تاریخ ادبیات در ایران

تاریخ ادبیات در ایران

جلد دوم

از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز قرن
هفتم هجری

تألیف

دکتر ذبیح الله صفا
استاد دانشگاه تهران

ناشر: کتابفروشی ابن سینا
تهران - میدان مخبر الدوله

چاپ اول تهران ۱۳۳۶
قیمت: ۲۵۰ ریال

چاپخانهٔ دانشگاه

در اراضی ایرانی (۸۵-۹۴) نتایج تسلط غلامان و قبایل ترک (۹۴-۹۶) نهضت عیاری در کار(۹۶-۹۹) دورهٔ ظلم و اعتساف(۱۰۰-۱۱۷) ناپایداری احوال (۱۱۷-۱۱۸) از میان رفتن نظامات و رسوم(۱۱۸-۱۱۹) پریشانی امور و تبدیل رسوم و آداب(۱۱۹-۱۲۱) نقطه‌های امید(۱۲۱) فساد اخلاق(۱۲۱-۱۲۴) اثر اوضاع زمان در شعر(۱۲۴-۱۳۰) عصبیت‌های نژادی (۱۳۰-۱۳۳) عصبیت‌های محلی(۱۳۳-۱۳۵)

فصل سوم

عقاید و مذاهب

ص ۱۳۶ - ۲۳۰

کلیات (۱۳۶) سیاست دینی (۱۳۶-۱۳۹) دستگاه اهل سنت (۱۴۰-۱۴۷) تعصبات و مشاجرات مذهبی (۱۴۷-۱۵۷) تسلط علمای دینی (۱۵۷-۱۶۰) اختلافات مذهبی و شعر (۱۶۰-۱۶۱) وضع فرق شیعه فرقهٔ زیدیه (۱۶۲-۱۶۳) فرقهٔ اسماعیلیه (۱۶۳-۱۸۰) شیعهٔ امامیهٔ اثنی‌عشریه(۱۸۱-۲۰۲) خلاصهٔ مقالات(۲۰۲-۲۱۵) [illegible] (۲۱۵-۲۱۸) صوفیه(۲۱۸-۲۳۰)

فصل چهارم

وضع علوم از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم

ص ۲۳۱ - ۳۲۴

مراکز تعلیم(۲۳۱-۲۳۴) مدارس نظامیه (۲۳۴-۲۴۱) مدارس مشهور دیگر (۲۴۱-۲۵۰) خانقاهها(۲۵۰-۲۵۱) کتابخانه‌ها(۲۵۱-۲۵۲)

۱- علوم شرعی : علم القراءه (۲۵۳) علم تفسیر (۲۵۴-۲۶۱) علم حدیث (۲۶۱-۲۶۲) علم فقه(۲۶۲-۲۶۵) علم کلام(۲۶۶-۲۷۱)

۲- علوم عقلی : انحطاط علوم در تمدن اسلامی (۲۷۱-۲۷۴) مخالفت با علوم عقلی(۲۷۴-۲۸۲) مخالفان ابن‌سینا(۲۸۲-۲۸۸) شعر و فلسفه(۲۸۸-۲۹۲) حکمای مشهور(۲۹۲-۳۰۹) علوم ریاضی(۳۰۹-۳۱۳) طب(۳۱۳-۳۱۶)

۳- علوم ادبی : علم لغت(۳۱۷-۳۲۱) صرف و نحو(۳۲۱-۳۲۳) علوم بلاغی (۳۲۳-۳۲۴)

فهرست مطالب

فصل اول

وضع سیاسی ایران از غلبهٔ سلجوقیان بر خراسان (٤٣١) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (٦٢٨)

ص ٣-٦٧

دورهٔ دوم حکومت غزنوی (٣-٥) ایلک خانان (٥-٩) سلجوقیان (١٠-١٦) ملک مؤید آی‌ابه و فرزندان او (١٦-١٧) انقسام ممالک سلجوقی (١٧-١٨) سلاجقهٔ کرمان (١٨-٢٠) طغانشاه بن الب‌ارسلان (٢٠-٢١) سلاجقهٔ آسیای صغیر (٢١-٢٣) سلاجقهٔ شام (٢٣-٢٤) سلاجقهٔ عراق (٢٤-٢٦) اتابکان (٢٦-٢٨) اتابکان سلغری (٢٨-٢٩) اتابکان ارّان (٢٩) خوارزمشاهان (٢٩-٣٧) امرای دانشمندی، سمعانیان (٣٧) - سلسله های ایرانی: خاندان علاء الدوله کاکویه (٣٨-٣٩) اتابکان یزد (٣٩) ملوک شبانکاره (٣٩-٤١) شروانشاهان (٤٢-٤٣) روادیان (٤٤) احمدیلیان (٤٤-٤٥) شدادیان (٤٥) ملوک طبرستان (٤٥-٤٩) ملوک نیمروز (٤٩-٥٠) غوریان (٥٠-٥٥) ممالک غوریه (٥٥-٥٨) آل برهان (٥٩-٦٠) آل خجند (٦٠-٦١) آل صاعد اصفهان (٦١) آل عمران (٦١-٦٣) خاندان نظام‌الملک (٦٣-٦٤) میکالیان (٦٤) خاندان سمعی (٦٤-٦٥) خاندان صاعد هروی (٦٥) خاندان رضی‌الدین ورامینی (٦٥) خاندان نقبای ری و قم (٦٥) خاندان سادات نجف (٦٦-٦٧)

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حملهٔ مغول

ص ٦٨-١٣٥

سلسلهٔ عنصر ترک (٦٨-٦٩) غلامان ترک (٦٩-٧٧) قبایل ترک (٧٧-٨٤) پیشرفت

١٥- معزی (٥٠٨-٥٢٣)
١٦- حمام (٥٢٣-٥٣٥)
١٧- عمعق (٥٣٦-٥٤٧)
١٨- رشیدی (٥٤٧-٥٥٢)
١٩- سمائی (٥٥٢-٥٨٦)
٢٠- سیدحسن غزنوی (٥٨٦-٥٩٨)
٢١- کافی همدانی (٥٩٨-٦٠٠)
٢٢- بلمعالی رازی (٦٠٠-٦٠٤)
٢٣- خالد (٦٠٤-٦٠٧)
٢٤- محمد بن ناصر علوی (٦٠٨-٦١٠)
٢٥- روحانی (٦١٠-٦١٤)
٢٦- شاه‌نورحا (٦١٥-٦١٨)
٢٧- شمسی (٦١٩-٦٢١)
٢٨- سوزنی (٦٢٢-٦٢٦)
٢٩- سیفی (٦٢٦-٦٢٨)
٣٠- رشید وطواط (٦٢٨-٦٣٦)
٣١- سطرنجی (٦٣٦-٦٣٨)
٣٢- رفیع مروزی (٦٣٨-٦٣٩)
٣٣- روحی (٦٣٩-٦٤٣)
٣٤- صابر (٦٤٣-٦٥١)
٣٥- حبلی (٦٥١-٦٥٦)
٣٦- انوری (٦٥٦-٦٨١)
٣٧- کمالی (٦٨١-٦٨٥)
٣٨- سمائی (٦٨٥-٦٨٨)

فصل پنجم

وضع ادبی ایران

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

ص ۳۲۴ - ۱۰۴۰

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی (۳۲۵-۳۳۴)

رواج و توسعهٔ ادب پارسی (۳۲۵-۳۲٦) زبان پارسی (۳۲٦-۳۳٤)

۲- شعر پارسی و شاعران پارسی گوی (۳۳۵-۸۷۷)

سبک شعر (۳۳۵-۳٤٤) وضع عمومی شعرا (۳٤٤-۳۵۳) موضوعات شعر (۳۵۳-۳٦٦)
اختصاصات شعر (۳٦٦-۳۷۰)

شاعران پارسی گوی

۱- فخرالدین گرگانی (۳۷۰-۳۸۳)

۲- باباطاهر عریان (۳۸۳-۳۸٦)

۳- لامعی (۳۸٦-۳۹۸)

٤- بوحنیفهٔ اسکافی (۳۹۸-٤۰۳)

۵- اسدی (٤۰۳-٤۲۱)

٦- قطران (٤۲۱-٤۳۰)

۷- برهانی (٤۳۰-٤۳۲)

۸- ازرقی (٤۳۲-٤۳۸)

۹- جوهری (٤۳۸-٤٤۳)

۱۰- ناصرخسرو (٤٤۳-٤٦۹)

۱۱- بلفرج رونی (٤۷۰-٤۷٦)

۱۲- عطاء بن یعقوب (٤۷۷-٤۸۳)

۱۳- مسعود سعد (٤۸۳-۵۰۱)

۱٤- مختاری (۵۰۱-۵۰۷)

٦٤- ابوعلی مروزی (٨٤٤—٨٤٥)
٦٥- رفیع لنبانی (٨٤٦—٨٤٩)
٦٦- رضی‌الدین نیشابوری (٨٤٩- ٨٥٢)
٦٧- شمس‌الدین شصت کله (٨٥٢ -٨٥٦)
٦٨- سیف‌الدین باخرزی (٨٥٦- ٨٧١)
٦٩- عطار (٨٥٨—٨٧١)
٧٠- کمال‌الدین اسمعیل (٨٧١ -٨٧٧)

۴- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ (٨٧٨-١٠۴٠)
رواج نثر (٨٧٨ -٨٧٩) سبک نثر پارسی (٨٧٩- ٨٨٩)

آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها:

ترجمهٔ رسالهٔ قشیری (٨٨٩ ٨٩٠)
تاریخ سهمی (٨٩٠—٨٩٢)
آثار ناصرخسرو (٨٩٣—٨٩٨)
قابوسنامه (٨٩٨—٩٠٢)
تفسیر سورآبادی (٩٠٢)
لغت فرس (٩٠٢—٩٠٣)
تاج‌التراجم (٩٠٣—٩٠٤)
آثار نظام‌الملک (٩٠٤—٩٠٩)
آثار شهمردان بن ابی‌الخیر (٩٠٩-٩١١)
رسائل خواجه‌عبدالله انصاری (٩١١-٩١٢)
طبقات صوفیه (٩١٢-٩١٥)
تاریخ برامکه (٩١٥)
آثار خیام نیشابوری (٩١٥-٩١٧)
ترجمان‌البلاغه (٩١٧-٩١٩)
بیان‌الادیان (٩٢٠)

۳۹-فوحی(۶۸۸-۶۹۰)

۴۰-ابوالحسن طلحه(۶۹۰-۸۹۲

۴۱-تاج الدین باخرزی(۶۸۲-۶۹۴

۴۲-سعد طلائی(۶۹۴-۶۹۵)

۴۳-قوامی رازی(۶۹۵-۷۰۷

۴۴-ادیر الخسکتی(۷۰۷-۷۱۵

۴۵-عبدالرافع هروی(۷۱۵-۷۱۸

۴۶-ورفدی(۷۱۸-۷۲۰)

۴۷-سحر (۷۲۱-۷۲۹

۵۸-سعود ملک(۷۲۹-۷۳۱

۴۹-جمال الدین اصفهانی(۷۳۱-۷۴۰)

۵۰-شرف الدین مروة (۷۴۰-۷۴۰)

۵۱-عمادی (۷۴۳-۷۴۳)

۵۲-ظهیر فاریابی (۷۵۰ ۷۶۴)

۵۳-شرف الدین حسام (۷۶۴ -۷۶۷)

۵۴-مؤید نسفی(۷۶۷ ۷۶۹)

۵۵ - شهاب مؤید (۷۶۹-۷۴۴)

۵۶ ملکی سروانی (۷۷۴-۷۷۶)

۵۷-خاقانی (۷۷۶-۷۹۴)

۵۸-سعد اسفرنگی (۷۹۴-۷۹۸)

۵۹-نظامی گنجه‌ای(۷۹۸ ۸۲۴)

۶۰-شمس خاله(۸۲۴-۸۲۷

۶۱-ضیاء خجندی(۸۲۷-۸۳۲)

۶۲-عمر بن مسعود(۸۲۷-۸۳۴)

۶۳-شمس طبسی(۸۳۴-۸۴۴)

بعض فضائح الروافض (۹۸۴-۹۸۵)
کتاب النقض (۹۸۵-۹۸۷)
سمک عیار (۹۸۸-۹۹۲)
ترجمهٔ فتوح ابن اعثم (۹۹۳)
آثار ابوالحسن بیهقی (۹۹۳-۹۹۶)
آثار پارسی سهروردی (۹۹۶-۹۹۷)
آثار حسین (۹۹۸-۹۹۹)
آثار ظهیری (۹۹۹-۱۰۰۳)
روضة العقول (۱۰۰۳-۱۰۰۵)
مرزبان نامه (۱۰۰۵-۱۰۰۸)
راحة الصدور (۱۰۰۸-۱۰۱۱)
ترجمهٔ تاریخ یمینی (۱۰۱۱-۱۰۱۳)
رسائل نجم الدین کبری (۱۰۱۳-۱۰۱۵)
رسائل مجدالدین بغدادی (۱۰۱۵-۱۰۱۶)
آثار امام فخر (۱۰۱۶-۱۰۱۷)
تاریخ طبرستان (۱۰۱۷-۱۰۱۹)
المعارف (۱۰۱۹-۱۰۲۲)
تذکرة الاولیا (۱۰۲۲-۱۰۲۳)
آثار افضل الدین (۱۰۲۳-۱۰۲۶)
آثار عوفی (۱۰۲۶-۱۰۳۰)
المعجم (۱۰۳۱-۱۰۳۳)
تبصرة العوام (۱۰۳۳-۱۰۳۴)
خاتمه (۱۰۳۵-۱۰۳۶)

آثار غزالی (۹۲۰-۹۲۶)

فارسنامه (۹۲۶-۹۲۸)

کفایة (۹۲۸-۹۲۹)

اسکندرنامه (۹۱۹-۹۳۰)

کشف الاسرار (۹۳۰-۹۳۲)

آثار احمد غزالی (۹۳۲-۹۳۵)

مجمل التواریخ والقصص (۹۳۵-۹۳۶)

آثار عین القضاة (۹۳۶-۹۴۴)

آثار سید اسمعیل جرجانی (۹۴۴-۹۴۷)

اعتقاد اهل سنت وجماعت (۹۴۷-۹۴۸)

کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی (۹۴۸-۹۵۲)

کفایة التعلیم وجهان دانش (۹۵۲-۹۵۳)

مجلس شهرستانی (۹۵۳-۹۵۴)

آثار رشید وطواط (۹۵۴-۹۵۷)

مقامات حمیدی (۹۵۷-۹۶۰)

چهارمقاله (۹۶۱-۹۶۳)

روض الجنان (۹۶۴-۹۶۵)

گیهان شناخت (۹۶۵-۹۵۷)

آثار ابوحاتم اسفزاری (۹۶۷-۹۶۹)

عتبة الکتبة (۹۶۹-۹۷۲)

رسالهٔ طبیعیات (۹۷۲-۹۷۳)

التوسل الی الترسل (۹۷۳-۹۷۷)

تاریخ بخارا (۹۷۷-۹۷۸)

حالات وسخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر (۹۷۸-۹۸۰)

اسرار التوحید (۹۸۰-۹۸۳)

۳

وضع سیاسی و اجتماعی و دینی و علمی و ادبی ایران
از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز
قرن هفتم هجری

۴ـ تاریگویان ایران (۱۰۳۷-۱۰۴۰)
الساحرری (۱۰۳۷-۱۰۳۸) حفص سربری (۱۰۳۸) طغرائی (۱۰۳۸-۱۰۳۹)
ابوسروان بن خالد (۱۰۳۹) الاسوردی (۱۰۳۹-۱۰۴۰)

فهرست عام (اعلام تاریخی - کتب - فرق و اقوام - اماکن) (۱۰۴۱-۱۱۲۸)

غلطنامه (۱۰۲۹-۱۰۳۲)

فصل اول

وضع سیاسی ایران از غلبهٔ سلجوقیان بر خراسان

(۴۳۱) تا انقراض دولت خوارزمشاهی (۶۲۸)

دوره‌یی که اکنون شروع بمطالعه در بارهٔ آن می‌کنیم دورهٔ پر اضطرابیست که از برافتادن حکومت غزنوی درخراسان وحکومتهای ایرانی درعراق و فارس و کرمان وگرگان وطبرستان آغاز میشود، وباتسلطهای پیاپی قبایل وغلامان ترک بر ایران وتشکیل سلسله‌هایی ازرؤسای قبایل بزرگ و کوچک زرد پوست وغلامان و سرداران آنان در تمام خاورمیانه و خاور نزدیک همراهست. این دوره را درحقیقت باید **دورهٔ حکومتهای ترک** درایران دانست وحکومت همین سلسله‌های ترکست که ایرانیان‌را از اندیشه های بلند پیشین که‌دربارهٔ استقلال وملیت خود داشتند دور وبرای‌اطاعت ازهر قوم چه وحشی وچه متمدن، و هر کس چه غلام فرومایه و چه شاهزادهٔ بلندپایه، آماده کرد وبحالتی ازحالات‌روحی‌انداخت که‌حملهٔ مغول‌را‌برایران امری بدیع وغریب ندانستند.

این‌دوره مقرن‌است باحملات پیاپی غزان وخرلخان وختاییان و خوارزمیان بربلاد ماوراء النهر وخراسان و قتل و غارتهای شعواء که اگر بحملهٔ خون آشامان مغول‌و تاتار منتهی‌نمیگشت، غالب‌آن حوادث خونین سالیان‌دراز در یادها میماند و هرگز فراموش نمیشد.

دورهٔ دوم حکومت غزنوی

در تشکیل حکومتهای ترک ایران تقدم باغلامان بوده که نخستین دسته از آنان بنام غزنویان در اواخر قرن چهارم حکومت مقتدری تشکیل دادند. راجع بدورهٔ اول این حکومت که تاپایان عهد سلطان مسعود (۴۳۲) وتسلط سلاجقه برایران امتداد یافته، درمجلد اول ازاین

صلح کردند براینکه هیچیک از جانبین قصد مملکت دیگری نکند.

شاهان غزنوی بعد از شکست مسعود از سلاجقه بنا بافغانستان و ... ولایت سند اکتفا کردند لیکن بتدریج دائرهٔ حکومت ایشان ... سلاطین غوری دراینزمان قوت می گرفتند وقلمرو حکومتشان ... غزنین را نیز دراواخرعهد غزنویان یعنی درپایان عهد سلطنت ... (۵۴۷ - ۵۵۵) ازدست آنان بیرون‌آوردند و سایر بعضی اقوال ... این واقعه‌بلاهوراستمال یافت تاآن شهررا درسال ۵۸۳ ... وخسروملک آخرین پادشاه غزنوی را مقید ومحبوس کرد ... غزنوی را ازمیان برد.

دورهٔ دوم حکومت غزنوی اگرچه ازجهت تأثیر ... ارزش است لیکن‌برای اشاعهٔ زبان وادب‌فارسی ... حکومت درسرحدات غزنوی هند باعث شد که زبان وادب فارسی‌درآنجا ... کند ورواج یابد، وثانیا بعضی ازپادشاهان غزنوی که ... غالبا دوستداران شعر وادب بودند وعده‌یی از شاعران ... ابن‌سلمان وعثمان‌مختاری وسیدحسن‌غزنوی‌وسنائی‌غزنوی و ... در دستگاه آنان زیسته واشانرا مدح گفته‌اند.

ایلک خانیان بخستین دسته ازترکان که در زمرهٔ مسلمانان بوده و ... سلسله یی بوجود آورده‌اند سلسلهٔ آل افراسیاب یا ... یاآل خاقان یاخاقانیان خاقانیه ویا قراخانیان‌است. این‌سلسله ازنژاد ... ومدتها در کاشغروبلاساغون وختن وماوراءالنهر حکومت میکردند.

طایفهٔ مذکورنخست در کاشغروبلاساغون، مستقر بودند وازحدود سال ۳۱۵ ... حکومت کردند و درحدود سال ۳۴۹ مانند بسیاری ازدیگر ترکان ... سامانی اسلام آوردند . ابن‌الاثیر گوید : درسال۳۴۹ طایفه‌یی ازترکان که ...

۱- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲

کتاب بحث کرده‌ام .

بعد از آخرین شکست سپاهیان غزنوی سال ۴۳۱ نزدیک حصار دندانقان مرو، که سخت ترین ادبار غزنویان از سلجوقیان بود سلطان مسعود غزنوی بسرعت بجانب غزنین عقب نشست و معلول خود او که میگفت «بمرو گرفتم و هم بمرو از دست برفت»[1] بعد از این شکست خراسان و خوارزم و گرگان وری و اصفهان از چنگ غزنویان برفت سلطان مسعود هنگام عقب نشینی بغزنین نامه‌یی بارسلان خان ایلک خانیهٔ ماوراء ـ النهر نوشت و از و مدد خواست و بعد از رسیدن بغزنین بار دیگر این خواهش را تکرار کرد لیکن اثری از یاوری خان مشهود نشد و تکرار وقایع ناگوار مسعود را روز بروز نومیدتر میکرد تا سرانجام راه هندوستان پیش گرفت و به واثقال و خزائن و زنان و بستگان را از غزنین بیرون برد و فرزند خود امیر مودود را امارت بلخ داد و با خواجه احمد بن محمد بن عبدالصمد وزیر بدانسوی فرستاد . بعد از حرکت از غزنین هنگامی که مسعود و سپاهیانش نزدیک رباط ماریکله رسیدند، غلامان و لشکریان بر خزائن سلطان زدند و آنرا غارت کردند و امیر محمد را که همراه سلطان آورده بودند بامارت برداشتند و مسعود را که در رباط ماریکله حصاری شد اسیر کردند و بقلعهٔ گیری بردند و در تاریخ یازدهم جمادی الاولی سال ۴۳۲ بکشتند .

امیر مودود بعد از آگهی از واقعهٔ مسعود بغزنین تاخت و کار ساخت و با محمد و فرزندان و لشکریان عاصی شده جنگید و همهٔ مخالفان بدررا از میان برد .

دورهٔ دوم حکومت غزنوی بدینگونه آغاز شد و از ۴۳۲ تا سال ۵۸۲ یا ۵۸۳ یعنی یکصد و پنجاه سال ادامه یافت . در این دوره از مودود تا تاج الدوله خسرو ملک سیزده پادشاه بر جای محمود غزنوی تکیه زدند که در میان آنان طغرل تاور بعقیده یکی از غلامان غزنوی نبود که عزالدوله عبدالرشید پادشاه غزنوی را درسال ۴۴۰ بقتل آورد و تا ۴۴۴ بغصب حکومت راند . از دورهٔ سلطنت مودود تا عهد پادشاهی ابراهیم بن مسعود مدتی میان سلجوقیان و غزنویان جنگ و ستیز ادامه داشت تا سلطان ابراهیم و ملکشاه

۱ـ تاریخ بیهقی چاپ دکتر غنی و دکتر فیاض ص ۶۳۹

غزنوی بماوراء النهر و خوارزم کشید و از همین اوان سلاطین بزرگ ایلک خانیه مانند **ایلک خان نصر** و **قدرخان** و **طغاخان** و **علی تگین** و **ابوالمظفر ارسلان خان** یا منکوب و مقهور آن سلطان قهار شدند و یا باو در اطاعت و انقیاد درآمدند.

بعداز تسلط سلاجقه نیز حال برهمین منوال بود و غالب سلاطین این سلسله در ماوراء النهر و بخارا یا در حبس سلاطین سلجوقی و یا در اطاعت و باجگزاری آنان بسر میبرده‌اند.

بعداز ضعف کار سنجر و غلبهٔ گورخان قراختائی برماوراء النهر، آل افراسیاب که از یاوری سنجر درجنگ باقراختائیان زیان دیده بودند باآنان از راه فرمانبرداری درآمدند چنانکه **جلال الدین علی** پسر **حسن تگین** و **عثمان بن حسن خان** با موافقت گورخان بحکومت رسیدند لیکن درهمین اوان سلطنت خوارزمشاهی توسعه می‌یافت ومراحم کار ایلک خانیان میشد وعاقبت هم **عثمان بن حسن** درسال ۶۰۹ وبقولی در ۶۰۷ بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه بقتل رسید ودورهٔ حکومت این سلسله درماوراء النهر و در همان اوان در ترکستان بپایان رسید.

قراخانیان بعداز تسلط برماوراء النهر وبخارا وسمرقند مرکز حکومت خودرا بشهر اوزکند بردند واستقراردرسمرقند وبخارا بعدهاوعلی الخصوص دردورهٔ تجزیهٔ حکومت قراخانی بچند سلسلهٔ کوچک صورت گرفت.

موضوع قابل توجه آنست که قراخانیان نتوانستند قلمرو تسلط خودرا از رود جیحون تجاوز دهند. این نکته دلیل عدم تمایل آنان بتسلط بربلاد آبادان وپرثروت خراسان آنروز نیست بلکه وجود دولت مقتدر محمود غزنوی وتسلط آن بر خراسان همواره مانع این نفوذ وپیشرفت بطرف مغرب بود وایلک قدرخان که بدین کار مبادرت ورزید سخت تنبیه شد وبعداز محمودهم وجود چند حکومت از قراخانیان و اتحاد دولت غزنوی با بعضی ازآنان مانع حمله وتجاوز بعض دیگر برخراسان بود خاصه که غزان سلجوقی اندکی بعداز فوت محمود برخراسان تسلط یافتند ونه تنها مانع قراخانیان از حمله وتجاوز بمغرب شدند بلکه خود برایشان تاختندوبزودی آنان را مطیع خود کردند

هزار چادر داشته‌اند اسلام آوردند، ونسبت به ستوق بغراخان عبدالکریم سر گفته‌اند که درسال ۳۴٤ قبول اسلام کرد[1]. وی در همان‌سال در گذشت و جای خودرا به شمس‌الدوله موسی بن‌ستوق داد.

این سلسله که بزودی امرای متعددی یافت، ازقرن چهارم هجری تا اوایل قرن هفتم درتاریخ ایران شهرت داشته‌است وبنظر بکثرت امراء وشُعَب آنان ترتیب دادن تاریخ مدوّن برتبی ازآن‌سلسله دشوارست. وهمین اختلاف هم باعث شد که امرای این سلسله باآنکه مقدمهٔ فتوحاتشان خوب بود نتوانستندنتایج درخشانی ازکارخود بگیرند وحتی بزودی محتاج بمساعدت سلسله های دیگری ازقبیل غزنویان وسلاجقه شدند وبعدار شکست سخت از قراختائیان درسال۵۳٦ بدان این حکومت جدید ترك نیز افتادند.

برروی هم سه شعبهٔ مهم ازسلسلهٔ آل افراسیاب تشخیص میتوان داد یکی‌در کاشغر وختن وبلاساغون، ودیگری در بخارا، وسومی درماوراء النهر.

تسلط آل افراسیاب برقلمرو حکومت سامانی ازعهد شهاب‌الدوله بغراخان هارون بن‌سلیمان (یا موسی) نوادهٔ‌عبدالکریم ستوق بغراخان آغاز شد. این پادشاه که مرکز حکومتش شهر بلاساغون بود دردورهٔ سلطنت نوح بن منصور سامانی (۳٦۵-۳۸٦) بماوراء النهر تاخت وبخارا را در۳۸۲ فتح کرد لیکن هنوزچندی از فتح بخارا نگذشت که بیمار شد وازبخارا بیرون رفت وبعد از خروج او نوح بخارا باز گشت و هارون در راه مرد.

فتح مسلم بخارا دردهم ذی‌القعدهٔ سال ۳۸۹ درعهد سلطنت عبدالملک سامانی بدست ایلک‌خان نصر بن‌علی یکی ازامیران آل افراسیاب اتفاق افتاد.

هنوز مدت بسیاری ازفتح بخارا بدست آل‌افراسیاب نگذشته بود که دامنهٔ قدرت محمود

۱- بارتولد ذیل کلمهٔ بلا ساغون در آنسیکلوپدی‌اسلامی و

E. de Zambaur, Manuel de Généalolgie et de chronologie pour l'histoir de l Islam, Hanovre, 1927, p 206-207

نقل ازحواشی تاریخ بیهقی ص ۱۱٦۰-۱۱٦۲

آن بت که شدم از غم رویش بسوه | ور شکوهٔ من نداشت او هیچ شکوه
درمانده شدم ز غم نگفتم بادش | دندان و بدیست بر دامن کوه[1]

یعنی سنجو که نام غلام او بود.

ظهیر الدین محمد بن علی کاتب معروف به ظهیری از معاصران و ندمای شمس الملک بوده و کتاب سندبادنامه را بنام او ترجمه کرده است.

از میان سلاطین مشهور این سلسله خضر خان بن ابراهیم ممدوح عمعق و سیدالشعرا رشیدی است که «شاعر دوست عظیم بود، **استاد رشیدی وامیرعمعق ونجیبی فرغانی و نجارساغرجی و علی بانیذی و پسر درغوش و پسر اسمرایینی وعلی سپهری** درخدمت او صلت‌های گران یافتند و تشریفهای شگرف ستدند وامیر عمعق امیر الشعراء بود واز آن دولت حظّی تمام گرفته وتجملی قوی یافته، چون غلامان ترك و کنیزکان خوب واسبان راهوار و ساختهای زر وجامهای فاخر و ناطق وصامت فراوان ودرمجلس پادشاه عظیم محترم بود.»

بسیاری از شاعران مشهور، علاوه بر آنکه بنا بر قول نظامی عروضی نام برده، این شاهان را ستوده واز آنجمله‌اند: **محمد عوفی، ظهیری سمرقندی، عثمان مختاری، معزی، انوری، سوزنی، رضی‌الدین نیشابوری، شمس الدین طبسی، شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی، شمس محمد حدادی بغدادی** معروف به «شمس خاله»، **ضیاءالدین خجندی، سیف اسفرنگ، رشید و طواط، عبدالواسع جبلی**. از این شاعران برخی در دستگاه آل افراسیاب بسر برده واز انعام و احسان آنان برخوردار بوده‌اند و بعضی دیگر از شاعران آل سلجوق یا خوارزمشاهیانند که از دیار بعید قصایدی درمدح ایشان سروده و فرستاده‌اند. عده‌یی از نویسندگان نیز کتبی بنام آنان نوشته‌اند[2].

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۴۴-۴۶ ۲- چهار مقاله طبع لیدن ص ۴۶

۳- راجع بسلسلهٔ خانیه وممدوحان آنان رجوع شود به شرح مستوفای آقای سعید نفیسی درحواشی تاریخ بیهقی از صفحهٔ ۱۱۶ ببعد

درمیان خانان و خانزادگان این خاندان مردم شعردوست و شاعر پرور دیده شده‌اند حتی بعضی از امرای این سلسله بزبان فارسی شعر سروده‌اند و اشعار آنان در کتب ادب نقل شده است. از جملهٔ آنان یکی **امیر علی نوری تکین** است. پدر او نوری تگین همانست که بنام ابواسحق ابراهیم بن نصر مدتی درسمرقند و بخارا سلطنت کرد و شرح مبارزات پسران علی تگین با دولت مسعود غزنوی در تاریخ بیهقی آمده است. امیر علی از شاعران مشهور قرن پنجم است و اشعار وی در ترجمان البلاغه[1] و حدائق السحر[2] آمده و از آنجمله این دو قطعه نقل میشود:

به پنج حال بعاشق همی نماید شمع — که برشمردم هر پنج را بنگر شمار
بگونه و سرشک و گداز و سوزش دل — بسان عاشق تا روز هر شبی بیدار

***

ترک شما لطیف و چابک و برنا — هرچه بگویم از او خوش آید و زیبا
هست انیس و کریم گر بشناسی — رود بخوان تا بگوید ترک شما

دیگر **جلال الدین قلج طمغاج خان ابراهیم** سلطان سمرقند است که خطی خوش داشت و درجوانی شعر میسرود و از جملهٔ اشعار اوست:

ای روی ترا ز حسن بازار چه بی — دربن نگر از خشم گرم بارچه بی
دریاب که بر شکند از خون جگر — هجران تو از هر مژه دستار چه بی[3]

دیگر **نصرة الدین قلج ارسلان خاقان عثمان** پسر و ولیعهد جلال الدین ابراهیم که مانند پدر خوشنویس و شاعر بوده و این دو رباعی از اوست:

ما و تو که هم نمونهٔ پرگاریم — سر گرچه دو کرده‌ایم یک جان داریم
چون نقطه نهاده‌ایم بر دایره پای — تا آخر کار سر بهم باز آریم

***

۱ـ ترجمان البلاغه ص ۱۷، ۴۸، ۱ — ۱۰۱   ۲ـ ص ۱۶–۱۷
۳ـ لباب الالباب ج ۱ ص ۴۲

دولت جانشینان عضدالدوله را درعراق برافگند وبالقب سلطانی خطبه بنام او خوانده شد والملک الرحیم پادشاه دیلمی دربند ترکمانان افتاد.

سلاجقه باسرعتی تمام توانستند فتوحات خودرا تاسواحل مدیترانه وسرحدات امپراطوری روم شرقی درآسیای صغیر وسرزهای متصرفات خلفای فاطمی پیش برند ودرحدود سال ۴۷۰ هجری یکی ازوسیعترین امپراطوریهای زمان رابوجودآورند.

ازعلل عمدهٔ این پیشرفتهای سریع وحدت مقاصد سران این حکومت و حاجت شدید ترکمانان بفتح بلاد پرثروت واعتیاد آنان بزندگی سخت دربیابانهای وسیع و قطع مراحل زیاد بدون احساس خستگی وسرعت عمل وجنگجویی و دلاوری ترکان غز ونیز سایر قبایل ترک بودکه درخدمت سلاجقه درآمده بودند.

این جنگاوری وفتح وپیروزی تاپایان عهد **ملکشاه** (۴۶۵ - ۴۸۵) امتداد یافت خاصه که در دورهٔ او وپدرش **الپ ارسلان** (۴۵۵ - ۴۶۵) وزیر کاردان ولایقی چون **نظام الملک** امور مملکت وسیع سلجوقی را اداره میکرد و سازمانی که او برای حکومت سلجوقی ترتیب داد سلطنت آنانرا ازحال سلطهٔ یک قوم وحشی بیابانگرد بیرون آورد وتشکیلاتی منظم بدان بخشید.

از اواخر سلطنت ملکشاه اختلاف میان ملکشاه و نظام الملک و حرم او ترکان خاتون دختر طمغاج خان بن بغراخان باوزیر باتدبیر آغاز شد. این اختلاف بین سلطان ووزیر برسرقدرت وتسلط نظام الملک بر کشوردر گرفته بودلیکن خلاف میان او وترکان خاتون سببی دیگر داشت وآن موضوع جانشینی ملکشاه بود که رأی وزیر بر جانشینی بر کیارق قرار گرفته بود و اندیشهٔ حرم سلطان بر جانشینی فرزند کوچکش محمود، وهمین امر هم عاقبت ببرکنار کردن خواجه نظام الملک وبرگماشتن **تاج الملک ابوالغنایم قمی** بوزارت منجر شد. واین امر درعین آنکه فتحی برای طرفداران سلطنت محمود محسوب میشد برای شیعه که نظام الملک از دشمنان سرسخت آنان ولیکن تاج الملک ازخودآن قوم بود، پیروزی سهمی بشمار میرفت. اندکی بعد ازاین واقعه یعنی دررمضان سال ۴۸۵ خواجه درراه بغداد نزدیک نهاوند بظاهر بحملهٔ یکی از

سلجوقیان

مهمترین دولت ترک که تشکیل آن مقدمهٔ تحول بزرگی در تمدن اسلامی و خاصه در ایرانست، دولت سلجوقیست. علت تسمیهٔ این دولت انتساب شاهان آنست به **سلجوق بن دقاق**. دقاق (تقاق) بمعنی «سخت کمان» رئیس یکی ازقبایل ترکمان وازمقدمان ترکان غز بوده ومیان آنان نفوذ بسیار داشته است[۱] وبعدازو پسرش درنزد بیغویعنی ملک غزقربت بسیار یافت وسپس براثر بروزاختلاف باآو باطایفهٔ خود وگروهی دیگر ازغزان باهار وبنه بماوراء النهر روی نهادودرجند استقرار یافت وقبول اسلام نمودومسلمین آن دیار رادربرابر کفار ترک که ازمسلمانان خراج میگرفتند حمایت کرد وشوکت ودستگاهی یافت چنانکه اندك اندك درجنگهای میان سامانیان وآل افراسیاب وغزنویان نیز دخالت کرد. بعداز سلجوق اولاد اوخاصه **میکائیل** و فرزندان میکائیل یعنی **طغرل بیك محمد** و **چغری بیك داود** در قبیلهٔ مسلمان خود فرمانروایی یافتند وببیست فرسنگی نزدیك بخارا مهاجرت نمودند. سلطان محمود دسته یی ازقبیلهٔ سلجوقی را که تحت امر **ارسلان بن سلجوق** بودند بخراسان کوچ داد ولی برودی ازاین کارپشیمان شد وبسبب بیمی که ازآنان حاصل کرده بود باآن قوم سختگیریها کرد چنانکه دسته یی از ایشان بکرمان و دسته دیگری بری و آذربایجان مهاجرت کردند. محمد و داود نیز درکشاکش جنگ باعلی تکین پادشاه ایلك خانی بخارا ناگزیر بخراسان روی نهادندوباسرداران وسپاهیان مسعوددرافتادند وآنقدر بمخالفت خود ادامه دادند تادر سال ۴۲۸ درمرو خطبه بنام داود خواندند واندکی بعد درطوس ودر محرم سال ۴۲۹ درنیشابور خطبه بنام برادرش طغرل خوانده شد. مسعود غزنوی سپاهیان کثیری بسرداری **سباشی** مأمور دفع ترکمانان کرده بود لیکن سباشی درمبارزات خود هیچگونه کامیابی نداشت وسلطان مسعودنیز که باصد هزار سپاهی بدفع سلجوقیان آمده بود بسال ۴۳۱ نزدیک حصار دندانقان مرو شکستی سخت ازآنان خورد. **رکن الدین طغرل بیك محمد** تاسال ۴۴۷ ازخوارزم گرفته تا آذربایجان وبغداد را باطاعت خود درآورد ودراین سال ببغداد وارد شد و بـرودی

---

۱ ـ کامل التواریخ حوادث سال ۴۳۲

درآورد ودر همین اوان بود که سلطنت سلجوقی برای برکیارق مسلم گردیده بود. ارسلان ارغون نامه یی بر برکیارق نوشت و گفت که من خراسان را که از آن جدم داود بود، بتصرف درآورده ام و بهمین مقدار از ممالک سلجوقی قانعم، بر کیارق درآغاز امر بامارت او تن درداد لیکن بعداً عم دیگر خود ملک بوری برس را بامارت خراسان برگزید واز این پس میان بوری برس و ارسلان ارغون که هریک دسته یی از ترکمانان را تحت اختیار داشتند چند جنگ واقع شد وعاقبت ارسلان ارغون بربرادرغلبه یافت و او را کشت و وزیر او عمادالملک بن نظام الملک را بی بعد از آنکه سیصد هزار دینار مصادره کرده بود، ازمیان برد و بر مردم ظلمهای بیحساب کرد وسور سرو وقلعهٔ سرخس وقهندز نشابور و همهٔ قلاع خراسان را ویران ساخت وعاقبت درسال ۴۹۰ بر دست یکی ازغلامان خود بقتل رسید ومردم ازظلم او آسوده شدند.

بعدازآن که ارسلان ارغون بر برادر خود بوری برس غلبه یافته واورا بقتل آورد، برکیارق برادرخود سنجر را بامارت خراسان انتخاب کرد وبرای اوسپاهی ترتیب داد وخود نیز برابر او بخراسان رفت سنجر هنگامی که بدامغان رسید ازقتل عم خود اطلاع یافت لیکن ازاین پس نیز دراثر اختلافات سختی که میان برکیارق و محمد بروز کرده بود بارسنجر نتوانست همهٔ خراسان را دراختیار گیرد ویکی از ترکان بنام ابوشجاع امیر دادحبشی بن آلتونتاق درداسغان استقرار یافته و بیشتر بلاد خراسان و گرگان وطبرستان را درتصرف درآورده بود وباطنیهٔ جنوب خراسان نیز بحمایت امیر اسمعیل گیلکی درطبس حکومت داشتند.

این وضع همچنان ادامه داشت تابرکیارق از دست برادر خود سلطان محمد بخراسان گریخت وباامیردادحبشی اتحاد کرد و هردو بجنگ سنجر که ازسلطان محمد طرفداری میمود رفتند، و درنزدیک نوشجان باسنجرمصاف دادند. قوای سنجر اگرچه درآغاز کار نزدیک بود شکست یابد، نیروی امیرداد حبشی و برکیارق را از میان بردند. برکیارق ازخراسان گریخت وامیرداد بدست کسان سلطان سنجر اسیرشد و با آنکه جان خودرا بصد هزار دینار خریده بود، بردست سنجر بقتل رسید (۴۹۳ هجری)[1]

۱- برای اطلاع ازهمهٔ وقایع مربوط بسنجر رجوع شود به اخبارالدوله السلجوقیه ص ۸٤ ببعد وابن الاثیر حوادث سالهای ۴۸۹ و ۴۹۰ و ۴۹۳ و ۴۹٤

فداییان حسن صباح بنام ابوطاهر و در حقیقت بتحریک تاج الملک و سعایان از پای درآمد وملکشاه نیز درشوال همان سال دربغداد درگذشت.

بامرگ ملکشاه ونظام الملک مملکت سلجوقی درهم ریخت و اختلال کار سلطنت بر کمانان آغاز شد چنانکه بزودی **سلطان‌محمود** (۴۸۵-۴۸۷) و **ابوالمظفر رکن‌الدین برکیارق** (۴۸۷-۴۹۸) با یکدیگر در نزاع بودند و بعد از آنکه کار بر **سلطان محمد** قرار گرفت، میان او و**تتش بن الب ارسلان** وقایعی رخ داد ودرهمان‌سال میان‌برکیارق و **ارسلان‌شاه** بن الب ارسلان آتش اختلاف زبانه کشید ودوسال از واقعهٔ‌قتل‌ارسلان‌شاه(۴۹۰)نگذشته‌بود که محمدبن‌ملکشاه که درآن‌هنگام‌حاکم گنجه بود بابرادردر افتادو تاسال ۴۹۶ بااودر نزاع بود و در این‌سال‌جانبین‌صلح کردندو ممالک سلجوقی را بین یکدیگر قسمت نمودند یعنی‌شام ودیار بکر وآذربایجان و موغان وارمنستان و گرجستان درقلمرو سلطان محمد درآمد وباقی ممالک در انحصار برکیارق باقی ماند.

اگرچه بعداز فوت برکیارق دربروجرد(۴۹۸) سلطنت بپسرش ملکشاه ثانی رسید، لیکن محمد بزودی مخالفان خودرا ازمیان‌برد وتاسال ۵۱۱ سلطنت کرد واز کارهای مشهور او درمدت‌سلطنت‌قلع‌وقمع‌ملاحدهٔ‌اصفهان وآغازجنگ‌وستیز باملاحدهٔ الموت‌بود، چنانکه بیاید.

بعداز محمدمحمودبجای اوبسلطنت‌نشست‌لیکن درهمان سال‌وفات محمد **سنجر** که تاآن هنگام بیست سال خراسان ومشرق ممالک سلجوقی را در دست داشت بر برادر زاده تاخت واورا منهزم کرد وبعد بخشید و بنیابت وسلطنت عراق داد و خود سلطان همهٔ ممالک سلجوقی گشت.

امارت‌سنجر درخراسان‌ازدورهٔ‌سلطنت‌سلطان‌برکیارق‌آغازشده بود.درآن‌هنگام خراسان دچار اغتشاش واضطراب بود زیرا بعداز فوت‌ملکشاه وبروز اختلاف میان فرزندان او، **ملک‌ارسلان ارغون** بن‌الب ارسلان که در عهد ملکشاه همدان و ساوه را باقطاع داشت از آنجا بنشابور و مرو تاخت و بتدریج همهٔ خراسان را بتصرف

برای دفع فتنهٔ غز بمرو رفت ولی کاری از پیش نبرد وباز گشت وطاهر وزیر درهمان اوقات (۵٤۸) در گذشت وسلیمانشاه که مردی بدسیرت و بی تدبیر بود، کارش درخراسان بجایی نرسید وناچار ازآن دیار بیرون رفت وبعداز مدتی درسال ۵۵۱ روی ببغداد نهاد لکن درجنگ باقطب الدین مودود صاحب موصل گرفتار ومحبوس شد .

چون سلیمان کاری ازپیش نبرد امرا ولشکریان با رکن الدین محمود بن محمد بغراخان خواهر زادهٔ سنجر بیعت کردند واورا قائم مقام سنجرشناختند . محمود بعداز فوت سنجر بجای او بر تخت سلطنت نشست لیکن بدست مؤیدآی ابه در سال ۵۵۷ کور شد .[۱]

عاقبت سلطان سنجر که نزدیک چهار سال درقید اسارت غزان بوددرسال ۵۵۱ بیاری امیرعمادالدین احمدبن ابی بکرقماج ازشکار گاه گریخت وبترمذرفت[۲] وبقولی دیگراین امربیاری مؤید آی ابه صورت گرفت . بهرحال سنجرازترمذ بپایتخت خویش مرورفت تادرآنجا شروع بایجاد نظم برای مملکت پریشان وآشفتهٔ خود کند لیکن در همان سال ۵۵۲ در گذشت ودر مرو مدفون شد .

سنجر اگرچه پادشاهی قاهر بود وشصت ویکسال بکامروایی حکومت خراسان (بیست سال) وسلطنت ممالک سلجوقی (چهل سال) کرد لیکن باهمهٔ سطوت دراواخر عهد خود نتوانست ازغلبهٔ امراء ترک خود برجان ومال مردم پیش گیری کند وظلم وعدوان بی نهایت آنان را ازسر خلق دور دارد و مخصوصاً دوهجوم خطرناک کفارختا و غزان غارتگر و ویرانکار را دفع نماید و او که در تسلط بر سلاطین داخلی آنهمه قدرت نمایی کرده بود دربرابر مهاجمان زورمند خارجی کاری ازپیش نبرد ومردم ایران را بدست آنان خاصه مردم کشان غز دچار مصائب شدید نمود .

همچنانکه گفتیم درمدت ابتلاء سنجر باسارت غزان بعضی ازسرداران او آغاز سرکشی درخراسان کردند چنانکه بعداز سلیمانشاه وزوال سلطنت او دریک حال محمود خواهر زادهٔ سنجر ومؤیدالدین آی ابه واینانج خراسان را تاحدود ری در دست داشتند .

۱- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵ - ۱٦

۲- جهانگشا ج ۲ ص ۱۲-۱۳

ازاین هنگام ببعد تاسال ۵۱۱ سنجر درخراسان امارت داشت وبعداز آنکه برادرش سلطان محمد وفات یافت اوعنوان سلطنت راخاص خود ساخت وچنانکه دیده‌ایم محمود ابن محمد را که داعیهٔ سلطنت سلاجقه داشت ، مهرم ساخت وبعداورا بحکومت عراق گماشت وخود سلطان همهٔ ممالک سلجوقی گشت چنانکه «خطبهٔ او از حد کاشغر تا اقصی بلاد یمن ومکه وطایف ومکران وعمان و آذربیجان تاحد روم برسید و بعد از وفاتش زیادت ازیکسال خطبهٔ اطراف بنام اومیکردند»[۱]

درسال ۵۳٦ درمحل قَطَوان ازمحال سمرقند میان سنجر و قراختائیان جنگی سخت درگرفت وشکست درقوای سنجر افتاد وقریب صدهزارتن ازعساکر اسلام در این جنگ کشته شدند وما براثر اهمیت موضوع وحکومت ممتد هشتاد ساله گفارختا جداگانه راجع بآنان بحث خواهیم کرد .

براثر ضعفی که ازاین شکست برای سنجر حاصل شده ، **اتسزخوارزمشاه** که ازمدتها پیش داعیهٔ سلطنت داشته ودر خوارزم عصیان آشکارا کرده بود بخراسان تاخت وبسیاری ازبلادرا بباد تاراج داد که ذکرآن بعداً خواهد آمد، لیکن سنجر بزودی انتعاش یافت وتوانست بانتقام ویرانکاریهای اتسز لشکر بخوارزم کشد واورامجبور باطاعت کند ونیزکار مملکت را ازنو نظام بخشد .

درسال ۵٤۸ دسته‌یی ازطوایف غز که برختلان ازاعمال بلخ تسلط یافته‌بودند ازبیداد عاملان سلطان بجان آمدند ودست بآشوب زدند ودرجنگی که میان آنان وسنجر در گرفت، سلطان باسارت در دست آنان ماند . ویرانکاریهای غز در خراسان و کرمان ازمصائب بزرگ تاریخ ایران شمرده میشود وراجع باین مصیبت دردناک بعد ازاین سخن گفته خواهد شد .

بعدازاسارت سنجر **سلیمان بن محمود** سلجوقی برادرزادهٔ سلطان که درخراسان نزد عمش بسر میبرد ، بنابررأی طاهربن فخرالملک بن نظام الملک وزیر سنجر به نیشابور خوانده ودر ۹ جمادی الثانیه سال ۵٤۸ بسلطنت برگزیده شد وباتفاق امرا

۱- راحة الصدور ص ۱۷۱

کشیدند و او همچنان در خوارزم بود تا بسال ۵۹۵ درگذشت. گویند این رباعی را بعد از آنکه میل در چشمش کشیدند سرود:

با چرخ مرا بند گمانی برخاست		دل از سرکار این جهانی برخاست

چون دست قضا چشم مرا میل کشید		فریاد ز عالم جوانی برخاست[1]

انقسام ممالک سلجوقی

دولت سلجوقی دو دورهٔ ممتاز از یکدیگر دارد: دوره‌یی که از حملهٔ ترکمانان بر خراسان شروع و بوفات سنجر درسال ۵۵۲ ختم میشود. این دوره عهد حکومت سلجوقی بر قسمت اعظم بلاد اسلامی است که از اواسط آسیا شروع و بسواحل مدیترانه و سرحدات دولت روم شرقی در آسیای صغیر ختم میشد. طغرل بک و الب ارسلان و ملکشاه همهٔ این ممالک پهناور را تحت اختیار و تصرف خود داشتند و حکم آنان در این نواحی وسیع جاری بود لیکن بعد از ملکشاه بر اثر بروز اختلافات در خاندان سلجوقی و جنگهای محمود و برکیارق و محمد، حکومت مرکزی این خاندان دچار ضعف و تهاون گردید. با این حال تا آخر دورهٔ سلطنت سنجر را، که پادشاهان سلجوقی رسماً رئیس همهٔ سلاجقه شناخته میشدند، دورهٔ وحدت سلطنت سلجوقی میشمارند و بعد از سال ۵۵۲ را باید دورهٔ ضعف کامل سلاجقهٔ مرکزی و تجزیهٔ حکومت این طایفه دانست.

اگر از این حکومت مطلقهٔ اسمی که بعد از ملکشاه وجود داشت بگذریم باید بگوئیم که انقسام ممالک سلجوقی بسیار زود شروع شد. علت آن بود که در فتوحات ممالک سلجوقی چند تن از سران این خاندان و رؤساء قبایل شرکت داشتند و بعد از آنکه قدرتی یافتند هر یک ادارهٔ قسمتی از ممالک پهناور خود را در اختیار گرفتند چنانکه در همان اوان فتح خراسان از کنار جیحون تا نیشابور تحت چغری بیک و هرات و

۱— راجع بمؤید ای ابه و فرزندانش رجوع شود به: راحة الصدور راوندی ص ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱ - ۱۸۳، ۳۸۷، ۴۷۲. جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۵-۱۶، ۳۶. ابن اثیر حوادث سال ۵۴۸ و ۵۵۲ و ۵۵۳ و ۵۵۵ و ۵۵۶ و ۵۵۷ و ۵۵۸ و ۵۶۰. تاریخ بیهق چاپ تهران ص ۲۸۴ و ۳۲۴ — ۳۲۵ وغیره.

ایتاج یکی از غلامان سلطان سنجر بود که بعد از فتنهٔ غز از خراسان بیرون رفت وبری اسلا یافت ودرآنجا دستگاهی فراهم آورد ودر همان سال کس نزد سلطان محمد ابن محمود پادشاه سلجوقی عراق فرستاد واظهار اطاعت کرد وبتدریج بر شمار سپاهیان خود افزود تاآنکه عدد سپاهیانش به بیست هزار رسید وبعدازآنکه سلیمانشاه بن محمود که درخراسان باایتاج آشنایی یافته بود بسلطنت عراق رسید، ایتاج باهوای خود باو پیوست ودردستگاه او درجه‌یی عالی یافت وکارهای بزرگ بردست وی رفت

ملک مؤید آی‌آبه و فرزندان او

دربند اسارت سنجر یکی از غلامان او بنام مؤید ای‌ابه که در خدمت سنجر تقدم بسیار داشته ودرجنگ با غزان سنجر را از بخشیدن آن قوم بازداشته، وبدین سبب اورا درمهلکه‌یی بزرگ افکنده بود، درنشابور دستگاهی برای خود ترتیب داد وبجای آن شهر شادیاخ را که باغی سلطنی وسرای امرا بود وباره‌یی قدیم داشت آبادان کرد وبازماندگان مردم آن شهر که از قتل و غارت غزان رهایی یافته بودند در دو سه سال بشادیاخ آمدند ونسابور قدیم بکلی متروک ماند. مؤید ای‌ابه چنانکه دیده‌ایم تابرفولی درفرار سنجر از اسارت غزان دردست داشت وچون آن پادشاه بعد از رهایی ازچنگ غز چندگاهی بیش نماند، مؤید الدین باز بقدرت خود ادامه‌داد وهمچنان درشادیاخ باعنوان ملک مستقر بود وقدرت داشت چنانکه سلطان محمود را که بعد از سنجر بجای او بر تخت نشسته بود دررمضان سال۵۵۷ ازشهرستان نشابوربیرون آورد وچشم اورا میل کشید وبزندان افکند ودر۵۵۸ با خوارزمشاه سلطانشاه بن ایل ارسلان که بقصد فتح نشابور آمده بود چندی جنگید و آخر کار آمد وبصلح واطاعت ای‌ابه از خوارزمشاه انجامید ولی او بواسطه استفاده از انقلابات خراسان بسیاری از بلاد آن سامان را بدست آورد ودرغالب حوادث آن ولایت دخالت کند. بعد ازو فرزندانش مانند **طغانشاه و سنجرشاه** هریک دستگاهی و کر و فری داشتند و سنجر شاه بسبب آنکه مادرش در حبالهٔ نکاح تکش بود، وخود خواهراورا بزنی داشت، باسلاطین خوارزم خویشی یافته بود ولی بر اثر اظهار مخالفت باسلطان تکش مقید شد ودرخوارزم چشمان او را میل

هجری که تاریخ قتل تورانشاه آخرین فرد از آن سه برادرست امتداد یافت. درین سال **طاهر محمد امیرک** یکی از علامردارگان قاوردیان بعد از قتل تورانشاه و پاره پاره کردن او محمدشاه بن بهرامشاه را ازحبس بیرون آورد و بر تخت سلطنت نشاند. محمد شاه که دوازدهمین شاه قاوردیست از این تاریخ تا سال ۵۸۲ در کرمان بود و در این سال برای آنکه مددی از سلاجقهٔ عراق و اتابکان آن دیار بدست آورد از کرمان بیرون رفت لیکن او را نزد اتابک تکله بن زنگی بفارس فرستادند و چون از یاری اتابک جز خبری نشد ناگزیر بکرمان و از آنجا بخوارزم نزد تکش رفت و چون از یاری او نیز خبری نرسید بغور نزد سلطان شهاب‌الدین غوری شتافت و در خدمت او بود تا درگذشت و با مرگ او دوران قاوردیان بآخر رسید.

سبب بیرون رفتن محمد شاه از کرمان آشفتگی شدید اوضاع آن دیار بود. این آشفتگی شدید پیش از عهد محمد شاه و فی‌الواقع بعد از مرگ طغرلشاه بن محمد و اختلافات سختی که میان فرزندان او رخ داده بود، آغاز شد. ضعف دولت قاوردیان بامراء ترک و تاجیک فرصت دخالت در امور داد و علی‌الخصوص غلامان ترک که هر یک چند روزی بداعیهٔ اتابکی و امارت سر بر میداشتند، و یا برای تحصیل مال بقتل وغارت تاجیکان مبادرت میورزیدند ومردم را بخاک و خون میکشیدند؛ بر سرعت و شدت انحطاط دولت سلاجقهٔ کرمان میافزودند. این وضع سخت را حملهٔ غزان (تراکمه) بر کرمان بسال ۵۷۵ دشوار تر ساخته بود. از این سال بعد تا دیرگاهی غزان هر روز بر ناحیه‌یی از کرمان دستبرد میزدند و چون کسی با آنان یارای مقاومت نداشت قتل و غارت و ویرانکاری را بنهایت میرسانیدند و وضع کرمان همچنان تا بدترین آشفتگی و اختلال بود تا بدست‌اندازی تکش ومحمد خوارزمشاه بر آن دیار انجامید وبعد از زوال دولت محمد خوارزمشاه چنانکه میدانیم یکی از حاجبان او بنام « براق » از جانب پسرش غیاث‌الدین حکومت کرمان یافت وسلسلهٔ قراختائیان کرمان را بوجود آورد[۱].

۱- راجع بقاوردیان رجوع کنید به : بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان تألیف افضل‌الدین ابوحامد کرمانی فراهم آوردهٔ آقای دکتر مهدی بیانی چاپ تهران ۱۳۲۶ - المضاف الی

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

پوشنگ وسیستان بخش **ابوعلی حسن بن بیغو** وکوهستان و گرگان بخش **ابراهیم ینال** بن یوسف شد وطغرل خود آهنگ ری کرد تا عراق رابرای خویشتن مسلم کند[۱] و بهمین جهت بزودی خراسان و عراق وکرمان وآسیای صغیر وشام میان جغری بیک وطغرل وقاورد وسلیمان وبیغو ینالیان نسب بن الب ارسلان تقسیم شد وبدین ترتیب دسته هایی از سلاجقه بوجود آمدند که اینک بذکر اجمالی راجع بهر یک ازآنها میپردازیم :

سلاجقهٔ کرمان (قاوردیان)

جغری بیک برادر طغرل بیک دو پسر کار آمد داشت: الب ارسلان وقاورد. **عمادالدوله قره ارسلان قاورد** بن جغری بیک داود بن میکائیل در سال ٤٤۲ که هنوز اوایل دورهٔ قدرت سلجوقیان بود مأمور فتح کرمان شد. کرمان در این دوره در تصرف دیالمه بود وباکالیجار بن سلطان الدوله از اعقاب عضدالدوله آنرا درقبضهٔ اقتدار داشت وحاکمی از دیالمه بنام بهرام پسر لشکرستان ازجانب او درآن ولایت بسر می‌برد؛ بهرام چندی با قاورد که پنج شش هزار سوار سلجوقی باخود داشت جنگید وچون دید کاری ازپیش نمیتواند برد ناگزیر باسلاجقه از در صلح درآمد. باکالیجار نیز که بقصد استخلاص کرمان آمده بود در راه مسموم شد و درگذشت و بدین ترتیب کرمان در تصرف سلجوقیان در آمد و تا حدود سال ۵۸۳ در اختیار قاوردیان بود و این پادشاهان بعد از قاورد (٤٤۲ - ٤٦٥) درکرمان و عمان و بعضی از بلاد فارس حکومت میکردند و بعد از قاورد سلاطین این سلسله عبارتند از: کرمانشاه بن قاورد (٤٦٥-٤٦۷). سلطانشاه بن قاورد (٤٦۷-٤۷۷) - تورانشاه بن قاورد (٤۷۷-٤۹۰) - ایرانشاه بن تورانشاه (٤۹۰-٤۹٤)- ارسلان شاه بن کرمانشاه (٤۹٤-۵۳٦)- محمد بن ارسلانشاه(۵۳٦-۵۵۱) - طغرلشاه بن محمد - بهرامشاه و ارسلانشاه و تورانشاه پسران طغرلشاه بن محمد که بعد از مرگ پدر هر یک بر قسمتی از متصرفات قاوردیان حکومت داشته و دائماً با یکدیگر در نزاع بوده‌اند و در این میان امرا و اتابکان و غلامان خاندان قاوردی نیز هر یک بطرفداری از شاهزادگان اماراتی بر سر می‌دادند و برآشفتگی وضع ممالک قاوردیان میافزودند. منازعات شاهزادگان قاوردی تا حدود سال ۵۷۹

۱- تاریخ آل سلجوق در آناطولی چاپ استانبول ۱۹۵۲ ص ۹ ونیز رجوع شود به تاریخ دوله آل سلجوق چاپ مصر ص۸

بود وبمعمور بجان رحمی. ابوبکر ازرقی برخاست وبنزدیک مطربان شد واین دو بیتی بارخواند (ازرقی گوید) :

گر شاه دوشش خواست دو یک رحم افتاد
تا ظن نبری که کعبتین داد بداد

آن رحم که کرد رای شاهنشه یاد
در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

بامنصور بایوسف درسنهٔ سبع وخمسمائه که من بهراة افتادم، مرا حکایت کرد که امیر طغانشاه بدین دوبیتی چنان بانشاط آمد وخوش طبع گشت که بر چشمهای ازرقی بوسه داد وزر خواست، پانصد دینار، ودردهان او میکرد تا یک دُرست مانده بود، وبنشاط اندر آمد و بخشش کرد، سبب آن همه یک دوبیتی بود، ایزد تبارک وتعالی بر هردو رحمت کناد.»[1]

همچنانکه در این حکایت ملاحظه میشود از شاعران بسیار نزدیک باین شاهزاده ابوبکر زین‌الدین اسمعیل وراق معروف به «ازرقی» بود که قسمت بزرگی از دیوانش بمدائح طغانشاه مزین است . و علاوه بر این یک منظومهٔ مشهور یعنی منظومهٔ یوسف و زلیخای موجود بحر متقارب که بغلط آنرا بفردوسی نسبت میدهند و معلوم نیست از کدام شاعرست، بنام همین ابوالفوارس طغانشاه ساخته و باو تقدیم شده است، دراین ابیات:

سخن کابتدا مدح خسرو بود	همایون همه چون مه‌نو بود
سپهر هنر آفتاب امل	ولی‌النعم شاه شمس الدول
جهان پرورنده فخر ملوک	سره دل پاکس از رنج سوك
ملک بوالفوارس پناه جهان	طوغنشاه خسرو البارسلان

سلاجقهٔ آسیای صغیر

سلاجقهٔ آسیای صغیر از اعقاب **ابوالفوارس قتلمش** بن اسرائیل بن سلجوق بوده‌اند که درسنین اولیهٔ فتوحات سلاجقه مأمور موصل و دیار بکر وسام شد تا آن نواحی رااستخلص کند و درعوض پادشاهی مازندران او را باشد.

۱- چهار مقاله چاپ لیدن ص ۴۳ - ٤٤

سلاطین اولیهٔ قاوردی ممدوح عده‌یی از شاعران بزرگ مانند ازرقی بوده‌اند ولی دراواخر عهدخود براثر گرفتاریهای بسیار و جنگ وستیز دائم بکار تشویق شاعران نمی‌رسیدند.

طغانشاه بن الب ارسلان

ازمیان شاهزادگان سلجوقی که علی‌الرسم درخراسان حکومت داشتند شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب‌ارسلان بر اثر علاقه وافری که بشعر وشعرا داشت برای ما اهمیت بیشتری دارد. مقرحکومت این شاهزاده شهر هرات بود. ازاحوال او اطلاع کافی در دست نیست و بهمین سبب غالباً او را با طغانشاه بن مؤید آی‌ابه که بعد از مؤیدالدین آی ابه در نشاپور تخت سلطنت نشست اشتباه کرده‌اند[۱]. در چهار مقالهٔ نظامی عروضی شرحی دربارهٔ شعردوستی این شاهزاده آمده است که نقل آنرا دور از صواب نمی‌دانیم:

« آل سلجوق همه شعردوست بودند اما هیچکس بشعردوستی‌تر از طغانشاه بن الب‌ارسلان نبود و محاورت ومعاشرت او همه با شعرا بود و ندیمان او همه شعرا بودند چون ابوعبدالله قرشی و ابوبکر ازرقی و ابومنصور یایوسف و شجاعی نسوی و احمد بدیهی وحقیقی و نسیمی، و اینها مرتب خدمت بودند و آینده و رونده بسیار بودند، همه ازو برزوق ومحظوظ. مگر روزی امیر با احمد بدیهی نرد می‌باخت و نرد ده‌هزاری بپایین کشیده بود و امیر دومهره درشش گاه داشت و احمد بدیهی دومهره دریک گاه و ضرب امیررا بود، احتیاطها کرد و بینداخت تا دوشش زند، دویک برآمد، عظیم طیره شد و ازطبع برفت، و جای آن بود، وآن غضب بدرجهٔ کشید که هر ساعت دست بتیغ میکرد وندیمان چون برگ بردرخت همی‌لرزیدند که پادشاه بود و کودک

بقیه از صفحه قبل

بدایع‌الازمان فی وقایع کرمان تألیف ابوحامد کرمانی چاپ مرحوم عباس اقبال، تهران سال ۱۳۲۱ شمسی - عقدالعلی للموقف الاعلی تألیف ابوحامد کرمانی بتصحیح آقای علیمحمد عامری، تهران ۱۳۱۱ - تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمدبن ابراهیم چاپ Houtsma لیدن ۱۸۸۶ - طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی‌لین‌پول ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال تهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۱۳۵-۱۳۶

۱- رجوع شود بحواشی چهار مقاله طبع لیدن از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ص ۱۷۲-۱۷۳

برای علما و دانشمندان ایرانی که ازجلو حملهٔ تاتارمی گریختند، قرار داد. علاوه برین سرحی که خواهد آمد، سلاجقهٔ روم وسیلهٔ بزرگی برای نشرزبان وادب فارسی درمتصرفات خود گردیدند وازین باب درتاریخ ایران صاحب شأن ومقامی بزرگ‌اند[1].

سلاجقهٔ شام

ازین دسته اعقاب تاج‌الدوله تتش بن الپ‌ارسلان هستند که از سال ۴۷۰ بفرمان ملکشاه حکومت دمشق و توابع آن یافت و قرار بر آن نهادند که هرچه از آن نواحی بگشاید ازآن او باشد. تتش باعدهٔ کثیری برآن نواحی که دچار تاخت وتاز سپاهیان شده بود، تاخت و در سال ۴۷۱ بر دمشق غلبه یافت. در سال ۴۸۵ بعد از وفات ملکشاه تتش بخیال سلطنت و جانشینی برادر افتاد و شروع بجمع آوری لشکر کرد و از دمشق بحلب تاخت و قسیم‌الدوله آقسنقر حاکم آن‌شهر ناگزیر با اواز دراطاعت درآمد. سپس حکام انطاکیه ورها وحران اظهار فرمانبرداری کردند و تتش عنوان سلطنت برای خود اختیار کرد و نصیبین را بزور گشود و بسیاری از اهالی آنرا بقتل آورد و اموال آنرا بتاراج داد و اعمال قبیحی درآن‌شهر مرتکب شد و از آنجا قصد موصل و دیار بکر و میافارقین وآذربایجان کرد.

چون خبر خروج تتش بر کن‌الدین برکیارق که دراین هنگام مالک قسمتی از ممالک سلجوقی بود، رسید، بمقابلهٔ عمّ شتافت و چون دسته‌یی ازیاران تتش از دور او پراگندند ناگزیر بشام برگشت و باز بتجهیز قوا اشتغال ورزید و در سال ۴۸۷ بقصد ایران لشکر کشید و با آذربایجان وهمدان همهٔ بلاد سر راه را متصرف کرد. برکیارق درین اوان درنصیبین بود وچون این اخباررا استماع کرد بمقابلهٔ عم آمد لیکن شکست یافت و باصفهان گریخت تا ازبرادرخود محمود مدد گیرد. اتفاق را درهمین اوقات محمود بمرض آبله درگذشت وبرکیارق خود نیزبدین مرض دچار شد وپس ازبهبود

۱ـ برای کسب اطلاع بیشتر ازاحوال سلاجقهٔ آسیای صغیر رجوع کنید به مسامرةالاخبار ومسایرةالاخیار تألیف محمودبن‌محمد مشهور به کریم آقسرایی چاپ آنقره ۱۹۴۳ ـ مختصر سلجوقنامهٔ ابن‌بی‌بی چاپ Houtsma لیدن ۱۹۰۲ ـ تاریخ آل سلجوق در آناطولی چاپ استانبول ۱۹۵۲ ـ طبقات سلاطین اسلام ص ۱۲۷-۱۳۸

بعد از فوت طغرل‌بیک در سال ٤٥٥ و آغاز سلطنت الب ارسلان، قتلمش که خود را بسلطنت شایسته‌تر میدانست بر الب‌ارسلان خروج کرد و در اسفراین میان آندو جنگی سخت درگرفت و در این جنگ قتلمش بقتل رسید و الب‌ارسلان خاندان او را بحدود شام فرستاد. فرزند قتلمش یعنی **سلیمان** بزودی براثر فتوحاتی که در بعضی از قلاع آسیای صغیر و شام کرد شهرت یافت و از جانب ملکشاه درحدود سال ٤٧١ بحکومت بلاد مفتوحه گماشته شد. سلیمان براثر اختلافی که میان او و تتش‌بن الب‌ارسلان درگرفته بود کشته شد(٤٧٩) وبعداز چندی ملکشاه پسر او **قلج ارسلان** را بجای پدر حکومت بلاد آسیای صغیر داد (٤٨٥) . قلج ارسلان بتدریج بر دامنهٔ متصرفات خود افزود و چون بعد از فوت ملکشاه براثر اختلاف برسر جانشینی او از قدرت مرکزی سلجوقیان کاسته شده بود، قلج ارسلان و اعقاب او استقلال یافتند و بر دامنهٔ متصرفات خود افزودند و حتی متصرفات امرای دانشمندیه را نیز در قیصریه و سیواس بتملک خود درآوردند.

اگرچه براثر اختلاف سلاطین و شاهزادگان سلجوقی درآسیای صغیرآثار ضعف بزودی درحکومت آنان آشکارشد، لیکن حکومت دراین‌خاندان از دیگر خاندان های سلجوقی دیرتر پایید چنانکه تا سال ۷۰۰ هجری که عهد سلطنت علاءالدین کیقباد ثانی و چهار سال بعد از آن که دورهٔ تجدید حکومت غیاث‌الدین مسعود ثانی‌بود، بر پاره‌یی از بلاد آسیای صغیر سلطنت و حکومت داشتند. یکی از علل عمدهٔ بقای حکومت این‌خاندان درحملهٔ مغول آن بود که جز در حملات بایجو، در غالب مواقع دیگر، هرگاه سرداران مغول بحدود ممالک آنان میرسیدند، ازدر اطاعت درمی‌آمدند و هنگامی که هلاکوخان‌درایران بنیاد حکومت ایلخانی‌را نهاد ، سلاجقهٔ روم درسال ٦٥٧ بخدمت رفتند و قبول ایلی کردند و مأمورین پادشاهان ایلخانی را درکشور خویش پذیرفتند ودخالت مغولان دراواخرعهد سلاجقهٔ روم بجایی رسید که سلاطین روم را چون حکام عزل ونصب میکردند.

قبول ایلی مغول آسیای صغیر را ازحملات سخت و خونریزیها وقتل‌وغارتهای بی‌امان مغول و تاتار تا حدی دور نگاه‌داشت وآنرا بصورت‌یکی‌ازپناهگاه‌های بزرگ

ایلدگز و فرزندان او عراق و آذربایجان را باسم اتابکی سلاطین سلجوقی عراق در دست گرفته و بعد از انقراض سلسلهٔ سلجوقی هم باقی ماندند.

بعد از آنکه خوارزمشاهان بشرحی که خواهد آمد، قدرتی کسب کردند طمع در ولایات ایران بستند و بتدریج بر خراسان و کرمان استیلا یافتند وچون نوبت بعراق رسید باطغرل بن ارسلان که تازه سلطنت از دست رفته را بازگرفته بود، جنگیدند و در سال ۵۸۹ یا ۵۹۰ ابوبکر قتلغ اینانج پسر محمد جهان پهلوان که باخوارزمشاه همدست شده بود، آن پادشاه را نزدیک ری بقتل آورد و دستگاه سلاجقه برچیده شد.

سلاجقهٔ عراق بپرورش شعرا و تربیت آنان شهرت دارند وشاعران ونویسندگان بزرگی درخدمت آن سلسله بسر برده وآثاری بنام ایشان باقی گذاشته اند مانند امیر عمادی و سید اشرف و مجیرالدین بیلقانی و احمد بن منوچهر شصت کله و اثیرالدین اخسیکتی و ظهیرالدین فاریابی و ابوالمعالی رازی وقوامی رازی.

از میان پادشاهان سلجوقی عراق برخی خود نیز بفنون ادب آشنا بودند و از میان آنان مهمتر از همه سلطان طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) است که علاوه بر شجاعت و دلاوری که داشت بکار شعر نیز رغبت مینمود و «در بزم بر فصلا نکتها بگرفتی وبر شعرا بر سخن بفرمودی و شعرهاء اودرزبان عوام مشهورو بد دورتر از آنست که با شرح حاجت افتد ودوبیتی هاء خوش افتادی، یکی اینست:

آنکس که جهان بهشت پائی می زد	دوش آمده بد در گدائی می زد
از وقت نماز شام تا گاه سحر	صد نعره برای آشنائی می زد

و این دو بیتی دیگر در تاریخ سنهٔ خمس و ثمانین و خمس مائه بوثیت و بدست سارك خود بروحل بكحیل وباتابك شهید و پادشاه کریم مظفر الدنیا والدین قزل ارسلان فرستاد بکوشک نو بدر همدان، او بشکرانه خلعتی خوب بکمال سردفانی (از شعرا و ندماء طغرل) داد:

شاهان جهان و خسروان بندهٔ من	درمشرق و مغرب همگنان بندهٔ من
تااین همه ملک وپادشاهی که مراست	من بندهٔ تو همه جهان بندهٔ من[۱]»

۱- راحةالصدور ص ۳۳۳-۳۳۴

با سپاهیانی که از خراسان بمدد او رسیده بودند درسال ٤٨٨ نزدیک ری عمّ خود را منهزم کرد و تتش دراین معرکه بقتل رسید.

تتش هنگام توقف درآذربایجان پسر خود **ملک رضوان** را بجای خود حکومت شام و حلب و عراق داده بود و او که بفرمان پدر بقصد عراق عزیمت کرده بود چون ازخبرقتل وی آگهی یافت بحلب رفت و بدین ترتیب حکومتی که بدست تتش از ترکمانان در شام ایجاد شده بود در خاندانش باقی ماند لکن این حکومت دیری نپایید و بدست اتابکان نوری و امرای ارتقی درسال ٥١١ ازمیان رفت[1].

سلاجقهٔ عراق

همچنانکه گفتیم در مدت سلطنت محمود و برکیارق و محمد فرزندان ملکشاه، برادر آنان سنجر حکومت خراسان داشت. بعد از وفات محمد در سال ٥١١ محمودبن محمد بجای پدر بسلطنت نشست لیکن سنجربن ملکشاه که خود را وارث برادر میدانست بعراق آمد و با برادر زاده بر در اصفهان مصاف دادواورا شکست ولی اورابخشیدوسلطنت عراق داد و«مهملک خاتون» دختر خودرا بحبالهٔ نکاح اودرآورد و بدین ترتیب اعقاب محمدبن ملکشاه باختصاص سلطنت عراق یافتند و سلسلهٔ سلاجقهٔ عراق و کردستان و آذربایجان از این طریق پدیدآمد که از ٥١١ تاسال ٥٩٠ باقی بود. ازاین سلسله بعدازسلطان محمودبن محمد(٥١١-٥٢٥) سلطان داودبن محمود (٥٢٥-٥٢٦) و سلطان طغرل بن محمد (٥٢٦-٥٢٩) وسلطان مسعودبن محمد(٥٢٩-٥٤٧)وملکشاه بن محمود (٥٤٧-٥٤٨) ومحمدبن محمود (٥٤٨-٥٥٤) وسلیمان بن محمد (٥٥٤-٥٥٦) وارسلان بن طغرل (٥٥٦-٥٧٣)وطغرل بن ارسلان(٥٧٣-٥٩٠) سلطنت کردند.

سلاجقهٔ عراق براثر آنکه غالباً درکودکی بسلطنت رسیده و درعنفوان شباب بدرود حیات گفته‌اند اسیردست امرا و حجاب و اتابکان خود بوده‌اند خاصه که این اتابکان منصب خود را بارث میبردند و سلطنت خاصی در سلطنت حمایت شدگان خود که سلطنت حقیقی همان بود، تشکیل میدادند چنانکه ازسال ٥٣١ بعدشمس‌الدین

۱- رجوع شود به ابن‌الاثیر حوادث ٤٧١، ٤٨٦، ٤٨٧، ٤٨٨ ومسامرة‌الاخبار ص ۲۰-۲۱

دقاق پسر تتش بن الب ارسلان بعد از مرگ دقاق مملکت او را تصرف کرد و سلسلهٔ **اتابکان دمشق** یا **اتابکان بوری** را که از ۴۹۷ تا ۵۴۹ سلطنت کردند تشکیل داد؛ و **عمادالدین زنگی بن آق سنقر** از بندگان ملکشاه از سال ۵۲۱ که بحکومت عراق و بغداد منصوب و موصل وسنجار و الجزیره و حران وحلب و بلاد شام را متصرف شده بود، تشکیل سلسلهٔ **اتابکان زنگی** الجزیره وشام را داد که خود بشعبه های **اتابکان موصل** (۵۲۱-۶۶۰) و **اتابکان شام** (۵۴۱-۵۷۷) و **اتابکان سنجار** (۵۶۶-۶۱۷) و **اتابکان الجزیره** (۵۷۶-۶۴۸) منقسم گردید. وسلسله **اتابکان اربل** هم بوسیلهٔ زین الدین علی کوچک بن بکتگین از امرای ترك عمادالدین زنگی ایجاد شد (۵۳۹ - ۶۳۰)

از جملهٔ سلسله های مهم اتابکان که در تاریخ ایران شهرت بیشتر دارند و در ادبیات فارسی هم بسبب داشتن مداحان بسیار و پاره یی خدمات که انجام داده‌اند بی اهمیت نیستند، **اتابکان آذربایجان، اتابکان فارس، اتابکان یزد، اتابکان لرستان** اند که اینک بذکر خلاصه یی از تاریخ هر یک مبادرت می کنیم :

اتابکان آذربایجان این دسته از اتابکان که از سال ۵۳۱ تا ۶۲۲ در آذربایجان و گاه در عراق حکومت داشتند بازماندگان غلامی بنام ایلدگز بوده‌اند. **شمس الدین ایلدگز** از غلامانی بود که در دشت قبچاق خریداری و در زمان سلطان مسعود سلجوقی فروخته شد و چون غلامی کریه منظر بود در آغاز امر بحقارت روزگار میگذاشت لیکن بسبب حدت ذهن و جلادت بزودی منظور نظر سلطان گشت تا آنجا که زن برادر خود طغرل بن محمد را بحبالهٔ نکاح او درآورد واو را بحکومت آذربایجان منصوب کرد.

در سال ۵۵۵ بعد از آنکه امراء عراق سلیمانشاه بن محمد را معزول کردند اتابک پسرزن خود ارسلان بن طغرل را بسلطنت رساند و بدین ترتیب عراق را نیز در زیر نگین گرفت و همچنان در قدرت روزگار میگذاشت تا بسال ۵۶۸ در گذشت.

بعد از شمس الدین ایلدگز پسرش **محمد جهان پهلوان** جای پدر را گرفت و با قدرتی بیشتر از ۵۶۸ تا ۵۸۱ حکومت میکرد. وی بعد از فوت ارسلان بن طغرل پسرش طغرل بن ارسلان را که بروایتی هفت ساله بود بر تخت سلطنت نشاند و در کمال استقلال

وعلاوه بر این چهار بیت ابیات دیگر نیز از او نقل شده است[1] که این دو بیت از آن میان لطیف‌تر است :

من میوهٔ شاخ سایه پروردستم | در دیدهٔ خورشید جهان گردنیم
گر بر سر خصمان که به سر دان‌مند | مقناع زنان بر نکنم مردنیم

اتابکان

اتابک لقبی بود که از اوایل دورهٔ سلجوقی بکسانی که مأمور تربیت و مراقبت و تمشیت امور شاهزادگان بودند، داده میشد و این اتابکان حمایت آن کودکان را از هر جهت برعهده میگرفتند وهمین امر بتدریج موجب دخالت آنان در امور میشد چنانکه «**گمشتکین جاندار**» که چندی اتابکی برکیارق را در زمان ملکشاه کرده بود ، بعد از فرار برکیارق از اصفهان از دست **امیر کربوغا** فرستادهٔ ترکان خاتون ، حمایت برکیارق را برعهده گرفت و او را که از اصفهان گریخته بود در ساوه پدری کرد و بری برد و بر تخت سلطنت نشاند[2] .

اندك اندك عده‌یی از امارت جویان این امر را وسیلهٔ ارتقاء بمقامات عالیه قرار دادند و هر یک ببهانهٔ حمایت از یک شاهزادهٔ سلجوقی بساط امارت گستردند . شیخ نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل در کتاب النقض آورده است :

« تا سلطنت بفرخی بآل سلجوق افتاد الی یومنا هذا هر کجا که طفل یکماههٔ سلجوقی باشد امیری معروف بگردی،میهمب،او را بصدحیله و چاره و رنج بدست آورد و بطرفی از اطراف عالم شود و خود را مضطرب میدارد و اگر چه آن طفل بی عقل وبی‌علم وبی‌قوت باشد هر کس از عقلاء که بشنود آن امیر و اتابک را معذور دارد ومی گوید او سلطان بچه دارد»[3]

اغتشاشات ممالک سلجوقی بعد از عهد ملکشاه بدسته‌یی از اتابکان و امراء سلجوقی فرصت داد که هر یک در قسمتی از ممالک پهناور ترکمانان سلجوقی علم تمرد برافرازند و دستگاهی برای خود ترتیب دهند چنانکه **ظهیرالدین طغتکین** اتابک

۱ــ راحة‌الصدور ص ۳۶۹

۲ــ راحة‌الصدور ص ۱٤

۳ــ کتاب النقض چاپ آقای محدث ، تهران ۱۳۳۱ ص ۲۳

تا سال ۶۸۶ بحکومت خود ادامه دهد. شاهان این سلسله در فارس عمارت و آبادانی بسیار کردند و براثر دوراندیشی و درایت توانستند فارس را ازسر حملات خوارزمیان و مغولان در امان دارند و آنرا ملجاء و شهرت عده‌یی از فضلاء خراسان و عراق قرار دهند و نیز فاضلان و شاعران فارس را در کنف حمایت خویش بپرورانند.

اتابکان لرستان اتابکان لرستان از سال ۵۴۳ تا سال ۸۲۸ در لرستان حکومت داشتند. مؤسس این سلسله از اتابکان مردی بنام **ابوطاهر بن محمد** از امرای سلغریان مودود است که از جانب او مأمور لرستان شد و خود و فرزندانش در آن دیار باقی ماندند و در دورهٔ مغول یکچند خوزستان نیز از طرف ایلخانان در قلمرو حکومت آنان افزوده شد. این سلسله را گاه از باب انتساب به **نصرةالدین هزارسپ** پسر ابوطاهر محمد، امرای **هزارسپی** نیز میگویند.

اکنون که سخن از اتابکان در میان است جای آنست که از **اتابکان یزد** نیز ذکری بمیان آید، لیکن از آنجهت که خاندان اتابکان یزد (که حکومت آنان دنبالهٔ حکومت امرای دیلمی از اعقاب علاءالدوله کاکویه است) از خاندانهای ایرانی بوده‌اند نه ترک، بحث دربارهٔ آنهارا بجایی دیگر موکول میداریم.

خوارزمشاهان بعد از آنکه سلطان محمود غزنوی سلسلهٔ خوارزمشاهان مأمونیه را در سال ۴۰۸ برانداخت یکی از حاجبان خود را بنام آلتونتاش بحکومت آن دیار منصوب کرد و از این پس خوارزم همواره جزء یکی از ایالات غزنویان یا سلجوقیان بود و استقلالی نداشت. با اینحال والیان آن سرزمین را بر رسم قدیم خوارزمشاه می‌نامیدند. درسال ۴۹۰ یکی از غلامان سلاجقه بنام اکینجی بن قچقار که سمت خوارزمشاهی داشت با ده هزار سوار باوری بر شارق می‌آمد. در راه با سپهبدی از سپاهیان خود از لشکریان پیش افتاد و در موضعی بسر ابخوار کی نشست. دو تن از امرای مخالف او برای قتلش توطئه کردند و او را کشتند. چون خبر بداد بیک حبشی عامل خراسان رسید حکومت خوارزم را به محمد بن انوشتکین غرجه از غلامزادگان سلجوقی داد.

قطب‌الدین محمد پسر انوشتکین غرجه بود. این انوشتکین غرجه غلامی ترک بود

بضبط امور ملک پرداخت تا درسال ۵۸۱ درگذشت وبرادرش قزل ارسلان عثمان که در عهد برادر حاکم آذربایجان بود جای او را گرفت. بعد از چندی مملکت طغرل براثر مخالفت امرا و بی‌اعتمام آشفته شد چنانکه ازعراق بآذربایجان گریخت ودراین اوان قزل ارسلان که خود داعیهٔ سلطنت داشت بر بنهٔ سلطان زد وآنرا غارت کرد. سلطان مملکت فرو گذاشت و بقفجاق گریخت تا مددی گرد آورد. خلیفهٔ بغداد که کار طغرل را تمام بی پنداشت تشریف سلطنت بنام قزل‌ارسلان فرستاد لیکن در همان سال قزل ارسلان در نتیجهٔ قدرت در خیمهٔ خود بمواضعهٔ امرا بقتل رسید (۵۸۷).

بعد از قزل ارسلان حکومت اعقاب ایلدگز منحصر بآذربایجان شد و دو تن دیگر بنام نصرةالدین ابوبکر و مظفرالدین اوزبك تا سال ۶۲۲ بر آذربایجان حکومت کردند و دراین سال سکوب و مقهور جلال‌الدین خوارزمشاه شدند.

اتابکان آذربایجان نسبت بشاعران توجه و علاقه‌یی داشتند وازجملهٔ بزرگترین شاعران دستگاه آنان ظهیرالدین فاریابی بود که بقزل‌ارسلان و اتابک نصرةالدین ابوبکر بن محمد اختصاص داشت.

اتابکان سلغری اتابکان سلغری یا اتابکان فارس که از سال ۵۴۳ تا ۶۸۶ در فارس حکومت داشتند از اعقاب مردی بنام سلغر بوده‌اند که ریاست دسته‌یی از ترکمانان غز را برعهده داشت ودر دورهٔ تاخت و تاز آن قوم در خراسان بدان ولایت روی نهاد وفتنه‌آغاز کرد. هنگامیکه سلجوقیان بخراسان تاختند سلغر درخدمت ایشان درآمد و در دستگاه طغرل بمرتبهٔ حاجبی رسید و اعقاب او نیز در دستگاه سلجوقی دارای قدرت و اعتبار بودند تا در دورهٔ سلطنت سلطان ملکشاه‌بن محمدبن محمود سلجوقی یکی از آنان بنام سنقر بن مودود السلغری بر او خروج کرد و در سال ۵۴۳ بر فارس تسلط یافت وسلسلهٔ اتابکان‌سلغری یا اتابکان‌فارس را که‌مدتی بر فارس وسواحل خلیج و خوزستان و لرستان تسلط داشته‌اند ایجاد کرد. اتابکان فارس یازده نفر بوده‌اند که نزدیک‌یک‌قرن‌ونیم‌سلطنت کردند وبراثر سازش با خوارزمشاهان (در دورهٔ اتابک سعدبن زنگی) و مغولان (دردورهٔ ابوبکر بن سعد بن زنگی) توانستند

سنجر بمحاصره گرفت تا عاقبت از راه صلح درآمد وباژ و ساو پذیرفت .

ایل‌ارسلان درسال ۵٦۵ تا ۵٦۷ درگذشت و پسرش سلطانشاه جای او را گرفت لکن پسر بزرگتر ایل‌ارسلان یعنی علاءالدین تکش به ملکهٔ قراختای پناه برد و با تعهد خراج سالیانه از او کمک لشکری گرفت و بخوارزم تاخت (۵٦۸) و سلطانشاه ومادرش ترکان خاتون به ملک مؤید آی‌ابه پناه بردند و او با لشکریان خود یاری آنان شتافت و برخوارزم حمله برد لکن در سال ۵٦۹ بدست تکش اسیر و مقتول شد . تکش در تعقیب ترکان خاتون دهستان را فتح کرد و سلطانشاه هم که بطغانشاه پسر ملک مؤید پناه برده بود ،بعداز چندی از خدمت او نزد سلاطین غور شتافت و از آنجا نزد ترکان ختا رفت و بمدد ایشان بر خوارزم تاخت لکن کاری از پیش نبرد . پس بمدد دسته یی از ترکان ختا بر سرخس که در دست ملک دینار از امرای غزان بود حمله برد و آنانرا منهزم ساخت و خود بمرو رفت و آنرا در تصرف آورد و بدین ترتیب دستگاهی فراهم کرد و دیرگاهی میان او از یکطرف و برادرش از طرف دیگر در خراسان تاخت و تازها شد و هیچیک از دو جانب دست از دعوی سلطنت نمی‌کشدند تاعاقبت درسال ۵۸۵ صلحی میان دو برادر اتفاق افتاد و قسمتی از خراسان بتصرف سلطانشاه درآمد و تکش درسر غرار رادکان طوس بر تخت سلطنت نشست و از این پس میان دو برادر گاه صلح و گاه کدورت برقرار بود تا سلطانشاه درسال ۵۸۹ بدرود حیات گفت .

درسال ۵۸۸ تکش بدعوت قتلغ اینانج پسر محمد ایلدگز بتصرف عراق و بیرون آوردن آن از چنگ طغرل سلجوقی همت گماشت و بری فرود آمد و بعد ازچندی با طغرل صلح کرد و امیر تمغاج را که ازبزرگترین امرای ترك بود با لشکری در ری مستقر ساخت . طغرل بعد از معاودت تکش بر لشکر خوارزم زد و آنرا غارت کرد و تکش از راه انتقام لشکری بری کشید و طغرل در معرکه بر دست قتلغ اینانج بقتل رسید (۵۸۹ یا ۵۹۰) . بعداز فتح ری سلطان تکش تا اسدآباد همدان پیش رفت و وزیر الناصرلدین‌الله یعنی مؤیدالدین بن القصاب را که باده هزار تن ازسواران کرد و عرب پیش

که بلکاتکین از غلامان امارت یافهٔ سلجوقی در غرجستان خریده بود . انوشتکین بتدریج مراتب مهمی یافت و یکی از ارکان دولت سلجوقی شد و عنوان طشت داری که ازعناوین مهم درباری بود بروی مقرر شد و بهمین سبب شحنگی خوارزم که درعداد وظیفهٔ طشت خانه بود بدو محول گشت و پسرش قطب الدین محمد چنانکه گفتیم بعد از الحیی بن تجار حاکم خوارزم یعنی خوارزمشاه شد. محمد سی سال با فرمانبرداری از سلاجقه درخوارزم بماند و بعدازو اتسز در سال ۵۲۲ قائم مقام او شد. در اوایل امر میان او و سنجر قواعد الفت مستحکم بود لیکن اندك اندك کار دوستی آندو بنقار انجامید چنانکه درسال ۵۳۰ چون ازبلخ بخوارزم رفت دیگر بدرگاه سنجر نیامد و میان آندو چند جنگ سخت واقع گردید تا بعد ازشکست سنجر از ترکان ختا درسال ۵۳۶ اتسز از ضعف او استفاده نمود و تا مرو پیش آمد و قتل وغارت بسیار کرد و بخوارزم باز گشت و در همین اوان بود که رشید وطواط قصیده یی بمطلع ذیل در اعلان حکومت اتسز سرود :

چون ملك اتسز بتخت ملك برآمد　　　دولت سلجوق و آل او بسر آمد

اگرچه سنجر انتقام این حملات را از اتسز گرفت و چندی خوارزم را حصار داد لیکن کار آندو همچنان ادامه یافت تا آخر درسال ۵٤۲ صلح گونه یی میان آندو برقرار شد و اتسز بعد از آن تاریخ بفتح بعضی از نواحی ترکستان که هنوز آیین اسلام نپذیرفته بودند پرداخت و علاوه بر آن قسمهایی از سواحل سیحون را نیز متصرف شد و بعد از اسارت سنجر بدست غزان تا حدود نسا وخبوشان و استو پیش آمد و یکچند در شمال خراسان متوقف بود تا در سال ۵۵۱ درگذشت.

بعد از اتسز پسرش **ایل ارسلان** جای او را گرفت. آغاز سلطنت ایل ارسلان مصادف بود با فوت سنجر و انتشاش خراسان وجانشینی رکن الدین محمود بجای خال خود سنجر و تاخت و تاز مؤید آی ابه درخراسان و انقلاباتی که درخراسان و کرمان و سیستان براثر تعلب غزان رخ داده بود. ایل ارسلان از این حوادث استفاده کرد و تا نیشابور پیش آمد ومؤید آی ابه را ببهانهٔ کور کردن رکن الدین محمود جانشین

و کوچک تقسیم شد (۶۰۷) و علاوه بر دولت ترکان ختا، دولت آل افراسیاب هم که تا این اوان باقی مانده و باجگزار گورخان بود از میان رفت.

تا سال ۶۱۴ سلطان محمد بسط ممالک خود از عراق گرفته تا سند و بلاد وحشیهٔ ترکستان تا بلاساغون و کاشغر اشتغال داشت و همین پهناوری مملکت و فتوحات پیاپی باعث شده بود که او را «اسکندر ثانی» لقب دهند و پیروزیهای وی در آسیای مرکزی مایهٔ آن گشت که خیال فتح چین هم در دماغش رخنه کند.

در همین اوان بود که ممالک خوارزمشاهی با متصرفات چنگیزخان مغول همسایه شد و رابطهٔ میان دو دولت قوی آغاز گشت و در سال ۶۱۶ بر اثر خطاها و تازشهای نابسامان خوارزمشاه بحملهٔ لشکریان مغول و تاتار بایران پایان یافت.

شرح این حملهٔ جهانسوز و علل و نتایج آن در مجلد دیگر از این کتاب خواهد آمد. بعد از این حمله سلطان محمد که از برابر تاتار و مغول بخراسان و عراق و از آنجا به «آبسکون» گریخته بود، در سال ۶۱۷ بدرود حیات گفت و پسرش سلطان جلال‌الدین منکبرنی هم دیرگاهی در حدود غزنین و ولایت سند و عراق و آذربایجان تاخت و تاز میکرد و چند سال از این مدت را با سلطنت بر عراق و آذربایجان و گرجستان و جنگهای بیدرپی با گرجیان میگذرانید تا در سال ۶۲۸ هنگامی که از یک شبیخون مغول گریخته و بمیان کردان رفته بود، بدست کردی که برادر وی در جنگهای خوارزمشاه کشته شده بود، بقتل رسید.

دولت پهناوری که خوارزمشاهان آل اتسز ایجاد کردند مانند همهٔ حکومتهای دیگر که از غلامان و قبایل ترک نژاد تشکیل شده بود، جز ایجاد جور بر رعیت و از میان بردن خاندانهای قدیم و افزودن بر وحشت و اضطراب مردم و افزایش آزار قبایل ترک نتیجه‌یی دیگر برای ایرانیان نداشت. تواریخ عهد سلجوقی پر است از ذکر قتلها و غارتها و بیدادگریهای سپاهیان خوارزم که از عهد اتسز بعد بر ایران تاخته و بشرحی که دیده‌ایم با تاخت و تازهای پیاپی خود سلطنت وسیع خوارزمشاهی را ایجاد کرده‌اند.

می‌آمد شکست دادو سربازان او گریختگان را با دیبور دنبال کردند و او خود بعد از بهشت ابوعراق بجانب خراسان و خوارزم رفت.

از این پس سلطان یکچند در ترکستان و خراسان و عراق مشغول فتح بلاد یاسرکوبی مخالفان بود و در این مدت نبردهایی هم میان لشکریان او یا پسرانش با سپاهیان خلیفه درگرفت و همیشه فتح با سپاهیان خوارزمشاه بود تا عاقبت درسال ۵۹۰ خلیفه منشور سلطنت ممالک عراق و خراسان و ترکستان را برای تکش فرستاد و او بعد از آن بدفع ملاحده پرداخت و سپاهیانش بفرماندهی پسرش قطب‌الدین محمد سرگرم فتح قلاع اسمعیلیه از جانب قهستان بودند که خود برای تکمیل کارهای آنان از خوارزم حرکت کرد و در رمضان ۵۹۶ در راه بدرود حیات گفت.

فتوحات پیاپی تکش در ترکستان و خراسان و عراق دولت خوارزمشاهی را قدرتی بسیار بخشید و چون نوبت به سلطان محمد رسید (۵۹۶-۶۱۷) با مملکتی پهناور و قوائی آماده و وسایلی مهیا شروع بکار کرد. در ابتدای سلطنت او سلاطین غور بطمع تسخیر خراسان آغاز تجاوز بمتصرفات خوارزمشاهان کردند و بهمین سبب میان دو دولت غوری و خوارزمشاهی چند جنگ رخ داد و همه جا برد با خوارزمیان بود تا عاقبت پادشاه غور را شکستی سخت دادند چنانکه بهندوستان رفت تا تدارک قوا کند و همانجا بسال ۶۰۲ کشته شد و ممالک او بدست ممالیک غوریان افتاد و تجزیه شد و اندکی بعد درسال ۶۰۹ سرور کوه و هرات و در ۶۱۱ غزنین مسخر خوارزمشاه شد.

درهمان مدت که خوارزمشاه سرگرم امور غوریان بود مازندران را از تصرف اسپهبدان بیرون آورد (۶۰۶) و اندکی بعد کرمان را نیز بر متصرفات خویش افزود و بر غزان و امرای مختلفی که در آن دیار بجان هم افتاده بودند غلبه جست.

بعد از این فتوحات نوبت بدولت ختا رسید که در آن هنگام همهٔ ماوراءالنهر و بخارا در تصرف آن بود و خوارزمشاهان از عهد تکش بعد هرساله خراجی بدانان میپرداختند. سلطان محمد از پرداخت خراج ابا کرد و چندبار با گورخان جنگید و عاقبت بیاری کوچلک خان تاتار دولت ترکان ختا را از بین برد و ممالک گورخان بین او

دولت خوارزمشاهی و خلافت عباسی این امر را سبب بیشتر می‌داد و هیچ فرصت توسعه و نفوذ را از دست نمی‌دادند یکی از علل این امر نفوذ اعراب در خوارزم آن زمان بوده است[1].

موضوع دیگر قابل ذکر دربارهٔ خوارزمشاهان علاقهٔ بعضی از ایشان به شعر و ادب است مخصوصاً شعر و ادب تازی بود و ارباب فضل را مواجب و هدیه را خریدار بود[2] و غالب اوقات خود را در معاشرت با ایشان می‌گذرانید و دیوان رسائل خود که از شاعران فاضل و بلیغ روزگار بود می‌گذراند و آن بادشاه با این شاعر حکایتها و مشاعرتها و محاورتهاست[3]. از اشعار او یکی قطعه‌ای است که در پاسخ تهدیدهای سلطان سنجر بدو فرستاده بود:

اگر باد پایست یکران[4] شاه / کُمیت[5] مرا پای هم لنگ نیست
خو او آید ایدر من آنجا روم / خدای جهان را جهان تنگ نیست
ملک شهریارست و شاه جهان / اگر بر ازو من بادشاه تنگ نیست

از اشعار دیگر اوست:

ز آن بد بکنم که خبر بشنیدم / ز ان ... شد که نیکو ...
شکر ایزد را که خصمم امروز / ترسید و ... و ... خواهد

***

بزرگان جهان نشان فرمان منست / در گوش فلک حلقهٔ فرمان منست
با اینهمه سلطنت که امروز مراست / ... رضای دوست ... منست[6]

۱- رجوع شود بهمین کتاب فصل مربوط بعقائد و مذاهب
۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۳۶
۳- ایضاً همان کتاب ص۳۶–۳۷
۴- یکران : اسب سواری تیز تک
۵- کُمیت : اسب سرخ رنگ .
۶- لباب الالباب ج ۱ ص ۳۵ - ۳۸

سلسلهٔ خوارزمشاهان آل اتسز نه تنها از یک خانوادهٔ ترک نژاد بوجود آمد بلکه باید گفت این خانوادهٔ ترک‌نژاد بر اثر آمیزش شدید با زردپوستان وحشی همدست شدن با قبایل مختلف اتراک و قنقلی و قراختایی و قفچاق و اورانی در موارد مختلف، و تحریک قراختاییان بفتح ماوراءالنهر و امثال این اعمال بیش از هر حکومت دیگر بایران آسیب رسانید.

سلاطین خوارزم با فتوحات پیاپی و براندازی حکومت های مختلف آسیای مرکزی و خراسان و عراق، یکسره با امپراطوری مغول همسایه شدند و با رفتار های ناجوانمردانه‌یی که با اتباع چنگیز کردند او و همهٔ وحشیان مشرق و شمال‌شرقی آسیا را بجانب ممالک خود کشانیدند و خود که تنها مانع راه آنان بودند بیکباره رفتند و آن خونخواران را رها کردند تا ایران را بباد نیستی دهند.

میان خوارزمشاهان و خلفای عباسی از عهد سلطان علاءالدین تکش اختلاف و نقار شدید بروز کرد. علت اصلی این اختلاف آن بود که خلیفه الناصرلدین‌الله که با طغرل سوم منازعه و کینه‌یی سخت داشت، چون نتوانست بوسیلهٔ قزل ارسلان اورا از میان ببرد، بقتلغ اینانج و علاءالدین خوارزمشاه متوسل شد وآنانرا بجنگ با طغرل تحریض کرد و این امر چنانکه میدانیم درسال ۵۹۰ بقتل آن پادشاه شجاع سلجوقی انجامید. الناصرلدین‌الله توقع داشت که تکش بعد از تسخیر عراق همه و یا قسمتی از آن را بخلیفه واگذار کند لیکن چنانکه بعدا بتفصیل خواهیم آورد این آرزوی او برآورده نشد و وزیرش با سپاهیانی که برزم تکش آمده بود شکست یافت.

در عهد سلطان‌محمد خوارزمشاه نیز وضع بر همین منوال بود وحتی خوارزمشاه نام ناصر را در خراسان و بخارا از خطبه حذف کرد و یکی از علویان را بخلافت برگزید و بقصد حمله بر بغداد تا اسدآباد پیش رفت. پسر او جلال‌الدین هم با آنکه پیشنهاد اتحاد و همکاری با خلیفه کرده بود ناگزیر بجنگ با سردار او «قشتمور» شد.

بنابرین در عهد خوارزمشاهان ارتباط ایران با بغداد درحال گسستن بود واگر چه مقدمات این گسستگی در اواخر دورهٔ سلجوقی آغاز شده بود لیکن تیرگی روابط

در آتش چهره زلف جعد گوبی | از بهر دلم نعل در آتش دارد

* **

مجنون گشتم ز عشق ای زیبا یار | زنجیرم زن ز آن سر زلف چو مار
ازخویش چو بیگانه شدم در غم تو | آن زلف خو زنجیر زیبی مار مدار[1]

* **

نتایج اجتماعی تسلط غلامان و قبائل ترك در فصل دیگری مفصل ذکر خواهد شد و در اینجا فقط باید یادداشته باشیم که علاوه بر دولتهای ترکانی که در ایران یاد کرده‌ایم ، در قرن پنجم و ششم دولتهای متعدد دیگری در ممالک اسلامی از ترکان تشکیل یافته ماند :

دولت **امرای دانشمندی** از اعقاب گمشتگین بن دانشمند در سیواس و قیسریه و ملطیه که از حدود سال ۴۹۰ تا ۵۶۰ حکومت داشتند و بدست سلاجقه روم از میان رفتند — سلسله های مختلف اتابکان در خارج از ایران که بیش از این اشاره ی بآنها شده است — **سقمانیان:** اولاد سقمان غلام قطب الدین اسمعیل حکمران مغرب و ارزن آذربایجان که از سال ۴۹۳ شهر خلاط را در ارمنیه از ترین سروان گرفت و اعقاب او تا سال ۶۰۴ در آن ناحیه حکومت کردند و بدست سلاطین ایوبی از میان رفتند .

آنچه ما در این فصل از سلاله های ترکی و امرای آنان ذکر کرده‌ایم بنحو اختصار است و گرنه تاریخ تاخت و تاز قبائل و غلامان زرد پوست آسیای مرکزی که از تاریخ شکست سامانیان آغاز شده و بحملات مغول و تاتار و تاریکیهای بعد از آنان رسیده ، و قسمت اعظم ممالک اسلامی را از اواسط آسیا تا شام و مصر تاراج کرده‌اند ، خود محتاج مجلدی بزرگ و شرحی بسیار مفصل است که فرصت ما وافی بدان نیست

سلسله های ایرانی :

دراین دورهٔ تاریک و پرآشوب که عهد تسلط ترکان و دورهٔ انقلاب و وحشت

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۴۸ — ۴۹

سلطان علاءالدین تکش بن ایل‌ارسلان هم این رباعی را نسبت داده‌اند که در بدایت حال خود سروده بود.

در زین سخا نشست دانم کردن | گر کوه زرست پست دانم کردن
لیکن چو خزانه‌یی نه‌بی‌باید نیست | از نیست چگونه هست دانم کردن[1]

سلطانشاه بن ایل‌ارسلان برادر تکش هنگامی که خلاف میان خود و برادر را رفع نامیدنی یافت این رباعی را ببرادر فرستاد:

هر گه که سمند عزم من پویه کند | دشمن ز نهیب تیغ من مویه کند
اسخا برسول و نامه بر نادد کار | شمشیر دورویه کار یکرویه کند[2]

سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه هم اشعاری نسبت داده‌اند - ازآنجمله گویند در ابتدای سلطنت محمد که مخالفان دولت هر یک طمع ولایتی داشتند عمّ او هندوخان طمع در ملک خراسان بست و این رباعی در همین معنی بسلطان فرستاد:

گفتار درا خنجر بُرّان ما را | کاشانه درا مرکب وسندان ما را
خواهی که دمو... برخورد | خوارزم ترا شها خراسان ما را

سلطان محمد این رباعی را در جواب او فرستاد.

ای خان عم این عم ره سودا گیرد | وین بند نه در تو و نه در ما گیرد
تا تعبیهٔ شمشیر که پالاید خون | تا آتش اقبال که بالا گیرد[3]

پسر دیگر تکش، علیشاه، اشعار لطیف آبدار داشت و از آنجمله است:

بر من چو همه نوبت غم میگذرد | شادی سرم چو بخت کم میگذرد
آن روز نه بود دولت آن‌روز گذشت | و امروز که محنتست هم میگذرد

***

پیوسته غمت مرا مشوش دارد | عشق خوش من مشق بوباخوش دارد

۱- لباب‌الالباب ص ۴۰ - ۴۱

۲- تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ حاشیهٔ ص ۱۷

۳- ایضاً ص ۴۳

پسر ابومنصور فرامرز یعنی علاءالدوله علی که مانند پدر طریق اطاعت سلاجقه می‌سپرد، در سال ۴۶۹ ارسلان خاتون دختر جغری بیک عمهٔ سلطان ملکشاه را که سابقاً در عقد القائم بامرالله خلیفهٔ عباسی بود تزویج کرد و در سال ۴۸۸ در جنگ میان برکیارق و عم او تتش بن الب ارسلان مقتول شد[1].

داستان حکومت این خاندان در تاریخ جدید یزد شرح نسبةً مفصلی آمده است[2] که خالی از اشتباهات تاریخی و غلطهای چاپی نیست.

اتابکان یزد

در جنگ سنجر با گورخان ختائی آخرین پادشاه دیلمی یزد فرامرز بن علاءالدوله علی بن فرامرز کشته شد و جنگ مذکور واقعه در سال ۵۳۶ اتفاق افتاد. سلطان سنجر بعد از این واقعه یزد را بدختران او سپرد و یکی از خویشاوندان دیلمی آنها را بنام سام بن وردانروز باتابکی گماشت و بدین ترتیب سلسلهٔ اتابکان یزد پدید آمد که تا مدتی از عهد مغول یعنی تا سال ۷۱۸ حکومت داشتند و بر اثر وصلت با اتابکان سلغری و قراختائیان کرمان و قول ایلی مغول از شر ملوک اطراف تا مدتی در امان بودند و آخرین پادشاه این سلسله یعنی حاجی شاه بن یوسف شاه بدست امیر مبارزالدین محمد بن مظفر از میان رفت (۷۱۸ هجری)[3]. امرای دیلمی یزد همگان بایجاد ابنیه و عمارات و آبادانی ولایت خود توجه و علاقه داشتند.

ملوک شبانکاره

قسمتی از فارس را که از شرق بکرمان و از جنوب بخلیج فارس محدود و شامل بلاد و نواحی مهمی مانند ایگ و زرقان

۱- حواشی چهارمقاله ص ۱۶۹-۱۷۰

۲- رجوع شود به تاریخ جدید یزد تألیف احمد بن حسین بن علی الکاتب چاپ یزد ۱۳۱۷ شمسی ص ۶۳-۷۱

۳- راجع باین سلسله رجوع شود بتاریخ جدید یزد ص ۶۱-۷۱، تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت تألیف مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۱ طهران ۱۳۱۲ شمسی ص ۴۰۱-۴۰۳

در ایرانست وآنرا بتمام معنی باید مقدمهٔ حملات سخت قبایل زردپوست در قرن هفتم شمرد، در بعضی از نواحی ایران بازماندگانی از سلاله‌های ایرانی حکومت داشتند که هریک از آنها بنوبهٔ خود زود یا دیر بدست امرای ترک راه دیار عدم گرفتند و با اثر وجودی خود را از دست دادند. از جملهٔ این خاندانها هستند جانشینان علاءالدولهٔ کاکویه حکمران دیلمی اصفهان - اتابکان یزد - ملوک شبانکاره - امرای طبرستان - امرای آذربایجان - ملوک غور.

جانشینان علاءالدولهٔ کاکویه

هنگامی که غوغای حملات سلاجقه در ایران درگرفته بود پایان عمر علاءالدوله پادشاه شجاع دیلمی اصفهان نزدیک شد. وی در محرم سال ۴۳۳ درگذشت درحالی که از سرحدات فارس تا همدان را در انحصار خود در آورده و با مجاهدات فراوان قدرتی حاصل کرده بود.

از علاءالدوله سه فرزند باقی مانده بود بنام **ابومنصور فرامرز و ابوحرب و ابوکالیجار گرشاسف**. فرامرز و گرشاسف چندی با یکدیگر در نزاع بودند وچون ابراهیم ینال برادر طغرل آهنگ بلاد جبال کرد ناگزیر دو برادر با یکدیگر از در صلح درآمدند، اصفهان فرامرز را شد و همدان گرشاسف را لیکن گرشاسف طاقت مقاومت در برابر عراق نداشت و ناگزیر بکردان جورقان پناه برد و فرامرز نیز چندی دچار مجادله با ملک ابوکالیجار پادشاه بویهی فارس بود و گاهی طاعت آن پادشاه و زمانی فرمانبرداری طغرل سلجوقی را می‌پذیرفت تا عاقبت طغرلبک بعد از آنکه از خراسان بعراق و جبال آمد و بر برادر خود ابراهیم ینال مستولی شد، قصد اصفهان کرد و آنرا در محرم سال ۴۴۳ بعنف گشود لیکن با اهل اصفهان نیکی رفتار نمود وآنجا را مقر سلطنت خود ساخت و بجای آن ولایت نواحی یزد و ابرقو را بابومنصور فرامرز بخشید[1].

بدین ترتیب حکومت دیلمی اصفهان که علاءالدولهٔ کاکویه ایجاد کرده بود سال ۴۴۳ به یزد وابرقو انتقال یافت و از این پس دیلمیان بمنزلهٔ حکام سلاجقه در دو ناحیهٔ مذکور بسر میبردند.

۱- ابن الاثیر حوادث سال ۴۴۲

تسلط عراقیان است بر کرمان که بزوال حکومت قاوردیان منجر شد. در این دوره قطب‌الدین مبارز و برادرش نظام‌الدین محمود امرای ایگ از اغتشاشات کرمان استفاده کردند و بردسیر را بتصرف درآوردند (۵۹۷ هجری) و با عراقیان از در جدال درآمدند و آنان‌را مغلوب ساختند و جملهٔ اثقال و بنهٔ آن‌قوم‌را ضبط کردند سپس نایبی در بردسیر گماشته خود بایگ بازگشتند لکن عراقیان بمحض بازگشت آنان قتل‌وغارت از سر گرفتند. ناچار امیر نظام‌الدین محمود دوباره بکرمان تاخت و عراقیان و متحدین آنان‌را که امیر هرمز و طوایف کوچ و بلوچ بوده‌اند شکست و در بردسیر مقیم شد لکن در برابر ظلم و عدوان او وشبانکارگان سرهنگان و دیگران بربالین امیر نظام‌الدین رسیدند و او را بستند و محبوس ساختند (۶۰۱) با شفاعت اتابک فارس بار دادند و کرمان در دست عمال خوارزمشاهان افتاد.

از این پس حکومت شبانکارگان تا مدتی از عهد مغول امتداد یافت و باوجود سال ۷۵۶ هجری چند تن از آنان در بلاد شبانکاره قدرتی داشتند.

بعضی از امرای شبانکاره مردمی فضل دوست و فاضل و شاعر بوده‌اند مانند ملک مظفرالدین محمد بن قطب‌الدین مبارز که بعد ازفوت پدر در سال ۶۲۴ بسلطنت شبانکاره رسید و حدود مملکت خود را از جنوب بسط داد و بسواحل خلیج رسانید. او مردی فاضل وشاعر بود و از اشعار اوست این دو رباعی که نخستین را درمرثیهٔ پسر خود غیاث‌الدین گفته ودومین را درشان فضیلت کمال‌الدین اسمعیل وشوق دیدار او:

ای جان پدر که آنجهانت خوش باد | رفتی ز برم که جاودانت خوش باد
تو ملک بقا را بفنا بگزیدی | بودی سره کردی که روانت خوش باد

***

چون نیست مرا بحضرت روی‌وصال | سر بر خط دیوان تو دارم مه و سال
گویم ملکا در تو چه نقصان آید | گر زانکه رسانیم زبانی وصال[1]

۱- برای اطلاع از احوال شبانکارگان رجوع شود به:
فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۳۲-۱۳۷

بقیه درحاشیهٔ صفحهٔ بعد

و اصطهبانات و نارم و نرگ و جهره و نیریز و لار و دارابجرد و کرم و رونیز[1] بود.

این ناحیه را از آنجهت شبانکاره نامیدند که مسکن طوایف کرد شبانکاره بوده‌است.

طوایف کرد شبانکاره که نسب خود را بشاهان قدیم میرسانیده‌اند، در آغاز قرن ششم به پنج دسته تقسیم میشدند. ابن البلخی در بارهٔ این قوم و شعب آن و ابتدای کار آنان شرحی مفصل آورده است[2]. شعب پنجگانهٔ شبانکاره در اواخر قرن پنجم و آغاز قرن ششم چنین بود: اسمعیلیان - رامانیان - کرزوییان - مسعودیان - شکانیان.

شبانکاره اگرچه در آغاز امر بشبانی روزگار میگذاشتند، لیکن از جنگاوری هم بی‌بهره نبودند. اصیلترین اقوام شبانکاره اسمعیلیان‌اند که رؤسای آنان خود را از اعقاب منوچهر نوادهٔ فریدون میدانستند و در تاریخی که مسعود غزنوی باصفهان دست انداخته بود با قوم خود در اعمال اصفهان دستیاری میکردند و بعدها در دورهٔ ضعف دیالمه رئیس آنان محمدبن یحیی دارابجرد را متصرف شد و از این هنگام شبانکاره بساط قدرت گستردند تا آنکه در سال ۴۴۸ یکی از ملوک ایشان بنام **فضلویة علی بن حسن بن ایوب** از خاندان رامانیان ملک ابومنصور بن عزالملوک ابوکالیجار را بند افکند و بر فارس مستولی گشت و شبانکارگان را در کشتند و تاب و نان رسانید. درسال ۴۵۵ ملک قاوردبن جغری بیک که کرمان را در اختیار آورده بود برفارس تاخت و فضلویه را شکست. فضلویه نزد الب ارسلان رفت و خراج بپذیرفت و قاورد ناچار دست از فارس برداشت و فضلویه دوباره دست تصرف دراز کرد و برای خود شهر حشاباد را که میان نیریز و داراب و فسا واقع بود بپایتختی برگزید.

امرای شبانکاره از این پس تا مدتی دراز دربرابر ترکمانان بمقابله و منازعه مشغول بودند و خود در حقیقت از علل اصلی عدهٔ زیادی از اغتشاشات فارس و کرمان گردیدند.

از مهمترین دوره‌های وسعت ممالک شبانکاره که چند سال بیش نپایید، دورهٔ

۱- رجوع شود به فارسنامهٔ ابن‌البلخی ذیل « وصف کورتهای پارس »

۲- فارسنامهٔ ابن‌البلخی چاپ تهران ۱۳۱۳ شمسی ص ۱۳۳-۱۳۶

در عهد سلطان محمود سلجوقی (۵۱۱ - ۵۲۵) لشکریان سلجوقی شروان را تصرف کردند وسلطان خود بشروان رفت وشروانشاه که بامید بازیافتن سلطنت بخدمت سلطان رفته بود بازداشته شد (۵۱۷ هجری) . بعداز فریبرز دوم سلطنت بپسرش **منوچهر** رسید وبعداز او برادرش **افریدون** بدست گرجیان که غالباً بهمدستی قبچاقان برشروان میتاختند کشته شد (۵۱۴ هجری مطابق با ۱۱۲۰ میلادی) و پسرش **منوچهر ثانی** که معاصر خلیفه المقتفی (۵۳۰ - ۵۵۵) بود بسلطنت رسید .

مهمترین دورهٔ سلطنت شروانشاهان دورهٔ منوچهر ثانی و چندتن از جانشینان او بود . منوچهر ثانی علاوه برلقب شروانشاه عنوان خاقان را نیز هم داشت که بخصوص خاقانی از این عنوان گرفته شد . با اینحال شروانشاه تابع وباجگزار سلاجقهٔ عراق بود واین حال تا پایان سلطنت طغرل بن ارسلان آخرین سلطان سلجوقی عراق طول انجامید و از این پس سلاطین شروان تابع و باجگزار سلاطین گرج بودند و با آنان وصلت داشتند چنانکه جانشین منوچهر ثانی یعنی **اخستان** شاری خورجیوس بود که با او خویشاوندی داشت بر دسته یی از قوای بحری روس در نزدیکی باکو شکست سخت داد . بعد ازاین تاریخ نام عده یی ازسلاطین شروان در کتب تاریخ و یا درسکه ها بجا مانده است مانند فریبرز بن افریدون بن منوچهر و فرخزاد بن منوچهر و گرشاسب بن فرخزاد که هرسه معاصر خلیفه الناصر (۵۷۵ - ۶۲۲) بوده اند . هنگامیکه جلال الدین خوارزمشاه برآذربایجان تسلط یافت شروانشاه مدتی خراجگزار او بود[1] .

شروانشاهان از آن باب که ممدوح عده یی از شاعران بزرگ آذربایجان مانند ابوالعلاء گنجوی و خاقانی شروانی و فلکی بوده اند ، اهمیت وافر دارند و چنانکه از مطالعه دراحوال این شاعران برمیآید پادشاهان شروانرا بدانسان این شعرا نیز از خود علاقهٔ بسیار بود و این امر را بنا بر رسم زمان از جملهٔ شؤون درباری خود میشمردند .

۱- رجوع شود به :

Encyclopedie de l' Islam, Art Shirvânshâh par Barthold

شروانشاهان شروانشاه عنوان امرای ناحیه‌یی بنام شروانست که در مشرق رود کورا و مغرب دریای خزر قرار دارد و در قدیم الایام جزو قسمتی از ارّان بود.

عنوان شروانشاه در دورهٔ مقارن ظهور اسلام وجود داشته و بعد از غلبهٔ مسلمین امرای شروان تابع حکامی بودند که از جانب خلیفه معین میشدند ولی همواره این عنوان برای کسانیکه در شروان حکومت داشتند باقی بود چنانکه **یزید بن مزید الشیبانی** (م. ۱۸۵) حکمران عرب این ناحیه عنوان شروانشاه داشت. یکی از اعقاب یزید بنام **هیثم بن خالد** که در سنین بعد از دورهٔ متوکل استقلال یافت سلسله‌یی بوجود آورد که سلسلهٔ **مزیدیان** معروف است و تا سال ۴۶۰ در قسمتی از شروان باقی بود و در این سال بدست سلاجقه از میان رفت.

بنا بقول مسعودی[1] بعد از مرگ شروانشاه علی بن هیثم، **امیرالشاه محمد بن یزید** که خود را از اعقاب ساسانیان میدانست سرزمین شروان را بتصرف در آورد و عنوان «شروانشاه» را بخود اختصاص داد و در تمام آن سرزمین متصرف شد. این واقعه در اوایل قرن چهارم اتفاق افتاد و بدین ترتیب یک سلسلهٔ شاهان ایرانی در شروان ایجاد و در شهر شماخه (شماخی) مستقر گردید و این شهر از آن پس همواره پایتخت شروانشاهان بوده است.

شروانشاهان اگرچه بدون معارض نماندند لیکن در دورهٔ سلجوقی همچنان در قدرت خود باقی بودند و روابطی میان آنان و سلاجقه وجود داشت. در دورهٔ ملکشاه شروانشاهی با **فریبرز** بوده است که سکه‌هایی نیز از او در دست است. هنگامی که ملکشاه در ارّان بود فریبرز قبول طاعت او کرد و متعهد شد که سالیانه ۷۰۰۰۰ دینار بپردازد و بعدها این مبلغ به ۴۰۰۰۰ دینار تقلیل یافت.

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل

تاریخ سلجوقیان کرمان چاپ Houtsma ص ۱۸۹-۱۹۲

Ancyclopedie de l' Islam, Art Shabânkâra par V. F. Büchner

تاریخ مفصل ایران از استیلای مغول تا اعلان مشروطیت از ص ۳۸۰ بعد ... .

۱- مروج الذهب چاپ پاریس ج ۲ ص ۶۹

خاندان احمدیلی درحملهٔ مغول از میان رفت [1].

شدّادیان

شدادیان که عده‌یی از پادشاهانشان ممدوح قطران شاعر معروف قرن پنجم بوده اند، سلسله‌یی از قبایل کرد روادی هستند که از اواسط قرن چهارم در گنجه و بعداز اواسط قرن ششم در «آنی» پایتخت ارمنستان دست یافته و آنجا را نیز ضمیمهٔ متصرفات خود کردند. شدادیان از موقعی که سلاجقه بر ایران استیلا یافتند باآنان ازدر دوستی درآمدند وازمیان آن سلسله مخصوصاً **ابوالسوار شاوور بن فضلون** درجنگهای طغرل والب ارسلان باشمویان روم همراه سلاجقه بوده وآنان را یاوری میکرده‌است.

از شدادیـان گنجه این پادشاهان مشهورند : محمدبن شدّاد (٣٤٠-٣٤٤)- لشکری‌بن محمد (٣٦٠ - ٣٦٨) - فضلون‌بن‌محمد (٣٦٨ -٣٧٥) - موسی بن فضلون (٤٢٢ - ٤٢٥)- لشکربن موسی (٤٢٥ -٤٤١)- ابوشیروان بن لشکری (٤٤١ تا ؟) - ابوالسوار پسر فضلون (٤٥٩- تا ؟)- منوچهربن‌ابوالسوار (٤٥٧ تا ؟)- فضلون ابن ابوالسوار (٤٥٩ - ٤٨١) . از شدادیان آنی منوچهربن ابوالسوار فوق الذکر و ابوالسوار پسر منوچهر (تا ٥٨١) وفضلون بن ابوالسوار (٥١٨ - ٥٢٥) و محمود خوشچهر پسر ابوالسوار وشداد وفضلون وشاهنشاه پسران‌محمودرا که آخرین آنان تا ٥٩٥ حکومت میکرده است میشناسیم [2] .

ملوك طبرستان

در سال ٤٢٦ مسعودبن محمود بن سبکتکین لشکر بساری و آمل کشید تا **باکالیجار بن‌ویهان کوهی** را که برابو رزاز سلطنت نامه بود از میان بردارد و چون بزودی دچار اغتشاشات خراسان شد ناگزیر آن دیار را ترك گفت . دراین ایام دولت زیاریان دچار ضعف شده بود لیکن هنوز حکومت اسمی پادشاهان آن‌سلسله ادامه داشت وانوشیروان پسر منوچهربن‌شمس المعالی برای آنکه تسلطی‌براوضاع حاصل کند، با کالیجار رانقیب کردومادراورا بزنی گرفت و همین

---

۱ - برای کسب اطلاعات کافی در بارهٔ این سلسله رجوع شود به شهریاران گمنام از مرحوم کسروی تبریزی

۲ - برای کسب اطلاع دربارهٔ شدادیان رجوع شود به شهریاران گمنام از مرحوم کسروی تبریزی ج ٣ طهران ١٣٠٨

روّادیان

روّادیان سلسله یی از امرای محلی آذربایجان هستند که نسبت وجود بعضی از شاعران در دستگاه آنان در تاریخ ادبیات ایران شهرت دارند. این خاندان که اصلاً از مهاجران عرب بوده‌اند نسب خود را به روّاد بن مثنّی الازدی میرسانند که درعهد خلافت ابوجعفر منصورعباسی از جانب والی آذربایجان حکومت تبریز و نواحی آنرا یافته بود و فرزندانش از اواسط قرن سوم قدرتی حاصل کردند و یکی از افراد آن خاندان بنام **ابوالهیجا** تمام آذربایجان را از وجود دشمنان خود صافی کرد و پسرش «**مملان**» با ارمنیان و گرجیان جنگهایی کرد و فتوحاتی حاصل نمود.

پسر مملان یعنی **ابومنصور وهسودان** ازحدود سال ۴۱۰ بعد پادشاه آذربایجان بود و اوست که قطران شاعر مشهور را در دربار خود داشت. این وهسودان در حملهٔ طغرل بر آذربایجان از میان رفت و دیگر خبری ازو در دست نیست لیکن پسرانش **ابونصر مملان - ابوالهیجامنوچهر - ابوالقاسم عبدالله** بعدازو مشهورند و ابونصر مملان ابن وهسودان بفرمان طغرل درسال ۴۵۰ بجای پدر بر تخت امارت آذربایجان نشست. قطران شاعر این هرسه تن را مدح گفته است[1].

احمدیلیان

شعبه یی از قبایل کرد روادی در تاریخ بنام احمدیلی معروفند. این دسته اعقاب «احمدیل پسر ابراهیم بن وهسودان روادی کردی» بوده‌اند که مراغه را در دست داشته‌اند وقدرتشان از اوایل قرن ششم آغازشد. بعداز احمدیل پسرش **آقسنقر** نزد سلطان محمود ازسلاطین سلجوقی عراق ربتت و مکانتی یافت. بعداز آقسنقر پسرش «**نصرةالدین ارسلان آبه خاصبك**» وپس ازوی **فلك‌الدین** و **علاءالدین کرپا ارسلان** ازاین خاندان مشهورند و کرپا ارسلان از معاصران طغرل بن ارسلان سلجوقی و ممدوح نظامی گنجوی بوده است.

---

۱ - راجع باین سلسله رجوع شود به شهریاران گمنام تألیف مرحوم کسروی تبریزی

سلاجقه بر سر بلد برآن شد، امرای کوهستان نیز دستی از آستین بیرون آوردند و بنای تسلط بر نواحی مجاور گذاشتند. از میان خاندانهای مختلف قدیم که از جبال بارن بارویان هر یک امارتی داشتند خاندان باوند از همه قویتر بود

باوندیان در دورهٔ قدرت شمس المعالی دچار تسلط آن پادشاه شدند و اصفهبد شهریار بفرمان او دربند افتاد و از این پس سلطنت آل باوند صوری هرچه تمامتر یافت و از آنان کسی سر بیرون نتوانست کرد تا در اوان تسلط سلاجقه قارن بن سرخاب که چندی از راه همعهدی و اطاعت با امرای اخیر زیاری امارت خود را حفظ کرده بود، درگذشت و پادشاهی آل باوند به پسرش حسام الدوله اصفهبد شهریار بن قارن رسید و او در برابر ضعف شدید حکومت زیاریان و بیزاری سلجوقیان توانست سرگرم توسعه دامنهٔ اقتدار خود شود و تمامی قلاع و حصون کوهستان را تصرف کند. سلطنت حسام الدوله دیری بطول انجامید و او از اختلافاتی که بعد از ملکشاه رخ داد استفاده کرد و بنیاد قدرت خود را بیشتر از پیش استحکام بخشید چنانکه چون دور سلطنت بسلطان محمد رسید توانست از فرمان سلطان سر بتابد و بخدمت او نرود و در سال ۵۰۰ سپه سردار سلجوقیان را شکست دهد. بعد از این واقعه کار میان سلاجقه و آل باوند بمصالحه و وصلت انجامید و سلطان خواهر خود را به نجم الدوله قارن فرزند شهریار داد و سلطان محمود پسر عمهٔ خود را که پس از آن در حبالهٔ نکاح نجم الدوله بود بعلاء الدوله فرزند دیگر شهریار بزنی داد و این ارتباط میان سلاجقه و آل باوند همچنان برقرار بود و باوندیان با منشور سلجوقیان در طبرستان حکومت میکردند لیکن این امر مانع آن نبود که گاه میان سلاجقهٔ عراق و آل باوند منازعاتی رخ دهد چنانکه در عهد سلطان سنجر در اثر تباعد علاء الدوله اصفهبد علی بن شهریار از درک خدمت سلطان میان آندو اندک اندک کدورت حاصل شد و کار بفرستادن سپاهی از جانب سنجر بمازندران کشید و حتی در سال ۵۲۱ سلطان مسعود بفرمان سنجر بمازندران تاخت و از اصفهبد بسختی شکست خورد و سلطان یکی از سرداران را بنام برغش که پیش از اصفهبد شکست یافته بود بتلافی انهزام مسعود بمقابلهٔ اصفهبد فرستاد لیکن او

احوال خود بر آشفتگی اوضاع گرگان وطبرستان افزود .

طغرل بیک سلجوقی در سال ٤٣٣ پس از آگهی از این احوال باتفاق یکی از امراء محلی بنام **مرداویج بن بسو** در گرگان تاخت و آنرا فتح کرد و بدست مرداویج سپرد و خود بنشابور بازگشت . مرداویج بعد از بازگشت طغرل بساری تاخت وانوشروان راوادار باطاعت وصلح کرد وقرار برآن نهادند که سالانه سی هزار دینار خراج دهد و خطبه بنام طغرل بیک بخوانند و مرداویج مادر انوشروان را بزویج کرد[1] وبدین ترتیب آل زیار که چندی در اطاعت آل سبکتکین بسر بردند مطیع و منقاد آل سلجوق شدند و با چندگاهی کسانی از آنان مانند عنصرالمعالی کیکاوس و پسرش گیلانشاه اسماً رسمی از بصرفات قدیم زیاریان حکومت داشتند لیکن بتدریج استداد تسلط سلاجقه و روزی کار آل باوند و تسلط صباحیان بر برخی از قلاع و جبال طبرستان حکومت اسمی آنانرا نیز از میان برد .

باوندیان که همهٔ آنان به **اصفهبد ملک الجبال** مشهور وملقب بوده‌اند خود را از اعقاب «باو» میدانستند واز اواخر عهد ساسانیان بر قسمتی از جبال طبرستان تسلط یافته بودند . بعد از تسلط عرب دایرهٔ نفوذ این سلاطین مانند دیگر پادشاهان مازندران تنگ شد تا آنکه با اتحاد میان آل قارن واین سلسله قدرتی برای مقابله با حکام عرب در جبال ایجادشد ونیروی این پادشاهان فزونی گرفت چنانکه خلفا ناگزیر با آنان مدارا میکردند و بخراجی قانع بودند .

بعد از تسلط سادات طالبیه نظر بعلاقه‌ئی که غالب این امراء بتشیع داشتند رابطهٔ شاهان جبال طبرستان با تعداد بکلی قطع شد وچون سادات طالبیه ضعیف شدند امرای دیلم که در خدمت آنان بنام ونشانی رسیده بودند، هریک چندگاهی گرگان و طبرستان و رویان و دیلم را زیر نگین میگرفتند و پادشاهان جرء طبرستان نیز ناچار با آنان از در مجامله در میآمدند .

در عهد قدرت زیاریان بازماندگان امرای جبال با قبول طاعت و ضعف بسیار درقلمرو خود باقی ماندند لیکن چون ضعف در ارکان قدرت زیاریان راه یافت وتسلط

---

[1] - ابن الاثیر حوادث سال ٤٣٣

و او اگر چه پادشاهی شجاع بود لیکن گرفتار پیشرفت های خوارزمشاهان شد و گرگان را ازدست داد ونحای آن بر متصرفات خود درجانب رویان و دیلمان افزود.

در سال ۵۹۸ لشکریان سلطان تکش ساری را متصرف شدند و بعد از چند روز قتل و غارت از سازندران بیرون رفتند. از این پس خوارزمیان بر مازندران مسلط بودند و باوندیان و دیگر امرای طبرستان ناگزیر از آنان اطاعت میکردند تا حملهٔ مغول فرا رسید ومازندران نیز چندگاهی بی‌سپر وحشیان مغول و تاتار گشت.

آل باوند بر مذهب تشیع بودند و بهمین سبب ولایت آنان همواره ملجاء و منجای شیعیان بود چنانکه فردوسی هنگام فرار ازدست محمود غزنوی، وناصر بن خسرو هنگامیکه ازتعصب سلاجقه در خراسان نامان آمده بود، چندی در مازندران ازحمایت سلاطین باوند برخوردار بودند.

ملوک نیمروز سیستان بعد از زوال حکومت خلف بن احمد در دست حکام غزنوی اداره میشد تا آنکه سلاجقه بر آل سبکتکین غلبه یافتند (۴۳۲) وسیستان نیز در اطاعت آنان درآمد وامراء سیستان بخدمت الب ارسلان وملکشاه پیوستند تا درعهد سنجر **طاهر بن محمد** که بروایتی ازاعقاب طاهر بن خلف بن احمد بود و خود را ازاعقاب کیکاوس میدانست، در ولایت سیستان لوای حکومت برافراشت و اطراف سیستان را بضبط آورد ودرجنگهای سلطان سنجر درزر ذات او بود و بهمین سبب مورد عنایت او قرار گرفت و همچنان در حکومت باقی ماند. پسرش **تاج الدین ابو الفتح** نیز برشیوهٔ پدر طاعت سنجر پیش گرفت ودر جنگ قطوان شرکت کردو اسیر شد وبحیله گریخت ومدتی بعدازآن زنده بودو پادشاهی نیمروز میکرد.

پادشاهان نیمروز در عهد ملک تاج الدین (متوفی بسال ۶۱۲) باطاعت سلاطین غور در آمدند وبعد از تسلط سلطان محمد خوارزمشاه برغوریان فرمان آن سلطان را گردن نهادند و بعد از حملهٔ مغول سیستان چنان ویران شد که **ملک شهاب الدین محمود بن حرب** که از چنگ آنان گریخته بود دیگر نتوانست نظامی سلطنت دهد و برادرش **امیر علی** نیز کاری ازپیش نبرد تا یکی از بنی اعمام پادشاهان خوارزم بنام

نیز نتوانست کاری از پیش ببرد و نزد سلطان بازگشت و این نقار مخصوصاً بعد از وفات خواهر سلطان که زوجهٔ علاءالدوله بود شدت یافت و همواره کامیابی با حسام‌الدوله بود.

بعد از حسام‌الدوله فرزندش **نصیرالدوله شاه‌غازی رستم** پادشاهی مازندران را در دست گرفت وقدرت بسیار فراهم آورد و با آنکه میان او وسنجر دائماً خلاف و نزاع بود توانست سلطنت خود را علی رغم او نگاه دارد. رستم همواره سنجر را بملحد میخواند وبعد ازآنکه پسرش «گرده بازو» که چندی برسم گروگان در خدمت بود در گرمابهٔ سرخس بردست دو تن از ملاحده کشته شد، قطع رابطه باسلطان کرد «وبملوک وجهانداران که دوستان او بودند ذکر سلطان سنجر نبشتی که سنجر ملحد پسرمرا بفرمود کشتن»[1] و بعد از این تاریخ شاهشاه در مازندران و دیلمان کار بر ملاحده سخت گرفت و چنان کرد که هیچ ملحدرا زهره نبود که سر از الموت بیرون کند. این پادشاه نسبت بامر تجارت و کشتیرانی توجه بسیار داشت چنانکه چهارصد کشتی بزرگ در بحر خزر بکار انداخت که با باد کوبه و دربند میرفتند و بامر زراعت نیز توجه فراوان کرد و در بسیاری از شهرها نیز تجاری و کلانی داشت که از جانب او بازرگانی میکردند.

بعد از شکست سنجر از غزان با آنکه غزان پیشنهاد اتحاد باصفهبد رستم کردند، نپذیرفت و بنزدیک دهستان با آنان جنگید وسختی شکست یافت لیکن بهرحال از انقلابات بعد ازسنجر استفاده کرد وتا بسطام و دامغان را درتصرف خویش گرفت و تا سال ۵۵۸ بکامرانی سلطنت راند.

دردورهٔ پادشاهی فرزندش **علاءالدوله حسن بن رستم** مؤیدآی ابه بهمراهی سلطانشاه بن ایل ارسلان بمازندران تاخت وقتل وغارت بسیار کرد لیکن عاقبت شکسته شد وبخراسان گریخت و حسن بن رستم نیز سپاهیانی بخراسان فرستاد که تلافی مظالم لشکریان آی ابه قلمرو حکومت اورا تا طوس غارت کنند.

بعدازو پسرش **حسام‌الدوله اردشیر بن حسن** در ۵۶۷ بر تخت پادشاهان تکیه زد

۱ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۸۶

وسحمی ساهر بود شد و از امارت خلع گردید. عباس خود بدست سلطان ابراهیم بن مسعود غزنوی ازسلطنت خلع وپسرش محمد جانشین او سد وبعدار وی حسن بن عباس وعلاءالدین حسین بن حسن (حسین) بحکومت غور رسیدند.

در سال ۵٤۷ سلطان علاءالدین حسین بن حسن معروف به «جهانسوز» پادشاه فیروزکوه وسنجر جنگی درگرفت علت آن بود که علاءالدین بر اثر قدرتی که حاصل کرده بود بممالک اطراف دست انداخت و هرات وبلخ را متصرف شد. بعد ازوقوع جنگ میان او وسنجر شکست درسپاه حسین افتاد واو خود اسیر وبخدمت سلطان برده شد. سنجر ازو پرسید اگر من بدست تو اسیر میشدم چه میکردی؟ حسین زنجیری سیمین از جیب بیرون آورد و گفت ترا با این زنجیر مقید میکردم وبفیروزکوه میبردم. سلطان اورا بخشید وبغور باز فرستاد.

علاءالدین حسین پس از چندی بر غزنه تاخت و بهرامشاه را از آن بیرون راند وآنرا بتصرف آورد وبا مردم سختگیریهای بسیار کرد و برادر خود سیف‌الدین را حکومت غزنه داد واورا گفت که با مردمان نیکی رفتار کند. اهل غزنه آنقدر صبر کردند تا زمستان درآمد وراههای غور بسته‌شد، آنگاه‌نامه ببهرامشاه نوشتند واو را بشهر خواندند وسیف‌الدین را بقتل آوردند.

علاءالدین حسین در سال ۵۵٦ در عهد خسروشاه بن بهرامشاه بخونخواهی برادر بغزنین تاخت وسه روز آنرا غارت کرد واز همهٔ کسانی که دراسارت برادر او و مصلوب ساختن وی شرکت داشتند، و حتی از زنانی که بعضی اشعاری در هجو برادرش سروده بودند، بجمیع برین وضعی انتقام گرفت وبسیاری ازسرشناسان را با خود بفیروزکوه برد و برخود لقب سلطان معظم نهاد وبررسم سلاطین سلجوقی وبرك برای خود چتر شاهی برنصب داد.

چندی بعداز علاءالدین یکی از برادرزادگانش بنام غیاث الدین بن سام سلطنت یافت. از خوشبختی‌های این پادشاه مشهور آن‌بودکه برادری شجاع و جنگاور و

تاج‌الدین ینالتکین که در کشاکشهای غوریان و خوارزمشاهیان بهندوستان آمده بود، بدعوت مردم سیستان بجای سلاطین نیمروز نشست و چون چند سال پادشاهی راند در سال ۶۲۵ دچار حملهٔ دوم مغولان بر سیستان گشت و بعد از نوزده ماه مقاومت اسیر شد و بقتل رسید.

ملوک نیمروز مردم فاضل و فاضل‌پرور و عمارت دوست بودند و غالباً با دانشمندان در مجالس بحث بسر میبردند و از جملهٔ شاعران دستگاه آنان شرف‌الدین ابونصر احمد فراهی است که مداح **الملك الغازی یمین‌الدوله بهرامشاه بن حرب** متوفی بسال ۶۱۸ بوده و نصاب الصبیان را او نظم کرده است[1] .

غوریان

غوریان سلسله‌یی از امرا هستند که از قدیم در نواحی صعب غور واقع در کوهستانهای مابین هرات و غزنه امارت داشتند و بملوک شنسبانیه یا آل شنسب مشهور بوده و بدو شعبهٔ اصلی منقسم شده‌اند که یکی از آندو در غور سلطنت کردند و پایتخت آنان فیروزکوه بود و دیگر در طخارستان واقع در شمال غور که پایتخت ایشان بامیان بود و آنان را غوریهٔ بامیان نیز گفته‌اند.
علت اشتهار این دو سلسله به آل شنسب انتساب آنان به شخصی است بنام شنسب که گویند در صدر اسلام میزیست و بردست علی بن ابیطالب علیه‌السلام اسلام آورد.

یکی از اعقاب شنسب بنام **فولاد غوری** معاصر ابومسلم خراسانی با او در بیرون راندن عمال بنی امیه از خراسان یاری کرد و بدین سبب او و برادرزادگانش همچنان در امارت خود باقی ماندند تا در عهد محمود سبکتکین امارت غور به **محمد سوری** رسید و او در عین ضبط ممالك غور باطاعت محمود گردن نهاد ولی گاه نیز از دادن خراج امتناع مینمود تا عاقبت منکوب و مقهور سلطان شد و سلطان امارت غور را بپسرش **ابوعلی** سپرد لیکن او در دورهٔ مسعود مغلوب بسر عمش **عباس** بن شیث که مردی فاضل

---

۱ ـ راجع بسلاطین نیمروز رجوع شود به طبقات ناصری بتصحیح عبدالحی حبیبی چاپ کویته و کابل ص ۳۲۴ - ۳۳۶
حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم ذیل «ذکر بعضی از حکام سیستان»

از افغانستان و خراسان شد. تسلط خوارزمشاهان نیز آتی سلاطین غور را آسوده نمیگذاشت چنانکه غیاث‌الدین محمود را درسال ٦٠٧ در بستر خواب کشتند و پسر چهارده‌ساله‌اش سام و برادرش را که از بیم خوارزمشاه بغزنین گریخته بودند اسیر کردند و بخوارزم بردند و علاءالدین اتسز پسر علاءالدین جهانسوز از جانب خوارزمشاه تا سال ٦١١ در فیروزکوه حکومت راند و در این سال میان او و تاج‌الدین یلدوز جنگی در گرفت که بقتل علاءالدین اتسز پایان یافت. شعبهٔ سلاطین بامیان را هم که بوسیلهٔ ملک فخرالدین مسعود عم غیاث‌الدین محمد بن سام شروع شده بود در عهد جلال‌الدین علی بن سام دور بنهایت رسید و محمد خوارزمشاه در سال ٦٠٩ هنگامیکه در ماوراءالنهر بود بمعاقبهٔ بر سر وی تاخت و اورا از میان برد.

ملوک غور مانند سایر ملوک ایرانی نژاد در تقویت خود بیم و اضطرابی را که پادشاهان ترک نژاد این عهد معمولاً در دلها می‌افگندند ایجاد نمیکردند و غالباً مردمی عادل و نکوسیرت بودند و دربار آنان مشحون شاعران بزرگ مریی بود. نظامی عروضی که خود از پروردگان این دستگاه بود از شاعران بزرگ آل شنسب این را میشمارد: ابوالقاسم رفیعی و ابوبکر جوهری و علی صوفی[1]. بر رویهم اشتغال سلاطین غور در مدت توسعهٔ ممالک، و ضعف و تباهی حال آنان در اواخر ایام، مجال پرداختن بامور علمی و ادبی را چنانکه باید نمیداد خاصه که عهد قدرت آنان نیز مساعد با احوال علم نبود[2].

از میان سلاطین غوری برخی شعر می سروده‌اند و از آنجمله ابیات متعددی از علاءالدین حسین در طبقات ناصری نقل شده است[3] و از آنهاست ابیات ذیل که علاءالدین حسین بعد از هفت روز غارت غزنین چون باقی‌ماندهٔ مردم آنشهر را بخشید بمناسبت سرود:

---

١ ـ چهار مقاله چاپ لیدن ص ٢٨

٢ ـ راجع بسلاطین غوریه مخصوصاً رجوع شود به طبقات ناصری قاضی منهاج سراج جلد اول و ابن‌الاثیر حوادث سال ٥٤٧ ه‍ (چند صفحه) و روضة‌الصفا

٣ ـ طبقات ناصری ج ١ ص ٤٠٥ ـ ٤٠٩

وفادار داشت نام **شهاب الدین محمد بن سام** که غیاث الدین بسیاری از فتوحات خود را مرهون او بوده است.

در آغاز عهد غیاث الدین غزان اسلاً یافته و غزنه را در دست گرفته و حکومت غوریان را از رونق انداخته بودند تا عاقبت غیاث الدین برادر خود شهاب الدین را بجنگ غزان فرستاد و او بعد از جنگ سخت غزنه را در سال ۵۶۹ه از چنگ آن قوم بیرون آورد وسپس بسط فتوحات خود از حدود کرمان تا ولایت سند پرداخت و درسال ۵۷۹ه بالاهور پیش رفت و آنرا محاصره و تصرف کرد و سلطنت غزنویان را منقرض ساخت و بعد از آن بر هرات تاخت وآنرا ازچنگ ترکان سنجری بیرون آورد وبعضی دیگر از بلاد خراسان را نیز برمتصرفات غوریان افزود وباز بهند روی نهاد ودر آنجا بفتوحات پیاپی موفق شد وولایات شمالی آن سرزمین را یکایک مسخر کرد وبسیاری از هندوان را باسلام درآورد.

بر اثر فتوحات شهاب الدین دامنهٔ ممالک غوریان وسعت یافت چنانکه بقول منهاج سراج «از مشرق هندوستان وازسرحد چین وماچین تا درعراق و از آب جیحون وخراسان تاکنار دریاو هرمز خطبه باسم مبارک این پادشاه (یعنی غیاث الدین محمد) مزیین یافت»[1]

بعد از موت غیاث الدین در۵۹۹ه برادرش شهاب الدین محمد با لقب معزالدین برجای اونشست. ازوقایع عمدهٔ دورهٔ سلطنت وی جنگی میان غوریان وخوارزمیانست که بشکست غوریان تمام شد و سلطان غور در فکر جبران این شکست بود که در سال ۶۰۲ بدست یکی از فدائیان ملاحده بزخم کارد از پای درآمد.

کمال وسعت وقدرت دولت غور درعهد غیاث الدین وشهاب الدین (معزالدین) بود و بعد از قتل معزالدین ازدورهٔ سلطنت **غیاث الدین محمود** بن غیاث الدین محمد تجزیهٔ ممالک غور آغاز شد چنانکه **قطب الدین ایبک** در دهلی و **ناصر الدین قباجه** درسند کوس استقلال زدند و بتدریج قدرت سلاطین غور منحصر بناحیهٔ غور وقسمتی

---

۱ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۲۵

ای مطرب بدیع چو فارغ شدی ز چنگ
بر گوی قول را و بزن این ترانه را

دولت چو برکشید نشاید فرو گذاشت
قول معنی وبی صفات معانه را

و بعد از واقعهٔ خود با سنجر و اسارت بدست آن سلطان و بخشایش و بخششی که ازو یافته بود این رباعی را در پیشگاه سرود :

بگرفت و بکشسته مرا درصف کس هر چند بدم کشتی از روی یقین
بخشید مرا یک طبق درّ ثمین بخشایش و بخشش چنان بود و چنین

و روزی دیگر که در مجلس سنجر چشم او بر خال کف پای سنجر افتاد این رباعی را ساخت و بخواند :

ای خاك در سرای تو افسر من وای حلقهٔ بندگی تو زیور من
چون خال کف پای تو ابوسه زنم اقبال همی بوسه زند بر سر من

ممالیك غوریه سلاطین غور خاصه معزالدین محمد بن سام برسم همهٔ سلاطین روزگار در دستگاه خود عده یی غلام ترك داشتند که دررستهٔ سپاهیان خدمت میکردند واز میان آنان بعضی بامارت وقدرت میرسیدند .

معزالدین محمد بن سام از غلامان فراوان خود گروهی را بمراتب عالی رسانده وفرماندهی دسته هایی از سپاهیان خود را بدانان داده بود و همین امر مقدمهٔ ضعف و سقوط سریع حکومت غوریان بعد از وفات او گردید چنانکه «هنوز چندی ازقتل معزالدین نگذشته بود که هنگام حمل جنازهٔ او بغزنین ملوك وامراء ترك که موالی سلطان غازی بودند برفتند سلطان را با خزانهٔ فاخر از دست امرا وملوك بقهر بستدند ودرقبض آوردند»[1] وچندی پس ازجلوس علاءالدین محمود بن محمد بن سام ... امراء ترك که در حضرت غزنین بودند بخدمت ملك تاج الدین یلدوز مکتوبات در قلم آوردند بجانب کرمان ، و استدعا نمودند ، واوازطرف کرمان عزیمت مصمم کرد وچون

۱ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۷۹

جهان داند که سلطان جهانم چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین بن حسینم که بادا باقی ملک جاودانم
چو بر گلگونه[1] دولت نشینم یکی باشد زمین و آسمانم
امل منزع زن گردسپاهم اجل بازیگر نوک سنانم
همه عالم بگیرم چون سکندر بهر شهری شهی دیگر نشانم
بر آن بودم که از اوباش غزنین چو رود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند و طفلان شفاعت میکند بخت جوانم
ببخشیدم بدیشان جان ایشان که بادا جانشان پیوند جانم

و بعد از آنکه از غزنین بمستقر سلطنت بازگشت این ابیات را ساخت و بهوالان دادتا باآهنگ مزامیر بخواندند:

آنم که هست فخر ز عدلم زمانه را
آنم که هست جور ز بذلم خزانه را

انگشت دست خویش بدندان کند عدو
چون بر زه کمان نهم انگشتوانه را

چون حست جانه خانه کمیتم میان صف
دشمن ز کوی بازنداند خانه را

هر اسبه بکسهٔ من چون کمان کشد
کندم بسره از کمر او کنانه[2] را

پشتی خصم گرچه همه رای ورانه بود
کردم بگرز خرد سر رای ورانه را

کین توختن بتیغ درآموختم کنون
شاهان روزگار و ملوک زمانه را

---

۱ ـ گلگونه : اسب ۲ـ کنانه تیردان

شمس‌الدین التتمش روی داد اسیر ومقتول شد.

قطب‌الدین ایبک نیز چندگاهی حکومت غزنین را بدست گرفت لیکن از **تاج‌الدین یلدوز** شکست یافت وبهند گریخت. ایبک از غلامانی بود که سلطان معزالدین از تجار خراسانی درغزنین خریده وبراثر لیاقتی که در او مشاهده کرده بود بمقامات عالی رساند و چند فتح از فتوحات معزالدین بردست همین غلام برآمد واو بعد از فوت معزالدین محمد درعهد سلطنت غیاث‌الدین محمود چتر ولقب سلطانی از پادشاه غوری یافت و در سال ۶۰۲ در لاهور برتخت سلطنت جلوس کرد و در سال ۶۰۷ درگذشت و مدت سلطنت او با چتر وسکه وخطبه چهارسال و کسری بود.

بعد از فوت قطب‌الدین ایبک ممالک هند میان چهار تن ازممالیک غوری تقسیم شد بدین ترتیب: سند را ناصرالدین قباچه درتصرف آورد و دهلی به شمس‌الدین التتمش رسید وممالک لکهنوتی بملوک خلج رسید ولاهور گاهی درتصرف ناصرالدین قباچه وگاه درتملک تاج‌الدین یلدوز وزمانی در تملک شمس‌الدین التتمش بود.

ناصرالدین قباچه از بندگان معزالدین محمد بود که بعداز کسب شهرت و امارت بدامادی ملک قطب‌الدین ایبک رسید وبعدازو مولتان وولایت سند را تا لب دریا درتصرف آورد وپس از آن چندی درتوسعهٔ متصرفات خود کوشید و هنگام حملهٔ مغول بمولتان و محاصرهٔ آن درسال ۶۲۱ مقاومت مردانه کرد وعاقبت پس ازبیست و دوسال امارت درسال ۶۲۴ بعد ازشکست هایی که ازشمس‌الدین التتمش یافت خود را غرق کرد ومدت حکومت او بپایان رسید.

شمس‌الدین التتمش که باعنوان سلطان حکومتی قوی در هندوستان ایجاد کرد، هم ازبندگان ترک بود که نخست اورا از ترکستان ببخارا بردند و بخاندان صدر جهان فروختند وبعداز آن که چندبار بمعرض خرید وفروش درآمد در دهلی بقطب‌الدین ایبک فروخته شد وداستان فروختن او بقطب الدین ایبک خود شرحی مفصل دارد که منهاج سراج بتمامی آورده است[1]. التتمش بعد از وصول بمقامات مهم لشکری و

۱ - طبقات ناصری ج ۱ ص ۵۱۸

بحوالی شهر رسد ، سلطان علاءالدین استعداد مصاف کرد ... چون مصاف ... راست شد ، امراء ترك ازطرفین با هم موافقت نمودند وعلاءالدین منهزم گشت واو و جملهٔ ملوك شنسبانی که درموافقت او بودند گرفتار آمدند ...»[1]

این غلامان ترك سرعت شاهزادگان غوری را از عرصه بیرون راندند و خود برقسمت های جنوبی ممالك غوری فرمانروایی یافتند . از عجایب آنست که این غلامان امارت یافته برای آنکه تصرفات بی وجه خود را مشروع نشان دهند برای خود عنوان فرزندی معزالدین محمدبن سام را بر بست دادندو گویا روایتی هم ازو جعل کردند که عین آنرا از طبقات ناصری نقل میکنیم : «...یکی از معتبران حضرت سلطنت او (یعنی معزالدین محمدبن سام) جرأتی نمود وعرضه داشت چون توپادشاهی را که در بسیط ممالك درعلو شأن هیچ پادشاهی [همتا] نیست، پسران بایستی دولت ترا، تا هر یک از ایشان وارث مملکتی بودندی ازممالك گیتی ،وبعدازانقراض عهد این سلطنت ملك درین خاندان باقی ماندی ، برلفظ مبارك آن پادشاه طاب ثراه رفت که دیگر سلاطین را یک فرزند ویا دوفرزند باشد مرا چندین هزار فرزنداست، یعنی بندگان ترك ، که مملکت من میراث ایشان خواهد بود ، بعد از من خطبهٔ ممالك باسم من نگاه خواهند داشت وهمچنان بود که برلفظ آن پادشاه غازی رفت، بعد ازو کل ممالك هندوستان را تا بغایت که تحریر این سطور است ، سنهٔ ثمان و خمسین وستمائه محافظت نمودندی ...»[2]

از جملهٔ این «فرزندان» «تاج الدین یلدوز» مرتبهٔ دامادی سلطان معزالدین محمد داشت و قطب الدین ایبک داماد تاج الدین یلدوز بود و شمس الدین التتمش وناصرالدین قباچه دودختر قطب الدین ایبک را درحبالهٔ نکاح داشتند .

تاج الدین یلدوز بعد از معزالدین محمد چندی برای تشکیل سلطنت خاص خود کوشید لیکن بعد از جنگهای متعدد که با مدعیان امارت کرد عاقبت از جلو حملهٔ سلطان محمد خوارزمشاه بجانب بداؤن هند گریخت و در جنگی که میان او و

---

۱ — طبقات ناصری ج ۱ ص ۴۸۰

۲ — طبقات ناصری ج ۱ ص ۳۸۲ - ۳۸۳

آل برهان

ازمهمترین این طوایف یکی **آل برهان یا بنی مازه** اند که از خاندانهای بزرگ بخارا بوده و ریاست مذهب حنفیه که مذهب عامهٔ ماوراء النهر است، ابًا عن جد بر عهدهٔ آنان بود و دراواخر دولت قراختائیان در ماوراء النهر ایشان ازجملهٔ ملوك بخارا محسوب میشده و باجگزار ترکان قراختایی بوده اند ودر عهدآنان بخارا مجمع فضلا و فقها و اصحاب علوم نظری بوده است.

اول کسی که ازاین خاندان شهرت یافت، امام برهان‌الدین عبدالعزیز بن مازهٔ بخاری حنفی بود و پسرش امام شهید حسام‌الدین عمربن عبدالعزیز مازه ازمشاهیر علمای شرق وازاجلهٔ فقهای ماوراءالنهر شمرده میشد که درسال ۵۳۶ بعدازغلبهٔ گورخان ختایی در جنگ قطوان برسنجر، بدست گورخان کشته شدوبرادرش تاج‌الاسلام احمدبن عبدالعزیز بن مازه از جانب گورخان بعنوان ناظر بر اعمال«اتستکین» حاکم بخارا انتخاب شد و برادرزاده‌اش محمدبن عمربن عبدالعزیز ملقب به‌صدر جهان، ممدوح سوزنی شاعر، بعد از عم عهده‌دار تمام ریاست حنفیان گردید واوست که درسال ۶۰۵ مدتی ازجملهٔ قبیلهٔ قرلق بخارا ممانعت کرد تا چعری خان بن حسن تکین حاکم ختا در رسید و شر آنانرا دفع کرد. برادرش صدرالصدور، صدر جهان برهان‌الدین عبدالعزیزبن عمربن عبدالعزیز از بزرگان رجال ماوراءالنهر است که محمدبن زُفر تاریخ بخارای نرشخی را بنام او تلخیص کرد.

عوفی در جوامع الحکایات او را « سلطان دستارداران جهان » وصف میکند و گوید که در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و در ثروت بدرجه‌یی رسید که برای رهایی متعلّمی که محکوم بسی تازیانه شده بود،سی هزاردینار زر سرخ بخانان سمرقند پرداخت . پسرعم او یعنی امام برهان الدین محمودبن احمدبن عبدالعزیز صاحب کتاب ذخیرة الفتاوی مشهور به‌ذخیرهٔ البرهانیه، وبرادرش امام برهان‌الدین محمدبن احمد معروف بصدر جهان، باجگزار ختائیان و حاکم و فرمانروای بخارا بود و دستگاهی وسیع داشت،چنانکه شش هزار فقیه درکنف همت او زندگی میکردند و پیشگاه او میقات فضلا بود. محمد خوارزمشاه در سال ۶۱۳ یا ۶۱۴ که بقصد محاربه

اظهار جلادت و شجاعت معتوق شد و در زمرهٔ احرار درآمد و بعد از فوت قطب‌الدین ایبک در سال ۶۰۷ بر تخت امارت دهلی نشست و سپس با تاختهایی که بر امراء و ممالک اطراف برد، متصرفات خود را توسعه داد و بسیاری از ملوك و امراء را از میان برد و یا مطیع و منقاد خود ساخت و از جمله فرمان سلطنت گرفت و تا سال ۶۳۳ بکامرانی سلطنت کرد و سلسله یی را بنام **سلسلهٔ شمسیه** بوجود آورد که تا سال ۶۸۶ حکمروایی داشتند.

تشکیل حکومت های ممالک هند و **سلسلهٔ امرای خلجی** که در همین اوان اتفاق افتاد، مصادف بود با آشوب‌های خراسان از دست خوارزمشاهان و حملات مغول و ویرانی ماوراءالنهر و خراسان، و بهمین سبب بسیاری از اهل علم و ادب که روی قرار در اوطان خود نداشتند بهندوستان گریختند و در خدمت ممالک پذیرفته شدند و در نتیجه از آغاز قرن هفتم بعد هند یکی از مراکز مهم زبان و ادب فارسی شد [1].

***

از جملهٔ سلسله های مهم و مؤثر سلاطین که در این عهد ایجاد شد سلسلهٔ **جانشینان حسن صباح** است که مرکز حکومت آنان الموت بود. اگرچه این دسته از امرای دینی برای خود دستگاهی از سلطنت داشتند لیکن چون کار آنان تبلیغ دینی و استوار بر اساس مذهب اسمعیلی است، از آنان هنگام بحث در اوضاع مذاهب بتفصیل سخن خواهیم گفت و فعلاً بمختصر تحقیقی در بارهٔ بعضی از رجال و خاندانهای بزرگ این عهد اکتفا میکنیم.

در تمام دوره یی که مورد مطالعهٔ ماست، مانند دورهٔ پیشین، عده یی از خاندانهای معروف قدیم در ایران باقی بوده اند که بسیاری از آنها با حملهٔ مغول شهرت داشته و در آن فاجعهٔ عظمی از میان رفته اند.

این خاندانها بر اثر اهمیت و ثروتی که داشته، و از آنجهت که غالب رؤسای آنها مردمی فاضل و تربیت یافته بوده‌اند، در پرورش علما و تشویق شعرا و نویسندگان کوشش بسیار میکردند و عدهٔ کثیری از دانشمندان این دوره در کنف حمایت آنان بسر میبردند.

---

۱ - راجع بممالیک غوریه خصوصاً رجوع شود به طبقات ناصری منهاج سراج جلد اول

خجندیان مردمی فاضل و فضل دوست و شاعر و شاعرپرور بوده اند. عوفی دربارهٔ آنان گوید [۱]: خاندان خجندیان در صفاهان «ملاذ ارباب فضل و معتصم اصحاب دانش و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع درّ فرید جمال و شه بیت قصیدهٔ افضالند. صدای صیت ایشان با قاصی آفاق رسیده و شکر اب جود ایشان سکرات جان را تسکین داده ...»

خاندان خجندی ممدوح عده یی از شاعران بزرگ قرن ششم قرار گرفته اند و مهمتر از همهٔ آنان جمال الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی است که صدرالدین خجندی و جمال الدین خجندی در زمرهٔ ممدوحین او بوده اند.

آل صاعد اصفهان

درهمان حال که خجندیان برسابقهٔ اصفهان ریاست میکردند خاندانی دیگر بنام آل صاعد ریاست حنفیان آن شهر را برعهده داشتند. اصل این خاندان از نشابور بود و از صاعد بان نشابور که از خاندانهای معروف علمی آن سامان بوده اند، منشعب شده اند. این خاندان هم ممدوح شاعران و پروردهٔ علما و فضلا و شعرا بوده اند. جمال الدین محمدبن عبدالرزّاق از آن خاندان خواجه جمال الدین صاعدبن مسعود و خواجه رکن الدین و خواجه قوام الدین و خواجه صدرالدین بن قوام الدین و خواجه نظام الدین ابوالعلا را مدح گفته است.

آل عمران

یکی دیگر از خاندانهای معروف این عهد خاندان عمرانی است که بریاست مشهور بوده است. این خاندان از خاندانهای قدیم خراسان وری و خوارزم بوده و خاصه در دورهٔ غزنویان و سلجوقیان در خراسان شهرت داشته است. یکی از آنان بنام علی بن محمد عمرانی که چندی در دستگاه فلک المعالی منوچهر و بعد از آن در خدمت مسعود بن محمود و در شمار امرای او بسر می برد، ممدوح منوچهری بود و آن شاعر اورا در این قصیده ستوده است:

جهانا چه بی مهر و بد خوجهانی ... چو آشفته بازار بازارگانی.
شنیدم که موسیّ عمران ز اول ... پیمبری اوفتاد از شبانی
بعمدا علی بن عمران بآخر ... رسد زین ریاست بصاحبقرانی..

---

۱ — لباب الالباب ج ۱ ص ۲۶۶—۲۶۷

با خلیفه الناصرلدین الله آهنگ عراق کرده بود ، صدر جهان و برادر و دو پسرش ملک الاسلام و عزیزالاسلام را بخوارزم ببعد کرد، و ایشان همگی در سال ۶۱۶ هنگام فرار ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بدستور آن ستمکار کشته شدند. باینحال بازماندگان آل برهان تا اواخر قرن هفتم در بخارا درمسند ریاست حنفیان نشسته و صاحب مقام بودند و همان روش قدیم اجداد را در رعایت حال علما و ترویج علم ادامه میدادند.[۱]

آل خجند رجال این طایفه هم ازجملهٔ رؤساء مذهبی بودند که بر اثر اهمیت و شهرتی که بتدریج حاصل کردند مصدر امور مختلف در اصفهان شده و درگاه آنان محطّ رحال دانشمندان و شاعران گردیده بود، وجود ریاست شافعیان را داشتند. این خاندان نسب خودرا به مهلّب بن ابی صفره سردار مشهور اموی میرسانده و اصلاً در خجند از شهرهای ماوراء النهر میزیسته‌اند. نخستین فرد مشهور از این خاندان امام ابوبکر محمد بن ثابت الخجندی است که در مرو سکونت داشت و مردی فاضل و بلیغ بود. نظام الملک اورا برای تدریس درنظامیهٔ اصفهان بدان شهر برد واو همانجا ماند و خاندانش درهمانشهر شهرت و ریاست یافتند ودر دینی و دنیوی امور آنجا سهیم شدند چنانکه صدرالدین محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت درسال ۵۴۲ اصفهان را علی رغم سلطان مسعود بن محمد بن محمد بن محمود بن محمد و ملکشاه بن محمود تسلیم کرد و ازینرو مورد خشم سلطان مسعود قرار گرفت و ناگزیر شد اصفهان را ترک گوید و مدتی در موصل بماند. بعد از چندی سلطان مسعود برای وی خلعت و تشریف فرستاد واورا با برادرش جمال الدین محمود بن عبداللطیف باصفهان خواست. پسر این صدرالدین محمد یعنی صدرالدین عبداللطیف بن محمد متوفی بسال ۵۸۰ از فضلاء و ادباء وشاعران معروف بود و نام اورا در شمار شاعران قرن ششم آورده‌اند و پسر او جمال الدین نیز از بزرگان شعرای زمان بوده است[۲].

---

۱ - راجع به آل برهان رجوع شود به حواشی لباب الالباب ازمرحوم محمد قزوینی طاب ثراه ج ۱ از ص ۳۳۲ ببعد وحواشی چهار مقاله از همان فاضل محقق ص ۱۱۴-۱۲۰

۲ - دربارهٔ این خاندان رجوع کنید به حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۴-۳۰۶

وحفظ بی‌بدیل بود وشعر عربی سستی می‌ساخت چنانکه یاقوت سفید گذاشتن کاغذ را بهتر از سیاه کردن بدانها میداند وباو کتابهایی از قبیل کتاب المواضع والبلدان و کتابی در تفسیر قرآن و کتاب اشتقاق‌الاسماء را منسوب میدارد[۱].

خاندان نظام‌الملک از میان خاندانهای بزرگ این دوره که از آغاز عهد سلجوقی تا اواخر قرن ششم شهرت واهمیت بسیار داشته و از آنان چند تن بوزارت رسیده‌اند خاندان نظام‌الملک است. ابوعلی حسن بن علی بن اسحق ملقب بنظام‌الملک که شرح حال او را در زمرهٔ نویسندگان خواهیم آورد از یک خاندان دهقانی طوس بود. جدش اسحق را چهار پسر بود که بزرگتر از همهٔ آنان ابوالحسن علی سه پسر داشت که یکی نظام الملک و دیگر شیخ اجل ابوالقاسم عبدالله و دیگر ابونصر اسمعیل بود ونظام الملک از میان آنان بمقامات عالی رسید و در دورهٔ امارت الب ارسلان در خراسان وزیر او بود و این مقام را بعد از وصول الب ارسلان بسلطنت تا آخر عمر خود یعنی تا اواخر عهد ملکشاه حفظ کرد وازفرزندان او فخرالملک وزیر بیغش و برکیارق وسنجر. ومؤیدالملک وزیر برکیارق. ومحمد عزالملک وزیر برکیارق. وضیاء الملک وزیر محمد وخلیفه المسترشد. و شمس الملک وزیر محمود بن محمد. و عماد الملک وزیر ملک توری برس بن الب ارسلان بوده اند .

اولاد واعقاب فخرالملک وزارت را چندی در خاندان خود حفظ کردند و از آنان صدرالدین وزیرسنجر ـ ناصرالدین طاهر از ۵۲۸ تا ۵۴۸ وزیرسنجر. قوام‌الدین حسن بن نصیرالدین از سال ۵۴۸ تا ۵۴۹ وزیرسلیمانشاه و چندی وزیرسلطان محمود جانشین سنجر بود وبعد از سال ۵۵۳ در بیهق سکوت گزید.

برادرزادهٔ نظام‌الملک یعنی شهاب الاسلام ابن فقیه اجل ابوالقاسم از ۵۱۱ تا

۱- معجم الادبا ، چاپ مصر ج ۱۵ ص ۶۱-۶۵

راجع بخاندان عمرانی رجوع شود به الانساب سمعانی ذیل کلمه عمرانی و معجم الادبا ، مجلد مذکور، مجلهٔ باختر مقالهٔ منوچهری بقلم آقای سعید نفیسی ، حواشی دیوان منوچهری چاپ آقای دبیرسیاقی ص ۲۶۲ و ۲۶۳ - ۲۶۴، ومنابع دیگر.

این علی‌بن‌عمران درلشکر کشی‌هایی که بامرمسعود برای‌برانداختن‌حکومت علاءالدوله می‌شد، شرکت داشته ودر سال ۴۲۳ او وبناش فراش علاءالدوله را تا همدان‌بعقیب کردندوبندیی باوی درجدال بودند.

در قصیدهٔ دیگری منوچهری بدین ترتیب از ابوالحسن عمرانی نام میبرد:

مکن‌ای دوست که‌بیدادنشانی‌نکداست عدل باز آمد با بوالحسن عمرانی

وگویا ابوالحسن کنیهٔ همان علی‌بن محمدبن عمران باشد.

از این خاندان مرد معروف دیگری بنام مجدالدین ابوالحسن عمرانی ممدوح انوری بوده است وشاعر او را درچند قطعه وقصیده مدح گفته از آن جمله:

دلم ای دوست تو داری دانی جان تن سر همی نتوانی . . .
تا ترا از سر من باز کند مجد دین بو الحسن عمرانی

و در قصیدهٔ دیگر میگوید:

اختیار سکندر ثانی زبدهٔ خاندان عمرانی
مجد دین خواجهٔ‌جهان که‌سزد اگرش خواجهٔ جهان خوانی

و در قصیده‌یی دیگر بدین نحو خود را مغمور احسان او معرفی میکند:

طاق‌بوطالب نعمه‌است که‌دارم‌زبرون وز درون بیرهن بوالحسن عمرانی

وفتوحی مروزی درقصیده یی که درجواب انوری گفته بقتل این بوالحسن اشاره کرده و چنین آورده است:

پانزده سال فزون باشد تا کشته شد‌ست بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی

این ابوالحسن علی بن محمد عمرانی سرخسی در نزد سلطان سنجر مقام واعتباری‌تمام داشت وبامرآن پادشاه بقتل رسید. ابوالحسن علی‌بن محمدعمرانی دیگری‌درهمین‌عهددرخوارزم‌متوطن وازشاگردان‌میرزمحمودبن‌عمرالزمخشری بوده است. یاقوت‌از او بنام علی‌بن محمد بن علی بن احمدبن مروان العمرانی الخوارزمی ابوالحسن الادیب، یاد کرده و گفته است که بلقب حجةالافاضل‌وفخرالمشایخ ملقب است. وفات او درحدود سنهٔ ۵۶۰ اتفاق افتاده، در حسن خط ولفظ و کثرت سماع

سال ۵۱۰ در گذشته . دیگر مسعود سعی پسر ابوعلی حسان و پسر او رئیس تاج‌الدین ابو محمد سعی بن مسعود که حاکم نیشابور و رئیس خراسان و ازفقهای مشهور عهد خود بوده وامیرالشعرا معزی چند قصیده در مدح او دارد .

خاندان صاعد هروی از خاندانهای مشهور دیگر خراسان خاندان صاعد هروی است که با خاندان صاعد اصفهان از یک اصل بوده و از دورهٔ غزنویان در خراسان شهرت داشته است . درعهد سلطان مسعود غزنوی (۴۲۱-۴۳۲) بنام مردی موسوم به قاضی صاعد در نیشابور بازمیخوریم که در آن شهر مسند قضا داشت و او بعداً از نیشابور بهرات رفته بود و خاندانش درآن شهر شهرت وریاست یافت . نام چندتن از این خاندان در کتاب دمیة القصر باخرزی آمده است و یکی از افراد این خاندان بنام فضل بن یحیی بن صاعد که مانند پدران منصب قضای هرات داشته ممدوح سنائی بوده و خود نیز که بفارسی وتازی شعر می‌سروده سنائی‌را در دوقطعه شعر ستوده است [1] .

خاندان رضی‌الدین ورامینی از خاندانهای مشهور عراق یکی خاندان رضی‌الدین ابوسعد ورامینی است . شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب النقض درباره این خاندان و آبادانیها و مساجد و مدارس ایشان‌را آورده‌است [2] . مؤسس این خاندان رضی‌الدین ابوسعد ورامینی ازسرداران ثروتمند و مشهور بود . وی درحرمین آبادانیهای بسیار کرده و بهمین سبب «معمار الحرمین» لقب یافته بود وپسران ونوادگان او نیز بسبب زیادتی آبادانیها و ایجاد مدارس و مساجد وموقوفات شهرت بسیار داشتند و از آن میان فخرالدین بن احمد بن ابی‌سعد ورامینی منصب وزارت طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه سلجوقی یافت [3] . از مداحان این خاندان قوامی رازی شاعر مشهور است .

خاندان نقبای ری و قم دیگر از خاندان‌های مشهور عراق خاندان نقبای ری و قم است که غالب آنان ممدوح شعرای بزرگ قرن ششم واقع شده‌اند .

---

۱ - رجوع شود به مقدمهٔ دیوان سنائی بقلم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه

۲ - کتاب النقض ص ۱۷۱ - ۱۷۲ و ۲۲۶-۲۲۷ و ۶۳۵

۳ - رجوع شود بحواشی وتعلیقات دیوان قوامی رازی ازآقای محدث ص ۱۸۱- ۱۸۵

۵۱۷ وزیر سنجر بوده است [۱].

از این خاندان خیرات و مبرات بسیار از قبیل مساجد و مدارس و رباطات برجای مانده بود و همهٔ آنان مردم فاضل و کاتب و پرورانندهٔ شاعران و نویسندگان و دوستداران فقها و عرفا بوده و آنان را برواتب و وظایف دلخوش میداشته‌اند.

مهلّبیان دیگر از خاندانهای مشهور خاندان مهلّبیان بود در بیهق، از اولاد مهلب بن ابی صفره سردار مشهور عرب، که تاقرن ششم از آنان کسانی شهرت داشته‌اند [۲].

خاندان منیعی از خاندان‌های معروف دیگر خراسان که از اواسط قرن پنجم شهرت یافتند خاندان منیعی بوده است در نیشابور [۳]. نخستین کسی از این خاندان که در تاریخ ایران شهرتی یافته ابوعلی حسان بن سعید است که چون یکی از نیاکانش منیع نام داشت به منیعی مشهور بود. نسب این خاندان به «سیف‌الله خالد بن ولید» از سرداران معروف صدراسلام و از صحابهٔ مشهور میرسیده است. ابوعلی حسّان از ثروتمندان بزرگ عهد خود و در همان حال از محدثین و فقهای زمان بوده و در نشابور سمت ریاست داشته است و بکثرت مال و زهد مشهور دوران بوده و قسمت بزرگی از اموال خود را صرف احداث مساجد و رباطات و مدارس کرده بود. وفاتش بسال ۴۶۳ در شهر مرورود اتفاق افتاد و مهمترین اثر او جامع منیعی نیشابور بوده است.

فرزندان ابوعلی حسان در خراسان بعلم و ریاست و ادب و دوستداری شعر و شعرا مشهوربند و از آن میان میتوان نام چند تن را در کتب تاریخ و رجال و دیوانهای شاعران یافت مانند: عبدالرزاق منیعی ابوالفتح پسر ابوعلی حسان که از محدثین و فقهای مشهور زمان خود بود و عدهٔ کثیری از محدثان ازو روایت کرده‌اند و مرگش بسال ۴۹۱ اتفاق افتاد. پسر او ابواحمد کمال منیعی هم از فقها و محدثین بوده و

۱- رجوع شود به دائرة‌المعارف اسلامی ذیل کلمهٔ نظام‌الملک و تاریخ بیهق چاپ تهران ص ۷۳ - ۸۳

۲- تاریخ بیهق ص ۸۳ ببعد

۳- دربارهٔ این خاندان مخصوصاً رجوع شود به مقالهٔ مرحوم عباس اقبال بنام جامع منیعی نیشابور در شمارهٔ ۱۱ سال سوم مجلهٔ مهر.

وفصاب درآنجا (یعنی در نشابور) بحضور او انشاد نمودندی و مناظره ابوبکر خوارزمی و بدیع همدانی بحضور وی در سرای او بود و جملهٔ ایمه حاضر بودند و بدیع همدانی در حق او قصیدهٔ گوید . . .»[1]. این خاندان در بزرگداشت علم و علما اثر فراوان داشتند و عنایت آنان در ادب و علوم دینی مورد توجه بودند. در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما از مشاهیر این خاندان یکی سید اجل رکن الدین ابو منصور هبه الله (متولد سال ٤٣٣) بوده که مادرش دختر فقیه رئیس ابوعبدالله محمد بن یحیی بوده است. او دو فرزند داشت ، سید اجل العزیز (م. ٥٢٧) و سید اجل یحیی (م. ٥٣٢) که هر دو شاعر و دارای تصانیف بسیار بودند. بیهقی ذکر این خاندان و رجال متعدد آنرا در تاریخ بیهق و در کتاب الانساب آورده[2] و علاوه بر این خاندان بزرگ از عدهٔ زیادی خاندانهای سادات در نیشابور و بیهق نیز یاد کرده است. و اصولاً خاندانهای علوی خاصه نقبای آنان در بلاد مختلف ایران و ماوراءالنهر و خوارزم هر یک اهمیت و قدرتی داشته و مورد توجه امرا و وزراء بوده و شعرا و فضلا را تربیت میکرده‌اند.

بتحقیق میتوان گفت که وجود خاندانهای مختلف وزراء و صدور ، رؤسا ، فقهاء نقبا و امثال آنان در شهرها و نواحی مختلف ایران در نگاهداشت علم و علما و حفظ سنن و رسوم و آداب اثر فراوان داشته و این موضوع قدیم و عربی در دورهٔ مضطربی که عهد جنگ و ستیز و غلبه و چپاول و غارت محسوب میشود ، بمنزلهٔ سدهای سدیدی بوده‌اند در برابر سیل های حوادث و مصائب وفتن .

---

۱ - تاریخ بیهق ص ٥٥-٥٦

۲ - ایضاً ص ٥٤-٦٠

نقباء ری خاندان ریاست شیعه در عراق محسوب میشده و رجال آن طائفه غالباً مردمی فاضل و صاحب مسند درس و ریاست بوده‌اند.

نسب این خاندان چنانکه ابوالحسن بیهقی در لباب الانساب آورده به امام زین‌العابدین میرسد و دسته هایی از آنان در قم و ری و استراباد بسر میبردند. از بزرگترین افراد این خاندان در اوایل قرن ششم سیدالاجل عزالدین ابوالقاسم علی است که مادر او از دختران نظام‌الملک بوده و پسرش شرف‌الدین المرتضی الکبیر ملک النقبا ابوالفضل محمد، عائشه خاتون دختر سلطان الب ارسلان را بزنی داشته و در عراق و خراسان نفوذ فراوانی حاصل کرده بود و ثروت او بدرجه یی بود که بعد از مرگ او در ماترک وی چهارصد من مروارید وجود داشته است. شرف الدین محمد کتابخانهٔ بزرگ و مشهوری داشته و ابوالحسن بیهقی در همین کتابخانه بسیاری از کتب ابونصر فارابی را بخط او و شاگردش یحیی‌بن عدی یافته بوده است. سید شرف‌الدین مجلس درس واملاء نیز داشته و عده‌یی از مشاهیر علمای قرن ششم ازو روایت کرده‌اند.

پسر شرف‌الدین یعنی ابوالقاسم عزالدین یحیی هم از مفاخر شیعه و از اکابر قرن ششم در سیاست و دانش و ریاست دینی است. وی بتهمت همکاری با مؤیدالدین بن القصاب وزیر الناصرلدین‌الله بفرمان علاءالدین تکش بسال ۵۹۲ هجری کشته شد و پسرش شرف‌الدین محمد از بیم خوارزمشاه ببغداد گریخت و خلیفه او را همچنان نقابت طالبیان فرمود. از مداحان عزالدین یحیی کمال الدین اسمعیل اصفهانی بوده است و دیگر از مداحان بزرگ این خاندان قوامی رازی شاعر مشهور است [1].

خاندان سادات بیهق یکی دیگر از خاندان‌های مشهور خراسان خاندان سادات بیهق است که در ناحیهٔ بیهق و نیشابور متوطن و از اعقاب السید الزاهد ابوالحسن محمد بن ابی منصور پلاس پوش بوده‌اند. این خاندان بر اثر مواصلت با امرای خراسان و مخصوصاً خاندان طاهری نفوذ فراوانی حاصل کرده بودند. از جملهٔ قدیمترین مشاهیر این خاندان یکی «سید اجل ابوعلی زباره» بود که «وزراء و کبار و ایمه

---

۱ — راجع باین خاندان رجوع شود بحواشی دیوان قوامی رازی بقلم آقای محدث از ص ۱۹۳ ببعد

سلسلهٔ سلاطین آل شنسب غور که اگرچه یک امپراطوری روزبند در افغانستان و هندوستان بوجودآوردند، لکن بزودی‌درنتیجهٔ غلبهٔ غلامان ترک از طرفی، وحملات خوارزمشاهان‌آل اتسز ازطرفی دیگر، دچار ضعف‌و انقراض شدند.

امرا و سلاطینی که در این عهد بر ایران حکومت داشتند غالباً مردمی فاسد بودند و اگرچه بیشتر آنان جنگجو و فاتح بوده‌اند لکن با این سرشت نقائص اخلاقی بسیار داشتند و معمولاً مردمی بیرحم، سرابخواره، عیاش، بی‌حفاظ، سفاک، سعدی بجان ومال مردم بودند واین امری طبیعی است زیرا اینان بیگانگانی بودند که برسرزمین ایران تسلط یافته وسعی کردند مغلوب شدگان را چنانکه بایدبنده بینند وآنان را بنظربرده وبنده ومردمی مجدول ومنکوب بنگرند و هر گونه‌عملی را در بارهٔ مغلوبین‌شایسته بدانند.

یکی از بدبختی های دیگر ایرانیان در این دوره آن بود که با عده‌یی از این‌ها سروکارداشته‌اند که‌خودیکروزمملوک دیگری بوده ودرخانه‌های بازرگانان‌ومردم عادی یا در دستگاه وزراء ورجال وامرا و سلاطین سمت بندگی داشته و درخشونت وسختی ودور از شهر ودیار بسر برده واز بیگانه‌یی چند خفت و خواری دیده‌بودند. این مملوکان با کینه وتعصبی که بتدریج نسبت‌بمالکان خود حاصل کرده بودند، بعد از وصول بمراتب عالی لشکری وامارت وسروری با آنانکه چندی بیرسامبرداری در بساطشان زیسته بودند، بدی رفتارمیکردند و همان کینه وتعصب قدیم را دربارهٔ‌اشان ادامه میدادند.

غلامان ترک بعداز دورهٔ سامانیان مهمترین مرکزی که غلامان ترک در آن گرد آمده بودند دستگاه‌سلطان‌محمود وبعد ازو دربارسلطان مسعود غزنوی بود، بعد از زوال حکومت آل سبکتکین سلاجقه در این باب از سنت آنان‌پیروی کردند. درادن‌دستگاهها امیران ووزراء وگاه شاعران را نیز هریک غلامان و بندگان نیکو روی متجمل بود [1] وعدهٔ‌غلامان سلطان از سرایی و سواران

---

۱ - تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی ودکتر فیاض ص ۱٤٦

فصل دوم

وضع اجتماعی ایران از آغاز تسلط سلاجقه تا حملهٔ مغول

چنانکه دیده ایم دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست دورهٔ غلبهٔ عنصر

غلبهٔ عنصر ترک

ترک از قبایل زرد پوست و غلامانی بود که معمولاً از میان طوایف قبچاق و ترکمان و قرلق و غیره میآوردند.

بیشتر سلسله های سلاطین و امراء ایران دراین دوره از همین غلامان و قبایل تشکیل یافت، وچنانکه میدانیم روی کار آمدن سلسله های ترک از پایان قرن چهارم بوسیلهٔ البتکین و جانشینان او باب شد، و چیزی ازآغاز حکومت غزنوی نگذشت که آل افراسیاب نیز با حمله بر ماوراء النهر و برچیدن بساط حکومت سامانی سلسله‌یی از شاهان ترک نژاد که بزودی بچند شعبه انقسام یافت، در ماوراء النهر پدید آوردند.

تشکیل این دو سلسله در اواخر قرن چهارم مقدمهٔ ایجاد سلسله های متعدد امرای ترک از قرن پنجم ببعد شد، و این سلسله های ترک نژاد، خواه آنانکه از قبایل زردپوست بودند و خواه آنانکه از غلامان زردپوست، در تمام دورهٔ مورد مطالعهٔ ما نواحی وسیعی را از درهٔ سند تا سواحل مدیترانه در اختیار گرفته و براین ممالک پهناور حکومت کرده‌اند.

در میان سلسله های این عهد چند سلسلهٔ ایرانی هم دیده میشود. این سلسله ها یا بازماندگان سلاله های قدیمند که باجگزار حکومت های ترک شدند، و بهمین سبب باقی ماندند، مانند سلسلهٔ آل باوند و سلسلهٔ شروانشاهان، و یا اگر قدرت فراوان یافته باشند دورهٔ تسلط آنان کوتاه بوده و زود در برابر ترکان جهانگیر بزانو در آمدند مانند

در دورهٔ سلاجقه عصیان و طغیان غلامان و نمک ناشناسی آنان نسبت بخداوندان خود امری عام بود و بسیاری از امرا و سرکشان دورهٔ سلجوقی که بعد از وفات ملکشاه و نظام‌الملک در ممالک آن طایفه بدعوی سلطنت برخاستند، از همین غلامان یا ابناء آنان بوده‌اند واز آن جمله‌اند : «اُنُر» بندهٔ ملکشاه که از آن سلطان نیکو نهاد بنده بود و در فتنهٔ میان محمود و برکیارق دحالتهادا شد و با برکیارق عدوها اندیشید[1] و «صدقه» و «ایاز» بنده زادگان برکیارق که بغدار و باسلطان محمد طرح قتال ریختند[2] و ابناء «انوشتکین طشت دار» که در خوارزم بر خداوندان خویش قیام کردند و از آن میان اتسز با سنجر پیمان شکنی‌ها کرد . و ماحصل کلام آنکه بعلت غلامان و غلامزادگان در عهد سلجوقیان بشدید ترین مراحل رسید و بسیاری از آشفتگیهای عهد سلاجقه نتیجهٔ تسلط و غلبه و عصیان آنان بود .

از غلامان ترک که در این عهد خریداری میشدند بصورتهای مختلف استفاده میشد . دسته‌یی از آنان بازیچهٔ شهوات امرای این عهد بودند[3] . و رفتار بعضی از سلاطین با این بیچارگان بسیار وحشیانه بود . از عادات سنجر آن بود که غلامی را از غلامان برمیگزید و بدو عشق میورزید و مال و جان فدای او میکرد و عنوق و صبوح با وی می‌پیمود و حکم و سلطنت خود را در دست او می‌نهاد لیکن چند گاهی بعد که دیگر بکار او نمی‌آمد بنحوی خاص اورا از میان میبرد . ازجملهٔ آنان یکی مملوکی بنام «سنقر» بود که سنجر پیش از دیدن عاشق اوشد و او را به ۱۲۰۰ دینار خرید و ممالکش هم خلعت و مال فراوان بخشید و فرمان داد برای سنقر سراپرده یی چون سراپردهٔ سلطان بزنند و هزار مملوک بخرند تا دررکاب او حرکت کنند و دربارگاه او بسر برند و خزانه‌یی مانند خزانهٔ سلطان برای او ترتیب کنند و ده هزار سوار بوی اختصاص دهند . دو سال بعد سنجر جمیع امرا و رجال خودرا فرمان داد که

---

۱ - راحة‌الصدور چاپ لیدن ص ۱٤١ - ۱٤٥

۲ - ایضاً ص ۱۵۳ - ۱۵٤

۳ - قابوسنامه تصحیح مرحوم هدایت ص ۲۹

سلطانی وجز آنان گاه بچندهزار بس بالغ میشد[۱].

مرکز مهم تجمع و خریدوفروش غلامان دراین دوره ماوراءالنهر بود وعدهٔ غلامانی که ازممالک مختلف میآوردند بفراوانی غلامان ترك نمیرسید. تمام دربارها وخانه‌های رجال را دراین دوره غلامان ترك فراگرفته بودند.

در ماوراءالنهر براثرآنکه همه جای آنرا ترکان احاطه کرده بودند بنده بحدی فراوان بود که علاوه بررفع احتیاج اهالی یا امراورجال آن نواحی بسایر بلاداسلام هم نقل می‌کردند[۲].

از این غلامان بسیار مردم بامارت رسیدند وبمشاغلی از قبیل سپاهسالاری فوا و حاجبی و حکومت ولایات بزرگ یافتند و حتی کار برخی از آنان بدانجا کشید که بخلع سلاطین وحبس وقتل آنان مبادرت کردند و از آنهاست طغرل کافر نعمت که از غلامان غزنویان بود و عبدالرشیدبن مسعود را از سلطنت خلع کرد و بسیاری از شاهزادگان غزنوی را کشت.

در دورهٔ سلاجقه نیز عدد غلامان سلطانی فراوان بود وحتی بعضی از وزیران چندان غلام داشتند که از اجتماع آنان یك قدرت جنگی بوجودمیآمد مانند «غلامان نظامی» یعنی غلامان نظام الملك طوسی که حتی بعد از مرگ صاحب خویش قدرت خود را از دست ندادند و همین غلامانند که برکیارق را هنگام فرار از اصفهان حمایت کردند واورا که در حیات نظام‌الملک‌مورد حمایت آن‌وزیر مقتدر بود بپیروی ازهمان سیاست در برابر محمودبن ملکشاه تقویت‌نمودند واز اصفهان بساوه وآوه‌برد اتابك «گمشتگین‌جاندار» که اتابك بر کیارق بود ، بردند تا او را بری برد وبر تخت سلطنت نشاند[۳].

---

۱ - تاریخ بیهقی ص ۴۸۲ ، ۵۶۸ ، ۵۷۱

۲ - معجم‌البلدان طبع لایپزیگ ج ۴ ص ۴۰۱

۳ - راحة‌الصدور راوندی طبع لیدن، ۱۹۲۱ ، ص ۱۴۰ . تاریخ دوله آل سلجوق تألیف عمادالدین محمد الاصفهانی اختصار فتح بن علی البنداری الاصفهانی ، طبع مصرسال ۱۹۰۰ میلادی، ص۷۶

روی آن ترك جهان آرای ماه روشنست

زلف او در تیره شب بر ماه روشن خوشنشست .

سنگ بر دل بندم اندر عشق آن زرین کمر

زآنکه همواره بزیر سنگ او دست منست

او ز من منت ندارد گر چه او را شاهوار

طوق زرین هر شبی از دست من در گردنست .

***

ماند بصنوبر قد آن ترك سمن بر — گر سوسن آزاد بود بار صنوبر

***

بگوش برسته ای ترك زلف تافته سر — مکن دلم زدو زلفین خویش تافته تر

***

از انوری :

ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام — باده اندر جام بن ریز ای غلام

با حریف جنس در ساز ای پسر — در شراب روشن آویز ای غلام ..

***

ای ب یغما دلم یغما مکن — شادی جان مرا شیدا مکن

از سنائی :

ای کودك زیبا سلب سیمین بر و بیجاده لب

سرمایهٔ ناز و طرب حوران رشک یا بعب .

بادا برایلاق آفرین کآید چوتو زآن حورعین

مخرست بر ما چین و چین از بهر تو ایلاق را

❁❁❁

ترحّی رویتان بس ای رویتان چو ماهی — وای جان بیدلان را دوزلفتان پناهی ...

بر لفظتان که دارد چون شهد و شمع محفل — از پیش جنگجویی و رپوش عذرخواهی . .

در اتاقی گرد آیند و هنگامی که او سقر را بدرون میخواند، با دشنه بر او حمله برند وپاره پاره‌اش کنند. امراء اونیز چنین کردند وآن بندهٔ سیه روزگار را بدین‌نحو ازمیان‌بردند. نظیر این کار رااما «قایماز کج کلاه» کرد واو نیز گزارش نحابی کشیده بود که وزیر سلطان را بقتل آورد. و باز همین عمل وحشیانه را با «احسان‌الدین جوهرالتاجی» که مملوك مادرش بود کرد. سلطان بابن غلام عشقی خاص یافته و سی هزار سپاه بوی اختصاص داده بود وبعد از چندی دسیسه‌یی برسر داد تا او را در دهلیز بارگاهش بکارد از پای در آورند. میگویند آن وقت که جوهر را بکار میزدند وفریاد او برآمده بود، سنجر در حرمسرای خود بود وچون آواز او را شنید گفت: بیچاره جوهررا میکشند! [1]

همچنانکه دیده‌ایم بعضی‌ازاین‌مملوکان در روزگار خوشبختی خود سراپرده وسپاه‌داشتند[2] وای بسا که همین‌بندگان که بزشتخویی‌عادت‌یافته بودندبعدها بامارت میرسیدند وبساط سلطنت می‌چیدند وبر گردن مردم سوار میشدند وبیدادهابرآنان روا میداشتند. بسیاری ازعلماء و دانشمندان مورد تحقیر این طبقه‌های غلامبارگان‌ترك بودند و ازآنان جفاها وخواریهامیدیدند[3].

عشقبازی با ممالیک که بعضی از فقها بجواز آن فتوی داده‌بودند[4]، در نزد شعرای این عهد نیز مانند عهد مقدم رایج بوده است اما گفتار شاعران دربارهٔ آنان حلاوت وروشنی شاعران دورهٔ پیشین را ندارد زیرا اولاً گروهی از شاعران این عهد متمسك بشعائر دینی بوده‌اند وگروهی دیگر، شاید ازبیم تسلط ترکان، بدین کار چندان تجاهر نمیکردند. با اینحال در اشعار این عهد میتوان نمونهایی از معاشقات شاعران را با بندگان یافت‌مانند این‌ابیات ازامیرالشعراء معزی:

---

۱ - تاریخ دوله آل سلجوق چاپ مصر ص ۲۴۸ - ۲۵۱

۲ - ایضاً ص ۲۴۹ - ۲۵۰

۳ - ایضاًص ۲۴۹

٤ - طبقات‌الشافعیهٔ‌سبکی ج ۳ ص ۱۸

او و آنگاه بینی ولب ودندان وموی وی را بدقت نگریست تا نیکوچشم وملیح بینی باشد و در لب ودندان او حلاوت ودرپوست او طراوتی بود . علاوه براین بعضی فربهی و لاغری تن و اطراف بندگان نیز مینگریستند و بهر حال همهٔ اعضاء و همهٔ اندام بنده را وارسی میکردند تا علامتی را که برای هردسته از بندگان معلوم شده در اوبیابند زیرا هر دسته ازغلامان علائمی خاص داشتند که خریدار مطلع ومتخصص مناسبت آنها را ملحوظ دارد . مثلاً غلامانی که برای « علم آموختن و نگهداری فرمودن چون کتابت و خازنی » خریداری میشدند میبایست راست قامت و معتدل گوشت ومعتدل رنگ و گشاده میان انگشتان وپهن کف وپهن پیشانی وشهلا چشم و گشاده ابرو و خنده ناک باشند . و آنکه برای ملاهی میخریدند میبایست نرم گوشت وکم گوشت نه فربه ونه لاغر وباریک انگشت باشد . وآنکه برای جنگاوری میخریدند بایست سطبر موی وتمام بالا وراست قامت وموی برکشت و سخت گوشت وسطبر استخوان وسخت مفاصل وکشیده عروق ورگ وپی بر تن او پیدا و انگیخته وسطبر انگشت و پهن کف وفراخ سینه وکتف و سطبر گردن وگرد سر و پهن شکم و برچیده سرین و کشیده روی وسرخ چشم باشد . شرط مهم دیگر غلام آن بود که بیمار یا در مظان بیماری نباشد و برای آنکه از این جهت اطمینان حاصل شود غلام را بدقت معاینه میکردند .

غلامان را برای جنگاوری ، معاشرت ، خدمتگزاری درخانه و سرای زنان ، خنیاگری ، طباخی ، فراشی ، حاجبی،ستوربانی و امثال اینها میخریدند و ممکن بود خواجه‌یی بندهٔ خود را بدیگری بفروشد واوچون فروش ضیاع و عقار فایده‌بر گیرد .

اجناس غلامان عبارت بود از ترک و ارمنی ورومی و هندی و حبشی ونوبی . جنس ترک خود برنُه نوع بود که ازجملهٔ ایشان از همه بدخوتر خفچاق وغز بودند و از همه خوشخوی‌تر وفرمانبردارتر ختنی وخلخی وتبتی واز همه سست تر و کاهلتر چگلی وازهمه بلاکش تر وسازنده‌تر تاتار ویغما .

اجناس غلامان ترک ازهمه مطبوع‌تر ونیکوتر شمرده میشدند ، چنانکه چون در ترک

با جام باده هریک در بزمگه سروشی | با دست و تیغ هریک در رزمگه سپاهی ...
تا باده ده شمایند اندر میان مجلس | از باده بوسه کردن نبود مگر گناهی ...
از تیزی سنانشان هر ساعت از سمائی | آهی همی برآرد جانی میان آهی

از خاقانی :

خسروا خاقانی عذراسحر هندوی تست | هندوی را ترك عذرا دادی احسنت ای ملك
او غلام داغ بررخ عنبر درگاه تست | عنبری را دُرّ دریا دادی احسنت ای ملك
خادمش گردند خاتونان حرگاه فلك | تا ورا خاتون یغما دادی احسنت ای ملك

گذشته ازاین شهرت بعضی از امرای ترك یا غلامانی که بمقامات بلند رسیده بودند، باعث شد که معانی نامهای آنان مضامینی در شعر فارسی ایجاد کند چنانکه دراین دوبیت ازخاقانی ملاحظه می کنیم :

بر قراخان شب وآقسنقر روز از شرف
درطغانشاهیش طغرا دادا حسنت ای ملك

***

قراسنقر آنگه که نصرت پذیرد | بر آقسنقر آثار خذلان نماید

ومراد از قراسنقر دراینجا شب و مقصود از آقسنقر روز است .

برای خریدن برده وبنده رسم وآیینی خاص بود که بدان اهمیت وافر داده میشد چه « آدمی خریدن علمی بسیار دشوار » [۱] بود و « برده خریدن و علم آن ازجملهٔ فلسوفی» [۲] شمرده میشد . عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن شمس المعالی قابوس دراین باره فصلی مشبع دارد ودرآن برای هردسته ازغلامان علائم وشرائطی ذکر کرده و انواع غلامان و عادات آنان را مذکور داشته و شرایط خریدن غلام را بتمامی آورده است[۳] .

شرط اصلی غلام آن بود که خوبروی باشد وبی بایست که نخست چشم وابروی

۱و۲ - قابوسنامه تصحیح مرحوم رضاقلیخان هدایت ص ۱۰۰
۳ - رجوع شود به قابوسنامه ص ۱۰۰ - ۱۰۹

از مجموع این اطلاعات نیک دریافته میشود که در این عهد غلامان خاصه غلامان ترک که عددشان از همه بیشتر و فراهم آوردن آنان از سرحدات ماوراءالنهر و خراسان بسیار سهل بود، همه جای ایران را از دربار های پادشاهان و امیران و دستگاههای وزیران و رجال تا خانه های اکابر و اشراف و متمکنین فرو گرفته بودند، لیکن بیشتر نفوذ آنان در دستگاههای دولتی بود که برای جنگ و اخذ مالیات و عوارض و نظایر این کارها مورد استفاده قرار می‌گرفتند والبته از جور و عدوان نسبت بمردم دریغ نمیکردند و بزیردستان را رنجها میرسانیدند و مالها می‌ستاندند چنانکه برای دویست دینار غلامی سرهنگ و پانصد دینار برای اصل و فرع می‌ستاند و مردمان در این حال درویش و مستأصل میشدند [1].

قبایل ترک

با آنکه عدد غلامان و کنیزکان ترک از خلخی و تاتار و غز وقفچاق و یغما و تبتی و چگلی و خز آنان در این عهد بسیار بوده است با این حال در حساب پیشرفت و نفوذ قبایل زرد پوست در داخلهٔ ماوراءالنهر و خراسان وسایر نواحی اهمیت آنان را بحری نتوان گرفت زیرا درین دوره بسیاری از قبایل و اقوام کوچک یا بزرگ ترک در اقطار و انحاء ایران پای نهاده و توطن اختیار کرده بودند چنانکه باید این عهد ممتد را که نزدیک دو قرن است دورهٔ انتشار قبایل زرد پوست در تمام آسیای مرکزی و در خاور میانه و آسیای صغیر دانست و دورهٔ بعد یعنی دورهٔ حملات مغول و تاتار را دنباله و تکملهٔ این عهد شمرد.

در تاریخ ایران وممالک اسلامی هر وقت نام ترک آوریم مراد قبایل زردپوستی هستند که تا اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم از حدود ماوراءالنهر و خراسان بر ایران می‌تاختند و همگی از اقوام زردپوست «اورال وآلتائی» بوده اند. کلمهٔ ترک را بعضی بمعنی قوت و نیرو آورده‌اند و ظاهراً درآغاز امر بیشتر معنی سیاسی داشت تا نژادی، ودربرابر آن معمولاً کلمهٔ اوغوز (غز) وتغور (تغر) بعنوان دشمنان ترک ورؤسای آنان بکار برده میشد.

---

۱ – سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۸۹

نگاه کنی سری بزرگ بود و روی پهن و چشمها تنگ و بینی پخچ و لب و دندانی نه نیکو، چون یک یک را نگری هر یک بداب خویش نه نیکو نماید ولیکن چون همه را بجمع نگری صورتی باشد سخت نیکو. اما نظر او بدست از همه جنس بردهاند». عیب بزرگ ترکان آن بود «که کند خاطر و نادان و مکابر و شغب و ناراضی و نا انصاف و بدمست و بی بهانه آشوب کننده و بی زبان باشند و شب سخت بد دل باشند آن شجاعت که شب نماید بروز نتوانند نمود اما هنر ایشان آنست که شجاع باشند و بی ریا و ظاهر دشمنی کنند و متعصب باشند بهر کاری که بدیشان سپاری، نرم اندام و لذیذ باشند بعشرت و از بهر تجمل نه از ایشان حسنی نیست. و سقلابی و روسی و الانی قریب اند بطبع ترکان ولیکن از ترکان بردبارتر و کدود[1] تراند اما الانی بشب دلیرتر از ترک بود و خداوند دوست تر بود لیکن در ایشان چند عیب است چون دزدی و تمرسانی و بیوفایی و بهانه گری و بی شکیبایی و کندکاری و سست طبعی و گریز پایی. اما هنر ایشان آن بود که نرم تن و مطبوع و درست زبان و دلیر و رهبر بود. اما عیب رومی آن بود که بد زبان و بد دل و سست طبع و کسلان و زود خشم و حریص و دنیا دوست بود و هنرش آنکه خویشتن دار و مهربان و خوشخوی و کدخدا روی و فرخی جوی و زبان نگاهدار بود. اما عیب ارمنی آن بود که بد فعل و گنده تن و دزد و شوخگن و گریزنده و بیفرمان و بیهده درای و خائن و دروغ زن و کفردوست و بددل و بیموی و خداوند دشمن باشد و سراپای او بعیب نزدیکتر که بهنر ولیکن راست زبان و تیز فهم و کار آموده و کدود باشد. اما عیب هندو آن بود که بدزبان بود و در خانه کنیزکان از او ایمن نباشند... اما نوبی و حبشی بی عیب تر بد و حبشی از نوبی بهتر بود»[2].

برای نگاهداری بندگان و مراقبت احوال آنان نیز شرایطی بود که عقلای قوم آن شرایط را رعایت میکردند. اگر بندهیی از خداوند خود ناراضی میشد از او تقاضای فروختن خود میکرد و درین صورت صلاح در آن بود که هرچه زودتر شر او را دفع کنند و گرنه نافرمانی و بدخویی میکرد.

---

۱ ـ کدود یعنی زحمتکش ۲ ـ قابوسنامه ص ۱۰۰ - ۱۰۹

همهٔ زرد پوستانی که از پس در آن نواحی پدیدار شدند، اطلاق گردید مانند طوایف قرلق که در شرق امپراطوری ترك یعنی در میان آلتایی و حوزهٔ علیای ایرتیش زندگی میکردند و در حدود سال ۷۶۶ میلادی مساکن ترکان غربی بتصرف آنان درآمده بود و رؤسای آن قوم همچون امرای غز که در حوالی سیحون فرمانروایی داشتند، لقب ترکی ییغو (یبغو) داشتند. همچنین غزان (اوغوز) هم که جانشین ترکان در قسمتی از متصرفات غربی آنان شده بودند به ترکمان شهرت یافتند.

در اشارات جغرافیا نویسان اسلامی از حدود قرن سوم و چهارم کلمهٔ ترك همه جا بهمین معنی ثانوی خود یعنی برای تمام اقوام زردپوست که لهجه های مشترك متقارب بیکدیگر داشته‌اند بکار رفته است وپنج قوم را که زبان واحد داشته‌اند تمام ترك یاد کرده‌اند وآنها عبارتند از تغزغز وخرخیز (قرقیز) وکیماك و غز (اوغوز) وخرلخ (قرلق، خلخ). دور ترین حد سکونت این اقوام را از شمال «ویرانی شمالی یعنی اراضی آنسوی بی شتی شداشتند که « اندران مردم نتوانند بودن » و از مشرق «دریای اقیانوس مشرقی » یعنی اقیانوس کبیر.

در نقشه های صورة الارض مساکن اقوام بزرگ ترك چنین دیده میشود : در مشرق دریای خزر ومغرب وشمال وقسمتی از اراضی مشرق دریاچهٔ خوارزم مسکن غز بود وبعد از آن تا قسمت زیادی از اراضی شرقی رود سیحون مسکن خرلخ .بعد از قطع سلسلهٔ خرلخ به اراضی تغزغز وخرخیز وبعداز قطع سلسلهٔ غز وعبور بجانب شمال بمنازل کیماك میرسیدند.

بهترین کتاب از کتب رائج جغرافیایی قرن چهارم که اطلاعات مفصل و خوب راجع بقبایل زرد پوست داده حدودالعالم است. در این کتاب بعداز نواحی تبت که در برخی از قسمتهای آن قبائل ترك تسلط داشتند از باقی قبائل زردپوست و حدود مساکن وبلاد ووضع اقتصادی آنها این مطالب آمده است که در اینجا خلاصه میشود[1].

ناحیهٔ تغزغز (توغوز اوغوز) ، از مشرق محدود بچین و از جنوب بتبت و

---

۱ ـ حدودالعالم چاپ طهران ص۴۶ ـ ۵۵

«ترک» ظاهراً در آغاز اسم نام یکی از قبایل زرد پوست«اورال وآلتائی» وسپس نام یکی از سلاله های پادشاهی آنان بوده است، واین اسم بعنوان یک قبیلهٔ چادرنشین نخستین بار در قرن ششم میلادی معمول شد. در این اوان قبیلهٔ ترک امپراطوری مقتدری درحدودمغولستان ونواحی شمالی چین تا دریای سیاه تأسیس کرد و مؤسس این امپراطوری « بومین » نام داشت که درسال ۵۵۲ میلادی درگذشت و برادرش سنجیبو خاقان امپراطوری خود را بطرف مغرب آسیای ترکی توسعه دادو تاسال ۵۷٦ سلطنت راند. این امپراطوری را در اسناد چینی بدو قسمت امپراطوری ترکان شمالی وامپراطوری ترکان غربی تقسیم کرده اند. این دو امپراطوری در اواسط قرن هفتم میلادی مطیع و خراجگزار امپراطوران چین شدند لیکن امپراطوران ترکان شمالی در اواخر قرن هفتم بعد از سه قرن اطاعت از امپراطوری چین استقلال خود را باز گرفتند و تا سال ۷٤٤ میلادی در قدرت خود باقی بودند. کتیبه های اُرخُن (واقع در درهٔ اُرخُن درمغولستان) از همین سلسله است واین قدیمترین اثرمکتوب از ترکان است .

امپراطوران ترکان شمالی گاه بر قسمتی از متصرفات ترکان غربی نیز تسلط می‌یافتندلیکن قدرت واقعی درنواحی غربی آسیای ترکی با قبیلهٔ «تورگِس» [۱] بوده است که در سال ۱۲۱ هجری مطابق با سال ۷۳۹ میلادی خاقان آنان «کورصول» برکنار نهر چاچ با لشکریان نصربن سیار حاکم اموی خراسان و ماوراءالنهر جنگید و بدست لشکریان اسلام اسیر شد و با آنکه فدا‌ـای فراوان تقبل کرد نصر بآزاد کردن او تن درنداد واورا کشت واستخوانهایش را سوزاند [۲].

از آنجا که امپراطوری ترك در اواخر دورهٔ ساسانی واوایل عهد اسلامی با دولت ساسانی وبا دولت خلفا در سرحدات ماوراءالنهر همسایگی داشت، نام ترك بر

۱- Türgesh

۲ ـ ابن الاثیر حوادث سال ۱۲۱

وگاو و گوسفند واسب می‌پرورند ومردمی‌نیک طبع وآمیزنده ومهربانند.

ناحیهٔ تخش یا تخشی ازشرق بچگل وازجنوب بخلج وازمغرب بمساکن قرقیز و ازشمال بمساکن چگل[1] محدودست. ازشهرهای بزرگ این ناحیه سویاب و دیگر سکلکلغ است که برسان سغدی آنرا سمکنا گویند ودهگانان آنرا «ینالترکین» مینامند و با او سه هزار مرد برنشیند.

ناحیهٔ کیماك ازجنوب برود ایرتیش ورود اتل و ازمغرب بناحیهٔ خفچاخ و ویرانی شمال محدودست و از شمال بویرانی شمال که مردم در آنجا نتواند بود. ودراین ناحیه فقط یک شهرست و پادشاه آنرا خاقان خوانند

ناحیهٔ غوز (غز) مشرق آن بیابان غز و شهرهای ماوراءالنهر و جنوب آن بعضی از بیابان غوز ودریای خزران (خزر) ومغرب وشمال آن رود اتل است غزان مردمانی شوخ روی وستیزه کار و بدبل وحسودند وخواستهٔ ایشان اسب و گوسفند و گاواست و اندرمیان ایشان بازرگانان بسیارند و بهروقت بغرو آیند بنواحی اسلام بهر جایی که افتد وبرکوبند و غارت کنند وزود بازگردند و هرقبیله را از ایشان مهتری بود از ناسازندگی باهم.

ناحیهٔ بجناك درمغرب مساکن غزان واقع است واین ترکانرا شهر نیست و با همهٔ همسایگان خود جنگ می‌کنند وناحیهٔ آنان ازهمه جهت بکیماك میپاید.

ناحیهٔ خفچاخ (قبچاق) از جنوب بمساکن بجناك واز سایر جهات بویرانی شمال محدوداست. خفچاخان از قوم کیماك جدا شده اند ولیکن بدخوتر از کیماکیان و قطیع آنانند.

بی‌مناسبت نیست که ازقول ابن حوقل نیز دربارهٔ ترکان وحدود مساکن آنان دراینجا استفاده‌می‌کنیم. وی‌میگوید[2]:

---

۱ ـ طوایف تخشی خود بدو دسته بزرگ تقسیم میشدند و همگی ازقبایل تورگش Turgesh بوده‌اند ومساکن‌آنان درساحل‌رود «چو» قرارداشته‌است.

۲ ـ صورة‌الارض ص ١٤-١٥ نقل باختصار.

ناحیهٔ خلخ وازمغرب ناحیهٔ خرخیز (قرقیزاست) واین ناحیه بزرگترین ناحیهٔ ترکست و ملوک همهٔ ترکستان در قدیم ازاین قوم بوده‌اند ومردمی جنگی وبا سلاحند ودر تابستان و زمستان از جایی بجایی میروند و از این ناحیه مشک و انواع پوستهای قیمتی و گوسفند و گاو و اسب حاصل میشود . چند شهر کوچک در آنست و از آن میان جمانجکث پایتخت مملکت تغزغز است .

ناحیهٔ یغما ازمشرق بناحیهٔ تغزغز وازمغرب بناحیهٔ خلخ محدود است . دراین ناحیه صید های بسیارست و اسب و گوسفند بدست میشود و مردمانی جنگی دارد و پادشاهانشان ازاولاد سلاطین تغزغزند وعدد قبایل آنان بهزارو هفتصد میرسد وبعضی از این قبایل با تغزغزیان درآمیخته اند وشهر کاشغر در سرحد میان تغزغز و یغما و خرخیز واقعست .

ناحیهٔ خرخیز (قرقیز) از مشرق بچین ودریای اقیانوس مشرقی وازجنوب بحد تغزغز وقسمتی ازحدود خلخ وازمغرب به کیماک محدودست ودرآن آبادانی نیست مگر شهر کمجکث که پایتخت خرخیز خاقان درآنجاست . قرقیزیان قبایلی وحشی اندوطبع ددگان و درندگان دارند ومردمی درشت صورت وبیدادکار وبیرحم و مبارز و جنگجویند . دراین ناحیه پوستهای قیمتی و گوسفند و گاو واسب فراهم میآید . از قرقیزیان قومی بنام «فوری» از همه وحشی تروسردمی آدم خوار وبی رحمند وزبان ایشان را قرقیزیان دیگر نمیفهمند .

ناحیهٔ خلّخ از مشرق به تبت وبساکن یغما وتغزغز و از جنوب بماوراء النهر وسرزمین یغما و از مغرب بمساکن غوز و ازشمال بجایگاه تخشی و چگل و تغزغز محدود میشود . این ناحیه با نعمت تر از همهٔ نواحی ترکست و مردمانش بخوی مردمی نزدیک‌اند وملوک ایشان را یبغو میخوانند . بعضی از خلخیان زراعت میکنند وبعضی شبانی وصیادی ودراین ناحیه چند ده و شهر کوچکست .

ناحیهٔ چگل مشرق وجنوب آن حدود خلخ ومغرب آن حدود تخشی و شمال آن ناحیهٔ قرقیز است . مردم این ناحیه خداوندان خیمه و خرگاهند وشهر وده ایشان کمست

و«وسکند» مجمع ترکانی بود که قبایلی از آنان قبول اسلام کرده بودند. علاوه بر این در این ناحیه خلخیان و غزان بهم درآمیخته و مسلمان شده بودند.

در سرابع میان فاراب و «کنجده» و «چاچ» درحدود هزار خانوار از ترکان که درخرگاهها زندگی میکردند توطن اختیار نموده و باسلام درآمده بودند لیکن همه رسوم قومی خود را نگاه داشته بودند[1].

اسلام آوردن قبایل ترک بتدریج انجام میگرفت و درتمام قرن چهارم اندك اندك دسته هایی ازقبایل مذکور قبول این آیین میکرده اند لیکن در اوایل قرن پنجم این نهضت قوت بیشتر یافت. ابن الاثیر درحوادث سال ۴۳۵ مینویسد که دراین سال عده یی ازکفار ترک که در بلاد مسلمین میتاختند، درنواحی بلاساغون و کاشغر قبول اسلام کردند، شمارهٔ این گروه را ده هزار خرگاه گفته اند و عید اضحی را با قربان کردن بیست هزار گوسفند جشن گرفتند و بدین گونه شرآنان از مسلمین دفع شد. این گروه تابستان را درحدود بلغار و زمستان را درحدود بلاساغون میگذراندند وچون اسلام آوردند در بلاد مختلف پراکنده شدند وتنها بعضی ازآنان مانند اقوام تاتار وخطا که درنواحی چین بسر میبردند بدین اسلام درنیامدند[2].

تا اواخر قرن چهارم دربعضی ازسرحدات خوارزم و ماوراءالنهر که درجانب آسیای مرکزی واقع بودائر دیوارهاوسدهایی را دربرابر ترکان می یابیم که بی شباهت بدیوارچین دربرابر قبایل زرد پوست مهاجم نبوده است. علت ایجاد این موانع دربرابر قبایل زرد پوست آن بوده که اینان با استفاده از اراضی هموار پیوسته براهم مردمی بودند که درسرزمینهای آباد اطراف شان بسر میبرده اند و اگر موانعی دربرابر آنان ایجاد نمیشد بآسانی فرصت ترکتاز می یافتند.

ازجملهٔ این سدها یکی دیوار عبدالله بن حمید معروف به «حایط القلاص» بوده است. حدود این دیوار را درنقشهٔ صورة الارض نسخهٔ مطبوعهٔ لیدن بین صحایف ۴۶۲-۴۶۳ و۴۵۸-۴۵۹ میتوان دید. این دیواردرناحیهٔ میان مصب رودخانه جیحون وسیحون ازشمال بیکند آغاز میشد وبعد ازعبور از موارات چندین آبادی معروف نهر سیحون را قطع میکرد وتاحدود ناحیهٔ طراز امتداد می یافت.

۱- صورة الارض ص ۵۱۱   ۲- کامل التواریخ حوادث سال ۴۳۵

«.. دردیار ترکان پادشاهانی سرسپرند که بدست ممالک خود ازیکدیگر متمایزند. غزیه حدود دیارشان مابین خزر و کیماک وسرزمین خرلخیه وبلغار وحدود دارالاسلام از میان جرجان تا فاراب و اسپیجاب است ـ و دیار کیماک که در آنسوی خرلخیه درناحیهٔ شمال میان غزیهٔ وخرخیر وپشت صقالبه قرار دارد ـ اما یأجوج در ناحیهٔ شمال یعنی در دیاری هستند که اگر اراضی صقالبه و کیماک را بپیمایم بدان میرسیم ... خرخیر میان ناحیه تغزغز و کیماک وبحرمحیط وسرزمین خرلخیه وغزیه بسرمیبرند ـ تغزغز قبایل بزرگی هستند که اراضی وسیعی میان تبت وسرزمین خرلخیه وترقیز وسملک چین دارند ... وطایفه‌یی ازترک بلاد روس را پیموده باراضی میان خزر و روم رفته‌اند وآنان بجاکیماک اند وموضعی که اکنون دارند سرزمین قدیم آنان نیست بلکه برآن غلبه کرده‌اند ...»

از مجموع این اشارات چنین مستفاد میشود که دراواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم نزدیکترین طوایف ترک بسرحدات ممالک ایرانی طوایف غزو خرلخ بوده‌اند. کلمهٔ غز صورت عربی وفارسی از ریشهٔ «اوغور» است. این قوم بچند قبیله تقسیم میشدند وساکنان آنان ازسواحل شرقی بحرخزر وشمال گرگان تاحدود فاراب از ناحیهٔ وستکند واسپیجاب درسواحل غربی سیحون امتدادمی‌یافت وازاین حدودسرحدات غزوخرلخ با یکدیگر درسیابجت و نارغانه چادرهای قرلقان بوده‌است. پیشرفت این طوایف دراین حدود تا اواخر قرن چهارم با همهٔ مقاومت سامانیان بتدریج در میان اراضی مسلمان‌نشین وآریایی صورت میگرفت چنانکه درقلمرو غزان وخرلخان بعضی‌نواحی وجودداشت که درآنجامسلمانان با کفاردرآمیخته وتطبع آنان بوده اندمانند«قریة الحدیثه» در ده منزلی خوارزم و بیست منزلی فاراب نزدیک جند که در قلمرو تسلط غزان بود[۱]، ونظایر این موضع درسایرنواحی نیز یافته میشد[۲] و دراطراف اسپیجاب «کدر»،

۱ـ صورة‌الارض ص ۵۱۲

۲ـ حدودالعالم ص ۷۰ و ۷۱

پیشرفت در اراضی ایرانی

نخستین مراکز قدرت قبایل ترك که مبداء حملهٔ آنان بجانب اراضی ماوراءالنهر و ملاب ایران در این دوره شد شهرهای کاشغر درساحل علیای نهر «تاریم»[۱] و بلاساغون درکنار رودخانهٔ « چو »[۲] بوده است منشاء امراء متعدد ترك آل افراسیاب همین دو شهر در ترکستان شرقی بوده و تقدم در این امر بابلاساغون است

نخستین حمله بطرف شهرهای آریایی ایرانی بهشهراسپیچاب بوده که دردست سلاطین سامانی قرار داشته و بوسیلهٔ بغراخان هارون نوادهٔ ستق بغراخان فتح شد نخستین اعزام قوا بجانب سمرقند وبخارا درسال۳۸۲ هجری بفرمان بغراخان هارون صورت پذیرفت و اگر چه این حمله با موفقیت همراه بود لیکن بنحوی که دیده‌ایم منجر بباز گشت بغراخان ازبخارا شد. بااین حال حملات و دست اندازیهای ترکان بمتصرفات سامانی ادامه داشت تا چند سال بعدتمام اراضی واقع درشمال درهٔ زرافشان درچنگ قراخانیان قرار گرفت ودرسال۳۸۹دوبارهسمرقند وبخارا بتصرف‌آنان درآمد.

اگرچه سامانیان چندگاهی خواسته‌اند با استفاده ازعواطف ملی ایرانیان برای بیرون راندن ترکان کروفری کنند، لیکن متأسفانه چون اینسهاجمان بسلاح اسلام مسلح شده بودند تسلط آنان بربلاد اسلامی درنظر مسلمانان با اشکالی همراه نبود و حتی بعضی از دهقانان قسمتهای شرقی ماوراء النهر که در دورهٔ سامانی مانند دیگر مرزبانان در قلمرو خود قدرتی داشته و در دورهٔ سامانی این قدرت را از دست داده بودند، باحملات ترکان بر دولت سامانی موافقت داشته اند و از آنجمله است دهقان ایلاق که بعدازتسلط قراخانیان سکه بنام خود زد[۳] وابن‌حوقل‌نیزبوجود دارالضرب درآن دیار اشاره میکند[۴].

۱- Tarime

۲- Tchou

۳- W. Barthold, Histoire des Turcs d'Asie centrale, trad. française, paris, 1945 p 68

۴- صورةالارض ص ۵۱۰

همچنانکه گفتیم قبایل زرد پوست مجاورسرحدات ایران بنام «ترك»ها خوانده میشدند ، دسته‌هایی از این قبایل را « ترکمان » نیز مینامیده اند ، معنی کلمهٔ ترکمان چندان روشن نیست . همین اسم درزبان چینی «توکوموتگ»[۱] آمده است[۲] و قدیمیترین مأخذ از مآخذ اسلامی که این اسم در آن ذکر شده احسن التقاسیم است[۳] . اسم ترکمان معمولاً بر غزان وخرلخان اطلاق میگردیده وعلی الخصوص غزان باین نام خوانده میشده‌اند[٤] .

قبایل ترك را برروبهم بدودستهٔ شمالی وجنوبی تقسیم میتوان کرد . از ترکان شمالی قبچاقان ، غزان ، قبایل تاتار ، قرقزان ، و از ترکان جنوبی قبایل چگل ، توخشی، یغما ، اویغور، خرلخ ، طفقاج ، باشقیر و ختای را میتوان نام برد .

غزان وخرلخان همچنانکه گفتیم درسرحدات ممالك اسلامی بسرمیبردند ، از کشورخرلخ و«تغوز اوغوز» بچین میرفتند ، درهمسایگی قرلق درمشرق طرازمسکن زمستانی طوایف خلج ودرسواحل رودچو منزلگاههای طوایف تورگس خاصه شعبهٔ معروف آن«توخشی» بوده است ودرمشرق کنار«ایسیك گول» قوم چگل بسرمیبردندو درجنوب نهر تاریم ترکان یغما که شعبه‌یی از«تغوزاوغوز» بوده‌اند ، شهر کاشغردر اراضی همین قوم واقع بود و براثر قرب جوارگاه با طوایف چگل و توخشی اختلاط حاصل میکردند .

زبانی که درمیان غالب این قبایل مشترك بود زبان ترکی است وحتی بعضی از طوایف شمالی مانند تاتار و قای و جز آنها که لهجه‌یی خاص خود داشته‌اند زبان ترکی را هم میدانستند و قبایل جنوبی هم همه لهجهٔ اصلی ترکی داشتند و یا اگر بعضی مانند اویغور و جمول بین خود لهجات خاص بکار میبردند زبان ترکی لهجهٔ عام آنان محسوب میشد .

۱- Tö-kü-möng

۲- رجوع شود بدائرةالمعارف اسلام ذیل کلمهٔ ترك بقلم بارتولد

۳- احسن التقاسیم ص ۲۷٤

٤-تاریخ دولة آل‌سلجوق ص۲۷ ، ۷۰ ، ۷۸- اسرارالتوحیدچاپ نگارنده ص ۲۳۰ ، ۱۷٤ و جز آنها .

سرداران مسعود غزنوی درآن سامان بودند چنانکه ازسال ۴۲۶ تا ۴۲۹ بارها بر بوسهل حمدوی وتاش سرداران مسعودشوریدند وبسیاری ازسپاهیان غزنوی را کشتند ودر همان اوان که بنی اعمام آنان بر خراسان استیلا می‌یافتند ری تحت سیطره و نفوذ ایشان درآمده بود[1].

این دسته ودستهٔ دیگر از ترکمانان را که درهمین اوان بر خراسان وبعد از آن برسایر بلاد ونواحی مستولی شدند، مسلمانان بعنوان غز میشناخته‌اند[2].

ترکمانان اگرچه بر اثر حسن عقیدت بعضی از سران خویش قتل و ویرانی سخت وغارت بی‌سابقه‌یی درممالک مفتوحه براه نینداختند، لیکن بهرحال تسلط آنان خالی از آزار وایذاء نبود وبذکر نمونه هایی از قتل و ویرانی آنان در کتب تاریخ باز میخوریم[3].

دستهٔ بزرگ دیگری ازغزان معروف به قراغز ازاوایل دورهٔ سلجوقی براثر فشاری که ازطوایف دیگر زردپوست میدیدند بطرف خراسان پیش آمده در حدود بلخ سکونت اختیار کردند. این دسته که اسلام نیزآورده بودند تاپیش ازتسلط ترکان ختا درماوراءالنهر درآن سامان بسر میبردند لیکن بعد از غلبهٔ آن قوم برماوراءالنهر ناگزیر بحدود بلخ مهاجرت کردند.

در عهد سلطنت سنجر غزان امرائی بنام « دینار» و « بختیار » و « طوطی » و « ارسلان» و «جفز» و « محمود» داشتند ویک چند بی‌آنکه آزاری ازآنان بمردم رسد دراطراف بلخ بسرمیبردند لیکن امیرقماج عامل سلطان‌سنجر دربلخ ، چون‌ازایشان‌بیم داشت آنانرا بترک آن‌نواحی ومهاجرت بناحیه‌یی‌دیگر خواند. غزان‌از این کار امتناع ورزیدند وباطوایفی دیگر ازترکان همدست شده امیرقماج را شکستی سخت دادند و شروع بقتل وغارت وسرقت زنان و اطفال مردم کرده بسیاری ازعلمای و فقها را از

۱- ابن‌الاثیرحوادث ۴۲۶، ۴۲۷، ۴۲۸ و۴۲۹ ونیزرجوع شود به‌تاریخ‌ابوالفضل بیهقی‌حوادث‌همین‌سنین.

۲- برای‌نمونه رجوع شود بابن‌اثیر حوادث سال ۴۴۴ وموضوع وصول ترکمانان بفارس‌وفرار ازآن‌ناحیه.

۳- ابن اثیر حوادث ۴۴۵ واسرارالتوحید ص ۲۳۰

آل افراسیاب چنانکه دیده‌ایم بر اثر سطوت محمود غزنوی و بعد از و بر اثر اتحاد با مسعود، و غلبهٔ سلاجقه بر خراسان و ماوراء النهر، نتوانستند از حجون بگذرند و این توفیق برای دسته‌یی از غزان بنام سلاجقه باقی ماند. این دسته از غزان از اواخر قرن چهارم شروع بمهاجرت در داخلهٔ اراضی اسلامی کردند و در جند و نور بخارا سکونت گزیدند. این دسته که همان **ترکمانان سلجوقی** باشند، بسرعت در ماوراء النهر و خراسان پراگنده شدند و افزونی گرفتند چنانکه دو دولت بزرگ غزنوی و قراخانی در برابر آنان برابر نبودند و تمام دولتهای ایرانی که در داخلهٔ ایران حکومت داشتند بدست آن قوم نابود شدند و حکومتی که از آنان بنام سلاجقه بوجود آمد، مدتها بر ایران و بسیاری از ممالک اسلامی از ترکستان تا کنار مدیترانه تسلط داشت.

ترکمانان سلجوقی چنانکه دیده‌ایم بعد از قبول اسلام و سکونت در ماوراءالنهر بزودی در جنگهای آن نواحی شرکت جستند و در همان اوان بر اثر ضیق مکان و پاره‌یی مشکلات، گروهی از آن قوم که اسرائیل بن سلجوق بر آنان ریاست داشت باجازهٔ محمود غزنوی بایران آمدند ولی خوی غارتگری آنان نگذاشت که آرام بمانند و بهمین سبب بسختی بامر محمود غزنوی سرکوب و پراگنده شدند و دستهٔ بزرگی از آنان در عراق و آذربایجان سکونت اختیار کردند و اسرائیل و فرزندانش نیز بدست عمال محمود محبوس گردیدند. غزان در عراق و آذربایجان پیش سر قتندی انکه قدرت قابل توجه و متمرکزی داشته باشند. دسته‌یی از آنان که از حدود اصفهان بجانب شمال غربی ایران توجه کرده بودند مورد استفادهٔ امیر ابومنصور وهسودان بن مملان قرار گرفتند و این امر خود موجبی برای نیرومندی آن امیر گردید چنانکه قطران تبریزی خطاب باو گفته است:

بدین مبارز خرگاهیان سخت کمان   شگفت نیست که بر آسمان زنی خرگاه

لیکن چون بزودی مزاحم کار وهسودان شدند، آن پادشاه آنان را از آذربایجان بیرون راند[1]

دسته های دیگری از همین غزان که در عراق مانده بودند چندگاهی مزاحم

۱- ابن‌الاثیر حوادث ۴۳۲

بیشمار کتابخانهای فراوان نیز بوده است که طعمهٔ آتش گشت و از میان رفت [۱].

با حملهٔ غزان خراسان و بعد از آن کرمان بنحوی که پیش از این آورده ایم ویران و مضطرب شد . این حمله اگرچه بی‌نهایت شدید وبنحوی‌سابقه‌یی مخرّب و با انواع فجایع همراه بوده است ، لیکن ایجاد حکومتی خاص از زرد پوستان نکرد زیرا در خراسان سلیمان شاه و محمود شاه که داعیهٔ جانشینی سنجر داشته اند ، و مؤیدالدین آی ابه ، مانع کار غزان بودند خاصه که تسلط خوارزمشاهان بر خراسان که متعاقب همین اوضاع اتفاق افتاده بود ، بدانان فرصت تشکیل حکومتی نداد و ملک دینار از امراء معروف آنان بعداز آنکه یک‌چند در خراسان کرّوفرّی داشت‌براثر حملهٔ‌سلطان شاه‌بن ایل‌ارسلان وشکستی که ازودرسرخس یافت،بپناه طغان شاه‌بن‌مؤید آی ابه رفت وبدین در بسطام بسر برد وبعدار شکست‌های طغانشاه‌بن مؤید وفوت‌او در ۵۸۱ و استیلای سلطانشاه بر ممالک وی ، ناگزیر عنان عزیمت بجانب کرمان معطوف داشت و غزان هم که وضع خود را در خراسان دشوار میدیدند دسته دسته بدو پیوستند و در کرمان آشوب و فتنه‌یی عظیم برپا کردند و همچنان در آن دیار سرگرم تاخت وتاز بودند تا عاقبت سال ۶۱۲ هجری بر اثر تسلط خوارزمشاهان شرّ آنان از آن ناحیه دفع شد [۲].

مهاجرتهای غزان بجانب شرق ومغرب یعنی ولایات ماوراءالنهر و ایران و سرانس و بلغار وکریمه باعث شدکه اراضی اصلی آنان در سواحل رودسیحون و شمال دریاچهٔ خوارزم وشمال دریای خزر از کف ایشان بیرون رود وبوسیلهٔ طوایف دیگری بنام قفچاق که دسته‌یی از قبایل کیماك بوده اند مسکون شود . از اواسط

۱ - برای اطلاع از تفصیل حادثهٔ غزان بعلا رجوع شود به کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۵۴۸ وراحة الصدور ازص ۱۷۷ تا ۱۸۱

۲ - تاریخ جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۱ - ۲۲ عقد العلی للموقف الاعلی ، بدایع الازمان فی وقایع کرمان ، ذیل بدایع الازمان از افضل کرمان . دراین‌سه کتاب اخبار کامل غلبهٔ غزان بر کرمان وبیدادگریهای آنان بتفصیل تمام آمده است .

دم تیغ گذرانیدند و مدارس و مساجد را ویران ساختند. امیر قماج از دست آنان به مرو شاهجان که مستقر حکومت سنجر بود گریخت و شکایت بسنجر برد. سنجر عزم استرداد بلادی که بتصرف آورده بودند فرمان داد، غزان عذر خواستند و اموال کثیر فرستادند و اجازه طلبیدند تا همچنان در چراگاههای سابق بسر برند. سنجر بدین امر تن درنداد و سپاهیانی بیشتر از یکصد هزار سوار فراهم آورد و بجنگ آن قوم رفت و چنانکه میدانیم شکستی سخت از آنان یافت و از معرکه گریخت. لیکن غزان از پس سنجریان شتافتند و از کشته پشته‌ها ترتیب دادند. علاءالدین قماج که نایرهٔ این قتال را خود روشن کرده بود در معرکه کشته شد و سنجر با عده‌یی از امرا بدست غزان اسیر گشت (۵۴۸). غزان همهٔ امراء اسیر را از دم تیغ گذراندند و سنجر را زنده نگاه داشتند و اورا همچنان سلطان خویش دانستند.

قتل و غارت غزان از این هنگام در تمام بلاد خراسان آغاز شد و از جور و اعتساف و نهب و سفک دماء کاری کردند که تا آن وقت اصلاً سابقه نداشت. یکی از عمال غز در نیشابور از مردم زر و سیم بسیار میخواست و چون مردم از پرداختن آن عاجز بودند براو شوریدند واو را کشتند. غزان بانتقام او در شهر ریختند و سراسر آن شهر عظیم را بباد غارت دادند و خرد و بزرگ را طعمهٔ شمشیر کردند و آنگاه آتش درشهر زدند و آنرا یکباره ویران ساختند (۵۴۹ هجری) چنانکه بعداً نیشابور بشادیاخ انتقال یافت. بسیاری ازمشاهیر علمای خراسان که در نشابور متوطن بودند دراین فتنه از میان رفتند و معروفتر از همهٔ آنان امام محیی‌الدین محمدبن یحیی فقیه بزرگ شافعی بوده است که بسیاری از شاعران بعربی و فارسی مراثی برای وی ترتیب دادند.

نظیر همین کار را غزان در طوس کردند و آنجا را نیز که معدن علما و زهاد بود یکباره ویران ساختند و زنان را باسارت بردند و مردان را بقتل رساندند و مساجد و مساکن مردم را زیر وزبر کردند و از همهٔ آن دیار آبادان جز دهکده‌یی که مقبرهٔ امام علی‌بن موسی‌الرضا در آن واقع بود باقی نماند. دراین هر دو شهر علاوه بر علماء

ینی سئی [۱] راندند و طوایف اویغور را که درترکستان چین زندگی میکرده وکیش مانوی داشته‌اند باطاعت درآورده بودند.

در ۵۱۹ هجری (۱۱۲۵ میلادی) براثر فشار دستهٔ جدیدی ازطوایف تونگوز، عده‌یی از طوایف ختای مجبور بترك متصرفات خود شدند وبطرف مغرب فشارآوردند وبر ناحیهٔ کاشغر وختن تسلط یافتند و همیناند که در تواریخ اسلامی بقراختائیان شهرت دارند. درسال ۵۳۱ (۱۱۳۷ میلادی) خان سمرقند درحدود خجند از گورخان (که لقب خانان این قوم بود) شکست یافت ورعبی عظیم ازاین قوم درماوراءالنهر افتاد.

در همین اوان آتش عناد و ستیز میان اتسز خوارزمشاه و سنجر بن ملکشاه روشن بود واتسز که از بیم سنجر بر خود لرزان بود سنجر بیك گورخان پرداخت واورا برآن داشت که درسال ۵۳۵ که سنجر در سمرقند بسر میبرد بر او بتازد. ظلم و عدوان سپاهیان سنجر درماوراء النهر نیز یکی از علل این حمله بودزیرا گویا عده‌یی از سران ماوراءالنهر گورخان را برای رهایی ازجوروستم بان سرزمین خودخوانده بودند [۲]. ترکان قرلق (خرلخ ، خلخ) هم با قراختائیان همکاری کردند ودرنبردی که در «قطوان» روی داد وهنی عظیم بر سنجر وسنجریان وارد آمد چنانکه هزاران تن از آنان کشته شدند وسلطان با چند تن از سواران از معرکه بیرون جست و خود را ببلخ و ترمذ رسانید.

بر اثر تسلط گورخان بر ماوراءالنهر هم شاهان آل افراسیاب و هم آل اتسز خراجگزار او شدند و این خراجگزاری آل اتسز تا عهد پادشاهی سلطان محمد خوارزمشاه ادامه داشت تا در سال ۶۰۷ محمد خوارزمشاه سلسلهٔ قراختایی را از ماوراءالنهر برانداخت.

سلاطین قراختای غالباً مردم نیکوسیرت وعادل بودند وهم ازآغاز تسلط خود بر بلاد ماوراءالنهر امرای محلی را برعایت قوانین دینی اسلام فرمان دادند [۳] تا

---

۱ - Iniséi

۲ - راحة‌الصدور ص ۱۷۲

۳ - چهار مقالهٔ نظامی عروضی ص ۲۲

نیمهٔ اول قرن پنجم دشت قفچاق بعنوان همسایهٔ مملکت خوارزم تلقی میشد و مثلاً ناصر خسرو دشت قفچاق را بر همان ناحیه‌یی اطلاق کرده است که الاصطخری آنرا «مفازه‌الغزّیه» نامیده بود. اتفاقاً لهجهٔ قفچاقیان بلهجهٔ غزان نزدیک بود. دسته‌هایی از قفچاقیان همسایهٔ خوارزم قبول اسلام کرده و دسته‌یی دیگر از آنان آیین مسیحی گرویده بودند و در حملاتی که برممالک اسلامی میشد گاه شرکت داشتند چنانکه در حملهٔ «ارمانوس» امپراطورروم که درسال ۴۶۳ با قریب سیصد هزار تن متوجه اخلاط شده بود عده‌یی قفچاقی همراه گرجیان وابخازیان وخزریان وفرنگیان وارمنیان بوده‌اند [۱] و بنا برنقل ابن اثیر [۲] در سال ۵۱۴ قفچاقان با گرجیان اتحاد کردند و بربلاد اسلام تاختند و براثر حملات قفچاقیان در برابر تفلیس شکست درسپاه اسلام افتاد و بسیاری از آنان کشته و چهار هزار تن اسیر شدند و بعد از آن شهر تفلیس را محاصره کردند وقریب یکسال آنرا درحصار داشتند و پس از پیروزی آنرا بباد قتل و غارت شدید دادند. این اتحاد دینی مدتها بین قفچاقان مسیحی و گرجیان ودیگر مسیحیان اطراف آنان وجود داشت چنانکه در یکی از جنگهای گرجیان با سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه قفچاقیان نیز در جزء متحدین آنان بوده‌اند [۳].

دستهٔ دیگری از قفچاقان که در جانب شمال‌شرقی وشمال بحر خزر میزیستند براثر همسایگی با خوارزم با سلاطین آن‌دیار روابطی یافتند و سلطان محمد خوارزمشاه توانست بسیاری ازآنان را مطیع‌ومنقاد خود سازد.

مهمترین قومی که بعد از آل افراسیاب و غزان بر ماوراء النهر تاختند **قراختائیان** هستند. نام قراختائیان یا ترکان ختا در قرن ششم هجری در تاریخ ایران پیدا شده‌است و بر دسته‌یی از قبایل ترک که‌شعبه‌یی از نژاد تونگوز [۴] بوده‌اند، اطلاق شد که اصلاً بنام «ختای» در نواحی شمالی چین حکومت داشتند و بعداً بر مغولستان تسلط یافته طوایف قرقیز را از آنجا بطرف سواحل رودخانهٔ

---

۱ - تاریخ دولة آل سلجوق از عمادالدین اصفهانی چاپ مصر، ۱۹۰۰ ص ۳۷

۲ - کامل التواریخ حوادث ۵۱۴

۳ - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۷۲

۴ - Tunguse

نفوذاین طایفه‌مخصوصاً در اتحادی که با قراختائیان برضد سنجر کرده ومایۀشکست سلطان سلجوقی شده بودند، آشکارست . اما این اتحاد چندان نپایید چنانکه در سال ۵۵۳ عده یی از خرلخان و پسران بیغو از دست قراختاییان و متحد آنان یعنی خان سمرقند ناچار بایل ارسلان بن اتسز خوارزمشاه پناه بردند زیرا خان سمرقند جلال الدین علی بن الحسین معروف به « کوك ساغر » ، بیغو را که سرور قرلقان بود بکشت و در قصد سروران دیگرآن قوم بود . « خوارزمشاه ایشان را استمالت داد ودرجمادی‌الآخرة این سال متوجه ماوراء النهر شد، خان سمرقند آوازۀ حرکت او بشنید، بحصارتحصن جست وتمامت صحرانشینان تراکمه که ارقرا کول تا تخد بود با خود در سمرقند برد واز قراختای استمداد کرد ، ایلك ترکمان را باده هزارسوار بمدد او فرستادند ... لشکر بر دو جانب آب سغد نزول کردند و جوانان لشکر بر سبیل مطارده کرو فری مینمودند،ایلك ترکمان چون خوارزمشاه ولشکر اورابدید در تذلل وتواضع گرفت وائمه‌وعلمای سمرقند بتشفع وتضرع درآمدند وصلح جستند. خوارزمشاه نیز سخن ایشان قبول کرد و امرای قرلغ را باحترام واکرام تمام با مقام خویش رسانید» [1]. بعد از این تاریخ گویا قرلقان در برابر نفوذ وتسلط قراختائیان با خوارزمشاهان راه مصادقت‌می‌پیمودند. در سال ۶۳۰ که خشم‌ختای وماوراءالنهر جمعتی شگرف برقصد ایل ارسلان ساختند،پادشاه خوارزم در مقدمۀ لشکر خویش «عیار بك» راکه از قرلقان ماوراءالنهر بود به‌آمویه‌فرستاد [2]. ترکان‌خلخ بزیبایی ونیکویی اندام میان شاعران فارسی شهرت داشتند.

درهمین اوان طوایف دیگری ازترکان درماوراءالنهر وخوارزم بسرمیبردند مانند ترکان قنقلی که ترکان خاتون زن تکش‌بن ایل ارسلان ومادر سلطان‌محمد خوارزمشاه از آنان بود. قنقلیان مردمی بی رحم و سفاك و خونریز وغارتگر بودند چنانکه « ممر ایشان بهرکجا افتادی آن ولایت خراب شدی ورعایا بحصنها تحصن کردندی » [3]. قنقلان مدتی دراطاعت آل افراسیاب بودندو تعدار چندی‌سطوع قراختائیان

---

۱ - جهانگشای ج ۲ ص ۱٤ - ۱٥
۲ - ایضاً ص ۱٦ - ۱۷
۳ - ایضاً ص ۳٥ ج

آنکه خود مسلمان نبودند و قبول اسلام نمودند. وجود این قوم و سلطنت آنان در ماوراءالنهر وسیلهٔ بزرگی برای ممانعت سایر اقوام زرد پوست از پیشرفت در ایران بود و هنگامی که خوارزمشاه آن قوم را بهمدستی کوچلک خان از میان برد ، آن سدّ سدید را برداشت و بهمین سبب هنگامی که مغول و تاتار قصد هجوم ببلاد اسلام کردند بی مانع ورادعی توانستند پیش آیند .

لقب سلاطین قراختایی «گورخان» بوده است . این لقب را در کتب اسلامی «کوخان» و «اورخان» و «اوزخان» هم نوشته‌اند وبعلت اشتهار سلاطین این قوم بلقب مذکور آن سلسله را گورخانیه هم نوشته‌اند ابن اثیر گوید «کوخان» یعنی «اعظم الملوک»[۱]

اما طوایف قرلق (یا خرلخ، خلخ، قرلغ، قرلیغ، قارلق، قارلوق)[۲] یکی دیگر از طوایف زرد پوستند که در نیمهٔ دوم قرن هشتم میلادی در درهٔ «چو» حکومتی تشکیل داده وامرای آنان با لقب یبغو (بیغو) مشهور بوده اند[۳]. در اوایل قرن دوم هجری یعنی در سال ۱۱۹ طبری سخن از نفوذ این طایفه در طخارستان واقع در حوزهٔ علیای آمویه دریا میگوید. ابن‌حوقل درقرن چهارم هنوز طوایف قرلق را در حدود ۳۰ روز ازسرحد فرغانه دور میداند[۴]. درقرن ششم وآغاز قرن هفتم تمام حدود بین اسبیجاب تا اقصای فرغانه یعنی شمال وشمال شرقی ماوراءالنهررا ترکان خرلخی مسکون ساخته[۵] ودر اطراف سمرقند دارای اموال ومواشی فراوان بوده‌اند[۶].

---

۱ ـ دربارهٔ قراختائیان و سلسله گورخانیه رجوع شود به تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۵۳ - ۲۵۶ . کامل التواریخ ابن اثیر ذیل حوادث ۵۳۶ ، راحة‌الصدور راوندی ص ۱۷۲ - ۱۷۴ ، حواشی چهار مقاله ص ۱۱۲ - ۱۱۳ . اخبارالدوله‌السلجوقیه ص ۹۳ - ۹۵

۲ ـ حاشیهٔ ص ۳۳۹ از ج ۲ جهانگشا چاپ لیدن بتصحیح مرحوم مغفور میرزا محمد خان قزوینی

۳ ـ آنسیکلوپدی اسلام ذیل کلمهٔ قرلق بقلم Barthold

٤ ـ صورة الارض ص ۱۱

٥ ـ معجم‌البلدان ج ٤ ص ٤۰۲ چاپ لایپزیک

٦ ـ تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۰۳ واخبارالدولة‌السلجوقیه ص ۹۳

ازاین دیده‌ایم آشنایی بااسلام برای بعضی از قبایل ترک مجاور ایران از قرن چهارم آغاز شده بود .

از عجائب آنست که کفار ختا هم بعد از تسلط بر ماوراءالنهر با مسلمانان و علمای مذهبی درنهایت احترام رفتار کردند وحتی خود را حامی قوانین اسلامی معرفی نمودند . چون گورخان ختایی در جنگ قطوان بر سنجر غلبه یافت بخارا رابه اتمکین برادرزادهٔ اسرخوارزمشاه داد و اورا بخواجه امام تاج الاسلام احمدبن عبدالعزیز از آل مازه سپرد تا هرچه کند با اشارت او کند ، اتمکین بعد از خروج گورخان از بخارا بیداد کوشید و بخاریان شکایت بگورخان بردند ، گورخان چون شنید نامه یی نوشت سوی اتمکین برطریق اهل اسلام : بسم الله الرحمن الرحیم اتمکین بداند که میان ما اگرچه مسافت دوراست رضا و سخط ما بدو نزدیکست ، اتمکین آن کند که احمد فرماید واحمد آن فرماید که محمد فرموده است والسلام » ۱ اما رفتار قراغزان باعلمای دین جزاین بود چنانکه گذشت .

از نتایج بزرگ قبول اسلام بوسیلهٔ ترکان مهاجم وغلامان آن بود که آمیزش ایرانیان را باآنان سهل میکرد وبهمین سبب این قبایل وغلامان با گردش یکی دو نسل تغییر ماهیت میدادند وخوی ترکی آنان کم وبیش تفاوت میکرد .

ترکان نو مسلمان در تعصب و سختگیری نسبت بعقاید و آراء مذهبی و طرفداری از نحله یی معین دون سایر نحل ، ازمسلمین دیگر بزودی پیش افتادند و همین امر وسیلهٔ بزرگی شد که در دورهٔ تسلط آنان فقها ومتشرعین تسلط بسیار یابند واین تسلط تا عهد حملهٔ مغول روز بروز درتزاید بود و اثر آن چنانکه خواهیم دید در تمدن اسلامی وعلوم عقلی بسیار بوده است .

قراخانیان مشهور بدین‌داری و تقوی بوده و شراب نمی‌نوشیده اند[۲] واز این حیث باغزنویان که آنان نیز ترک بوده لیکن از راه حملات قبایل ترک سلطنت نیافته

۱- چهار مقاله ص ۲۲

۲- تاریخ ترکان آسیای مرکزی ص۶۹

شدند[1]. موضع آنان درقراقوم واقع در حوالی جداز دشتهای ترکستان روس کنونی و ساحل شرقی سیحون وحوالی دریاچهٔ خوارزم بوده‌است[2].

طوایف کوچک دیگری نیز همراه سلجوقیان و قراختاییان و یا در دولت خوارزمشاهان آل اتسز در اراضی ایران پیش می‌آمدند وسکونت اختیار میکردند و یا در شمار سپاهیان این سلاطین درمی‌آمدند. غالب این طوایف شعب قبایل بزرگ زرد پوست بودند وذکر همهٔ آنها موجب ملال است.

نتایج تسلط غلامان و قبایل ترک

تسلط ترکان براین سرزمین نتایج گوناگونی داشت و بر رویهم موجب تغییرات عظیمی در اصول عقاید سیاسی و اجتماعی ایرانیان شد وبسیاری از رسوم وآداب قدیم را دگرگون ساخت.

نکته‌یی که در تسلط همهٔ این غلامان وقبایل مورد تأمل است آنست که جز یک‌دسته از ترکان که برماوراء النهر تسلط مستمادی یافته بودند یعنی ختائیان، وغیر از دسته های کوچکی از ترکان قرلقی و غزان که حملات غیر مداومی بر فلات ایران کردند، باقی‌دسته ها یا غلامانی که دراین کشور تدریجاً سلطنت را بدست آوردند کسانی بودند که پیش از تسلط بر اراضی ایرانی قبول اسلام کرده و مشمول قاعدهٔ «المؤمنون اخوة» شده بودند. یکی ازاسرار اینکه تسلط غالب این مردم بسرعت وچالاکی انجام میگرفت همین است زیرا اینان که سلاح دین مسلح بودند،از سیاست عمومی اسلام که عدم امتیاز بین نژادهاوانساب درمیان مسلمانان است، استفاده میکردندوبتوانستند از بندگی بشهریاری رسند یا از بیابانهای آسیای مرکزی آهنگ تحت سلطنت ایران کنند واطاعت آنان بر کافهٔ مسلمین گران نیاید.

نخستین دسته‌یی از ترکان که با این سیاست برایران تسلط یافتند قراخانیان هستند که چنانکه میدانیم چندی پیش از حمله برقلمرو حکومت سامانیان قبول اسلام کرده بودند واین‌درحقیقت سبب‌وقاعدهٔ برای سایرقبایل ترک شده بود وچنانکه پیش

---

۱ - جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۸۷ - ۸۸

۲ - ایضاً ص ۱۰۱

ترکان دانسته‌شد وحتی در افسانهای عهدساسانی و داستانهای حماسی اسلامی برای تورانیان نژادوریان ترکی تصور شد[1].

بهرحال درعهد مورد مطالعهٔ ما سرزمین ماوراءالنهر باآنکه نژادایرانی ازآن برنیفتاده بود، سرزمین توران خوانده نشد و علت آن چیرگیهای متواتر قبایل ترك وسکونت آنها دراین ناحیه بوده‌است . دربیت ذیل انوری که بعداز شکست سنجر از غزان درقصیده‌یی خطاب بخاقان سمرقند گفته این معنی آشکارست :

کشور ایران چون کشور توران چو تراست

از چه محرومست از رأفت تو این کشور

قراخانیان ازافسانهٔ کهنی که دربارهٔ توران موجودست ، و تحول وتطوری که در دورهٔ ساسانی واسلامی یافته‌بود، استفاده کردند و خود را جانشینان شاهان قدیم توران وازنسل افراسیاب تورانی شمردند[2] و „ آل افراسیاب „ نامیدند و بهمین سبب است که در تاریخ بدین نام شهرت یافتند .

همین ادعا را سلاجقه هم داشتند و نسب خود را بافراسیاب میرسانیدند . نظام‌الملك در آغاز کتاب سیاستنامه در بارهٔ ملکشاه بن الب‌ارسلان گفته است که : « خداوند عالم شهنشاه اعظم را از دو اصل که پادشاهی و پیشوایی درخاندان‌ایشان بود ، جدّبجدّ همچنین باافراسیاب بزرگ پدید آورد و بکرامتها و بزرگیها که ملوك جهان ازآن عاری بودند آراسته گرداند»[3]

این اظهار علاقه بنسب سازی در میان ترکان فقط چند گاهی باقی بود یعنی آل سبکتکین و آل افراسیاب و سلاجقه که قریب بعهد سامانیان ودورهٔ رواج و غلبهٔ عقیدهٔ نژادی درایران بوده‌اند، احتیاج بجعل این روایات و انتساب خودبشاهان قدیم داشته‌اند، لیکن عقیدهٔ نژادی بسرعت راه زوال پیش گرفت وفراموش‌شد چنانکه باید

۱- برای کسب اطلاع دقیق‌تر دراین‌باره رجوع شود به‌کتاب حماسه‌سرایی درایران تألیف نگارندهٔ این اوراق. چاپ دوم ص ٦١٠-٦١٦

۲- جهانگشای‌جوینی ج ۲ ص ۸۷ و ۸۸ ، مجمل‌التواریخ والقصص ص ٤۰۸ و ٤۱۲ اخبارالدوله‌السلجوقیه تألیف صدرالدین ابوالحسن علی‌بن ناصربن علی‌الحسینی چاپ لاهور ص ٧٤

۳- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ٤

بودند، تفاوت داشتند زیرا سران دولت غزنوی در آغاز امر معمولاً تربیت یافتگان دولت سامانی بوده ودرجنوب ومشرق آمویه دریا باآداب وعادات ایرانی خو گرفته بودند. بااین‌حال محمود وپسرش مسعود هم علاقهٔ نامی بتظاهر درراه دین داشتند وبهاجمات پرسود خود را بهندوستان جامهٔ غزو وجهاد می‌پوشانیدند ومسعود مدتی از ایام پرعیش و نوش سلطنت خود را صرف گشودن قلاع غور که المقدسی آنرا «دارالکفر» نامیده‌بود[1] کردوبااینحال نه‌محمود ونه مسعود درزندگی خصوصی‌خود ازعیش‌ونوش وشرابخوارگی باز نمی‌نشستند ودراین کار افراط میورزیدند وسرداران وامیران وحواشی آنان غالباً مردمی شرابخواره واهل لهو ولعب بوده‌اند.

موضوع مهم دیگر در تسلط قبایل ترک خاصه قراخانیان وسلجوقیه

نسب‌سازی ترکان — استفاده‌ییست که آنان ازروایات واحادیث‌ایرانی‌دربارهٔ کلمهٔ توران و اشتقاق این اسم از « تور » نام فرزند فریدون پادشاه بزرگ داستانی ایران، کرده وسعی نموده‌اند نسب‌خودرا بپادشاهان داستانی توران برسانندتابتوانند بنابرعادت ایرانیان که شرف‌نسب وانتساب بخاندانهای قدیم‌سلطنتی را شرط پادشاهی میدانسته‌اند ، برآنان حکومت کنند.

کلمهٔ توران وتورانیان‌چنانکه‌در کتاب‌حماسه سرایی درایران بتفصیل‌شرح داده‌ام مشتق است از ریشهٔ « توئیریٌ » ، نام یکی از قبایل آریایی که بعد از مهاجرت آریاییان ایرانی بسرزمین ایران خواسته‌اند باراضی‌آنان هجوم آورند. قرائن مختلف ثابت می‌کند که این‌اقوام مانند ایرانیان ازقبایل آریایی بوده‌اند وتمام اسامی سران آنان که دراوستا آمده اسامی آریایی است. درروزگاران بعد یعنی‌ازاواسط عهد اشکانی بیعد جای قبایل سابق آریایی وسکایی را در سرحدات ممالک ایرانی قبایل زردپوست «اورال وآلتایی» گرفتند وچون در همان سرزمینی که قبلاً توران نامیده میشد سکونت‌اختیار کردند، نام تورانی برآنان اطلاق شد، وتمام افسانهای مربوط به تورانیان منسوب بساکنان جدید تورانزمین نسبت یافت و توران همان سر زمین

---

[1] - رجوع شودبه تاریخ ادبیات درایران تألیف نگارنده چاپ‌اول ج۱ ص۱۹۹

اوایل امر بعضی از داستانهای پهلوانی کهن را بنظم درآورده از این کار خود اظهار ندامت کرده وقول داده است دیگر بدین نامهای دروغ توجه نکند و گرد آن منصتها نگردد:

بس از هر دری گفته دارم بسی | شنیدند گفتار من هر کسی
سخنهای شاهان با رای و داد | سخن و سبب و بند و گشاد
بسی گوهر داستان سفته ام | بسی نامهٔ باستان گفته ام . .
بنظم آوریدم بسی داستان | از افسانه و گفتهٔ باستان . .
اگر چه دلم بود از آن با بره | همی کاشتم تخم رنج و بره
از آن تخم کشتن پشیمان شدم | زبان را و دل را گره بر زدم
نگویم کنون نامهای دروغ | سخن را ز گفتار ندهم فروغ
نکارم کنون تخم رنج و گناه | که آمد سپیدی بجای سیاه
دلم سیر گشت از فریدون گرد | مرا زآن چه کو تخت ضحاک برد
گرفتم دل از ملکت کیقباد | همان تخت کاوس کی بر دباد
ندانم چه خواهد بدن جز عذاب | ز کیخسرو و جنگ افراسیاب
بر من بی سرد گر بخندد خرد | رسن خود کجا نی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود کم کنم | جهانی پر از نام رستم کنم
دلم گشت سیر و گرفتم ملال | هم از گیو و طوس و هم از پور زال
بخشم ز سهراب و اسفندیار | ببستم در این بارهٔ راهوار . . .
کنون گر مرا روز چندی بجاست | دگر سپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان ملوك | دلم سیر شد ز آستان ملوك
نگویم سخنهای بیهوده هیچ | بیهوده گفتن نکردم بسیج
که آن داستانها دروغست پاك | دو صد زان نیرزد بیك مشت خاك
چه باشد سخنهای برساخته | شب و روز ز اندیشه پرداخته
ز پیغمبران گفت باید سخن | که جز راستیشان نبد بیخ و بن . . .
نگوئیم کنون یکی داستان | ولیکن نه از گفتهٔ باستان
که از گفتهٔ رب داد آفرین | که زیبد مراورا زداد آفرین

قرن ششم را دورهٔ ضعف اندیشهٔ ملّیت در ایران دانست و از علل عمدهٔ این امر آنست که از طرفی تسلط های پیاپی قبایل ترک یا غلامان نوخاستهٔ بی اصل، اندیشهٔ شرافت نسب را برای شاهان و امیران کهنه و متروک کرد، و از طرفی دیگر بر اثر ترویج سیاست دینی اندیشهٔ قدیم ایرانیان را نسبت بحفظ طبقات و لزوم نسب در امر و پادشاه بخاندانهای سلطنتی ضعیف ساخت بلکه ایمان و اعتقاد را مبنای تفضیل خلایق بر یکدیگر قرار داد.

گویا یکی از علل مخالفت با اصل نژادی در این دوره مغایرت آن اصل با مبانی دینی بوده است زیرا در اسلام تفاخر نسبی مطرود و مکروه است. یکی از موارد اختلاف اهل سنت و شیعه در قرن پنجم و ششم همین امر یعنی تمسک شیعه بنسب و لزوم رعایت آن در امامت و جانشینی پیغامبر بوده است، و حال آنکه اهل سنت این اعتقاد را از بقایای آیین زرتشتی میدانستند و میگفتند «ملک بنسب گبرکان دارند»[1] و «دین و دولت و خلافت بنسب گفتن مذهب گبرکانست»[2] و باز با همین اندیشه هنگام ذکر فتوحات دولت اسلامی درصدر اسلام دیار نیاکان خود را «دیار گبرکان و کافران» میخواندند[3] و این نشانهٔ جدایی یک قوم از اسلاف و نیاکان و عدم اعتنا بدانان و ترک احترام و بزرگداشت ایشانست که البته بدلیل تقویت دین و اعتقادات باطنی حاصل شده بود

رواج اندیشهٔ جدید اندک اندک کار بی اعتنائی باصول کهن ملی را بآنجا کشانید که گویندگان دست باستهزاء پهلوانان و مشاهیر بزرگ تاریخ نژاد ایرانی زدند و داستانهای کهن ایران را که بمنزلهٔ تاریخ قوم ایرانی بود افسانهای دروغ شمردند. در اینجا نقل قول ناظم منظومهٔ یوسف و زلیخا را که بغلط بفردوسی نسبت داده‌اند، و مسلماً متعلق بشاعری از عهد ملکشاه و از ندیمان طغانشاه بن الب ارسلان است، بی مناسبت نمیدانیم. وی میگوید داستانهای دروغ کهن را باید بدور انداخت و از سرگذشت پیغامبران که مقرون بحقیقت است سخن باید گفت. این شاعر که گویا در

۱ـ بعض مثالب النواصب معروف به کتاب النقض چاپ آقای محدث طهران ۱۳۳۱ ص ۱۸

۲ ـ ایضاً ص ۲۰   ۳ـ ایضاً ص ۱۶۶

دادند و در اثر همین حمله است که چندین هزار تن از لشکریان اسلام در جنگ قطوان طعمهٔ شمشیر کفار شدند[۱].

راوندی گوید چون حملهٔ جهان سنجر را مسلم شد «امرای دولت وحشم او در مهلت ایام دولت و بسبب اسباب نعمت طاغی و باغی شدند، وچون دستی بالای دست خود ندیدند، دست تطاول از آستین بیرون کردند و بر رعایا ستم آغاز نهادند ... بی‌رسمیها در ماوراءالنهر آغاز کردند. درشهور سنهٔ خمس و ثلثین [و خمس مائه] که سلطان از دارالملک مرو بسمرقند شد، بمطالعهٔ ولایت، که بدان طرف عهدالعهد بود، و کارها ارسوی نهاده، و بر آوازهٔ کافر خطای بود که قصد بلاد اسلام می کند، ولایت ماوراءالنهر از وطأت لشکر خراسان و ناهمواری حشم و اتباع ایشان ستوه آمدند، و خیل خرلخ که بارها ستم و منکوب شده بودند، از ایشان بندیان آن نواحی در سر کس فرستادند باستدعای کافر. مثل: لعل یکدرا دا ان بری الموت راشد. مصراع: بجسای برآنک راحس درک بود، وان لشکر همچنان برسرنعی و سلوای خوش، و در دماغ مصوّر که در جهان کس نوت مقاومت ما ندارد، صد هزار سوار عرض دادند ولاف مانی و منی زدند ...»[۲]

همین جور و اعتساف عمال دولت سلجوقی یکبار دیگر بلای سهمناک تری را برسر ایران گماشت و آن مصیبت هائلهٔ غز است که پس از حملهٔ مغولان از بزرگترین مصیبتها بوده است و در بارهٔ این بلای سخت پس ازین سخن گفته ایم. حملهٔ غز زیانهای بزرگ اقتصادی و اجتماعی برای خراسان و کرمان در بر داشت وقتلها و غارتها و ویرانیها و نابسامانیهای بسیار ببار آورد و بسی از بلاد معروف را باخاک یکسان نمود و علما و فضلای آنها را از دم شمشیر گذارند و کتابخانهای آن بلاد را طعمهٔ حریق کرد.

بعد از زوال دولت سنجر تمام خراسان و کرمان و گرگان سالها دستخوش نهب و غارت غلامان امارت جوی و غزان و طوایف زردپوست و سامان سفاک و خون

۱ــ تاریخ دوله آل سلجوق ص ۲۰۳

۲ــ راحةالصدور راوندی ص ۱۷۱ — ۱۷۲

دورهٔ ظلم و اعتساف

در قرن پنجم وششم با آنکه حکومتهای نسبةً قوی در ایران ایجاد شده بود، با اینحال باید آنرا دورهٔ قتل و غارت و آزار و ناامنی دانست. در تمام این دورهٔ ممتد کمتر وقتی بود که ایرانیان روی آرامش دیدند. قتل وغارتهای پیاپی وآزارها وبخطر افتادن مال وجان مردم امری معتاد شده بود واین وضع آرامش باطنی ایرانیان واعتمادی را که میان آنان بود، بتدریج ازبین بردو بهرکس خودخواهی اجازه داد که هرگاه بخواهد دست آزار بر دیگران بگشاید. در کتب تاریخ وادب فارسی وعربی حکایات وسرگذشتها واشارات بسیاری حاکی از این آزارهای پیاپی دیده میشود. ملکشاه روزی سطلی را گریان دید. ازو سبب شکایت و گریه بپرسید. گفت خربزه‌یی بچند درهم خریدم تا از ربح آن چیزی برای عیال خود برم واصل سرمایه را هم بدست بازآرم. ترکی آنرا از من گرفت و رفت. اواز بدبختی من بی‌خبرند ومن ازجور او گریان بودم. این هنگام هنوزآغاز رسیدن خربزه بود و چیزی از آن شهر نیاورده بودند. سلطان یکی از خواص خود گفت هوس خربزه دارم. آنمرد بطلب خربزه برخاست تا یکی ازامرا بدو گفت نزد من خربزه‌یی هست که غلام من آورده است. چون ملکشاه ازاین حال آگهی یافت ساکی را بخواند و گفت دست این امیر را بگیر او مملوک منست ومن او را بتو بخشیدم. آن امیر خود را بسیصد دینار خرید تا ازچنگ آن مرد رها شد [۱].

این نمونهٔ کوچکی از جور وتصرف بزرگان دراموال مردم بود. درعهد سنجر کار این درازدستیها بجنگها و کشتارهای بزرگ میانجامید. مثلاً درهمین دوره که طوایف قرلق درنواحی سمرقند صاحب مواشی ومال و مکنت بسیار شده‌بودند، امراء سنجر برای آنکه ازآن اموال ومواشی بهره‌یی برگیرند، سنجر را واداربقلع وقمع آنان کردند وبسرقت دارایی و زنان وفرزندان آنان دست دراز کردند. قرلقان ناگزیر شدند پنجهزار شتر و پنجهزار اسب و پنجاه هزار گوسفند نقل کنند تا ازسر لشکریان سنجر درامان مانند لیکن سنجر این پیشنهاد را نپذیرفت وقرلقیان ناگزیر ازسمرقند کوچ کردند و بخدمت گورخان ختایی صاحب ختا وختن پیوستند واورا درتجاوز بماوراءالنهر یاری

۱ـ کتاب تاریخ دوله آل سلجوق ص ٦٤ـ٦٥

آنجا بود ، و از غارت و سبی ذراری امتناع نفرمود »[۱] و بروایت ابن اثیر ناحیهٔ بیهق درسال ۵۳۶ پس که اسیر برا ثر شکست سنجر از کفارختا بخراسان تاخته بود، دچار نهب و غارت وقتل و آزار خوارزمیان قرار گرفت و خوارزمیان در آن سال با بیشتر از نواحی خراسان همین معامله را کردند[۲] .

درسایر نواحی خراسان نیز همین وضع یعنی قتل عام و غارت و آزار مردم و خالی شدن قراء و قصبات ازمردم امری معتاد شده بود . محمدبن منور گوید در آن وقت «کی حادثهٔ غز بیفتاد ، بیشتر از فرزندان شیخ [ابوسعیدابوالخیر] درآن حادثه شهید گشتند،چنانک درمیهنه ازصلب شیخ ما قدس الله روحه العزیز صدو پانزده کس از شکنجه وزخم تیغ کشته شدند،بیرون آنک بعدازاین حادثه بماهی دوسه دربیماری و وبای و قحط، کی سبب این حوادث بیشتر ایشان بودند، وفات یافتند واهل میهنه همچنین ، وفساد آن بود که درجلاء کلی بودند ومیهنه خالی مانده و آنچ از مردمان میهنه بودند متفرق بودند تا بعداز آن سالی دوسه درویشی چندبازآمدند وحصار کی خراب کی در میهنه بود عمارت کرده بودند و درآنجا متوطن گشتند وازآن حصار تا مشهد شیخ مسافتی باشد نیک دور. »[۳] و چند سال پیشتر از این واقعه یعنی بعد از شکست سنجر از ترکان ختا هم اسیز آشفتگی وضع خراسان راوسیلهٔ حمله بآن سامان قرار داده و بقصد غارت بدین ناحیهٔ ستمکشیده آمده بود لیکن بدعوی محمد بن منور بپرکت کرامات شیخ ازسرآن قریه درگذشت[۴].

وضع عراق نیز دراین دوره خاصه دردورهٔ هرج و مرج بعد از ملکشاه تاحملهٔ مغول چندان باخراسان فرق نداشت تنها تفاوت در آن بود که به حملهٔ غزان وحشی وخونخوار دچار نشده بود و گرنه ترکمانان سلجوقی و بعد از آنان غلامان ترک و

۱ـ ایضاً ص ۲۷۲
۲ـ کامل التواریخ ابن الاثیرحوادث سال ۵۳۶
۳ـ اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این کتاب ص ۳۸۶
٤ـ ایضاً ص ۳۸٤-۳۸۵

آشام خوارزم بود که چنانکه دیده‌ایم غالباً ارسلان قایل زردپوست جمع‌آوری می‌شدند.
در تمام این مدت شهرها هرچند گاه یکبار از دست امیری سفاك بیرون می‌آمد و در کف امارت خوی خونخوار دیگری می‌افتاد. خلق خدا در این گیرودار بعنوان غنائمی حلال و مباح مورد استفادهٔ عده‌یی غارتگر سنگ مغز و آدمی کش قرار می‌گرفتند. تاراج و آزار و ایذاء و هتك نوامیس و قتل رجال امری عادی بود و این وضع دشوار روز بروز از شمارهٔ ساکنان خراسان میکاست و بر ویرانیها می‌افزود. نموداری از این همه مصائب دربارهٔ ناحیهٔ بیهق که اتفاقاً از نواحی دیگر بمراتب کمتر دستخوش قتل و نهب و ویرانی و آزار گردیده است ذکر میشود. در این ناحیه بعد از زوال دولت سنجر و ضمن لشکرکشیهای امرای خوارزم، قتلها و غارتهای پیاپی اتفاق افتاد و در بعضی از قصبات شمارهٔ ساکنان از هزار تن بهفده تن تنزل کرد. علی بن زید بیهقی میگوید: «واقعهٔ، آمدن خوارزمشاه ینالتکین بن محمد[۱] وحصار دادن و جنگ پیوستن و تخریب نواحی و ازعاج مردم از رسانیق من غره شوال سنه ثمان واربعین الی منتصف صفر سنهٔ تسع واربعین وخمسمائه، ودرین مدت قتال متواتر بود وقحط متقاطر وبلا متراکم، دو بهر درین سال از مردم سرناحیت بیهق هلاك شدند، در ده زار هزار شخص بود، هفده مرد بیش نماند، ودر دیه باغن همچنان، ودر دیه ششمد وربع رسح همچنان، و بعد ازین در سنهٔ تسع واربعین و سنهٔ خمسین و خمسمائه قحط و وبا افتاد و طعام عزیز شد، چنین حکایت کردند . که روزی بود که زیادت از پنجاه جنازه بمقابر نقل می‌کردند وآثار خرابی وقلت مردم بر شهر و نواحی ظاهر است!»[۲]

و هم این مؤلف میگوید که خوارزمشاه ینالتکین بن محمد بقریهٔ فریومد بیهق تاختن برد وآنجا را غارت کرد و آن درخت که زردشت کشته بود بسوخت در سال ۵۳۹، ودر دیه داورزن پانزده تن را بهلاکت رسانید وازآنجا بدیه دیوره آمد وسه روز

۱- وی از برادران اتسز بوده است. رجوع شود بحواشی تاریخ بیهق از مرحوم احمد بهمنیار ص ۳۲۱

۲- تاریخ بیهق ص ۲۷۱

بعد از دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ ، که بهر حال دورهٔ آرامش ونظم بوده وضوابط نظام الملکی ازآزردن مردم آن سامان تاحدی جلوگیری میکرده است، یعنی ازدورهٔ جانشینان ملکشاه ، عراقیان مصائب گوناگونی را تحمل کردند . اختلافات و کشاکشهای شدید برکیارق با محمود ومحاصرهٔ اصفهان وستاروات محمدو برکیارق با یکدیگر، واین هردو برادربا سرکشان سلجوقی دیگر، باعث شد که شهرهای عراق با استمرار تجدد وضع سلطنت سلاجقه هرچندیکبار بی‌سپرنوای سلجوقی شود .

بعد از ضعف سلاجقهٔ عراق چنانکه میدانیم امرای مختلف آنان هریک دستگاهی درست داده بودند وغالباً میان آنان ازیک طرف ، ومیان شاهان وشاهزادگان سلجوقی، وبین سلاطین سلجوقی وامرای طاعی ازجانب دیگر کشاکش ونزاع دائر بود ودر این جنگها وستارزات برمردم بیدادها میرفت وغارتها وفسادها صورت میگرفت .

برای ذکر نمونه یی از این محنت‌ها ومصائب خلق و ظلمها وناجوانمردیها، اینک وقایعی راکه بدست بندگان اتابک محمدبن ایلدگز در پارس وعراق صورت گرفت نقل میکنیم . راوندی گوید[1] که اتابک پهلوان محمدبن ایلدگز همهٔ امرای عراق وپارس وآذربایجان را از میان بردوشصت هفتاد تن ازبندگان درمملکت نصب فرمود « و این بندگان را از نهب وغارت پارس واموال آن نواحی سمگن ومحتشم ومحترم کرد وچند بار بنفس نفیس خود بدان صوب حرکت فرمود ودوسه بار رکاب همایون خداوند عالم سلطان اعظم برنجانید ... و آن شوم حرکتی بود که استیصال خانهای مسلمانان در آن نواحی‌شود، و سراجع باعراق گردید، و بهانهٔ خوارزمیان همین بندگان با عراق همان کردندوسرهای خویش وخان و مان بدست خود برباد دادند، و شنیدم در میان نهب‌ها و آنچ ازغارت پارس آورده بودند جامهٔ خوابی باصفهان از باربر گرفتند، کودکی دوسه ماهه مرده ازمیان جامهٔ خواب بدرافتاد! وهمچنین دیدم که مصاحف و کتب وقفی که‌ازمدارس‌ودارالکتبهاغارت کرده بودند‌درهمدان بنقاشان میفرستادند و ذکر وقف محو میکردند‌ونام والقاب آن ظالمان برآن نقش میبردند و بیکدیگر تحفه میساختند! و فساد آشکارا برعراق ازآن شد که از ترکان

[1] - راحةالصدور راوندی ص ۳۳۵ - ۳۳۶

خوارزمیان درطول یک قرن‌ونیم دمار ازروزگارعراقیان درآورده ومردم این سمت ثرومند را بحاک سیاه نشانده بودند.

تا آنکه طغرل بیک هنگام تسلط بر نیشابور (رمضان سال ۴۲۹) ترکمانان را که اصرار بغارت آن شهر پر ثروت داشته وبا طغرل بیک دراین باره مناقشهٔ سخت میکرده‌اند ، بلطائف الحیل از غارت آنشهر باز داشته بود ، لیکن هنگام تسلط بر بلاد عراق، او وسپاهیانش از هیچ بدکاری وظلم ابا نکردند .

طغرل در عراق بر خزائن ودفائن دیلمان دست یافت و آنرا بباد تاراج داد [1] و او وابراهیم بن ینال در تمام بلاد عراق تا حدود قرمیسین (کرمانشاه) بتاخت وتاز و بر انداختن امرای ایرانی که در این سرزمین وسیع حکومت میکرده‌اند سرگرم شدند.

برای آنکه میزان ستم وجور وفساد ترکمانان را درعراق دریابیم کافیست که بنقل قول عمادالدین محمدبن محمدبن حامدالاصفهانی صاحب کتاب تاریخ دولة آل سلجوق دراین باره بپردازیم که گفته است : « ولم یترك الترك وَرداً الّا سقوه ولاحسناً الّا شوهوه ، ولا داراً الّا ارثّوها ولاداراً الّاسعّثوها، ولا عصمةً الارفعوها، ولاوصمهً الّا وضعوها . و احفل الملوك من خوف اقدامهم ، ونحوّا عن طریق ضرامهم ، فما جاؤا الی بلدة الا سلکوا مالکها ، وملأوا مسالکها ، وارعبوا ساکنیها، واسکنوها الرعب ، وعلموا ولایها و ولوها الغلب ، واوروا الی الروراء ، و أشاعوا بدّالبد بالعارة الشعواء » [2].

بدبختی عراق مخصوصاً در آن بود که بیشتر مردم آن از ترکمانان وخراسانیان مردم «بددین» و «بد مذهب» میدانستند و بهمین سبب هم از قبول آنان برای همکاری با خود امتناع داشتند [3] و پیداست که با چنین مردمی بیش از آن رفتاری پیش میگرفتند که در خراسان پیش گرفته بودند .

---

۱ ـ تاریخ دوله آل سلجوق ص ۸

۲ ـ ایضاً ص ۹

۳ ـ سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی از ص ۲۰۱ ببعد

سپس خوارزمیان را دنبال کرد و از هیچگونه قتل و آزار و ظلم و فساد خودداری ننمود
راوندی گوید[1] که چون سلطان تکش طغرل بن ارسلان را بر انداخت و بر عراق مستولی شد عراقیان را خوار و خاکسار داشت و مالهای عراق بکلی برداشت و اثر آبادانی نگذاشت و کسان او ظلمهای عجب و نوظهور بر روستائیان و مردم ضعیف روا میداشتند و در ری چنان بیداد و ظلمی از آنان دیده شد که «آن بی رحمی در بلاد اسلام کسی نکرده بود که بر خون و مال مسلمانان هیچ ابقا نکند». یکی از بدبختی های مردم عراق در این گیرودار آن بود که غلامان ترک نژادی که در دستگاه سلاجقه و اتابکان سر برده و بیش از این وقایع مردم بی سامان را بعناوین مختلف مورد تعرض و آزار قرار میداده‌اند، چون خوارزمیان را مستولی دیدند با آنان در غارت و یغما همداستان شدند. «این غلامان عراق یک سواره و دو سواره با خوارزمیان ایستادند و راه ظلم و خرابی کردن بدیشان نمودند و هرجا که دیهی مانده بود چهارپاش می راندند و روستایی گلیم در دوش از پس می شد تا پیش او گاو بکشتند و کباب میکردند و روستایی جگر میخورد ...»[2] بدتر و عجیب تر از کار این غلامان آشا کنی خیانت ائمهٔ دین و عمال شرع بیش بود که آنان نیز با خوارزمیان دیو سرشت یاوریها میکرده و در کار آنان راهنمایی ها و گره گشایی ها مینموده‌اند و کار عراق از دست «ائمهٔ بد دین و ظالمان ترکان بددین رسید که بیرون از آنکه اعمال دیوانی را رعایت نمیکردند، امور شرعی از قضا و تدریس و تولیت و نظر و اوقاف هم باقطاع کردند، و در هر شهری چند بی دیانان را مستولی کردند». مثلاً نورالدین نُکتجه از عمال تکش در همدان با آنکه تعهد عدل و نصفت کرده بود، از مردم بعناوین مختلف مال می ستاند و با این همه ظلم بارشاد قاضی ریحانی بود. آن روباه شاه دین تباه پرگناه، ابلیس در صورت ادریس، سرتا پا تلبیس، که نسبت قضا بر املاک و اموال مردم اطلاع داشت، خاطر بر گماشت و هر کسی را سررشتهٔ بدست عوانان میداد تا

---

١ - راحة الصدور ص ٣٧٥ - ٣٨٦

٢ - ایضاً ص ٣٧٧

هروشاقی که بر ولایتی استیلا می‌یافت قانونی ازسیر آباواسلاف می‌دانست در پادشاهی که برآن برود ، هرچ میخواست و سرفت میکرد تا کار بدان رسد ، و آن اتابک سعید ملکی معمور از مزاحم دور میدید ، نمیاندیشید که کار بدین رسد ، آرایش مملکت درحال بیحست وسکفت درمآل همچنین بماند . »

حوارزمیان هم در دورهٔ تسلط خود برعراق و همچنین در سدبی که باسلاجقهٔ عراق در زدوخورد بودند، برمردم خراسان وعراق بیدادگریهای وحسیانه کردند و نمونه‌یی از آنرا پیش از این دربارهٔ ناحیهٔ بیهق دیده‌ایم سرداران سلاطین خوارزم، که بیشتر آنان از قبایل خونخوار زردپوست فراهم سآمدند درکسشار وآزار ونهب وغارت بلاد اسلامی عراق همان عمل‌را انجام سیدادند، که ممکن بود از قبایل وحشی غیر مسلمان سرزند خانه ها را نبش سیکردند ، دیوار ها را در جستجوی گنج می‌شکافتند ، آشیانهای مردم بدبخت را ویران مینمودند ، زروسیم وگوهر و حتی اثاث البیت و اغنام و احشام را بغارت میبردند ، و از همهٔ اینها بدتر آنکه با نهایت تعجب می‌بینیم در بعضی از بلاد زنان وفرزندان مردم ستمدیدهٔعراق را هم باسارت میبردند ! و این فجایع را نه تنها در شهرهایی که سرراه لشکرکشی آنان بود انجام میدادند، بلکه بعضی از بلاد هم فقط بقصد غارت روی می‌آوردند وبعد از قتل وغارت شعواء از آنجا باز میگشتند ! مثلا یکی از سرداران ایل ارسلان خوارزمشاه یعنی اینانج که طرك را در محاصره داشت ناگهان « روی با بهروزیگان نهاد که لشکر خوارزم میخواستند با غارتی کسد و بازگردند . . . لشکر خوارزم در ولایت ابهر و قزوین بی رسمی بسیار کردند و فرزندان مسلمانان بغارت و بردگی بردند وقرب دو هزار شتر رنگ [1] از در قزوین براندند وبخوارزم بازگشتند »[2] و همین سردار بسان ری وساوه ومزدقان نیز بهمین روش بسیار خرابی کرد [3]

بعد از ایل ارسلان سلطان علاء الدین تکش هم در لشکرکشی خود بعراق

۱ - شتر رنگ شتری که برای نتاج نگاه دارند
۲ - راحة‌الصدور ص ۲۹۴
۳ - ایضاً ص ۲۹۶

جور و غصب اموال فراوان گرد می‌آوردند و از آن اموال حرام هر گاه میخواستند بخششها و تکلّفها میکردند مثلاً امیر عزّ الدین ستماوای الحرامی در یک مهمانی ۱۵۰۰۰۰ دینار اصفهانی خرج کرد [1]

معمّلان ترک نه تنها هنگام فتح بلاد یا شکست دستهٔ مخالف خود بهانهٔ تازه‌ئی برای غارت می یافتند بلکه هر وقت حاجتی بمال و مکنت و افزایش ثروت احساس میکردند بی مقدمه و بی گناه بر سر عده‌یی میتاختند و آنان را طعمهٔ شمشیر میکردند و اموالشان را باد غارت میدادند و اگر چه همجنسان آنان هم از این معاملات بی نصیب نمی‌ماندند، لکن بدبختی بیشتر بهرهٔ «تاجیکان» میرسیده بود یک داستان از اینگونه اعمال ترکان اینست «... در کرمان بحال مردم تنگ شده بود و وجوه ثواب اندک و ترکان گرسنه و بی‌نوا، چون تاجیکان را دیدند در حشو جامهٔ عیش خزیده، و درّاعهٔ وقار در کشیده، و صدرهٔ طلس در گرده، بدانستند که مالی و منالی دارند و ترکان نمی‌دهند، روزی در خدمت اتابک [2] گفتند که در حرمت مالشی بر ایشان دادیم، اینجا نوبت تاجیکانست، اتابک در این سخن انکاری ننمود و بر ایشان سکوت او را از غایت رضا پنداشتند و روز سه شنبه سیزدهم ماه سنهٔ ثمان وستین [وخمسمائة] تورانشاه بصحرای دشت جام بیرون رفت و اکثر تاجیکان درخدمت، بر ایشان حمله کردند و در پیش اتابک و ملک، وزیر ظهیرالدین و نصیرالدین ابوالقاسم و شهاب‌الدین کیا محمد و خواجه علی خطیب وسابق الدین زوارهٔ و فخر الاسلام و شرف نوبانی را که از ارکان مملکت و اعیان ملت و انصار دولت بودند در تیغ کشیدند و پاره پاره کردند.. از این حرکت شهر بهم بر آمد و باقی تاجیکان بگریختند و بر ایشان در منازل مقتولان افتادند وغارت کردند. » [3].

برای این احوال نظایر بی‌شمار میتوان یافت و در همهٔ آن ادوار به در کمتر محلی ورق شمشیر فراوانست مایهٔ ملال خوانده میشود و سخن در آنست

---

۱ ـ اخبار الدولة السلجوقیة ص ۱۵۶

۲ ـ یعنی اتابک محمد که از فارس بکرمان آمده بود

۳ ـ بدایع الازمان فی وقایع کرمان ص ۸۶

عصمت از اموال و املاک مسلمانان برخاست»[1]

از امثال همین ظلمهای بیشمار است بیدادگری «ساوق» در کاشان که او هم از سران سپاه خوارزم بوده است. وی کار ظلم را بجایی کشانده بود که «چون بر روی زمین چیزی نماند خانها بشکافتند و زیر زمین می‌کندند و خبایای زمین و کنوز دفین برمی‌آوردند چنانک مردم متعجب ماندند، که ایشان در سرایی می‌رفتند و چاهی می‌کندند و بر سر گنجی راه می‌بردند. و در راوند... بزرگی یگانه و پیشوایی در این زمانه بود، بهاءالدین ابوالعلاء، که حسب و نسب و اموال موروث و مکتسب داشت، از خانهٔ او بخروارها زر و نقره بیرون بردند و جایی بشکافتند اموال عادی ظاهر شد، بردبایی هرگز و امثال این، او مردی لطیف بود و ظریف، یکی را گفت ای جوان سؤالی دارم جواب ده تا این سالها بر شما حلال کنم. از عهده پدر این سرا بمیراث بمن رسیده و ده بار عمارت فرمودم و به دست پیمودم، از این نشانی ندیدم و بدین نهایی نرسیدم. تو این می‌چه دانی و چون می‌توانی؟ خوارزمی گفت ای دانشمند تا تو راست بگوییم این دنیا مردارست و سگ بوی مردار نیکو برد، این سخن سمای آن بزرگ شد و دل خوش کرد، و خوارزمیان چهارپای آن ولایت و مالها بخوارزم فرستادند، و عراق در خراسان آن بی رسمی نکردند و آن بی رحمی ننمودند که خوارزمیان با عراقیان از خون ناحق و ظلم و نهب و خرابی، و اگر شرح نوشته آید ده کتاب چنین باشد.»[2]

بر اثر ظلم و بیداد سلاطین، با همهٔ اسرافها و تبذیرهایی که داشتند، غالباً خزانهای آنان معمور و مشحون باصناف اموال بوده است. مثلاً سلطان محمد بن ملکشاه با همهٔ جنگها و جدالهای خود غیر از انواع جواهر و اموال و طرائف هفده میلیون دینار نقد در خزانه داشت[3]

اتابکان و امراء هم هر یک برای خود دستگاه و خزانهٔ خاص داشتند و از راه

۱ـ راحة‌الصدور ص ۳۹۲
۲ - راحة الصدور ص ۳۹۳- ۳۹۴
۳ ـ اخبارالدولة‌السلجوقیه ص ۹۸

ترکانه یکی آتش از خور بر افروز

در سگه مازن به گنه سان به گند نار

(سنائی)

* کس نداند تا چه ترکی میرود — با جهان از طرهٔ هندوی تو

* عاقبت وقتی از بقاعده بود — ترکتاز ختم تو آن بر داشت

(مجیرالدین بیلقانی)

* ترکتازی کنم و درشکنم — نفس زنگی مزاج را بازار

(سنائی)

* روز قیامت ز من این ترکتاز — باز بپرسند و بپرسند باز

(نظامی)

* چون موی زنگیم سیه و کوبهم سرور

از ترکتاز هندوی آشوب گسترش

(خاقانی)

* همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک — زآن بود بر جان من یغمای او

(جمال الدین اصفهانی)

* ترکی صفتی وفای من نیست — ترکانه سخن سزای من نیست

هر کز نسب بلند زاید — او را سخن بلند باید

(نظامی)

با چنین وضع نابسامانی که تسلط ترکان و ترکتاز آنان در ایران پیش آورده بود ، جای شگفتی نیست که در آثار نویسندگان و شاعران آن عهد ، حتی شاعرانی که سمت مداحی بسیاری از همین امیران زرد پوست را داشته اند ، بشکایت های گوناگون از نابسامانی اوضاعی که پدید آورده‌اند ، باز خوریم :

خاقانی در ابیات ذیل وضع «ملک عجم» را که طعمهٔ ترکان و دستخوش ترکتاز آنان بوده است با بیان فصیح خود چه خوب وصف کرده است :

که بعضی از ظلمهٔ این عهد برای غارت و چپاول مردم بهانه‌های دینی متراشیدند مثلاً[۱] مؤیدالدین ابن‌القصاب وزیر خلیفهٔ بغداد که خوزستان را در حکم داشت «قوانینی ظالمانه گذاشت و بر دهقانان بیدادگریها روا داشت و ارآبان و قبالهاسی بخواست و می‌گفت رسیں از آن امیرالمؤمنین است، کسی کیا شد که ملک دارد. و مال مصالح بدور او قانونی شد و چه دون همت پادشاهی بود که بمال ایتام وسیم بیوه رغبت نماید...»[۱]

بسیاری دیگر از امرا هم هر روز در اندیشهٔ آن بودند که بچه عنوان و راه نوی مال ویکسب خلق را بربایند راههایی که عراق و بعد از ایشان عمال اتابکان سلغری و شبانکارگان در کرمان اندیشیده و رسوم تازه و بدعتهایی گذاشته بودند.[۲]

با این ظلمها و عدوانهای بحساب و با نا امنیها و بی‌سامانی روزگار هیچکس را بر مال و ثروت خود اعتماد و اطمینان نمی‌ماند واگر کسی میخواست دسترنج خود راازشر[۳] اعادی مصون دارد جز دل خاك ملجائی نمی‌شناخت.

بااین جورها وعدوانها که غلامان وقبایل ترك بر ایرانیان میکردند نام«ترك» برای جور واعتساف وآزاروقتل وغارت علم شد واز این راه ترکیبایی درزبان فارسی پدید آمد مانند «ترکتاز» که بمعنی حمله وهجوم مقرون بقتل وغارت وویرانی استعمال شده است و«ترکی» با یاء مصدری بمعنی ظلم و عدوان بی‌حساب واز همین بمعنی مصادر ترکی مانند «ترکی رفتن» بمعنی جریان ظلم وعدوان و «ترکی کردن» بمعنی ظلم کردن وهمجنس بمعنی «سفاهت کردن» وامثال اینها چنانکه دراینات ذیل می‌بینیم:

* می‌بینند آن سفیهانی که ترکی کرده‌اند
همچوچشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار
(سنائی)

* با این همه ما را نه ارس داشت نوایی
پنهان زخوی ترکی ما را نه ازین دار

---

۱ ـ راحة‌الصدور ص ۳۸۱ – ۳۸۲

۲ ـ المضاف الی بدایع الازمان ص ۱۲ و ۱۸ – ۲۲

این یکی گه زین دین و کفر را آورنگ و بوی
وآن دگر گه فخر ملک و ملک را زو ننگ و عار

این یکی کافی ولیکن کافش را از اعتقاد
وآن دگر شافی ولیکن فاش کاف از اضطرار

زین یکی ناصر عبادالله حامی درب و مرت
وز دگر حافظ بلادالله جهانی بار و مسار

پاسبانان تو اند این سگ پرستان همچو سگ
هست مرداران ایشان هم بایشان واگذار

اندرین زندان درین دندان زنان سگ صفت
روزکی چند ای ستمکش صبر کن دندان فشار

تا ببینی روی آن مردم کشان چون زعفران
تا ببینی روی آن محنت کشان چون گل انار

گرچه آدم صورتان سگ صفت مستولیند
هم کنون بینند کز میدان دل عیار وار

جوهر آدم برون تازد بر آرد ناگهان
از سگان آدمی کیمخت در مردم دمار

گر مخالف خواهی ای مهدی درآ از آسمان
ور موافق خواهی ای دجال یک ره سر برآر

یک طپانچهٔ مرگ وزین مردارخواران یک جهان
یک صدای صور وزین فرعون طبعان صد هزار

تاش تا از صدمت صور سرافیلی شود
صورت خوب نهان و سیرت زشت آشکار

تا ببینی صورتی آن حسن را که میدانی امیر
تا ببینی گرگی آن سگ را که میخوانی عیار

ملک عجم چو طعمهٔ ترکان اعجمی است — عاقل کجا بساط تمنا در افگند
تن گرچه سوو واکمک[1] از یشان طلب کند — کی شهر شه نانسز و نعرا در افگند
زال ارچه موی چون پر زاغ آرزو کند — در زاغ کی محبت عنقا در افگند
یعقوب هم بدیدهٔ معنی بود ضریر — گر مهر یوسفی بهودا در افگند
بهرام نگرد سراهام چون نظر — بر خان و خوان لبکک سقا در افگند

و ناصر شمس معروف به «کاورك عرنس» در دو بیت وضع مملکتی را که در دست ترکان بود نکوهش کرده است اینک بیت نخستین آن و برای بیت دوم به لباب الالباب مراجعه شود:

تا ولایت بدست ترکانست — مرد آزاده بی زرو نانست[2]

و این سنائی است که با تأثر از غلبه های پیاپی امیران ترك که هریك با القاب امید انگیز چند روز بر خلق غارت زده حکومت میکرده و بزودی جای خود را بدیگران میسپرده‌اند، سخن میگوید و کسانی را که بدولت های ناپایدار آنان دلگرم شده اند با فصاحت سخنانی خود سرزنش میکند:

می نبینید آن سمیهایی که ترکی کرده اند
همچو چشم تنگ ترکان گور ایشان تنگ و تار

ننگرید آن جعدشان ارخاك چون پشت کشف
ننگرید آن روسْتان ارچیں چو پشت سوسمار

سر بخاك آورد امروز انکه افسر بوددی
تن بدوزخ برد امسال آنکه گردن[3] بود پار

سگ نباید سر شما را زین سگان پر فساد،
دل نگیرد مر شما را زین خران بی فسار؟

---

۱ ـ سو: آب. اکمک: نان
۲ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۹۷
۳ ـ گردن: رئیس قوم

یکایک در حراسان پروریده | بنار و نعمت و دولت بس آسان
شما را پادشاه هفت کشور | رسانیده نمیری ار نحاسان
برور کودکی حفته که وسه | بسی در پیش دوکان رواسان
بهر شهری ز نام عر شنودن | شده چون دیو از آهن هراسان
ملک کفران نعمت های سنجر | طلب کرد ار شما ناحق شناسان
زهی درساندگان بی حمیت | رهی خر بندگان با سپاسان
کسی‌حودرادو بودوملک‌واقطاع | چنین بیرون دهد اردست آسان؟!

ادن امیران بی حمت را که حز کشتن وعارت و ایداء و آرار هنری نبود ، اثیرالدین احسکتی دردوبیت‌دیل حوب وصف‌کرده است :

چو نیع چوبین در عهد ما امیرانند | که ناشان نتوان زد بهیچوجه بتیر
درار گوسی بر چار پایی افتاده | درار گوش امیرو چهارپای سریر

ناصرخسرو دریکی ازقصائد عرای‌خود حراسانیانی‌را که بر دورغزان‌سلجوقی گرد آمده وبدعا وثنای آنان روزگار میگذرانیده وبا تحمل حورها وآزارهای بیشمار بحکومت وامارت آنان وساصبی که ارایشان یافته بودند دل خوش میداشتند، بدولت محمود غزنوی وغوغائی که اوباسپاه‌ترك در مشرق ایران ایجاد کرده بود، متذکر میسازد ومیگوید :

نگه کنید که دردست این‌وآن‌چو‌خراس | بچند گونه بدیدند مر خراسانرا
بملک ترك چرا غره‌اید یاد کنید | جلال و دولت محمود زاولستانرا
کجاست آنکه فریغونیان ز هیبت او | ز دست خویش بدادند گوزگانانرا
چو هند را بسم اسب ترك ویران کرد | بپای پیلان بسپرد خاك جتلانرا .
شما فریفتگان پیش او همی گفتید | هزار سال فزون باد عمر سلطانرا ...
کجاست اکنون آنمرد وآن جلال‌وجاه | که زیر حویش همی‌دید برج سرطانرا

و انوری حراسان عارت زده را که بعد از بلاهای گوناگون دچار غزان بدکردار شده بود ، در قصیدهٔ دیل خوب وصف کرده است . این قصیده را انوری بخواهش

باش تا بر باد بینی خان و رای ورای خان
باش تا در خاک بینی شر شور وشور شار

وباز همین شاعراستاد ازآشفتگی اوضاع خراسان دردورهٔ تسلط ترکمانان بااشاره بعدل وداد پادشاه غزنین سخن گفته است :

قدر شه غزنین که شناسد بحقیقت ... آنرا که باحوال خراسان خبری نیست

و پیش ازو نیز ناصر خسرو شاعر بزرگ اسمعیلی مذهب علت بدبختی های خراسانیان را در دولت ترکمانان وسبب گرفتاری آنانرا بردست «ینال» و «تکین» آن دانسته است که بحبل دین متمسک نشدند وازاینروی چون قوم عاد ببلای آسمانی ترکان گرفتار آمدند :

خراسانیان گر نجستند دین ... بتر زاین که خودشان گرفتی مگیر
به پیش ینال و تکین چون رهی ... دوانند یکسر غنی و فقیر
چو عادند و ترکان چو باد عقیم ... بدین باد گشتند ریگ هبیر ۱

لیکن این شاعر پاک اعتقاد بااینهمه مصائبی که بر خراسانیان و ایرانیان روی آورده ازعاقبت کار نومید نبود و همزمانان خودرا بدینگونه تسلی میداد ومیگفت :

هر چند جهان خوار بگرفتند ... امروز تکش و ایلک و بغو
نومید مشو ز رحمت یزدان ... سبحانک لا اله الا هو

هنگامیکه غلامان بی‌شمار سنجر وامرای پرطمطراق اوکه باالقاب گوناگون خود برمردم بی‌سامان خراسان وماوراءالنهر آنهمه جور واعتساف روا میداشتند، در جنگ غز بدان رسوایی شکست یافتند، شاعری بنام حکیم کوشککی قائنی این ابیات را دربارهٔ آنان سرود ۲ :

ایا شمشیر زن ترکان پر دل ... بسبت ارلی وتاتار وکوشان

۱ــ هبیر ریگستان هموارکه گرداگردش بلند بود
۲ــ لباب الالباب ج۲ ص۱۷٤

خلق را زین غم فریادرس ای شاه‌نژاد | ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک گهر
بخدایی که بیاراست سماء دیبار | بخدایی که بیفراخت بفرقت افسر
که کسی فارغ و آسوده دل خلق خدای | زین فرو مایه غز شوم پی غارتگر
زن و فرزند و زر جمله بنگ حمله بباد | سر و هم مشتی حمله بیک حمله ببر
رحم کن رحم بر آنقوم که خویند خوین | از پس آنکه بخوردند ز انان شکر
رحم کن رحم بر آنقوم که بود شب و روز | در مصیبتشان حرنوحه گری کار دگر
رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد | ازپس آنکه ز اطلس‌شان بودی بستر

ناپایداری احوال ازجملهٔ اشکالات بزرگ این عهد یکی عدم ثبات اوضاع سیاسی است در آن. آغاز این دورهٔ مقارن با غلبهٔ غزان سلجوقی شروع میشود. موقعی که سلجوقیان سرگرم فتح بلاد بودند اغتشاش و بی‌سامانی پیاپی درنواحی مختلف رخ میداد. غزنویان که از سلاجقه شکست یافته بودند، سرگرم اختلافات خود بودند و تاموقعی که مودود توانست شاهزادگان امارت جوی غزنوی را بجای خود بنشاند، اغتشاش در بازماندهٔ قلمرو حکومت غزنوی ادامه داشت، و بعداز آن نیز براثر کشاکش های غزنویان با غوریان و همچنین اختلافات ممالیک غوری وشاهزادگان آن سلسله، نواحی آنسوی بلخ وسیستان تااطراف رودخانهٔ سند، هرچند یکبار دچار انقلاب و اغتشاش میشد و یکبار شهر غزنین که باکوششهای محمود و مسعود ازجملهٔ بلاددنیا وآباد شده بود بدست علاءالدین حسین غوری ویران ودچار نهب وغارت غوریان گشت وتمام مقابر سلاطین غزنوی جزمحمود ویران شد[1].

درسایر نواحی ایران تا موقعی که طغرل حکومت سلجوقی را ثابت وپای برجا نکرد کشاکش امرای محلی بااو ادامه داشت ودر این میان بیدادها از دست قبایل ترک بایرانیان میرسید.

بعد از آنکه سلاجقه توانستند امپراطوری وسیع خود را تشکیل دهند آرامشی

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۵۱

خراسانیان به خاقان سمرقند فرستاده بود تا بفریاد آنان که در چنگال غزان اسیر مانده بودند برسد و بعضی از مصائب اهل آن سامان را برای خاقان شرح داده است:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر
نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

نامه‌یی مطلع او رنج تن و آفت جان
نامه‌یی مقطع او درد دل و سوز جگر

نامه‌یی بر رقمش آه عزیزان پیدا
نامه‌یی در شکنش خون شهیدان مضمر

نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک
سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر

ریش گردد ممر صوت از او گاه سماع
خون شود مردمک دیده از او وقت نظر

تا کنون حال خراسان و رعایا بوده است
بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر

نی نبوده است که پوشیده نباشد بر وی
ذره‌یی نیک و بد نه فلک و هفت اختر

کارها بسته بود بی‌شک در وقت و کنون
وقت آنست که راند سوی ایران لشکر

باز خواهد ز غزان کینه که واجب باشد
خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر

ای گیومرث لقا پادشه کسری عدل
وی منوچهر وفا خسرو افریدون فر

قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف
چون شنیدی ز سر رحم در ایشان بنگر

این دل‌افکار جگرسوختگان میگویند
کای دل و دولت و دین از تو بشادی و ظفر

خبرت هست کازین زیر و زبر شوم غزان
نیست یک تن ز خراسان که نشد زیر و زبر

خبرت هست که از هر چه در او خیری بود
در همه ایران امروز نماندست اثر

بر بزرگان زمانه شده دونان سالار
بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر

بر در دونان احرار حزین و حیران
در کف رندان ابرار اسیر و مضطر

شاد الا بدر مرگ نبینی مردم
بکر جز در شکم مام نبینی دختر

مسجد جامع هر شهر ستورانشان را
پایگاهی [1] شده نی سقفش پیدا و نه در

خطبه نکنند بهر خطه غزان از پی آنک
در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر

کشته فرزند گرامیش اگر ناگاهان
همه از بیم خروشید نیارد مادر

در مسلمانان زان شکل کنند استخفاف
که مسلمان نکند صد یک از آن بر کافر

---

۱ ـ پایگاه: اصطبل

تشکیلات عهد سامانی بود، برسرپای ایستد وناگزیر از رجال ومعاریف خراسان برای ادارهٔ امور مملکت استفاده کرد. وجود وزرای برومندی مانند عمیدالملک کندری وعلی‌الخصوص خواجه نظام‌الملک درآغاز کار دولت سلجوقی، وسیلهٔ سودمندی شده بود برای آنکه کلیهٔ امور اداری وتشکیلاتی، بدست ایرانیان افتد.

نظام‌الملک نه تنها بحفظ تشکیلات دورهٔ غزنوی و ادامهٔ آن توفیق یافت، و قسمت اعظم آنها را اجرا کرد، بلکه توانست بسیاری از آن نظامات وقواعد را در کتاب سیاستنامهٔ خود مدون سازد ومانند دستورکار برای دیگران برجای نهد.

کتاب سیاستنامه برای نمودن اوضاع اجتماع زمان، از جملهٔ کتب سودمند است. لیکن از روی آن فقط میتوان اوضاع اجتماعی ایران را تا اواخر قرن پنجم، وعلی الخصوص در نیمهٔ دوم قرن پنجم که هنوز دورهٔ رفاه ویکی از ادوار خوب تاریخ ایران شمرده میشد، دریافت. با این حال نظام‌الملک در کتاب خود از بعض رسوم اجتماعی ومقررات اداری که در زمان او متروك مانده و مورد استقبال پادشاهان سلجوقی قرار نگرفته‌است، شکایت دارد[1] و نیز ازبرخی بی‌رسمیها که بوسیلهٔ ترکان وغلامان میشده اظهارناخشنودی میکند[2] وازاین روی نظام‌الملک ازچشم بد مترسید ونمیدانست که اینکار بکجا خواهد انجامید.

بنابراین باهمهٔ کوششی که نظام‌الملک در نگاهداشتن رسوم و مقررات قدیم کرده‌بود، براثر نفوذ دسته‌های مختلف دردستگاه دولتی، ونیز درنتیجهٔ تسلط امرای ترك وغلامان، اندك اندك فساد وتباهی درکارها راه جست وهمینکه پادشاه ووزیر مقتدری چون ملکشاه ونظام‌الملک ازمیان رفتند نابسامانی کارها آغاز شد وبی‌رسمیها شدت گرفت.

پریشانی امور و تبدیل رسوم‌وآداب

اختلافات‌شدید امرای‌سلجوقی، ودرافتادن آنان‌بجان یکدیگر، وضعف‌آنان، وغلبهٔ غلامان‌واتابکان، وحملات‌جدیدتر‌کان‌بروستان باراضی ایران، وکشتارها وانقلابات پیاپی، وبی‌ثباتی اوضاع،

---

۱ ـ سیاستنامه ص ۹۸ و ۱۶٤ و ۱٦۸ و ۱۸۵

۲ ـ ایضاً ص ۱۹۹

در اوضاع پدید آمد و اگرچه گاه میان امرای سلجوقی اختلافاتی مانند خلاف میان قاورد و ملکشاه و امیر تتش و سلیمان بن قتلمش رخ میداد، لیکن این کشاکش‌ها چندان صعب نبود و زود بآرامش مبدل میگشت.

بعد از وفات ملکشاه و اختلافاتی که میان فرزندان او در گرفت جز دورهٔ کوتاهی از سلطنت مطلقهٔ سنجر در خراسان که مقرون بظلم و ستم امرای او بود، در تمام ایران یکرشته انقلابات و اختلافات ادامه داشت و این نا امنی و اغتشاش روز بروز شدیدتر و دامنه‌دارتر میشد.

خراسان بعد از شکست سنجر از ترکان ختا و مخصوصاً بعد از اسارت او بدست غزان تا استقرار دولت خوارزمشاهان در آن سامان، بشدت در آتش نا امنی و اغتشاش میسوخت. غزان تمام آن سامان را تا کرمان و دامغان لگدکوب کردند و بعضی از غلامان سنجری هم که امارت‌هایی پدید آوردند جز آنکه بر خونریزیها بیفزایند، کار دیگری از پیش نبردند.

عراق از هنگام فوت ملکشاه غالباً میدان کشاکش و تنازع شاهزادگان سلجوقی، و بعد از ضعف سلاجقهٔ عراق صحنهٔ وحشت‌زای منازعات اتابکان و غلامان و امارت‌جویان گردیده بود. شهرها غالباً دست‌بدست میگشت و هربار بنوعی بباد تاراج میرفت.

این وضع نابهنجار که طبعاً ایجاد مشکلات گوناگون برای مردم میکرد، در حالت اجتماع آثار شومی برجای میگذاشت که بدترین آنها یأس و نومیدی و بدبینی در مردم بود که در شعر فارسی این عهد بشدت منعکس است و ما هنگام تحقیق در اشعار این دوره بدان اشاره خواهیم کرد.

از میان رفتن نظامات و رسوم

از مشکلات بزرگ کار در این عهد یکی از میان رفتن نظامات و مقررات اجتماعی است. در آغاز این دوره که دورهٔ تسلط منظم غزان سلجوقی و تشکیل دولت نیرومندی از قبایل ترک بود، بیم آن میرفت که همهٔ نظامات و تشکیلات اجتماعی دستخوش تحول و تغییر گردد. لیکن از خوشبختی دولت سلجوقی نمیتوانست بدون استفاده از تشکیلات منظم دورهٔ غزنوی که خود تا حدی باز ماندهٔ

چنین خبری خلاص میکرد لکن این امرا و غالب وزرا و عمال آنان چنان گریبان خلق را گرفته بودند که بهیچ روی حاضر برها کردن آنان نبوده‌اند.

نقطه‌های امید

با وجود این اوضاع نباید فراموش کرد که در همین دورهٔ بعداد هم گاهی دوره‌های سکون وآرامش مخصوص در عهد سلاجقهٔ بزرگ وجود داشت و هم بعد ازآن تاریخ درقسمتهایی از ایران مانند فارس در حیطهٔ اطاعت اتابکان سلغری، نواحی شمالی آذربایجان واران، مازندران، قلمرو سلطنت غزنویان، هندوستان، قلمرو حکومت سلاجقهٔ آسیای صغیر جایهای امن و کم آشوبی یافته میشد، که اگر چه براثر آشفتگی اوضاع زمان گاه دستخوش آشوب و فتنه بود، لیکن آرامش نسبی اوضاع آنها سبب تجمع ارباب هنر در آن نواحی میگردید.

وجود عدهٔ زیادی از رجال بزرگ سیاست، خاصه وزیران معروف که غالباً از خاندانهای بزرگ بوده‌اند، و نام بعضی ازآنان قبلاً اشارت رفته‌است، و همچنین خاندانهای ریاست مانند آل مازه وآل خجند ونظایر آنان در بسیاری ازبلاد، وسیلهٔ بارهی برای سکون اوضاع دربرخی ازبلاد وتجمع رجال علم وادب درآن نواحی بود.

درحقیقت همین رجال و خاندانهای ریاست هستند که توانستند بازماندهٔ نظام اجتماعی‌را در اواخر قرن‌ششم واوایل قرن‌هفتم نگاهبانی کنند ومرده ریگ نیاکان را آسان از چنگ ندهند و گرنه امرا و سلاطین و خاندانهای امارت که بوسیلهٔ آنها تشکیل می‌یافت، غالباً ازحیث‌اخلاق وحراست ازنوامیس اخلاقی نعمت‌نمی‌ارزیدند.

فساد اخلاق

غالب سلاطین وامراءوافرادخاندانهای‌حکومتی این‌دوره‌مردم دیو خوی پست و ستمکاره‌یی بوده‌اند. مثلاً سلطان سنجر با آنهمه شهرت خود در تاریخ کارهای وحشیانه میکرد و عادات عجیب داشت و از جملهٔ اعمال اوست رفتارهایی که باغلامان خاصهٔ خود میکرد وبعد از تمتع از آنان ایشان‌را بشکلهای فجیع ازمیان میبرد[1].

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص۷۱-۷۲

باعث شد که شیرازهٔ امور دولتی واجتماعی ازهم بگسلد ونظم وترتیبی که دردورهٔ سامانی درامور ملاحظه میشد اندك اندك راه بسستی سپرد وامن وراحت ازمیانه برخیزد.

در همین حال خطر اجتماعی دیگری روزبروز قوت میگرفت وآثار شوم خود را بشدت آشکار میکرد وآن برداشتن شرط حسب ونسب ازامراء وفرمانروایان بوده است. دراین دوره معمولاً کسانی برمردم فرمانروایی وبرمال وجان مسلمانان حکومت داشته اند که هریك چندی نزد امیر وسلطانی بغلامی گذرانده باشند و آن دیگران نیز که بهمراهی قبایل زردپوست در ایران بی تاخته وحکومتی بدست آورده اند، عادةً مردمی بیابانگرد ووحشی بوده اند که جز شمشیر زدن وکشتار وغارتگری کارهای دیگر نمیدانسته اند. فرمانبرداری از این قبیل مردم که یا ناسوادان زشت ویا از راه چپاول وقتل وغارت زمام حکومت را بدست میگرفته ودر گردن ایرانیان سوار میشده اند، اندك اندك ارزش ملکات اخلاقی را ازمیان برد ومردم را باصول انسانیت بی اعتنا کرد.

اینست که در اشعار این دوره بوفور صحبت از مسسوخ شدن مروت ومعدوم گشتن وفا و متروك ماندن علوم وآداب می بینیم وهرچه از اواسط قرن پنجم بیشتر باواخر این دوره نزدیك شویم رواج این گونه اشعار وشدت روح بدبینی و یأس را بیشتر می بینیم وچون بعضی ازآنها را در بحث شاعران این دوره وضمن نقل اشعارآنان خواهیم آورد بتکرار آنها دراینجا حاجت نمیدانیم.

احترام واعتمادی که مردم ایران نسبت بخاندان سامانی وبا خاندانهای مشابه آن در قرن چهارم داشته، وآنها را بسبب شرف نژادی مورد تکریم قرار میداده و لازم الطاعه میدانسته اند، در این دوره وجود نداشت وعلت هم آن بود که مردم بجبر طاعت کسانی را گردن می نهادند که چندی پیش از امارت بغلامی سرای این وآن میگذرانده ویا غلامزادگانی بوده اند که پدرانشان غالباً ناسوا بی زشت زمام امور را در دست میگرفتند.

طبعاً اطاعت از چنین مردم بد سابقهٔ آدمی کش غارتگر جان و دل صورت نمیگرفت وخراج ومالیاتی که مردم برای مصارف عیش وعشرت و مخارج بیحساب آنان میدادند بکره وناخشنودی پرداخته میشد واگر کسی میتوانست خودرا ازتحمل

همین کار را امیر باادیب صابر شاعر نامبردار عهدخودنیز کرده‌است[۱].

وجود همین ترکان خاتون خود ازعلل بزرگ انقراض دولت خوارزمشاهان بود و او بسبب اطاعت یا عدم اطاعت زنان سلطان محمد با فرزندان آنان دوستی یا دشمنی میورزید ومخالفت او باجلال‌الدین منکبرنی ازاین بابت بود.

جلال‌الدین منکبرنی که شجاعت وشهامت وجنگاوری وایستادگی او دربرابر مغول، بواقع قابل تحسین میتواند بود، اخلاقاً مردی خشن و سفاك و شرابخواره و غلام باره بود. اورا غلامی بود قلج نام که سلطان را بوی تعلق خاطری بود. اتفاقاً غلام را مرگ فرا رسید. سلطان در مرگ او بسیار گریست وفرمان داد تالشکریان وامرا پیاده جنازهٔ او را از محل فوت آن‌پسر تا شهری که چند فرسخ بود تشییع کنند وخود نیز مقداری از این راه را پیاده آمد تا سر انجام باصرار امرا براسب نشست. چون نعش بشهر پرسید امر کرد تا شهریان پیشاپیش‌آن ندبه‌وزاری کنند وکسانی‌را که در این عمل قصور کرده بودند بسختی مجازات کرد وامرائی‌را که بشفاعت این قوم برخاسته بودند از پیش خود براند تا تمام این احوال جلال‌الدین حاضر نشد جنازهٔ آن «معشوق بی‌بدیل» را بخاك بسپارد وهرجامیرفت آنرا باخود میبرد وبرآن ندبه وزاری میکرد واز خوردن و آشامیدن باز میایستاد واگر چیزی برای‌اومیبردند بحسب قسمتی ازآنرا برای‌جنازهٔ غلام‌میفرستاد وکسی نمیتوانست بگویدآن «معشوق دل انگیز سلطان» مرده است چه اگر چنین میگفت بیدرنگ بقتل میرسید. از اینرو چون‌طعام‌را نزد جنازه میبردند بازمیگشتند ومیگفتند قلج زمین ادب میبوسد ومیگوید بلطف سلطان حالم بهتراست[۲].

از این گونه مردان‌غلام‌بارهٔ فاسد وشرابخواره وخونریز وغارتگر دردوره‌یی که مطالعه میکنیم کمیاب نیستند و بوفور میتوان از آنان یافت و مطالعهٔ مختصر در احوال این افراد این نکته‌را بخوبی برما روشن میکند، وعجب درآنست که بسیاری از همین‌غلامان وثاقی بعد از رشد تبدیل بسرداران وامرای زمان میشدند وبر دوش

۱ ـ جهانگشا ج ۲ ص ۸

۲ـ تاریخ‌مغول تألیف مرحوم مغفور عباس اقبال‌آشتیانی ص ۱۴۰ ـ ۱۴۱

قزل ارسلان که فاریابی برای بوسیدن رکاب او نه کرسی فلک را زیر پای اندیشه میگذاشت ، مردی علام باره بود چنانکه با زن خود قسمه خاتون بیش از یکشب نخفت[1] و بعضی از این علام بارگان در فساد با علامان راههای بارهٔ خجلت‌آور میاندیشیدند[2] .

خوارزمشاهان آل اتسز در ستمکارگی داستانها دارند که ما بعضی از آنها اشارت کرده‌ایم . حتی در میان زنان این سلسله نیز افراد سفاك بیباکی چون ترکان خاتون مادر سلطان محمد خوارزمشاه دیده میشدند . وی از ترکان قنقلی بود و «بسبب انتمای نسبت جانب ترکان رعایت نمودی و درعهد او مستولی بودند و ایشان را اعجمیان خواندندی ، از دلهای ایشان رحمت و رأفت دور بودی و ممرّ ایشان در هر کجا افتادی آن ولایت خراب شدی و رعایا بحصنها تحصن کردندی و بحقیقت سبب ظلم و فتك و ناپاکی ، ایشان دولت سلطان را سبب اصلاع بودند .

قَومٌ تَرَی الصَّلوَات الخمس نافِلَةً و تَستَحِلُّ دَمَ الحُجّاجِ فی الحَرَمِ

و ترکان خاتون را درگاه حضرت و ارکان دولت و مواجب و اقطاعات جدا بودی و مع هذا حکم او بر سلطان و اموال و اعیان و ارکان او نافذ»[3] و عجیب آنست که این پیرزال برای خود مجالس عشرت و نشاط داشت و در آن مجالس بفساد سرگرم بود[4] و بردست همین زن بیداد گر بهای عجیب میرفت و او ارترکان سفاك قنقلی برای کشتارهای بی‌امان استفاده میکرد « و چون ملکی یا ناحیتی مسلم شدی صاحب آن ملك را بر سبیل ارتهان بخوارزم آوردندی ، تمامت را در شب بدجله انداختی ...»[5] و این جنایت یعنی غرقه ساختن مردم بی گناه در آب که جوینی از آن من باب تشبیه بدجله تعبیر کرده است ، در میان سلاطین خوارزم امری معتاد بود و

---

۱ ــ حبیب السیر جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۲٦ و نیز رجوع شود به تاریخ طبرستان ج۱ ص ۱۵۳ ـ ۱۵٤

۲ ـ تاریخ طبرستان ج۲ ص ۱۱۰ ـ ۱۱۱

۳ ـ جهانگشای جوینی ج۲ ص۱۹۸

٤ ـ ایضاً همان صفحه

۵ ـ ایضاً همان صفحه

بباد انتقاد گرفته شده‌اند وما برای‌آنکه صحت بحث خود ونتایج آنرا بهتر آشکار کرده باشیم بنقل پاره‌یی ازآنها می‌پردازیم:

گفتم چو رشوه بود وریا سال ورهدشان ‌ ای کردگار باز بچه مبتلا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم ‌ کز بیم مور در دهن اژدها شدم

(ناصر خسرو)

✡ ✡ ✡

گردون ز برای هر خردمند ‌ صد شربت جان‌گداز آمیخت ..
بر اهل هنر جفا کند چرخ ‌ نتوان ز جفای چرخ بگریخت
چونست زمانه؟ سفله پرور ‌ کی دست زمانه بر توان بیخت
چون کون خران همه سرانند ‌ دست از دم خر بباید آویخت

(ابوالفرج رونی)

ممسوح شد مروت و معدوم شد وفا ‌ زین هردونام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه ‌ شد دوستی عداوت وشد مردمی جفا
گشته است باژگونه همه رسمهای خلق ‌ زین عالم نبهره و گردون بی وفا
هر عاقلی بزاویه یی مانده ممتحن ‌ هر فاضلی بداهیه‌یی گشته مبتلا . . .

(عبدالواسع جبلی)

مسلمانی کنون اسمی‌است برعرفی‌وعادایی ‌ دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین در آمد روز بی دینان ‌ کجا شد درد بودردا و آن اسلام‌سلمانی
جهان یکسر همه‌پردیو وپرغولند واست‌را ‌ که یارد کرد جز اسلام وجزسنت نگهبانی

(سنائی)

فلان از بهر بهمان دامروراصدچون گسترد ‌ ازو پوشیده هر ساعت همی‌سازد معمایی
همی بینم بچشم دل بدلها در ز بهر آن ‌ که بستاند قبایی ژنده یا فرسوده یکتایی
محسن‌راد گرمکری‌وحسان‌راد گرکیدی ‌ وجعفررا دگررویی وصالح راد گر رایی
رئیسان و سران دین و دنیا را یکی بنگر ‌ که تابینی یکی لنگی و دیگر باد پیمایی

مردم بدبخت سوار میگشتند!

این فسادها و تبهکاریها و تجاهرات بفسق ، تنها باواخر دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست اختصاص نداشت، بلکه‌هم از اواسط عهد سلاجقهٔ بزرگ شروع شد و اینک توصیفی‌را که عمادالدین محمدبن‌محمدبن‌حامداصفهانی ازوضع دولت برکیارق کرده است برای نمونه میاوریم :

« وزارت برکیارق بعد از غلبهٔ او براصفهان باعزالملک ابو عبدالله حسین بن نظام‌الملک بود واو مردی بسیار شرابخواره بود ، رأی صواب وتدبیر نیکو نداشت، ازکفایت‌دور وبگمراهی‌نزدیک، وبمعروف بقصور وعجز وسستی بود . چون اختلال کار مملکت بعداز نظام‌الملک بسیار شد، تصور کردند که نظام آن بایکی از اولاد آن وزیر بازخواهدگشت . بهمین سبب اورا وزارت دادند وعزت وسکانت نهادند . . . و استاد علی‌بن ابو علی قمی وزیر گمشتکین مربی و اتابک برکیارق امور دیوان استیفا را در دست گرفت ، در ایام دولت اینان امور شنیع و زشتی رخ داد و اگر کاری‌بصواب میرفت بردست‌ابوعلی قمی‌بود که اندیشه‌یی نیز و رایی درست‌داشت و باقی چون بتهای بی نفع وضرر بودند . و مادر سلطان نیز اسرار از سر هشته و با گمشتکین جاندار در زشتیها ومنکرات و شرابخوارگی همداستان شده بود و سلطان برکیارق خود باعده‌یی ازکودکان سرگرم‌عیش وعشرت بود ووزیرنیز باگروهی ازمردم فرومایه وبی‌هنردر شرابخوارگی روزگار میگذرانید»[1].

اینست آنچه بعد از فوت ملکشاه و نظام الملک می‌بینیم واین هنوز مقدمهٔ انقلاب حال وآشفتگی اوضاع بود وبعدازین بنظایر اینحال بسیار بازمیخوریم .

اثر اوضاع زمان در شعر

اثر بارز این اوضاع در شعر و ادب قرن ششم کاملا آشکار است . کمتر شاعریست که در این عهد از انتقادات سخت اجتماعی بر کنار مانده و از اهل زمانه شکایتهای جانگداز نکرده ویا ازآنان بزشتی نام نبرده باشد . این شکایتها همه انعکاسی از افکار عمومی است ودر آنها همهٔ خلق از امرا ووزراء و رجال سیاست ودین گرفته تا مردم عادی

---

۱ – تاریخ دولة آل‌سلجوق ص ۷۷

می ندانند و فرق می نکنند
خر و روباهشان بود یکسان

زآن همی در سمای در ادریس
که چو خر برنهندشان پالان

خر و روباه می نشناسند
این گون خران بی خبران

(انوری)

نشاید بهر آداب ندیمی
دگر بر جان و دل رحمت نهادن

زبان کردن بنظم و نثر یاری
ز خاطر نکتهای بکر زادن

که بار آمد همه کار ندیمان
بسیلی خوردن و دشنام دادن

(دهقان علی شطرنجی)

کهتر و مهتر و شریف و وضیع
همه سرگشته‌اند و رنجورند

دوستان گر بدوستان نرسند
اندرین روزگار معذورند

(انوری)

در ساحت زمانه ز راحت نشان مخواه
در کسب عافیت ز مزاج جهان مخواه

درداغ دل بسوز و ز مرهم اثر مجوی
با خویشتن بساز و ز همدم نشان مخواه

گر در دم نهنگ در آیی نفس مزن
ور در گو محیط در افتی کران مخوا

الی آخر القصیده

(خاقانی)

کیست ز اهل زمانه خاقانی
که تو اهل وفاش پنداری

خواجه گوید که دوستدار توام
پاسخش ده که دوست چون داری

تا عزیزم مرا عزیز کنی
چون شدم خوار خوار انگاری.

(خاقانی)

***

صبح کرم و وفا فرو شد
خاقانی از این دو جنس کم گوی

پای از طلب کرم فرو ماند
دست از صفت وفا فروشوی

شو تعزیت کرم همی دار
رو مرثیهٔ وفا همی گوی

(خاقانی)

***

بحکم آنکه خراب است صاحبا امروز
زنند باد حوادث وجود را بنیاد

کجا باشد محل آزادگان را درچنین وقتی — که بر هر گاهی و تختی نشسته میر و سولایی
مدارا کن مده گردن خسان را همچو آزادان — که از ننگی کشیدن به بسی کردن مدارایی
نبینی بر گه شاهی مگر غدار بی باکی — نبینی در سر منبر مگر زراق کانایی
بجوزولا بجوز ستش همه فقه از جهان لیکن — سرا یکسر ز مال وقف گشتستش چو خورایی
تهی تر دانش از دانش از آن معرور ترب ارچه — بمنبر بر همی بینش قسطائی و لوقایی
حصاری به ز خرسندی[1] ندیدم خویشتن را من — حصاری جز همین نگرفت از این پیش ایچ گدایی[2]

(ناصر خسرو)

* ✿ *

بسر بخاک کریمان رفته رفتن به — که سوی درگه این مهتران عصر بپای
از آنکه هیچ از این مهتران رئیس درگه (؟) — روا نگردد در هیچ حال حاجت و رای
اگر تو جمع کنی خاک آن کریمان را — روا کند بهمه حال حاجت تو خدای
وگر بمانند این مهتران در این سیرت — چگونه عمر گذاریم وای بر ما ! وای !

(دهقان علی شطرنجی)

***

دوش دیدم صاحب پر دخل خرج انگیز را — آتشی بر سر چو شمع و تافته دل چون سراج
گفتم ای دستور گردون سر بست در ملک شاه — آبداری همچو بحت وسرفرازی همچو تاج
این تفکر چیست ! گفتا رشت باشد ای جوان — مفخری در عهد ما با ملک و آنگه بی خراج !

(حدادی)

***

روبهی میدوید در غم جان — روبهی دیگرش بدید چنان
گفت خیر است، باز گوی خبر — گفت خر گیر میکند سلطان
گفت تو خر نه‌ای چه میترسی — گفت آری ولیک آدمیان

---

۱ ـ خرسندی . قناعت
۲ ـ گدا دانا

رو بحر طبلی و شکن این قلم ... نه عطارد رست و نه جوزای او. •

(جمال الدین اصفهانی)

دست دست سست اناالحق سرن ای‌خواجه‌ولیک
چون بپای دارب آرد سر گ آنکه پای دار

لطمه‌یی‌از شر مرگ ورس پلنگان یک جهان
قطره یی از بحر قهر ورین نهنگـان صد هزار

از تو میگویند هر روزی دریغا ظلم دی
ور تو سگویند هر سالی عفی الله جّور پسار

ظلم صورت می بندد در قامت ورنه من
گفتمی اینک قیامت نقد و دوزخ آشکار

آخر اندر عهد تو این قاعدت شد مستمر
در مساجد رحم چوب و در مدارس گیرودار

دین چو رای‌تو ضعیف وظلم چون‌دستت قوی
امن چون بانگ‌عزیزوعدل چون‌عرض‌توخوار

وه که سیّاف قدر چون سکشد بهر تو تیغ
وه که جلّاد اجل چون میزند بهر تو دار

جمله‌آن کس نادرس ده روزه ملک از بهر نام
صد هزاران لعنت از تو باز ماند یادگار

گه زمال طفل سرن لوت های معتبر
گه زسیم بیوه سیخر جامه های نامدار

هم نسود زآه کسی حمل سپاهت برت و مرت
هم کند دود دلی اسپ و سلاحت تارومار

تو همی سوزی ضعیفانرا که هین جامه بکن
تو همی سوزی یتیمانرا که هان اقچه بیار

نقصد حون کرام احتران میان بستند | نکنن اهل همر آسمان سیان بگشاد
رسانه پیش گرمت ازساهکاری حور | ملک قاعده کرد از سیه دلی سداد . .

(ظهیر فاریابی)

* * *

آن غلامی که از پی امرش | آسمان رحمت دواج کشید
یکرمان ازمیان کمر بگشاد | لاجرم چون نگین بتاج رسید

(ظهیر فاریابی)

عهد بزرگان ملک بین که زایشان | نشمه بحر وعدهٔ سراب بماند
نام کرم خود سمر که معرض اردور | هر که سلامی کند جواب نیابد
شکر همی کن که نیک و بد بسر آید | ملک خدایست کانقلاب نیابد

(ظهیر فاریابی)

شو حیست مایهٔ طمع اشعار حوش چه سود | کامروز مرد کس نکند امسر از فسار

(سنائی)

* * *

حواجگان را نگر برای خدا | کاندرین شهر مقتدا باشند
همه عامی و آنکه از پی فصل | لاف پیما و ژاژ حا باشند
هر یکی در ولایت وده حویش | کفش دزد و کله ربا باشند

(جمال الدین اصفهانی)

بنگرید این چرخ و استیلای او | بنگرید این دهر و این ابنای او
میدهد ملکی بکمتر جاهلی | هست با من جمله استقصای او
همچو ترکان تنگ چشم آمد فلک | زآن بود برهان من یغمای او
مرد در عالم نه و آستنست | ای عجب شبهای محنت زای او . .
هر که او را هست معنی کمترك | پیش بینم لاف ما و مای او

تحقیر و عدم اعتماد و ارجاف ایرانیان جملهٔ ازجار و تنفر و بیم و وحشت .

با همهٔ تسلطی که غلامان و قبایل ترک و ترکزادگان بر ایران یافته بودند هنوز زبان ایرانی برای بیان انتقاد و خرده گیری بر خوی و تمدن و درجهٔ وفا و مردانگی آنان باز بود ، هنوز شاعران ترکان را از غلام و کنیزک برای عشقبازی و اوصاف عاشقانه موضوع شعر قرار میدادند و ترک همچون دورهٔ تقدم یعنی معشوق و مفهوم زیبا داشت . وصف کافی ظفر همدانی از ترکان که تمامی در مجلد دوم از لباب الالباب آمده است [1] یکی از بهترین اوصافی است که شاعران فارسی زبان دربارهٔ آنان کرده اند . لکن اگر ازین اوصاف دلپذیر که نمونه یی از آنها را قبلا آورده ایم بگذریم به توصیفاتی از آن قوم باز میخوریم که نشانهٔ حقد و کینهٔ مردم نسبت بدان قوم و علامت بازشناختن ایرانیان از ایشانست ، از جمله این اوصاف است آنچه دربارهٔ بیوفایی و نامردی و بدخویی ترکان آورده اند و بعضی از آنها پیش ازین اشاره کرده ایم . سنائی در وصف معشوق ترک خود میگوید :

ما خود زنوازش چشم نداریم از ترک — تو بر ترکی و هرگز نبود ترک وفادار
با اینهمه ما را به ازین داشت نوایی — پنهان زخوی ترکی ما را به ازین دار

و بیوفایی ترک خود در آن روزگار مثل بود [2] و باز اسدی گفته است :

وفا ناید از ترک هرگز پدید — ور ایرانیان جز وفا کس ندید

«ترکان» و «تازیکان» در این دوره بر یکدیگر اعتمادی نداشتند . در آن هنگام که سلطان شاه محمود برای باز یافتن مملکت خوارزم بگرگان رفته و قصد استعانت از ملک علاء الدوله شرف الملوک حسن بن رستم بن علی داشت ، مؤیدآی ابه کس پیش او فرستاد «که من کمربندگی و طاعت فرمان بسته ام ، زنهار بمازندران نشود که شاه طبرستان ترا مدد نکند و تازیک بر ترک اعتماد ندارد و هرگز از مازندران بیرون نیاید و مردم تو آنجا هیچ زنده نمانند» [3] . اصطلاح «ترک» و «تازیک»

۱ - لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱ - ۲۱۳
۲ - تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۲ ص ۹۵
۳ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۱٤

شیخ ابویحیی ۱ چگونه داند زد همچو زر
خواجه مالک[2] چوب داند سوخت چون عود قمار

وجه سحموری تو از بوریای مسجدست
ور مسلمانی خوش آنکه نگردی سرنسار

اطلس معلم حری از ریسمان سوه زن
وآنگهی باید ترا از خواجگی خوش عار

باش تا چون باردارد صدمت یک نفخ صور
هم زمین را از قرار و هم فلک را از مدار

خویشتن در صورت سگ دار تا بی آن زمان
گر سر تو بر کشد ترک این لباس مستعار

(جمال الدین اصفهانی)

این ابیات را تنها برای آنکه نمونه‌یی از انتقادات تند اجتماعی شعرای زمان در دست باشد، نقل کرده‌ایم ونظایر این ابیات را در دیوان بیشترشاعران قرن ششم وآغاز قرن هفتم میتوان یافت وبعضی از آنها را در ضمن نقل اشعار شاعران اندوره در بحث شاعران خواهیم آورد.

عصبیت‌های نژادی تسلط در کان بر ایران و آزار ها و ظلمهای تدریج آنان طبعا کشاکشی در میان دو نژاد سفید پوست و زرد پوست ایجاد کرده بود. این مجادله ونزاع دوعنصر در ممالک اسلامی امری تازه نبود و ما در قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم بسیر بیشتر این نزاع بار خورده‌ایم [3].

نزاع و کشاکش دوعنصر پارسی وترک و عنصر عرب وترک درقرن چهارم بیشتر بر مبانی نژادی ودفاع از یک عنصر دربرابر دیگری استوار بود، لیکن در نیمهٔ دوم قرن پنجم وتمام قرن ششم این تعصب جنبهٔ دیگر داشت، از جانب ترکان جنبهٔ

۱- ابویحیی کنیهٔ ملک الموت است

۲ - مراد مالک دوزخ است

۳ - رجوع شود بتاریخ ادبیات درایران تألیف نگارنده چاپ اول ص ۱۹۶-۱۹۷

اما این داوری ترکان دربارهٔ خود طبعاً مقبول ایرانیان و دیگر مسلمانان نبود وآنان این قوم را یاران دجّال میدانستند که درخراسان ظهور میکرد و این حدیث را برای اثبات سخن خود نقل میکردند «وروی عن النبي صلعم انّه قال انّ الدجّال یخرج من المشرق من ارض یقال لها خراسان ویتّبعه قوم کانّ وجوههم المجان المطرّقة » [۱] وباز از نبی صلعم روایت کرده اند که قال « اترك اول من یسلب اُمّتی ماخوّلوا» [۲]

درحماسه های این عهدهم هنوز سخن از تفضیل ایرانیان بر ترکان است لیکن اینگونه سخنان در حقیقت از آثار منثور قرن چهارم و از داستانهای ملی نقل شده که ریشه های کهن در تاریخ ایران داشته است . در گرشاسب نامهٔ اسدی ابیاتی از این قبیل می یابیم و از آنهاست این ابیات که اثر روابط ایرانیان و ترکان در قرن پنجم و ششم نیز از آن آشکار است :

مرا رشت و تعاره را ایران زمین	که یکشهر از و به زماچین و چین
بهر سه بر ارزنجت چیز آن بود	که او در جهان شاه ایران بود
از ایران جز آزاده هرگز نخاست	خریدار شما [۳] شده هر کس که خواست
زما پیشتان بست بنده کسی	نو هست از شما بنده ما را بسی
وفا ناید از ترك هرگز پدید	وز ایرانیان جز وفا کس ندید

عصبیت های محلی عصبیت‌های قدیم که درقرن چهارم بدان اشاره کردیم [۴] در این دوره با شدت بیشتری جریان داشت . سابقا درهر شهری دسته هایی باسم سمك وصدق وعروسه واهله وجود داشتند که با یکدیگر خلاف میورزیدند و تعصب عوامانه میکردند . این دسته ها در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما برپای ماندند و چنانکه در بارهٔ اختلافات مذهبی خواهیم آورد همواره دسته های مخالف معمولا بقتل و غارت ونهب وحرق منتهی میشد .

۱- معجم البلدان یاقوت حموی چاپ لایپزیگ ج ۲ ص ٤۱٤

۲- ایضاً ج ۱ ص۸۳۸

۳- یعنی از ترکان

٤- رجوع شود به تاریخ ادبیات ج ۱ چاپ اول ص ۲۰۲

با «باحکك» که دراینجا دیده‌ایم دراین عهد بسیار رایج بود [۱].

ایرانیان نیز حتی از دست غلامان ترك خود در امان نبودند مخصوصاً از غلامان وثاقی، و همینانند که درفاصلهٔ چند سال‌دو تن ارشاهان مازندران یکی ناحرب خواهرزادهٔ اصفهبد حسن بن رستم و دیگر خود اصفهبد حسن را بقتل آوردند [۲]. ترکانی که اصفهبد حسن راکشته بودند سنجد بن بودند و آن سنجد بن همه را با یکسال ارزی‌وابخار وخوارزم وخراسان‌بدست‌حسام‌الدوله اردشیر بن حسن بازدادند واوهمه‌را سرباران کرد. واین‌عمل یعنی کشتن اسیر اورجال بدست‌غلامان ترك امری تازه ومنحصر نبود.

عجب‌درآنست که ترکان خود را ازجانب حق مأمور تقویت دین میدانستند و چنین می‌پنداشتند که سلطنت از آنروی بآنان رسیده است تا بددینان را ازبدعت باز دارند. الب ارسلان یکی از سران سپاه خود بنام «اردم» که‌مردی شیعی را ازاهل «آوه» دبیری داده بود بدی کرد و گفت: «من نه یک بار ودوبار بلکه صدبار با شما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراءالنهرید (یعنی از ترکمانان ماوراء النهر و خراسانید) و دراین دیار بیگانه‌اید واین ولایت بشمشیر وقهر وتغلّب گرفته‌اند، ما همه مسلمان پاکیزه ایم واهل عراق اغلب بد مذهب وبد دین وبد اعتقاد باشند و هواخواه دیلم، و میان ترك و دیلم دشمنی و خلاف نه امروزینه است بلکه از قدیمست، وامروزخدای عزّوجلّ ترکان‌را ازبهرآن عزیزگردانیده‌است وبرایشان مسلط کرده که ترکان مسلمان پاکیزه‌اند وهوی وبدعت نشناسند وایشان همه‌مبدع وبد مذهب ودشمن ترك، تا عاجز باشند طاعت میدارند وبندگی میکنند واگرکمتر گونه‌یی قوت گیرند وضعفی درکار ترکان پدید آید هم ازجهت‌مذهب و هم‌ازجهت ولایت، یکی را ازما ترکان زنده نمانند» [۳]

---

۱ - تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۹ و ۱۱۶ و ۱۲۲ - بدایع الازمان ص ۸۶ . سیاستنامه ص ۱۷٤ . کتاب النقض ص ۱۲ ، ٤٧٦

۲ - تاریخ طبرستان ص ۱۱۰ - ۱۱۱ و۱۱۷ - ۱۱۸

۳ - سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال ص ۲۰۱ - ۲۰۲

ابوبکر و ابوالحسن عمرانی پناه برد تا اورا از آزار عوام رهایی دادند و ما در این باره ضمن بیان احوال انوری بحث بیشتر خواهیم کرد و سواهد کافی درآن باره نقل خواهد شد.

درحال مجیرالدین اصفهانی هم نوشته‌اند که او ابیاتی در هجو اصفهان سرود. این کار او از جانبی بر شاعران اصفهان و مجیرالدین را به هجوهای بد متجر کرد و از جهتی آنان را بر خاقانی استاد مجیر بر انگیخت، چنانکه آن استاد بزرگ را بتیغ زبان بیازردند و ناسزا گفتند دولتشاه گوید افاضل اصفهان چنانکه شرط بود رعایت او (یعنی مجیرالدین) نکردند، در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت:

گفتم زصفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند، شرف الدین شفروه گفتند تا او را هجوهای رکیک گفت و از ادآن هجو بات درین کتاب مناسب نباشد...»[1]. در دیوان جمال‌الدین اصفهانی سر چند قطعه در جواب مجیرالدین و یک قصیده در تعریض بر خاقانی است. جمال‌الدین درجواب‌هایی که برای مجیرالدین فرستاده، درمقابل هجوی که او از اصفهان کرده سلطان و گنجه و تفلیس و شروان را هجو گفت. هدایت آورده است که چون مجیرالدین درسرینهٔ ثانی ازجانب قزل‌ارسلان باصفهان آمد جمال‌الدین ازبیم او پنهان شد و پس از اطمینان ملاقات کرد و عذرخواست و مجیر اورا ستود»[2] و مرگ مجیر را هم، بعض مآخذ از اثر همین تعصب و بدست اوباش اصفهان دانسته‌اند. خاقانی سرانجام شد قصیده‌یی درمدح اصفهان سراید و آن قصیده از قصاید غراء اوست که بدین بیت آغاز میشود:

جبهت حور است بالای صفاهان نکهت حوراست با صفای صفاهان

وبدین ترتیب از شر زبان شاعران اصفهان رهایی یافت.

---

۱ - تذکرهٔ دولتشاه چاپ هند ص ۷۱ - ۷۲

۲ - مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۵۱۱

کار اختلافات میان دسته های مختلف هر شهر در این دوره باختلاف میان شهر ها کشیده و از بین عوام الناس باهل فضل و ادب رسیده و بدیوان شعرا راه جسته بود . بعضی ازشاعران این دوره درهجو بلاددیگر مبالغه میکردند ومردم بلادی که مورد هجو قرار میگرفتند سختی بر آنان میتاختند و حتی اگر بدستشان میآوردند از کارهای وحشیانه نسبت بآنان دریغ نمیکردند . این افراق ودوری، معنوی بلاد از یکدیگر مسلماً معلول وضع آشفتهٔ زمان بود، هرشهری دراین عهد بارها بدست امرای شهر های دیگر مورد حمله و غارت قرار میگرفت وحقد و کینهٔ بلاد دیگر در قلوب مردمان آن شهر می نشست واین خود هستهٔ اصلی مهاجاتها وبدگوئیهای آنان از یکدیگر میگشت .

از جملهٔ این عصبیت‌ها که آثاری درادبیات قرن ششم گذاشت چند موردذیل قابل ذکر است :

یکی ازشاعران معاصر انوری بنام فتوحی مروزی که باآن شاعراستاد راه مخالفت میپیمود وانوری را بانتقادهای خود می‌آزرد، چندشهرازبلاد خراسان را درقطعه‌یی هجا گفت [1] :

چار شهر است خراسان را برچارطرف — که وسطشان بمسافت کم‌صددرصدبیست

گرچه معمور وخرابش همه‌مردم دارد — نه چنانست که آنسش دیو و دد نیست

بلخ را غیبت اگر چند باوباش کشد — بر هرسخردی نیست که صد سخردنیست

مصر جامع راچاره نبود از بد و نیک — معدن زرّ و گهر بی سرّب و سنگ نیست

مرو شهریست بترتیب وهمه چیز درو — جدّوهزلش متساوی وهری هم بدنیست

حبّذا شهر نشابور که در ملک خدای — گر بهشتیست همینست و گرنه خودنیست

این قطعه را فتوحی بانوری نسبت دادوبا آنکه ازبلخ در آن چندان بزشتی نام نبرده‌بود عصبیت بلخیان چنان برانگیخته شد که چون انوری بقصد انتجاع ببلخ رفت دچار تعصب شدید اوباش آن شهرشد واهانت‌های بسیار دیدوآخر بقاضی حمیدالدین

1 - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۷۳

این بود رفتار پادشاهان در قرن چهارم، یعنی در دورهٔ تسلط امرای ایرانی نژاد. اما از آغاز قرن پنجم که دورهٔ تسلط ترکان غزنوی است وضع دگرگون شد و پادشاهان غزنوی روش دیگری که عبارت از تمسک بذیل دیانت و غالباً تظاهر دروغین بدین بود پیش گرفتند. محمود غزنوی حرص جهانگشایی و طمع وافر خود را بجمع و ادخار مال در پشت پردهٔ غزو پنهان میکرد و اگر شهری را از چنگ خاندانی بیرون میآورد و مردم را بردار میکشید و خزائن را غارت میکرد و بعنوان مشرک و مبتدعی بودن این کار را برای رهایی رعایا از چنگال بددینان میکرد[1]. وی شرحی که در مجلد اول از این کتاب آورده‌ایم[2] نخستین کسی از پادشاهان ایرانست که شروع بآزار مخالفان مذهبی خود کرد و امامان معتزلی و فلاسفه و رافضیان و قرمطیان و امثال آنان را هر جا که بچنگ آورد بکشت و بقول خود انگشت در همهٔ جهان در کرده بود و قرمطی میجست و بردار میکرد.[3]

این بدسیاستی که بوسیلهٔ غلامان ترک‌نژاد غزنوی شروع شد، ترکان سلجوقی و دیگر طوایف ترک که بر مذهب اهل سنت، و بحکم سادگی طبع مردمی خرافی و متعصب در عقاید خود بودند، بعد از غلبه بر ایران و تشکیل حکومت، این سیاست را دنبال کردند و بر سختی و شدت آن افزودند و کار را بر مخالفان خود چنان سخت گرفتند که نظیر آنرا جز در ابتدای دورهٔ صفویه، که آنهم از ادوار سخت تعصبات مذهبی و دورهٔ مثله کردن و قطعه‌قطعه نمودن و پوست کندن مخالفان مذهبی سلاطین است، در دیگر ادوار تاریخی ایران نمیتوان دید.

سلاجقه بر مذهب حنفی بوده و خلیفگان بغداد را جانشینان حقیقی پیغامبر میدانسته و در احترام و تقویت و تأیید آنان مبالغه میکرده و بهمین سبب با شیعه و باطنیه که خلیفهٔ بغداد را بحق نمیدانستند مخالفت و دشمنی سخت مینموده و یکی را

۱ - سیاستنامه ص ۷۷

۲ - تاریخ ادبیات در ایران چاپ اول ج ۱ ص ۲۰۳-۲۰۶

۳ - تاریخ بیهقی ص ۱۸۳

فصل سوم

عقاید و مذاهب

کلیات — نیمهٔ دوم قرن پنجم و تمام قرن ششم تا آغاز قرن هفتم دورهٔ تعصب و غلبهٔ متعصبین، شدت اختلافات دینی، تعصباتی که در برخوردهای خونین منجر شده است، تخریب مدارس و کتابخانه‌های مذاهب مختلف در ضمن زد و خوردهای متعصبانه، ترویج علوم دینی و افزایش شمارهٔ علمای مذهبی و فقها، قدرت علمای مذهبی و فساد آنان و دخالتشان در امور سیاسی و حکومتی، تحریم فلسفه و علوم عقلی است. دوره‌ییست که مبانی انحطاط تمدن اسلامی در آن گذاشته شده و جای حرّیت و آزادی افکار دورهٔ قبل را خشکی و تعصب گرفته است.

سیاست دینی — موضوع مهمی که در این دوره قابل دقت و بحث است توجه شدید سلاطین بسیاست دینی و دخالت در عقاید وآراء مردم است. در دورهٔ پیش پادشاهان درعین آنکه ممکن بود شخصاً مردم دینداری باشند، عقاید دیگران را بدیدهٔ احترام مینگریستند و با آنان تعصب ودشمنی نمیورزیدند و کسی رامجبور بداشتن عقیده‌یی یا ترک عقیدهٔ خود نمیکردند. غالباً اتفاق میافتاد افرادی از مذاهب وحتی ادیان مختلف از قبیل آیین‌های مسیحی وزرتشتی ومانوی در دستگاههای سلاطین سامانی وبویی وامرای طبرستان بسر میبردند، وهیچیک رابادیگری اختلاف و دشمنی نبود. پادشاهان ازآنان خدمت میخواستند واگر اهل علم بودند رعایت جانب آنان را برخود واجب میشمردند وکاری بدان نداشتند که مسلمانند یا نامسلمان و سنی یا شیعی هستند یا باطنی و معتزلی وکرامی و قدری و جبری وجز آن.

سیاست اطاعت از خلیفهٔ بغداد و مخالفت سخت با مخالفان و منکران او را، الب ارسلان‌نیز مانند طغرل ادامه داد ۱، و بر اثر جنگهای خود با رومیان و گرجیان وابخازیان، حکومت اسلامی را تأیید و تقویت کرد و مخالفان را از سرحدات بیرون راند و برسرحای خود نشاند ۲.

از این پس جز بعض مواقع که اختلافاتی بین سلاطین و امرای سلجوقی با خلفا درمیگرفت، دربافی مواقع همواره احترام مذهبی آنان رعایت میشد و ما هنگام مطالعه دروضع خلفای بغداد ازاین حال سخن خواهیم گفت.

این احترام و تأییدی که نسبت بخلیفه مخصوصا در دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ صورت میگرفت، باعث تجدید قوت خلیفه وتمدید حکومت آل عباس برای مدت‌مدید دیگری گردید واگرچه خلفا وشهر بغداد دردورهٔ هرج ومرج بعدازسلاجقهٔ بزرگ ازاهانتها و آسیبهائی‌نصیب‌نماندند، لیکن‌برروی‌هم سیاست‌احترام بخلیفه بعنوان‌جانشین بالاستحقاق پیغامبر اسلام و حاکم بحق برعموم مسلمین، از ابتدای غلبهٔ آل‌سلجوق وانقراض آل بویه بعد باهنگامی که علاءالدین تکش وپسرش سلطان محمدبرعراق مستولی شدند، ادامه داشت وتنهادردورهٔ قدرت خوارزمشاهانست که کشاکش‌سخت میان پادشاهان ایران وخلفای بغداد آغاز میشود وحتی اندیشهٔ انتقال خلافت از آل عباس بآل علی بنحوی که خواهیم دید بمیان می‌آید.

سلاجقه درتعقیب این سیاست یعنی تأیید خلافت عباسی ومذاهب اهل سنت و مخالفت با فرقی که فقها وائمهٔ‌اهل سنت وجماعت با آنان مخالفت می‌ورزید - مانند شیعهٔ اثنی عشریه و قرامطه وباطنیه ومعتزله- غلو میکردند وازقتل وآزار آنان مطلقاً امتناعی نداشتند وحتی دراین مورد ازقبل وزراء خود درصورتی که متوجه«الحاد» و «زندقهٔ» ایشان میشدند، نیز چنانکه خواهیم دید امتناع نداشتند!

---

۱ - سیاستنامه از ص ۲۰۱ ببعد

۲ - اخبارالدوله السلجوقیه‌ازصدرالدین‌ابوالحسن‌علی بن ناصرالحسینی چاپ‌لاهورسنهٔ ۱۹۳۲ از ص ۳٤ تا ۵۳

از دیگری بدتر ندانسته اند [1] .

تقویت و تأیید خلفهٔ بغداد هم از آغاز سلطنت سلاجقه در ممالک اسلامی آغاز شد .
طغرل شخصاً مردی دیندار بود و بخلفهٔ بغداد ادب خاص میورزید و اورا واجب ـ الطاعه میدانست ، در رمضان سال ۴۲۹ هنگامی که نیشابور بدست او افتاد ترکمانان میخواستند دست بغارت بگشایند لیکن طغرل بیک آنانرا از این کار بازداشت و در برابر اعتراضات ترکمانان گفت: این ماه حرام است و باید حرمت آنرا نگاه داشت ، دست از غارت باز دارید و بعد از عید فطر هرچه خواهید بکنید . در اثناء این احوال رسول خلیفه القائم بامر الله معروف به ابوبکر الطوسی از بغداد رسید و نامهٔ خلیفه را بطغرل بیک رساند . خلیفه ترکمانان را از خدای ترسانید و در غایت عبادت و عمارت بلاد او راهنمایی کرد . ترکمانان رسول خلیفه را خلعتهای گران دادند و اراینکه خلیفه بدانان نامه نوشت مباهات وافتخار کردند وطغرل رسولی معروف بابواسحق الفقاعی بدار الخلافه فرستاد وجود و ترکمانان را بندگان امیرالمؤمنین شمرد [2] .

چون در این اوان ابوالحارث بن ارسلان البساسیری [3] مقدّم ترکان بغداد بر خلیفه بحکمات بار واسکرد ، وسپاه او و موالی وی یعنی دیالمه کشاکش جریان داشت ، وبغداد در آتش فتنه میسوخت ، خلیفه القائم بطغرل بیک که آثار طاعت ازو حمایت اعمال او آشکار بود ، توسل جست [4] و با آنکه در اثر فتنهٔ بساسیری یکسال از بغداد بیرون رانده شده بود بیاری طغرل بدانشهر بازگشت [5] . احترامات بی سابقه یی که طغرل نسبت بخلیفهٔ بغداد کرد وزمین بوسیهای او در پیشگاه القائم ، درحقیقت آبروی برباد رفتهٔ خلفای عباسی را باز جای آورد وما دراین باب بعداً بتفصیل سخن خواهیم گفت .

---

۱ ـ سیاستنامه ص ۲۰۱

۲ ـ راجع باین اطلاعات رجوع شود به کتاب تاریخ دولهٔ آل سلجوق ص ۷-۸ و اخبار الدوله السلجوقیه از ص ۱۸ ببعد و ص ۲۲

۳ ـ منسوب به بساسیر فارس

۴ ـ اخبار الدوله السلجوقیه ص ۱۸ ببعد

۵ ـ برای کسب اطلاع از تفصیلات مربوط باین موضوع رجوع شود بصحایف آینده از همین کتاب .

بردند بر آنجا نوشت که حَسْبُنا حجرُ الظّلمة. چون محضر پیش خواجه بردند و خط ابواسحق بدید دگر نبشت و گفت هیچکس از بزرگان راست جز نبشته که او نوشت. و بعد از وفات خواجه در خواب دیدند که خواجه گفتی که حق تعالی بر من بخشید و رحمت کرد بسبب این سخن راست که خواجه ابواسحق نوشت»[1]. اگر این روایت درست باشد دلیل اعتقاد بسیار ساده وابتدایی خواجه دربارهٔ مسائل دینی است و بهر حال این روایت نشانهٔ باوری از اعتقادات مردم آن زمان تواند بود.

درجهٔ تعصب خواجه نظام‌الملک ازاین روایت هندوشاه بخوبی معلوم میشود. وی گفته است که: «خواجه مذهب امام اعظم شافعی داشت و سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسه‌یی بنا کرد در محلهٔ کرّان. چون خواستند که بنویسند که دراین مدرسه کدام طایفه باشند ازسلطان بپرسیدند، گفت اگرچه من حنفی مذهبم اما این جز ازبرای خدای تعالی ساخته‌ام. قومی را محفوظ ومخصوص کردن وطایفه‌یی را ممنوع و محروم داشتن وجهی ندارد، بنویسند که اصحاب هردو امام دراین مدرسه نایب باشند علی التساوی والتعادل، وچون سلطان مذهب امام ابوحنیفه داشت خواستند که نام امام ابوحنیفه پیش از امام شافعی نویسند، خواجه نگذاشت وبدین آن کتاب موقوف ماند وسلطان میفرمود تا خواجه را رضا باشد هیچ ننویسند. عاقبت قرار برآن گرفت که بنویسند وقف علی اصحاب الامامین امامَی الائمه صدرَی الاسلام»[2] اما خواجه مدارسی را که خودساخته ونظامیه نامیده بود همه جا وقف بر اصحاب امام شافعی کرد.

پادشاهان زمان خصوصاً سلاطین سلجوقی نیز با سیاست مذهبی خاصی که اتخاذ کرده بودند، نسبت بمذاهب اهل سنت تعصب میورزیده و با شیعه و باطنیه اظهار عناد فراوان میکرده‌اند[3] وائمهٔ شافعی وحنفی واشعری همه مصدر کارهای بزرگ و مورد امثال و توجه پادشاهان ووزیران این عهد بوده‌اند.

---

۱ - تجارب السلف ص ۲۷۷

۲ - ایضاً ۲۷۷ - ۲۷۸

۳ - سیاستنامه ص ۲۰۱ بعد - اخبارالدولةالسلجوقیه ص ۸۲ ، ایضاً ص ۸۳ ، ایضاً ص ۹۷ ، ایضاً ص ۳ ۱ - ۴ ۱ وغیره

مذاهب اهل سنت در این دوره مذاهب اهل سنت کمال قدرت و رواج را در ایران داشت زیرا مذهب دولت‌های غالب و امرای این زمان بوده است. از مذاهب مختلف اهل سنت که در قرن چهارم پاره‌یی از آنها رو بضعف و بعضی رو بتوسعه و رواج میرفت، در این دوره مجموعاً چهار مذهب اصلی و مهم مالکی و حنفی و شافعی و حنبلی در ممالک اسلامی پذیرفته شده بود. در ایران دو مذهب شافعی و حنفی بیش از همهٔ مذاهب دیگر اهل سنت و بیشتر از تمام مذاهب اسلامی رواج داشت. مهمترین مراکز رواج این دو مذهب مشرق ایران بود که بقول نظام‌الملک مسلمانان پاکیزه و همه شافعی یا حنفی بوده اند [1] لیکن در عراق و طبرستان شیعی مذهبان بسیار در مراکز مختلف مانند قم وری و آوه بسر میبرده‌اند.

دو مذهب حنفی و شافعی مذهب حاکم عصر بود. سلاطین سلجوقی بر مذهب امام ابوحنیفه بوده و وزرای خود را نیز از میان حنفیان و شافعیان بر می گزیده‌اند. از دو وزیر معروف سلاجقه که در آغاز سلطنتشان بوزارت ارتقاء جستند عمیدالملک ابونصر الکندری (مقتول بسال ٤٥٦) بر مذهب حنفی و در عقیدهٔ خود بسیار متعصب بود لیکن بعداً از تعصب دست برداشت و نسبت بحنفیان و شافعیان یکچشم نگریست [2].

نظام‌الملک قوام‌الدین خواجهٔ بزرگ ابوعلی حسن بن علی بن اسحق ملقب به «رضی امیر المؤمنین» دومین وزیر سلاجقه بر مذهب شافعی و مردی پاک اعتقاد بوده است. «وقتی بر دلش گذشت که محضری نویسد در کیفیت زندگانی او بندگان خدای و همهٔ علما و بزرگان دین گواهی خود بر آن محضر بنویسند و آن محضر با او در خاک نهند. هرچند که این صورت کسی نکرده است و در سر نعت مطهره مسطور و مذکور نیست، اما نیت نیکو اعتقادی خواجه این محضر بنوشتند و هر کس از بزرگان دین شهادت خود بر آن محضر ثبت کردند و امام ابواسحق فیروزآبادی صاحب تنبیه با آنکه مدرس نظامیه بود و منظور نظر احسان و انعام خواجه، چون آن محضر بخدمتش

---

۱ - سیاستنامه ص ۷۷

۲ - تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۸ - ۲۹

نویسندگان شافعی که یکی در اواسط قرن ششم و دیگری در اوایل قرن هفتم هجری نبشته است اشاره کنیم. در این اشارات مذاهب اهل سنت و خوارج مورد توجه است وما راجع بوضع مذاهب اهل تشیع جداگانه سخن خواهیم گفت. رکن الاسلام سلطان العلما ملک الوعاظ نصیر الدین ابی الرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین بن ابی الفضل القزوینی الرازی گوید: ۱

« ازمقدار یک درم که زمین است پنج دانگ وسه تسو، قبضه اند اهل کفر و شرک و ضلالت اند، از بت پرستان و فلک پرستان وحبشه ویهود ونصاری ومجوس و منکران توحید و عدل ونبوت ، ازبراهمه وسوفسطائیه ، چنانکه از اقصی بلاد روم و زنج و هند وترکستان وچین و ماچین تا سد یأجوج ومأجوج ودیار سودان یک تسو مسلمان است، وآنگاه مسلمانان بر هفتاد وسه گروهند ومذاهب ومقالات هر یک مذکور ومسطور است، وشد عالم همه را بانسب خود برخوانده است و بنام اضافه بخود منسوب ساخته تا کسی را زهره نباشد که بحون وبال بهری ازاست قوی شد وهمه درحمایت شهادتین وسر بعث و کتاب وقبلهٔ مصطفی اند، اماد هر یک وطایفهٔ که هیولی وعلة الاولی گفتند، وفلاسفه و ملاحده و بواطنه وتناسخیه ونصیریه ۲ همه خارج اند از هفتاد وسه گروه بفتوای درست. آنکه ازین هفتادوسه گروه معروف ترند حنفی وشیعی وشافعی اند ، آنکه این هفتادگانه خود را بر این سه گانه بسته اند ازهر جماعتی ، چنانکه نجاریه ۳ و معتزله وکرامیه واسحاقیه وغیر ایشان، خود را ازمذهب بوحنیفه خوانند ۴ ازبهر آنکه نفقه بوحنیفه کار کنند وطریقهٔ اوداراند درفروع مذهب ، ومجبره واشاعره و کلابیه و جهمیه و مجسمه وحنابله ومالکیه وغیر آن خود را ازجملهٔ شافعی خوانند وبفقه او

---

۱ - کتاب النقض ص ۴۹۲-۴۹۴

۲ - مقصود ازنصیریه چنانکه بعدها خواهیم دید غلاة شیعه اند

۳ - نجاریه ، شعبه یی ازمعتزله اند ، اصحاب حسین بن محمد نجار

۴ - برای توضیح بیشتر وروشنتر دربارهٔ این اشاره رجوع شود به تبصرة العوام ص ۹۱

عالب صوفیه دراین دوره مذهب شافعی را بر مذاهب دیگر ترجیح نهاده اند. محمد بن منور نوادهٔ ابوسعید که در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیسته است، دراین باره شرحی مستوفی در کتاب اسرارالتوحید دارد که نقل آنرا بی فایده نمیدانیم زیرا نموداری از اندیشهٔ مردم روشن آنزمان نسبت بهر دو مذهب است و ضمناً حاوی اشاراتی در تعصب های ناروای متعصبان هر دو فرقهٔ شافعی وحنفی نسبت بیکدیگر نیز میباشد:

«وشیخ ماقدس الله روحه العزیز مذهب شافعی داشته است و همچنین جملهٔ مشایخ کی بعد از شافعی بوده اند مذهب شافعی داشته اند، و کسی که پیش از آنک قدم دراین راه نهاده است بمذهبی دیگر تمسّک نموده است، چون حقّ سبحانه و تعالی بکمال فضل وعنایت ازلی بی علت خویش اورا سعادت تحت خویش واختصاصی که این طایفه را بر درگاه عزت اوهست، روزی کرده است، بمذهب شافعی باز آمده اند... وتا کسی گمان نبرد که ازین کلمات که در قلم آمد، که مشایخ مذهب امام بزرگوار شافعی داشته اند، از این سبب نقصانی افتد برمذهب امام ابوحنیفه رحمه الله علیه، کلّا و حاشا! هرگز این صورت نباید کرد ونعوذبالله کی این اندیشه بخاطر کسی درآید چه بزرگواری و زهد او بیش از آنست کی بعلم این دعاگوی درآید و شرح پذیرد که او سراج امت و مقتدای ملت نبوی بوده است، صلوات الله وسلامه علیه، و هردومذهب درحقیقت برابرند و هردوامام درآنچه گفتند متابع کلام مجید حق سبحانه وتعالی گفتند وموافق نصّ حدیث مصطفی صلوات الله وسلامه علیه کردند، وبتحقیق هرکه در نگرد در میان هر دو مذهب بی تعصبی بداند کی هردو امام درحقیقت یکی اند واگر درفروع اختلافی یابد آنرا بچشم اختلاف امتی رحمة نگرد... نه از راه تعصبی که اغلب مردمان بدان مبتلااند...واین ائمهٔ بزرگوار ازین جنس تعصب که درنهادهای ناقص محفوظ ومعافی اند...»[1]

برای آنکه وضع مذاهب مختلف را ازجهت معتقدان آنها وامکنه وبقاعی که بهر یک اشتهار داشت بهتر بشناسیم، خوبست نقل اشارات ذیمقیمت دو تن از

---

۱ ـ اسرارالتوحید چاپ نگارنده ص ۲۰ ـ ۲۱

دریافت در اواخر عهدی که مورد مطالعهٔ ماست وضع مذاهب اسلامی و اماکن انتشار آنها چه بوده است و اینک ما بعضی مطالب را که از جای جای آن کتاب در این باره یافته‌ایم بهم بپیوندیم.

وی میگوید: «... بدانکه اتباع قوم (یعنی اهل سنت و جماعت) هشت فرقت باشند: فرقت اول داودیان و ظاهریانست که اکنون از اصحاب داود[1] هیچکس نمانده است. دوم اصحاب ابوحنیفه و ایشان در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول معتزله، دوم نجاری، سوم کرّامی، چهارم مرجی، پنجم جبری. اهل خوارزم در فروع حنفی باشند و در اصول معتزلی و نجاریان و سوادش و رستاق کاشان حنفی باشند بطریق نجاری و بعضی از خراسان غور و سند حنفی باشند و همگان کوفه و بغداد و سوادش مرجی باشند، همگان بلاد خراسان و کلّ ماوراءالنهر و فرغانه و بلاد ترک جبری باشند[2]...

اما اصحاب مالک در اعتقاد پنج فرقت باشند: اول خوارج و ایشان در مغرب زمین بسیار باشند مثل تاهرت علیا و تاهرت سفلی[3] و در رستاق های این هر دو شهر و بعضی از زمین افریقیه و مواضع دیگر[4]... فرقت دوم معتزله باشند... فرقت سوم مشبهه باشند و مشبههٔ مغرب از دیگر مشبهه بتعصب بیشتر کنند... فرقت چهارم از مالکیان که ایشان را سالمیان خوانند و مالکیان بصره جمله سالمی باشند... فرقت پنجم اشعری باشند... و هریک فرقت ازین پنج فرقت آنرا که بخلاف ایشان بود در اعتقاد کافر گویند...[5] اما اصحاب شافعی شش فرقت باشند. فرقت اول از اصحاب شافعی مشبهی باشند و در تشبیه غلو کنند مثل اهل همدان و کرّه و بروجرد و اصفهان و یزد و هرات و سلماس و شیراز و غیر آن، فرقت دوم که ایشان خود را سلفی

---

۱ - یعنی ابوسلیمان داود بن علی اصفهانی مؤسس مذهب داودیه یا ظواهریه. رجوع شود به مجلد اول از همین کتاب، چاپ دوم ص ۷۶

۲ - تبصرة العوام ص ۹۱

۳ - تاهرت علیا و سفلی دو شهر در مغرب اقصی نزدیک تلمسان

۴ - تبصرة العوام ص ۹۶

۵ - ایضاً ص ۹۷

کار کنند، علی خلاف فیه سهم پس هرطایفه را ازین طوایف بولایتی ورسمی و بقعه‌ئی علیه ئی و کبری هست چنانکه از بلاد خراسان از نشابور تا اوزکند و سمرقند وحدود بلاد ترکستان وغرش‌وماوراءالنهر همه حنفی‌مذهب‌باشند یکرنگ وتوحید وعدل خدای تعالی‌وعصمت انبیاء گویند(یعنی معتزلی‌اند)وتمولا اهل السنت مقرّ و بفضل صحابه معترف، وخراء بر عمل گویند، وخوارزم معترلان عدلی مذهب باشندو بفقه اقتداء بامام ابوحنیفه[کنند]ودراصول‌مذهب اهل السنت دارند مگر دردو مسئلهٔ امامت و وعد که خلاف کنندو اگرچه در بلاد عراق نیز حنفی باشند اما غلبه آنجا دارند ، آنکه بلاد آذربیجان تا بدر روم و همدان واصفهان وساوه وقزوین وماننداّن همه شافعی مذهب باشند ، بهری مشبّهی، بهری اشعری ، بهری کلابی ، بهری حنبلی ، آنکه درحدود لرستان و دیار خوزستان و کَرَه[1] و گرپایگان[2]و بروگرد و نهاوند وآن حدود اغلب مشبّهه ومجسّمه باشند پس عالم بخشنده است برین گونه که بیان کرده شد،وبهرولایتی طایفه‌ئی‌غلبه دارند وخطبه وسکه‌مختلف است‌واحکام وفتوی برمذهب خویش کنند وهرچه فوت آن طایفه را باشد که آن مذهب دارندو پادشاه از ایشان باشد وغیر ایشان زبون باشند تا اگر بآذربیجان شیعه زبون باشدو تیغ وقلم بدست شافعی مذهبان‌باشد، بمازندران شافعیان زبون باشند وتیغ وقلم‌بدست شیعیان باشد ، و اگر بولایت مشبّهه حنفیان کوتاه دست و زبون باشند ، در همهٔ بلادخراسان مجبره ومشبهه زبون وبی‌محل باشند، و اگرساوه بمذهب شافعی حکم کنند نیز بمذهب بوحنیفه حکم وفتوی کنند ، وبقم وکاشان وآبه فتوی وحکومت بمذهب باقر و صادق علیه السلام کنند ، و قاضی علوی باشیعی باشد »

یکی از سرزنش علمای شیعهٔ ری در اوایل قرن هفتم کتابی در ذکر ملل نوشته است بنام تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام[3]. از روی این کتاب میتوان

---

۱ ــ یعنی ناحیه رودکره که شهر کرج ابی دلف‌درکنار آن بود،نزدیک‌اراک امروزی

۲ـ یعنی گلپایگان

۳ ـ این کتاب‌را مرحوم عباس اقبال آشتیانی استادفقیددانشگاه قدس‌الله روحه‌العزیز در تهران بسال ۱۳۱۳ بطبع رسانیده است

میکردند. یاقوت میگوید دوستی با من حکایت کرد که یکی از تجار بمن گفت با مردی در سیستان معامله میکردم، آنمرد گفت ای دوست من از خوارجم و جز حق نمیگویم و آنانرا لباسی خاص غیر از لباس مردم دیگرست و در آن دیار معروف و مشهورند[1]

تعصبات ومشاجرات مذهبی

بحث در ترجیح یکی از دو مذهب حنفی وشافعی بر یکدیگر و با سایر مذاهب، واختلاف ومشاجرهٔ علمای آنها در تمام قرن پنجم وششم دایر بود، وتقریباً نمیتوان گفت شهری بود که از این مشاجرات مذهبی خالی باشد. غالباً مجالسی در حضرت وزراء وامرا وسلاطین برای بحث در مسائل مذهبی منعقد میشد وعلما وائمهٔ فرق مختلف در حال ومعارضت در آن حضور می یافتند[2] واین بحث‌ها ومشاجرات ائمهٔ فرق طبعاً مایهٔ تحریک عوام الناس و برانگیختن نائرهٔ تعصب در آنان میشد و کار مشاجره و مناقشه را بمجادله و تخریب محلات وسوختن کتابخانها و کتب ونظایر این سفاهتها میکشانید و این سفاهتها حتی در فتنه‌ها و مصائب سخت مانند حملهٔ غزان و هجوم مغول نیز از این اختلافات دست برنداشتند. بعد از غارت و غوغاء غز در نیشابور وقتل و حرق آنان «چون غزان برفتند، مردم شهر را بسبب اختلاف مذاهب خاندان قدیم بود، هر شب فرقی از محلتی حشر میکردند و آتش درمحلت مخالفان میزدند تا خرابها که از آثار غزان مانده بود اطلال شد وقحط و وبا بدیشان پیوست تا هر که از تیغ وشکنجه جسته بود بزار بمرد»[3]. نظایر این وقایع در بسیاری از بلاد اتفاق می‌افتاد. در اصفهان بین شافعیه و حنفیه که تحت زعامت آل خجند بوده‌اند نزاع و کشمکش و تعصب مستمر بود و در ری بین شافعیه و حنفیه و شیعه، در سایر بلاد عراق وخراسان هم این نوع کشمکش های مذهبی دائماً در جریان بود و همهٔ فرق خود جداگانه با اسمعیلیه که آنانرا مطلقاً ملاحده میخواندند بمبارزه و نزاع داشتند. این کشاکشها بوضع بسیار بد وبا خونریزی های مستمر جریان داشت و بسیاری از خلق

---

۱ - معجم البلدان، یاقوت حموی، ذیل عنوان سجستان (چاپ لایپزیگ ج ۳ ص ۴۲)

۲ - کتاب النقض چاپ تهران بتصحیح آقای محدث سال ۱۳۳۱، ص ۴۶ و ۴۸ و ۴۸۷-۴۸۸ ومنابع متعدد دیگر

۳ - راحة الصدور ص ۱۸۲

خوانند، این قوم بسنّت نزدیک باشند الا آنکه غلو نکنند ، فرقت سوم خوارج باشندو رئیس ایشان حسین کرابیسی بود.. وجملهٔ خوارج بصره ومرباط وعمان واسفراین شافعی [کرابیسی] باشند.. فرقت چهارم از اصحاب شافعی معتزلی باشند و رئیس ایشان ماوردی بود وراغب اصفهانی [۱]، واین مشهورست ودرزمان ماآنچه معتزلی‌اند ومذهب شافعی دارند ... هست از اعمال خوزستان میان بصره و عسکر مکرم که آنرا سرداب خوانند، جمله معتزلی باشند ومذهب شافعی دارند ودرقدیم اهل ارجان از بلاد پارس جمله معتزلی بودندشافعی مذهب ، وبعضی‌ازاهل پسا ، وهموردراین زمان درسرار کاروانسرایی هست خراب که وقف عدلیان پسا بوده است. فرقت پنجم از اصحاب شافعی اشعری باشند. فرقت ششم‌از اصحاب شافعی یزیدی‌اندوایشان‌هم مشبهندو هم خارجی‌و... یزید را خلیفهٔ پنجم خوانند . چون از این جماعت بسیر طلبی و گویی این خلفا کدامند گویند ابوبکروعمروعثمان‌ومعویه و یزید. ازشهر روزبا بلاد شام هر گروهی که باشند این اعتماد دارند ولشکر شام هر که‌درو باشند، الاآنکه روز آدینه درخطبه در شهر ها نام علی درآرند و با نام ابوبکرو عمر وعثمان یادکنند وخواص وفقهای ایشان پیش مخالفان ایشان اظهار نکنندکه ما یزید را خلیفهٔ پنجم دانیم و عوام احتراز از مخالفان نکنند... [۲] اما احمد حنبل و اصحاب وی یک فرقت باشند جمله مشبّهه و مجسمه وجمله‌یزیدی وخارجی باشند [۳] اما اصحاب ثوری واسحق راهویه جمله مشبّهی باشند.. [٤]

از مهمترین مراکز تجمع خوارج درایران این دوره سیستان بوده است واین امر با سابقه‌یی که در بارهٔ خوارج سیستان داریم [٥] امری بدیع بنظر نمی‌آید. خوارج سیستان از اظهار عقاید خود بیمی نداشتند وحتی بخارجی بودن خود فخرو مباهات

---

۱ - از اصحاب شافعی، مؤلف کتاب محاضرات

۲ - تبصرةالعوام ص ۹۸ - ۹۹

۳ - ایضاً ص ۱۰٦

٤ - ایضاً ص ۱۰۷

٥ - رجوع شود به مجلداول ازهمین کتاب چاپ دوم ص ۳٤-۳٥

حمقان نیکو اعتقاد و سنیان عدلی نه جبری و مشبهی ، آمد هزار مرد از ماوراءالنهر و غزنین و بخارا و خوارزم و بلاد آن دیار ، با بدرقهٔ امیر غازی امیاج اتابک سمرقند ، چون بسطام رسیدند بدرقه بازگشت و ملحدان از قهستان در ایشان شبیخون آوردند و چهارصد هزار دینار صامت و ناطق بردند و چهارصد و هشتاد و اند مسلمان و حاجی و غیر حاجی را شهید کردند و چون آن چند بار در هر سال میکردند . راهها مخوف می‌بود و مسلمانان بجان و مال در خطر بودند تا بتأیید الهی و برکت مصطفی و مرتضی فتحی شافی روی بداد و شاهنشاهی اسامی باقبال صاحب الزمان مهدی بن الحسن العسکری از مازندران برآمد با عدت و آلت و ساز و قوت و نصرت و شوکت که کوه گران از هیبت آن شاه گوش میکرد و فتح و ظفر بشهر هر کس رسن بوس میکرد تا آن قلعه بتأیید الهی بستد و آن کلاب جهنم و خنازیر حجیم را طعمهٔ سگان و گرگان کرد ...»[1]

تعصبات مذهبی در این دوره منحصر بحث ها و مشاجرات تنها یا جنگ و خونریزی دسته های مختلف نبود بلکه بصورتهای گوناگون در تاریخ اواخر قرن پنجم و قرن ششم و اوایل قرن هفتم ملاحظه میشود . بین سنیان بر سر ترجیح مذهب حنفی و شافعی یا بر سر بحث در جبر و اختیار و یا دربارهٔ رؤیت و نفی رؤیت و یا در ترجیح مذهب اشعری و معتزلی و کرامی وغیره ، و بین سنیان و شیعیان در مسائل گوناگون مورد اختلاف ، و بین همهٔ آنها با باطنیه بحث های طولانی و سخت ، به عالماً بتشکیل مجالس و تألیف کتب منجر میگردیده و یا بگرفتن خط و اقرار بترک عقیده یی و قبول عقیدهٔ دیگر میانجامیده و گاه بکشتن و مثله کردن و کندن زبان و نظایر این فجایع پایان می‌یافته است .

در جامعه یی که فقط دین و مذهب دلیل امتیاز مردم از یکدیگر باشد بحث در خوبی و بدی دین و مذهبی دون ادیان و مذاهب دیگر بطبیعت پیش میاید . این شعر را که یکی از شعرای ری گفته بود میتوان آیینهٔ روشنی از افکار مردم عصر دانست و نظایر آن البته در اشعار دیگر شاعران هم بسیار است :

---

۱ - کتاب النقض ص ۳۶۷-۳۷۰ .

خدا در گمرود از این حوادث بقتل میرسیدند «در این سی سال (یعنی از حدود ۵۳۰ تا ۵۶۰) هر ملحدی معروف که درحدود گرد کوه وطبس گیلکی و دیار الموت حرّبها الله وقلاع طالقان باید بدیدند چون بازجستند سرش در ساری یافتند یادر ارم، بر سر تیرهٔ شاه شاهان و ملک ملوک مازندران، و پس طعمهٔ سگان، که الوف الوف از آن کلاب جهنم و خیار بر رحیم را آن شاه شیعی مؤید الهی طعمهٔ سباع وطیور می کند... و با ملک مازندران برستم بن علی بن شهریار افتاد بیست وهفت هزار مرد ملحد که در حد اعمار والعاید سغ او کشته شدند، بیرون از آن گروه که قتل ایشان القاب باشد...»[1] و همچنین خواجه معین الدین کاشی «وزیر سلطان اعظم سنجر رحمه‌الله علیه بر مشیران ملک او انکار کرد بهر در صلح با ملاحده خذلهم‌الله، و راهها بر ملاحده بست و بر ایشان باجهای سنگین نهاد و از ایشان الوف الوف میگرفت و میکشت تا آخر کار در حضرت خراسان چون او بیری عالم وعادل سعی تیغ ملاحده کشته آمد»[2]. در مقابل این کشتارهای فجیع اسمعیلیان نیز بسیاری از وزراء و ائمه وامراء را مانند نظام الملک و «اُتْز» غلام ملکشاه که بعد از دعوت سلطنت کرده بود، و کمال الدین سمیرمی وسید مهدی علوی جرجانی مفتی جرجان وسید ابوطالب کیا بردی وسید حسن کیاجرجانی و ملک گردبازو پسر رستم ابن علی شهریار، ملک مازندران و معین الدین کاشی و مجد الملک وسعد الملک و زین الملک و بسیار دیگر بدیار نیستی فرستادند[3] و «ملاحده و تعلیمیان که معرفت خدای از طریق سمع و قول پیغمبر اثبات کنند، قلعه بی ساخته بودند بدامنش شهر بی دژ بر نهاده، و دخترهای عالم در آنجا نهاده، وسلاحهای گران در وی جمع کرده، و مردان جنگی در وی نشانده، و راهها بر مسلمانان حنفی وشفعوی وشافعی بگرفته، و ناایمن گردانیده، و عیشها بر مسلمانان منغص کرده و ضعفا را از مهمات محروم گردانیده، تا در شهور سنهٔ ثلاث و خمسین و خمسمائه قافلهٔ از سفر حجاز بازگشت با عدت و آلت و برگ و ساز، همه

---

۱ ـ کتاب النقض ص ۷۸-۷۹

۲ ـ ایضاً ص ۹۷ ونیز رجوع شود به راحة‌الصدور ص ۱٤۵

۳ ـ رجوع شود بصفحات ۹۶-۹۷ کتاب النقض

کردند و بخط خود بطلان مذهب خویش بنوشتند بروجهی که شرم بدارم شرح دادن، و نسخهٔ اصل اهل ری بگرفتند و سواد آن بدار الخلافه و شهرهای بزرگ فرستادند و این حادثه معروفست[1]

از این اشاره (که در نسخهٔ چاپی قدری مغشوش است)، و شرح مفصلی که بزودی نقل خواهم کرد، چنین مستفاد میشود که مسعود بن محمد و عده‌یی از امرای او که تحت تأثیر القاءات ائمهٔ اعتزال قرار گرفته بودند، شدت شروع بمبارزه با مجبره و مشبهه و اشاعره کردند، و در قزوین و ری و اصفهان و بغداد و دیگر بلادی که تحت سیطرهٔ آنان بود بر علما و فقهاء مخالف خود فشارهای سخت وارد آوردند و آنان را تحت شکنجه وادار بترک عقاید خود کردند و اقرار کسی از آنان گرفتند و بعضی از عوام را که در طرفداری از عقاید ائمهٔ خود و مخالفت با توحید و اعتزال تعصب شوریدند، کشتند و از شورشی که در میان خلق پدید آمده بود تهدید ممانعت کردند و بدین ترتیب اشاعره و مجبره و مشبهه مدتی در خذلان بسر بردند. نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن حسین بن ابوالفضل قزوینی از کبار متکلمان شیعه در قرن ششم در کتاب معروف خود علاوه بر اشاراتی که قبلاً گذشت شرح مفصلی دربارهٔ مطالبی که آورده‌ایم دارد ونظر باهمیت آن بنقل تمامی آن شرح با آنکه مفصل است مبادرت میکنم، و اگرچه قسمتی از آن مکرر میشود لیکن بسبب بستگی با دنبالهٔ خود نقل همهٔ آنرا مانعی نمی‌بینم. وی گفته است:[2]

«درعهد سلطان سعید مسعود بن محمد بن ملکشاه رحمه‌الله علیه بشهر ری با حضور رایت سلطان درین مسئله (یعنی نفی عقل و نظر بوسیلهٔ اشاعره و فروع مسائل آنها) و درمسائل دیگر که مجبّره بدان منفرد است، ماجراهای بسیار رفت در پیش تخت سلطان و بحضور ارکان دولت و بحضور ائمهٔ عراق و خراسان، و از مذهب خواجه این معنی درست شد و علما و رؤسای آن طائفه بخط خویش بنوشتند و تبرا کردند و از مذهب بتقیه و خوف سلطان رجوع کردند و گواه گرفتند و نسخهای آن در عالم منتشر شد و هنوز روزگار قاضی ابومحمد حسن استرابادی رحمه‌الله علیه بصحت باشد

---

۱ ـ ایضاً ص ۱۰۶–۱۰۷ و نیز رجوع شود به ص ۱۷۶

۲ ـ کتاب النقض ص ۴۸۶–۴۸۹

لعمرك ما الانسان الّا بدینه ولا تترك التقوی اتّکالاً علی النسب

لقدرفع الاسلامُ سلمان فارس وقد وضع الشّركُ الشریف ابا لهب [۱]

در اصفهان بعهد محمود و مسعود سلجوقی مشبهه را آزارها دادند و درری «اصحاب ابوحنیفه را محفل پادشاهان حاضر کردند بکرات که بدیدار خدای تعالی بگویند وبنویسند که قرآن قدیم است وایشان اسماع کردند چون شیخ ابوالفتح نصرآبادی و خواجه محمد حداد حنفی وغیرایشان» [۲] و «در وقت ما... هیچ ماه نباشد که گروه گروه گبران در طبرستان ومازندران درپیش تخت شاه مازندران نیارند والزام بکنند که ایمان بیاورند ودست از گبری بدارند و بر آن مصادره دهند بسیار تا از مذهب گبر باز گردند» [۳]

و « در آن عهد که رایت سلطان سعید مسعود بن محمد انارالله برهانه بری آمد در عهد امیر غازی عباس رحمه الله علیه ، رئیس اصحاب سنت و امام آن طایفه که مفتی ومقتدای اهل سنت است، و آن رئیس الائمه ابوسعد وزان بود، وابوالفضائل نشاط وشرف الائمه ابونصر هیجانی، اسرار مذهب خواجه برسلطان وامرا ووزراء و خواجگان ظاهر گردانیدودرسرای امیر عباس رحمه الله آن دومعروف را محبوس کردند، سنیان واشاعره غوغا کردند ودرآن حادثه دو سه نفس غوغائی را درآویختند و بعد ازسه ماه حسن وزنج وحرج رئیس سادات سعید سید فخرالدین رحمه الله علیه بهمکاری ایشان سعیها کرد وسعیها نمود وقاضی القضاة کبیر حسن استرابادی رضی الله عنه مبروی بود تا بآخر کارخواجه ابونصر هیجانی و[ابوالفضائل نشاط] بحضورسادات وعلماوقضاه ورؤساومعتبران طوایف درحضرت سلطان وامرا حاضر شدند ومسائلی که بر مذهب عدل است و ایشان بدان متفرد بودند، چون وجوب معرفت بنظر ، وعصمت انبیا ، و قبح تکلیف مالایطاق، وجزاء برعمل ومانند آن، بنوشتند وبرایشان عرض کردند ورجوع

---

۱ - کتاب النقض ص ۱۸

۲ - ایضاً ص ۵۲

۳ - ایضاً ص ۵۲

متفق الالفاظ والفتاوی درین جمع شدند که مؤثر در معرفت باری تعالی نظر و عقل است و تعلیم و تقلید باطلست که آن طریقت ملحدان و باطنیان است. و بعدازآنهم در عهد جهانسلطان مسعود و بروزگار امیرعباس غازی علوییی ازبلخ بری آمدحلال الدین نام که عزم سفرحجاز داشت، محترم، ازاهل فضل، روزی که سرا سرای سیدفخرالدین رحمه‌الله‌نوبت مجلس بود، حاجیی ازآن امیرعباس بیامد که علما ومتکلمان، مذهب خود را بیاورید که سید حلال‌الدین خراسانی با امام اهل‌بیت علیه‌الفضائل بسّاط دروجوب معرفت سخن خواهد گفت. بامجلس بآخر آوردیم وعلمادرخدمت سیدفخرالدین بسرای امیر رسید وقاضی طهیرالدین وخواجه‌بونصر هسنجانی (هنجانی) ونجیب‌الدین علیه‌المکارم را که سحر بودند درعلم اصولین ناظری اختیار کردند وعلوی سخن گفت تا بحدی که امیر و همهٔ بزرگان بدانستند که حق اینست که معرفت باری تعالی بعقل ونظر داند نه بتعلیم وخبر. دگر باره خطها پاره کردند وامیر بدرالدین مشفق ایشان را بسماری‌بنداشت، ازطریق‌حمایت نه ازطریق مذهب، چون مسئله بآخر رسید برخاست و گفت بر باطلی بیشتر ازین داوری نتوان کرد وسید علیه‌السلام ویکی بمری حاضر بود، درحال این‌آیه برخواند: «وقل جاءالحق وزهق‌الباطل ان‌الباطل کان زهوقا» وجماعت برخاستند وبیرون آمدند واین مجملی است ازآن مفصل، وفرویشان میگفتند جوازی باشد بغداد واصفهان وری وهمدان بغریرمذهب اعتزال و رفض کردن، بردی آن باشد که بقزوین این ببر برکشد و این‌سعی بهل بی‌افتاد بخواجه بونصر هسنجانی، و صبر میکرد تا درروزگارامیر اتابک‌اتابک که ائمهٔ حنفیان را دوبت‌دوری ازشهرری برنابست خاستند، هر چندانکه خواجه بونصر را گفتنداختیار کدام جانب راخواهی کرد؟ میگفت اختیارفرویس. وهرچند که منع بیشتر کردند‌حرص بر بود وفایده نداشت وبفرودین رفت. بعدازاستمهال وقبول ونزول در سرای پادشاه مظفرالدین نوبت مجلس بهادند او را، پس بر سر منبر بحضور امیر و وزیر و قاضی ورئیس سید وروساء و علماء و اعیان و بزرگان ازخواص وعوام این ماجرا از اول تا بآخر که رفته بود از بطلان مذهب ایشان و مشابهت آن مذهب بمذهب مقلدان و تعلیمیان، بیان کرد.

عقل ورد" بعلم و تقلید فصول عراء متسع بوسب ومفسان واوباش سرای حواجه بونصر هسنجانی [1] بعارت برفتند درحال حواص سلطان وعلایان اسرعماس عاری برفتند و بسیاری را بگرفتند وسه عوعایی قزوینی را برآویختند ودرآن سالها حرج شدوبسختی از آن رجوع بمدینه‌السلام بدارالخلافه فرستادند و بلفتوح اسفرائنی [2] را از حضرت خلاف مهجور کردند وبپراته سرنا اسفراین فرستادند ، حواجه عزالملک که وزیر سلطان بود بسبب مذهب ، اشاعره را مدد میکرد، البته هیچ میسر نشدوبعد از مصادره و حبس رئیس الائمه و بلفضائل امام سمان و رجوع از مذهب صد و پنجاه ساله و خطها بلعن واضح مذهب که باز دادند و نسخها باطراف فرستادند وائمهٔ خراسان و ماوراءالنهر از حنفیان و غیرهم همه بخواندند و این خبر فاش ومنتشر شد ، آنکه چون دو سال برآمد براین حادثه دگرباره درگوشه‌ها گفت وگویی فرا گرفتند که آن رجوع وکتابت ازخوف سلطان وازبیم تیغ ترکان بود وجندانکه جرکت وجلدی کردند البته آن ریحه باکوره برف وحشت از قالب بیفتاده باز جای خویش نمیافت که بهمدان درحضرت اشرف ابوسعودی با حضور ملکان بزرگ محمدشاه وملکشاه آن قاعده را هدم کرده بودند و آن طریقه بیرون کرده بودند و آن آوازه از شرق تا بغرب رسیده بود. و حواجه از آنجا ببغداد رفت ودردارالخلافه درجوامع ومدارس بغداد بمهید این قاعده بکرد که نظر بر وجه مؤثر است در طریق معرفت باری‌تعالی وقول‌رسول‌درشرعیات وعبادات‌ومعاملات‌وتوابع‌ولواحق‌آن‌بکارآید واسماءمعصوم‌اند وجزاء برعمل است ، وخطهابستد، وازآنجا باصفهان رفت که دارالسنه والجماعه است وبحضور علماء بزرگ ومفسان معتبر، این فصل علی رؤس‌الملا برسر منبر آغاز کرد وبمناظره ومحاوره تقریر کرد که حق اینست وباطل آنست ، و جماعتی ازمفسدان و عامه که در آن غوغایی کردند مالشها یافتند و باری تعالی توحید و موحدان [3] را نصرت کرد تابکنارگی استیصال جبر وقدر وتشبیه بکردند و همهٔ ائمهٔ مسلمانان

---

۱ ــ درموردی دیگر از کتاب النقض هیجانی

۲ ــ یعنی ابوالفتوح محمدبن فضل بن محمد ازعلمای بزرگ اهل سنت

۳ ــ مراد اهل توحیداست یعنی معتزله

۵۶۰ هجری کتابی در نقض آن نوشتند بنام «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» که از کتب مشهور شیعه و بکتاب النقض معروفست. در کتاب النقض هم از ذکر مثالب و فضایح اهل سنت خاصه مجبره و مشبهه خودداری نشد و در برابر هر موردی که مؤلف بعض فضایح الروافض برای طعن و تسخر شیعیان یافته بود مواردی برای جواب ذکر شد و از این راه کتابی عظیم که اتفاقاً حاوی نکات بسیار مهم تاریخی هم هست فراهم آمد.

در کتابهای دیگر این دوره هم مانند الملل والنحل شهرستانی و تبصرة العوام سید مرتضی بن داعی حسنی رازی و امثال آنها از ذکر فضائح فرق مختلف غفلت نشده و نویسندگان آن کتب از طعن و لعن فرقی که دور از ذوق و عقیدهٔ مذهبشان سخن می گفته‌اند، خودداری نکرده‌اند.

در مناقشاتی که اهل مذاهب با هم می کرده‌اند سخنان عجیب در بارهٔ یکدیگر می گفتند. مثلاً از معایب اهل سنت در روافض آن بود که توبهٔ رافضی مقبول نخواهد بود و شیعه اجلاء صحابه را شتم می کنند، در سفه و شر تعب ندارند، مردمی ضعیف رأی‌اند و «رافضی دهلیز ملحدی است»، و شیعه مانند گبرکان هستند، و گمراهی هستند که سر بگریبان رفض برآوردند، و با ملاحده تفاوتی ندارند، و با دهریه یکسانند، و امثال این ترّهات ... [1] و شیعه هم از ذکر سخنانی نظایر آنچه گفته‌ایم در قبال این دشنامها خودداری نداشتند و اهل سنت را جبر و تشبیه و تعصب و تقلید و نظایر این مسائل سرزنش میکردند و بدشمنی با دین و عناد با خاندان رسالت متهم مینمودند. اهل سنت میگفتند «شاعرکان بد اعتقاد و بی‌نماز مفسد خمار شعرهای رکیک گفته‌اند و در بازارها جمع شده میخوانند و این خواجگان رافضی کافرکیش احمق روش عوان طبع ابله دیدار بی ثمر با دلهای پرغل و غش و کین جمع شده بر آن دروغها معتکف بوده آن بهتانها را بجان خریدار شده و آن محالات را در هیچ تاریخی و اثری نمیشنوند» [2] و «عجب

۱ ـ کتاب النقض صفحات ۹، ۱۱، ۴۹، ۸۴، ۸۵، ۳۷۳، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۶۹،

۲ ـ کتاب النقض ص ۴ ـ ۴۱

عوام غوغائی کردند که با همسخنی چکنند، چون بیرون آمد گفتند در برابر سر باستی که با امامان نگفتی که چه نباید کردن. این سخن بگوش خواجه بونصر رسید، از امیر درخواست و روز آدینه در جامع قزوین با حضور صدهزار مرد سخن بگفت و تقریر مذهب کرد و بطلان تعلیم و تقلید بغایت رسانید، همه مدهوش و متحیر شدند و بسلامت بازآمد...»

این عبارات که نقل کرده ایم وضع مذهبی عصر و مجاهدات علمای هر فرقه را برای مسلط کردن عقاید خود، و فتنه‌های عوام در تعصب نسبت بآن عقاید، و دخالتهای امراء در ترویج مذهبی از مذاهب، و فشار بر پیروان مذاهب دیگر، وعلاقهٔ آنان را باستماع بحث‌های مذهبی که منجر بحضور در مجالس وعظ و تذکیر و مناظره و جدل میشده است، و شکنجه و آزار مردم درراه عقیده و ایمان قلبی، بخوبی آشکار میکند.

بازار تهمت و افتراء دراین دوره رواجی عجیب داشت. معتقدین هر مذهب ضمن ایراداتی که بر مذاهب دیگر وارد میدانستند، بذکر تهمت‌ها وافتراآتی بر اهل آن مذاهب مبادرت مینمودند ودراین امرحتی ازوقاحت و دشنام هم دریغ نمیکردند. ضمن مطالعه در کتب مذهبی این دوره نخستین مسأله یی که جالب توجه است ذکر فضایح هر مذهب میباشد. البته ذکر فضایح مذاهب از اوایل قرن پنجم وباید پیش از آن معمول بود، لیکن دراین دوره علماء هر دسته سعی میکردند فضایح جدیدی برای مخالفان خود بجویند و آن فضایح را بزرگ کنند و پنهان و آشکار بمردم بگویند تا مخالفان خود رارسوا کنندومردم را بتبرّی از آنان بر انگیزند. مثلاً یکی از مؤلفان زمان در حدود سال ٥٥٦ یا اندکی پیش از آن کتابی در انتقاد شاعیان نوشته بود بنام بعض فضایح الروافض. مؤلف این کتاب که قسمتی ازعمر خودرا دراعتقاد بتشیع بسر برده بود برای هم مذهبان قدیم خود نسبت و هفت فضیحت در کتاب خویش آورده بود واین فضایح غیر از مثالب متعدد وطعنها و تشنیعهای متعدد دیگریست که بشیعیان زده است.

شیعیان هم بیکار ننشسته وچند سالی بعد از تألیف آن کتاب یعنی درحدود سال

یکی که امام است (یعنی علی علیه‌السلام) با آنکه قوم بسیر داشته و قبلهٔ بسیار بر، در خانه بی‌پرده، مسور بر طاق نهاده، با اعداء دست در کاسه کرده، پنج درم سنگ حون از وی نیامده، باطل را حق بگوید، یاری مبطلان بدهد، با ظالمان بنا نجس و مجالست می‌کند، این بیدان (یعنی محمد صلی‌الله علیه و آله) چه ساند؟ »[۱] و شیعه نیز در مقابل شیخین و عثمان و معاویه و یزید و آل مروان دشنامهایی دادند و شاعران شیعه در ذکر مثالب آنان شعرها می‌سرودند و مناقب خوانان آنها را در کوی و بازار می‌خواندند و در برابر آن دسته فضایل‌خوانان سنی عمل متقابل می‌نمودند.[۲] شیعه در قبال بدگوییهایی که متعصبان اهل سنت دست به دست ائمهٔ آنان می‌کردند دزد در مثالب و فضایح اعمال بنی امیه و بنی‌عباس راه مبالغه می‌پیمودند و خلفای معاصر خود یعنی عباسیان را بعیش و نوش و ارتکاب اعمال خلاف دین و تقاعد از حفظ حدود و ثغور اسلام و جان و مال مسلمانان سرزنشها میکردند[۳].

پیروان مذاهب سنت با یکدیگر و پیروان مذاهب شیعه با هم همین دشمنیها و منافسات لفظی و کشتارها و آزارها را معمول میداشتند و همهٔ آنها با خوارج و خوارج با همهٔ آنها دشمنی و عناد سخت میورزیدند و طوایف مختلف خارجی هم هر یک دیگری را کافر و واجب القتل میدانست. خلاصه آنکه درین دوره برغم هر دسته‌یی از دسته‌های متعدد اسلامی همهٔ عالم پر از مردم «بدمذهب» و «بددین» یا «کافر» و «ملحد» بود و آزار و قتل بعضی از آنان حتی زنان و فرزندانشان هم خروشواب بوده است و موجب سعادت و فلاح اخروی و تملک حور و قصور در خلد برین می‌شده است!

افزودن یادداشتهای ذیل دربارهٔ وضع عمومی مذاهب در اینجا خالی از فایده بنظر نمی‌آید:

تسلط علمای دینی

درین عهد علمای دینی تسلط و نفوذ تام و تمام در پیروان خود داشته و واقعاً آنها بوده‌اند که در شهرها و قراء و قصبات بر مردم حکومت می‌کرده‌اند. بحکم و اشارهٔ آنان مریدان از فدا کردن مال و جان

۱ ـ کتاب النقض ص ۳۴۵   ۲ ـ ایضاً ۳۳ و ۷۸

۳ ـ ایضاً ص ۳۵۶ ـ ۳۵۷ و ۳۷۰.

است که خران ورامین و کمش گران در عاشن (؟) و عوانان قم و کلاه گران آوه وحولاهکان کاشان و کماکان ساری وارم و خرسدگان سرواز در قفای محمد و علی بدارند و بهشت برند که ایشان شیعهٔ آل محمدند وصحابهٔ رسول و بزرگان و امامان رابدوزخ برند...»[1] و آنگاه مصنف سعی در برابر این سخنان رکیک زبان بداعت می گشوده و میگفته است: «... طرفه تر آنست که گمان می برد که لران خورسان و گاوان طوس وخران اردبل و گرگران قزوین و مسیهٔ همدان و خرسدگان ساوه ودباغان نهاوند و باغان اصفهان و خارجیان کره (در بعض نسخ کوه کیلویه) و خران اهواز همه بهشت روند برای آنکه کفر و فساد و عصیان نیست و ارادهٔ خدای تعالی گویند[2] و علی را قتال گویند و مصطفی را کافر بچه و اسکم سکافته و عاشق دانند و بوبکر و عمر را تمام السوه خوانند و رافضیان را لعنت کنند و کافر خوانند و سلمان وبوذر و مقداد وعمار وخزیمه وحذیفه وجابر وابوایوب ومحمد بوبکر و مالک اشتر و عبدالله عباس وعمر ایشان همه بدوزخ روند از بهرآنکه منکر اخبار امامت بوبکر وعمرند...»[3]

ازجملهٔ بدبختیهاآن بود که کار این مناقشات متعصبانه و کودکانه عالماً باهانت و حسارت بمردم بزرگان دین می کشید و طرفین ضمن مناقشات خود گاه عنان اختیار از کف میدادند و بجای باحث بردن در اهل سنت با شیعیان بمقتدایان آنان بدمیگفتند و بی ادبانه زبان گستاخی نسبت بآنان می گشودند چنانکه در همین کلام منقول دیده‌ایم که چگونه نسبت بعلی علیه‌السلام سخن میگفتند و چون شیعه در ذکر محامد اوعلو ومبالغه میکردند[4] اهل سنت نیز باآنکه‌علی‌علیه‌السلام از خلفای راشدین است درانکار محامد وفضائل او وهمچنین اولاد وجانشینان وی مقالاتی میپرداختند و در ضمن این مقالات نسبت‌بآنان حسارت میکردند و حتی شجاعت و جنگاوری علی و زحماتی راکه در قلع وقمع مخالفان دین کشیده بود، انکار مینمودند و میگفتند « این

---

۱ ـ کتاب النقض ص ۲۹۶

۲ ـ یعنی قائل بجبرند و همهٔ اعمال را منسوب بخداوند میدارند

۳ ـ کتاب النقض ص ۲۹۷　　　۴ـ ایضاً ص ۳۳۸-۳۹۹

به مسائل دینی، و اظهار علاقه و تمایل عامه بدین مسائل هم وسیلهٔ عمدهٔ افزایش عدهٔ علمای دینی در این دوره بوده است.

علت عمدهٔ دیگر ضعف علوم عقلی و یا متروک ماندن آن در بسیاری از مراکز بوده است بخصوص که این علت با ایجاد مدارس متعدد مذهبی و تهدید آمدن موقوفات فراوان که صرف تعلیم و تعلم طلاب و تأسیس حوائج استادان و شاگردان علوم دینی میگردیده است همراه بود. کثرت عدد فقها را در آن ایام تا قرن هفتم میتوان از اینجا حدس زد که فقط در کنف ادارهٔ امام برهان الدین محمد معروف بصدرجهان از کبار ائمه و رؤساء آل مازهٔ بخارا و سلف او در نزدیک شش هزار فقیه سر میبردند [1] و اینان همه از فقهای حنفی بوده‌اند نه از سایر فرق، و این خاندان حتی در ایام بعد از حملهٔ مغول و خرابیهای آنان در ماوراءالنهر همچنان رعایت حال فقهای حنفی را ادامه میداده و در عهد تألیف کتاب آثارالبلاد قزوینی (سال ۶۷۴) چهارهزار فقیه در کنف حمایت و رعایت خود داشته‌اند [2]. یکی از افراد این خاندان بنام صدرالصدور برهان الدین عبدالعزیز بن عمر در رعایت حال یکی از این فقها که تحت حمایت او بود سی هزار دینار زر سرخ صرف کرده شرح داستان چنین است که «وقتی دانشمندی [3] از متعلمان غربت، به تعلم بسمرقند آمده بود، جنایتی بزرگ کرد، سلطان سمرقند او را بگرفت و خواست که بر نشاند، و گفت اگرچه بدین جنایت مستوجب کشتن است اما چون دانشمند است و غریب، او را سی چوب بزنند. صدرجهان گفت اگر پادشاه هر چوبی را بهزار دینار زر سرخ بفروشد خزانه را توفیری تمام باشد و دانشمند غریب را آبروی برجه باشد. پس سی هزار دینار بداد و آن دانشمند را از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ماوراءالنهر مشهور است». [4]

امثال این وقایع و اشارات دربارهٔ بزرگداشت فقها در آثار قرن ششم بسیار دیده

---

۱ ـ سیرة جلال الدین منکبرنی تألیف محمد بن احمد النسوی، منقول از حواشی چهار مقاله از مرحوم قزوینی ص ۱۱۹

۲ ـ ایضاً ص ۱۱۵

۳ ـ یعنی فقیه   ۴ ـ جوامع الحکایات عوفی. منقول از حواشی چهار مقاله چاپ لیدن ص ۱۱۷ ـ ۱۱۸

اما نداستند و یا اگر دردل تا حشنودی از این باب احساس می کردند آن ناحشنودی را اظهار نمی‌نمودند . برای این موضوع درشرح احوال مشایخ تصوف ورجال بزرگ مذهبی شواهد بسیار داریم که نقل آنها سخن را بدرازامی کشاند وازآن میان بی‌فایده نمی‌دانم که این داستان را نقل کنم : «شنیدم که عمادی که از شاعران او [1] بود شعر عمّادی قصیده‌یی میخواند که ، شعر .

ره می‌رویم و دیده درهنر نمی‌رسد کان می کنیم و تیشه بگوهر نمی‌رسد

عمادی برسرشعر بود ، عمادی بدین بیت رسید که :

بر آستان جاه توچرخ ارنداد بوس عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد

عبّادی گفت امیر عمادی هر آرزو که دارد بخواهد . عمادی ملازم قاضی را با خود داشت، گفت بهزاردینارشرح قرض‌مخصوصم اموکل است و وجوه قرض می‌باید .

عبّادی سرفروبرد . یکی از مریدان گفت بود ا عمادی سر برآورد و گفت امیرعمادی چهار هزار دینار با قرض دهد فردا دیگرقرضی باید که بخورد امیر بدی دیگر گفت هزاردیگر بود ا وعمادی‌ساسود . مدح شاعر گویم یا همت‌عالم باارادت مجلس؟ . »[2]

و این اعتقاد و علاقه حتی در رجال قوم نیز دیده میشود وبسیاری ازامراو سلاطین و وزراء این عهد ازپیروان وعلاقه‌مندان بعلما بوده‌وبعقاب فراوان درراه مشایخ صوفیه یا ائمهٔ مذهبی صرف میکرده‌اند و از مهمترین آنان نظام‌الملک طوسی‌است که علاوه برتأسیس مدارس نظامیه وتعیین مشاهره‌برای‌مدرسان وطالبان علم‌درآنها، دراحداث خانقاهها ورعایت جانب صوفیه و بخشش‌اموال کثیرتآنان سر مبالغهٔ بسیارمیکرد[3].

شاید یکی ازعلل فراوانی‌عدد فقها دراین دوره و وجود شمارهٔ بسیاری از آنان در همهٔ بلاد وقراء وقصبات، همین تشویق وبزرگداشتی باشد که‌مقامات رسمی‌دربارهٔ آنان معمول‌میداشتند والبته این رانباید تنهاعلت‌این‌امر دانست‌بلکه علت‌های دیگرواز آنجمله‌رسیدن دوازدن دین در میان مردم،وشیوع تعصب واعتقادشدید عموم مسلمانان

---

۱ ـ یعنی طغرل بن محمدبن ملکشاه سلجوقی ۲ ـ راحةالصدور راوندی ص ۲۰۹

۳ ـ اسرارالتوحید فی‌مقامات‌الشیخ ابی‌سعیدچاپ نگارنده ص۱۹۳ ـ ۱۹٤ ونیزرجوع شود به‌کتاب النقض ص ۱۰۶ و ۱۰۸

است و، بعدها بمقل اقوال او در این ابواب مبادرت خواهیم کرد، در بعضی از ابیات خویش از تأیید عقاید دینی خویش و تعریض بر مخالفان مذهبی خاصه بر معتزله خودداری ننموده و گفته است.

رؤیت حق بر معتزلی	بودی سست بس انکارش
معتقد گردد از اثبات دلیل	نفی لا تدرکه الابصارش
گوید از دیدن او محرومند	مستی آب و گل زوری خوارش
خوش جوابست که خاقانی داد	از پی رد شدن گفتارش
گفت من طاعت آن کس نکنم	که نبینم پس از آن دیدارش[1]

بعضی از شاعران دیگر علی الخصوص ناصرخسرو قبادیانی شعر را وسیلهٔ قاطعی برای بیان عقاید مذهبی و تبلیغات دینی قرار دادند و عده یی دیگر ضمن نعت خدا و پیامبر و اصحاب، اثبات عقاید مذهبی خود را وجههٔ همت ساختند و این نسبت مگر نتیجهٔ غلبهٔ عواطف دینی بر عواطف دیگر در این عهد و رواج مناقشات مذهبی.

وضع فرق شیعه

در ذیل این مبحث لازم است دربارهٔ وضع فرق شیعه که در ادوار اسلامی همیشه در ایران جزو فرق مهم و اصلی مذهبی شمرده میشده‌اند، سخن گوئیم. با مطالعه در مآخذ و منابع این دوره آشکار میشود که با همهٔ مشکلاتی که برای شیعه وجود داشته، و با قوت اهل سنت و غلبهٔ آنان، و با آنکه اکثر سلاطین و امرا و حکام در این دوره بر مذاهب اهل سنت بوده و عقاید اصولی آنان بر غالباً مغایر باشیعه بوده است، باز تشیع در حال پیشرفت بود و بآسانی میتوان سیر گسترش و توسعهٔ آن را برای ما بازیافت که در زیر خاکستر توسعه یابد و آمادهٔ آن شود که روزی کاملاً برافروخته و آشکار گردد.

از فرق متعدد شیعه که در جلد اول از این کتاب بدانان اشارتی کرده‌ایم، و در کتب ملل و نحل ذکر همهٔ آنان آمده، در قرن ششم و اوایل قرن هفتم تنها چهار فرقهٔ اصلی باقی مانده بودند[1] و این چهار فرقه که هنوز هم باقیند عبارتند از :

---

۱ - رجوع شود به تبصرة العوام ص ۱۸۰

میشود و بعضی ازسلاطین مانند سنجر دراین باره مبالغه مینمودند ۱.

با تمام این احوال علمای دینی بر اثر اختلافی که ممکن بود بین عقاید آنان و امرا وسلاطین متغلب زمان باشد، دچار مشکلاتی ازقبیل نفی بلد و حبس وشکنجه والزام بترك عقیده وامثال این امور میشده‌اند و بعضی از این قبیل حوادث پیش ازاین اشاره شده‌است وحتی ممکن بود در گیرودار اختلافات مذهبی عوام دستهٔ مخالفان بجان ومال و خان ومان علمای مخالف نیز دست درازی کنند. ۲

بسبب همین اختلافات وجدالها هردسته ازمردم این دوره برای خود مدرسه و جامع خاص داشته ۳ وگاه از ورود دسته‌های مخالف یا بعضی از افراد معین درآنها پیش گیری میکرده‌اند.

اختلافات مذهبی و شعر

دامنهٔ اختلافات مذهبی دراین دوره چنان وسعت گرفته بود که ازعوام ومردم عوام بخواص کشیده بود، ونه تنها، چنانکه دیده‌ایم، علما در رد یکدیگر بتألیف کتابها مبادرت میجستند بلکه شاعران زمان هم در این گونه تعصبات شرکت میکرده وباظهار عقاید مذهبی خود باهجو و انتقاد مخالفان مذهبی مبادرت مینموده‌اند و حتی گاه تهمتهای مذهبی را وسیلهٔ انتقام قرار میداده‌اند و حال آنکه غالب آنان به‌بی دینی وخلاعت مشهور بوده‌اند. اینك برای نمونه یك قطعه ازظهیر را میآوریم که درآن مردی را بسبب اعتقاد باعتزال شایستهٔ هجو و لا بل قدح دانسته است.

ترا بتیغ هجا پاره پاره خواهم کرد
که کشتن تو مرا شد فریضهٔ کلی
خدایگان وزیران سزاچه خواهد کرد
زبهر خون یکی زن بمرد معتزلی

وخاقانی هم دراشعار خود علاوه بر تاختهایی که برفلاسفه واهل جدل ومعطله آورده

۱ ــ راحة الصدور راوندی ص ۱۷۱
۲ ــ کتاب النقض ص ۴۸۶ و ۴۸۸ و حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۴
۳ ــ مثلاً درری رجوع شود به کتاب النقض ص ۵۹۸ ــ ۵۹۹، ونیز رجوع شود به ص ۴۹۴ که درآنجا بطور کلی نسبت بهمه جا حکم کرده است

بود لیکن چون او ترک امامت کرد اساس ترسیخش درست شد و یعقوبیه نیز شیخین را امامان بحق می‌دانستند.

زیدیان در اصول پیرو معتزله بوده و در فروع با اهل سنت و جماعت موافقت داشته و قیاس و رأی و اجتهاد و استحسان را دلایل شرعی می شمرده‌اند و همهٔ ائمهٔ بعد از علی‌بن‌الحسین را گمراه می‌دانستند و می گفتند هر که با امامت زید اعتقاد نداشته و جهاد را واجب نداند کافر است.

زیدیان بر اثر تسلطی که در قرن سوم و چهارم بر دیلمان و گیلان و طبرستان و گرگان داشته‌اند، در قرن ششم در آن نواحی بسیار بودند. نصیرالدین عبدالجلیل نمن وطایف و مکه و کوفه و اکثر بلاد گیلان و جبال و دیلمان و بعضی از بلاد مغرب را محل اجتماع زیدیان دانسته و گفته است که آنان در این نواحی «خطبه و سکه بنام ائمهٔ خود کنند، فاطمی عالم شجاع که خروج کرده باشد، و البته بنام خلیفه و سلطان وقت خطبه نخوانند و سکه نزنند مگر بکوفه که قربت در است بدارالملک خلافت، و بمکه هر سال یکبار مالهای بسیار بستانند و خلعتها برسد و قضاة و فقها و علماء ایشان همه فتوی بدان مذهب کنند»[1].

فرقهٔ اسمعیلیه قرن پنجم و ششم دورهٔ قدرت اسمعیلیه و کمال فعالیت آنان در تبلیغ عقاید خود و حتی ایجاد مراکز مقاومت و حکومت در ایران و سایر نقاط با فرق دیگر اسلامی و با سلاطین و امراء مخالف خود در این سرزمین بوده است.

در مجلد اول از همین کتاب (چاپ اول ص ۲۱۲—۲۲۰) باختصار در بارهٔ اصول عقاید فرقهٔ اسمعیلیه و شعب آن خاصه قرامطه و کیفیت نشأت آنها و همچنین تشکیل دولت فاطمی بدست ابومحمد عبدالله مهدی بسال ۲۹۷ سخن گفته‌ام.

دولت فاطمی در اوایل دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست تحت خلافت المستنصر ابوتمیم معدّ بن الظاهر ابوالحسن علی بود که از ۴۲۷ تا سال ۴۸۷ هجری بعهد امور

---

۱ ــ کتاب النقض ص ۴۹۳

۱) نصیریان. این اسم از قرن ششم و هفتم بشیعهٔ غالیه که معتقد بالوهیت علی بن ابیطالب اند، داده میشد ۱. نصیریان را فرق سبعه خاصهٔ شیعهٔ امامیه جداً تکفیر میکردند و از قبول آنان در شمار همکیشان خود امتناع مینمودند. ۲) زیدیه. ۳) اسمعلیه ۴) شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه.

فرقهٔ زیدیه این فرقه در عهد مورد مطالعهٔ ما بر چهار فرقه منقسم میشده اند: اول **جارودیه** مشهور به «سَرَ حُوبیّه» ۲ پیروان ابوالجارود معاصر حضرت امام باقر علیه السلام. دوم **جریریه**. سوم **بتریّه** پیروان کُثیِّرالنَّوّاء الابتر. چهارم **یعقوبیه**.

این هرچهار فرقه در اصل عقیده یکسان بوده و اعتقاد داشته اند که امام کسی از بنی فاطمه است که عالم وشجاع باشد و خروج کند بر حکام و امراء ظالم وقت و همه بعد از حضرت علی بن الحسین معتقد بامامت زید بن علی هستند که بسال ۱۲۱ هجری خروج کرد و کشته شد. جارودیه کسانی را که پیش از علی علیه السلام زمام حکومت اسلام را در دست گرفته بودند غاصب و کافر میدانستند و بهمین سبب از شیخین تبری میکردند و گروهی از آنان بمهدویت محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، صاحب طالقان، معتقد بودند که بامر معتصم بحبس افتاد و عاقبت او معلوم نشد، و گروهی دیگر بمهدویت یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی، صاحب کوفه، اعتقاد داشتند که در عهد مستعین بقتل رسیده بود.

اما فرقهٔ سلیمانیه یا جریریه خلاف فرقهٔ مذکور که امامت را بنص میدانستند، معتقد بودند که امامت شوری است و امامت مفضول درست است و اگر چه ابوبکر وعمر بامارت مخطی بودند لیکن خطاء آنان چنان نیست که دلیل کفرشان گردد اما عثمان بسبب بدعتهایی که نهاد کافر شد.

بتریه از این هم فراتر میرفتند ومیگفتند اگرچه بعد از رسول علی افضل خلائق

۱ - تبصرة العوام ص ۱۸۰.

۲ - ابوالجارود از معاصران حضرت باقر بود و آن حضرت او را بسبب نفاقش سرحوب، که یکی از اسامی شیطانست، میخواند و بدین سبب فرقهٔ او را سرحوبیه گفتند

در اذان بررسم شیعه «حیّ علی خیر العمل» بگویند (شوال سال ٤٥٠) والقائم بامرالله وزیر او رئیس الرؤسا را بقتل رسانیدند و بنام خلیفهٔ فاطمی سکه زدند و این وضع از شوال سال ٤٥٠ تا ذی القعدهٔ سال ٤٥١ در بغداد باقی بود و چون طغرل در این مدت گرفتار طغیان ابراهیم ینال بود بمحض آنکه شهر را از چنگ بساسیری و قریش بیرون آورد تا در ذی القعدهٔ سال ٤٥١ دوباره روی ببغداد آورد و خلیفه را که در اسارت علم الدین قریش بن بدران بود از او بازگرفت. خلیفه با تجلیل و احترام بی سابقه ببغداد وارد شد و سلطان بساسیری را سر بچنگ آورد و شکست و سرش را ببغداد آورد[۱].

بدین ترتیب دولت عباسی که در شرف انقراض بود احیاء شد و آن یکبر مختصر از انقاض بر کمانان جانی تازه کرد و قدرت دولت فاطمی نیز که بمرحله‌یی جدید از توسعه رسیده بود گرفتار تراجع شد.

در همان حال که خلفای فاطمی از راه تسخیر نواحی جدید بجانب شرق ممالک اسلامی نزدیک میشدند، از راه اعزام داعیان بکشورهای مختلف نیز در ترویج مذهب اسمعیلی و بسط دائرهٔ قدرت خود کوشش میکردند و از این راه داعیان بزرگی از آنان در دورهٔ مطالعهٔ ما پدید آمدند که در تاریخ و ادبیات فارسی دارای شهرت بسیار هستند.

نخستین داعی بزرگ اسمعیلی که فعالیت خود را از اوایل عهد سلجوقی آغاز کرد شاعر و نویسنده و حکیم و متکلم بزرگ **ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی** ملقب به «حجت خراسان» است. راجع بناصرخسرو و احوال و آثار او در باب شعرا و نویسندگان سخن خواهیم گفت و در اینجا باید بیاد آوریم که او فعالیتهای تبلیغاتی خود را در مذهب اسمعیلی بعد از بازگشت خود از سفر حجاز و مصر (حدود سال ٤٤١ هجری) آغاز کرد. نخست چندی در بلخ بنشر عقاید و دعوت مردم به «بیانجی زمان خویش المستنصر بالله» اشتغال داشت[۲] لکن بر اثر فشار شدید علمای اهل سنت و

۱- درباب این وقایع رجوع شود به کامل ابن اثیر حوادث سنین ٤٤٦ الی ٤٥١ و اخبار الدوله السلجوقیه ص ۱۸-۲۱ و سایر مآخذ

۲- زادالمسافرین چاپ برلین مطبعهٔ کاویانی، ص ٤

خلافت بود، در دورهٔ این خلیفه دولت فاطمی باوج قدرت رسید و در برابر بعضی متصرفات که فاطمیان در شمال غربی افریقا از دست داده بودند، حوزهٔ تسلط خود را بقسمت اعظم از نواحی شمالی افریقا و شام وآسیای صغیر وسواحل بحر احمر کشید و تا حدود بغداد وواسط پیش رفت و مقارن غلبهٔ سلاجقه بر عراق عرب، در بغداد خطبه بنام المستنصر خوانده میشد بدین معنی که در سال ٤٤٨ درواسط ودوسال بعد یعنی در سال ٤٥٠ در بغداد خطبه بنام خلیفهٔ فاطمی خواندند.

توضیح این مقال آنست که در ماه رمضان سال ٤٤٦ بین ابوالحارث بن ارسلان البساسیری، مقدّم غلامان ترك پادشاه بویی، و خلیفه القائم بامرالله نقار وکدورتی در گرفت و او شروع بنهب و غارت در بغداد وانبار و دیگر نواحی مجاور کرد و از این پس نیز بار در سال ٤٤٧ بین ترکان بغداد و بساسیری فتنه‌یی در گرفت که خلیفه ووزیر او نیز در آن شرکت داشتند و بسبب ارتباطی که بساسیری با خلیفهٔ فاطمی مصر یافته بود، برای دفع او بسلطان طغرل سلجقی گرویدند و سلطان درسال ٤٤٧ ببغداد نزدیك شد و بساسیری از بیم او بجانب شام گریخت و درآنجا ازجانب خلیفه المستنصر بالله فاطمی خلعت و هدایایی برای او فرستاده شد،

بساسیری بعد از فرار بشام در شوال سال ٤٤٨ بهمراهی نورالدوله دبیس بن مزید باقتلمش عم سلطان طغرل بیك، که بهمراهی قریش بن بدران بجنگ او آمده بود، نبردی سخت کرد و آنانرا شکست و بر موصل استیلا یافت ودر آنجا خطبه بنام المستنصر بالله فاطمی خواندند.

طغرل از بغداد بموصل رفت وآنجا را ازچنگ عمال فاطمی بیرون آورد و بابراهیم بن ینال سپرد ودرسال ٤٤٩ ببغداد بازگشت. ابراهیم ینال در سال ٤٥٠ از موصل عزم بلاد جبال کرد. بساسیری ازغیبت او استفاده کرد وموصل رادوباره بتصرف درآورد و چون در همین اوان طغرل بایران بازگشته بود ودر بغداد قوایی که نیروی سرکوبی بساسیری داشته باشد وجود نداشت، بساسیری بهمراهی قریش بن بدران صاحب موصل بغداد رابتصاحب کرد ودرجامع منصور بغداد بنام المستنصر بالله خطبه خواند وفرمان داد تا

نام که درعهدپدر کرباس‌فروشی میکرد وارمذهب بدر بری شمرده بود بدین سبب بعداز فرارپدر کسی متعرض او نشدواو درخفا سر گرم سر دعوت اسمعیلی بود تا اختلافات اصفهان بر اثر اختلافات سلاطین ترکمان وسلطان محمدو برادران ملکشاه آغاز شد. احمدازاین اختلافات استفاده نمود وشاه دز راکه از قلاع استوار اصفهان وپرّ از انواع ذخایر واسلحه بود تصرف کرد وآنجا را بنابر ارتباطی مستحکم ساخت وذخایر بسیار وسلاح بی‌شمار در آنجا گرد آورد و«دعوت خانه» یی نزدیک اصفهان بنا کرد وآنرا مرکز تبلیغ مذهب فاطمی قرار داد وقریب سی‌هزار کس را از اصفهان بمذهب خود درآورد ونزدیک دوازده‌سال برهمین منوال بکار خود ادامه میداد ودراین مدت بسیاری از مخالفان خود را سر از پای درآورد ورعبی عظیم در دل مخالفان انداخت وعوارضی برمردم تعیین کرد چنانکه جمع‌آوردن خراج برعمّال سلطان دشوارشده بود وسلطان‌محمد بعد ازاستقرار کارسلطنت بدفع‌آنان همت گماشت وبعد ازچندی‌زدوخورد ومهاجرت عده‌یی ازاتباع او بقلاع طبس والموت (بمصالحه ورضایت پیشوای خود)، وباقی‌ماندن عدهٔ قلیلی با وی، وسارهٔ سردانه‌یی که آن گروه باآخرین نفس کردند، احمدبن عبدالملک و پسراو بسلم سلطان سلجوقی وعوام و متعصبین اصفهان که بااو یار شده بودند ، گرفتار شدند وزنش خود را با البسه فاخر وجواهر نفیس ازفراز دژ بپایین انداخت وجان سپرد. رفتارمحمد بااین‌اسیران بسیار خشن ونشانه‌یی‌ازخونخواریها وبیدادهای ترکمانان وهمدستان متعصب آنان درباره‌باورمخالف خود بود. سلطان‌محمد نخست فرمان دادتااحمد را دست‌بسته براشتری نشاندند وباصفهان‌بردند واقزون ازصدهزارمرد وزن وکودک بیرون‌آمده‌بودند باانواع نثار ازخاشاک وسرگین وپشکل وخاکستر، ومخنّثان خراره‌کنان[1] درپیش باطبل ودهل ودف، ومیگفتند، خراره:

عطّاش عالی

جان من

عطاش عالی

۱- خراره : یعنی نصف وسرود خراره‌کنان یعنی سرود گویان

اتهام بدینی و پیروی ازمذهب قرامطه و کفر والحاد ورفض[1] و نظایر این تهمتها که در آن روزگار فراوان بود، ناگزیر آن شهر را ترک گفت وچندی درمازندران وسپس وسایر نواحی دیگری ازخراسان درحال فرار واختفا بسر برد وعاقبت بقلعهٔ یمگان درناحیهٔ بدخشان پناه برد وآنرا مرکز تبلیغات مذهبی خود قرارداد وبتألیف و تصنیف کتب و رسالات مهم خود دراثبات اصول عقاید اسمعیلیان همت گماشت که اهم آنها کتاب زادالمسافرین اوست.

تبلیغات ناصرخسرو درمازندران وخراسان باعث شد که فرقهٔ خاصی ازاسمعیلیان بنام **ناصریه** دراین نواحی بپدید آید. در کتاب بیان الادیان که سه چهارسال بعدازوفات ناصرخسرو (درحدود سال ۴۸۵) تألیف شده چنین آمده است: «الناصریه اصحاب ناصرخسرو واو علوی عظیم بوده است وصاحب تصانیف» ونیز گفته است: «بیمگان مقام داشت وآن خلق را ازراه ببرد وآن طریقت اوآنجا برخاست» و «بسیار کس از اهل طبرستان ازراه برفته وآن مذهب بگرفته» ودر کتاب تبصرة العوام نیز اشاره‌یی باین مذهب می‌یابیم دراین سؤال: «ناصریه رئیس ایشان ناصرخسرو بود و این ملعون شاعر بود وخلقی را گمراه کرد»[2]

درناحیهٔ عراق نیز درهمین اوان یعنی دورهٔ سلاجقهٔ بزرگ دعاة فاطمی سخت سرگرم نشر دعوت باطنی بوده‌اند وبزرگترین کسی را از میان آنان که درتواریخ این عهدمی‌باسم **احمد بن عبدالملک عطّاش** است. وی پسر عبدالملک عطاش ازمشاهیر دعاة اسمعیلیان درعراق بود[3] که بشعر وادب وزهد و تقوی شهرت داشت و این صفات سبب شهرت ومحبوبیت او شده بود، لیکن براثر آزار ائمهٔ متعصب اصفهان از آن شهر گریخت وبری شد وازآنجا بحسن صباح پیوست. این عبدالملک راپسری بود احمد

۱- رجوع کنید بموارد مختلف از دیوان شاعر مثلا صفحات ۱۱۰ و ۲۱۷ و ۴۲۰ و ۴۲۹ و ۴۴۸ از چاپ کتابخانهٔ تهران

۲- تبصرة العوام ص ۱۸۴

۳- در عبارت حسن صباح که عطاملک از «سرگذشت سیدنا» نقل کرده آمده است که عبدالملک عطاش داعی فاطمیان در عراق بود جهانگشا ج ۳ چاپ سید جلال الدین تهرانی، ص ۱۰۵.

نوشته‌اند: حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح الحمیری . وی بنا بر قولی بحسب در مذهب اثنی‌عشری بود لیکن بدعوی صاحب کتاب النقض (ص ۹۱) مجبّر و مجبّرزاده بود و همکار تاج‌الملک مستوفی . بهرحال بدعوت چندتن از باطنیان ری علی‌الخصوص یکی از آنان مشهور به «بوش» که از جانب عبدالملک عطّاش درری مأمور دعوت بود قبول مذهب اسمعیلی کرد . درسال ۴٦٤ که عبدالملک عطاش بری رفته بود حسن صباح را بازسود و بپسندید و نیابت دعوت بدو داد و اشارت کرد که باید بمصر برود . وی در سال ۴٦۹ بعهد خلافت المستنصر فاطمی باصفهان و از آنجا بآذربایجان واز راه شام بمصر رفت و درسال ۴۷۱ بمصر رسید و قریب یکسال و نیم درآنجا مقام داشت . درآن هنگام میان پیروان دوپسر مستنصر یعنی نزار و مستعلی که ذکر آنان گذشته است اختلاف بود . نزار نصّ اول جانشین مستنصر بود و مستعلی نصّ دوم، وطرفداران امامت آندو هم درعهد پدرشان بایکدیگر مخالفت میورزیدند . حسن طرفدار امامت نزار بود که نصّ اول میبایست جانشین پدر باشد . حسن درسال ۴۷۳ بایران رسید و یکچند در خوزستان واصفهان و یزد و کرمان و دامغان و دیگر نواحی سرگرم دعوت بود ودرهمان‌حال داعیانی بدیلمان و بعضی ازنواحی کوهستانی طبرستان والموت فرستاد و بسیاری ازمردم آنجای‌هارا بمذهب خود درآورد .

فعّالیت شدید حسن باعث شد که نظام‌الملک بدستگیری او همت گمارد . حاکم ری مأمور این کار بود و بهمین سبب حسن از نزدیک شدن بآن‌شهر ابا داشت وچون داعیان او دراطراف قزوین ودرکوههای دیلمان سرگرم تبلیغ بودند بآن نواحی روی نهاد وبسیاری ازمردم بسبب زهد او بوی گرویدند واو بحیله «علوی مهدی» گماشتهٔ ملکشاه را برقلعهٔ الموت ازآنجا بیرون کرد وسه هزاردینار بهای آن قلعه را برحاکم گردکوه ودامغان «رئیس مظفر مستوفی» که دعوت حسن را پذیرفته بود بنوشت . تاریخ صعود حسن برقلعهٔ الموت ششم رجب سال ۴۸۳ بود . ازاین‌تاریخ حسن دایرهٔ دعوت خودرا توسعه داد واگرچه تاآن هنگام بسیاری ازمردمان را درنواحی مختلف بمذهب خویش درآورده‌بود لیکن اهمیت واقعی کاراو درحقیقت ازقلعهٔ الموت آغازشد واو نه‌تنها این قلعه بلکه نقاط متعدد اطراف را مستحکم کرد ودر بسیاری از نواحی

میان سر هلالی
ترا با در چکار و!

و او را با این عظمت و جلالت و حرمت (!) در شهر بردند. هفت روز آویخته بود و سربارانش می‌کردند و عاقبت بسوختندش!»[۱] و بقول ابن‌اثیر که این حادثه را در سال ۵۰۰ هجری ذکر کرده، احمدبن‌عبدالملک را یک هفته بعد از اسارت پوست کندند تا بمرد و پوست او را بگل بیاشتند و سر او و فرزندش را بغداد نزد خلیفهٔ عباسی فرستادند[۲] ودرهمین اوان هم قلعهٔ خان لنجان بدست سپاهیان سلطان‌محمد بسخر شد واو بعد ازاین کارها بفکر برانداختن حسن صباح سومین داعی بزرگ فاطمی درعهد سلجوقی افتاد لیکن «مرگ آمد وآب ازآسیا افگند!»

حسن بن‌الصّباح از داعیان فرقهٔ نزاریّه است. بعد از وفات المستنصر فاطمی میان دو فرزند او المصطفی لدین الله مشهور به «نزار» و المستعلی بالله ابوالقاسم احمد که هردو مدعی جانشینی پدر بودند اختلاف افتاد وازآنجا باطنیان فاطمیهٔ مصر بر دو دستهٔ «نزاریان» و «مستعلیان» منقسم گردیدند.

آن دسته که طرفدار امامت نزار شدند اسمعیلیان عراق و شام و قومس و خراسان ولرستان بودند. وآن دسته که بامامت المستعلی اعتقاد یافتند اسمعیلیان مصر وبلاد مغرب بودند لیکن درهمان حال عده‌یی از طرفداران امامت نزار درمصر بوده ونفوذی داشته‌اند وهمین قوم‌اند که بسال ۵۲۴ ابوعلی منصوربن‌المستعلی‌را معافصةً هلاک کردند.

از جملهٔ پیروان فرقهٔ نزاریه همچنانکه گفته‌ایم حسن بن‌الصباح مؤسس فرقهٔ **صبّاحیه** درایران است. نسب او را بقبیلهٔ حِمیَر رسانیده و گفته‌اند پدرش صبّاح از یمن بکوفه وازآنجا بقم وری آمد وحسن در ری ولادت یافت. نام ونسب حسن را چنین

۱- راحة‌الصدور ص ۱۶۱

۲- راجع به احمدبن عبدالملک عطاش رجوع شود به: کامل‌التواریخ ابن‌اثیر حوادث سال ۵۰۰؛ راحة‌الصدور راوندی ص ۱۵۵-۱۶۱، اخبارالدولة السلجوقیه ص ۷۹- کتاب النقض ص ۹۱

حسن صباح بعدازان کاشانی‌ها شب چهارشنبه ۲۶ ربیع‌الآخر سال ۵۱۸ هجری درگذشت.

او مردی زاهد و پاکدامن و دیندار بود و دو پسر خود را ببهانه‌های کوچک مذهبی مانند شرابخوارگی کشته بود و میگویند علت این کار آن بود تا کسی نپندارد که مقصداو تحصیل قدرت و سلطنت برای فرزندان خویش است. بهمین سبب جانشین خویش را به «کیابزرگ امید» که درحال حیات وی محتشم «لمسر» بودداد و بزرگ امیدهم همان طریقه وروش «سیّدنا» را پیش گرفت و در عهد همین مرد است که المسترشدبالله خلیفهٔ عباسی را فدائیان درمراغه بکاردزدند (۱۷ ذی‌القعدهٔ ۵۲۹) و پسر المسترشد یعنی الراشدبالله هم که بخونخواهی پدر بایران آمده بود در اصفهان بکارد باطنیان از پای درآمد و این درآغاز کار محمد پسر بزرگ امید بود که ازسال ۵۳۸ بجای پدر نشسته بود و از این وقت بعد خلفای عباسی از بیم باطنیان محتجب گشتند.

بعدازمحمد پسراوحسن بمقالات تازه‌یی درمذهب صباحی آورد وخودرا باآنکه نسب او معلوم بود ازاعقاب نزاربن‌مستنصروامام زمان و خلیفةالله دانست وچنانکه مخالفان‌اونوشته‌اند مذهب اباحت آشکار کرد ودعوت جدیدی را که اصطلاحاً «دعوت قیامت» میگفتند پی افگند وبدین سبب گروهی ازصباحیه که با مقالات اوموافق نبودند ازقلاع ومواطن خود خاصه قلاع قهستان هجرت کردند واین حسن بن محمدعاقبت بدست یکی ازبقایای آل‌بویه که هنوز در دیلمان بودند بنام « حسن بن نامور» هلاک شد (سال ۵۶۱ هجری) وپسرش‌محمد(۵۶۱ - ۶۵۷) بجای پدرنشست وبقایای خاندان بویی را بانتقام خون پدر ازمیان برد ودعوت پدررادنبال کرد.

علت عمدهٔ اشتهار صباحیه به « ملاحده » همین دعوتهای حسن بن محمد بن بزرگ امید وپسراو محمد است که بمقالات تازهٔ عجیب داشتند و هردو براثر آشنایی با مقالات فلاسفه سخنان خود را بحاشیهٔ حکمت مطبوع پیروان‌خویش‌می‌ساختند.

پسر محمدبن حسن بن محمد یعنی جلال‌الدین حسن در زمان حیات پدر با سخنان اواظهارمخالفت می‌کرد وبا خلیفهٔ بغداد مکاتباتی‌داشت ودرآنها از بدعتهای پدر تبرّی نموده‌است. وی‌بعدازجلوس بجای پدرهم‌عقیدهٔ خودرا دنبال کرد واظهار مسلمانی‌نمود وپیروان خود را بالتزام اسلام‌واتّباع قوانین شرع ملزم ساخت ودرین

کوهستانی دیلمان وطبرستان قلاعی بنیاد نهاد و یکی از داعیان خود را بنام حسن قاینی بقهستان فرستاد و او در آنجا بر مانند حسن باستخلاص بعضی از نواحی مبادرت کرد و قلاعی درآن نواحی بدست آورد.

تا آنکه دولت سلجوقی هم از آغار کار متوجه خطر این دعوت شده و سرداراني برای برانداختن اسمعیلیهٔ الموت و قهستان فرستاده بود، لیکن کاری از پیش نبردند و مرگ ملکشاه در ۴۸۵ خود فرصتی برای صباحیان گشت و چون اندکی پیش ازآن نظام الملک، که دشمن بزرگ صباحیان بود، در صحنه نزدیک نهاوند بکارد یکی از صباحیان از پای در آمده بود، شهرت آنان عالمگیر گشت. بعد از نظام الملک هم دو پسر او احمد در بغداد و فخرالملک در نشابور بضرب کارد فدائیان حسن از پای در آمدند و بسیاری دیگر از رجال که در دشمنی اسمعیلیه تعصب میورزیدند بکارد آنان کشته شدند و رعبی عظیم ازآنان در دل مخالفان افتاد. اختلاف فرزندان ملکشاه نیز یکی از علل بزرگ پیشرفت کار صباحیان بود و درهمین اوان قلعهٔ گردکوه را در دامغان بهمدستی رئیس مظفر از عمال دولت سلجوقی که قبول دعوت فاطمی کرده بود، و «لَمْ سَر» (لَمَسَر) را در رودبار الموت بیاری یکی از همکاران خود «کیا بزرگ امید»، تسخیر کرد و با این مقدمات در مدتی کوتاه حسن را قدرتی فراوان حاصل شد و سلطان محمد هم که بعد از قلع اسمعیلیهٔ اصفهان و قتل احمد بن عبدالملک عطاش «اتابک نوشتکین شیرگیر» را برای فتح قلاع الموت و لَمَسَر فرستاده بود (۵۱۱ هجری)، کاری از پیش نبرد و بمرگ او کار مبارزه با صباحیان نا تمام ماند. سلطان سنجر نیز براثر تهدیدی که از جانب حسن دیده بود از تعقیب کار او باز ایستاد. بدین معنی که حسن یکی از فدائیان را مأمور کرد تا شب هنگام کاردی در پیش تخت سلطان بر زمین فرو کند وآنگاه بدو پیغام داد: آنکس که کارد بر زمین درشت فرو میکند در سینهٔ نرم سلطان هم تواند نشاند! سلطان بترسید و بصلح با صباحیان رضا داد و در روزگار او کار صباحیان بالا گرفت چنانکه حتی در پایان قلعهٔ گردکوه از گذرندگان باج میگرفتند و در سایر نواحی که تسلط باایشان بود عوارضی از مردم تحصیل می کردند.

تعلیم می‌کرد نفس معلم یعنی امام را هم برعهده می‌گرفت وامامت نزار و نزاریان را بدین نحو اثبات می‌نمود .

حسن صباح و پیروان او قلاع متعددی را مانند الموت و گردکوه و لمسر (لمبه‌سر) و شاه‌دژ و خان‌لنجان (نزدیک اصفهان) و قلاع تون وطبس وقاینات و زوزن و خور و خوسف در قهستان و« شمکوه »نزدیک ابهر و «استوناوند» در مازندران و«اردهان » و «قلعه الناظر» در خوزستان و «قلعه‌الطنبور» نزدیک ارجان و«خلارخان» در فارس در اختیار خود داشتند و هریک از این قلاع خود مرکز ناحیه‌یی برای تبلیغ بود ودر اطراف آن عده‌یی از اسمعیلیان می زیستند و تحت اوامر رئیس ناحیهٔ خود که عنوان محتشم داشت آمادهٔ مبارزه با مخالفان بوده‌اند .

با این که همت حسن صباح کاری را که هیچیک از داعیان اسمعیلی نتوانستند انجام دهند بپایان برد وآن ایجاد مراکز مقاومت نظامی وسیاسی در برابر مخالفان آیین اسمعیلی در ایران بود و بنابراین کار او به همان حد در ایران وشرق ممالک اسلامی اهمیت دارد که کار عبدالله مهدی در مغرب ممالک اسلامی یعنی ایجاد دولت فاطمی که یک مرکز مقاومت سیاسی ودینی ونظامی در برابر مخالفان مذهب اسمعیلیه بوده است .

حسن صباح باایجاد مراکز نظامی ودینی نیرومندی مانند قلاع مذکور مذهب اسمعیلی را که با مخالفت بسیار شدید سلطان محمود وجانشینان او و طغرل بیک و اخلاف وی ممکن بود در ایران بکلی راه زوال گیرد از خطر حتمی نجات داد و نه تنها موفق بانجام این کار مهم در تاریخ مذهب اسمعیلی شد بلکه توانست وسیلهٔ ادامه وبقاء آن در ایران گردد .

پیداست که ظهور حسن صباح وتشکیل دولت متمرکزی برای اسمعیلیان ایران موجب مخالفت های شدید امرا وحکام وسبب بروز عکس العملهای شدید نظامی گردیدوبقتلهای جمع عدهٔ زیادی از اسمعیلیه چنانکه پیش از این دیده ایم ۱ انجامید لیکن این امرخود وسیلهٔ تشدید مقاومت اسمعیلیان وتوسعهٔ فعالیتهای نظامی آنان وحتی افراط در ایذاء و آزار سایر مسلمانان و قطع راهها وکارد زدن مخالفان

---

۱ - ونیز رجوع شود به ص ۹۴ - ۹۸ و ص ۳۳۲ از کتاب النقض

دعی بخلیفهٔ بغداد وسلطان محمد خوارزمشاه نامه نوشت وبهمین سبب ازدارالخلافه باسلام اوحکم کردند ودر حق اوعاطفتها نمودند وازهمهٔ بلاد باسلام اووپیروانش فتوی نوشتند وبرمواصلت ومناکحت با اورخصت دادند و از این جهت او را جلال الدین نومسلمان خواندند واتباع اوراکه سابقاًملحد میدانستند «نومسلمان» نامیدند.

با برین سان پیروان حسن صباح واهل‌سنت وشیع، که از آغاز امر همواره بایکدیگر درجنگ‌وستیز بوده اند ، وکشتارهای فجیع ازدو طرف صورت می گرفت ، در اوایل قرن هفتم آشتی‌افتادوآنان از« ملحدی» بیرون‌آمدند ا حتی جلال‌الدین حسن نو مسلمان‌مقداری‌ازکتب اسلاف خویش‌راکه «مضمون آن بر زیر مذهب الحادو زندقه بود ودرخلاف‌عقایدمسلمانان، جدا کرد وفرمود تا آنرا بسوختند» . ۱

حسن صباح و پیروان اوبرروی‌هم دودعوت کلی‌آوردند یکی آنکه حسن صباح شخصاً آغازکرد وآنرا «دعوت جدیده» میگفتند ودیگرآنکه حسن‌بن محمد بن بزرگ امید وپسرش داشتند وآنرا «دعوت قیامت » می نامیدند .

دعوت جدیدهٔ حسن صباح علاوه برتبلیغ امامت نزار پسر المستنصر مبنی بود براینکه تنهاعقل برای شناخت وجود واجب، وحقایق‌دین کافی‌نیست؛زیراهمهٔعقلاء عالم درعقل شریکند واگرحکم عقل دراین ابواب کافی‌بودنمیبایست اختلافی درآنها پدیدآید و چون حکم عقل کافی نیست ناچار مردم را بوجود امامی حاجت باشد و بعبارت دیگر میگفت « خدا شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم امامست . . . وامامی باید تا مردم در هر دور بتعلیم او متعلم و متدین باشند » ۲ و در برابر متعرضان مذهب خود این سؤال را وسیلهٔ غلبه قرار می داد که « خرد بس یا نه ؟ » یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافیست هر کس که خردی دارد متعرض را براو انکاری نمیرسد واگر متعرض میگفت خرد کافی نیست آنوقت‌جواب می‌شنید پس معلمی در این میان لازم است و آن معلم امام زمان است و چون اثبات

۱ ـ جهانگشا جلد سوم چاپ آقای سید جلال‌الدین طهرانی صفحهٔ ۱۳۱

۲ ـ جهانگشا ج ۳ ص ۱۰۷

ودرآمدن بحالت اغماء بمواضع نزه وزیبائی که بصورت بهشت موعود است، می برده وازانواع نعم برخوردار میداشته وهنگام حاجت باز بهمان طریق اول آنانرا بحالت اغماء ساقگنده واز «بهشت» بیرون می آورده وسپس مأمور اداء وظیفهٔ خودسی کرده‌اند. دراین حال بفدائی گفته میشد اگر زنده ماندی وبازگشتی بهشت خواهی رفت و اگر کشته شدی ملائکه ترا ازهمانجا که کشته شدی برخواهند داشت و یکسره ببهشت خواهند برد[1] بهشت اسمعیلیان دارای همان مشخصاتی بود که در روایات اسلامی برای «جنت» آمده است.

بهترین توصیفی که ازروش تربیت فدائیان وازبهشت حشاشین شده آنست که مارکوپولو[1] سیاح بزرگ قرن سیزدهم میلادی آورده است[2] ومسلماً درنقل آن تحت تأثیر روایاتی که میان مردم معمول بوده قرارداشت.

غیرازکسانی که تاکنون نام برده‌ایم تااواخر قرن ششم عده‌یی ازداعیان بزرگ اسمعیلی که درنواحی مختلف بدعوت مردم سرگرم بوده‌اند شهرت دارند واز جملهٔ آنانند **ابوالغنائم درودگر اصفهانی**[3] که نخست مشبهی بود وبعد دعوت حسن صباح راپذیرفت وبقول صاحب کتاب النقض «اردوراهٔ تشبیه بشاهراهٔ الحاد افتاد و چون از اصفهان بدرآمد بالموت رفت.»

دیگر **ابوالفتوح الحسن بن عبدالملک الحمدانی** معروف به **گورخر** خواهرزادهٔ حسن صباح که نخست امام جماعت قزوین بود وتا هشتاد سالگی بفتوی وتدریس بنا بر روش اهل سنت روزگاری گذاشت وشاگردانی تربیت کرد وعده‌یی رابتهمت الحاد بر دست حکام قزوین بقتل آورد. گویند که وی ازنسل حمدان قرمط بود که امام جعفر الصادق اورا بتهمت فلسفه متهم کرد وتاخر کار عمر عبدالعزیز او را باتهام الحاد بیاویخت. ابوالفتوح گورخر در اواخر عمر قبول مذهب باطنی کرد وچون ائمهٔ شیعه واهل سنت درقزوین برکفر والحاد او یک کلمه

۱- Marco polo

۲- تمام این شرح را ادوارد براون درمجلد دوم ازکتاب تاریخ ادبیات خود ص ۲۰۷ تا ۲۱۰ نقل کرده است

۳- کتاب النقض ص ۹۱

گردید چنانکه همهٔ فرق مخالف ایشان هرجا که در دسترس آن قوم قرار داشتند از ایشان در بیم و شورش بودند و آیندگان و روندگان از ترس آن قوم با بدرقه طی طریق می‌کردند و ملوك و وزراء از بیم کارد آنان خواب خوش نداشتند ۱.

درحقیقت حسن صباح نقص کار داعیان قبل از خود را از میان برد و رسمی را که آنان از ابتداء ظهور دعوت اسمعیلیان پیش گرفته بودند تکمیل کرد. داعیان و حجج اسمعیلی پیش از حسن صباح تاآن وقت که با مقاومت سلاطین ایران مواجه نشده بودند و دست بآنان اعمال وحشیانه از آن قبیل که سلاطین و امرای ترك داشتند، صورت نمی گرفت، بدون توسل بزور دعوت خود را انجام میدادند واصولا حاجتی بتوسل بشمشیر نداشتند لیکن از وقتی که غزنویان و سلجوقیان رفتار خشن خود را باآنان شروع کردند پناه بردن داعیان اسمعیلی بقلاع دوردست آغاز شد چنانکه در زندگی ناصرخسرو وقبادیانی و احمد بن عبدالملك عطاش می‌بینیم. حسن همین روش را ادامه داد با این تفاوت که از داخل اتاق خود که در قلعهٔ الموت داشت و از آن بندرت بیرون میآمد، همواره فرمان قتل مخالفان خود را صادر می نمود و آنان را بضرب کاردهای بران فدائیان از پای در می‌آورد و همچنان بدسته‌های مجهز اسمعیلی فرمان حمله بنواحی مختلف میداد.

جانشینان او همواره از انقلابات واغتشاشات استفاده می کردند ونواحی جدیدی را درقلمرو تسلط خود درمی‌آوردند وبا مسلمانان مخالف خود هرچه ممکن بود از ایذاء وآزار وقتل وغارت واخذ عوارض ونظایر این امور روا میداشتند.

ازطوا هرحال آشکاراست که ایجاد چنین وضع سخت ومقاومت آمیز در قرن ششم نه تنها منحصر باسمعیلیان ایران بوده است بلکه در همهٔ ممالك اسلامی آثاری از این مقاومت مشهود بود.

ازجملهٔ مراتب مهم اسمعیلیه در قرن ششم و هفتم مرتبهٔ فدائی بوده است. فدائیان دسته‌یی از پیروان تربیت یافتهٔ اسمعیلیه بوده‌اند که داعی ونایب امام آنان را برای مبارزه با مخالفان یا حفظ خود تربیت می کرد. گویا در تربیت این دسته وسایلی مانند بعض مواد مخدره یا مشروب خاص، که ظاهراً از بنگ در تهیهٔ آن استفاده میشد، بکار میرفته است و جوانانی را که برای احراز مرتبهٔ فدائی تربیت می کردند بعد از خوراندن آن شراب

۱ - جهانگشا ج ۳ ص ۱۵۰ – ۱۵۱

سگفسد و باین اعتبارات گوناگون نامهای مختلف بدانان داده میشد ومعتقد بودند که آنان برای دشمنی بادین وهمراهی بامخالفان اسلام ازمثل خرمدینان ومازیاریه و مبیضه بکسوت اسلام درآمده‌اند تادشمنی خویش بهتر اظهار کنند.

درمجلد اول این کتاب شرحی‌را که البغدادی درکتاب الفرق بین الفرق آورده است نقل کرده‌ایم ۱ واینک از آنچه نظام الملک درکتاب سیاستنامه ونصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل درکتاب النقض آورده‌اند استفاده می‌کنیم یکی‌ازاوایل این دوره و دیگری ازاواخر آن‌عهد نظام‌الملک‌درکتاب سیاستنامه اعمال «بواطنه» راازدووجه دیده‌است یعنی ازوجه سیاسی وازوجه دینی وحال آنکه عبدالجلیل تنها جنبهٔ مذهبی رانگاه میکرده است. نظام الملک میگوید که: «هیچ گروهی شومتر وبد فعل‌تر ازاین قوم نیستند که ازپس دیوارها بدی‌این مملکت‌می‌سگالند وفساد دین میجویند و گوش باوازهٔ بدنهاده‌اند وچشم بخشم زدگی، اگر نعوذبالله دولت‌قاهره‌راآسیبی آسمانی‌رسد، این‌سگان ازنقبها بیرون‌آیند ودراین‌دولت خروج کنندودعوی‌شیعت کنند،وبددو قوت ایشان بیشتر ازروافض وخرم‌دینان‌باشد، وهرچه ممکن‌بود ازشروفساد وبدعت هیچ باقی نگذارند، وبقول‌دعوی مسلمانی کنند ولیکن بمعنی‌فعل کافران دارند،باطن ایشان برخلاف ظاهر باشد وقول برخلاف‌فعل، ودین محمدعلیه‌السلام را هیچ دشمنی بتر از ایشان نیست و ملک خداوند را هیچ خصمی از ایشان شومتر نیست ... » ۲ و «باطنیان بهر وقتی که خروج کرده اند ایشان را نامی ولقبی دیگر خوانند ولیکن بمعنی همه یکی‌اند، بحلب ومصر اسماعیلی خوانند،وبقم و کاشان‌وطبرستان وسبزوار وماوراءالنهر وغزنین وبغداد قرمطی خوانندوبکوفه مبارکی خوانند،وببصره‌راوندی وبرقعی خوانند،وبری خلفی‌خوانند، وبجرجان محمّره‌خوانند، وبشام مبیضه خوانند و بمغرب سعیدی خوانند، وبلحساوبحرین جنّابی خوانند،وباصفهان‌باطنی خوانند،وایشان خویشتن را تعلیمی خوانند،وزدین خوانند و مانند این،وغرض ایشان همه آنست که چگونه مسلمانی براندازند، ودشمن اسلام واهل بیت‌رسول علیه‌السلام باشند وخلقی

۱ــتاریخ ادبیات درایران‌ج ۱ چاپ‌اول‌ص ۲۱۸-۲۱۹

۲ــ سیاستنامه ص ۲۳۵ــ۲۳۶

شدند وفتوی دادند از آن‌شهر بگریخت و بالموت رفت واز جملهٔ مشاهیر آن طایفه بود ۱

دیگر **کیابزرگ امید** (برزحمید) که حسن صباح او را جانشینی برگزید و کار او پس از این گذشت.

دیگر **مسعود زورآبادی** از فحول علمای خراسان، شاگرد خواجه امام ابوالمعالی جوینی، که در پیری قبول مذهب اسمعیلی کرد و بقلعهٔ طبس گیلکی رفت ۲ وبسیاری دیگر از اینگونه کسان که مخصوصاً در کتاب النقض نام آنان بازمیخوریم.

اسمعیلیان در این دوره با دسته های مخالف خود سخت در کشاکش وجدال بوده‌اند وبسیاری از رجال علم وادب وسیاست دراین‌عهد بردست آنان از میان رفتند ۳ وکشتار آنان ورجال وعلمای ایشان خود در این عهد امری عادی بود چه همهٔ فرق زمان از فرقه‌های مختلف اهل‌سنت گرفته تا فرق شیعه باآنان دشمن‌خونی بوده وقتل و ایذاء و آزار آنان را از جملهٔ مثوبات ووسیلهٔ نصرت‌دین می‌شمرده‌اند. ۴

از جانب خلفای عباسی وسرا کردینی زمان برای ابطال عقاید اسمعیلیه وجلوگیری از پیشرفت خلفای فاطمی، علاوه بر مجاهدتهای نظامی وکشتارها وسختگیریهای عجیب، اقدامات مختلفی ازقبیل تألیف کتب واستفاده از منابر وامثال آنها نیز صورت می‌گرفت و برای انکار نسب فاطمیان هم کوشش بسیار میکردند و از وارد کردن انواع اتهامات بدانان خودداری نداشتند. ۵

بدگویی وبدزبانی علما ومردم عادی باسمعیلیان دراین‌دوره رواجی شگرف داشت چنانکه آنان را اباحی مذهب ومنکر دین وگمراه ودشمن اسلام ومسلمین وملحد وزندیق

۱- کتاب النقض ص ۹۲

۲- ایضاً ص ۹٤

۳- برای مثال رجوع شود بحواشی لباب الالباب ج۱ ص ۳۰٤ وتاریخ طبرستان ابن‌اسفندیار وراحة‌الصدور ص ۱٤۰ و ۲۲۸

٤- برای نمونه رجوع شود به: ابن‌اثیر حوادث سال ٤۳۶ و ۵۰۰ و ۵۱۱ وغیره، کتاب النقض صفحات ۳۶۷ - ۳۷۰ و ۷۸ - ۷۹ واخبار الدولة السلجوقیه ص ۶۶ و ۷۹ و ۸۲ و ۸۳ و ۱۰۳ و ۱۱۳

۵- رجوع شود بجهانگشای جوینی ج۳ ص ۹۸ - ۱۰۰ وکتاب النقض ص ۳۳۶-۳۳۷

میدانیم مراد از بابکیه اتباع بابک خرمدین و مراد از محمره مازیاریه است. شرح ذیل که سید مرتضی در بیان عقاید اسمعیلیه آورده است نشانه‌یی بارز از اندیشه‌های ناصوابیست که علمای مذهبی زمان دربارهٔ اسمعیلیان داشته‌اند. وی گفته است: «... و گویند هیچ از تکالیف ظاهر بر خلق واجب نیست، و نماز عبارت بود از طاعت آنکه او را مولانا خوانند و زکوة عبارت بود از آنکه هرچه از مؤنت بود و عیال بود زیادت باشد بدو رسانی از بهر دعوتخانه، و گویند عبارت از بانگ نماز و قامت آن باشد که خلق را بطاعت مقتدای ایشان خوانی و روزه عبارت بود از آنچه او کند خاموش باشی و غیب از مولانا بر ایشان نطلبی و هرچه او کند از جملهٔ فواحش و زندقه حق شناسی، و در هیچ حال منکر او نباشی و چنان مطیع باشی که اگر فرماید خودرا هلاک کن در حال خودرا هلاک کنی بی هیچ توقف، و گویند حج عبارت بود از قصد در امام ایشان، هر که را قدرت بود لازم باشد که بخدمت وی رود و او را ببیند، و همهٔ محرمات را حلال دارند و گویند محرّمات عبارت بود از قومی که ایشان را دشمن می‌باید داشتن و ایشان را بزارشدن و برایشان لعنت کردن...»[1]

ازینگونه تشنیعات بر اسمعیلیه در قرن پنجم و ششم و آغاز قرن هفتم بسیار بود و این خود دلیل وحشت و هراس فرق مخالف است از این فرقهٔ زورمند که با تأویلات فلسفی و عقلی خود بسیاری از آیات و اخبار را بجانب خویش میگردانیدند و بسود خود تمام میکردند، و برای اثبات عقاید خود از بحث و نظر و تألیف و تدوین و تبلیغ ابا و امتناع نداشتند.

ازجملهٔ بزرگترین کسانی که در اوایل این عهد تألیفات مهم در نشر مبانی اعتقادات اسمعیلیه پرداخت حکیم ناصر بن خسرو قبادیانیست که ما ذکر همهٔ آنها را در تحقیق حال نویسندگان خواهیم آورد. مؤلفان متعدد دیگری در تمام این دوره در قلاع مختلف اسمعیلیان سرگرم تألیف کتب بزبان فارسی بوده‌اند که نزدیک تمام آنها در گیرودار انقلابات و همچنین در فتح قلاع اسمعیلیه از کتابخانه‌ها بیرون آورده شد و طعمهٔ آتش گردید.

۱- تبصرة العوام ص ۱۸۱-۱۸۲

را گمراه کند و از مسلمانان هر که بر ایشان رحمت کند و تعمل وشغل ایشان را بر مسلمانان و اهل کتاب گمارد در لعنت خدا و فرشتگان و پیامبران و خلق اولین و آخرین باشد و در روز حشر مأخوذ گردد»[۱] «... و از اینجا معلوم گشت که اصل مذهب مزدک و خرم دینی و باطنیان همه یکی است و پیوسته آن خواهند با اسلام را چون بر گیرند، اول خویشتن را بر استگوئی و پارسائی و محبت آل رسول وا نمایند با مردم را حیله کنند، چون قوت گرفتند در آن کوشند که است محمد را تباه کنند و دین اورا بریان آورند ...»[۲]

است آنچه نظام الملک، مردمدبر و باهوش دولت سلجوقی میاندیشد و در این اندیشهٔ خود اگرچه ارباب سیاسی مخطی نبود و آنچه پس بینی کرد حقیقت انجامید، لکن از باب تحقیق در ریشه و اساس این مذهب و یکسان دانستن آن با مذاهب زنادقه و اباحتّه و امثال آنها دور از تعصب سخن نگفت.

نظیر همین قول را ارباب مذهبی دربارهٔ اسمعیلیان نصیر الدین عبدالجلیل دارد آنجا که گفته است: «این جماعت را ملحد خوانند، و الحاد گمری بود ... و زندیق خوانندشان ... و قرمطیشان باشند. . که [قرمط] از اولاد گبری است، و ایشان خویشتن را باطنی خوانند بدو معنی یکی آنکه گویند هر ظاهری را باطنی هست و دیگر آنکه گویند ما را باهم اسراری باشد که دیگران را بر آن اطلاعی نباشد، و سباعی گویندشان که بائمهٔ هفت گویند ... و اسمعیلی خود معلوم است که چرا خوانندشان و شرح اسامی و احوال ایشان را کتب و طومارها باید ...»[۳]

در اواخر این دوره یعنی اوایل قرن هفتم، در گیرودار حملات مغولان، هم یکی از مصنفان زمان بنام سیدمرتضی بن داعی، در شرحی که راجع بفرق اسمعیلیه آورده است، ایشان را اسمعلیه و باطنیه و قرامطه و خرمیه و سبعیه و بابکیه و محمّره خوانده[۴] و ضمن تعدید شعب اسمعیلیه مقنعیه را نیز ذکر کرده است[۵] و چنانکه

۱- سیاستنامه ص ۲۸۱
۲- ایضاً ص ۲۲۸
۳- کتاب النقض ص ۳۳۷
٤- تبصرة العوام ص ۱۸۱
۵- ایضاً ص ۱۸٤-۱۸۵

شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه ازسایر فرق شیعه در این عهد وضع بهتر وقدرت بیشتر داشت.

دردورهٔ اول سلطنت سلاجقه واصولاً ازدورهٔ سلطنت سلطان محمود غزنوی بعد سیاست ضد شیعی بسیار شدیدی در مشرق ایران ایجاد شده بود و شیعیان را بعناوین مختلف آزار میداده و میرنجانیده‌اند، لکن این سیاست نتوانست چند گاهی بیشتر ادامه یابد.

بیشتر سلاجقهٔ بزرگ نسبت بشیعه دشمنی شدید می‌ورزیده وباآنان بد رفتاری می‌کرده‌اند وخصوصاً وزارت نظام‌الملک، که نسبت بغیر سنیان و حتی نسبت بغیر مذهب شافعی (که مذهب او بود) ومذهب حنفی (که مذهب سلاجقه بود)، شدیداً اظهار عناد میکرد، وسیلهٔ قاطعی برای تقویت این سیاست گردیده بود، لیکن از اواخر عهد ملکشاه بشرحی که خواهیم دید با بیرون راندن نظام‌الملک از میدان سیاست بتدریج معتقدین شیعه در دستگاههای ترکان راه یافتند و بسیاری از آنان را هم با خود همداستان کردند.

پس از آنکه چگونگی نفوذ شیعیان را در دستگاههای دولتی سلاجقه شرح دهیم بهتر آنست که شمه‌یی از وضع شیعه دردورهٔ اول سلجوقی بیان کنیم:

هنگامی که سلاجقه برایران غلبه می‌یافتند دورهٔ غلبهٔ امرای شیعه برطبرستان و دیلمان وعراق عجم وخوزستان و کرمان وعراق عرب بودوبعضی ازامراء زمان حتی غلامان ترک آل بویه درایندوره درانداختن حکومت آل عباس بودند ورفتار البساسیری که پیش ازاین آورده ایم[1] ومجاهدتی که او برای استقرارحکومت فاطمیان دربغداد کرده بود مشهورست.

پیش‌آمد حوادث بنحوی بود که دراواسط قرن پنجم هجری تصورزوال حکومت عباسی وغلبهٔ اسمعیلیه وسایرفرق شیعه بر بیشتر ممالک اسلامی میرفت واگردر این گیرودار ترکمانان سلجوقی برایران غلبه نمی یافتند، بعید نبود که سیاست کهن نژاد

---

۱ – رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۶۴–۱۶۵ ونیز بحاشیهٔ ص ۱۰٤ ازکتاب النقض

تألیف کتب وتحریر مقالات گوناگون وسرودن اشعار دراثبات عقاید اسمعیلیه باعث تأثیرشدید آن فرقه درادبیات فارسی گردید وهمین اثر شدید است که مارا در تحقیق آثار ادبی فارسی پیش از حملهٔ مغول همواره متوجه این فرقه مینماید.[۱]

---

۱ - دربارهٔ تاریخ اسمعیلیه وصاحبان وعقاید واحوال وآراء وآثار آنان دراین دوره مخصوصاً ازمآخذ ذیل استفاده شود:

☆ کتاب نقض مثالب النواصب فی نقض بعض فضایح الروافض معروف به کتاب النقض تألیف نصیر الدین ابی الرشید عبدالجلیل چاپ آقای محدث، تهران ۱۳۳۱ صفحات: ۷۸-۷۹ و ۹۱-۹۸ و ۳۲۲-۳۳۷ و ۳۶۷-۳۷۰ و ۵۱۱-۵۱۶

☆ تاریخ جهانگشای جوینی جلد سوم چاپ آقای سیدجلال الدین طهرانی ص ۸۲-۱۵۱

Edward G. Browne, A literary history of Persia from Firdawsi to Sa'adi, London 1906, P 193–211 ☆

وترجمهٔ همین کتاب بزبان عربی بنام: تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی ترجمهٔ دکتر ابراهیم امین الشواربی چاپ قاهره ۱۹۵٤ ص ۲۳۹-۲۵۸

☆ تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ تهران باهتمام مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج ۲ ص ۲۷-۳۳

☆ کامل التواریخ حوادث سنین ٤۳٦ و ٤٤٦ الی ٤۵۱ و ۵۰۰ و ۵۱۱

☆ مقدمهٔ دیوان ناصرخسرو چاپ ۱۳۰٤-۱۳۰۷ بقلم آقای سیدحسن تقی زاده

☆ آثار ناصرخسرو مخصوصاً کتاب زادالمسافرین، وجه دین ودیوان او

☆ تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام تألیف سید مرتضی بن داعی حسنی رازی، چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۱۳ ص ۱۸۱-۱۸۵

☆سیاستنامهٔ خواجه نظام الملک طوسی چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی تهران ۱۳۲۰ ص ۲٦۰ - ۲۸۸

☆ اخبار الدولة السلجوقیة تألیف صدرالدین ابوالحسن علی بن ابوالفوارس ناصر بن علی الحسینی چاپ لاهور ۱۹۳۳ صفحات ۱۸-۲۱ و ٦٦ و ۷۹ و ۸۲ و ۸۳ و ۱۰۳-۱۱۳

☆ راحة الصدور وآیة السرور تألیف محمد بن علی الراوندی بتصحیح محمد اقبال چاپ لندن ۱۹۲۱، صفحات ۱٤۵ و ۱۵۵-۱٦۱ و ۲۲۸

تو باطنی و میگویی که خلیفهٔ بغداد بحق نیست؟ گفت ای خداوند بنده باطنی نیست، شیعی است، یعنی رافضی. سلطان گفت ای مردک مذهب روافض نیز چنان نیکو نیست که آنرا سپر مذهب باطنیان کرده‌ای، این بداست وآن بدتر. پس بفرمود چاوشان را تا چندان سیلی در سر مردک بستند که گفتند خود بمرد و نیم کشته از سرای بیرون کردند. پس روی بسوی بزرگان کرد و گفت گناه این مردک را نیست، گناه از ده خدا یحیی است که بد مذهبی را و کافری را بخدمت آورده است و من نه یک بار و دو بار بلکه صد بار ایشما گفتم که شما لشکر خراسان و ماوراءالنهرید و در این دیار بیگانه‌اید و این ولایت بشمشیر و قهر و تغلب گرفته‌اید، ما همه مسلمانان پاکیزه‌ایم و اهل عراق اغلب بد مذهب و بددین و بد اعتقاد باشند و هوا خواه دیلم که لشکر عراقند، و میان ترک و دیلم دشمنی و خلاف نه امروزینه است بلکه از قدیمست، و امروز خدای عزوجل ترکان را از بهر آن عزیز گردانیده است و بر ایشان مسلط کرده که در دین مسلمانان پاکیزه‌اند و هوی و بدعت نشناسند و ایشان همه مبتدع و بد مذهب و دشمن ترک، تا غایت اند طاعت نمیدارند و بندگی نمیکنند و اگر کمتر کوبه‌ئی قوت گیرند و صعبی در کار ترکان پدید آید هم از جهت مذهب و هم از جهت ولایت، یکی را از ما ترکان زنده نمانند، و از خر و گاو کمتر باشند از آنکه دوست و دشمن ندانند» ۱

علمای مذهبی خراسان هم که این روزگار در دستگاههای دولتی نفوذ فراوان داشته و بحکم تعصب دائمی با ترکان در دشمنی فرق غیرسنی و غیرمشبّهه و مجسّمه هم آواز شده بودند، آنانرا در ادامهٔ این افکار تحریض میکردند و اخبار و احادیث بسیار برای آزار مخالفان خود بر آنان فرو میخواندند چنانکه بروایت نظام‌الملک به دنبال سخنان پیشین خود آورده است، در همان مجلس بعد از گفتار الب ارسلان دو تن از ائمهٔ خراسان یکی خواجه امام ابوالمظفر مشطّب بن محمد فرغانی (م. ۴۸۶) و یکی دیگر نام قاضی امام ابوبکر حاضر بودند، الب ارسلان روی سوی ایشان کرد و گفت چه گوئید اندرین که من گفتم؟ مشطّب و قاضی ابوبکر چند حدیث و خبر دربارهٔ شیعه و لزوم قتل و سرکوبی آنان آوردند و از آنجمله است:

۱ـ سیاستنامه ص ۲۰۱ـ۲۰۲

ایرانی یکباره جامهٔ عمل بپوشد ودولت عباسی که خود مخلوق آن نژاد ، لیکن مخلوقی مزاحم ومنافق بود ، برچیده شود واین معنی را مؤلفان قدیم هم ادعان کرده اند ۱

ترکمانان همچنانکه قبلاً دیده‌ایم سیاست تقویت آل عباس راوسیله‌یی برای تحکیم قدرت خوددر خراسان وماوراءالنهر که تحت سیطرهٔ قطعی شیعی و متعصبان فرق سنت ومشبهه ومجبره بود، وکسب محبوبیت درمیان مردم آن سامان، قراردادند ، و این سیاست الحق عاقلانه بود و برای آنان نتایجی نیک انجامید ، بهمین جهات سلجوقیان در فتح بغداد واستقرار حکومت عباسی ازطرفی نسبت به خلیفه نهایت توقیر واحترام را رعایت کردند وازطرف دیگرشروع بآزار فرق مختلف شیعه وطرد آنان ازدستگاههای دولتی نمودندوخاصه نسبت بباطنیان دشمنی وعنادی سخت بکاربردند.

رافضیان دراین روزگاران درردیف گبران وترسایان یارای تظاهر بدین وورود درخدمات عمومی نداشتند . نظام‌الملک میگوید : « در روزگار محمود و مسعود ۲ وطغرل والب ارسلان انارالله برهانهم هیچ گبری و ترسایی و رافضی رایارای آن نبودی که بصحرا توانستی‌آمد یاپیش بزرگی‌شدی، کدخدایان ترکان همه متصرف پیشگان خراسان‌بوده‌اند ودبیران خراسانِ حنفی‌مذهب یا شفعوی‌پاکیزه‌باشند، دبیران و عاملان بدمذهب عراق بخویشتن راه ندادندی و ترکان هرگز روا نداشتندی که ایشان را شغل فرمایند وگفتندی اینان هم‌مذهب دیلمانند وهوا خواه ایشان ، چون پای استوار کنند کار ترکان برنان آورند ومسلمانان‌را رنجها رسانند ، دشمن آن بهتر که درمیان ما نباشد ، لاجرم بی آفت میزیستند . » ۳

نمونه‌یی از سختگیری وخشونت این‌عهد ، نسبت بشیعه ، عمل الب ارسلان سلجوقی با «دهخدای یحیی» دبیر «اردم» ازرؤسای سلجوقی است . وقتی سلطان ازوجود چنین کسی دردستگاه خود آگاه شد کس فرستاد و « گفت بروید و آن مردك را بیاورند، رفتند وهم دروقت دهخدای را پیش سلطان آوردند ، سلطان گفت ای مردك

۱ـ کتاب النقض ص ٤١٤

۲ـ یعنی سلطان محمود غزنوی وپسرش مسعود

۳ـ سیاستنامه ص ۱۹۹-۲۰۰

در کتابی که بدست وزیری بزرگ وصاحب تدبیر ومقتدر نوشته شده، نشانهٔ سیاست شدید وحادّی است که دولت سلاجقه بشیوهٔ ازبیم دیلمان وبزرگان عراق که دشمنان آنان بوده‌اند، درصدد شیعیان آغاز کرده‌بود.

نظام‌الملک این سیاست خشن ومتعصبانه رادر عهد ملکشاه که قدرتی بیشتر داشت بامدت زیادتر درصدد شیعیان اجرا می‌کرد چنانکه دوری عده‌یی از علمای بزرگ شیعه را تعقیب وادار بترک عقیدهٔ خودکرد و استخفافها برآنان روا داشت. صاحب کتاب «بعض فضائح الروافض» میگوید[۱]: «بارچون عهد کریم ملکشاهی بود سقاه‌الله برحمته، نظام‌الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحق از سرّ عقیدهٔ اینها آگاه بود، همه‌را خوارکرد ودر ری هرکس دعوی دانشمندی از اینها کردی چون حسکا[۲] بابویه، و بوطالب بابویه، و ابوالمعالی امامی، و حیدر زیاربی مکی، وعلی عالم، وابوتراب دوریستی، وابوالمعالی نگارگر، وجز اینها ازرافضیان، همه را بفرمود تا بر منبرها بروند، سرها برهنه کرده، بتحریر واستخفاف می‌کردند، ومیگفتند که شما دشمنان دینید، بنیان اسلام را لعب دین کنید، و شعارتان شعار ملحدانست[۳]، ایمان بیاورید تا اگر بخواهندوا گرنه، ایمان‌بیاوردندوازمقالات رفض بیزار میشدند.»

سلطان محمود سلجوقی که نسبت بشیعه و باطنیه دشمنی سخت سوررید[۴] همان رفتار پدر را با شیعه دنبال میکرد چنانکه «اگر امیری کدخدای رافضی داشتی بی‌رشوت بدانشمندان بیدادی تا بگفتندی که او رافضی نیست، بیراست یا‌خمی»[۵] ودر عهد این هردوسلطان رافضیان‌را ازداشتن مدرسه و بر بست خانقاه منع میکردندو در مجالس بحث ونظر راه نمی‌دادند[۶].

۱ــ منقول درکتاب‌النقض ص ۱۰۵

۲ــ لهجه بیست از اسم «حسن»

۳ــ زیرا شعار شیعه رایت سفید بود وشعار باطنیان هم رایت سفید بود

٤ــ اخبارالدولةالسلجوقیه ص ۸۲

٥ــ کتاب النقض ص ۸۱

٦ــ کتاب النقض ص ٤٥و٤٦

* عبدالله بن عمر میگوید روزی پیغمبر صلوات الله علیه و سلامه بر علی بن ابی طالب راکرّم الله وجهه گفت: اِنْ اَدرَکتَ قوماً یُقال لَهم الرافضه، یَرفُضُون الاْسْلام، فاقتُلُوهُمْ فَاِنّهم مُشرِکُونَ(۱)

* ابو امامه صدیّ بن عجلان باهلی (م. ۸۱) گفت که پیغمبر گفت: فی آخرِ الزمان قومٌ یُقالُ لَهم الرّافضةُ فَاِذا لَقیتُمُوهُم فاقتُلوهُم.

* سفیان بن عیینهٔ هلالی (۱۰۷–۱۹۸) از مشاهیر محدّثان و مفسّران رافضیان را کافر میخواند و باین آیه استدلال میکرد: لِیَغیظَ بِهِمُ الکُفّارَ اَشِدّاءَ عَلی الکُفّار

* ابن عباس و عبدالله بن عمر روایت میکنند که پیامبر گفت: لَیسَ لِلقَدَریّةِ وَ لِلرّافضهِ فی الاْسْلامِ نَصیبٌ.

* اسمعیل بن سعد روایت می کند که پیامبر گفت: اَلقَدَریةُ مَجوسُ هذهِ الاُمّهِ اِذا مَرِضوا فَلا تَعُودُوهُم و اِنْ ماتُوا فَلا تَشهَدُوا جِنازَتَهُم «و همهٔ رافضیان قدری مذهب باشند».

* ابن شطّی گفت امّ سلمه روایت کرد که پیامبر علی را گفت پس از تو قومی بدوستی تو بیرون آیند و کلمهٔ شهادت بزبان می گویند، اگر ایشان را دریابی جهد کن بکشی ایشان که ایشان مشرکند یعنی کافرند و علامت ایشان آن باشد که نماز جمعه حاضر نشوند و نماز جماعت و نماز جنازه نکنند و بر سلف طعن زنند. ۲

آوردن این احادیث که دور از جعل و تزویر نیست و نشر آنها و حتی نقل آنها

۱— نقل باختصار

۲— دربارهٔ این موارد مختلف رجوع شود بسیاستنامه ص ۲۰۳-۲۰۷

از سعدبن شیعه که در دستگاه سلجوقی راه یافته بودند، در برانداختن نظام الملک و برچیدن بساط اقتدار او سرگرم فعالیت بودند و عاقبت هم چنانکه بدان اشاره رفت، نظام الملک را به بهانهٔ ولیعهدی محمود بن ملکشاه توانستند نظام الملک را خانه نشین کنند و این وزیر مرد مخالفتهای سخت خود را نسبت بفرق شیعه در نهاوند از یک فدائی گرفت و جان خود را در سر این کار نهاد.

تاج الملک ابوالغنائم قمی هنگامی که توانست نظام الملک را از کار بر کنار کند و خود قدرت را در دست گیرد، پای گروهی از هم مذهبان خود را مانند مجدالملک ابوالفضل قمی که دیوان استیفاء را بدو داده بود[۱]، بدربار سلجوقیان باز کند.

نظام الملک وزیر که خود متوجه این توطئه بوده و میدانسته است که رجال شیعی چگونه در دربار ملکشاه نفوذ یافته و کار وزارت را بر او تباه کرده‌اند، در سیاستنامه ملکشاه و سلاطین سلجوقی را از خطر آنان برحذر میدارد و بعد از آنکه آنانرا دشمنان خطرناک مسلمانی معرفی میکند چنین میگوید: «... و کسان هستند که امروز در این دولت قربتی دارند و سر از گریبان شیعت بیرون کرده اند و نه از شیعت اند و نه از این قوم (یعنی بواطنه) اند و در سر کار ایشان میسازند وقوت میدهند ودعوت میکنند و خداوند عالم را براین میدارند که خانهٔ خلفای عباسی را براندازند و اگر بنده غطا از سر این دیگ بردارد بس رسوائیها که از وزیران بیرون آید ولیکن از جهت اینکه خداوند را شغلهای ایشان از بنده ملالتی حاصل شده است، دراین معنی نمیخواهد که شروعی کند نسبت توفیرها که مینمایند و خداوند را بر مال حریص کرده‌اند و بنده را صاحب غرض کنند و نصیحت بنده در این معنی دلپذیر نیاید، آنگاه خداوند را معلوم گردد فساد و فعل بد ایشان که بنده از میان رفته باشد و داند که هوا خواهی بنده بچه اندازه بوده است دولت قاهره را، و از احوال و سگالش این طائفه غافل نبوده است و بهر گه برأی عالی اعلاه‌الله می گذرانده است و پوشیده نداشته و

---

۱ ـ حبیب السیر و مجالس المؤمنین مجلس دهم، کتاب النقض ص ۵۶-۵۷ و حاشیهٔ ص ۵۶

باتمام این دشواریها وبا آنکه قرن پنجم وششم دورهٔ غلبهٔ اهل سنت وچیرگی متعصبان آن‌قوم بود، مذهب تشیع درایران از طریق توسعه وکسب تدریجی نیرو باز نمی‌ایستاد ودر حقیقت آتشی میماند که در زیر خاکستر توسعه‌یابد واندك اندك آمادهٔ اشتعال شود.

دراین عهد بقول عبدالجلیل قزوینی شیعیان‌را دربلاد اسلام وشهرهای معظم هزاران کراسی وسایر ومساجد ومدارس بود که دروعلماءحضور ترك وتازی تقریر مذهب خود میکردند وبوتبهای عقود مجالس ایشان اظهر من‌الشمس بود وهیچیك از اصول‌وفروع مذهب خود پوشیده نمی‌داشتند ۱.

شیعه برای خود اختصاصاً مدارسی در شهرهایی که بسر می‌برده‌اند داشتند ۲ وهمچنین کتابخانهای آنان مشهور بود ۳ ومجالس‌خاصی ازدرس فقه وشرعیات بدست آنان اداره میشد ۴ وعلمایی از آنان درقرن پنجم وششم مشهور بوده‌اند ۵.

دردستگاه خلافت ودستگاههای دولتی سلاجقه وامرای این عهد هم عده‌یی از وزراء شیعی وجود داشته‌اند که ازجملهٔ آنان میتوان هبةالله محمدبن علی المعروف بابن المطلب وزیر المستظهر، و سعد الملك آوجی وزیر سلطان محمدبن ملکشاه،و شرف‌الدین انوشروان‌بن خالد کاشانی وزیر خلیفه المسترشد و سلطان محمود بن ملکشاه، ومؤیدالدین محمدبن محمدقمی وزیرالناصروالمستنصر،ومجدالملك ابوالفضل وسعدبن محمد قمی وزیر برکیارق وغیره ٦

از اواخر عهد ملکشاه در همان حال که متعصبین اهل سنت سلاطین سلجوقی را بر علمای شیعی و همهٔ رافضیان میشورانده وبآزارآنان بر می‌انگیخته‌اند، یکدسته

۱ـ کتاب النقض ص ۱۲

۲ـ کتاب النقض ص ٤٧-٤٨

۳ـ ایضاً ص ٤٩

٤ـ ایضاً همان صحیفه

٥ـ ایضاً ص ٥١

٦ـ دربارهٔ همهٔ این رجال ودیگر وزراءاین‌عهد رجوع‌شود به‌مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله مجلس دهم

بر ترکان و رافضیان گردیده بود.

صاحب کتاب نقض فضائح الروافض که اندکی پیش از سال ۵۶۰ هجری تألیف شده بود، از نزدیکی شدید شیعه و ترکان سخت بیمناک شده و منظور است از اینکه شیعیان در هیچ روزگاری مانند آن ایام نیرومند نبوده و بدان صراحت عقاید خود را اظهار نمی‌کرده‌اند. وی میگوید: «در هیچ روزگاری این قوت نداشتند که اکنون، چه دلیر شده اند و بهمهٔ دهان سخن میگویند، هیچ سرایی نیست از ترکان که دراو ده پانزده رافضی نیستند ودر دیوانها هم دبیران ایشانند. وا کنون نعمه همچنانست که در عهد مقتدر خلیفه بود»[۱] ودر جای دیگر نیز بدین که کدخدایان همهٔ ترکان وحاجب ودربانان ومطبخیان وفراشان آنان بیشتر از همان رافضیان اصحاب میشدند، اشارهٔ صریح دارد وازاینکه آنان آشکارا وبی تقیه در مذهب رفض مسأله میگفتند و فتوی میداده‌اند پریشان حال است[۲].

این نزدیکی شیعیان با ترکان که بتدریج درقرن پنجم وششم حاصل شد باعث گردید که بسیاری از ترکان قبول مذهب شیعی کنند و هرجا تسلط وقدرتی داشتند دست سلطان شیعه و علمای آن قوم حتی منافب خوانان را در تبلیغ مذهب و مدح و ذکر مناقب ائمهٔ خود آزاد گذارند، وازسر اعتقادی که بائمهٔ شیعه حاصل کرده بودند، دوستداران آنانرا بوفور کمک وتکریم دارند.

صاحب کتاب فضائح روافض که این عمل ترکان را گاه به «بی حمیتی» و گاه به «نادانی» و گاه به «غفلت» حمل میکرده[۳] مورد حملهٔ نویسندهٔ کتاب النقض قرار گرفته‌است و او ازترکان طرفداری کرده و آنانرا مردمی، عالم وعاقل، دانسته‌است که «جهانبانی وجهانداری بهره بدیشان نهاده است وحرمت منافب خوانان نه دارند ازاعتقاد با کثرت دوستی امیرالمؤمنین باشد که ایمان ودل دارند نه سرداران بدان

۱ـ منقول درکتاب النقض ص ۵۳ـ۵۴

۲ـ ایضاً ص ۸۱

۳ـ کتاب النقض ص ۷۷

چون شنید که در این معنی قول شده قبول نمی‌افتاد سر تکرار نکرد ...» ۱

پیداست که هرگاه رجال شیعی مذهب در دربار نفوذ می‌یافتند کار شیعیان بالا می‌گرفت و دورهٔ غلبهٔ آنان و احیاناً آزار مخالفان فرا میرسید و این معنی از کتاب بعض فضائح الروافض که در کتاب النقض نقل شده ۲ خود دلیل قاطعی بر این دعوی است: «در عهد برکیارق سلطان و سلطان محمد رحمه‌الله علیهما ابوالفضل براوستانی که او را مجدالملک خواندندی و ابوسعد هندوی قمی مستوفی بودند و دستاربندان قم و کاشان و آبه (که شیعی بوده‌اند) چنان مستولی بودند که در وقت مجدالملک هر که کمر دستاربندی بودند قبای بهتران بگرفت و بدیوان بسپرد، تا بحدی که چون ابوالفضل براوستانی وزیری بود گازری را ... بحوالتی بگرفتند، نام آن گازر بوبکر بود اما رافضی بود، تا پیش ابوالفضل براوستانی افتاد، گفت ببرید و بیاوریدا بحوالتی که قبل بروی واجب نبود. گفتند ای خداوند او مردی مؤمن است، یعنی رافضی است، گفت شما گفتید ابوبکر نام دارد و هر آنکه ابوبکر کسی باشد، پس بفرمود تا دست او بار داشتند. چندین چنین بسیار کردند و همه را برابری و رنج بکشیدند ...»

همین غلبه‌یی که بتدریج برای شیعیان حاصل شد آنان را اندک اندک جری میکرد چنانکه کمتر احساس حاجت به «تقیه» میکردند وحتی آمادهٔ تبلیغ در بلاد مختلف میشدند و «مناقب خوانان» یعنی کسانی که مدایح ائمه را بآواز در کوی و برزن میخواندند، تربیت میکردند و بکار میگماشتند و یا خود کسانی برای ادّخار حسنات بدین کار مبادرت می‌کردند ۳ و اگرچه گاه بعضی از متعصبان قوم سنت این گروه بد رفتاری عجیب میکرده و مثلاً زبانشان را می‌بریده‌اند ۴، لیکن این سختگیریها از توسعهٔ تبلیغات شیعه نمیتوانست جلوگیری کند.

این نفوذ رجال شیعه در دستگاههای امارت اندک اندک باعث نزدیکی

۱- سیاستنامه ص ۲۳۵-۲۳۶
۲- کتاب النقض ص ۵۶-۵۷
۳- کتاب النقض ص ۷۷
۴- ایضاً ص ۷۷

دید، در کلام عبدالجلیل بن ابی‌الحسین تفصیل آمده است، اینک نقل آن در اینجا مبادرت می‌کنیم:

«... شیعه دعوی ظهور رایت مهدی است، صاحب‌الزمان ع، از مکه و کعبه گویند، که حرم خداست و قبلهٔ اسلامست و مولود شاه شهید اوصیاست، که آنجا پدید آید و مسیح مریم از آسمان بزمین آید، و آوازهٔ آیت قل جاءالحق و زهق‌الباطل از آسمان همین آید، و ناصرش رب‌العالمین و جبرئیل امین آید، و آن مهدی عصمت علوی شجاعت تیغ برگیرد و عالم بگشاید، اولاً مصر ویران کند و حجت بعد و برار شکند، الحاد در عالم مزوّر کند، شریعت و سنّت مشهور کند، و تسویت دین بعطر عدل وانصاف معطر کند، گبرکی و ترسایی و جهودی از عالم بردارد، قلعه‌های باطنیان بکند، غبار جور از چهرهٔ عدل زائل گرداند، کنشت و کلیسیا خراب کند، رایت مصریان اگر چه سپید است بسوزد، دین یکی شود، با آل عباس که بنی اعمام اویند مدارا و مواساه کند، مهلاً بنی عمّنا، مهلاً موالینا، ... و لشکر او بحمدالله این ترکان غازی باشند که جهانداران امروز بی‌شبهه، که شاعر در عهد صادق ع خروج مهدی را بنصرت ترکان غازی وعده داده است آنجا که گفته، بیت:

و ودیعةٌ مِنْ سرّ آلِ محمّدٍ — ضُمِّنتُها و جعلتُ من اسمائها
فاذا رأیت الکوکبین تقارنا — بالجدی عند صباحها و مسائها
فهناك یطلبُ ثأر آلِ محمّدٍ — طُلّابُها بالتُّرك من اعدائها

پس ترکان غازی را مصطفی ص برای این دعا کرده است تا آخر زمان نصرت مهدی کنند و یاری دین، و حقها ظاهر سازند و باطلها نیست گردانند و این معنی از طریق عقل و نقل بر مؤمن عاقل مستبصر پوشیده نماند والا احمقی خربطی ناصبیی انکار نکند و بر باطل اصرار نکند...» ۱

با نفوذی که بدین طریق برای شیعه حاصل میشد موقع آن میرسید که خود را از حالت انزوا بیرون آرند و بتدریج مهیای آن شوند که مذهب خود را بعنوان مذهب رسمی اعلان کنند و چنانکه میدانیم چیزی از اوایل قرن هفتم نگذشت که قدرت آنان

۱ـ کتاب‌النقض ص ۵۱۰-۵۱۱

را دوست دارند » ۱

نفوذی که رجال شیعه در دستگاههای امرای ترك عراق حاصل کرده بودند، درخراسان سربی اثر نبود ونخستین اثر آن درسلطان معزالدین سنجر بن ملکشاه است که چنانکه دیده‌ایم با طبقه عهد مودت بست ودست آنانرا درنواحی متصرفشان باز کرد ۲

اثر مهمتر نفوذ شیعه رادر سیاست دولت خوارزمشاهان جستجو کرد. چنانکه پیش ازین گفته‌ایم ۳ میان علاءالدین تکش وپسرش سلطان محمد با خلفای عباسی نقار و کدورت روز افزون حاصل شده بود. شیعه باطرفداری ازسپاهیان خوارزم در عراق و همدستی با آنان در ایذاء اهل سنت وغارت اموال آنان ۴ و همچنین براثر نفوذی که دردستگاه دولتی خوارزم حاصل کردند، سلاطین نزدیکتر شده و آتش این اختلافات را دامن زدند. شاید نفوذ معتزله در خوارزم هم در این امر بی تأثیر نبوده است.

این نفوذ در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم بآنجا کشید که سلطان محمد خوارزمشاه یکی ازعلویان را بنام **علاءالملك** ازترمذ برای خلافت نامزد کند وائمهٔ مملکت را وادار سازد تا درعدم استحقاق آل عباس بخلافت فتوی دهند و گویند که سادات حسینی مستحق خلافتند ۵.

نزدیکی شیعه باترکان بدرجتی بود که تعصب دین را بیاری آنان نمیدانستند وچون در اواسط قرن ششم اعتقاد داشتند که امام قائم در ایام نزدیک بآن روزگار ظهور خواهد کرد، شهرت داده بودند که ترکان در رکاب او یاری دین خواهند نمود وحقها ظاهر وباطلها نیست خواهد گردانید وچون نظر شیعهٔ قرن ششم در بارهٔ ظهور مهدی، و کارهایی که بردست او خواهد رفت، ونصرتی که ازترکان خواهد

۱ــ ایضاً کتاب النقض ص ۷۷ وتقریباً نظیر این مطلب را درچند مورد دیگر مانند ص ۸۲ ازهمین کتاب میتوان دید.

۲ــ رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۷۰

۳ــ ایضاً ص ۳٤

٤ــ راحة الصدور ص ۳۹٤

۵ــ جهانگشای جوینی چاپ لندن ج ۲ ص ۹٦-۹۷

آنگونه مبالغات شاعرانه مجاز میشمردند. بسیاری از معجزات ائمه موضوع اشعار این شاعران را تشکیل می‌داد، از قبیل آنکه علی بن موسی الرضا در پیش مأمون سرفت، صورت شیری بر بالشی دیبا کرده بودند، در آن حالت جانور شد و قصد مأمون کرد؛ و یا آنکه علی علیه السلام درچاه رفت و با جنیان جنگ کرد و بسیار جنی را سر بیازرد.

بر گرد این مناقبیان حلقه‌هایی ازسبعه و گاه مردم دیگر تشکیل می‌شد و در هر دیار که شیعیان بودند محلات معینی برای این کار اختصاص می‌یافت. علماء سنت و مؤلفان آن قوم از این کار شیعیان سخت ناخشنود بودند و می‌گفتند «رافضیان این همه مناقبها بدان خوانند تا عوام‌الناس و کودکان دیگر طوائف را از راه ببرند و فرا نمایند که آنچه علی کرده است مقدور هیچ آدمی نبود و صحابه همه دشمن علی بودند.» و مخصوصاً ازینکه این منقبت‌ها در برکات امر بلیغ داشته ناراحت بوده‌اند وحقیقت امر آنست که شیعه این راه سودمند را برای تبلیغ عقاید خود اختیار کرده بودند و ازکار خود باهمه مخالفت علمای سنت فوائد بسیار بر گرفتند.

مناقب خوانان اشعار را از آثار شاعران شیعه مذهب که نام بعضی از آنان را شیخ عبدالجلیل در کتاب خود آورده است[۱] و یکی از مشاهیر آنان در قرن ششم قوامی رازی است، انتخاب میکردند. گاه رفتار متعصبان قوم با این مناقبیان بسیار شدید و وحشیانه بود چنانکه دختر ملکشاه زن اصفهبد علی، زبان یکی از آنانرا بنام «ابوطالب میعی مناقبی» برید[۲] و شیعه مدعی بودند که این کار بسبب تهمتی بود که بر او زده بودند وابوطالب «همان‌شب علی مرتضی را بخواب دید که زبان در دهان او کرد وحالی بقدرت حق تعالی زبان وی درست ونیک شد و تا چهل سال بعد از آن تاریخ در ری وقزوین وقم وکاشان وآبه و نشابور وسبزوار وجرجان و بلاد مازندران بزهد و توحید فضائل ومناقب میخواند تا در آن نیکنامی بجوار حق تعالی شد»[۳]

۱ـ کتاب النقض ص ۲۵۲ و ۶۲۸

۲ـ ایضاً ص ۷۷

۳ـ ایضاً ص ۷۸

چند در ابرشد و با برافتادن خلافت عباسی که نقطهٔ مقاومتی در برابر آنان بود، وضعف شدید علما و فقهای اهل سنت، وظهور متکلمین بزرگ شیعه در قرن هفتم، زحمات شیعهٔ قرن ششم بنتایج نیکو منجر شد ومذهب آنان در این سرزمین بمراحل نزدیک بسمت ارتقاء جست.

اینک بذکر پاره‌یی نکات دربارهٔ وضع عمومی شیعه درقرن ششم مبادرت میشود:

یکی از طرقی که شیعه پس از کسب قوت برای نشر مذهب خود انتخاب کرده بودند، استفاده از «مناقب خوانان» یا «مناقبیان» بود. مناقبیان ظاهراً از دورهٔ آل بویه در عراق وجود داشتند ولی درست در آغاز دورهٔ سلجوقی که شیعه در نهایت ضعف بسر میبردند مناقبیان درطبرستان وبعض نواحی عراق سرگرم کار بودند. مهمترین مأخذی که ما را از وجود مناقبیان ونحوهٔ کار آنان آگاه میکند کتاب بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض است. بنا براطلاعاتی که از این کتاب برمی‌آید : مناقب خوانان قصیده‌های رافضیان را که در مدح علی‌ع یا سایر ائمهٔ اطهار بود، در کوی و برزن و بازار میخواندند و در آنها گاهی بمذمه‌یی از صحابه که غاصبان حق شمرده میشدند، تعریضاتی وجود داشت. در این قصائد علاوه بر ذکر منقبت آل علی از بعض اصول عقاید شیعه مانند تنزیه باریتعالی وعدل وتوحید وعصمت ائمه و معجزات آنان نیز سخن میرفت. درضمن ذکر مناقب مغازی علی علیه‌السلام و داستان پهلوانیها و جنگاوریهای وی که گاه صورت حماسه‌های مذهبی داشت نیز خوانده میشد مانند اینکه « علی را بفرمان خدای تعالی در منجنیق نهادند وبذات السلاسل انداختند وبتنهایی آن قلعه را که پنج هزار تیغ زن اندرو بودند بستد، و علی در خیبر بیک دست برکند، که بصد مرد از جای خود نجنبیدی، و بدست نهاد تا لشکر رسول بدان گذر میکرد»

اهل سنت برابر این کارطعنها و تسخرها میزدند و شیعه نیز در اثبات صحت این امر اخبار و احادیثی داشتند ولی مبالغه در آن وآوردن اخبار غریبه را در بارهٔ ائمه مکروه میشمردند. و بسیا شعرا بودند که در شعرهای حماسی خود خویشتن را برای سان

وحماسه های دینی شیعه ازهمین راه فراهم آمده است.

شیعه بتظاهرات دیگر خود، دراین دوره بس ازآنچه درعهد آل بویه شروع کرده بودند، اشتغال داشتند، چنانکه درروز عاشورا رسم تعزیت را اقامت میکردند و مصیبت شهدای کربلا رااباره مینمودند ودر منبرها ذکر مصائب اهل بیت میکردند و علما سر برهنه بمساجد وعوام جامه چاک میزدند وزنان نوبه کنان روی بصحرا مینهادند وبعضی ازعلمای اهل سنت بپیروی از اعتقاد امام شافعی و امام ابوحنیفه دراین امر با آنان همراه میشدند و حتی در بلادی مانند همدان که شیعه در آنجا بسیار نبودند، علمای شیعه این رسم را مجری میداشتند و در مراسم خود بر معاویه و یزید و قتلهٔ اهل بیت لعنت ونفرین میکردند. بعضی ازعلما اهل سنت هم برمقتل حسین بن علی، مقتل عثمان را بیفزوده و برقتلهٔ اوهم لعنت میفرستاده‌اند. برروی‌هم اقامهٔ این گونه مجالس درغالب بلاد معمول شده بود مگر در آن نواحی که خوارج و مشبّهه سلطه داشتند که خلاف سایر نواحی برعلی وحسین ع لعنت میکردند ۱.

ساختن مراثی اهل بیت و همچنین سرودن قصائد و اشعار در مناقب آنان از امور عادی شعرای شیعی این زمان بوده است و علمای شیعه سابقهٔ این امور را از قرون نخستین هجرت میدانستند.

شیخ عبدالجلیل میگوید امام شافعی بیرون ازمناقب درحق حسین و شهدای کربلا مراثی بسیار گفته است ومراثی شهدای کربلا را که اصحاب ابوحنیفه و شافعی ساخته‌اند «بی‌عدد وبی‌نهایت» میداند ۲.

بر روی‌هم تمایل ائمه وعلمای عصر بمصیبت زمان بذکر مصائب اهل البیت و لعن برقتلهٔ آنان، روز بروز قوت میگرفت و برای نمونه خوبست بدانیم امیر عبّادی که پیش ازاین اسم او را آورده وازنفوذ او در مردم عراق سخن گفته‌ایم «علامهٔ روزگار وخواجهٔ سنی وسلطان سخن بود. او را درحضرت المقتفی لامرالله پرسیدند روزی که فرداعاشوراء خواست بودن، که چگویی درمعاویه؟ جواب نداد، باسائل

---

۱ - راجع بهمهٔ این موارد رجوع شود به کتاب النقض ص ۴۰۲-۴۰۶ وص ۶۴۵
۲- کتاب النقض ص ۴۰۲

با توجه باین احوال مناقبیان بیش از دیگر شیعیان در خطر تعرض متعصبان قرار داشتند وحتی بعضی از آنان از بیم اتهام بالحاد و کفر، ناگزیر بودند هر چند گاه در یک شهر بسر برند واز آنجا بجایی دیگر عزیمت کنند. نسبت بفضائلیان یعنی فضائل خوانان صحابه، هم شیعه همین عمل متقابل را روا میداشتند و اگر دستشان میرسید از کشتن وپاره پاره کردن آنان ابا نمیکردند ۱

این بود وضع مناقب خوانان از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم لیکن اهل سنت هم در برابر شیعیان بیکار ننشسته و آنان هم دسته یی دیگر را بنام «فضائل خوان» یا «فضائلی» تربیت کرده بودند. فضائل خوانان هم در بازار ها فضائل بوبکر وعمرو داستانهای رافضیان ودکر اصول جنگ وکشته واشال آنها را بشعر میخواندند ومسلماً در این کار از شیعه پیروی میکرده ومیخواسته اند اثر تبلیغات آنانرا بدین نحو ضعیف سازند ۲ و بقول شیعه در برابر مغازی علی علیه السلام آنان کسانی را بر آن داشتند «تامغازیهای بدروغ وحکایات بی اصل وضع کردند در حق رستم وسهراب واسفندیار وکاووس وزال وغیر ایشان وخوانندگان این ترهات را در اسواق بلاد ممکن کردند تامیخوانند، که ردّ باشد بر شجاعت وفضل امیرالمؤمنین وهنوز این بدعت باقیست که باتفاق امت محمد مصطفی مدح گبرکان خواندن بدعت وضلالت است» ۲ وگویا علمای شیعه فراموش کرده بودند که بزرگترین شاعر شیعی که خود بوجود او مباهات میکرده اند ۳، آن سخنان را که ایشان «ترهات» می نامیده اند بنظم تمام کشیده بود و او فردوسی طوسی شاعر نام آور ایرانست که همهٔ عمر خود را صرف نظم همین داستانهای ملی وقهرمانی ملت خود کرد. حقیقت امر آنست که ایرانیان قرن ششم مانند قرون قبل وبعد همواره داستانهای کهن را بصورت نقل روایت میکرده اند ولی شیعه بسبب تعصبی احمقانه ۴ از شنیدن آنها اکراه داشته ومغازی بنی هاشم را برآنها ترجیح می داده اند

۱ـ کتاب النقض ص ۷۸

۲ـ کتاب النقض ص ۳٤-۳۵

۳ـ ایضاً ص ۲۵۲ و ٦۲۸

٤ـ رجوع شود بذیل صفحهٔ ۳۵ از کتاب النقض

فرق اهل سنّت شده است ، چنانکه دررد عقاید اهل سنت و مجبّره و مشبّهه مقالاتی درست میدادند و یا علمای مخالف آنان در ایشان میساختند و با کار را از این حدود تجاوز میداده و بردوخورد های خونین می کشانده‌اند .

درست در اوایل این دوره که سلاجقه بطرف بغداد پیش میرفتند زدوخورد های خونینی دربغداد بین شیعه واهل سنت جریان داشت

در محرم سال ۴۴۵ بین شیعه وسنی نعداداختلافاتی که ازاواخرسال ۴۴۴ بروز کرده بود شدت گرفت ودسته هایی ازترکان نیزدرتعصبات شرکت جستند . درنتیجه نزاع وقتالی سخت دربغداددرگرفت وبسیاری ازخانهای محلهٔ کرخ بغداد که مسکن شیعیان بودو خانهای محلات دیگر طعمهٔ آتش شد و با خاك یکسان گشت [۱] .

درسال ۴۴۹ خانهٔ ابوجعفر طوسی همه اثاثی درکرخ بباد غارت متعصبان اهل سنت رفت[۲] . نظیراین کشاکشهادرسایربلاد نیز جریان داشت .

ساقشات لفظی وقلمی هم درتمام این دوره بین اهل سنت وشیعه جاری ودائر بوده است مثلا دراوایل این دوره ابن حزم[۳] درکتاب خودفصلی خاص برای تشنیع شیعه ترتیب داده بود ؛ و بعضی از ائمهٔ اهل سنت خاصه آنان که عقیدهٔ تشبیه و تجسیم وجبر داشتند بحکم اختلاف در اصول عقاید بر شیعه سخت میتاختند واحادیث فراوانی که بعضی ازآنها قبلاً اشاره شده‌است ، درذم شیعه‌وتکفیر آنان روایت میکرده‌اند . همین‌مردم متعصب معتقد بوده‌اند که «ایمان ملحد وتوبهٔ رافضی قبول نباید کرد»[۴] وبا گاه دشنامهای رکیک بدانان میداده‌اند مانند آنچه ازقول صاحب کتاب بعض فضائح الروافض نقل کرده‌اند که اورافضیان را: کافر کیش ، احمق روش ، عوان طبع ، ابله دمدار بی‌تمیز ، گمره و دلهای آنان را پرازغش و کین داشته است[۵] وبا قول راوندی

---

۱ ــ کامل التواریخ ابن الاثیر حوادث سال ۴۴۵

۲ــ ایضاً حوادث سال ۴۴۹

۳ــ کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل چاپ مصر ج ۴ ص ۱۷۹

۴ــ کتاب النقض ص ۱۱

۵ــ ایضاً ص ۴

سه بار تکرار کرد . بارسوم گفت ای خواجه سؤالی سهم مکنی ، نمیدانم که کدام معاویه را میگویی ، این معاویه را که پدرش دندان مصطفی شکست ومادرش جگر حمزه بخایید ، واوتیغ وچهدار تیغ برروی علی مرتضی کشید، وپسرش سرحسین علی ببرید ؟ ای مسلمانان شما این معاویه را چگونید ؟- مردم درحضرت خلافت ، حنفی وسنّی وشافعی، زبان بلعنت ونفرین برگشودند، وماند این سمارست، وتعزیت حسین هرموسم عاشورا بعداد باره باشد بانوحه وفریاد »[۱]

همین معنی را سنائی شاعر بزرگ شعرآورده و درآن بر دوستاران معاویه و مدافعان او طعنه زده و گفته است :

دوستار پسر هند مگر نشندی	که ازووسه کس اوبه پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر شکست	مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستد	پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
گر تولعنت بچنین کس نکنی شرمت باد	لعن الله یزیداً و علی آلِ یزید

شیعه علاوه بر راههایی که گفته شد برای تبلیغ مقاصد مذهبی خود در این دوره راه مهم دیگری را نیز تعقیب میکردند وآن تألیف کتب در کلام و تفسیر و احادیث و نظایر اینها بود که در فصل خاص خود شرح داده خواهد شد و چون عده‌یی از متعصبان سایرفرق کتب خاصی دربیان فضایح آنان مینوشته، ویا درکتب ملل ونحل مانند الفرق بین الفرق البغدادی والفصل فی الملل والاهواء والنحل ابن حزم و نظایر آنها تشنیعاتی ازآنان یادشده بود ، شیعه هم کسی دردفاع خود مانند کتاب النقض که پیش از آن یاد کرده‌ایم تألیف میکردند ویادر کتبی دربارهٔ ملل ونحل مانند تبصرة العوام ،که بر سبیل داده‌اند برد فضایح شیعه و بیان شنایع فرق مخالف خود مبادرت میکردند و نظیر همین کار را هم اسمعیلیه داشته‌اند.

علاقهٔ شدید شیعه بگشودن پروبال وبیرون آمدن از گمنامی و تظاهر باعتقادات ومراسم خاصّ مذهبی خود در تمام این دوره موجب کشاکشهای سخت بین آنان و

۱- کتاب النقض ص ۴۰۳-۴۰۴

رسول کرده‌اند[۱]. ناصرخسرو در یکی ازقصائد خود ناصبیان را بباد انتقاد سخت گرفته وبسیاری از معایب را برای آنان برشمرده وفضائل علی رایادکرده وگفته است در برابر آنهمه علم و فضائل از بوبکر و عمر چه بتوان یادکرد؟ قصیدهٔ ناصر خسرو بدین گونه آغازمیشود:

آمده پیغام حجت گوش‌دار ای ناصبی پاسخش‌ده گر بوائی سرمخارای ناصبی ..

و علاوه بر این اهل سنت شیعه را بالقاب دیگری از قبیل ترابی (منسوب به ابوتراب ازکنیه های علی‌بن‌ابیطالب) ،ومفوّضه (ازباب اینکه گویند خداوند کارها را درقیامت بعلی تفویض میکندواوقسیم الجنه‌و النار است)، وحلولی، وحشوی،وقطعی (برای آنکه بدوازده امام قطع میکنند)واباحی وغیره نیز میخواندند[۲]

شیعهٔ اثنی عشریه در این عهد در بسیاری از بلاد اسلامی دیده میشدند و همچنانکه گفتیم عددآنان روبافزایش میرفت. عبرار بغداد که محلهٔ کرخ آن مسکونت شیعه مشهور بود،عده‌یی از بلاد مانند کاشان وبیهق وآوه وقم وری وقزوین‌وساری وارم و بلاد مازندران و نیشابور و سبزوار و سرخاب و ورامین شیعیان مسکون بوده است[۳]. شیعه در این بلاد دارای کتب خانها و مدارس و منابر وعلمای بسیار بوده‌اند که ذکر همهٔ آنها را درفصل خاص خواهیم‌آورد .

ازجملهٔ مطاعن اهل سنت بر تشیع یکی آن بود که این مذهب را تغییر شکلی ازآئین زرتشتی میشمردند ومعتقدبودند که ایرانیان برای آنکه انتقام خود را ازرجال اسلامی و از اسلام بگیرند ازراه تشیع بلباس اسلام درآمدند وکردند آنچه خواستند. قول نظام‌الملک در وحدت نظر فرق شیعه با مجوس و خرمدینیه و سازیاریه و غیره مشهور است و ما پیش ازین بدان اشاره کرده ایم اما علمای متعصب اهل سنت

۱- تبصرة‌العوام ص ۲۸

۲- کتاب‌النقض ص ۵۸۳

۳- راحةالصدور ص ۳۹۵، کتاب‌النقض ص۶۵ و۷۸ و۸۰ و۶۲۲ و۶۳۲ و۶۳۲-۱۷۳

که با بعض بی‌مانند وبسیارشدیدی شیعه تاخته و مثلاً دربارهٔ آنان چنین گفته‌است:

« هفتادودوفرقه طوایف اسلام هیچ راملحد نشاید خواند ولعنت نشاید کرد الّا رافضی را که ایشان اهل قبلهٔ ما نپسندند واجتهاد مجتهدان باطل دانند ونمازپنجگانه را ناسخ آورده اند و رکوه برداشته یعنی که ابوبکر صدّیق در آن غلوّکرد و از اهل ردّه ستد . و بحج بطوس روند ، هزار مرد کاشی را حاجی خوانند که نه کعبه دید و نه بغداد رسید، بطوس رفته باشد . . . ودعاگوی راخویشی‌بود، گفته‌است همچنانک مار کهن شوذ اژدها گردذ ، رافضی که کهن شود ملحد و باطنی گردذ،وشرح فضایح و قبایح رافضیان و خبث عقیدت ایشان درکتابی مفرد آورده ام و شمس‌الدین لاغری این بیتها خوش گفت ، شعر :

خسروا هست جای باطنیان	قم و کاشان و آبه و طبرش
آب روی چهار یار بدار	واندرین چار جای زن آتش
پس فراهان بسوزومصلحگاه	تا چهارت‌ثواب گردد شش»[۱]

شیعه نیز در آثار خود بطادراینگونه دشنامها رابر فرق مخالف رواداشته‌اند و آنانرا مجبّری و مشبّهی وکافر و ملحد میدانسته و سخنان عجیب را بآنان نسبت میداده‌اند ومیگفتند : «کفر و عصیان بمشیّت وارادهٔ خدای تعالی گویند وعلی‌را قتّال گویند ومصطفی راکافربچه واشکم شکافته وعاشق دانند وبوبکر وعمر رابامام‌النبوه خوانندو رافضیان‌را لعنت کنندو کافرخوانند و سلمان و بوذر ومقداد وعمّار و خزیمه وحذیفه وجابروابوایوب ومحمّد بوبکرومالک اشتر وعبداللهِ عباس وعمرایشان همه بدوزخ روند ازبهرآنکه منکر اختیار امامت بوبکر وعمراند! . . »[۲]

اهل‌سنت شیعه رارافضی میگفتنداوآن باب که رفض میکردند واین نام‌مذموم برای شیعه شمرده میشد چنانکه شیعه هم اهل سنت را بنام مذموم ناصبی میگفتند از آن باب که به نصب امام وانتخاب او قایلند ویا ازآنروی که نصب عداوت خاندان

۱- راحه‌الصدور ص ۳۹۴—۳۹۵

۲-کتاب النقض ص۲۹۷ ونیز رجوع‌شود بموارد مختلف ازتبصره‌العوام

خدای عزّ وعلا خالق خیر ونفع ونیکی است وخواهان آنست و هرچه شرّ وزیان است از فعل شیطان است بشر کت ما[۱]، ومذهب آنست که خدای تعالی خالق خیر وشرّ است ومرید همهٔ اشیاء است واوست نافع وضارّ وآفرینندهٔ حرکات وسکنات و درخلق افعال کسی با وی شریک نیست ، و همچنانکه گبرکان خود را مولای آل ساسان دانند رافضیان خود را مولای علویان دانند، و همچنانکه گبرکان ملک نسبت فرّ یزدان[۲] دانند رافضیان نیز خلافت نسبت دانند و نصّ گویند بجای فرّیزدانی ، و همچنانکه گبرکان از همهٔ صحابه عمر را دشمن تر دارند رافضیان نیز عمر را دشمن تر دارند بسبب گبرکی، و همچنانکه گبرکان گویند که کیخسرو نمرد وبآسمان شد وزنده است وبزیرآید وکیش گبرکی تازه کند[۳] ، رافضی گوید که قائم زنده است، بیاید ومذهب رفض را قوت دهد و جهان بگیرد و ذوالفقار با خود دارد تا همهٔ مسلمانان را بدان بکشد.»[۴]

این اقوال اگرچه غالبا نمایندهٔ تعصب ودشمنی مخالفان شیعه باآن فرقه است لیکن درهرحال یک حقیقت راکه از همان اوایل امر معلوم رأی مطلعین شده بود ، نشان میدهد ، و آن بود بسیاری از عقاید و سنن قدیمهٔ ایرانیان در مذهب شیعه و آمیزش آنها با مبانی دین اسلام است وبا اینکه غالب عقاید شیعه با آن مبانی وسنن اسلامی سازش داشته ، و بهمین سبب است که ایرانیان از آغازکار بیش از دیگر اقوام اسلامی بمذهب تشیع توجه کرده و پراگندگان واقعی سبب بجای آن در ممالک اسلامی گردیده اند .

اهل سنت طعن ها وتشنیعات دیگری هم برشیعه برده ومثلاً آنانرا با ملاحده

۱- معتزله نیز این اعتقاد را دارند.

۲- اشاره است باعتقاد ایرانیان که پادشاه کسی از افراد شاهانست که فرّ خدایی بدو تعلق یافته باشد .

۳- اشاره است بعقیدهٔ ایرانیان دربارهٔ جاویدانان که کیخسرو یکی ازآنانست وباری سوشیانس درآخر زمان ظهور خواهدکرد

۴- بعض فضایح الروافض منقول درکتاب النقض ص ٤٤٤

خصوصاً در قرن ششم سخنانی درشت‌تر از این درین باره می‌گفتند . مثلاً بعقیدهٔ آنان: « آن جماعت که مذهب رفض نهادند ... مسلمانان نکس گبر کی بود ، کینهٔ دین میخواستند از اصحاب و تابعین و غازیان اسلام . چون در رسول طعن نمی‌یارستند زدن که کسی قبول نمیکرد ، دریاران و زنانش طعن زدند تا بدین عوام را بخود کشند ، پس مویهای گوناگون آغازیدن کردند که بر فاطمه ظلم کردند و حسن را زهر داده بکشتند و حسین را در کربلا بتشنگی هلاك کردند و سر بریدند و بر چوب بستند و فرزندانش را بردگی بردند ، واویلاه و وا زحراه در روز عاشورا در بستند تا عوام - الناس گویند چیست »[۱]

نظیر این مطالب را با شدت بیشتر در قول ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی نسبت باسمعیلیه در اوایل قرن پنجم ملاحظه میکنیم که باطنیه را با جویندگان استقلال ایران مانند افشین و پیروان بابک خرم‌دینی همدست دانسته و از قول اصحاب تواریخ نقل کرده است که آنان از اولاد مجوس و مایل بدین اسلاف خود بوده و چون از بیم شمشیر های مسلمین جرأت اظهار عقیدهٔ خود نداشتند پس برای مردم ساده و نادان بنیادی گذاردند که هر که می‌پذیرفت در نهان آیین مجوس را بر کیشهای دیگر برتری میداد[۲]

نظام الملك نیز چنانکه آورده ایم فرق شیعه را با مجوس و خرمدینیه و کسانی که آرزوی زوال دولت اسلام میکرده‌اند همدست میشمرد

بنا برین ملاحظه میشود که عقیدهٔ صاحب کتاب بعض مثالب النواصب نسبت بشیعه سخن تازه‌یی نیست که در قرن ششم بمیان‌آمده باشد. صاحب آن کتاب نزدیکی عقاید شیعه و مجوس را بدین صورت شرح میدهد : « ... همچنانکه گبران نیزدان و اهریمن گویند و اعتقاد کرده‌اند هرچه نیکی و خرمی و راحت است از فعل یزدانست و هرچه زشتی و بدی و مضرّت است از فعل اهرمن است ، رافضی هم این گویند که

۱- نقض فضایح الروافض منقول در کتاب بعض مثالب النواصب ص ۳۷۳

۲- الفرق بین الفرق چاپ دوم ص ۱۷۱

شهر مبادرت کردند بلکه اموال هر کس را هم که بشهر میآمد بغارت میبردند و همین امر باعث قطع رابطهٔ بغداد با خارج شد و ارزاق گران و نایاب گردید و سبب انقلاب و گسیختگی امور بجایی کشید که قریش بن بدران که موصل را در دست داشت در طمع مال عزیمت آن شهر کرد .

در رمضان همین سال بین ابوالحارث البساسیری امیر الامرای دولت بویی و خلیفهٔ بغداد اختلاف سخت درگرفت و سبب ویرانیهایی در بغداد و بعضی از بلاد عراق گردید و این اختلافات ورد و خوردها در سال ٤٤٧ هم امتداد داشت و در تمام این مدت دسته‌های مخالف خانهای یکدیگر را ویران میکردند و مال و ناموس کسی درین گیر ودارها در امان نمی‌ماند.

این حوادث و کشاکشها موقعی که طغرل بک درسال ٤٤٧ بغداد را در تصرف گرفت آرامش وسکونی یافت لیکن درهمان سال بین عراق و مردم بغداد زد و خورد سختی رخ داد و بسیاری از لشکریان سلجوقی دراین میان بقتل رسیدند و حزشیعهٔ کرخ که آنان را پناه ندادند دیگران درآزارآنان مبالغه کردند .

این حوادث پیاپی باعث شد که فقر و قحط در بغداد مستولی گردد تا بجایی که درسال ٤٤٩ یک قرص نان گندم در بغداد بسی و ده دینار فروخته میشد و بسیاری از مردم با کل میته و سگ و غیر آن مجبور شدند و بهمین سبب وبا در آن شهر شیوع یافت و شمارهٔ مردگان چندان بود که کسی پروای دفن آنان نداشت و غالباً عدهٔ زیادی از مردگان را دریک گودال میریختند .

دراین حوادث و گیرودارها بساسیری و همدستان او بر بعضی از بلاد عراق استیلا یافته و درآنها خطبه بنام خلیفهٔ فاطمی خواندند تا آنکه در سال ٤٥٠ بتفصیلی که دیده ایم[1] بغداد را بتصرف آوردند و خلیفه و زوجهٔ اوارسلان خاتون برادر زادهٔ سلطان طغرل را از آن شهر بیرون بردند و درپایتخت خلیفهٔ عباسی خطبه بنام المستنصر فاطمی خواندند و دراین گیر ودار جمعی کثیر بقتل رسیدند و این انقلابات ووحشتها و

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ١٦٤-١٦٥ و نیز رجوع شود به ابن اثیر حوادث سال ٤٥٠

ودهریه‌یکسان میدانسته و فضایح معددکه تنها در کتاب «بعض فضایح الروافض» عدد آنها به۶۷ فضیحت میرسد برای آن قوم برمیشمرده اند و پیداست که علما و مؤلفان شیعه این فضایح را مردود میدانسته و در رد آنها کتب و رسالاتی ترتیب میداده یا درمقابل فضایحی برای مخالفان خود برمیشمرده‌اند.

خلافت بغداد در این دوره نیز هنوز بغداد مرکز ثقل ممالک اسلامی بود و خلفای بغداد امام وپیشوای اکثرمسلمین محسوب میشدند اینست که مطالعه در وضع بغداد از حیث تحقیق در وضع اجتماعی و دینی و سیاسی لازم است وبنابهمین سبب در ذیل این مقال ذکری از خلافت بغداد و وضع خلفا و احوال دارالسلام خواهیم آورد.

چنانکه پیش از این بتفصیل آورده‌ایم وضع خلافت عباسی و خلفا درآغازعهد مورد مطالعهٔ ما یعنی در میانهٔ قرن پنجم بسیار وخیم بود. پیشرفتهای سریع هوای فاطمیان بجانب بغداد و تبلیغات شدید آنان درایران و شام، حتی در بغداد، وضع را روز بروز بر اهل سنت دشوار تر میکرد و مقدمات سقوط خلافت عباسی را فراهم مینمود و عاقبت هم این امر بهمدستی ابوالحارث‌البساسیری وطرفداران خلیفهٔ‌فاطمی سال ۴۴۸ امکان یذیرفت واگر حملهٔ طغرل بربغداد وانهزام‌البساسیری وبراندا ختن طرفداران خلیفهٔ فاطمی درهمین اوان صورت نمی‌گرفت خلافت عباسی بکلی انقراض یافته وار میان رفته بود.

برای آنکه وضع بغداد را تا اعادهٔ قدرت‌عباسی بهتردرك کنیم سزاوارست که حوادث را ازسال ۴۴۵ هجری مطالعه نماییم:

درآغاز سال۴۴۵ بین اهل سنت وشیعه در بغداد فتنهٔ عظیمی رخ‌داد وبازارها و خانهای کرخ بدست ترکان و طرفداران سنی آنان طعمهٔ حریق شد.

در آغاز سال ۴۴۶ سپاهیان ترك الملك‌الرحیم بویی در بغداد غوغایی براه انداختند وبهانهٔ آنکه وظیفهٔ آنان ناچیزست دارالخلافه را درمحاصره گرفتند واموال مردم را بغارت بردند وآتش دربعضی از خانها افگندند و به تنها نهب اموال‌مردم

مانع زمین‌بوس بود پس از خلیفه خواست تا اجازهٔ دستبوس دهد، طغرل دوباره دست خلیفه را بوسید و برچشم نهاد[۱].

نظیر همین عمل را طغرل دردومین سفرخود ببغداد نسبت بخلیفه انجام داد. این بار القائم که بدست بساسیری از بغداد بیرون رانده شده بود بهمراهی طغرل با جلال‌وشکوه ببغداد بازگردانده‌شد. دراین کرّت چون طغرل بخدمت خلیفه رسید هفت بار زمین بوسید وبخدمت ایستاد تا خلیفه مخدّه ای از دست[۲] خود برداشت و گفت براین بنشین.

آنروز طغرل با خلیفه ازخانه بیرون رفت و اجازه یافت که فردا بزیارت القائم رود. فرداطغرل پیش ازورودخلیفه درجای‌حاجب نشست وچون خلیفه بدارالخلافه بازگشت پیش دوید ومهار استر اوراگرفت و در خدمت اوتا در اتاق پیش رفت و این درروز دوشنبه بیست وپنجم ذی‌القعدهٔ سال ۴۵۱ بود[۳].

دوسال بعد یعنی در سال ۴۵۳ طغرل سیده دختر القائم را بزنی خواست لیکن خلیفه القائم بجای‌آنهمه خدمت که ازطغرل دیده بود ازاین کار امتناع کرد وبا همهٔ اصرار و الحاح عمیدالملک تن بدین کار در نداد و این امر موجب خشم طغرل شد چنانکه بعمیدالملک که این هنگام دربغداد بود فرمان داد که همهٔ اقطاعات خلیفه را توقیف کند وبرای او از اقطاعات آن‌مقدار که درعهد امام‌القادربالله از طرف آل بویه داده‌میشد باقی گذارد[۴] واین بزرگترین اهانت بخلیفه یی‌بود که‌طغرل دربزرگداشت‌او تا آن حدّمبالغه کرده‌بود. این تهدیدباعث شد که خلیفه درسال ۴۵۴ تن‌بخویشاوندی با طغرل‌بیک درداد و طغرل در محرم سال ۴۵۵ ببغداد رفت و چون بدیدار منکوحهٔ خود دختر القائم رفت باز از زمین بوس غافل نماند[۵].

بااین بزرگداشت وتعظیمی که طغرل‌بیک مؤسس امپراطوری بزرگ سلجوقی

۱- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۱۳-۱۴ ۲- مسند.

۳- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۱۶-۱۷ و اخبارالدولة السلجوقیه ص ۲۱

۴- تاریخ دولة آل سلجوق ص ۲۰

۵- ایضاً ص ۲۴

اضطرابها همچنان ادامه داشت تا طغرل بیک از کار ابراهیم ینال که سر بطغیان برداشته بود فارغ شد ودوباره ببغداد آمد و کار عراق را سامان داد و بساسیری را در سال ٤٥١ بقتل آورد وخلیفهٔ عباسی را بازبرمسند خلافت نشاند و دولت دودمان عباسی را از انقراض رهایی بخشید[1].

اهمیت کار طغرل و ترکان غز فقط در همین امر یعنی برچیدن بساط خلافت فاطمی ازبغداد وعراق وتجدید خلافت عباسی ورهایی دادن آن دولت ازنیستی ودوار نبود، بلکه رفتاری که طغرل با خلیفه درپیش گرفت باعث گشت که دوره‌یی جدید از قدرت واهمیت برای خلافت عباسی آغازشود ومقام خلافت که ازدورهٔ متوکل تا این زمان آلت اجرای مقاصدغلامان امارت یافتهٔ عباسیان و همچنین سلاطین بویی گردیده بود، ازآن وضع رها شود وتجدید آبرو کند.

طغرل بیک ازهمان روزگار که درخراسان مبانی امپراطوری سلجوقی رااستوار می کرد از اظهار طاعت نسبت بخلیفهٔ عباسی غافل نبود و رابطهٔ خلیفه با ترکمانان از همان روزگاران چندان خوب بود که القائم برای رهایی از دست امرای آشوبگر بغداد بدو متوسل گردید و ازو یاری خواست وطغرل بیک اگرچه درپیشرفت بسوی بغداد بیشتر بتوجه بتوسعهٔ ممالک خود بود لیکن بعنوان یاری بخلیفه وتعظیم جانب او بدین کار دست زده بودوبهمین سبب هنگامی که لوای اوبدیوارهای بغدادنزدیک شد کسی نزد القائم فرستاد و از اواجازهٔ ورود ببغداد طلبید[2] وچون طغرل بیک برای دیدارخلیفه بدارالخلافه‌رسید، در دهلیزازاسب پیاده شد وپیاده بجانب خلیفه که در پس پرده نشسته بود رفت و چون پرده‌دار پرده برداشت طغرل زمین ببوسید و آنگاه برجای ایستاد تا خلیفه چه فرمان دهد. خلیفه فرمان داد تا کرسی برای او نهادند واو برآن‌جلوس کرد وبازهنگامی که بفرمان‌خلیفه‌خلعت سلطنت براوپوشیدند و تاج خسروی بر سر او نهادند میخواست یکبار دیگر زمین ادب ببوسد لیکن تاج

١ـ راجع بکلیهٔ این حوادث مخصوصاً رجوع شود بکامل ابن‌اثیر از حوادث سال ٤٤٥ ببعد

٢ ـ ابن‌اثیر حوادث سال ٤٤٧

شعار خود سازد و از حرایمی که سبب خذلان حادث شده است التماس صفح[1] جمیل نماید وازبادراب زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب[2] بادهای عواصف[3] که درهیچ دورکسی مشاهده نکرده است ، بیست روز تا واقع شده ، سبب وقوع این حادثه میدانم ، و از آن میاندیشم که ازین تشویش لشکر و خلایق مضطرب شوند ، الله‌الله ! تلافی این کار واجب داند وعین فرض شمرد .»[4]

این حسن اعتقاد واطاعت محض دینی و دستبوس وپای‌بوس و زمین بوس و حتی‌تقبیل‌سم مرکب خلیفه و پیاده رفتن‌در رکاب‌او و کشیدن مهار مرکوب وی و نظایر این اعمال که طبعاًدرایجاد احترام وافری برای خلیفه درآن‌روزگار اثرآشکار داشت ، باعث شد که خلفا نیروی از دست رفته را باز گیرند و کار خلافت نضجی و رونقی گیرد وفرمان خلیفه درممالک روان شود .

بااین‌حال رسمی که از روزگاردیالمهٔ بویی‌دربغداد گذاشته شده‌بود، یعنی تعیین اقطاع برای خلیفه، دراین دوره هم همچنان معمول بود و سلطان مقدار آنرا معلوم کرد منتهی در دورهٔ سلاجقه برمقدار اقطاعات افزوده شد و طغرل پیش از آنکه در خواستاری سیده دختر امام القائم موفق شود چندی برای تهدید خلیفه از افزایش اقطاعات جلوگیری کرد و آنرا بمیزانی که در دورهٔ امام القادر بود تقلیل داد و با آنکه خلیفه رابااین کاهش تهدید کرده‌بود، بعد از تجدیدالفت و مراتب یگانگی ازاین فکرمنصرف گشت[5] .

داشتن فرمان حکومت ازخلیفه برای سلاطین وامراء دراین دوره نیز همچنان معمول بود زیرا ممالک اسلامی بنا بر اعتقاد مسلمین ملک واقعی جانشین پیغامبر محسوب میشد وطبعاًبرای حکومت بردسته‌یی ازمسلمین وتصاحب نواحی‌معین داشتن حکم امیرالمؤمنین لازم مینمود .امیرالمؤمنین چون حکومت کسی رابرسمیت میشناخت

۱- درگذشتن ، بخشودن ۲- وزیدن

۳- عواصف جمع عاصفه بمعنی سخت

٤- جهانگشا ج ۳ چاپ آقای سیدجلال تهرانی ص ۱۱۸

۵- اخبار الدوله السلجوقیه ص ۲۰

نسبت بخلیفه کرد آبروی از دست رفتهٔ آل عباس را بازجای آورد و آب رفته را بجوی بازگرداند.

بعد ازو جانشین وی الب ارسلان بر نظیر این سیاست را با خلیفه پیش گرفت چنانکه چون الب ارسلان در ولایت کاشغر و بلاساغون سرگرم فتوحات خود بود، بوی خبر رسید که القائم در شمال الجزیره گرفتار جنگجویان عشوی شده و در قلعه یی محبوس گردیده است. «سلطان الب ارسلان با صد هزار سوار جرار بیع گذار انصراف نمود و برای استخلاص امیرالمؤمنین چنان تعجیل کرد که در قطع منازل سرعت در قرب سانزده روز از بلاساغون بپای آن قلعه که برشط فرات بود بر کوه شامخ برسید و بطریقی که دست داد صاحب آن قلعه را بدعوت اسلام و بشریف مسلمانی مشرّف گرداند و امیرالمؤمنین را ازو بند خلاص داد و در خدمت رکاب او با عظمت و جلالت بحدود دارالخلافه رساند و اجازت مراجعت خواست، چون رخصت یافت در وقت وداع پیاده شد و لب سلطنت خود را بنعل ۱ سُم مرکب امیرالمؤمنین مشرّف گرداند»۲ وچنانکه می بینیم کار بعظم الب ارسلان نسبت بخلیفه ببوسیدن سم مرکب او کشید.

در عهد ملکشاه هم این قاعده مرسوم بود و سنجر نیز تا آنکه بیشتر سرگرم امور مشرق ممالک سلجوقی بود از توجه بامور بغداد و حفظ شؤن و احترام خلفا غفلت نداشت چنانکه چون میان سلطان مسعود بن محمد پادشاه سلجوقی عراق و المسترشد بالله بشرحی که خواهیم دید خلاف درگرفت و کار آندو بجنگ و شکست خلیفه انجامید، سلطان سنجر ازاین واقعه سخت پریشان شد و برادرزادهٔ خود را که نایب وی درسلطنت عراق وآذربایجان واران بود درنامه یی سرزنش و ملامت کرد وبمکتوبی بدین مضمون نوشت: «فرزند غیاث الدین مسعود چون بر این منشور مطلع شود در حال بخدمت امیرالمؤمنین رود و بعد از این بوسیدن خاك بارگاه جهان پناه

---

۱ - بقبیل ° بوسیدن

۲- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۹

اختلاف میان طغرل بن محمد وسلطان مسعود بن محمد با المسترشد مدتی ادامه داشت وچنانکه میدانیم این خلیفهٔ سرانجام عاقبت در همین مخاصمات از میان رفت و بدست ملاحده بقتل رسید[1].

ضعف دوبارهٔ خلافت عباسی در دورهٔ سلاجقه فی‌الواقع دنبالهٔ ضعف و فترت قدرت آنانست در عهد آل بویه. با آنکه طغرل سعی وافی در تجدید قدرت القائم (۴۲۲-۴۶۷) کرده بود، او نتوانست اردورهٔ طولانی خلافت خود وار اقبال و توجه بی‌مانند طغرل و الب‌ارسلان نابر خلافت، برای تجدید قدرت از دست رفتهٔ خلافت عباسی طرفی بربندد وناچار بهمان نحو که درعهدآل‌بویه‌بود بر ناست دینی اکتفا کرد.

بعد از مرگ القائم جانشین پیغامبر شمس ساه درشکم مادر بود و بعد از ولادت او ویرا المقتدی بامرالله لقب دادند واو هنگام مرگ (۴۸۷) هنورجوان و بی‌تجربه بود. پس از وی مستظهر (۴۸۷-۵۱۲) و بعد از مرگ مستظهر مسترشد خلافت یافت. تا این هنگام (۵۱۲) اگر سلاطین سلجوقی اراده میکردند میتوانستند کار عباسیان را یکسره کنند لیکن اعتقادی که غالب سلاطین اولیهٔ سلجوقی بخلفا داشتند، و اختلافات سختی که بعد از وفات ملکشاه بین آنان افتاده بود، باعث شد که مسند خلافت ازگزندحوادث درامان ماند ومسترشد هم که باندیشهٔ تجدید قدرت حکومت عباسی افتاده بود باسلاطین لجوجی مانند محمود بن محمد (۵۱۱-۵۲۵) و غیاث‌الدین مسعودبن‌محمد (۵۲۷-۵۴۷) مواجه گردید.

محمود بن محمد همانست که چندی بغداد رادرحصارداشت وخلیفه را بدشنام زشت یاد کرد[2] ومسعود هم چنانکه میدانیم خلیفه‌را که میخواست برعراق مستولی گردد، درجنگی که بآذربایجان واقع شد شکست، و درسراغه نگاهش داشت تا ناسخ

۱- رجوع شود به کتاب النقض ص ۴۱۳، ۴۱۶ واخبارالدولةالسلجوقیه ص ۱۰۲ و ابن‌اثیر حوادث سال ۵۲۹

۲- کتاب‌النقض ص ۱۰۵

بدو عهد و منشور میفرستاد و لوایی که بدست خود می‌بست بر دست معتمدی برای امیر یا سلطان گسیل می‌داشت و این علامتی بود برای آنکه خلیفه حکومت آن کس را بحق میداند و بفرمانروایی او بر مسلمین تن در می‌دهد .

این احوال ایجاب میکرد که خلیفه برای خود دستگاه دولتی منظم از وزیر وصاحب دیوانان خاص داشته باشد و مخصوصاً عده یی از مترسلین بلیغ همواره در خدمت خلیفه بسر میبردند وعهود ومناشیر اورا که باقطار ممالک اسلامی فرستاده میشد با انشاء بلیغ وعبارات متین فصیح انشاء میکردند .

علاوه بر این در عهد سلاطین سلجوقی خلفا عده یی غلامان وسپاهیان نیز در اختیار داشتند وحال آنکه درعهد سلاطین دیالمه این اختیار ازآنان سلب شده ونداشتن قدرت نظامی کافی مایهٔ طاعت محض آن قوم ازامرای دیلمی گردیده بود و با امرای تویی هروقت میخواستند میتوانستند خلیفگانی را که ازامیال آنان سرپیچی می‌کردند از خلافت خلع کنند .

احترام مبالغه‌آمیز سلاطین سلجوقی در بدایت حال خود بخلفا ، و اعتقاد شدید ایشان بفرزندان عباس، وشکست کار سلاجقه واختلافاتی که بتدریج میان آنان پدیدآمده بود، باعث شد که خلفا برای حفظ خود بتشکیل دسته هایی از سپاهیان که غالباً از غلامان پدید می‌آمدند، مبادرت کنند. سرداری این سپاهیان هم غالباً با غلامان امارت یافتهٔ خلفا بود و آنان با اتکاء بر همین سرداران از دورهٔ تقسیم ممالک سلجوقی ببعد گاه بتظاهرات نظامی دربرابر امرا وسلاطین دست میبردند .

در دورهٔ سلاجقهٔ عراق ونیز درعهد تسلط خوارزمشاهان چندبار میان خلفای بغداد و آنان تیرگی راوبط بنهایت رسید وکار بجنگ و ستیز کشید و صعب‌تر از همه اختلاف میان سلطان محمودبن محمد و المسترشدبالله بوده است که کار میان آندو بجنگ کشید تا عاقبت محمود در اثر فشار سلطان سنجر و برای ترضیهٔ خاطر عموم ناگزیر شد با او از در وفاق درآید و بغداد رودوازو عذر بخواهد۱ و همین

۱- برای اطلاع کامل از این واقعه رجوع شود به‌ابن‌اثیر حوادث سال ۵۲۰ وسال ۵۲۳ و۵۲۹ وجهانگشای جوینی‌چاپ تهران ج۳ ص ۱۱۷ واخبارالدولةالسلجوقیة ص۹۷ و کتاب‌النقض ص ۹۷

را سازند والناصرلدین‌الله بعداز برهم زدن بساط سلجوقیان عراق توانست بادشمنی تازه با خوارزمشاهان برابرشود .

خوارزمشاهان آل اتسز هم از آغاز کار خود با خلفای عباسی درافتاده بودند چنانکه اتسز خوارزمشاه یکبار مورد تهدید خلیفه قرارگرفت وخلیفه اورا بکفر و معرفی بعنوان کسی که برجانشین پیغامبر خروج کرده باشد، بیم‌داد وآن امیرجنگجو برای تحصیل منشورحکومت ناگزیر شد با خلیفهٔ بغداد از دراستمالت درآید[۱] .

دردورهٔ سلطان تکش که دامنهٔ تسلط خوارزمشاهان بعراق کشید، کاراختلاف میان او وخلیفه بالا گرفت بدین‌معنی که الناصرلدین‌الله بعدازخاتمهٔ کار طغرل‌سلجوقی توقع داشت که‌سلطان تکش تمام عراق یاقسمتی‌ازآن‌رابخلیفه‌دهد وبهمین‌نظر رسولانی نزد خوارزمشاه فرستاد و بعداز مدتی مذاکره وزیر خویش مؤیدالدین ابوعبدالله محمدبن علی معروف بابن‌القصاب را با خلعت و تشریف نزد خوارزمشاه فرستاد . چون مؤیدالدین باسدآباد همدان رسید ده هزار تن از کرد و عرب بر او مجتمع شده بودند و مؤیدالدین بپشت گرمی آن گروه پیغامی تند بخوارزمشاه داد و باو تکلیف کرد که با عده‌یی کم باستقبالش آید وپیاده در پیش اسب وزیر برود و شاید منظور اوآن بود که سلطان را با این عدهٔ کم اسیر کند وبر مراد خویش فائق آید . سلطان که این مکیدت را بفراست دریافته بود بجنگ او رفت ، ووزیر بگریخت و خوارزمیان تا دینور اورا تعقیب کردند[۲] .

بدین ترتیب کینه‌یی سخت‌دردل خلیفه ازخوارزمشاه باقی ماند وبهمین‌سبب تا آنکه پسر تکش یعنی محمد سلطنت خوارزمیان را بنهایت اعتلا رسانیده و قدرت کم‌نظیری‌حاصل کرده بود، بازخلیفه الناصر با او ازدر دشمنی درآمد وبیان ایشان آب رفته بجوی بازنمی گشت تا بحدی که در سال ۶۱۴ سلطان محمد قصد فتح بغداد و برانداختن خاندان عباسی کرد[۳] و سبب این اندیشه علاوه بر دشمنی موروث آن

۱ـ تاریخ دوله آل سلجوق ص ۷٤ ــ راحةالصدور ص ۳۸۵ ــ ابن اثیر حوادث سال ۵۱۹ ۲ـ جهانگشا ج ۲ ص ۳۲ــ۳۳

۳ــ ابن‌الاثیر حوادث ۶۱٤ وجهانگشا ج ۲ ص ۹۶

یکساله را ارو نسناند و حلیفهٔ سه رورگار در همس شهر ندست اسمعلیان کشته شد (۵۲۹) .

پسر او الراشد (۵۲۹-۵۳۰) که نتوانست نعهدات مسترشد در پرداحت باج نمسعود عمل کند، وعلاوه براین بتحریک داود سلحوقی مدعی مسعود، با آن سلطان ار درحلاف درآمده بود، گرفتار حشم مسعود گردید چنانکه سلطان بغدادرا محاصره کرد وحلیفه ارسم او بموصل گریحت و پادشاه سلحوقی نیز اورا ارحلافت حلع کرد و عم وی المقتفی لامرالله (۵۳۰-۵۵۵) را نحلافت نشاند وحود نجنگ داود و راشدرفت و آنانرا نردیک اصفهان شکست داد وراشد درحال فرار کشته شد (۵۳۱) .

بـا پایان دورهٔ سلطان مسعود حلیفهٔ عباسی همچنان محدول و مسلوب رأی سلطان سلجوقی بود وچون مسعود درسال ۵٤۷ درگذشت وآثارضعف درناصیهٔ دولت سلحوقی عراق آشکارگشت ، المقتفی نیز موقع را برای تحدید قدرت خود مناسب دانست وبعد ازسالها فرمانبرداری استقلال یافت .

پسر المقتفی یعنی المستنجد بالله(۵۵۵ - ٥٦٦)نیز توانست یازده سال باستقلال حکومت راند لیکن عاقبت بدست غلامان حوددرحمام حبس شد تا بدرود حیات گفت (٥٦٦)وپسرش المستضیء بامرالله(٥٦٦-٥٧٥) بجای او نشست وبعدازوی الناصر لدین الله (٥٧٥- ٦٢٢) دورهٔ طولانی حلافت خودرا آغاز کرد واوست که باتدبیر و توطئه وتفتین میان امرا وسلاطین توانست قدرت حلافت را فرونی بسیاربخشد وبکحمد قزل ارسلان وسپس قتلغ اینانج وعلاءالدین تکش را بجان طغرل سوم اندازد و او را بدست آنان ارسان برد، وهم اوست که برای برانداختن قدرت سلطان محمد نخست کوچلک خان پادشاه نایمان و سپس چنگیز را دعوت بحمله بر ماوراءالنهر کرد و مسلمانان را در چنگ ترك وتاتار انداخت تا خود چند روزی بیشتر برمسند خلافت تکیه زند .

با توجه بآنچه گفته‌ایم معلوم میشود که حلفای عباسی دردورهٔ سلحوقی افتان و خیزان راه بقاء خود را ادامه میدادند و با آنکه سلاطین سلحوقی عراق یکچند گاه باآنان سخت درافتاده بودندبارهم سست نبودشدند مذهبی حلفا نتوانستند کارایشان

میساخته‌اند، مردم نادانان اعتقاد جاهلانهٔ عجیبی داشتند و تصور میکردند بداندیشی دربارهٔ خلیفه موجب خشم خدا و انقلابات بزرگ خواهد شد.

مثلاً درسالی که خلیفه المسترشد بجنگ سلطان مسعودبن محمد لشکر کشید، و شکست یافت، « زلازل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهانرا درآشوب گرفت و تمامت خلایق آنرا بروقوع این حال حمل میکردند»[۱] وسلطان سنجر عم مسعود هم در منشوری که بمسعود فرستاد علت آن حوادث دشوار را رنجش خلیفه دانست و گفت « الله الله تلافی این کار واجب داند و عین فرض شمرد »[۲]

اهل سنت نظیر این تصور رانسبت بالناصر لدین الله خلیفهٔ بدمنش عباسی هم که گویا یکی از محرکان مغول در حملات وحشیانهٔ ایشان بممالک خوارزمشاهی و تخریب بلاد و قتل نفوس بود[۳]، میکردند و معتقد بودند که علت اصلی ادبار سلطان محمد خوارزمشاه واهلاک او بحملهٔ چنگیز و برافتادن سلطنت آل اتسز خلاف آن سلطان با الناصرلدین الله ولشکر کشی او بجانب بغداد بود وحتی سرمای شدید اسدآباد را که امری معتاد و معهود است، و چنانکه میدانیم سبب مرگ عدهٔ کثیری از لشکریان سلطان واتلاف مواشی او شده بود، ازمعجزات خلیفه میدانستند[۴]. ابن اثیر هم دردنبالهٔ واقعهٔ خوارزمشاه گفته است: « وکان هذه من جملة سعادات هذا البیت الشریف العباسی لم یقصده احد باذی الاقصه فعله و حب بیته لاحرم لم یمهل هذا خوارزمشاه حتی جری له ماذکره مالم یسمع بمثله فی الدنیا قدیماً ولاحدیثاً»[۵] وحال آنکه همین خلیفهٔ بدمنش

۱- جهانگشا ج ۳ (چاپ سیدجلال‌الدین طهرانی) ص ۱۱۷

۲- ایضاً ص۱۱۸

۳ - رجوع شود به مقالهٔ مرحوم عباس اقبال بعنوان « زندگانی عجیب یکی از خلفای عباسی الناصرلدین‌الله» درشمارهٔ ششم سال اول مجلهٔ شرق ص ۳۳۸

۴- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۹۸

۵- کامل التواریخ حوادث سال ۶۱۴

بود که الناصرلدین‌الله علم و سبیل[۱] جلال‌الدین حسن نومسلمان صاحب‌الموت را بر علم وسبیل سلطان مقدم داشته و باصحاب او اهانت کرده بود وعلاوه بر این وقایع دیگری نیز سبب اشتداد کدورت سلطان گردید چنانکه کمر بعزل خلیفه بست وار ائمهٔ مملکت فتاوی گرفت که آل عباس در مسند خلافت بحق نیستند و استحقاق خلافت سادات حسینی میرسد وآنکس که قادر باشد اورا رسد که حق در نصاب خودقرار دهد ، وبر خلفای عباسی ارقام باجتهاد درراه خدای تعالی وغزوات تقاعد نموده‌اند و باحصول استطاعت ازمحافظت ثغور وقمع ارباب بدعت وضلالت ودعوت کفار بدین اسلام تغافل نموده ، و ازسادات بزرگ علوی علاءالملك را از ترمذ نامزد خلافت کرد و برین اندیشه روان شد (سال ٦١٤) وتا اسدآباد پیش‌رفت لیکن درآنجاسبب سرمای سخت صدمات بسیار بحیل وحشم اورسید واو ناگزیر ازعزیمت خود منصرف شد[۲] وازآنجا که بیم حملات تتار بماوراءالنهر میرفت بقصد خراسان از همدان حرکت کرد و چون بخراسان رسید درسال ٦١٥ فرمان داد درمرو و نیشابور وبلخ وبخارا و سرخس نام خلیفه را ازخطبه حذف کردند و گفت اومرده است[۳] .

خلیفه الناصرلدین‌الله همین لجاج وعناد را با پسرسلطان محمد یعنی جلال‌الدین منکبرنی هم داشت چنانکه چون او بعدازوصول بعراق ازراه خوزستان بجانب بغداد رفته بود، با ازخلیفه مدد گیرد ، الناصر بجای‌مدد قوائی بسرداری قشتمور بجنگ او فرستاد و سلطان بسختی آن سردار ترك خلیفه را منهزم ساخت[۴] و بعد از آن نیز هرچند سلطان باو وهمدستان‌وی پیشنهاد صلح واتحاد کرد، حاضر بیاری‌اونشدند .

با آنکه خلفای بغداد دراین دوره هم مانند ادوارپیش معمولاً اوقات خود را بمطالب وگاه بعیش و نوش میگذرانده و اموال مسلمین را صرف تجملات خویش

۱ ـ سبیل یعنی‌قافلهٔ حاج که‌مصحوب علمی‌و امیرحاجی باجمیع‌لوازم ومایحتاج حجاج بودند؛ رجوع شود به‌حواشی علامه محمد قزوینی طاب‌ثراه بر جهانگشا ج ۲ ص ۹٦

۲ـ جهانگشا ج ۲ ص ۹٦-۹۸

۳ـ ابن‌اثیر حوادث سال ٦١٤

٤ـ جهانگشا ج ۲ص ۱٥٤ـ۱٥٥

نسبت بخود تأیید مینموده‌اند. القائم خلیفه در خطاب بعمیدالملک وزیر طغرل بیک سلجوقی بدین گونه سخن میگفت: «نَحنُ بنوالعباس خیرُالناس،فینا الامامةُ والزعامةُ، الی یومِ القیامه، مَن تَمَسَّکَ بنا رَشدَوَهُدی، وَمَن ناوأنا ضَلَّ وغَوی[۱]»

البته این مقام را خلفای عباسی فقط در قلوب اهل‌سنت داشتند و لیکن شیعیان آنان را غاصب میشمرده‌و بچیزی‌نمی گرفته‌اندو بدانان طعنها میزده و از تقاعد آنان‌نسبت بامور اسلام وخودداری ازدفاع حدود وثغور ممالک‌اسلامی، بسیارسخن‌می گفته‌اند و این معنی درکتاب النقض بارها آمده و تکرات در مقام ملامت و سرزنش اهل سنت ذکرشده است واسمعیلیان نیز چنانکه دیده‌ایم از قتل این خلفا ابا و امتناعی نداشتند.

خلفای عباسی با همهٔ اعتقادی که مردم بدانان داشتند از تعهد امور دیانت و حفظ حدود وثغور اسلامی و هدایت امرا وایجاد وحدت درممالک و استفاده از قوای امرا برای قلع وقمع مهاجمان مختلف‌مطلقا غافل بودند واگر امرای سرحدی اسلامی درگرداگرد ممالک وسیع اسلام بدفع مهاجمان کینه جویی مانند کفار هند و ترک و گرج وروم وصلیبیون اروپا همت نمی گماشتند کار مسلمین بسیار دشوار میشد.

غزوات تمام غزوه ها و جنگهای دینی یعنی جنگهایی که مسلمانان برای دفاع از تمامیت‌ارضی خود یاغزووجهاد باکفارمیکردند در این دوره بوسیلهٔ امراء ممالک مختلف و علی الخصوص امرای ترک نژاد انجام میگرفت‌وخلفاء عباسی‌درآنها شرکت نداشته‌اند ویادخالت آنان‌بسیارناچیزوکم‌ارزش بوده است. این غزوات درنواحی مختلف صورت میگرفت. در قسمتی از دورهٔ دوم غزنوی که هنوزسلاطین‌غزنوی‌قدرت جنگ ومبارزه داشتند، پیشرفتهای کمی در بلاد غیر مسلمان هند میکردند ودرسایر مواقع همّ آنان فقط مصروف برحفظ بلاد اسلامی آن دیاربوده است.

بعد از آنکه غوریان بر متصرفات غزنویان تسلط یافتند وظیفهٔ حفظ حدود و

۱– تاریخ دوله آل سلجوق ص ۱۹

بود که برای حفظ خود امرای ممالک اسلامی را بجان یکدیگر مانداخت و در آن روزگار که ممالک اسلامی از همه‌طرف بکفار کسمه‌خو محاصره شده بود، وسایل نفاق و کشاکش و ضعف سلاطین را فقط برای حفظ خود فراهم میآورد . مثلاً او قزل‌ارسلان را بجان طغرل سلجوقی انداخت وحتی وزیر خود جلال‌الدین عبدالله‌بن یونس را بیاری او وجنگ با طغرل با سپاهیانی بجانب همدان فرستاد، و با آنکه شکست در سپاه خلیفه افتاد عاقبت قزل‌ارسلان بهمدستی عده‌یی از امرا طغرل را اسیر کرد لیکن اندکی بعد خود بدست همان امرا کشته شد .

بعد از قتل قزل‌ارسلان بار ناصر دست بتحریک یکی دیگر از امرا بنام قتلغ اینانج زد ودرهمان حال علاءالدین تکش خوارزمشاه رابرای برانداختن طغرل بعراق دعوت کرد وآخر چنانکه میدانیم آن پادشاه شجاع را بدست این دو تن بقتل رسانید وچون از کارطغرل پرداخت برسر تقسیم ممالک او باعلاءالدین تکش طریق منازعت پیش گرفت وچون بنابرآنچه قبلاً گفتیم از عهدهٔ او برنیامد سلطان غیاث‌الدین غوری را بمخالفت باتکش تحریک کرد واین سلطان هم بهواداری خلیفه باتکش درافتاد و تکش برای حفظ خود از کفارختایی (قراختاییان) استمداد کرد لیکن خوشبختانه قراختاییان درجنگ باسلطان غور کامیاب نشدند .

خلیفهٔ سرسخت عباسی بعد از فوت تکش برای اتمام کار خوارزمشاهان باز سلاطین غور را بر پسر او سلطان محمد برانگیخت و این تحریک چنانکه میدانیم بانقراض سلسلهٔ غوری درسال ٦۰۹ بدست سلطان محمد منجر شد وحال آنکه درهمین اوان بود که ملک شهاب‌الدین وسلطان غیاث‌الدین غوری سرگرم جهاد با کفارهند بوده و درجنگهای خود کامیابیهایی داشته‌اند .

چون باین ترتیب الناصر بآرزوی خود نرسید دست توسل بدامان کوچلک خان فرمانروای قوم نایمان دراز کرد با آن امیرغیرمسلمان برای ارضاء خاطر او یک خاندان مسلمان را براندازد و در همین اوانست که باب مکاتبه را با چنگیزخان مغول مفتوح ساخت و با ممالک اسلامی کرد آنچه کرد !

عجب آنست که این خلفا از سادگی مردم استفاده میکرده و اعتقادات آنانرا

بحملهٔ عظیم آن قبایل بسرداری چنگیز مغول وفتح ونهب وتخریب بلاد اسلامی کشید.

درسرحدات شمال آذربایجان قدیم و اران هم شهرها و نواحی اسلامی دچار حملات گرجیان عیسوی بوده است. گرجیان همینکه از ضعف حکومتهای اسلامی در اواخر قرن ششم آگاه شدند شروع بحملات ودستبرد بنواحی خود ببلاد اسلامی کردند. پیش ازآنکه سلطان جلال الدین خوارزمشاه براین نواحی استیلا یابد اتابکان آذربایجان وامرای شروان وخلاط و ارزنه الروم دردفع تهاجمات عیسوی مذکور میکوشیدند لیکن از وقتی که جلال الدین خوارزمشاه بساط حکومت درآذربایجان بسترد ودوش وتوانائی یافت برای قلع وقمع گرجیان آغازمجاهدت نمود ودر چند جنگ آنانرا سخت شکست داد وتفلیس را مسخر کرد وبسیار کس ازگرجیان را بقتل آورد و گرجیان باآنکه دریکی ازجنگهای خود با بعضی ازطوایف زرد پوست سواحل بحر خزر متحد شده بودند باز نتوانستند دربرابر سلطان کاری از پیش ببرند ۱

بزرگترین دشمنان اسلام در این روزگار عیسویان روم واروپا بودند که با جنگهای متعدد خود معروف بجنگهای صلیبی مزاحم مسلمانان میشده‌اند.

حملات عیسویان روم واروپا ببلاد اسلامی ازاواخر دورهٔ آل بویه که خلافت بغداد بنهایت ضعف رسیده بود، آغاز شد ودردورهٔ سلجوقی روزبروز سروصدا در گشت.

درتمام دورهٔ جنگهای دینی بین عیسویان ومسلمانان، که اینجا فرصت شرح و بسط آنها را نداریم، سلاطین بزرگ سلجوقی مانند الب ارسلان وملکشاه وسلاجقهٔ آسیای صغیر وشام واتابکان موصل والجزیره وشام وخلفای فاطمی مصر (دردورهٔ قدرت خود) وسلاطین ایوبی وممالیک آنان درجنگهای متعددجنگجویان عیسوی را که اندیشهٔ تسخیر تمام متصرفات از دست رفتهٔ خود داشته‌اند، از پیشرفت در داخلهٔ اراضی مسلمین بازمیداشتند.

جنگهای صلیبی ازاوائل این دوره تا دویست سال امتداد یافت وتجسس آنها برای تصرف بیت المقدس بود که بتحریک «پیرلرمیت» ۲ وبفرمان پاپ اوربن دوم ۳ آغازشد

۱- جهانگشا ج ۲ ص ۱۵۸ – ۱۶۴

۲ - Pierre l' Ermite ۳ - Urbin II

ثغور اسلامی در دیار هند بر عهدهٔ آنان افتاد و این سلاطین جنگجو تا اواخر عهد خود با خاندانها و رشادت بسیار بحفظ نواحی اسلامی و فتح بلاد بت پرستان هند سرگرم بوده‌اند.

بزرگترین کسی از سلاطین غوری که بعد از منقرض ساختن سلسلهٔ غزنوی سرگرم غزو و جهاد با هندوان و فتح نواحی جدید در آن سرزمین شد، معزالدین ابوالمظفر محمد بن سام (م. ٦۰۲) بود که او را بخطا سلطان غازی میگفته‌اند.

وی در آغاز کار با آنکه شجاعت بسیار از خود بروز داده بود در جنگی که با رای پتهورا کرده بود زخمی برداشت و لشکر او شکست یافتند لیکن او بانتقام این شکست قوای بسیار گرد کرد و در سال ۵۸۸ در ناحیهٔ اجمیر بر رای پتهورا غلبه یافت و او را بقتل آورد و بسیاری از بلاد هند غربی را بعد از این فتح مسخر ساخت و بر نواحی اسلامی افزود.

معزالدین داعیهٔ جنگ با کفار ختا سر داشت و اگرچه یکبار بسبب قلت سپاهیان از آنان شکست یافته بود، باز بقصد تلافی مشغول جمع‌آوری نیرو بود تا در سال ٦۰۲ در راه هند و غزنین بر دست یکی از فدائیان ملاحده بقتل رسید.

بعد از محمد بن سام فتح نواحی جدید هند ترک نشد و مخصوصاً ممالیک غوریه مانند سلسلهٔ معزیه (جانشینان سلطان قطب‌الدین معزی) و شمسیه (شمس‌الدین التتمش و جانشینان او) و خلجیان (الملک‌الغازی اختیارالدین محمد بختیار خلجی و جانشینان او) جنگهای سخت با بت پرستان هند در نواحی جدید کردند و بسیاری از بلاد را در قلمرو حکومت اسلام درآوردند.[1]

تمام غزوها و جهادهای امرای غوری و ممالیک آنان چنانکه میدانیم وسیلهٔ مؤثری برای نشر زبان فارسی در اراضی مفتوحهٔ هند بوده است.

در سرحدات ترکان ختا هم گاه غزواتی بوسیلهٔ سلاطین غوری انجام میشد ولی نتیجه‌یی نمیرسید و در اواخر این عهد سرحدات شمال شرقی ممالک اسلامی غالباً دستخوش حمله و استیلاء زرد پوستان غیر مسلمان بود و عاقبت نیز چنانکه میدانیم

۱- دربارهٔ این حوادث رجوع شود به‌طبقات ناصری منهاج سراج مجلد اول

در همین اوان یکی از مشاهیر صوفیهٔ خراسان بنام شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری المروی معروف به **خواجه عبدالله انصاری** (۳۹۶-۴۸۱) شهرت داشت که آثار فراوانی دارد و اهمیت او در تاریخ تصوف آشکار است.

اندکی پیش از شهرت انصاری صوفی دیگری در شیراز زیر دست شیخ ابوعبدالله بن خفیف شیرازی تربیت یافته بود بنام **خواجه یحیی بن عمّار الشیبانی** که از شیراز بهرات آمده و بتعلیم پرداخته بود. اهمیت او درآنست که مجلس داشتن و تطبیق سنت عرفا را با دین اسلام در هرات متداول کرد.

شیخ ابوعلی فارمدی در نیمهٔ دوم قرن پنجم در خراسان منشاء تربیت عدهٔ کثیری از مشایخ بزرگ شده است و بدین سبب اورا شیخ الشیوخ گفته و از اقطاب بزرگ شمرده اند. وی درخدمت گروهی از کبار مشایخ نیمهٔ اول قرن پنجم تحصیل حقایق کرده بود مانند ابوالحسن خرقانی، ابوسعید ابوالخیر، شیخ ابوالقاسم گرگانی وعلی الخصوص ابوالقاسم قشیری. ابوعلی فارمدی در تذکیر و موعظت نوبت خود وحید زمان بوده است و انتساب **حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی** (م ۵۰۵) بدوست. بالقاب حجة الاسلام مشهورست و ما بعد آدر بارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

برادر حجة الاسلام یعنی **شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد بن احمد الغزالی الطوسی** هم از جملهٔ مشایخ بزرگ و از اقطاب مشهور صوفیه است. کتاب سوانح او مشهورست و وفات او بسال ۵۱۷ درقزوین اتفاق افتاد و همانجا دفن شد. احمد غزالی پیرو **شیخ ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی** بوده است و خود عده ئی از مشایخ بزرگ اواخر قرن ششم را تربیت کرده است.

از جملهٔ پیروان مشهور احمد غزالی یکی **عین القضاة ابوالفضائل عبدالله بن محمد میانجی همدانی** عارف و ادیب و نویسندهٔ مشهور، صاحب مقامات بزرگ و آثار معروف است که بسال ۵۲۵ بتهمت الحاد مقتول شد.

دیگر از مریدان معروف شیخ احمد غزالی **شیخ ابوالفضل بغدادی** است که نسب تعلیم سلسلهٔ نعمة اللهی بدو منتهی میگردد. وفات او در سال ۵۵۰ اتفاق افتاد

ودرسال ۴۹۳ هجری (۱۰۹۹ میلادی) تصرف بیت‌المقدس انجامید و هفت یورش بزرگ دیگر سر بعد ازاین تاریخ درطرف دوقرن بوسیلهٔ پادشاهان وسرداران مسیحی اروپا مانند لوئی هفتم ۱ وفیلیپ اگوست ۲ و سن لوئی ۳ پادشاهان فرانسه صورت گرفت و تا آنکه دراین مدت کوششهای بسیار درتصرف نواحی اطراف مدیترانه علی‌الخصوص فلسطین کردند نتوانستند کاری ازپیش ببرند وتنها درجانب اندلس (اسپانیا) جهاد ـ های پیاپی مسیحیان و اختلافات داخلی امرای مسلمان باعث ضعف حکومت های اسلامی درآن دیار شد و در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما هرچند گاه یکی از نواحی آن سرزمین ازدست مسلمین بیرون رفت تاآنکه درقرن هفتم تنها ولایت اندلس (آندالوری) درقلمرو حکومت اسلام باقی ماند .

صوفیه نیمهٔ دوم قرن پنجم وتمام قرن ششم و اوائل قرن هفتم یکی از مهمترین دورهای تاریخ تصوف در ایرانست . در نیمهٔ اول قرن پنجم چنانکه در مجلد اول ازاین کتاب دیده‌ایم ۴ گروهی ازمشایخ بزرگ در ماوراء النهر وخراسان وعراق بسرمی‌برده و هریک در خانقاههای خود سرگرم تربیت عده‌یی ازشاگردان بوده‌اندواین امر طبعاً بظهور گروه بزرگی از متصوفه در آغازعهدی که مورد مطالعهٔ ماست انجامید . درآغازعهد سلاجقه از مشایخ قدیم مردانی مانند **ابوسعید فضل‌الله بن ابی‌الخیر میهنی** (م ۴۴۰) وشیخ **ابوالقاسم عبدالکریم قُشیری** (م ۴۶۵) درخراسان بسرمی‌برده‌وهریک شاگردانی بزرگ داشته‌اند و بلافاصله بعد ازآنان بعدهٔ زیادی ازعرفا بازمیخوریم مانند: **علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی** صاحب کتاب کشف‌المحجوب و **خواجه احمد حمّاد سرخسی** و **شیخ ابوعبدالله باکو** وخاندان مشایخ چِشت یعنی اعقاب **خواجه ابواحمد ابدال چشتی** (م. ۳۵۵) که از آن میان **محمد بن ابواحمد** وخواهرزادهٔ او **یوسف بن محمد بن سمعان** (م. ۴۵۹) وخواجه **قطب الدین مودود چشتی** فرزند یوسف (م ۵۲۷) که دردورهٔ سلاجقهٔ بزرگ دارای شهرت واهمیت محلی درچشت بوده ومریدان بسیار داشته ، معروفند .

Saint Louis - ۳ Philippe Auguste - ۲ Louis VII-۱

۴ ـ رجوع شود بطبع اول از ج ۱ ص ۲۲۰-۲۲۳

- بابا کمال جندی - شیخ نجم الدین رازی معروف به «دایه» صاحب کتاب مشهور مرصاد العباد - شیخ بهاء الدین محمد معروف به «بهاء ولد» پدر جلال الدین مولوی (م ۶۲۸) - فریدالدین عطار نشابوری شاعر و نویسنده و عارف مشهور که بر دست مجدالدین بغدادی تربیت یافت (م. ۶۲۷)

و اما سلسلهٔ سهروردیه منسوب به ابوحفص عمر سهروردی برادرزادهٔ ابونجیب عبدالقاهر سهروردی سابق‌الذکر است و بنابراین نسب تعلیم او به شیخ احمد غزالی میرسد. وفات او در ۶۳۲ اتفاق افتاده و ویرا تألیفات مهم از قبیل کتاب عوارف و رشف النصائح و اعلام التقی و اعلام الهدی است. از شاگردان مشهور او هستند شیخ شرف الدین مصلح سعدی شیرازی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ احمد بسوی و شیخ شمس الدین صفی و شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و جز آنان که همه از کبار مشایخ قرن هفتم‌اند.

برای آنکه از کلیات عقاید صوفیان آنطور که نویسندگان کتب ملل و نحل دریافته‌اند، در پایان این دوره یعنی آغاز قرن هفتم مطلع شویم خوبست خلاصهٔ قول سید مرتضی بن داعی حسنی رازی را در اینجا نقل کنیم[1]. وی میگوید که:

صوفیان در زمان ماشش فرقه‌اند ۱- آنانکه دعوی اتحاد میکنند، یعنی معتقد به وحدت وجودند و منشاء قول ایشان سبحان حسین منصور حلاج است. ۲- فرقه‌یی که خود را عشاق خوانند و میگویند باید ترک علایق دنیا کرد و بتفکر و ریاضت مشغول شد و شوق و محبت و عشق معبود در کار استاد باسعد قبول علوم غیبیه گردید. ۳- نوریه که گویند حجاب دو است یکی نوری و دوم ناری، آنچه نوری بود مشغول بود باکتساب صفات خوب چون توکل و شوق و تسلیم و مراقبت و انس و وجد و حالت، اما آنچه ناری بود مشغول بود باعمال شیطانی چون فسق و فجور و حرص و شهوت و امثال آن ۴- فرقهٔ واصلیه که گویند ما واصلیم بحق، نماز و روزه و زکوة و حج و احکام دیگر از بهر آن نهاده‌اند تا شخص اول بدان مشغول شود و تهذیب اخلاق حاصل کند و او را معرفت حق حاصل شود و چون معرفت حاصل شد واصل بود یعنی بحق رسیده باشد و چون واصل شد تکلیف از وی برخاست و هیچ چیز از شرایع دینی بروی واجب نبود و این مذهب جملهٔ عارفان باشد که در زمان مااند

۱- تبصرة العوام ص ۱۲۲-۱۳۳

ودیگر **ضیاءالدین ابونجیب عبدالقاهر سهروردی** که مصنفات بسیار بدو نسبت داده‌اند.

یکی از بزرگترین مشایخ ایران درقرن ششم که بی‌تردید در تاریخ تصوف اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم اثر آشکاری ازخود نهاده است **خواجه ابو یعقوب یوسف همدانی** است که مردی عالم وعارف وصاحب احوال ومقامات جلیل بود ودر علوم دینی خاصه حدیث و فقه مراتب عالی داشت و در طریقت پیرو شیخ ابوعلی فارمدی بود. محیط تعلیمش بیشتر مرو و هرات و بخارا بوده است و درسال ۵۳۵ بدرود حیات گفت. خلفای مشهور او که هر یک در تاریخ تصوف مقامات ارجمند دارند عبارتند از **خواجه عبدالخالق غجدوانی، خواجه عبدالله برقی، خواجه حسن اندقی، خواجه احمد یسوی**. درشرح احوال **سنائی** نوشته‌اند که او درطریقت پیرو خواجه ابویوسف بوده است.

دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم دومکتب بزرگ درعرفان وجودداشت که بهریک ازآنها عده‌یی ازشیوخ بزرگ منسوبند. ازاین دو یکی **سلسلهٔ سهروردیه** در مغرب ودیگر **سلسلهٔ کبرویه** درمشرق بوده‌است.

مؤسس فرقهٔ کبرویه **شیخ ابوالجناب نجم‌الدین احمد بن عمرالخیوقی** ملقب به **الکبری** است که او را «شیخ ولی‌تراش» گفته‌اند زیرا نسبت تعلیم عده‌یی از اولیاء تصوف بدو منتهی میشود. وی بسال ۶۱۸ درفتنهٔ مغول بعد از جهاد با کفار تتار در خوارزم کشته شد[۱] واینکه بعضی قتل اورا در۶۱۶ نوشته‌اند[۲] درست نیست.

از مریدان و تربیت یافتگان مشهور نجم‌الدین کبری این مشایخ مشهورند: **ابوسعید مجدالدین شرف بن مؤید بغدادی** از بغدادک خوارزم (مقتول بسال ۶۰۷ یا ۶۱۶) - **سعدالدین محمد بن مؤید حمویه** (م ۶۵۰) که تألیفات متعدد مانند کتاب محبوب و کتاب سجنجل الارواح وغیرآن داشته ودرکتابهای وی سخنان مرموز و کلمات مشکل وارقام واشکال ودوائر آمده است - **شیخ سیف‌الدین باخرزی** صاحب رباعیات مشهور که بسال ۶۵۸ درگذشت ودربخارا بتعلیم اشتغال داشت - **عین‌الزمان جمال‌الدین گیلی**

---

۱ - نفحات‌الانس چاپ هند ص ۳۷۹

۲ - طرائق‌الحقائق ج ۲ ص ۱٤۹

فضائل شده و گفته‌است « ایشان را از علوم دین هیچ بهره نبود و از فرایض وضو و نماز وغسل بعضی حاصل کنند وزرق وتدلیس نمایند واهل سنت را دشمن دارند»[۱]

از مسائل قابل توجه یکی آنست که صاحب تبصرة العوام چندبار تصریح میکند بدینکه صوفیه همه از اهل سنت‌اند نه از شیعه و بدینگونه معلوم میشود که خلاف قرون بعد هنوز از میان شیعه مشایخ تصوف برنخاسته بودند اگرچه نسبت خرقه و تعلیم متصوفه بعلی آنانرا بائمهٔ شیعه امامیه لازم مینماید.

چون از اظهار نظر صاحب تبصرة العوام که نمایندهٔ اندیشهٔ علمای مذهبی شیعه نسبت بصوفیه است بگذریم ، میتوانیم نظر امام جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی البغدادی (م. ۵۹۷) متکلم بزرگ اشعری را بعنوان پندار متکلمین وعلمای مذهبی اهل سنت بمتصوفه مورد مطالعه قرار دهیم.

ابن الجوزی در کتاب مشهور خود موسوم به « تلبیس ابلیس » که آنرا برای معرفی فرق وافواجی که بنحوی ازانحاء بفریب ابلیس ازراه رشاد دور شده‌اند ، نوشته است ، شرح مفصلی در ذکر دلایل گمراهی صوفیه آورده است[۲]. ضمناً بحث او دربارهٔ تاریخ تصوف و مسالک و رسوم آنان نیزقابل توجه و استفاده است. وی شواهد بسیار برای کفر وزندقه والحاد عده‌یی ازمشایخ آورده وتلبیس ابلیس را دربارهٔ صوفیه در موارد مختلفی از قبیل سماع و وسواس درطهارت وانفراد دربعض سنن وبناء رباطها برای عبادت (دون مساجد) وتجرد از دنیا ومافیها وترک علم (یعنی علم دین) ، لبس عبا وسماع و رقص ومطعم ومشرب وترک کسب وبسیاری ازمسائل دیگر دانسته و هریک را بتفصیل توضیح داده است.

با مطالعهٔ این کتاب وحذف آنچه از راه تعصب ودشمنی نسبت بصوفیه آورده است میتوان بسیاری از حقایق دربارهٔ این فرقه پی‌برد وبا اینکه بذکر خلاصه‌یی از

۱– تبصرة العوام ص ۱۳۲

۲– این شرح از ص ۱۶۰ تا ۳۸۷ یعنی قسمت اعظم کتاب را شامل است. رجوع شود به تلبیس ابلیس چاپ مصرسال ۱۹۲۸

۵- پنجمین فرقه از صوفیان میگویند اعتبار نظر و استدلال نباشد وممارست علوم و درس ونظر وکسب علم کردن حرام بود ومعرفت حق بمجاهده وتلقین شیخ حاصل شود، وگویند ایمان نه مخلوقست از بهرآنکه فعل خداست و افعال خدای تعالی نه مخلوقست ، و گویند سعادت اخروی بمجاهده و ریاضت حاصل توان کرد واعتبار بعلوم نباشد ۶- فرقهٔ ششم نودنی شکم خوارهاندکه نه علم دارند ونه دین ، باطراف عالم می گردند از بهرلقمه یی و همیشه طالب طعام ورقص باشد وچون شکم سیر کردند روی درروی کنند.

دقت دراین قول معلوم میدارد که اهل دین نکته سخنان متصوفه نمی رسیده اند و جسته گریخته چیزی ازمقالات آنان میدانستند وآنها را همراه با تهمت ها و دشنامها ذکرمی کرده اند .

همین سید مرتضی بن داعی در بحث مربوط بصوفیان چندبار بکفر و الحاد آنان حکم کرده است. مثلاً حسین بن منصور حلاج را مردی ساحرخوانده و نسبت بعلم اورا درساحری بهسجاح منسهٔ بعد اززحلت حضرت رسول رسانده وگفته است اودعوی خدایی کرد[1] وهمچنین بهشبلی[2] و با یزید بسطامی[3] نسبت کفر و سبحانی فیح داده و مقالات ایشان را در بحث از وحدت وجود و سریان حقیقت هستی در سراسر عالم وجود ، از مقولهٔ زندقه وکفر شمرده و بر کسان دیگر ازهمین فرقه «صدهزارلعنت» فرستاده وایشان را «بیدین» و «مردود» و « زندیق » خوانده است[4] وگفته قومی از صوفیان که دعوی واصلی کنند گویند از واصل همهٔ تکالیف شرعی ساقط شود و «جملهٔ محرمات از خمر و زنا ولواط و مال مردم بروی حلال بود وکسی را بروی اعتراضی نبود ، هرچه اوکند نکو بود»[5] وآنگاه اسناد های بدتر و ناروا تر ازاین بدیشان داده و نیز نسبت بمشایخ تصوف که معمولاً بعدازطی مدارج ظاهری وکسب اطلاعات کثیر از علوم دینی، وارد مراحل معنوی میشدند ، منکر همهٔ اطلاعات و

۱- تبصرة العوام ص ۱۲۲

۲- ایضاً ص ۱۲۶

۳- ایضاً ص ۱۲۷

۴- ایضاً ص ۱۲۹

۵- ایضاً ص۱۳۱

همنشینی با دوستان و نظر در کتب که موجب تهریج خاطر میشود خودداری کند. بعضی ازصوفیه برای سالکان «اربعینیه» ترتیب میدادند بدین معنی که سالک چهل روز نان نمیخورد لکن هسته های روغن دار و میوهٔ بسیار تناول میکرد. ابن الجوزی گوید درمیان صوفیه کسانی هستند که خودرا بغذاهای پست وثقیل عادت میدهند وآنهارا بحدی کم میخورند که معده بتدریج تنگ شود و بغذای اندك بسازد و بازاز این حد نیز میتوانند فراتر روند و چند روز پیاپی طعامی تناول نکنند. این امور منجر بوسواس و جنون و سوء خلق میشود. در نوشیدن آب هم غالباً برای تحمل ریاضات از آب پاك صافی دوری میجویند تا درك لذتی نکرده باشند. امام محمد غزالی میگفت، اگر انسان آنچه‌را موجب لذتست بخورد قلب اوسخت میشود واز مرگ کراهت میورزد در حالی که اگر نفس را ازشهوات ولذات آن بازداریم بترك دنیا عادت میکند. عادت پاسبانك در غذا روش پیشینیان بود لکن ابن الجوزی میگوید صوفیهٔ قرن ششم عکس متقدمانند، روزو شب سرگرم خوردنند و غالب آنچه میخورند از اموال حرام بدست میآید، دست از کسب برداشته و ازتعبد اعراض کرده بر فراش بطالت غنوده اند و بیشترآنان همتی جز خوردن وخواب ندارند! ابن الجوزی بعضی ازآنانرا دیده بود که چون برسرسفرهٔ میزبان نشستند طعام بسیار خوردند وحتی دستار خودرا بی اذن صاحبخانه از طعام پر کردند و یکی از شیوخ آنابراهیم دید که بچنین عملی مبادرت کرده بود و صاحبخانه برجست وطعام را از دست او گرفت[1]

صوفیه بسماع اغانی اظهار اشتیاق میکردند و دلایل حرمت آنرا انکار مینمودند. غزالی میگفت نص و قیاسی برتحریم سماع صوت خوش نداریم! و حتی صوفیان میگفتند «السماع حرام علی العوام لبقاء نفوسهم، مباح للزهاد لحصول مجاهدتهم، مستحب لاصحابنا لحیاة قلوبهم»[1] و آنرا وسیله یی برای تقرب بخدا میشمردند و هنگام استماع اغانی بوجد میآمدند، دست میزدند، آواز میدادند، جامه بر تن میدریدند و سربرهنه میکردند وبرقص میجستند وجامه ها را دریده یانادریده بر مغنی (قوّال)

۱- تلبیس ابلیس ص ۲۴۸

آن بپردازیم تا احوال عمومی صوفیه در این عهد روشن شود :

صوفیهٔ قرن ششم دارای رباطهای متعددی بودند . زهاد قدیم این رباطها را برای ابرو اوعباد اصحاب کرده بودند و در آنها با انفراد و تجرد بسر میبردند ولکن صوفیهٔ قرن ششم بدعوی ابن الجوزی در این رباطها براحت و آسایش و خورد و خواب و نماز و رقص می گذرانیدند و از هر ظالمی برای گذران معاش کمک می طلبیدند و اکثر این رباطها را سر دمان ظالم بنا نموده و مال حرام خود را بر آنها وقف کرده بودند و مردمی که در آنها گرد می آمدند اثری از جوع «بشر» وورع سرّی و جدّ جنید نداشتند و اکثر اوقاتشان درسخن گفتن وملاقات ابناء دنیا میگذشت . وی گوید شنیده ام که مردی در رباط قرآن خواند ، صوفیان او را از این کار منع کردند ، وقومی بخواندن حدیث در رباط سرگرم بودند ، دیگر صوفیان آنانرا از این کار بازداشتند و گفتند اینجا جای حدیث نیست . صوفیهٔ این زمان برای تجرد از مال اموال خود را بتبذیر و اسراف از دست مینهند و برای جمع مال بکسب توجه ندارند .

و هم بنقل ابن الجوزی صوفیه برای نشانه بعضی از صحابه که رقعه بر جامه میدوخته اند ، خرقه هایی که رقعه بر رقعه دوخته بودند داشتند ، هر یک برنگی ، و آنهارا از رقعه های گوناگون که بهم تلفیق شده بودمید و ختند و پوشیدن این مرقعات در نزد بعضی از پوشیدن جامه های دیبا خوش آیندتر بود زیرا نشانهٔ زهد صاحب خود بوده است و بعضی از صوفیه در زیر مرقع جامهٔ پشمین داشتند ، برخی دیگر که دنیادار تر بودند در زیر لباس نرم و بر روی آن جامهٔ پشمین میپوشیدند . بعضی از صوفیه برای طمع از دنیا با امرا معاشرت داشته و از مجالست با فقرا متعرض بوده اند . بعضی از آنان را جامه‌های بلند بود و بعضی از آنان نیز بعلت وسواس برای خلوت جامه یی و برای نماز جامه یی ترتیب میدادند . بعضی هم از کثرت زهد تنها یک جامه بر تن داشتند . در طعام نیز غالباً امساک میکردند علی الخصوص سالکین که قوت آنها را حدی واندازه یی بدستور شیخ بود و بنا بر دستور بعضی از مشایخ سالک میبایست در آغاز کار دوماه تمام روزه گیرد و بعد از آن غذای اندک تناول کند واز اغذیهٔ لذیذ و میوه ها دوری گزیند و از

داده‌ام خواننده‌را بافزودن این اطلاعات برآن مقاله راهبری بکنیم[۱] .

ابن‌الجوزی در تمام مطالبی که از عقاید و عادات و آداب صوفیه ذکر کرده دلایل کثیر ازاخبار واحادیث وسنن بر بطلان آنها نقل نموده است تا اعمال و اقوال این کسانی راکه بپندار او ابلیس راه برآنان زده بود بحطئه کند.

از کتبی کـه در بارهٔ مقامات شیوخ متصوفه در این دوره نوشته شده مانند اسرارالتوحید محمدبن منور و مقامات الصوفیهٔ ابوعبدالرحمن محمدبن حسین‌السلمی النیسابوری که بعداً خواجه عبدالله انصاری آنرا درمجالس صحبت ومجامع بذکر و بوعظ بفارسی املاء کرده بود ، و کشف‌المحجوب هجویری، وتذکره‌الاولیاء شیخ عطار ، مجموعاً اطلاعات کثیری دربارهٔ روش تربیت وآداب و عادات و اصول عقاید صوفیه بدست میآید و کسی که بخواهد از مبانی ادبیات این عهد اطلاع حاصل کند باید آنها را بخواند.

علاوه‌بر اینها کتابهای متعددی دراین دوره‌واواخر دورهٔ پیشین دربارهٔ اصول عقاید صوفیه بفارسی‌وعربی‌نوشته‌شده بودمانندترجمهٔ التعرف‌الی‌التصوف‌ازابوابراهیم‌مستملی بخاری‌وصفوه التصوف‌تألیف‌محمدبن‌طاهر المقدسی[۲]و کتاب‌احیاء العلوم‌غزالی وساخته‌ی که دردیگر کتب خودمانند روضه‌الطالبین‌والمنقذمن‌الضلال داردو کتاب‌سوانح‌شیخ احمدغزالی‌و کتاب‌ریاضه‌النفوس ازابوعبدالله محمدبن‌علی‌الترمذی و رسالهٔ قشیریه از قشیری‌وزبده‌الحقائق‌عین‌القضاه‌ومعارف‌بهاء ولدورسائل‌نجم‌الدین کبری‌وغیره وغیره.

چنانکه خواهیم گفت صوفیه در این عهد حامیان بسیار از میان امرا و علما داشته‌اندلیکن این امرمانع آن نبود که دشمنان سرسخت وبدی هم برای آنان وجود داشته باشد . نمونه‌یی از عقاید متشرعین متعصب را پیش ازین آورده و دیده‌ایم چگونه مشایخ تصوف با همه نفوذی که درعقاید وافکار مردم داشته‌اند دچارتکفیر و توهین میشده وملحد وکافر و زندیق با مردم شکم‌خواره و باطل وبیکاره خوانده میشده اند .

۱- مجلهٔ مهرسال چهارم
۲- تلبیس ابلیس ص ۱۶۵

می‌افگندند. گاه جامه هایی که شوخ در حال سماع میدریدند قطعه قطعه باس و آن داده‌میشد. غالباً در خانقاهها میان صوفیان وجوانان معاشرت بود و این معاشرتها گاه بنظر بازی میکشید.

صوفیه بتوکل عمدهٔ بسیار داشتند و علت ترك مکاسب و نگاه نداشتن لوازم حیات و ترك تداوی همین بود. جمعه و جماعت را نیز ترك میگفتند تا بعزلت و انزوای آنان آسیبی نرسد. خشوع ظاهر واظهار کمال خضوع وفروتنی ازلوازم کار صوفیان بود. عدهٔ کثیری ازآنان ازنکاح خودداری میکردند و سیاحت وسفروسفر وی تنهایی و بی‌زاد وتوشهٔ راه، دربیابانهای خشک،درمذهب آنان لازم بود وچون درراه درباطی میرسیدند نخست دست وروی میشستند ونمازمیگزاردند، آنگاه بردستح میرفتند و براوسلام میکردند.

چون کسی ازصوفیان میمرد صوفیان دیگر نمی‌بایست براوبگریند ومیگفتند اگر کسی برمرده بگرید ازطریق اهل معارف خارج شده است.

اشتغال بعلم نزد صوفیه معمول نبود ومیگفتند این شغل سالك را ازپرداختن بمعبود ومعشوق خود بازمیدارد. پس یا مطلقا از تعلم دوری میجستند و یا بقدری از آن قناعت میکردند. علم شریعت را علم ظاهر و آنچه را خود داشتند علم باطن میدانستند وبسیاری ازصوفیه که درآغاز امر بعلم (یعنی علم دین) سرگرم بودند بعد ازورود درحلقهٔ درویشان دست ازآن می کشیدند. ازاحمدبن ابی‌الحواری نقل کرده‌اند که کتب خودرا بدریا افگند وگفت «نعم‌الدلیل کنت والاشتغال بالدلیل بعدالوصول محال» وبسیاری کتب خود را دفن کردند وازمیان بردند. اگر کسی از صوفیه بعلم مشغول میشد او را بدان ملامت مینمودند و از علم بازمیداشتند. تأویلات خاص و مخالف قول عموم درقرآن داشتند.

این خلاصهٔ بسیارکوتاه ازقول ابن‌الجوزی برای کسب بعضی اطلاعات دربارهٔ صوفیه‌سودمند‌است‌ومن‌چون دربارهٔاصول تعلیم و تربیت آنان پس ازاین‌مقالتی تربیت

وزیر سلطان طغرل[1] و برادر او ابراهیم ینال[2] و جعفری بک[3] و شحنه سلطان[4] همه بدین سبب بمشایخ صوفیه از راه اعتقاد وخلوص درآمدند ودراین باره مبالغه های بسیار کردند وبزیارت مشایخ رفتند وبوسه بر دست آنان زدند و درخدمت آنان ایستادند .

اندکی بعد از مؤسس سلسلهٔ سلجوقی نظام‌الملک وزیر بزرگ آن قوم نسبت بصوفیه طریق تقویت وبزرگداشتی بیش از دیگران پیش گرفت . در کتاب اسرار‌التوحید که در اواخر قرن ششم نوشته شده است علت اعتقاد نظام‌الملک را بصوفیه کراماتی میداند که او درعهد جوانی ازمشایخ صوفیه خاصه ابوسعیدابوالخیر مشاهده کرده[5] وحتی محمدبن منوّر مدعیست که نظام الملک مرید شیخ ابوسعید ابوالخیر بوده است[6] واز قول او آورده‌است که میگفت «من هرچه یافتم از شیخ بوسعید یافتم»[7] و بهمین سبب بود که او بایجاد خانقاهها دربلاد مختلف اظهار علاقهٔ فراوان میکرد[8] وصوفیه راهرسال بمال‌وخیرات فراوان مواسات[9] وایشان رابر مردم احترام میداشت[10]، وهم‌بسبب همین اقبال و توجه است که بقول معزی شاعر معاصر نظام‌الملک وی «از ائمه ومتصوفه بهیچ کس نمی‌پرداخت»[11]

بعداز این روزگار نیز حرمت واهمیت مشایخ ،مگر آنان که دراظهار عقاید خود تندروی میکرده‌اند، فراوان بود وبرای نمونه دیگراین روایت کافیست که جامی در

۱— اسرارالتوحید ص ۱۲۵ و۳۳۳— ۳۳٤ و ۳٤۸
۲— ایضاً ص ۱۲٦و۲٤۷
۳— ایضاً ص ۱۷۰
٤— ایضاً ص ۱۷۰
٥— ایضاً ص ٦٦ — ٦۷ و ۹۸ -۹۹ و ۱۹۳ - ۱۹٥
٦— ایضاً ص ۳۷۲ و ۳۷۳
۷- ایضاً ص ۸۹
۸- ایضاً ۱۹۳
۹- ایضاً ص ۱۹٥ و ۳۷۲
۱۰-ایضاًص۳۷۳
۱۱-چهارمقاله‌چاپ‌لیدن‌ص ٤۱

نمونه های شدیدتر از این مخالفتها و عنادها را میتوان دررفتار اهل زمان با عین القضاه همدانی ملاحظه کرد. ابوالفضائل (یا ابوالمعالی) عبدالله بن محمد المیانجی الهمدانی همچنانکه دیده‌ایم از کبار مشایخ قرن ششم واز مریدان شیخ احمد غزالی بوده است که شرح حال او را بعداً خواهیم آورد. وی که عقاید خود را بی‌پرده میگفت ومینوشت براثر توجه زیاد بمسلک حسین بن منصور حلاج دچار تعصب عوام شد و او را بدعوی خدایی متهم نمودند ومحضری براثبات آن درست کردند و بقتلش فتوی دادند و آنگاه بامر قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن درگزینی وزیر سلطان سنجر بهانهٔ فساد اعتقاد پوست او بر کندند وجسدش را بدار آویختند وآنگاه از دار بزیر آورده در بوریایی پیچیدند وبسوختند. این رباعی را بعین القضاه نسبت میدهند که درزمان حیات گفته بود وباحالت وی بعداز مرگ سازگارست:

ما مرگ وشهادت از خدا خواسته‌ایم وآنهم بسه چیز کم بها خواسته‌ایم

گردوست چنین کند که ماخواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم[1]

وگویا این شعررا بعد از قتل او در وصف حال وی ساخته و بدو نسبت داده اند.

قتل بسبب الحاد وزندقه درقرن ششم امری معمول بود چنانکه نظیر این عمل نسبت به فخرالکتاب ابواسمعیل حسین بن علی معروف بطغرائی شاعر وکاتب ووزیر معروف وشیخ اشراق شهاب‌الدین سهروردی ونظایر آنان درهمین قرن صورت گرفته بود.

اگر ازاین تضییقات ونظایر آنها که بسبب تعدد یی ازصوفیه صورت میگرفته و دسته یی ازعلمای متعصب درآن شرکت داشته اند، بگذریم ملاحظه میکنیم که وضع عمومی متصوفه از وسط قرن پنجم باآغاز قرن ششم بر روی هم مطلوب بوده و این دسته با آزادی بترویج روش خود اشتغال داشته ودرخانقاهها ورباطهای خودآزادانه بتربیت سالکین و سماع ووجد ورقص وبذکر همت میگماشته اند.

متصوفه ازآغاز کار خود درخراسان با توجه روزافزون مردم بتصوفه واعتقاد بکرامات آنان برابر شده و بسرعت تحت تأثیر معتقدات عامه قرار گرفته بودند.

۱ـ طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۰٤-۲۰۵

فصل چهارم

وضع علوم از میانهٔ قرن پنجم تا آغاز قرن هفتم

مراکز تعلیم

نیمهٔ دوم قرن پنجم و قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یعنی دورهٔ ممتد مورد مطالعهٔ ما در این مجلد، از جهت کثرت مدارس و اهمیت آنها، مهمترین دورهٔ تمدن اسلامیست.

نخستین نکته‌یی که باید دربارهٔ مدارس این عهد گفت آنست که این مراکز با آنکه در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما از هر عهدی بیشتر و وضع مالی آنها از هر زمان بهتر بود، خود وسیله‌یی برای جلوگیری از نشر علوم عقلی و سبب رواج زبان عربی و ضعف زبان پارسی بوده است. این مدارس را معمولاً عده‌یی از مردم دیندار برای ادّخار حساب و کسب ثواب اخروی و خدمت بدین و نشر علوم دینی بنا میکرده و املاک بسیار بر آنها وقف می‌نموده‌اند.

طلاب علوم که میدیدند علوم عقلی مورد بی‌مهری عامه و امرا و رؤساء قوم است، و در مقابل تحصیل در مدارس دینی موجب رفاه حال و داشتن راتبه و وظیفهٔ معین خواهد بود، بدانها روی مینهادند. در این مدارس مطالعهٔ کتب علمی و خاصه فلسفه حداً ممنوع بود و کسی یارای آن نداشت که در آنها بتعلیم و تعلم علوم اوایل اشتغال ورزد و حرفی از فلسفه و هندسه و نجوم بمیان آورد. پس همهٔ توجه طالبان علم در این مراکز معطوف بتحقیق در علوم دینیه و بحث و تفحص در شعب مختلف آن و تألیف کتب متعدد در این شعوب بود و چون تحقیق در این علوم مستلزم اطلاع کافی از زبان و ادبیات عربی بود توجه بعلوم ادبیه نیز از شرائط تحصیل در آنها شمرده می‌شد.

اشتغال گروه کثیری از مردم در این مدارس و توجه همهٔ آنان بزبان و ادب عربی و علوم

بیان احوال سیف‌الدین باخرزی آورده است[1] : « روزی یکی ازسلاطین بزیارت شیخ سیف‌الدین آمد و در وقت بازگشتن از شیخ درخواست که اسبی بدر شیخ کرده ام ، التماس می‌نمایم که شیخ قدم رنجه فرماید تا بدست خود سوار کنم . شیخ التماس وی را مبذول داشت ، بدر خانقاه آمد ، پادشاه رکابش درگرفت تا سوار شد ، اسب سرکشی کرد وعنان درربود ، قریب پنجاه گام در رکاب شیخ بدوید .»

یکی از وجوه اهمیت صوفیه در عهد مورد مطالعهٔ ما توجهی است که آنان برای بیان عقاید خود و تربیت سالکان ، بشعر کردند . این توجه علی‌الخصوص از اوایل قرن ششم‌شدت یافت وباظهور سنائی نخستین منظومه‌ها وقصائد منظم عارفانه در ادبیات فارسی پیدا شد و بعد ازو تاپایان این عهد همچنان سرودن اشعار عرفانی معمول بود و درقرون بعد نیز ازاین نهضت اثر بارزی در ادبیات فارسی باقی ماند . اثر عرفان در شعر و بحث در منظومه‌های عرفانی در مبحث مربوط بشعر فارسی خواهد آمد .

---

۱ ـ نفحات‌الانس چاپ هند ص ۳۸۶

و مدرسهٔ فقیه علی جاستی و مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید و مدرسهٔ کوی فیروزه و مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی در دروازهٔ جاروب بندان . بعضی از این مدارس شاگردان بسیار داشت مثلاً درمدرسهٔ خواجه عبدالجبار چهارصد مرد فقیه و متعلم و متکلم اربلاد عالم درس شریعت آموختند ودرمدرسهٔ خواجه امام رشیدرازی زیاده از دویست مرد دانشمند معتبر درس دین واصول وفقه وعلم شریعت خواندند ۱ .

درقم نیز که ازمراکز مهم شیعه بودمدارس متعددوجودداشت مانندمدرسهٔ سعد صلت ،مدرسهٔ اثیرالملک ، و مدرسهٔ سیدعزالدین مرتضی ،ومدرسهٔ امام زین الدین امیره شرفشاه الحسینی، و مدرسهٔ ظهیرالدین عبدالعزیز، و مدرسهٔ استاد ابوالحسن کمیج، و مدرسهٔ شمس الدین مرتضی، ومدرسهٔ سید مرتضی کبیر شرف الدین۲ .

کاشان راهم مدارس معموری بود مانند مدرسهٔ صفویه ، مدرسهٔ مجدیه، مدرسهٔ شرفیه ، مدرسهٔ عزیزیه که مدرسین بزرگ مانند امام ضیاءالدین ابوالرضا فضل الله بن علی الحسینی، از کبار ائمهٔ شیعه در قرن ششم،در آنها سرگرم تدریس بوده اند۳

درآوه نیز مدارسی ازقبیل «مدرسهٔ عزّالملکی» و«مدرسهٔ عرشاهی» بامدرسان بزرگ دائر بود۴ ، ودرورامین مدرسهٔ رضویه ومدرسهٔ فتحیه۵ ودر سبزوار «مدارس نیکو وعلماء که خلفاً عن سلف طریقهٔ شریعت آموخته »۶ بودند وجود داشت.

براین قیاس که نصیرالدین عبدالجلیل گفته است دردیگر بلاد ایران هرجا که شیعه نفوذی داشته واجتماع آنان برای ایجاد مدرسه وتشکیل حوزه های علمی کافی بود، مدارسی داشته اند وما ازمدارس سبزوار وناحیهٔ بیهق که شیعه درآن حدودنفوذ بوده اندجداگانه سخن خواهیم گفت لیکن پیداست که شمارهٔ مدارس اهل سنت،بسبب

۱ راجع بهمهٔ مدارس شیعه در ری رجوع شود به کتاب النقض ص ۴۷-۴۸

۲- ایضاً ص ۱۶۳-۱۶۴

۳- ایضاً ص ۱۶۹-۱۷۰

۴- ایضاً ص ۱۷۰

۵- ایضاً ص ۱۷۱

۶- ایضاً ص ۱۷۳

دیسه باعث آشنایی روزافزون آنان با زبان عربی شد و همین امر خود یکی از علل نفوذ بی‌سابقهٔ زبان و ادب عربی درادب فارسی قرن ششم واوایل قرن هفتم گردید.

نکتهٔ دیگری که دربارهٔ مدارس این قرن قابل ذکراست اختصاص هریک از آنهاست بفرقه یی از فرق مذهبی دون سایر فرقه ها. هر واقفی بنابر میل و علاقهٔ قلبی خود و بعلت انتساب بیک مذهب مدرسه یا مدارسی که بنا میکرد بهم مذهبان خود اختصاص میداد و دیگران را حق استفاده از آنها نبود مخصوصاً اهل مذاهبی که دراقلیت بوده واحیاناً مورد بغض وکینهٔ عامهٔ مسلمین قرارداشته‌اند.

شیعهٔ اثنی عشریه اگرچه هنوز مانند اهل سنت در ایران آزادی عمل نیافته بودند، با این حال برای خود مدارس ومراکز تعلیم متعدد داشتند که البته دیگران را حق استفاده ازآنها نبود. پیداست عدد مدارس این فرقه در هرمحل متناسب با شمارهٔ آنان درآنجا بود و همانطور که ری و قزوین و آوه و قم و مازندران و کاشان مراکز مهم اجتماع شیعه شمرده میشده، مدارس این فرقه نیزدرهمین نواحی متمرکز بوده است.

در کتاب «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» مشهور به «کتاب النقض» که در اواخر قرن ششم تألیف شده، بچندین مدرسه از مدارس شیعهٔ امامیه درعالم بلاداسلامی، از ماوراء النهر و خراسان تا شام اشاره شده است[۱]. ازآنجمله در شهر ری سید **تاج الدین محمد گیلکی** معاصر سلطان طغرل بک سلجوقی در محلهٔ «کلاه دوزان» مدرسه یی بنا کرده‌بود که تا زمان تألیف کتاب النقض (حدود ۵۶۰) قریب نودسال ازبناء آن میگذشت ومحل درس ومناظره ونزول مصلحان بود. دیگر مدرسهٔ **شمس الاسلام حسکا[۲] بابویه** که دراواخر قرن ششم معموربود ودرآنجا نماز جماعت وقرائت قرآن وتعلیم قرآن بکودکان ومجلس وعظ وطریق فتوی (یعنی تعلیم‌فقه) معمول بود. چند مدرسهٔ دیگرمانند مدرسهٔ سادات گیلکی ومدرسهٔ ابوالفتوح

۱- کتاب النقض ص ۴۷-۴۸

۲- حسکا تلفظی است ازحسن

نظام‌الملک راتبه‌یی برای طالبان علم مقرر شده باشد و باحتمال قوی چنین کاری با روزگار نظام‌الملک هیچگاه صورت نگرفت»[۱]

چنانکه دیده ایم آخر کار سخنان سبکی باینجا کشید که پیش از نظام‌الملک تنها امری که در مدارس معمول بود تعیین راتبه و نفقه برای طالبان علم بود و بدین ترتیب کار جدید نظام‌الملک در امر آموزش و پرورش ایجاد ماهانهٔ سرپرست برای کسانی که در مدارس نظامیه تحصیل میکردند اما بگمان ما این دعوی نیز چنانکه باید بصواب نزدیک نیست چه شواهدی در دست است که برای طلاب و مدرسین گذشته از جای اقامت در بسیاری از مدارس راتبه و نفقه نیز معین میشد این کار عمومیت کامل نداشت. بدین ترتیب باید دید اهمیت نظام‌الملک در ایجاد مدارس و بالنتیجه در تاریخ آموزش و پرورش اسلامی چیست؟ اهمیت عمدهٔ نظام‌الملک در اینست که علت اصلی و اساسی ایجاد نهضت جدید در تأسیس مدارس‌شد و کار های اوست که مایهٔ نظم و ترتیب تازه‌یی در مدارس گردید و آنها را بصورت آموزشگاههای سرپرست‌شبانه‌روزی درآورد که در آنها وسایل آسایش و تحصیلات طلاب از بسیاری جهات فراهم بود.

مدارسی که نظام‌الملک در نیشابور و بغداد و شهر های دیگر ایجاد کرد همه‌بنام نظامیه موسوم بودند. پس از آنکه نظامیهٔ بغداد ساخته شود نظام‌الملک در نیشابور مدرسه‌یی ساخت که بنام وی نظامیه خوانده شد.

بنای این مدرسه برای امام‌الحرمین ابوالمعالی عبدالملک‌بن عبدالله الجوینی (متوفی سال ۴۷۸) صورت گرفت. امام‌الحرمین آنجا بتدریس نشست و کار طلبه را استقامت داد و ۳۰ سال بکار تدریس در آن مدرسه مشغول بود و در تمام این مدت محراب و منبر و خطابه و تدریس و مجلس ذکر روز جمعه و مناظره و درس را دائر میداشت و هر روز سیصد مرد از ائمه و طلبه و اولاد صدور برای استفاده از درس های او حاضر میشدند[۲] و از میان همین گروه امام محمد غزالی متوفی سال

۱ـ طبقات‌الشافعیه چاپ مصر ج ۳ ص ۱۳۷

۲ـ طبقات‌الشافعیه ج ۳ ص ۲۵۲ و ۲۵۵ و وفیات‌الاعیان ج ۱ ص۴۰۷–۴۰۸

فرونی عدد آنان، ثمر است از مدارس شبعه بشمر بوده است چنانکه تحقیق واقعی در مدارس این زمان موقوف بر شناختن آنهاست وچنانکه میدانیم هردسته از این مدارس هم وقف بر فرقهٔ خاصی از قبیل شافعیه یا حنفیه وامثال آنها بوده است

مدارس نظامیه

مهمترین مدارس اهل سنت دراین عهد بامر نظام الملک وزیر مشهور سلاجقه احداث شد اهمیت این مدارس که خاص شافعیه بوده بحدیست که بعضی از مؤلفان قدیم را باشتباه افگنده و برآن داشته است که نظام الملک را نخستین بانی مدارس دراسلام بشمرند[۱]. بعضی از نویسندگان قدیم هم متعرض این موضوع شده و وجود مدارس را پیش از نظام الملک فراموش نکرده‌اند. سبکی صاحب طبقات الشافعیه ضمن بیان احوال نظام الملک آنجا که از بنای مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد سخن بمیان آورده، چنین نگاشته است: «نظام الملک مدارسی در بلخ و نیشابور و هرات و اصفهان و بصره و مرو و آمل طبرستان و موصل بنا کرد و گویند که او را درهرشهر از شهرهای عراق وخراسان مدرسه‌یست و ازین گذشته بیمارستانی در نیشابور ورباطی در بغداد بنا نهاده است. استادنا ذهبی چنین پنداشته است که نظام الملک نخستین بانی مدارس است ولی این سخن بصواب نزدیک نیست زیرا در نیشابور پیش از تولد نظام الملک مدرسهٔ بیهقیه وجود داشت ومدرسهٔ دیگری بنام «سعدیه» در نیشابور بود که امیر نصر بن سبکتکین برادر سلطان محمود آنگاه که والی نیشابور بود آنرا بنا نهاد، وباز مدرسهٔ دیگری در نیشابور از بناهای ابوسعید اسمعیل بن علی بن المثنی استرابادی واعظ وصوفی، وجود داشت ومدرسهٔ چهارمی هم در نیشابور بود که استاد ابواسحق اسفراینی بنا کرد ودرشرح احوال استاد ابواسحق گفته‌اند که پیش از بنای مدرسهٔ او مدرسه‌یی مانند آن نساخته بودند و این خود گفتار صریحی است درآنکه پیش از اسفراینی مدارسی در نیشابور بنا شده بود ومن چون درین باب نیک بیندیشیدم این اندیشه در من غلبه یافت که نظام الملک نخستین کسی است که برای طلاب راتبه‌یی مقرر و معین داشته است زیرا بر من ثابت نیست که پیش از

---

۱ ـ وفیات الاعیان لابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۲۲

نظامیه در مجلس وعظ امام رضی‌الدین قزوینی رئیس شافعیه و فقیه مدرسهٔ مذکور حاضر شده و درباب وعظ او وچگونگی موعظه دراین مدرسه سخن رانده است[۱] و هم این سیاح درجای دیگر از رحلهٔ خود درباب مدارس بغداد چنین میگوید:

« بغداد را نزدیک سی مدرسه است که جملگی در جانب شرقی واقعند و بزرگترین ومشهورترین آنها نظامیه است و این همانست که نظام‌الملک آنرا بنا کرده و درسال ۵۰٤ تعمیر شده است واین مدارس را اوقاف عظیم واموال محبوس است که ازمحل آنها بفقهایی که درآنها تدریس میکنند راتبه داده میشود واز همین اوقاف طلابی را که درآن ساکنند ماهانه میدهند »[۲]

الناصرلدین‌الله خلیفهٔ عباسی براین مدرسه موقوفات جدید وکتابخانه‌یی افزود ودارالکتب اودارالکتب ناصری نام یافت درصورتیکه دارالکتب نخستین رادارالکتب قدیم یا نظامی میگفتند[۳]

در سال ۶۷۰ عطا ملک جوینی برادر شمس الدین صاحب دیوان جوینی، نویسنده ومورخ مشهورازمحل موقوفات مدرسه‌بازار آنرا که سوخته بود از نوساخت[۴]

ابن بطوطه سیاح معروف قرن هشتم در ۷۲۷ این مدرسه را دید و از آن نام برد و از سخنان او معلوم میشود که این مدرسه درافصی بلاد اسلامی نیز شهرتی عظیم ونامی بلند داشت[۵] وهنوزبا آنکه مدرسهٔ مهم دیگری باآن برقابت برخاسته‌بود، همچنان رونق و اعتبارخودرا حفظ کرد .

برای تدریس در نظامیه نخست ازامام شیخ ابواسحق جمال‌الدین ابراهیم‌بن علی شیرازی (م ٤۹۶) عالم مذهبی بزرگ، دعوت شد ولی چون او هنگام افتتاح مدرسه حاضر نبود امام ابونصر محمدبن عبدالواحد بغدادی معروف به ابن صبّاغ

۱- رحلهٔ ابن جبیر چاپ مصر ص ۱۹۷-۱۹۸

۲- ایضاً ص ۲۰۷-۲۰۸

۳- تجارب‌السلف ص ۳۳٤

٤- ابن فوطی ، حوادث‌الجامعه چاپ بغداد ص ۳۷۱

۵- رحلهٔ ابن بطوطه چاپ مصر ص ۱٤۱

۵۰۵ دانشمند بزرگ اسلام بعدها چنان اهمیت یافت که سخن او از اقصای باختر تا نواحی خاور کشورهای اسلامی رواج داشت. یکی دیگر از شاگردان این مدرسه اوحدالدین محمد انوری ابیوردی (متوفی سال ۵۸۳ بقول احمد امین احمد رازی صاحب تذکرهٔ هفت اقلیم) شاعر و ریاضی‌دان معروف ایرانی معاصر سنجر است که هنگام جوانی در این مدرسه بتحصیل علوم اشتغال داشت.

بنای نظامیهٔ بغداد دو سال از ذی‌الحجهٔ سال ۴۵۷ تا ذیقعدهٔ سال ۴۵۹ بکشید و مباشر این کار ابوسعید احمدبن‌محمد نیشابوری صوفی بود. هنگام افتتاح این مدرسه یعنی دهم ذیقعدهٔ سال مذکور جمعی کثیر از طلاب و وجوه اعیان و دانشمندان و بزرگان بغداد دعوت شدند. نظام‌الملک برای این مدرسه موقوفاتی معین کرد که نه تنها برای مزد کارکنان و استادان کافی بود، بلکه مقداری از آن نیز همه ساله در راه طالبان علم صرف میشد. در مدرسه جایگاههایی برای طالبان علم وجود داشت وعلاوه بر این کتابخانهٔ معتبری هم در آن بود. مدرسه دارای متولی و استادان ومعیدان وخازنان دارالکتب وبواب وخادمان وطالبان علم بود.

مدرسهٔ نظامیه ساختمانی با شکوه و عالی داشت و نظام‌الملک برای بنای آن ۲۰۰۰۰۰ دینار از مال خود خرج کرد و نام خود را بر فراز آن نوشت ودر اطراف آن بازار ها ساخت و وقف مدرسه کرد و ضیاع و گرمابه ها و مخزنها و دکانها خرید و بر آن وقف کرد و هر سال برای نفقات استادان و شاگردان ۱۵۰۰۰ دینار صرف میشد و شش هزار شاگرد در آن زندگی میکردند که بآموختن فقه و تفسیر و حدیث و نحو و صرف ولغت و ادب وامثال اینها غیر از فلسفه و شعب آن مشغول بودند. نظامیه در کنار دجله و قسمت شرقی بغداد در کوی «سوق‌الثلاثا» واقع بود[۱]

ابن‌جبیر اندلسی که ضمن سفر خود درسال ۵۸۰ ببغداد رسیده بود، درمدرسهٔ

---

۱ - استفاده از موارد مختلف: تجارب‌السلف (۲۶۹-۲۷۰) ومقالهٔ نظامیهٔ بغداد بقلم آقای سعید نفیسی، مجلهٔ مهر سال دوم ص ۱۱۷—۱۲۲ وتاریخ تعلیم و تربیت درایران بقلم نگارنده، مجلهٔ مهر سال چهارم ص ۴۲—۴۳ وتاریخ التمدن الاسلامی جرجی زیدان ج ۳ چاپ ۲ ص ۱۹۷ ودائره‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

دیگر از خازنان معروف این مدرسه ادیب ودانشمند وشاعر بزرگ ابوالمظفر محمد ابن احمد ابیوردی (متوفی بسال ۵۰۷ ه) بود که در اواخر عمر سمت اشراف مملکت سلطان محمدبن ملکشاه سلجوقی را داشت . این مرد بعدار قاضی ابویوسف یعقوب بن سلیمان الاسفراینی که مردی ادیب و شاعر بوده ودر ۴۹۸ وفات یافته بود، بریاست خزانهٔ دارالکتب نظامیه رسید[1] . دیگر از خازنان معروف دارالکتب نظامیه ابوالحسن علی بن عمر متوفی بسال ۵۷۵ است[2]

دولت مدرسهٔ نظامیه هم چنانکه دیده ایم بدست فرزندان نظام الملک بود . مدرسهٔ نظامیه بغداد تا دیرگاه وجود داشت ودرحوادث سال ۶۸۷ ابن فوطی از تعیین مدرس برای آن نام میبرد[3] اما از رونق واعتبار آن پس ازایجادمدرسهٔ مستنصریه(سال ۶۳۱) کاسته شد زیرا مدرسهٔ نظامیه تنها خاص مذهب شافعی بود درصورتی که درمدرسهٔ مستنصریه چنانکه بعد خواهیم دید پیروان حنفی و حنبلی و مالکی نیز حق تعلم داشتند و ازینروی رونق و اعتبار آن بیشتر شد و توانست بزودی نظامیهٔ مشهور را از شهرت واعتبار بیندازد .

با تأسیس نظامیه نهضتی بزرگ در کشور های اسلامی برای ایجادمدارس پیدا شد وبسیاری از بزرگان بفکر انشاء مدارس افتادند و از آن میان بعضی تنها بمنظور ثواب اخروی و خدمت بمذهبی داشتند و برخی نیز از باب تحکیم بنیان قدرت عمومی و اجتماعی خود بدین کار اقدام میکردند، گروهی هم از راه رقابت و همچشمی بدان دست میبردند . مثلاً تاج الملک قمی (م. ۴۸۶) رقیب معروف نظام الملک، پس از بنای نظامیهٔ بغداد بفکر ایجاد مدرسه یی درآن افتاد و نام آنرا بتقلید نظامیه «تاجیه» گذاشت[4] وابن جبیر درحدود سال ۵۸۰ هجری نزدیک سی مدرسه نام میبرد که جملگی

۱ــ معجم الادباء ج ۶ ص ۳۴۱

۲ــ مجلهٔ مهر مقالهٔ مذکور

۳ــ حوادث الجامعه ص ۴۵۶

۴ــ دایره المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴

(م . ٤٧٧) را باین کار خواندند . بیست روز از تدریس ابن‌صباغ گذشته امام شیخ ابواسحق شیرازی برای تعلیم حاضرشد ومدتی در نظامیه تدریس میکرد . پس از او ابوسعد عبدالرحمن بن محمد نیشابوری معروف به‌متولی (م . ٤٧٨) برمسندتدریس نشست و باز چندی ابن صبّاغ آنجا تدریس میکرد پس باز تدریس بابوسعید متولی رسید و پس از دو سه تن دیگر امام ابوحامدحجةالاسلام محمدبن محمد غزالی‌طوسی از ٤٨٤ تا ٤٨٨ چهار سال در نظامیه تدریس میکرد و سپس بعنوان سفر حج آنجا را ترك گفت وبعد از آن با دعوتها وتقاضا های پیاپی پسر نظام الملك باین کار تن درنداد .

مدرسان مدرسهٔ نظامیه ازجانب نظام‌الملك یا پسرانش که تولیت‌آنرا داشتند نصب میشدند وبعداز او نیز تا مدتی سرپرستی و تولیت مدرسه با اولاد نظام‌الملك و تعیین استادان با ایشان بود و امیر سلیمان‌بن نظام‌الملك تا سال ٦٣٧ چنانکه خبر داریم این سمت را داشت[۱] . عهده‌داری کار نظامیه بعدها ظاهراً بدست فرمانروایان بغداد افتاد و موقعی که هولاگو براین شهر تسلط یافت عزالدین ابوالعز محمدبن جعفر بصری (م. ٦٧٢) را بمدرسی درآنجا تعیین کرد

مُعیدان نظامیه مانند استادان مردمی‌دانشمند و بزرگ بوده و گاه ازاین درجه بدرجهٔ‌استادی‌می‌رسیده‌اند .فهرست نام‌بعضی‌از مدرسان‌ومُعیدان مدرسهٔ‌نظامیه‌را آقای سعید نفیسی درسال دوم مجلهٔ مهر(شمارهٔ دوم) آورده است وعلاوه برآن رجوع‌شود به مجلد سوم کتاب‌تاریخ‌التمدن‌الاسلامی تألیف جرجی‌زیدان(چاپ دوم‌صفحهٔ ١٩٧) .

خازنان دارالکتب مدرسهٔ‌نظامیه نیزازمیان دانشمندان بزرگ انتخاب میشدند ویکی ازآنان خطیب تبریزی (ابوزکریا یحیی‌بن‌علی شیبانی لغوی متوفی‌بسال ٥٠٢) بود که‌بعدازمدتی‌درهمین‌مدرسه بتدریس‌پرداخت . این‌مردنخستین‌خازن دارالکتب نظامیه بود و از جانب نظام‌الملك انتخاب شد و هندوشاه ازوحکایتی نقل میکند[۲] .

۱ـ حوادث‌الجامعه ص ١٢٤

۲ـ رجوع کنید به تجارب‌السلف ص ٢٧٠

درموصل و هرات هم نظام الملک مدارسی بنام نظامیه ایجاد کرد[۱] واز مدرسهٔ نظامیهٔ هرات هم تا قرن نهم اطلاع داریم زیرا جامی فاضل و عارف وشاعر بزرگ این عصر تحصیلات اولیهٔ خود را درخدمت چند مدرس دروس عربی‌ومعانی وبیان این مدرسه کرد[۲]

مدارس مشهوردیگر

درهمان ایام که نظام الملک بانشاء مدارس مشهور خود مشغول بود ملکشاه پادشاه سلجوقی نیز بتقلید از وزیر خود بایجاد مدارس توجهی کرد و درمحلهٔ کران اصفهان مدرسه‌یی ساخت و خلاف نظام الملک که مذهب شافعی داشته و مدارس خود همه را بشافعیه اختصاص داده بود، ملکشاه با آنکه مذهب حنفی داشت مدرسهٔ خود را بشافعیه وحنفیه هردو مخصوص کرد[۳]

در همین عصر در نیشابور مدارس دیگری احداث شد مانند مدرسهٔ «خاتون مهد عراق» که کتابخانهٔ خوبی داشت وچند مجلد از تاریخ بیهقی درآن یافته میشد[۴] ومدرسه‌یی که یکی از امرای دورهٔ سلجوقی در جوار مسجد رجا برای یکی از ائمهٔ نیشابور ساخت[۵] ومدرسه‌یی که حسین بیهقی جد ابوالحسن علی‌بن زید بیهقی بنا کرده بود[۶] و مدرسهٔ میان بازار نیشابور[۷] و مدارسی که امیر اسفهسالار سیف‌الدین ابونصر محمدبن ابی‌الحمر خسروگردی (متوفی بسال ۵۱۰) درنیشابورایجاد کرده[۸] و مدرسهٔ سرویه[۹] ومدرسهٔ دروازهٔ عراق[۱۰].

۱- دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ٤۰٤

۲- شمارهٔ اول سال چهارم مجلهٔ مهر مقالهٔ تاریخ تعلیم وتربیت ایران بقلم نگارنده.

۳- تجارب‌السلف ص ۲۷۷-۲۷۸

٤- تاریخ بیهق ص ۲۰

۵- ایضاً ص ۱۰٤

٦- ایضاً ص ۱۲۰

۷- ایضاً ص ۱۸٦

۸- ایضاً ص ۲٦۵

۹- ایضاً ص ۲۵۱

۱۰- ایضاً ص ۲٤۲

در قسمت شرقی بغداد وجود داشت [۱].

نظام‌الملک تنها بدو نظامیهٔ بغداد و نیشابور بسنده نکرد و درشهرهای دیگری مانند بصره و اصفهان و بلخ و هرات مدارسی هم بهمین نام ساخت . در نظامیهٔ بلخ رشیدالدین محمدبن عبدالجلیل بلخی معروف به وطواط شاعر ونویسندهٔ بزرگ مؤلف حدائق‌السحر ومداح اتسز وارسلان وتکش ازآخرین سلسلهٔ خوارزمشاهان پیش از مغول که درسال ۵۷۳ وفات یافته ، حدیث آدم بن‌اسدالهروی متوفی سال ۵۳۶ ادیب ومحدث بزرگ تحصیل میکرد [۲].

نظامیهٔ بصره‌نزدیک گور زبیربن عوام ساخته‌شده‌بود . « این مدرسه ازمدرسهٔ نظامیهٔ بغداد نیکوتر وبزرگتر بوده‌است. دراواخر ایام مستعصم (قرن هفتم) خراب شد. چوب و آجر و آلات دیگر را بنفس بصره نقل کردند و مدرسهٔ دیگر ساختند و نامش نظامیه نهادند.» [۳]

نظامیهٔ اصفهان که بمناسبت نام صدرالدین خجندی متوفی بسال ۴۸۳ نخستین مدرس آن، «صدریه» نام‌داشت نزدیک مسجد جامعی که نظام‌الملک ساخته بود بهمت این وزیر بناشد و بنائی باشکوه وعظیم داشت و نظام‌الملک ده هزار دینار از ضیاع ومستغلات درآن مدرسه وقف کرد وگروهی از دانشمندان قرن پنجم و ششم ازاین مدرسه برخاسته‌اند [۴].

از مدرسهٔ نظامیه‌یی درشهر مروهم نام برده‌اند [۵] وابوالحسن بیهقی درکتاب جوامع احکام‌النجوم میگوید حکیم فاضل محمود خوارزمی دراین مدرسه بسال ۵۲۰ خویشتن بکارد قلم‌تراش بکشت [۶].

۱ـ رحلهٔ ابن‌جبیر ص ۲۲۹

۲ـ معجم‌الادبا ج ۱ ص ۳۳و۳۴

۳ـ تجارب‌السلف ص ۲۷۱

۴ـ مجلهٔ مهرسال ۲ شمارهٔ ۲ مقالهٔ نظامیه بقلم آقای نفیسی وغزالی نامه تألیف آقای جلال همائی ص ۱۲۸

۵ـ یاقوت، معجم‌الادبا ج ۴ ص ۵۰۹

۶ـ رجوع شود بشمارهٔ ۴ مجلهٔ مهر سال دوم مقالهٔ امام ابوالحسن بیهقی ومؤلفات او بقلم آقای سعید نفیسی

عراق را در قرن ششم برای تدریس آن مدرسه و چند مدرسهٔ دیگر و جاهای آنجا خواندا[1]. و بار در همین شهر سلطان طغرل بن محمد سلجوقی مدرسه یی ساخت [2] و مدرسه یی دیگر در کوی سر بروهٔ این شهر بود که مسعود بن محمد بن ملکشاه (متوفی سال ٥٤٦) آنجا دفن شد و عمادالدین کاتب اصفهانی درباب همین مسعود در کتاب زبدة النصره (چاپ لندن ۱۸۸۹) مینویسد که « بهمدان در مدرسه یی که جمال الدین اقبال الخادم الجاندار ساخت دفن شد» و در کتاب جامع التواریخ هم نام این مدرسه آمده است[3].

ارسلان بن طغرل (م ٥٦١) هم در شهر همدان مدرسه یی بنا کرده بود که خود در آنجا دفن شد[4]. مادر ارسلان بن طغرل و اتابک ایلدگز در همدان مدارسی ساخته بودند « و چون آن مدارس پرداختند و خواجه امام صفی الدین اصفهانی را تدریس گفتن بنشاندند دعوتی سگرف ساختند و همهٔ ائمهٔ شهر حاضر شدند وانواع اطعمه وحلاوی آوردند وحوانی بنهادند از کاسهای سیمین » و هنگامی که مردند در مدارس خود دفن شدند[5].

انوشروان بن خالد وزیر معروف عباسیان معاصر مسترشد خلیفهٔ عباسی و مسعود سلجوقی (م ٥٣٢) که ابومحمد قاسم بن علي حریری بصری کتاب مقامات خود را بنام او نگاشت « در کاشان مدرسه یی نیکو ساخت و کتاب های بسیار بر آن مدرسه وقف کرد و املاك همچنین ... و در سنهٔ اربع و سبعین و ستمأیه (٦٧٤) ... آن مدرسه و کتابخانه معمور بود اما اکنون که ماه محرم است سنهٔ اربع وعشرین وسبعمائه (٧٢٤) شنیدم که آن مدرسه خراب شدو کتابخانه در افتاد[6] »

۱- راحة الصدور چاپ لیدن ۱۹۲۱ ص ٤٠، ۳۷۹
۲- ایضاً ص ۳۰۹
۳- ایضاً ص ٢٤٥ وحاشیهٔ همین صفحه
٤- ایضاً ص ۲۹۲
٥- ایضاً ص ۳۰۰
٦ تجارب السلف ص ۳۰۱

در مروشاهجان که یکی از شهرهای مهم پیش از مغول است مدارس و مراکز درسی مهمی وجود داشت و از آن جمله غیر از نظامیه مدرسه‌یی که خاص شافعیه بود و سمعانی (م ۴۸۴) در آن تدریس می‌کرد[1] و مدرسه‌یی که شمس‌الائمه ابوالقاسم اسمعیل بن ابوعلی حسن بیهقی (م ۵۱۲) از فقهای بزرگ سدهٔ پنجم و ششم در آن تدریس میکرد[2] و یاقوت حموی در آغاز قرن هفتم درشهر مرو از یک مدرسه که محمدبن منصورالمستوفی (متوفی بسال ۴۹۴) آنرا بنا کرده بود و از مدرسهٔ عمیدیه وخاتونیه اسم میبرد[3].

درشهر گرگان برای ابوطاهر ابراهیم بن مطهر شباك جرجانی (مقتول درسال ۵۱۳) مدرسه‌یی تربیت دادند واوآنجا تدریس میکرد[4].

اولیاءالله آملی ازمدرسه‌یی درری خبرمیدهد که پس از زوال حکومت سنجر وفتنهٔ غزان بوسیلهٔ خواجه‌نجم‌الدین حسن عمیدی عامل‌شاه غازی رستم اسپهبد مازندران در ری ساخته شد. این «خواجه نجم‌الدین‌حسن عمیدی یکسال و هشت ماه نیابت ملک درری بود. و درری درمحلهٔ دروازهٔ طهران صدوبیست هزاردینار خرج کرده برای ملک‌مدرسهٔ عمارت کردند وهفت پاره دیه ازاسفهان قرای ری بررحلال خریده برآنجا وقف فرموده بود وسدیدالدین محمود حمصی که متکلم امامیه است درآنجا مدرسی معین شد وعلی‌بن منتهی متولی بود[5]»

در همین ایام یعنی قرن ششم مدارس بسیاری درشهرهای مختلف ایران مانند اصفهان و همدان ویزد وکرمان و سایربلاد میتوانیم یافت. در همدان ملک‌الامرا جمال‌الدین آی‌آبه مدرسه‌یی بنا کرد وخالوی محمدبن‌علی‌بن‌سلیمان راوندی مؤلف راحةالصدور یعنی ابوالفضل احمدبن محمدبن علی راوندی از دانشمندان بزرگ

۱- دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ۴۰۴
۲- تاریخ بیهق ص ۲۲۶
۳- معجم‌الادبا ج ۴ ص ۵۰۹
۴- طبقات الشافعیه ج۴ ص ۲۰۰
۵- تاریخ رویان چاپ تهران، ص ۹۱

علاءالدوله در این مدرسه برای مدفن خود گنبد خانه یی زیبا ساخت و در همانجا دفن شد[۱]. یکی از سرداران او بنام کبابرسو نیز مدرسه یی ایجاد کرد[۲] و این هر دو مدرسه در اواخر قرن نهم روبویرانی نهاده بودند[۳]. مدرسهٔ دیگری از آثار قرن ششم تا دیرگاهی در یزد برپای بود بنام مدرسهٔ عطا خان که علاء الدوله پسر محمود بن ملکشاه درجوار مدرسهٔ علاءالدوله کالیجار ساخته بود[۴] وپس از آنکه در اصفهان در منازعهٔ میان سلطان محمد و برکیارق بقتل رسید او را بیزد آورده در مدرسهٔ خود دفن کردند[۵].

اتابکان یزد هم مدارسی در این شهر بنا کردند و از آنجمله مدرسه ییست که اتابک سام پسر اتابک عزالدین نزدیک دروازهٔ شهر یخرد یزد ساخت[۶] و مدرسه یی که برادر اتابک سام میان بازار شهر بنام وردانروز ساخت و درآن آرامگاهی برای خود ترتیب داد و همانجا دفن شد[۷]. درقرنهای هفتم وهشتم نیز درشهر یزد مدارس فراوانی ایجاد شد که بموقع راجع بآنها صحبت خواهیم کرد.

چنانکه ملاحظه میکنید بهمینکه خواجه نظام‌الملک با ساختن نظامیه های نیشابور وبغداد وبلخ وبصره وموصل وهرات واصفهان وآمل طبرستان بوجود آورد بزودی وبا سرعتی شگفت‌آور در سراسر بلاد ایران ودربسیاری دیگر از بلاد کشور های‌اسلامی دنبال شد و چون قرنهای پنجم وششم دورهٔ رواج علوم مختلف خصوصاً علوم‌مذهبی وادبی بود بوجه شاگردان‌فراوان بمدارس هم فی‌الجمله وسیلهٔ تشویقی

---

۱ - تاریخ جدید یزد تألیف احمدبن حسین‌الکاتب دراواخر قرن نهم هجری چاپ یزد (۱۳۱۷) ص ٦٦

۲- ایضاً ص ٦٦

۳- ایضاً ص ٦٧

٤- ایضاً ص ٦٨

٥- ایضاً ص ٧١

٦- ایضاً ص ٧٢

٧- ایضاً ص ٧٣-٧٤

ملکه خاتون از خاتونان سلجوقی مدرسه یی در اصفهان بنا کرد که نام وی شهرت داشت[۱].

سلاجقهٔ کرمان نیز در دیار حکمرانی خود مدارس فراوان ایجاد کردند. عمادالدوله تورانشاه بن قرا ارسلان چهارمین پادشاه سلجوقی کرمان (۴۷۷–۴۹۰) فرمود تا مهندسان واستادان بنا راحاضر کردند ودرربض بیرون شهر سرای های سرای خویش فرمود ودرجنب سرای مسجد جامع ومدرسه وخانقاه و بیمارستان و گرمابه، و اوقاف بسگرف برآنها نهاد ... وآن محله بمحلهٔ سه‌بنهی معروف گردید[۲]»

از بنای این ابنیه مسجد جامع آن تا ۵۵۰ سال بعد یعنی دورهٔ مؤلف تاریخ سلاجقهٔ کرمان آباد بود وآنرا مسجد ملک میخواندند[۳]

ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد (۴۹۵–۵۳۷) هم مدارسی در کرمان ایجاد کرد و زنش زیتون خاتون ملقب به عصمة الدین مدرسه یی بنام مدرسهٔ درب ماهان ایجاد کرد و اوقافی بر آن و سایرآثارخیریهٔ خود تعیین نمود که آنها را اوقاف عصمی میگفتند[۴].

محمدبن ارسلانشاه هفتمین پادشاه قاوردیان (۵۳۷–۵۵۱) در بردسیر نیز و جیرفت علاوه بر آثار خیریه یی مانند مساجد و بیمارستان و کتابخانه، مدارسی هم بنا کرد[۵].

در قرن ششم شهر یزد هم مانند بعضی از شهر های دیگر مرکزی نداشتن مدارس زیاد ممتاز بود و از جملهٔ مدارس آن مدرسه یی بود که ابوجعفر علاءالدوله کالیجار که از سال ٥٠٤ ازجانب ملکشاه درآنجا امارت یافت درسال ۵۲۷ بنا کرد و بمناسبت دوباره که بر درگاه مدرسه ساخته شده بود آنرا مدرسهٔ دوباره میگفتند.

---

۱ ـ راحةالصدور ص ۱٤۰

۲ـ تاریخ سلجوقیان کرمان تألیف محمدبن ابراهیم. بریل ۱۸۸٦ طبع Houtsma ص ۲۰ این کتاب درقرن یازدهم هجری تألیف شد.

۳ـ ایضاً ص ۲۱

٤ـ ایضاً ص ۲٦ و ۲۷

۵ـ ایضاً ص ۳۲

غیر از آنچه گفته‌ایم مدارس متعدد دیگری هم برای مذاهب مختلف در بغداد وجود داشت که اینک فرصت بعد بدآنها را نداریم در میان این مدارس یک مدرسهٔ بسیار مهم در اواخر عهد مورد بحث ما ایجاد شد و آن مدرسهٔ **مستنصریه** است که بنای آن در سال ٦٢٥ بامر المستنصر بالله عباسی (٦٢٣-٦٤٠) آغاز شده و در سال ٦٣١ اختتام یافته است .

ابن فوطی در حوادث سال ٦٣۱ نوشته است یکصد و پنجاه بار کتابهای کتابخانهٔ مستنصریه را در ١٥ جمادی‌الآخرهٔ این سال بآنجا حمل کردند و ضیاءالدین احمد خازن کتابخانهٔ خلیفه و پدرش شیخ عبدالعزیز آنرا از روی فن کتابداری ترتیب کردند چنانکه دست یافتن بر کتابها آسان شد . در روز پنج شنبه پنجم ماه رجب همین سال خلیفه با نایب الوزارة خود نصیرالدین و بزرگان دربار و فقها و مشایخ رباطها و صوفیه و وعاظ و قراء و شعرا و جماعتی از اعیان تجار بمدرسه حاضر شد و شصت و دو تن از پیروان هر مذهب برای تحصیل انتخاب کرد و بر هر دسته مدرسی گماشت . در این روز دو مدرس یکی برای شافعیه و دیگر برای حنفیه و دو نائب تدریس یکی برای مالکیه و دیگری برای حنابله انتخاب کرد و بآنان جبهٔ سیاه و طرحهٔ نیلگون خلعت داد و سپس بجمیع متعبدان که از هر مذهبی چهار تن بودند خلعتی مناسب که حکایت از حال آنان کند ، عطا کرد و متولیان بنای مدرسه و استادانی را که در بنای آن کار کردند و خازنان خزانة‌الکتب وغیر ایشان را نیز بخلعت نواخت و آنگاه از حاضران در صحن مدرسه بخوان طعام پذیرایی شد و سپس شعرا بانشاء اشعاری در توصیف مدرسه و مدح خلیفه شروع کردند و بعد دو مدرس بر کرسی تدریس نشستند و دو نائب تدریس نیز در فرود کرسی قرار گرفتند و تدریس کردند . خلیفه مدرسه را بچهار قسمت کرد و ربع پیشین دست راست را بشافعیه و ربع پیشین دست چپ را بحنفیه و ربع واپسین دست راست را بحنابله و ربع واپسین دست چپ را بمالکیه داد و غرفها و خانهای ایشان را نیز معین ساخت و برایشان مشاهره و راتبهٔ بسیار معلوم کرد .

خلیفه المستنصر بالله شرائطی برای این مدرسه قائل شد که ابن فوطی از آن

برای بانیان مدارس قرار میگرفت. با این وضع کار ایجاد مدارس در قرنهای پنجم وششم بحایی کشید که اگر بدقت درباب هریک ازشهر های بزرگ ومتوسط وحتی کوچک آنروزی ایران بتحقیق ومطالعه پردازیم ازبانیان مدارس متعدد درآنها مأیوس نخواهیم بود و آنچه تاکنون برشمرده‌ایم تنها جزوی از کل و مشتی از خروار بود و دراین بحث جز برخی ازشهرها توجه نشد و شهرهای بزرگ دیگر منسی ماند.

از میان شهرهای ایران آنروزی شهر های خراسان چون مقام علمی شامختری داشت از داشتن مدارس بیشتری هم برخوردار بود و توجه بزرگان این دیار بایجاد مدارس روز بروز فزونی می‌یافت تا بجایی که خراسان پیش ازحملهٔ مغول بزرگترین مراکز علمی وادبی ومذهبی اسلام گشت و بسیاری از مردان نامی تمدن اسلامی از آن برخاستند.

ایجاد مدرسهٔ نظامیه در بغداد توجه بسیاری از امرا و صدور را باحداث مراکز تعلیم در آن شهر معطوف داشت چنانکه مدارس متعددی برای علما و ادبا ساختند و موقوفات بسیار برای آنها ترتیب دادند. ازجملهٔ این مدارس در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما اینهاست:

مدرسهٔ بلطاسیه که کتابخانهٔ بزرگی داشت که فهرست آن به سیصد و شصت مجلد برمیآمد و بتجاه کتابدار و چهار هزار عرفه داشت.

مدرسهٔ تاجیه که تاج‌الدین ابوالغنائم وزیر ملکشاه (بعد از نظام‌الملک) آنرا پیش از آن که بر رقیب خود فائق آید، برقابت نظام‌الملک بنا کرد.

مدرسهٔ تتشیه که خمارتکین خادم تتش بن الب ارسلان آنرا بنمایندگی از تتش برای حنفیهٔ بغداد بنا کرد.

مدرسهٔ سوق العمید یا «مدرسهٔ زیرک» که در سال ٦۰۵ بنا شد و خاص حنفیه بود[۱].

---

۱ — راجع بانی مدارس وچند مدرسهٔ معروف دیگر بغداد رجوع شود به المدرسة المستنصرية چاپ بغداد ۱۳۵٤ ص ۸—۱۲

درسی را که مدرس میگفت دوباره بر محصلان فرو خواند و مشکلات شاگردان را مرتفع سازد. بمدرس و معید هر یک هنگام گماشتن‌بکار بعلیم خلعتهای گرانمایه و تشریفاتی خاص داده میشد. برای خادمی هم که در مدارس بخدمتگزاری گماشته میشدند مشاهره وراتبهٔ خاص معین بود

در مدارس این عصر گاه برخی از واردین نزول میکردند چنانکه بهاء الدین ولد پدر مولوی هنگامی که از سفر خراسان ببغداد وارد شد با آنکه شهاب الدین سهروردی عارف مشهور از او تقاضای نزول در خانقاه خود کرد، او نزول درمدرسهٔ مستنصریه را اولی دانست[1]

هر طالب علم رادرمدرسه یی که بدرس اشتغال داشت حجره وغرفه یی خاص بودو مشاهره یی معین داشت. فرش وساز‌محتاج حجره را نیزتا آنجا که ازحد اعتدال نگذرد، دربسیاری ازمدارس بمحصلان میدادند ودربرخی ازمدارس مانند مدرسهٔ مستنصریه چنانکه گذشت انباری برای حفظ اینگونه اشیاء وجود داشت تا اگریکی ازحجرات‌را بچیزهای لازم احتیاج افتد از آنجای داده شود. از این مراتب گذشته در بعضی از مدارس حتی غذای روزانهٔ طلاب هم بآنان داده میشد و در برخی از مدارس مانند نظامیه ومستنصریه دارالشفا برای طالبان علم ترتیب می‌یافت.

مهمتر ازامری که درمدارس‌بدان بازمیخوریم وجود کتابخانهاست که خازنان وخادمان خاص داشت

مدرس هنگام تدریس بر کرسی‌می‌نشست وردایی سیاه شبیه بطیلسان وموسوم به «طرحه» میپوشید وعمامه برسر می‌نهاد وباسکینه و وقار شروع بتدریس میکرد و دو مُعید درطرفین اومیایستادند و سخنانی را که املاء می کردند تکرار‌می‌نمودندواین از آن جهت بود که شاگردان بسیار بودند و گفتار مدرس بهمه نمیرسید. مستمعین نیز معمولاً پای کرسی قرار می گرفتند وسخنان مدرس و دومُعید گوش میدادند[2].

۱- نفحات‌الانس ص ۴۰۸

۲- حوادث‌الجامعه حوادث ۶۲۶، رحلهٔ ابن‌بطوطه ص۱۴۱و۱۴۲ چاپ مصر.

میان شرایط ذیل را یاد کرده است:

از هر طایفه ۶۲ تن با راتبهٔ دائم و گوشت خوردنی شربت و بدام وغیر از اینها مانند حلوا و میوه و صابون و فرش در این مدرسه بتحصیل فقه پردازند. در دارالحدیث محدثی بزرگوار با دو قاری و دو تن که بتعلم حدیث سوی اشتغال ورزند، کار کنند و در روزهای شنبه و پنجشنبه از هر هفته حدیث گفته شود و ایشان را نیز شهریه و راتبه‌یی مساوی با فقها معین باشد - درخانه‌یی متصل بمدرسه ۳۰ کودک یتیم باشند که قرآن را از قاری فراگیرند و معیدی که با اوست کودکان را بحفظ قرآن کمک کند و ایشان را نیز مانند سایرین راتبه وشهریه باشد. در این مدرسه طبیبی حاذق و مسلمان بتعلیم ده تن از مسلمین مشغول باشد واز کارکنان و محصلان مدرسه هر که بیمار شود معالجه اش کند وادویه واشربهٔ وی نیز ازمحل اوقاف داده شود - عده‌یی دراین‌مدرسه بتحصیل‌علم‌فرائض وحساب وغیر اینها اشتغال‌ورزند. مدرسهٔ مستنصریه را خزانه‌یی برای اموال وارزاق بود و درآن‌چیزهایی ازقبیل شکروشمع وبسوخات و امثال اینها حفظ میشدودربانان وفراشان برآن می‌گماشتند[۱]

سازمان مدارس این عهد بر رویهم چنین بود که: از محل موقوفاتی که برآنها معین میشد اداره میگردید. موقوفات در دست متولی وناظری قرارداشت و گاه مدارس را امرا وحکام ویا خلفا و سلاطین‌اداره میکردندبدین‌معنی که مدرس و ناظر وغیرآنان را ایشان معلوم می‌نمودند. ازمحل موقوفات مدارس را تعمیرمیکردند و بتمام کارکنان مدارس از مدرسین و محصلین گرفته تا خدام مشاهره و مواجب میدادند.

تدریس در مدارس با دو دسته بود: ۱) مدرسان ۲) مُعیدان، و گاه نیز اگر کسی را با لیاقت‌واهمیتی‌چنانکه بایددرای مدرسی نمی‌یافتند، بجای وی نایب مدرس انتخاب میکردند و بکار میگماشتند. مُعید که بمعنی تکرار کننده است موظف بود

۱- حوادث‌الجامعه حوادث سال ٦٤٤ ص۲۱۳ وحوادث سال ٦٤٥ ص ۲۲۳.

علاوه براین جمله راجع بمستنصریه رجوع کنند به تجارب‌السلف چاپ مرحوم اقبال‌آشتیانی ص ۳٤۷-۳٤۸، دائرة‌المعارف اسلامی ج ۳ ص ٤۰٤، رحلهٔ ابن بطوطه ج ۲ ص ۱۰۸ ببعد.

خادمان، وعلاوه بر این جمله زاویه وخانقاه را مطبخ وامثال این چیزها نیز بود. زاویهٔ شیخ محل عبادت وتفکر وپذیرایی وی بود وکسی را جز خدام که بخدمت وپرستاری پیر میرفتند بی اجازت حق ورود بآنها نبود. معمولاً هر شیخی را در خانقاه خادمی خاص بود که عادهً رابط بین صوفیان و پیر بود و نیز ادارهٔ امور خانقاه و ارتباط آن با خارج در دست وی بود و پرستاری شیخ و پیروان او می کرد در حاضر کردن غذا وچیزهای دیگر ، علاوه بر خادم خاص « جماعت خادمان » مرکب از خدام جزء برای طباخی و با پاکیزه داشتن خانقاه و رسیدگی بامور جزئی سالکان و امثال اینها نیز در هر خانقاه بسر می بردند. دستهٔ دیگری از زوایا خاص سالکان بود که در آن «خلوت» میکردند و بریاضت وسلوك مشغول میشدند.

عوائد خانقاهها از محل موقوفات و مساعدتهای مالی که مردم بمقدار کثیری میکردهاند فراهم میآمد وشیوخ آنچه را که از این راه بدست میآوردهاند بی درنگ صرف رفاه سالکان میکردهاند تا خلاف توکل کاری نکرده باشند.

درخانقاهها سه گروه بسر میبردهاند: ۱) پیر یا مراد یا شیخ که در هر خانقاه تنهایکتن بود که درآن سمت ریاست واولویت وپیشوایی داشت. ۲) مریدان یاسالکان که خود چنانکه خواهیم دید بچند درجه تقسیم میشدند ۳) خدام و امینان و اینان معمولاً اشخاصی بودند که برای ترك وکسب ثواب اخروی خدمت صوفیان و سالکان رابرعهده میگرفتند. این گروه رامجموعاً صوفیه میگفتند لیکن صوفیان بتقسیم کاملتری بدو دسته تقسیم میشدند. واصلان وسالکان. سالکان خود بدرجاتی منقسم بودند و در خدمت شیخ بتزکیهٔ باطن وکسب فیض وتربیت وقت میگذرانیدند

کتابخانها

کتابخانهای ایران دراین عهد شماره وحدی نداشت. دربیشتر شهرها کتابخانهای خصوصی وکتابخانهایی که برمساجد ومدارس وقف میکردهاند، بحدوفور وجود داشت وعلاوه برآنها کتابخانهایی درخارج ازمراکز دینی موجود بود که نام بانیان آنها شهرت داشت مانند **کتابخانهٔ شاپور بن اردشیر** دربغداد که بسال ۴۵۱ طعمهٔ حریق گردید[۱] و **کتبخانهٔ صاحبی** در ری منسوب بصاحب بن

۱- تاریخ دولة آل سلجوق

مواد تدریس در این مدارس عبارت بود از فقه و حدیث و تفسیر و علوم ادبیه و علم حساب و طب هر یک از مدارس معمولاً بیکی از مذاهب مهم اختصاص داشت.

چنانکه گفتیم در مدارس این عهد جز علوم ادبی و دینی و مقدماتی از علم حساب که در فقه مورد حاجت بود تدریس نمی کردند واحیاناً ممکن بود در بعضی مدارس تدریس طب نیز امکان پذیرد زیرا بروایت از پیغامبر علیه الصلوه علم ابدان جزو علوم مجاز تلقی میشد: العلم علمان علم الادیان وعلم الابدان،

درباف دو علم نوی طب است آن هر دو فقیه یا طبیب است

اما سایر علوم عقلی همچنانکه خواهیم گفت در این عهد بشدت و بیش از دورهٔ مقدم مورد تحریم و تعرض علمای دینی قرار گرفته بود و بنابرین مدارس جای تحقیق و مطالعهٔ آنها، مگر علم حساب واحیاناً طب، نبوده است و معمولاً اینگونه علوم در حوزه های درس خصوصی تدریس میشد و هر یک از استادان فلسفه و علوم شاگردان خود را در بیرون از مدارس و مساجد تعلیم میداده اند و پزشکی بیشتر در بیمارستانها تدریس میشد.

خانقاهها

غیر از مدارس که محل تعلیم علوم قشری دینی، و جز حوزه های درس خصوصی فلاسفه و علماء، مراکز دیگری در این عهد برای تعلیم وجود داشت که قابل ذکر است و آن خانقاهها یعنی محل تعلیم صوفیه است.

در این دوره هر شهر دارای یک یا چند خانقاه بود که موقوفات وافر و خدمه و وسایل زندگی داشت. بعضی از آنها خاص شیوخ معین و بعضی برای صوفیانی که در سیر و سلوک بودند آماده بود. علاوه بر این رباطهایی که با اوقاف و وسایل معیشت در راهها و آبادیها ساخته میشد، گاه برای سکونت صوفیان مورد استفاده قرار میگرفت.

خانقاهها چنانکه از مطالعه در احوال صوفیان بخوبی میتوان دریافت بچند قسمت تقسیم میشد که قسمت بزرگ آن تالار وسیعی بشکل ایوان و امثال آن بود خاص مواقع عمومی مثل ذکر بطور جمع و یا سماع و یا گردآمدن برای طعام و امثال این مواقع بنام جماعت خانه، قسمت دیگر زوایا و حجرات متعددی بود خاص پیر و سالکان و

۱- علوم شرعی

علم‌القراءة

علم‌قرائت دراین عهد اهمیت خودرا بهمان نحوکه درعهود مقدم داشت حفظ‌کرده بود. در سرتاسر ممالک اسلامی از اندلس گرفته تا ماوراءالنهر علماء بزرگی بتحقیق در قرآآت اشتغال داشته وکتب متعدد در این باره تألیف می‌کرده‌اند. مثلاً در اندلس **ابوعمرعثمان‌بن‌سعیدالدانی**[1] (م ٤٤٤) در آغاز این دوره بتألیف کتب متعدد و مهم خود مانندکتاب‌التیسیر و کتاب جامع‌البیان فی‌القرآآت‌السبع وکتاب المقنع فی‌رسم‌المصحف وکتاب‌المحکم فی‌النقط وکتاب‌المحتوی فی‌القرآآت‌الشواذ وکتاب‌طبقات‌القراء وغیره اشتغال داشت[2]. دانشمند دیگری که بعد ازو از اندلس برخاست یعنی امام **ابو محمد شاطبی**[3] (م ٥٩٠) با آنکه درغالب علوم ادبی و شرعی عهد خود اختصاص داشت، بسبب آنکه بیشتر عمر خود را در اشتغال بعلم قرائت گذرانید، و نیز بسبب تألیف کتب متعدد دراین فن، بدین علم بیشتر اشتهار یافت. آثارشاطبی خصوصاً دوقصیدهٔ لامیه و رائیهٔ او درعلم‌القراءه شهرت بسیار یافت و شروح متعددی در قرن ششم و هفتم و هشتم برآنها نوشته‌شد مانندشرح معروف **علم‌الدین علی بن‌محمدالسخاوی** (م٦٤٣.) برقصیدهٔ لامیه بنام‌فتح‌الوصید، وشرح قصیدهٔ رائیه بنام‌الوسیله‌الی‌شرح‌العقیله.

از مشاهیر علماء قرائت ایران دراین عهد یکی **ابوالفضل محمدبن طیفور سجاوندی‌غزنوی** است‌که بسال ٥٦٠وفات یافت. از آثار مشهور اوکتاب وقوف است درشرح موارد وقف درقرآن، ودیگر کتاب‌الوقف والابتداءدرشرح انواع وقف، ودیگر کتاب الموجز که‌آنهم درشرح پاره‌یی ازانواع وقف است، و دیگر کتاب عین‌المعانی درتفسیرسبع‌المثانی. ازهمهٔ این کتب نسخی دردست است[4].

۱- منسوب بدانیه از بلاد اندلس.

۲- رجوع شودبه مفتاح‌السعاده ج۱ ص٣٨٦-٣٨٧

۳- منسوب به شاطبه یکی از قراء اندلس

٤- فهرست‌کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول ومنقول ج ۱ص ۱۹۳-۱۹۵ وفهرست‌کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکوة ج ۱ ص ۲٤۱

عباد و کتبخانهٔ بزرگ در ری و کتبخانهٔ بوطاهر خاتونی درساوه[۱].

همهٔ مدارس ومساجدمهم نیزدراین‌عهد کتابخانهایی داشت که بر آنها وقف بود ومورد استفادهٔ علما ومدرسان وطالبان علم قرار می گرفت.

دربعضی ازبلادعدهٔ کتابخانها ازجوامع ومدارس وغیرآنها زیاد وشمارهٔ کتب آنها بسیار بود. برای نمونه خلاصه‌یی از قول یاقوت را در بارهٔ کتابخانهای مرو شاهجان نقل می کنیم. وی میگوید: من مرو شاهجان‌را درحالی ترک گفتم که درآن ده کتابخانهٔ وقف وجود داشت که از حیث شمارهٔ کتب وخوبی بهتر ازآنها در جهان ندیده‌ام. ازآن میان دو کتابخانه از دوجامع عزیزیه و کمالیه بود که نخستین دوازده هزارمجلد کتاب داشت. دیگر کتابخانهٔ مدرسهٔ شرف‌الملک‌مستوفی، و دیگر و کتابخانهٔ مدرسهٔ نظامیه از نظام‌الملک حسن‌بن‌اسحاق، و دیگر دو کتابخانه از خاندان سمعانی و کتابخانه‌یی دیگر در مدرسهٔ عمیدیه و کتابخانهٔ دیگر از مجدالملک وزیر و کتابخانهٔ خاتونیه در مدرسهٔ خاتونیه و کتابخانهٔ ضمیریه درخانقاهی واقع درآن شهر. یاقوت دردنبال این اشارات گفته‌است که این کتابخانهاسهله‌التناول بود چنانکه هیچگاه کمتر از دویست مجلد ازکتب آن کتابخانها را درخانهٔ خود نداشتم و درمیان اکثر آنها ودیعه‌یی نیز نمی‌سپردم[۲].

فراوانی مدارس‌ومراکز تعلیم و وجود کتابخانها وتشویقی که ازعلما میشد، باعث رواج شعب مختلف علوم دینی و ادبی‌در این‌دوره گشت چنانکه کمتر شهر و دیاری دراین دوره بود که از وجود حوزه های متعدد تعلیم و مفسرین ومحدثین و فقها ومتکلمین وادبا خالی باشد.

اینک بشرح مختصری از وضع هریک از علوم دراین عهد مبادرت می کنیم:

۱ـ درباب این فهرسه کتابخانه رجوع شود به کتاب النقض ص ۱۲، ۴۹، ۵۱۰

۲ـ معجم‌البلدان یاقوت‌حموی ذیل اسم «مروالشاهجان»

داشت و نخستین کسی که در این باب کتاب نوشت ابو نصر محمد بن سائب کلبی (م. ۱۴۶)است. در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما **ابو بکر احمد بن حسین بیهقی** (م. ۴۵۸) و **ابوالحسن علی بن محمد کیاهراسی طبری** متکلم و مفسر بزرگ شاگرد ابوالمعالی امام الحرمین جوینی (م. ۵۰۴) و **محمد بن عبدالله بن عربی حافظ** (م. ۵۴۳) و **قطب الدین راوندی** (م. ۵۷۳) و **محمد بن عمر بن یوسف الانصاری القرطبی** (م. ۶۳۱) در این موضوع کتبی نوشته‌اند.[۱]

از جملهٔ تفاسیری که جنبهٔ کلامی و حکمی در آن غلبه دارد یکی کتاب مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار است از **ابوالفتح محمد بن عبدالکریم شهرستانی** (م. ۵۴۸) که تفسیری عظیم است و شهرستانی در آن بر وفق حکمت و ذوق کلامی خویش بتأویل و توجیه آیات پرداخته است. مجالس شهرستانی هم پر است از تأویل آیات بنابر رأی متکلمین و نمونه‌یی از آن در دست است[۲]. دیگر از اینگونه تفاسیر آثار **امام ابوعبدالله فخرالدین محمد بن عمر رازی** (م. ۶۰۶) است. از جملهٔ تفاسیر وی یکی «التنبیه علی بعض الاسرار المودعه فی بعض سور القرآن» است در تفسیر چهار سورهٔ توحید، اعلی، تین، عصر. امام فخر خود گفته است که در این تفسیر مطالب و اسراری را که دیگران درنیافته اند خواهد آورد. این تفسیر با توجه بابوابی که در یک کتاب کلامی وجود دارد تنظیم گردیده است یعنی بابی در توحید و بابی در نبوت و بابی در معاد و بابی در کیفیت تکامل نفسانی انسان. این مطالب را امام المشکّکین از سور چهارگانهٔ مذکور بیرون کشیده و تأویل کرده است و بنا براین کار او در حقیقت دنبالهٔ کارهای ائمهٔ کلام و فلاسفهٔ دورهٔ پیشین است. تفسیر مهمتر امام فخر کتاب مفاتیح الغیب معروف بتفسیر کبیر است که اگر چه خود نتوانست آنرا بپایان برد لکن بعد از او بدست مفسرینی از قبیل ابن الخوئی (م. ۶۳۷) وسیوطی (م. ۹۱۱) تمام شده است. تفسیر

۱- رجوع شود به مفتاح السعاده ج ۱ ص ۴۲۰-۴۲۱. الذریعه الی تصانیف الشیعه. فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکوه ج ۱ ص ۵۹-۶۲

۲- رجوع شود بمقدمهٔ ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی بتصحیح و اهتمام آقای جلالی نائینی. چاپ دوم تهران ۱۳۳۵

علم تفسیر

علم تفسیر در عهد مورد مطالعهٔ ما چه در نزد علمای سنت و چه در میان دانشمندان شیعه بکمال ترقی نائل شد. علمای بزرگ شیعه که در این عهد با موفقیت تام در عده‌یی از بلاد اسلام سرگرم تعلیم همکیشان خود بودند، و از توجه بتألیف کتب در علوم مختلف غفلت نداشتند، بعلم تفسیر بنابر رأی پیشروان مذهب خود، توجه کلی مبذول مینمودند و کتب بزرگی دراین فن بفارسی یا عربی مینوشتند. تفاسیر عامه وخاصهٔ این عهد عموماً در مسائل مختلف ازقبیل بحث در موارد اعجاز قرآن، بحثهای فلسفی و عرفانی، تفسیر احکام قرآن، بحث درموارد فصاحت، قصص قرآن وبحث درمتشابهات وناسخات ومنسوخات قرآن وامثال آنها بوده است، وبدین ترتیب ملاحظه میشود که علمای دینی دراین عهد تا بچه حد درعلم تفسیر پیش رفته‌اند.

موضوع دیگر قابل بحث آنکه در این دوره نیز مانند قرن چهارم و اوایل قرن پنجم تألیف تفاسیری بفارسی معمول و مورد توجه بود بااین تفاوت که تفاسیر فارسی عهد مورد مطالعهٔ ما هم بیشتر وهم مفصل‌تر وهم ازانواع مختلف است.

دراین عهد فرق مختلف شیعه، فرق اهل سنت، اشاعره، معتزله و متصوفه هر یک تفاسیری با توجه باثبات عقاید خود نوشته اند و علمای دسته های مختلف مذکور نه تنها از راه تألیف کتب باین امر مبادرت میجستند بلکه در مجالس وعظ وتذکیر نیز غالباً مسائلی ازتفسیر قرآن رامطرح میکرده ومورد بحث قرار میداده‌اند واین معنی درمجالسی که ازصوفیه وعلمای مذهبی این عهد باقی مانده مشهوداست.

ازجملهٔ اختصاصات تفاسیر این عهد همین تشتت هدفها ومقاصد درآنست بدین معنی که هردسته ازعلما میکوشیدند قرآنرا از چشم خود ببینندوآنرا بپندارخود تفسیر وگزارش کنند ودرحقیقت ازهمهٔ مباحث واحکام وقصص ومسائلی که در قرآن آمده است بفن واطلاع خود اکتفا میکردند، مثلاً عالم نحوی آنرا از جهت قواعد نحو، و اخباری ازحیث قصص واخبار، وفقیه ازلحاظ قواعدفقه، وصوفی ازلحاظ تصوف نگاه میکرد. استخراج احکام یا تفسیرقرآن بدین نظر، از روزگاران اولیه در اسلام رواج

محمد بن حسین سلمی نیشابوری (م ٤١٢) بنام الحقائق بازمانده است. بعد از آن از جملهٔ تفاسیر قدیم صوفیه کتاب لطائف الاشارات فی حقائق العبارات است از ابوالقاسم عبدالکریم قشیری نیشابوری استوائی (م ٤٦٥) که بتأویل کلمات و آیات در آن بسیار و مطالب و اشارات عرفانی فراوانست. بعد از آن از جملهٔ تفاسیر عرفانی میتوان تفسیر سورهٔ اخلاص را از حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی (م ٥٠٥)، ذکر کرد که تفسیری کوتاه متضمن بحث در اثبات وحدانیت خداوند بر طریق صوفیان و اشراقیانست.

در اوایل قرن ششم یعنی بسال ٥٢٠ یکی از صوفیان بنام رشیدالدین ابوالفضل ابن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی تفسیری عظیم ترتیب داد بنام کشف الاسرار و عدة الابرار که کاملترین و مهمترین تفسیر فارسی از تفاسیر صوفیه است. درباره این کتاب هنگام ذکر آثار نثر پارسی این دوره بتفصیل سخن خواهیم گفت و در اینجا باید فقط یادآور شویم که اولاً مبتدی تحت تأثیر کتاب تفسیر خواجه عبدالله انصاری در تحریر این کتاب قرار گرفته و ثانیاً بدو موضوع نظر داشته است، نخست ایراد همهٔ اقوال مفسران عامه در وجوه قرآت و تفسیر آیات و احکام و غیره و دوم تفسیر آیات بنابر نظر عرفا و در این مورد بتأویلات غریب با ایراد عبارات دلفریب و اشعار لطیف ملاحظه میشود.

دیگر از تفاسیر مهم عرفانی «کتاب عرائس البیان فی حقایق القرآن» است تألیف ابومحمد روزبهان بن ابی نصر شیرازی دیلمی (٥٢٢ - ٦٠٦) که اصلاً در شهر نسا ولادت یافت و زندگی او بیشتر در شیراز بمجاهدت و وعظ و تذکیر سپری شد. روزبهان در تفسیر خود که بعربی پرداخته نخست رأی خویش و آنگاه اندیشهٔ مشایخ تصوف را دربارهٔ هر آیه ذکر می‌کند.

از جملهٔ تفاسیر صوفیه از قرآن تفاسیری است که مشایخ صوفیه در مجالس خود می‌آوردند. در این احوال معمولاً آیه‌یی را ذکر می کردند و بنابر رأی خود آنرا تأویل مینمودند و با ابیات و اشارات عرفانی در می‌آمیختند. نمونهٔ عالی اینگونه تفاسیر

کبیر امام فخر رازی در حقیقت دائرة المعارفی از علوم و اطلاعات دینی آن مرد فاضل است. امام در آغاز تفسیر گفته است که وقتی گفته بودم می‌توان از سورهٔ حمد ده هزار مسئله استنباط نمود، جمعی بر این گفتارم انکار کردند، اینک که تصنیف آغاز کردم سورهٔ حمد را بتفصیل تفسیر کرده ام تا برهانی بر دعوی من باشد. همین سخن از امام دلیل روشنی است بر وسعت نظر و مشرب او در تفسیر کلام الله و خروج وی از حدود معتاد و متعارف، و شاید بهمین سبب باشد که دربارهٔ او گفته‌اند: «جمع الامام فخرالدین الرازی فی تفسیره اشیاء کثیره طویله لاحاجه لها فی علم التفسیر و لذلک قال بعض العلماء: فیه کل شیء الا التفسیر»[۱]

ازمهمترین نمونهای تفسیر ائمهٔ معتزله دراین عهد تفسیر **کشاف** از **ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری خوارزمی** (م. ۵۳۸) معروف به جارالله زمخشری است که درآن بذکر خصوصیات صرفی ونحوی ومعانی وبیانی و قرائت و شأن نزول آیات و مسائل اعتقادی معتزله توجه‌شده واز کثرت اهمیتی که این تفسیر یافته، شروح متعدد برآن نگاشته‌اند. مخالفین معتزله براین کتاب تعریضاتی دارند[۲]

اما تفاسیر صوفیه ازحیث تأویلات و تعبیراتی که داشتند، بنحوعجیبی ازصورت اصلی وطبعی تفسیر بیرون بود. ابن الصلاح درفتاوی‌خود دربارهٔ تفسیر ابوعبدالرحمن سلمی بنام حقایق التفسیر گفته‌است اگر کسی‌معتقد باشد که این کتاب تفسیر قرآنست کفر ورزیده است. علت این تصور دربارهٔ تفاسیر عرفا آنست که این قوم بواقع در بیان حقائق آیات کلام‌الله مانند فلاسفه و متکلمین از ظواهر معانی و مقاصد آنها دور شده و بمسائلی که مولود فکر خانقاهیان است توجه کرده اند ولی این امر مانع آن نشده است که تفاسیر صوفیه با لطف معنی و پیش گرفتن مباحث لذت بخش صوفیه همراه باشد.

از جملهٔ قدیمترین تفاسیر صوفیه یکی تفسیری است که از **ابو عبدالرحمن**

۱- مفتاح السعاده ج ۱ ص ۴۲۱

۲- ایضاً ...

دیگر از تفاسیر مهم شیعه تفسیر مفصل و مشهور شیخ **ابوالفتوح جمال‌الدین حسین بن علی بن محمد رازی** است که تألیف آن در نیمهٔ اول قرن ششم هجری صورت گرفته است. دربارهٔ این تفسیر در جزو آثار منثور پارسی سخن خواهیم گفت.

یکی از علماء معروف شیعه بنام **ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی** معروف به شیخ طبرسی (م ۵۴۸) سه کتاب تفسیر در روش شیعه نگاشته است بنام الکافی الشافی (الکاف الشاف من کتاب الکشاف) که تفسیری مختصر است، و دیگر جوامع الجامع که متوسط است، و دیگر مجمع البیان که از همه بزرگتر و مهمتر و مشهورتر است. مجمع البیان بسبب اهمیتی که پیدا کرد چند بار تلخیص شده و تاکنون دوبار بطبع رسیده است. تفسیر مجمع البیان از کتب جامع و سودمند در تفسیر است. شیخ طبرسی در آغاز کتاب بعلاقهٔ وافر خود بتفسیر، و خالی یافتن تفاسیر علمای فرقهٔ امامیه که پیش از وی تألیف شده بود از وفاء بحق قرآن، اشاره کرده و از آن میان تنها تفسیر تبیان شیخ طوسی را متضمن تحقیقات کافی دانسته ولی از حیث ترتیب و نظم ناقص یافته است و بهمین سبب بمبادرت بتألیف کتاب خود نموده و آنرا شامل تمام علوم قرآنی از قرائت و اعراب ولغت و بیان مشکلات و ذکر موارد معانی و بیانی وشأن نزول آیات و اخبار واردهٔ در آیات بنظر ائمهٔ شیعهٔ امامیه، وشرح قصص وحکایات و توضیح احکام و بیان آیاتی که دالّ بر صحت اعتقاد شیعهٔ امامیه باشد، کرده و بسال ۵۳۶ هجری بپایان برده است.

مجمع البیان را یکی از علمای قرن سیزدهم هجری بنام آقامحمد بفارسی درآورده و ترجمهٔ آنرا منهج البیان فی علم القرآن نامیده است[1].

تفسیر جوامع الجامع که نسخ متعدد از آن موجود است، در شهرت مرتبهٔ مجمع البیان لیکن از آن مختصرتر است. این کتاب را شیخ طبرسی در سال ۵۴۲ از روی دو کتاب خود مجمع البیان و «الکاف الشاف من کتاب الکشاف» که خود تلخیصی از کشاف زمخشری است، ترتیب داده و آنرا جوامع الجامع نام داد. از این تفسیر منتخبی نیز در دست است[2].

---

۱ ـ فهرست کتب اهدائی آقای مشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۱ (تألیف آقای منزوی) ص ۲۱۹

۲ ـ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار، آقای ابن یوسف، ج ۱ ص ۱۷۷

و تأویلات را عنوان در کتاب المعارف بهاءالدین محمد معروف به بهاء ولد (م ۶۲۸) یافت.

از همین دوره کسی دربارهٔ ناسخ و منسوخ قرآن یا متشابهات و امثال آن نیز در دست است مانند کتبی که ابن حزم اندلسی (م ۴۵۶) و محمد بن هلال سعیدی (م ۵۲۰) دربارهٔ ناسخ و منسوخ قرآن نوشته‌اند و کتبی که ابن شهرآشوب (م ۵۸۳) و طبرسی (م ۵۴۸) (متشابه القرآن) و امام فخر رازی (درة التنزیل) در باب متشابهات قرآن نگاشته اند.

چون ازین تفاسیر که گفته‌ایم، بگذریم بر بسیم بتفاسیر مهم و معتبری که مفسرین عامه و خاصه دراین عهد نوشته‌اند و همهٔ آنها ازجملهٔ مشهور ترین تفاسیر قرآن شمرده میشود

از مفسرین شیعه در این عهد آثار بسیار باقی مانده و علمای شیعه که تألیفات متعددی در این دوره باقی نهاده و بسبب فعالیت عمومی که قبلاً بدان اشاره کرده‌ایم، درتدوین علوم دینی خود نیز فعالیتی را آغاز کرده بودند، بتدوین کتب تفسیر توجه بسیار مبذول داشته و کتابهایی بهردو زبان پارسی و تازی دراین فن تألیف کرده‌اند و از جملهٔ معتبر ترین آن کتابها یکی تفسیر تبیان است ازشیخ الطائفه

شیخ الطائفه ابو جعفر محمد بن حسن طوسی بسال ۳۸۵ درطوس ولادت یافت ودرسال ۴۰۸ ازطوس ببغداد و چهل سال بعد بنجف رفت و بسال ۴۶۰ هجری در گذشت وی ازبزرگترین علماء دینی شیعه وصاحب تألیفات متعدد مهم درمسائل مذهبی شیعه است واز آنجمله است کتاب تبیان در تفسیر قرآن که در دو مجلد بطبع رسیده است و مختصر آنهم ازفخرالدین محمد معروف به «ابن ادریس حلّی» ازنوادگان دختری شیخ طوسی که از اجلهٔ علمای شیعه در قرن ششم بوده و در سال ۵۷۸ وفات یافته، در دست است. این ابن ادریس تألیفات مهم دیگری نیز دارد مانند «السرائر الحاوی لتحریر الفتاوی» و «مسائل ابن ادریس» [۱]

۱- راجع باو رجوع شود به ج ۱ از فهرست کتابخانهٔ اهدائی آقای مشکوه، وروضات الجنات ص ۵۹۸، والذریعه ج ۵ ص ۱۹۶

نوشته شده است ، مطالب دیگری نیز وسیلهٔ تألیف کسی در بارهٔ قرآن نشده و ازآنجمله است کتبی که در بیان اعجاز و ذکر موارد فصاحت و بلاغت آن نوشته شد مانند کتاب نهایةالاعجاز از **امام فخر رازی** و کتاب جوامع البیان که حکیم **ابوالفضل حُبَیش بن ابراهیم تفلیسی** (م . ۶۲۹) آنرا دربارهٔ بیان مشکلات قرآن بپارسی نگاشته است واو کتابی دیگر در تفسیر نوشت بنام کامل التعبیر .

علم حدیث

درعلم حدیث روشی که در اواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم رائج بوده است، دراین دوره نیز رواج داشت . آن روش چنانکه درمجلد اول از این کتاب دیده‌ایم عبارت بود از اکتفاء بمتون مکتوب درحدیث وقرائت آن در اسناد و تحصیل اجازه ازو[1] .

مفسر میبایست از اسانید واسماء رجال حدیث ومراتب آنان در روایت اطلاع حاصل کند وعلاوه بر این مقدار کثیری از احادیث را در حفظ داشته باشد و کتب شش گانهٔ حدیث یعنی الجامع الصحیح محمدبن اسمعیل بخاری و کتاب صحیح ابوالحسین مسلم بن حجاج نیشابوری و سنن ابن ماجه و سنن ابی داود و جامع الترمذی و سنن النسائی را در اسناد می‌خواند و اجازهٔ روایت آنها را ازو میگرفت و نیز میبایست کتاب مسند امام احمدبن حنبل یاموطأ مالک را هم فرا یاد داشته باشد .

دراین دوره بادقت فراوانی که درآموختن علم حدیث بکارمیرفت ، دانشمندان بزرگی دراین فن ازمیان اهل سنت ظهور کردند ازقبیل **ابوالحسن رزین بن معاویة العبدری** (وفات بعد ازسال ۵۲۰) صاحب کتاب التجرید که درآن بین کتب صحاح را جمع کرد . دیگر ابوعبدالله محمدبن ابی نصر فتوح بن عبدالله اندلسی معروف به **الحمیدی** (م . ۴۸۸) صاحب کتاب الجمع بین صحیحی البخاری ومسلم ، و **ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی** (م. ۴۵۸) و **ابوبکر احمد بن علی الخطیب البغدادی** (م ۴۶۳) و ابوالسعادات المبارک بن محمد جزری مشهور به **ابن الاثیر** صاحب کتاب جامع الاصول ومناقب الاخیار والنهایه (م . ۶۰۶) و **بغوی** که قبلاً ذکر او گذشته و کتب متعدد درفقه وتفسیر

۱— تاریخ ادبیات درایران ج ۱ چاپ دوم ص ۲۷۳—۲۷۶

ازجملهٔ تفاسیر عامه که از این عهد در دست داریم غیر از آنچه قبلاً نام برده‌ایم، یکی تفسیر غررالمعانی است از امام زین‌الائمه ابوالعباس احمدبن محمد دیبویه که کتاب خود را در اواخر قرن پنجم تألیف کرده و در آن ضمن تفسیر مختصری از هرآیه از اختلاف قرآت و شأن نزول آیات سر سخن رانده و گاه احادیثی را بمناسبت بروایت محدثین عامه نقل کرده است[۱]

دیگر از تفاسیر مشهور عامه تفسیر معالم التنزیل از ابومحمد حسین بن مسعود معروف به فرّاء بغوی[۲] که درحدود سال ۵۱۶ ه وفات یافت. وی از فقهای بزرگ اسلام و از علماء مشهور مذهب شافعیه درقرن پنجم هجری بوده و در تفسیر و حدیث و فقه سرآمد علماء عصر خود محسوب میشده و تألیفات متعدد در این علوم داشته است[۳]. بغوی در تألیف معالم التنزیل از تفاسیر متقدمان استفاده کرده و بمناسبت اخباری راجع بآیات آورده و در بارهٔ قصص و ذکر اخبار تاریخی هم وارد شده است . این کتاب چندبار بطبع رسید .

دیگر ازمفسرین عامه ابوالحسن علی بن احمد واحدی متوی[۴] نیشابوری (م . ۴۶۸) است . وی شاگرد ابوالفضل عروضی وابوالحسن ضریر فهندزی بود و نزد خواجه نظام الملک قربت داشت. کتاب او موسوم به « اسباب النزول » ودربیان شأن نزول آیاتست و مقدمه یی دربیان مبادی وحی و کیفیت نزول قرآن دارد .

ازمفسرین مشهور اوایل قرن هفتم ابوالبقاء عبدالله بن حسین عکبری است که ازعلمای بزرگ درادب وفقه وتفسیر واصول وبرمذهب حنبلی بوده است. وفات او بسال ۶۱۶ دربغداد اتفاق افتاد. وی کتب متعدد درمسائل مذهبی داشت که از آن جمله کتاب التبیان فی اعراب القرآن است که آنرا «اعراب ابوالبقاء » نیزمیگویند وچندبار بطبع رسیده است .

علاوه برشأن نزول آیات واعراب قرآن که چنانکه دیده ایم کتبی در بارهٔ آن

۱ــ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۱ ص ۱۴۵

۲ــ منسوب به شهری میان مرو و هرات بنام بَغ یا بغشور

۳ــ وفیات الاعیان ابن خلکان چاپ مصر ج ۱ ص ۲۰۵

۴ــ منسوب به جدش متویه

بزدوی فقیه معروف حنفیه در ماوراءالنهر (م. ۴۸۲) کتاب اصول الفقه خود را با چند کتاب معتبر دیگر در فقه تألیف کرد. اصول الفقه بزدوی چند بار شرح شده و حاجی خلیفه عالب شروح آنرا ذکر کرده است. برادر ابی العسر یعنی **ابی الیسر محمد بن محمد بزدوی** نیز از مشاهیر فقهای حنفیه در ماوراءالنهر و در اقطار ممالک اسلامی مشهور و مورد توجه بوده و بتصانیف خود در اصول فقه شهرت داشته است. وفات او در سال ۴۹۳ اتفاق افتاد.

دیگر از کتب مشهور اصول کتاب اصول **شمس الائمه محمد بن احمد سرخسی** است که وفات او را در سال ۴۸۳ [1] و حدود سال ۵۰۰ [2] نوشته‌اند.

کتاب مهمی که در اواخر عهد مورد مطالعهٔ ما نوشته شده کتاب «منتهی السؤل والامل فی علمی الاصول والجدل» است از امام جمال الدین ابی عمرو عثمان بن عمر معروف به **ابن حاجب مالکی** (م. ۶۴۶). ابن حاجب خود کتاب خویش را مختصر کرده و آنرا مختصر المنتهی نامیده و آنرا مختصر ابن حاجب هم گویند. این کتاب را بسبب اهمیتی که داشت در قرن هشتم و نهم و دهم چندبار شرح کرده‌اند[3].

منتهی السؤل دیگری در اصول فقه در همین دوره بدست **سیف الدین ابوالحسن علی بن ابی بکر الآمدی** (م. ۶۳۱) تألیف شد.

شمارهٔ دانشمندانی که در این عهد در فقه دارای تألیفاتی بوده‌اند بسیار و تعدد همهٔ آنان درین مختصر دشوار است و از آن میان ذکر چند تن بسنده باید کرد: از آن جمله‌اند **شمس الائمه محمد بن احمد سرخسی** ثانی الذکر از ائمهٔ حنفیه صاحب کتاب مبسوط که آنرا در غایت اتقان بی مراجعه بسایر کتب در پانزده مجلد نوشته است، و **ابوالحسن علی بن ابی بکر مرغینانی** (م. ۵۹۳) صاحب کتب معتبر فقه از قبیل کتاب البدایه و کتاب الهدایه و مناسک الحج و کفایة المنتهی و چند کتاب دیگر. کتاب الهدایهٔ مرغینانی در میان فقهای حنفیه اهمیت وافر کسب کرد و چندبار شرح شد، و **برهان الدین**

۱- کشف الظنون بند ۱۰۸

۲- مفتاح السعاده ج ۲ ص ۵۵

۳- کشف الظنون چاپ ترکیه بندهای ۱۸۵۳ تا ۱۸۵۷

وحدیث دانسته است . وفات او بسال ۵۱۶ اتفاق افتاد، وتقی الدین عثمان بن عبدالرحمن معروف به ابن الصلاح شهرزوری از مبرزین علم حدیث و مفسر وفقه (م. ۶۴۳) و امثال آنان که شمارش همه مایهٔ طول کلام واسهاب واطناب درسخن خواهد بود .

دورهٔ مورد مطالعهٔ مادر تاریخ علم حدیث میان شیعه از دوره‌های بسیار مهم وقابل توجه است منتهی غالباً کتب احادیث شیعه که در این دوره تدوین شده است بمقاصد مختلف تألیف یافته مانند الاحتجاج علی اهل اللجاج از ابو منصور احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی که متضمن سخنان حضرت رسول ص و حضرت فاطمه علیها سلام و ائمهٔ اطهار با پیروان ادیان و علماء فرق مختلف است[1]؛ والاختصاص تألیف ابوعلی احمد بن الحسین معاصر شیخ صدوق که بدست شیخ مفید بن ابی عبدالله محمد (م. ۴۱۳) تلخیص شده و متضمن اخبار وآثار واقوالی درستایش یاران وپیروان پیامبر و درباره دانشمندان وراویان و خطب ونامه‌ها و مناظرات ائمهٔ اطهار وبرخی مطالب دیگر است[2]، و «تهذیب الاحکام» و «الاستبصار فیما اختلف من الاخبار» از محمد بن حسن بن علی طوسی (۳۸۵-۴۶۰) معروف به شیخ طوسی از اجلهٔ علماء شیعه که هردو جزو کتب اربعهٔ شیعه است و بترتیب احکام فقهی تنظیم شده، و «بشارة المصطفی لشیعة المرتضی» از خواجه امام عماد ثُجیج از فقهاء محدثین شیعه در اواسط قرن ششم که بیشتر مقصور است بر ذکر اخبار وروایاتی دراثبات پایگاه پیشوایان شیعه ومقام مذهب تشیّع وامثال این کتب .

علم فقه

درعلم فقه وفروع آن دراین عهد کتب متعدد نگارش یافته و پیشرفتهای فراوان حاصل شده بود . علم اصول که در عهود گذشته چندان پیشرفتی نکرده بود در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دانشمندان وتألیفات بسیار داشت .

در اوایل عهد مورد مطالعهٔ ما فخر الاسلام ابی العسر علی بن محمد بن الحسین

۱- آقای دانش پژوه، فهرست کتب اهدائی آقای مشکوه ج ۳ بخش ۳ ص ۵۸ ۱-۱۰۶۰

۲- ایضاً ص ۶۰ ۱-۱۰۶۵

واستبصار درحدیث و فقه سبعه ازارکان اربعهٔ تشیع شمرده میشود. علمای شیعه براین دو کتاب مشهور حواشی بسیار نوشته‌اند. تااواخر قرن ششم نام بسیاری ازمشاهیر علمای شیعه را که در بلاد مختلف ایران سرگرم کار بوده اند در کتاب النقض شیخ عبدالجلیل رازی می‌بینیم که ذکر همهٔ آنان در اینجا امکان ندارد و برای اطلاع میتوان بدان کتاب مراجعه کرد[۲].

بر رویهم میتوان گفت که وضع زمان وتوجه شدیدی که بدین ومذهب دراین عهد وجود داشت، و نسبت احترام فقها و مفسرین ومحدثین، شمارهٔ آنان در تمام این دوره روبفزونی بود و کمتر دیاری در آن ایام یافته میشد که از یک عده فقیه بزرگ خالی مانده باشد. کثرت عددفقها اختصاص بمذهب یا بمذاهب معینی نداشت بلکه درهمهٔ مذاهب شمارهٔ آنان فراوان بوده است.

علم کلام

اختلاف در مسائل کلامی در این دوره بیش از همهٔ مسائل دیگر مذهبی رواج داشت. بحث و مناظرهٔ مذهبی درمیان ائمهٔ زمان امری رائج ودائم بود وپیداست که این امر ناگزیر بآموختن علمی ازقبیل خلاف واصول و کلام وامثال آنها حاجت داشت بهمین سبب در این دوره علمای کلام باعلاقهٔ وافر سرگرم کار و مطالعه در مسائل کلامی بوده و در شقوق مختلف این علم کتب متعدد تألیف وتدوین کرده‌اندوغالب علمای این علم دارای تألیفات متعددند واز میان دانشمندان مشهور این عهد عده‌یی با وجوداطلاعات کافی درسایر علوم دینی دراین علم متفرد وبدان مشهوربوده‌اند.

موضوع دیگردرتاریخ علم کلام این عهدآنست که دراثر نضج مذاهب شیعه وظهورعلمای متعددبزرگ ازآن‌فرق، دراین دوره متکلمین بسیارازمیان آنان برخاسته وهریک بتألیف کتبی دراثبات اصول مذهب خودقیام کرده‌اند و ازآن میان مخصوصاً باید بفرقهٔ شیعهٔ اثنی عشریه وشیعهٔ اسمعیلیه نظر داشت که دراین دوره آثار مهم و قابل توجهی دراین‌علم پدید آورده‌اند. بزرگترین متکلم مذهب اسمعیلی دراین‌عهد

۲- رجوع شود به کتاب النقض ص ۱۶، ۵۱، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۷۸–۱۹۹ و ۴۳۴ ببعد

محمود بن تاج الدین از فقهای بی‌مازه صاحب کتاب المحیط والذخیره والجواهر المضیئة فی الطبقات الحنفیة، دیگر شمس الائمه عبدالعزیز بن احمد بن صالح الحلوانی صاحب کتاب المبسوط که غیر از کتاب المبسوط شمس الائمة سرخسی است. الحلوانی امام حنفیهٔ بخارا بوده و بسال ٤٤٨ وفات یافته است، و فخر الدین ابوالمفاخر حسن بن منصور اوزجندی معروف به قاضی‌خان (م. ٥٩٢) از مشاهیر فقهای ماوراء النهر صاحب کتاب «فتاوی» و چند کتاب دیگر. فتاوی عدهٔ زیاد دیگری از فقهای قرن پنجم و ششم نیز جمع شده و بعد از آنان شهرت داشته است و این امر از کارهای رائج این عهد محسوب میگردد.

از فقهای شافعیه نیز در این دوره عدهٔ وافری شهرت و اهمیت داشته‌اند که از جملهٔ مشاهیر آنان ابواسحق ابراهیم بن علی شیرازی (م ٤٧٦) صاحب کتب متعدد است مانند التنبیه والتهذیب در فقه واللمع والتبصره در اصول والملخص والمعونه در جدل و کتاب طبقات الفقها. ابواسحق شیرازی چندان مورد احترام و بدرجتی مشهور بود که چون از بغداد برسالت بدربار سلاجقه میرفت مردم خاک نعلین او را برای شفا برمیداشتند.

دیگر از مشاهیر ائمهٔ شافعیه ابونصر صبّاغ (م ٤٧٧) صاحب دو کتاب «الشامل» و «الکامل» است. وی از مدرسین مشهور نظامیهٔ بغداد بود، و دیگر علی بن محمد الماوردی صاحب چندین کتاب معتبر در فقه از قبیل الحاوی والاقناع و دیگر امام الحرمین وشاگرد او غزالی که ذکر هردو در زمرهٔ متکلمین خواهد آمد.

از دیگر ائمهٔ مشهور فقه شافعی محمد بن الموفق الخبوشانی ۱ متولد بسال ٥١٠ در خبوشان، صاحب کتاب تحقیق المحیط در ۱٦ مجلد است.

همچنانکه پیش از این گفتیم علمای شیعه در این دوره داشتند بیشتری از قرون متقدم سرگرم کار در تألیف و تدوین علوم دینی شیعه بوده و از آن میان بعلم فقه شیعه توجه خاص میکرده‌اند. از مشاهیر فقهای شیعه در این عهد شیخ الطائفه محمد ابن حسن طوسی است که نام او را پیش از این آورده‌ایم و دو کتاب مشهور او تهذیب

۱- خبوشان ـ قوچان

عهد همچنانکه گفته‌ایم در کمال قوت و انتشار بود.

مهمترین مذهب کلامی این عهد مذهب اشعری است و مذهب اعتزال جز در عراق و خوارزم و ماوراءالنهر که مخصوصاً رونق داشت، در دیگر نواحی ضعیف بود. در این دوره آخرین کشاکشهای معتزله و اشاعره هنوز جریان داشت خاصه درعراق که پیش از تسلط سلاجقه از مراکز مهم معتزله وشیعه بود و عجب آنست که غالباً معتزله در بحثهایی که برای ترجیح عقل و ردّ تعلیم وتقلید میشد، بر اثر همراهی بعضی ازامرای ترك یا سلاطین سلجوقی مثل سلطان مسعود بن محمد بر مخالفان غلبه می‌یافتند[1]. درماوراءالنهر وخوارزم هم ائمهٔ بزرگی ازمعتزله سرگرم فعالیت وتعلیم پیروان و تألیف کتب بوده‌اند.

ابن داعی رازی ازفرق مختلف معتزله و اشاعره و مشبّهه و مرجئه و کرامیّه و جایگاههای زیست آنها نشانیهایی داده است[2] واشارات او مدلل میدارد که هنوز در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم این فرق مختلف درکشورهای اسلامی سرگرم اختلاف با یکدیگر بوده‌اند.

ازمیان این فرق نیرومندتر ازهمه اشاعره بوده‌اند که در ایران قسمت بزرگی از بلاد مشرق را تحت نفوذ خود داشتند و از میان آنان دانشمندان بزرگ برخاسته وتألیفات متعددی ازخود باقی نهاده‌اند و همین متکلمین اندکه غالباً تکفیر علما وفلاسفه همت میگماشته وآنانرا تخطئه میکرده‌اند.

تسلط متکلمین اشعری مخصوصاً در دورهٔ اول سلجوقی بسبب حمایتی که سلاطین ازآنان میکرده‌اند بسیار بود وتنها درآغاز عهد سلاجقه براثر مخالفت سخت عمیدالملك کندری با آنان موجبات آزار آن قوم درخراسان فراهم‌آمده بود لیکن در عهد وزارت نظام‌الملك که از این دسته حمایت می‌کرد نفوذ دینی واجتماعی بسیار حاصل کردند. از متکلمین بزرگ این دوره‌اند:

سیف‌الدین ابوالحسن علی بن محمد الآمدی (م ۶۳۱) صاحب ابكار الافكار و کتاب الحقائق وجز آنها.

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۵۰-۱۵۱

۲- تبصرة العوام مخصوصاً ص ۹۱ و ۷۶

ناصر بن خسرو قبادیانی است که آثار او مانند زادالمسافرین وجامع الحکمتین و وجه دین در کلام و مسائل مذهبی اسمعیلیه مشهور است و ما هنگام تحقیق در آثار منثور فارسی این عهد راجع بآنها سخن خواهیم گفت. کلام شیعهٔ اثنی عشریه هم اگرچه خالی از کمال وظهور آثار متعدد در این دوره نبوده است، لکن باید حقاً نتیجهٔ محسوس کوشش علمای شیعهٔ این عهد را در قرن هفتم ملاحظه کرد و در آن قرن است که بزرگترین متکلم شیعه یعنی خواجه نصیرالدین طوسی و تربیت یافتگان او بتألیف آثار متعدد و مشهور خود در کلام شیعه همت گماشتند. از میان کتب کلامی شیعهٔ اثنی عشریه در این عهد است:
آثار **شیخ طوسی** مانند اثبات الواجب، کتاب تلخیص الشافی که اصل آن را **سید مرتضی** (۳۵۵-۴۳۶) در ایراد بر المغنی فی الامامه تألیف قاضی عبدالجبار معتزلی همدانی (م ۴۱۴) نوشت و شیخ طوسی آنرا تلخیص نمود و مجلسی عالم بزرگ عهد صفویان آنرا تصحیح کرد، والذریعه الی مکارم الشریعه تألیف **ابوالقاسم حسین بن محمد اصفهانی** معروف به راغب (م ۵۰۲) که برخی اورا از علمای شیعه دانسته‌اند.

بیشتر تعالیف متکلمین شیعه در این دوره مبنی بر اثبات عقاید خود ورد وتشنیع برسایر مذاهب بوده است و از این راه چند کتاب معتبر بوسیلهٔ علمای شیعه بزبان پارسی تألیف شده است که حقاً قابل توجه واعتناست و ما دربارهٔ آنها بعداز این سخن خواهیم گفت مانند کتاب النقض از شیخ **نصیرالدین ابوالرشید عبدالجلیل بن ابی الحسین رازی** که مؤلف آنرا در رد کتاب «بعض مثالب النواصب» در حدود سال ۵۶۰ هجری نوشت و در آن بسیاری از مسائل کلامی مذهب شیعه را مورد بحث وتحقیق قرارداد واین کتاب حقاً ازجملهٔ کتب پرارزش در کلام شیعه محسوب میتواند شد. یا کتاب بیان الادیان تألیف **امیر ابوالمعالی محمد بن عبیدالله**، و کتاب تبصرة العوام تألیف **سید مرتضی بن داعی حسنی رازی** که از اواخر این دوره است ودر بر دارد حملات بعولان نوشته شده وحاوی اطلاعات مفیدی دربارهٔ ملل ونحل ونظر علمای شیعی دربارهٔ آنها واثبات بعضی ازمعتقدات شیعه ورد بر مخالفانست.

در مذاهب اهل سنت علم کلام و همچنین علوم جدل وخلاف ومناظره در این

کتاب ابن رشد کتابی بنام تهافت التهافت نوشت ، دیگر از آثار کلامی غزالی کتبی است در رد بعضی از مذاهب مانند: فضائح الباطنیه ، الدرج در ردّ همان مذهب وکتاب فضائح الاباحیّه، وفیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه،وکتاب مستظهری در ردّ باطنیه ، وکتاب سواهم الباطنیه.

ازجملهٔ کتب دیگر غزالی درمسائل کلامی المقصد الاسنی فی شرح اسماء الحسنی وکتاب مقاصد الفلاسفه است. این کتاب اخیر را غزالی درحقیقت برای آن نوشته است تا مقدمه یی بر تهافت الفلاسفه باشد تا بحسب خلاصه یی ازنظر فلاسفه بدهد وآنگاه آنها را در کتابی دیگر که همان تهافت باشد رد کند. دیگر کتاب المنقذ من الضلال، ودیگر کتاب الاربعین فی اصول الدین، ودیگر کتاب اجوبة الغزالیه فی المسائل الاخرویه مشهور به المضنون الصغیر حاوی جواب به نوزده سؤال، ودیگر المضنون الکبیر دربارهٔ خداوند وفرشتگان واعجار وساحر، ودیگر مشکوة الانوار وقسطاس مستقیم وغیره وغیره

دربعضی ازین کتب غزالی مسائل کلامی یا فلسفی را با اندیشه های خاص خود مخصوصاً اندیشه های عرفانی آمیخته است و بهر حال این دانشمند بزرگ از مشهورترین علمای دینی وازکسانیست که میتوان او را درعلوم دینیه وبیان حقائق اخلاقی وعرفانی ونظایر آنها معادل ابوعلی بن سینا درکار خود دانست.

درنیمهٔ اول قرن ششم متکلم بزرگ ومعروفی که آثاراوشهرت بسیاردارد میتوان از ابوالفتح محمدبن ابوالقاسم عبدالکریم شارستانی شافعی اشعری (م. ۵۴۸) است ازشارستان(شهرستان) خراسان درنزدیکی نسا. وی نزدامام ابوالمظفرخوافی قاضی طوس(م. ۵۰۰ هجری)، وابونصر قشیری(م. ۵۱۴) پسرامام ابوالقاسم قشیری، و نزد امام ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری(م. ۵۱۲) شاگرد امام الحرمین، وابوالحسن علی بن احمدمدینی محدث بزرگ (م. ۴۹۴) که همه ازمشاهیرعلماء دینی خراسان بوده‌اند، علم آموخت ودر علم بحث ومناظره ودروعظ وتذکیرازمشاهیرعهدخود شد. مدتی در خوارزم بسربرد وسه سال دربغداد زیست وبعداز بازگشت ازبغداد باقی عمر را در خراسان گذراند ومدتی ملازم مجدالدین ابوالقاسم علی نقیب سادات ترمذ بود و دو

از معارف متکلمین و دانشمندان اشعری در قرن پنجم ابوالمعالی ضیاءالدین عبدالملک‌بن عبدالله‌بن یوسف جوینی معروف به **امام‌الحرمین** (م ٤٧٨) است که در عهد خود بزرگترین علمای شافعی اشعری در خراسان شمرده میشد . پدرش رکن‌الاسلام ابومحمد جوینی (م ٤٣٨) وعمش‌علی‌بن یوسف (م ٤٦٣) نیز هر دو از اکابر علما و فقهای عهد خود بوده‌اند واو خود علاوه بر تعلّم‌درنزد پدر ازحافظ ابونعیم اصفهانی (م ٤٣٠) و امام ابوالقاسم اسفرایینی (م ٤٥٢) علم آموخت و از کبار علمای عهد خودگردید . چندی در دورهٔ تعصبات و دشمنیهایی که بتحریک عمیدالملک کندری برضد شیعه‌واشاعره میشد ، ابوالمعالی‌خراسان رادرک گفت ومجاور حرم کعبه بود وبعد ازدار گشت تاپایان عمردرنظامیهٔ نشابور بتدریس اشتغال داشت وشاگردان بسیار تربیت کرد مجموع شاگردان او را چهار صد نوشته‌اند از آثار معروف او را در کلام کتاب ارشاد وکتاب شامل و غیاث‌الامم و مغیث‌الحق ذکر کرده اند .

از شاگردان بسیار مشهور امام‌الحرمین **شمس‌الاسلام عمادالدین کیای هراسی** ازمردم طبرستان است که بسال ٥٠٤ درگذشت.

دیگر **حجةالاسلام ابوحامد محمدبن‌محمد غزالی طوسی** (م ٥٠٥) است که بزرگترین متکلم اشعری واز ائمهٔ مشهور شافعی در دورهٔ خودبوده است . تألیفات غزالی درمسائل مختلف دینی وعرفانی بسیار بوده وبهفتاد کتاب بالغ میشده است که غالب آنها در دست است . بعضی تألیفات او رابیش ازین نوشته‌اند وغالب آنها تا مدتها ازکتب درسی شمرده میشد . از جملهٔ کتب مهم او درکلام: الاقتصاد فی‌الاعتقاد ، الجام العوام عن علم‌الکلام ، اسرار معلم‌القدس است و دیگر کتاب تهافت‌الفلاسفه که ازمؤلفات بسیار مهم‌غزالی‌است و او در آن کتاب با قواعد فلاسفه بابطال عقاید آنان پرداخته و در بیست مسأله از مسائل فلسفی تناقض آراء وتهافت عقاید فلاسفه را بیان کرده و در خاتمه از سه نظر بعضی فرق فلاسفه را محکوم بکفر والحاد نموده است. کیفیت ردّ غزالی را برفلاسفه بعداً خواهیم آورد . درردّ این

در اواخر قرن ششم متکلم بزرگ و مشهور عهد مورد مطالعهٔ ما **امام فخرالدین محمد بن عمر الرازی** سر رسید که وفات او سال ۶۰۶ اتفاق افتاده است. وی که ذکرش در عداد فیلسوفان این عهد خواهد آمد چند اثر کلامی دارد از قبیل رساله‌یی در معراج و کتاب مشهور «محصل افکار المتقدمین والمتأخرین من الحکماء والمتکلمین» که امام فخر آنرا بخواهش بعضی از دوستان نوشته و خلاصهٔ جامعی از علم کلام را در آن آورده است و این کتاب بعد از او چندبار شرح و تلخیص شد. دیگر از آثار او در کلام کتاب «المسائل الخمسون» است در اصول آن علم که تحت عنوان پنجاه مسأله ترتیب شده است. دیگر از کتب کلامی امام فخر رساله‌یی فارسی در اصول عقاید اهل سنت است که قسمت اول آن در ذکر ادلهٔ اصول دین و قسمت دوم آن در شرح بعضی از مقالات اهل علم نگارش یافته است.

۲ - علوم عقلی

انحطاط علوم در تمدن اسلامی

با توجه بوضع سیاسی و اجتماعی این دوره و قدرتی که علمای دینی یافته بودند، و تعصب شدید فقها و علما و سلاطین و امرا و رجال در عقاید مذهبی خود، ضعف علوم عقلی معلوم و آشکار است. فلسفه و علوم عقلی در این عهد که مورد مطالعهٔ ماست با مقاومت شدید اهل شرایع و ادیان و علی‌الخصوص فقهای اسلامی مواجه گردید. علت این مخالفت آنست که از اوایل قرن پنجم بتدریج و در نتیجهٔ نفوذ عواملی که قبلاً دیده‌ایم، علمای مذهبی خاصه علمای سنت و حدیث و معتقدان بظواهر احکام و آیات در میان مسلمانان قوت یافتند و بپیروی از همفکران سابق خود هر گونه بحث و استدلال و توسل بعقل را برای حل معضلات دینی رائد و مقرون بخسارت دانستند و از آن جمله بود علوم فلسفی و حکمی که از آغاز امر در میان مؤمنین با بی‌میلی و کراهت مواجه شده بود.

انحطاط علوم اسلامی در حقیقت از موقعی در ممالک اسلامی آغاز شد که متعصبین اهل سنت و حدیث و فقها توانستند مبارزان خود را از فلاسفه و حکما و معتزله در بغداد

کتاب خود الملل والنحل و المصارعة را بنام او تألیف کرد و سپس بخدمت سلطان سنجر پیوست وآنگاه بشارستان مولد خود رفت و همانجا بود تا درگذشت.

از آثار مهم او در علم کلام یکی کتاب نهایةالاقدام است در بیست قاعده که درهرقاعده یکی ازمسائل علم کلام بنا برمذهب اشعری مورد بحث قرار گرفته است.

دیگر از آثار شهرستانی کتاب المصارعة است در رد بر هفت مسأله از مسائل الهی ابن‌سینا که بعد از این دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

دیگر رساله‌یست درعلم واجب الوجود که شهرستانی آنرا برای ابلاغی نوشت ودرآن بنابر روش متکلمان اثبات کرد که علم واجب الوجود علم علی‌الاطلاق است نه علم بر کلیات دون جزئیات. مهمترین اثر شهرستانی کتاب الملل والنحل اوست که در بحث از ملل و نحل نوشته است. شهرستانی در این کتاب با دانش و بصیرت بسیار تفاوت عقاید فلاسفه وحکما واهل عقاید و مذاهب را آورده است. این کتاب را یکبار صدرالدین ترکهٔ اصفهانی (م ۸۵۰) بنام تنقیح الادله والعلل فی ترجمه کتاب الملل والنحل وبار دیگر مصطفی بن خالقداد درسال ۱۰۲۰ بفارسی درآورده‌اند.

یکی از مشاهیر متکلمین ومحدثین و وعاظ قرن ششم در این دوره **ابوالفرج ابن‌الجوزی** عبدالرحمن بن ابی‌الحسن علی بن محمد البغدادی ازاعقاب محمدبن ابوبکر صدّیق است. زندگی وی در بغداد می‌گذشت و او در عهد خود از علمای بزرگ بغداد ومورد احترام وبزرگداشت بیشتر فرق بود وحتی اهل سنت وسعه دراختلافات خود بدو رجوع میکردند. ابن‌الجوزی در تفسیر وحدیث وتاریخ وطب و بعض علوم دیگر تألیفات بسیار داشت. ازجملهٔ آثار مهم او درتاریخ کتاب المنتظم است. ابن جوزی کتابی بنام تلبیس ابلیس دارد که اساس فکری آن رد بر فرق مختلف و پیدا کردن موارد ضعف و الحاد آنهاست و ازآنجمله دراین کتاب مطالبی در بارهٔ فلاسفه وصوفیه آورده‌ایم دربارهٔ سایرفرق مخالف خود نیز ابن‌جوزی همین روش را پیش گرفته و آنها را با ایراد احادیث و روایات وگاه با ذکر ادله تخطئه کرده است. ولادت او درحدود سال ۵۰۸ یا ۵۱۰ ووفاتش سال ۵۹۷ اتفاق افتاد.

که همهٔ متهمین بکفر و زندقه والحاد مثل ریاضیون وفلاسفه ومتکلمین معتزله ونظایر آنان در زمرهٔ ایشان بودند، بوجود آورد واین فرصت راظهوراشعری وتشکیل فرقهٔ اشاعره وآوردن مقالات آنان کامل کرد.

زیانهایی که پیش گیری از بحث و نظر واعتقاد بتسلیم و تقلید در اندیشهٔ کتّاب مسلمین، که تازه درحال تکوّن وترقی بود، وارد آورد بی‌شمار واز همهٔ آنها سخت‌تر آنست که با ظهور این دسته درمیان مسلمانان، مخالفت با علم وعلما و عناد با تأمل وتدبّر درامور علمی و مبارزه با تحقیق در حقایق و نقد آراء علمای سلف، آغاز شد زیرا طبیعت محدثین متوجه بوقوف در برابر نصوص و احترام آنها، و محدود کردن دایرهٔ عقل، واحترام روایت بحداعلی، و منحصر ساختن بحثها در حدود الفاظست. این امور سبب عمدهٔ ضعف تفکر وتفضیل نقل بر عقل وتقلید بدون اجتهاد و تمسک بنصوص بدون تعمق درمقاصدآن وبغض وکراهت نسبت‌بفلسفه واجراءآن ودرآوردن متفکران درشمار ملحدین وزنادقه گردید. اینها نتایجی بود که بعداز اختناق اعتزال بر عقلهای مسلمین چیره گردید وآنچه در کتب بودبرآنچه درعقل منحصرست برتری یافت وبهمین نسبت عالمی که از نصوص دینی و لغوی مطالب بسیار در حفظ داشت برعالمی که قلیل‌الحفظ وکثیرالتفکر بود رجحان یافت واکرام محدث و فقیه ومفسر بر بزرگداشت فیلسوف ومتفکر فزونی یافت و درنتیجه فلسفه وسایر علوم عقلی روز بروز از رونق ورواج افتاد تا بجایی که نظایر محمدبن زکریا وابونصر وابوریحان وابوعلی حکم سیمرغ وکیمیا یافتند وجای‌شخصیت‌های نامبردار طب وطبیعیات وریاضیات و منطق و الهیات را فقها و محدثین و مفسرین و متکلمین اشعری وکرّامی و جز آنان گرفتند.

درسرزمین ایران هم با آغازتسلط ترکان غزنوی و سلجوقی تعصب دینی و اعتقاد بآراء اهل سنت وحدیث وفرار ازعقاید معتزله وحکما شروع شد و با شیوع تعصب دینی و رواج سیاست مذهبی از قرن پنجم ببعد آن آزادی عقاید که تا اواخر قرن چهارم وجود داشت ازمیان رفت وازهمینجاست که می‌بینیم ازاین پس باصاحبان

شکست دهد، یعنی از اوایل قرن چهارم بعد، و یا اگر بخواهیم بشمر در مقدمات این شکست بعمق کنیم، از اواسط قرن سوم و دورهٔ خلافت المتوکل علی الله (۲۳۲-۲۴۷).

علت این صعود در مدارج زمان و رسیدن تا اواخر نیمهٔ اول قرن سوم برای تعیین تاریخ شروع انحطاط علوم و افکار در ممالک اسلامی آنست که از دورهٔ المتوکل علی الله که میلی عظیم بسنت و اهل سنت و حدیث داشت، مخالفت با اهل نظر آغاز شد، مسعودی گوید: «متوکل باعقیدت مأمون و معتصم و واثق مخالفت کرد و جدل و مناظره در آراء را ممنوع ساخت و هر که را بدین کار دست زد مجازات نمود و امر بتقلید داد و روایت و حدیث را آشکار کرد...»۱ و باز گفته است که: چون خلافت بالمتوکل رسید امر بترک نظر و مباحثه در جدل و ترک اعتقاداتی که در ایام معتصم و واثق بر آن بودند، کرد و مردم را بتسلیم و تقلید فرمان داد و شیوخ محدثین را بتحدیث و اظهار سنت و جماعت خواند»۲. سختگیری نسبت بمعتزله که اهل بحث و نظر و استدلال بودند، از این هنگام شروع شد و اندك اندك بنهایت شدت رسید چنانکه اگر پناهگاههای امنی برای این فرقه در ظلّ حکومتهای بویهی و سامانی تشکیل نمیشد، بیم فنای آنان در قرن چهارم و پنجم میرفت. اتفاق را علبهٔ عنصر ترك بر دستگاه خلافت، که بنیاد آن درعهد خلافت المعتصم گذاشته شده بود، بر بدین امر یاری کرد و سادگی ذهن و تعصب دانی این قوم، باهل سنت و حدیث و فقها و مردم متعصب و عامه فرصت نیکویی برای آزار صاحب نظران و فیلسوفان و عاقلان قوم داد. سختگیری نسبت باهل ذمه که بیشتر آنان، خاصه مسیحیان دوستداران و حاملان علوم اوائل بودند، از همین روزگار شروع شد و المتوکل فرمانهای سخت نسبت بآنان مانند دوختن غیار و داشتن عمامه های عسلی رنگ و نظایر آن داد۳. این اعمال متعصبانه همه فرصتهای مساعی برای اهل سنت و حدیث و فقها و محدثین متعصبی مانند احمد بن حنبل در آزار مخالفان خود،

۱- مروج الذهب چاپ مصر ج ٤ ص ٢٤٦

۲- مروج الذهب ص ۷۳

۳- ظهر الاسلام تألیف مرحوم احمد امین ص ٤٣

ترجمهٔ کتب داشت ملحد شمرده شد[1]. علی بن عبیده الریحانی از فصحا و فضلای معاصر مأمون که در تألیفات و تصنیفات خود طریق حکمت می‌پیمود متهم بزندقه بود[2] و اصولاً پیشروان دین و فقها و زهاد لفظ علم را جز بر علم موروث از نبی اطلاق نمی‌کردند و با جز آنرا علم نافع نمی‌شمردند و علمی را که بغیر آن برای اعمال دینی ظاهر و آشکار نبود عدیم الفائده می‌پنداشتند و می‌گفتند: «العلم الموروث عن النبی صلعم هو الذی یستحق ان یسمّی علماً وماسواه اما ان یکون علماً فلایکون نافعا و اما ان لا یکون علماً فلایکون نافعاً و اما ان لایکون علماً وان سمّی به فلایکون نافعاً ولئن کان علما نافعاً فلابد ان یکون فی میراث محمد صلعم.»[3] و بهمین سبب علوم اوائل را «علوم مهجوره» و «حکمة مشوبه بکفر»[4] میشمردند و معتقد بودند نهایت آن بکفر و تعطیل خواهد کشید چنانکه ابواحمد احمد المهرجوری العروضی شاعر و عروضی قرن چهارم (م. ۴۰۳) چون دارای اطلاعات وسیع در فلسفه و علوم اوائل بود در بارهٔ وی گفتند «کان سیّئ المذهب، متظاهراً بالالحاد، غیر مکاتم له»[5]

ازمیان دانشمندان قرن چهارم و پنجم و ششم کمتر کسی را میتوان یافت که از اتهام بکفر و زندقه و الحاد در کنار مانده باشد. ابن اثیر مینویسد[6] «کان [ابوعلی] یخدم علاء الدوله اباجعفر بن کاکویه ولاشک ان اباجعفر کان فاسد الاعتقاد فلهذا اقدم ابن سینا علی تصانیفه فی الالحاد والرد علی الشرایع فی بلده» و بهمین سبب است که قاضی نورالله ششتری گوید «اکثر فقهای اهل سنت و جماعت شیخ [ابوعلی سینا] را تکفیر کرده‌اند»[7] وحتی برخی ازعلما در اواخر عمر از اینکه چندی در راه حکمت سرگردان بوده‌اند نادم میشدند واستغفار میکردند مثلاً در ترجمهٔ حسن بن محمد بن نجاء الاربلی

۱- الفهرست ص ۴۷۳ ۲- معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۴ ص ۵۲

۳- مجموعة الرسائل الکبری چاپ قاهره سال ۱۳۲۴ ج ۱ ص ۲۳۸

۴- معجم الادبا ج ۴ ص ۱۶۷

۵- ایضاً ج ۴، ص ۷۴-۷۵

۶- کامل التواریخ حوادث سال ۴۲۸

۷- مجالس المؤمنین ص ۳۳۱

آراء فلسفی سختی مورد تعقیب واقع شدند و یا ناچار گردیدند که عقاید خویش را نشدت وبیشتر از سابق با آراء اهل مذاهب نامبرند و فلسفه را در همان طریق بکار برند که علم کلام رابکارمیبردند.

درمدارسی که از قرن پنجم بعد در خراسان و سپس درعراق و دیگرنواحی ممالک اسلامی ایجاد شد تعلیم وتعلم علوم عقلی ممنوع بود وجز ادبیات وعلوم دینی چیزی تدریس وتحصیل نمی‌شد واین امرطبعاً از رونق و رواج علوم عقلی و توجه طلاب علم بآنها می‌کاست

قوت صوفیه درعهد مورد مطالعهٔ ما سربلای بزرگی برای علوم عقلی علی الخصوص فلسفه و استدلال، که آنرا برای درک حقایق کافی نمی‌شمردند، گردید و چنانکه دیده‌ایم این طبقه با همهٔ علوم مخالف بودند وآنها را حجاب حقیقت می‌پنداشتند.

باغلبهٔ ایوبیان وممالیک آنان درنواحی عربی اسلامی و تسلط عده‌یی ازغلامان و سرداران ترک نژاد دربازماندهٔ ممالک سلجوقی، که هیچیک را حوصلهٔ فهم علوم عقلی وترویج علم وتشویق علما نبود، کتابخانهای عظیم برباد رفت و حوزه های علم برچیده شد وعلوم عقلی که با آنهمه رونق وشکوه در تمدن اسلامی استقبال شده بود راه اندراس وانطماس گرفت.

مخالفت با علوم عقلی

از جانبی دیگر باید متوجه بود که علوم عقلی یا علوم اوایل ویا علوم حکمی، که یکچند گاه در میان مسلمانان طرف علاقه واحترام بود، درهمان حال هم از تعرض علماء دین برکنار نماند ومثل آنست که تمدن اسلامی علوم عقلی را از پیش بآغوش محبت کشید و از پشت بخنجرمخالفت وعناد باززد وچون ضعف وفتور در ارکان آن راه داد از آغوش خود رها ساخت تا بزمین افتد و دورهٔ تباهی واحتضار را آغاز کند. اینست که از همان آغار کار که منصور وجانشینان او سرگرم تشویق علما بودند فقها و متشرعین نیز باعلما وفلاسفه مخالفت آغاز کردند وحتی مأمون خلیفه را ازباب دوستداری علم وعلما متهم بزندقه نمودند[۱] و محمدبن عبدالملک الزیات از باب علاقه‌یی که بعلوم و

۱ ــ الفهرست چاپ مصر ص۴۷۳

دربارهٔ مخالفتهای شدید علمای دین با علوم مختلف عقلی از قبیل هندسه ونجوم وهیئت ومنطق از روزگاران نخست تا قرن ششم و هفتم در اینجا فرصت بحث ندارم وسعی من دراین موارد آنست که بیشتر از اظهارات مؤلفان قرن پنجم وششم واوایل قرن هفتم استفاده کنم و باید سبب خوانندهٔ این سطور را به صحایف ۱۴۴-۱۴۸ از کتاب تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف مسوّد این اوراق راهبری میکنم.

در عالب کتب دینی عهد مورد مطالعهٔ ما فلسفه و شعب آن بمنزلهٔ کفر و الحاد وفلاسفه دشمنان توحید دانسته شده‌اند. حتی صوفیه نیز که ابن الجوزی آنانرا درشمار فریب‌خوردگان اهریمن ندانست، در رد فلاسفه وحکما کتاب مینوشتند و ازآنجمله است کتابی که شیخ شهاب الدین عمر سهروردی (م ۶۳۲) نوشته است بنام «رشف النصائح الایمانیّه وکشف الفضایح الیونانیّه». سهروردی این کتاب را برای نمه برخی از خوانان نوشت که «بفلسفه که با دین سازگار نیست اشتغال میورزند» و درنگارش آن ازاحادیثی که بخاطرداشته یا ازمسانید گردآورده بود، استفاده برده و قواعد علوم یونانی را با آیه و خبر ابطال کرده‌و اشتغال ابن‌سینا را بتألیف کتاب شفا وسیلهٔ تغافل او از پیروی پیامبر دانسته و فیلسوفان را کافرانی بتقلید معرفی‌نموده است[1].

ازبزرگترین کسانی که در آغاز دورهٔ مورد بحث ما بپیروی ازسلف باحکما و فلاسفه درافتاد حجة‌الاسلام محمد بن محمد غزالی طوسی (م ۵۰۵) است. وی باهمهٔ علوم حکمی از در عناد درآمد. مثلاً دربارهٔ ریاضی معتقد است که دوآفت از آن منبعث میگردد وآن چنانست که هر کس درآن نظر کندازنکات دقیق وبراهین و دلایل‌آن بعجب میافتد وبسبب این اعجاب نظرخوب بفلاسفه‌پیدامیکند ومی‌پندارد که همهٔ علوم آنان در وضوح و استواری برهان مانند این علم ریاضی است، آنگاه بتقلید آن قوم طریق کفر میسپارد ومیگوید اگر دین حق بود با همهٔ تدقیق این قوم که درعلم ریاضی دارند ازنظر ایشان‌نهان نمی‌ماند...[2] غزالی‌در کتاب فاتحة‌العلوم[3]

۱- فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ بخش ۱ تألیف آقای دانش پژوه ص ۴۴۸-۴۴۹
۲- المنقذ من الضلال ص ۹
۳- چاپ مصر سال ۱۳۲۲ ص ۵۶

(م ٦٦٠) که فیلسوفی شیعی ومردی مشهوردرعلوم عقلی بود، آورده‌اند که‌آخرین سخن او دربستر احتضار این بود که : «صدق‌الله‌العظیم و کذب ابن‌سینا» وروایتی نظیر این را هم درباب ابوالمعالی خونجی استاد عراقی بسبب باشتغال وی بعلم کلام گفته‌اند[1] .

نه تنهافلاسفه بااین سرنوشت شوم دچاربودند، متکلمین هم ازاین تهمتی کلاه بوده اند زیرا ایشان هم فلسفه را باحدی که لازمهٔ کارآنان بود وسیلهٔ اثبات مقاصد قرار میدادند. ازمیان متکلمین مخصوصاً معتزله بیشتر ازدیگران مورد طعن ولعن و درشمار فریفتگان ابلیس بوده اند . ابن‌جوزی از میان آنان کسانی را از قبیل ابوعلی جبائی وابوهاشم جبائی ومحمدبن‌الهذیل‌العلاف ونظّام‌معتزلی در زمرهٔ این گمراهان شمرده[2] و دربارهٔ تحریم علم کلام چنین گفته است: «گروهی از مسلمین هستند که ابلیس آنانرا ازتقلید گریزان کرد وخوض درعلم کلام ونظر درسخن فیلسوفان رادر چشم ایشان بیاراست تاگمان خود از زمرهٔ عوام بیرون آیند. احوال متکلمین برچند گونه است و کلام دراکثر آنان شکوك ودربعض آنان بالحاد منجرشده است وفقهاء قدیم ازین است ازعلم کلام باز ایستاده‌اند ، نه از راه عجز بلکه بدان سبب که دیدند تشنگی حقیقت را شفائی نمی‌بخشد ومرد پاك اعتقاد را ازطریق صحت منحرف میسازد. بدین‌سبب ازآن خودداری کردند وخوض وتأمل را درآن ممنوع ساختند تا آنجا که شافعی رحمه‌الله گفت اگر بنده‌یی بهمهٔ منهیات خداوند غیر ازشرك دچار شود بهتراز آنست که درعلم کلام نظر کند واگرشنیدی که کسی نگوید اسم مسمی و غیرمسمی است شهادت ده که وی از اهل کلام است و دینی ندارد و حکم من در باب علماء کلام آنست که آنانرا بتازیانه بزنند و درمیان عشایر وقبایل بگردانند وبگویند این سزای کسی است که کتاب وسنت را رها کرد و بکلام روی آورد . احمدحنبل گفت که اهل کلام هیچگاه روی رستگاری نخواهند دید و همهٔ علماء کلام زندیق‌اند»[3]

۱- تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی تألیف نگارندهٔ این سطور ج ۱ ص ۱٤۰

۲- تلبیس ابلیس چاپ دوم مصر ۱۳٤۷ ص ۸۳

۳- ایضاً ص ۸۲-۸۳

مشغول تحصیل بوده است. از گفتار امام فخر رازی در کتاب مناظرات (ص ۳۸ بعد) برمیآید که ابن غیلان یا فرید غیلانی قسمتی از عمر خود را در سمرقند میگذرانده و فخرالدین رازی درسال ۵۸۲ درشهر سمرقند بخانهٔ او رفته و گویا امام رساله‌یی در رد او داشته است[1].

ابن غیلان درفلسفه وحکمت شاگرد ابوالعباس لوکری و او شاگرد بهمنیار واوشاگرد ابن‌سینا بوده است وبنابراین نسب تعلیم ابن غیلان به‌ابن‌سینا میرسد. از اشارهٔ بیهقی دربارهٔ او وتکریم و تعظیمی که در بارهٔ وی دارد معلوم میشود که ابن غیلان درعهد خود از مشاهیرحکما و از کسانی است که بحق سزاوار ومستحق نام حکیم وفیلسوف بوده‌است. اما این مرد فیلسوف وفاضل گویا درنتیجهٔ ابتلاء به‌بیماری‌ساری زمان خود که مخالفت با ابن‌سینا وفیلسوفان مشاء بود، دررد بعضی ازعقاید آن فیلسوف می‌کوشید ورساله وکتاب دراین‌باره تألیف می‌کرد. این مرد که بیهقی اوراشایستهٔ نام حکیم وفیلسوف‌میداند متکلمی است که در رسالهٔ حدوث عالم راه تعصب پیش گرفته ومنکر دین واعتقاد فلاسفه شده است.

رسالهٔ او بر دوقسمست: قسم اول دراحتجاج دراثبات حدوث عالم ونقض کلام ابن‌سینا در رسالةالحکومه فی حجج المثبتین للماضی مبداء زمانیاً. قسم دوم در ابطال شبهه های فلاسفه دراین باره و مسائل مربوط بآن. ابن غیلان مدعی است که ابن سینا درآن رساله مسائلی آورده است که خلاف شرع است، وی اثبات صانع راممکن نمی‌داند مگر بعداز اثبات حدوث عالم وبدین سبب کوشیده است عمدهٔ ابن‌سیناوحکماء مشاءرا دراثبات قدم عالم ردکند. وهمچنین نظر ابن‌سینا را در اینکه پیغامبران بیاری قوهٔ جبلی خود بعقل فعال اتصال می‌یابند، باطل دانسته و دربطلان آن دلایلی اقامه کرده‌است.

چنانکه میدانیم ابن‌سینا معجزه را تنها بصورت قوهٔ تصرف انبیا، بیاری عقل فعال که مدبر امور فلک مادون قمر است، درامور عالم توجیه می‌کند لیکن ابن غیلان سخنان شیخ را در این باره «برهات» میخواند ومیگوید او در بارهٔ معجزات دیگری

۱ـ قسمت اخیر مأخوذ است از یادداشتهای دوست فاضلم آقای محمد تقی دانش‌پژوه

باز بر همین منوال نظر در علم اقلیدس و المجسطی و دقایق حساب و هندسه را ممنوع و محظور میداند زیرا نظر او اینها از مقدمات علوم اوائل است که مذاهب فاسدی در پی دارد و علوم طبیعی را نیز مذموم میدارد و میگوید در طبیعیات حق آلوده بباطل و صواب مشتبه با خطاست ۱ . در بارهٔ حکمت خاص غزالی نظر های عالی خود را در کتاب المنقذ من الضلال و در کتاب تهافت الفلاسفه آورده و گفته است که بیشتر مسائل فلسفه تخیلات واهی و سست است و در الهیات همهٔ افکار فلاسفه باستثناء سقراط و افلاطون و ارسطو و فارابی و ابن سینا بی بنیاد و اشتباه است.

در تهافت الفلاسفه مطالب حکما و جهل و بدعت آنان را در هفده مسأله اثبات کرده و در سه مسأله تکفیرشان نموده است .

مسائل سه گانه یی که علت تکفیر فلاسفه دانسته شده اینهاست : ۱) فلاسفه میگویند علم خداوند بر کلیات است نه بر جزئیات و این مخالف نص قرآنست که « لا یعزب عنه مثقال ذره » ۲) فلاسفه بمعاد جسمانی عقیده ندارند و این هم خلاف شرع مبین و دلیل کفر و عدم اعتقاد آنان بدین است ۳) فلاسفه معتقد بقدم عالم‌اند و این نیز خلاف شرع است زیرا در دین عالم حادث است و خداوند آنرا در اوقات و ایام معین خلق کرده .

اندکی بعد از عهد غزالی یکی از شاگردان ابوالعباس لوکری ، که از جملهٔ متکلمین نام عهد خود بوده و نسبت تعلیمش با ابن سینا میرسیده است باآن استاد چنان راه خلاف پیش گرفته بود که حتی سره گیریهای غزالی را نسبت باو کافی ندانسته و بغزالی از بابت کوتاهی او دراین امر خرده گرفته است .

امام فریدالدین (یا : الفرید) **عمر بن غیلان البلخی** که امام فخر رازی اورا «**فرید غیلانی**» نامیده است از حکمای ایران در نیمهٔ اول قرن ششم بوده است . ابوالحسن علی بن زید بیهقی ازاو بتعظیم و تکریم بسیار یاد می کند و اورا «افضل حکماء الحضرة» میخواند[۲] و بنابرآنچه از رسالهٔ حدوث العالم او برمی‌آید[۳] درسال ۵۲۳ در نظامیهٔ مرو

۱- مقاصدالفلاسفة قاهره ۱۳۳۱ ص ۳

۲- تتمة صوان الحکمة ص ۱۵۶

۳- ازاین رساله نسخه یی درکتابخانهٔ دانشگاه تهران موجوداست.

عالم معتقد گردیدند و زمین را ستاره‌یی در میان فلک فرض کردند و گفتند که هر کوکب‌را عوالمی همانند زمیست و یا بعضی بعدم‌صانع معتقدند وقومی‌پنداشته‌اند که چون صانع عالم را پدید آورد واستوار ساخت احزاء او درسراسرآن پراگنده شد چنانکه همهٔ قوه وداب او درعالم موجود وار حوهرلاهوتست، وگفته‌اندکه خداوند حز بر نفس خود علم ندارد و برخی مانند ابن‌سینا و معتزله گفته‌اند که او بر دات خود وبر کلیات علم دارد نه برحزئیات . رستاخیر اجساد و بازگشت ارواح را ببدنها و بهشت و دوزخ جسمانی را منکر شده و پنداشته‌اند اینها مثالهاییست که برای عوام زده شد تا ثواب وعقاب روحانی را دررک کنند وبیرمعتقدندکه نفس بعد ار جسم نقاء سرمدی دارد و نفوس کامله در لدت کامل ونفوس متلوثه درالم شدید بسرحواهند برد. بعداً ابلیس گروهی ازملت ما (یعنی مسلمانان) را فریفت وایشانرا درشمار این فرقهٔ فلاسفه درآورد و ناتان چنین نمود که راه صواب پیروی از فلاسفه است زیراآنان‌حکمایی بوده‌اند که گفتارها وکردارهایشان دلالت برنهایت هوشیاری ایشان دارد چنانکه ارحکمت سقراط و ابقراط و افلاطون و ارسطاطالیس و جالینوس نقل شده است، واین قوم را از علوم هندسی ومنطق وطبیعی اطلاع بود و بهوشیاری اموری پنهانی را استخراج وکشف کردند مگر آنکه چون ار الهیات سخن گفتند در اشتباه افتادند و ازاین روی در آن دچار اختلافاتی گردیدند وحال آنکه درحسیات و هندسیات خلافی میان ایشان نیست وسبب اشتباه آنان اینست که آدمیزاده همهٔ علوم رادرک نمی‌کند وحزبرقسمتی ارآن دست نمی‌یابد و در این گونه موارد باید بشرایع مراجعه کرد . راجع باین فلاسفهٔ متأخر از ملت ما (ـ مسلمانان) گفته‌اندکه ایشان منکرصانع بودند وشرایع واحکام بی‌اعتنائی‌میکردندوآنراقوانین وحیلی می‌پنداشتند، وهرچه دربارهٔ ایشان گفته شدراست است زیرا ایشان از شعار دین کناره گرفتند و از طاعت اسلام سرپیچیدند وعذر یهود و نصاری مقبول‌تر از عذرایشانست و همچنین کسانی که‌بدعت‌در دین‌آورده‌اند ازیشان‌معذورترند زیرا این‌قوم مبتدعه دعوت‌بنظر وتأمل درادله می‌کنند. اما برای کفر فلاسفه دلیلی بالاترازاین‌نیست که‌می‌پندارند

که اخبار در بارهٔ آنها متواتر است بحثی نکرده است مانند زنده کردن مردگان و معالجهٔ کور وابرص و اژدها کردن عصا وشقّ قمر وامثال آنها و این معاقل را نتیجهٔ فساد عمدهٔ آن استاد میداند.

بهمین سبب و بوسوسهٔ این ضلالات، ابن‌غیلان تصور می کند که حکما بخدا وروز آخرت ایمان ندارند وازتصدیق رسل و انقیاد شرایع امتناع میورزند، وی نیز مانند غزالی اشتغال بعلوم حکمی مانند حساب وهندسه وطب و نجوم ومابعدالطبیعه وحتی کلام را وسیلهٔ کفر وضلالت میشمارد و بیمی سخت دارد ازینکه شیوع کتب فلاسفه و اقاویل آنان در میان مسلمانان بفساد عامّ مؤسس منتهی شود وبهمین‌سبب درقطع ریشهٔ‌آن‌علوم میکوشد.

هنگام اثبات حدوث عالم میگوید: «یبطل بثبوت حدوث‌العالم معظم‌ضلالات الفلاسفه وجهالاتهم...» وازجملهٔ ضلالات فلاسفه یکی اعتمادآنان راه‌عدم عالم‌میداند و دیگر قول بقدمین فلاسفه برآینکه خدا جز بذات خود علم ندارد و قول متأخرین آنان بر اینکه باری‌تعالی تنها بر کلیاتی که جز در اعیان وجود ندارد، عالم است. و دیگر انکارحشر و نشر وجمیع آنچه انبیا در این باره وعده و وعید داده‌اند از قبیل جنت ونارو ثواب وعقاب و دیگر انکار نزول وحی از خدای تعالی برفردی از افراد بشر بوسیلهٔ ملَک.

سخنان ابن‌غیلان درنحطئهٔ فلاسفهٔ طولانی وپرشعاب او سخت است ومن در اینجا فرصت نقل یا تحلیل همهٔ آنها را ندارم وبارهنگام ذکرمخالفان ابن‌سینا دراین دوره بعضی از سخنان اوراخواهم آورد و اینک میپردازم ببیان عقیدهٔ یکی دیگر از متکلمین اواخرقرن‌ششم دربارهٔ فلاسفه وتکفیرآنان و اوامام ابی‌الفرج‌ابن‌الجوزی البغدادی (م ۵۹۷) است که حملات شدید متشرعین را بفلاسفه خوب نشان داده است. وی میگوید ابلیس در فریفتن فیلسوفان از اینراه قدرت یافته است که آنان بآراء وعقول خودبسنده کرده‌اند وبمقتضای گمان خودسخن گفتند بی‌آنکه بانبیا التفاتی کنند مثلاً صانع را منکرشدند و اکثر آنان علت قدم برای عالم اثبات کردند وبقدم

برای تأویل بعضی الفاظ دینی از قبیل وحی ولوح وقلم از فلاسفهٔ قدیم افراد حسته است مورد سرزنش قرار داده[1] ودر کتاب تفسیر مابعدالطبیعه بارها براو تاخته واو را بپیروی اراشاعره متهم داشته ودر بسیاری موارد بخطا وغلط منسوب کرده است.
یکجا میگوید[2] ابن‌سینا بامقام خاص خود درحکمت میگوید ممکن است انسان ازخاك پدید آمده باشد چنانکه موش، واگر واقعاً باین اصل اعتقاد داشته وآنرا برای موافقت با اهل زمان نگفته باشد، این فکر درنتیجهٔ آشنائی او با عقاید اشعریه پیدا شده واو را بر ایراد نظایر این اقوال که شمارش همهٔ آنها سخن را بدرازا می‌کشاند، واداشته است.» جای دیگر گفته است[3] « ابن‌سینا دراینکه گوید واحد وموجود دلالت برصفات زائد برذات شیٔ دارد، مرتکب خطای بزرگی گشته است وعجب ازین مرداست که چگونه باین غلط دچار شد با آنکه از متکلمین اشعریه، که علم‌الهی خود را با کلام آنان درآمیخته است، می‌شنید که می گویند ازصفات بعضی غیر معنوی وغیر نفسیه هستند ونیز میگویند که واحد وموجود هردو بذات موصوف بدانها راجعند وصفاتی دالٌ برامر زائد برذات نمی‌باشد، مانند سفیدی وسیاهی درسفید وسیاه، وعلم وحیات درعالم وحی.
واین مرد برای اثبات مذهب خود چنین احتجاج کرده است که اگر واحد و موجود دلالت بر معنی واحدی می کردند قول ما در « الموجود واحدٌ » بیهوده و بمنزلهٔ سخن ما بود براینکه « الموجود موجودٌ » ... واین مرد درچند امردچار اشتباه شده است واز آنجمله آنکه اسم واحد را از اسامی مشتق دانسته وگفته است که این اسماء دلالت بر عرض وجوهر می کنند، ونیز ازآنجمله است که پنداشت اسم واحد دلالت بر معنایی غیر قابل انقسام در شیٔ می کند واین معنی غیر ازطبیعت است، و ازآنجمله است گمان او بر اینکه واحد که مقول برجمیع مقولات است همان واحد است که مبداء عدد است وعدد عرض، و بدین ترتیب معتقد شده است که اسم واحد در موجودات

۱- تهافت التهافت ص ۵۰۰-۵۰۱

۲- تفسیر مابعدالطبیعه چاپ بیروت ص ۴۶-۴۷

۳- ایضاً ص ۳۱۳-۳۱۴

فیلسوفان پیشین ازجملهٔ حکما وبلکه بالاتر ازآنان بوده‌اند. اکثر این فیلسوفان وجود صانع را اثبات می‌کنند ونبوات را منکر نیستند لیکن درتحقیق این مسائل اهمال ورزیده‌اند و دسته‌یی هم که فهم آنان یکباره فاسد شد دهریان را پیروی کردند و ما گروهی از فلاسفهٔ امت خود را دیده‌ایم که نتیجهٔ تفلسف درآنان حیرت و سرگردانی شده است چنانکه نه بمقتضای فلسفه رفتار می‌کنند و نه بمقتضای اسلام، بلکه در میان ایشان اشخاصی یافته میشوند که در ماه رمضان روزه میگیرند و نماز میخوانند و آنگاه شروع باعتراض بر خالق وسواب وانکار رستاخیز احساد می‌کنند[۱]

متکلمین شیعه نیز با فلاسفه وحکما بر همان روش همکاران دیگر خود دشمنی وعنادشدید میورزیده‌وآنانرا دشمنان دین ومنکران توحیدمیدانسته وچنین می‌پنداشته‌اند که ایشان «نفی صانع مختار کنند» و چون همهٔ خطای آنانرا در اعتقاد بقدم عالم میدانستند سعی در اثبات حدوث عالم میکردند تا از این راه برفع اشکال آنان دست یابند. برخی از این متکلمین مانند ابن‌داعی رازی در بارهٔ فلاسفه سخنان زشت و سفیهانه دارند و مثلاً میگویند: «فلاسفه حملهٔ قبایح شرعی ومحرّمات مباح دارند»[۲]

مخالفان ابن‌سینا

مخالفت با حکمت مشاء از اواخر قرن پنجم تا قرن هفتم همراه با مخالفت با ابن‌سینا بوده است. علت این امر آن بود که هرگاه اندیشهٔ نقد برحکماء مشاء داشتند ابن‌سینا را نمونهٔ کامل آن قوم انتخاب میکرده و آثار او وگاه ابونصر فارابی را چون نموداری از معنی کامل فلسفه مورد انتقاد قرار میداده‌اند. این مخالفان بر دودسته اند. نخست آنانکه قصد اثبات فلسفهٔ ارسطو دارند و حکمت محض را مورد توجه قرار میدهند. اینان کوششهای ابوعلی را در نزدیک کردن بعضی ازمبانی دین اسلام با اصول حکمت مشاء مورد اعتراض سخت قرار میدادند. **ابن رشد** (قاضی ابوالولید محمدبن احمدبن محمدبن احمد بن رشد قرطبی متولد بسال ۵۲۰ و متوفی بسال ۵۹۵) فیلسوف ابوعلی سینا را در اینکه

۱- تلبیس ابلیس چاپ دوم، مصر ۱۳۴۷، ص ۴۵-۵۰

۲- دربارهٔ طعن متکلمین شیعه بر فلاسفه درقرن‌ششم و اوایل قرن هفتم رجوع شود به کتاب‌النقض ص ۱۲ و ۶۲۸ وتبصرةالعوام ص ۴-۱۲ و ۱۶ و۸۶

مخالفت متشرعین با ابوعلی و فلسفهٔ او از همه بیشتر بود و این بغض و کینه سبب نفرتی بود که آنان ازعلوم عقلی خاصه حکمت الهی داشتند ودراین باب قبلاً سخن گفته‌ایم . بسبب همین عناد ونفرت ، ابوعلی نیز در شمار ملحدان و آثار او از جملهٔ کتب ضالّه ومحکوم بسوختن ونابود شدن بوده است. مثلاً المستنجد بالله خلیفهٔ عباسی بعد از آنکه بخلافت برگزیده شد (سال ۵۵۵) فرمان دادقاضی ابن المرخم را دستگیر واموال او را مصادره کنند. کتابخانهٔ ابن المرخم نیز درجملهٔ این اموال بود و ازمیان کتابهای اوآنچه‌را که از «علوم فلاسفه »بود سوزاندند وازآنها یکی کتاب الشفاء ابن‌سینا و رسائل اخوان الصفا و کتابهایی از این قبیل بود ۱ . آخرین سخن حسن ابن‌محمد نحاءالاربلی‌را در بستر احتضار بیاد داریم که گفت « صدق‌الله‌العظیم و کذب ابن‌سینا »

ازمیان مخالفان بوعلی‌سینا متکلمین بیش از همه پافشاری و ثبات قدم داشتند ومقدّم آنان غزالی است که کیفیت اختلاف او را با فلاسفه پیش ازین دیده‌ایم . وی که کتاب تهافت‌الفلاسفه‌را ازباب‌رد برفلاسفهٔ قدیم وبیان سستی‌عقیدت‌و تناقض کلمات آنان درآنچه مربوط بالهیات است نگاشت ، چنانکه درآغاز این کتاب آورده برای رد سخنان ارسطو تحقیقات وتحریرات دو فیلسوف بزرگ اسلامی یعنی‌فارابی و ابن سینا را برگزیده وآنچه‌را که آن‌دو اختیار کرده و صحیح داسته‌اند ، رد کرده است و بنا براین درحقیقت نظراودر ردّ فلسفه‌متوجه بفارابی وخاصه ابن‌سینا بوده‌است .

دیگرازمتکلمین بزرگ که درمخالفت باابن‌سینا شهرت‌دارد **تاج‌الدین‌محمد ابن عبدالکریم شهرستانی** (م. ۵٤۸)است.وی باآنکه درالملل‌والنحل خلاصهٔ جامعی ازمقاصد فلسفی ابوعلی آورده‌بود، درکتاب دیگرخود باسم المناهج والآیات بردّ آراء ابوعلی مبادرت جست . البیهقی گفته‌است که شارستانی (= شهرستانی) دراین کتاب رأی ابوعلی را استهزاء کرد و فصولی‌ازآن رابرمن‌خواند. گفتم باید درباب هرفصل بحث شود اما وقت مساعدت نکرد ۲ .

۱ـ کامل‌التواریخ ابن‌الاثیر حوادث سال ۵۵۵

۲ـ تتمة صوان‌الحکمة ص۱۳۸

دلالت بر عرض می کند...» دنبالهٔ همین مطلب و اینکه این اشتباه چگونه بابن سینا دست داده است های دیگر گرفته شد[1] و آن در این باب است که کلمهٔ «هویت» برای انطباق بر اصل کلمهٔ یونانی بهتر از «موجود» است زیرا کلمهٔ موجود از اسامی مشتق است و نامهای مشتق دلالت بر اعراض می کنند وازینروی چون آنرا برای دلالت بر ذات شیٔ بکار بریم در همان حال موهم است بر آنکه دلالت بر عرض در آن هم می کند چنانکه این گمان برای ابن سینا پیش آمده و بار در همین معنی گفته است «... این بعینه همانست که سبب اعتقاد ابن سینا بر آن شد که واحدی که مبداء عدد است جنس برای موجودات عشره می باشد و این از آن جهت است که فرق بین اسم واحدی که مبداء عدد واسم واحدی که مرادف با موجود است برای این مرد دشوار بوده است»[2] و همین موضوع را چندبار دیگر نیز تعقیب کرده[3] و چند جا هم اعتراضات سخت بر بوعلی نموده است[4]

از حکمای دیگر که اعتراضاتی بر بوعلی داشت ابوالبرکات هبة‌الله بن علی بن ملکا البغدادی (م. ٥٤٧) صاحب کتابهای مشهور «المعتبر» و کتاب النفس یا تفسیر کتاب النفس ارسطو، است.

علاءالدوله فرامرز بن علی از اعقاب علاءالدولة بن کاکویه روزی عقیدهٔ حکیم عمر خیام را دربارهٔ اعتراضات ابوالبرکات بر ابوعلی پرسید. خیام گفت «ابوالبرکات کلام ابوعلی را درنمی یابد واو را مرتبهٔ ادراك سخنان شیخ نیست تا چه رسد باعتراض بر سخنان او و ایراد شکوك بر کلام وی»[5]

یکی از وجوه این مخالفتهای حکما با ابوعلی خودداری از تدریس آثار او بود مثلاً اسمعیل الهروی از حکمای مذکور در تتمة صوان الحکمة در تدریس بکتب ابونصر فارابی اکتفا و از خوض در تصانیف ابوعلی خودداری میکرد[6].

---

۱ ـ تفسیر مابعدالطبیعه ص ٥٥٧

۲ـ ایضاً ص ۱۲٦۷ـ۱۲٦۸

۳ـ ایضاً ص ۱۲۷۹ـ۱۲۸۰ و ۱۲۸۲

٤ـ ایضاً ص ٥٠٨ و ٥٥٩ و ٨٨٦ و ١٤٢٦ و ١٤٣٦

٥ـ تتمة صوان الحکمة ص ١١٠ـ١١١

٦ـ تتمه صوان الحکمة ص ۹۷ـ۹۸

مایل شدم وقلب من ازمخالفتی که در آنها با معتقدات دینیم وجود داشت ، ناراحت بود ودانستم که ابطال آن با علم کلام میسر است . پس بتعلّم آن علم مشغول‌شدم و بیشتر غرض من ازآن اطلاع ازفساد شبهه‌های فلاسفه درمخالفت با حق بود . در آن علم هم بعقائدی ازابن‌سینا برخوردم و ازاین راه بتصفّح آثار او وتحقیق مطالب آنها رغبت یافتم باتوانم از روی حقیقت وبصیرت باگفتارهای آنان معارضه وشبهات آن قوم را نقض کنم و چون خداوند جلّ‌جلاله از صدق همت و خلوص نیت من در قصدی که داشتم‌آگاه شد ، درهایی‌را که برپیشبنیان‌بسته بود، برمن‌بگشود تاآنجا که توانستم برابن‌سینا درمسائلی خرده گیرم که بخاطر هیچکس راه بیافته‌است و آن در بسیاری از مواضع علم منطق‌بود پس در این باب رساله‌یی بنام « التوطئة‌للتخطئة » تألیف کردم وبیز به تخطئهٔ ابن‌سینا درمسائلی از اصول دین همت گماشتم وازآنجمله دراین کتاب مسائلی‌راکه مربوط باثبات حدوث‌عالم واثبات شبهه‌های فلاسفه دراین باب است ، آورده‌ام و بعد از فراغ از این کتاب ان‌شاءالله به‌تحریر کتاب « التنبیه علی تمویهات کتاب‌التنبیهات» خواهم پرداخت و پس‌ازآن بسایر کتب او و ابطال جمیع آراء خلاف حق وی‌متوجه خواهم شد .

ابن‌عیلان در مورد دیگری ازکتاب خود ابن‌سینا را از جملهٔ باطنیه میشمارد ودراین دعوی بقول ابوعبید جوزجانی شاگردشیخ استناد میجوید و میگوید : دُعات باطنیه همه ازابناء مجوس بوده‌اند که بظاهر باسلام میکردند لیکن درباطن باآن دشمنی داشتند و در تباهی آن سعی مینمودند و ازپیروی خودرا بفلاسفه می‌بستند و کتب و اقاویل آنان را میان مسلمانان می‌پراگندند . مذهب باطنیه هیچگاه مانند عهددیالمه آشکارا نشد واین خود بدست ابن‌سینابود که چنانکه ابوعبید گفته است پدرش‌مذهب باطنی‌داشت وبهمین سبب حسّ طیب وسوء عقیدتی که از پدر بارث برده بود ویرا برآن داشت تا بتحصیل علوم فلسفه توجه بسیار کند و بیاری ذکاوت خداداد آنرا بخوبی فرا گیرد و بر نظم و ترتیب آن بخوب طبع و اندیشه بیفزاید وکتب مفصل ومتوسط وکوتاه دربارهٔ آن بنگارد و رسالات بسیاری بنویسد که در همهٔ آنها مقالات

شهرستانی کتاب دیگری در ردّ ابوعلی در الهیات تألیف کرد بنام المصارعة یا المصارع باسم مجدالدین ابوالقاسم علی‌بن جعفرالموسوی نقیب ترمذ که پیش ازین ذکر او آمده است. کتاب المصارعه در رد عده‌یی از مسائل الهی ابن‌سینا نوشته شده است که عبارتند از حصر اقسام وجود، اثبات واجب الوجود، توحید واجب، علم واجب، حدوث عالم، حصر مبادی، پاره‌یی مسائل مشکلهٔ دیگر. شهرستانی دراین کتاب بر ابن‌سینا خرده ها گرفته وسخنان او را درهریک ازابواب فوق مردود دانسته است. خواجه نصیرالدین طوسی دانشمند بزرگ قرن هفتم این کتاب را در مصارع المصارع ردکرده و شهرستانی را از باب اسائهٔ ادب در ابوعلی ملامت نموده است.

ابن‌غیلان بلخی هم چنانکه گفته ایم در رد ابن‌سینا و نفی افکار و عقاید او کوشش بسیار داشت، پاره یی از سخنان اوراکه در رد بر فلاسفه و تعریضاتی بر ابوعلی بود قبلاً نقل ازکتاب حدوث العالم او آورده‌ایم وی میگوید «روزی بزرگی را دیدم که بریکی از مشاهیر طعن می زند و با حرارت بسیار میگوید که او شیخ الرئیس ابو علی را لعن کرده است، گفتم چه خوب کرد! آنگاه علت لعن ابن سینارا برای اوبیان کردم ودرنتیجه عصب او آراستن یافت وساکت شد. خلاصهٔ قول ابن غیلان دربیان کیفیت مخالفت وی با ابن‌سینا وعلت تألیف کتبی دررد اوچنینست: «سبب شروع تحصیلات من درعلوم فلاسفه آن بود که چون درمدرسهٔ نظامیهٔ مرو درشوال سنهٔ ۵۲۳ بتعلّم اشتغال داشتم، هنگام مباحثات فقهی از بعض کسانی که با من مباحثه می کردند الفاظ ومعانیی می‌شنیدم که باآنها آشنا نبودم. دربارهٔ آن‌الفاظ تحقیق کردم، برای من علم منطق را وصف کردند و گفتند بهترین وسیله برای یاری در مباحثه و غلبهٔ بر خصم است، در نتیجه بر تحصیل آن حریص شدم. نخست در مرو قسمتی ازآنرا آموختم، آنگاه در شوال سال دیگر بنیشابور رفتم و آنرا تمام کردم. پیش ازین هم‌علم حساب را دربلخ آموخته ودراستخراج مسائل جبر مهارت حاصل کرده بودم، وهندسهٔ اقلیدس را هم خواندم، ازین راهها بتحصیل علم طبیعیات و الهیات

اندیشه‌های علمی در تصورات و خیالات شعری خود استفاده نکرده‌اند ، دسته‌یی دیگر شدت فلاسفه و حکما را درآثار خود مورد سرزنش و عتاب قرار نداده و با آنان از درجدال و ستیز در می‌آمده‌اند .

شاعرانی که این روش تند را پیش گرفته بودند تحت تأثیر افکار زمان قرار داشتند و مخالفتهای شدید علمای دینی با فیلسوفان آنانرا متأثر ساخته بود . درحقیقت برآوردن این نغمات مخالف نتیجهٔ اعتقادات دینی شاعران و تصور الحاد در فلاسفه و حکما بوده است . اینان علوم اوائل وحکمت یونان را وسیلهٔ گمراهی میشمرده وراه صلاح و فلاح را فقط اعتصام بحبل‌الله و توسل بعروه الوثقای قرآن میدانسته و از اینکه گروهی از مسلمین دین اسلام را مشوب بکفریات یونانی کرده اند سخت اندوهناک بوده‌اند .

سنائی غزنوی اعتقاد بعقیدهٔ اهل یونان را نتیجهٔ معطل گذاشتن دین می‌پنداشته وفلسفه خواندن رادور ازعاقلی میشمرده وپیروان ارسطو وافلاطون را بترك مقالات «هوس گویان یونانی» دعوت میکرده وعقل رادرخواندن ودانستن قرآن میدانسته است . ابیات ذیل معرّف و مبین همین افکار است :

شرط مردان نیست در دل عشق جانان داشتن
پس دل اندر بند وصل و بند هجران داشتن . . .

تا کی از کاهل نمازی ای حکیم زشت خوی
همچو دونان اعتقاد اهل یونان داشتن

صدق بوبکری و خلق حیدری کردن رها
پس دل اندر زهرهٔ فرعون و هامان داشتن

عقل نبود فلسفه خواندن ز بهر کاهلی
عقل چبود جان نبی خواه ونبی‌خوان داشتن

دین وملت نیّ و بر جان نقش حکمت دوختن
نوح و کشتی نیّ و دردل عشق طوفان داشتن

مخالف اسلام را بی هیچگونه مالال آورد، وآن کتب را بنامهای نیکو مانند شفا و نجات و هدایه و تنبیهات ومعادوحکومه موسوم گردانید وعلی رؤس الاشهاد بتدریس آنها پرداخت وچون با این هوش وقریحهٔ سرشار نیکوعبارت بود ودرتمویه وتلبس قدرت داشت، این آثار خوش عبارت وی بسبب حرمت ونعمتی که داشت و شاگردانی که دربارهٔ او غلو ومبالغه میکردند، سرعت رواج یافت وکار مبالغه در بارهٔ او بجایی کشید که بوی کارهایی خارج از وسع بشر نسبت دادند و بدین علت قدر ومرتبه یی عظیم یافت و مقامی بلند دردلهای خواص وعوام بدست آورد وبهمین سبب هر کس که با او از در مخالفت درآمد در زمرهٔ عقلا شمرده نشد. اینست که من در وارسی کلام او وتتبع وجوه غلط وی حریص شدم تا جماعت علاء را از علوی که درحق اومی کنند فرودآرم وهر کس که کلام فلاسفه خاصه ابن سینا او را گمراه کرده باشد بعلت الفاظ فریبنده و اخبار دروغین آنهاست واینان با رجوع بحق و وقوف برمعانی وکشف حقائق ممکن است متنبه شوند تامگر خداوند تعالی دلشان را آگاه سازد. پس تنبیه آنان واجب وسودمند است.

این بود خلاصه یی ازگفتار ابن غیلان در بارهٔ مردی که بعقیدهٔ او باطنی و باطنی‌زاده بود وکفر و الحاد وزندقهٔ وی آشکار و سخنان دروغ و فریبنده وگمراه کننده‌اش مایهٔ گمراهی خلق و دورشدن آنان از راه حق وحقیقت بود!

درنیمهٔ دوم قرن ششم یکی ازقویترین مخالفان ابن سینا سرگرم کار بود. وی **امام فخر الدین محمد بن عمر الرازی** (م. ۶۰۶) است. امام فخر در رد ابن سینا طریقهٔ کسانی را که پیش ازو بآن استاد تاخته بودند تعقیب نکرد بلکه او مانند شهرستانی برای مخالفت با پسرسینا بیشتر از راه استدلالات عقلی و فلسفی درآمد و برد و ایراد منطقی نسبت بابن سینا پرداخت و درکتبی از قبیل محصل افکار المتقدمین و مباحث المشرقیة وشرح اشارات برآن استادتاخت وایرادات این حکیم مُشکّک است که بوسیلهٔ خواجه نصیرالدین طوسی درقرن هفتم رد شد.

شعر و فلسفه

در همان حال که بسیاری از شاعران این دوره مضامین شاعرانهٔ خود را برافکار فلسفی وعلمی استوار میساختند وار

حرم کعبه کاز هبل شد پاک | باز هم در حرم هبل[1] بنهند
مشفی اطفال نو تعلّم را | لوح ادبار در بغل بنهند
بر کف دین که زادهٔ عرب است | داغ یونانش بر کفل بنهند
قفل اسطورهٔ ارسطو را | بر در احسن الملل بنهند
نقش فرسودهٔ فلاطن را | بر طراز بهین حلل بنهند
علم دین علم کفر بشمارند | هر زمان همبر قلل بنهند
چشم شرع ار شماست ناخنه دار | بر سر ناخنه سبل[2] بنهند
فلسفی مرد دین مپندارید | حیز را جفت سام یل بنهند
غرض ورزند و سست آموزند | عذر ناکردن از کسل بنهند
ار شما بحث بشنوند این قوم | تهمت بحث بر زحل بنهند
گل علم اعتقاد خار است | خارش از جهل مستدل بنهند
افضل ارزین فصولها راند | نام افضل بجز اضل بنهند

***

فلسفی گرچه نیست امر النحل | همچو زنبور نامسلمانست ..
دُرِ زنبور کافر از چه ربی | که چو دارالسلاح پیکانست
نحل را از نهال باغ خورد | ور مشبک نعیم الوانست
خانهٔ زنبور کلبهٔ قصاب | کلبهٔ نحل صحن بستانست
فلسفی دین مباش خاقانی | که صلاح نحوس ده زآنست
این چو طوطی بود بهوس وآن | چون خروسی که طبعش احسانست

***

جدلی فلسفی است خاقانی | تا بفلسی نگیری اجناسش
فلسفه در جدل کند پنهان | وآنگهی همه بر نهد ناسش
مس بدعت بزر بیالاید | پس فروشد بنعرهٔ خامش ..

۱- هبل نام بتی است در جاهلیت.

۲- سبل: سوی چشم، پرده‌یی که بر چشم پدید آید

***

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
از این آیین بی‌دینان پشیمانی پشیمانی.
بمیرید از چنین جانی کزو کفر و هوا خیزد
از ایرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
که محرومند از این عشرت هوس‌گویان یونانی.
برون کن طوق عقلانی بسوی ذوق ایمان شو
چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی

حملات شاعر دیگری که در آخر این عهد علم سیادت و پیشوایی شاعران برافراشته بود، بر فیلسوفان بسیار سخت‌تر است. وی خاقانی است که نه تنها فلاسفه را بتیغ زبان میآزرد و آنانرا بی‌دین و مهوس میدانست، بلکه اهل کلام و جدل را هم از آن جهت که ریزه خواران خوان حکمت بوده‌اند، از این باب سرزنش میکرد و آنانرا بآمیختن دین عرب با فلسفهٔ یونان متهم میداشت. از سخنان اوست:

چشم در پردهٔ امل منهید	حرم بر کردهٔ ازل منهید
ای امامان و عالمان اجل	هاء جهل از بر اجل منهید[1]
علم تعطیل[2] مشنوید از غیر	سرّ توحید را خلل منهید
فلسفه در سخن میامیزید	وآنگهی نام آن جدل منهید
وحل گمرهیست بر سر راه	ای سران پای در وحل منهید
زجل[3] زندقه جهان بگرفت	گوش همت بر این زجل منهید
نقد هر فلسفی کم از فلسی است	فلس در کیسهٔ عمل منهید
دین بتیغ حق از فشل[4] رسته است	بار بنادش از فشل منهید

۱ ـ چون هاء جهل را به اجل دهیم اجهل خواهد شد.
۲ ـ مراد فلسفه است
۳ ـ زجل: آوای درا　　　۴ ـ فشل: سستی

بسیار است مانند بیان الحق بضمان الصدق و قصیده یی با شرح آن بپارسی و رسائل دیگر و تعلیقات و مختصرات و دیوان شعر». در اتمام التتمه[۱] آمده است که بزرگترین اقران لوکری در میدان حکمت الحماسی (حمام) و ابن کوشک و الواسطی بوده اند لکن هیچیک بگرد او نرسیده اند. از مهمترین آثار لوکری بیان الحق اوست و او خود در آغاز آن آورده است که از سخنان فارابی و بوعلی و حکیمان دیگر استفاده کرده و در بیان حقایق از تطویل سخن باز ایستاده و در همان حال از ذکر لوازم امور سرباز نزده است. بیان الحق در پنج بخش است: ۱) منطق در نه فن و سی و هشت مقاله که در حقیقت مأخوذ است از کتاب الشفا ۲) طبیعیات در هشت فن و ۳۵ مقاله که منتخبی است از شفا ۳) الهیات در یک فن و ده مقاله و پنجاه و چهار فصل ٤) بخشی در ذکر مسائلی از علم مابعدالطبیعه که در حکم اسرار است ٥) فصول منتخب از رسالة الاخلاق در پنج باب. نسخهٔ مختصری از این کتاب در جزو کتب اهدائی آقای سید محمد مشکوة بکتابخانهٔ دانشگاه تهران موجود است[۲]

از شاگردان معروف لوکری یکی **قطب الزمان محمد بن ابوطاهر طبسی مروزی** بود. پیروی از حکام فرای سرو و بادرش حوارزمی و خود حکیمی کامل در اجزاء علوم حکمت و صاحب خاطری وقاد بود. در آغاز کار مورد توجه وزیر نصیرالدین ظهیرالاسلام بهاءالدوله کافی الملک، عین خراسان، ابوالقاسم محمود بن ابی توبه (٤٦٦-۵۰۳) بود لیکن بعد محروم و محتاج ماند. ابوطاهر طبسی در شوال سال ۵۳۹ بعد از بیماری فلج در شهر سرخس در گذشت[۳]. از شاگردان قطب الزمان ابوطاهر طبسی **ابوالفتح بن ابوسعید فُنْدُوَرجی** است که در آثار علویه و علم حیوان تصانیفی داشت[٤]

دیگر از شاگردان ابوالعباس لوکری **مجدالافاضل قاضی عبدالرزاق ترکی** بود که مخصوصاً در فن هندسه مشهور بود و اکثر کتب ابوعلی سینا را از حفظ داشت و در بخارا طب و حساب تدریس میکرد[٥]

۱- مستفاد از تعلیقات تتمه صوان الحکمة چاپ لاهور ص ۲۰٤

۲- رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۳ بخش ۱ ص ۱٦۲-٦۵

۳- تتمة صوان الحکمه ص ۱۲۲- ۱۲۳

٤- ایضاً ص ۱۲۳-۱۲٤

۵- ایضاً ۱۲٤-۱۲۵

علم دین پیشت آورد وآنگه کفر باشدسخن بفرجامش..

در شعر عربی این عهد نیز نظایر این دشنامها بفلاسفه باز میخوریم و برای نمونه چندبیت از ابوالحسین محمد بن احمدبن جُبیر الکنانی الاندلسی رحّالهٔ معروف (۵۴۰- ٦١٤) دراینجا نقل میشود[1]:

قد ظَهَرت فی عصرنا فرقةٌ ظهورُها شؤمٌ علی العصرِ
لاتقتدی فی الدّینِ اِلّا بما سَنّ ابنُ سینا و ابو نصر

***

یاوَحشةَالاسلامِ مِن فرقةٍ شاغلةٍ اَنفُسَها بالسَّفسَفة
قد نبذت دینَ الهدی خلفَها وادّعت الحکمةَ و الفلسفه

***

ضلّت بافعالها الشّنیعه طائفه عن هدی الشّریعه
لیست تری فاعلاً حکیماً یفعل شیئاً سوی الطبیعه

حکمای مشهور با همهٔ مشکلاتی که برای مشتغلین بحکمت در این دوره وجود داشت هنوز بار ماندهٔ حوزه‌های تعلیمی فلاسفه از دورهٔ پیش در این عصر مشاهده میشود و حکمایی که بقالانسان بیشتر باعلم کلام آمیخته بود مشاهده میشوند. نخستین حکما و فلاسفهٔ این عهد کسانی بوده اند که در حوزهٔ تعلیم شاگردان ابن سینا تربیت شدند.

از بزرگترین این فیلسوفان یکی **ابوالعباس فضل بن محمد لوکری مروزی** است، از لوکر در کنار رود مرو[2]، که از مشاهیر حکمای عهد خود وسربی چندین تن ازدانشمندان و فلسفه دانان قرن ششم بوده‌است. وی شاگرد بهمنیار و بهمنیار شاگرد ابوعلی‌بن‌سینا بوده. بیهقی گوید[3]: «بوسیلهٔ ابوالعباس علوم حکمت درخراسان انتشار یافت واو باجزاء علوم حکمت عالم بوده است و دیده‌وی در پیری نابینا شد و او درناحیهٔ مرو از خاندان جلیل و از ارباب ثروت بود. ویرا تصانیف

۱- نقل از مقدمهٔ رحلهٔ ابن‌جبیر طبع بغداد سنهٔ ۱۳۵٦ ه، ۱۹۳۷ م.
۲- دربارهٔ لوکر رجوع شود به معجم‌البلدان یاقوت در ذیل همین نام.
۳- تتمهٔ صوان‌الحکمة ص ۱۲۰

از مشهورترین حکما و فلاسفهٔ ایران در اوایل این دوره **حجة الحق حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیام (= الخیامی) النیسابوری** بوده‌است. وی حکیم و ریاضی دان و منجم بزرگ عهد خویش بود لیکن امروز بیشتر او را بعنوان یک شاعر استاد زبان فارسی میشناسند و بهمین سبب شرح احوال او را در زمرهٔ شاعران خواهیم آورد. وفات او در ۵۰۹ یا ۵۱۷ ه اتفاق افتاد[1]. خیام بآثار ابن‌سینا تعلق خاطر بسیار داشت و بهمین او را دراجزاء علوم حکمت تلو ابوعلی دانسته است[2] با این فرق که در تعلیم و تصنیف قبول بسهمی ضنّت داشت و بعقیدهٔ ما شاید چندان بدین دو کار میلی نشان نمی‌داد. از آثار فلسفی او رسالاتی در طبیعیات و رساله‌یی در «وجود» و رساله‌یی در «کون و تکلیف» و رساله‌یی در جبر و وجود و رساله‌یی در معراج است که از همه نسخی در دست داریم. وی خطبة الغراء بوعلی را نیز بفارسی ترجمه کرده که نسخ آن موجود است. خیام آثاری در ریاضیات نیز دارد که بعد از این ذکر خواهد شد.

فیلسوف و پزشک بزرگ و معروف دیگری که در این عهد شهرت داشت **اوحدالزمان ابوالبرکات هبة‌الله بن علی بن ملکا البلدی یا البغدادی** (م ۵۴۷) صاحب کتابهای مشهور المعتبر و کتاب النفس و کتاب التفسیر است و گویا این کتاب اخیر تفسیر کتاب النفس ارسطو باشد. وی ابتدا بردین یهود بود ولی در جنگ میان المسترشد بالله خلیفه با سلطان مسعود سلجوقی باسارت قوای مسعود درآمد و از بیم او قبول اسلام کرد[3]. ابوالبرکات همچنانکه قبلاً گفته‌ایم از مخالفان بزرگ بوعلی بود. علاء‌الدوله فرامرز بن علی بن فرامرز بادشاه دیلمی یزد که از اعقاب علاء‌الدوله کاکویه بوده، به ابوالبرکات اعتقاد بسیار داشته، و عقاید او را تأیید می‌کرده‌است. این شاهزاده خود مردی

۱- رجوع شود بمقالهٔ «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» بقلم مرحوم عباس اقبال، مجلهٔ شرق ص ٤٦٦ ببعد

۲- تتمه صوان الحکمة ص ۱۱۲

۳- دربارهٔ احوال او رجوع شود به تتمه صوان الحکمه ص ۱۵۳-۱۵ و ۱۱۱-۱۱۰ و مفتاح السعاده ج ۱ ص ۲٤۹-۲۵۰

دیگر از شاگردان مشهور ابوالعباس لوکری **شرف الزمان** (یا : شرف الدین) **محمد بن یوسف الایلاقی**[1] بوده است که در مسائل نظری و عملی حکمت توانا بود و تصنیفات بسیار پدید آورد مانند کتاب اللواحق و کتاب دوست نامه و سلطان نامه و کتاب الحیوان و غیره . وی در جنگ قطوان که بسال ۵۳٦ه اتفاق افتاد کشته شد . ایلاقی طبیب ماهر بود و دربارهٔ او بار دیگر سخن خواهیم گفت .

دیگر از شاگردان ابوالعباس لوکری **فریدالدین عمر بن غیلان البلخی** بود که پیش ازین ذکر او را بتفصیل آورده‌ام . وی از متکلمین بزرگ خراسان و در زمرهٔ مخالفان شدید اللحن ابوعلی سینا بود . ابن غیلان بچند کتاب خود اشاره‌می کند مانند حدوث العالم، التنبیه علی تمویهات کتاب التنبیهات، الموطئة للمخطئة در ذکر ایراداتی بر منطق ابن سینا . از میان این کتب نسخه یی از حدوث العالم در کتابخانهٔ دانشگاه موجود است و پیش ازین دربارهٔ آن سخن گفته‌ام و عجب درآنست که این مرد با دست تعلیم خود که با بن سینا میرسید با آن فیلسوف بزرگ از در خلاف درآمد و شدید ترین حملات را بروی کرد . ابن غیلان خود استاد فریدالدین داماد نشابوری بوده‌است که خواجه نصیرالدین طوسی اشارات شیخ را نزد او خواند

دیگر از شاگردان ابوالعباس لوکری **عین الزمان حسن قطّان مروزی** پزشک و ریاضی‌دان و فیلسوف مشهور است که بعد ازین دربارهٔ او سخن خواهیم گفت و دیگر **امام الاجل ابوالفتح اسعد بن محمد بن ابونصر المیهنی** است که در حکمت و خلاف و فقه شهرت داشت و چندی در نظامیهٔ بغداد تدریس کرد و هر گاه ببغداد میرفت توقیع اسمی دربارهٔ او صادر میشد بر آنکه « رُفِعَ الینا حضورُ اَسعَدَ المِیهَنی» . وفات او بعد از سال ۵۲۰ و یا درسال ۵۲۷ه درهمدان اتفاق افتاد[2]

۱— تتمه صوان الحکمة ص ۱۲۵-۱۲٦ ، کشف الظنون بند ۱۲٦٦

۲— برای اطلاع از احوالش رجوع شود به وفیات الاعیان ابن خلکان ومعجم البلدان یاقوت وطبقات الشافعیه سبکی و تتمهٔ صوان الحکمه ص ۱۳٦–۱۳۷ ، و حاشیهٔ ص ۱۳٦ از همان کتاب

۶) حصر مبادی ۷) پاره‌یی مسائل دشوار، نوشته و بقول خود خواسته است : بسبب اعتقادی که مردم باصابت نظر بوعلی داشتند بهترین مقولات نجات وشفا و تعلیقات را برگزیند و خطا های او را در آن موارد اثبات کند . ایرادات شهرستانی را خواجه نصیرالدین طوسی در کتاب مصارع المصارع جواب گفته است . وی در کتاب الملل والنحل نیز شرح مشبعی دربارهٔ فلاسفه و مبانی نظریه های آنان آورده و بدین سبب کتاب او درعین آنکه یک کتاب کلامی است ارزش فلسفی بسیار دارد . بیهقی[1] از مجلس مناظره‌یی که بدعوت امام ابوالحسن بن حمویه دانشمند بزرگ قرن پنجم میان او و شهرستانی با حضور چندتن از افاضل ترتیب یافته بود، سخن گفته و از فحوای سخن او ضعف شهرستانی در بحث های فلسفی برمی‌آید .

درنیمهٔ دوم قرن ششم هجری یکی از بزرگترین فلاسفهٔ عالم در ایران ظهور کرد چنانکه تنها بوجود او میتوان قرن ششم را یکی از مهمترین ادوار تاریخ فلسفه شمار آورد . وی **شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرک السهروردی** فیلسوف بزرگ ایرانیست که بسال ۵۴۹ در سهرورد ولادت یافت و بسال ۵۸۷ در حلب بفرمان صلاح الدین ایوبی و بتحریک متعصبین بقتل رسید . البته او را نباید با شهاب الدین عمر سهروردی عارف مشهور که پیش از این ذکر او را آورده‌ایم اشتباه کرد . شهاب الدین یحیی سهروردی را غالباً «شیخ اشراق» یا «المقتول» یا «شهید» نیز مینامند این فیلسوف بزرگوار حکمت و اصول فقه را نزد شیخ مجدالدین الجیلی استاد فخرالدین عمر رازی در شهر مراغه آموخت ودرعلوم حکمی وفلسفی اوحد زمان وسرآمد دوران گردید وبقوت ذکاء وحدّت ذهن وپاکدلی ونیک‌اندیشی بربسیاری از حقائق راه جست و بهمین سبب او را « المؤید بالملکوت» لقب دادند و چون در بسیاری از موارد با قدما خلاف اندیشیده وعلی‌الخصوص در اصطلاحات خود از الفاظ واصطلاحات دینی زرتشتی بسیار استفاده کرده‌است، متعصبان قوم او را بالحاد متهم داشته وعلماء حلب خون او را مباح شمردند صلاح الدین ایوبی فرمانروای مصر وشام فرمان داد او را بقتل رسانند و او درحبس سلطان در پنجم ماه رجب سال ۵۸۷ خفه شد درحالی که از عمر او بیش از

---

۱ - تتمهٔ صوان الحکمة ص ۱۳۸-۱۳۹

فیلسوف وصاحب کتاب معتبری بنام «بهجة التوحید»[1] بوده است. وی روزی نظر حکیم عمر خیام را در بارهٔ مخالفت آن فیلسوف با ابن‌سینا سؤال کرد. خیام گفت ابوالبرکات کلام ابن‌سینا را درنمی‌یابد و رتبهٔ ادراک سخنان او را ندارد تاچه رسد باعتراض براو وایراد شکوک بر کلام آن استاد! لیکن ملک علاءالدوله دراین سخن بدخیام خرده گرفت و گفت: «مرد فیلسوف سخن عمر را با برهان ردّ می‌کند و جدلیّ سفیه با وقعت»[2]

دیگر از فلاسفهٔ مشهور این عهد **حکیم ابوسعد** (یا: ابوسعید) **محمدبن محمد الغانمی** صاحب کتاب فراصة الطبعیات است که ذکر آن در کتب پارسی این عهد خواهد آمد.

دیگر از فلاسفه **قاضی زین الدین عمر بن سهلان الساوی** است که معاصر سنجر وارشاگردان شرف الزمان محمد الایلاقی بوده است. وی کتاب الشفا را استنساخ میکرد وهر نسخه را بصد دینار میفروخت. از آثار او کتاب البصائر النصیریه در منطق است که درسال ۱۳۱۶-۱۳۱۷ قمری درمطبعهٔ امیریهٔ بولاق طبع شد و کتاب التبصره و کتابی درحساب وچند کتاب دیگر. بیهقی گوید من بخدمت او میرسیدم و او را چون بحری مواج درعلوم می‌دیدم. از آثار فارسی او شرح رسالهٔ الطیر ابوعلی سینا و رسالهٔ السنجریه فی کائنات العنصریه را بعد ازین ذکر خواهیم کرد[3]

تاج الدین محمد بن عبدالکریم شارستانی (م ۵٤۸) که ذکر او وآثارش پیش ازین گذشته است، دارای تألیفاتی در فلسفه وعقاید خاصی در حکمت بود. وی در کتاب المناهج والآیات و کتاب المصارعه بر بوعلی تاخته و برآن استاد خرده گرفته است. کتاب المصارعات را شهرستانی در هفت مسأله ۱) حصر اقسام وجود ۲) وجود واجب الوجود ۳) توحید واجب الوجود ٤) علم واجب الوجود ٥) حدوث عالم

۱ـ تتمه ص ۱۱۰

۲ـ ایضاً همان صفحه

۳ـ تاریخ علوم عقلی در تمدن اسلامی ج ۱ ص ۲۲۹. تتمهٔ صوان الحکمة متن و حواشی ص ۱۲۷-۱۲۹ و ۲۰۵-۲۰۶

بحکیم مبانی این فلسفه سهم عمده با اموبیوس وفلوطینوس وفرفوریوس بوده است که فلسفهٔ نوافلاطونی را بکمال رسانیدند.

بعد از آن دسته بزرگترین فیلسوف نو افلاطونی در قرن چهارم میلادی ایامبلیخس[1] (م ۳۳۰ یا ۳۳۳ میلادی) است که معتقد بحصول علم ازطریق کشف و شهود بوده است

فلسفهٔ نوافلاطونیان درعهد خسروانوشروان (۵۳۱-۵۷۹ م) بر اثر مهاجرت عده‌یی ازفلاسفهٔ مدرسهٔ آتن که ابرقلس[2] فیلسوف نوافلاطونی قرن پنجم میلادی ایجاد کرده بود، و دربارهٔ آنان قبلاً سخن گفته‌ایم[3]، درایران پراگنده شد.

ترجمه هایی که در حوزهٔ علمی بغداد از آثار افلاطون و نوافلاطونیان بعربی صورت گرفت وسیلهٔ جدیدی برای رواج فلسفهٔ نوافلاطونی واشراقی درممالک اسلامی خاصه ایران گردید و همین امراست که بعده یی از متفکران خاصه شهاب الدین سهروردی رسید.

اما این فیلسوف تنهاازافلاطون وپیروان طریقهٔ اومتأثر نبود بلکه چنانکه خود بارهااشاره کرده‌است، وازبیشتر موارد آثاراوبرمی‌آید، ازفلسفهٔ متداول در ایران خاصه فلسفهٔ متمایل بعرفان که درطریقت زردشت دیده میشود، بهراستفاده کرد، واین طریقه همانست که سهروردی درآثارخودازآن به طریقهٔ خسروانی تعبیرمیکند. شهاب الدین دراین امر منکر نبوده است بلکه نخستین استاداشراقی او افلاطون هم در آکادمیا نسبت باقوال زردشت اظهار رغبت وتمایل میکرد.

شاگرد شیخ اشراق یعنی شمس‌الدین محمد شهرزوری صاحب کتاب تاریخ الحکما در مقدمه‌یی که بر کتاب حکمةالاشراق سهروردی نوشته شرحی مفصل در این باب آورده است وما خلاصه و محتوای آنرا، آنچه درتحت خود بودند ندانستم، دراینجا نقل می‌کنم. وی سعادت را منوط بعلوم حقیقیه میداند و علوم حقیقی را بر

۱- Jamblichos

۲- Proklos de Byzantion

۳- رجوع شود به ج ۱ ازتاریخ ادبیات درایران چاپ‌دوم ص ۱۰۰-۱۰۱

سی و هشت سال نگذشته بود[۱]

شیخ اشراق آثار متعدد بزبان پارسی و تازی دارد مهمترین آثار او مطوحات التلویحات و کتاب التلویحات، کتاب المقاومات، کتاب المشارع والمطارحات، کتاب حکمة الاشراق، رساله فی اعتقاد الحکما، قصة الغربة الغربیه، آواز پر جبرئیل، رسالة العشق، لغت موران، صفیر سیمرغ، ترجمهٔ رسالة الطیر ابن سینا، اللمحات، الهیاکل النوریه، الالواح العمادیه، المبداء والمعاد، طوارق الانوار، البارقات الالهیه، لوامع الانوار، روزی با جماعت صوفیان، عقل سرخ، پرتونامه، یزدان شناخت، فی حالة الطفولیه، المقیمات فی الحکمه، وچندین کتاب ورسالهٔ دیگراست ازمجموع چهل و نه کتاب ورساله که شهرزوری بشیخ اشراق نسبت داده قسمت اعظم آنها هریک با چند نسخه در دست است و قسمت مهمی بطبع رسیده است. از میان این همه کتاب و رساله مهمتر از همه یعنی آنها که بواقع نمایندهٔ کامل و معرّف گویای حکمت شیخ اشراق میتواند بود، چهار کتاب حکمة الاشراق، کتاب تلویحات، کتاب مقاومات و کتاب المشارع والمطارحات است.

شهاب الدین سهروردی بزرگترین فیلسوفی است که حکمت اشراق در آثار و روش فلسفی او بکمال رسید وبهمین سبب است که اورا «شیخ اشراق» لقب داده‌اند مبناء حکمت اشراق فلسفهٔ افلاطون است که بعدازو در حوزهٔ علمی اسکندریه بوسیلهٔ نو افلاطونیان پدید آمد و از راه آمیزش با طریقهٔ ارسطو و عقاید مذهبی یهودی و نصرانی و مقالات فلاسفهٔ مشهوری از نسل فیلون یهودی[۲] و آمونیوس ساکاس[۳] و شاگردان مشهور او فلوطین[۴] و لونجین[۵] و اوریجین[۶] و فرفوریوس[۷] بکمال یافت در

۱ـ رجوع کنید به مفتاح السعاده ج ۱ ص ۲۴۷ـ۲۴۹، مقدمهٔ آقای هانری کربن Henry Corbin بر مجموعه فی الحکمة الالهیة من مصنفات شهاب الدین السهروردی استانبول ۱۹۴۵

۲ـ Philon d' Alexandrie (Philon le Juif)

۳ـ Ammonios Saccas

۴ـ Plotinos de Nikopolis

۵ـ Longin

۶ـ Origène

۷ـ Porphyrios (Alios Malchos) de Batanea ou de Tyron

شهرزوری میگوید بعضی از مستعدین که بحث صرف راضی نبودند بر آن شدند که بحکمت حقیقی، چنانکه باید، راه جویند لیکن این کار دشوار بود و همواره طریق حکمت مسدود ماند تا کوکب سعادت بدرخشید، وصبح حکمت از اوق قدس بدمید، و انوار حقایق از محل بلند بظهور مولانا سلطان الحقیقة و مقتدی الطریقه ... المؤید بالملکوت و المتحرز فی سلک عالم الجبروت ... شهاب الملة و الحق و الدین ابوالفتوح السهروردی ، درخشیدن آغاز نمود . واو شروع کرد باصلاح آنچه تباه شده و تجدید آنچه دور روزگار کهنش ساخته بود وی بشدت بطرفداری از حکمای کهن و مناقضه باکسانی که برد آنها پرداخته بودند ، همت گماشت و دراین امر با بصیرت و خبرتی که حاصل ریاضات لطیف و ابحاث صحیح تام بوده است عمل کرد زیرا او در هر دو حکمت کشفی و بحثی وارد ودارای اطلاع تام وتمام بود و هیچکس در این دومورد بدو نمی‌رسد.[۱]

شیخ اشراق خود درمقدمه‌یی کوتاه که درحکمة‌الاشراق نوشته باطلاع خویش از طریقهٔ مشائین اشاره می‌کند و میگوید که پس از تألیف کتاب اخیرالذکر کتبی بر طریقهٔ مشائین نوشته وقواعد آنان را در آن کتب تلخیص کرده است و از آن جمله است مختصر موسوم به «التلویحات اللوحیة والعرشیة» که مشتمل است برقواعد بسیار که باخردی آن بسی ازقواعد درآن تلخیص شده است، و کتاب دیگری بنام « اللمحات» وجزآنها . دسته‌یی دیگراز کتب را دردوران صبا نوشته‌ام که بر طریقه‌یی دیگر است و آنچه درآنها آورده‌ام از راه فکر برای من حاصل نشد بلکه حصول آن از راهی دیگر میسر گشت و بعد ازآن برای اثبات آنچه دراندیشهٔ من خطور کرده بود حجت و دلیل جستجو کردم ، و آنچه از « علم‌الانوار » و متعلقات آن آورده‌ام مبتنی است بر ذوق امام‌الحکمة افلاطون وآنانکه ازدورهٔ پدر فیلسوفان هرمس تا زمان افلاطون ازاساطین حکمت ظهور کردند، مانند انباذقلس و فیثاغورس و جزآنان؛ و بر همین روش ازقاعدهٔ

۱ـ مقدمهٔ حکمة‌الاشراق ازشهرزوری مجموعهٔ دوم مصنفات شیخ اشراق بتصحیح هانری کربن ـ تهران ، ۱۳۳۱ ص ۵ـ۸ . نقل باختصار والتقاط .

دوقسم میکند: ذوقیّهٔ کشفیّه و بحثیّهٔ نظریّه . مراد از علوم ذوقیهٔ کشفیه آن علمهاست که مبتنی بر معاینهٔ معانی و مجردات از راه کشف و شهود دست به از طریق فکر و تنظیم دلیل قیاسی یا بکار بردن تعریف حدی و رسمی ، بلکه از راه انوار اشراقیهٔ متوالیه . کمتر کسی از حکماست که بدین حکمت ذوقی رسیده باشد و این حکمت جز برای بعضی از افراد حکماء متألّه فاضل میسر نمیشود . و از آنجمله برخی از قدماء فلاسفه‌اند که زمان آنان بر ارسطو مقدم بود مانند « اغاثادیمون » و « هرمس » و « انبادقلس » و « فیثاغورس » و « سقراط » و « افلاطون » و دیگر فیلسوفان فاضل قدیم که امتهای مختلف بر فضل و تقدمشان گواهی داده‌اند . اینان که برشمرده‌ایم اگرچه بیشتر بامور ذوقیه توجه میکرده‌اند، لیکن از بحث هم خالی نبوده‌اند بلکه آثار را بحثها و تحریرات و اشاراتی است که ارسطو نیز بدانها توجه داشته و گفته است حکمای کهن که بفلسفهٔ واقعی آشنایی یافته‌اند اگرچه در بعضی از امور طبیعی دچار اشتباه شده‌اند، لیکن در حل امور الهی کامیابی حاصل کردند .

دسته‌یی دیگر از اصحاب حکمت ذوقیه فلاسفهٔ متأخرند که حکمت ذوقی در نزد آنان حداً ضعیف بود زیرا ارسطاطالیس آنان را سرگرم بحث و بسط مقال در ردّ و قبول پرسشها و پاسخها و امثال این ، که مانع از تحصیل امور ذوقی است، کرد بخصوص که حبّ ریاست در این مسائل افزوده شد . بعد از اینان همواره بحث در حکمت ذوقی افزایش می یافت و ذوق بضعف میگرایید تا در دورهٔ قریب بما بسیار کم شد . مراد شهرزوری از فلاسفهٔ متأخر که حکمت ذوقی را بر اثر اشتغال بمقالات ارسطو ضعیف کردند، حکمای نوافلاطونی اسکندریه و پیروان آنانند که در نزدیک کردن دو روش افلاطون و ارسطو کوشش بسیار کردند تا بجایی که این دو فیلسوف را که در بسیاری از موارد با یکدیگر مختلف بوده‌اند، در بسی از مسائل بیکدیگر نزدیک نشان دادند، و آیندگانی از قبیل ابونصر فارابی را چنان باشتباه افگندند که بتألیف کتبی در جمع بین رأی دو حکیم یونانی مبادرت کردند .

پیداست که بر اثر توجه نوافلاطونیان ببحث و اثبات و استدلال و تقویت این جنبه ، از توجه آنان نسبت به ذوقیات کاسته شد و همین کاهش ذوق است که گروهی از فلاسفه را باندیشهٔ بازگشت بطریقهٔ قدما و از سر گرفتن آن روش متوجه کرد .

می‌دارد که این فلسفه متکی است برسخنان حکمایی که پس از ارسطو میزیسته ودر سخن خود علاوه بر بحث ذوق توجه داشته اند، خاصه افلاطون و استاد او سقراط، و چون فلسفهٔ افلاطون متأثر از فلسفهٔ ایران ویا نزدیک بدان بود ، شیخ اشراق توجه باقوال حکمای ایرانی و استفادهٔ از حکمت «شرق» را نیز لازم شمرد ودراین امر به سهاار حکمای ایرانی متأثرشد بلکه ازافکار نودا پیردراوآثار روشن وآشکاری برجای ماند ۱ ودر کتاب خود بدیگر حکماء مشرق وخاصه حکماء ایرانی ونظریهٔ نوروظلمت آنان بسیار اشاره می‌کند.

ورود در فلسفهٔ شیخ اشراق وشرح آن فرصت بسیار میخواهد بحدی که این مختصر گنجایش آن را ندارد وجای آن کتبی است که درتاریخ فلسفه نوشته شود. در اینجا ذکر یک نکته که درسطور پیشین نیز بآن اشاره شده است لازم بنظر میرسد و آن استفادهٔ بسیار سهروردی است از حکمای قدیم ایران که حکمت آنان را بیشتر جنبهٔ ذوقی داشت تابحث ونظر. دراین مورداستفاده‌یی که سهروردی ازاصطلاحات ایرانی کرده قابل توجه است . اینگونه اصطلاحات او بیشتر در قسمت مابعدالطبیعه دیده میشود . برای آنکه‌دراین مورد اندکی بیشتر غورکرده باشیم خلاصه‌یی از نظریهٔ این فیلسوف را درسلسلهٔ اشراقات نوری وظهورات وجودی وترتب ونزل آنها ذکرمی کنیم . وی میگوید : درصبح ازل ظهور و در فوق سلسلهٔ وجود ، نورالانوار قرار دارد . نورغنی بالذات وقیوم سلطانی که وجود هرموجودی بوجود اتم واکمل،وظهور هر ظاهری بظهور اعلی‌واشرف، وحضور هر حاضری بحضور اسدو اقهراوست . نخستین فائض از سرچشمهٔ فیض نورالانوار نور قاهر وحقیقت بسیطی است که نورالاقرب یا النورالعظیم یا « بهمن » نام دارد . این بهمن همان «وُهُومَن» ۲ یکی از امشاسپندان مزدیسناست. همان بهمن که نورقاهراقرب است با نورالانوارحجابی نیست. نوراقرب عظمت وجلال نورالانوار را مشاهده ونورالانوار براو اشراق شعاع می کند و ازین سمت اصلی و اولی حاصل میان مشاهده و اشراقست که ذات بسیط و فرشتهٔ قدسی

۱ـ برای مثال رجوع شود به حکمةالاشراق ، از مجموعهٔ مذکور ص ۲۱۷

۲ـ Vohûmana

مشرق در بارهٔ نور و ظلمت که طریقهٔ حکمای ایران مثل جاماسپ ، و فرشاوشتر۱ و بزرگمهر و آنانکه پیشتر ازین فیلسوفان میزیسته‌اند ، نیز استفاده شد واین غیر از طریقهٔ مجوس ومانی وجز از مسائلی است که بشرك منجر میشود .

آنگاه شیخ اشراق بتقسیم فلاسفه به «متألهین» و «باحثین» وآنانکه درمیانهٔ این دو دسته واقعند، سپردازد و خلافت خداوند را در زمین خاص کسانی میداند که متوغل در تألّه‌اند واز بحث درآنان اثری وخبری نیست شیخ اشراق ریاست واقعی راخاص این دسته میداند و میگوید مراد من از ریاست ، چیرگی بر خلق نیست بلکه ممکن است امام متأله ظاهراً مکشوف ومستولی باشد ویا پوشیده وپنهان،واین همانست که مردم او را «قطب» مینامند . ریاست ازآن قطب است اگرچه در غایت گمنامی باشد ولی اگرامور سیاست دردست اوافتد عهد و زمانه « نوری» خواهد بود واگر ریاست دوران از دست او بیرون باشد ظلمات غلبه خواهد داشت . بهترین طالبان فلسفه عبارتند از: طالب تألّه و بحث وبعد ازوطالب تألّه وبعد ازو طالب بحث

شیخ اشراق مدعی است که کتاب حکمةالاشراق خود را برای طالبان تألّه و بحث نوشته و گفته است که این کتاب برای باحثی که در دنبال تألّه نیست فراهم نیامده و ما دراین کتاب جز با مجتهد متألّه یا طالب تألّه سخن نمی گوییم و کمترین درجهٔ خوانندهٔ این کتاب باید آن باشد که بارقهٔ الهی دراو راه یافته و ورود این بارقه برای او ملکه شده باشد و غیر از چنین کسی هیچکس از آن سودی نخواهد برد و آنکس که تنها بحث نظردارد باید بطریقهٔ مشائین مراجعه کند زیرا آن طریقه برای بحث تنها استوار وخوبست . ماهم بااو دربارهٔ قواعد اشراقیه بحثی نداریم زیرا کار اشراقیون بنظام نمی‌آید مگر با سوانح نوریه۲.

آنچه از شهرزوری و شیخ اشراق در بارهٔ این مبانی اولیهٔ حکمت اشراق نقل کرده ایم ، نظر حکیم مقتول را در بارهٔ این طریقه روشن می کند و معلوم

۱ ــ مرادفرش‌اوشتر Frašaoštra فیلسوف ایرانیست که نام اودر اوستا آمده است رجوع شود به ص ۵۳۰ و۵۳۷ ازحماسه سرایی‌درایران چاپ‌دوم.

۲ ـ حکمةالاشراق ، از : مجموعهٔ دوم مصنفات شیخ اشراق . چاپ تهران، ۱۳۳۱ ص ۹ــ۱۳ نقل باختصاروالتقاط .

با این کشف ملاحظه میشود که سهروردی همهٔ امشاسپندان آیین زرتشتی را که در حقیقت ارباب قوای مجرده نسبت با هورمزدا هستند، در نفس و تسمیهٔ ارباب انوار قاهره که مؤثر در امور اجسام و ارواح شمرده میشوند، آورده است، و نه تنها از این مورد بلکه از موارد مختلف دیگر مراتب اطلاع این فیلسوف بزرگ از اندیشه های ایران باستان آشکار است، و این امر میرساند که او در فلسفهٔ ذوقی خود تا چه حد بفلسفهٔ ایرانیان نظر داشته است. تقسیم موجودات بدو دستهٔ عالم انوار معنوی و عالم غواسق برزخی، خود تأثر او را از اندیشهٔ ثنویت ایرانیان که در نزد زرتشت بهیأت منش نیک (سپِنْتَ مَینیو[1]) ومنش زشت (انگْرَ مَینیو[2]) و در نزد مانی بهیأت اندیشهٔ نور و ظلمت درآمده است، کاملاً آشکار میسازد.

فیلسوف و متکلم نامبردار دیگر که درآخر این عهد میزیسته **امام فخر الدین رازی**، ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسن بن الحسین بن علی طبرستانی رازی فقیه شافعی معروف به ابن الخطیب است. وی فرید عصر خود بوده ودر علم کلام و معقولات از اهل زمان درگذشته و درفنون مختلف تألیفات مهم برجای نهاده است. از اختصاصات امام قدرت او در تشکیک و جدل و وارد کردن ایرادات بر فلاسفهٔ مقدم بوده است چنانکه دربیشتر اصول مسلم فلسفی شک کرده وفیلسوفان دیگر مانند خواجهٔ طوسی وقطب الدین رازی و میر داماد وملاصدرا اندیها سرگرم جواب دادن به شبهه های او بوده اند. بسبب همین قدرت در تشکیک است که فخر رازی را «امام المشککین» لقب داده اند.

ولادت او بسال ۵۴۳ یا ۵۴۴ در ری ووفاتش بسال ۶۰۶ در شهر هرات اتفاق افتاده است. از بعضی از آثار امام در تفسیر و کلام پیش ازین سخن گفته ایم، از جملهٔ آثار مشهور او در کلام کتاب نهایة العقول، کتاب الاربعین، المطالب العالیه، محصل افکار المتقدمین، البیان والبرهان فی الرد علی اهل الزیغ والطغیان، المباحث العمادیه فی المطالب المعادیه، تهذیب الدلائل وعیون المسائل، ارشاد النظار الی لطائف الاسرار،

---

۱ Spenta-mainyu

۲- Angra-mainyu

دیگری نام نور قاهر دوم و همچنین از تکرار این نسبت میان نور قاهر دوم و نور قاهر اقرب که نورقاهر سوم و بهمین قیاس انوارقاهرهٔ دیگر، بنحوی که بایکدیگر نسبت علّی ومعلولی داشته باشند ، پدید میآیند نورسانح از نورالانوار همانست که ایرانیان «خرّه»[1] مینامیدند . باتکراراین اضافات اشراقی وتسلط نوری وقهر ظهوریست که از نورالانوار و هر یک از انوار قاهرعالی، بغیرواسطه یا باواسطه، درنور قاهر سافل متضاعفاً اشراق و انعکاس انوار میشود و از مناسبات و مشارکات مختلف و متکثرحاصل میان مشاهدات واشراقات وانعکاسات،ترایید سلسلهٔ طولی قواهرنوریست که عوالم دیگر مثالی ونفسانی وجسمانی بوجود میآید .

در قبال عالم انوار معنوی عالم «غواسق برزخی» قرار دارد . مراد از برزخ هیولی و اجسام است که میان دو نور مجرد حایل میشود . برزخ و هیآت (اعراض) برزخی غاسق بالذات‌اند و از آنجهت که برزخ عین غسق و محض ظلمت است حتی با زوال نورازآن ، درحدّ ذات خود ثبوت‌تواند داشت این برزخها و هیئتهای برزخی تحت تدبیر عقلی واثر پروردگار نوع ونگهدارآنها اداره میشوند وهریک از برازخ طلسم یکی از انوار قاهردانسته شده‌اند مانند آتش که دارای نور شریفه است، بعقیدهٔ ایرانیان طلسم اردیبهشت (= اَشَ وَهِشتَ[2] ، اُورتَ وَهِستَ[3]) است و اردیبهشت بمنزلهٔ نورقاهرفیاضی برای آتست وزمین (ارض) طلسم اسفندارمذ (= سْپِنْتَ آرْمَئیتی[4]) است واسفندارمذ نورقاهر کثیرالمنابه بی نسبت بداست . امرداد (اَمِرِدات[5]) ربالنوع آب و آب طلسم آن ، هُوَرخَش (= هْوَرِخْشَئتَ[6] = خورشید) که نورشدیدالضوء ،فاعل النهار،وفرمانروای‌آسمانست طلسم(خْشَثْرَوَئیرْیَ=شهریور)[7] .

۱- یعنی Xvarenangha یاخرّه ، فرّه ، فرّ

۲- Aša- vahišta

۳- Urta- vahišta

٤- Spenta-Armaiti

٥- Ameretāt

٦- Hvare-xšaeta

۷- Xšathra- vairya

بطویل و اطناب خودداری کرده و باىحار و احصار پرداخته لیکن هرجا که ایجار موجب ابهام میشد ازآن دوری گزید وقرار برآن نهاد که مطالب را با نتایج منطقی و معنوی آنها ذکر کند و اگر نسخهٔ آنرا صحیح دانست بأسدو الانقص نماید وآنگاه بذکر شکوك واعتراضات خود بپردازد و اگر نتوانست حل شافی وجواب وافی برای آن شکوك واعتراضات بیاورد . گاه دراین ضمن امام فخر ناگزیر شده است بامسائلی که مورد موافقت بود مخالفت کند و کلام جمهور را نقض نماید . وی در توجیه این عمل بدینگونه سخن گفته است که عاقل برآنچه مألوف خلق است تا هنگامی که دلیلی قاطع دردست نداشته باشد اعتراض روا نمیدارد لیکن معاصران ما بر دو دسته‌اند . دسته‌یی تصور می‌کنند آنچه را ارسلاف یافته‌اند باید حتماً مورد موافقت قرار دهند و کمترین مخالفت با اسلاف را از همه جهت ممنوع میشمارند با آنکه میدانند که سلف نسبت بمتقدمین خود دربسیاری از موارد مخالفت کرده و بر کلام آنان اعتراض روا داشته‌اند واز تصریح این مسائل هم خودداری ننموده‌اند واگر مخالفت سلف دور از صواب باشد آنان نیز در اعتراض بر متقدمین خود مقدوح‌اند ، دسته‌یی دیگر هم طریق تفریط پیموده واز اعتراضات ناواردبر علماء بزرگ و حکماء نام آور خودداری ننموده‌اند وچنین می‌پندارند که اگر با این بزرگان خلاف ورزند درسلك آنان منخرط خواهند شد در صورتیکه از این مخالفتها تنهابی‌خردی و نادانی و نقصان آنان ثابت و مدلل شده‌است . لیکن من که از عیب این هر دو اندیشه آگاهم از افراط و تفریط انصراف جسته وحد وسط را اختیار کرده‌ام یعنی اگر توانستم قولی را از میان اقوال برگزینم وآنرا تلخیص وتحریر واثبات کنم ، در تتمه‌های آن زدمه ، واگر بوجه اشکال را ذکر کرده ، واصولی را که خداوند در من آشکارساخته وپیش ازمن کسی درنیافته بود ، بیان‌نموده‌ام . بنابراین کتاب مباحث المشرقیه متضمن تمام مسائلی است که پیش ازمن آورده‌اند ومطالب بسیاری دراصول کلی وقواعد جمعی ونکته های علمی واسرار حکمی وسؤالات واعتراضات وارد و جوابهای لائح و واضحی دربارهٔ آنها زائد بر بینیان دارد . مباحث المشرقیه را امام فخر بر سه قسمت کرد که قسمت اول در مبحث وجود ،

احوبه المسائل البحاریه ، بحصیل الحق ، الزبده والمعالم است .

امام فخر درعلوم مختلف ازقبیل طلسمات ونحووفقه وخلاف وطب وعلم الفراسه نیز آثاری دارد از قبیل السر المکنون وشرح اسماءالله الحسنی درطلسمات،شرح مفصل زمخشری در نحو وشرح الوجیز غزالی در فقه و شرح سقط الزند معرّی وشرح کلیات قانون ابن سینا . وی کتابی درذکر جمیع علوم عهدخویش داردمشهور به «ستّینی» که درباره آن بعدازین سخن خواهم گفت .

درفلسفه وحکمت نیزامام فخر را آثار متعددی است که از آنمیان الملخّص ، شرح الاشارات ، شرح عیون الحکمه ، مباحث المشرقیه ، النهایه، رسالهٔ روحیه را میتوان نام برد .

کتاب الملخّص درمنطق وفلسفه است امام دراین کتاب مسائل طبیعی والهی را با آمیختن روش فلاسفه ومتکلمین نوشته است . درمنطق ملخص بعضی از شکوک امام درمسائلی ازقبیل قضایا و قیاس و مبادی برهان ملاحظه میشود . امام فخر در همین کتاب میگوید که من شبهه های خود را دربارهٔ مبادی برهان در کتاب النهایه آورده‌ام . امام فخردرکتاب الملخّص مباحثی خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم با آوردن شبهات در منطق ارسطو شکست وارد میاورد . در قسمت حکمت ملخص هم امام فخر شبهه هایی چند خاص خود دارد و همچنانکه گفتیم در آن کتاب سعی میکند حکمت مشاء را با عقاید متکلمان در آمیزد .

در رسالهٔ روحیه که بفارسی و منسوب بامام است[1] ، کوشیده است که درده فصل در ماهیت روح واثبات حقیقت وبقاء ومراتب وتجلی ارواح وامثال این مسائل سخن گوید .

مهمترین اثر امام المشککین کتاب مباحث المشرقیهٔ اوست . مباحث المشرقیه در دو مجلد نوشته شده‌وشامل مباحث طبیعیات والهیات است .امام فخر گفته‌است[2] که در این کتاب لباب آنچه را که در کتب قدما دیده است ، آورده و در این باب از

۱ـ فهرست کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی ج ٤ ص ١٥٥

محمد بن احمد است که در دنیای اسلامی بعد از خود اثر بارزی دارد . ولادت او بسال ۵۲۰ در قرطبه و وفاتش بسال ۵۹۵ اتفاق افتاده است . وی دارای تألیفات متعدد در فلسفه وصاحب شروحی بر ارسطو وتلخیصاتی از آثاراو وجالینوس وابقراط و اطبا و ریاضیون و فلاسفهٔ دیگر قدیم است . از جملهٔ این آثارست: تهافت التهافت، تفسیر مابعدالطبیعهٔ ارسطو ، شرح کتاب النفس ارسطو . وی در جمع بین شریعت و حکمت وجمع بین عقاید مشائین ومتکلمین نیز آثاری دارد ودرطب و اصول فقه و ریاضیات نیز آثار وشروح وتلخیصاتی از وی دردست است[1]

علوم ریاضی در علوم ریاضی بنام و اثر چند استاد بزرگ در این عهد بازمیخوریم . ریاضیون ومنجمان این عهد در دستگاه امرا و رجال اهمیت واعتبار خود را هنوز از دست نداده بودند و علماء دینی هم نتوانسته بودند با مخالفتهای فراوان خود باعلوم، ازعهدهٔ شکست گیری ازآنان برآیند . بعضی از مؤلفین ریاضی این عهد آثارمشهور خود را بزبان پارسی نوشته‌اند واین ازاختصاصات این دوره است که تألیف کتب بزبان پارسی درعلوم مختلف متداول ومعمول گردید . از جملهٔ مؤلفان مشهور این عهد در مسائل مختلف ریاضی این دانشمندان را میتوان نام برد :

بهاءالدین ابوبکر محمد بن احمد بن ابی بشرالخرقی المروزی منسوب بخرق ازقراء مرو . وی بهمراه اتسزخوارزمشاه بسال ۵۳۶ بخوارزم رفت[2] وتألیفات متعددی درتاریخ وجغرافیاوعلوم ریاضی داشت وازآنجمله است کتاب منتهی الادراك فی تقسیم الافلاك که قسمتی ازآنرا نالینو[3] بطبع رسانده و کتاب دیگری ازاو دردست است بنام التبصره فی علم الهیئة که مختصری از کتاب مذکور اوست و ویدمن[4] آنرا ترجمه کرده است . وفات او را حاج خلیفه بسال ۵۳۳ نوشته است واین قول باسخن

۱ــ الفلسفه الاسلامیه فی المغرب ص ۶۰ــ۱۳۲

۲ــ ابن الاثیر حوادث سال ۵۳۶

۳ــ Nalino

۴ــ Wiedmann

وقسمت دوم در ذکر اقسام ممکنات، وقسمت سوم در الهیات است. در پایان کتاب اخیر بابی مشتمل بر بیان ضرورت نبی و اختصاصات و شرایط او آورده است.

***

در ذیل این عنوان یاد آور میشویم، همچنانکه در مشرق ممالک اسلامی فلسفه در این عهد دچار تعصب متعصبان ولی در حال وجود و ادامه بود، در مغرب بر علی الخصوص در اندلس، رشد و تمتعی بسیار داشت، و از همین روی در همین دوره بچند تن از فلسوفان بزرگ ونام آور در آن دیار بازمیخوریم. از مشاهیر این فیلسوفان یکی **ابن باجه**[۱] ابوبکر محمدبن یحیی معروف به ابن الصائغ (م ۵۳۲) صاحب کتب ورسائل متعدد در منطق وفلسفه بوده است. مهمترین کتاب او «تدبیر المتوحد» بود که از میان رفته است لیکن خلاصهٔ جامع ومفیدی را از آن در یکی از کتب عبری موسی الناربونی می یابیم، و رسالة فی النفس، ورسالة الاتصال که در باب کیفیت اتصال انسان بعقل فعال، وچند رساله درمنطق و غیره. علاوه بر این وی چند کتاب از ارسطو وفرفوریوس وفارابی نیزشرح کرده وبهرحال او را نخستین کسی ازفلسوفان مغرب دانسته اند که توانسته است ازآثار فلسوفان مشرق استفاده کند[۲].

دیگر ازفلسوفان مغرب **ابن طفیل** ابوبکر محمدبن عبدالملک[۳] است. ولادت او درغرناطه اتفاق افتادودرآغاز امر بعلم طب توجه داشت، سپس بفلسفه پرداخت و چندی نیز مناصب دولتی داشت. وفات او بسال ۵۹۲ هجری اتفاق افتاد. وی کتب متعدد بسیار مهمی در فلسفه دارد ازقبیل «اسرارالحکمةالمشرقیة» وکتبی در نفس و طب. شهرت ابن طفیل بیشتر بکتاب حی بن یقظان اوست که تحت تأثیر رسالهٔ ابن سینا بهمین نام نوشته است[۴].

فیلسوف بسیار مشهور مغرب در عهد مورد مطالعهٔ ما **ابن رشد**[۵] ابوالولید

۱- درلاتینی Avenpace

۲- الفلسفة الاسلامیة فی المغرب، الدکتور محمدغلاب. طبع مصر ص ۲۷-۴۱

۳- در لاتینی Abu Bacer

۴- الفلسفة الاسلامیة فی المغرب ص ۴۲-۵۹

۵- درلاتینی Averroes

الاسفرازی وميمون النجيب الواسطی وحرآنان . در تربيت اين رصد مال بسيار خرج شد وتا سال وفات ملکشاه يعنی ٤٨٥ دائر بود وبعد از وفات او مترك ماند.[١]

از آثار مشهورخيام درعلوم رياضی وسايرعلوم قرينهٔ آن کتب ورسالات ذيل را بايد نام برد:

رسالهٔ جبرومقابله که بهترين کتاب رياضی حکيم است. اين کتاب را ووبکه[٢] بزبان فرانسوی ترجمه کرده ومقدمهٔ فاضلانه يی درتاريخ علم رياضی در اسلام برآن نوشته وبا متن عربی کتاب مذکور بطبع رسانيده است.

رساله فی شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقليدس ، که نسخه يی از آن درکتابخانهٔ ليدن درهلاند موجود است .

رساله فی‌الاحتيال لمعرفة مقداری الذهب و الفضة فی جسم مرکب منهما که نسخه يی از آن درکتابخانهٔ گوتا در آلمان محفوظ است و مقصود از آن بيان دستور ارشميدس وترازوی اوست برای تعيين اوزان اشياء باتوجه بوزن مخصوص هريك.

لوازم‌الامکنه، دربارهٔ فصول وعلت اختلاف هوای بلادواقاليم[٣]

رساله يی کوتاه درحل يك مسئلهٔ جبری بوسيلهٔ قطوع مخروطی . خيام دراين رساله بيست ويك قسم معادلات جبری را شمرده وازکسانی که پيش ازو قسمی از انواع معادلات جبری رايافته بودند مانند ابوعبدالله محمدبن عيسی الماهانی وابوجعفر خازن خراسانی و ابونصربن عراق، اسم برده است. از سخن خيام معلوم ميشود که ازبيست ويك قسم معادلات جبری که اوبرشمرده است رياضيون پيش ازو تنها يازده قسم را حل کرده بودند واو ده قسم ديگر را وضع و حل کرد[٤].

ابوالحسن علی بن زيد بيهقی مشهور به «ابن‌فندق» «وفريدخراسان» (م ٥٦٥)

١– کامل‌التواريخ حوادث سال ٤٦٧

٢– F Wœpcke

٣– حواشی چهارمقاله چاپ ليدن ص ٢٢١–٢٢٢

٤ – مقالهٔ مرحوم عباس اقبال در بارهٔ خيام نيشابوری در مجلهٔ شرق سال اول ص ٤٨٠–٤٨٢

ابن اثیر که نقل کرده‌ایم سازگار نیست . خرقی در دو کتاب مذکور خود از اساس هیئت در تقسیم افلاک پیروی کرده است کتاب التبصرة خرقی را احمد بن عثمان بن صبیح (م ۷۴۴) شرح کرد[۱]

دیگر از مشاهیر ریاضیون این عهد **شرف‌الدین الطوسی** ، مظفر بن محمد بن المظفر، (م. ۶۰۹) منجم و ریاضی دان مشهور است که اصلاحاتی در اصطرلاب انجام داده و شرح آن را در کتاب المسطح آورده است[۲].

دیگر **ابوالفتح عبدالرحمن المنصور الخازنی** غلام رومی مملوک ابوجعفر الخازن، ریاضی‌دان و دانشمند مشهور قرن ششم است که در هیئت و نجوم سرآمد اهل زمان بود . مهمترین کتاب او « زیج السنجری» یا « المعتبر السنجری » است که از آن نسخی در دست است و کتابی دیگر دارد بنام « میزان الحکمه » دربارهٔ ثقل و اوزان[۳].

ابوالعباس فضل بن محمد لوکری که ذکر او در شمار فلسوفان گذشته است، با عبدالرحمن خازنی و حکیم و میمون واسطی و ابوحاتم اسفزاری چنانکه خواهیم دید زیجی ترتیب داده و از همکاران آن استادان شمرده میشده است .

حکیم ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیامی (خیام) **نیشابوری** که ذکر او را درشمار شاعران این عهد خواهیم آورد از همکاران لوکری و خازنی در تنظیم زیج مذکور بوده است .

ابن اثیر در حوادث سال ۴۶۷ آورده است که در این سال نظام الملک و سلطان ملکشاه جماعتی از بزرگان منجمین را گرد آورد تا نوروز را در اول حمل مستقر ساختند و پیش از این تاریخ نوروز در نیمهٔ برج حوت واقع بود و این عمل سلطان مبداء تقاویم شد . در همین سال رصدی برای سلطان ملکشاه ترتیب یافت و جماعتی از بزرگان منجمین درعمل آن شرکت کردند و از آنجمله بودند عمر بن ابراهیم الخیامی و ابوالمظفر

---

۱ ـ رجوع شود به کشف الظنون ند ۳۳۸-۳۳۹، تتمه صوان الحکمه ص ۱۵۳-۱۵۴

Aldo Mieli, La Science arabe, Brill, 1939, p 150-152

۲ـ آلدومیلی ص ۱۵۲

۳ ـ تتمه صوان الحکمه ص ۱۶۱-۱۶۲، آلدومیلی ص ۱۵۴

علم هیئت[۱] .

ریاضی‌دان بزرگ دیگر این عهد **ابوحاتم المظفّر الاسفزاری** است که معاصر وهمکار خیام و در علم هیئت واثقال وحیل متبحر بود و تصانیف بسیار در ریاضیات وآثار علویه داشت کار مهم او آن بود که میزان ارشمیدس را که از روی آن تمیز غش و عیار امکان دارد ، بساخت و بخزانهٔ سلطان سنجر داد لیکن «سعادة الخازن» خزانه‌دار سلطان که مردی نادرست بود ازبیم آنکه حساب اوآشکارمیشود آن ترازو را خردکرد و چون ابوحاتم ازین معنی آگهی یافت از تأثر درگذشت . ازکلام خازنی درفصل چهارم ازمیزان‌الحکمه که درسال ۵۱۵ تألیف شده است چنین مستفاد میشود که اسفزاری درآن سال درگذشته بود[۲]

دیگرازریاضیون بزرگ **ظهیرالدین ابوالمحامد محمدبن‌مسعود المسعودی الغزنوی** است که در ریاضیات و ادب شهرت وافر داشت . وی کتابی داشت بنام احیاءالحق که درآن راهی غیر از طریقهٔ ارسطو پیش گرفت . مهمترین اثراو کفایة التعلیم است بفارسی . بنابراشاره‌یی که مؤلف دراین کتاب کرده معلوم میشود که سال تألیف آن ۵۴۲ هجری بوده‌است . کتاب دیگری نیز از مسعودی بنام تابع‌الثمره در هیئت در همین کتاب ذکر شده است . تابع الثمره در شرح ثمرهٔ بطلمیوس نوشته شد این دانشمندرا کتابی دیگر بنام جهان‌دانش است دردوباب، باب اول دربارهٔ افلاک وباب دوم در بارهٔ زمین ، حاج خلیفه این کتاب را ترجمهٔ کتاب « الکفایه فی الهیئه » از مسعودی دانسته‌است کتاب دیگری مسعودی «درمعرفت عناصر و کائنات جو» نوشته شده است[۳]

طب در طب ازین دوره چند اثر مشهور داریم که مهمترین آنها بفارسی نوشته شده است . در اصول پزشکی علماء این عهد

۱- رجوع شود به تتمه صوان‌الحکمة ص ۱۰۵ . و مجلهٔ شرق مقالهٔ قطان مروزی بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص ۵۳۰-۵۳۷

۲- تتمة ص ۱۱۹

۳- رجوع شود به تتمه‌صوان‌الحکمه ص ۱۴۹-۱۵۰ و حواشی آن ص ۲۰۷-۲۱۰ وکشف‌الظنون ذیل کفایه التعلیم بند ۱۴۹۷ والکفایة فی‌الهیئه بند ۱۰۵۰۰

حکیم و ادیب مشهور ایران، از ریاضیون بزرگ این عهد شمرده شده است. یکی از استخراجات او را برعبدالرحمن خازنی عرضه کردند و او بیهقی را در فن استخراج طالع کامل و سرآمد دانست[۱]. بیهقی در اجزاء حکمت و علوم عملی دست داشت و مردی دقیق النظر و جامع الاطراف بود. کتاب تتمه صوان الحکمة او که بقصد تکمیل کتاب صوان الحکمة ابوسلیمان منطقی سجستانی نوشته، از اسناد کتب در تاریخ حکما و علما و نشانهٔ کمال اطلاع و دقت این مرد بزرگ در کارهای علمی است. از جملهٔ آثار ریاضی او کتاب معتبری است بنام جوامع احکام النجوم[۲] در سه مجلد. این کتاب را بیهقی در عین انکار علم احکام نجوم بخواهش دوستان خود نوشت. از بیهقی غیر از تتمه و جوامع آثار متعدد دیگر باقی مانده است مانند تاریخ بیهق، لباب الانساب، تفسیر نهج البلاغه. غیر ازین بیهقی را چندین اثر دیگر نیز بوده است و از آنجمله است معرفة الکره و ذات الحلق و الاصطرلاب - قواعد علوم الطب - مناهج الدرجات فی شرح کتاب النجات - تتمة العلماء علی تمویه المشبهین بالحکماء - عرائس النفائس فی اصناف العلوم - امثلة الاعمال النجومیه، و جز آنها.

ریاضی‌دان بزرگ دیگر این عهد عین الزمان امام ابوعلی حسن بن علی **قطّان مروزی** است. اصل او از بخارا بود وا و خود بسال ۴۶۵ در مرو ولادت یافت و تحصیلات علمی وی در خدمت ابوالعباس لوکری انجام شد و در مرو می‌زیست تا سال ۵۴۸ در فتنهٔ غزان بدست آن وحشیان کشته شد.

قطّان از دانشمندان بزرگ عهد خود و در طب و علوم اوائل و ریاضیات و ادبیات و علوم دینی سرآمد زمان خود بود ولی اشتغال او بیشتر بعلم طب بود و در مرو دکانی داشت و در آنجا بطبابت مشغول بوده است. قطّان در عروض و انساب و طب نیز تألیفات متعدد داشت. مهمترین اثر ریاضی او کتاب «گیهان شناخت» است در

۱- تتمهٔ صوان الحکمة ص ۱۶۲

۲- نسخی ازین کتاب در کتابخانهای دانشگاه و مدرسهٔ عالی سپهسالار و کتابخانه‌های دیگر موجود است. فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ص ۸۷۶—۸۷۸

ووفاتش بسال ۵۳۱ در مرو اتفاق افتاد . سید اسمعیل درعلوم مختلف استاد بود . علم حدیث را از امام ابوالقاسم قشیری فرا گرفت و علم طب را از ابن ابی‌الصادق نیاموخت . غیر از آثار طبی که از سیداسمعیل نام خواهیم برد او را کتب دیگر نیز در حکمت بوده است . اهمیت جرجانی در طب از دو جهت است اول آنکه او بعد از ابن سینا نخستین کسی است که در آثار خود همهٔ مباحث علم طب را چنانکه قدما می‌اندیشیده‌اند ، با تحقیقات و مطالعات جدید مورد مطالعه قرارداد و دیگر از آن باب که مهمترین آثار طبی را در زبان فارسی پدید آورد و جمع مباحث مربوط بعلم پزشکی رادرآن کتب مورد بحث و تحقیق قرارداد وبسیاری ازاصطلاحات پارسی را در این علم که تا آن عهد وجود داشت وممکن بود بتدریج از میان برود در کتب خویش گردآورد

البیهقی کتابهای : خفّی علائی ، الطبّ الملوکی ، ذخیره ، اغراض ، یادگار ، کتابی دررد برفلاسفه ، تدبیر یوم ولیله ، وصیت‌نامه ، را بدو نسبت داده است وعلاوه براین کتابهای دیگری‌را ازقبیل المذکرة الاشرفیه فی‌الصناعة‌الطبیه ، کتاب‌فی‌القیاس ، کتاب فی‌التحلیل ، کتاب المنبه ، زبدة‌الطب ازو نام برده‌اند . از این کتب نسخی از کتابهای ذخیره و ترجمه‌یی که مصنف از آن بعربی کرده است ، اغراض ، یادگار ، خفی علائی ، زبدة‌الطب دردست‌است . دربارهٔ آثارفارسی‌سیداسمعیل پس‌ازین درذکر کتب فارسی این عهد سخن خواهیم گفت [۱]

کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی که سید اسمعیل آنرا بسال ۵۰۴ بنام قطب‌الدین محمدبن‌انوشتکین خوارزمشاه‌بفارسی‌نوشته اززمان تألیف‌ببعدهمواره‌جزواز کان‌کتب

۱- برای اطلاع از احوال وآثار سیداسمعیل جرجانی رجوع شود به : تتمة‌صوان الحکمة ص ۱۷۲-۱۷۶ وحواشی‌آن ص ۲۱۶-۲۱۹ ؛ معجم البلدان ج ۲ ص ٥٤ ، تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۱۳۷ ، تاریخ گزیده ص ۸۰۲ . فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا تألیف ریو ص ٤٦٦ ، چهارمقاله ص ۲۳۷-۲۳۸ ؛ کشف‌الظنون ج ۱ بند ۸۲٤-۸۲۵

E. Browne, Arablian Medicine , p 98-100

Brokelmann, Geschichte der Arabischen litteratur , V 1, p 487

فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ بخش ۲ تألیف آقای دانش پژوه ص ۷۵۵-۷٦۳

از آنچه در اواخر دورهٔ مقدم، خاصه بوسیلهٔ ابن‌سینا انجام شده بود، پیش تر نرفته‌اند لکن اهمیت آنان و علی‌الخصوص سید اسمعیل جرجانی در آنست که تألیفات اساسی مهمی بزبان پارسی در این علم بوجود آورده و از راه ضبط بسیاری از اصطلاحات طبی فارسی متداول در آن زمان خدمتی شگرف بزبان پارسی کرده‌اند.

از مشاهیر اطباء این زمان یکی شرف‌الزمان محمد ایلاقی فیلسوف و پزشک نام‌آور آغاز قرن ششم، شاگرد بهمنیار بن مرزبان شاگرد ابن سیناست که سال ۵۳۶ در جنگ قطوان کشته شد. کتاب مهم او در پزشکی «الفصول الایلاقیه» است در کلیات علم طب. این کتاب از روی کتاب اول قانون تلخیص و تنظیم شده و نظر باهمیتی که حاصل کرده بود شروح متعدد بر آن نوشته‌اند[۱].

دیگر از اطباء معروف این عهد ابن ابی الصادق ابوالقاسم عبدالرحمن بن علی ابن ابی‌الصادق النیسابوری ملقب به بقراط الثانی است. وفات او در نیمهٔ دوم قرن پنجم و گویا در اواخر این قرن اتفاق افتاده است. وی استاد سید اسمعیل جرجانی بود و کتاب شرح فصول ابقراط که از جملهٔ بهترین شروح این کتاب ساخته شده ازو موجود است. دیگر از آثار او شرح مسائل حنین است که آن نیز در دست است و جز این دو کتاب آثار دیگری نیز در علم پزشکی داشته است[۲].

شاگرد ابن ابی الصادق یعنی سید اسمعیل جرجانی «الامیر السید الامام زین‌الدین اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی المتطبب»، بزرگترین پزشک قرن ششم و کسی است که بقول البیهقی علم طب و سائر علوم را با تصانیف خود احیاء کرد. مدتی از عمر این استاد در خراسان و چندی در خوارزم در خدمت قطب‌الدین محمد و پسرش اتسز خوارزمشاه گذشت. ولادت او سال ٤۳٤ در جرجان

۱— کشف‌الظنون ج ۲ ۱۲۶۶—۱۲۶۷

۲— رجوع شود به تتمة صوان‌الحکمة ص ۱۰۷ و حاشیهٔ آن ـ کشف‌الظنون و مآخذ دیگری که در همان مأخذ ذکر شده است ـ فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ بخش ۲ ص

۳- علوم ادبی

علوم ادبیه درعهد مورد مطالعهٔ ما بعلل و جهاتی که قبلاً دیده ایم ترقی و رواج بسیار داشت. ازعلل عمدهٔ این ترقی ورواج یکی وجودمدارس متعدد درنواحی وبلاد مختلف ممالک اسلامی ، علی‌الخصوص بغداد وشهرهای ایران و ماوراء النهر بوده است . دراین مراکزمختلف بعلم‌استادان بزرگ سرگرم تدریس بودندو نظر باهمیتی که علوم دینی وبتبع آن علوم ادبی عرب درسراسراین مدارس داشته است، همهٔ معلمین دراین مراکز بآموختن علوم ادبی سرگرم بوده‌اند. علت دیگر وجود وسایل تحصیل علوم ادبی و دینی ازقبیل کتابخانها وموقوفات بسیار بر طالبان علم‌در غالب نواحی وسبب دیگروجود مشوقان‌متعدد برای‌علمای‌ادب‌عربی ازمیان سلاطین ووزراء ورؤسا بوده‌است. بدین‌علل‌وجهات شمارهٔ کسانی که سرگرم‌علوم ادبیهٔ‌عرب بوده اند، حد و شماری نداشت و در غالب بلاد اسلامی‌علی‌الخصوص درایران‌در هرجا و در هر زمان بسیاری از این علما باز میخوریم که سرگرم کار و مطالعه و تصنیف وتألیف در رشتهٔ خود بوده‌اند. اما روش کار در علوم ادبیه همانست که در اوایل قرن‌پنجم معمول شده بودوما درمجلداول ازاین کتاب‌درآن باره سخن گفته‌ایم.

درعلم لغت عربی که در قرن‌چهارم و پنجم میان اصحاب علوم‌لسانی متداول شده بود ، یعنی تنظیم لغات بنابر قواعد اشتقاق ، همچنان ادامه داشت . دراین دوره تدوین لغات بنابر دو روش معمول و معتاد میان لغویان اسلامی متداول بود ، یعنی روشی که مبتنی است بر تنظیم الفاظ بنا برحروف تهجی و ذکر معانی آنها ، و روشی دیگر که مبتنی است بر تنظیم لغات از لحاظ معانی آنها مانند طریقه‌یی که زمخشری در تنظیم لغات از قسم اسماء کتاب مقدمةالادب اتخاذ کرد و یا طریقه‌یی که مطرزی درتنظیم‌لغات ازجهت معانی‌فقهی درکتاب‌المغرب داشت.

ازاختصاصات‌دیگر کتب‌لغت دراین عهد آنست که بعضی ازآنها شامل تفسیر لغات بزبان پارسی‌است . این دسته ازکتب حاوی بسیاری از لغات پارسی است که بعدها فراموش‌شده‌وتنها بوسیلهٔ همین کتب باقی‌مانده‌است.

طبی شمرده میشده است چنانکه آنرا در جزو کتب مهم بسائط طب از قبیل ستةعشر جالینوس و حاوی محمد زکریا و قانون ابن‌سینا و کتاب المائة ابوسهل مسیحی قرار میداده اند و هرکه میخواست در پزشکی ماهر شود میبایست یکی از آنها را بدقت خوانده باشد[۱] . و همین حال را کتابهای مختصر جرجانی مانند اغراض و یادگار و خفی علائی داشت[۲] . اهمیت این کتابها از آن‌جهت است که مانند کتب بسیط و مختصر طب که پیش ازین عهد بعربی نوشته شده بود ، جامع جمیع اصول طب بوده و خواننده را ازمطالعهٔ نظائرخود بعربی مستغنی میساخته‌اند . بر اثر اهمیتی که ذخیره در عالم پزشکی پیدا کرد ، ترجمه یی از آن بعبری و سپس ترجمهٔ دیگری بترکی (بدست ابوالفضل محمدبن ادریس الدفتری م. ۹۸۲) صورت گرفت . ذخیره در دوازده مجلد است که هر کتاب خود بچند باب و فصل تقسیم میشود و همهٔ ابواب طب و تشریح و ادویهٔ مفردومرکب‌را شامل‌است . سیداسمعیل‌خود در اواخر عمر کتاب ذخیره را بعربی ترجمه کرد .

دانشمند بزرگ آخر قرن ششم **امام فخرالدین‌رازی** (م . ۶۰۶) که ذکر او در شمار مفسرین و متکلمین و فقها و فلاسفه گذشته ،واز بزرگترین دانشمندان ایران در قرن ششم و آغاز قرن هفتم بوده است ، در طب نیز تألیفاتی داشت و از آن‌جمله است شرح بر کلیات کتاب‌القانون ابن‌سینا . امام فخر در مقدمهٔ این شرح علت اقدام خود را بر گزارش کلیات قانون ، اشتمال آنرا بر نکات دشوار و محتاج توضیح دانسته است .

غیر از اینان که برشمرده‌ایم پزشکان متعدد دیگر در این عهد میزیسته اند و حتی غالب ریاضی‌دانان و فیلسوفان که پیش ازین ذکر آنان آمده در طب دارای اطلاعات وتألیفات بوده‌اند مانند ابوالبرکات وایلاقی وسعودی وخیامی و دیگران و حتی کسانی از آن میان مانند امام قطان مروزی اعاشهٔ خود را بر اشتغال بمعالجات منحصر میداشتند .

۱- چهارمقاله ص ۷۰

۲- ایضاً ص ۷۰ و ۷۱

دانستن وحدان جمعهای قیاسی وطریق اوزان هریکی »[۱].

دیگر ازآثار لغوی اویکی «کتاب قوافی» است که آنهم ازعربی بپارسی است و قصدمؤلف از تألیف این کتاب آن بود که از کلمات مشکل داری آنچه راکه درقوافی بکار می‌آید با درست حروف آخر آنها بپارسی گزارش کند ، وقافیه هایی راکه «پارسی بود وآسان» دراین کتاب یاد نکرد[۲]

دیگر از لغویان بزرگ این عهد **ابوعبدالله حسین بن احمد زوزنی** است که درلغت ونحو وعربیت ازجملهٔ معاریف عصرخود بود . وفات اوبسال ۴۸۶ اتفاق افتاد . از آثار او در لغت کتاب المصادر است و شرح سبعهٔ معلقه و ترجمان القرآن ، زوزنی کتاب المصادر را بنابرنظم ابواب منظم نموده وشرح لغوی هر مصدر رابفارسی داده است[۳]

ازلغویان معروف دیگر دراین دوره **محمود بن عمر القاضی الزنجی السنجری** است . اثرمشهوروی مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاءاست مشتمل براسامی از لغت عرب وترجمهٔ فارسی آنها . درتألیف این کتاب بنابر ذکرمؤلف از کتب دیگر لغت استفاده شده است مانند السامی فی الاسامی میدانی ودستوراللغهٔ نطنزی والاسمی فی الاسماء سعیدی . این کتاب در بیست و هشت باب تدوین و در آخرآن بابی در ذکر اسماء متفرقه آورده شده است[۴]

ابن الاثیرجزری[۵] ، ابوالسعادات مجدالدین مبارك بن محمد بن عبدالکریم (۵۴۴ - ۶۰۶) برادر ابن الاثیر ابوالحسن عزالدین علی صاحب کامل التواریخ ، از جملهٔ دانشمندان بزرگ قرن ششم و صاحب اطلاعات وسیع در فقه و حدیث و

۱— فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷-۲۴۹

۲— ایضاً ص ۲۵۰—۲۵۱

۳- رجوع شود به کشف الظنون ذیل نام المصادر بند ۳۰۷ - فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار ج ۲ ص ۲۸۲—۲۸۴

۴- رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ سپهسالار ، تألیف آقای ابن یوسف شیرازی ج ۲ ص ۲۹۴-۲۹۷

۵— منسوب به «جزیرهٔ ابن‌عمر» نزدیک موصل برکناردجله

از جملهٔ علماء بزرگ لغت در این عهد **بدیع الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم نطنزی** (م. ۴۹۷ تا ۴۹۹) است. وی ازادبای بزرگ زمان و شاعری ذواللسانین بوده واز آثار مهم او «دستوراللغه» است. نام اصلی این کتاب «کتاب الخلاص» است وشاعری دروصف آن گفته است:

کتابُ الخلاص کتابٌ به　　　خلاصُ النطنزیّ یومَ الحساب

در بسیاری ازموارد این کتاب لغات عربی بپارسی گردانیده شده است. دستور اللغه به بیست وهشت کتاب و هر کتاب بدوازده باب منقسم گردیده است[۱]

ابوالفضل احمدبن محمدبن احمد المیدانی النیسابوری ادیب و لغوی بزرگ ایران در قرن پنجم و آغاز قرن ششم بسبب کتب مشهور خود خاصه کتاب الامثال، و کتاب السامی فی الاسامی معروف است. وفات او بسال ۵۱۸ اتفاق افتاد[۲]

پسر ابوالفضل میدانی یعنی **سعیدبن احمد المیدانی** که پدرش السامی را بنام او السعدی نامیده است، کتابی دراسامی دارد بنام الاسمی فی الاسماء. حاج خلیفه میگوید سعید این کتاب را از روی السامی فی الاسامی که تألیف پدر اوست ترتیب دادهاست. وفات سعیدبن احمد میدانی بسال ۵۳۹ اتفاق افتادهاست[۳]

دیگر از معاریف لغویان این عهد **ابوالفضل حُبَیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی** ازعلماء قرن‌ششم هجری معاصرقلج ارسلان‌بن‌مسعود (۵۵۹-۵۸۸) ازسلاجقهٔ روم است. تفلیسی مؤلفات متعدد بپارسی وتازی‌داشته واز آن میان کتابی داردبنام قانون‌الادب ازعربی بپارسی. این کتاب علاوه برشرح لغات سه فصل در آخر دارد یکی «در دانستن نامهای بزرگان وشعرای عرب از مرد وزن» ودوم «در معرفت بناد مصادر و اوراسش که ازهربابی مصدر برچند وزن حاصل شود» و سوم «اندر

۱- برای اطلاع از احوال‌نطنزی ودستوراللغهٔاو رجوع شود به: الانساب سمعانی ص ۴۶۴—معجم‌البلدان چاپ لایپزیک ج ۴ص ۷۹۳ -کشف‌الظنون بند ۷۵۴ - فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۱۷۶- ۱۸

۲—کشف‌الظنون بند ۹۷۴ - وفیات‌الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۶۵ - مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۰۷　　۳—کشف‌الظنون بند ۹۰

البیهقی معروف‌به: **بوجعفرك مقری بیهقی**(۴۷۰-۵۴۴) است که از فقهاء معروف نشابوردر تفسیرولغت وادب و قرائت صاحب اطلاع وافر بوده‌است و یاقوت کتابهای: المحیط در لغات قرآن، ینابیع اللغه وتاج المصادر را ازو یاد کرده است. بیهقی تاج المصادر را از عربی بفارسی درگزارش معانی مصادر عربی خصوصاً مصادرقرآن نوشته‌است. ازاین کتاب نسخی در دست است وتکرار در هندوستان بطبع رسیده[1].

امام ابوالفتح مطرّزی خوارزمی، ناصربن ابی‌المکارم عبدالسیدبن علی(۵۳۸-۶۱۰) از فقهای حنفی و از نحات و ادبا و لغویان بزرگ ایران در این عهد است. کتاب مشهوراو درلغت «المعرب فی لغة‌الفقه» است. دراین کتاب لغات عربیهٔ مستعمل در نزد فقها ضبط شده است. ابن خلکان گفته‌است که المعرب اختصاص بحنفیه‌دارد. مطرزی کتاب مفصل تری ازالمعرب تألیف کرد بنام «المعرب» که درحقیقت درشرح المعرب است. مطرزی درعلوم ادبی اطلاع تام داشته ودراصول عقاید معتزلی مذهب بوده واو را جانشین زمخشری دانسته‌اند[2].

دیگر از کتبی که درلغات فقه نوشته شده کتاب طلبة الطلبه[3] است از **نجم الدین ابوحفص عمر بن محمد نسفی** (۴۶۲-۵۳۸) است. این کتاب نیزدرالفاظی که در کتب فقه حنفیه آمده است نوشته شد. نجم الدین نسفی کتب دیگری مانند «المنظومة فی الخلافات» و «القندفی علماء سمرقند» وغیره تألیف کرد[4]. سمعانی عدد تصانیف او را نزدیک بصد دانسته است.

در **صرف و نحو** نیز در این دوره کتب متعدد با همان روشی که در اواخر

---

۱ معجم‌الادبا ج ۴ ص ۴۹ - کشف‌الظنون ستون ۲۶۹ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۲ تألیف آقای منزوی ص ۳۳۸ - ۳۳۹

۲- وفیات‌الاعیان ج ۲ ص ۲۲۳—۲۲۴ / کشف‌الظنون ستون ۱۷۴۷-۱۷۴۸ / فهرست کتابخانهٔ دارالعلوم اسلامیهٔ پیشاور تألیف عبدالرحیم مولوی فاضل، طبع پیشاور ص۲۴۸-۲۴۹ / مفتاح‌السعاده ج ۱ ص ۱۰۸

۳- الطلبه بکسر اللام ماطلبته من شیء

۴— مفتاح‌السعاده ج ۱ ص ۱۰۸-۱۰۹

اصول و ادب بوده است وی کتاب مهمی در ذکر لغات غریبهٔ حدیث دارد بنام «النهایه فی غریب الحدیث» در چهار مجلد که آنرا نهایة اللغه نیز مینامند وچندبار بطبع رسیده. ویرا کتب دیگری درادب واصول وحدیث وتفسیر نیز بوده است مانند کتاب الانصاف در تفسیر، وکتاب البدیع درشرح فصول ابن دهّان، وکتاب الشافی درشرح مسند امام شافعی، وکتاب جامع الاصول فی احادیث الرسول[1]

علّامه جارالله زمخشری، ابوالقاسم محمود بن عمر بن محمد الخوارزمی الزمخشری (۴۶۷-۵۳۸) منسوب به زمخشر خوارزم، استاد بزرگ در تفسیر وحدیث ونحو ولغت و علوم بلاغی است وی امام عصر خود ومورد احترام فضلا و علما و محل توجه دانشمندان زمان بوده است. علت اشتهار او به جارالله آنست که مدتی مجاور کعبه بود. وی در اعتقاد معتزله و متظاهر باین مذهب بود وخود را ابوالقاسم المعتزلی مینامید.

ازآثار او کتاب «الکشاف فی تفسیر القرآن» را قبلاً نام برده‌ایم. علاوه براین تألیفات بسیار درنحو وصرف وعلوم بلاغت وحدیث وتفسیر وفنون دیگر دارد. ازآثار او درلغت مقدمة الادب، اساس البلاغه، المستقصی درامثال عرب، کتاب سوائر الامثال، شرح لامیة العرب، الفائق در غریب الحدیث را میتوان نام برد. کتاب مقدمة الادب را زمخشری برای اتسز خوارزمشاه درپنج باب نوشت: باب اول دراسماء، باب دوم در افعال، باب سوم درحروف، باب چهارم درتصریف اسماء، باب پنجم درتصریف افعال. مقدمة الادب ازباب اشتمال برلغات کهنهٔ فارسی ارزش بسیاردارد و دائماً کتاب معتبر وبسیار موردتوجه است[2].

ازجملهٔ علماء بزرگ این عهد درلغت **ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقری**

۱ــ دربارهٔ ابن اثیر صاحب النهایة رجوع شود به کشف الظنون ج ۲ بند ۱۹۸۹، وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۶۲۸-۶۲۹، کامل التواریخ حوادث سال ۶۰۶، مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۰۹-۱۱۰

۲ــ وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۲ ص ۱۱۹-۱۲۳، کشف الظنون بند ۱۷۹۸، مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۰۹

الخوارزمی، ابومحمد مجدالدین القاسم بن الحسین (م. ۶۱۷) وشرح محمد بن سعد الدیباجی المروزی (م. ۶۰۹) بنام المحصل وشروح متعدد دیگر[1].

دیگر از کتب مهم نحو که در همین عهد تألیف شده کتاب المصباح است از **امام مطرّزی** که پیش از این درباره او سخن گفته‌ایم. بر این کتاب نیز شروح متعدد نگاشته‌اند[2].

علوم بلاغی درعهد مورد مطالعهٔ ما بمراتب بلوغ و کمال رسید. پیش از این دوره اگرچه تحقیقات ومطالعات بسیاری بوسیلهٔ ادبای اسلامی صورت گرفت لکن آن مطالعات و تحقیقات منجر به ایجاد ضوابط وقواعد مدونی درعلوم بلاغی نگردید واین کار بعهد مورد مطالعهٔ ما موکول شد.

بزرگترین دانشمند این عهد که توانست ازعهدهٔ تألیف کتب معتبر درمعانی و بیان برآید **عبدالقاهر جرجانی** است (م. ۴۷۴) که دو کتاب معتبر او اسرارالبلاغة ودلائل الاعجاز نخستین کتابهای مرتب ومدون درمعانی وبیان شمرده میشوند وبسبب تألیف همین کتب منظم ومرتب ومضبوط درعلم معانی وبیان است که امام فخر رازی گفته است امام عبدالقاهر جرجانی قواعد علم معانی وبیان را استخراج و برهانها و حجت های آنرا مرتب کرد و در کشف حقائق آن کوشش فراوان نمود. **امام فخر رازی** این سخنان را در کتاب نهایة الایجاز فی علم البیان آورده و تنها ایرادی که بر دو کتاب امام عبدالقاهر وارد دانسته عاری بودن آنها ازرعایت ترتیب فصول وابواب است. امام فخر سعی کرد این نقص را درنهایة الایجاز ازبین ببرد.

علامه جارالله زمخشری فاضل بزرگ این دوره نیز در ضمن تألیفات متعدد خود چند کتاب درعلوم ادبی دارد مانند اساس البلاغه، قسطاس، ومحاجات (در علم الاحاجی) که علم الدین سخاوی آنرا در کتاب الدباجی فی تفسیر الاحاجی شرح کرده است.

۱ـ کشف الظنون ستون ۱۷۷۴–۱۷۷۷، مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۵۸–۱۵۹

۲ـ مفتاح السعاده ج ۱ ص ۱۵۵–۱۵۷، کشف الظنون ستون ۱۷۰۸–۱۷۰۹

عهد مقدّم معمول شده بود ، تألیف گردیده است . غالب علماء ادب و علماء دینی این عهد که عادهً مستطرف در علوم شرعیه وادبیه بوده‌اند، کتبی درصرف ونحو یا شروحی بر کتب مقدم بر عهد خویش دارند. برشمردن کتب صرف ونحو وبحثهای مختلفی که ادباء این عهد دراین دوعلم پیش گرفتند، تمامی دراین وجیزه مقدور نیست واینجا فقط بذکر بعضی از کتب مهم بعنوان نمونه اکتفا میشود .

از جملهٔ کتب مشهور مهم دراین عهد کتاب الجمل معروف به «جرجانیه» است که مختصری است درنحو از **عبدالقاهر جرجانی** ، ابوبکر بن عبدالرحمن (م. ۴۷۱ یا ۴۷۴) ازادبای بزرگ قرن پنجم . دیگر ازآثاراو کتاب المغنی درشرح ایضاح ابوعلی فارسی و مختصر المغنی بنام المقتصد و کتاب العمده در صرف و شرح الجمل در توضیح کتاب الجمل است که پیش از این ذکر کرده‌ایم . کتاب الجمل در پنج فصل است: اول در ذکر مقدمات ، دوم در ذکر عوامل افعال ، سوم در ذکر عوامل حروف ، چهارم در عوامل اسماء . پنجم در اشیاء منفرده . غیراز شرح الجمل که جرجانی خود بر کتاب خویش نوشته شروح متعدد دیگری براین کتاب ترتیب یافته است . از آنجمله است شرح **ابن السید البطلیوسی** ابومحمد عبدالله بن محمد (م. ۵۲۱) و شرح **ابن خروف** ابوالحسن علی بن محمد (م. ۶۰۹) وشرح **احمد بن عبدالمؤمن الشریشی** (م ۶۱۶) و شروح متعدد دیگر[۱] .

علامه جارالله زمخشری که ذکر او گذشته است کتب معتبری در علوم لسانی دارد که ازهمهٔ آنها مهمتر کتاب المفصل ، کتاب المؤلف ، کتاب انموذج است . کتاب انموذج مختصری از کتاب المفصل است که زمخشری خود ترتیب داده است . کتاب المفصل را زمخشری بسال ۵۱۴ ه تألیف کرده و بزودی جزو کتب مشهور علم نحو شد چنانکه ادباء زمان آنرا درغایت حسن دانسته وبرآن شروح متعدد نگاشته‌اند وازآن جمله است شرح شیخ ابوالبقاء عکبری (م. ۶۱۰) موسوم بکتاب الایضاح . و شرح امام فخرالدین رازی (م. ۶۰۶) وشرح ابوالعباس احمد بن محمد المقدسی (م ۶۳۸) وشروح سه گانهٔ ابوالعباس احمد بن ابی بکر الخاورانی (م. ۶۲۰) وشرح صدرالافاضل

۱ـ طبقات الشافعیه ج ۳ ص ۲۴۲ ؛ کشف الظنون ستون ۶۰۲-۶۰۳

فصل پنجم

وضع ادبی ایران

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

۱- وضع عمومی زبان و ادب فارسی

رواج و توسعهٔ ادب پارسی

دورهٔ مورد مطالعهٔ ما یکی از ادوار بسیار مهم و ارزندهٔ ادب فارسی است. زبان و ادبیات فارسی در این دوره بنحو شگفت‌آوری توسعه و رواج یافت. این امر معلول علتهایی است که بعضی از آنهارا ذیلاً نام میبریم:

۱- در اثر مجاهداتی که از اواسط قرن سوم تا اواسط قرن پنجم بوسیلهٔ شاعران و نویسندگان کوشا و بزرگ ماوراءالنهر و خراسان و سیستان در شعر و نثر پارسی شده بود، اساس ادب فارسی با استواری تمام نهاده شد، و مقدمات لفظی و معنوی برای بیان مقاصد و مفاهیم مختلف در الفاظ مطبوع و منثور برای شاعران و نویسندگان دورهٔ بعد بنحو اتم و اکمل فراهم گشت.

۲- تعدّد امرا و خاندانهای بزرگ و رجال ثروتمند در این دوره وسیلهٔ بسیار بزرگی برای فزونی عدد شاعران و نویسندگان بود.

این امرا و خاندانها و رجال، داشتن مردان فاضل و نویسنده و شاعر را در دستگاه خود از جملهٔ لوازم ریاست میدانستند و بنابر رسمی که در تمدن اسلامی جریان داشت، هریک سعی میکردند که دستگاه آنان از این حیث بر دستگاههای دیگر برتری داشته باشد و همین امر خود باعث تشویق مردم بتحصیل علم و ادب و تبحّر در علوم و ادبیات شده و شاعران و نویسندگان بیشماری پدید آورده بود که احصاء آنان و آثارشان واقعاً

از جمله مهمترین علماء علوم بلاغت و ادب در این دوره **علامه سراج الدین ابو یعقوب یوسف سکّاکی خوارزمی** (۵۵۵-۶۲۶) صاحب مفتاح العلوم است. وی در انواع علوم خاصه علوم ادبیه و علی الاخص علوم بلاغی متبحر بود. کتاب معتبر او مفتاح العلوم است در دوازده علم از علوم ادبیه. این کتاب بر اثر اهمیت بسیار خود بارها شرح شده است[1].

در همین عهد تألیف و تدوین کتبی در علوم بلاغی بزبان پارسی نیز معمول بوده است. در اوایل این دوره کتاب مشهوری بنام ترجمان البلاغة در بعضی از مباحث معانی و بیانی و بدیعی بزبان پارسی تألیف شده است. مؤلف این کتاب **محمد بن عمر الرادویانی** در اواخر قرن پنجم میزیسته است و از کتاب او نسخه یی بتاریخ ۵۰۷ هجری در دست است که آقای احمد آتش استاد دانشگاه استانبول آنرا بسال ۱۹۴۹ بطبع رسانده‌اند. درباره ارزش ادبی این کتاب بعد از این سخن خواهم گفت.

با توجه بهمین کتاب کتاب پر ارزش دیگری در اواخر قرن ششم بدست **رشیدالدین وطواط محمد عمری کاتب بلخی** بنام حدائق السحر فی دقائق الشعر تألیف شده است و آنهم در بعضی از مباحث معانی و بیانی و بدیعی فارسی است. درباره این کتاب هم بعد از این سخن خواهم داشت.

---

۱ - کشف الظنون بند ۱۷۶۲ - ۱۷۶۸ . مفتاح السعادة ج ۱ ص ۱۶۳ ببعد

دارای اختصاصات تازه‌ییست که بتفصیل ذیل بیان میکنیم :

۱- براثر خروج شعر ونثر پارسی دری ازمحیط محدودی که درقرن چهارم و اوایل قرن پنجم داشت ، ورواج آن در عراق و آذربایجان وسایر نواحی ، لغات و ترکیبات متعددی از لهجات محلی دیگر ایران وارد لهجهٔ دری شد . این امر وسیلهٔ قاطعی برای توسعهٔ زبان فارسی دری گردید ولغات و ترکیبات وتعبیرات تازه‌یی را که تاقرن پنجم سابقه نداشت درآن وارد کرد . طبعاً براثرانتقال لهجهٔ دری ازمشرق ایران بسایر نواحی، بعضی‌از کلمات ولغات مشرقی که درنواحی جدید معمول‌نبوده، اندك‌اندك فراموش شد وپیداست که این‌امر زیانی بزرگ برای ادب فارسی‌داشت و بعد ازحملهٔ مغول وویرانی ماوراءالنهروخراسان وانقطاع مردم ایران ازآثارشاعران قرن چهارم وپنجم ، وخالی‌شدن‌نواحی شرقی‌ازمرا کزفعال ادبی‌این‌حال بیشتر هویدا وآشکار شد .

۲- دومین‌موضوع قابل ذکر درزبان فارسی‌دوره‌یی که مطالعه میکنیم،آمیزش روزافزون آنست بامفردات ومرکبات عربی . این‌آمیزش بامسیر تدریجی ازاوایل‌این دوره تااواخر این عهد جریان داشت . درآغاز این دوره رسوخ لغات وکلمات عربی درزبان فارسی کمتر ازاواسط این‌عهد ودر اواسط این دوره اندکتر ازاواخر آن یعنی مقارن حملهٔ مغول است .

ازعلل مهم این‌آمیزش یکی‌آن بوده است که درنتیجهٔ تحصیل غالب شاعران ونویسندگان زمان درمدارس، همهٔ‌آنان بازبان وادب عربی‌آشنایی‌نزدیك داشتند‌زیرا همچنانکه گفتیم درمدارس این‌عهد آموختن دو علم جائز ومجاز بود : نخست علوم دینی ودوم علوم ادبی که بمنزلهٔ مقدمهٔ آن علوم شمرده میشد . بهمین علت است که درعهد مورد مطالعهٔ‌ما غالب فقها ومحدثین ازادبای نامی زمان درزبان عربی‌بوده‌اند . علاوه‌براین سایر مطالعات علمی وادبی شاعران وادیبان هم‌بزبان عربی بوده است و این‌امر خود بطبیعت مایهٔ اعتیاد وآشنایی‌شدید آنان بازبان عربی و افراط در استفاده ازمفردات و ترکیبات وتعبیرات آن زبان میشد .

دشوار است .

۳- در اثر فتوحات غزنویان وسلاجقه و لشکر کشیهای آنان زبان فارسی از اقصای ماوراءالنهر تا سواحل مدیترانه وار کناره‌های دجله تاآنسوی رود سند وناحیهٔ پنجاب را بتدریج در زیر سیطرهٔ خود در آورد و این ناحیهٔ بسیار وسیع البته برای پروراندن شاعران ونویسندگان استعداد بیشتری از محیط محدود سابق داشت .

٤- در این دوره بتفصیلی که خواهیم دید مراکز ادبی فارسی فقط منحصر بمشرق ایران نبود بلکه درنواحی دیگری از قبیل عراق وآذربایجان مراکز مهم ادب فارسی تشکیل یافت و وجود همین مراکز جدید خود وسیلهٔ ظهور شاعران و نویسندگان بزرگ تازه‌یی شد .

۵- نهضتی که از اوایل قرن پنجم بوسیلهٔ علما ومتکلمین معتزله ودانشمندانی از قبیل ابوریحان وابوعلی‌سینا وشاگردان او درتألیف کتب علمی بزبان فارسی ایجاد شده بود، دراین عهد باشدت بیشتری ادامه یافت واین امر باعث ایجاد کتب متعددی در مسائل مختلف علمی بزبان پارسی گردید، واین خود وسیلهٔ جدیدی برای توسعهٔ دایرهٔ ادب فارسی‌شد .

٦- از اوایل این دوره شعر ونثر پارسی برای ارشاد مردم درخانقاهها ودرآثار صوفیه رسوخ کرد . در تمام مجالس سماع ووعظ وارشاد ودر غالب ونزدیک‌بتمام کتب عرفانی ومنظومههای صوفیانه که در ایران آن عهد بوجود آمد زبان سادهٔ فارسی بنحوی که مورد فهم همگان باشد، بکار رفته است . بدین ترتیب ادب فارسی که تا آن‌وقت فقط مورد حمایت دستگاههای دولتی بود، درمیان عامهٔ مردم راه یافت وآثار دلپذیر عرفا طالبان بسیار یافت واین هم یکی‌ازعلل بزرگ توسعه ورواج ادب فارسی گردید .

خلاصهٔ کلام آنکه دورهٔ مطالعهٔ ما ازدوره‌های نادر تاریخ ایران برای ترویج زبان وادب فارسی شمرده میشود واز این جهت قابل توجه است .

زبان فارسی

دراین دوره زبان فارسی یعنی لهجهٔ دری که از اواسط قرن سوم لهجهٔ رسمی وادبی ایران شده بود، نسبت بدورهٔ قبل

۳ـ آمیزش زبان فارسی با لغات ترکی. چنانکه در مباحث متقدم ملاحظه کرده‌ایم، قرن پنجم و ششم دورهٔ تسلط و نفوذ و ورود ترکان زرد پوست آسیای مرکزی در ایران است. این نفوذ از راه مهاجرتهای جمعی قبایل و عشایر زرد پوست بداخلهٔ ایران، و سکونت در نواحی مختلف صورت میگرفت. در آغاز قرن پنجم در ماوراءالنهر و شمال خراسان و اطراف ری و اصفهان و آذربایجان نام دسته‌های متعدد ترکمانان برمیخوریم که در این نواحی سکونت گزیده بودند. این وضع نفوذ و ورود قبایل ترك در آغاز تسلط آنهاست، تا چه رسد بدوره‌یی که این وضع شدت یافت، یعنی از اواسط قرن ششم بعد که مهاجرت های عمدهٔ زرد پوستانی از قبیل طوایف غز و خزلخ و قراختاییان و امثال آنان بماوراءالنهر و ایران صورت گرفت.

از نتایج مستقیم تسلط قبایل و غلامان ترك و تشکیل دولتهای آنان در ایران یکی انتشار اصطلاحات نظامی و اجتماعی و اداری آنان و رواج بعضی از مفردات لهجات ترکی و شیوع اسامی ترکان در این سرزمین است. اگر بخواهیم ابیات و یا جمله ها و عباراتی را که در آنها کلمات ترکی بکار رفته و از شاعران و نویسندگان این دوره است، نقل کنیم سخن بدرازا میکشد و در اینجا تنها بذکر چند نمونه اکتفا میشود:

تن گرچه سوواکمك[۱] از آنان طمع کند ... کی مهر شه‌دا تسز و بغرا برافگند (خاقانی)

خردم یزك[۲] فرستد بوثاق خلتاسی ... ادبم طلایه دارد به یتاق[۳] پاسبانی

بسرای ضرب همت بمراضه‌یی چه لافم ... چه زید بپای پالان الجوق[۴] ترکمانی (نظامی)

تا دست شعشعه این خوش وشاق[۵] بیرزن ... بنگه لولوی شب را هرسحر یغما[۶] دهد (جمال الدین محمدبن عبدالرزاق)

۱ـ سوواکمك: آب و نان

۲ـ یزك: مقدمه‌الجیش، قراول

۳ـ یتاق: پاس و پاس داشتن و محافظت کردن

۴ـ الجوق: آلاچق، آلاچیق

۵ـ وشاق: غلام مقبول و پسر ساده

۶ـ یغما: نام یکی از قبایل زرد پوست، در اینجا: غارت

دومین علت بزرگ آمیزش زبان پارسی با زبان عربی آن بود که یکی از شرایط بزرگ دبیری وشاعری چنانکه خواهیم دید در تمام قرن پنجم وششم آشنایی شعرا باب‌سیاری ازفنون ادبی عرب واحیاناً ازحفظ داشتن قسمتی ازآنها بوده است. این امر خود وسیلهٔ جدیدی برای آشنایی با زبان عربی وخوگیری با ترکیبات وتعبیرات وکلمات آن زبان ومجازدانستن خود درکثرت استعمال آنها درآثار فارسی بوده است.

سوم آنکه زبان شعر ارباب احتیاج شاعر بکلمات بیشتری در بیان افکار ومضامین وایراد قوافی خود بخود استعمال مقدار کثیری ازکلمات عربی را ایجاب میکرد و ازین راه نیز بسیاری ازمفردات ومرکبات غیرلازم عربی بزبان فارسی راه جست.

چهارم آنکه براثر تقلید نویسندگان ومترسّلان این زمان ازمترسّلان عربی زبان، مقداری ازاصطلاحات وعبارات آنان مستقیماً بزبان فارسی راه جست وبسیاری ازکلمات عربی را باخود همراه آورد.

پنجمین علت این امر آنست که هرچه برعمر اسلام درایران گذشت نفوذ آن، ودر نتیجه تأثیر همهٔ متعلقات آن، که زبان عربی هم یکی ازآنهاست، درایران بیشتر شد واین نفوذ تنها منحصر باستعمال کلمات نماند بلکه کارش باستفاده از قواعد دستوری عرب هم کشید. مانند بکاربردن وزنهای جمع سالم ومکسرعربی در زبان فارسی که خلاف قاعده‌های دستوری زبان فارسی است وهنوز هم همه گرفتار این غلطیم، یا راه‌دادن علامت تأنیث درآخر بسیاری ازصفات ونظایر این احوال.

درنتیجهٔ این عوامل درزبان فارسی قرن پنجم وششم بسیاری ازکلمات وترکیبات وتعبیرات غیرلازم وگاه نامأنوس عربی راه جست واندك اندك زبان فارسی را ازحالتی که درآثارشاعران ونویسندگان قرن چهارم واوایل قرن پنجم داشت، بیرون برد وبا اقتران بعوامل دیگرباعث ایجادلهجهٔ جدیدی اززبان فارسی گردید واین لهجه همانست که دراشعار شعرای نیمهٔ دوم قرن ششم ومنشآت نویسندگان همین دوره وآغاز قرن هفتم وادوار بعد از آن ملاحظه میکنیم که بین آن ولهجهٔ فارسی قرن چهارم واوایل قرن پنجم تفاوت عظیمی مشهود است.

۴- موضوع مهمی که در تاریخ زبان فارسی در این دوره باید مورد توجه و مطالعه قرار گیرد نشر زبان پارسی دری است در بیرون از نواحی ایرانی. این امر معلول بعضی از علتهای سیاسی و نظامی است. از اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم اولیاء دولت نوخاستهٔ غزنوی که نمی‌توانستند از جانب مغرب کشور خود را توسعه دهند، میکوشیدند که اراضی وسیع و پرنعمتی را که درمشرق وجنوب شرقی مستملکات آنان قرار داشت فرا چنگ آورند، وآن سرزمین های‌آبادان عبارت بوده است ازولایات اطراف رودخانهٔ سند. درنتیجهٔ مهاجمات متعدد که بوسیلهٔ امیرناصرالدین‌سبکتکین و امیرمحمود غزنوی باین ناحیه صورت گرفت بسیاری ازهندوان قبول اسلام کردند یا تحت حکومت فارسی‌زبان‌غزنوی درآمدند. پیداست که دولت غزنوی برای نگاهداری این سرزمین دسته‌های نظامی بزرگی ازخراسانیان واهل مشرق بر دست نهاده و بنواحی مفتوحه بفرستاده‌است‌چنانکه میتوان بتحقیق گفت که اسلام بازبان پارسی بسر زمین سند و از آنجا بدیگر نواحی هندوستان راه یافت، و نه تنها زبان سیاسی ونظامی شد بلکه عنوان یک زبان مقدس دینی یافت. بعد از محمود چنانکه میدانیم حکومت غزنوی همچنان دراراضی مفتوحهٔ هند برقرارماند وحتی بعضی‌ازین سلاطین کوشیدند بانواحی پاره‌یی ازهندوستان را برمتصرفات قدیم غزنوی بیفزایند. اینست که از اواسط قرن پنجم بعد درمراکز مهم حکومت سند وپنجاب وولایتهای نزدیک باین نواحی زبان فارسی رائج بوده وشاعرانی بدین زبان از بلاد آن حدود درمیخاسته‌اند. نخستین‌شاعر بزرگ این‌نواحی مسعودبن‌سعدلاهوری‌است که چنانکه خواهیم دید ازیک خاندان مهاجر ایرانی درلاهور متولد شد.

بعد از غزنویان متصرفات آنان در هندوستان، بتفصیلی که دیده‌ایم، بدست سلاطین غوری وممالیک آنان افتاد. همهٔ این سلسله‌ها حامی زبان فارسی بودند و علی‌الخصوص دستگاههای سلطنت ممالیک غوری مانند قطب‌الدین ایبک و سلسلهٔ شمسیه وخلجیه پناهگاه خاصی برای گریختگان ازبرابر مغولان گردید. بدین ترتیب زبان فارسی در یک دورهٔ ممتادی در هندوستان ریشه گرفت وازقرن هفتم بعد عدهٔ

ای ترک ماه چهره چه باشد اگر شبی   آیی بحجرهٔ من و گویی: قنق گرک؟[1]

(سوزنی)

در ابیات ذیل از دهخدای ابوالمعالی رازی چند اسم از اسامی قبایل زردپوست، هنگام وصف غلامان ترک، دیده میشود. نام این قبایل را پیش از این در همین کتاب آورده‌ایم.

سروهایی همه را بیخ بحر خزر و ختن   گل نباتی همه را تخم ز یغما و تتار

اندرو از غز و قفچاق بت سیم ذقن   واندرو از قی و کیماک مه مشک عذار

یارب این بچهٔ ترکان چه بلایند که هست   دیدهٔ مردم نظّاره ازیشان چو بهار[2]

کلمات دیگری از قبیل یتاق[3]، وچاپار[4]، اُلاق (= اولاغ، اُلاغ)[5]، بمعنی چاپار وسورچاپار، وقلاووز[6] بمعنی سواران محافظ لشکر، وآداش[7] بمعنی همنام، وباش علامت مشارکت در کلمات خیلباش وخواجه‌باش، والغ باربک[8] بمعنی حاجب کبیر (ترکیب از الغ بمعنی کبیر، بار فارسی، بک، بیگ ترکی) و باربک[9] بمعنی حاجب، و بسی از اینگونه کلمات درمتون منثور این عهد بکار رفته است.

بسیاری از اسامی ترکی در این دوره، از آنجا که نام غلامان امارت‌یافته وپادشاهان وسلاطین ترک‌نژاد بود، درمیان مردم متداول ومعمول شد و بعضی از القاب این دوره که سابقاً عربی و گاه فارسی بود از کلمات ترکی انتخاب شده است مانند منکبرنی لقب جلال‌الدین پسر محمد خوارزمشاه و غورسانجی بمعنی غورشکن که لقب رکن‌الدین پسر دیگر سلطان محمد بود، وبسیاری از اینگونه ترکیبات و کلمات.

۱- قنق گرک: مهمان میخواهی؟

۲- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۳۲-۲۳۳

۳- سیاستنامه چاپ مرحوم عباس اقبال ص ۱۲۴

۴و۵- راحة‌الصدور ص ۳۸۲

۶- راحة‌الصدور ص ۱۷۳

۷- ایضاً ص ۲۷۹

۸- ایضاً ص ۳۹۰

۹- ایضاً ص ۳۶۵ و ۳۶۷

شرقی ایران ازشعرای مشرق، افزایش یافت و خصوصاً درآذربایجان که لهجهٔ ایرانی معروف بلهجهٔ آذری درآنجا رایج بود، حوزهٔ ادبی مهمی برای ادبیات دری تشکیل شد. قدیمترین کسی که دراین سامان از شاعران خراسانی وماوراءالنهری تقلید کرد، قطران تبریزی است که در دربار پادشاهان روّادی آذربایجان بسر میبرده ودر پیروی ازروش استادان عهد سامانی وابداع طریقهٔ خاصی که مبتنی برآن سبک بود، قدرت و مهارت بسیار نشان داده است وبهمین سبب ونیز بسبب شباهت بسیار مختصری که بین نام ممدوح رودکی(نصر) وممدوح قطران (ابونصر) وجود داشت اشعار آن دو بهم درآمیخت وموجب بروز اشتباهاتی گشت.

درهمین اوان که اوضاع خراسان دراثر حملهٔ سلجوقیان آشفته شده بود یکی از شاعران بزرگ خراسان یعنی اسدی طوسی دیار خودرا ترک گفت وبآذربایجان مهاجرت کرد وهمانجا ماند تادر گذشت. اسدی طوسی باتألیف لغت فرس خود که بیشتر بقصد توضیح پاره‌یی ازمشکلات لغت دری نوشته شده‌است، برواج این لهجه درمیان شاعران آذربایجان یاری کرد. وی در آغاز این کتاب نوشته است «... وغرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعرانرا که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند» ودراینجا مراد اززبان پارسی لهجهٔ دری یافارسی دری است.

ازاشاره‌یی هم که ناصرخسرو درسفرنامهٔ خود دربارهٔ قطران دارد، معلوم میشود که شاعران نواحی بیرون ازخراسان وماوراءالنهر دراوایل امر برای آموختن زبان دری ودریافتن بعضی لغات که خاص نواحی شرقی ولهجهٔ دری بود ودردیگر لهجات وجود نداشت، دچارزحمت بودند وبرای رفع اشکال خودچاره‌یی جز رجوع بشاعران و گویندگان شرقی نداشتند. ناصرخسرو میگوید: «... در تبریز قطران نام شاعری را دیدم، شعری نیک میگفت، اما زبان فارسی نیکو نمیدانست، پیش من آمد، دیوان منجیک ودیوان دقیقی بیاورد، وپیش من بخواند، وهرمعنی که اورا مشکل بود ازمن بپرسید، باو گفتم واو شرح آن بنوشت، واشعار خود برمن خواند...»

بعدازقرن پنجم هجری دورهٔ ظهورشعرای بزرگ آذربایجان فرا رسید وگویندگان

کثیری از شاعران و نویسندگان پارسی گوی در آن سرزمین پهناور ظهور کردند که درفصول مربوط ذکر آنان خواهد آمد.

از اوایل دورهٔ سلاجقه چند سلسله از سلاطین غیر ایرانی یعنی سلسله های غلامان ناقابل ترك نژاد درحدود شام وآسیای صغیر تشکیل شد. تمام این سلسله ها تابعیت مستقیم ازسلطنت مرکزی سلجوقی داشتند و نابر بنیانگذاران همین سلسله بوده‌اند، وچون چنانکه میدانیم، زبان رسمی دربارسلجوقی زبان فارسی بود، بهمین سبب حکومت های تابع آنان درآسیای صغیر وشام و داحکومتهای اتابکان که درآن نواحی تشکیل شد وسیلهٔ نشر زبان فارسی در قلمرو حکومت خود شدند وازینجاست که در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم چندین تن ازمعاریف نویسندگان فارسی درآن نواحی وخاصه در بلاد آسیای صغیر ظهور کردند.

۵ـ علاوه بررواج زبان فارسی درخارج ازایران، باید متوجه این نکته بود که لهجهٔ دری وادبیات آن درداخلهٔ ایران نیز بتدریج ازمشرق بسایر نواحی مجاور کرد. از اوایل قرن پنجم اندك اندك زبان دری در ولایات مرکزی ودیگر نواحی ایران گویندگانی پیدا کرد. نخستین ولایاتی که لهجهٔ دری در آنها رواج یافت گرگان و قومس وری بود. درگرگان لهجه‌یی متقارب بالهجهٔ طبری ودرقومس لهجه‌یی بین لهجهٔ خراسانی و گرگانی وجود داشته است که هنوز هم دنبالهٔ آن درین ناحیه موجود ومتداول است وما دربارهٔ آن لهجات پیش ازین در مجلّد اول از کتاب تاریخ ادبیات درایران سخن گفته‌ایم. نخستین شاعر استادی که ازین ناحیه یعنی قومس آغاز سخنوری بزبان دری کرد، منوچهری دامغانی است که درنیمهٔ اول قرن پنجم میزیست. درولایت ری ازاواخر قرن چهارم واوایل قرن پنجم بتدریج تقلید شاعران ازشعرای خراسان و ماوراءالنهر آغاز شد ودرهمان حال که شاعران محلی مانند «بندار رازی» سرگرم سرایندگی بلهجهٔ رازی بوده‌اند، شاعرانی دیگر مانند منطقی وغضائری آغاز سخنوری بلهجهٔ دری کردند.

دردورهٔ مورد مطالعهٔ ما علی‌الخصوص ازقرن ششم تقلید شاعران ولایات غیر

۲- شعر پارسی و شاعران پارسی گوی

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

سبک شعر

شعر فارسی در نیمهٔ دوم قرن پنجم و قرن ششم تا آغاز قرن هفتم از همه جهت در مراحل کمال و مقرون بتنوع و تحول بوده است. نخستین امری که درشعر فارسی این عهد میتواند مورد توجه قرار گیرد آنست که سبک شعر فارسی دراین‌دوره درسیر تکاملی خاصی قرار گرفته بود.

دراوایل این‌عهد یعنی‌نیمهٔ دوم قرن پنجم وآغاز قرن ششم ، هنوز شعرفارسی تحت تأثیرسبک دورهٔ اول غزنوی قرارداشت وحتی گاه شاعرانی‌میکوشیدند که سبک سامانی را احیاء کنند . از کسانی که دنبالهٔ سبک سامانی را دراین عهد گرفتند یکی ناصربن‌خسرو قبادیانی بود که قصاید واشعار او بتمام‌معنی سخن شاعران اواخر قرن چهارم را بیاد میآورد . دیگر قطران تبریزیست که با تتبع دیوانهای استادان عهد سامانی در تقلید وتعقیب سبک‌آنان مهارت حاصل کرده بود. شاعرانی از قبیل لامعی نیز بتعقیب سبک شعرای دورهٔ اول غزنوی نظر داشتند، بااین‌حال چه این شاعران وچه گویندگان‌دیگر ، همه درگفتارخود تحت تأثیر عوامل‌جدیدادبی‌وفکری، دارای ابتکارات خاصی‌هستند که نشانهٔ بارز تحول سبک دراشعاردورهٔ‌آنان‌محسوب میشود . مثلاً قطران باآنکه زبان عهد سامانی‌را تقلید میکند باوارد کردن صنایع درشعرمکتب خاصی‌را میگشاید وناصرخسرو که نحوهٔ تکلم کهن عهد سامانی‌ازاختصاصات‌اوست، باآمیختن فلسفه در سخن خود وپیش گرفتن بحثها وافکار تازه موجد سبک خاص و طریقهٔ جدیدی درشعر میگردد . ومسعود سعد سلمان که در اواخر قرن پنجم روش های شاعران آغاز این قرن را تتبع میکرد ، دراثر اعتیاد بدقت خیال وداشتن کلمات سخت ودر عین حال ساده سبکی کاملاً ممتاز که حد وسط شیوهٔ فرخی وعنصریست ایجاد کرده است. در اوایل قرن ششم نیز هنوز تتبع دیوانهای شاعران اوایل قرن پنجم متداول‌بود، لیکن این امر از آوردن طریقه های جدید پیش گیری نمی کرد مثلاً سنائی ومعزّی که دیوانهای فرخی وعنصری را تتبع میکردند هریک شیوه‌یی خاص

استادی مانند ابوالعلاء گنجه یی، قوامی گنجه یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه یی، مجیرالدین بیلقانی ظهور کردند که دو تن از آنان یعنی خاقانی و نظامی در شمار بزرگترین گویندگان ایران محسوب شده‌اند. این گویندگان از جهت سبک کلام و روش فکر با شاعران نواحی دیگر تفاوتهای عمده دارند و پیشروان سبک خاصی در قصیده و مثنوی هستند و سبک بعضی از آنان مانند خاقانی و نظامی مدتها در ادبیات فارسی تأثیر داشته است.

در همان اوقات که مکتب ادبی نو بلهجهٔ دری در آذربایجان توسعه می‌یافت، در نواحی دیگر ایران مانند اصفهان و فارس هم حوزه‌های ادبی مهمی تشکیل می‌شد. درین حوزه‌ها هم لهجهٔ دری برای شاعری بر لهجه‌های محلی ترجیح داده میشد و بدین نحو در قرن پنجم و ششم، لهجهٔ دری که سابقاً منحصر بنواحی مشرق بود، در سایر نواحی نیز شاعران معتبری بدست می‌آورد.

این نکته قابل ذکر است که گویندگان نواحی جدید هنگام استعمال لغات و ترکیبات دری تحت تأثیر مستقیم لهجات محلی خود نیز قرار میگرفتند؛ واز این راه ترکیبات و لغات متعددی در زبان ادبی پارسی دری راه یافت و آنرا تاحدی از صورت نخستین دور کرد.

نکتهٔ قابل ذکر دیگر آنکه، بنابر آنچه در مجلد اول از همین کتاب، هنگام ذکر لهجات ایرانی در چهار قرن اول هجری، دیده‌ایم، نفوذ زبان عربی در لهجات غربی ایران بیشتر از لهجات مشرق بود، و همین امر باعث شد که چون زبان پارسی دری بدین نواحی رسید طبعاً بعادت محلی گویندگان، بیشتر از زبان عربی آمیخته شد و این خود یکی از علل و اسباب افزایش نفوذ زبان عربی در زبان پارسی گردید.

بهرحال اگرچه انتقال لهجهٔ دری از مشرق بمغرب و رواج آن در نواحی جدید وسیلهٔ فراموش شدن بسیاری از لغات و ترکیبات آن لهجه شد لیکن با آوردن کلمات و تعبیرات تازه در شعر و نظم فارسی بر وسعت آن افزود و بزبان فارسی همایی نو بخشید.

اندکی بعد ازاین تاریخ شاهد نهضت تازه و پراهمیتی در دربار غزنویان میشویم وآن کوششهای شاعران این دربار در اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم است که هریک بمایل بروش جدید وخاص خود درشعر بوده‌اند مانند مسعودسعد، ابوالفرج رونی، سنائی ، سیدحسن غزنوی و همعصران آنان یعنی شاه‌بورجا - سید محمد ناصر- مختاری - کافرك - روحانی- یمینی- معدالدین نوکی .

این شاعران غالباً در گویندگان بعد ازخود مؤثر شدند و هریک عده‌یی‌را در دنبال خود براه انداختند ، مثلاً اثر ابوالفرج رونی مستقیماً در دیوان انوری مشهود است وسبوهٔ سنائی بدرجه‌یی ازکمال ارتقاء جست که مطلقا با شاعران پیش‌ازو قابل مقایسه نیست زیرا او زهد ووعظ وافکار صوفیانه و زاهدانه را باسطق حکیمانه درـ آمیخت ودر قالب سخنان فصیح پرمغز ومنتخب خود ریخت . این عوامل مختلف درك سخن سنائی را دربعضی ازموارد دشوار ساخته وباعث شده است که بربعضی از ابیات او شروحی نوشته شود ، منظومه های سنائی بخصوص منظومهٔ سیرالعباد و حدیقةالحقیقه دارای ابیاتی‌است که جزبااطلاع کامل‌ازحکمت ویک‌دوره علوم مذهبی وعلوم معقول غیر قابل حلّ است. روشی که سنائی دراشعار زاهدانه وعارفانه پیش گرفت بعد ازو مورد تقلید شاعران قرن ششم واقع شد و مانند آنست که استادان بزرگ قرن ششم برای نشئه باین‌شاعر توانا میکوشیدند قصاید وغزلهای او را تقلید کنند ویا درهمان راه‌که او وارد شده بود درآیند. مثلاً خاقانی که درقصاید وغزل های خود نظر کامل بسنائی‌دارد خود را جانشین وی میداند ومیگوید :

چون فلك دور سنائی درنوشت   آسمان چون من سخن گستر بزاد

ومیکوشد مانند او دروعظ واندرز وارد شود وتوحید وحکمت بگوید.

جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق هم دروعظ واندرز یکی دیگر ازپیروان سنائی است که میکوشد همان لهجه ، همان افکار وحتی همان‌تعبیرات اورا تقلید کند وهمین کاررا هم نظامی در قصایدی که ازو باقی مانده است دنبال کرده . درشاعرانی که درجهٔ کمتری‌ازین‌استادان دارند، مانند قوامی‌رازی هم اثر این تقلید، خاصه درقصاید

دارند که باشیوهٔ قدما تفاوت دارد مخصوصاً آسانی که بزودی از تقلید گذشتگان انصراف جست و در راه جدیدی افتاد که بکلی با طریقهٔ پیشینیان تفاوت داشت.

بنابراین نمیتوان تصور کرد که شاعران این دوره در اندیشهٔ تغییر سبک و روش گفتار خود نبودند و همچنین نمیتوان تحول زبان فارسی را در این دوره که طبعاً منجر بتغییر سبک شعر و نثر شده بود، نادیده گرفت.

با توجه باین مقدمات دورهٔ مورد مطالعهٔ ما دورهٔ تغییر سبک گویندگان است.

موضوع ابتکار در سبک سخنوری تحدّی مورد توجه و علاقهٔ شاعران بوده است که برخی از آنان بدین امر اشارهٔ صریح داشته و سبب ابتکار روش جدید درشاعری بر معاصران و پیشینیان مفاخرت می کرده‌اند مثلاً خاقانی گفته است:

مرا شیوهٔ خاص تازه است و داشت همان شیوهٔ باستان عنصری

مراد از شیوهٔ باستان شیوهٔ دورهٔ سامانی است که عنصری و همعصران او در دربار محمود مکمّل آن بودند، لکن آن شیوه در قرن ششم دیگر بکار شاعرانی که با دقت فراوان خیال و اصرار درآوردن مضامین دقیق باریک در کلام متزیّن، خو گرفته بودند، نمیآمد و هریک از آنان دنبال طریقهٔ تازه‌یی در شعر میگشت و خاقانی هم یکی از آن دسته بود.

شاعر معاصر خاقانی یعنی نظامی هم دنبال آوردن طریقهٔ تازه میگشت و از اینکه عادت دیگران را نپذیرفته بود خشنود بود و میگفت:

عاریت کس نپذیرفته‌ام آنچه دلم گفت بگو گفته‌ام

از اواسط قرن پنجم ببعد چندین شاعر صاحب سبک داریم که هریک بطریقی در تغییر شیوهٔ باستان کوشیده‌اند. نخستین شاعر بزرگ وسط قرن پنجم فخرالدین اسعد گرگانی است که با ترجمهٔ ویس و رامین از پهلوی بشعر فارسی توانست مکتب قابل توجهی در داستانسرایی ایجاد کند. این مکتب بعد از فخرالدین اسعد کاملاً مورد توجه گویندگان قرار گرفت و حتی بعضی از قسمتهای داستان او عیناً در داستانهای بعدی تقلید شد.

صاحب سبک واستاد محسوب گردد وبهمین سبب است که شاعران معاصر او وی را استاد سخن خوانده‌اند مانند انوری دراین بیت :

هم بدانگونه که استاد سخن عمعق گفت   خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر

یکی از بزرگترین علل اشتهار عمعق آنست که وی در قصاید خود راه تازه یی را که عبارت از وصف خیالات شاعر بنحوی که بآنها جنبهٔ حیات وحرکت وتکلم داده شود، پیش گرفته بود . نمونه یی از این اوصاف رایع را میتوان در قصیده یی بمطلع ذیل یافت :

خیال آن صنم سرو قدّ سیم ذقن   بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن ...

اما معزّی که انوری از روی حقد وکینه خون دو دیوان را بر گردن او افگنده است، درعین پیروی ازسبک فرخی وعنصری، دربرخی ازقصاید خودش استادی است که تصوریهای مختلف درمیدان ادب درآمده وهمه‌وقت پرورو بازگشته است . سخن او گاه بسادگی وسهولت شعرفرخی وگاه بدقت وباریک‌اندیشی‌عنصری وگاه نزدیک بلحن ولهجهٔ زبان او ومخلوط بلغات مختلف عربی‌ویاافکار جدید عرفانی‌وفلسفی‌است وگویا این‌شاعر درپیش گرفتن راههای جدید بشعر دنبالهٔ کار دوشاعر مقدم برخود یعنی پدرش‌عبدالملک برهانی وشاعر عصر طغرل‌بیک لامعی جرجانی‌راگرفته باشد . ارچندقصیدهٔ لامعی بأثر سدیداوازادب عربی، دردنبالهٔ کار منوچهری ، مشهود است وبرهانی‌هم‌چنانکه ازچندقطعه وبیت‌موجود اوبرمیآید، علاقهٔ وافر باستفاده‌های‌جدید اززبان وادب عربی وبکاربردن افکار وگاه اصطلاحات عرفانی دراشعار داشته است . همین کارهارا معزّی نیز دربسیاری‌ازقصائد خودکرده وبدین‌سبب بعضی‌ازقصائد او بکلی تازه ومستقل ازنفوذ شاعرانی مانند فرخی و عنصری شده است .

این‌نامهای‌شاعران که تاکنون‌ذکر کرده‌ایم ازباب نمونه وشاهد بود وگرنه غالب‌آنان درعین‌تقلید ازپیشینیان هریک اختصاصاتی‌دارند که دیگران فاقدآن بودند وهریک درسخن‌فارسی تغییری ایجاد کرده وبحد محسوس یانامحسوسی درتکمیل و تجدید سبک سخن سهیم بوده‌اند، لیکن هیچیک نتوانسته‌اند باندازهٔ شاعران نیمهٔ دوم

وعظ واندرز بخوبی آشکاراست وبهرحال سنائی شاعر متفکر و گویندهٔ فحلی است که دورهٔ بعد ازخودرا باندیشی تحت سیطره ونفوذ خود داشت. این شاعر تنها در قصیده وغزل سبک تازه وشیوهٔ بی‌سابقه بیاورده‌است بلکه درایجادمثنویهای عرفانی‌واجتماعی هم موفق شده است که مکتب تازه‌یی ایجاد کند ومثنویهای او بعد ازوی مورد تقلید بسیاری از گویندگان بزرگ قرار گیرد وحتی شاعرانی ازقبیل نظامی درمخزن‌الاسرار وعطاروملوی درمثنویهای حکمی‌وعرفانی‌خود دنبالهٔ کار این‌استادرا گرفتند وروش اورا باتعبیرات وابتکارات خود تکمیل کردند.

درهمان‌حال که این گویندگان هریک بنحوی‌سرگرم ایجادروشهای تازهٔ خود بودند عده‌یی‌ازشاعران دیگر قرن پنجم واوایل قرن ششم میکوشیدند که سبک گفتار آغاز دورهٔ غزنوی را همچنان دنبال کنند غافل از آنکه سیر جبری زبان وتحولات طبعی‌افکاردراشعارآنان خواه وناخواه ایجاد تغییرمیکند وشیوهٔ آنانرا باشعرای مقدّم متفاوت میسازد. بهمین‌سبب یعنی باتوجه بسمت اخیر کلام باشاعرانی که در این ایام بتقلید از گویندگان قدیم مشغول سخنوری بوده‌اند،مانند ازرقی و شهاب‌الدین عمعق بخارایی وعثمان‌مختاری‌ومعزّی همگی دارای سخن‌های تازه و افکار جدید و سبک سخن ممتاز ازدورهٔ پیشین یعنی دورهٔ اول‌غزنوی هستند. ازاین‌میان مخصوصاً باید بخدمات ازرقی وعمعق ومعزّی توجه داشت.

ازرقی که دنبالهٔ سبک عنصری را در شعر گرفته بود آنرا بمراحل جدیدی از کمال رسانیده وآمادهٔآن ساخت که مقبول شاعران ونقادانی که درقرن ششم میآمدند، قرار گیرد. ازرقی گویا فقط بسرودن قصائد اکتفا نمیکرد وچنانکه در قصاید خود چندبار اشاره کرده است مثنویهایی درمسائل مختلف بنظم درمیآورد.

اما عمعق بخارایی‌باآنکه اشعار فراوانی ازو نداریم میتواند بسبب داشتن چند قصیدهٔ تازه که در آنها افکار جدید وزیبایی مبنای شعر قرار گرفته وشاعر برای بیان مقاصد خود درآنها زبان خاص خود یعنی زبانی‌راکه همراه تشبیهات دقیق واوصاف رایع بکار میرود، وسیلهٔ بیان مقصودقرار داده است،درادبیات فارسی شاعر بزرگ و

زبانی‌را که دراواخر دورهٔ‌سامانی یا اوایل دورهٔ غزنوی درشعر ازآن استفاده میشده و کلمات عربی‌آن کمتر بوده‌است، بکار بردند.

باتوجه باین اصل ملاحظه میشود که انوری تحولی درشعر فارسی ایجاد کرد ومکتبی کاملاً نو آورد، لیکن بااین حکم نباید تصور کرد که انوری وهواخواهان او تمام‌معنی درکار خود مبتکر بوده‌اند، بلکه مکمّل‌روش شاعرانی‌محسوب میشدند که دراوایل‌قرن ششم‌ در دست شده ودراواسط آن قرن شاعری میکرده وعالباً باانوری وهمدورگان او معاصر بوده‌اند وما ضمن بیان احوال شاعران این‌دوره بشواهد متعدد دراثبات این‌قول بسیار میخوریم.

نکتهٔ دیگری که درشعر انوری و همسبکان او دیده میشود توجه بسیار آنان بآوردن معانی ومضامین دقیق دراشعارشست خواه درمدح وخواه درسایر موارد. این توجه باعث شده است که دراشعار این دسته از شعرا گاه بمعانی مبهمی بار خوریم و اشکال وابهام معانی دربعضی ازآن ابیات بحدی است که شرح آنها را ایجاب کرده وباعث شده است شروحی بر دیوان انوری(مانند شرح شادی‌آبادی) وشاعران دشوار-گوی دیگر نوشته شود.

نکتهٔ دیگری که درروش جدید مورد توجه است افراط شعراست در استفاده از افکار علمی واصطلاحات وقضایا ومطالب علوم مختلف، بی‌آنکه تصرفات شاعرانهٔ کافی‌درآنها صورت گیرد. این‌امر گاه باستدلالات عقلی‌چنانکه درکتب علمی متداول است منجرشد وشعررا ازحالتی که مورد انتظار است دورکرد وعلاوه‌براین موجبات اشکال اشعار و صعوبت فهم آنهارا درشماری ازموارد فراهم آورد.

موضوع دیگر که در شعر نیمهٔ دوم قرن ششم قابل توجهست علاقهٔ شعرا بساختن غزلهای لطیف وزیباست. غزل از قرن چهارم درشعر فارسی آغاز شده بود ولی انوری وهمسبکان او سعی وافی درآوردن مضامین دقیق درغزل بکار بردند و چون سبک‌آنان درسخن ساده وطبیعی‌بوده است غزلهای ایشان لطف بیشتری چه در لفظ وچه درمعنی پیدا کرد واین‌مکتب تازه درغزل ازشاعرانی مانند انوری وسنائی

قرن ششم در خراسان و عراق و آذربایجان در تغییر سبک شعر فارسی مؤثر باشند. مانند آنست که با گذشت نیمهٔ اول قرن ششم، و در اثر مجاهدات شاعران آن دوره، و با تغییراتی که بتدریج در زبان فارسی دری حاصل شده بود، نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم را آستش شاعران و گویندگانی کرد که همه میبایست راه تازهٔ خود را در شعر پیش گیرند و بکلی از راه پیشینیان دور شوند. اینست که برای تحقیق در سبک شعر نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم باید بحث خاص تازه‌یی در پیش گرفت.

بعد از شعرائی که در اوائل قرن ششم تربیت شده و در اواسط آن قرن شاعری کرده‌اند، نوبت شاعرانی میرسد که در اواسط این قرن تربیت یافته و در نیمهٔ دوم قرن ششم شهرت حاصل نموده‌اند. این دسته از شاعران که در رأس آنان اوحدالدین انوری قرار دارد نسبت بسیار زیادی بزبان مخاطبه و محاوره توجه کردند و شعر را از روشی که شعرای دورهٔ اول غزنوی و سلجوقی داشتند دور ساختند. انوری که مقدّم این گروهست در اشعار خود بسبب بسیار زیاد و بنحو شدیدی بسادگی شعر و روانی کلام توجه کرد، مراد از روانی کلام در شعر انوری آنست که او در قسمت اعظم از آثار خود میکوشید تا شعر را با همان لحن بسازد که کلام عادی و ساده را در موقع محاوره ترتیب میدهند و بهمین سبب بعضی از ابیات انوری حکم مکالمات عادی را پیدا کرده است مانند این بیت که در دیوان او نظائر دارد:

با خرد گفتم کای عایت مقصود جهان ـــ نیست چیزی که سر دیک تو آن مفقود است
گفت زین هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست ـــ گفتم آن دیگر گفتا حسن مودود است
گفتم اغلوطه مده این ز کجا باشد گفت ـــ دوی عقل که هم شاهد و هم مشهود است

همین متابعت از کلام عادی و لهجهٔ معتاد زمان با نوری اجازه داد که بیشتر از گذشتگان لغات عربی در اشعار خود بکار برد. این امر دلیل آن نیست که انوری خواسته است در کلام خود تکلّفی نماید یا اظهار علم کند بلکه غالب کلمات و ترکیبات عربی اشعار انوری از مقولهٔ کلمات و ترکیباتی است که در زبان فارسی آن دوره و یا در کتب علمی معمول زمان رایج بود و حال آنکه شعرای پیش از او میکوشیدند

ازراه زبان ادبی صورت گرفته بود وپیداست که وجود لغتها وترکیبهای عربی درلهجهٔ آذری لحن سخن شاعران آذربایجان را با شاعران مشرق متفاوت میساخت خاصّه که ظهور شاعران آذربایجان مقارن بود با نفوذ وسیطرهٔ ادب عربی در میان ادیبان و شاعران ایران وبیجازبودن آنان در استعمال بیحد وحساب کلمات وترکیبات عربی.

این علل وعوامل هنگامی که برعامل زبان افزوده شوند ایجاد وضع خاصی در ادبیات وافکار مینمایند که آن وضع خاص را میتوان کاملاً در اشعار خاقانی ونظامی لایح وآشکار دید. نظامی وخاقانی هردو دراشعار خود دارای افکار بسیار دقیق و باریک واصرار فراوان بآوردن مضامین جدید ومعانی نو وترکیبات بدیع بی‌سابقه و ایراد لغات وترکیبات عربی بسیارهستند واین عوامل باعث شده است که اشعار این دواستاد بزرگ بدون دقت دریافته نشود وحتی گاه قطعاتی ازکلام آنان لاینحل بماند.

ایرادی که بعضی ازناقدان برکلام خاقانی یانظامی وارد میکنند، وبرخی از ترکیبات وتعبیرات آنانرا غلط یا نارسامی‌پندارند، بکلی باطل است زیرا آنان که با لهجهٔ دری آشنایی یافته‌اند میخواهند شعر شعرای آذربایجان راکه بالهجهٔ آذری خو گرفته وطبعاً هنگام شاعری مغلوب عادت خود بوده اند ، از دیدهٔ یک تن از ایرانیان خراسان یاماوراءالنهر ببینند وتحلیل وتجزیه کنندوحال آنکه برای فهمیدن فکر وسخن نظامی وخاقانی اول باید لهجهٔ آذری قدیم ومحیط معنوی آذربایجان آن روزرا شناخت وآنگاه دربارهٔ اشعار این دواستاد بزرگ اظهارعقیده کرد.

مرکز ادبی مهم دیگری که در نیمهٔ دوم قرن ششم درایجاد شیوهٔ خاص در شعر فارسی مؤثربود حوزهٔ ادبی عراق است. از این حوزه یعنی از شهرهایی ازقبیل اصفهان وهمدان و ری ونظایر آنها ،شاعران ونویسندگان مشهوری در اواخر قرن ششم ظهور کردند که آنان نیز در تجدید سبک اثر بسیار داشتند . از بزرگترین شاعران عراق جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اصفهانی است کـه سبک سخن او در آوردن ترکیبات جدید لفظی واستعمال لغات عربی وایجاد مطالب ومضامین تازه در شعر بارگی‌دارد. نکتهٔ قابل ذکر دراین مورد آنست که تکمیل وتوسعهٔ مکتب عراق

مروری ونظایر آنان شروع وبظهور فاریابی ختم شد وتکاملی که این عده در غزل ایجاد کرده‌اند باعث شد که در قرن هفتم شاعران بزرگی در غزل ظهور کنند واین نوع ازشعر فارسی‌را بحد اعلای کمال برسانند.

در همان حال که شاعران خراسان ومشرق سرگرم ایجاد سبک تازهٔ خود بودند، درشمال غربی ایران یک دستهٔ تازه از شعرا ظهور کرده بودند که کار آنان ازهرجهت درادب فارسی‌تازگی‌داشته است. این‌دسته عبارتند ازشاعران معروف آذربایجان مانند ابوالعلاء گنجه یی، قوامی گنجه یی، فلکی شروانی، خاقانی شروانی، نظامی گنجه یی، مجیرالدین بیلقانی.

شاعران اخیرالذکر بچند سبب سبک شعر فارسی را ازآنچه در دیگر نواحی ایران وتاپس ازآنان بوده است، متمایز ساخته‌اند. اول بآن سبب که تاموقع ظهور آنان شعر فارسی مراحلی از تحول را پیموده وسبک‌های نوی متحقق شده بود واین شاعران میتوانستند براثر کسانی ازقبیل انوری وسنائی ونظایر ایشان گام نهند. دوم ازآن جهت که زمان ظهور این شاعران مقارن بود باعهد ظهور شاعرانی درعراق که سبک آنان باسبک شاعران خراسان متفاوت بود وازحیث لفظ ومعنی در طریقی دیگر سیر میکرد وطبعاً ارتباط بااین شاعران‌در دورساختن شاعران آذربایجان‌ازگویندگان خراسان اثرآشکار داشت. سوم ازآن باب که این گویندگان ازمحیطی کاملاً تازه که بامحیط ادبی‌خراسان فاصله واختلاف داشت، پدیدآمدند. این‌محیط یعنی‌آذربایجان بچندعلت ازمحیط ادبی‌خراسان وماوراءالنهر متمایزبود. نخست ازآنروی که دراین محیط لهجهٔ آذری که با لهجهٔ دری معایرتهایی داشت، متداول بود، و دوم آنکه آذربایجان براثر ارتباط بابرخی ازمحیطهای غیرایرانی اطراف خود که غالباً فرهنگ های متمایزی از فرهنگ ایرانی داشته‌اند، از سایر محیطهای اجتماعی ایران متمایز بود، سدیگر آنکه لهجهٔ آذری وسایرلهجات مشرق، چنانکه درمجلد اول از همین کتاب هنگام تحقیق درلهجات ایران دیده‌ایم، ازقدیم باز بازبان عربی‌آمیختگی بیشتری حاصل کرده بود وحال‌آنکه این‌آمیختگی‌درمشرق ایران خیلی‌دیرتر وبیشتر

گل دوش بهنگام سحر خاسته بود   خود را چو عروس نو بیاراسته بود
مستی زر ریزه ریزه در کف کرده   رو نیز مگر که یار زر خواسته بود

و ملک نصرةالدین کبود جامه پادشاه عشایر کبود جامه که نشست ایشان در اراضی میان استراباد و خوارزم بود، وبسال ۶۰۰ بدست خوارزمشاه کشته شد، بنابر قول عوفی شعر شناس بود و اشعار خوش میگفت. این رباعی از اشعار او نقل میشود:

هر کس که برخ درد مرا درمانست   او را دل من همیشه در فرمانست
بخریدمش بزر، بصد جان ارزد   جانی که بزر توان خرید ارزانست

اشعار بعضی ملوک را دیگر شاعران این عهد خواهیم آورد، وبه علی بن زوزنه ازملوک جبال نیز اشعار آبدار نسبت داده شده است[1].

نام بسیاری ازوزراء وصدور ورؤسا وعلماء بزرگ هم در شمار شاعران این عهد آمده است که بعضی ازآنان مانند امیر مسعودبن‌سعدبن‌سلمان وخواجه رشیدالدین وطواط وخیام اکنون درمیان ایشان بشاعری اشتهار دارند، با آنکه نخستین ازامرای روزگار خود و ممدوح شاعران، و دومین از خواجگان ووزراء، وسومین ازعلماء و فیلسوفان بزرگ زمان بوده است، ونظایر ایشان بسیارند و نام همه را درمجلد اول ازلباب‌الالباب عوفی میتوان یافت.

غالب سلاطین وامراء زمان بمجالست باشاعران میلی وافر داشتند وآنانرا در سفر وحضر همراه میبردند ویا در مجالس بار با ایشان سخن درمی‌پیوستند ومزاح می‌کردند وبین آنان تضریب مینمودند واز ایشان شعر میخواستند[2] و با آنان مجلس عیش میگستردند وبلهو وطرب ونرد وشطرنج می‌نشستند[3] و نسبت بشاعران خود بردیگر امیران تعصب وحمیت میکردند واگر دربارهٔ آنان تمجید وتحسینی می‌شنیدند خشنود

۱- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۶۰–۶۳

۲- چهارمقالهٔ نظامی عروضی ص ۴۶–۴۷

۳- ایضاً ص ۴۳–۴۴

بیشتر بوجود شاعرانی است که بعد از حملهٔ غزان و کساد بازار شعر و ادب در خراسان از آن سامان مهاجرت کردند و بخدمت سلاطین و امرای عراق و آذربایجان درآمدند مانند اثیرالدین اخسیکتی و اشهری نیشابوری وظهیرالدین فاریابی و نظایر آنان.

بر روی‌هم در نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم سبک عمومی شعرا باآنچه در نیمهٔ اول قرن ششم بوده است، تفاوت عمده داشت و اگر بخواهیم تقسیم کسانی‌را که معتقد بسه سبک خراسانی و عراقی و هندی درشعر فارسی هستند، بپذیریم، باید بگوییم که سبک شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم در قصیده و غزل مقدمهٔ ظهور سبک عراقی درشعر فارسی بوده است.

وضع عمومی شعرا

شعرای این عهد درشمار طبقات مهم ومورد احترام بوده‌اند. مهمترین امری که درمطالعهٔ احوال شعرا جلب توجه می‌کند وجود عده‌یی از رجال ومعاریف هرزمان درزمرهٔ آنانست. بسیاری ازسلاطین ووزراء وصدور ورجال زمان بفارسی یاعربی شعر می‌گفته ودیوان ودفتر شعر داشته‌اند و یا در مجالست و مؤانست با شاعران روزگار می‌گذارده‌اند. پیش ازین نام عده‌یی از پادشاهان وشاهزادگان وامارت جویان‌را آورده‌ایم که اشعاری ازآنان نقل شده‌است[۱] مانند امیرعلی پوری تکین وقلج طمغاج خان و نصرة‌الدین قلج ارسلان ازسلاطین آل افراسیاب وطغرل بن ارسلان ازسلجوقیان عراق واتسز وعلاءالدین تکش وسلطانشاه بن ایل ارسلان وسلطان محمد وعلیشاه از خوارزمشاهان ومظفرالدین محمد شبانکاره وعلاء‌الدین حسین غوری. علاوه برایشان بعده‌یی دیگر ازسلاطین اشعاری نسبت داده شده است مانند سلیمان بن سلطان محمد سلجوقی[۲] وطغانشاه بن محمد بن مؤیدآی‌ابه[۳] وتوقیـ ملک و بسیاری دیگر که فرصت شمارش همه نیست. بعضی ازین پادشاهان وامیران الحق اشعار آبدار لطیف داشته‌اند مانند این ابیات از طغانشاه بن محمد :

۱- رجوع شود به فصل اول ازهمین کتاب

۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۳۹

۳- ایضاً ص ۴۶

شاعران این عهد بسیار بوعظ و نصیحت باز میخوریم و نمونه‌های بسیار از قصائد وعظ و اندرز در ذکر شعرای همین دوره درین کتاب نقل خواهم کرد.

موضوع مهم قابل ذکر درین دوره آنست که شاعران عادةً مردمی فاضل و مستطرف درعلوم بودند. ازآغاز این عهد تاپایان این دوره عدهٔ کثیری ازشاعران را می‌یابیم که بعلوم مختلف سرگرم و گاه دارای تألیفات و تصانیفی درآن‌علوم بوده‌اند. درآغاز این دوره ناصرخسرو قبادیانی، متکلم وفیلسوف وصاحب اطلاعات وسیع در علوم مختلف معقول ومنقول بود وآثار او مشهوراست، ودرپایان این‌عهد ظهیرالدین فاریابی رساله‌یی درابطال احکام منجمین دربارهٔ قران کواکب وخسف وطوفان بسال ۵۸۲ نوشته و در شرح حال او بدین‌امر اشاره خواهد شد. تتبع در احوال شاعران دیگر اشتغال آنانرا بعلوم گوناگون ثابت می‌کندو تحصیلات شاعران نیز بنحوی بود که آنان را جامع‌الاطراف بار میاورد.

شرائطی نیز که برای شاعری پیشنهاد میشد سنگین ونوعی بود که آنانرا مردمی فاضل ومطلع بارمیاورد. بهترین کسی که این‌شرایط را مفصل‌آورده، نظامی عروضی‌است. وی میگوید: «شاعر باید که... درانواع علوم متنوع باشد ودراطراف رسوم مستطرف، زیراکه چنانکه شعر درهرعلمی بکار همی‌شود هرعلمی درشعر بکار همی شود... وباید که‌شعراو بدان درجه رسیده باشدکه در صحیفهٔ روزگار مسطور باشد وبرالسنهٔ احرار مقروء ... اما شاعربدین درجه نرسد الّا که درعنفوان شباب ودرروزگار جوانی بیست هزاربیت از اشعار متقدمان یادگیرد وده‌هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند وپیوسته دواوین استادان همی خواند و یاد همی گیرد که درآمد وبیرون شد ایشان ازمضایق‌ودقایق سخن بر چه وجه بوده است تاطرق‌وانواع شعردرطبع او مرتسم شود وعیب وهنر شعر برصحیفهٔ خرد او منقش گردد تاسخنش روی در ترقی‌دارد وطبعش بجانب علو میل کند. هرکرا طبع درنظم شعر راسخ‌شد و سخنش هموار گشت روی بعلم شعر آورد و عروض بخواند و گرد تصانیف استاد ابوالحسن السرخسی البهرامی گردد چون غایةالعروض و کنزالقافیه، ونقد معانی ونقد

میشدند[1] و یا چنانکه در حال معزی آورده‌ایم گاه ایشان را بالفاظی از قبیل پدر خطاب میکردند و یا بنحوی که در بارهٔ انسزو و طواط می‌بینیم از مجالست شب و روز آنان مسرور می‌شدند وحتی در مجالس طرب و عیش باحترام آنان دست از سماع اغانی و مجالست عوالی باز می‌داشته‌اند ونظایر این اخبار در شرح احوال شاعران این دوره بسیار دیده میشود وبامطالعه در تراجم شاعران این دوره که در همین کتاب خواهیم آورد بسیاری از اینگونه مطلبها بار میخوریم.

امرای زمان بداشتن شاعران بزرگ در دستگاه خود علاقه وسلی وافر داشته‌اند واین خصوصاً از آنروی بود که شاعران بامدایح غرّای خود وسیلهٔ بزرگی برای شهرت پادشاهان بوده‌اند وعلاوه‌براین وجود علما و شعرا ومترسلان در دربارها از لوازم ریاست وسلطنت شناخته میشد وبهمین سبب حتی رجال وصدور ورؤساء محلی هم بداشتن شاعران مداح در دستگاه خود توجه میکردند. گاهی اصرار در این امر بکشاکش بین امرا می‌کشید چنانکه دراحوال ظهیرالدین فاریابی ومجیرالدین بیلقانی واثیری خواهیم دید و کشاکشهای قزل ارسلان ومحمد جهان پهلوان وابوبکر بن محمد جهان پهلوان برسر شاعران چنانکه خواهیم دید مشهور است.

احساس احتیاج بشعرا باعث بود که پادشاهان صلات گران بدانان بپردازند و اموالی را که بجور وغارت ازین وآن بدست میآوردند دربرابر قصائد وقطعات بدانان نثار کنند وپیداست که شاعران نیز با کسب این اموال طریق لهو وعشرت پیش می گرفتند وروزگاررا بتبذیر واسراف می‌گذراندند وهمین امر سبب عمدهٔ شهرت شعرا بلهو وخلاعت بوده است. باایحال باید توجه داشت که اشتغال شاعران بلهووطرب دردورهٔ مقدم رائج‌تر ازدوره‌یی بود که مورد مطالعهٔ ماست زیرا دربن‌دوره بسیاری از شاعران را می‌یابیم که یا ازآغاز کار ویا بعد ازطی دوره‌هایی ازعیش وعشرت راه تقوی وفضیلت پیش گرفتند وزندگی خود را سرمشقی از دینداری قرار دادند مانند ناصرخسرو قبادیانی، سنائی‌غزنوی، خاقانی، نظامی وامثال آنان،وبهمین‌سبب درآثار

۱- چهار مقاله ص ۵۲-۵۳

عوفی گوید[۱] «در ماوراء النهر آنروز که خورشید بحوت آید، همان روز لکلک بدان دیار آید، و خلقی برسیدن او شادی کنند و اورا مبشر قدوم بهار خوانند. دهقان علی را امتحان کردند که قصیدهٔ لکلک ردیف پرداخت در غایت لطف امّا بیتی چند بر خاطر بود نبشته آمد.

بشارت آرد از نوروز ما را هر زمان لکلک

کند غمگین دل ما را آن بشارت شادمان لکلک ...»

«و محمد بن عمر الفرقدی قصیده‌یی گفت بامتحان افاضل، ردیف تیغ و قلم، و سخت لطیف می گوید:

کس از ملوك جهان یادگار تیغ و قلم نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم. »[۲]

و شاعری دیگر بنام عبدالرافع بن ابی الفتح هروی قصیده‌یی بامتحان باردیف آستین ساخته است:

جانا بپوش در گل رخسار آستین ور خون مرا مخواه چو گلنار آستین[۳]

وشاعری بنام حکیم حسنی را ومی «بقصیده‌یی امتحان کردند ردیف پیاله، این قصیده در بدیهه بگفت:

چو آرد سوی لب دلبر پیاله کند لعلش پر از شکر پیاله ...»[۴]

وضع این شرایط و پیش آوردن این آزمایشهای دشوار وسیلهٔ بزرگی بود برای آنکه هرکس راه نبود و رسوخ در صف شعرای بزرگ نداشته باشد و این فخر برای کسانی که خودب ذهن و صفای ذوق را با تحصیلات متمادی و زحمات وافر در کسب دانش همراه کرده بودند، میسر بود. اینست که شاعران قرن پنجم و ششم غالباً مردانی فاضل و دانشمند و زبان‌آور و مستطرف در علوم و متبحر در انواع دانشها از کار در می‌آمدند و دیوانهای آنان شاهدی گویا بر این دعوی ما تواند بود.

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۹–۲۰۰

۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۱۲

۳- ایضاً ص ۳۳۰

۴ ایضاً ص ۳۹۵

الفاظ و سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی که آن داند تا نام استادی را سزاوار شود و اسم او در صحیفهٔ روزگار پدید آید...»[1].

موضوع امتحان شعرا در این دوره هم از مسائل قابل توجه است. معمولاً کسی که بتازگی دعوی شعر میکرد و میخواست در میان استادان سخن راه جوید، بانواع و انحاء طرق مورد آزمایش قرار می گرفت. غالباً برای آزمایش طبع او موضوعی را مطرح میکردند تا او در ارتجال در آن باره چند بیتی بسازد و بهمین سبب بدیهه گویی از لوازم شاعری شمرده میشد و کسی که در این معنی راجل بود بکار نمی‌آمد و میگفتند «در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیهه گفتن نیست که بدیهه گفتن طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد و شاعر بمقصود رسد»[2]. نخستین آزمایش امیر معزّی در شعر بدیهه یی بود که بایست در صفت ماه نو رمضان که ملکشاه دیده بود، بگوید[3] و بار دیگر دربارهٔ نشریف سلطان که یکی از اسبهای خاصّ وی بوده است، از و بدیهه یی خواستند[4] و از روی بدیهه یی که در مجلس نزد طغانشاه بن الب ارسلان گفت، جان خود و همکاران خویش را از شمشیر آن شاهزاده رهانید[5] و سیدالشعرا رشیدی سمرقندی نامز خضرخان در مجلس سلطان بدیهه یی درجواب اعتراض عمعق بر اشعار خویش سرود[6]، و امثال این موارد که بسیار است و فرصت شمارش همه نیست.

موضوع دیگر آنکه شاعران میبایست از عهدهٔ التزامهای دشواری که برای هر بیت یا هر مصراع از هر قصیده معلوم میشده است برآیند، یا آنکه ردیفهای سخت انتخاب کنند. از امثال اینهاست: امتحانی که از دهقان علی شطرنجی کردند.

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۹-۳۰

۲- چهارمقاله ص ۳۱

۳- ایضاً ص ۴۲

۴- ایضاً ص ۴۲-۴۳

۵- ایضاً ص ۴۴

۶- ایضاً ص ۴۷

ومختاری غزنوی همین شاعر استادرا درقصیده‌یی که درمدح سلطان مسعود غزنوی ساخته بود، بدین نحو ستایش کرد :

سنایی‌را صلتها بخش تااو این‌چنین مدحی بپردازد که همتاییست اندرسعرزاوراش

وامام علی‌بن هیثم هروی ازو بدینگونه سخن گفت:

سنایی ثنای خرد را سزاست   جمالش جهان را کمال و بهاست

ودردیوان سنایی هم ابیات بسیار در ستایش شاعران معاصر دیده میشود وهجوهایی هم که بعضی ازشاعر مخالف عهد خویش‌را کرده دردیوان او کم نیست.

بهرحال روابط خوب وبد ومدحها وستایشها وهجوها وبدگوییها دراین زمان میان شاعران چه درحضور وچه درغیاب وچه بامکاتبه وچه بامشاعره بسیاربود.

موضوعات شعر در دورهٔ مورد مطالعه ما شعرا نه تنها تنوع در سبک علاقه داشتند بلکه تنوع درمطالب وموضوعات شعر هم مورد توجه آنان بوده است. شاید یکی ازعلل عمدهٔ این امر آن باشد که تااواخر این‌دوره عده‌یی ازگویندگان بزرگ فارسی زبان هریک درمطلبی ازمطالب شعر شهرت یافته واستاد مسلّم شناخته شده‌بودند ومثلاً فردوسی‌درحماسه‌وعنصری‌وفرخی‌درمدح‌وسنائی‌دروعظ وحکمت وعرفان مثل گردیده بودند وشاعری که میخواست بعد ازین استادان کسب شهرت کند ناگزیر بود درهریک از مطالب دنبال کار آن استادان را بگیرد ومانند آنان‌اظهار مهارت‌درچندین‌ازفنون کند تااورانیز باستادی‌بشناسند وحال آنکه فصحای قدیم تنها باختصاص‌در یک موضوع اظهار علاقه میکردند وهمین‌امروسیلهٔ کمال‌آنان درآن راه میشد.

ازموضوعات شعر این‌دوره مدح و هجو وداستان و قصص ومسائل عرفانی و حکمی وعشقی بوده است.

مدح چنانکه میدانیم ازآغاز ادب فارسی درشعر معمول بود وشاید قدیمترین مطلبی که درشعر فارسی دری مورد توجه قرارگرفت همین موضوع باشد. علت امر آنست که شعر فارسی دری بدربارها اختصاص داشت وشاعران ازدستگاههای دولتی

خطایی که مجیر مرتکب شده بود سری نماید[1]

مجیر هم دراین ساله بی‌نصیب نماند و ازبابت بدگوییهای خود ازاصفهان در زبان شاعران آن شهر افتاد چنانکه شرف‌الدین شفروه وجمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق اورا هجوهای رکیک گفتند

مجیرالدین تنها اصفهان وشاعران آن شهررا سخ زبان نیازرد بلکه استاد خود را نیز در اشعار آبدار مصحس یاد هجا گرفت . لیکن او نخستین کسی نبود که در صاحب استاد پای جسارت پیش می‌نهاد وزبان به بی‌ادبی میگشود ، بلکه استاد او خاقانی هم همین کاررا باابوالعلاء گنجه‌یی استاد خویش کرد واو را هجوهای سخت گفت وآن استاد نیز ازهجو شاگرد باز ناایستاد .

همین خاقانی فاضل وزبان‌آور چندی بارشیدالدین وطواط مکاتبه داشت وباآنکه هیچیک ازآن دو بدیدار دیگری موفق نشده بود، هردو یکدیگررا دراشعار خویش ستودند و بزرگی یکدیگر اقرار دادند . لیکن معلوم نیست بچه سبب کار آن دو عاقبت بنقار ومهاجات کشید وبمفصلی که دراحوال وآثارآندو مشاهده میشود یکدیگر را بسنان قلم طعنها زدند وبزبان شعر دشنامها دادند .

نظایر این‌امر دراین دورهٔ ممتد آنقدر هست که همه را نمیتوان در اینجا نقل کرد واصولاً نقل آن سواهد که غالباً مشهوراست، زائد بنظر میرسد زیرا فقط وسیله‌یی برای تطویل کلام خواهد بود وبس .

ارتباط شاعران تنها بهمین روابط سوء منحصر نبود بلکه بسیاری از آنان هم درحال مکاتبه و ارسال شعر و ذکر خیر از یکدیگر بوده‌اند مثلاً فضل بن یحیی صاعد هروی معروف به «عارف زرگر» ازآل صاعد هرات، که ذکر آنان پیش ازین گذشته است، سنائی‌را درشعری که بدو خطاب کرده بدینگونه ستود :

شعر تو روحانیان گر بشنوند ازروی صدق ‌‌‌‌ بانگ برخیزد ازیشان کای سنایی مرحبا

حجتی برخلق عالم زآن‌دو فعل خوب خویش ‌‌‌‌ شاعری بی ذل طمع وپارسایی بی‌ریا . . .

---

۱ ــ رجوع شود به همین کتاب ص ۱۳۵

کدیه نکوهیده و گفته است:

انوری ای سخن تو بسخا ارزانی … گرچه‌اند بحر نداهل‌سخا ارزانی…
گهی اندرشرف وقدر فرون ازملکم … باری اندر طمع وحرص کم ازانسانی
عادت‌حکمت اگر کردت سلطان همت … آیت کدیه چو ارذال چرا سخوانی
پیش‌خاصان،طلب کام زحکمت‌چندش … چون خسان‌درطلب جامه وبند نانی
نفس رادارکن‌ازسهوت‌نفسانی‌خویش … تا دمت درهمه احوال بود روحانی
رآب‌حکمت، چوهمی‌باسلکان بنشینی، … آتش آز چرا از دل و جان ننشانی
از پس آنکه ننگ بهر دوالف سلکی … داشت در بلخ ملکشاه بتو ارزانی،
وز پس‌آنکه هزار دگرت داد وزیر … فرض‌آن پیرسرحسنی‌زچه می‌بستانی؟
از پس آنکه ز انعام حلال انور را … بتو هرساله رسد مهری پانصدگانی
ای بدانایی معروف چرا میگویی … در ثنایی که فرستاده‌ای از نادانی،
طاق‌بوطالب‌نعمه‌است که‌دارم‌زبرون … وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه‌تجملی‌که‌بتجمّدش‌زروسیم و نعمت … طاق وپیراهنی دوخت همی بتوانی
پانزده‌سال‌فزون‌باشد تا کشته شده‌ست … بوالحسن‌آنکه زاحسانش‌سخن‌میرانی
پیرهن کهنهٔ او گرت بجاست هنوز … پس‌بخوان پیرهنش گو زره خفتانی
باقی عمر بس آن پیرهن و طاق ترا … سرد ار ندهی ابرام و دگر بستانی
نعمت‌آنراست‌زیادت که همی‌شکرکند … تو به‌ای‌ازدرنعمت که همه کفرانی. ۱

ازمسائل‌قابل‌بحث‌دیگر دراین دوره اختلافات شدید شاعران بایکدیگراست. مثلا همین اختلاف نظرشان فتوحی‌وانوری که دیده‌ایم‌درعهد مورد مطالعهٔ ما امری تازه نیست ونظایر بسیار دارد. چنانکه در شرح احوال فتوحی وانوری خواهیم دید اختلاف آندو بایکدیگر باختلاف مردم بلخ باانوری وآزار او درآنشهر منجر شد؛ و اختلاف میان خاقانی ومجیرالدین بیلقانی که آنهم ضمن احوال هردو مذکور خواهد شد، برای خاقانی ایجاد زحمت بسیار از طرف مردم اصفهان نمود وبدگوییهای بعد آنان از استاد انجامید چنانکه خاقانی ناگزیر شد درقصیده‌یی آن شهر را بستاید واز

۱- مجمع الفصحاء ۱ ص ۳۷۳

گروهی از شاعران زمان همچنانکه گفته‌ایم سرگرم وعظ و تحقیق بوده‌اند و یا قسمتی از اوقات خود را وقف این کارها می‌داشتند و الحق بعضی از آنان مانند ناصر خسرو و سنائی در کار خود تمام معنی موفق‌اند. برخی دیگر دست بخلاعت و بذائت لسان می‌زدند مانند سوزنی که قصائد غرّای پر از هزل خود معروفست. بعضی تمسک بذیل دیانت را لازم میشمردند، و دسته‌یی مانند خیام سخن از مسائل فلسفی، و گروهی بحث در حقایق عرفانی، عده‌یی مدح و فرقه‌یی هجو را پیشهٔ خود می‌ساختند و شاعرانی در همهٔ این مباحث وارد میشدند و افتخار استادان را بیک نوع این ابواب عیب میشمردند چنانکه خاقانی در این ابیات گوید :

زده شیوه کآن شیوهٔ شاعریست ... بیک شیوه شد داستان عنصری
نه تحقیق گفت و نه حکمت نه پند ... که حرفی ندانست از آن عنصری

در میان شاعران این دوره بعضی از افراد بلند طبع باز میخوریم که سخن خود را ارزان نمی‌فروخته و دست تکدّی نبرد این و آن دراز نمی‌کرده‌اند. اگر چه عدد اینگونه شاعران کم است لیکن در پس آن دیگران هم که روزگار را بمداحی و کسب معاش از بخششهای سلاطین و بزرگان میگذرانیده‌اند بسیار کسان را می‌یابیم که برای کسب روزی حاضر نهتک حرمت و ریختن آبروی نبوده‌اند. عده‌یی دیگر بودند که همواره چشم طمع بمال کسان داشته و برای مال غیر کیسه می‌دوخته‌اند. نمونهٔ بارز این خوی شاعران را در انوری میتوان یافت که حتی از خانهٔ کسان شراب و کاغذ هم میخواست و هر گاه از ممدوحان کوتاهی در بخشش می‌دید آنان را بتصریح و تعریض آگاه میساخت و عطاهای دیگران را بچشم آنان می‌کشید. نمونه‌یی ازین عمل اورا در ابیات ذیل و ایرادی که فوجی بر او گرفته است می‌بینیم. انوری بممدوح خود گفته است :

در چنین دولت من یکسر وقایع نکفاف ... نیم آنست که آنم ببرد بی نانی
تو که از دور همی بینی پوشیده مرا ... حال بیرون و درونم نه همانا دانی
طاق بوطالب نعمه است که دارم ز برون ... ور درون پیرهن بوالحسن عمرانی

فوجی مروزی در پاسخ او ابیاتی دارد که در آنها او را بسبب طمع ورزی و

بار مایند. قصیده‌های مفصل وقطعات متعدد ومثنویهایی از این دوره دردست است که درهزل وهجو پرداخته شده است وحتی گاه انتقادات اجتماعی، نحوی که در حدیقة الحقیقه ملاحظه می‌کنیم، با هزل وسخنان رکیک همراه بوده است. برخی از شاعران تحدّی درهجو وهزل مبالغه کرده وبآن توجه داشته‌اند که درهمهٔ دوره‌های ادبی بعد نسبت شاعران هجوگوی بد زبان ساخته شده‌اند مانند سوزنی، حکیم حلال[۱] و کوسککی[۲] و روحی ولوالجی[۳] وانوری ونظایر آنان.

پیداست که ازمیان این شاعران هم سوزنی دارای قصائد واشعاری دورازهجو وبدگویی است وهم هجوهای انوری نسبت بمدح وجدّ او بسیار کمتر است اما این دو شاعر استاد تحدّی خوب ازعهدهٔ کار خود درهجو وهزل برآمده‌اند که نام آنان‌را باید درصدر اسامی هجوگویان ثبت کرد. مضامین زیبا ومعانی لطیف که این شاعران ویا کسانی که درردیف آنان‌را قرار دارند، درهجو بکاربرده‌اند باندازه‌ییست که تقریباً کمتر بیتی ازابیات آنان‌را درهجو میتوان ازمضمون ومعنی‌خاص تازه خالی یافت. از شاعران استاد دیگر هم کسانی بوده‌اند که دهان بهجو بیالودند وبعضی از آنان هم که دربادی امرشاعرانی‌ژاژخا بنظر نمی‌رسند ازداشتن قصائدی درهجو بر کنار نبستند.

کار هجو وبدزبانی در این دوره اندك اندك بجایی کشید که حتی گاه شاعران هنگام مدح هم ازاستعمال باالتزام کلمات رکیک وزشت ابا نمی‌کردند مانند سوزنی، و همچنین حتی شاگردان و استادان نیز ازهجو یکدیگر باز نمی‌ایستادند چنانکه در احوال ابوالعلاء گنجه‌یی وخاقانی ومجیر می‌بینیم وعجیب‌تر از اینها رفتار بعضی از سلاطین است که برای تفریح خاطر وگرمی مجلس خود شاعران را بهجو دیگران برمی‌انگیخته‌اند چنانکه قوجی ازجانب ممدوح خود مأمورهجو انوری وجواب‌گویی او شده بود باجبران اهانت آن استاد نسبت بممدوح شده باشد[۴] و سیدالشعراء رشیدی

۱- رجوع شود به لباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص ۱۹۸

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۷٤

۳- ایضاً همان مجلد ص ۱٦۵

٤- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۷۲

واراسرا ورحال‌رانسه ووطعه سی گرفسد ناآنانرا سا گویند ود کرمحامدشان‌را برروی روزگارمخلّد سازند . در اوایل امر یعنی در قرن چهارم وقرن پنجم مدح همراه با مبالغه‌های بسیار سدید نبود زیرا ممدوحان غالباً ازخاندانهای بزرگ ومردمی عالم یا پادشاهانی عادل ونیکوسیرت ویا مانند محمود جنگجو وشجاع و مبارز بوده‌اند. برای مدح اینگونه مردم شاعر مضامین متنوع ومختلف طبعی دارد اماا گر امردایربر مدح غلامان نوخاسته یاسپاهیان وحشی ومتعلّب در بلاد مسلمین باشد، بسیاری ازاین مضامین طبعی ازمیان میرود وجای خودرا بمبالغات دور ازحقیقت میدهد.

درقسمت اعظم ازاین دوره شاعران باچنین مردمی سروکار داشتند وپیداست که سخن درمدح اینگونه مردم بر چه کردار میتواند بود. ازطرفی دیگرشاعران قرن چهارم وپنجم چیزی ازمضامین طبیعی مطبوع را درمدح باقی‌نگذاشته بودند وشاعرانی که بعد ازآنان آمدند برای یافتن مضامین ومعانی جدید درمدح چاره‌یی جز توسل بذهن خلاق خود برای مبالغه‌ها واغراقهای شدید، که با تصورات جدیدی همراه باشد ، نداسته‌اند. بااینحال باید معترف بود که شاعران این‌دوره خاصه کسانی ازقبیل معزّی وانوری وظهیر ومجیر واثیر و عمادی درمدح بغایت کمال رسیده واین‌نوع ازشعررا که برای ادبیات ما ارزش فراوان دارد، بمراحل تازه‌یی ازاهمیت کشانیده‌اند.

هجووهزل ازموضوعاتی است که درشعرعربی ازسابق‌الایام وجود داشته و درشعر پارسی از ادبیات عربی تقلید شده است . آنچه از اشعار فارسی قرن چهارم در دست است نشان میدهد که در آن دوره هجو وهزل در شعر فارسی بحد کافی معمول بود وغالباً جنبهٔ شوخی بین شاعران ودوستان ونزدیکان آنان ویاجنبهٔ تعرض ازطرف شاعر بمخالفان او داشته است وخلاف آنچه تصور میشود از رکاکت فکر وبذائت لسان هم دور نبوده منتهی باید توجه داشت که این رکاکت و بذائت بشدت دوره‌های بعد نمی‌رسید ورواج هجو وهزل هم باندازهٔ دوره‌های بعد نبود . در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما همچنانکه مدح جنبهٔ مبالغه گرفت هجو هم دوطریق اغراق واردشد ویکی از موضوعاتی گردید که شاعران سعی داشتند حتی‌المقدور طبع خود را در آن

در فلان تاریخ دیدم کار جهان چون فروشد بهمن اسکندر براد

یوسف صدّیق چون بربست نطق از قضا موسیّ پیغمبر بزاد

اول شب بوحنیفه در گذشت شافعی آخر شب از مادر بزاد

گر زمانه آیت شب محو کرد آیت روز از مهین اختر براد

بهشت بادا که در باغ سخن گر شکوفه ووب شد نوبر بزاد

خاقانی بدینگونه سنایی را ستود وهمهٔ اصرارش در وعظ واظهار زهد وورع نشئه بدان استاد بزرگ بی‌بدیل بود. دیگر معاصران او هم هرگاه در قصائد خود زبان بوعظ گشودند بدان شاعر فحل زبان آور نظر داشتند مانند نظامی، جمال‌الدین، قوامی ودیگران.

نکتهٔ دیگر آنکه وعظ وحکمت در قرن ششم وآغاز قرن هفتم منحصر بقصاید نیست بلکه در قطعات ومثنویهای مختلف هم دیده میشود. از کسانی که توانست مسائل اجتماعی وحکمی‌را درقطعات خود، درنهایت شیوایی‌باورد، انوری است که اروحوه اهمیت او درشعر یکی همین مهارت درپرداختن قطعات دل‌انگیز شیواست. موعظه وتحقیق درمثنویها خصوصاً بوسیلهٔ سنایی آغاز شده واو درمثنویهای مشهور خود مانند سیرالعباد و طریق‌التحقیق وحدیقةالحقیقه وغیره در همان حال که نکات عرفانی توجه داشته بمسایل بوعظ ونصیحت و راهنمائیهای اجتماعی نیز بوده است. بعد ازسنایی روش او درمثنویها تعقیب شد وشاعران کوشیدند که مثنویهایی بروش او بپردازند. مهمترین کسی که در اواخر قرن ششم درادن راه توفیق یافت، نظامی درمخزن‌الاسرار است.

اما **اشعار عاشقانه وغنایی** درشعر فارسی ازاواسط قرن سوم یعنی از نخستین روزگار پیدایش شعر دری آغاز شد و قدیمترین آنها را درابیات بازمانده از حنظلهٔ بادغیسی می‌یابیم، لیکن دورهٔ کمال اشعارغنایی درزبان‌پارسی‌ازقرن چهارم آغازشد. دراین عهد است که شاعران سرودن نوع خاصی از شعر که غزل نامند، وجای دادن تغزلات دلپسند درتشبیب قصاید، آغاز کردند. نخستین غزلهای دل‌انگیز و

بفرمان خضرخان و بتحریض او امیرالشعراء عمعق بخارایی را در مجلس سلطان هجا گفت[1]. خلاصهٔ کلام آنکه وضع اجتماعی نابهنجار ایران درقرن ششم وعلی‌الخصوص اواخر آن قرن وسیلهٔ مؤثری درترویج هجو وهزل میان شاعران شده بود.

اما **وعظ وحکمت** هم در برابر لهو وخلاعت و هجو وهزل شاعران این دوره کم نبود. میدانیم که وعظ وحکمت از اواخر قرن چهارم خاصه در شعر کسائی مروزی بمراحلی از کمال رسیده بود اما کمال واقعی آن در قرن پنجم وششم وهفتم است. در دوره‌یی که مورد بحث است سنائی بزرگترین شاعریست که دراوایل قرن ششم وعظ را در اشعار خود بنهایت کمال وعلوّ مرتبهٔ خود رسانید. وی معانی حکمی و عرفانی مخلوط باندرز ونصیحت را باعبارات فصیح وخیالات عالی وتعبیرات کم نظیر خود همراه کرده ودر بسیاری از موارد چنان با بیان شیوا و سحره آسای خود مؤثر ساخته است که کمتر سخنوران قصیده‌یی ازاینگونه قصائد او را خواند و بی‌تأثر بپایان رساند. همین فصاحت سحابی وبلاغت حسّانی است که او را درمیان گویندگان بعد ازخود مشهور وربابرد ومورد احترام وتقلید فصحا وبلغا ساخت چنانکه خاقانی باهمهٔ غرور وکبریاء خود وبامقام بلند ومرتبهٔ ارجمندی که در سخن دارد خویشتن را جانشین وبالی آن استاد بزرگ میشمارد ومیگوید:

چون زبان عهد سنایی‌درنوشت	آسمان چون من سخن‌گستر براد
چون‌بغزنین‌ساحری‌شد زیرخاك	خاك شروان ساحری نوبر براد
بلبلی زین بیضهٔ خاکی گذشت	طوطی نو زین کهن منظر براد
مفلقی فردارگذشت از کشوری	مبدعی فحل ازدگر کشور براد
از سیم اقلیم چون رفت آیتی	پنجم اقلیم آیتی دیگر براد
چون‌بپایان‌شد ریا حین‌گل‌رسید	چون‌سرآمدصبح‌صادق خوربراد
ماه چون درجست مغرب بردسر	آفتاب از دامن خاور براد
خان محمود از بگوهر بار شد	سَلجُق عهد از پهن گوهر براد

۱— چهارمقاله ص ٤٦—٤٧

عبدالرزاق نیز هریک غزلهای خوب لطیف بسیار دارند که غالباً چاشنی عرفان نیز درآنها محسوس است.

نکتهٔ قابل توجه دیگر درغزل آنست که متصوفه ازاوایل قرن پنجم ببعد آنرا وسیلهٔ سرگرمی سالکان و تهذیب نفس آنان درخانقاهها و با تشخص خاطر شوندگان درمجالس خود قرار داده بودند وبهمین سبب تدریجاً عده‌یی ازصوفیه بساختن غزل‌هایی بر مشرب خویش توجه کردند واز مهمترین کسانی که توانست اولین بار در این راه موفقیت شایان حاصل کند سنائیست واینکه برخی ازمؤلفان خواسته‌اند رابعه را قدیمترین شاعر صوفی مشرب ایران معرفی کنند باطل ونتیجهٔ خلط سرگذشت او بایکی اززنان زهد پیشه بهمین نام است وبهرحال اشعار رابعه بنت کعب که متضمن عواطف تند عاشقانه است اصلاً مقرون بمعانی تصوف نیست ولی مستبعد نیست که از آن برای تحریک ذوق وتیزگردانیدن آتش شوق سالکان استفاده شده باشد چنانکه گویا این استفاده ازقدیم صورت میگرفته است.

بعد ازسنایی پرداختن بغزلهای عرفانی بسیار متداول شد وکسی که دراوایل قرن هفتم غزلهای عرفانی‌را بحد کمال رساند وبمرون بانهایت لطف وزیبایی وشیوایی کرد عطار نیشابوریست که ازمجموعهٔ غزلهای وی دیوانی بزرگ پدید میآید.

این نکته را هم باید متذکر بود که برای بیان افکار غنایی‌دراین‌عهد ازانواع دیگر شعرمانندمثنوی (مثنویهای‌عاشقانه) ورباعی‌ودوبیتی استفاده میشد. رباعیهای عاشقانه که دراین‌عهد ساخته شده بسیاراست وغالب‌آنها درنهایت لطف ودل‌انگیزی وهریک متضمن مضمونی از معانی دلفریب است وما هنگام ذکر احوال شاعران این‌دوره بنقل بسیاری ازآنها مبادرت خواهیم جست.

ازمسائلی که در شعر این دوره باید مورد توجه باشد موضوع **داستان‌سرایی** است. داستان سرایی ازموضوعاتی است که ازآغاز شعر فارسی دری‌مورد توجه بود. این توجه در حقیقت دنبالهٔ کار ایرانیان پیش از اسلام است که بنوشتن و سرودن داستانها توجه داشتند. در دورهٔ اسلامی اینگونه داستانها ، اعم از آنها که روایات

آبدار پارسی‌را رودکی سرود واین‌نوع ازشعر او چندان مطبوع بود که حتی استاد سخن عنصری هم خود رازآوردن نظایر آنها عاجر نمدانست ومیگفت:

غزل رودکی وار نیکو بود	غزلهای‌من رودکی‌وار نیست
اگر چه بپیچم بباریک وهم	بدین‌پرده اندر مرا بار نیست

شاعر معاصر رودکی یعنی شهید نیز دارای غزلهای لطیف است و چنانکه در ذکر شاعران قرن چهارم و نیمهٔ اول قرن پنجم دیده ایم کمتر شاعری از آن دوره میشناسیم که دارای غزلهای سادهٔ شیوا بزبان دری نباشد خاصه در نیمهٔ اول قرن پنجم که غزل و تغزل در شعر فرخی کمال بسیار یافت واین‌شاعر معانی عالی را درغزل وتغزل یکسان بیاورد واین نکته قابل ذکر است که قصیده‌سرایان ایران تااواخرقرن ششم غزل وتغزل را یکسان مورد استفاده قرار میدادند بااین تفاوت که در تغزل معانی ابیات بحکم روش قصائد بار بستهٔ یکدیگر است‌لیکن درغزل این‌ارتباط شرط لازم نیست.

دراواخر قرن پنجم واوائل قرن ششم در دیوانهای شاعرانی ازقبیل سنائی و معزّی بغزلهای فراوان بازمیخوریم و این نکته‌میرساند که غزل بتدریج بعنوان نوع خاصی از شعر تلقی میشد بنحوی که شاعران استاد شروع باختصاص قسمت مهمی از دیوان خود بآن کردند.

توجه بغزلسرائی درنیمهٔ دوم قرن ششم واوایل قرن هفتم یعنی قسمت اخیر ازدورهٔ مورد مطالعهٔ ما شیوع بیشتری یافت چنانکه هم شمارهٔ غزلهای‌شاعران بیشتر شد وهم دسته یی ازآنان بغزل بیش ازقصیده متمایل گردیدند وکمتر کسی‌ازشاعران بزرگ اواخر قرن ششم میباشیم که در پیشرفت غزل سهمی نداشته باشد خاصه در شاعران اواخر قرن ششم مانند انوری وسنایی مروزی وامثال آنان که هریک غزل های متعدد شیوا دارند. آخرین کسی که غزل را بامهارت بسیارسروده ظهیر فاریابی است که خوبی خیال ولطف کلام وروانی سخن او در غزل قابل توجه است والبته شاعران دیگری از اواخر همین دوره مانند خاقانی ، نظامی ، جمال‌الدین محمدبن

شنیدم که اندر ایام پیشر | یکی خسرو بُدی باجاه و با فرّ
در اطراف یمن بگرویده آرام | بُدی جنگی بی شهان و رانام

شرح داستان در این منظومه تقریباً همانست که در روایت منظوم بحر متقارب هست با این تفاوت که منظومهٔ بحر متقارب قدیم، و منظومهٔ بحر هزج جدید و در بسیاری از موارد حاوی ابیات بسیار سست و بی‌مایه است.

در پایان نیمهٔ اول قرن پنجم یعنی آغاز دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست یکی از داستانهای کهن ایرانی بنام داستان ویس و رامین بشعر فارسی درآمد. این داستان بی‌تردید از داستانهای اواخر دورهٔ اشکانیست و ما دربارهٔ اصل و منشاء آن در همین مجلد سخن خواهیم گفت. کسی که داستان ویس و رامین را از متن پهلوی با ترجمهٔ فارسی آن بشعر پارسی درآورد فخرالدین اسعد گرگانی شاعر عصر طغرل بک سلجوقیست و او چندان در کار خود اظهار مهارت و استادی کرد که خود منشاء ایجاد روش خاصی در داستانسرایی گردید و عمیق‌ترین نفوذ او را در آثار بعد از خود، میتوان در منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی جست.

در اواخر قرن پنجم یکی از داستانهای مطبوع مشهور یعنی داستان یوسف و زلیخا بحر متقارب ساخته شد و آنرا بعضی بغلط بفردوسی نسبت داده‌اند. در بطلان این نسبت ناروا در کتاب حماسه سرایی در ایران (چاپ اول ۱۳۲۴ ص ۱۶۶-۱۶۷) و بعد از آن در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (چاپ اول ص ۴۳۷-۴۳۹) سخن گفته‌ام. اندکی پیش از انتشار بحثی که من در کتاب حماسه سرایی کرده‌ام آقای میرزا عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه در مقاله‌یی که در مجلهٔ تعلیم و تربیت وزارت فرهنگ انتشار داد و چندی بعد آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه در مجلهٔ روزگار نو نظیر همان عقیده را با تفصیل بیشتر آورده‌اند. بر رویهم مسلم است که ناظم این داستان شاعری از دستگاه شمس‌الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی حاکم خراسان بوده‌است. همین شاعر که نام او

مکتوب داشتند یاسماهی، مورداستفادهٔ شاعران قرار گرفت. دراشعار پراگندهٔ رودکی وبعضی دیگر ازشاعران قرن چهارم ابیاتی که ازمثنویهای طولانی بوده است، مشاهده می کنیم لیکن از بین رفتن قسمت اعظم آثار شاعران آن عهد باعث شده است که ما اکنون از موضوعات آنها خبری در دست نداشته باشیم. باایحال میدانیم که مثلاً رودکی کلیله ودمنه را که متضمن چند داستان بزرگست بشعر درآورد وابوالمؤید بلخی وبعد ازو بخاری نام شاعری در دستگاه آل بویهٔ عراق نظم داستان یوسف و زلیخا مبادرت کردند.

در آغاز قرن پنجم داستان سرایی رونق بیشتر گرفت وچندین از شاعران باین کار پرداختند. از مشاهیر شاعرانی که نظم داستانهای عاشقانه شروع کردند یکی عنصریست که چندین داستان را خواه مکتوب وخواه غیرمکتوب بنظم درآورد مانند وامق وعذرا که داستانی کهن بود، و«خنگ بت وسرخ بت» که داستانی متداول در بارهٔ دوبت باستان بلخ بود و ابوریحان بیرونی هم آن را بنام «حدیث صنمی البامیان» بعربی ترجمه کرد و «شاد بهرو عین الحیوه» که آنرا نیز بیرونی باعنوان «حدیث قسیم السرور وعین الحیوه» بعربی درآورده بود[1]. ابوریحان بیرونی ضمن فهرستی که ازآثار خود داده است اسمار دیگری را نیز نام برده که ازپارسی بعربی درآورده بود مانند «حدیث اورمزدیار ومهریار» و«حدیث دادمه و گرامی دخت»[2].

ازهمین اوان داستان دیگری دردست است بنام «ورقه و گلشاه» از شاعری بنام عیوقی که در مجلد اول از همین کتاب[3] دربارهٔ آن سخن گفته‌ایم. این داستان را شاعری ازمعاصران سلطان محمود غزنوی(م. ٤۲۱) بنظم کشید وازآن نظم نسخه یی دربرکیه موجوداست. اخیراً «شرکت نسبی کانون کتاب» درطهران روایت منظومی ازاین داستان راکه ببحر هزج مسدس استطبع کرد. این منظومه چنین شروع میشود:

۱و۲ ـ تاریخ ادبیات درایران ج ۱ چاپ دوم ص ۲۸٤ و ص٥٦٤ وفهرست کتب محمدبن زکریای رازی ازابوریحان بیرونی، چاپ پاریس، ۱۹۳٦، ص ۳۹

۳ ـ تاریخ ادبیات درایران ج۱ چاپ دوم ص ٦۰٤ـ٦۰۷

قرن پنجم تا اواخر این قرن ادامه یافت و تنها چند داستان ملی نظم نایافته برجای ماند که بعضی از آنها بعد از قرن ششم منظوم شد. در قبال انحطاط حماسه های ملی دو نوع تازه از حماسه در ایران قرن ششم معمول شد که با وضع اجتماعی ایرانیان آن عهد سازگار بود واز آن دو یکی حماسه های تاریخی یعنی منظومه‌های حماسی است که درباب رجال تاریخی ترتیب یافت ازقبیل اسکندرنامهٔ نظامی وشاهنشاه‌نامهٔ پاییزی از مجدالدین محمد پاییزی نسوی[۱] شاعر آخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم ؛ و دوم حماسهٔ دینی یعنی منظومه‌هایی که در شرح قهرمانیهای رجال و پهلوانان دین اسلام ساخته شده وبیشتر اختصاص بشیعیان داشته است.

چنانکه درهمین کتاب ضمن بیان احوال دینی ملاحظه کرده‌ایم در قرن ششم «مناقبیان» وفضل گویان شیعه بسیاری از مغازی ائمه را برای مردم میخواندند و شاعران این فرقه آنها را بشعر در میآوردند. اهل‌سنت که بااین عمل شیعه مخالف بودند ناقلین قصص را بیان داستانهای رستم و سهراب و اسفندیار وجز آنان وا میداشته‌اند. شیعه این کاررا احیاء سنت گبرکان میدانستند ودردین مکروه میشمردند وازمقوله «ترّهات» می‌پنداشتند. پس پیداست که از چه روی بعد از غلبهٔ شیعه نظم داستانهای ملی یکباره متروک ماند و جای آن را حماسه های تاریخی ودینی گرفت.

در اوایل دوره‌یی که مطالعه می‌کنیم یعنی نیمهٔ دوم قرن پنجم وآغاز قرن ششم براثر نفوذ شدید فردوسی درادب فارسی بعضی‌ازشاعران بنظم کردن بازماندهٔ داستانهای ملی سرگرم بودند که ازجملهٔ آنهاست :

۱) گرشاسب نامهٔ اسدی طوسی شاعر بزرگ ایران درقرن پنجم هجری. این منظومه از روی داستان منثور گرشاسپ از آثار ابوالمؤید بلخی که فردوسی ازآن در نظم شاهنامهٔ خود استفاده نکرده بود، ترتیب یافت و ما در بارهٔ آن باز سخن خواهیم گفت.

۲) بهمن نامه که از آثار قدیم شعر فارسی و متعلق باواخر قرن پنجم یااوایل

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۴۰

معلوم نیست، بنابرآنچه خود در مقدمهٔ این داستان گفته است[۱]، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی وبعضی عشقی بوده بنظم درآورد. منظومهٔ یوسف وزلیخا ببحر متقارب ونظمی ساده وروان ودر بعض موارد سست است وداستان یوسف را باتوجه بآنچه درتفاسیر قرآن آمده ومشهور است، بی تصرف بسیار، جامهٔ شعر پوشاند.

در پایان قرن ششم نظم داستانها در زبان فارسی بوسیلهٔ یکی از ارکان شعر پارسی یعنی نظامی گنجه یی بحد اعلای کمال رسید. نظامی چند داستان معروف زمان خودرا بنظم درآورد وآنها عبارتند ازداستان خسرو باکنیزك ارمنی شیرین نام که در منظومهٔ نظامی شاهزادهٔ ارمن است، داستان لیلی و مجنون که از اصل تازی است، داستان اسکندر که ازاصل یونانی است، داستان بهرام با هفت گنبد که سرگذشت بهرام گوراست آمیخته باهفت حکایت پرحادثه وعجیب. دربارهٔ این منظومهها بعد ازاین سخن خواهیم گفت واینجا تنها بذکراین نکته اکتفا میشود که قدرت نظامی درنقل داستانها ومهارت او دراوصاف ودقتی که درکلام خودبکاربردهاست، باعث شد که منظومهای وی همه مورد توجه وتقلید شاعران بعدازو قرار گیرد چنانکه ازقرن هفتم ببعد چندین منظومه بتقلید مثنویهای او ساخته شده وازاین راه سبك وسنت خاصی در ادبیات فارسی بوجود آمده است.

موضوع دیگری که دراشعار این دوره مورد توجه بود **داستانهای حماسی** است. دورهٔ واقعی حماسه سرایی درایران قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم هجری است که دورهٔ حکومتهای ایرانی بود. بعد ازاین دوره یعنی درست ازاوایل دورهیی که مورد مطالعهٔ ماست آثار ضعف درنظم حماسههای ملی آشکارشد وازاین عهد ببعد است که اندك اندك نظم آوردن داستانهای ملی قدیم متروك ماند. علت واقعی این امر تسلط غلامان و قبایل زردپوست برایران ونفوذ عوامل دینی وفراموش شدن افتخارات نژادی وضعف مبانی ملیت در میان ایرانیانست که باحفظ و توسعه و نظم حماسههای ملی منافات بسیار دارد. بااینحال کار حماسه سرایان قرن چهارم واوایل

۱ــ تاریخ ادبیات درایران چاپ دوم ص ۴۹۰

که آنرا به عطاء بن یعقوب معروف به عطائی رازی نسبت داده‌اند وبعد ازین دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت.

۷) شهریارنامه منظومهٔ حماسی دیگری ازاواخرقرن پنجم است که درآن اعمال پهلوانی خاندان رستم تانسل بعدازو کشیده میشود، وشهریار که دراین منظومه ازو یاد شده آخرین فرد مشهور از خاندان گرشاسپ درحماسهٔ ملی ایراست، شهریارپسر برزو پسر سهراب پسر رستم است که مانند پدر وجد خود بی‌آنکه از نسب خویش آگهی داشته باشد باخویشاوندان خود سراغ برخاست وبسان او وعمش فرامرزجنگی سخت درگرفت و سر انجام پس از شناسائی بصلح وداد مبدل گشت. ناظم این داستان سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی (م ۵۴۴) از شعرای بزرگ ایران است که ذکر او بعد ازین خواهد آمد.

۸) آذربرزین‌نامه داستان منظوم آذر برزین پسر فرامرزاست که ازدختر صور پادشاه کشمیر بود و هنگام جنگ پدر بابهمن درهندوستان مهر بست وچون ازکار پدر آگهی یافت بیاری او شتافت وبرنزدیک لشکرگاه بهمن از دریا برآمد ولشکر بهمن را ازآن پدر خود پنداشت ودوسوار بجانب آن رفت و گرفتار شد. بهمن اورا با خود ازسیستان سوی بلخ برد لیکن درمیان راه رستم تورگیلی، یکی ازپهلوانان آن روزگار، بیاری او آمد وویرا از بند رهائی داد. آذر برزین پس از رهایی از بند بهمن با او بجنگ برخاست ومیان او وبهمن کارزارهارفت تا سرانجام پادشاه کشمیر بمختاری پناه برد وآخرکار بصلح باآذر برزین تن در داد وآذر برزین جهان پهلوان بهمن گشت.

۹) بیژن‌نامه داستان منظوم دیگریست در باب بیژن پهلوان معروف ایرانی پسر گیو که از ۱۴۰۰ تا ۱۹۰۰ بیت داردوازصاحب برزونامه یعنی عطاءبن یعقوب است.

۱۰) سوسن‌نامه یاداستان سوسن رامشگر که قسمتی است از برزونامهٔ خواجه عطایی ودرملحقات شاهنامه چندبار طبع شده است.

۱۱) داستان کک کوهزاد، داستانی منظوم است درشرح پهلوانی رستم هنگام کودکی، این داستان از شاعریست که نام و نشان او معلوم نیست وعلی‌الطاهر در

قرن ششم است. از این منظومه در مجمل التواریخ والقصص که بسال ۵۲۰ تألیف شده سخن رفته است[۱] وناظم آن «**ایرانشاه بن ابی الخیر**» است. این بهمن نامه غیر از بهمن نامهٔ حکیم آذری از شاعران قرن نهم است که در شرح احوال سلاطین سلسلهٔ بهمنی هند ساخت. بهمن نامه را حکیم ایرانشاه بنام محمود ومحمد پسران ملکشاه ساخته است وموضوع آن سلطنت بهمن وسرگذشت او با کتایون (کسایون) دختر پادشاه کشمر وهمای دختر جدّ او مصر وداستان مرگ رستم و کینه کشی بهمن از خاندان او و جنگهای سهمگین میان بهمن وبازماندگان رستم و هنرنماییهای آذر برزین پسر فرامرز است وخلاصه یی از آن در مجمل التواریخ والقصص آمده است[۲].

۳) دیگر از منظومهای حماسی این عهد فرامرزنامه است که از آن نیز در مجمل التواریخ والقصص سخن رفته و بنابر این در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم نظم درآمده است. موضوع این منظومه داستان فرامرز و هنرنماییهای او خاصه در کشور هند است.

٤) کوش نامه که آن نیز در مجمل التواریخ آمده وموضوع آن جنگهای کوش پیل دندان برادرزادهٔ ضحاك است و گویا آن نیز ازآثار حکیم ایرانشاه باشد.

۵) بانوگُشَسپ نامه درسرگذشت بانوگشسپ دختر رستم که در پهلوانی و چالاکی میان مردان سرهمانند اوکم بود وخواستاران بزرگ مانند فغفور ومصر و خاقان چین و بزرگان و خویشان کاوس شاه و بسی از دلیران و نام آوران ایرانی بخواستاری وی بردرستم رفتند و کس فرستادند اما رستم ازمیان همهٔ آنان گیو پسر گودرز کشوادگان را برگزید و دختر خود را بدو داد. ازین زن شجاع داستان مستقلی مانده که بنام بانوگشسپ نامه موسوم وعلی الظاهر ازاواخر قرن پنجم است.

٦) برزونامه منظومهٔ بزرگی است در ذکر احوال برزو پسر سهراب از هنگام ولادت

۱ــ مجمل التواریخ ص ۲ و ۹۲

۲ــ مجمل التواریخ ص ۵۳ - ۵٤ و ۹۲

ای عجب دلتان نگرفت و نشد جانتان ملول
زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار

عرصه‌یی نادلگشا و بقعه‌یی نادل پسند
قرصه‌یی ناسودمند و شربتی ناسازگار

مرگ در وی حاکم و آفات در وی پادشا
ظلم در وی قهرمان و فتنه در وی پیشکار

امن در وی مستحیل و عدل در وی ناپدید
کام در وی نادر و صحت در او ناپایدار

زور را حماش دشمن شمع را پروانه خصم
جهل را دردست تیغ وعقل را در پای خار

مهر را بیم خسوف و ماه را بیم محاق
خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار

نرگسش بیمار نابی لاله‌اش دل سوخته
غنچه‌اش دلتنگ نایی و بنفشه سوگوار

شیر را از مور صد زخم است انصاف ای جهان
پیل را از پشه صد رنج است عدل ای روزگار

از پی قصد من و تو موش همدست پلنگ
از پی قتل من و تو چوب و آهن گشته یار

و این ابیات از ظهیرالدین فاریابی نموداری دیگر از این اندیشهٔ ناسازست :

گیتی که اولش عدم و آخرش فناست
در حق او گمان ثبات و بقا خطاست

مشکل در اینکه گر بمثل دور روزگار
روزی دو سهلی دهدت گویی آن بقاست

بینی که در زمانه توبمخصوص نیستی
در هر که بنگری بهمین درد مبتلاست

گردون خلاف عنصر و ظلمت نقیض نور
آتش عدوی آب و زمین دشمن هواست

از سنگ گریه بین و مگو کان ترشح است
از کوه ناله بین و مپندار کان صداست ..

قرن ششم هجری سروده شده است. داستان کک‌کهزاد در جزء ملحقات شاهنامه چندبار طبع رسیده است.

۱۲) داستان ببر بیان که منظومه‌ییست در جنگ رستم با شبرنگ پسر دیو سپید و همهٔ دیوان مازندران و برافگندن آنان.

اختصاصات شعر فارسی

از اختصاصات شعر فارسی در این دوره، غیر از آنچه پیش ازین گفته‌ایم، یکی تأثر بعضی از شاعران از ادبیات عربی و توجه آنانست بمضامین شعرای عرب. نخستین کسی که باین کار دست زد منوچهریست که در پایان دورهٔ قبل میزیسته است. بعد ازو بعضی از شاعران مانند لامعی و برهانی و معزّی هر یک بنحوی از انحاء بآثار و افکار شاعران عرب خاصه شاعران عهد جاهلی توجه نموده و آنها را تقلید کرده‌اند. این تقلید بیشتر از مضامین شاعران جاهلی عرب در وصف بوادی و زندگانی صحرا گردانست که با اقتباسهای گوناگون از آن اشعار نیز همراهست.

از مسائل قابل توجه در شعر فارسی این دوره یکی بدبینی شدید شاعران در شعر است. نابسامانی وضع اجتماع در این عهد ومشکلاتی که برای خلایق ازجهات مختلف وجود داشت، بنحوی که دیده‌ایم، ناخشنودیِ عقلا از اوضاع زمان و در نتیجه بدبینی آنان نسبت بدنیا و مافیها و انقطاع از جهان وجهانیان انجامید. در شعر دورهٔ قبل فکر انقطاع شاعر از عالم وعالمیان و بدبینی او بجامعه ومحیط تقریباً نایاب بوده است اما در دورهٔ مورد مطالعهٔ ما این افکار شدت ودر اشعار اکثر شاعران دیده میشود و کمتر کسی است که از تسلط غلامان وقبایل وحشی زردپوست واز غلبهٔ عوام ومتظاهران بدین وازرواج فساد ودروغ وتزویر وقتل وغارت وظلم وعدوان وامثال این امور شکایت نکند. اندك اندك دنبال این شکایت بعالم و هرچه دراوست کشید چنانکه بسیاری از آنان جهان وجهانیان را بزشت‌ترین صورتی وصف کرده‌اند. این قصیده از جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق نمونهٔ بارزی ازین گونه افکارست:

الحذار ای عاقلان زین وحشت آباد الحذار
الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار

درباری ومداح نبودند بلکه از اختصاصات مهم این قرن ظهور عده‌یی از شاعران غیر درباری درمیان گویندگانست . در اوایل این دوره ناصرخسرو قبادیانی برای حفظ عقیدهٔ دینی خود از دربارهای سلاطین واُمرا کناره گرفت وچندی بعد ازو سنایی باآنکه در آغاز جوانی مداح ولهو پیشه بود، براثر ورود درمراحل سلوك وعرفان از نعمتهای سلطان چشم پوشید ودر قبال پیشنهادهای بهرامشاه غزنوی گفت .

من نه مرد زن و زرو جاهم بخدا گر کنم و گر خواهم

نفوذ افکار عرفانی درشعر فارسی وراه‌یافتن شعر بخانقاهها خود وسیلهٔ بزرگی برای ظهور عده‌یی شاعر مستغنی ازدربارهای سلاطین دراین دوره گشت وبعد ازآنکه سنایی این باب را مفتوح کرد چند شاعر بزرگ در میان صوفیان پدید آمدند که در خانقاهها سرگرم افکار خود بودند وازمیان آنان عطّار ازجملهٔ مشاهیر و ارکان شعر فارسی گشت .

راه جستن شعر درخانقاهها ازمهمترین مسائلی است که باید درشعر این دوره بآن توجه داشت زیرا این امر موجب شد که شعر فارسی از محیط محدود دربارها بیرون آید ودروسعت موضوعات آن افزایش بسیار حاصل شود و سادگی بیان وقوت احساسات وعواطف درآن صدچندان گردد وازین پس حتی دردشوارترین ایام تاریخی ایران یکی ازپشتیبانان بزرگ شعر دراین سرزمین همین خانقاهها وخانقاهیان بوده‌اند وافکار واندیشه های لطیف عارفان صیقل اشعار پارسی گردید وبرجلا وزونق وشکوه آن افزود .

ازمیان افکار واطلاعات مختلف این دوره تنها اندیشه های عرفانی نیست که در شعر راه جست ، حکمت وعلوم مختلف واندیشه های دینی وافکار و اطلاعات مذهبی هم در شعر اثر بیّن وآشکار داشت .شاعران زمان خاصه اواخر این دوره کوشش بسیار داشتند درآنکه اطلاعات مختلف خودرا درشعر اظهار کنند وازدانشهایی که درمدرسه ونزد استاد آموخته بودند درمیان مضامین شاعرانه استفاده برند واگر کسی‌را می یافتند که ازین کار برکنارمانده بود اورا بی‌مایه وکم‌اطلاع میشمردند وبرسخن او عیب میگرفتند. چنانکه دراین ابیات ازخاقانی می‌بینیم:

* * *

مرا ز دست هنرهای خویشتن فریاد | که هر یکی بدگر گونه داردم ناشاد
هنر نهفته چو عنقا بماند زآنکه نماند | کسی که بازشناسد همای را از خاد
بنعمتی که من از فضل در جهان دیدم | همان جفای پدر بود و سیلی استاد

* * *

جهان رباط خرابست بر گذرگه سیل | گمان مبر که بیکمشت گل شود معمور
بر آستان فنا دل منه که جای دگر | ز بهر تربیت تو بر کشیده‌اند قصور
مگر تو بیخبری کاندرین مقام ترا | چه دوستان حسودند و دشمنان غیور
بس که چند نشست و فراز در راهست | ز آستان عدم تا بپیشگاه نشور.

پیداست که این اندیشه‌های ناسازنتیجهٔ مستقیم پریشانی اوضاع اجتماعی و سیاسی آن روزگار است، یعنی دوره‌یی که هر روز علامتی برخاسته و ترکی از راه رسیده را می‌پرورد و بر دوش مردم سوار می‌کرد تا بر ایشان و عرض و مال و جانشان ابقاء نکنند و آنانرا دستخوش اهواء و آمال خود سازند. هر شهر چند سال تکبار بدست امیری که داعیهٔ تغلب و تسلط داشت می‌افتاد ولی هنوز چندی نا گذشته دیگری بر آن می‌تاخت و بازار غارت و قتل و آزار برای مدتی رواج می‌یافت. زنان و فرزندان خلق باسارت می‌رفتند، اموالشان دستخوش تاراج می‌شد، روزگارها تیرگی سخت بخود درمیآمد، و جهان و آنچه بدو باز بسته است سیاه و زشت و نامحبوب جلوه میکرد، و حالتی از یأس و بدبینی در مردم ایجاد می‌شد که خواه و ناخواه در آثار ادبی عهد آنان که مجلای افکارشان بود منعکس می‌گشت.

شاید همین امر باعث بوده است که غالب شعرای قرن ششم خاصه اواخر آن قرن، در بازپسین سالهای حیات خود میل اعتکاف و اعتزال پیدا می‌کردند چنانکه درشرح احوال سنایی و اثیرالدین اخسیکتی و ظهیرالدین فاریابی و افضل الدین خاقانی می‌بینیم.

نکتهٔ دیگری که در اینجا قابل ذکر است آنکه در این روزگار همهٔ شاعران

نبودست چون من که نظم و نثر ... بزرگ آیت و خرده‌دان عنصری
بنظم چو پروین و نثر چو نعش ... بود آفتاب جهان عنصری
ادیب و دبیر و منجم بود ... نه‌سحبان بعرب‌زبان‌عنصری . . .

شاعران پارسی گوی

شمارهٔ شاعران پارسی گوی این‌عهد بسیار بود و دربیشتر طبقات ازعلما وفقها و متصوفه وادبا و وزراء ورجال وحتی سلاطین نیز یافته میشدند وما از آن میان بذکر عده‌یی که این کتاب گنجایش دارد مبادرت می‌کنیم :

۱ـ فخرالدین گرگانی* فخرالدین اسعدالجرجانی۱ از داستان سرایان بزرگ ایرانست . کاملترین صورتی که ازنام او داریم همانست که در لباب الالباب ثبت شده است . عوفی میگوید « . . . کمال فضل وجمال هنر وغایت ذکا و ذوق شعرا ودر تألیف کتاب ویس ورامین ظاهر ومکشوف شده است . . . » مجموع اطلاعی که ازلباب‌الالباب بدست میآید همینست که آورده‌ایم . دیگر تذکره نویسان اگر چه اطلاع بیشتری از حال او داده‌اند لیکن همهٔ آنها غلط ومقرون بخطاست . مثلاً راجع بویس‌ورامین او دولتشاه سمرقندی یکبار درشرح حال نظامی عروضی‌آنرا بوی نسبت داده۲ ویکبار دیگر در شرح حال نظامی گنجه یی آنرا ازگویندهٔ پنج گنج دانسته است۳ ولطفعلی بیک‌آذر نیز درذکر حال او گفته است۴ که از فصحای دیار جرجان واین دوشعر ازو یادگارست :

نگارا تو گل سرخی و من زرد ... تو ازشادی شکفتی وس ازدرد
مرا با در دعا کردست گویی ... که از تو دور بادا آنچه جویی

* دربارهٔ ویس‌ورامین وفخرالدین اسعد چندین تحقیق دقیق صورت گرفته است مانند آنچه‌آقای بدیع‌الزمان فروزانفر درج ۲ از سخن و سخنوران نوشته‌اند ومقالهٔ مبسوط آقای مجتبی مینوی‌درشمارهٔ اول ازدورهٔ ششم مجلهٔ سخن ، و مقالهٔ آقای پرفسور مینورسکی‌در Bulletin of the School of Oriental and African Studies University

بقیهٔ حاشیه درصفحهٔ بعد

نیشابوری که از جانب طغرل بیک حکومت اصفهان یافته و بترسم دیوانهای لشکریان سلجوقی همت گماشته بود، باقی ماند بازمستان یعنی زمستان، سال ۴۴۳، را درآنشهر بسر برد.

درملاقاتهایی که میان فخرالدین اسعد وابوالفتح مظفر دست میداد یک روز حدیث داستان ویس ورامین بزبان حاکم اصفهان رفت ومذاکرات اندو نظم داستان ویس ورامین انجامید.

از پس ازحال فخرالدین اسعد خبری نداریم جز آنکه میدانیم بسیاری از وقایع که او در آغاز داستان ویس ورامین ذکر کرده مربوط بعد ازسال ۴۴۳ است مثلاً داستان فرستادن هدایای پادشاه شام (نصرالدوله ابوعبدالله احمدبن مروان) مربوط است بسال ۴۴۶ که طغرل شهر بلاد گرد را در محاصره گرفته بود[1] بنابراین نظم داستان ویس ورامین یااتمام آن باید بعدازین سال یعنی پس از۴۴۶ صورت گرفته باشد وچون عمر ازطغرل بیک سخن ازپادشاه دیگر سلجوقی درآن نرفته است بنابراین باید پیش ازسال ۴۵۵ که سال فوت طغرل بیک است نظم آن بپایان رسیده باشد.

ازهمین نکته هم بخوبی مدلل میشود که وفات فخرالدین اسعد بعد ازسال ۴۶۶ وگویا دراواخر عهد طغرل سلجوقی اتفاق افتاده است نه درسال ۴۴۲ چنانکه درشاهد صادق آمده است، ونیز بااستفاده ازین نتیجه یی که بدست آمد، و استناد بیک مورد از منظومهٔ ویس ورامین، میتوان تصور کرد که ولادت شاعر درآغاز قرن پنجم اتفاق افتاده بود زیرا او درپایان داستان میگوید:

چو این نامه بخوانی ای سخن دان	گناه من بخواه از پاک یزدان
بگو یارب بیامرز این جوان را	که گفتست این نگارین داستان را

و بنا برآنچه گفته ایم چون نظم داستان ویس ورامین بعد از حدود سال ۴۴۳ و پیش ازسال وفات طغرل بیک (۴۵۵) صورت گرفته، وازآنجا که شاعر در پایان کتاب خودرا جوان دانسته، بنابراین ولادتش لااقل دراوایل قرن پنجم اتفاق افتاده است.

۱- سخن وسخنوران ج ۲ ص ۱۱

باید درست وشهرت فخرالدین اسعد دراوایل قرن پنجم صورت گرفته باشد زیرا دورهٔشاعری وشهرتش مصادف بوده‌است باعهدسلطان ابوطالب طغرل بک بن میکائیل بن سلجوق(۴۲۹-۴۵۵) وفخرالدین بصراحت نام اورا درکتاب خود آورده :

ابوطالب شهنشاه معظم — خداوند خداوندان عالم

ملک طغرل بک آن خورشید همت — بهر کس روزسنده عزو نعمت

سر آیرا کاوست همام محمد — چو او منصورشد چون او نوید

وازفتوح پیاپی وجنگهای او برسلاطین خوارزم وخراسان وطبرستان وگرگان وری واصفهان واعزام سپهداران بکرمان و مکران وموصل واهواز وشیراز واران وارمن وهدیه فرسادن قیصرروم وپادشاه شام وآمدن منشوروخلعت ولوای خلیفه دراصفهان سخن میراند ومیگوید :

از اطراف ولایت هر زمانی — بفتحی آوریدش مژدگانی

زبانگ طبل وبوق مژده خواهان — نخفتم هفت مه اندر صفاهان

و از فحوای سخن شاعر چنین بر میآید که او در فتح اصفهان و توقف چند ماهه درآن‌شهر باسلطان همراه بوده‌است وبعد از آنکه سلطان ازاصفهان بقصدتسخیر همدان خارج شد فخرالدین که دراصفهان کاری داشت همانجا بماند۱ وباعمید ابوالفتح مظفر

بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل

نه هست اورا عرض باجوهری یار — که جوهر بعدار و بودست ناچار

نشاید وصف او گفتن که چونست — که ازتشبیه واروصف اوبرونست

بوصفش چندگفتن هم نه زیباست — که چندی‌را مقادیرست واجراست

کجا وصفش نگفتن هم نشاید — که پس پیرامنش چیزی نباید

بوصفش هم نشایدگفت کی بود — کجا هستیش را مدت نپیمود

وگر کی بودن اندر وصفش آید — پس او را اول و آخر بباید

۱- فرود آمد شهنشه در کهستان — کهستان گشت خرم چون گلستان

روان گشت ازکهستان روز دیگر — بکوهستان تهران رفت یکسر

مرا اندر صفاهان بود کاری — درآن کارم همی شد روزگاری

بماندم زین سبب اندر صفاهان — نرفتم در رکاب شاه شاهان

بپارسی، و درآوردن آن بنظم، همت گماشت.

روش فخرالدین اسعد در نظم این داستان همانست که با فلان داستانهای قدیم نظم فارسی داشتند، و این طریقه از قرن چهارم در میان شاعران متداول بود، و من دربارهٔ آن و اینکه چگونه هنگام «نقل» رعایت اصل داستان و حفظ معانی و حتی گاه رعایت الفاظ متون اصلی را میکرده‌اند، در چند مورد از کتاب حماسه‌سرایی مفصل سخن گفته‌ام. تصرف شاعران در این گونه داستانها آراستن معانی بالفاظ زیبا و تشبیهات بدیع و اوصاف دل‌انگیز یعنی آرایشهای ظاهری و معنوی است و علاوه برین در مقدمهٔ کتاب و آغاز و انجام فصلها نیز گاه سخنانی از خود دارند. فخرالدین اسعد تا آنجا که داستان ویس و رامین را آغاز نکرد بر همین طریق رفت[1] لیکن از آن پس از روایات کتبی و شفاهی دربارهٔ این داستان استفاده کرد[2] و سیر سخن در منوالی است که نمیتوان تصور کرد تصرفات بسیار، جز در مواردی که پیش ازین گفته‌ایم و لازمهٔ هر منظومهٔ رائعی است، کرده باشد. متن پهلوی داستان ویس و رامین چنانکه فخرالدین اسعد گفته است[3] فاقد آرایشهای لفظی و معنوی بود و شاعر آنرا بحلیهٔ نظم آراست و تشبیهات و استعارات زیبا در آن بکار برد که عالماً در ادبیات فارسی تازگی دارد و این معنی از قدیم الایام در نزد ناقدان سخن معروف بود چنانکه عوفی گفته است: «... و آنچه از غرر اوصاف و درر تشبیهات در آنجا ایراد کرده است مقوّمان ضمیر افاضل از تقویم آن عاجزند و جوهریان صنعت از درج معارضهٔ آن قاصر ...» کلام فخرالدین اسعد چه هنگام نقل و چه آنجا که از خود مطالبی در حکمت یا مدح میآورد در کمال سادگی و روانی است، و در نتیجهٔ آنکه از متن پهلوی داستان ویس و رامین متأثر است بسیاری کلمات و ترکیبات پهلوی را هنگام نقل بشعر خود

۱- یعنی تا صفحهٔ ۲۸ از چاپ ویس و رامین بتصحیح آقای مجتبی مینوی. تهران ۱۳۱۴

۲- نوشته یافتم اندر سمرها ز گفت راویان اندر خبرها

۳- بپیوستند ازین سان داستانی در او لفظ غریب از هر زبانی

بمعنی و مثل رنجی نبردند بر او زین هر دوان زیور نکردند

اگر دانندهیی در وی برد رنج شود زیبا چو پر گوهر یکی گنج

کجا این داستانی نامدارست در احوالش عجایب بیشمارست

اما **داستان ویس و رامین** از داستانهای کهن فارسی است. صاحب مجمل التواریخ والقصص این قصه را بعهد شاپور پسر اردشیر بابکان منسوب دانسته و گفته است «اندر عهد شاپور اردشیر قصهٔ ویس ورامین بوده است، وموبد برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی وخراسان و ماهان بفرمان او بود»[1] لکن بعقیدهٔ ما باید این قصه پیش از عهد ساسانی ولااقل در اواخر عهد اشکانی پیدا شده باشد زیرا آثار تمدن دورهٔ اشکانی وملوك‌الطوایف آن عصر در آن آشکارست.

این داستان پیش ازآنکه فخرالدین اسعد آنرا بنظم درآورد میان ایرانیان شهرت داشت. قدیمترین کسی که در دورهٔ اسلامی از این داستان دراشعار خود یاد کرده ابونواس است که دریکی ازقارسات خود چنین گفت :

وما تلون فی شروین دستبی و فی خرداذ راسی و ویس

داستان ویس ورامین خلاف بسیاری از کتب پهلوی پیش از اسلام که در نخستین قرنهای هجری بعربی درآورده بودند، ازآن زبان نقل نشده بود لکن دربعضی نواحی ایران هنوز نسخی از متن پهلوی آن در میان مردم رائج و مورد علاقهٔ آنان بود ودراصفهان مردم دراثر دانستن زبان پهلوی آن کتاب را می‌شناختند ومی‌خواندند. فخرالدین اسعد در بیان مذاکراتی که دربارهٔ این کتاب باابوالفتح مظفر نیشابوری حاکم اصفهان داشت چنین گفته است :

ندیدم ز آن نکوتر داستانی نماند جز بخرّم بوستانی
ولیکن پهلوی باشد زبانش نداند هر که بر خواند بیانش
نه هرکس آن زبان نیکو بخواند وگرخواند همی معنی نداند...
درین اقلیم آن دفتر بخوانند بدان تا پهلوی از وی بدانند
کجا مردم درین اقلیم هموار بود آن لفظ شیرین را خریدار

ابوالفتح مظفر از فخرالدین اسعد خواستار شد تا این داستان را بحلیهٔ نظم بیاراید و شاعر بخدمتی که حاکم فرموده بود میان بست و بترجمهٔ آن از پهلوی

۱- مجمل التواریخ والقصص چاپ مرحوم ملك‌الشعراء بهار ص ۹٤

بسیار نداشت وعوفی هم جز یک قطعه که در بدگویی از ثقةالملك است چیزی از آنها را نیافته بود. ازوست و راستی اوست:

شبی تاریک و آلوده بقطران ‌‌ ‌ سیاه و سهمگین چون روز هجران
بروی چرخ بر چون تودهٔ نیل ‌‌ ‌ بروی خاک بر چون رای بر پیل
سیه چون انده و باران چو اومید ‌‌ ‌ فروهشته چو پرده پیش خورشید
تو گفتی شب بمغرب کنده بد چاه ‌‌ ‌ بچاه افتاده مهر از چرخ ناگاه
هوا درسوگ او جامه سیه کرد ‌‌ ‌ سپهر از هر سویی جمع سپه کرد
سپه را سوی مغرب برد هموار ‌‌ ‌ که آنجا بود در چه مانده سالار
سپاه آسمان اندر رواروَ ‌‌ ‌ شب آسوده بسان کام خسرو
بسان چرخ ازرق چترش از بر ‌‌ ‌ نگارنده همه چترش بگوهر
نگی گشته و انجم نشسته ‌‌ ‌ طناب خیمه را بر کوه بسته
و خورشید هر دو رخ نهفته ‌‌ ‌ بسان عاشق و معشوق خفته
ستاره هر یکی بر جای مانده ‌‌ ‌ چو مروارید در مینا نشانده
فلک چون آهنین دیوار گشته ‌‌ ‌ ستاره از روش بیزار گشته
حمل با ثور کرده روی در روی ‌‌ ‌ ز شیر آسمانی یافته بوی
زبیم شیر مانده هر دو بر جای ‌‌ ‌ برفته روسمان از دست واز پای
دو پیکر بار چون دو یار در خواب ‌‌ ‌ بیکدیگر بپیچیده چو دولاب
بپای هر دو اندر خفته خرچنگ ‌‌ ‌ تو گفتی بی‌روان گشتست و بی‌چنگ
اسد در پیش خرچنگ ایستاده ‌‌ ‌ کمان کردار دم بر سر نهاده
چو عاشق کرده خوشه هر دو دیده ‌‌ ‌ زبر[1] بگشاده چون نار کفیده
زنی دوسره را دو خوشه در دست ‌‌ ‌ ز سستی مانده در یک جای چون مست
ترازو را همه رشته گسسته ‌‌ ‌ دو پله مانده و شاهین شکسته
درآورده بهم کژدم سر دم ‌‌ ‌ ز سستی همچو سرماخورده مردم

۱ــ زبر: بفتح اول و دوم دهان

راه داده است مثل «دُژخیم» و «دُژ پسند» و «دُژمان» در دو بیت ذیل که بمعنی «بدخو» و «بدخواه» و «بداندیش» آمده است :

مگر دُژ خیم ویسه دُژ پسندست
که مارا اینچنین در غم فکندست

چو شاهنشه زمانی بود دُژمان
بخشم اندر خرد را برد فرمان

و «آسَد» بمعنی آید و «آسان» بمعنی «آیان» در ابیات ذیل :

زبان پهلوی هرك او شناسد
خراسان آن بود کز وی خور آسد

«خورآسد» پهلوی باشد «خورآید»
عراق وپارس را خور زو بر آید

«خوراسان» را بود معنی «خورآیان»
کجا از وی خورآید سوی ایران

و «داشن» بمعنی اجر وجزای نیک و «مینو» بمعنی بهشت دراین دوبیت :

بدین رنج و بدین گفتار نیکو
ترا داشن دهد ایزد بمینو

که من داشن ندارم درخور تو
وگر جان برفشانم بر سر تو

وبسی ابیات دیگر

ویس ورامین از باب آنکه بازماندهٔ یک داستان کهن ایرانیست، وازآنروی که ناظم آن شهر بن بخوبی ازعهدهٔ نظم آن برآمده واثر خودرا بازعایت جانب سادگی بزیور فصاحت وبلاغت آراسته است، بزودی مشهور و مورد قبول واقع شد لیکن چون در بسیاری ازموارد دور ازموازین اخلاقی و اجتماعی محیط اسلامی ایرانست، ازدورهٔ غلبهٔ عواطف دینی در ایران، وهمچنین بعد از سروده شدن داستانهای منظوم نظامی و مقلّدان وی، ازشهرت ورواج آن کاسته ونسخ آن کمیاب شد . باینحال تااوایل قرن هفتم چنانکه ازسخن عوفی برمیآید داستانی مشهور و مورد علاقه بود وسرمشق شاعرانی که دست بسرودن داستانهای عاشقانه میزده‌اند قرار میگرفت ، علی الخصوص نظامی که هنگام سرودن خسرو وشیرین برخی از موارد این کتاب نظر داشته مانند مجاورهٔ ویس ورامین[1] که عیناً درشیرین وخسرو وبعدازآن درسامانهٔ خواجو تقلید شده است . مسلماً فخرالدین اسعد را غیر ازویس ورامین اشعار دیگری نیز بود که شهرت

[1] — ازصفحهٔ ۳۱۴ داستان ویس ورامین ببعد

چو ما از رفتگان گیریم اخبار — ز ما فردا خبر گیرند ناچار
خبر گردیم و ما بوده خبرجوی — خبر گردیم وخود بوده خبر گوی

* * *

جهانا من ز تو سرید خواهم — فریب تو دگر نشنود خواهم
چو مهرت با دگر کس آزمودم — ز دل زنگار مهر تو زدودم
ترا با جان ما گویی چه جنگست — ترا از رنج ما گویی چه ننگست
بجای تو نگویی تا چه کردیم — خرایدر که دو تا نان توخوردیم
نگر تا هست چون تو هیچ سفله — که یک تا داده بستانی بحمله
نه ما گفتیم ما را میهمان کن — پس آنگه دل چنان برما گران کن
کسی ما را همی دو روزه مهمان — پس آنگه جان ما خواهی بتاوان
چه خواهی بی گناه ازماچه خواهی — که ردری خون ما بربی گناهی
ترا گر هست گوهر روشنایی — چرا در کار تاریکی نمایی
چرا چون آسای گِرد گَردی — بیاگنده تب و باد و گردی
ترا گر جاودان بیم همی — همین چرخی همین آب و زمینی
همین کوهی همین دریا و بیشه — همین زشت کار و خو همیشه
هرآن مردم که خوی تو بداند — ترا جز سفله و ناکس نخواند
خداوندا ترا دانم ورانه — بهر جاجت ترا خوانم ورانه
کجا دهر آن سرود کش ندانند — و با خود بر زبان ناشش براند

* * *

دلی پر آتش و جانی پر از دود — تنی چون سوی ورخساری زراندود
برم هرشب سحر گه پیش دادار — بمالم پیش او بر خاك رخسار
خروش من بدرّد پشت ایوان — فغان من ببندد راه کیوان
چنان گریم که گرید ابر آزار — چنان نالم که نالد کبک کهسار
چنان جوشم که جوشد بحر از باد — چنان لرزم که لرزد سرو و شمشاد

کمان وورا کمان درچنگ مانده   دوپای آزرده دست ازجنگ مانده
بره از تیر او ایمن بجسته   بسان سبزه و لاله نشسته
ز ناگه بربره تیری گشاده   بره خسته ز تیرش او فتاده
فتاده آب کش را دلو در چاه   بمانده آبکش خیره چو گمراه
بمانده ماهی از رفتن بناکام   تو گفتی ماهیست افتاده در دام
فلک هر ساعتی بازی گرفتی   بر آوردی دگر گونه شگفتی
بمهره باختن چرخ سبک کار   تو گفتی حقه بازی بود پر بار
مشعبد وار چابک دست بودی   عجایبهای گوناگون نمودی
ز بس صورت که پیدا کرد و بنمود   تو گفتی چرخ آن شب بلعجب بود...

* * *

جهان بر ما کمین دارد شب و روز   تو پنداری که ما آهو و او یوز
همی گردیم با زاین در چراگاه   ز حال آنکه از ما شد نه آگاه
همی گوییم دانائیم و گربز   بود دانا چنین حیران و عاجز
ندانیم از کجا بود آمدنمان   و باید مان کجا باشد شدنمان
دو آراست ما را دو جهانی   یکی فانی و دیگر جاودانی
بدین آرام فانی بسته اومید   نیندیشیم از آن آرام جاوید
همی بینیم کایدر بر گذاریم   ولیکن دیده را باور نداریم
چه نادانیم و چه آشفته راییم   که از فانی بباقی نه گراییم
سرایی را که دروی تک زمانیم   درو جویای ساز جاودانیم
چرا خوانیم کسی را بمونه   چو ما داریم طبع واشگونه
جهان بدست و ما دربند خرسند   بجوییم آشنایی با خداوند
خداوندی که ما را دوجهان داد   یکی فانی و دیگر جاودان داد
خنک آن کس که اورا یار گیرد   ز فرمان بردنش مقدار گیرد
خنک آن کش بود فرجام نیکو   خنک آن کش بود هم نام نیکو

مرا چون سنگ بودی این دل سست　　دل پولاد گشت و سنگ بشکست

* * *

الا ای ابر گرینده بورور　　بیا گریه ز چشم من بیاموز
اگر چون اشک من باشد باران　　جهان گردد بیک باراست ویران
همی دارم چنین و شرم دارم　　همی خواهم که صد چندین ببارم
گهی خوناب و گاهی خون بگریم　　چو زین هر دو بمانم چون بگریم
هر آن روزی که زین هر دو بمانم　　بجای خون ببارم دیدگانم
مرا چشم از پی روی تو باید　　وگر دیده نباشد بی تو شاید
بگریم تا کنم هامون چو دریا　　ننالم تا شود چون سرمه خارا
عفاالله زین دو چشم سیل بارم　　که در روزی چنین هستند یارم
نه چون صبرند عاصی گشته بر من　　و یا چون دل شده بدخواه و دشمن
اگر صبر است باس بست هم پشت　　وگر بخت است خود بختم مرا کشت
مرا دل در بلا ماندست ناکام　　کنون صبرم بدل کردست پیغام
که من صبرم یکی ساخ بهشتی　　مرا بردی و در دوزخ بکشتی
دلا بودورخی پر آتش و دود　　ازیرا من ز تو بگریختم زود
دلا با جان تو در تو وبالست　　مرا از صبر نالیدن محالست
بهر دردی که باشد صبر نیکوست　　بچونین حال صبر از عاشق آهوست
بخواهم روی صبرم را که بینم　　بهل تا هم بی صبری نشینم
تو از من رفته‌ای یار دلارام　　مرا در خور نباشد صبر و آرام
اگر خرسند گردم در جدایی　　ز من باشد نشان بی وفایی
من اندر کار تو کردم دل و جان　　تو دانی هرچه خواهی کن بدیشان
هر آن عاشق که کار مهرورزد　　دو صد جان پیش وی نانی نیرزد
چنین باید که باشد مهر کاری　　چنین باید که باشد دوستداری
مگر درد من از خور تو آید　　همی تا این فراید آن فزاید

باشک از دل فرو شویم سیاهی — بیا عارم[1] زمین تا پشت ماهی
چنان از حسرت دل بر کشم آه — کجا ره گم کند بر آسمان ماه
ز بس کز دل کشم آه جهانسوز — ز خاور برنیارد آمدن روز
ز بس کز جان برآرم دود اندوه — ببندد ابر تیره کوه تا کوه
بدین خواری بدین زاری بدین درد — مژه پر آب دارم روی پر گرد
همی گویم خدایا کردگارا — بزرگا پادشاها بردبارا
تو یار بی دلان و بی کسانی — همیشه چارهٔ بیچارگانی
بیارم گفت راز خویش با کس — مگر با تو که یار من توی بس
همی بینم که چون خسته روانم — همی دانی که چون بسته زبانم
زبانم با تو گوید هر چه گوید — روانم از تو جوید هر چه جوید
تو ده جان مرا زین غم رهایی — تو بردار از دلم بار جدایی
دل آن سنگدل را نرم گردان — بتاب مهربانی گرم گردان
بیاد آور دلش را مهر دیرین — پس آنگه در دلش کن مهر شیرین
یکی زین غم که من دارم بروبه — که باشد بار او از هر کهی مه
بفضل خویش روی را زی من آور — و یا زیدر مرا نزدیک او بر
گشاده کن بما بر راه دیدار — کجا خود بسته گردد راه تیمار
همی تا باز بینم روی آن ماه — نگه دارش ز چشم و دست بدخواه
بجز مهر منش تیمار منمای — بجز دیدار من دیدار منمای
وگر رو من نخواهم دیدار زین پس — مرا بی روی او جان و جهان بس
هم اکنون جان من بستان بدو ده — که من بی جان و آن بی یار و جان به
نگارا چند نالم چند گویم — بزاری چند گریم چند مویم
اگر کردار تو با کوه گویم — بموید سنگ ها چون من بمویم
ببخشاید مرا سنگ و دل تو — بگاه مردمی سنگ از دل تو به

۱ــ آعاردن : سرشتن، تر شدن و تر کردن نم برپس.

اگر پاکست طبعم یا پلیدست | چنانست او که یزدان آفریدست
من از خوبی و زشتی بی گناهم | کجا من خویشتن را بد نخواهم

* * *

جهان چندانکه داری بیش باید | ولیکن از بهر جان خویش باید
چو سپردم من اندر تنگی جان | شاد اندر جهان یک قطره باران
هر آن گاهی که گیتی گشت بی من | مرا چه دوست از گیتی چه دشمن

* * *

اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ | نشوید آب صد دریا ازو رنگ
چو جان پاک خاوندان نماند | نماند نام بد تا جان نماند

* * *

بشادی دار دل را تا توانی | که نفزاید ز شادی زندگانی
چو روز ما همی بر ما بپاید | دراو بیهوده غم خوردن چه باید

* * *

چه نیکو گفت نوشروان عادل | چو پیری زد مرورا تیر بر دل
زپیری این جهان آن کرد با من | که نتوانست کردن هیچ دشمن
نگیبی بارکردم ای عجب نشت | شکست او پشت من آنکه مرا کشت

۲- باباطاهر عریان باباطاهر عریان همدانی از شاعران اواسط قرن پنجم معاصر طغرل بیک سلجوقی بوده است. ولادت او در اواخر قرن چهارم اتفاق افتاده بود چنانکه دراواسط قرن پنجم یعنی درحدود سال ٤٤٧ که طغرل بیک سلجوقی بهمدان رفته بود او عارفی کامل وصاحب مقامات بود. راوندی گوید[۱]

«شنیدم که چون سلطان طغرل بیک بهمدان آمد، از اولیا سه پیر بوذند، باباطاهر و بابا جعفر وشیخ حمشا[۲]، کوهکیست بر در همدان آنرا خضر خوانند، بر آنجا ایستاذه بوذند،

۱- راحة الصدور ص ۹۸-۹۹

۲- حمشا یا حمشاد باید مصحف احمدشاه یا احمدشاد باشد و بنظر آنست بمشاد یعنی محمدشاد.

سیکی یاد باد آن روزگاری | که بود اندر کنارم چون نویاری
وصا درخواب بود و بحت وبدار | بداند بس اندك و او بسد بسار
جهان این کار دارد جاودانه | خوشی برد ششمشیر زمانه
مرا ار چشم من ناگه برید | دوچشم زرین بریدن خون بارید
ازیرا حون همی بارم ز دیده | که حون آید ز اندام بریده
مرا بی روی تو ناله ندیمست | دریغ هجر در جانم مقیمست
ز درد من همه همسایگانم | معان برداشتند از بس فغانم
همی گویند ازین ناله بیاسای | دل ما سوختی بر ما ببخشای
نگنی عاشقان بسیار دیدیم | به چون تو مستمندی زار دیدیم
مرا بگذاشت آن ت روی جانان | چو آتش را ندشت اندر شبانان
مرا تنها نماند ایدا بخواری | چو جان راه برد رهگذاری
نه بس بود آنکه ار پیشم سفر کرد | که رفت اندر سفر یارد گر کرد
نگارا من ز دلتنگی چنانم | که خود باتو چه سگویم ندانم
بسان مادرم گم کرده فرزند | ز غم بر دل دو صد کوه دماوند
چو دیوانه بکوه و دشت پویان | ز هرسو در جهان فرزند جویان
ندارم آگهی ار درد و آزار | اگر ناگه مرا بر دل خلد خار
عجب دارم که بر من چون پسندی | چنین زاری و چونین مستمندی
بچندین کر تو دیدم رنج وآزار | دلم ندهد که نالم پیش دادار
بترسم از قضای آسمانی | نیارم کرد بر تو دل گرانی
زبس خواری که هجر آرد برویم | ز دلتنگی همین مایه نگویم
مرا بی من مبادا شادمانی | مرا بی تو مبادا زندگانی
مثال مهر همچون ژرف دریاست | کنار وقعر او هردو نه پیداست
اگر با جاودان در وی نشینم | بدو دیده کنارش را نبینم
وگر جان هزاران نوح دارم | یکی جان را ازو بیرون نیارم

۲

زارِ جَم دِی ودای مو رِخ اُدخورد — مو رِحائی دُو دسی تو خُدا دَرُد
ناگهان نامَدَند بازِ ودارِی — زار حس کشت و موران زارِ ج ادخورد
دالِ حالوید کوهان کرد بروار — نارس نگشت و حوش پاک واخورد
بمد بحمروان دَرِ دین ود آتش — بوکدش بیر ودال ار کار بدرد
سِه بحمروان دستت وجادست — چه منت بدکره از کار بدرد (صدا)
سامی ستّه ائی که مَن کرد — نمن هرآن کرند هر ود که من کرد

۳

یا کم دَر دِی هی دَرِ بِهِ بد بار — یا کم خوردید کهان بدانبد یار
من از آن رو بدامانِ ته زد دست — ده کرد و رث پَرو پائی بُد یار

٤

یاکه از مهر تَم دَم می زد ای تار — خوش و بیکانگان سنگم زداتی یار
خرمم ایسه که از ته دوستدارم — نه خونم کردو نم رامی رد ای یار

۵

من آن سرم که حواسدم قلندر — نه حانم بی نه مام بی نه لنگر
رو همه رو و رانم کرد کیتی — شو دَرایه دو او سکی سهم سر

٦

یا اُرین بند دَر از ناوه کتیم — خونم ادخورد و در خوناوه کتیم
نادرین سومه کیتی ام نیایا — از حوی باره دَر وزلاوه کتیم

۷

نیم روزی هی خرّم کهان بی — رمین حدان بر مان آسمان بی
نیم روئی هی هازید و سامان — نه چینان نام و نه ز آنان نشان بی

نظر سلطان بریشان آمد، کوکبهٔ لشکر نداشت و پیاده شد وبا وزیر ابونصرالکندری پیش ایشان آمد و دستهاشان ببوسید ، باباطاهر پاره یی شیفته گونه بودی ، او را گفت ای ترك با خلق خدا چه خواهی کرد؟ سلطان گفت آنچ تو فرمایی! بابا گفت که خدا میفرمایذ، آیه: إنَّ اللّهَ یأمُرُ بالعَدلِ والإحسان . سلطان بگریست و گفت چنین کنم ، بابا سر ابریقی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت داشت، بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد ، و گفت مملکت عالم چنین در دست تو کردم ، برعدل باش ! سلطان پیوسته[1] آن در میان تعویذها داشتی وچون مصافی پیش آمذی ، آن در انگشت کردی » . هدایت وفات او را بسال ٤١٠ نوشته[2]

از باباطاهر مجموعه یی از کلمات قصار بعربی باقی مانده است که عقاید عرفانی را در علم ومعرفت وذکر وعبادت و وجد ومحبت بیان کرده است . دیگر مجموعهٔ ترانه های اوست بلهجهٔ لری . این اشعار بسیار لطیف و پر از عواطف رقیق ومعانی دل‌انگیز است لیکن بر اثر کثرت اشتهار و تداول در میان عامهٔ فارسی زبانان در آنها تصرفاتی صورت گرفته چنانکه غالباً از هیئت اصلی خود بگردیده و بپارسی دری نزدیک شده اند . آقای مجتبی مینوی استاد فاضل دانشگاه در کتابخانهای اسلامبول ابیاتی از باباطاهر یافته است که بلهجهٔ اصلی لری باقی مانده وچون آن ابیات را با دوبیتی های موجود از باباطاهر مقایسه کنیم اختلاف آنها را فراوان می‌بینیم . باآنکه معانی همهٔ ابیاتی که آقای مینوی یافته اند برمن روشن نیست لیکن نسخه یی از آن را که بخط ایشانست در اینجا نقل می کنم واز باقی اشعار او تنها بذکر چند ترانه قناعت می‌شود .

قدوة العارفین باباطاهر همدانی علیه الرحمه

کَرَه اَزْ رَژْ اَوَرَهی دیوانه اَزْ کِل | نه تَرجَنَش کَری وانوسَه و وِل
کَرَ اَوْ سَتنش نَهی آن دار سَمساد | کَرَ اَوْ رُوش کَری آماج بِلبِل
سَرنجامان بِستی سا بَهَرزی | یایِ تَه کُوَر وِی ماوای تَه کِل

---

[1] ــ پیوسته
[2] ــ ریاض العارفین چاپ تهران ، ۱۳۱٦ ، ص ۱٦۷

خلاصهٔ قول آذر[1] و هدایت[2] دربارهٔ او آنست که [وی درخدمت حجة‌الاسلام غزالی تلمّذ کرده ودر ایام دولت سلجوقی ظهور نموده مداح خواجه نظام‌الملک وزیر ملکشاه بوده و بعضی از فضلای عهد او ویرا بحرالمعالی لقب کردند و او بازبانهای عربی و سوری و جبالی و بهر بحر دری و عمقی بحاری ساطره وشاعره داشته واکثر شعرای بلخ دروقتی که حکیم لامعی دربخارا میزیسته مانند رشیدی سمرقندی وروحی ولوالجی وشمس سمرکش و عدنانی باستادی وتقدم وی اقرار کرده‌اند اما حکیم سوزنی سمرقندی ونجیب فرغانی باوی معارضات نموده‌اند. ووفاتش بروزگار سلطان سنجر درسمرقند اتفاق افتاد] وچنانکه می‌بینید این سخنان سراپا غلط وپر از مسامحات است . پس بهتر آنست که برای کسب اطلاع از احوال او بدیوانش مراجعه کنیم . وی درقصیده‌یی که بعمیدالملک ابونصر کندری سومین وزیر سلطان طغرل سلجوقی فرستاده‌بود، نسب ومولد ونام ونشان خودرا بدینگونه شرح کرد:

نیم آن لامعی شاعر کز بس تمدیح	هست شادآنکه بسیم وزر اروشادم من
هست بکرآباداز گرگان جای ووطنم	زآن نکوشهرو ازآن فرخ بنیادم من
هست‌آباد و گرانمایه یکی کوی‌درو	هم‌از آن کوی گرانمایهٔ آبادم من
جد[3] من هست سماعیل ومحمد پدرم	بوالحسن‌ابن سلیمان را دامادم من
سر برا هست‌اسدطالع‌وازمادرخویش	روز آدینه بماه رمضان زادم من
سال عمرم برسیده است بهفتاد هنوز	بدو پنج افزون از نیمهٔ هفتادم من

از این ابیات معلوم میشودکه شاعر پسر محمدبن اسمعیل بوده ولامعی لقب داشته ودربکرآباد گرگان ولادت یافته است وچون این قصیده را بعمیدالملک کندری فرستاده معلوم میشود که پس‌ازاواسط‌سال ۴۵۵ که‌عمیدالملک‌ازوزارت‌معزول گردیده بود آنرا سروده وچون گفته است که درآن تاریخ چهل وپنج سال داشت پس اگر فرض کنیم قصیدهٔ وی درآخرین سال وزارت عمیدالملک ساخته شده‌است، ولادت او باید درحدود سال ۴۱۴ هجری اتفاق افتاده باشد واین سال نزدیک است بسال ۴۱۲ که‌آقای سعید نفیسی ازراه‌محاسه‌برای ولادت لامعی‌یافته‌است[3].

۱- آتشکده چاپ هند ص ۱۰۵

۲- مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۴۹۴

۳- حاشیهٔ صفحهٔ ۱۶۶ ازدیوان لامعی گرگانی، طهران ۱۳۱۹

۸

اَلِف کَرْ کاف و نُونش سَرْبَرکَرْد   هَمَسْ هامان کَهان اَوْ لاجورکرد
آنکس اَذْ آفِری کردُون کرداِن   آپِس اَذْ سات وِمَنْ اَنداجه اَرکرد

۹

بَشُم نالُوِنْد داماں مَوْ نِشانُم   دامَنْ اَزْ هَرْدو گیتی ها وِشانُم
بِشانَم تولَه وُ مویَم سَزارِیْ   بِی که بُلبُل هی واوِل بِشانَم

۱۰

اَزْآن اَشْپیدَه نازم هَمْصَدایی   بَتِهْسائی کَرُم حَسْرِه وایی
همه نَمن وِدِرْبَنْد جرع وشاهی   شام مَنْ کرند حسروایی(کذا)

از میان دوبیتی‌های باباطاهر که اکنون بنام او رائج است این اشعار را نقل میکنیم :

اگر دل دلبرو دل کدومه   وگر دلبر دلو دلرا چه نومه
دل و دلبر بهم آمیته ویمم   ندونم دل که و دلبر کدومه

* * *

چره بازی بدم رفتم به نخجیر   سیه دستی زده بر بال مو تیر
بوره غافل مچر در چشمه ساران   هرآن غافل چره غافل خوره تیر

* * *

یکی برزیگری نالون در این دشت   بچشم خون‌فشان آلاله می‌کشت
همی کشت و همی گفت ای دریغا   که باید کشتن و هشتن در این دشت

۳- لامعی ابوالحسن بن محمد بن اسمعیل لامعی بکرآبادی دهستانی گرگانی شاعر بزرگ اواسط قرن پنجم وار گویندگان خوش قریحهٔ ایرانست. از احوال او در تذکره‌ها اطلاعات ناقص ومبهم و پر از اشتباه داده‌اند.

وزبان فصیح و شیوا و منطق بلیغ و نوانای خود را عالماً برای بیان معانی ومطالب تازه وابداع صحنه های جدید بکار میبرد وباموهبت بسیار ازعهدهٔ آن برون میآید .

اشعار این شاعر استاد تمامی دردست نیست. نسخهٔ ناقصی ازآن سال ۱۲۹۵ قمری متضمن ۶۱۱ بیت در تهران چاپ شد و سپس ۲۸۴ بیت ازآثار او را بار دیگر درنمشی درذیل مثنوی وامق وعذرای نوعی چاپ کرده‌اند[1] ومرحوم هدایت نیز در حدود چهارصدوپنجاه بیت از اشعار اورا درمجمع‌الفصحا آورده است. در سال ۱۳۱۹ شمسی آقای سعید نفیسی استاد فاضل دانشگاه کاملترین مجموعه‌یی را که باتفحص و تحقیق ازدیوان لامعی بدست داد ، بسرمایهٔ آقای کوهی کرمانی طبع کرده ، واین نسخه ۱۲۳۸ بیت دارد که برخی از آنهامانند قصایدی که ازصفحهٔ ۲۷ وصحیفهٔ ۳۱ بعد چاپ شده‌است، باشعاردوره‌های بعد ازلامعی میماند. ازاشعار اوست:

جهان از خاطرگویی مایه گیرد چون بهار آید
بچشم از دور هر دشتی بساط پرنگار آید

بلای هجری و درد شقایق را پزشک آید
غم نسرین و گرم[2] یاسمن را غمگسار آید

برآرد گل سر از گلزار و زندان بشکند لاله
بمعقد شمشلید[3] از بار و آذر گون[4] ببار آید

بگرید ابر بر باغ ابر و خندد بر چمن زو گل
شنیدی خنده‌یی کاو از گرستنهای زار آید

بصر بلبل از بیمار جفت و نالهٔ صُلصُل
گه از بالای سرو آید گه از شاخ چنار آید

۱- مقدمهٔ دیوان لامعی چاپ آقای سعید نفیسی
۲- گُرم : غم
۳- شمشلید : سیب بو
۴- آذرگون : قسمی لاله

آغاز کار شاعری و کیفیت ورود لامعی بدستگاه سلجوقیان هم بدرستی معلوم نیست. دراشعار او اسمی‌ازابوالفتح رازی اولین‌وزیر طغرل نیامده است وعمیدالملک را هم شاید ازآغاز کار آن وزیر ستوده باشد. بعد از عزل وقتل عمیدالملک لامعی نظام‌الملک‌را درعهد الب‌ارسلان‌مدح گفت.

در اشعار او اثری از وقایع بعد ازعهد الب‌ارسلان(۴۵۵-۴۶۵) دیده‌نمیشود. بنابراین باید بعد ازآن پادشاه نزیسته باشد. بااینحال‌هدایت وفات اورا درعهد سنجر دانسته است واگر این قول راپپذیریم بایدبرای لامعی عمر بسیار طولانی در حدود یکصد وبیست سال تصور کنیم.

اشارهٔ تذکره‌نویسان باینکه لامعی شاگردی حجةالاسلام غزالی‌راکرده است نیز باطل‌است چه او هنگام ولادت حجةالاسلام (۴۵۰) سی‌ونه‌ساله بود. نقل‌ٔ سخنان آنان ازقبیل زندگی شاعر دربخارا وسمرقند ومشاعره‌داشتن باشاعران اوائل واواسط قرن ششم هم مغشوش ودرهم وغیر قابل توجه است[۱].

لامعی شاعری نیرومند ونیکوبیان است وبحکم زمان خود تابع همان سبک و روش شاعران دورهٔ اول غزنویست وگاه بعضی ازقصائد آنان را جواب گفته است. قدرتش دروصف وتنوع درمضامین ومعانی‌برای موصوف معین بسیاراست. تشبیهات گوناگون و اوصاف رائع او از شب و بیابان واسب ورسوم وطلل ومظاهر مختلف طبیعت خواننده را بیاد منوچهری ومهارت و قدرت آن استاد می‌افکند و در بعضی از قصائد او درست مانند آنست که دقت خیال و وسعت اطلاع آن شاعر بزرگ تجدید شده وبا قوت بیشتر آشکار گردیده‌است. جرأت او در استعمال لغات‌مهجورعربی تحدّ ولور از منوچهری کمتر نیست ودربعضی ازقصائد ازو هم بیشتر است وحتی او کار استفاده اززبان عربی‌راازاستعمال مفردات کثیر بآوردن عبارات متعدد درمیان سخنان خود کشانیده است. درعین‌حال باید متوجه بود که‌آثار او اززیور ابتکار عاری نیست

۱- دانشمند محترم آقای سعید نفیسی شرح حال مفصلی در بارهٔ لامعی نوشته ودر مقدمهٔ دیوان آن شاعر بدان اشاره‌کرده‌است لیکن من سعادت زیارت آنرا هنوز نیافته‌ام.

گهی از جویبار و دشت سوی بوستان تازد
گهی از بوستان و باغ سوی جویبار آید
اگر بر خری و سمشاد میگریبی کنون شاید
که از خری و از شمشاد بوی زلف یار آید
عُقاری[1] کز عقیق وارغوان اصل و نسب دارد
عقیق وارغوان دیدی کار و گلگون عُقار آید؟
حصاری دلفریبی با سرایی دلبری ساقی
که درمجلس نگاه خلوت این هردو بکار آید
پر ازعنبر شود آغوش چون این‌را ببر گیری
پر از نسرین شود دامن چو آن اندر کنار آید
سماع و باده و معشوق وخانه خالی ازدشمن
خوشا با طالع سلطان وخواجه کاین چهار آید
وزیر ناصح سلطان عمیدالملک بونصر آن
که خرمای خلاف او بکام خصم خار آید

* * *

نگارینا تو از نوری و دیگر نیکوان از گل
چونیک ازگل‌شود پیداچرا هستی‌توسنگین دل
مرا جهست برچشمت ندارم جستن از خشمت
بچشم شوخ باطل جوی حق من مکن باطل
بزلفان کردیم بسته بمژگان کردیم خسته
گره بربستگی مفگن مزن برخستگی پلپل
اگر خواهی که بد برمن نیاویزد رسن مگریز
اگر خواهی که بد نامی نیاویزد زمن مگسل

۱— عقار: بضم اول، شراب

خوش آن باد سحر گاهی بهنگام بهار اندر
که بر بادام گل بگذشت وسوی باده خوار آید
عنان از دل بر دگر بر خداوند عنان آید
خمار از سر برد گر بر خداوند خمار آید
چه آست این بدین پاکی که شاخ گلبنان را او
همی در باغ زرین تاج وسیمین گوشوار آید
گر آید گوشوار و تاج بشگفت از لطف آبی
که هم ز آن لؤلؤ مکنون و درّ شاهوار آید
چنان شد برگ نیلوفر در این ایام و برگ گل
کزین نیلی نقاب آید وز آن حمری خمار[1] آید
نثار آرد بدین وقت ابر هرشب را لاله را لؤلو
بر معشوق ایدون به که عاشق با نثار آید
بلشکر گاه ماند دشت و گلها اندرو لشکر
بود بر دشت به لشکر گراید چون بهار آید
بر ایشان باد پنداری نقیب[2] آمد که لشکر را او
گهی سوی همین راند گهی سوی یسار آید
طلایه[3] دار لشکر گر نشد لاله چرا زیسان
بشیند هر گلی بر دشت و او بر کوهسار آید
خروش کوس ایشان را نگوش ار بشنوی خواهی
نیوش از علعل تندر کز ابر تند بار آید
بباید بزمگی باری بدین فصل اندرون عاشق
چو از کاشانه بی با شوق سوی مرغزار آید

۱ـ خمار : بکسر اول ، آنچه زن سر را بدان پوشد ، پوشش
۲ـ نقیب : رئیس ، فرستاده
۳ـ طلایه : جلودار ، مقدمهٔ سپاه

جایی همی بسم خراب اندر میان او سحاب
آتش زده گاه کراب[۱] از موج برق و هَطَل[۲]
گشته زمین او نخیل آب اندرو مانده قلیل
آورده بر روی نخیل اینک کَراب[۳] اینک رُعل[۴]
بی آب مانده مَصنَعش[۵] بی بار مانده مرتعش
در قاعهای[۶] بلقعش[۷] حمل شاطس را رَحَل[۸]
سهمش چو سهم هاویه[۹] صد بیم در هر زاویه
اعجاز نخل خاویه[۱۰] دیوار و بامش را مثل
کرده نماء منهمر[۱۱] ویران عدیر منعمر[۱۲]
الّا بامر قَدْ قَدَر نتوان چنان کردن عمل
گر نیست این کار فلک ورد اندرو چون شد حسک
خاک اندرو چون شد نمک آب اندرو چون شد وَحَل[۱۳]

۱- کِراب بکسر اول، بارستن برسور
۲- هَطل: باران دائم، باران مداوم
۳- کَرات بفتح اول، درختی خودروی و بیابانی
۴- رُعل بضم اول، گیاهی بیابانی که تلخ است
۵- مصنع ومصنعه بکسر و فتح اول آنجا که آب باران دراو گرد آید. حوض و برکه.
۶- قاع: زمین هموار، بیابان.
۷- بلقع: زمین بی‌آب وعلف وبر
۸- رَحل: کوچ کردن
۹- هاویه دره ژرف. مغاک
۱۰- خاویه تهی وویران
۱۱- انهمار فروریختن
۱۲- انعمار. فرو گرفتن پر کردن
۱۳- وحل: خلاب جای گلناک

رخ تو ماه حسن آمد دل من پر زحزن آمد
نه حسن از تو شود خالی نه حزن از من شود زایل
چرا ای مه ترا منزل دل من گشت روز و شب
که هر برجی بود مه را یکی شب یا دو شب منزل
ندارد نیکوی صد یک ز خَلق تو همه خلّخ
ندارد جادوی صد یک ز خُلق تو همه بابل
ترا بر سیمگون رخسار مشکست از کُلّه بیرون
مرا بر زرّ گون رخسار سیلست از مژه سایل
یکی همچون بگاه فضل کلک خواجه بر کاغذ
یکی همچون بگاه جود دست خواجه بر سایل
خداوند خداوندان عمیدالملک بونصر آن
بهر فضل اندرون جامع بهر کار اندرون کامل

* * *

هست این دیار یار اگر شاید فرود آرم حمل
پرسم رباب و دعد[1] را حال از رسوم[2] و از طلل[3]
جویم رفیقی را اثر کاو دارد از لیلی خبر
داند کازین منزل قمر کی رفت و کی آمد زحل
خون بارم از شوق حبیب از دیده چندان بر قضیب[4]
ایدون که پنداری طبیب از دیده ببریدم سَبَل[5]

۱- دعد ورباب: نام عاشق ومعشوقی ازعرب
۲- رسم: آثار بازمانده ازخانه
۳- طلل -ویرانه
٤- قضیب: چوب دستی
۵- سبل . بیماری چشم که تیرگی آورد

بدم عماری بر هیون آیم از این وادی برون
گیرد بو بران اندرون کس‌های هر گرچون جُعَل؟

در پیش من مشکل رهی با سهم و هیبت بَهمَهی۱
ماه اندرو مانده تهی مانند اشتر در وَحَل

قاعی که آرد موج خون از بس مسافر را برون
چون مرد را گاه فسون آب از بصر بوی بَصَل۲

گر زین بیابان بگذرم رنج سفر بر سر برم
از زخم کشته درخورم گردد شرنگ۳ من عسل

پیش آیدم باغ ارم پر چتر و خرگاه و خیم۴
از طبل و منجوق۵ و علم چون درگه جمشید پل

* * *

چه دید بشر بس گویی ز نرگس و نسرین
که باغ و بستان بستد ز هر دوان بشرین

نثار کَفته۶ سپرد بست معدن نرگس
سبب رنگین دادست بسکن نسرین

برده رنج یکی هست چون دل فرهاد
ندیده ناز یکی هست چون رخ شیرین

بُد از بنفشه لب جوی پر نگین کبود
و زو بمشک همه جویبار بود عجین

کنار جوی تهی مانده از نگین کبود
بسان جوی شده آب چون کبود نگین

چو کوهسار نمودی هوا ز دیبه سبز
چمن بششتری سبز داده دیبه چین

زناف معشوق آبی۷ گرفته بوی و مثال
ز روی عاشق برده برنج زردی و چین

درست گویی کز نار برد سهم آسیب
درست گویی با سهم نار دارد کین

ز زخم نار رخ سیب گشته خون آلود
ز کین سیب دل نار گشته خون آگین

۱- بهمه: بفتح اول و سوم، بیابان خشک، دشت پهناور بی‌آب و علف
۲- بصل: پیاز ۳- شرنگ: زهر ۴- خیم. خیمه‌ها
۵- منجوق: بیرق ۶- کفته: ترکیده
۷- آبی: بهی

دامن برفشم زین چمن نه سرو ماند و نه سمن
بودی همانا اشک من آنگه نهالش را نهل[۱]
و آن همچو گنبد خیمها در خیمه خسارویها
این چون سهیل آن چون سها[۲] آراسته زایشان حلل
اکنون بجای هریکی بینم همی رسم اندکی
آورده پنداری حکی سکانش را دهر اراجل .
روت آنکه از هر گنبدی آواز آن سرع آمدی
کاو چون بدا کردی ردی چون شاطر[۳] ارشادی نغل
بانگ پلنگ آید همی و زباد رنگ[۴] آید همی
آشوب سنگ آید چون گاه زلزال از قلل
گویی کجا رفت آن صنم کاو بود در عالم عَلَم
خورده دم عذرا بدم برده دل وامق بدَلّ[۵]
آن پاك چون اخلاق حُرّ چشم از فریب و ناز پر
زیر لب سر بستش دُر چون بر گل شکفته طَلّ[۶]
برد از دلم صبر و خرد چون بانگ را بر ناقه زد
کاریم پیش آورد بد لَمّا تَوَلّی وَارتَحَل
بی مونس و آب و چرا اندر مقامی بس جدا
چون کرده ضایع بچه را نخجیر در کهف[۷] جبل

۱ـ نهل بفتح اول ودوم، نخستین آبی که بشتران دهند
۲ـ سها ستاره‌یی خرد و کم‌نور نزدیک جدی که آزمایش قوت باصره بدو کنند
۳ـ شاطر چابک، پیاده
۴ـ رنگ بز کوهی، گوزن
۵ـ دَلّ و دَلال : ناز و عشوه کردن
۶ـ طَلّ . شبنم ۷ـ کهف غار

غول اندرو قدم ننهد ور نهد نبود | درمانده بر ز مورچهٔ لنگ در لگن
راهی چنان دراز و شب تیره و سیاه | کرده یله[1] فریشته گیتی به اهرمن
انجم بر آسمان چو بمجلس شب سده | با آتش و چراغ نشسته صدا نجمن
پروین برو چو ماهی شیم اندر آبگیر | در سینه هفت دانه ورا دُرّ پر ثمن
تیر آتشی فگنده سوی مه همی شهاب | سیمین کشیده ماه بروی‌اندرون مِجَنّ[2]
و آن خرد بی شمار ستاره در آسمان | هر یک بشکل لؤ لؤ بر تیغ و بر سَفَن[3]
با حلقه های سیمین در سفرهٔ کبود | تا بر بنفشه زار پراگنده نسترن
کانون فلک، پرنده برآتش ستارگان | سرّین[4] مرغ بریان بر نوک بابزن
گردون چو کشتزار و مجرّه بروچنان | در کشتزارها چو یکی فرغر[5] از لبن
وقت سحر نقطب فلک بر بنات نعش | چون نافهٔ کشفته[6] ورا گلستان عَطَن[7]
گردون برآن مثال که ارکاغد آسما | آرند کودکان سوی بالا ز باد بغن[8]
همرنگ شب نزدر میان‌اندر یکی عقاب | مهمر ز ژنده پیل و قویتر ز کرگدن
قارح[9]تر ار عقاب ودلاورتر ار غراب | هشیارتر زعقعق[10] و چابک‌تر از زغن
عرفاو[11] دم گوزن سر بز وغزال چشم | پیل زرافه گردن وگور هیون[12] بدن
مخروط ساعدی که نباشی درو عروح[13] | آگنده پهلویی که نباشی درو سَکَن[14]

۱— یله: رها

۲— مجن ومجنه: سپر وهرچه‌آدمی‌راازسلاح در امان دارد.

۳— سفن: غلاف ودستهٔ شمشیر

٤— سرادنسر واقع وطایراست

۵— فرغر: جوی

۶— کُشُفتن: آشفتن، پریشان‌کردن

۷— عطن: آرامگاه ستور برگرد آبشخور

۸— بادخن: بادخان، بادگیر

۹— قارح: روزبینده   ۱۰— عقعق وعقعقه: مرغی‌که آکنون زاغی‌خوانند

۱۱—عرفاو: تندرو، امروز عرقاول (برقاول) گویند

۱۲— هیون: شتر

۱۳— عروح: لنگی اعرج: لنگ   ۱٤ - سکن: آرامش

سیب زرد و برآن نقطهای سرخ بگر چواشک خونی بر روی عاشق مسکین
بسان زرین قندیل بر درخت ترنج سیاهش کرده نهان بر فتیلهٔ سیمین
نکاست روز چو رنج تن عمیدالملک فزود شب چو نشاط دل عمادالدین

* * *

آمد گشاده روی بر من نگار من چون مر مرا ندید گسسته دل ازوطن
بسته ز خنده لب بگرستن گشاده چشم ابرو ز درد تا گره و زلف پر شکن
دو پای رقص کن بگل اندر ز آب چشم دو دست زود زن رعنا گشته روی زن
پوسیده من سلاح و نهاده بر اسب زین چون کرد گاه کین وعرب گاه تاختن
بگشاد چون ندید ندانسان مرا ، زبان بر من نکفتی و بها گفتی سخن
گفت ای وفا نمودن تو بوده سر بسر زرق و دروغ و مکر و فریب و فسون و فن
برداشتی دل از من و بگداشتی مرا بر تو دل من ایدون هرگز نبرد ظن
زین روی چون شمایل و بالای همچو سرو زین سوی چون بنفشه و اندام چون سمن
یک روز چون شکیبی و چون باشد ای عجب عشق ترا حلاوت و چشم ترا وسن۱
ایدر حلل ز چیست ترا و گله ز که از شهریار و خانه، زمن یا ز خویشتن
بر راحت حضر چه گزینی همی سفر بر شادی طرب چه گزینی همی حزن
گفتم که پیش ازین مخروش و مبار اشک بر چشم آستین نه و انگشت بر دهن
هست این همه ولیکن بی طلعت وزیر هر شادیی بود غم و هر راحتی محن
چون گفتمش، ندید سخن، خوش شدش، بهشت مسکین بر آن نگار که بودی مرا سکن
جستم ره فراق و زدم بانگ بر براق برگشتم از قرین و کشیدم سر از قرن۲
پیش آمدم چو هاویه پر سهم وادیی موزه شکاف خارش و خاکش قدم شکن
نه مرغ و نه فرشته و نه وحش و آدمی نه رسم و نه دیار و نه اطلال و نه دمن
در دیو لاجهاش بدانسان عریو دیو کاید بگوش گاه رُغا۳ نغمهٔ زغن
بی آب وادیی، من و اسب من از عرق غرق اندر آب چون بشط دجله بر شطن۴

---

۱ ـ وسن : بیداری ۲ ـ قرن : آنچه بدان بستگی دارند
۳ ـ رغا : بانگ کردن شتر
۴ ـ شطن : طناب

اسکافی نیز گویند»[۱].

از فحوای کلام عوفی چنین برمی‌آید که او «کفشگر» بود وشاید این تعیین شغل برای ابوحنیفه با توجه بلقب «اسکاف» باشد، لیکن با اطلاعی که از احوال او داریم وخواهیم آورد، گویا این تعبیر عوفی دور از صواب باشد. هدایت گفته است «همانا پدرش کفشگر بود» ومستبعد بنظر نمی‌آید که پدر یا اجدادش چنین کاری داشته‌اند وبنابراین باید لقب اورا بایاء نسبت (اسکافی) ذکر کرد همچنانکه در تاریخ بیهقی چندبار آمده است[۲].

از آنچه ابوالفضل بیهقی که از دوستان این شاعر بوده است آورده[۳]، چنین برمیآید که: استاد فقیه ابوحنیفهٔ اسکافی که بیهقی در اواخر سلطنت فرخزاد بااو دوستی یافته بود، جوانی فاضل وفقیهی دانشمند بود که هم درجوانی در «فضل وادب وعلم» سخت مشهور بود وبیهقی اورا بعد از ملاقات بالا دراز خمر دیده واین بیت متنبی را دراوصادق یافته بود:

وَ أَسْتَكْبِرُ الأَخْبارَ قَبْلَ لِقائِهِ فَلَمّا الْتَقَيْنا صَغَّرَ الْخَبَرَ الْخُبْرُ

و کثر فضل اورا شعر دانسته است وگفته «درسخن موی شکافد ودست بسیار کس در خاک مالد» و در مورد دیگر چنین آورده است که: «چون تخت بخداوند سلطان اعظم ابراهیم رسید وبخط بوحنیفه چند کتاب دیده بود وخط ولفظ اورا پسندیده... چون بتخت ملک رسید از بوحنیفه پرسید وشعر خواست وی قصیده‌یی گفت وصلت یافت ودر اثر آن قصیدهٔ دیگر درخواست... وبوحنیفه مشهور گشت وقصیده‌های غرّا

۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۸۳

۲- تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ومرحوم دکتر غنی ص ۲۷۴، ۲۷۵، ۳۸، ۳۸۱

۳- رجوع شود بموارد مذکور وصحایف متعاقب آنها از تاریخ بیهقی علامهٔ مرحوم محمد قزوینی این مواردرا درحواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۱۳۶-۱۳۹ جمع کرده است.

کوچک سرو بزرگ بن آهخته گردنی | نه درسرش لگام ونه بر گردنش رسن
پرورده در حصار مراو را عرب سار | بوده براو چو بر دل و بر اهل مفتتن
حسنا بداس از بدن او نشانده گرد | لیلی بآستینش سترده لب از لبن
بسته چنان میان که گه کارزار مرد | در بر مکمده سوی چو گاه عتاب زن
گفتم همی بلا به فلک را زمان زمان | لا یدفع ابن عمّک یمشی علی ثفن[1]
بر است بن دمان[2] و دمان زیر بن هم است | هر دو چمان وتازان چون سرو در چمن
گفتی ورا سعادت گوید همی بدو | گفتی مرا بشارت گوید همی بدن[3]
پشتم سوی خراسان، رویم سوی عراق | سوی یسار شام و یمینم سوی یمن
اسعد آنکه بخت نماید بمن مگر | نجیب وزیر شاه جهان بوعلی حسن
خورشید روزگار ستوده نظام ملک | زیّن جهان وزیّن زمان زینت زمن
فریاد مسلمین رضی سر مؤمنین | بحرٌ اذا تحرّك طوراً اذا سکن
باحلم آنکه بود نبی را رفیق و صهر[4] | با علم آنکه بود ورا ابن عم و ختن[5]
لشکرش ناشکسته و ناکشته، تیغ او | در روم بت نماند و نار سیمه شمن[6]
گه برسر بتان زر و سیم و گهر فشان | گه از رخ بتان سمن وسست ولاله چن

۴- بوحنیفهٔ اسکافی عوفی نام اورا بهمین نحو آورده و گفته است «از شعرای مرو بود ودرعهد دولت سنجری والی ولایت سخن‌پروری شد، اگر چه کفشگر بود اما طبعی لطف داشت و ابیات و اشعار او بسیار است»[7] نظامی عروضی «ابوحنیفهٔ اسکاف» را در شمار شاعران «ملوك آل ناصرالدین» ذکر کرده است[8]. هدایت او را بنام «ابوحنیفهٔ مروزی» یاد کرده و گفته است «او را ابوحنیفهٔ

۱- ثفن: پاشنهٔ پا
۲- دمان: دم‌زننده، نفس‌زنان
۳- دبیدن: دویدن بنشاط و خوشی
۴- صهر: شوی دختر یا خواهر
۵- ختن: داماد ۶- شمن: بت‌پرست
۷- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۷۵
۸- چهارمقاله ص ۲۸

بزرگ باش ومشو تنگدل زخردی کار
که سال باسال آرد گلی زمانه زخار
بلند حصنی دان دولت و درش محکم
بجز که کوشش بر درش مرد نیابد بار

* * *

ز هر که آید کاری در او پدید بود
چنان کز آینه پیدا بود ترا دیدار
نباید آسان از هر کسی جهان بانی
اگرچه مرد بود چربدست وزیر کسار
نباید آن نفع از ماه کاید از خورشید
اگر چه منفعت ماه نیست بی مقدار ..
کسی کش از پی ملک ایزد آفریده بود
ز چاه بر گاه آردش بخت یوسف وار
مثل زنند کرا سر بزرگ درد بزرگ
مثل درست خمار ارسی است و بی زخمار

* * *

هر چه بر ما رسد ز نیک و ز بد
باشد از حکم پاک خدای کریم
مرد باید که مار گرزه بود
نه نگار آورد چو ماهی شیم
مار و ماهی نبایدش بودن
که نه این و نه آن بود خوش خیم[1]
دون تر از مرد دون کسی بمدان
گر چه دارند هر کسش تعظیم

* * *

آفرین باد بر آن عارض پاکیزه چو سیم
وآن دو زلفین سیاه تو بدان شکل دو جیم
از سراپای توام هیچ نیاید در چشم
اگر از خوبی تو گویم نیک همه مقیم[2]
دوستدار تو ندارد نکف از وصل تو هیچ
مرد با همسرا خود فقر عذابیست الیم
ماه و ماهی را مانی تو ز روی و اندام
ماه دیده است کسی نرم ترا ز ماهی شیم

۱- خیم فطرت، نهاد
۲- مقیم دائم

گوید...»[1] چون سلطان ابراهیم غزنوی درسال ۴۵۱ بر تخت سلطنت غزنوی نشست، بنابرین ابوحنیفهٔ اسکافی بعد از این سال در دربار او بسر برده و نیکویی و احسان دیده است.

ابوحنیفه علاوه بر شاعری مسند تدریس نیز داشت و بی اجری و مشاهره درس ادب و علم بغداد و مردمان را رایگان علم می‌آموخت[2].

اما نسبت او را بهر رو، اگرچه عوفی و پیروی از و دیگران، یاد کرده‌اند، نمیتوان بتحقیق قبول داشت زیرا بیهقی وی را از مردم غزنین دانسته و از کسانی شمرده است که از آن شهر برخاسته اند[3].

هدایت ابوحنیفهٔ اسکافی را با ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی دبیر نوح بن نصر و عبدالملک بن نوح که در اوایل سلطنت پادشاه اخیر الذکر (۳۴۳-۳۵۰) درگذشته، اشتباه کرده و بابوجه بمقولات نظامی عروضی دربارهٔ ابوالقاسم اسکافی، و آمیختن آن با اشارات ابوالفضل بیهقی، او را دبیر و ندیم نوح بن منصور و التکین و مسعود بن محمود و سلطان ابراهیم غزنوی دانسته است و گویا متوجه این نکته نبود که بحساب او عمر ابوحنیفهٔ اسکافی بایست بحدود ۲۰۰ سال رسیده باشد! با تمام این احوال هدایت وفات او را درسال ۳۸۶ دانسته است و با این حساب معلوم نیست که چگونه او را دبیر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم هم می‌شمرده است![4].

اینک از اشعار او که قسمتی در تاریخ بیهقی و ابیاتی در لباب الالباب عوفی (ج ۲ ص ۱۷۵-۱۷۶) نقل شده نمونه هایی می‌آوردیم:

چو مرد باشد بر کار و بخت باشد یار	ز خاک تیره نماید بخلق زرّ عیار
فلک بچشم بزرگی کند نگاه در آنک	بهانه هیچ نیارد ز بهر خردی کار
سوار کش نبود یار اسب راه سپر	پسر درآید و گردد اسیر تحت سوار
رقاب بوسن آنرا برد جدای که او	سبک شمارد درچشم خویش وحشت عار

[1]- تاریخ بیهقی چاپ آقای دکتر فیاض ص ۳۸۰-۳۸۱

[2]- ایضاً ص ۲۷۵

[3]- ایضاً همان صحیفه

[4]- رجوع شود بحواشی چهارمقاله ص ۱۴۰

* * *

از بسکه ببست و روز کشم بیداد چون موم شدم زآن دل چون پولادت
ای از در آنکه دل ندارد یادت چندانکه مرا غمست شادی بادت

* * *

نه گفته بدی غم تو خواهم خوردن غمهای ترا بطبع بیهم کردن
بس خود بنمان عهد گفتم آن روز در گفت تو اعتماد نتوان کردن

۵- اسدی حکیم ابونصر علی بن احمد اسدی طوسی از شاعران بزرگ قرن پنجم و ازجملهٔ حماسه سرایان معروف ایرانست. نام وی را هدایت بهمین نحو آورده است[۱] وشاعر خود نیز در پایان نسخهٔ موجود از کتاب الابنیه عن حقائق الادویهٔ ابومنصور موفق بن علی الهروی که بخط او نوشته شده‌است، نام خودرا «علی بن احمدالاسدی الطوسی الشاعر» آورده است وبنابراین در صحت اسم ونسب ومولد او یعنی طوس چنانکه تذکره‌نویسان آورده‌اند تردیدی باقی‌نمی‌ماند.

دربارهٔ بدایت حال او اطلاعی دردست نیست. دولتشاه گفته است که او استاد فردوسی بود[۲] وبدنبال این ادعا افسانهٔ کودکانه یی نقل کرده‌است مبنی‌ازینکه اسدی در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بود واو را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کردند، بعذر رفت وفردوسی‌را که‌شاگرد او بودشایستهٔ این کار دانست ونظم شاهنامه تشویق کرد وبعد ازآنکه فردوسی از غزنین گریخت وبمازندران رفت وپس ازچندی بطوس بازگشت، در مرض موت باستاد خود (یعنی‌اسدی!) گفت که قسمتی ازنظم شاهنامه باقی‌مانده است، اسدی گفت ای فرزند غمگین‌مباش وازپیش فردوسی برفت وبانمار دیگر چهارهزاربیت(!) باقی شاهنامه را بنظم آورد وهنوز فردوسی‌در حال حیات بود که سواد آن ابیات مطالعه نمود! ...

۱- مجمع‌الفصحاج ۱ ص ۱۰۷

۲- تذکرة‌الشعرا ص ۱۶

بیتمی و دورویست همی طعنه زنند
نه گل است آنکه دوروی و نه درست آنکه یتیم؟

سپر از من خرد آن مسن سود کر پی تو
بسته و کشتهٔ زلف تو بود مرد حکیم

دژم و ترسان کی بودی آن چشمک تو
گر نکردیش بدان زلفک چون زنگی بیم

زلف تو کسست که او بیم کند چشم ترا
یا کسی تو که کنی بیم کسی را تعلیم

این دلیری و جسارت نکنی بار دگر
گر ببندستی نام ملک هفت اقلیم

* * *

شاه چو دل برکند ز بزم و گلستان
آسان آرد بچنگ مملکت آسان

وحشی چیزیست ملک و دانم از آن این
کاو نشود هیچگونه بسته بانسان

بندش عدل است چون بعدل ببندیش
انسی گیرد همه دگر شودش سان

کیست که گوید ترا مگر نخوری می
می خور و داد طرب ز بستان بستان

شیر خور و آنجهان مخور که بآخر
زو نشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را برد ز باغ بزندان...

* * *

مأمون آن در ملوک دولت اسلام
هرگز چون او ندیده تازی و دهقان

جمله پی از خز بداشت بر تن چندانک
سوده و فرسوده گشت بروی و خلقان

بردند ما را از آن فزود تعجب
کردند از وی سؤال از سبب آن

گفت ز شاهان حدیث ماند باقی
در عرب و در عجم نه توزی و کتان

شاه چو بر خز و بز نشیند و خسپد
بر تن او بس گران نماید خفتان

ملکی کان را بدرع گیری و زوبین
دادش نتوان تاب جوض و بریحان

گویا علت این اشتباه و پیدا شدن چنین افسانه‌یی، چنانکه آقای فروزانفر استاد دانشگاه دریافته و بحث کرده‌است[1] ، آن باشد که «از متعصبی شنیده یا در نوشته‌های او دیده‌اند که اسدی استاد فردوسی یعنی برتر از وی و بمنزلهٔ استاد اوست و آنان بی تأمل حواشی ونظر در تواریخ این عبارت را بمعنی حقیقی پنداشته و بغلط رفته‌اند ، گذشته ازینکه قدمای تذکره نویسان و مورخین با اهمیت مطلب ابداً متعرض ذکر آن نشده‌اند واستادی اسدی نسبت بفردوسی نغمهٔ ناراستی است که از ساز دولتشاه برآمده است ، حتی نظامی عروضی وعوفی گویا اسدی را نمی‌شناخته وبدین جهت از وی نام نبرده‌اند» .

از میان مستشرقان نیز پروفسور چایکین[2] عقیدهٔ اته وبرون را مردود دانسته و اعتقاد بدو اسدی را باطل شمرده است[3].

اما ابونصر علی‌بن احمد اسدی باید در اواخر قرن چهارم یا اوایل قرن پنجم ولادت یافته باشد وبهرحال دورهٔ طلوع او درشاعری مصادف بود باانقلابات خراسان و غلبهٔ سلاجقه برآن دیار وبرافتادن حکومت غزنویان از آن سامان، وچون اسدی محیط مساعدی درچنین وضع نابسامان برای شاعری نمی‌یافت ناگزیر خراسان را ترک گفت واز مشرق بمغرب ایران روی نهاد وبار اقامت درآذربایجان افگند که هنوز بوجود دولتهای کوچکی که همه مشوّق شعر وادب پارسی بوده و ازین تاریخ ببعد چندین شاعررا تربیت کرده‌اند، آراسته بود .

وی دراین سرزمین باسلاطین ذیل معاصر بوده وباآنان ارتباط داشته است :

۱- امیر ابودلف پادشاه نخجوان ، اسدی این امیر را پادشاه ارمن و بزرگ تازیان وازخاندان شیبانی دانسته وچنین توصیف کرده است :

شه ارمن و پشت ایرانیان ... مه تازیان تاج شیبانیان

۱- سخن وسخنوران ج ۲ ص ۹۴

M K I Tchaikin -۲

۳- رجوع کنید بمجلهٔ آسیایی ج CCXXVIII ،سال ۱۹۳۵ ،ص ۱۰۴

این افسانهٔ بی‌سروبن را معلوم نیست دولتشاه از کجا آورده است ولی شگفتی دراینجاست که برخی از مستشرقان مانند هرمان اته[۱] و ادوارد برون[۲] باتکاء بر آن و توجه بسال فوت اسدی وسایر قرائن قائل بدو اسدی شده وچنین پنداشته‌اند که اسدی نخستین «ابونصر احمدبن منصور» واسدی دومین پسر او «علی» بوده‌است . برون در این باره چنین گفته است : «لازم نیست بن او (یعنی اسدی نخستین) و پسرش علی بن احمد اسدی مؤلف گرشاسپنامه و مؤلف قدیمترین لغت‌نامه‌های فارسی و ناسخ قدیمترین مخطوط فارسی که بدست ما رسیده است (یعنی کتاب‌الابنیه) که اسدی استنساخ آنرا درسال ٤٤٧ هجری بپایان‌برده واکنون درکتابخانهٔ وینه موجود است وزیلگمان آنرا سال ۱۸۵۹ چاپ کرده است ، تفاوتی قائل شویم . وبهتر آن بود که تحقیق دربارهٔ اسدی بزرگ را بر فردوسی مقدم نداشتیم زیرا فردوسی چنانکه میگویند شاگرد او وازدوستان و همشهریان وی بوده است» .

اگر نخواهیم برقول دولتشاه اعتماد کنیم طبعاً همان اندیشه برای ما پیش نیاید که دیده‌ایم . زیرا کسی که استاد فردوسی باشد وفردوسی (متولد بسال ۳۲۹) را «فرزند» خطاب کند نمیتواند تا سال ٤٦٥ که هدایت سال وفات اسدی دانسته است حیات داشته باشد . اینست که ناگزیر قول بدو اسدی پیش آمده‌است که درفاصلهٔ این ۱۵۰ سال زیسته باشند ، یکی پدر ودیگری پسر ! یکی سازنده قصائد مناظرات و دیگری صاحب گرشاسپنامه ولغت‌فرس ! اینها مسائلی‌است که اعتماد برافسانهٔ دولتشاه ایجاب می کند . لیکن بحث در اینجاست که از قدیمترین منابع مربوط باحوال فردوسی یعنی چهارمقاله تا حدود قرن نهم هیچکس تلمذ فردوسی در نزد اسدی اشاره‌یی نکرده و چهارهزار بیت آخر شاهنامه را از شاعری غیر از فردوسی ندانسته است و سبک آن ابیات هم بهیچروی بادیگر اشعار شاهنامه مغایرتی ندارد ومطلقا باشعار گرشاسپنامه نمی‌ماند تا باتکاء برآن دلایل قول دولتشاه را قبول توانیم کرد .

۱- Hermann Ethé Neupersische Litteratur, im Grundriss der Iranischen philologie, II Band, Strassburg, 1896-1904 .

۲- E Browne A Literary History of Persia, Vol II p 148

مناظره‌یی را بین دو طرف تخیل کرده و دلایل هر یک را بر ترجیح خود نسبت بدیگری آورده و سرانجام یکی را محسنات و دیگری را معایب ساخته و آنگاه بمدح ممدوح تخلص کرده است. تازگی کار اسدی در این قصائد باعث باقی ماندن آنها شده است و گرنه اسدی در قصیده ید طولائی ندارد و چنانکه در منظومهٔ گرشاسپنامه از عهدهٔ کار خود بر آمده در قصائد قدرتی نشان نداده است. هدایت از قصاید مناظرات اسدی چهار مناظرهٔ آسمان و زمین، مغ و مسلمان، نیزه و کمان، شب و روز را نقل کرده است و درون بر بن چهار مناظره قصیدهٔ دیگری بعنوان مناظرهٔ بین عرب و پارسی افزوده است.

چون در بادی امر بین مناظرات که از نوع قصیده است، و اشعار گرشاسپنامه که از نوع اشعار حماسی است، تفاوتی تصور میشود، بعضی بهمان نحو که گفته‌ایم، چنین پنداشته‌اند که این مناظرات از اسدی دیگری غیر از اسدی صاحب گرشاسپنامه است لیکن آقای فروزانفر در مجلد دوم از کتاب سخن و سخنوران۱ و بعد از ایشان آقای حبیب یغمائی در مقدمهٔ گرشاسپنامه، با مقایسه های دقیقی که بین مناظرات و بعضی از ابیات گرشاسپنامه کرده‌اند ثابت نمودند که بین مناظرات و آغاز گرشاسپنامه از حیث فکر هماهنگی کامل موجود است.

۲) گرشاسپنامه: این کتاب داستان منظومی است که نسخ مختلف آن از ۷ تا ۱۰ هزار بیت بحر متقارب مثمن مقصور یا محذوف دارد و اسدی آنرا بسال ۴۵۸ بپایان برده و گفته است:

شد این داستان بزرگ اسپری	بپیروزی و روز نیک اختری
ز هجرت بدور سپهری که گشت	شده چارصد سال و پنجاه و هشت

و ظاهراً در حدود سال ۴۵۶ نظم آن شروع کرده بود چه خود گوید (سه سال اندر آن صرف شد روزگار) و از سال ۴۵۶ تا سال ۴۵۸ سه سال است. گرشاسپنامه چنانکه

۱- ص ۹۱ - ۹۳

ملک بودلف سهریار زمین / جهاندار ارانی پاك دین
بزرگی که باآسمان همبرست / ز تخم براهیم پیغمبرست

از احوال این پادشاه وآثار وانجام پادشاهی او اطلاع کافی در دست نیست و این پادشاه همانست که اسدی گرشاسپنامه را بنام او نظم کرد[۱].

۲- امیر اجل شجاع الدوله ابوشجاع منوچهر بن شاوور از پادشاهان شدّادی که گویا ازحدود سال ۴۵۶ تاحدود ۵۰۳ یا ۵۰۴ هجری درآنی ارّان و ارمنستان حکومت میکرده است[۲]. قصیدهٔ اسدی در مناظرهٔ قوس ورمح درمدح این پادشاه است واسدی دربارهٔ او گفته است:

شاه میر اجل والا منوچهر اجل ملك / تاج شاهان وشجاع دولت وفخر تبار

وچنانکه اسدی در این قصیده تصریح دارد چندی در آنی بامید صلت وانعام پادشاه بسر برده ودراین زمان پیرو دارای موی سپید بوده است.

تاریخ وفات اسدی را هدایت[۳] بسال ۴۶۵ نوشته است و دلیلی بر رد این تاریخ در دست نیست لیکن اینکه شاهد صادق فوت اورا بسال ۴۲۵ آورده بی‌تردید باطل است. هدایت باآنکه وفات اسدی را بسال ۴۶۵ ذکر کرده باشتباه آن حادثه را بزمان سلطنت مسعود بن محمود مرتبط ساخته وحال آنکه مسعود بن محمود بسال ۴۳۲ درگذشته بود واسدی هم اصلاً باآن سلطان رابطه‌یی نداشت.

ازآثار اسدی یکی کتاب لغت فرس اوست که دربارهٔ آن در بحثی دیگر سخن خواهم گفت.

از آثار منظوم او آنچه در دست است نخست مناظرات اوست و دوم منظومهٔ گرشاسپنامه.

۱) قصائد مناظره: علت تسمیهٔ آنها بمناظرات آنست که اسدی در هر یک

۱- دربارهٔ احوال او وخاندانش رجوع شود به «شهریاران» گمنام تألیف مرحوم کسروی بخش دوم.

۲- دربارهٔ او رجوع شود به شهریاران گمنام بخش سوم ص ۵۸-۶۲

۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۰۷

همراه هست. البته تازگی و طراوت گرشاسپنامه ذاتاً نه چندان زیاد بوده و علی الخصوص آمیختن آن با افسانه‌های نامطبوعی مانند شگفتیهای جزایر مختلف از لطف و رونق حماسی آن تا درجه‌یی کاسته است.

اسدی خواسته است خشکی این داستان را با آوردن بعضی بحث‌ها مانند بحث در ستایش خداوند و چگونگی دین و نکوهش جهان و صفت آسمان و صفت طبایع چهارگانه و ستایش انسان و وصف جان و تن و نکوهش مذهب دهریان و بحث در مذهب فلاسفه و وصفهایی درباب شب و روز و امثال اینها، تا درجه‌یی از میان ببرد و بدان طراوت و لطفی بخشد اما این کار نیز چیزی بر لطف منظومه نفزوده است.

اگر شگفتیهای این داستان را بحساب نیاوریم گرشاسپنامه اثر حماسی کاملی است. ژول مول در مقدمهٔ معروف خود بر ترجمهٔ شاهنامهٔ فردوسی درباب این منظومه چنین گفته است: «این منظومه کاملاً حماسی و دارای خصائص منظومه‌های پهلوانیست. منابع آن نیز با منابعی که فردوسی از آنها استفاده کرده همسان است و تنها درین اثر عده‌یی از حکایات غریب راه یافته و آن عبارتست از عجائبی که گرشاسپ در جزایر اقیانوس هند دیده بود و ظاهراً این افسانها و عجایب بوسیلهٔ بحرپیمایان خلیج فارس در داستانهای ایرانی نفوذ کرد و وقتی این قسمت‌ها از گرشاسپنامه را بخوانیم چنانست که سندباد نامه را ملاحظه کرده باشیم»[1].

اسدی خود درباب سبب نظم گرشاسپنامه و چگونگی آن و استفاده از یک متن منثور و آوردن بحثهایی از خود بر اصل داستان، سخنانی در گرشاسپنامه دارد که آنها را از جای جای گرشاسپنامه گرد آورده‌ایم و اینجا نقل میکنیم:

مهی بُد سرِ داد و بنیاد دین | گرانمایه دستور شاه زمین
محمد به جود و چرخ هنر | سماعیل حتّی مر او را پدر
بتکماز[2] یک روز نزدیک خویش | مرا هر دو مهتر نشاندند پیش
بسی یاد نام نکو رانده شد | بسی دفتر باستان خوانده شد

۱- مقدمهٔ ژول مول بر شاهنامه ج ۱ ص ۵۸
۲- تکماز: شراب

از نام آن برمی‌آید راجع است بداستان گرشاسپ پهلوان بزرگ سیستان جدّ اعلای رستم.
اسدی برای شرح داستان گرشاسپ از شرح سلسلهٔ نسب او و از فرار جمشید بسیستان
پس از آشفتن حال وی، و پناه بردن بخانهٔ کورنگ شاه و عشق باختن دختر او و تزویج وی،
آغاز کرده تا زادن تور از پشت جمشید رسیده و از آن پس اخلاف تور یعنی شیدسپ شاه
وطورگ وشم واثرط را نام برده است که همه شاهان زابلستان بوده‌اند. از اثرط پسری
آمد بنام گرشاسپ و از اینجا داستان گرشاسپ پهلوان آغاز شده و سرگذشت او بتفصیل
آمده و سفرهای وی بتوران و افریقیه و هند و جنگها و هنرنماییهایش در آن نواحی و
مفاوضات گرشاسپ با برهمن و خوارق عاداتی که در جزایر اقیانوس هند دیده و کار
های بزرگ ودور از عاداتی که بردست او گذشته، وصف شده است.

داستان گرشاسپ پر است از خوارق عادات درباب آن پهلوان و از آنجمله است
رزم با اژدها و کشتن آن و جنگ با بیر ساور و مقابلت با مهراس دیو و شگفتیهایی که
گرشاسپ در هندوستان و جزایر اطراف آن دید مانند شگفتی ماهی وال، شگفتی
جزیره‌یی که دستبرنگ داشت، شگفتی جزیره‌یی که سوران داشت، شگفتی جزیره‌یی
که مردم سر بیپی بریده داشت، شگفتی جزیرهٔ درخت وقواق و امثال اینها.

قسمتی از این داستان متعلق است بنریمان پسر گرشاسپ و بدرسام و رزمهایی که او
همراه پدر در توران کرد.

چنانکه گفته‌ایم درین داستان از عجایب و شگفتیهایی سخن رفته است که مؤید
تصورات ایرانیان قدیم درباب نواحی دوردست اقیانوس هند و یا ممالک اطراف ایران
بود. اما لطف داستان بیشتر در آغاز آن یعنی عشقبازی جمشید با دختر کورنگ شاه
زابل وجنگهای اثرط و گرشاسپ با کابلیان وجنگهای گرشاسپ و نریمان با تورانیان و
جنگهای گرشاسپ است، صف‌آراییها ووصفهای زیبایی را که درباب میدانهای جنگ و
جنگ پهلوانان در شاهنامه می‌بینیم اینجا نمی‌توانیم یافت و ازینروی اگر بخواهیم
مانند بعضی متذوّقین اسدی را بافردوسی برابر بشماریم در اشتباه خواهیم بود و تنها
باید گفت که سخنان اسدی در میان مقلّدان دیگر شاهنامه بامتانت و استحکام بیشتری

زابلستان و زادن نوروشیدسپ و طورگ و شم و اثرط و گرشاسپ است که بدین بیت :

چو نزدیک شد نزد جمشید شاه ‌ ‌ ‌ یکی نامه بنوشت نور نگاه

آغاز شده و بدین دو بیت ختم میشود :

چه از نو جوان و چه مرد کهن ‌ ‌ ‌ ز گرشاسپ بودی سراسر سخن

به ایران زمین و بتوران زمین ‌ ‌ ‌ همی بود نام گو آفرین

در این داستان مفصل قسمتی از گرشاسپنامه عیناً از بیت ذیل:

چو بشنید پور شاهنشهی ‌ ‌ ‌ فرستاد بر شهریار آگهی

تا این بیت :

بزرگان این تخمه کز جم بدند ‌ ‌ ‌ سراسر نیاکان رستم بدند

نقل شده است .

گذشته از این برخی از قطعات گرشاسپنامه (علاوه بر پاره‌یی مفردات ابیات) در بعضی از نسخ شاهنامه وارد شده است. ژول مول در مقدمهٔ خود بر شاهنامه چنین گفته است : «من نسخه‌یی از شاهنامه دارم که سه هزار بیت از گرشاسپنامه در یکجای آن نقل شده است و در نسخهٔ دیگر ۱۲۰۰ بیت از این کتاب و در نسخه‌یی ثالث قسمت بزرگی از گرشاسپنامه در موارد مختلف از دفتر اول شاهنامه پراگنده است»[1]

مأخذ کار اسدی در نظم گرشاسپنامه بی‌تردید گرشاسپنامهٔ ابوالمؤید بلخی بوده است که خود دفتری از شاهنامهٔ بزرگ او شمرده میشد و کتابی خاص بود و بنام کتاب گرشاسپ یا اخبار گرشاسپ شهرت داشت و صاحب تاریخ سیستان آن کتاب را می‌شناخته و از آن استفاده کرده است[2] ولی بعد از آنکه اسدی نظم کتاب گرشاسپ توفیق یافت نظم او جای نثر ابوالمؤید را دربارهٔ داستان آن پهلوان گرفت بنحوی که صاحب مجمل التواریخ آنرا از منابع کار قرار داده و معرفی کرده است[3].

۱- مقدمهٔ ژول مول بر ج ۱ شاهنامه ص ۵۸

۲- تاریخ سیستان ص ۱، ۵، ۷، ۳۵، ۳۶ و نیز رجوع شود به حماسه‌سرایی در ایران تألیف نگارندهٔ این کتاب چاپ دوم ص ۹۶-۹۷

۳- مجمل التواریخ والقصص ص ۳۹۲

ز هرگونه رایی فکندند بن	پس آنگه گشادند بند سخن
که فردوسی طوسی پاك مغز	بداده‌ست داد سخنهای نغز
بشهنامه گیتی بیاراسته‌ست	بدان نامه نام نکو خواسته است
تو هم شهری اورا و هم پیشه‌ای	هم اندر سخن چابك اندیشه‌ای
بدان همره (؟) از نامهٔ باستان	بشعر آر خرم یکی داستان ...
ز کردار گرشاسپ اندر جهان	یکی نامه بد یادگار از مهان
پر از دانش و پند آموزگار	هم از راز چرخ و هم از روزگار
ز فرهنگ و نیرنگ و داد وستم	ز خوبی و زشتی و شادی و غم
ز نخچیر و گردنفرازی و رزم	ز مهر دل و کین وشادی و بزم
که چون خوانی از هر دری اندکی	بسی دانش افزاید از هر یکی
بشهنامه فردوسی نغز گوی	که از پیش گویندگان برد گوی
بسی یاد رزم یلان کرده بود	ازین داستان یاد ناورده بود
من اکنون ز طبعم بهار آورم	بدین شاخ نو را بار آورم ...
بد این داستان بزرگ اسپری	بپیروزی و روز نیك اختری
ز هجرت بدور سپهری که گشت	شده چار صد سال و پنجاه و هشت
چنان اندرین سعی بردم ز بن	ز هر در بسی گرد کردم سخن
بداستان که بنا چو بیند نخست	بد از نیک زین گفته داند درست
بدین نامه گر نامم آیدت رای	بدال اسد هرف ده برفزای
چنین نامه‌یی ساختم پرشگفت	که هر دانشی زو توان بر گرفت
برین نامه را من بپرداختم	چنان کز ره نظم بشناختم
بدان تا بود انس خواننده را	دعا گویدم، گر بمیرم ، زنده را

در پایان بعضی از چاپهای شاهنامه برخی روایات حماسی ببحر متقارب بنام ملحقات می‌بینیم که یکی ازآنها داستان خروج ضحاك برجمشید وجنگ این دوپادشاه و شکست جمشید و گریختن او و رفتن بزابلستان و بزنی گرفتن دختر کورنگ شاه

شعر اسدی بر فردوسی نشانهٔ عدم اطلاع وقلت ذوق وسخن‌دری صاحبان این‌عقیده است وبس. اینک ابیاتی از یک قصیدهٔ او درمناظرهٔ مغ ومسلم نقل می‌شود:

ز جمع فیلسفان تا مغی بدم پیکار / نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورا قبلهٔ زردشت بود یکسره میل / مرا قبلهٔ فرخ محمد مختار
بحسب شرط بکردیم کآن که حجت او / بود قوی بر دین او دهیم اقرار
مغ آنگهی گفت از قبلهٔ تو قبلهٔ من / بهست کز زمی آتش بفضل به بسیار
ز تف آتش برخیزد ابر و جنبد باد / زمی ز قوتش آرد برو درختان بار
بآتش اندر سوزد ز بحر هندوش / نه پیش آتش بندند موبدان زنار
خدای آتش را ساخت معجزات خلیل / بداند وست کجا گفت در نُبی «یا نار»
کلیم از آتش حشمت نبیّ مرسل گشت / بقبله زردشت آتش گزید هم بفخار
بآتش است سپهر انور و جهان روشن / بر آتش است همه خلق را بحشر گذار
ز سردی آید مرگ و زشت سردی طبع / ز گرمیست روان وآتش است گرمی‌دار
زمین فرو بر آب و هواست وآتش بر / براست زینهمه در زیر گنبد دوار
ازین سه باشد بدو قایم آنچه بپذیرد / همی پذیرند این هر سه مر ورا ناچار
بمجمر اندر نهاد عنبر و عود است / بکوره اندر صرافِ زرّ و سیمِ عیار
زبانه‌هاش زبانست در فِشن زر و سیم / براست گفتن همچون زبانهٔ معیار
اگر نماز برم آفتاب را نه شگفت / که در تف آتش را آفتاب بینم یار
هم آفتاب چو پیغمبریست زایزد عرش / که معجز نشش دادن بدیده‌ها دیدار
چو برآید پیشش گِرند حیوان وحوش / چو فروشد گردند بار جان او بار
چو آسر پست ز یزدان کجا بدان یک امر / دوصد هزار همی نبت خیزد و اثمار
یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر لون / یکی بدیگر سان و یکی بدیگر سار
چو عارضی است سپاه بهار را که بعرض / گه بهار بباید بدشت و کوه و بغار
حصار بسته دی که ساخت گلها را / گشاید و همه را آورد برون ز حصار
گزین هنر همه مر آفتاب وآتش راست / بهست قبله‌ش پس بر بی مکن انکار

گرشاسپ‌نامهٔ اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیدهٔ حماسهٔ ملی ایران واز جملهٔ منظومه‌های مشهور ومعتبر زبان فارسی است. دقت اسدی در نقل مطالب از نثر بنظم وحفظ اصالت داستان همچنانکه گفته‌ایم باعث شده است اثر او در برخی موارد مورد استناد صاحب مجمل‌التواریخ شد که بنابر تصریح خود غالب مآخذ مربوط بداستانهای ملی را بنظم ونثر در اختیار داشته است.

علاوه‌بر این اسدی در نقل داستان از نثر بنظم همه‌جا مهارت وقدرت خود را در شاعری نشان داده واز ایراد حکم وامثال وبیان مواعظ و نصایح غافل نمانده است. قدرت او در وصف ودر یکدست کردن کلمات وآوردن ترکیبات منسجم واستوار و بکاربردن تشبیهات بسیار دقیق وظریف از همه جای گرشاسبنامه آشکار است. سحر اسدی در لغت باعث شد که مقدار کثیری از لغات مهجورهٔ دری را در اشعار خود نگاهدارد واین امر در دوره‌یی که زبان دری جای خود را بلهجه‌های ادبی جدید فارسی در عراق وآذربایجان میداد بسیار قابل توجه ومهم است. اگرچه اسدی بر اثر علاقهٔ شدید بحفظ خود بداشتن اثری برگزیده‌مشخص دربرابر شاهنامهٔ استاد طوس گاه دچار تصنع وتکلف شده، لیکن توفیق عظیمی که درآوردن معانی و تشبیهات و ترکیبات بدیع وعالی برای او حاصل شده مایهٔ مکتوم‌ماندن عیب مذکور در بعضی ازابیات گردیده است. اسدی در وصف میدانهای رزم ومناظر طبیعت ومجالس و افراد داستان خود همه‌جا بفردوسی نزدیک میشود واین همه محاسن باعث شده‌است که گرشاسپنامهٔ او در میان منظومه‌های حماسی تالی شاهنامه شمرده شود وحتی بعضی راه مبالغه گیرند واورا برتر ازفردوسی وبمنزلهٔ استاد اوبدانند (چنانکه قبلاً گفته‌ایم). مرحوم هدایت درین‌باره چنین آورده است[۱]: «میرمحمدتقی کاشانی صاحب تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار نوشته که جماعتی گرشاسپ‌نامهٔ حکیم‌اسدی‌را برشاهنامهٔ حکیم فردوسی‌رجحان داده‌اند وبعضی بخلاف، تواندبود که اسدی فی‌حدّ ذاته در مراتب شاعری بلیغ‌تر از فردوسی باشد ولی رویّت وانسجام بیان فردوسی‌درطی حکایات‌بهتر نماید» وپیداست که ترجیح دادن

۱ـ مجمع‌الفصحاج ۱ ص ۱۰۷

شعر اسدی بر فردوسی نشانهٔ عدم اطلاع وقلت ذوق وبیخردی صاحبان این عقیده است وبس. اینک ابیاتی از یک قصیدهٔ او درمناظرهٔ مغ ومسلم نقل می‌شود:

ز جمع فلسفیان با مغی بدم پیکار — مگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار
ورا بقبلهٔ زردشت بود یکسره میل — مرا بقبلهٔ فرخ محمد مختار
بحسب شرط بکردیم کان که حجت او — بود قوی تر بر دین او دهیم اقرار
مغ آنگهی گفت از قبلهٔ تو قبلهٔ من — بهست کز زمی آتش بفضل به بسیار
بتف آتش برخیزد ابر و جنبد باد — زمی بهوش آرد برو درختان بار
بآتش اندر سوزد ز بحر هندوش — به پیش آتش بندند موبدان زنار
خدای آتش را ساخت معجزات خلیل — بداند اوست کجا گفت در نُبی «یانار»
کلیم از آتش جستی نبی مرسل گشت — بقبله زردشت آتش گزید هم بفخار
بآتش است سپهر انور و جهان روشن — در آتش است همه خلق را بحشر گذار
زسردی آید مرگ و زمیست سرد بطبع — ز گرمیست روان و آتش است گرمی‌دار
زمین فرو بر آب و هواست و آتش بر — بر است زینهمه در زیر گنبد دوار
ازین سه پاست بدو قایم آنچه بپذیرد — همی پذیرند این هرسه مردرا ناچار
بمجمر اندر نقاد عنبر و عود است — بکوره اندر صرافِ زرّ و سیمِ عیار
زبانه هاش زبانست در غِش زروسیم — براست گفتن همچون زبانهٔ معیار
اگر نماز برم آفتاب را نه شگفت — که در تف آتش را آفتاب بهم یار
هم آفتاب چو پیغمبریست رایزد عرش — که معجز ستش دادن بدیده‌ها دیدار
چنو برآید پیشی گیرد حیوان حوش — چنو فروشد گردند مار جان او بار
چو آمریست زیزدان کجا بدان یک امر — دوصدهزار همی نبت خیزد و اثمار
یکی بدیگر طعم و یکی بدیگر لون — یکی بدیگر سان و یکی بدیگر سار
چو عارضی است سپاه نبات را که بعرض — که بهار بیاید بدشت و کوه و بغار
حصار بندیه دی که ساخت گلها را — گشاند وهمه را آورد برون زحصار
گر این هنر همه مرآفتاب و آتش راست — بهست قبلهٔ من پس برین مکن انکار

گرشاسپ‌نامهٔ اسدی مسلماً یکی از آثار برگزیدهٔ حماسهٔ ملی ایران واز جملهٔ منظومه‌های مشهور ومعتبر زبان فارسی است. دقت اسدی در نقل مطالب ازنثر بنظم وحفظ اصالت داستان همچنانکه گفته‌ایم باعث شده است اثراو درنزد مورخی مانند صاحب مجمل التواریخ شد که بنابر تصریح خود غالب مآخذ مربوط بداستانهای ملی‌را نظم ونثر دراختیار داشته است.

علاوه‌برین اسدی درنقل داستان از نثر بنظم همه‌جا مهارت وقدرت خودرا در شاعری نشان داده واز ایراد حکم‌وامثال وبیان مواعظ و نصایح غافل نمانده است. قدرت او در وصف ودر یکدست کردن کلمات وآوردن ترکیبات منسجم واستوار و بکاربردن تشبیهات بسیار دقیق وظریف از همه جای گرشاسپنامه آشکار است. سحر اسدی درلغت باعث شد که مقدار کثیری‌ازلغات مهجورهٔ دری‌را دراشعارخود نگهداند واین‌امر دردوره‌یی که زبان دری جای خودرا بلهجه‌های ادبی جدید فارسی‌درعراق وآذربایجان میداد بسیار قابل توجه ومهم‌است. اگرچه اسدی براثر علاقهٔ شدید خود بداشتن ابیات برگزیدهٔ‌منتخبی دربرابرشاهنامهٔ استاد طوس گاه دچار تصنع وتکلف شده، لکن توفیق عظیمی که درآوردن معانی و تشبیهات و ترکیبات بدیع وعالی برای او حاصل شده مایهٔ مکتوم‌ماندن عیب مذکور دربعضی ازابیات گردیده است. اسدی در وصف میدانهای رزم ومناظر طبیعت ومجالس و افراد داستان خود همه‌جا بفردوسی نزدیک میشود واین‌همه محاسن باعث شده‌است که گرشاسپنامهٔ او درمیان منظومه‌های حماسی تالی‌شاهنامه شمرده شود وحتی بعضی راه مبالغه گیرند واورا برتر ازفردوسی وبمنزلهٔ استاد اوبدانند (چنانکه قبلاً گفته‌ایم). مرحوم هدایت درین‌باره چنین آورده است[1]: «میرمحمدتقی کاشانی صاحب تذکرهٔ خلاصة‌الاشعار و زبدة‌الافکار نوشته که جماعتی گرشاسپ‌نامهٔ حکیم‌اسدی‌را برشاهنامهٔ حکیم فردوسی‌رجحان داده‌اند وبعضی بخلاف، تواندبود که اسدی فی‌حدّ ذاته در مراتب شاعری بلیغ‌تر از فردوسی باشد ولی رویّت وانسجام بیان فردوسی‌درطی حکایات‌بهمرنماند» و پیداست که ترجیح دادن

۱ـ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۱۰۷

آشکار است. او دراین قصیده یکی ازافراد ضد شعوبی‌را بخاطرما میآورد که در برابر عقیدهٔ مشهور شعوبیان وایرانیان دربرترجیح آتش ونوربر زمین که حربی ظلمانی‌است باحتجاج پرداز‌در صورتی که شعوبیان خلاف این‌می‌اندیشیده و بگونه یی دیگرسخن می‌گفته اند چنانکه دراین‌ابیات ازبشاربن برد طخارستانی می‌بینیم :

الارض مظلمة والنار مشرقة والنار معبودة مذ کانت النار

* * *

ابلیس خیر من ابیکم آدم و تنبهوا یا معشر الفجار

ابلیس من نار و آدم طینة والارض لایسمو سمّو النار

دراین قصیدهٔ اسدی که بعنوان نمونه‌یی از قصاید مناظرهٔ او نقل شده ، مطلقا قدرت ومهارتی که شاعر درگرشاسپنامه بکار برده است دیده نمیشود، واین‌میرساند که او درقصیده چنانکه باید دست نداشته است.

اینک ابیاتی ازگرشاسپنامه :

شب وروز

دو پرده دربن گنبد لاژورد بتند همی گه سیه گاه زرد

بیاری همی زین دو پرده برون خیال آرد از جانور گونه گون

دوگونه همی دم زند سال وماه یکی دم سپید و یکی دم سیاه

بدین هردو دم گاو برآرد همی یکایک دم ما شمارد همی

اگر سالیان از هزاران فزون در آن خرّمیها کمی گونه گون

بباغ دو در ماند از بنگری کزین در در آیی وزآن بگذری

چو دریاست این گنبد نیلگون جهان چون جزیره میانش درون

شب وروز دروی چودوموج بار یکی موج‌ازو زرّ و دیگرچوقار

چو بر روی میدان پرورده رنگ دوجنگی سوارازین‌رروم‌آن‌رزنگ

یکی از بر خنگ زرین جناغ[1] یکی بر نوندی[2] سیه بر ز زاغ

۱- جناغ پیش زین‌اسب وداسنهٔ‌آن وتسمهٔ رکاب

۲- نوند اسب تیزرو

جواب دادم و گفتم کنون تو فصل زمین | شنو نکایک و بر جحتم خرد نگمار
زمین چه باشد اگر زیر آتش است که او | فرونشست وفروتنی بدان بباشد عار
اگر بجستن آتش رسول گشت کلیم | هم آتش آمد کز نعت ربانش کرد فکار
وگر بدو کرد ایزد ندا نگاه خلیل | نگفت جز برمی گاه نوح کاب برآر
گذار مؤمن و کافر بحشر جمله بر اوست | هم او درآخر در دوزخست با کفار
زمی است از پی خلقان یکی بساط بسیط | میان چرخ معلق بقدرت جبّار
ز سست قبله که از معنی گل آدم | فرشتگانش بدو ساجد انبیا زوار
جهان چو مهمانخانه است میزبان ایزد | زمین چو مائده حیوان همه چو مائده خوار
زمین نماز گهی شد که سی از بر او | همه جهان نماز خدا و استغفار
بهایمان بر کوه و آدمی تمام | نشسته که نشهد بسجده دراشجار
فلک چو ایوانی بدزمین دراو چو سهی | بتکیه وار کان پیشش ساده چاکروار
ز بهر خدمتش آینده و رونده مدام | چه روز و شب چه عناصر چه انجم سیار
فصول سالش هم خادمند زآنکه بوقت | لباس آرد هریک ورا سزا نگار
سپید ساده زمستان دو رنگ حله تموز | حریر زرد خزان دیبه بدیع بهار
چو نامه شد وی واشجار چون حروف سخن | چو نقطه شد وی وافلاک چون خط پرگار
ازوست آمدن ما و بازگشت بدوست | بحشر ازوی خیزیم هم صغار و کبار
وز آفتاب که راندی سخن شنیدم نیز | هم او بشغل زمینست بابدست ادوار
اگر چه انصار از نور او همی بیند | همو چو بس نگر بدش نه کند انصار
اگر زتابش او نیست روز بس چه بود | زسایهٔ زمینست از نگه کمی شب تار
زمی بساط خدا آفتاب شمع وی است | مدام تابان بر روی او بدر و بحار
بساط نز پی شمعست بلکه شمع مدام | زبهر روی بساط است خلق را هموار
بدید مرکه زمی به بقلکی زآتش | نماند حجتش و عاجز آمد از گفتار
مقرّ بود که دین حقیقت اسلامست | محمد است بهین ز انبیا و از اخیار

از همین یک قصیده علاقهٔ اسدی بمبانی دینی اسلام ومخالفت بامعتقدات ایرانی

برفتی رهش نیست زی جای خویش — مگر کشتی و توشه سازد ز پیش
مپندار جان را که گردد بچیز[۱] — که هرگز بچیز او نگردد بسیر
بشاهی بچهری رسد ناگزیر — که باشد بگوهر بشاهی پذیر
سخنگوی جان[۲] جاودان بود نیست — نگیرد بشاهی نه فرسو دنیست
ازین دو برون نیستش سرنشت — اگر دوزخ جاودان گر[۳] بهشت

مواعظ

ستیز آوری کار اهریمنست — ستیزه بپرخاش آستنست
همیشه در نیک و بد هست بار — تو سوی در بهترین شو فراز
چه رفتن زپیمان چه گشتن زدین — که این هردو به زآسمان و زمین
چو یار گنهکار باشی بسد — بجای وی ازتو بپیچی سرد
جهان آن نیرزد در پر خرد — که دانایی از بهر او غم خورد
همان خواه بیگانه و خویش را — که خواهی روان و تن خویش را
چنان زی که موراز تو نبود بدرد — به هرکس نشیند زتو باد و گرد

* * *

تو ای داشتی چند بالی ز چرخ — که ایزدبدی دادت ازچرخ برخ
نگر نیک و بد تاچه کردی زپیش — بیابی همان باز پاداش خویش
چو از تو بود کژّی و سرهی — گناه از چه بر چرخ گردان نهی
زیزدان شمر نیک و بدها درست — که گردون یکی بادوان همچو تست
درنجست آنکش هنرها مهست — نکوکاری و نیکنامی بهست
که ماند نکوکاری ایدر بجای — بود با تو نیکی بدیگر سرای
شمر یاوه تر زندگانی تو آن — که نیکی نکوییّ وداری توان

۱ـ بچیز : لاشیء . معدوم

۲ـ سخنگوی جان : نفس ناطقه

۳ـ اگر درهردومورد بمعنی «یا» آمده است

یکی آخته تیغ زرین زبر / یکی بر سر آورده سیمین سپر
نماید گهی زنگی از بیم پشت / گریزان و آن زرد خنجر بمشت
گهی آید آن زنگی و تاخته / ز سیمین سپر لختی انداخته
دو گونه اسب از اسپاشان گرد خشک / یکی همچو کافور و دیگر چو مشک
ز گرد دو رنگ اسپ ایشان براه / سپیدست گه موی و گاهی سیاه
نه هرگز بود شان بهم ساختن / نه آسایش آرند از تاختن
کسی را که سازند ازجان گزند / بکوبندش از زیر پای نوند

جان و تن

چنین دان که جان زبرین گوهرست / نه زین گیتی از گیتی دیگرست
درخشنده شمعی است ازجای پاك / فتاده درین ژرف تاری مغاك
یکی نور بنیاد با بندگی / پدید آر بیداری و زندگی
نه آرام خوی و نه جنبش پذیر / نه ازجای بیرون و بی جای گیر
سپهر و زمین بستهٔ بند اوست / جهان ایستاده بپیوند اوست
نهان از نگارست لیك آشکار / همی بر ـ گرد گونه‌گونه نگار
کند در نهان هرچه رای آیدش / رسد بی زمان هر کجا بایدش
بپیوستن و دیدن ورا روی نیست / کشد کوه و همسنگ یک موی نیست
تن او را بکردار خانه است راست / که گر بفگند ور بپوشد رواست
بجان بین گرامی تن خویشتن / چو خانه که باشد گرامی بتن
تن خانه بی دانش باغی درون / چراغش روان زندگانی ستون
فرو هشته زین خانه زنجیر چار / چراغ اندرو هشته قندیل وار
هر آنگه که زنجیر شد سست بند / ز هر گوشه ناگه بجنبد گزند
شود خانه ویران و پژمرده باغ / بیفتد ستون و بمیرد چراغ
از آن پس چو پیکر بگوهر سپرد / همان پیشش آید کز ایدر ببرد
چو دریاست گیتی تن او را کنار / برین ژرف دریاست جانرا گذار

تو گفتی جهان دوزخی بود تار ... بهر گوشه دیو اندرو صد هزار
از انگشت[۱] بدشان همه پیرهن ... دمان باد تاریک ودود از دهن
زمین را که از غار دیدار نه ... زمان را ره و روی رفتار نه
برندان شب در ببند آفتاب ... فرو هشته بردیدها پرده خواب
فرشته گرفته ز بس بیم پاس ... پری در نهیب اهرمن در هراس
بسان سی بی روان تن زمین ... هوا چون دژم سوکیی[۲] دل غمین
بدان سوک در کرده گردون ز رشک ... رخ نیلگون پر ز سیمین سرشک
چو خم کرده چوگانی از سیم ماه ... در آن خم پدیدار گویی سیاه
تو گفتی سپهر آینه است از فراز ... ستاره درو چشم زنگیست باز

اسب

یکی دست پیمای برنده راغ ... بدیدار و رفتار زاغ و نه زاغ
سه چشم و گیسوفش[۳] ومشک دم ... پری پوی وآهو تگ و گور سم
که اندام ومه بارش وچرخ گرد ... زمین کوب ودریابر و ره نورد
بپستی چو آب و بالا چو ابر ... شناور چو ماغ و دلاور چو ببر
از اندیشهٔ دل سبک پوی تر ... ز رای خردمند ره جوی تر
چو شب پدو لیکن چو بشتافتی ... سبک روز بگذشته دریافتی
نگاهی شمردی که از روی روز ... بدیدی شب از دور بر سوی مور
بجستی سبک جستن از روی زم[۴] ... بگشتی بناورد بر یک درم
چو بر آب جستی چو بر کوه راه ... بروز از خور افزون بدی شب ز ماه
برو مژده بر چون ره اندر گرفت ... جهان گفتی از باد تک بر گرفت
چنان شد بسان هوا بر پوی ... که چوگان بدش دست وخورشید گوی

۱- انگشت: زغال
۲- سوکی: عزادار
۳- فش: یال
۴- زم: رودخانه

بود دوری از بد ، ره بخردی — تهی نیکی و دوریت از بدی
بتلخی چو زهراست خشم از گزند — ولیکن چو خوردیش نوشست و قند

* * *

ازآهو سخن پاك و پرداخته گوی — درازو خرد ساز دو برسخته گوی
تو ویژه دو کس را سخشای و بس — بدان خوار و بیچاره بر زین دو کس
یکی نیک‌دان بخردی کار جهان — زبون اوفتد اندر کف ابلهان
دگر پادشاهی که ارباح و بخت — بدرویشی افتد سوی سور بخت
فزون زآن ستم نیست بر رادمرد — که در دازفرومایه بایدش خورد
سخن همچو مرغیست کش دام کام — نشاید بهرجا که بجهد ز دام
تهی دستی وایمن از درد و رنج — بسی بهتر از سیم با ناز و گنج
کرا نیست دل خوش بیکی خویش — گنه زو بود گر بد آیدش پیش
کرا بخت فرّخ دهد باج و گاه — چو خرسند نبود در افتد بچاه
بدی گرچه کردن توان با کسی — چو نیکی کنی بهتر آید بسی
اگر چند بدخواه کشتن نکوست — ازآن کشتن آن به که گردد دوست
غمی نیست کان دل هراسان کند — که آنرا به خرسندی[1] آسان کند
ببست ایچ در داور بی نیاز — کز آن به دری پیش نگشاد باز
سخن کان گذشت اززبان دو بن — پراگنده شد بر سرا نجمن .

شب

شبی همچو زنگی سیه‌تر ز زاغ — مه نو چو در دست زنگی چراغ
سیاهیش بر هم سیاهی پذیر — چو موج از بر موج دریای قیر
چو هند و بقار اندر اندوده روی — سیه جامه وزرخ فروهشته موی
چنان تیره گیتی که ازلب خروش — ز بس تیرگی ره نبردی بگوش
میان هوا جای جای ابر و نم — چو افتاده بر چشم تاریک تم[2]

۱ ـ خرسندی : قناعت
۲ ـ تم : پردهٔ چشم، غشاوه .

چنین بود تا روز بیگاه شد | ز شب دامن رزم کوتاه شد
چو دریای قار از زمین بر دمید | درو چشمهٔ زرد شد ناپدید
دو لشکر ز پیکار گشتند باز | طلایه همی گشت شیب و فراز

۶- قطران شرف الزمان حکیم ابومنصور قطران عضدی تبریزی از مشاهیر شاعران ایران در قرن پنجم هجری است. در نسخهٔ دیوان قطران بخط انوری که درسال ۵۲۹ نوشته شد، ومتعلق بکتابخانهٔ آقای جعفر سلطان القرّائی است، (اخیراً آقای مجتبی مینوی درمقاله یی اصالت این نسخه را مورد تردید قرار داده) نام او چنین آمده است: «افصح الشعرا واکمل البلغا ابومنصور قطران الجیلی الآذربیجانی»، و عوفی[1] او را با عنوان حکیم و بالقب شرف الزمان قطران العضدی التبریزی آورده است. معلوم نیست شرف الزمان را عوفی چون صفتی بکار برده یالقبی برای شاعر بوده است. آقای فروزانفر در حاشیهٔ صحیفهٔ ۱۳۳ از مجلد دوم سخن وسخنوران باستناد یک بیت از قطران حدس زده‌اند که قطران لقب «فخر الشعرا» داشته[2]. پدر اورا دولتشاه منصور دانسته است[3].

نسب اورا چنانکه دیده‌ایم معمولاً به تبریز دانسته‌اند لیکن حاج خلیفه اورا از مردم ارمیه[4] ودولتشاه اورا ترمذی گفته واین با اشارهٔ صریح قطران بمولد خود (یعنی: شادی‌آباد تبریز)[5] باطل می‌نماید و گویا علت این دعوی اشتباه او باشاعری دیگر است از اهل ترمذ که قطران نام داشته واستاد چندتن از شاعران اواخر قرن ششم بوده است واز احوال واشعار او اطلاعی در دست نیست مگر آنچه بااحوال واشعار قطران تبریزی آمیخته شده است. با توجه باین امر میتوان اشکالی را که اشارهٔ دولتشاه دربارهٔ

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۱۴

۲- فخر الامرائی تو و فخر الشعرا من | فخر الشعرا دربر فخر الامرا به

۳- تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۳۹

۴- کشف الظنون چاپ ترکیه بند ۴۲۶

۵- خدمت توهم بشهر اندر کنم برجای غم | گرچه ایزدجان من درشادی‌آباد آفرید

همی جست چون بیرو رفتار تیر ز نعلش رسن چون ز باد آبگیر
همی بست از گرد تنگ چشم مهر همی کافت[1] از شیهه گوش سپهر

رزم گرشاسپ

چو زد روز بر تیره شب دردوار سپیده برآمد چو گرد سوار
هوا نیلگون شد چو تیغ نبرد چو رخسار بددل زمین گشت زرد
دو لشکر ز پرخاش برخاستند برابر صف کین بیاراستند
برآمد دم مهرهٔ گاو دم خروشان شد از خام رویینه خم
زمین ماند ازآرام و چرخ ازشتاب بکه خون گشاد ازدل سنگ آب
سر نیزه را شد زدل مغز و برگ زبان گشته شمشیر و گفتار مرگ
بهر گام بد مغفری زیر پی پر ازخون چو جامی پر ازلعل می
شده تیغ در مغز سر زهرسای سنان ازجگر بردل اکحل گشای
دل و چشم بَد دل براه گریز دلیران شده مرگ را هم ستیز
ز خم کرده خرطوم پیلان کمند دیال یلان اندر افگنده بند
یکی را بدندان برافراخته یکی را بزیر پی انداخته
همی تاخت گرشاسپ برزنده پیل همی دوخت دلها بتیر ازدو میل
چنان چرخ پر گرد و پرباد کرد که گردون که بدهفت هشتاد کرد
بدش پنجه در نیزهٔ آهنین شدی در میان سواران کین
بدان نیزه از پیل در تاختی ز زینشان بابر اندر انداختی
سوی قلب ترکان بپیکار شد بکین جستن هر دو سالار شد[2]
بنیزه یکی را هم اندر شتاب ربود از کمین همچو آهو عقاب
زدش زابر برسنگ تا گشت خرد بیفگند ازین گونه بسیار گرد
همی هر سو ازحمله بر پشت پیل بپاشید از چینیان رود نیل

۱ـ کافیدن: کاویدن ، شکافتن
۲ـ یعنی دوسالار فغفور

دولتشاه مدعی است که قطران منظومه یی موسوم به «قوسنامه» بنام امیرمحمد قماج نظم کرده است. همچنانکه پس از این گفته ایم این منظومه ظاهراً ازشاعری بنام قطران ترمذی بود که ازاحوال او اطلاعی در دست نداریم و گویا استاد چندین ازشاعران اواخر قرن ششم بوده است. وی قوسنامه را بنام محمدبن ابوبکربن قماج حاکم سحر دربلخ سروده بود وبنابراین میان این مرد باقطران تبریزی نزد یک یک قرن فاصله بود.

وفات قطران را هدایت بسال ۴۶۵ نوشته است ولی از دیوان او شواهدی بدست میآید که حیات او را بعد از این سال هم معلوم میدارد.

از سلاطین معاصر وممدوح قطران نخست امیرابوالحسن علی لشکری حاکم گنجه بود که قطران در اوایل حال خود در گنجه بخدمت او راه جست ومدتی درآنجا بماند. دیگر امیر ابومنصور وهسودان بن محمد که درحدود اواسط سالهای ۴۱۰ و ۴۵۰ فرمانروای تبریز بوده است و قطران دربار گشت ازگنجه بنزد او رفت ودر خدمت او و پسرش ابونصر محمدبن وهسودان معروف به مملان که در سال ۴۵۰ ازجانب طغرل بیک فرمانروای آذربایجان شده بود، درآمد. ـ دیگر فضلون بن ابی السوار حکمران گنجه که بسال ۴۵۶ بسلطنت نشست ودر ۴۸۴ در بغداد درگذشت— دیگر ابودلف پادشاه نخجوان ممدوح اسدی طوسی.[۱]

قطران شاعری توانا ونیکوسخن است. تمایل وی بصنایع ازقصائد او آشکاراست وباوجود تصنع در اشعار جانب لطافت وروانی کلام را همواره رعایت کرده است و کمتر قصیدهٔ اوست که از معانی جمیل ومضامین دلپذیر خالی باشد خاصه غزلهای او که بروانی ودل انگیزی ممتاز است.

یکی ازوجوه اهمیت او آنست که نخستین کسی است که در آذربایجان بپارسی دری آغاز سخنوری کرده ومقتدای شاعران آذربایجان گردیده است.

۱ـ دربارهٔ قطران علاوه برمآخذی که ذکر شد رجوع شود به: ۱ـ مرحوم سیداحمد کسروی مجلهٔ ارمغان سال دوازدهم، سخن وسخنوران ج ۲ ص ۱۳۰ ـ ۱۴۳، دانشمندان آذربایجان مرحوم محمدعلی تربیت چاپ تهران ۱۳۱۴ ص ۳۰۷-۳۰۹، مقدمهٔ دیوان قطران چاپ تبریز سال ۱۳۳۳ بقلم آقای محمد نخجوانی.

زندگی قطران دراوایل حیات دربلخ ومداحی امیرفماج حاکم‌آن سامان درعهد سحر ونظم قوسنامه باسم وی وانتقال‌اودراواخرحیات بعراق‌وغیره پدیدمیآورد، حل کرد.

هدایت نیز براثر توجه باقوال متناقض درذکر احوال قطران دچار اشتباهاتی شده وازآنجمله اورا معاصر چندتن ازپادشاهان دانسته است که درعهود مختلف بسر می‌برده‌اند، مثلاً علی اشتهاراورا بعضدی انتساب بعضدالدولهٔ دیلمی دانسته که مسلماً میان تاریخ وفات آن پادشاه (۳۷۲) وولادت قطران مدتی فاصله بوده است.

گویا قطران چنانکه خود گفته است[۱] ازطبقهٔ دهقانان بود که ازدهقانی بشاعری افتاده بود واین امر در صورت صحت اهمیت فراوانی در زندگی شاعر دارد.

ازمعاصران قطران ناصربن‌خسرو قبادیانی است که درسفر خود هنگام عبور از تبریز قطران را ملاقات کرده و او را درجوانی وهنگام مطالعهٔ آثار شاعران مشرق دیده‌بود که اشکالاتی در مواردی‌ازلغت‌دری (= پارسی، پارسی‌دری) داشت وبرای رفع آنها بناصرخسرو مراجعه کرد. ناصر دراین‌باره گفته است[۲]: «درتبریز قطران نام شاعری را دیدم شعری نیک می‌گفت اما زبان فارسی‌نکو نمی‌دانست. پیش‌من‌آمد دیوان منجیک‌ودیوان‌دقیقی بیاورد وپیش من‌بخواند وهرمعنی که‌مشکل بود ازمن پرسید، با او بگفتم وشرح آن بنوشت و اشعار خود برمن خواند.» علت عدم اطلاع قطران بزبان پارسی (=دری) آن بود که خود بلهجهٔ ایرانی«آذری» خوگرفته وطبعاً پاره‌یی لغات واصطلاحات اهل مشرق راکه ازبان محلی‌آنان بود نمی‌شناخته است.

بقطران غیر از دیوان او آثاری نسبت داده‌اند. از آنجمله کتابیست درلغت که حاج‌خلیفه[۳] آنرا «تفاسیر فی‌لغة‌الفرس» نامیده است. درجزو نسخ خطی کتابخانهٔ مرحوم مغفور علی‌اکبر دهخدا چند سال پیش نسخه‌یی ازیک کتاب کوچک وحالی ازشواهد شعری درلغت فارسی دیده بودم که بقطران منسوب است.

۱- یکی‌دهقان‌بدم شاها شدم‌شاعرزنادانی   مرا ازشاعری‌کردن‌تو گرداندی بدهقانی

۲- سفرنامه چاپ برلین ص ۸

۳- کشف‌الظنون‌بند ۴۲۶

محال باشد فال و محال باشد زجر ... مدار دیده مشغول دل بزجر و نمال
تو بنده‌ای سخن بندگان باید گفت ... که کس نداند تقدیر ایزد متعال
همیشه ایزد بیدار و خلق یافته خواب ... همیشه گردون گردان و خلق یافته هال[1]
دل تو بستهٔ تدبیر و نالد از تقدیر ... تن تو سخرهٔ آمال و عافل از آجال
عذاب یاد بیاری بروزگار نشاط ... فراق یاد بیاری بروزگار وصال
نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز ... بایمنی و بمال و بنکوئی و جمال
ز ناز و نوش همه خلق بود نوشانوش ... زخلق و مال همه شهر بود مالامال
در او بکام دل خویش هر کسی مشغول ... امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال
یکی بخدمت ایزد یکی بخدمت خلق ... یکی بجستن نام و یکی بجستن مال
یکی بخواستن جام بر سماع غزل ... یکی بتاختن یوز بر شکار غزال
بروز بودن با مطربان شیرین گوی ... بشب غنودن با نیکوان مشکین خال
بکار خویش همی کرد هر کسی تدبیر ... بمال خویش همی داشت هر کسی آمال
به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل ... به نیم چندان کز لب بنی برآرد قال
خدا بمردم تبریز بر فگند فنا ... فلک بنعمت تبریز برگماشت زوال
فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز ... رمال گشت جبال و جبال گشت رمال
دریده گشت زمین و خمیده گشت نبات ... دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال
بسا سرای که بامش همی بسود فلک ... بسا درخت که شاخش همی بسود هلال
کز آن درخت نمانده کنون مگر آثار ... وزآن سرای نمانده کنون مگر اطلال
کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی ... کسی که جسته شد از ناله گشته بود چو نال
یکی نبود که گوید بدیگری که مموی ... یکی نبود که گوید بدیگری که منال . . .

* * *

ای بالا بلای آزادان ... آرزوی دلی و رنج روان
تنم از عشق تو نوان و نزار ... دلم از رنج تو نژند و نوان

۱ـ هال : قرار و آرام

ازقدیم بازناسخان دواوین شعرا سخنان قطران و رودکی را بهم آمیخته وکار این آمیزش را بجایی کشانیده‌اند که بقول هدایت درپاره‌یی ازنسخ دیوان قطران او و رودکی را یکی دانسته‌اند[1] و بهرحال در دیوان این شاعر خوانده با یک سبک مواجه نیست و گاه باشعاری بازمیخورد که درست لحن گویندگان عهد سامانی دارد، مگرآنکه علت این تشابه فراوان را میان آثار قطران وشاعران عهد سامانی تتبع آن شاعر در دیوانهای شعرای قرن چهارم بدانیم

ازاشعار اوست:

سرشک ابرآزاری زمین را کرد پر گوهر — نسیم باد نیسانی هوا را کرد پر عنبر
زگلبن گل همی خندد گل آذین همی بندد — کنون نرگس بپیوندد بهم مینا وسیم و زر
هوا غلغلستان گردد زمین سنبلستان گردد — گلستان گلستان گردد ز دور چرخ و بخش خور
بیاراید درخت گل شود پیرور تخت گل — شود پیروزه تخت گل چو یاقوتی کند افسر
گلستان چون نگارچین پر ازنقش و نگار چین — چو تخت شهر بارچین درخت گل پر از گوهر
هوا چون خوی دلبندان گهی گریان گهی خندان — چو ایوان خداوندان زمین اززیب و زیور
برآید باد شبگیری زنسرین و گل خیری — جهان پیراهن پری ز بس بیرون کند یکسر
بنفشه چون دل بردی کش ازهجران رسد دردی — و یاچون نیلگون گردی فرازدیبه اخضر
بنفشه بر چمن نیمی فراز او سمن نیمی — یکی را چون شمن نیمی یکی را چون بت آزر
چمن با ارغوان آمد سمن با این و آن آمد — تو گویی کاروان آمد متاع ازروم و ازششتر
شمالی باد برخیزد زهرشاخی درآویزد — چنان‌شان درهم آمیزد که نشناسی یک از دیگر

* * *

[2] بود محال مرا داشتن امید محال — بعالمی که نباشد هگرز بر یک حال
ازآن‌زمان که جهان‌بود حال زینسان بود — جهان نگردد لیکن نگرددش احوال
دگرشوی بوولیکن همان‌بود شب و روز — دگرشوی بوولیکن همان بود مه وسال

۱- یکی از علل بزرگ این تخلیط شباهت مختصری است بین نام ممدوح رودکی (نصر) وکنیهٔ ممدوح قطران (ابونصر)

۲- این قصیده را قطران دروصف زلزلهٔ تبریز گفته است که بسال ٤٣٤هـ رخ داد.

آن یکی نار وصف و رنج شکن
این یکی رنج بدّ و نارشان

این دماند زروی سندان گل
آن گدازد ز تف خود سندان

هر که این خورد پرورید روان
پروانیده را همه خورد آن

آن یکی یادگار افریدون
وین یکی دستگاه نوشروان

گشته مشکین زبوی آن مجلس
گشته رنگین زرنگ این ایوان

آن چو خوی پناه ملکِ امیر
این چو دست امیرِ خلقِ جهان

صاحب تکبجب عالی تجب
بوالعلی بختسار بن سلمان

* * *

ای مرا دیدار تو جان و جهان
بی‌تو هرگز نی‌جهان‌خواهم نه جان

ای جهان جان چه بادی ناسدم
چون نباشی پاس ای جان جهان

ای نسان حور و آیین پری
تا که دیگر کرده‌ای آئین نسان

نکخو بودی شدی نا نکخو
مهربان بودی شدی نامهربان

من همانم در هوای تو ولیک
تو نیی اندر هوای من همان

دل برشوب حواستی اندر ز من
جان همی‌اکنون نخواهی‌رایگان

من بتو زین به گمان بردم همی
ای دریغا کم غلط‌کردی گمان

دیده پیش تو زمین کردن‌چه‌سود
کر تو دورم چون زمین‌ازآسمان

بی گناه از من چرا جستی گریز
بی‌خطا از من چرا کردی کران

من همی‌دانم که این از تو نبود
ارچه بود از گفت‌وگوی‌این‌وآن

راست گفت‌آن‌داستان گوی‌بزرگ
در مبند ار عشق کس هر گرسان

ورسان سر عشق‌را بدی نکوش
تا سخن چنین ره نماند در میان

ای‌برخ چون‌ارغوان‌عشق‌تو کرد
رنگ رخسار مرا چون زعفران

گر نیایی یکزمان از بد خوی
سوی من بنگر بنیکی یک زمان

بر ره هر دشمنی بی ره مرو
دوستانرا بر میان ره ممان

آرزوی جوان و پیری تو — وز تو دائم بدرد پیر و جوان
زین تتبل[1] همی ستانی دل — زآن بدستان همی ستانی جان
نکند بر تو کس روا تبل — نکند بر تو کس روا دستان
دل من خسته زآن نهفته دهن — تن من زار زآن نزار میان
سر آن زلف کینه خواه و سیاه — هر زمان اندر آوری بدهان
گر نه عاشق تر از سبب چرا — بر دهان تو هست بوسه زنان
تن من هست اسیر آن زنجیر — دل من هست گوی آن چوگان
در نوشته بساط صحبت من — چون زمستان بساط تابستان
تا زمستان بساط گستر شد — شد زمین و زمان بدیگر سان
چون رخ من شدست رنگ زمین — چون دم من شدست طبع زمان
باغ بر کند پرنیان و پرند — کوه پوشید توزی و کتّان
گشت صحرا تهی ز لشکر روم — گشت پر لشکر حبش بستان
دشت پوشیده چادر ترسا — چرخ پوشیده جامهٔ رهبان
تا سر دشت و کوه سیمین گشت — باد دیماه گشت چون سوهان
لاجرم در میان سوتش سیم — دامن کوهسار گشت نهان
بوستان پر سیاه پوشان گشت — تا بر او گشت ماه دی سلطان
ای بدل همچو قبلهٔ تازی — تیر و نوروز قبلهٔ دهقان
باده پیش آر و پیش من بنشین — شاخ بیجاده پیش من بنشان
چون جنان خانه زآن و آن چوسقر — چون سقر طبع از این و این چو جنان
این پدید آرد از ترنج عقیق — وآن برون آرد از شجر مرجان
آن یکی آب رنگ و خواب اورای — این یکی زرّ جام و سیم افشان
سر دیوانه ز آن شود هشیار — دل غمناک ازین شود شادان
آن بسرخی دهد ز یار خبر — این بزردی دهد ز رنج نشان

۱ - تبل: مکرو فریب

هر گه که دست برشکن زلف او برم — بر خویشتن ز حسرت و تیمار بشکنم
گاهش بروی برنهم وگه بدیدگان — گاهش هزار بوسه بیک‌موی برزنم
بیهش بیوفتم که شبی دیده با شمش — در بیهشی کجا بوم از دست بفکنم
بی تو بزلف تو نتوانم نهاد دل — بی‌تو چو سوی گردم گرسنگ و آهنم

* * *

ایدل ترا نگفتم کز عاشقی حذر کن — بگذار نیکوانرا وز مهرشان گذر کن
چون روی‌خوب بینی‌دیده فراز هم‌نه — چون تیرعشق‌باردشرم‌وخرد سپر کن
فرمان من نبردی فرجام خود نجستی — پنداشتی که گویم هر ساعتی بتر کن
هر گام‌عاشقی‌راصدگونه‌دردوریجست — گر ایمنیت باید از عاشقی حذر کن
تا کام من نرفتی دردام عشق ماندی — چونست روز گارت مارا یکی‌خبر کن
اکنون بصبر کردن باید مرادحاصل — زین چاره بازمانی رو چارهٔ دگر کن

* * *

هان صائم نوالهٔ این سفله میزبان — زین بی‌نمک اباء ۱ سه انگشت بر دهان
لب‌تر مکن‌بآب که طلی‌است درقدح — دست‌از کباب‌دار که زهراست‌بوآسمان
با کام خشک وبا جگر تفته در گذر — ایدون که درسراسر این سبز گلستان
کافور همچو گل‌چکداز دو‌ن‌شاخسار — ریق چوآب بر جهد از ناف آبدان

* * *

فراز و نشیب است روی زمین — متاز ای برادر گشاده عنان
سخن نیک بر سنج و از دل بگوی — ره راست بشناس و بی غم بران
برنج از بکاهم سالم ز غم — ز چرخ ار بمیرم نخواهم امان
چو کورست گیتی چه خیر از هنر — چو کرّست گیتی چه سود از فغان

***

تافته دلم بر آن لب میگونست — صبرم کم و عشق هرزمان‌افزونست
گویند برون فتاد رازت چونست — چون‌راز درون بود که دل بیرونست

۱- اباء : طعام ، آش

قول حاسد مشنو و از من شنو — تا تو ایمن باشی و من شادمان
حاسد ارچه نیک پیوندد سخن — دل ندارد چون نبی همداستان
از دل من گر ندانی بنگری — چهرهٔ زرّین و چشم خون فشان
گر مرا باشد ز دیدار تو سود — مر ترا ناید ز دیدارم زیان
بوستان از ابر اگر خرم شود — چشم من ابرست و رویت بوستان
چشم گریان مرا در پیش دار — تا بخندد بر رخانت گلستان
ای گل رنگین رخسار ترا — نابسوده هیچ دست باغبان
تا گل روی ترا دیدم شدم — همچو بلبل با خروش و با فغان
گشتم اندر فرقت تو شعر گوی — گشته بودم در وصالت شعرخوان
خون ز چشم من گشاید چون که من — در غزلهای تو بگشایم زبان
من چه ام تا عشق را پنهان کنم — عشق هرگز چون توان کردن نهان

* * *

منم غلام خداوند زلف غالیه گون — که هست چون دل من زلف او نوان و نگون
زخون و تف همه روزه دو دیده و دل من — یکی باذر ماند یکی باذریون
ز تفّ ماند جانم بآذر برزین — ز آب ماند چشمم برود آسکون
چگونه یابد جان من اندر آتش هال[1] — چگونه یابد جسمم در آب دیده سکون
همی ندانم در هجر چند باشم چند — همی ندانم کز دوست چون شکیبم چون
هواش دارد جان مرا قرین هوان — جفاش دارد جان مرا قرین جنون
زبس کزین دل پرسوز من برآید دود — زبس دو دیدهٔ بیخواب من بباردخون
زخون دیدهٔ من رست لاله در صحرا — زتفّ دود دلم خاست ابر بر گردون

* * *

هرگه که من بزلف وی اندر نگه کنم — شادی و خرمی زدل خویش بر کنم
گردد روان سرشکم و گردد طپان دلم — گردد نژند جانم و گردد نوان تنم

۱ ـ هال : قرار وآرام

کمال‌الملک ابو جعفر محمد بن احمد روزبی رئیس دیوان طغرا و انشاء ملکشاه بوده[1] و در لباب‌الالباب همراه سایر اشعار آن شاعر نقل شده است و تمام آن چنین است :

یک چند باقبال تولای شاه جهانگیر — گرد ستم از چهرهٔ ایام ستردم
طغرای نکوکاری و منشور سعادت — پیش ملک‌العرش بتوقیع تو بردم
آمد چهل و شش رقم از مدت عمرم — در خدمت درگاه تو صد سال شمردم
بگذاشتم این خدمت دیرینه بفرزند — وندر سفر از علت ده روزه بمردم
رفتم من و فرزند من آمد خلف صدق — او را بخدا و بخداوند سپردم

وبعید نیست که برهانی این قطعهٔ «سخت مشهور» را از ادیب مختار نقل کرده و پسر خود را بوسیلهٔ آن اتابک پادشاه سلجوقی سپرده باشد .

این ابیات از عمدالملک برهانی نقل شده است[2]:

ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر — وی عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور — وی سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان — از لوح سواد بصر ما مرو آخر

* * *

هر آن روزی که باشم در خرابات — همی نازم چو موسی در مناجات
هر آن روزی که در مستی گذارم — مبارک باشدم ایام و ساعات
مرا بی خویشتن بهتر که باشم — نه در آبی نمانم من نه طاعات
چو از بند خرد آزاد گردم — بر آسایم ز تهدید عبادات
مرا موسی نفرماید بتوراه — چو کردم حق فرعونی مراعات
مرا گوئی لباسات تو تا کی — خراباتی چه داند جز لباسات
گهی اندر سجودم پیش معشوق — گهی پیش مغنی در تحیات

۱- رجوع شود بمقدمهٔ دیوان معزی بقلم مرحوم عباس اقبال استاد دانشگاه ص د-و

۲- رجوع شود به مقدمه دیوان معزی صفحهٔ ح-د

* * *

با آنکه دلم از غم هجرت خونست		شادی بغم توام ز غم افزونست
اندیشه کنم هرشب و گویم یارب		هجرانش چنینست وصالش چونست

* * *

بنگر که چه گفت با دلم چشم براز		چشمی که نیامد از غم هجر فراز
گفتا که ازین گرستن دور و دراز		من رفتم و آن رفته اگر ناید باز

۷- برهانی

امیرالشعرا عبدالملک برهانی از جملهٔ شاعران مقدم عهد سلجوقی‌است. ازاحوال واشعاراواطلاع کافی‌دردست نیست.

عروضی در چهارمقاله نقل قول از پسر او یعنی معزی چنین آورده است[۱]: «پدر من امیرالشعرا برهانی رحمه‌الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین از عالم فنا بدار بقا تحویل کرد... پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل افتاد ... پدرمن مردی جلد و شهم بود ودرین صناعت مرزوق وخداوند جهان سلطان شهید الب‌ارسلان را درحق او اعتماد بودی...» ازین‌اشارت کوتاه چنین‌مستفادمیشود که امیرالشعرا عبدالملک برهانی که شاعر الب‌ارسلان و مورد علاقه واعتماد آن سلطان بود،در آغاز دولت ملکشاه که ازسال ۴۶۵ شروع بسلطنت کرده بود،درقزوین بدرود حیات گفت[۲]. لقب برهانی‌شاید مأخوذ باشد ازلقب الب‌ارسلان یعنی برهان امیرالمؤمنین.

معزی میگوید که پدرم دردم واپسین«درآن قطعه که سخت معروف است مرا بسلطان‌ملکشاه سپرد دراین بیت:

من رفتم و فرزند من آمد خلف صدق		او را بخدا و بخداوند سپردم.»

این بیت از قطعه‌ییست که بنابر تحقیق دقیق از ادیب مختار زوزنی یعنی

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۴۱-۴۲

۲- معزی خود دریکی ازاشعار بفوت پدر درشهر قزوین اشاره می‌کند.

خدا یگانا یکچند از فراق پدر		زمانه تار بدیدم بچشم روشن‌بین
مرا بخدمت درگاه خواست پیوستن		اجل‌رکالبدش‌جان گسست‌درقزوین

حاکم خراسان بوده است، و بانصیر یحیی که ازرقی در اشعار خود نام و نشان او دارد[۱] اشتباه او باطغانشاه بن مؤید آی‌ابه، چنانکه در مجمع الفصحا می‌بینیم دور از دقت است. ازرقی در خدمت این شاهزاده مقام و مرتبتی خاص داشته است بنحوی که هرگاه شاهزاده در طرب نمی‌بود، از اوستاد نامه یاد میکرد[۲]، و درباره تقرّب این شاعر در خدمت طغانشاه نظامی عروضی داستانی آورده[۳] است که باختصار حکایت از سرودن یک رباعی برای کاستن خشم شاهنشاهی کند که نتیجهٔ آوردن نقش بدی در بازی نرد بود، و آن رباعی چنین است:

گر شاه دو شش خواست دو یک زخم افتاد | تا ظن نبری که کعبتین داد نداد
آن زخم که کرد رای شاهنشه یاد | در خدمت شاه روی بر خاک نهاد

طغانشاه از این رباعی چنان شادمانه شد که «بر چشمهای ازرقی بوسه داد و زر خواست پانصد دینار، و در دهان او میکرد تا یک درست مانده بود و بنشاط اندر آمد و بخشش کرد».

غیر از طغانشاه ازرقی امیرانشاه بن قاورد را از سلاجقهٔ کرمان در چند قصیده مدح گفته و با او روابط نیکو داشته است.

ازرقی نه تنها در قصیده از استادان بزرگ و مسلم است بلکه در داستانسرایی و نظم منظومهای گوناگون نیز مقتدر بوده است. از جملهٔ آثار او که عوفی[۴] و دیگر تذکره

۱- مثلاً در این دو بیت:

گزیده شمس دول شهریار زین ملل | ستوده کهف امم پادشاه خوب خصال
طغانشه بن محمد که خواندش گردون | خدایگان عجم آسمان جود و جلال

۲- در قصیده‌یی که در مدح طغانشاه گفته بدین داستان اشاره کرده است:

پس ز اقلیمی تا اقلیمی بخط دست خویش | بنده را فرمان دهی و بنده سخن یاد آوری
از کدامین چشم شاها از تفاخر بنگرم | کاین نه بنده چون منی باشد چو نیکو بنگری

و باز در قصیده‌یی گفته است:

بدین نامه تا شادیم بر فرودی | بسی شادی دشمنان کرده‌ای گم

۳- چهارمقاله ص ۴۳–۴۴

۴- لباب الالباب ج ۲ ص ۸۷

گهی گویم که ای ساقی قدح حد / گهی گویم که ای مطرب غزل هات
من و باده کشیدن تا ر مستی / کشم نعره ز حجره در سماوات
پدر در خم خمرم وقف کردست / سبیلم کرده مادر بر خرابات
یکی آزاد مردم لا ابالی / کنم در وصف قلاشان مباهات
چو دانستی که مرد برهادم / مکن بر من سلام ای خواجه هیهات
خرافات خراباتی چه گویم / ندانم من بجز هزل و خرافات
سخن گویم ز شاهی جعفری اصل[1] / خداوندی جوادی نیکوی ذات

۸- ازرقی ابوبکر زین‌الدین بن اسمعیل وراق هروی از شاعران بزرگ قرن پنجم است. پدر او اسمعیل وراق همانست که حکیم ابوالقاسم فردوسی در فرار از غزنین بطوس «بخانهٔ بدکان» او فرودآمده بود و «شش ماه درخانهٔ او متواری بود تا طالبان محمود بطوس رسیدند و باز گشتند»[2] و پیداست که پیشهٔ وراقی (کتابفروشی) وسیلهٔ خوبی برای آشنایی پسر اسمعیل یعنی زین‌الدین ابوبکر با امور ادبی شد.

آشنایی او با خواجه عبدالله انصاری و ارادتی که بقول هدایت[3] بدان پیر روشن ضمیر میورزیده بسبب همشهری بودن و پیشی داشتن خواجه درسن و مقاسات ازرقی، باید در اوایل جوانی صورت گرفته باشد و این ارادت را وجود ابیاتی در مدح[4] خواجهٔ انصاری در دیوان ازرقی تأیید می کند.

اولین دستگاه حکومتی که ازرقی با آن آشنایی یافت دستگاه شهریاری شمس‌الدوله وزین‌الملة ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی است که در سلطنت الب ارسلان

۱- گویا مراد از این شاه جعفری اصل «ذوالسعادات شرفشاه جعفری» رئیس قزوین باشد که ممدوح برهانی و معزی هردو بوده است.

۲- چهارمقاله ص ۴۹

۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۳۹

۴- قصیده‌یی بمطلع ذیل:

در طاعت و توفیق و دین و مذهب راست / پرورگار تو ای فخر روزگار کراست

قصهٔ سندبادنامه کی بود تاریک و پست   گوهری گردد چو منظوم اندر آید در زبان
از قصه‌هایی که در شهنامه پیدا کرده‌اند   نظم فردوسی نگار آید به رزم هفتخان

این قصهٔ سندباد چنانکه مسعودی در مروج‌الذهب آورده است از موضوعات سندباد حکیم هندی بوده و همین معنی را ابن‌الندیم در الفهرست تأیید کرده است. این کتاب از پهلوی بعربی ترجمه شده و عنوان عربی آن «حکایة الملک الموج مع امرأه الملک والحکیم السندباد وسبع الوزرا وحکایه کل واحد منهم» است. نسخهٔ عربی این کتاب را بهمراه ترجمهٔ فارسی آن از محمدبن علی بن محمد الظهیری السمرقندی، آقای دکتر احمد آتش استاد زبان فارسی دانشگاه استانبول بسال ۱۹۴۸ در استانبول بطبع رسانده است. این ظهیری سمرقندی «بهاءالدین محمدبن علی بن محمدبن عمرالکاتب» است که دبیر سلطان طمغاج خان ابراهیم بوده و ترجمهٔ خود را در حدود سال ۶۰۰ بپایان برد و مترجمهٔ عربی آن ازابوالفوارس فناوری است که کتاب خودرا ازروی متن پهلوی بفرمان امیر نوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) ترتیب داده است[۱].

وفات ازرقی را تقی‌الدین کاشی درسال ۵۲۷ نوشته و هدایت بسال ۵۲۶، و گویا این هردو تاریخ صحیح نباشد چه او مداح امیرانشاه بن قاورد بوده است که پیش از فوت پدرخود یعنی پیش ازسال ۴۷۶ وفات یافته بود ونیز مداح طغانشاه بن الب ارسلان بوده است که درعهد الب ارسلان (م. ۴۶۵) حکومت خراسان داشت وبنابراین باید سال وفاتش درهمین حدود بوده باشد و گرنه مستبعداست که یک شاعر مدّاح ازپادشاهانی که بعد ازین تاریخ تا حدود سال ۵۲۷ حکومت کرده‌اند مانند ملکشاه و محمود و برکیارق ومحمد وسنجر مدح نگفته واثری ازستایش آنان دردیوان خود باقی ننهاده باشد. گذشته ازین ازرقی درجوانی شروع بشاعری کرده است بفحوای این بیت:

جهان پیر چو من یک جوان برون نارد   بلند همت وبسیار فضل واندک سال

وچون او پسر اسمعیل وراق معاصر فردوسی بوده، پس خود لااقل دراوایل قرن پنجم ولادت یافته است وسن او درصورت زنده بودن تا حدود ۵۲۶ و۵۲۷ مناسبت نمی‌...

۱- حواشی چهارمقاله ص ۱۷۶-۱۷۷ بقلم مرحوم مغفورمیرزامحمدخان قزوینی

نویسان یاد کرده‌اند الفیه وشلفیهٔ منظوم بود که خاج خلیفه نیز از آن یاد میکند[1] وازرقی خود باین امر تعریضی دارد ، در بن ابیات که درمدح امیرانشاه بن قاورد گفته است :

چو در کتاب تو این یک سفر سپر بردم ... زبن گسسته شود دست سخنی و حدثان

تمام فرخ تو قصه یی تمام کنم ... که تا بحشر معانی ازو دهند نشان

دلیل قوت طبع رهی در این معنی ... بس آن کتاب که من کرده‌ام بخوان و بخوان

کسی که راه کراندرسخن چنین راند ... چو راه راست بود جادوی کند نهان

البته باید متوجه این نکته بود که داستان الفیه وشلفیه و تصاویر رسوای[2] آن پس از این تاریخ مشهور بوده و ازرقی فقط نظم آن را نادرست کرده است.

داستان دیگری که ازرقی بنظم کشیده قصهٔ مشهور سند باد است که حاجی خلیفه[3] و هدایت[4] و تذکره‌نویسان دیگر ازنسبت آن بشاعر یاد کرده‌اند وازرقی خود بدین معنی اشاراتی دارد وازآنجمله درقصیده‌یی در مدح طغانشاه گوید :

شهریارا بنده اندر موجب فرمان تو ... گر تواند کرد بنماید زمعنی ساحری

هر که بیند شهریارا پندهای سندباد ... نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری

من معانیهای او را باور دانش کنم ... گر کند بخت توشاها خاطرم را یاوری

وگویا درابیات ذیل هم نظر باین داستان دارد وشاعر هنگام سرودن این ابیات سرگرم نظم سند باد نامه بوده است . این ابیات ازقصیده‌یی درمدح طغانشاه است:

بنده درشهر تو ازجان خدمتی سازد همی ... خرم وزیبا ورنگین چون شکفته بوستان

داستانی طرفه کز اخبار و ازاشکال آن ... برگشاید طبع دانا را هزاران داستان

پرطاووسست دروی بسته مرواریدتر ... شکل پروین بست دروی رسته بر گل زعفران

از معانی اندرو پرگنده لختی گفته‌ام ... ازره فرهنگ وجهل وازره سود وزیان

گر بپردختن خداوند جهان فرمان دهد ... بنده اندر آتش اندیشه بگدازد روان

خدمتی سازم که جان پرور داننش پیشه را ... چون بقای شاه جاویدان بماند درجهان

۱ـ کشف الظنون چاپ ترکیه ستون ۱۰۰۳

۲ـ رسواترند اعدای تو ازنقشهای الفیه (منوچهری)

۳ـ کشف الظنون ستون ۱۰۰۳ ٤ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۳۹

از آن عارب ببخشاید هوا را افسر لؤلؤ — وزین غوغا بپوشاند زمین را صدرهٔ دیبا
معنبر گردد از چهرش بعسر پیکر گردون — منوّر گردد از چشمش بلؤلؤ جامهٔ صحرا
همی گرید ازو گردون بسان دیدهٔ وامق — همی خندد ازو صحرا بسان چهرهٔ عذرا
گهی گوهر برافشاند چو دست شاه در محفل — گهی آتش برافشاند چو تیغ شاه در هیجا
تو گویی خدمتی سازد همی بر رسم نوروزی — ز شکل لالهٔ نعمان و نقش دیبه صنعا

* * *

بمژده خواستن آن نور چشم و راحت جان — برون آمد پروین نمای و ماه نشان
نهفته انجم او در عقیق عنبر بیز — شکفته سنبل او بر سهیل مشک فشان
درست گفتی برمه بنفشه کاشت همی — شکسته سنبل آن آفتاب ترکستان
بزیر سنبل مشکین او همی رفتند — هزار دل بخروش و هزار جان بفغان
لب و دهانش گفتی شهاب بود و سهیل — یکی ز رنگ چنین و یکی ز شکل چنان
شهاب دیدی جوزا بر آن شهاب پدید — سهیل دیدی پروین در آن سهیل نهان
نهفته لالهٔ نرگس او بتاب کمند — نموده نرگس مشکین او ز خم کمان
یکی ز مشک و عنبر و یکی ز شیر و شبه — یکی ز سوسن و نسرین یکی ز سنبل و بان
پدید کرد ثریّا و ماه چون بنمود — ز سنبل سیراب و لؤلؤ از مرجان
ز بهر مژده ز حسن ساخت چون ستاره و ماه — پدید کرد سمن زار زیر لاله ستان
چه گفت گفت که گر رامش دل تو منم — برامش دل من جان بیار و مژده ستان
نثار مژده که تو عزّ و خلعتش فرمود — خدایگان ترا شهریار شاه نشان

* * *

دوش تا روز بر آن صنم تنگ دهان — لب چون لاله همی داشت زبر لاله ستان
نامها داشت از و خانه پر از مشک سیاه — ناعها داشت از دیده پر از سرو روان
رخ او لاله بسان بود و سر زلفک او — زنگیان داشت ستان[۱] خفته بر آن لاله ستان
گاه پیوسته همی گفت غزلهای سبک — گاه آهسته همی خورد قدحهای گران

۱ـ ستان: بر پشت خوابیده

و اند سال رسیده باشد واین نیز مستبعد است. علاوه‌برین نظامی‌عروضی هنگامی که ازداستان نردباختن طغانشاه حکایت کرده گفته است «بامنصوربایوسف در سنهٔ سبع و خمسمائه که بن بهرام امادم مرا حکایت کرد که امیرطغانشاه بدین دوبیتی چنان با نشاط آمد . . . . »[۱] وبعیداست که نظامی‌عروضی درزمان‌حیات وسکونت ازرقی‌درهرات بدان شهر رفته و آن شاعر استاد بزرگ را در صورتیکه تا ۵۲۷ زنده بوده ملاقات نکرده باشد.[۲]

ازرقی از شاعران زبردست وماهر اواسط ونیمهٔ دوم قرن پنجم هجری است. قدرت او درایراد معانی‌دقیق وآوردن خیالات باریک ووصف وتصویر دقیق اشیاء و مناظروتشبیهات غریب ومختلف اعم ازمحسوس ومعقول وخیالی‌ووهمی‌وسایرانواع تشبیه مشهور واودرهمهٔ‌آنها موفق‌است ورشیدالدین وطواط که اورا بتشبیهات‌وهمی ملامت کرده[۳] ازرعایت انصاف دور مانده است.

ازاشعار اوست :

چه‌خرم‌است‌انکه‌هرساعت‌زموج‌نیلگون‌دریا ⁂ زمین را سایه‌بان بندد بپیش گنبد خضرا

چو دربالا بود باشدزچشمش اشک‌درپستی ⁂ چودرپستی‌بود باشد زکامش‌دود دربالا

گهی ازدامن دریا رود بر گوشهٔ گردون ⁂ گهی‌ازگوشهٔ گردون رود بردامن دریا

گهی ازگوشهٔ کیوان بدریا برزند کلّه ⁂ گهی ازگوشهٔ دریا بکیوان برزند کالا

فلک کرداربرخیزد کران‌پراخترروشن ⁂ صدف کردار برجوشد میان پر لؤلؤ لالا

ز موج آسمان پهنا بچرخ چنبری پیکر ⁂ ز چرخ چنبری پیکر بموج آسمان پهنا

بجای قطرهٔ باران هوا او را دهد لؤلؤ ⁂ بعرض‌لؤلؤ مکنون زمین اورا دهد میتا

هوا ازچهر او گردد بسان دیدهٔ شاهین ⁂ زمین ازرنگ او گردد میان سینهٔ ببغا[۴]

سپاهش را برانگیرد بدریا برزند غارت ⁂ مصافش‌را بپیوندد بگردون‌برکند غوغا

۱- چهارمقاله ص ٤۵

۲- مرحوم قزوینی نیز دراین‌باره بحثی‌مستوفی‌وادله‌یی‌دیگردارد. بحواشی‌چهارمقاله ص ۱۷٤-۱۷۵ مراجعه شود.

۳- حدائق‌السحر چاپ مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی ص ٤۲

٤- ببغاء : طوطی

عوفی نام اورا بهمان نحو که گفته ایم آورده و گفته است «حکیم جوهری ... هم درعلم صاغت و هم درصناعت بلاغت استاد و هم درمعرفت جواهر کامل ونقود فضایل را نقاد و از مقدمان ارباب صنعت بوده است...»[۱] اشعاری که ازو باقی مانده نمایندهٔ کمال بلاغت وقدرت او دربیان معانی ومهارت در وصف است وباآنکه اشعار بسیار ازو نداریم ازآنقدر که دردست مانده مقام بلند او درشاعری مشهود است. عوفی گفته است که او معاصر امیر فرخ زاد بوده واز آن پادشاه «که ازآل ناصر ممتاز بود بکمال دولت وجلال فطنت، دولتها دید». درقصیده یی که صفت ابر کرده فرخ زادرا مدح گفته وچون امیر فرخ زادبن مسعودبن محمود غزنوی از ۴۴۴ تا ۴۵۱ سلطنت کرده است، بنابرین وی دراواسط قرن پنجم میزیسته است. عمر اودربار غزنوی جوهری بدربار ملوک غور آل شنسب سر اختصاص داشت[۲].

دولتشاه[۳] درذکر احوال «جوهری زرگر» اورا شاگرد ادیب صابر و ازاقران اثیرالدین احسیکتی دانسته و گفته است «اصلش ازبخارا است اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بود و در اصفهان ساکن بوده» وقصیده یی ازو بمطلع ذیل آورده است:

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان   باید کشید رایت عشرت در آسمان

سبک این قصیده بااشعار اثیر احسیکتی که دولتشاه او را قرین جوهری زرگر دانسته سازگار وازنوع اشعار اواخر قرن ششم است وبنابراین یابایدابن جوهری زرگر بلخی را غیر از جوهری صایغ هروی که موضوع ترجمهٔ ماست دانست، و یا سخن دولتشاه را بقرون باشتباه شمرد. از اشعار جوهری صایغ هروی است:

الایا چرخ گون خرمن بگنج گوهر آستن
ز نور پاک داری دل ز دود نار داری تن

چوبر بردآیت ازسرگان بدوری دامن خمان
چوبیمی آتش اندر دل بدری پیش پیراهن

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۱۰
۲- چهارمقاله ص ۲۸
۳- تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۷۴-۷۵

دهن کوچک او دیدم هنگام سخن — کرطریفی دل س غالیه دان کرد گمان
گفتم این غالیه دان چیست بخند یدبهم — که همی غالیه دان بار ندانی ردهان

* * *

پیچیدن افعی بکمندت ماند — آتش سمان دیو بندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند — خورشید بهمت بلندت ماند

* * *

عشق تو مرا توانگری آرد بر — از دیده بلؤلؤ اردو رخسار ببرر
باعشق توام عیش خوشست ای دلبر — آری زتوانگری چه باشد خوشتر

* * *

باشاد مرا ای بت نوشاد مکن — بکویی کس مرا ببد یاد مکن
برخصم مرا ارغم من شاد مکن — ار داد خدا بترس و بیداد مکن

* * *

ار جور و ستیز تو بهر سجده یی — در هر نفس از سینه برآرم سده یی
ای روی تو در دو چشم من بتکده یی — مردی نبود ستیزه با دلشده یی

* * *

باس شدم ار هوا درین هوسی — جز ناله ز بنده بر نیاید نفسی
فریادرسم نیست بغیراز تو کسی — فریاد زدست چون تو فریادرسی

* * *

یکچند ز دام عشق بودم بکدار — باز این دلم آن گداز میجوید باز
بااین دل عشق پیشهٔ صحبت باز — عشقی است مرا سره وراهی است دراز

۹ـ جوهری حکیم ابومحامد محمود بن عمر جوهری صایغ هروی ازشاعران اواسط قرن پنجم هجری است. لقب شعری او جوهری است وشاعر خود آنرا دراین بیت آورده است:

جوهری زرگر مداح ملوك و سلطان — هست پیوسته ثنا گوی وی و مدحت خوان

نسیم و زر نپیرایی نگار باغ را زیور
بلعل و دُر نیارایی عروس باغ را گردن

بخون آلوده خنجرها همی خاری رخ لاله
بسم اندوده پیکانها همی سنبی دل سوسن

نمایی در دل نسرین برنگ معصفر گنجد
برآری از دهان گل بلون زعفران ارزن

چو بر گردی بگرد راغ و بر صحرا زنی خیمه
خوآری لشکر اندر باغ و بر گردی بپیرامن

شکوفه برگ گل از گل دمد شاخ سمن بر شخ
بروید سوسن از خارا برآید نرگس از آهن

نوساری بهر خوبانرا همی در بوستان مجلس
نوسازی ساهرو بانرا همی در گلستان گلشن

بخوَر خوش همی سوزد بخار نو بهر خانه
عروس گُش همی زاید سرشک نو بهر برزن

ز نو مشک ختن گردد همی ارزان بهر ماوی
ز نو دُر عدن گردد همی کاسد بهر معدن

گهی نالی چو ندیمان ز بزم شاه دین گستر
گهی گریی چو بدخواهان ز سهم شاه شیر اوژن

ملک تاج ملوک عصر فرخ زاد فرخ پی
که بخشد نعمت فاروں و دارد قوت قارن[۱]

* * *

دی مرا آخر سالار خداوند جهان   داد اسپی که ز پیر بست مر باد و فغان

---

۱ ـ جوهری این شعررا از متقدمین استقبال کرده و در پایان قصیدهٔ خود گفته است ،
برآن طرز آید این شعرم که استاد سخن گوید   الایا پردهٔ ناری بپیش چشمهٔ روشن

گهی در آستین مرجان نهی در بادبان لؤلو
بباری در بر از عنبر کنی دامن‌تر از لادن

ستانی آستین از خوید و بالی بر شقایق بر
شکافی بادبان بر بید و سایی بر سمن دامن

بتاری اسب در میدان بزخم نعل بجهاند
ز دود سرمه اسب تو ز گال آتش روشن

ز پهلوی شبه هر دم برون آری همی مرجان
ز روی سیر هر ساعت کنی پیدا همی رویین

تکشف یابد ز درّ تو علا بر کوه بالاور
صدف سازد ز اشک تو گهر در موج بحر افکن

گهی از دیدگان ریزی همی لؤلو چو پالونه[1]
گهی از چشمها بیزی همی مرجان چو پرویزن

ز بیم کاروان آری شوی در دشت مشک‌افشان
ز شتر قافله گیری شوی در کوه دیباس

گه از برگ گل سوری کنی در بوستان بوی
گه از شاخ گل خیری کنی در گلستان خرمن

بخنجر بر سر گردون شکافی گوشهٔ مغفر
بناوک بر تن دریا بسنبی عیبهٔ جوشن

گهی از دیدگان بی‌غم بباری چون ز لبخانم
گهی از باد چون مریم شوی بی‌شوی آبستن

چرا باشد لب خندان اگر بی‌بهری از شادی
چرا چشمت بود گریان اگر بیزاری از شیون

۱- پالونه و پالوانه : ترشی پالا، صافی.

لوط را دیدم درمانده بشارسانی چون دعا کرد نگون گشت همه شارسانی
یاددارم که یکی کرم شد اژدرهایی[1] برسی که بخوانند هر آنرا کرمان
بدل رخش مرا روستم زال بحرب برد در خرگه دیو سپید و آکوان[2]
بر دیاحو نشین آنکه که همی خواست شدن از پی کین سیاوش سوی ترکستان
برد باحویشتنم سوی عجم بیژن گو کز پی خوك همی رفت سوی ارمان[3]
زپی آنکه مرا داشت همه حرمت وحق شصت وسه سال مرا داشت بر آخر سلطان
نتو بخشد مرا گر نپسندیم همی است دیگر طلب از آخر سلطان جهان

۱۰ـ ناصرخسرو[4] حکیم ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث القبادیانی البلخی المروزی ملقب به «حجت» از شاعران بسیار توانا وبزرگ ایران وار گویندگان درجهٔ اول زبان فارسی است. وی درماه ذی‌قعدهٔ سال ۳۹۴ هجری درقبادیان ازنواحی بلخ متولد شد ودرسال ۴۸۱ در یمگان بدخشان درگذشت.

نام او وپدرش دراشعار وی چندبار آمده وازآنجمله است این ابیات :

اگر دوستی خاندان بایدت هم چو ناصر بدشمن بده خان ومانرا
ای پسر خسرو حکمت نگوی باب بود طاقت و توش و توان
نحفوی شد که ناصر خسر و غلام اوست آنکو بگوید ش که دوگوهر چه گوهراند

ولقب خودرا هم بصورت «حجت» و«حجت زمین خراسان» که فی‌الواقع عنوان ودرجهٔ

۱ـ اشاره است بداستان کرم هفتواد که هفتوادورا درکرمان پرورده وبهیأت اژدهائی درآورده بود واردشیر آنرا ازمیان برد

۲ـ اکوان دیو که رستم با اوسرد کرد وبعدار تحمل خطرهایی ازاو ویرا کشت

۳ـ اشاره است بداستان رزم بیژن و گرازان

۴ـ در بارهٔ ناصرخسرو آنچه از سرگذشت او آورده‌ایم بیشتر مستند است بر مقدمهٔ فاضلانه ودقیق دانشمند بزرگ معاصر آقای سید حسن تقی زاده بر دیوان ناصرخسرو طبع تهران ۱۳۰۴ـ۱۳۰۷ شمسی

سفته زن اسپ که ارسانهٔ او درزفس — هر زمان آید در گوش دگر گون دستان

راست ماند بکی اشتر باریک وحزین — از سر شانه برون آمده اورا کوهان

پشتش از گوشت تهی گشته بسان نابوت — شکم از کاه درآگنده بسان که دان

پوست بستش پر از چین چو دم آهنگر — اسب[1] چون دیکش از بن پای بر آن پالرزان

سرطان وار بیک پهلو در راه رود — که همه دست شد و پای بسان سرطان

درسر آید چو رسد بر شکمش زخم رکاب — بنشیند نُدم آنکه چو کشی باز عنان

نه چو اسپان دگر درخور ریسمان و لگام — چون خران آمده درخورد فسار و پالان

نرد او رفتم تاریش و لگام و افسار — گفت ای بی حق بی حرمت پر نادان

من ز تو پیر ترم حرمت حقم بشناس — که ز بی حرمتی افتاده ای اندر حرمان

می نبینی که زپیری و ضعیفی گشتست — پشت من خمیده و بن کاسته و سرگردان

مر ترا شرم نیاید که نشینی بر من — گاه ناورد کمی برمن و گاهی جولان

گفت من مرکب تهمورث بودم ز نخست — گاو همی شد سنا کردن مرو شهجان

گفت با نوح نبی بوده ام اندر کشتی — بگه آنکه جهان گشت خراب از طوفان

یاد دارم که فریدون ملک ایرج را — پادشا کرد و بدو داد سراسر گیهان

سلم را دیدم در روم که بنشست بملک — تور را دیدم بر تخت شهی در توران

گفت یکچند ندم دست کش اسکندر — گفت یکچند ندم بارگی نوشروان

درعرب بودم یکچند عدیل یحموم[2] — کرهمه اسپان بگزید مر اورا نعمان

گفت یکچند مرا داشت حنبه[3] فرعون — گفت یکچند مرا داشت بر آخر هامان[4]

یاددارم که چو یوسف بعزیزی[5] بنشست — سوی مصر آمد یعقوب نبی از کنعان

یاددارم که عُبدان شده در دشت حران — همه جا دشت شد آراسته و آبادان

۱- اسب . نشیمن گاه

۲- یحموم : شدیدالسواد

۳- حبیبه ، حسب : یدك

٤- هامان: نام برادر ابراهیم و نام وزیر فرعون برهان قاطع .

٥- یعنی عزیزی مصر

ناصرخسرو را در تذکره‌ها گاه باشهرت علوی مذکور داشته‌اند[۱] واین شهرت مأخذ درستی ندارد و گویا ناشی ازسرگذشت مجعولی است که برای او نوشته وباو نسبت داده‌شده‌است. درآن سرگذشت نسب ناصرخسرو به پنج واسطه بامام علی بن موسی الرضا میرسد، و یاشاید بسبب علاقهٔ او بآل علی واظهار این علاقهٔ شدید در آثار خود چنین نسبتی برای او پیدا وبمشهور شده باشد بهرحال حتی دولتشاه[۲] هم نسبت سیادت را بناصرخسرو بعنوان شهرت ضعیف ذکر می‌کند، ویا باحتمال اغلب ممکن است این اشتباه دربارهٔ ناصربن خسرو ازآن باب حاصل شده باشد که متأخران او را بااشخاص دیگری ازنسل سیدمحمد ناصر علوی شاعر قرن ششم اشتباه کرده باشند واگر او چنین نسبتی داشت دراشعار خود اظهار نمی‌کرد که «من شرف وفخر آل خویش وتبارم».

ولادت ناصرخسرو همچنانکه گفته‌ایم بسال ۳۹۴ اتفاق افتاده است وشاعر خود دراشعار خویش باین امر اشاره کرده وگفته است:

بگذشت زهجرت پس سیصدنود و چار بنهاد مرا مادر بر مرکز اغبر

وبااین وصف نسبتی ازقبیل سال ۳۵۹ که در دبستان المذاهب آمده و۳۵۸ که در تاریخ گزیده دیده میشود، خالی ازاعتبار است.

ناصرخسرو که بنابراشارات خود ازخاندان محتشمی بوده وثروت وضیاع و عقاری در بلخ داشته ازکودکی بکسب علوم وآداب اشتغال ورزیده ودرجوانی در دربار سلاطین وامرا راه یافته وبمراتب عالی رسیده وحتی چنانکه در سفرنامه آورده است بارگاه ملوک عجم وسلاطین را چون سلطان محمود غزنوی وپسرش مسعود دیده[۳] وبدین ترتیب ازاوان جوانی یعنی پیش ازبیست وهفت سالگی خود[۴] در دستگاههای دولتی راه جسته بود، وباچهل وسه‌سالگی که هنگام سفر او بکعبه است، بمراتب عالی

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۶۰۷

۲- تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۳۷

۳- سفرنامه ص ۷۸

۴- زیرا سلطان محمود در ۴۲۱ درگذشت ودرآن هنگام ناصرخسرو ۲۷ سال داشت

مذهب او در پس اسمعیلیان بوده وازجانب خلیفهٔ فاطمی بوی تفویض شده بود، درابیات سعدد آورده است چنانکه دراین دوبیت می‌بینیم:

یکی رایگان حجتی گفت بشنو ز حجت مزین حجت رایگان را

ای حجت زمین خراسان نبی نماند تا اهل جهل روز روشن خوش بشمرند

ناصرخسرو درسفرنامه (ص۲) خودرا قبادیانی مروزی خوانده است وانتساب او بقبادیان که مولد وی بود ازاشعار وی نیز ثابت میشود مثلاً دراین بیت:

پیوسته شدم بست بیمگان کز نسل قبادیان گسستم

وبدین سبب دراشعار خود همه‌جا ازبلخ بعنوان وطن وشهر وخانهٔ خود سخن میراند واورا درآنجا ضیاع وعقار وطایفه وبرادر بوده وازآنان چنانکه درابیات ذیل وبسیاری ابیات دیگر می‌بینیم باتحسر یاد میکرده است:

ای باد عصر اگر گذری بر دیار بلخ بگذر بخانهٔ من و آنجای جوی حال

بنگر که چون شدست پس ازمن دیار من با او چه کرد دهر جفا جوی بدفعال

ترسم که زیرپای زمانه خراب گشت آن باغها خراب شد آن خانها بلال

بنگر که هست بیکرمن ، یا ، برادرم دارد چنانکه داشت همی‌باش اتصال

یا روزگار بر سر ایشان سپه کشید مشغول کردشان زمن آفات واختلال

از من بگوی چون برسانی سلام من زی قوم من که نیست مرا خوب کاروحال

قوم مرا بگوی که دهر از پس شما بامن نکرد جز بدو ننمود جز ملال

باتوجه باین اشاره واشارات متعدد دیگر ازشاعر بطلان سخن بعضی از تذکره نویسان[۱] که اورا اصفهانی دانسته‌اند مسلّم میشود.

اما نسبت مروزی که شاعر در سفرنامهٔ خویش بدان اشاره کرده است بسبب اقامت وی در مرو بوده است که گویا مدتی در آنجا شغل دیوانی وخانه و مسکن داشته است.

۱ـ تذکرة‌الشعراء دولتشاه چاپ هند ص ۳۴

نابسامان داشت وشاید دردنبال همین تحصیلات باشد که مدتی درسفر بترکستان وسند و هند گذرانید و باارباب ادیان مختلف معاشرت ومباحثت نموده[1]. ناصر خسرو دراشعار خویش باین تغییر حال ودرجایی که باوصول بدستگاه خلفای فاطمی پیموده اشاراتی دارد وازآنجمله این ابیات را نقل می‌کنیم .

پیموده شد از گنبد بر من چهل ودو — جویای خرد گشت مرا نفس سخنور
رسم فلک و گردش ایام ومو الید — از دانا بشنیدم و برخواندم دفتر
چون یافتم از هر کس بهتر تن خودرا — گفتم ز همه خلق کسی باید بهتر
چون باز ز مرغان و چو اشتر ز بهائم — چون نحل ز اشجار وچو یاقوت زجوهر
چون فرقان از کتب وچو کعبه ز بناها — چون دل ز تن مردم وخورشید زاختر
ز اندیشه غمی گشت مرا دل بتفکر — پرسنده شد این نفس مفکّر ز مفکّر
از شافعی و مالکی و قول حنفی — جستم ز مختار جهان داور رهبر
چون چون وچرا خواستم وآیت محکم — درعجز بپیچیدند این کور شد آن کر
یک روز بخواندم زقرآن آیت بیعت — کایزد بقرآن گفت که بد دست من از بر
آن قوم که درزیر شجر بیعت کردند — چون جعفر ومقداد وچو سلمان وچو بوذر
گفتم که کنون آن شجر ودست چگونه است — آن دست کجاجویم وآن بیعت ومحضر
گفتند درآنجا نه شجر ماند ونه آن دست — کان دست پراگنده شد آن جمع مستّر
آنها همه یاران رسولند و بهشتی — مخصوص بدان بیعت وازخلق مخیّر . . .
رویم چو گل زرد شد ازدرد جهالت — وین سرو بنا وقت نخمید چو چنبر . . .
برخاستم ازجای و سفر پیش گرفتم — نز خانم یاد آمد و نز گلشن و منظر
ازپارسی وتازی واز هندو واز ترک — وزسندی و رومی وزعبری همه یکسر
وز فلسفی و مانوی وصابی و دهری — درخواستم این حاجت و پرسیدم بی‌مر
. پرسنده همی رفتم ازین شهر بدان شهر — جوینده همی گشتم ازین بحر بدان بر
گفتند که موضوع شریعت نه بعقلست — زیرا که بشمشیر شد اسلام مقرّر

۱ ــ سفرنامه ص ۲ و ۹ ، ووجه دین ص ۵۵

ازقبل دبیری رسیده ودراعمال واموال سلطانی تصرف داشته وبکارهای دیوانی مشغول بوده ومدتی در آن شغل مباشرت نموده ودر میان ایران شهرت یافته بود۱ و عنوان «ادیب» و «دبیرفاضل» گرفته وشاه‌ویرا «خواجهٔ خطیر» خطاب میکرده است. گویا ناصر خسرو در آغاز امر در بلخ که در واقع پایتخت رسمی غزنویان بود، در دستگاه دولتی قدرت ونفوذی یافته وبعد ازآنکه آن شهر بدست سلاجقه افتاد، بر نفوذ واعتبارش افزوده شد۲ وبرادرش ابوالفتح عبدالجلیل نیز درشمار عمال درآمده عنوان «خواجه» یافته بود۳. ناصرخسرو بعد از تصرف بلخ بدست سلاجقه بسال ۴۳۲ بمرو که مقر حکومت ابوسلیمان جغری بیک داودبن میکائیل بود رفت ودر آنجا مقامات دیوانی را حفظ کرد تاچنانکه خواهیم دید تغیرحال یافت وراه کعبه پیش گرفت.

ناصرخسرو بعد ازآنکه مدتی ازعمر خود را، در عین کسب انواع فضائل، درخدمت امرا ودرلهو ولعب و کسب مال وجاه گذرانده، اندك اندك دچار تغییرحال شد ودر اندیشهٔ درك حقائق افتاد وباعلمای زمان خود که غالباً اهل ظاهر بوده‌اند بحث پرداخت لکن خاطر وقّاد او زیربار تعبد وتقلید نمیرفت وجواب سؤالات خود را ازمدعیان علم وحقیقت نمی‌یافت وازاین روی همواره خاطری مضطرب واندیشه یی

---

۱ سفرنامه ص۲

۲- آنچه دربارهٔ مقامات او دردورهٔ جوانی وپیش ازتغییرحال گفته‌ایم مستنداست براین ابیات ازدیوان شاعر:

همان ناصرم من که خالی نبود ... زمن مجلس میر و صدر وزیر
دانسم نخواندی کس ازپیش شرف ... ادیبم لقب بود وفاضل دبیر
ادب را بمن بود بازو قوی ... بمن بود چشم کتابت قریر
بتحریر الفاظ من فخر کرد ... همی کاغذ از دست من برحریر
دبیری یکی حرد دربند بود ... نشد جز بالفاظ من سیر شیر
کنون میر پیشم ندارد خطر ... گر آنگه خطر داشتم پیش میر

* *

دستم رسیده برمه ازیراکه هیچ وقت ... بی من قدح بدست نگیرد همی امیر
پیش وزیر باخطر و حشمتم بدانکه ... میرم همی خطاب کند خواجهٔ خطیر

۳- سفرنامه ص۱۴۲

در گورگانان دیده بود خاتمه داد. عبارت ناصرخسرو دربارهٔ این خواب چنین است: «... پس ازآنجا (یعنی از پنج دیه مروالرود) بجوزجانان شدم وقریب یک ماه ببودم وشراب پیوسته خوردمی... شبی در خواب دیدم که یکی مرا گفت: چند خواهی خوردن از این شراب که خرد از مردم زایل کند. اگر بهوش باشی بهتر! من جواب گفتم که حکما جز این چیزی نتوانستند ساخت که اندوه دنیا کم کند. جواب داد که در بیخودی وبیهوشی راحتی نباشد. حکیم نتوان گفت کسی را که مردم را بیهوشی رهنمون باشد. بلکه چیزی باید طلبید که خرد و هوش را بیفزاید. گفتم که من این را از کجا آرم؟ گفت جوینده یابنده باشد! و پس سوی قبله اشارت کرد و دیگر سخن نگفت. چون از خواب بیدار شدم آن حال تمام بر یادم بود و بر من کار کرد. با خود گفتم که از خواب دوشین بیدار شدم، باید از خواب چهل ساله نیز بیدار گردم. اندیشیدم که تا همهٔ افعال واعمال خود بدّل نکنم فرج نیابم. روز پنجشنبه ششم جمادی‌الآخرهٔ سنهٔ سبع و ثلاثین و اربعمائه نیمهٔ دیماه پارسیان سال بر چهارصدو ده یزدجردی سر و تن بشستم وبمسجد جامع شدم ونماز کردم و یاری خواستم از باری تبارک وتعالی بگذاردن آنچه بر من واجب است ودست بازداشتن از منهیات وناشایست چنانکه حق سبحانه و تعالی فرموده است...» پس بفرمان همان کس که درخواب اشاره بقبله کرده وجهت را درآن سوی نشان داده بود، بار سفر حج بربست وبا برادر کهتر خود ابوسعید ویک غلام هندی روانهٔ حجاز شد. این مسافرت هفت سال طول کشید وبا عودت بلخ در جمادی‌الآخرهٔ سال ٤٤٤ ودیدار برادر دیگر خود خواجه ابوالفتح عبدالجلیل خاتمه یافت. دراین سفر چهار بار حج کرد وشمال شرقی وشمال غربی وجنوب غربی ومرکز ایران وممالک وبلاد ارمنستان وآسیای صغیر وحلب وطرابلس شام وسوریه وفلسطین وجزیرةالعرب ومصر وقیروان ونوبه وسودان را سیاحت کرد ودر مصر سه سال بسر برد ودر آن بمذهب اسمعیلی گروید و بخدمت خلیفهٔ فاطمی المستنصر بالله ابوتمیم معدّ بن علی (٤٢٧-٤٨٧) رسید وبعد از طی مراحل و مدارج مرتبهٔ حجت یافت واز طرف امام فاطمیان بمقام حجت جزیرهٔ خراسان که یکی از جزایر دوازده گانهٔ دعوت

تقلید پدرفتم و حجت بهمم زیرا که نشد حق بتقلید مشهر

* * *

یکچند گاه داشت مرا زیربند خویش که خوب حال و بار گهی بنوا شدم
واز رنج روزگار چوجانم ستوه گشت یکچند با ثنا بدر پادشا شدم
گفتم مگر که داد بیابم ز دیو دهر چون بنگریستم ز عنا در بلا شدم
صد بندگی شاه بیایست کردنم از بهر یک امید که ازوی روا شدم
جز درد ورنج هیچ نگردید حاصلم زآنکس که سوی او بامید شما شدم
واز مال شاه وسر چو نومید شد دلم زی اهل طیلسان وعمامه و ردا شدم
گفتم که راه دین بنمایید مر مرا زیرا که زاهل دنیی دل پرجفا شدم
گفتند شادباش که رستی زجور دهر با شاد گشت جانم و اندر نوا شدم
گفتم چو دانشان علمابود و کارجور گردست قعر جهل بدیشان رها شدم
با چون بقال و قیل مقالات مختلف از عمر چند سال میانشان فنا شدم
گفتم چورشوه بودوربامال وزهدشان ای کردگار باز بچه مبتلا شدم
از شاه زی فقیه چنان بود رفتنم کاز بیم مور دردهن اژدها شدم...

خلاصهٔ سخن آنکه ناصر بعد ازطی مقامات ظاهری دراندیشهٔ تحرّی حقیقت افتاد ودراین اندیشهٔ دراز بسیاری شهرهارا بگشت وباقوام وعلمای مختلف مجالست کرد وعلی الخصوص چندی باعلمای دین چون وچرا داشت لیکن آنان می گفتند که موضوع شریعت عقلی نیست بلکه تعبد وتقلید باز بسته است واین همان سخن اشاعره واهل حدیث است که دراین روزگار دربسیاری ازبلاد غلبه باآنان بود . ناصرخسرورا این تلبیس های علمای مذهب که مالشان ازرشوه گرد آمده وزهدشان ریائی ودروغ بود، گرهی از مشکلات باز نمی کرد و پناهنده شدنش از دستگاه سلاطین بپیشگاه علمای دین مصداق این بیت قرار گرفته بود که :

المستجیر بعمرو عند کربته کالمستجیر من الرمضاء بالنار

این سرگردانی وناپسامانی شاعررا خوابی که او درماه جمادی الآخرهٔ سال ٤٣٧

آخر یمکان ازاعمال بدخشان را برای محل اقامت دائم خود برگزید زیرا هم بلخ نزدیکتر وهم درحریم محل مأموریت مذهبی‌او واقع بود. یمکان درهٔ ممتدی است که ازسمت جنوبی قصبهٔ جرم بطرف جنوب ممتد میشود. قصبهٔ جرم درجنوب فیض‌آباد حاکم‌نشین کنونی‌ولایت بدخشان بمسافت شش یا هفت‌فرسنگ واقع‌است اهالی یمکان واطراف جرم هنوز هم برمذهب اسمعیلی هستند.

ناصرخسرو درقلعه‌یی واقع درهمین درهٔ یمکان که بقول قزوینی درآثارالبلاد شهری حصین بود در وسط کوهها[۱] استقرار یافت و تا پایان عمر خود درآنجا باداره دعوت فاطمیان در خراسان اشتغال داشت. پناه بردن بیمکان، بعد از سالها سرگردانی ناصردرمازندران و نیشابور وبلخ، وگویا درحدود ۶۰ الی ۶۳سالگی یعنی بین‌سالهای ۴۵۳ و ۴۵۶ اتفاق افتاد و شاعر شش از ۲۵ سال که دورهٔ آخر حیات اوست در آن دیار بسر برد.

در جامع‌التواریخ ودرکتاب دبستان‌المذاهب چنین آمده است که ناصرخسرو بیست سال در یمکان بسر برد واگر چنین باشد سال ورود او بیمکان ۴۶۱ بوده است.

ناصرخسرو تاپایان حیات در یمکان بزیست و در همانجا بدرود حیات گفت و همانجا بخاك سپرده شد وقبر او مدتها بعد از وی مزار اسمعیلیان و معروف ومشهور بود. دولتشاه گفته است که «قبر شریف حکیم ناصر در درهٔ یمکان است که آن موضع ازاعمال بدخشان است» وسیاحان بعدازاین‌تاریخ هم قبر شاعررا در درهٔ یمکان دیده‌اند.

توقف سیمادی‌ناصرخسرو دریمکان مایهٔ تقویت و تأیید ونشرمذهب اسمعیلی درناحیهٔ وسیعی ازبدخشان ونواحی مجاورآن تاحدود خوقند وبخارا گردید وهنوزهم درآن نواحی که گفته‌ایم طرفداران این مذهب دیده میشوند.

الیمه‌آرای که‌ازاتباع زمان ببهانهٔ اعتقادات مذهبی، پاس‌برد فاصل حقیقت‌جوی

۱- آثارالبلاد درمادهٔ یمکان ازاقلیم رابع

اسمعیلیه بود، انتخاب ومأمور نشر مذهب اسمعیلی و ریاست باطنهٔ آن سامان گردید. همچنانکه درزادالمسافرین گفته است: «مر نوبسهٔ الهی‌را که اندر آفاق وانفس است نمایندگان خاندان‌حق نمایم بدستوری که ازخداوند خویش یافته‌ایم اندرجزیرهٔ خراسان»[1].

هنگامی که ناصرخسرو ازسفر مصر وحجاز بخراسان بازگشت، پنجاه ساله بود. وی بعد ازبازگشت بموطن خود بلخ رفت ودرآنجا شروع بنشر دعوت باطنیان کرد وداعیان باطراف فرستاد و بمباحثات با علمای اهل سنت پرداخت و اندك اندك دشمنان ومخالفان او ازمیان متعصبان فزونی گرفتند وکاررا براو دشوار کردند وحتی گویا فتوای قتل او داده شد واو که ضمناً گرفتار مخالفت بسیار شدید سلاجقه باشعه بود، ناگزیر به تهمت بددینی وقرمطی وملحد ورافضی بودن ترك وطن گفت تا ازشر ناکسان رهائی یابد. اختلاف سختی که میان ناصرخسرو ونواصب رخ داد وتاپایان حیات در آثار او اثر کرد، از همه جای دیوان او آشکارست، وشکایتی که او از آن مردمان وازامرای سلجوقی وعلمای سنی‌خراسان واشاراتی که راجع بدسیسه‌های مردم براثر اعتقادخود به‌حق‌دارد، ازبیشتر موارد دیوانش مشهودست، وغالب قصاید او سازراست سختی‌است با همین‌مردم متعصب سبک‌مغز، ودرزادالمسافرین‌هم بغلبهٔ جهال برخود اشاره کرده است[2]. بعد از مهاجرت از بلخ ناصر خسرو به نیشابور ومازندران وعاقبت به یمگان پناه برد. پناه‌بردن او بمازندران که شاید نخستین‌قرارگاه او بود ازاین ابیات معلوم میشود:

گر چه مرا اصل خراسانست	از پس پیری و مهی و سری
دوستی عترت و خانهٔ رسول	کرد مرا یمگی و مازندری
برگیردل زبلخ و بنه بن زبهر دین	چون‌من‌غریب وار بمازندران درون

دولتشاه سمرقندی میگوید که ناصرخسرو بعدازپناه‌بردن‌بمازندران دررستمدار وگیلان توقف کرد[3]. بعد ازچندی توقف درمازندران ناصرخسرو بنیشابور رفت ولی

۱- زادالمسافرین چاپ برلن ص ۳۹۷ ۲- ایضاً ص ۴۰۲

۳- تذکره‌الشعرا ص ۳۰

است. وی از ابتداء جوانی در تحصیل علوم و فنون رنج برده بود. قرآن را از حفظ داشت و در تمام علوم متداول زمان خود از معقول و منقول و علی‌الخصوص علوم اوایل و حکمت یونان تسلط داشت و علم کلام و حکمت متألهین را نیک می‌دانست و درباره ملل و نحل تحقیقات عمیق و اطلاعات کثیر داشت و علاقه بکتاب و دانش در او بدرجه یی بود که درسفر و حضر همواره کتابهای خود را با خویشتن داشت و حتی درسخت‌ترین احوالی که درسفر بازگشت از عربستان بایران داشته است آن کتابها را برشتر حمل کرده و خود بادرادرش پیاده طی طریق نموده است[1]. در اشعار و آثار او اشارات فراوان بدانش او و اطلاعاتش ازعلوم گوناگون شده و از آنجمله است این ابیات از یک قصیدهٔ او که بعنوان مثال ذکر میشود:

بهر نوعی که بشنیدم ز دانش	نشستم بر در او من مجاور
بخواندم پاک توقیعات کسری	بخواندم عهد کیکاوس و نودر
گه اندر ارثما طیقی که تا چیست	سماک و فرقدان و قطب و محور
گه اندر علم اشکال مجسطی	که چون رانم بر او پرگار و مسطر
گهی اقسام موسیقی که هر کس	پدید آورد بر الحان مکرر
گهی الوان احوال عناصر	که چه کرسست از آن چه خشک و چه تر
همان اشکال اقلیدس که بنهاد	ارسطالیس استاد سکندر
نماند از هیچگون دانش که من زان	نکردم استفادت بیش و کمتر
نه اندر کتب ایزد مجملی ماند	که آن نشنیدم از دانا مفسر

اطلاعات وسیع ناصرخسرو وسیلهٔ ایجاد آثار متعددی از آن استاد بزبان فارسی شد. این آثار متعدد منظوم و منثور غالباً در دست است. در بارهٔ آثار منثور او هنگام بحث دربارهٔ نثر سخن خواهیم گفت.

اما از آثار منظوم او نخست دیوان اوست که بهترین طبع آن بتصحیح و اهتمام مرحوم حاج سید نصرالله تقوی فراهم آمده و مجموعاً ۱۱۰۴۷ بیت دارد، و گویا این

۱- سفرنامه ص ۱۲۱

رسد ، وسفاهتهای فقها و آزارها وناسزا دشمنهای امرا وزحال متعصب و غوغای عام و نفی بلد وتنهایی وغربت ودوری ازیار ودیار، چنان در روح آزادهٔ وی اثر کرد که کمتر قصیده‌یی واثری ازوست که در تنهایی یمکان ساخته شده واثری ازاین تألمات روحی درآن آشکار نباشد.

چنانکه ازاشارات شاعر مسلم میشود بعد ازاظهار دعوت وآشکاراشدن عقاید ناصرخسرو ازهمه طرف، یعنی بوسیلهٔ فقها وامرا وحتی خلیفهٔ عباسی نسبت باو اظهار کمال‌عناد میشده است. چنانکه ویرا برمنابرلعن‌می‌کردند ورافضی وقرمطی‌ومعتزلی میشمردند ومهدورالدم میدانستند وباآنکه او را غالباً بترك طریقه‌یی که پیش گرفته بود دعوت میکردند وی ازراهی که برگزیده بود باز نمی گشت و همچنان در اعتقاد خود باقی وپایدار بود.

باتمام این احوال ناصر خسرو در یمکان دستگاه ریاست مذهبی برای خود ترتیب داده وبشرحی که در آثارالبلاد قزوینی آمده است وی درآنجا باغها وقصور وحمامهایی ساخته بود.

فایدهٔ یمکان برای ناصرخسرو در آن بود که وی در آن درهٔ حصین از شر دشمنان خودآسوده وبرکناربود وازبیم سوء قصد مخالفان ازآن درهٔ دوردست بیرون نمی‌آمد وعلی‌الخصوص اندیشهٔ بازگشت بخراسان را بهیچ روی درخاطر نمی گذراند.

وفات ناصرخسرو چنانکه گفته‌ایم در همین درهٔ یمکان اتفاق افتاد . دربارهٔ سال وفات او اقوال مختلف آمده واقرب آنها بصواب سال ۴۸۱ است که حاجی‌خلیفه درتقویم‌التواریخ بدان‌اشاره کرده‌است. درکتاب بیان‌الادیان که بسال۴۸۵ تألیف شده از ناصرخسرو بعبارت «بوده است» یاد شده واین خود دلیلی است برآنکه وی، که صاحب کتاب معاصر خویشش میداند، درتاریخ تألیف کتاب زنده نبود. وچون بعمر طولانی وی درهمهٔ مآخذ ودراشعار او اشاره شده است، پس سال ۴۸۱ که درآن وقت ناصرخسرو ۸۷ سال داشت برای وفات او صحیح بنظر میرسد.

پایهٔ **تحصیلات واطلاعات** ناصرخسرو از آثارمنظوم ومنثور او بخوبی‌آشکار

بعد از آنکه ناصرخسرو بعصر حال یافت و بمذهب اسمعیلی درآمد وعهده‌دار تبلیغ آن درخراسان شد برای اشعار خود مایهٔ جدیدی که عبارت ازافکار مذهبی باشد بدست آورد.

جنبهٔ دعوت شاعر باعث شده است که او در بیان افکار مذهبی مانند یکی از دعات تبلیغ را نیز ازنظر دور ندارد وبااین‌سبب بعضی‌ازقصائد او بامقدماتی که شاعر درآنها تمهید کرده ونتایجی که گرفته است بیشتر بسخنانی میماند که مبلغی‌درمجلس دعوت بیان کرده باشد.

دربیان مسائل حکمی‌ناصرخسرواز ذکر اصطلاحات مختلف خودداری نموده است. موضوعات علمی در اشعار او ایجاد مضمون نکرده بلکه وسیلهٔ تفهیم مقصود قرار گرفته است یعنی او مسائل‌مهم فلسفی‌را که معمولاً مورد بحث ومناقشه بود در اشعار خود مطرح کرده ودرزبان دشوار شعر بانهایت مهارت ودرکمال‌آسانی‌ازبحث خودنتیجه گرفته است.

ذهن علمی شاعر باعث شده است که او بشدت تحت تأثیر روش منطقیان در بیان مقاصد خود قرار گیرد. سخنان او با قیاسات و ادلهٔ منطقی همراه وپر است از استنتاجهای عقلی وبهمین نسبت از تخیلات شاعرانه و خیالات باریک و دقیق شعرا خالی است.

اصولاً ناصر خسرو بآنچه دیگر شاعران را مجذوب میکند یعنی بمظاهر زیبائی و جمال و صحنه‌های دلفریب محیط واشخاص توجهی ندارد ونظر او بیشتر بحقائق عقلی ومبانی ومعتقدات دینی است. بهمین‌سبب حتی توصیفات طبیعی‌را هم در حکم تشبیبی برای ورود درمباحث عقلی ومذهبی بکار میبرد.

باابنحال نباید ازقدرت فراوان ناصرخسرو در توصیف وبیان اوصاف طبیعت غافل بود. توصیفاتی که او از فصول وشب وآسمان وستارگان کرده در میان اشعار شاعران فارسی کمیاب است.

مهمترین امری که ازجهت بیان عواطف (غیر از عواطف دینی) درشعر ناصر-

مقدار قسمتی از ابیات دیوان او باشد زیرا دولتشاه دیوان اورا سی هزار بیت دانسته است و اکنون نیز در مجموعه ها و جنگها اشعاری از ناصرخسرو ثبت است که در دیوان او ملاحظه نمیشود. نسخهٔ چاپ تبریز از دیوان ناصرخسرو هم بیش از حدود ۷۵۰۰ بیت ندارد.

دو مثنوی هم از ناصرخسرو در دست است یکی بنام روشنایی‌نامه و دیگر موسوم به سعادتنامه. روشنایی نامه مثنوی ایست کوتاه از ۵۹۲ بیت بحر هزج و موضوع آن وعظ و پند و حکمت است. سعادتنامه مشتمل بر ۳۰۰ بیت است بهمان طریقهٔ روشنایی نامه در پند و حکمت. این هر دو مثنوی در آخر دیوان طبع تهران بچاپ رسیده‌است.

ناصرخسرو بی تردید یکی از شاعران بسیار توانا و سخن‌آور فارسی است. وی طبعی نیرومند و سخنی استوار وقوی و اسلوبی نادر و خاص خود دارد. زبان این شاعر قریب بزبان شعرای آخر دورهٔ سامانی است و حتی اسلوب کلام او کهنگی بیشتری از کلام شعرای دورهٔ اول غزنوی را نشان میدهد. در دیوان او بسیاری از کلمات و ترکیبات نحوی که در اواخر قرن چهارم متداول بوده و استعمال میشده است، بکاررفته و مثل آنست که عامل زمان در این شاعر توانا و چیره دست اصلاً اثری برجای ننهاد. باایحال ناصرخسرو هرجا که لازم شد از ترکیبات عربی جدید و کلمات وافر تازی، بیشتر از آنچه در آخر عهد سامانی در اشعار وارد شده بود، استفاده کرده وآنهارا در اشعار آبدار خود بکار برده است.

خاصیت عمدهٔ شعر ناصرخسرو اشتمال آن بر مواعظ و حکم بسیارست. ناصرخسرو در این امر قطعاً از کسائی شاعر مروزی مقدم برخود پیروی کرده است. اواخر عمر کسائی مصادف بود بااوایل عمر ناصرخسرو و هنگامی که ناصر در مرو بعمل دیوانی اشتغال داشت هنوز شهرت کسائی زبانزد اهل ادب واطلاع بوده و اشعاروی شهرت ورواج داشته‌است. بهمین سبب ناصرخسرو چه ازجهت افکارحکیمانه وزاهدانه وچه ازجهت سبک وروش بیان تحت تأثیر آنها قرار گرفته وبسیاری ازقصائد اورا جواب گفته و گاه قصائد خود را بر اشعار آن شاعر چیره‌دست برتری داده است.

هرچند بسکم برسست روز و شب — در چرخ هفتمست مجال سفر مرا
گیتی سرای رهگذراست ای پسر — زین بهتر است نیز یکی مستقر مرا
از هرچه حاجست بدو مر مرا خدای — کر دست بی نیاز درین رهگذر مرا
شکرآن‌خدایرا که سوی علم‌ودین‌خویش — ره داد سوی رحمت و بگشاد در مرا
اندر جهان بدوستی خاندان حق — چون آفتاب کرد چنین مشتهر مرا
ور دیدن و شنودن دانش بدل نکرد — چون دشمنان خویش چنین کور و کر مرا
هر کس همی حذر ز قضا و قدر کند — وین هر دو رهبرند قضا و قدر مرا
نام قضا خرد کن و نام قدر سخن — با دست این سخن ز یکی نامور مرا
واکنونکه عقل‌ونفس‌سخن‌گوی خود منم — از خویشتن چه باید کردن حذر مرا

* * *

سلام کن زمن ای باد مر خراسانرا — مراهل فضل وخرد را نه عام ونادانرا
خبر بیاور ازیشان بمن چو داده بوی — ز حال من بحقیقت خبر مر ایشانرا
بگو بشان که جهان‌سرو‌من‌چوچنبر کرد — بمکر خویش، خود اینست کار گیهان‌را
نگر کتان نکند غرّه عهد و پیمانش — که او وفا نکند هیچ عهد و پیمانرا
فلان اگر شکستست اندرآنچه خواهد کرد — چنان بدو بنگر کاو بچشم بهمانرا
ازین همه بستاند بحمله هرچش داد — چنانکه باز ستد هر چه داده بود آنرا
ازآنکه در دهنش اسرمان بهد پستان — دگر زمان بستاند بقهر پستانرا
نگه کند که دردست این وآن‌چو خراس — بچند گونه بدیدید مر خراسانرا
بملک ترک چرا غره‌اند، یاد کنند — جلال و دولت محمود زاولستانرا
کجاست آنکه فریغونیان[1] ز هیبت او — ز دست خویش بدادند گورگانانرا
چو هندرا سم اسب ترك ویران کرد — بپای پیلان بسپرد خاك ختلانرا
کسی چنو بجهان دیگری نداد نشان — همی بسندان اندر نشاند پیکانرا

۱- امرای ناحیهٔ گورگانان درخراسان که‌آل فریغون مشهوربوده‌اند وبدست محمود حکومت آنان منقرض شد

خسرو جلب نظر می‌کند بیان تأثر شدیدی است که شاعر از بدرفتاریهای معاصران وتعصب وسبک مغزی آنان وعدم توجه بحق وحقیقت دارد . او تمام کسانی را که با تمسک باین روش نکوهیده وسفیهانه بآزار وایذاء او برخاسته ووبرا از خان ومان رانده و بگوشه‌ئی از درهٔ یمگان افگنده اند بباد انتقاد شدید میگیرد وازاظهار دلتنگی ونفرت نسبت بآنان امتناعی نمیورزد .

ناصرخسرو شاعری درباری نیست وبااگر وقتی چنین بوده اثری از اشعار آن دورهٔ او بدست ما نرسیده است . او جزو قدیمترین کسانی است که مثنویهای کامل در بیان حکم ومواعظ ساخته‌اند . وقصائد او هم هیچگاه ازاین افکار دور نیست . وی بقول خود ۱ دُرّ قیمتی لفظ دری را درپای خوکان نمی‌ریخت وچون ازدنیا واهل‌آن منقطع شده وچنگ درداماان ولای‌علی وآل او زده بود،بدنیا وی نظری نداشت وبااین حال‌حاجتی بستایش «خوکان» احساس نمیکرد . ازاشعار اوست:

آزرده کرد کژدم غربت جگر مرا | گویی زبون نیافت ز گیتی مگر مرا
در حال خویشتن چو همی ژرف بنگرم | صفرا همی برآید زانده بسر مرا
گویم چرا نشانهٔ تیر زمانه کرد | چرخ بلند جاهل بیدادگر مرا
گر درکمال وفضل بود مرد را خطر | چون خوار وزار کرد پس این بی‌خطر مرا
گر بر قیاس فضل بگشتی مدار دهر | جز بر مقرّ ماه نبودی مقر مرا
نی‌نی که چرخ ودهر ندانند قدرفضل | این گفته بود گاه جوانی پدر مرا
دانش به‌ازضیاع وبه‌ازجاه وملک ومال | این خاطر خطیر چنین گفت مر مرا
با خاطر منوّر روشن تر از قمر | ناید بکار هیچ مقرّ قمر مرا
با لشکر زمانه و با تیغ تیز دهر | دین و خرد بس است سپاه و سپر مرا
اندیشه مر مرا شجر خوب برور است | پرهیز وعلم ریزد ازو برگ و بر مرا
گر بایدت همی که ببینی مرا تمام | چون عاقلان بچشم بصیرت نگر مرا
منگر بدین ضعیف تنم زانکه در سخن | زین چرخ پرستاره فزونست اثر مرا

۱- من آنم که درپای خوکان نریزم | مر این قیمتی در لفظ دری را

درخت ترنج از بر و برگ رنگین ‌‌ حکایت کند کلّهٔ قیصری را
سپیدار ماندست بی هیچ چیزی ‌‌ ازیرا که بگزید مستکبری را
اگر تو ز آموختن سر بتابی ‌‌ نجوید سر تو همی سروری را
بسوزند چوب درختان بی بر ‌‌ سزا خود همین است مر بی بری را
درخت تو گر بار دانش بگیرد ‌‌ بزیر آوری چرخ نیلوفری را
نگر نشمری ای برادر گزافه ‌‌ بدانش دبیری و نه شاعری را
که این پیشه‌هاییست نیکو نهاده ‌‌ مر الفغدن[1] راحت آسری را
ولی این و آن هردو نطقست لیکن ‌‌ نماند همی سحر پیغمبری را
چو کبک دری باز مرغست لیکن ‌‌ خطر نیست با باز کبک دری را
اگر شاعری را تو پیشه گرفتی ‌‌ یکی نیز بگرفت خنیاگری را
تو در مایی آنجا که مطرب نشیند ‌‌ سزد گر ببرّی زبان جری را
صفت چند گویی ز شمشاد و لاله ‌‌ رخ چون مه و زلفک عنبری را
بعلم و بگوهر کنی مدحت آنرا ‌‌ که مایه است مر جهل و بدگوهری را
بنظم اندر آری دروغ و طمع را ‌‌ دروغست سرمایه مر کافری را
پسنده است با زهد عمار و بوذر ‌‌ کند مدح محمود، مر عنصری را؟
من آنم که در پای خوکان نریزم ‌‌ مرین قیمتی درّ لفظ دری را
ترا ره نمایم که چنبر کرا کن ‌‌ بسجده مرین قامت عرعری را
کسی را کند سجده دانا که یزدان ‌‌ گزیدستش از خلق مر رهبری را
کسی را، که بسترد آثار عدلش ‌‌ ز روی زمین صورت جائری[2] را
امام زمانه که هرگز نراندست ‌‌ بر شیعتش سامری ساحری را
بسن گرت باید که بینی بظاهر ‌‌ ازو صورت و سیرت حیدری را

* * *

۱ـ الفغدن، الفخیدن، اندوختن، گردکردن

۲ـ جائری، بیدادگری

چوسستان ز حلف، ری ر رار بان دستد — ور اوج کیوان سر بر فراشت ایوانرا

فریفته سده سگشت در حهان آری — چو فریفته بود اینجهان فراوانرا

شما فریفتگان پیش او همی گفید — هزار سال فرون باد عمر سلطانرا

بمر دولت او هر که قصد سندان کرد — بر بر دندان چون سوم یافت سندانرا

پر در[1] قبلهٔ احرار راوانسان بود — چنانکه کعبه است امروز اهل ایمانرا

کجاست اکنون آن بر دو آن جلال و جاه — که زیر خویش همی دید برج سرطانرا

بر بحت چگنی و فرسوده گشت دندانش — چو بهر لرد بر او مرگ چنگ و دندانرا

بسا که خندان کرد ست چرخ گریان را — بسا که گریان کرد ست بر خندانرا

قرار چشم چه داری بزیر چرخ چو نیست — قرار هیچ بیک حال چرخ گردانرا

کناره گیرد ازو کاین سوار بازاست — کسی کنار نگیرد سوار تازانرا

بپرس سخت وسخی چو کار آسان شد — که چرخ زود کند سخت کار آسانرا

برون کند چو در آمد بخشم، گشت زمان — ز قصر قیصر و از خوان خویشتن خانرا

بر آسمان ز کسوف سیه رهایش نیست — سر آفتاب درخشان و ماه تابانرا ...

* * *

نکوهش مکن چرخ نیلوفری را — برون کن ز سر باد خیرهسری را

بری دان ز افعال چرخ برین را — نشاید نکوهش ز دانش بری را

همی تا کند پیشه عادت همی کن — جهان مر جفا را، تو مر صابری را

چو تو خود کنی اختر خویش را بد — مدار از فلک چشم نیک اختری را

بچهره شدن چون پری کی توانی — بافعال ماننده شو مر پری را

ندیدی بنوروز گشته بصحرا — بعیّوق ماننده لالهٔ طری را

اگر لاله پر نور شد چون ستاره — جز ازوی نپذرفت صورتگری را

تو با هوش و رای از نکو محضران چون — همی برنگیری نکو محضری را

نگه کن که ماند همی نرگس تو — ز بس سیم و زر تاج اسکندری را

---

۱ — پریر پریرور

برویش همی برد مد مشک سارا | مگر راه بر طبل عطّار دارد
همی رار گوید با روز هرشب | ازیرا ز بهمن گل آزار دارد
چو بیمار گون شد زغم چشم نرگس | بر اورا همی لاله تیمار دارد
سحر گه بگه کن که بر دست سمن | درر اندرون درّ شهوار دارد
چه غواص گوهر چه عطار عنبر | بر دیک نرگس نه مقدار دارد
بنالد همی پیش گل زار بلبل | که از زاغ آزار بسیار دارد
زره پوش گشتند مردان بستان | مگر باغ با زاغ پیکار دارد
کنون بر گلش عقیق و زبرجد | ازین کینه بر پرّ و سوفار دارد
نبینی که چون کینه داران گل نو | پر از خون دل و دست پر خار دارد
بیاید کنون داد بلبل که دستان | همی خیل نیسان و آذار دارد
عروس بهاری کنون از بنفشه | تَکَس[1] جعد و از لاله رخسار دارد
بنا دیا سمن شکفته عروسی | که زلفین و عارض بهروار دارد
نگویم که طاووس نرّ است گلشن | که گلشن همی زین سخن عار دارد
نه طاووس نرّ از وشی پرّ دارد | نه از سرخ یاقوت منقار دارد
نه در پر و منقار رنگین سرشته | چو گل مشک خرخیز[2] و تاتار دارد
چه گویی جهان این همه زیب و زیب | کنون بر همان خاک و کهسار دارد
چه گویی که پوشیده این جامه ها را | همان گنده پیر[3] چو گفتار دارد
نبینی درخت گل از برگ و بارش | گهی معجر و گاه دستار دارد
نگه کن شکفتی بستان بسان | که هر یک چه بار از و چه کار دارد
نهاده سر در چمن تاج نرگس | بدست اندرون کرده دینار دارد
سوی خویش خواند همی بیهشان را | همه سیرت و خوی طرّار دارد
نبینی که سستست هر یا سمینی | بینی که سر چون نگونسار دارد

۱ـ تَکَس: انبوه و بسیار
۲ـ خرخیز، قرقیز: قبیله یی از قبایل ترک در ناحیهٔ قرقیز مشک تند بویی فراهم می‌آمد
۳ـ گنده‌پیر: پیر فرتوت

ار گردش گیتی گله روا بیست — هر چند که نیکس را بقا نیست
خوسر ز بقا چیر نیست زیرا — سا راز جهان حز بقا هوا نیست
چون تو ر جهان یافی بقا را — پس چون که جهان درحور رنیاست
گیتی بمثل مادرست و مادر — ار مرد سزاوار ناسرا نیست
جانب اثرست ار خدای باقی — تاچیر شدن سر ترا روا نیست
باقی نشود هر چه کان بنا یافت — زیرا که بقا علت فنا نیست
برسیدن سردم زمرگ دردیست — کانرا بحز ازعلم دین دوا نیست
بزدیک خرد گوهر بقا را — ار دانش به هیچ کیمیا نیست
المحکمه۱ دانش ابن سرا نیست — اینجا بطلب هرچه سر درا نیست
زین بند چو گشتی رها ارآن پس — بر کوشش والفنج را رجا نیست
گویند قدیمست چرخ و اورا — آغاز نبودست و انتها نیست
ای مرد خرد بر فنای عالم — از گشتن او راست‌تر گوا نیست
چون نیست بقا اندرو ترا چه — گر هست بر او را فنا و با نیست
این گردش هموار چرخ ما را — گوید همه این خانهٔ شما نیست
ای پسر چواین هست پس چگونی — زین بهتر و برتر دگر چرا نیست
این جای فنا همچو آسیا نیست — آن دیگر بشک چو آسیا نیست
نسبح بر آن معدن بقا را — کاین جای فنا را بسی وفا نیست
داروی بدی و خطاست توبه — آن کیست که اورا بدو خطا نیست
روز نیست بر این خلق را که آن روز — روز حسد و حملت و دها نیست
آنروز یکی عادلست قاضی — کاو را بجز ار راستی قضا نیست
نیکی بدهد از جزای نیکی — بدرا سوی او جز بدی جزا نیست

* * *

صبا باز با گل چه بازار دارد — که هموارش ازخواب بیدار دارد

۱ــ المنجیدن . فراهم آوردن ، اندوختن

از بهر جفا سوی تو آمد پدر خویش — مگذار و ز در دور بران گر بتوانیش
دشمن چو نکو حال شدی گرد تو گردد — زنهار مشو غرّه بدان چرب زبانیش
چونانکه چو بز بهتر و فربهتر گردد — از بهر طمع بیش کند مرد شناسیش
هر چند که دیر آید سوی تو بماند — چون سوی پدرت آمد پیغام نهانیش
تا کس بتو جز محنت و خواری نرساند — گر تو بمثل بر فلک ماه رسانیش
بدفعل و عوان گرچه بود دوست تاجر — هم بر تو بکار آرد یک روز عوانیش
گه عذر کند با تو و گه مکر فروشد — صد لعنت بر صنعت و بر بازرگانیش
بر گاه نشینی مگر آنرا که سزا هست — گر گاه بر انگشتری و درچاه نشانیش
پند و سخن خوب بر آن سفله دریغست — زنهار که از بار خوی بد برهانیش
پند تو نه گردد در فعل بد او — پرواره[1] گر آید چو بود گز مانش
چون پند پدرت زخود دور کنی زود — با جان عزیزت ز رهائی ز گرانیش
زیرا که چو تیر کژ تو راست نماند — آن به که بروبی سوی بدخواه جهانیش
آنست خردمند که جز بر طلب فضل — ضایع نشود یک نفس از عمر زمانیش
در خلق تواضع نکند بدگهری را — هر چند که بسیار بود گوهر کانیش
درصدر خردمندان بی‌فضل نه خوبست — چون رشتهٔ لؤلؤ که بود سنگ میانیش

* * *

مکر و حسد را ز دل آوار کن — این دو صفت را بیدار کن
نفس جفا پیشه‌ات ماری بدست — قصد سوی کشتن این مار کن
با نیش خرسندی[2] نیشکش[3] بسوز — بر در پرهیزش بردار کن
سرکش و دارنده سوری بدست — زیر ادبهاش گرانبار کن
پای ببندش بر بندهای پند — حکمت را بر سرش افسار کن
پیشه مدارا کن با هر کسی — بر قدر دانش او کار کن

۱ـ پرواره: بالاخانه وخانهٔ تابستانی
۲ـ خرسندی: قناعت
۳ـ نیشک: چهار دندان پیشین سباع

نگردد نگمار مستانه عرّه — کسی کاودل وحان هشماردارد
برانش زپهنی ای حردمند ازبرا — که هشیارمرمست را خواردارد
نگه کن که باهرکس این پیر حادو — دگرگونه گفتار و کردار دارد
بکی دست پشتس اگرعهد گیرد — اریرا که درآستس ماردارد.....

* * *

چون گشت حهان را دگراحوال عیانش — زیرا که نگسترد خزان را ز نهانیش
برحسرت شاخ گل در اع گوا شد — سجارگی و زردی و گوژی و نوانش
با زاغ باع اندر نگشاد فصاحت — بربست زبان ار طرب و لحن اعانس
شرمنده شد از باد سحر گلس عریان — وز آب روان شرمس بربود روانش
کهسار که چون رزمهٔ[1] بزار بداکنون — گر بنگری از کلهٔ ندّاف[2] بدانش
چون زرّ مزوّر نگر آن لعل بدخشیش — چون چادر گازر نگر آن برد یمانش
بس باد جهد سرد ز کُه لاجرم اکنون — چون پیر که باد آید از روز جوانش
خورشید بپوشد ز عمس پیرهن حزّ — ایست همیشه سلب حوب حرانس
بر معرس پرورهٔ شب شاه حلب را — ار سوده و پاکیزه بلور است اوانش
بنگر ستاره که بارد سپس دیو — چون زرّ گداز بده که بر قیر چکانیش
مانند نکی حام نجین است شباهنگ — بز دوده بقطرهٔ سحری چرخ کیانش
گر نیست یخس چونکه چو خورشید برآید — هرچند که جوید ساید نشانش
پروین بجه ماند بکی دستهٔ نرگس — یا نسرن باره که بر سبزه نشانیش
وین دهر دونده بکی مرکب ماند — کز کار بیاساید هر چند دوانیش
گیبت یکی بندهٔ بدخوست ، بخوانش — زیرا زبو بدخو نگریزد چو بخوانیش
بی حاصل و مکار جهانست پر از عذر — باید که چو مکار بخوانیش برانیش
حرحنظل و زهرت بچشاند چو بخواندت — هرچند که توروزوشبان نوش چشانیش

۱- رزمه بقچه
۲- نداف پنبه زن

* * *

گرفت مشرق ومغرب سوارآتش وآب — ربود حرص امارت قرار آتس و آب

همی شکنجد باد و همی شکافد خاك — نحنبش اندر دود و نخار آتش و آب

نحشک و بر نحهان دربگشت ناظرِ عقل — نیافت اصلی جز مستعار آتش و آب

نهاد گویی چون سهر در کنار نگین — سپهر ملك زمین در کنار آتش و آب

نکار زار همه پیش این دو سلطان بی — که کار زار کند کارزار آتش و آب

بزینهار سر پیش این دو سلطان بی — که موم وملح شود زینهار آتش وآب

* * *

قبول یافت زهرهمت اخنر آتش وآب — وجیه گشت بهر همت کشور آتش وآب

از این چهار مصدّر که آخشیجانند — فزون بزاید همین دو مصدّر آتس و آب

هوا که شد خشك وزمین که شد تر — چو بار گیرد از ایشان مقدّر آتش وآب

همان کند که شهاب و همان کند که دمب — بدیو دوزخ وخورشید خاور آتش وآب

چرا برآید دمب و چرا بباردسم — اگر مؤنث هست و مذکر آتس وآب

شگفت و معجب و معرور کارداراند — بجول وقوت خویش این دو گوهر آتش وآب

چو جول و قوت نونصر پارسی بیند — بطوع گویند الله اکبر آتش و آب

* * *

حسن فرخندهٔ فروردینست — روز بازار گل و نسرینست

آب چون آتش عود افروزست — باد چون خاك عبیر آگینست

باغ پیراسته گلزار بهشت — گلشن آراسته حورالعینست

برج ثور است مگر شاخ سمن — که گلش را شبه و پروینست

گِرد بستان ز فروغ لاله — گویی آتشکدهٔ برزینست

آب چین یافته در حوض از باد — همچو پرگار حریر چینست

بط چنین که ستادست در او — چون پیاده است که با نعلین[۱] است

۱- نعلین بکسر لام از «نالین» پهلوی بمعنی کفش چوبی و بی‌عقب

ور چه گران سنگی دانی خرد — خویشتن خویش سبکسار کن
چون بدر خانهٔ رنگی شوی — روی چو گلنار چون قار کن
ور بدر برک شوی زآن سپس — بر در او قار چو گلنار کن
نیکخویی را بره عمر در — زیر خرد مرکب رهوار کن
خوب حصاری بکش از گرد خویش — خوی نکو را در و دیوار کن
ور خرد و جود و سخا لشکری — برّ و لطف را سر و سالار کن
شاخ وفا را بنکو فعل خویش — برور و بی‌شاخ و کم آزار کن
سبب خوب را ز هنر بوی ده — خانهٔ او کلبهٔ عطار کن
سیرت و کردار گر آزاده‌ای — بر سنن و سیرت احرار کن
هر چه بدارو نتوانیش کرد — دانش را با دارو شوبار کن . . . .

* * *

دیر نماندم درین سرای کهن من — تا کهنم کرد صحبت دی و بهمن
دیر نماندم که شصت سال نماندم — تا بشبان روزها همی بروم من
ای بشبان خفته ظن مبر که نیاسود — گر تو بیاسودی این زمانه ز گشتن
خویشتن خویش را رونده گمان بر — هیچ نشسته نه نیز خفته مبر ظن
ای بخرد با جهان مکن ستد و داد — کاو بستاند ز تو کلند[1] بسوزن
جستم من صحبتش ولیکن ازین کار — سود ندیدم جز آنکه سوده شدم تن
گر تو نخواهی که زیر پای بسایدت — دست بسایدت باز مانه بسودن
نوبنده‌ای نو شده کهن شود آخر — گر چه بجان کوه قاربی بتن آهن
گرت جهان دوستست دشمن خوانش — دشمن تو دوستست دوست تو دشمن
گر بتوانی ز دوستی جهان رست — بنگر کز خویشتن بتوانی رستن
وای بر آنکو ز خویشتن نه برآید — سوزد نارش بهر دو عالم خرمن
دوستی این جهان بهنس[2] دلهاست — از دل خود بفگن این سیاه بهنس

۱- کلند کلنگ
۲- لهس سرپوش

هم روز چو شیر است بر کتف — هم موی چو گورانش برسر بر
گر نیزه گذارد شهاب او — دیوی فگند لعب او لعین
ور حمله پذیرد سوار او — حصنی بودش پشت او حصین
پروانه که در حلوه بندش — با پیرهن شمعی و ثمین
لبّیک زند گوید ای ملک — جانسپاری من تن و شمع تن
ای باد هوا ای براق حم — ای قاصد روم ای رسول چین
نگران من اندر سوی سگر — چین حسدت دست بر جبین
کر سطر او در گذر همی — در آب نشانی خطوط چین
ایرد به به از به نیاورند ؟ — از رشک چرانی دژم چنین
درخاک بکش خویشتن بخشم — برسنگ مزن خویشتن نگین
خواهی که بکران من رسی — بر سایهٔ پکران من نشین
تا شام فرو آرد چو من — در درگه سلطان داد و دین

* * *

ناماندی صنما بر دو پای بستستی — دلم ز دست برون کردی و بدر جستی
نه مست بودی پنداشتم که چون مستان — همی بحمله شناسی بلندی از پستی
به روز رسید پس از آن بار در دور قب تو — به هوشیاری دانم که چست نه مستی
درست گشت که جان منی بدان معنی — که تا ز من بگسستی بمن بپیوستی
بجان جانان گر تو بدست خویش دلم — چنانکه بردی امروز باز بفرستی

* * *

گه نیک بگفتار برافروخت مرا — گه سخت بکردار جگرسوخت مرا
چون دیدن گفتار نیاموخت مرا — در تختهٔ عشق کرد و بفروخت مرا

* * *

تا یک نفس از حیات باقیست مرا — در سر هوس شراب و ساقیست مرا
کاری که من اختیار کردم این بود — باقی همه کار اتفاقیست مرا

بچه ماند بعروسی عالم	که سبک روح و گران کابیست

* * *

آمد از حوت بر نهاده ثقل	پیشوای ستارگان بحمل
پرلطایف نموده عرض هوا	در طرایف گرفته طول حمل
کرده بر آب و باد و خاک طباع	آتش او هزار گونه عمل
روز و شب را بمسطر انصاف	استوا داده چون خط جدول
رود بینی کنون راشهب روز	از هم ناب شب شده ارجل
نافه های تبت گشاده صبا	روضه های بهشت زاده طلل
باقلی ها شکوفه آورده	راست چون چشم اعور و احول
لاله و گل کشیده روی بروی	چون سماکین رامح و اعزل
راغ ها را کمال نعمت حق	بسته در سره دامن منهل[1]
باغها را جمال حضرت شاه	کرده پر گوهر آستین امل

* * *

بیارای پسر ای ساقی کرام	از آن شمع فتیله چراغ جام
از آن لعل که رردی برد زروی	از آن نوش که تلخی دهد بکام
ز گرمیش همه ساز عیش گرم	ز خامیش همه کار عقل خام
ازاو برده بهر کس طرب رسول	برو برده زهر دل هوا پیام
بطبع اندر چون طبع سازگار	بجان اندر چون جان شادکام
خرد نعمت صاحب شناختیش	اگر خوردن او نیستی حرام

* * *

شه باز بحضرت رسد همی	یکران ورا بر نهد زین
ناخوش کند از شرم او زمان	چون طی کنم ازنعل او زمین
آباد[2] برین چرخ پیر گرد	از نور سراپای او عجین

۱ـ منهل : آبشخور
۲ـ آفرین !

۱۴ـ عطاءبن یعقوب عمیدا جل ابوالعلاء عطاء بن یعقوب کاتب معروف به «ناکوک» از مشاهیر فضلا وشعرا وکتاب ایران در دورهٔ دوم غزنوی بوده است. ترجمهٔ احوال او در دمیة القصر باخرزی آمده است واو ازشاعران ذواللسانین ودر دوزبان عربی وپارسی دارای دیوان مشهور بود.

وی معاصر سلطان ابراهیم غزنوی بوده ودردستگاه غزنویان مقامات عالی داشته است. سلطان ابراهیم براثر رنجشی که ازو یافته بود وی را از مشاغلی که داشت بر کنار کرد وبه هندوستان «شهر نند» ساخت واو پس ازهشت سال درلاهور موقوف بود. وفات او را عوفی بسال ٤۹۱ هجری نوشته است[1]. مسعود سعد سلمان را درحقّ عطاء بن یعقوب مدایح ومراثی است. درخطاب باو گوید:

عطاء یعقوب ای روشن ازتو عالم علم   تو آفتابی و ما ذره را همی مانیم

ودر مرثیهٔ او گفته است:

عطاء یعقوب از مرگ تو هراسیدم   شدی و پس شودم زمرگ هیچ هراس

از وفات عطاء بن یعقوب   باره بر شد وفاجب عالم ...

از عطاء بن یعقوب ابیاتی چند بپارسی وعربی در لباب الالباب عوفی آمده وهمهٔ آنها دلالت براستادی ومهارت گوینده می کند.

اثر معروف دیگری که باو نسبت داده اند برزونامه و بیژن نامه است.

برزونامه ازجملهٔ منظومه های بزرگ حماسی پارسی است که بتقلید ازشاهنامه وازروی داستانهای قدیم ساخته شده است. دربارهٔ این منظومه درکتاب حماسه سرایی درایران بتفصیل بحث کرده ام[2]. برزو پسر سهراب پسر رستم است که اززنی «شهرو» نام درتوران زمین ولادت یافت وسپس بتحریض وترغیب افراسیاب بجنگ ایرانیان آمد ومیان او ورستم وفرامرز جنگها وستیزها رفت تاسرانجام رستم او را شناخت و ازین پس درجرگهٔ پهلوانان نیرم نژاد درآمد وپس از جنگها ومردانگیها سرانجام بدست دیوی بتزویر کشته شد. ازبرزونامه منظومهٔ جداگانه یی بنام «سوسن نامه» در دست یافته

۱ـ لباب الالباب ج ۱ ص ۷۲ـ۷۵

۲ـ چاپ دوم ص ۳۰۳ـ۳۱۰

* * *

از درد فراق ای لب شکر تاب
بی روز مرا قرار ونی درشب خواب
چشم ودل من زهجرت ای دُرّ خوشاب
صحرای پرآتش است ودریای پرآب

* * *

چونست که عشق اول از تن خیزد
زو بر دل و تن هزار شور خیزد
آری بخورد زنگ همی آهن را
هر چند که زنگ هم زآهن خیزد

* * *

تا هجر تو من ضعیف را تاب نماند
آرام نماند تا من و خواب نماند
در مرحله ها مسجد ومحراب نماند
کز من بگذر زاشک غرقاب نماند

* * *

هر سر که در حلقهٔ افلاك بود
آماجگه من این دل غمناك بود
تاچرخ چنین ظالم و بی باك بود
آسوده کسی بود که در خاك بود

* * *

سرمست بکوی دوست بگذشتم دوش
برداشته چون شیفتگان جوش وخروش
آمد خرد و مرا فرو کوفت بگوش
کای عاشق بهم زده بگذر خاموش

* * *

ای عشق به خویشتن بلا خواسته ام
وآنگاه بآرزو ترا خواسته ام
تقصیر مکن که بدعا خواسته ام
تا خود بدعا بلا چرا خواسته ام

* * *

ای کرده گران غمت سبکباری من
خندان دو لبت زگریه وزاری من
دیوانه شدم دریغ هشیاری من
ای خفته ساز های بیداری من

* * *

از گرمی خورشید رخ روشن او
رنجورترست از دل عاشق تن او
یک روز که فرصت بود از دامن او
چون سایه درون شوم به پیراهن او

این خواجه عمید عطایی را رضاقلیخان هدایت[1] «خواجهٔ عمید عطاء بن یعقوب کاتب معروف به ناکوک» نامیده و وفات اورا سال ۴۷۱ نوشته و گویا اشتباه است.

منظومهٔ حماسی دیگری داریم بنام «بیژن‌نامه» که درحدود ۱۴۰۰ الی ۱۹۰۰ بیت دارد. شاعر درپایان این منظومه چنین گفته است:

چو زین داستان دل بپرداختم　　سوی رزم برزو همی تاختم[2]

وازین بیت مسلم میشود که سازندهٔ این داستان صاحب برزونامه یعنی خواجهٔ عمید عطاء بن یعقوب ناکوک است.

از اشعار اوست:

إليكَ الياسمينَ الغضَّ عنّي　　إليكَ فإنّ فيه شرٌّ فالِ
فنصفٌ منهُ يأسٌ من وصالِ　　ونصفٌ منه مَينٌ[3] من خيالِ

* * *

بلای من آمد همه دانش من　　چو روباه را موی و طاوس را پر
دو سه شغل راندم چو کشتی بخشکی　　همه سال ماندم بدریا چو لنگر
گهی بار دارد چو مشکم بنافه　　گهی خوش بسوزد چو عودم بمجمر

* * *

مست و شادان درآمد از در سیم　　کرده سجاده درج درّ یتیم
زیر خط زبر خدش مینی　　زیر زلف معنبرش صد جحیم
زیر این جیم طوبی و فردوس　　زیر آن میم کوثر و تسنیم
گشته از جیم او چو جیم دوتا　　برمن از میم او جهان چون میم
از نسیم گل و کلالهٔ او　　گل سوری همی ربود نسیم
چشمکانش چنانکه یوسف گفت　　إنّ ربّی بِکیدهنّ علیم

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۴۲
۲- ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۳۲—۱۳۳
۳- مین: بفتح اول وسکون ثانی وثالث: دروغ گفتن

که بهترین قسمت ازین حماسهٔ منظوم شمرده میشود . سوسن نامه سرگذشت زنی رامشگر از توران زمینست که بمکر و حیله چندین از پهلوانان ایران را بند افگند وبیخواست برد افراسیاب فرستد لیکن فرامرز ازین امر آگهی یافت وبفرمان زال بطلب رستم رفت وپهلوان سیستان آن گروه را از بند سوسن رهایی داد . این قسمت یعنی سوسن‌نامه باضافهٔ قسمت دیگری ازبرزونامه‌را «ماکان»۱ درملحقات شاهنامه طبع خود آورده است وازآن پس چندبار در ملحقات شاهنامه چاپ شد . منظومهٔ دیگری هم از برزونامه استخراج شده است دربارهٔ یکی از شکارهای برزو که بخواهش کیخسرو صورت گرفته بود . این منظومه را « وولرس »۲ و «دوساسی»۳ طبع کرده اند و «کزه‌گارتن» ۴ آنرا ترجمه کرده است.

از برزونامه دونسخه درکتابخانهٔ ملی پاریس موجودست که هر دو ناقص است و بقسمتی ازداستان رستم وسهراب فردوسی آغاز وبابن ابیات ختم میشود:

دلیران یونان و گردان روم	زمرز زرنداب و هرمرزوبوم
سه‌صف برکشیدند پیش سپاه	بهر صف ستاده یکی پادشاه
کجا پیشرو بود عنقای عاد	که کردی همیشه زپیکار یاد
سقلاب یکسو بمانند گرگ	صف‌آراسته‌باسرکشان‌سترگ

برزونامه را آنکتیل‌دوپرن بااستناد نسخه‌یی که دردست داشت وازآن برای کتابخانهٔ سلطنتی پاریس نسخه‌یی فراهم آورد ، به‌عطایی شاعر نسبت داده است و «ادگاربلوشه» درباب‌ناظم آن‌چنین‌میگوید:۵ «برزونامه متعلق است به **خواجه‌عمید عطایی‌ابن‌یعقوب** معروف به **عطایی‌رازی** . عطایی درقرن پنجم دردربار غزنویان زندگی‌میکرد وازمعاصران مسعودبن‌سعدسلمان است که درمرگ او مرثیه‌یی‌ساخت»

۱- T Macan

۲- Vullers در Chrestomathia shahnamiana

۳- de Sacy در Jurnal des Savants سال۱۸۳٦ ص ۲۰۷ ببعد

٤- Kosegarten در Mines de l'orient،t V،p 109–125

٥- E.Blochet Catalogue des Manuscrits persans،vol III،p 15

چو برزو بدید آنچنان جانور / بنالید بر داور دادگر
که ای آفریننده هر چه هست / بقدرت نگهدار بالا و پست
بده رستگاری مرا زین بلا / که خلق جهانند ازو مبتلا
بمن زور بخش ای جهان آفرین / که سازم ازین پاک روی زمین
وگر نه جهانست ازو در هلاک / ببخشای ای دادورای پاک . . .
بچشمش یکی تیر راند آن دلیر / که تا پر فروشد بیک زخم تیر
یکی تیر دیگر بچشم دگر / زدش در زمان پهلو نامور
از آن زخمها راست شد اژدها / بسان مناری سر اندر هوا
سپهبد برو تیر باران گرفت / همه راه جنگی سواران گرفت
بهر تیر کز شست کردی رها / یکی نعره برخاستی زاژدها . . .

نبرد با ترکان :

یکی نعره زد برزوی نامدار / تو گفتی بغرید ابر بهار
بترکان بگفتا که ای ریمنان / گروهید کردار اهریمنان
ببینم شمر غرنده برروی گرد / ببینید اکنون ز من دستبرد
ببستم دو بازوی هومان سرم / کنون آمدم زی شما بهر رزم
سواری درآید ز توران سپاه / که با او نگردم بآوردگاه
بسیم غرنده بر روی سور / نمانم بر ایشان یکی دست زور
چو ترکان شنیدند زوین سخن / بفسرد گویی روانشان بتن
بنخچیرگاه سالار بشتافتند / بجستند او را و کم یافتند
بدیدند هومان و بسته نگاه / سراسر گرفتند افغان و آه
بسی زاری کرد بست هر کس براوی / وز آن پس بر برزو نهادند روی
برون تاخت گردی از آن لشکری / درآورد که سر پر از داوری
بغرید بر برزوی شیر گیر / بدو گفت کای نامدار دلیر
چه گویی همی گفتهٔ ناپسند / ز لاف اندر آیی بچرخ بلند

زلفکانش بچنگک من چون شست[1] — من چو صادو او چو ماهی شیم
گه بوسه دم مسیح نمود — گه بعارض نمود کفّ کلیم
از پی سیّ و دو ستارهٔ او — رخم ار خون چو جدول تقویم
گفت برده ترا که عدل ملک — کرد عالم بخلق خویش و سیم
زان براهیم باغ گشت آتش — زین براهیم خلد گشت جحیم
بی گنه مانده هشت سال بهند — چون گنهکار در عذاب الیم
دل چو کانون و دیده چون آتش — کار دامستم و حال سقیم
چه کنی حال خویش را پنهان — چه زنی طبل حمره زیر گلیم
حال خود شاه را بگوی و مترس — وتوکّل علی العزیز رحیم
ملک تاج بخش قلعه ستان — تا ظفر بوالمظفر ابراهیم
رحم او کوه را دو پاره کند — عدل او موی را کند بدو نیم
خشم او کلّ من علیها فان — عفو یُحیی العِظامَ وَهیَ رَمیم

* * *

اندر سفرم خیال ای دلبر من — تا روز نبُدی بهر شبی غمخور من
بیداری را گماشتی بر سر من — تا باز خیال تو نماند بر من

از برزونامه :

کشتن اژدها :

دو فرسنگ دیگر چو ببرید راه — یکی وادیی پیشش آمد سیاه
زمین از تف زهر آن جانور — شکافیده شکافه شده سر بسر
بناگاه آن اژدها را بدید — که خود را بدان کوه دامن کشید
یکی جانور بود چون کوه زوش — که هر کس بدیدی برفتی ز هوش
ز سوز دمش سنگ بگداختی — عقاب از برش پر بینداختی
دهانش ز دوزخ نشانی درست — که همواره زو آتش و دود رُست
ز پیچیدنش پیچش اندر هوا — شدی خاره در زیر او توتیا

۱- شست : دام

چنان زد براو گرز با زور دست — که یاره در خاک گردید پست

نماند برخاک آن پهن دست — غو و جوش ترکان ز مه برگذشت

۱۳- مسعود سعد مسعود بن سعد سلمان شاعر بزرگ ایران در نیمهٔ دوم قرن پنجم وآغاز قرن ششم از ارکان استوار شعر فارسی است . عوفی[۱] اورا بالقب «سعدالدوله والدین» ذکر کرده است ونمیدانم این لقب را برای حفظ مناسبت با کلمات «مسعود» و«سعد» بکار برده ویااو، که امیری ازامرای دولت غزنوی بود، بواقع چنین لقبی داشت . عوفی گفته است که مولد او همدان بود وهمین سخن را تقی‌الدین کاشی تکرار کرد لیکن این سخن درست نیست چه گویا وی درلوهور (لاهور) ولادت یافت چنانکه خودرا فرزند عزیز آن شهر دانسته[۱] ودراشعارخویش باعلاقه و اشتیاق وافر از آن سخن گفته است[۲] . لیکن این نکته مسلّم است که اصل نیاکان او ازهمدان بود چنانکه شاعر دریکی ازابیات خود میگوید :

گر دل بطمع نیستم شعر نیست بضاعت — ور احمقی کردم اصل ازهمدانست

پدرش سعد بن سلمان، چنانکه ازتواریخ برمی‌آید ازعمال صاحب‌شأن وازمستوفیان دورهٔ اول غزنوی بود چنانکه چون امیر مجدودبن مسعود در سال ۴۲۷ ازجانب پدر بامیری هندوستان رفت سعد سمت استیفاء دستگاه او یافت[۳] وگویا ازهمین تاریخ ببعد است که سعدسلمان باخاندان خود درلاهور ماند ومسعود بعدازین روزگاردرآن شهر بزاد. مسعود خود بسابقهٔ اداری پدر دراشعار خویش اشاره کرده وگفته است :

شصت سال تمام خدمت کرد — پدر بنده سعد بن سلمان

گه باطراف بودی از عمال — گه بدرگاه بودی از اعیان

سعدسلمان گویا تادورهٔ سلطان مسعود بن ابراهیم(۴۹۲-۵۰۸) زنده بود چه مسعود

---

۱ — لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۶

۲ — ای لاوهور ویحک بی من چگونه‌ای — بی آفتاب روشن روشن چگونه‌ای

تا که عزیز فرزند از تو جدا شده است — با درد او بنوحه وشیون چگونه‌ای

چه یادشهر لهاوور ویار خویش کنم؟ — مباد کس که شد ازشهر ویارخویش نفور

۳ — تاریخ بیهقی چاپ مرحوم دکتر غنی ص ۵۰۱

تن خود فزون دانی از هم نبرد   به گرز آزموده بگیتی نه سرد
بترسی تو از خشم افراسیاب   که بندی سپهدار توران شتاب
همین دم در آید شهنشه زراه   نیارد بجنگ تو چندان سپاه
که شهر ختا زیر نعل ستور   نماند، سیه گردد از گرد هور
سر گرد و باروی هومان زند   رها سازی ای پهلو ارجمند
ازین کردهٔ بد پشیمان شوی   بلا به برشاه توران شوی
بخندید برزو ز گفتار اوی   بدو گفت کای بدرگ یاوه گوی
نخستین تو بر گوی تا کیستی   چنین ژاژ خای از پی چیستی
بجز تو نماند کسی پیش من   نبی آگه از راه و از کیش من
ندیدی مرا روز پیکار و جنگ   که چون تیغ هندی بگیرم بچنگ
کنم کوه البرز را در دو نیم   بود تیغ خورشید از من بیم
چو کرد این سخن برزوی گردیاد   بغرید آن ترک چون رعد و باد
ببرزو بخندید کای ناسپاس   مرا نام جرماس جنگی شناس
سرهٔ پیشین تخمهٔ زادشم   خداوند شمشیر و کوس و علم
عقاب فلک را سر کش کشم   همی پوست از ترک سرکش کشم
خم از افکنم سوی چرخ بلند   سر تاج کیوان درآرم ببند
چه حاجت که گویم زخود بیشتر   که باشد گواهی ز مردان هنر
بخندید برزو که بیهوده بس!   بهرزه مکن پشه را در قفس
هنر پیش کن گاه کین در مصاف   چه باید نشست تهی کرد لاف
کمان را بزه کرد جرماس زود   خم چاچیش را بکف در بسود
خدنگ عقابی بر سر پر   که کردی ز سنگ و ز سندان گذر
خدنگش چو بگشود و بگشاد شست   فرو جست برزو ز باره به پست
چو رد کرد آن چوبه سر خدنگ   درآمد برین و بیازید چنگ
عمود گران سنگ را بر کشید   بدان ترک غرید و اندر رسید

مدح بدو بازگردد، مغضوب سلطان شد و بزندان افتاد[1].

دربارهٔ این شاعر باشاعرانی که اززبان‌آوری مسعود بیمناك بوده‌اند روایتی از قدیم مشهور بوده و آن چنانست که ابوالفرج رونی در این سعایت دست داشته[2] و از حسد اورا بند و بند افگنده است. دراشعار شاعر نیز اشاره یی به بوالفرج نامی است که اورا ازخبث بند و بند افگند[3] ودردیوان ابوالفرج رونی هم قطعه یی است که بمردی دبیر اشارت میکند ومیگوید مرا ارباب شاعری خصم حقیرمیندار زیرا توهم امیر نیستی بلکه دبیری، واورا ازخصمی دشمنان زورمندی که داشت بیم داده است[4]. تقی‌الدین نیز درتذکرهٔ خود تصریح کرده‌است که این‌قطعهٔ بوالفرج بمسعود خطاب شده. بنابرین اصولاً دور نیست که بوالفرج باهمهٔ سوابقی که با مسعود داشت دست بنقش‌زده وباخصمان زورمند مسعود همدست شده باشد. باینحال مرحوم رشید یاسمی استادفقید دانشگاه معتقداست[5] که رقیب مسعودسعد که باعث تیره‌روزی مسعود شد راشدی شاعراست وباین‌اسباب از دیوان مسعودسعد استناد کرده است:

---

۱ — بزرگوار خدایا چو قرب ده‌سال است   که می بکاهد جانم ازغم‌وتیمار
چرا ز دولت عالی تو بپیچم روی   که بنده‌زادهٔ این دولتم بهفت تبار
به سعد سلمان پنجاه سال‌خدمت‌کرد   بدست‌کرد بریج این همه ضیاع‌وعقار
بمن سپرد و زمن بستدند فرسوبان   شدم بحکم‌ضرورت زخان‌ومان‌آوار
بحضرت‌آمدم انصاف‌خواه‌ودادطلب   خبر نداشتم از حکم ایزد دادار
همی ندانم خود را گناهی وجرمی   مگر سعایت و تلبیس دشمن مکار
ز من بترسد ای شاه خصم ناحق من   که کار مدح بمن بازگرددآخرکار
سپر فگند و ندیده بدست من‌شمشیر   بداد پشت و نبوده سنان با پیکار
در آن هزیمت تیری گشاد در دیده   مرا بحبس‌چو من داشتم گشادش‌خوار

۲ — آتشکده چاپ هند ص۱۰۷ (شمارهٔ صحیفه‌های این‌چاپ را خود گذاشته‌ام ودرنسخهٔ چاپی نیست)؛ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۵۱۰

۳ — بوالفرج شرم بادت کز خبث   در چنین حبس وبندم افگندی

٤ — مرا گویی که تو خصم حقیری   تو هم مرد دبیری نه امیری
مسلمان وار پندت داد خواهم   تو خود پند مسلمان کی پذیری
وراوات پلنگانند خصمان   نگر تا گوش خصمی در نگیری

۵ — مقدمهٔ دیوان مسعود سعدسلمان چاپ تهران ۱۳۱۸ ص «یط»

درضمن مدح او از «پدرپیر» خود که ضیاع وعقار او را در هندوستان حراست میکرد سخن میگوید[1].

ولادت مسعود بنابر محاسبهٔ علامهٔ مرحوم محمد قزوینی درمیان سالهای ۴۳۸ و ۴۴۰ اتفاق افتاده است[2] وظهوراو درشاعری مصادف بود باعهد سلطنت سلطان ابراهیم (۴۵۰-۴۹۲) و گویا درعهد همین پادشاه مسعود بوسیلهٔ پدر خود دردربار راه یافت[3] و هنگامی که سیف الدوله محمود بن ابراهیم بسال ۴۹۲ والی هندوستان شد، مسعودسعد نیز درشمار نزدیکان او بهند رفت ودرردیف امراء بزرگ متعهد حکمها و فتحها بوده واز امارت وسروری نصیب یافته وممدوح شاعران قرار گرفته بود، و چون سیف الدوله محمود درحدود سال ۴۶۹ بحکومت هندوستان نائل شده بود[4] بنابرین آغاز ورود مسعود سعد بدربار غزنوی باید درهمین حدود بوده باشد.

سیف الدوله محمود درحدود سال ۴۸۰ هجری بفرمان پدر مقید ومحبوس شد و ندیمان او نیز همگی ببند وحبس افتادند وازآنجمله مسعودسعد بود که هفت سال در قلعه های سو ودهک وسه سال درقلعهٔ نای زندانی بود ودربیت ذیل اشاره باین معنی دارد :

هفت سالم بکوفت سو و دهک　　　پس ازآنم سه سال قلعهٔ نای

گویا این واقعه براثر تهمت حاسدان اتفاق افتاده باشد چه مسعود خود دریکی ازقصائد خویش باین امر اشاره کرده وبعدازآنکه قریب ده سال درحبس بسر برده بود، گفته است که معاندان ضیاع اورا از چنگ وی بدرآورده واو که بدادخواهی بدرگاه سلطان آمده بود بتهمت حاسدانی که ازرونق اشعاراو بیمناك بودند وبیم میداشتند که کار

---

۱ — چون بهندوستان شدم ساکن　　　در ضیاع و عقار پیر پدر

۲ — حواشی چهارمقاله ص ۱۴۰

۳ — چنانکه درقصیده یی درمدح ابراهیم گوید :

رهی پسر را اینجا توسپرد امروز　　　که دی رهی را آنجا بوسپرد پدر

۴ — حواشی چهار مقاله ص۱۴۴—۱۴۰

سلطان ابراهیم و بزرگان دستگاه او برساند، از سلطان عمو و از دیگران یاری و مددکاری و پایمردی التماس کرد، وعاقبت یکی از مقربان سلطان بنام عمیدالملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص نزد سلطان شفاعت کرد واورا ازحبس آن پادشاه کینه‌توز بیرون‌آورد ومسعود درقصیده‌یی بمطلع

روز نوروز و ماه فروردین آمدند ای عجب رجلد برین

نام اورا آورده و ازو سپاسها کرده و منتها داشته‌است :

...باد فرخنده برعمید اجل خاصهٔ پادشاه روی زمین

عمدهٔ دین و ملک ابوالقاسم که بیاراست روی ملک بدین

...گر بتوبستی قوی‌دل من چکدی زهرهٔ من مسکین

از تو بودی همه تعهد من گاه محنت بحصنهای حصین

جان تودادی مرا پس‌ازایزد اندرین حبس و بند بازپسین

ومراد او از«بند بازپسین» حبس قلعهٔ نای بوده است.

سال رهایی مسعود از زندان نای باید حدود ٤٨٩ یا ٤٩٠ بوده باشد[1] و بعد ازین‌واقعه شاعر به‌هندوستان برسر ضیاع وعقار پدررفت. بنابرین خلاف قول دولتشاه که گفته است رهایی مسعود ازحبس بعد ازوفات سلطان ابراهیم اتفاق افتاده ومدت حبس او بسبب قرب سیف‌الدوله دوازده سال بوده است[2] اشتباهست زیرا اولاً شاعر دوسه‌سال پس‌ازوفات ابراهیم ازحبس درآمد[3] وثانیاً بسبب‌واقعهٔ سیف‌الدوله‌بن ابراهیم بیش ازده‌سال بلای زندان گرفتار نبوده است.

سلطان‌ابراهیم درسال ٤٩٢ درگذشت وپسرش مسعود (٤٩٢-٥٠٩) بجای او نشست وامارت هند را بپسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد داد وقوام‌الملک ابونصر هبةالله‌پارسی‌را بوزارت‌وسپاهسالاری‌او گماشت. سلطان‌مسعود خود درعهدپدر بعداز

---

[1] — زیرا درحدود سال ٤٨٠ بحبس افتاد وده سال درحبس بود

[2] — چهارمقاله ص٤٥

[3] — مسعودسعد دربیت ذیل به‌عمو سلطان‌رضی‌الدین‌ابوالمظفر ابراهیم‌اشاره‌میکند:

عمو سلطان نامدار رضی بر شب من فگند نور قمر

هر آن قصیده که گفتیش راشدی یکماه جواب گفتم زآن بر بدیهه هم بزمان
اگر نه بهم بوبودی شها بحق خدای که راشدی را بگذدمی بنام و زنان
اگر دوس را حکک او فتادی اندر شعر ز شعر بنده بدیشان شواهد برهان
چو پایگا هم دیدند نزد شاهنشه که داشتم در او جاه ورتبت وامکان
بپیش شاه نهادند سر سرا تهمت بصد هزاران نیرنگ وحیلت ودستان

این راشدی از شاعران بزرگ دربار سلطان ابراهیم بوده و در آن دستگاه شغل نیابت داشته است و مسعودسعد درمدح یکی از ممدوحان که معلوم نیست که بوده آرزو کرد که او هم چون راشدی عهده‌دار شغل نیابت گردد۱ ومدتی هم تحت امان ومسعودسعد هم از حبس قصیده‌یی در رثاء راشد پسر راشدی برندان آن شاعر فرستاد واو را در آن قطعه «برادر» خطاب کرد۲ وخود واو را همدرد دانست زیرا پسر او صالح درحبس پدر از میان رفت وپسر راشدی نیز در مدت زندان پدر بدرود حیات گفت .

مسعود در قلعهٔ دهک هندوستان، که او عمرا در قریهٔ دهک میان زرنگ سیستان و بست بوده ، مدتی درخانه‌یی تحت نظر بود وعلی خاص ازمقربان درگاه واز رجال بزرگ دورهٔ سلطان ابراهیم اورا درین مدت مورد تفقد قرارمیداد لیکن بعدها بسعایت دودن از دشمنان که ازاین آزادی وآسایش مسعود ناخشنود بودند ، اورا بقلعهٔ «سو» که بیرون از هندوستان قرار داشت وجایی بدوقلعه‌یی صعب بود فرستادند وبند بر پای وی نهادند و در آنجا شاعر باسخمی بهرامی نام که درقلعه محبوس بود آشنایی یافت و ازو علم نجوم آموخت .

بعد از دهک وسو مسعودسعدرا بحصار نای که آنهم گویا خارج از هندوستان بود بردند وسه سال ویرا درآنجا بازداشتند .

مسعود در ده سالی که بحبس وناکامی ونامرادی گذارند، قصائد غرّا نزد

۱ — دیوان مسعود سعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص ۶۳۳

کی بود ای خواجه که چون راشدی شغل نقابت را بندی قبای

۲ — ای برادر چگونه شرح دهیم آنچه بر ما سپهر گردان کرد

مر مرا هیچ باك نامد ازآنک   نوزده سال بوده‌ام بندی

تذکره نویسان، و از آنجمله آذر، نوشته اند که مسعود بعد ازین مصائب از مشاغل دیوانی کناره گرفت وقدم درراه مجاهدت وعزلت نهاد ودر این راه بمقامات عالیه رسید لیکن این اشارت مقرون بحقیقت نیست چه میدانیم که مسعودسعد ازسال ۵۰۰ تاپایان حیات سمت کتابداری مسعود و بعد ازو عضدالدوله شیرزادبن‌مسعود (۵۰۸-۵۰۹) وملک‌ارسلان‌بن‌مسعود (۵۰۹-۵۱۱) وبهرامشاه‌بن‌مسعود (۵۱۲-۵۴۷) داشت وآنانرا مدح گفت ودر کمال عزت بسر میبرد تا درگذشت.

وفات اورا بسال ۵۱۵ نوشته‌اند[1] وعمر او قریب بهشتادسال بوده است وشاعر خود میگوید که منجمی برای او عمر هشتادساله پیش‌بینی کرد:

مرا منجم هشتاد سال عمر نهاد   زعمر دوسهمی ماند من برآن افزود

ازشاعران معاصراو که باوی ارتباط داشته‌اند عمر اررا شدی وابوالفرج رونی که پیش ازین گفته‌ایم، میتوان عطاء بن یعقوب ملقب به‌ناکوک وعثمان مختاری و معزّی ورشیدی سمرقندی وسنایی غزنوی وسید محمد ناصر علوی غزنوی وبرادرش سیدحسن بن‌ناصر رانام برد که بعضی‌ازآنان اثرمسعودرا ستوده ودرقصائدی ازسخاوت ورفعت مقام ادبی وسیاسی اوسخن گفته‌اند، یامیان آنان ومسعود مشاعراتی بود.

مسعودسعد ازاکابر فصحای ایران وازشاعرانیست که بسبک دلپسند وکلام بلیغ ومؤثرخود مشهورند. قدرت او دربیان معانی با کلمات پسندیدهٔ منتخب، ومهارت وی در حسن تنسیق وسیاست ترکیبات انکارناپذیر است. قوت خیال او باعث شده است که بتواند گاه مطلبی‌را باچند تعبیر که هریک بتنهایی‌شایان‌توجه‌است، بیان کند وازاینراه تعبیرات‌وترکیبات وتشبیهات‌وتوصیفات تازه بیاورد و بتوانست ازالفاظی که بعاریت گرفته‌شود و مضمونی که تکرار شده باشد دوری جسته و گفته است:

اشعار من آنست که درسمت نظمش   نه‌لفظ مُعار است ونه معنیّ مثنّی

این‌عوامل همه‌باعث شده است که مسعود درسخن سبکی‌بدیع آورد وسرعت

۱ـ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۵۱۵

سیف‌الدوله محمود بامارت هند منصوب شده بود ومسعودسعد پس ازرهایی ازحبس نای دوسه سال اورا درهندوستان ستایش کرد وچون برتخت سلطنت غزنوی بنشست همچنان او را مدح می‌گفت. بعدازآنکه عضدالدوله شیرزاد مأمور حکومت هند شد بسبب دوستی قدیم که میان مسعودسعد وبونصر پارسی‌بود(۱)، شاعررا بحکومت چالندر ازمضافات لاهور گماشت:

چون بهندوستان شدم ساکن | بر صیاع و عقار پیر پدر
بنده بونصر بر گماشت مرا | بعمل همچو نایبان دگر
من شنیدم که سرماصی را | بنده‌یی بود والی لوکر
بس شگفتی نباشد ار باشد | بادحیب بهرسان چالندر

بونصر پارسی چندی بعدازین وقایع معصوب ومحبوس‌شد وهمهٔ عمال‌ویاران او بند افتادند و ازآنجمله مسعودسعد بود که بجست ویرا از حکومت چالندر معزول کردند وسپس بضیاع وعقار او دست تطاول درازنمودند وباآنکه اورا بعمل تازه‌یی نوید دادند بوعده وفا نکرده وعاقبت بفرمان سلطان در سرنج بحبس افگندند درحالی که شاعر ازین‌حادثه متحیر بود ومیگفت:

محبوس چرا شدم نمی دانم | دانم که نه‌دزدم و نه عیارم
نز هیچ عمل نواله‌یی خوردم | نز هیچ قباله باقیئی دارم

ثقه‌الملک‌طاهر بن‌علی‌بن‌مشکان برادرزادهٔ ابونصر مشکان که‌ازرجال‌معروف‌دربار غزنوی بود شاعررا درمدت حبس درکنف رعایت نگاه داشت وعاقبت درحدود سال ۵۰۰ بشفاعت او سلطان فرمان آزادی مسعودسعد را داد، درحالی که هشت سال در زندان بود.

بنابرین مجموع مدت حبس این‌شاعرسخن‌سنج هجده‌سال بوده واو خود بکجا به نوزده‌سال مدت حبس خود اشاره کرده وخطاب به بوالفرج نامی که اورا مسؤول اینهمه مصائب میدانسته است گفته:

۱ــ بربنده مهر داشت چهل‌سال‌وهرگراو | بر هیچ آدمی دل نامهربان نداشت

وقت باشد که من ازاشعار او همی‌خوانم، موی براندام من برپای خیزد و جای آن بود که آب ازچشم من برود...»[1]

ازمیان معاصران مسعود سنائی غزنوی دیوان اورا در اواخر عمر شاعر گرد آورده وبعضی ازاشعار دیگران‌را هم سهواً درآن‌درج کرده بودلیکن ثقةالملک طاهر بن علی اورا ازین سهو آگاهی داد واو در قطعه‌یی که بمسعود سعد فرستاد از باب این اشتباه پوزش خواست[2]

ازفرزندان خواجه مسعودسعد سلمان نام دوتن درديوان او آمده است . یکی از آندو را بنام صالح پس‌ازین ذکر کرده‌ایم که جوانی شجاع وجنگاور بود ودر نخستین دورهٔ حبس مسعود بدرود حیات گفت . پسر دیگر او سعادت نام داشت که مسعود دردورهٔ حبس‌خود ویرا بیکی ازخواجگان‌لاهور بنام مظفر گریوه سپرد ودر اشعار خویش ازین پسر یاد می‌کند از آنجمله در رباعی ذیل که در حبس مرنج سروده است :

مسعود که بود سعد سلمان پدرش   جایی‌است که ازچرخ گذشتست سرش
ای باد چه گویی که سعادت پسرش   دارد خبرش که گوید او را خبرش

سعادت بعد ازپدر حیات داشت وبنابرقول امین‌احمد رازی، صاحب هفت اقلیم بهرامشاه او را آزمود وسعادت این رباعی‌را که کلمهٔ رخ درهرمصراع آن‌التزام شده برارتجال گفت وسلطان دهانش را پر زر کرد:

همراز رخ نگار ما نیست نه گل   زین‌روی رخ نگار نیکوست نه گل
بارازرخ دوست باید ای دوست نه گل   زیرا که گل‌چشم رخ اوست نه گل

ودرتذکره‌ها این‌ابیات را ازو نقل کرده‌اند :

برگل‌عنبر داری‌وبرلاله مشک ناب   برنار دانه لؤلؤ و برنـاردان گلاب
برنسترن بنفشه و سوسن بر ارغوان   سیب‌ازترنج غبغب‌ونارازگل‌خوشاب

۱— چهارمقاله ص ۴۵

۲— رجوع شود به‌دیوان مسعودسعد چاپ مرحوم رشید یاسمی ص۷۳۲-۷۳۳

زبانزدمعاصران گردد وبقول او، خوددرمرتبۀ وسخنش بقدروان باشد، و کلام وی میان مدعیان شعر حجت شمرده شود[۱].

چنانکه عوفی گفته است[۲] مسعودسعد سه دیوان داشت که یکی پارسی و دیگری تازی وسوم بهندوی بود. ازاشعار هندی او مطلقا اثری دردست نیست لیکن ازابیات تازی او بعضی موجود[۳] وازآنجمله است :

و لیل کأن الشمس ضلت ممرها | و لیس لها نحو المشارق مرجع
نظرت الیه والظلام کأنه | علی العین غربان من الجو وقع
فقلت لنفسی طال لیلی و لیس لی | من الهم منجاة و فی الصبر مفزع
أری ذنب السرحان فی الجو طالعاً | فهل ممکن أن الغزالة تطلع

دیوان فارسی او که موجود ومشهور است یکبار درسال ۱۲۹۶ درتهران وبار دیگر بسال ۱۳۱۸ بتصحیح مرحوم رشید یاسمی استاد فقید دانشگاه در تهران بطبع رسید ودرحدودشانزده هزاربیت شعر ازقصیده ومثنوی ومقطعات و ترجیعات و مسمط وغزل و رباعی دارد . در پایان دیوان او وصف سی روزماه (بنابرتقویم قدیم ایرانی) ووصف ایام هفته ویک مثنوی درصفت ندیمان سلطان عضدالدوله سرزاد دیده میشود که اگرچه تازه است ولی ارزش ادبی بسیار ندارد.

از میان اشعار مسعود آنچه در زندانها و دوری ازیار و دیار ، و بیان احوال پریشان خود سروده، علاوه بربلندی ابیات وفصاحت خیره کنندهٔ الفاظ، ازباب تأثرآنها درسویداء دل هرخواننده، قابل توجه وازین جهت هم ازروزگاران قدیم زبانزد ناقدان سخن است. نظامی عروضی دربارهٔ اینگونه اشعاراو گفته است: «ارباب خرد واصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو بچه درجه است ودر فصاحت بچه پایه بود.

---

۱ ــ اگر دوبیت را جنگ اوفتادی اندرشعر | ز شعر بنده بدیشان شواهد وبرهان
۲ ــ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۴۶
۳ ــ سخن وسخنوران ج ۱ حاشیهٔ ص ۲۱۵

بی برگ طبیب رنجورم — بی تقویت علاج بیمارم
محبوسم و طالعست منحوسم — غمخوارم و اخترست خونخوارم
برده نظر ستاره ناراحم — کرده ستم زمانه آزارم
امروز بغم فزونترم از دی — وامسال بعد کمتر از پارم
طومار نداشتست طبع من — حرفیست هر آتشی ز طومارم
یاران گزیده داشتم روزی — امروز چه شد که نیست کس یارم
هر نیمه شب آسمان ستوه آید — از گریهٔ سخت و نالهٔ زارم
زندان خدایگان که و من که — ناگه چه قضا نمود دیدارم
بندیست گران بدست و پایم در — شاید که بس ابله و سبکسارم
محبوس چرا شدم نمیدانم — دانم که نه دزدم و نه عیارم
نز هیچ عمل نواله یی خوردم — نز هیچ قباله باقیی دارم ...

* * *

چرا نگرید چشم و چرا ننالد تن — که زین برفت نشاط و ازآن برفت وسن
چنان نگریم کم دشمنان نبخشاید — چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
سحر شوم ز غم و پیرهن بتن بدرم — ز بهر آنکه نشان نیست پیراهن
ز رنج وضعف بدان جایگه رسید تنم — که راست نایدا گر در خطاب گویم من
صبور گشتم و دل در بر آهنین کردم — بخاست آتش از این دل چو آتش از آهن
بسان بیژن درمانده‌ام بسد بلا — جهان بمن بر تاریک چون چه بیژن
برم زدستم چون سوزن آزده وشی — تنم چو سوزن و دل همچو چشمهٔ سوزن
نبود بارم از سرم دوستان گریان — بکرد بارم از بیم دشمنان شیون
ز درد دوانده هجران گذشت بر من دوش — شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن
نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون — که شب درازهمی کرد بر هوا دامن
طلایه بر سپه روز کرد لشکر شب — زراست فرقد شعری زچپ سهیل یمن
مرا ملال گرفته ز دیر ماندن شب — تنی بر لج و عذاب و دلی بگرم و حزن

درحقه‌لعل گوهرودرگوهرآب‌خضر | درآب عکس آتش و آتش سان آب
درروزظلمت شب‌ودرشب‌چراغ روز | درشام صبح صادق ودرسایه آفتاب[1]

ازاشعار مسعود سعدسلمان است:

زلفین سیاه آن بت رعنا | گشته‌است‌طرازروی‌چون‌دیبا
آنسرو که نیستش کسی همسر | وآنماه که نیستش کسی همتا
بر شاخ شکفته نیمش لاله | در سیم نهفته یا نمش خارا
در تختهٔ سیم اوفتد در هم | از سایه دو توده عنبر سارا
از درج عقیق او پدید آید | از خنده دو رسته لؤلؤ لالا
شد خسته دلم بسایهٔ سرش | در معرض زخم او مسم تنها
ناگاهم تیر غمزه زد بر دل | آن ابروی چفتهٔ کمان آسا
بگذشت رسته تیر دلدوزش | دل پاره و زخم تیر ناپیدا
دیدمش براه دی کمر بسته | مانند مه دو هفته در جوزا
گفتم که‌چگونه‌رستی‌ازرضوان | ای بچهٔ ناز دیدهٔ حورا
جز با پریان نبوده‌ای گویی | وز آدمیان نزاده‌ای مانا
زنجیر شدست زلف مشکینت | وافگنده مرا ز دور در سودا
شیدا شده‌ام چرا همی ننهی | زنجیر دو زلف بر من شیدا
ترس زتوجوروتوبدان راضی | تامن تو دوتا و من بدل یکتا

* * *

شخصی بهزار غم گرفتارم | در هرنفسی بجان رسد کارم
بی زلّت و بی گناه محبوسم | بی‌علّت و بی سبب گرفتارم
در دام جفا شکسته مرغی‌ام | بر دانه نیوفتاده منقارم
خورده قسم اختران بپاداشم | بسته کمر آسمان بپیکارم
هرسال بلای چرخ مرسومم | هر روز عنای دهر ادرارم

۱ــ مقدمهٔ دیوان مسعودسعد بقلم مرحوم رشید یاسمی

در چهرهٔ چس گرفته از دیده / چون سیل سرشک باردان بندم
گویی که همی گزیده گوهرها / بر چرم درفش کاویان بندم
از کالبد تن استخوان ماندم / امید درین تن از تحان سدم
زین پس کمری اگر بچنگ آرم / چون کلک کمر بر استخوان سدم
ازضعف چنان سدم که گر خواهم / زاندام گره چو خیزران سدم
در طعن چو تیر مام که پیوسته / چون سره سان برایگان سدم
کار از سخسست باروان تا کی / دل در سخنان ناروان بندم
درخور بودم اگر دهان ندی / مانند قرابه در دهان بندم
یک تیر نماند چون کمان گشتم / تا کی زه چنگ بر کمان بندم
نه دل سکم شود در اندیشه / هرگاه که در غم گران بندم
شاید که دل از همه بپردازم / در مدح یگانهٔ جهان سدم

* * *

از کردهٔ خویشتن پشیمانم / جز توبه ره دگر نمی‌دانم
کارم همه بخت بد بپیچاند / در کام زبان همی چه پیچانم
این چرخ بکام من نمی گردد / بر خیره سخن همی چه گردانم
در دانش سر هوش بر خسستم / در حسنش کند سر گموانم
که خستهٔ آفت لهاوورم / که خستهٔ بهمت خراسانم
با زاده‌ام ای شگفت محبوسم / داه رگ بگر که وقف زندانم
یکچند کشیدو داست بخت بد / در محنت و در بلای الوانم
چون پیرهن عمل بپوشیدم / بگرفت قضای بد گریبانم
برمغز من ای سپهر هرساعت / چندین چه زنی که من نه سندانم
درخون چه کشی تنم نه رو بسم / در سب چه دری دلم نه پیکانم
حمله چه کنی که کند شمشیرم / بویه چه دنی که سنگ سدانم
رو رو که بایستاد شدیزم / پس بس که فرو گسست خفتانم

در آن بفکر مانده دلم که فردا را ‌‌ پگاه ازین سپهر تیره چه خواهدم زادن
از آنکه هست سپهر آبستن و نداند کس ‌‌ که حاله چون سپری شد چه زاید آبستن
گذشت باد سحرگاه و از نهیب فراق ‌‌ فرو نشارست آمد در من از روزن
نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان ‌‌ خیال دوست گوای هست و نجم پرن
نشسته بودم کامد خیال او ناگاه ‌‌ چو ماه روی و چو گل عارض و چو سیم ذقن
مرا بیافت چو یک قطره خون خوشان دل ‌‌ مرا بیافت چو یک تار موی نالان تن
رسن که کمند دو زلف و رسن که رانده اشک ‌‌ یکی چو در ثمین و یکی چو مشک ختن
مرا و او را از چشم و زلف گرد آمد ‌‌ رسنک و لؤلؤ یک آستین و یک دامن
نثار گفت که از دیده بیش اشک مریز ‌‌ بمهر گفتم کز زلف بیش مشک مکن
درین مناظره بودیم کز سپهر کبود ‌‌ ز دوده طلعت بنمود چشمهٔ روشن

* * *

تا کی دل خسته در گمان بندم ‌‌ جرمی که کنم بدین و آن بندم
بدها که ز من رسد همی بر من ‌‌ بر گردش چرخ و بر زمان بندم
ممکن نشود که بوستان گردد ‌‌ گر آب در اصل خاکدان بندم
افتاده خسم چرا هوس چندین ‌‌ بر قامت سرو بوستان بندم
وین لاشهٔ خر ضعیف بد ره را ‌‌ اندر دم رفته کاروان بندم
این سستی بخت بین که هر ساعت ‌‌ در قوت خاطر جوان بندم
چند از پی وصل در فراق افتم ‌‌ وهم از پی سود در زیان بندم
وین دیدهٔ پرستاره را هر شب ‌‌ تا روز همی بر آسمان بندم
ور عجز دو گوش تا سپیده دم ‌‌ در نعره و بانگ پاسبان بندم
هرگز نبرد هوای مقصودم ‌‌ هر تیر یقین که در گمان بندم
کاز هر نظری طویلهٔ لؤلؤ ‌‌ بر چهرهٔ زرد پرنیان بندم
چون ابر ز دیده بر دو رخ بارم ‌‌ باران بهار در خزان بندم
جوئی که ز سرخ لاله بگشایم ‌‌ اندر تن زار ناتوان بندم

درمن سخن نیست ، نشدد بلی سخن | چون یک سخن نوش نباشد، سخن سرای
کاری نرست بردل وجانم بلا وغم | از رمح آب داده و از تیغ سرگرای
گردون چه خواهد ازمن بیچارهٔ ضعیف | گیتی چه خواهد ازمن درماندهٔ گدای
گر شیرشرزه نیستی ای فضل کم شکر | ور مارگرزه نیستی ای عقل کم گرای
ای محنت ازنه کوه شدی ساعتی برو | وی دولت ازنه بادشدی لحظه‌ای بپای
ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد | وی کوردل سپهر مرا سنگ برگرای
ای روزگار هرشب وهرروزازحسد | ده چه زبحشم کن و ده دررغم گشای
درآتش شکنم چون گل فرو چکان | بر سنگ استخوانم چون زر بیازمای
ور بهر رحم گاه چو سیمم فرو گداز | وز بهر حس گاه چوسارم همی فسای
ای اژدهای چرخ دلم بیشتر بخور | وی آسیای چرخ تنم تنگ‌تر بسای
ای دیدهٔ سعادت داری بتو و بسن | وی مادر امید سترون شو ومزای
ای تن جزع مکن که مجازیست این جهان | وی دل غمین مشو که سپنجیست این سرای
گرعزّ و ملک خواهی اندرجهان مدار | حرص و حرفاعت دستور و رهنمای

* * *

چند گویی که بشنوند راز | چند جویی که می نیابی باز
بد مکن خو که طبع گیرد خو | بار کم کن که آز گردد بار
از فراز آمدی سنگ بشیب | رنج بینی که زسوی بفراز
بیشتر کن عزیمت چون برق | در زمانه فگن چو رعد آواز
کمتر از شمع نیستی بغرور | گر سرت را جدا کنند بگاز
راست کن لفظ و استوار بگو | سره کن راه و پس دلیر بتاز
تا بیابی مراد خویش بکوش | تا بسازد زمانه با تو بساز
گر عقابی مگیر عادت جغد | ور پلنگی مگیر خوی گراز
بکم از قدر خود مشو راضی | بین که گنجشک بی بگیرد باز
بر زمین فراخ ده ناورد | بر هوای بلند کن پرواز

سبحان‌الله مرا نگويد کس / با من چه سرای بد سلطانم
در جمله بس گدا کنم آخر / نه رستم زالم و نه دستانم
نه در صدد عيون اعمالم / نه از عدد وجوه اعيانم
بی‌اهل مزاح وضحکه وريحم / مرد سفر و عصا و انبانم
از کورهٔ اين و آن بود آبم / در سفرهٔ آن و اين بود نانم
پيوسته اسير نعمت ايشم / همواره رهين منت آنم
آسست همه که شاعری فحلم / دشوار سخن شدست آسانم
در سينه کشيده عقل کمانم / برديده نهاده فضل ديوانم
نقصان نکنم که درهنر بحرم / حالی نبوم که در ادب کانم
از گوهر دامنی فرو ريزد / گر آستيی ز طبع نفشانم
در غيبت ودرحضوريکرويم / در انده و در سرور يکسانم
ايزدداند که هست همچون هم / در نيک و بد آشکار و پنهانم
والله که چو گرگ يوسفم والله / در خيره همی نهند بهتانم
گرهرگز دره‌يی کری باشد / در من نه رپشت سعد سلمانم

* * *

نالم بدل چونای من اندر حصار نای / پستی گرفت همت من زين بلند جای
آرد هوای نای مرا ناله های زار / جز ناله‌های زار چه آرد هوای نای
گردون بدرد ورنج مرا کشته بودا گر / پيوند عمر من نشدی نظم جانفزای
نه نه ز حصن نای بفرود جاه من / داند جهان که مادر ملکست حصن نای
من چون ملوك سر زفلك در گذاشته / زی زهره برده دست و بمه برنهاده پای
از ديده گاه پاشم در های قيمتی / وز طبع گه خرامم در باغ دلگشای
نظمی بکامم اندر چون بادهٔ لطيف / خطی بدستم اندر چون زلف دلربای
امروز پست گشت مرا همت بلند / زنگار غم گرفت مرا طبع غمزدای
از رنج تن تمام ندارم نهاد پی / وز درد دل بلند ندارم کشيد وای

نکند آنچه رای و کام کسی است زآنکه خود کامکار خود رایند
قطرهٔ آب خاک را ندهند تا بخون روی گل بیالایند
حلق را پاره پاره در بندند پس از آن بند بند بگشایند
خیر مسعود سعد رنجه مباش همچنیند و همچنین بایند
همه فرمانبران یزدانند تا بدانی که کار فرمایند

* * *

تنم از رنج گرانبار مکن گو نکنم جگرم چون دلم افگار مکن گو نکنم
دل بزارست ز عشق تو بچشمای و برو تن بزارست بغم زار مکن گو نکنم
در پس از بخت گشاده کند از عدل دری آن در از هجر بمسمار مکن گو نکنم
عهد کردی که ازین پس نکنم با تو جفا کردی این بار و دگر بار مکن گو نکنم
صعب دردست جدایی تو بهر همه را بچنین درد گرفتار مکن گو نکنم
به دگر دوستی کردی اقرار و مرا چون خبر دادند انکار مکن گو نکنم
گههی چون نکنی عذری از آن کرده بخواه پس از آن بر گنه اصرار مکن گو نکنم
بس هوادار دل‌آرام هر ره دل خویش از هوای من بیزار مکن گو نکنم
نیز بازاری هر جای بازار تو تیز با دل زار بآزار مکن گو نکنم
ای سر ابروی تو چون جان و دل و دیده عزیز بهمه چیز مرا خوار مکن گو نکنم
در من ای زلف تو و روی تو همچون شب و روز روز روشن چو شب تار مکن گو نکنم
جای مهر تو دلست ای دلت از مهر تهی پس دلم را زدن آوار مکن گو نکنم
چون تنم زرد تو ماندهٔ دینار عزیز رخم از رنگ چو دینار مکن گو نکنم
ای تن آسانِ دل آسوده ز بیماری هجر کار من بر من دشوار مکن گو نکنم
این دلم را که همه مهر و وفای تو گرفت بغم و انده بیمار مکن گو نکنم
این دل خسته بی‌آزار تو رنج تو کشد غم برین خسته دل انبار مکن گو نکنم
کم شود مهر چو بسیار شود ناز بتا ناز با عاشق بسیار مکن گو نکنم
ای بدان روی دلفروز چو گلنارِ بهار دلم آگنده در از نار مکن گو نکنم

گر تو سگی بلای سختی کش ‌ ‌ ‌ ور نه سنگ شکن و بگذار

چند باشی بابس و آن مشغول ‌ ‌ ‌ شرم دار و بخویشتن پرداز

* * *

زیور آسمان چو بگشایند ‌ ‌ ‌ کلّه های هوا بیارایند

کوه را سر بسیم درگیرند ‌ ‌ ‌ دشت را رخ بزر بیندایند

رنگ ظلمت بصیقل خورشید ‌ ‌ ‌ همچو آئینه پاک بزدایند

اختران نور مهر دزدیدند ‌ ‌ ‌ زآن بدو هیچ روی ننمایند

مهر چون روز نور مه بستد ‌ ‌ ‌ اختران شب همی پدید آیند

نی اندر سپیده دم ز نهیب ‌ ‌ ‌ که ز لرزه همی نیاسایند

ایستاده همه ز بهر گزیر ‌ ‌ ‌ زانکه آفتاب را پایند

در هزیمت ز نور و تابش او ‌ ‌ ‌ هر چه دریافتند بربایند

ای عجب گوهران نیک و بدند ‌ ‌ ‌ نه بیک طبع و نه بیک رایند

مهترند آنچه زآن گران دستند ‌ ‌ ‌ کهترند آنچه زآن سبک پایند

پدر عقل و مادر هنرند ‌ ‌ ‌ پس چرا سوی هر دو نگرایند

همه پالوده نقره را مانند ‌ ‌ ‌ ثمرهٔ ضرّ و نفع پالایند

چون سنانها زدوده‌اند وزین ‌ ‌ ‌ بر دل و بر جگر نبخشایند

در نظر دیدهای مار آیند ‌ ‌ ‌ خلق را زآن چو مار بفسایند

گرچه مارا چو مار مهره دهند ‌ ‌ ‌ روزی آخر چو مار بگرایند

نتوان جست از آنچه پیش آرند ‌ ‌ ‌ کرد باید هر آنچه فرمایند

زندگانند و جان زنده خورند ‌ ‌ ‌ بار کاهند و عمر فرسایند

هر چه بپراستند بگشودند ‌ ‌ ‌ دل ببند اندر آنچه بپرایند

گاه در روی این همی خندند ‌ ‌ ‌ گاه دندان در آن همی خایند

از پی این عبیر می ببرند ‌ ‌ ‌ وز پی آن حنوط می سایند

دورها چرخ را بپیمودند ‌ ‌ ‌ قرنها نیز هم بپیمایند

بودم برا سراو تو بودی مرا سرا | برسم ز برد من بکسی ناسزا شدی
یگانه گشتی ازین چون درسر بوبود | با جان من بمهر چرا آسنا شدی
ای سر راست چون بزدی در شانه رحم | وای طن نیک من بچه معنی خطا شدی
آری همه گله نکنم چون شدی زدست | با خود همی براری گویم کجا شدی
امروز من از زهجر زدی در دو دیده خاك | بس شب که بورو صل دراو تو بها شدی

* * *

با همت باز باش و با کبر پلنگ | زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ
کم کن بر عندلیب و طاؤس درنگ | کانجا همه بانگ آمد وایجا همه رنگ

* * *

آنرا که تو در دلی خرد درسراوست | وآنرا که تو رهبری فلك چاکراوست
آنرا که بنالش تو تکیست سر اوست | سرو و گل و مهر و ماه در بستر اوست

* * *

آویخته در هوای جان آوبرب | بیرنگ شدم زعشق رنگ آسرب
خون شد جگرم زعمزۀ خونریزت | با خود چه کند فراق سورانگیزت

* * *

درماه چه روشنی که درروی تونیست | در حلد چه خرمی که در کوی تونیست
مشك ختنی چو زلف خوشبوی تونیست | یکسر هنری عیب تو جز خوی تونیست

* * *

اندیشه مکن بکار ها در بسیار | کاندیشۀ بسیار بپیچاند کار
کاری که برایت آید آسان بگذار | ور نتوانی بکار دانان بسپار

۱۴ـ مختاری ابوالمفاخر خواجۀ حکیم سراج الدین ابوعمر عثمان بن عمر (یا: محمد) مختاری غزنوی از شاعران بزرگ دربار غزنویان در اواخر قرن پنجم و نیمۀ اول قرن ششم هجری است . وی با ابراهیم بن مسعود غزنوی (۴۵۱-۴۹۲) و مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) و عضدالدوله شیرزاد بن مسعود بن

آخر آن لالهٔ رخسار تو پژمرده شود — تکیه بر لالهٔ رخسار مکن گو نکنم
ای دل از هجر کسد لشکر اندوه سرش — علم صبر نگونسار مکن گو نکنم
عاشقا جور و جفا دیدی هر گز پس از این — یاد بد عهد جفا کار مکن گو نکنم
گر نخواهی که گل تازهٔ تو خار شود — یاد آن لعبت فرخار مکن گو نکنم
غم آن نرگس مخمور مخور گو نخورم — هوس آن گل بربار مکن گو نکنم
هیچکس نیست که راز تو نگه خواهد داشت — با کس این راز پدیدار مکن گو نکنم
ور تظلم کنی از عشق نوای سوخته دل — پیش سلطان جهاندار مکن گو نکنم

* * *

ای گشته دل من بهوای تو گرفتار — دل بر تو زیان کرد چه سود است گفتار
از غم دل خوشان مرا بار گران کرد — آن عشق پرجوش بر آن اشهب پربار
ای نرگس بیمار تو پر خواب چو نرگس — چشمم همه شب در غم بیمار تو بیدار
تو سخت جفاکاری و من نیک وفاجو — من سخت کم آزارم و تو سنگ دل آزار
بنمای مرا رنج و مکن بر تن من جور — کز جور تو و رنج تو من گشت گرانبار
باشد که من از جور تو در پیش شهنشه — جامه بدرم روز مظالم نگه دار

* * *

ای می لعل راحت جان باش — طبع آزاده را بفرمان باش
روزگارم بخست مرهم شو — دردمندم ز چرخ درمان باش
تو بجان نیست جام بلور — تن پاکیزه جام را جان باش
دلم از قحط مهر خشک شده ست — بر دلم سودمند باران باش
نامه‌ی مینویسم از شادی — بر سر آن نشسته عنوان باش
بچهٔ آفتاب تابانی — نایب آفتاب تابان باش
شمع اگر نیست تو چو روشن شمع — پیش مسعود سعد سلمان باش

* * *

ای ترک ماهروی ندانم کجا شدی — پیوسته که گشتی کز من جدا شدی

که باخت فرو ریده چون هور باد | ز تیغ جهان جمله پر نور باد
گل باغ و بستان محمود شاه | جهانجوی بخشنده مسعود شاه
چو بختیاری آن نامور داستان | بنام تو گفت ای شه راستان
گرم هدیه بخشی درین بارگاه | بپیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد و امروز شود جاه تو | همان مدح گویم بدرگاه تو
وگر هدیه ندهی ایا شهریار | نرنجم که هستی خداوند گار
زبان من از هجو کوتاه باد | همیشه ثنا گوی این شاه باد

این داستان منظوم علی المحقق از روی یک داستان منثور که شهرت و رواجی داشت و داستانی نامور بود، ساخته شد و بختیاری چنانکه خود گفته است از آن هیچ باقی نگذاشت و همه را بنظم درآورد و گویا این داستان از آخرین داستانهای عهد پهلوانی رستم بوده است.

مراد از مسعودشاه که بختیاری او را گل باغ محمودشاه خوانده سلطان مسعود بن ابراهیم است که از سال ۴۹۲ تا ۵۰۸ سلطنت کرد و بنابرین شهریارنامه که بخواهش او از نثر بنظم نقل شد بعد از سال ۴۹۲ بشعر درآمده و پس از سال ۵۰۸ حتام یافته است.

شهریارنامه شامل سه قسمت است: قسمت اول مفصل ترین قسمتهای این منظومه است و شروع میشود بدو جنگ مشهور از فرامرز پسر رستم که جنگ نخستین با دیوی سیاه بنام «ریحان» صورت گرفت و دیگری با سپاهسالار هند. این سپهدار هند برادرزادهٔ فرامرز و موسوم است بشهریار. درآغار کار شهریار و فرامرز یکدیگر را نمی‌شناختند لیکن آخر کار بر حال یکدیگر وقوف حاصل کردند، پس از این آشنایی فرامرز بایران بازگشت. شهریار بر درِ فرانک ملکهٔ سراندیب و آنگاه بجنگ ارژنگ دیو رفت و او را باطاعت خویش درآورد چنانکه از همراهان وی گشت و در بین اثنا ارجاسپ شاه توران که لهراسپ را کشته بود ارهنگ دیو پسر پولادوند را بسیستان فرستاد. زال در غیبت رستم که در این هنگام بخاور زمین رفته بود، زواره پسر خویش را بجنگ او فرستاد وخود یاری وی رفت و ارهنگ را منهزم و مغلوب ساخت.

ابراهیم (۵۰۸-۵۰۹) و ابوالملوك ارسلان بن مسعود بن ابراهیم (۵۱۱-۵۵۲) معاصر بوده است . وعلاوه برسلاطین غزنوی قاوردیان کرمان را نیز مدح گفته وازآن میان سلطان ارسلانشاه سلجوقی اختصاص داشته است؛ هدایت بعضی از قصائد مختاری را در مدح عضدالدوله فناخسرو دیلمی پادشاه مشهورآل بویه دانسته است وحال آنکه بین آندو فاصلهٔ زمانی بسیاراست وآن قصاید که هدایت آنهارا درمدح عضدالدولهٔ دیلمی پنداشت درستایش عضدالدوله شیرزاد بن مسعود غزنوی است .

مختاری از شاعران با ابوالفرج رونی و مسعودبن سعدبن سلمان و سنائی غزنوی معاصر بوده ودر مدح مسعودسعد اشعاری پرداخته است وسنایی در مدح او قصیده‌یی غرّا دارد بدین مطلع :

نشود پیش‌دوخورشید و دوسه باری‌تیر گر برد دره‌یی از خاطر مختاری تیر

سنایی‌دراین قصیده مختاری‌رابمعانی نو وبکرستوده‌و «امیرسخنان» گفته‌است:

ای امیر سخنان کز پی نفع حکما سر درا فوق تأیید الهی‌است وزیر

وفات مختاری را بسال ۵۴۴ یا ۵۴۹ دانسته و دیوان او را قریب هشتهزار بیت نوشته‌اند .ازو مثنوی مشهوری بنام شهریارنامه در دست است در ذکر داستان شهریار پسر برزو پسر سهراب پسر رستم زابلی. نظم این داستان چنانکه مختاری در پایان کتاب آورده است بخواهش سلطان مسعود بن ابراهیم صورت گرفت وشاعر سه‌سال دراین کار رنج برد. نام مختاری نیز درپایان کتاب‌آمده وانتساب شهریارنامه بدو مسلم است. آخرین ابیات شهریارنامه چنین است :

بسر شد کنون نامهٔ شهریار	بنیروی یزدان پروردگار
شها شهریارا سراسرورا	نگهدار بخشا جهان داورا
چو فرمودیم داستانی بگوی	بگفتم باقبال فرهنگ جوی
سه سال اندرین رنج برداشتم	سخن آنچه بد هیچ نگذاشتم
بنظم آوریدم باقبال شاه	سه شهریاران و ظلّ اله

جهانجوی بر پشت دشت سیاه　　برون شد ز خرگه چو از ابر ماه
خروشید بر پاسبانان چو نای　　سراسیمه جستند یکسر ز جای
بدیشان نمود آن سیاه دراز　　که بگرفته بد آن یل سرفراز
پس آگاهی از این بار رنگ شد　　در آشفت وار روی او رنگ شد
سراسیمه آمد بکردار مست　　بدید آنکه بسته سیه را دو دست
بدان پاسبانان برآورد خشم　　بدیشان بگرداند از کینه چشم
همی خواست کردن سیه را تباه　　چنین گفت با نامدار سپاه
مرا گر ندارید در زیر بند　　در آنم که باشم یکی سودمند
بجائی ازین پس بکار آیمت　　بکاری که بایدت یار آیمت
بدو گفت شاه ای سیاه عنود　　در قلعه بر من بباید گشود
سپاری بمن گرد رمّال را　　همان گنج و اسباب هبال را
چنین پاسخ آورد با شاه عاس　　همی از تو در دل مرا صد هراس
سپارم بتو گنج رمال را　　بیارم سر شاه هبّال را . . .

ابیات ذیل از دیوان عثمان مختاری نقل می‌شود :

جشن و نوروز دلیلند بشادی و بهار　　لاله رخسارا خیز آن می گل بوی بیار
شب و روز از پی وشادی و سماع دلبر　　بود خوب نهی دست و لب و گوش و کنار
دامن برقع هر لاله بر اندازد باد　　گوشهٔ هودج هر غنچه فرو گیرد خار
گاه در جلوه بگردند عروسان چمن　　گاه در پرده بخسبند بتان گلزار
افسر خویش مکلّل کند اکنون گلشن　　کمر خویش مرصع کند اکنون کهسار
گرت از بلبل گم شد هوس این روزی چند　　گوش زی نغمهٔ آن بلبل خوش الحان دار
آن کمان پشت که بر حلق و سر بی ورانوش　　ساخته درهم و سرو صد دست و دینار
از نزار یست شده پوست بر اندامش خشک　　شاید ار پوست شود خشک بر اندام نزار
اوست آن الکن با معنی و لفظ بخرد　　اوست آن اصلع با طرّه و زلف طرّار
دل او بافته از نافه زلفین و دست　　ور نه چون زلف بتان پیش چرا نالد زار

قسمت دوم منظومه شروع میشود برفتن زال بدربار سلیمان و وقایعی در این باب و جنگ پادیوی سام اهریمن و قسمت سوم پایان داستانست. منظومهٔ شهریار-نامه اگرچه خوب نظم درآمده است لیکن در شمار منظومه‌های متوسط حماسی است که بعد از فردوسی پدید آورده‌اند. برعکس در قصائد قدرت عثمان مختاری بنهایت رسیده و او درآوردن معانی نو وبکر وقدرت در ایراد مضامین جدید و کلام فصیح زبانزد معاصران خود بوده است.

این ابیات ازشهریارنامهٔ اوست:

کس از پاسبانان نه آگاه بود — جهانجوی همه بحرگاه بود
بهفته بحرگه درآمد چو مار — نماند در بامور شهریار
سرش گفت بردارم اریال من — برم هدیه بریک همال من
یکی دسته دردست آن بدسگال — چودردست زنگی گردون هلال
برآمد ز جا نامدار سپاه — نمازید و بگرفت دست سیاه
برافروخت روی سیاه ازشتاب — چو انگشت کرآتش آید بتاب
دگر پهلوان گفت کای دیوچهر — که بخت ار نوامشب بربدست مهر
چه مردی و ایدرچه کارآمدی — که درخیمه پنهان چومار آمدی
بنه گفت ای اربور روشن روان — بود دور چشم بد از پهلوان
نگهبان این قلعه ار بن سم — همه ساله یارای اهرمنم
بدان آمدم تا سری زین سپاه — ببرم برم نزد هتال شاه
ولیکن چو بخت از کسی گشت دور — بپای خود آید دوان سوی گور
بیفگند خنجر زچنگ آن زمان — بگفتا بندم هم اندر زمان

۱ــ دربارهٔ عثمان مختاری رجوع شود به:

Catalogue of the persian Manuscripts ithe British nM useum, by Charles Rieu, vol II, London, 1881, p 542-543

ومجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۹۸، وتذکرهٔ دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۵۷-۵۸، وحماسه-سرایی درایران چاپ دوم ص ۳۱۱-۳۱۵، و دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی ص ۲۳۷-۲۴۰ وجز آنها.

دلم بردو من ازدادن پشیمان نیستم لیکن ··· اگر یزدان ز دل بردن نگرداند پشیمانش

* * *

شاخ مرصّع شد از جواهر الوان ··· شیخ تل یاقوت شد ز لالهٔ نعمان

ابر گهرهای گل سفت همانا ··· خردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران

حوض ز نیلوفر و چمن ز گل سرخ ··· کوه نشابور گشت و کان بدخشان

بود گل ناشکفته در صفت دل ··· باز چو بشکفت گشت در صفت جان

پر گهر شحراع شد کمر کوه ··· چون کمر مهد پیل خسرو ایران

آهو از بس که بر ریاحین غلطد ··· سبزه و سنبل چرد هم از کتف وران

باغ چو سندان آبگینه شد از خوید ··· برگ شکوفه ز باد تخت سلیمان

دامن خود بر کشید سرو چو بلقیس ··· کآب گمان کرد آبگینهٔ سندان

انجمن آغاز کرد بلبل بر گل ··· چون ز بنفشه بدید حالت رهبان

شب همه شب کبک زعفران چرد از کوه ··· روز همه روز از آن بگردد خندان

چون شبهی داشت سر عرار بدریا ··· لاله بر اطراف او برست چو مرجان

گویی در پیش آفتاب نهادند ··· آینه در سایهای برگ درختان

باغ ز ابر آن جمال یافت که یابند ··· از پسر کدخدای لشکر سلطان

* * *

جز گرد دلم گشت نداند غم تو ··· از بلعجبی هم نو بماند غم تو

هر چند در آتشم نشاند غم تو ··· غمناک شوم اگر نماند غم تو

* * *

زاوّل تو بدیدار زرِ تر بودی ··· لیکن بولا عمر مزوّر بودی

چون در نگریستم نه در خور بودی ··· تو سر ناآزموده بهتر بودی!

همه اندام زبانست و بصد گونه بود ... هر زبانی را در مدح صاحب گفتار

* * *

بفال و طالع مسعود وسعی نیک اختر ... سپاه باد خزان سوی باغ کرد گذر

گذشت و شد همه اطراف دشت ازو پرسم ... وزید و شد همه ارکان باغ ازو پر زر

هوا بگشت و بگشت آتش گل اندر خاک ... صبا بجست و ببست آب جوی را در حجر[1]

کنون که هست بهر باغ در ززاغ نشان ... کنون که هست بهر شخ در زمیغ اثر

طریق جست نداند طیور سوی چمن ... طواف کرد نیارد وحوش گرد کمر[2]

نه باغ را ز مدد کم شود حشم ز حشم ... نه زاغ را ز چمن بگسلد نفر ز نفر

سزد که یاد کند بلبل از وصال بهار ... سزد که نوحه کند زاغ در فراق شمر[3]

صبا بر آب و شجر سهرو کین خود بنمود ... که آب ازو شد پوشیده و برهنه شجر

بلور عیبه[4] یکی جوشن اندر آن حوض است ... که بود نیلی چون لاجورد و نیلوفر

چرا قوی همی کند انگور خون همی در تن ... اگر سراسر گلزار هست چون شمر

شگفتم آید سیب از دو روی هست دو رنگ ... شگفت باشد لاشک دو روی در یک سر

قمر نسیمی ازو رنگ داد و چوبان داد ... که او نمود چو یک نیمه منکسف زقمر

اگر ندیدی پیر جوان بروی و بطبع ... بچشم عبرت بر چهرهٔ ترنج نگر

بدو سپرد ز سودا سه مایه چار ارکان ... ز خاک زرّ و ز کان نقره و ز بحر درر

عماد دولت منصور بن سعید که هست ... نظام ملک و قوام هدی و فخر بشر

* * *

مسلمان کشتن آیین کرد چشم نامسلمانش ... بنوک ناوک مژگان که پر زهرست پیکانش

دلم سرگشتهٔ مهرست و مست عشق ار هستی ... همی ترسم که بگراید سوی چاه زنخدانش

هما با یک دل اندر شهر خالی نیست از مهرش ... بدان صورت که روز عهد من دیدم بپیمانش

دریغا روی من بودی زمین آن روز در میدان ... مگر بر روی من ماندی نشان نعل یکرانش

۱- حجر : زمین شکافته ۲- کمر : کوه

۳- شمر : حوض، آبگیر . ۴- عیبه : جوشن

سالی درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن واز اجراء وجامگی یکمن ویک دینار نیافتم وخرج من زیادت شد ووام بگردن من درآمد وکار در سر من بپیچید او خواجهٔ بزرگ نظام‌الملک رحمه‌الله در حق شعر اعتقادی نداشتی ازآنکه درمعرفت او دست نداشت وازائمه ومتصوفه بهیچ کس نمی‌پرداخت. روزی که فردای آن رمضان خواست بود، ومن ازجملهٔ خرج رمضان وعیدی دانگی نداشتم، درآن دلتنگی بنزد علاءالدوله امیرعلی فرامرز رفتم که پادشاه‌زاده بود وشعر دوست وندیم خاص سلطان بود وداماد او، حرمت تمام داشت وگستاخ بود ودر آن دولت منصب بزرگ داشت، ومرا تربیت کردی. گفتم زندگانی خداوند دراز باد، نه هر کاری که پدر تواند کرد پسر تواند کرد یاآنچه پدر را بباید پسر را باید. پدر من مردی جلد وسهم بود ودرین صناعت مرزوق، وخداوند جهان سلطان شهید الب‌ارسلان را درحق او اعتقادی بود. آنچه ازو آمد ازمن همی نیاید. مرا حیایی مانع است ونازک طبعی باآن یار است، یکسال خدمت کردم و هزار دینار وام بر آوردم ودانگی نیافتم، دستوری خواه بنده را تا بنشابور بازگردد ووام بگزارد وباآن باقی که بماند همی سازد و دولت قاهره را دعائی همی گوید. امیرعلی گفت راست گفتی همه تقصیر کرده‌ایم بعدازین نکنیم. سلطان نماز شام بماه دیدن بیرون آید باید که آنجا حاضر باشی تاروزگار چه دست دهد. حالی صددینارم فرمود تابرگ رمضان سازم ودرفور بهری بیاوردند صددینار نشابوری، پیش من نهادند. عظیم شادمانه بازگشتم وبرگ رمضان بفرمودم ونمازدیگر بدرسراپردهٔ سلطان شدم. قضا راعلاءالدوله همان ساعت دررسید. خدمت کردم، گفت نیک کردی وبوقت آمدی. پس فرود آمد وپیش سلطان شد، آفتاب زرد سلطان از سراپرده بدر آمد، کمان گروههٔ در دست، علاءالدوله برراست، من بدویدم وخدمت کردم، امیرعلی نیکوئیها بپیوست وبماه‌دیدن مشغول شدند واول کسی که ماه دید سلطان بود، عظیم شادمانه شد، علاءالدوله مرا گفت: پسر برهانی دراین ماه نو چیزی بگوی، من برفور این دوبیتی بگفتم:

ای ماه چو ابروان یاری گویی
یانی چو کمان شهریاری گویی

۱۵- معزّی

امیرالشعرا ابوعبدالله محمدبن عبدالملک معزی نیشابوری[۱] از شاعران استاد وزبان‌آور واز فصیحان نامبردار خراسان است.

وی پسر برهانی شاعر بوده وخود چندبار دراشعارخود ازانتساب بعبدالملک برهانی سخن گفته است مثلاً دراین ابیات:

بود نامم درین خدمت همت بندهٔ مخلص اگرچه خواجه برهانی محمد کرد نام بن
خسروا شاها گر آمد عمر برهانی بسر تا قیامت وارث عمر چنان چاکر بوبی
جان او هرساعتی گوید که ای فرزند من پیش سلطان جهان حق مرا حمور بوبی

وبداشتن چنین پدر فخر کرده وخودرا جانشین ووارث مهارت واستادی او شمرده است چنانکه دراین ابیات می‌بینیم:

منم که پیش شهنشاه نایب پدرم بمرغزار علوم اندرون چوشیرعرین
پسر بجای پدر بهتر اندرین خدمت درین بساط زخاطر فشانده درّ ثمین

* * *

مرا منم بخدمت دو نایب پدر الحدّ فی‌الشمائل والحدّ فی‌اللسان
گر گلستان شعر زبلبل تهی‌شدست بشنو نوای بچهٔ بلبل ز گلستان

وتخلص او بمعزی بسبب اختصاص وی بمعزالدین‌والدنیا ملکشاه‌بن الب ارسلان[۲]، وچون سلطان اورا امیرلقب کرد بنابرین مانند پدرخود امیرالشعراء دربار سلجوقی بوده است[۳].

آغاز حیات امیر معزی ازآنچه خود برای احمدبن عمربن علی نظامی عروضی السمرقندی در بروی طوس حکایت کرد[۴]، بدین نحو سپری شده بود: «... پدر من امیرالشعراء برهانی رحمه‌الله در اول دولت ملکشاه بشهر قزوین ازعالم فنا بعالم بقا تحویل کرد... پس جامگی واجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم و

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۶۹
۲ و ۳ - چهارمقاله ص ۴۳
۴- چهارمقاله ص. ۴۰-۴۳

فرخنده بود بر سنبی بساط سپ	چونانکه بر حکیم دقیقی چغانیان
فرخنده شد بساط تو بر من که یافتم	از تو سعادت و شرف و عمر جاودان

بعد از این تاریخ تا پایان عهد ملکشاه یعنی تا سال ۴۸۵ معزی ظاهراً در خدمت آن سلطان بسر برده و بعد از وفات او و آشفتگی کار جانشینان وی، معزی مدتی از عمر خود را در هرات و نیشابور و اصفهان بسر برد و سرگرم مدح امرای مختلف سلجوقی و غیر سلجوقی از قبیل سلطان برکیارق و محمد و ارسلان ارغو و امیر ابوشجاع حبشی دو تن از شاهزادگان فرزندان ملکشاه در خراسان برد و وزیران مختلف سلاجقه را مدح میسرود تا آنکه دور حکومت خراسان بسنجر بن ملکشاه رسید و معزی بخدمت او رسید و از آن پس تا پایان حیات در خدمت او بسر برد و همواره ملازم او بود تا در گذشت.

درباره کیفیت وفات او عوفی چنین گفته است[1]: «گویند سبب وفات او آن بود که روزی سلطان سنجر در خرگاه تیر می‌انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود، ناگاه تیری از کمان شاه جدا شد و از جادهٔ هدف خطا شد بی‌قصد، تیر نشانه از جگر آن دلبند فصلا ساخت، مرغ چهار پر تیر او ازسواد دل آن سواد دیدهٔ ارباب هنر دانه ساخت و هم درحال بر زمین افتاد و جان بآسمان رفت.» و ابوالمجد مجدود سنایی هم در تعزیت معزی بقصهٔ تیرخوردن او اشاره کرده و گفته است:

تا چند معزّای معزّی که خدایش	رنجها بفلک برد و بهای ملکی داد
چون تیر فلک بود فریبش بر آورد	پیکان ملک برد و بتیر فلکی داد

قول عوفی در اینکه معزی بعد از اصابت تیر بر جای بمرد صحیح نیست زیرا در دیوان شاعر چند بار باین حادثه اشاره شده و معلوم میشود که چندی بعد از آن واقعه زنده بود. قدیمترین اشاره‌یی که شاعر باین واقعه دارد در قصیده‌ییست که مسلماً در دورهٔ

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۷۰

۲- چه او را در عین ذکر تیرخوردن خویش ناصرالدین خوانده و این لقب دوره امارت سنجر است:

ملک سنجر همایون ناصرالدین	خداوند همه ایران و توران،
سیم بو جان بفر دولت شاه	نشسته ساکن اندر مرو شهجان
بدستوری بخانه رفت خواهم	که رنجورم هنوز از زخم پیکان

نعلی زده از زرّعیاری گویی	در گوش سپهر گوشواری گویی

چون عرضه کردم امیرعلی بسیار تحسین کرد، سلطان گفت برو از آخُر هر کدام اسب که خواهی بگشای ودر ین حالت بر کنار آخر بودم، امیرعلی اسبی بامردکرد، باوردند وبکسان من دادند، ارزیدی سیصدد ینار نشابوری. سلطان بمصلّی رفت ومن درخدمت، نماز شام بگزاردیم وبخوان شدیم. برخوان امیرعلی گفت پسر برهانی درین تشریفی که خداوند جهان فرمود هیچ نگفتی، حالی دوبیتی بگوی! من برپای جستم وخدمت کردم وچنانکه آمد حالی این دوبیتی بگفتم:

چون آتش خاطر مرا شاه بدید	از خاك مرا بر زبر ماه کشید
چون آب یکی ترانه ازمن بشنید	چون باد یکی مرکب خاصم بخشید

چون این دوبیتی اداکردم علاءالدوله احسنها کرد وبسبب احسنت اوسلطان مرا هزار دینار فرمود. علاءالدوله گفت جامگی واجراش نرسیده است فردا بردامن خواجه[۱] خواهم نشست تا جامگیش ازخزانه بفرماید واجراش بر سپاهان نویسد. گفت مگر تو کنی که دیگران را این حسبت نیست. اورا بلقب من بازخواند. ولقب سلطان معزالدنیاوالدین بود، امیرعلی مرا خواجه معزی خواند، سلطان گفت: امیرمعزی! آن بزرگ بزرگ‌زاده چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دینار بخشیده و هزارودویست دینار جامگی، وبرات بر هزاربن غله، بمن رسیده بود. وچون ماه رمضان بیرون شد مرا بمجلس خواند وباسلطان ندیم کرد واقبال من روی دربرمی نهاد وبعد ازآن پیوسته تیمار من همی داشت...»

این بودآغازکار معزی درخدمت ملکشاه وابتدای روزگار شاعری او. وشاعر حق خدمتی راکه امیرعلی دربارهٔ اوکرده بود درین ابیات گزارده است:

مراحل علیّ فرامرز خسروی	رستم رسوم ومعن معانی و سام سان
گشت ازمناقب دوعلی بخت من بلند	شد برمدایح دو علی طبع من روان
پیغمبر گزیده بدان بود شاددل	شعری نکوستوده بدین هست شادمان.

۱ـ یعنی خواجه نظام‌الملک وزیر ملکشاه

معزی یکی از چند شاعر بزرگ ایرانست که همواره آنان را درصف مقدم شاعران پارسی گوی قرار داده و باستادی وعظمت مقام ستوده‌اند. عوفی او را «سلطان جهان بیان ولشکرکش امراء کلام وشهسوار میدان فصاحت» خوانده و گفته است «شعر او عذب مطبوع وسلس مصنوع است. در نوبت بیان او طفل بلاغت بحد بلوغ رسید ودایهٔ قلم سیاه‌پستان که درسر فطام فضل بود طفلان عهد را دگرباره شیرسیر کرد»

شاعران معاصر یا بعد از معزی غالبا او را بلطیف طبعی واستادی ستوده‌اند چنانکه در شعر سنائی دیده‌ایم و در بیت ازسید حسن غزنوی می‌بینیم که طبع معزی را امیران بلاغت شمرده و گفته است:

درشعر همی زدادبی خوید ... بر طبع معزی خراسانی

ودراین بیت ازمجیر که خودرا همگام معاصرت معزی ثانی شمرده است:

در عهد تو معزی ثانی منم از آنک ... بر درگه تو دبدبهٔ کوس سحری است

لیکن دو تن از گویندگان بزرگ دیگر زبان طعن در وی گشوده‌اند و از آندو یکی خاقانی است که در دوبیت دیل خودرا براو ترجیح نهاده و گفته است:

با شعر من حدیث معزی فروگذار ... کاین رهروی کمال برد آن سوی نقص

بقیه از حاشیهٔ صفحهٔ قبل

درخام کار عاقبت خویش را ببست ... فضل خدای دایم ولرد هدایگان

✿ ✿ ✿

گرچه دل وسینه کان گوهر دارم ... رخساره زرنج هردو چون زردارم
کآن بستهٔ زلف ماه دلبر دارم ... وین خستهٔ تیر شاه سنجر دارم

✻ ✻ ✻

گر سنه نجست شاه سنجر ما را ... ثم دست خمار عشق در سر ما را
گر دل نربود یار دلبر ما را ... پیکان ندل دلست در بر ما را

۳ــ موافقند بیک جای پادشاه و وزیر ... یکی معزالدین و یکی معین‌الدین
و۰ سید دنیا معین دین پیغمبرکه هست ... همچو داود پیغمبرصاحب فصل الخطاب

۴ــ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۷۱

۵ــ مرحوم مغفور استاد فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی درمقدمهٔ دیوان معزی دربن باره شرحی مستوفی دارد که خواننده برای تکمیل اطلاع باید ازآن استفاده کند.

امارت سنجر درخراسان یعنی سالهای بین ۴۹۰ (سال انتخاب سنجر ازجانب برکیارق بامارت خراسان) و ۵۱۱ (سال ارتقاء سنجر بسلطنت سلجوقی) سروده شده است[2] و علاوه برین درمدح قوام الملک صدرالدین محمدبن فخرالملک بعنوان وزیر سنجر که تا سال ۵۱۱ وزارت اورا داشت چندبار بدین معنی اشاره کرده است[1] واین معنی دلیلی قاطع است برآنکه حادثهٔ تیرخوردن معزی پیش ازسال ۵۱۱ رخ داد.

معزی بنابراشارات خوداز زخم پیکان ساه چندی بیمار بوده واینه عاقبت بهداشته است وبعدها هم که بهبود یافت همواره پیکان در سینهٔ اوجای داشت و ویرا عذاب میداد[2].

آخرین کسی را که معزی در دیوان خود ستوده معین الدین مختص الملک احمد وزیر سنجر است[3] که از سال ۵۱۸ تاسال ۵۲۱ دراین شغل بود ودرسال اخیر بدست باطنیان کشته شد وچون ذکرغالب رجال دورهٔ ملکشاه وسنجر دراشعار این شاعرآمده بنابرین سکوت او دربارهٔ رجال بعد ازمختص الملک دلیل آنست که وی بعد از ۵۲۱ زنده نبود وشاید پیش ازین تاریخ وپس ازسال ۵۱۸ درگذشته باشد وانکه سنائی در دوبیت مذکور علت فوت اورا تیرخوردن ازپادشاه دانسته است پس تاآخرعمر دچار رنج پیکان بوده وشاید ازآسیب همان پیکان که درسینهٔ او پنهان بود درگذشته است وبااین تقدیر قول هدایت که فوت معزی را سال ۵۴۲ دانسته[4] اشتباه است.[5]

۱- شکر یزدانرا که از فر وزیر شهریار
شکر یزدانرا که از اقبال او کردم چو تیر
مرده بودم شاه عیسی وار جانم باز داد
رنج زایل کرد دست روزگار از صدرین
صاحب عادل قوام الملک صدرالدین که هست

تخم اندر راه نوبس گشت واندر شهریار
قامتی همچون کمان کرده ز بس شهریار
نرم کرد آهن چو موم اندر نرم داود وار
چون ببوسیدم مبارك دست صدر روزگار
از قوام الدین و فخرالملک شه را یادگار

ای خداوندی که زخم تو بپیش زخم تیر
عهد کردستم که دست ازجام می دارم تهی
بس که در آغاز کار از عمر ببریدم امید
از همه چیزی مرا پرهیز کردن واجبست
تا که باشد در برم پیکان مرا زنجور دان

پیش عمر بن سپر شد گرد جان بن حصار
کژ پس بیمار یکسال است معرم پرخمار
عهدوپیمان بشکنم چون به شوم انجام کار
خاصه از چیزی که باطبعم نباشد سازگار
ور نباشد بر کنم شاعر مرا معذور دار

۲- بنت خدایرا کــــه بمر خدایگان
منت خدایرا که بجانم نکرد قصد
یک چند اگر زرنج دلم بود دردمند

بس بنده بی گنه بشدم کشته رایگان
تیری که شه بقصد بینداخت از کمان
یکسال اگر ز درد تنم بود ناتوان

بقیه در صفحهٔ بعد

سحر بوده‌اند.

مرتبه و مقام این شاعر در خدمت ملکشاه مانند عنصری در نزد محمود بود و کار او در خدمت این سلطان بجائی رسید که هیچکس را از شاعران، بجز رودکی و عنصری، در خدمت سلاطین این مرتبه حاصل نشده بود. عوفی گوید «... سه کس از شعرا درسه دولت اقبالها دیدند وقبولها یافتند چنانکه کس را آن مرتبه میسر نبود. یکی رودکی درعهد سامانیان وعنصری دردولت محمودیان ومعزی دردولت ملکشاه»

علاوه بر ملکشاه معزی پادشاهان و امراء دیگر سلجوقی وغیر سلجوقی را نیز مدح گفته است: برکیارق(۴۸۵-۴۹۸) وسنجر بن ملکشاه(۴۹۸-۵۱۱) وارسلان ارغو پسر الب ارسلان(که بعد از ملکشاه از ۴۸۵ تا ۴۹۰ برخراسان حکومت داشت) وسنجر (که معزی درخدمت او حرمت وافر داشت وشاه او را در بزم خود نزدیک تخت مینشاند و پدر میخواند:

نافه است فخر من باشد که اندر بزم خویش در بر تختم نشانی و پدر خوانی مرا

وشعر همین سلطانست که سینهٔ معزی خسته شد).

دیگر از سلاطین زمان که معزی آنانرا مدح کرد بهرامشاه بن مسعود غزنوی است (۵۱۱-۵۵۲) ودیگر محمود بن محمد بن ملکشاه(۵۱۱-۵۲۵) ودیگر اتسز بن محمد خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) که هنگام مسافرت معزی بخوارزم از یک فرسنگ بپرسش او آمده بود وشاعر خود دراین باره گفته است:

تو گر درنگ نکردی و آمدی بشتاب زبهر پرسش من تمشیت بیک فرسنگ

سزد که بعد خوارزم را بهم بفضل چه بر نواحی روم و چه بر نواحی زنگ

از اشعار اوست:

ای ساربان منزل مکن جز در دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

ربع از دلم پرخون کنم خاک دمن گلگون کنم
اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

چون نشهٔ صمبر بس آتش دهد برون حان معزی آنجا معری کشد برقص

واین حمله البته نسخهٔ معاجرهٔ شاعر و کمر بائی است که حاقانی داشته و بهمان سمت هم حودرا ار عنصری بر در می‌شمرده است

دیگر انوری است که شاید درین بیت:

کس دانم ار اکابر گردنکشان نظم کاو را صریح خون دو دیوان بگردنست

بمعزی نطر داشته است واین دو دیوان را برخی دیوان ابوالفرج رونی ومسعودسعد، وبرخی دیوان فرخی وعنصری دانسته‌اند وگویا این تعریض بسبب آن باشد که معزی عده‌یی ارقصائد حودرا ارقصائد فرخی وعنصری استقبال کرده است.

حاصیت عمدهٔ شعر معزی سادگی آنست. معزی معانی بسیاررا در الفاظ ساده و حالی ارتکلف ادا میکند وقوت طبع او درآوردن عبارات سهل وبدون تعمد و ابهام ار قدیم مورد توجه ناقدان سخن بوده است. اگرچه در تغزلات وغزلهای او طراوت تغزلهای فرخی دیده نمیشود لیکن بهرحال کوششی که او در سرودن غزلهای تغز بکار برده مسلماً وسیلهٔ مؤثری در پیشرفت فن غزلسرائی شده است. بعضی از قصائد معزی که با نقل آنها مبادرت خواهیم کرد افکار کاملاً تازه‌یی نسبت به پیشینیان دارد واین درجهٔ ابتکار وعلاقهٔ او را بآوردن مضامین ومطالب بدیع میرساند. در شعر او فقط مدح وغزل بارنمیخوریم بلکه گاه اروعظ واندرز وتوحید وحکمت هم اثری می‌یابیم.

معزی درترکیب الفاظ خیلی بیشتر ارشاعران دیگر اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم تحت تأثیر لهجهٔ عمومی عصر خود قرار گرفته است و اگرچه در این راه بانوری شاعر اواخر عهد خود نرسیده لیکن بی تردید مقدمهٔ کار او ودیگر گویندگان قرن ششم را بمیزان بسیار فراهم کرده است.

شمارهٔ ابیات موجود او بحدود ۱۹۰۰۰ میرسد و طبع منقحی ار آن با مقدمه وحواشی وفهارس بدست استاد دانشمند فقید عباس اقبال آشتیانی رحمه‌الله علیه بسال ۱۳۱۸ شمسی ترتیب یافت شامل ۱۸۶۲۳ بیت.

ممدوحان معزی تقریباً همهٔ رجال دورهٔ او ارآغارسلطنت ملکشاه تااواسط عهد

تا از بر من دور شد دل در برم رنجور شد
شکم همه کافور شد شمشاد من سد نسترن
از هجر او سرگشته‌ام تخم صبوری کشته‌ام
مانند سرغی گشته‌ام بریان شده بر بابزن
اندر بیابان سها کرده عنان دل رها
در دل بهمن اژدها در سر حبال اهرمن
گه با پلنگان در کمرگه با گوزنان در شمر
گه از رفیقان ممر گه از ندیمان پرن
پیوسته از چشم و دلم در آب و آتش منزلم
در بیسراکی محملم در کوه و صحرا گامزن
هامون گذار و کوه وش دل بر تحمل کرده خوش
باروز هرشب بارکش هرروز باشب خارکن
چون بادو چون آتش روان در کوه و در وادی دوان
چون آتش و خاك گران در کوهسار و در عطن
سیاره در آهنگ او حیران ز بس نیرنگ او
در داحس فرسنگ او از حد طائف تا ختن
گردون پلاسش بافته اختر زمامش تافته
ور دست و پاش یافته روی زمین شکل مجن
بر پشت او مرقد مرا وز گام او سؤدد مرا
من قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن

* * *

چه گویی اندرین چرخ مدور کزو تابد همی مهر منور
ورو هرشب درفشانند تا روز هزاران جرم نورانی مدور
چه گویی اندرین اجناس مردم بتصویری دگر هر یک مصور

ار روی یار حرگهی ایوان همی سم بهی
ور قد آن سرو سهی خالی همی‌سم چمن

درجای رطل و جام سی گوران نهاد سمد پی
درجای چنگ ونای و نی آواز زاغست و زغن

ار حمه باسعدی بشد وز حجره با سلمی بسد
ور حجله با لیلی بشد گوبی بشد جانم ز تن

سوان گذست ار مىرلی کآنجا بپمد سنگلی
ار قصهٔ سنگین دلی بوسن لبی سیمین دقن

آنجا که بود آن دلستان با دوستان در بوستان
شد گرگ‌وروبه‌راسکان‌شد گوروکرگس‌راوطن

ابرست بر جای قمر زهرست در جای شکر
سنگست بر جای گهر خارست در جای سمن

آری چو پیش آید قضا مروا سود چون مرغوا
جای شجر گیرد گیا جای طرب گیرد سجن

کاخی که دیدم چون ارم خرم‌تر ازروی صنم
دیوار او بینم بخم ماندهٔ پشت شمن

تمثالهای بلعجب چاك آوریده بی سبب
گوبی دریدند ای عجب برتن زحسرت پیرهن

زینسان که‌چرخ نیلگون کرد این‌سرا هارا نگون
دیار کی گردد کنون گرد دیار یار من

یاری برخ چون ارغوان حوری تن‌چون‌پریان
سروی بلب چون ناردان ماهی بقد چون نارون

نیرنگ چشم او اره برسمش از عنبر زره
زلفش همه بند و گره جعدش همه چین وشکن

درآی از صحت میثاق آدم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ برو تا نوبت میعاد محشر
ببین تأثیر او در شرق و در غرب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ ببین آثار او در بحر و در بر
حقیقت دان که بی فرمان او نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بعالم نقطه‌یی از نفع و از ضر
گواهی ده که بی تقدیر او نیست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بگیتی ذره‌یی از خیر و از شر
ازو دور سپهر چنبری را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ همی گویی که گیتی شد مسخر
درآرد مهر او روز قیامت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ سپهر چنبری را سر بچنبر
ازان روزی بفکر کن که ایزد ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بحق باشد میان خلق داور
چنان باید که بحثی کاری امروز ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ که آن روز همه نیکی دهد بر
بتوفیق و بتأیید الهی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مراد بندگان گردد میسر
بود توفیق او را حمد واجب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بود تأیید او را شکر درخور

* * *

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا که ماه بوسه کرا داد در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بود بشب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان
گفتم بیک مکانت نبینم بیک قرار ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا که مه قرار نگیرد بیک مکان
گفتم که از خط تو فغانست خلق را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفت از خسوف ماه بود خلق را فغان
گفتم چرا گشاده نداری دهان و لب ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا که مه گشاده ندارد لب و دهان
گفتم که گلستان شگفتست در رخت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا شگفت باشد در ماه گلستان
گفتم رخ تو راه قلندر بمن نمود ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا که ماه راه نماید بکاروان
گفتم ز چهرهٔ تو بتم را زیان رسید ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا ز ماه بار قصب را بود زیان
گفتم عجب بود که در آغوش گیرمت ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا که بس عجب نبود ماه در کمان
گفتم که بر کف تو ستاره است جام می ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا که با ستاره بود ماه را قران
گفتم قران ماه و ستاره بهم کجاست ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ گفتا ببزمگاه وزیر خدایگان

* * *

شب نماید در صفت زلفش آن بت روی را ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ مه نماید در صفت رخسار آن دلجوی را

یکی را ار شقاوت داغ بردل | یکی را از سعادت تاج برسر
چه گویی اندرین دو مرغ پرّان | همه‌ساله گریزان یک زدیگر
یکی را ارسیاهی قیرگون بال | یکی‌را ار سپیدی سیمگون پر
چه گویی اندرین سرگشته پیلان | معلق درهوا با کوس و بیدر
گهی پاشنده بر کهسار کافور | گهی بارنده در گلزار گوهر
چه گویی اندرین صحرای موبد | که خوانندش همی رخشنده‌آذر
لطیفی چون گل و لاله که اوشد | گل و لاله بر ابراهیم آزر
چه گویی اندرین سیمای روشن | فرورنده همه گیتی سراسر
که دردریای رحم چوب موسی | یکی دیوار شد پیرورن ودر
چه گویی اندرین پیک دونده | ز حد باختر تا حدّ خاور
که تخت مملکت‌را بود حمال | بایام سلیمان پیمبر
چه گویی اندرین تاریک‌سرگر | کزو خیزد نبات و گوهرو زر
گرفته صد هزاران کالبد را | بدرد و داغ درآگوش‌ودربر
چه پنداری که چندینی عجایب | بوصف اندریک ازدیگرعجب‌تر
شود بی‌صانعی هرگز مهیا | بود بی‌قادری هرگز مقدّر
کرا باشد چنین اندیشه ممکن | کرا باشد چنین گفتار باور
نه بی‌خلاق باشد خلق عالم | نه بی‌نقاش باشد نقش دفتر
چوبنده عاجرست ازپروریدن | خداوندی بباید بنده پرور
خداوندی نگهبان و نگهدار | خداوندی توانا و توانگر
نه مصنوع و نه محدود و نه محدث | نه مأمور و نه محصور و نه مضطر
نه اندرذات او تألیف و ترکیب | نه اندرنعت او اعراض وجوهر
نه هرگز ملک او باشد معطل | نه هرگز حکم او باشد مزوّر
ازو هر امتی را امر معروف | وزو هر ملتی را نهی منکر
یکی ازعدل او درچاه زندان | یکی ازفضل او بر تخت ومنبر

دست ما گر بسر زلف درازت نرسد / با سر زلف تو از جور براز آمده‌ایم
پیش آن زلف دراز تو که ازراه دراز / ما بنظارهٔ آن زلف دراز آمده‌ایم
بود یکچند شب طلبت در ره ما / ازشب طلب اکنون بفرازآمده‌ایم
توشه وساز ردیدار تو خواهیم همی / گر بدیدار تو بی‌توشه وساز آمده‌ایم

* * *

گشاده روی و بسان سپیده بامداد پگاه / فرو گذشت نکویم پی‌بروی چو ماه
اگر زمهر بود بامداد نور جهان / زماه بود مرا نور بامداد پگاه
مهی که بود بقد سرو دلبران سرای / بتی که بود برخ ماه نکوان سپاه
دوزلف‌چون‌دوشب و ماه‌درمیانهٔ شب / جبین چو مشتری ومشتری بزیر کلاه
چمن میان ز نخ ساخته ز سیم سپید / بگرد او دو رسن تافته ز مشک سیاه
هرآینه که‌که ز مشک سیه رسن باشد / هر آنگهی که زسیم سپید باشد چاه
دوچشم داشت بربد آن ستمگردلجوی / دوزلف داشت دوتاآن سمن بردلخواه
چوعشق او دل‌مسکین‌بن‌پرآتش کرد / فراق او بسیم سر کرد و عقل تباه
مگر که کار فراقش فسون‌وجادویست / که باد سرد بر آرد همی ز آتشگاه
اگر بعاشقی اندر دراز شد غم من / غم دراز مرا شاعری کند کوتاه

* * *

سمن بری که فسونگر بدست عبهر او / همی خلد دل من عبهر فسونگر او
اگر خلیدن و افسون نباید از عبهر / چرا خلنده و افسونگرست عبهر او
ز خط خویش همی بند جادوی سازد / دو زلف پرشکن جان فریب دلبر او
ممن‌نگه کن و بنگر که بسته چون شده‌ام / ببند جادوی اندر زروی عنبر او
صنوبر است بقد آن نگار و طرفه بود / صنوبری که گل بسترن بود بر او
بتی که در سر او هست بارنامهٔ حسن / زسور عشق شدست این دلم مسخّراو
نه بر مجازست این سور عشق در دل من / نه بر محالست آن بارنامه در سر او
دلم ربود وبجان گر طمع کند چه کنم / که هست رحمت‌دل‌من‌بجمله درخوراو

شب کجا خوش بود کافور دینارنگ را — مه کجا مفرش بود زنجیر عنبر بوی را
بر زمین هر کس خبر دارد که ماه و آفتاب — سجده بردند از فلک بدار آن سروی را
بر گذشت آن ماه پیکر گرد باغ و بوستان — گرد رو اندر نعمدا تاب داده موی را
موی و روی او باغ و بوستان بشو بر داد — سنبل و شمشاد را و لالهٔ خود روی را
زلف و خالش را شناسد هر کسی چوگان و گوی — در خور آمد گوی چوگان داد و چوگان گوی را
هر کجا باشد زخ و خطش باشد بس عجب — گر ندارد شوی زن راطاعت و زن شوی را
چونکه اندر خانهٔ وصل آمد از کوی فراق — در گشادا بن خانه را و در ببست آن کوی را
او و من هردو بمهر و دوستی یکتا دلیم — نیست راه اندر میانه حاسد و بدگوی را

* * *

آن زلف نگر بر آن برو دوش — وان خط سیه بر آن بنا گوش
هر دو شده بسُن ماه و خورشید — مانندهٔ حاجبان سیه پوش
بی گرمی و بی فروغ آتش — چون عنبر و مشک دوش بر دوش
آن داده بعاشقان غم و درد — وین برده زعاقلان دل و هوس
سنبل خط و لاله رخ نگاریست — آن ماه سمنبر گل آغوش
از سنبل اوست نوش من زهر — وز لالهٔ اوست زهر من نوش
گویند که یاد کن مر او را — واندر غم او مباش خاموش
گویم که بحیله چون کنم یاد — آنرا که نکرده‌ام فراموش

* * *

صبا صبا ز ره دور و دراز آمده‌ایم — بسر کوی تو با درد و نیاز آمده‌ایم
گر زبر دیک تو آهسته و هشیار شدیم — مست و آشفته بنزدیک تو باز آمده‌ایم
آمد سیم خریدار می و رود و سرود — نه فروشندهٔ تسبیح و نماز آمده‌ایم
یک زمان گرم کن از مستی ما مجلس خوش — که ز مستی بر تو گرم فراز آمده‌ایم
گرچه در فرقت تو زار و نزاریم چو شمع — از پی سوزش و از بهر گداز آمده‌ایم
بر امید رخ زیبای تو هم باغم و رنج — همچنانست که باشادی و ناز آمده‌ایم

شب در بهار میل کند سوی کوهی   آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار

۱۶- خیّام خواجهٔ امام، حجة الحق، حکیم ابوالفتح (یا: ابوحفص) عمر بن ابراهیم الخیامی (الخیام، خیام) نیشابوری از حکما، و ریاضی‌دانان و شاعران بزرگ ایران در اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم است[۱]. بیهقی دربارهٔ او می‌نویسد که «نیسابوری المیلاد والآباء والاجداد» بوده است. سال ولادت او معلوم نیست و ابتدای زندگی وی هم آشکار نیست. مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقالهٔ خود که در مجلهٔ شرق دارد و در ذیل همین صفحه بدان اشاره شده است وی را از شاگردان ابن سینا دانسته و دلائلی درین باره اقامه کرده است. از جملهٔ آن دلائل است یکی تصریح خیام در رسالهٔ کون و تکلیف که خیام آنرا بعربی در سال ۴۷۳ در جواب یکی از شاگردان شیخ الرئیس بنام ابونصر محمد بن عبدالرحیم نسوی نوشته بود. در آنجا چنین گفت: «این مسأله از مسائلی است که اکثر مردم در آن متحیر مانده‌اند تا آنجا که عاقلی نیست که در این باب تحیر او را بستوه نیاورده باشد شاید من و معلم من افضل المتأخرین شیخ الرئیس ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینای بخاری اعلی الله درجته که درین خصوص امعان نظر کردیم...»

اگر این سخن خیام از مقولهٔ اظهار ادب نباشد پس باید وی در حدود ۴۲۸ که سال وفات بوعلی است جوان پخته‌یی بوده و بنابرین ولادت او در اوایل قرن پنجم اتفاق افتاده باشد

۱- برای کسب اطلاع از احوال او رجوع شود به. تتمهٔ صوان الحکمه ص ۱۱۲-۱۱۷ و موارد دیگری از همان کتاب؛ تاریخ الحکماء شهرزوری؛ چهارمقاله چاپ لیدن ص ۶۲-۶۴ و حواشی آن از مرحوم میرزا محمدخان قزوینی ص ۲۰۹-۲۲۷ و مآخذ متعددی که در همین صفحات از حواشی چهارمقاله نشان داده شده است؛ همین کتاب ص ۳۱۰-۳۱۱؛ مجلهٔ شرق مقالهٔ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بعنوان «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» ص ۴۶۶-۴۸۵؛ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ۸۸؛ ج ۲ از کتاب تاریخ ادبی ایران تألیف براون ترجمهٔ امین الشواربی بعنوان تاریخ الادب فی ایران من الفردوسی الی السعدی ص ۲۳۶-۲۳۸ و ص ۳۰۴-۳۲۱ و مراجعی که در آن صفحات ذکر شده؛ تاریخ ادبیات آقای دکتر رضازاده شفق چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۱۶۲-۱۶۶؛ مقدمهٔ رباعیات خیام تحقیق آقای سعید نفیسی و مقدمهٔ رباعیات خیام از مرحوم ذکاءالملک فروغی وغیره وغیره.

چه آفتست که از مادرش رسد بمن | مرا نکشت چو او را براد مادر او

* * *

شدست باغ پر از رشتهای درّ خوشاب | شدست زاغ پر از تودهای عنبر ناب
بباغ و راغ مگر باد و ابر دادستند | بتوده عنبر ناب و برشته درّ خوشاب
غراب رفت و تذرو آمد وشد ای عجبی | زمین چو پرّ تذرو و هوا چو پرّ غراب
چمن شدست چو محراب و عندلیب همی | زبور خواند داود وار در محراب
هوا ز ابر چو پوشید جوشن و خفتان | زعکس خویش کمان کرد و شدّ نشّاب۱
میان سبزه نگر برگ لالهٔ نعمان | میان لالهٔ نعمان سرشکهای سحاب
یکی چنانکه بزنگار برزنی شنگرف | یکی چنانکه بشنگرف برزنی سیماب
سرشک ابر گلاب و شکوفه کافورست | چو صندلست بجوی و بفرغر اندر آب
هنوز ناشده طبع جهان نعایت گرم | چرا علاجش کافور و صندلست و گلاب
همی شود مطر اندر تراب مروارید | بفعل وطبع مگر چون صدف شدست تراب

* * *

در عشق تو وام اید بهروزی نیست | ور عهد شب وصال نوروزی نیست
از آتش تو دلم چرا نسوزد | چون هیچ تراعادت دلسوزی نیست

* * *

چشمی دارم ز اشک پیمانهٔ عشق | جانی دارم ز سوز پروانهٔ عشق
هر روز بشب بقیم در خانهٔ عشق | هشیار همه جهان و دیوانهٔ عشق

* * *

بر خاك سر کوی تو ای عشق پرست | تنها نه بشب فتاده شوریده و مست
چون من بسر کوی تو صد عاشق هست | از پای فتاده و جان بر کف دست

* * *

آن زلف مشکبار بر آن روی چون بهار | گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار

---

۱ - نشّاب : تیر

حکمت از ریاضیات ومعقولات آگاه‌تر بن کسان بود ، روزی امام حجة‌الاسلام محمد الغزالی نزد او رفت وازو سؤالی در تعیین یک جزء از اجزاء فلک کرد. امام عمر درجواب او سخن را بدرازا کشاند لیکن ازخوض در موضع نزاع خودداری کرد، واین خوی خیام بود، وبهرحال سخن او چندان طول کشید تا ظهر فرا رسید ومؤذّن بانگ نماز در داد. امام غزالی گفت: «جاءالحق وزهق الباطل ۱» وازجای برخاست.

روزی در ایام کودکی سنجر که ویرا آبله دریافته بود، امام عمر بخدمت او رفت وبیرون آمد. وزیر مجیرالدوله ازوی پرسید اورا چگونه یافتی وبچه چیز علاجش کرده‌ای؟ امام گفت: این کودک مخوف است ! خادم حبشی این سخن را شنود و بسلطان رساند. چون سلطان ازآبله برست بغض امام عمر را بسبب آن سخن در دل گرفت و هیچگاه دوستش نمی‌داشت درصورتیکه سلطان ملکشاه اورا درمقام ندما می‌نشاند و خاقان شمس‌الملوک در بخارا بسیار بزرگش می‌داشت وخیام بااو بر تخت می‌نشست.
آنگاه بیهقی حکایتی از امام عمر مربوط بروزی که در خدمت ملکشاه نشسته بود و همچنین داستان نخستین ملاقات خودرا باخیام ودوسؤالی که خیام دربارهٔ یکی از ابیات حماسه ویک موضوع ریاضی ازو کرده بود، می‌آورد ومی‌گوید: داماد خیام امام محمد البغدادی برایم حکایت کرده است که خیام باخلالی زرّین دندان پاک میکرد وسر گرم تأمل درالهیات شفا بود، چون بفصل واحد و کثیر رسید خلال را میان دو ورق نهاد و وصیت کرد وبرخاست ونماز گزارد وهیچ نخورد وهیچ نیاشامید و چون نماز عشاء بخواند بسجده رفت ودرآن حال میگفت خدایا بدان که من ترا چندانکه میسر بود بشناختم، پس مرا بیامرز زیرا شناخت تو برای من بمنزله راهیست بسوی تو ! و آنگاه بمرد.

شهرزوری برآنچه بیهقی آورده مطلب تازه‌یی اضافه نمی‌کند و تنها در پایان سخن خود گوید اورا اشعار نیکویی بپارسی وتازی است.

قفطی دراخبارالحکما عمرخیام را امام خراسان دانسته ومطلب تازه‌یی که در حال او آورده آنست که وی بتعلیم علوم یونان اشتغال داشت ومتعلمین را از راه تطهیر

ولی با توجه بسن و فاتی که برای خیام ذکر شده قبول این نظر دشوار است زیرا باید نزدیک یکصد و بیست سال عمر کرده باشد و حال آنکه در بیان احوال او هیچگاه بسن زیاد و پیری خارق العاده یی اشاره نشده است.

قدیمترین مأخذی که در آن از خیام نامی آمده چهار مقالهٔ نظامی عروضی است و خلاصهٔ سخن نظامی دربارهٔ وی آنست که بسال ۵۰۶ در کوی برده‌فروشان بلخ بخدمت خواجه امام عمر خیامی رسید و درمیان مجلس عشرت از وی شنید که میگفت «گور من در موضعی باشد که هر بهاری شمال بر من گل افشان می کند» و چون در سال ۵۳۰ بنشابور رسید چندسال (یاچهارسال) بود که او وفات او می گذشت و نیز دربارهٔ احبار او در نجوم حکایتی دارد.

بعد از نظامی عروضی، ابوالحسن علی بن زید بیهقی، که خود خیام را در ایام جوانی ملاقات کرده بود، شرحی مفصل دربارهٔ خیام دارد حلاصهٔ سخن وی دربارهٔ خیام چنین است: الدستور الفیلسوف حجة الحق عمر بن ابراهیم الخیام در نشابور ولادت یافته و نیاکان او هم از آن شهر بوده‌اند و او خود تالی ابوعلی در اجزاء علوم حکمت بود جز آنکه خوی بد داشت، ذکای او چندان بود که در اصفهان هفت بار کتابی را خواند و حفظ کرد و چون بنشابور بازگشت آنرا املاء نمود و بعد از آنکه املاء او را با نسخهٔ اصل مقابله کردند بین آنها تفاوت بسیار ندیدند. وی در تصنیف و تعلیم ضنّت داشت و من از او تصنیفی ندیده‌ام مگر کتابهای: مختصر فی الطبیعیات، رساله فی الوجود، رساله فی الکون و التکلیف. خیام در لغت و فقه و تواریخ عالم بود و گویند که امام عمر (یعنی خیام) روزی بر شهاب الاسلام عبدالرزاق پسر فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله بن علی وزیر سلجوقی و برادرزادهٔ نظام الملک وارد شد. وزیر با امام القراء ابوالحسن الغزّال نشسته بود و با یکدیگر دربارهٔ اختلاف قراء در آیه یی از آیات قرآن سخن می گفتند. چون خیام درآمد شهاب الاسلام گفت اینک مرد خبیری را یافته‌ایم! آنگاه از امام پرسید و او وجوه اختلاف قراء و علل هر یک از آنها را درمورد آیهٔ مذکور بگفت و قرائتهای شاذ و علل آنها را ذکر کرد و یک وجه را برسایر وجوه برتری داد. اما در اجزاء

سایست با وزیر سلجوقیان همسال باشند وچون خواجه سال ۴۰۸ ولادت یافته بود پس با گزیر سن دو همدرس او هنگام وفات سایست بزیب یکصد وبیست رسیده باشد وچنین امر عریب الاتفاقی درشرح حال این دوبزرگ سطر نرسیده است

خلاصهٔ سخن دربارهٔ خیام آنست که وی از مشاهیر حکما ومنجمین و اطبا و ریاضیان وشاعران بوده است . معاصران اوویرا درحکمت تالی بوعلی میشمردندودر احکام نجوم قول اورا مسلم میداشتند ودرکارهای بزرگ علمی ازقبیل ترتیب رصد واصلاح تقویم ونظایر اینها بدو رجوع میکردند[1]. برای حکیم سفرهایی بسمرقند و بلخ و هرات و اصفهان و حجاز ذکر کرده و گفته اند که باهمهٔ فرزانگی مردی بد خوی بود و بسبب تقوه بحقایق و اظهار حیرت و سرگشتگی در حقیقت احوال وجودوبردید درروزشمار ودرعیب باسعاده ازلذائذ بوجود وحال ، وامثال این مسائل که همه خارج ازحدود ذوق ودرك مردم ظاهربین است، مورد کینهٔ علماء دینی بود . دربارهٔ او گفته اند که در تعلیم وتصنیف ضنّت داشت . ضنّت درتألیف نسبت بی معنایی بنظر ساید ، ولی بخل در تعلیم شاید بر اثر آن بود که حکیم شاگردی که شایستهٔ درك سخنان او باشد نمی یافت .

وفات خیام را غالباً درسنین ۵۰۹ (روایت تاریخ الفی) و۵۱۷ نوشته اند . نظامی عروضی چنانکه دیده ایم اورا بسال ۵۰۶ (ستّ وخمسمائة) بشهر بلخ در کوی برده فروشان درسرای امیر ابوسعد جرّه ملاقات کرده بود[2] وبنابرین خیام تاسال ۵۰۶ زنده بود . عروضی دردنبال سخنان خودآورده است که چون بسال ۵۳۰ بنشابوررسید چهار (ن: چند) سال بود تاآن بزرگ روی در نقاب خاك کشیده بود . اگر بنقل بعضی ازنسخ که «چهارسال» ضبط کرده اند اعتماد کنیم وفات استاد درحدود ۵۰۹ یا ۵۱۰ اتفاق افتاده بود واگر چند سال صحیح باشد باید دریکی از سنین بین ۵۰۶ و ۵۳۰ فوت کرده باشد . مرحوم عباس اقبال آشتیانی درتحقیقی که دربارهٔ احوال خیام کرده سال ۵۱۷ را

۱ـ کامل التواریخ ابن اثیر حوادث سال ۴۶۷

۲ـ چهارمقاله ص ۶۲ـ۶۳

حرکات بدنی و تربیه نفس انسانی بر طلب واحد تحریض می کرد. بهمین سبب متأخرین صوفیه با توجه بحری از ظواهر شعر او خواسته‌اند او را بطریقهٔ خود نسبت دهند و آن اشعار را درمجالس خود بخوانند، وحال آنکه باطن آنها بمنزلهٔ مارهای گزنده‌یی برای شریعت است. چون اهل زمان بر دین او طعن زدند بر جان خود بیمناك شد و عنان زبان وقلم را از گفتار بکشید...[1]

زکریابن محمود قزوینی[2] داستانی ازمخالفت فقهارا باخیام آورده و گفته است یکی ازآنان هرروز صبح پیش ازبرآمدن آفتاب نزد او میرفت ودرس حکمت میخواند وچون بمیان مردم میآمد ازاو بدی یاد می کرد. عمرخیام یکبار چند تن را باطبل و بوق درخانهٔ خود پنهان کرد. چون فقیه بعادت خود بخانهٔ وی آمد فرمان داد تا طبل ها وبوقها را بصدا درآورند. مردم ازهرسوی درخانهٔ او گرد آمدند. عمر گفت: «ای مردم نیشابور این فقیه شماست که هر روز درهمین هنگام نزد من میآید ودرس حکمت می‌آموزد وآنگاه پیش شما ازمن بنحوی که میدانید یاد می کند. اگرمن همان باشم که او میگوید پس چرا ازمن علم می‌آموزد واگر چنین نیست پس چرا ازاستاد خود بدی یاد می کند!»

ازجملهٔ مطالبی که در کتب بعدی دربارهٔ خیام‌آمده داستان‌مجعول دوستی‌خیام وحسن صباح وخواجه‌نظام‌الملك ازاوان کودکی وهمدرسی نزد یک استاد است که بحسب ازکتاب سرگذشت سیدنا در کتاب جامع‌التواریخ رشیدالدین‌فضل‌الله نقل‌شده وازآن کتاب بکتب دیگری ازقبیل تاریخ گزیده وروضه‌الصفا وحبیب‌السیر وتذکرهٔ دولتشاه راه جسته‌است. اگرچه این‌هرسه بزرگ معاصر یکدیگربوده‌اند لیکن تصور همشاگردی آنان بعید بنظرمیآید زیرا وفات خیام چنانکه خواهیم گفت درحدود سال های ۵۰۹ یا ۵۱۷ باسنین دیگراست که ذکر کرده‌اند ووفات حسن‌صباح درسال۵۱۸ اتفاق افتاده واگر این سه درکودکی بانظام‌الملك درنزدیك استاد درس‌میخواندند

۱ـ اخبارالحکما چاپ لایپزیک ص۲۴۳ـ۲۴۴

۲ـ آثارالبلاد واخبارالعباد طبع ووستنفلد ص۳۱۸

بسال ۷۵۰ در دست یافته و در کتابخانهٔ مجلس موجود است، و یک مجموعهٔ کهن دیگر از همان کتابخانه، مجموعاً ۵۷ رباعی است. دو مرحوم مغفور محمدعلی فروغی و دکتر قاسم غنی در مقدمه یی که در مجموعه یی از رباعیات خیام نوشته‌اند در روی هم ٦٦ رباعی را مسلماً و بیقین از خیام شمرده‌اند و با توجه بسبک این رباعیها از مجموع رباعیاتی که باسم خیام شهرت یافته ۱۷۸ رباعی را از او دانسته و طبع کرده‌اند .

رباعیهای خیام بسیار ساده و بی آرایش و دور از تصنع و تکلف و با این حال مقرون بکمال فصاحت و بلاغت و شامل معانی عالی و جزیل در الفاظ موجز و استوار است . در این رباعیها خیام افکار فلسفی خود را که غالباً در مطالبی از قبیل تحیر یک متفکر در برابر اسرار خلقت و تأثر از ناپایداری سرنوشت آدمیان است، بیان می‌کند . او برای آدمیان بازگشتی را که اهل ادیان معتقدند، قائل نیست و چون همهٔ فرزندان آدم را از بضاعت جهان ناپذیر می‌شمارد، میخواهد این مصیبت ابدی را با استفاده از لذات آنی جبران کند .

این رباعیها را خیام غالباً در دنبال تفکرات فلسفی خود سروده و قصد او از ساختن آنها شاعری و درآمدن درزیّ شعرا نبوده و بهمین سبب وی در عهد خود شهرتی در شاعری نداشته و نام حکیم و فیلسوف شناخته شده است و بس . اما بعدها که رباعیهای لطیف فیلسوفانهٔ وی شهرتی حاصل کرد نام او درشمار شاعران درآمد و بشمر دردن راه مشهور گردید و طریقهٔ او مقبول بعضی از شاعران قرار گرفت و بسیاری از آثار آنان درشمار گفته های خیام درآمد و رباعیهای فیلسوفانهٔ معدود او فزونی یافت و همچنانکه دیده‌ایم در نسخ اخیر بالغ بر چندصد رباعی گردید .

بخیام اشعار دیگری غیر از رباعیات نسبت داده‌اند و از آن جمله این ابیات عربیست:

زَجَّیتُ دَهراً طویلاً فی‌التماسِ اخٍ	یرعی و دادی اذا ذوخلّةٍ خانا
فکم اَلِفتُ وکم آخیتُ غیرَ اَخٍ	وکم تبدّلتُ بالا خوانِ اخوانا
وقلتُ للنفسِ لَمّا عَزَّ مطلبُها	باللهِ لا تألفی ما عشتِ انسانا

**

العقلُ یعجبُ فی تصرّفِه	ممّن علی الایامِ یتّکلِ

صحیح ترین قول درباره سال وفات خیام شمرده است۱.

خیام اشعاری بپارسی و تازی و کتابهایی بدین دو زبان دارد. از آثار علمی او پس ازین در فصل علوم عقلی سخن گفته‌ایم و هنگام تحقیق در نثر فارسی این دوره، نامی از کتب منثور فارسی او هم بمیان خواهد آمد. در اینجا باید دربارهٔ رباعیات خیام مختصری بگوییم:

در بارهٔ رباعیات خیام تحقیقات فراوانی بزبان فارسی و زبانهای دیگر صورت گرفته است. استقبال بی نظیری که از خیام و افکار او در جهان شده باعث گردیده است که این رباعیات بسیاری از زبانها ترجمه شود و پس از این ترجمه ها با تحقیقاتی دربارهٔ احوال و آثار و افکار خیام همراه باشد. خاورشناسان نیز در این باب تحقیقات مختلف دارند۲. تحقیق مفصل و پرداخته دربارهٔ رباعیات خیام و نسخ مختلف قدیم و جدید آنها و اینکه کدامیک از آن همه رباعیات که بخیام نسبت داده‌اند اصلی است و کدام منسوب و غیر اصلی، در این مختصر ممکن نیست و باید بتحقیقاتی که بهمین منظور شده است مراجعه کرد. بعضی از رباعیات خیام یا منسوب بدو مبنای افسانهایی شده است و نیز شهرتی که رباعیهای فلسفی او هم از روزگار شاعر حاصل کرده بود، بسیاری از رباعیهای فلسفی دیگر شاعران پارسی گوی بوی نسبت داده شده است و بهمین سبب است که هرچه بدوره‌های اخیر نزدیک شویم عدد رباعیات منسوب بخیام بیشتر میشود. اما رباعی‌هایی که در کتب قدیم از قبیل مرصادالعباد، وجهانگشای جوینی، و تاریخ گزیده، ومجموعهٔ نزهةالمجالس که بسال ۷۳۱ نوشته شده و نسخه یی از آن در کتابخانهای استانبول موجود است، ومجموعهٔ مونس الاحرار که بسال ۷۳۱ استنساخ شده، و جنگی که که بسال ۷۵۰ ترتیب یافته و در کتابخانهٔ مجلس موجود است، و یک مجموعهٔ کهن دیگر از همان کتابخانه

۱ مجلهٔ شرق مقالهٔ مرحوم عباس اقبال «راجع باحوال حکیم عمر خیام نیشابوری» ص ۴۷۸ - ۴۸۶

۲- از جملهٔ این تحقیقات است Recherches sur les Rubaiats D' Omar Khayâm از کریستن سن و تحقیقات مشهور ژوکوفسکی مستشرق قدیم روسی و تحقیق عمیق دکتر فریدریک روزن در مقدمهٔ رباعیات او که بسال ۱۳۰۴ هجری شمسی در برلین طبع شده است از جملهٔ تحقیقات خوبی که بزبان فارسی در این باب شده یکی تحقیقات آقای سعید نفیسی در مقدمهٔ رباعیات خیام و دیگر تحقیقات مرحوم محمد علی فروغی و مرحوم دکتر غنی در مقدمهٔ رباعیات خیام چاپ تهران سال ۱۳۲۱ است.

ابر آمد و باز بر سر سبزه گریست — بی بادهٔ گلرنگ نمی باید زیست
این سبزه که امروز تماشاگه ماست — تا سبزهٔ خاک ما تماشاگه کیست

* *

ای آمده از عالم روحانی تفت — حیران شده در پنج و چهار و شش و هفت
می خور چو ندانی از کجا آمده‌ای — خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

* *

این بحر وجود آمده بیرون ز نهفت — کس نیست که این گوهر تحقیق نسفت
هر کس سخنی از سر سودا گفتند — زان روی که هست کس نمیداند گفت

* *

این یک دو سه روزه نوبت عمر گذشت — چون آب بجویبار و چون باد بدشت
هرگز غم دو روز مرا یاد نگشت — روزی که نیامدست و روزی که گذشت

* *

بر چهرهٔ گل نسیم نوروز خوشست — در صحن چمن روی دل افروز خوشست
از دی که گذشت هر چه گوئی خوش نیست — خوش باش و ز دی مگو که امروز خوشست

* *

پیش از من و تو لیل و نهاری بودست — در هر قرنی بزرگواری بودست
هر جا که قدم نهی تو بر روی زمین — آن مردمک چشم نگاری بودست

* *

اجزای پیاله‌یی که در هم پیوست — بشکستن آن روا نمیدارد مست
چندین سر و پای نازنین از سر دست — در مهر که پیوست و بکین که شکست

* *

دارنده چو ترکیب طبایع آراست — از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست
گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود — ور نیک نیامد این صور عیب کراست

* *

فسؤالها کالرّیح منقلب   و نعیمها کالظّلّ منتقل

قصیدهٔ ذیل را آقای مجتبی مینوی استاد دانشگاه تهران در آخر نسخه یی از رباب‌نامهٔ سلطان‌ولد پسر مولوی که در موزهٔ قونیه محفوظست، و قبل از سال ۷۰۴ کتابت شده، بنام خمام یافته است[1]:

رهی نمود مرا راست سوی آب حیات   شبی شهرری اندر مفلسفی رفضات
نخست گفت که از کردگار دانش خواه   اگر بخوانی بر آسمان نشست دعوات
حجاب خویش برانگونه بی‌قرار مکن   که بر تو راز نگرید پس از حجاب سمات
تو در برابر وی محشر نشسته‌ای و نفور   دل تو مسطر حشر و وصفهٔ عرصات
وگر غرض ز صلات و صیام فرماییست   تو سر بپیچ ز فرمان صوم و ورد صلات
وگر ز حکمت کار صلات بی خبری   تو گر صلات پرستی بود صلات تو لات
براه حجّ شتابی و مال صرف کنی   ز راه دور همی تا برآوری حاجات
نخست قاضی حاجات را طلب پس حج   نخست معرفت نفس خوی پس عرفات
تو مایهٔ همه اشیائی ارچه یک چیزی   چنانکه صورت آحاد مایهٔ عشرات

از رباعیات اوست:

چون عهده نمی‌شود کسی فردا را   حالی خوش دار این دل پرسودا را
می نوش بماهتاب ای ماه که ماه   بسیار بتابد و نیابد ما را

* *

در دایره‌یی کآمدن و رفتن ماست   آنرا نه بدایت نه نهایت پیداست
کس می‌نزند دمی درین عالم راست   کاین آمدن از کجا و رفتن بکجاست

* *

هر ذره که بر خاک زمینی بودست   خورشید رخی زهره جبینی بودست
گرد از رخ نازنین بآزرم فشان   کآن هم رخ و زلف نازنینی بودست

* *

۱- مجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال ۴

نیکی و بدی که در نهاد بشر است / شادی و غمی که در قضا و قدر است
با چرخ مکن حواله کاندر ره عقل / چرخ از تو هزار بار بیچاره‌تر است

* *

چون عمر بسر رسد چه شیرین و چه تلخ / پیمانه چو پر شود چه بغداد و چه بلخ
می نوش که بعد از من و تو ماه بسی / از سلخ بغره آید از غرّه بسلخ

* *

آنانکه محیط فضل و آداب شدند / در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون / گفتند فسانه‌ئی و در خواب شدند

* *

تا راه قلندری نپویی نشود / رخساره بخون دل نشویی نشود
سودا چه پزی تا که چو دلسوختگان / آزاد بترک خود نگویی نشود

* *

این قافلهٔ عمر عجب میگذرد / دریاب دمی که از طرب میگذرد
ساقی غم فردای حریفان چه خوری / پیش آر پیاله را که شب میگذرد

* *

هرگز دل من ز علم محروم نشد / کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز / معلومم شد که هیچ معلوم نشد

* *

در دهر چو آواز گل تازه دهند / فرمای بتا که می باندازه دهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ / فارغ بنشین که آن بر آوازه دهند

* *

یک قطرهٔ آب بود و با دریا شد / یک ذرهٔ خاک با زمین یکتا شد
آمد شدن تو اندرین عالم چیست / آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

* *

در باب که از روح جدا خواهی رفت — در پردهٔ اسرار فنا خواهی رفت
می نوش ندانی از کجا آمده‌ای — خوش باش ندانی بکجا خواهی رفت

* *

فصل گل وطرف جویبارولب کشت — با یک دوسه اهل ولعبتی حورسرشت
پیش آر قدح که باده نوشان صبوح — آسوده زمسجد ند و فارغ ز کنشت

* *

گویند کسان بهشت باحورخوشست — من میگویم که آب انگور خوشست
این نقد بگیر و دست ازآن نسیه بدار — کآواز دهل شنیدن ازدور خوشست

* *

مهتاب بنور دامن شب بشکافت — می نوش دمی بهتر ازاین نتوان یافت
خوش باش ومیندیش که مهتاب بسی — اندر سرخاک یک بیک خواهد تافت

* *

می خوردن و شادبودن آئین منست — فارغ بودن زکفرو دین دین منست
گفتم بعروس دهر کابین تو چیست — گفتا دل خرم تو کابین منست

* *

این کوزه که آبخوارهٔ مزدوریست — از دیدهٔ شاهی و دل دستوریست
هر کاسهٔ می که درکف مخموریست — از عارض مستی و لب مستوریست

* *

می لعل مذابست و صراحی کانست — جسم است پیاله و شرابش جانست
آن جام بلورین که ز می خندانست — اشکی است که خون دل دراو پنهانست

* *

می نوش که عمر جاودانی اینست — خود حاصلت از دور جوانی اینست
هنگام گل و باده و یاران سرمست — خوش باش دمی که زندگانی اینست

* *

سایم که اصل شادی و کان غمم | سرمایهٔ دادیم و نهاد ستمیم
پستیم و بلندیم و فزونیم و کمیم | آیینهٔ زنگ خورده و جام جمیم

* *

دشمن بغلط گفت که من فلسفیم | ایزد داند که آنچه او گفت نیم
لیکن چو در این غم آشیان آمده‌ام | آخر کم از آن که من بدانم که کیم

* *

چون حاصل آدمی در این شورستان | جز خوردن غصه نیست تا کندن جان
خرم دل آنکه زین جهان زود برفت | وآسوده کسی که خود نیامد بجهان

* *

از دی که گذشت هیچ ازو یاد مکن | فردا که نیامدست فریاد مکن
بر نامده و گذشته بنیاد مکن | حالی خوش باش و عمر بر باد مکن

* *

خوش باش که پخته‌اند سودای تو دی | فارغ شده‌اند از تمنای تو دی
قصه چه کنم که بی تقاضای تو دی | دادند قرار کار فردای تو دی

* *

بر شاخ امید اگر بری یافتمی | هم رشتهٔ خویش را سری یافتمی
تا چند ز تنگنای زندان وجود | ایکاش سوی عدم دری یافتمی

* *

ای آنکه نتیجهٔ چهار و هفتی | وز هفت وچهار دایم اندر تفتی
می‌خور که هزار بار بیشت گفتم | باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

۱۷ـ عمعق

امیر الشعرا ابو النجیب شهاب الدین عمعق بخارایی از استادان بنام ماوراءالنهر در اوایل قرن ششم هجری است. کتبهٔ او را بلوشه نقل از یک مجموعهٔ قصائد عمعق وسوزنی ووطواط وفلکی، گردآوردهٔ تقی الدین محمد الحسینی، «نجیب الدین» نوشته است[۱] وعوفی اورا تنها، شهاب الدین عمعق البخاری

۱- E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans, t 3, p 49

ز آوردن من نبود گردون را سود   وز بردن من جاه و جمالش نفزود
وز هیچ کسی نیز دو گوشم نشنود   کاوردن و بردن من از بهر چه بود

* *

ای دل غم این جهان فرسوده مخور   بیهوده نه‌ای غمان بیهوده مخور
چون بوده گذشت و نیست نابوده پدید   خوش باش غم بوده و نابوده مخور

* *

وقت سحر است خیز ای مایهٔ ناز   نرمک نرمک باده خور و چنگ نواز
کانها که بجایند نپایند بسی   وآنها که شدند کس نمی آید باز

* *

از جملهٔ رفتگان این راه دراز   باز آمده کیست تا بما گوید راز
پس بر سر این دوراههٔ آز و نیاز   تا هیچ نمانی که نمی آیی باز

* *

جامی است که عقل آفرین میزندش   صد بوسه ز مهر بر جبین میزندش
این کوزه گر دهر چنین جام لطیف   میسازد و باز بر زمین میزندش

* *

هر یک چندی یکی برآید که منم   با نعمت و با سیم و زر آید که منم
چون کارک او نظام گیرد روزی   ناگه اجل از کمین درآید که منم!

* *

من می نه ز بهر تنگدستی نخورم   یا از غم رسوایی و مستی نخورم
من می ز برای خوشدلی می‌خوردم   اکنون که تو بردلم نشستی نخورم

* *

یک روز ز بند عالم آزاد نیم   یک دمزدن از وجود خود شاد نیم
شاگردی روزگار کردم بسیار   در کار جهان هنوز استاد نیم

* *

و اگر این ضبط درست باشد باید چنین پنداشت که تخلص شاعر در اصل عقعق بوده و بعد بر اثر اشتباه نسّاخ بصورت متداول در دواوین و تذکره‌ها و کتب ادب، یعنی عمعق درآمده و بهمین نحو شهرت یافته است.

همچنانکه گفتیم عمعق دردربار خضرخان ابراهیم ناصر الشعراء ملقب بوده و امین احمد رازی ویرا «سلطان العلماء» نیز خوانده[1] و هم درشرح احوالش شاید بهمین مناسبت نوشته است که عمعق «برسر بر مصاحب سلطان بود» ولی شاید این لقب درشمار عناوینی باشد که تذکره‌نویسان برای شاعران ذکر می‌کنند و معمولاً نمایندهٔ احترام نویسنده بآنانست نه دلیل وجود فعلی آن.

مولد عمعق بخاراست و گذشته ازآنکه تذکره‌نویسان دراین باب متفق‌القولند از بعضی ابیات شاعر نیز برمی‌آید که وی از اهل بخارا بود چه نسبت باین شهر کمال انس را اظهار میکند ودر یکی ازقصائد خویش چون دلسوختگان ومهجوران بخارا را ازدور وگویا ازسمرقند درود وسلام میفرستد ومیستاید[2].

وی بعد از مهارت در شعر وادب از بخارا بسمرقند رفت وبدربار آل خاقان راه یافت وازاین غربت وفراق وطن بشرف وافتخار رسید[3].

عمعق ازدولت آل خاقان «حظی تمام گرفته وتجملی بوی نامه، چون غلامان ترک و کنیزکان خوب و اسبان راهوار و ساختهای زروجامه‌های فاخر وناطق وصامت فراوان، ودر مجلس پادشاه عظیم محترم بود، بضرورت دیگر شعرا را خدمت او همی بایست کردن...»[4].

از بازماندگان شاعر در تذکره ها «حمیدی» نامی را ذکر کرده و گفته‌اند

۱ـ تذکرهٔ هفت اقلیم درضمن فهرست اسامی شعرا ودرشرح حال عمعق.

۲ـ که رویرا ببخارا نهاد و گفت بمهر | ابا بخارا بر تو درود باد و سلام

بدست دولت و اقبال و اتفاق قضا | همیشه خرم و آباد بادی و پدرام

چنین شنیدم کاندر کتابها لقب است | مدینة المحفوظ است و قبة الاسلام

نسیم باد تو مشک است و آب انهر تو شیر | هوات کان مراد است و خاک معدن کام

۳ـ مرا اگر نبدی غربت و فراق وطن | کجا بدی شرف خدمت عماد دول

۴ـ چهارمقاله ص ۴۶

نامیده[۱]. عنوان امیرالشعرایی اورا که دردستگاه خاقانیان داشته است، نظامی عروضی نقل کرده و نیز بهمین سبب اورا یکبار «امیر عمعق» نامیده است[۲].

تخلص او را برخی «عمق» یا «عمیقی» دانسته‌اند و در مقدمه‌یی که بر دیوان عمعق چاپ سربر نگاشته شده نیز همین عقیده رفته و استدلالاً نسخهٔ بهارستان جامی که بوسیلهٔ «شمعی» ترجمه شده و تاریخ کتابت آن ۱۰۳٤ است استشهاد کرده‌اند. چه درآنجا بجای عمعق نوشته است «عمقی رحمه‌الله»

علت اصلی این اشتباه نیافتن معنایی برای کلمهٔ «عمعق» است که واقعاً بی‌معنی است لیکن بسبب روشن نبودن معنی «عمعق» نمیتوان قولی را که صاحب مقدمهٔ دیوان چاپی عمعق برآن رفته است، پذیرفت زیرا اولاً همهٔ تذکره نویسان وصاحبان کتب ادبی «لقب شعری» اورا «عمعق» نوشته‌اند وثانیاً معاصران او هم نام ویرا بهمین گونه در اشعار خود آورده‌اند چنانکه آنرا بهیچروی نمیتوان «عمیق» یا «عمقی» قرائت کرد مثلاً در این دو بیت از انوری:

سواد نظم مرا گر شود ز آب گذر　　کند فخر رشیدی و صابر و عمعق

*هم بر آنگونه که استاد سخن عمعق گفت　　خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر

اشکالی را که مهمل بودن کلمهٔ «عمعق» بمیان میآورد، ضبط دیگری از این کلمه یعنی «عقعق» که بمعنی مرغی هشیاراست[۳]، برطرف میکند. این ضبط را در نسخه‌یی خطی از دیوان سوزنی دیده‌ام که در کتابخانهٔ مدرسهٔ سپهسالار مضبوطست. سوزنی درقصیده‌یی گفته است:

من آنکسم که چو کردم بهجو گفتن رای　　هزار سجبك از پیش من کم آرد پای

خجسته خواجه یحیی، خطیری و طیّان　　مریع وعقعق ووکاك وورد نافه ودرای

اگر بعهد سیدی و در زمانهٔ من　　مرا بنی زمان‌شان همه برای ودرای (کذا)

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۸۱

۲- چهارمقاله ص ٤٦

۳- چنانکه در این مصراع از لامعی می بینیم: هشیارتر زعقعق و چالاکتر از زغن

است که او قبل از ۴۷۱ فوت کرد[1]. دیگر خضرخان بن ابراهیم که عمعق در خدمت او صله‌های گران می‌یافت و بشریفهای فاخر داشت.

از پادشاهان دیگر ایلک خانی عمعق با احمدخان بن خضرخان (۴۷۳-۴۸۲) و محمودخان بن شمس الملک نصر (که در ۴۸۸ سلطنت نشست) و رکن الدین ابوالمظفر طمغاج خان مسعود بن حسن (۴۸۸-۴۹۰ یا ۴۹۴) و قدرخان جبرئیل بن عمر بن احمد (۴۹۰-۴۹۵) و ارسلان خان محمد بن سلیمان (۴۹۵-۵۲۴) و ابوالمعالی حسن تکین ملح طمغاج بن علی بن داود (۵۲۴-۵۲۶) و رکن الدین محمود بن محمد بن سلیمان خواهرزاده و دست نشاندهٔ سنجر (۵۲۶-۵۵۷) معاصر بود. عمعق از سلاجقه با سنجر رابطه داشته و در دورهٔ همین سلطان در خراسان مشهور بوده است و همین شهرت باعث شد که چون دختر سنجر ماه ملک خاتون زن محمود بن محمد بن ملکشاه در سال ۵۲۴ بقول ابن اثیر مرد، بقول دولتشاه و هدایت، سنجر او را از ماوراء النهر طلبید تا مرثیهٔ خاتون گوید.

از شاعران ماوراءالنهر عمعق با سیدالشعرا رشیدی سمرقندی در دربار آل خاقان بسر میبرد و داستان مناقشهٔ این دو شاعر مشهور است[2].

انوری شاعر معاصر عمعق باستادی او در شعر مقرّ بوده و او را استاد سخن خوانده است و در پایان قصیده‌یی که در صفت خرابی خراسان از دست غزان سروده گفته است:

هم بدانگونه که استاد سخن عمعق گفت   خاک خون آلود ای باد باصفاهان بر

عمعق از علوم متداولهٔ عصر خود آگاه بود. قصائد او که مشحون بانواع صنایع است خود دلیل واضحی است بر اطلاع کامل او از علوم و فنون ادبی. علاوه بر این از اشعار او دلایلی دربارهٔ اطلاع وی از فلسفه و علوم بدست میآید[3]. عمعق در قصائد خود

---

۱ — رجوع شود به مقالهٔ عمعق بخارائی بقلم نگارنده، مجلهٔ مهر، سال سوم ص ۲۸۹

۲ — چهارمقاله ص۴۶—۴۷

۳ — کند گر تموج هیولای اولی   بلاطم نماید مزاج از طبایع

ور از نفس کل عقل کلی شکیبد   بر افتد ز اوتاد رسم صنایع

سپهر ملاعب بساط سرور   چو برچیند افراد گردند ضایع

پسر عمعق بود . هدایت او را «حمیدالدین» سر خوانده است[۱] و آذر گوید که عمعق درآخر عمر خود سروی شد وحمیدی ، پسرش را عوض خود بمجلس سلاطین رسانید»[۲] و هدایت مینویسد که سحر سرثیه‌یی برای دختر خود ازعمعق خواست واو «مرثیه‌یی گفت و بجهت ضعف پیری باحمیدی پسر خود فرستاد» . این حمیدی را چنانکه بعد خواهیم دید باسوزنی مهاجات بود .

بعضی ازتذکره‌نویسان مانند آذر نوشته‌اند که: « گویند عمعق صدسال متجاوز عمر کرده‌ودرآخر عمر سروی شد» وفات او را هدایت درسال ۵۴۲ نگاشته‌است وصادق بن صالح درشاهد صادق درسال ۵۵۱ وتقی‌الدین کاشی در۵۴۳ ضبط کرده‌اند قول صادق برتر بود است چه عروضی درچهارمقاله که درحدود سال ۵۵۰ نوشته است ازعمعق چون رفتگان سخن میگوید[۳] وازاینروی نمیتوان عمعق را در۵۵۱ زنده پنداشت وباید قول تقی‌الدین باهدایت را بصحت نزدیکتر شمرد یعنی وفات اورا در ۵۴۲ یا۵۴۳ دانست.

عمر عمعق را چنانکه دیدیم متجاوز از صد سال نوشته‌اند واگرچه دراین باب اطلاع کاملی نداریم ولی با قرائنی که در دست است میتوان این قول را باور داشت زیرا قدیمترین خان ازملوک خانیه که عمعق ستوده است ، شمس‌الملک نصربن ابراهیم است که در سال ۴۶۰ بسلطنت نشست واگر عمعق را درابتدای سلطنت شمس‌الملک مثلاً بیست ساله بدانیم باید ولادت او در حدود سال ۴۴۰ اتفاق افتاده باشد وبدین ترتیب در سال ۵۴۲ یا ۵۴۳ تقریباً ۱۰۲ یا ۱۰۳سال داشت.

عمعق باپادشاهان ذیل معاصر ومداح آنان بوده است:

ابوالحسن شمس‌الملک نصرالدوله ناصرالدین نصربن طمغاج‌خان ابراهیم‌بن نصر که در۴۶۰ بسلطنت نشست وبعلت زاسمورد در۴۷۲ درگذشت[۴] ولی دلایلی دردست

۱ــ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۹۷
۲ــ آتشکده چاپ بمبئی‌ص ۳۲۲
۳ــ ومثلا مینویسد - «امیرعمعق امیرالشعرا بود و ازآن دولت حظ تمام گرفته »
۴ــ Zambaur , Manuel de généalogie et de chronologie pour l'histoire de l'Iran Hanovre, 1927, p 207

امر دیگری که در اشعار عمعق بقوت آشکار است غلبهٔ عواطف رقیق و احساسات لطیف است و او مخصوصاً در ابراز عواطف غم‌انگیز قدرت دارد.

دیوان اشعار عمعق مشتمل است بر قصاید و رباعیات و بعضی قطعات که سال ۱۳۰۷ در تهران طبع شد و از مجموع هفت هزار بیت که باو نسبت داده‌اند در این دیوان بیش از ٦۱٤ بیت دیده نمیشود. بعضی از تذکره‌نویسان مانند دولتشاه[1] و هدایت[2] یوسف و زلیخائی که بدو بحر خوانده میشد بعمعق نسبت داده‌اند لیکن اکنون اثری از آن در دست نیست.

چنانکه گفتیم عمعق پسری حمیدی یا حمید[3] یا حمیدالدین نام داشته و گفته‌اند که او شاعر بود و با سوزنی مهاجات داشت و این دوبیت را در هجو آن شاعر استاد سرود:

دوش در خواب دیدم آدم را — دست حوّا گرفته اندر دست
گفتم این سوزنی پسرهٔ تست — گفت حوا بسه طلاق ار هست!

از اشعار عمعق است:

نماز شام که پنهان شد آتش اندر آب — سپهر چهره بپوشید زیر پر غراب
هوا نهان شد در زیر خیمهٔ ازرق — زمین نهان شد در زیر خرگه سحاب
یکی ز جامهٔ عباسیان فگنده ردا — یکی ز مطرد[4] نسطوریان کشیده نقاب
هوای مشرق تاری تر از سیاه شبه — هوای مغرب رنگین تر از عقیق مذاب
ز نور و ظلمت بر روی آسمان و زمین — هوا ز قوس قزح در هزار گونه خضاب
یکی چو آینه‌یی زیر پردهٔ ظلمات — یکی چو برگ سمن زیر لالهٔ سیراب
من و نگار من از بهر دیدن مه نو — دو دیده دوخته بر روی گوهرین دولاب
چو دو مهندس زیرک که بنگرند بجهد — دقیقه‌های مطالع بشکل اصطرلاب

۱- تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۳۷
۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳٤۵
۳- دولتشاه، ص ۳۷
٤- مطرد: پارچه‌یی از صوف، درفش

گاه متمایل بصنعت است وبقول عوفی آنچه ازشعراو«مصنوع‌ست جملهٔ استادان را در حرف افگنده است» وقصیده‌یی‌را که موی ومور درهرمصراع آن تضمین‌شده است در درجه‌یی‌قرار میدهد که کس پیش‌ازو مثل آن نگفته وبعدازو هم نتوانسته است گفتن. درسایر قصائد او هم انواع صنایع بدیعی از قبیل تضاد ومراعات النظیر وتشریع[1] و تجنیس وامثال آنها بسیار است لیکن قدرت شاعر در سخنوری مانع آن شده است که خشکی تصنع ازروانی کلام ولطف سخن او بکاهد

عمعق را درتشبیه دستی قویست واهمیت اوازآنجهت است که دراین‌امرجانب حس را بیشتر میگیرد واگرچه تشبیهات وی از حیث عقلی ویا حسی‌بودن طرفین گاه مختلف است ونیز اغلب حسی ولی مبتنی بروهم وتصاویر دیگر تشبیه خیالی‌است[2]، لیکن او حتی امور وهمی وخیالی را نیز چنان مجسم میسازد که بنظر ابتدائی کمتر میتوان متوجه جنبهٔ وهمی‌آن گردید. علاوه‌براین‌جمله عمعق درتشبیه بسیاردقیق‌است وجزئیات امورراکاملاً درنظر میگیرد و ذوق سلیم خویش‌را دردرست آن دخالت میدهد وازین‌جهت‌درتشبیهات وی لطف وقدرت وذوق فکری‌بسیار مشاهده میشود[3]. الفاظ عمعق جزل ومنسجم ومنقح وفکراوبسیارروشن وکلامش‌خالی ازتعقید وابهام است. دروصفیات بیشترسبکی نوجسته‌است واین‌امر درمدایح اونیز کاملاً هویداست.

۱- نقش خورنق است همه باغ و بوستان — فرش ستبرق است همه دشت وکوهسار
که بدین‌نحو تجزیه میشود:
نقش خورنق است فرش ستبرق است — همه باغ‌وبوستان‌همه دشت وکوهسار
واین بیت:
رسول بهشتی ز عالم بعالم — برید بهاری زکشور بکشور
که بدین‌گونه تجزیه میشود:
رسول بهشتی برید بهاری — زعالم بعالم زکشور بکشور

۲- هلال عید برون آمد از سپهر کبود — چو شمع زرین پیش‌زمردین‌دولاب
فلک چوچشمهٔ آب وبه نو اندروی — بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب

۳- دراین‌بیت‌که ظهور وخفاء ماه نورا درابتدای طلوع توصیف می‌کند قدرت اورا درتشبیه میتوان بخوبی حس‌کرد.
گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال — چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب

نماز شام شب عید چون طلایهٔ شام | برآمد از فلک و نور شمع روز بکاست
سپهر تیره بیاراست رخ بمروارید | چنانکه گفتی دریای لؤلؤ لالاست
به وثاق من از بهر دیدن مه نو | گره نموده سر زلف از برم برخاست
دو دیده چون دو گهر بر رخ ملك بردوخت | رخ سپهر بشمع رخان همی آراست
بچشم تنگ ندید آخر آن مه خندان | مهی که سایهٔ مویست یاسهیل وسهاست
چو دید ماه بعادت بگفت آنک ماه! | بشرم گفتمش ای ماه چهره ماه کجاست؟
سوك آن قلم سیم گند اشارت کرد | بگفت آنک در زیر زهرهٔ زهراست
نگاه کردم بی ماه دیدم و به فلك | بر اینکه گفتم و گویم همی خدای گواست
نگار من ز سر کودکی و تنگ دلی | چه گفت گفت که شادی از خدای عطاست
حقیقت است که پیری رسول عاقبت است | همیشه از بر پیری نهایت است و فناست
ترا چه وقت تماشا وعشرتست وسمر | ترا به پایهٔ آسایش و نماز و دعاست
ز خویشتن تو برنجی همی و ما بعنا | نصیب ما همه از دولت تو رنج وعناست
جهان بمان بجوانان ودردسر بگسل | که کار عالم با هست خار با خرماست
چو پردهٔ حرم حرمت از میان برخاست | دهن ببستم چونانکه عادت حکماست
زراه این سخن تلخ او نمودم نوشی | ازآنکه درسخن راست راستی پیداست
غلام پیر شهی‌ام که صد هزاران پیر | بهر تخت خواهش جوان‌دل و برناست

* * *

خیز ای بت بهشتی وآن جام می بیار | کارد بهشت کرد جهان را بهشت‌وار
فرشی فگند دشت پر از نقش آفرین | باغی نهاد باغ پر از در افتخار
نقش حورنی است همه باغ و بوستان | فرش ستبرقی است همه دشت و کوهسار
این چون بهارخانهٔ چین پر ز نقش چین | وآن چون نگار خانهٔ مانی پر از نگار
آن افسر مرصع شاخ سمن نگر | وآن پردهٔ موشح گلهای کامکار[1]
این چون عذار حور پر از عنبرین شکن | وآن چون بساط خلد پر از عنبرین نگار

۱ـ کامکار نوعی از گل سرخست که بنام جد احمد بن سهل «کامکار» نامیده شده.

شب مرا ز نشاط نظارهٔ مه عید / چکیده بر گل احمر هزار گونه گلاب
ورا ز دیدن مه هر دو دیده پر ز جمال / مرا ز دیدن او دیده پر مه و مهتاب
گهی بگوش همی بر نهاد سر زنگوش[1] / گهی ز درج عقیقش نمود درّ خوشاب
ز بس اشارت انگشت دلبران بهلال / هوا همه قلم سیم شد بشکل شهاب
هلال عید برون آمد از سپهر کبود / چو شمع زرین پیش زمردین محراب
فلک چو چشمهٔ آب و مه نواند روی / بسان ماهی زرین میان چشمهٔ آب
گهی نهان شد و گاهی همی نمود جمال / چو نور عارض فردوسیان بزیر نقاب
بسان زورق زرین میانهٔ دریا / گهی باوج بر از موج و گاه در غرقاب
همی شد از پی رزم و ز بهر بزم ملک / گهی چو دشنهٔ زرین گهی چو جام شراب

* * *

جهان همه مخلوق اگر بدست قضاست / چرا دلم بچرا گاه چند و چون چراست
بلاست جستن بیشی و پیشدستی کار / همیشه همت ما مبتلای این دو بلاست
بجد و جهد نباید زیادت و نقصان / هر آنچه بر من و بر تو کرد کار قضاست
گر اعتقاد درست است اعتراض محال / ور اعتراض صوابست اضطراب خطاست
کمال جویی و دانی که مرد راست کمال / ز راستی و درستی جز آن کی آید راست
صفات خاص خداوند بنده را نسزد / بهیچ حال خدایی و بندگی نه رواست
طریق آز درازست و بار حرص گران / در هر نفسی صد هزار گونه بلاست
اگر بدندان ذره کسی هزاران کوه / هر آینه نبود جز هر آنچه ایزد خواست
قضا قضاست و شاهد درست و قاضی عدل / مرا بدانچه قضا اقتضا نمود رضاست
بهیچ حال من از زیر بند تو بجهم / بهر صفت که بدارد مرا خدای سزاست
جز آنکه طعنه و تعریض دوستان نشاط / درین دلم بتر از صد هزار تیر جفاست
بپذیریم همه کس سرزنش کند همی / گناه من چه درین از خدای باید خواست
به اختیار مست این چه اختیار کسی است / که هر چه بر من و تو حکم کرد حکم رواست

۱- گیاهی سبز و خوشبو شبیه بگوش موش است.

گر کالبد بخاک رساند مرا فراق — درزیر خاک باشمت ای دوست دوستدار
ما بندگان شاه جهانیم و نیک عهد — جز نیک عهد بود نزدیک شهریار

* * *

خیال آن صنم سیمبر و قد سمن — بخواب دوش یکی صورتی نمود بمن
هلال‌وار رخ روشنش گرفته خسوف — کمندوار قد راستش گرفته شکن
به گرد عارض گلرنگ او نشانهٔ گل — به گرد سینهٔ سیمین او نسیم سمن
تنمش سوخته و ریخته گلش در گل — یکی زدود دریغ و یکی ز باد محن
رخی که بود چو جان فر نشمه رخشان — ز خاک و خون شده همچون لباس اهرمن
شهیدوار بخون اندرون گرفته مقام — غریب‌وار بخاک اندرون گرفته وطن
یکی سرشک و هزاران هزار درد و دریغ — یکی دریغ و هزاران هزار گرم و حزن
گسسته در رخ بیجاده گون طویلهٔ در — گرفته در عرق گوهرین عقیق یمن
چه گفت گفت دریغا امید من که مرا — غلط مباد چنین در وفای مهر تو ظن
گمان نبرده بدم من که تو بدین زودی — صبوروار نبدی زیاد بنده دهن
هنوز بر کس سهراب من ندیده جهان — هنوز سوسن آزاد من ندیده چمن
هنوز ناچده از بوستان من کس گل — هنوز ناشده سیر از لبان من ز لبن
کنار بر گل من رفته در کنار زمین — تو در کنار سمن سیمگان سیم بدن
بنفشه موی مرا خاک برگشاده گره — تو با بنفشه عذاران گره زده دامن
همان کسم که بدی صورتم جمال بهار — همان کسم که بدی عارضم نگار ختن
همان کسم که مرا هر که دید می‌گفتی — سهیل مشکین مویی و ماه زهره دهن
کنون بزیر زمینم چو صد هزار غریب — گرفته این تن مسکین من بگل مسکن
زخاک و خشت همی کرده سمرو بالش — ز درد و حسرت کرده ازار و پیراهن
چو چشمهای سمان زآب دیده لحد — چو جامه‌های شهیدان زخون دیده کفن
نه کس بیارد روزی ز روزگارم یاد — نه کس بگردد روزی مرا بپیرامن
بزیر خاک فراموش گشته بردل خلق — ستم رسیده ز جور زمانهٔ ریمن

گلبن عروس‌وار بیاراست خویشتن وانرش مشاطه‌وار همی‌شوید از غبار
گاهی طویله[1] آردش از گوهر بن سرشک گاهی نقاب سازدش از پردهٔ بخار
آن لاله بین نهفته در او آب چشم ابر گویی که جامهای عقیقی است پر عقار
یا شعلهای آتش بیرست اندر آب یا بوجهای لعل بدخشی است در بحار
یک باغ لعبتان بهشتی شدند بار آراسته بدر و گهر گوش و گوشوار
این از رداء رضوان پوشیده پیرهن وآن از پر فریشتگان دوخته ازار
آن لوحهای موسی بین گرد گرد دشت و آن صفحهای مانی بین در سر چنار
از ژاله نقش آن همه پر گوهر بدیع ور لاله فرش این همه یاقوت آبدار
رنگست رنگ رنگ همه کوهسار و کوه طرفه است طرفه طرفه همه طرف جویبار
یک کوهسار نعرهٔ نخچیر جفت جوی یک مرغزار ناله و الحان مرغ زار
هامون ستاره رخ شد و گردون ستاره بخش صحرا ستاره برشد و گلبن ستاره بار
ای نوبهار عاشق آمد بهار تو بنشسته دو ماه ماند از آن روی چون بهار
گرد وداعگاه تو ای دوست روز و شب داودوار مانده خروشان و سوگوار
پیراسته ز آب دو دیده چو آبگیر پیراسته ز خون دلم همچو لاله‌زار
نی در وصال روی تو ای دوست دسترس نی در ربیع و حسرت هجران تو قرار
گه لاله بردمد بر حم در ز خون دل گه سبزه بردمد ز نم دیده در کنار
هر قطره‌ئی کز آب دو چشمم فروچکد گردد ز آتش دلم اندر زمان شرار
روزی هزار بار به پیش خیال تو دیده کنم بجای سرشک ای صنم نثار
ای یادگار مانده مرا یاد روی خویش یاد رهی نوشته تو بر پشت یادگار
از تو نیاد روی تو خرسند گشته‌ام زان پس که می‌نداشتمت در دل استوار
گر یک نفس فراق تو اندیشه کردمی گستی زبیم هجر تن و جان من فگار
اکنون تو دوری از من و من زنده مانده‌ام سختا که آدمیست بر احداث روزگار
شرطست مر مرا که بگریم بهجر تو دوست عهدست مر مرا که نخواهم بجز تو یار

---

۱ - طویله : گردن‌بند و هرچیزی که برشته کشیده باشد .

هر دیده که عاشق است حوابش مدهید | هر دل که درآتش است آبش مدهید
دل از بر من رمیده از بهر خدا | گر آید و در زند جوابش مدهید

* * *

تا یارم اگر نیست ره دیداری | آرید سلامش منش یکباری
تا گرش دل خسته مسم روشن | او کشتهٔ خویش را نسند باری

* * *

تابود همیشه خون‌روان بود ازدل | وین نشه تمام ارغوان بود از دل
بر هرسر خار صد نشان بود از دل | تا این همه عشق سر گران بود ازدل

۱۸ـ رشیدی

سیدالشعرا[۱] استاد ابومحمد بن محمد رشیدی سمرقندی[۲] از استادان قرن ششم و از شاعران نامآور ماوراءالنهر است . وی از اهل سمرقند بوده و نام و کنیه و لقب اورا تاج‌الشعراء ابورشید عبدالله یاعبدالسید . . نیز نوشته‌اند[۳] . نظامی عروضی دربارهٔ او گفته است که «استادرشیدی باامیرالشعرا عمعق در روزگار سلطان خضر بن ابراهیم مداح و مخصوص خدمت بنی زینت منکوحهٔ خضرخان بود واو رشیدی‌را میستود و تقریر فضل او میکرد تاکاررشیدی بالاگرفت وسیدالشعرا یی یافت و پادشاه را دروی اعتقادی پدیدامد وصلهای گران بخشید . . . . وسابقهٔ او وعمعق کدورتی بود چنانکه اشعار او را درخدمت خضرخان به «بی نمکی» وصف کرد واو درجواب عمعق چنین گفت :

شعرهای مرا به بی نمکی | عیب کردی،روابود ، شاید[۱]
شعر من همچو شکروشهدست | وندرین دو نمک نکو ناید
شلغم و باقلست گفتهٔ تو | نمک ای قلتبان ترا باید ! »[۴]

هدایت نام اورا «ارشدی» آورده و گفته است گویند «همان استادرشیدی است

۱ــ چهارمقالهٔ نظامی عروضی ص٤٦
۲ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۷٦
۳ــ حواشی تاریخ بیهقی بقلم آقای سعیدنفیسی ج ۳ ص ۱۳٤۸
٤ــ نقل باختصار ازچهارمقاله چاپ لیدن ص ٤٦ـ٤٧

گرفته یاد ترا دوست وار اندر دل
نهاده عهد ترا طوق‌وار در گردن
گذاشتیم و گذشتیم و آمدیم و شدیم
تو ساده‌ای و نکن نوش بادهٔ روشن

* * *

ای نگار ار بس که اندر دلبری دستان کنی
هر زمان ما را بعشق خویش سرگردان کنی
عاشقی با تو خطر کردن بود بر جان خویش
زانکه بپسندی تو دلها که قصد جان کنی
زرق و افسون تو ای جادو بسی نیکو نیست
زور گاری تو که هر روزی دگر دستان کنی
گه ز گرد مشک بر خورشید نقابی کنی
گه ز عنبر بر گل صد برگ بر جولان کنی
گاه سنبل را حجاب تودهٔ نسرین کنی
گاه سندان را نقاب خرمن مرجان کنی
صد دلها بگسلی چون زلف در بند افگنی
درج لؤلؤ بشکنی چون آن دو لب خندان کنی
دیده را ند مجلس از دو پای در مجلس نهی
گل دهد سندان اگر تو روی زی سندان کنی
بخت خدمتکار گشت آنرا که تو خدمت کنی
چرخ فرمانبر بود آنرا که تو فرمان کنی
زلف شهر آشوب تو بر گل همی جولان کند
تو همی گرد روان و جان و دل جولان کنی
آیت حسنی که هر گه روی نمایی بخلق
دیده‌های خلق را یکسر نگارستان کنی
ای صنوبر قد ندانی تو چگونه فتنه‌ای
یا همی دانی تعمدا خویشتن نادان کنی
گه کنار دلبران چون حلقهٔ گوهر کنی
گاه چشم بیدلان چون چشمهٔ طوفان کنی
هر زمان در دلبری بندی دگر گون افگنی
هر زمان در جادوی رنگی بدیگرسان کنی
حسنگهای سر زلف تو تابه گشته تو
خط فرود آری همی تا درد بی‌درمان کنی
خوش همی خوشتر شدی زین پس همی خوشتر شوی
خوبرویا جهد کن تا سرور خوبان کنی
دل فشانم بس زلف جان فشانم پیش خط
هر چه خواهی کن که تو هر چه بخواهی آن کنی
خدمت خاک کف پای تو از دیده کنم
زانکه امروز ای صنم تو خدمت سلطان کنی

* * *

خواهم همه را کور ز عشق رو تست
تا من نگرم بس برخ نیکوی تست
یا خود خواهم همی دو چشم خود کور
تا دیدن دیگری نشایم سوی تست

* * *

یارا دل از چه خستهٔ تیر ملامتست / اندیک[1] سر ترا همه خیر و سلامتست
ما را نداشتست بهجران تو ندیم / رحم آر بر کسی که ندیمش ندامتست
شبهای من چو روز شد اندر فراق تو / وآن روز گر بدانی روز قیامتست
گر شرط وصل من شمامت بدای نگار / بر من قیامت آمد و بر تو غرامتست
تا مستقیم داری کار مرا همی / شکری که کارهای تو بر استقامتست
بر خون من کسی که ملامت کند ترا / نزدیک من سزای هزاران ملامتست
هرچ از تو بر من آید تسلیم کرده‌ام / عشق حقیقی را این یک علامتست

* * *

یار با انگور پنداری که خصمان بوده‌اند
هر دوان با خون یکدیگر شده همداستان
دیدهٔ این با بچرخشت اندرون گریان شده
آن همی بر خنده بگشاید بدین شادی دهان

* * *

کسی کز او هنر و عیب بار خواهی جست / بهانه ساز و بگفتارش اندر آر نخست
سفال را ز طپانچه زدن ببانگ آرند / ببانگ گردد پیدا شکستگی ز درست

* * *

از بدایع اشعار مصنوع رشیدی یکی قصیدهٔ ذیل است که آراسته بصنعت «توسیخ»[2] میباشد و شمس قیس آنرا بعنوان نمونهٔ این صنعت ذکر کرده است[3]:

ای کف راد تو در جود به از ابر بهار / خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار
عالمی را دل از افشاندن باران کفت / خوش و خرم شد آراسته چون باغ بهار
بیش از اندازهٔ این طایفه بر **بنده نهاد** / **جود تو بار گران** زآن دو کف گوهر بار

۱ــ اندیک: شاید که، بود که.
۲ــ آنست که در شعر بخشهای مختلفی آورند که چون آنها را بیرون کشند شعر تازه‌ئی بیرون دیگر بدست آید
۳ــ المعجم چاپ تهران ص ۲۸۸ــ۲۸۹

که ابومحمد نامش بوده است»[۱]

عوفی گوید که رشیدی «درعلم شعر چند تصنیف ساخته است و چند تألیف پرداخته و زینت‌نامه یکی از نتایج خاطر اوست»[۲]. هدایت منظومهٔ دیگری را بنام «مهر و وفا» از منظومات او دانسته است. از خصائص اشعار رشیدی اشتمال آن بر صنایع مختلف و مهارت شاعر در بکار بردن انواع آنهاست و اورا نافدان سخن باین صفت ستوده‌اند.

میانهٔ رشیدی ومسعود سعد سلمان مکاتبه ومشاعره بود وعوفی دوقطعه را که این دواستاد بیکدیگر فرستاده‌اند درلباب‌الالباب نقل کرده.

رشیدی مداح پادشاهان آل افراسیاب واز آنجمله ، خضربن ابراهیم وقدرخان ابوالمعالی جبرئیل بن احمد بوده وعلاوه بر این سنجر بن ملکشاه را ازسلاجقه مدح گفته است. از اشعار اوست :

آن نه زلفست آنکه او بر عارض رخشان نهاد
صورت جورست کاو بر عدل نوشروان نهاد

توبه و سوگند مارا تاب از هم باز کرد
زلف را تا تاب داد و بررخ تابان نهاد

از دل من ور سر زلفش او اندازه کرد
آنکه در میدان مدار گوی در چوگان نهاد

گر زند برسنگ بوسه سنگ گردد چون شکر
یارب این چندین حلاوت درلبی نتوان نهاد

دیدمش یکروز شادان وخرامان در کشی
همچو مه کورا خدای اندرفلک گردان نهاد

گفت مستم جوانی و بر وعدهٔ من دل نهی
ساده‌دل مردی که دل بروعدهٔ مستان نهاد

* * *

۱— مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۸۷

۲— لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۷۶

ازموارد‌ی در‌ین قصیده که باحروف سیاه نموده‌ایم این‌اشعار بدست می‌آید:

بر بنده نهاد خود تو بار گران — من بنده ز شکر عاجزم چون دگران
گردستم چرم سوی عفوت نگران — این جرم بفضل زدن رهی درگذران

* * *

شد ابر بطبع برد تو حیران — شد شمس منیر پیش تو پنهان
در دانش و فضل آن دل پاکت — چون بحر قعیر گشت بی‌پایان
نتواند بود مر ترا هرگز — همتا و نظیر در همه گیهان
آسوده شدند با کف رادت — از سعی حقیر شاعران یکسان
منصور شدیم بر مراد دل — پرداخت بصدر باد جاویدان

* * *

فرخنده کناد بر تو سولی — ای سعد الملک عید اضحی
وآنکس که بعید مدح تو گفت — بر رفعه زحاه تا شعری

این رباعیها ازرشیدی درلباب‌الالباب نقل شده‌است:

در یاد تو بی‌تو این جهان گذران — بگذاشتم ای ماه وتو از بی‌خبران
دست از همه شستم وششم نگران — چون بی‌تو گذشت نگذرد بی‌دگران

* * *

چشمی دارم همه پر از صورت دوست — با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده ودوست فرق کردن نه نکوست — یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

* * *

ای چون گل سرخ دستمال هرکس — چون دیدهٔ نرگس نگران درهرخس
مانند بنفشه سرنگونی ز هوس — چون لاله ز تو رنگ بکار آید وبس

* * *

کس را طمع لب چو شهد تو مباد — جز قند و مه سرقند و مهد تو مباد
تو جهد کنی بهجر و من جدّ بوصال — چون نسبت بجدّ من بجهد تو مباد

* * *

این چرخ که او آب خردمند برد — در آتش اندیشه مرا چند برد
آیا بکدام خاک درخواهم جست — بادی که مرا سوی سمرقند برد

دیگر اسد چو من بنده و من بنده رشکر — عاجزم چون دگران وز خجلی گشته فکار
عجز یکسو نه وانگار که کرد ستم جرم — سوی عفوت نگران مانده و دل پر تیمار
تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل — زین رهی درگذران زآنک تو بی جرم گذار
از در عفو بود هر که مقصر و مجرم — کرد در پیش ولی نعمت دنیا اقرار
ای تو ابری که ز جود تو شود دی نوروز — ای تو شمسی که ز نور تو شود لیل نهار
ابر کی خواست ای خواجه که شد ابر مطیر — نزد تو حیران در دست تو سرگشته و خوار
شمس کی خواست ای خواجه چو شد شمس منیر — پیش تو پنهان وز روی تو آسیمه و زار
هست در بخشش و در بینش و در دانش و فضل — آن دل پاکت بحری که ورا نیست کنار
بلکه از رشک کف و آن دل چون بحر قعیر — گشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
چون تو خواهد که بود خصمت، لن تواند بود — مر ترا هرگز در هیچ هنر ناید یار
هست هر چیز ترا الا همتا و نظیر — در همه گیهان وین خلق نداند هموار
از کف تو همه محتاجان آسوده شدند — تا کف رادت وین خلق نه آید ز احرار
از نوازیدن دستار تو از شغل حقیر — شاعران یکسان رستند ز عیش دشوار
در پناه کف احسان تو منصور شدیم — بر مراد دل همواره همه دولتیار
دولت و نصرت و پیروزی یزدانت نصیر — باد جاویدان کز جاه تویی برخوردار
نام نکو نتوان یافت الا بدو چیز — دانش و جود، وزین گیرد مردم مقدار
تو درین هر دو چنانی که کسی نیست چو تو — لاجرم نام تو شد پیدا در جمله دیار
این نکونامی و این رادی فرخنده کناد — بر تو مولی و بداراد ترا در زنهار
بسلامت بسلام آمدی ای سعدالملک — عید اضحی حق او را بسیادت بگزار
شادمانی کن و خرمی و آنکس که بعید — مدح تو گفت برو گستر از اکرام شعار
شعر ما هست بهنگام تو از رفته رجاه — تا بشعری، که شکیبد که نگوید اشعار
تا نبود جفت طرب هر که درآید بشراب — تا بود یار خمار آنکه برون شد ز عقار
نیکخواهان تو باشند همه جفت طرب — بدسگالان تو بادند همه یار خمار

و بعدها «محدود» نامیده شده و از ابیاتی که در حدیقه آمده و نقل کرده‌ایم اشارهٔ مبهمی است براینکه مجدود نام نیای وی و بمنزلهٔ عنوان ولقبی برای اوست.

ولادت او باید در اواسط یا اوایل نیمهٔ دوم قرن پنجم در غزنین اتفاق افتاده باشد و او بعد از رشد در شاعری و بلوغ و مهارت درین فن بعادت زمان روی بدربار سلاطین نهاد و بدستگاه غزنویان راه جست و بارجال و معاریف آن حکومت آشنایی حاصل کرد. قدیمترین سلطانی که مدح وی در دیوان سنائی دیده میشود مسعود بن ابراهیم است (۴۹۲-۵۰۸) و بعد از و ذکر یمین الدوله بهرامشاه بن مسعود (۵۱۱ -۵۵۲) را در دیوان وی و در حدیقه مشاهده می کنیم. در کارنامهٔ بلخ نیز که ظاهراً قدیمترین منظومهٔ مثنوی اوست ستایش سلطان مسعود بن ابراهیم دیده میشود در وایتکه میگویند نخست مداح سلطان ابراهیم غزنوی بوده فعلاً دلیلی در دست نیست مگر آنکه بگوییم او اواخر دورهٔ آن پادشاه را درک کرده بود. بهر حال سنائی در آغاز کار بمداحی اشتغال داشت و همان زندگی طرب آمیز شاعران درباری را می گذراند ولی چنانکه باید کام خود از روزگار حاصل نمی کرد و از اشعار آبدار استادانهٔ خویش نصیبی نمی گرفت و رادمردان و ممدوحان موجبات رضای وی را چنانکه باید فراهم نمی‌آوردند[1] و او دردناك و مستمند در چنگ آز گرفتار بود تاآنکه یکباره سرسمندی برده از روی زیبای خود برانداخت و اورا ازطلمت طمع رهایی بخشید و جمال حق «واله و شیدا» یش ساخت چنانکه دست از جهان و جهانیان بشست، از آدمیان بریده، از ملك و بندریان و از عایت هشیاری بدگمان گشت. شاعری مستغنی شد و بر دو کَون آستین افشاند، چنانکه بهرامشاه از پی اعزاز وی خواست تا خواهر خود بدو دهد، نپذیرفت. بهر حال سنائی که پیش از ین برای

---

[1] ـ

هستم من آن بلند که گشتم ز چرخ پست | هستم من آن عزیز که ماندم ز دهر خوار
از جهل عار باشد حظم از وست فخر | ور شعر فخر زاید قسمم از وست عار
هرگز نیافتم بجز شعرهای نغز | از هیچ رادمرد بله شعر یك شعار
تا پیشگاه ‌ام دهد از دوست شعر | اندر هزار روز دو چشمم شود چهار
هستی سخن چه سود کسی را که نیستی | از سر همی برآرد هر ساعتی دمار

۱۹ ـ سنائی

حکیم ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی شاعر عالیمقدار و عارف بلند مقام قرن ششم و از استادان مسلّم شعر فارسی است. نام اورا عوفی[۱] مجدالدین آدم السنائی و حاجی خلیفه[۲] محمد بن آدم نوشته اند و در تاریخ گزیده نیز محمد ضبط شده است لیکن جامی[۳] و هدایت نام اورا بهمان نحو که آورده ایم ذکر کرده اند[۴] و اشارات خود او نیز نظماً و نثراً در همین مورد است چنانکه در مقدمهٔ منثور دیوان خود[۵] گفته و در حدیقة الحقیقه چنین آورده است:

هر که او گشته طالب مجد است | شعر او ز لفظ بوالمجد است
زین قبل نام گشت مجدودم | شعر را زان لقب ممدودم
زانکه جد را نیی شدم زیست | گرد مجدود مانیم کیست

و از معاصران او نیز محمد بن علی الرقاء در دیباچهٔ حدیقة الحقیقه نام وی را «ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی» آورده و این اشارات مسلّم میدارد که مجدالدین و محمد غلط و تحریفی از صورت صحیح اسم اوست.

در دیوان سنائی ابیاتی دیده میشود که در آن اشاره بنام دیگری برای شاعر هست یعنی در آنها گوینده خودرا «حسن» خوانده است مانند این بیت:

پسری داری همنام رهی | گر توبی خدمت او خویم بس
زآنکه نیکو کند از همنامی | خدمت خواجه حسن بنده حسن

و این بیت:

حسن اندر حسن اندر حسنم | تو حسن خلق و حسن بنده حسن

و بهمین سبب برخی از محققان معتقد شده اند که نام او اصلاً حسن بوده است[۶]

---

۱ ــ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۵۲

۲ ــ کشف الظنون چاپ ترکیه ج ۱ ص ۱۶۱

۳ ــ نفحات الانس چاپ هند ص ۵۳۷

٤ ــ ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱٦ ص ۳۳۳

۵ ــ دیوان سنائی چاپ آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه ص ۳

٦ ــ سخن وسخنوران ج ۱ ص ۲٦۷ ــ مقدمه سیر العباد بتصحیح ومقدمه آقای سعید نفیسی ص: د

همواره از تأثیر نفس یا نظر یکی از مشایخ و اقطاب بوده است لیکن مسلم است که این حال در سنائی نتیجهٔ تأثری است که وی از شغل خویش داشته و ناکامیی است که با همهٔ فضل و دانش و طبع لطیف و قوی خود تحمل میکرده، و این معنی در اشعار روزگاران نخستین وی گاه دیده میشود و بلوغ علم در وی بجائی کشید که او را بعالم حقیقت رهبری کرد و از تحمل گرانجانیهای اهل جاه و ممام برحذر داشت. شاید در این امر معاشرت سنائی باسالکان راه عرفان که در آن ایام در بسیاری از بلاد و علی الخصوص در بلاد مشرق پراگنده بودند، تأثیر داشت خاصه که سنائی زود از غزنین پای بیرون نهاد و در بلاد خراسان با رجال مختلف علم و عرفان معاشرت یافت.

سنائی چندسال از دورهٔ جوانی خود را در شهرهای بلخ و سرخس و هرات و نشابور گذرانید و گویا درهمان ایام که در بلخ بود راه کعبه پیش گرفت. در قصیده‌یی که بمطلع ذیل در اشتیاق کعبه سروده است:

گاه آن آمد که با مردان سوی میدان شویم　　　یک ره از ایوان برون آییم و در کیوان شویم

از آنچه در سفر مکه برای او پیش میآمد از قبیل دوری از یار و یاور و تحمل مشقات بادیه و نبوت محمل، سخن رانده و از جملهٔ این ساعت یکی دوری از بلخ را شمرده و گفته است:

از فراق شهر بلخ اندر عراق از چشم دل　　　گاه در آتش بوَیم و گاه در طوفان شویم

وعلاوه برین معبر خود را از مرو و نشابور شمرده و بعد از بلخ از منازل سر راه نام آن شهرها را آورده است[1] و این خود مؤید این حدس میتواند بود[2].

از مطالعه درهمین قصیده چنین برمیآید که سنائی زن و فرزند و خانوادهٔ خود در خراسان بسر میبرده و پدر و مادر او هنگام عزیمت وی بمکه در قید حیات بوده‌اند[3]

۱- غم نباشد بیش ما را از آن سپس روزی که ما　　　از نشابور و سرود و سرو ری همدان شویم

۲- آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنائی مبداء حرکت سنائی را بمکه خراسان دانسته‌اند باستدلالات ایشان مراجعه شود.

۳- از پدر ور مادر و فرزند ورن یاد آوریم　　　ز آرزوی آن جگر بندان جگر بریان شویم
. چون رخ پیری نسیم از پدر یاد آوریم　　　همچو یعقوب پسر گم گشته با احزان شویم

دونان بر در دونان میرفت، جمع را مکروه وطمع را محال شمرد، وداشی را که وسیلهٔ کدیه ساخته بود، دست مزد تعلیم و ارشاد ساخت[۱].

اهل خانقاه دربارهٔ این تغییر حال او افسانه یی داشتند ومعتقد بودند علت توجه شاعر بتوحید واعراض از دنیا اثر طعن و تعریض یکی از مجذوبان مشهور به «لای خوار» بوده است[۲] وعلت جعل آن داستان اعتقاد اهل سلوک است باینکه تغیر حال ارباب طریقت

۱ — حسب حال آنکه دبو آز مرا | داشت نکچ بد در ساز مرا
شاه خرسندیم جمال نمود | جمع سیم و طمع محال نمود
شدم اندر طلاب مال ملول | از جهان وجهانیان معزول
من نه مرد زن و زر و جاهم | بخدا گر کنم و گر خواهم
ور دو تاجی نهی ز احسانم | بسر تو که تاج نستانم
نبوم بهر طمع مدحت گوی | این بیانی زمن اخر ازمن جوی
ده کهن خواهم از کسی و نه نو | نیک داند زخوی من خسرو
مرد خرسند کم پذیرد چیز | شیر چون سیر شد نگیرد نیز
نیم اندر ولایت خسرو | همچو خفاش بد دل و شب رو
زور از بد دلی چو خفاشم | که نداند که صید کس باشم
دلم از نیک و بد زمان باشد | زآنکه هشیار بدگمان باشد
از همه شاعران باصل و بفرع | من حکیمم بقول صاحب شرع
شعر من شرح شرع و دین باشد | شاعری عقل را چنین باشد

۲ — وآن چنین است (نفحات الانس چاپ هند ص ۵۳۸) : «. سلطان محمود سبکتگین (مسلماً نام سلطان دیگری از سلاطین غزنوی مثلا مسعود با ارسلان میبایست در این افسانه آمده باشد) در فصل زمستان بعزیمت گرفتن بعضی از دیار کفار از غزنین بیرون آمده بود و سنائی در مدح وی قصیده یی گفته بود، میرفت تا بعرض رساند، بدر گلخنی رسید که یکی از مجذوبان ومحبوبان که از حد تکلیف بیرون رفته ومشهور بود بلای خوار، زیرا که پیوسته لای شراب خوردی ، در آنجا بود آوازی شنید که باساقی خود میگفت که پرکن قدحی بکوری محمودک سبکتگین تابخورم! ساقی گفت محمود مردی غازی است و پادشاه اسلام! گفت بس مردکی ناخشنودست، آنچه در تحت حکم وی در آمده است در حیز ضبط نه درآورده میرود تا مملکت دیگر بگیرد. یک قدح گرفت و بخورد. باز گفت پرکن قدحی دیگر بکوری سنائیک شاعر! ساقی گفت سنائی مردی فاضل ولطیف طبع است. گفت اگر وی لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که وی را بکار آمدی. گزافی چند در کاغذی نوشته که بهیچ کار وی نمی آید ونمیداند که وی را برای چه کار آفریده اند. سنائی چون آن بشنید حال بروی متغیر گشت وبه تنبیه آن لای خوار ازمستی غفلت هشیار شد وپای درراه نهاد وبسلوک مشغول شد».

یعنی خواجهٔ عمید احمدبن مسعود ببشه خانه‌یی بوی بخشید وسنائی در آنجا بتنهایی بسر میبرد ومعلوم نیست زن و فرزند وپدر ومادر که پیش از سفر بلخ بمکه بدانان اشاره کرده بود چرا در غربتی بااو نبوده‌اند[۱]. سنائی در مقدمهٔ دیوان خود گوید که خواجه احمد مسعود بوی تکلیف جمع آوردن دیوان خود کرد وسنائی بهانهٔ خانه و دانه وعذر جامه‌وجای آورد. خواجه احمدمسعوددرووپذیرفت که برای‌وی خانه‌یی درست دهد وحوائج یکسالهٔ او را مرتفع سازد. برای آنکه از شر آراسته وباخدی معقّد سنائی هم نمونه‌یی دردست خوانده باشد، منتخبی ازین قسمت از مقدمهٔ دیوان اورا بیاوردم. مینویسد:

«روزی‌من که محدود سنائی‌ام درمحدوساء این کلمات نگاه‌کردم، خود»
«را نه‌ازآن مجد جسمی‌دیدم ونه‌ازآن سنا قسمی، ودرین‌خزانه مطالعت‌کردم،»
«نه جان را ازین‌حرمه هرنیه‌یی دیدم ونه جسم‌را ازین‌حرس‌گاه برگی‌یافتم،»
«گاهیدان جانم در جوش آمد وجسم درخروس، گفتم ای دریغا کر براقی‌که»
«سخن پاك را بعالم پاك رساند، جانم ازآن پیاده است، گو اینکه الیه یصعد»
«الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه، وآفتابی‌که جواهر عیب‌را بصر روح و»
«چشمم نماید جان از آن ناشناسست. چون این همم نهایت رسید و این غمم»
«بنهایت همی نابیوسان مفرّح همّی ومفرّح غمّی ازدر دولت خانهٔ جان من در»
«آمد. از این بخشندهٔ بخشاننده‌یی، چشمهٔ حیوان دلهای مرده‌یی، وروضهٔ انس»
«جانهای پژمرده‌یی، اسمش‌هم صفت ذاتش احمد، بختش هم‌نام پدرش‌مسعود،»
«اوصفی وعرضش مصفا، اومستوفی ومکرمتش مستوفی، آن معتمد من داعی از»
«راه حدق، وآن متعهد من دوست ازسر صدق، حرّس‌الله‌روحه وطاب صبوحه.»
«درآن‌دم چون مرا شکسته بسته دید، صدف مرواریدشکافت، ازآنچه دانست»

---

۱ — دوستی مخلص اندرین شهرم | کرد از صدق و دوستی بهرم
خانه یی بهر من برحمت دل | کردو یک‌دست جامه خانه رطل
هست تنهایی اندرین منزل | حجرهٔ جان و سر خانهٔ دل
من بتنهایی اندر ین بنیاد | با دلی پر زغم نشستم شاد
وبدرآن خانه‌مونس از همه کس | سایهٔ خانهٔ من و من و بس
اندرین خانه‌یی شر و شورم . | راست خواهی چومرده درگورم

و بنابرین سنائی در اوان سفر حج بپیری نرسیده بود و هم درین اوان افکار عرفانی و انقطاع ازجهان در او خوب گرفته و مست شراب باقی وار «بود خود فانی» شده بود[۱]

بعد از بازگشت از سفر مکه، شاعر مدتی در بلخ بسر برد و از آنجا بسرخس و مرو و نیشابور رفت و هرجا چندی در سایهٔ تعهد و نیکو داشت بزرگان علم و رؤسای محل بسر برد با در حدود سال ۵۱۸(۲) بغزنین بازگشت.

یادگارهای پرارزش این سفر دراز مقداری از قصائد و اشعار سنائی است که در خراسان سروده، و کارنامهٔ بلخ که در شهر بلخ ساخته است. امر مهمتری که در زندگی سنائی اثر فراوان کرده و برای او در همین سفر حاصل شده، تغییر حال و مجدود شدن اوست که مخصوصاً بر اثر معاشرت بادسته یی از رجال تصوف در بلخ و سرخس و مرو حاصل گردید و آثار این معاشرتها و ارتباطها در اشعار و نامهای بازماندهٔ او مشهود است.

برخی از صاحبان تراجم سنائی را شاگرد و پیرو شیخ ابویوسف یعقوب همدانی دانسته‌اند. دولتشاه گفته است «چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابویوسف همدانی قدس سره زد و درخلوت نشست و عزلت اختیار کرد»[۳]. ابویوسف همدانی از کبار مشایخ تصوف است که مدتها در خراسان سکونت و در آن دیار اهمیت و شهرت داشت. نشست او بیشتر بمرو و هرات بود و گویا سنائی همانجاها بخدمت او رسیده و از برکات انفاس او برخوردار شده باشد. ابویوسف شاگرد ابوعلی فارمدی استاد بزرگ تصوف بوده و چندتن از بزرگان تصوف نزد او شاگردی کرده‌اند. وفاتش را بسال ۵۳۵ نوشته‌اند[۴].

بعد از بازگشت بغزنین سنائی خانه یی نداشت و چنانکه میگویند یکی از بزرگان

۱- روکه خوشتری که از میدان حکم آمد ندا هدیه جان ساریم و آنگه سوی آن پیمان شویم
چون بدو باقی شدیم از بود خود فانی شویم چون بدو دانا شدیم آنگه ز خود نادان شویم.
و نیز رجوع شود به تحقیق آقای مدرس رضوی درین باره. مقدمهٔ دیوان سنائی ص «هـ»

۲- ایضاً ص «ط»

۳- تذکرة الشعرا ص ۹۵ چاپ هند

۴- نفحات الانس چاپ هند ص ۳۳۷-۳۳۹

از این پس سنائی تا پایان حیات خود در غزنین بگوشه گیری و عزلت گذرانید و با آنکه دربار غزنوی آمادهٔ پذیرفتن او بود، وی گوشهٔ تنهائی و تفکر و سیر در مدارج کمال را بر شکوه و جلال دستگاه سلطنت ترجیح داد، و در همین دوره است که نظم و اتمام مثنوی مشهور حدیقة الحقیقه توفیق یافت و بقول محمد بن علی الرفا در مقدمهٔ حدیقه روز یکشنبه یازدهم ماه شعبان سال ۵۲۵ درگذشت. تا اینحال سال وفات او را در تذکره‌ها باعداد دیگر نیز ذکر کرده‌اند. مثلاً هدایت[۱] سال ۵۹۰ و تقی الدین کاشی سال ۵۴۵ آورده است[۲] و این سال اخیر را مرحوم علامه میرزا محمدخان قزوینی پذیرفته و بدین نکته استدلال کرده است[۳] که چون سنائی را در حق معزی که در سال ۵۴۲ درگذشته است مراثی است، پس سنائی بعد از این سال زنده بوده و بنابراین باید قول تقی الدین را در بارهٔ وفات او پذیرفت. لیکن با تحقیقی که مرحوم عباس اقبال آشتیانی دربارهٔ سال وفات معزی کرده محقق شده است که وی بعد از سال ۵۲۱ زنده نبود و بدین ترتیب دلیلی در دست نمی‌ماند که قول محمد بن علی الرفا معاصر سنائی را که روز و ماه و سال وفات شاعر را بدقت معلوم کرده است نپذیریم مگر آنکه بنا بر نظر و استدلالات آقای مدرس رضوی[۴] تصور کنیم که بجای ۵۲۵ شاید ۵۳۵ صحیح باشد.

مقبرهٔ سنائی در غزنین و زیارتگاه خاص و عام است و او بی تردید یکی از دوستداران صدیق آل علی و خاندان پیغامبر بوده است. نصیرالدین ابورشید عبدالجلیل قزوینی رازی در کتاب النقض خود آنجا که سخن از رجال بزرگ و شاعران شیعه میگوید نام سنائی را بعنوان بزرگترین شاعر این فرقه برده و گفته است: «... اگر بذکر همهٔ شعرای شیعی مشغول شویم از مقصود خود باز مانیم، و خواجهٔ سنائی غزنوی که عدیم النظیر است در نظم و نثر و خاتم الشعرائش نویسند، صفت بسیار دارد و این خود

۱— مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵۴
۲— آقای مدرس رضوی در مقدمهٔ دیوان سنائی (ص ب) کلیهٔ اقوال مختلف را دربارهٔ سال مرگ سنائی آورده‌اند.
۳— حواشی چهارمقاله ص ۱۰۱
۴— مقدمهٔ دیوان سنائی ص یب - یز

«که دل شمیدهٔ رسانه‌یی مروارید درتوان یافت ، ارشاهراه گوش دهان خانم»
«پر مروارید کرد، پس گفت بدرنگ ودلتنگ همی بینم[1] دو آبی که همهٔ نقش»
«های شطانی را روی سیه کرده‌ای، این دلتنگی ازکیست؟ اورا ازحرمان دقیقهٔ»
«حود ار سعی ِ ابن‌حمر حبر کردم و گفتم جای بدرنگی ودلتنگی هست، که از»
«اس سه دست‌آویز که وکیل‌آفرینش ارشادکرده است ، پس ازوقاب دسیم از»
«این سرمایه کوتاه است، بالاحرم محروم هردوسرای‌شده‌ام وباایمهمه‌راه درار»
«محوف درپیش، و ستاندهٔ سرمایه برراه ، میترسم که ساندکه آنرمان که گشت»
«رمان برچهارارکانم چهارتکبیر کند وقاب عمرم بردر دروازهٔ قیامت نکشند»
«چون مرا اراس سه وکیل ِ درنگی باشد، درحضرت ِ یکی بی‌پیرایه وسرمایه»
«بمانم آن غمخوار من چون شراب، به جگرحوار من چون سراب، این‌ساحرا»
«چون ارمن‌شنید، برای‌تفرج وتسلیت مرا در شرابخانهٔ روح بگشاد، وحام‌حام»
«راح روح در داد. پس مرا گفت. نفیس‌تر سرمایه‌یی ارگنج خانهٔ عقل و»
«گرانمایه‌تر پیرایه‌یی ارعالم نفس،خیراً کثیراً به‌بشارت الهی سرمایه تو، و»
«من یؤت‌الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً ارجواهر روحانی باشارت نبوی پیرایهٔ»
«تو، وان من‌الشعر لحکمة . پس این چندین شربها نوش کنی‌آنگاه شکر حق»
«اورافراموش کنی؟ ».

«چون عروس حال من ارگفتگوی اوپیرایه بربست، من ازراه بازایازرا»
«سلاح اوساختم، بهانهٔ خانه ودانه آوردم، عدر تعذر خامه وجای گفتم، که بی»
«بساری وچهار دیواری اینچنین کاری میسر نشود »
«این‌فصل چو شنید زمن دست سرزد صدرحمت ِ الله برآن دست وبرآن بر»
«همی دست قبول واقبال برسینهٔ مبارک‌زد، درحال ازبهر دفع بی‌انصافی‌زمستان»
«را آفتاب‌کده‌یی برآسمان همت بفرمود تاساختند، وز بهر سپر تیغ تابستان را»
«فرمان داد تاسایه‌بانی برآفتاب گرم بربستند، وز بهر نحدی ، یکا ییل‌راکه‌مکیال»
«ارزاق بدست اوست یکساله حظی رائج بنوشت ، وازبرای لباس‌ازجامهٔ خانهٔ»
«عمت وعافیت بستان وارخلعت زمستانی وتابستانی درمن پوشانید . »
«اکنون ازپاس‌آن زبرپیشگی پاس‌اشارت اوبداشتم، وآن نوروز روبان»
«راکه نزهت جان پاك را بایسته‌اند، در یک شستان فرستادم، وآن چالاکان»
«که خدمت دل حوش‌اورا شایسته‌اند، بریک عتبه‌جمع کردم، وشبهی براین»
«نسق تحریر کردم وترتیبی براین‌نهاد بنهادم وبپرداختم این‌دیوان را بر این»
«تشبیه‌وترتیب . »

دیوان وی از مدائح و زهدیات و غزلیات و قلندریات و رباعیات و مقطعات در دست است و بهترین طبع آن بتصحیح آقای مدرس رضوی استاد فاضل دانشگاه تهران انجام گرفته و شامل ۱۳۳٤٦ بیت است. این دیوان یکبار دیگر در تهران و یکبار نیز در بمبئی بطبع رسیده است. در مقدمه‌یی که سنائی بر دیوان خود نوشته گفته است که آنرا باشارت یکی از دوستان خویش بنام احمد بن مسعود تیشه هنگامی که از سفرهای خود بازگشته و در مولد خود غزنین متوطن شده بود، گردآورد. مقدمهٔ سنائی بر دیوان او و چند نامه از سنائی که در دیوان وی نقل شده نموداری از نثر استادانه و منشیانهٔ او و نمونهای فصیحی از رسائل اخوانی فارسی در عهد ویست.

غیر از دیوان مذکور چند مثنوی از سنائی باز مانده است که باختصار هر یک را نام میبریم:

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة: که آنرا الهی‌نامه نیز نامند[۱] مهمترین مثنوی سنائی است که شاعر آنرا در بحر خفیف مخبون مقصور در ده هزار بیت و ده باب بنام بهرامشاه غزنوی سروده و در سال ٥٢٤ شروع کرده و در ٥٢٥ بپایان برده است[۲] سنائی در ابواب این کتاب علاوه بر نعت خدا و رسول و آل و اصحاب او ابوابی را بعقل و علم و حکمت و عشق اختصاص داده است و در دو باب اخیر کتاب از احوال خود و مدح بهرامشاه و صدور و اکابر دولت او سخن گفته است

چون کتاب حدیقه بپایان رسید علمای ظاهربین غزنین و متعصبان قوم بر او اعتراض کردند و او ناگزیر کتاب خود را به امام الاجل برهان الدین ابوالحسن علی بن

---

۱ — در این دوبیت از مولوی:

ترك خوشی کرده‌ام من نیم خام	از حکیم غزنوی بشنو تمام
در الهی نامه گوید شرح این	آن حکیم غیب و فخر العارفین

و نیز رجوع شود به کشف الظنون حاج خلیفه چاپ ترکیه ج ۱ ص ۱٦۱

۲ —

عددش هست ده هزار ابیات	همه امثال و پند و مدح و صفات
شد تمام این کتاب در مه دی	که در آذر فکندم این را پی
پانصد و بیست و چار رفته ز عام	پانصد و بیست و پنج گشت تمام

یک بیت است از آن جمله، فرد:

حانب هر که با علی نه نکوست   هر که گو باش من ندارم دوست»۱

و گذشته از اشارات مذکور در اقوال سنائی هم چند بار اشاره بعلی وآل او و دعوی محبت آنان و تعریض بمخالفان اشانست. درعشقنامه وصفی که از علی علیه‌السلام کرده قابل توجهست. سنائی اورا برهمه برتری داده وچنین گفته است:

اشجع وافصح افضل و اکرم   از همه اعدل از همه اعلم

ودرحدیقه گفته است:

مر مرا مدح مصطفی است عدی   جان من باد جانش را بعدی

آل او را بجان خریدارم   ور بدی خواه آل سرارم

دوستدار رسول و آل ویم   زآنکه پیوسته در نوال ویم

گر بدست ادب عقیده و مذهب   هم برین بد بداریم یارب

من زبهر خود این گزید سهم   کاندرین ره بجان دید ستم

وباز در حدیقه هنگام مدح امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام تصریحاتی بقبول امامت او دارد مثلاً درین ابیات:

نائب مصطفی بروز غدیر   کرده درشرع خود مراورا میر

... راز دار خدای پیغمبر   راز دار پیمبرش حیدر

... تا نگشاد علم حیدر در   ندهد سنت پیمبر بر

. . بامدیحش مدایح مطلق   زهق الباطل است وجاءالحق .

وتعریضهایی که بمخالفان او ازعایشه ومعاویه وآل مروان وآل زیاد وجز آنان دارد، همه دلیل قاطع در حق او نسبت بآن امام همام است و ستایش او ازامام حسن وامام حسین وبدگویی قتلهٔ حسین هم دلیل دیگری برین اعتقاد شدید سنائی بآل رسول است. با این حال سنائی ازمدح وستایش سه خلیفهٔ اول وائمهٔ فقه اهل سنت خودداری نکرده است. بنابرین اگر هم اورا ازجملهٔ شیعیان بشماریم باید معتقد بعدم تعصب او درمسائل مذهبی باشیم.

۱ - کتاب النقض چاپ آقای محدث ص ۲۰۲

ومقدمهٔ آقای سعید نفیسی بسال ۱۳۱٦ طبع شده. در منظومهٔ سیر العباد سنائی نظری بمثل از خلقت انسان و اقسام نفوس و عقل و مسائل اخلاقی سخن گفته است

طریق التحقیق مثنوی است هم در وزن حدیقه و در آن اسلوب که در سال ٥٢٨ یعنی سه سال بعد از اتمام حدیقه بپایان رسیده و بر همان منوال ساخته شده است . این کتاب یکبار در تهران بچاپ سنگی و بار دیگر بسال ۱۳۱۸ درشیراز بطبع رسید.

کارنامهٔ بلخ مثنوی است در وزن حدیقه در پانصد بیت که ظاهراً نخستین نظم مثنوی سنائی است و هنگام توقف درشهر بلخ نظم آمده و آنرا «**مطایبه نامه**» هم میگویند چه مبنای آن برمزاح است . کارنامه را سنائی ظاهراً در عهد سلطنت مسعود بن ابراهیم ساخته ودرآن نام آن پادشاه را آورده است[1] وبنابر این تاریخ نظم این مثنوی پیش ازسال ٥٠٨ وموضوع آن مدح پادشاه وبزرگان ولشکریان وبعضی از شاعران عصر وهجو ومطایبه با دسته یی دیگرست و ارباب اطلاع در بعض مسائل اجتماعی ارزش بسیار دارد این منظومه نسخی در دست است و نخستین بار بتصحیح آقای مدرس رضوی با مقدمه یی درمجلد سوم از دفتر چهارم فرهنگ ایران زمین بسال ۱۳۳٤ بطبع رسیده است در سال ۱۳۱۸ کتابخانهٔ جهان نمای شیراز منظومهٔ کوتاهی رابنام «کارنامهٔ بلخ عارف ربانی حکیم سنائی غزنوی علیه الرحمه» طبع کرده است که اصلاً نه کارنامه بلخ است ونه سنائی مربوطست بلکه نسخه پستی از یکدان جفنگ از شفائی اصفهانی[2]

مثنویهای دیگری بنام **عشقنامه** و **عقلنامه** و **تجربة العلم** از سنائی در دست است که از آن میان عشقنامه درحدود هزاربیت دارد ومشحون ازمعارف وحقایق ومواعظست . این سه مثنوی راباطریق التحقیق و کارنامه و سیر العباد «**ستهٔ سنائی**» میگویند .

معاصران سنائی : سنائی با گروهی از شاعران بزرگ معاصر خود رابطه

۱- درجهان نام عدل معهودست تابمسعود ملک مسعودست

۲ - رجوع شود بمقدمهٔ کارنامهٔ بلخ از آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران

ناصرالغزنوی ملقب به بریانگر که دربغداد ساکن بود فرستاد وارو درخواست تاآنرا برعلمای دارالسلام عرض کند وویرا ازطعن طاعنان رهایی بخشند. اشعاری که سنائی به بریانگر فرستاد معرف کامل کتاب او ومطالب اصلی آنست بدین سبب نقل بعضی از آنها دربن مقام مبادرت میکنیم:

.. تو ببغداد شاد و من ناشاد خود نگویی ورا رسم فرداد

سال و مه درسباك و اندهگین مانده محبوس تربت غزنین

.. این کتابی که گفته ام درپند چون رخ حور دلبر و دلبند

گر چه بسیار دیده ای تألیف هیچ دیدی بدین صفت تصنیف

هر چه دانسته ام ز نوع علوم کرده ام جمله خلق را معلوم

آنچه نص است وآنچه اخبارست ور مشایخ هر آنچه آثارست

اندرین نامه جملگی جمعست مجلس روح را یکی شمعست

... یک سخن زین وعالمی دانش همچو قرآن پارسی خوانش

این سخن را مطالعت فرمای نیک و بد در جواب باز نمای

جاهلان جمله ناپسند کنند ور سر جهل ریشخند کنند

وآنکه باشد سخن شناس و حکیم همچو قرآن نهد ورا تعظیم

حدیقة الحقیقه ازجملهٔ منظومه هایی است که درادبیات فارسی تأثیر فراوان داشته ودرایجاد منظومهایی ازقبیل تحفة العراقین خاقانی ومخزن الاسرار نظامی اثر مستقیم کرده است . این کتاب راکه در اوان وفات سنائی پراگنده بود **محمد بن علی الرفا** بامر بهرامشاه گردآورد ومقدمه یی فصیح برآن نگاشت که تمامی دردست وازنمونهای خوب منشآت صوفیانه است.

سیر العباد الی المعاد مثنوی است بروزن حدیقة الحقیقه که سنائی آنرا در سرخس سروده و بمدح و ستایش سیف الدین محمد بن منصور قاضی سرخس تمام کرده است. عدد ابیات این منظومه از هفتصد متجاوز است ویکبار درتهران باتصحیح

دیده میشود، وعدهٔ زیاد دیگر[۱].

سنائی بی‌تردید یکی از بزرگترین شاعران زبان فارسی و از جملهٔ گویندگانی است که در تغییر سبک شعر فارسی و ایجاد تنوع و تجدد در آن مؤثر بوده و آثار او منشأ تحولات شگرف در سخن گویندگان بعد از وی شده است. هنگام مطالعه در اشعار و آثار سنائی خواننده با دو سبک سخن و دو وسیع فکر مواجه میشود. این دوگانگی سبک و فکر سنائی مربوط بدو مرحله از زندگانی اوست. در مرحلهٔ نخستین سنائی شاعر درباری ولهو پیشه بود و برای تحصیل دینار و درهم از مدح هیچکس امتناعی نداشت و آنچه بچنگ میآورد صرف مجلس سماع و نشاط میکرد. از شوخی و هزل و حتی گاه از آوردن کلمات رکیک در سخن استادانهٔ خود امتناعی نداشت در این دوره شعر سنائی اگرچه استادانه و مقرون بمهارت و لطف است لیکن شدت متأثر از سبک استادان مقدم بروی از قبیل عنصری و فرخی و منوچهری و مسعود سعد و علی‌الخصوص فرخی است. در قصائد این دوره تغزلات لطیف و تشبیب های دل‌انگیز میتوان یافت واگرچه از غالب اشعار دورهٔ اول او آثار تقلید لایح و آشکار است، با اینحال درسخنان همین دورهٔ او مایه‌یی از کمال و علائمی از تحول سبک مشاهده میشود که در عین تقلید اورا از مقلدان خود دور میدارد، و مسلماً عامل زمان و تحولی که در زبان و در افکار شعرا حاصل میشد، و همچنین مراتب علمی سنائی چنانکه در آثار دیگر شاعران دورهٔ او مؤثر بوده است، اورا نیز درعین تقلید بسبک خاص رهبری میکرد، و میدانیم که این بسیار بابتکار و ابداع روش خاص میبایست با یک تکامل روحی شاعر بمعنی تحقیق پذیرد وار قوه بفعل درآید واین امر حاصل نشد مگر در دورهٔ دوم زندگانی شاعر که دورهٔ تغییر حال و تکامل معنوی اوست و شاعر دراین دوره مدتی را درسیر آفاق و انفس گذرانده چندی با رجال بزرگ خراسان معاشرت داشته و مدتی در خدمت مشایخ جلیل زانوی تلمّذ بزمین زده و دیرگاهی در تفکر و تأمل بسر برده و مایهٔ علمی خود را ازین راهها تکامل داده

۱– برای اطلاع کافی ازین رجال وروابط سنائی با آنان رجوع شود بمقدمهٔ دیوان سنائی بقلم آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران.

داشته است . درآغاز کار شاعری او مسعودبن سعدبن سلمان شاعر استاد در غزنین شهرت وافری حاصل کرده بود و هنگامی که از آخرین زندان خود رهائی یافته و بغزنین آمده بود ، بتفصیلی که درشرح احوال او دیده‌ایم ، سنائی بگردآوردن دیوان آن استاد پرداخت . علاوه بر او نام شاعران دیگری مانند ابوحنیفهٔ اسکافی ، سید حسن ، معزی ، عثمان مختاری و چندتن شاعر غیرمعروف را در آثار او می‌بینیم که سنائی برخی ازآنان را رثاء گفته واز بعضی بنیکی و ستایش نام برده است .

سنائی ازسلاطین غزنوی سلطان مسعودبن ابراهیم (٤٩٢-٥٠٨) و بهرامشاه بن مسعود (٥١١-٥٥٢) وازسلاجقه سنجر بن ملکشاه را مدح گفته و کارنامهٔ بلخ را بنام مسعود و حدیقة الحقیقه را بنام بهرامشاه سروده است .

ازوزراءوصدور ورجال دولت غزنوی وعلما واشراف غزنین وخراسان هم نام چند تن را در آثار سنائی می‌یابیم که از جملهٔ بزرگترین آنان ثقة‌الملک طاهر بن علی وزیر سلطان مسعودبن ابراهیم، ومنصوربن سعدبن حسن میمندی عارض سپاه سلطان ابراهیم، و خواجه قوام‌الدین ابوالقاسم ناصربن حسن درگزینی وزیرسنجر که میان اووسنائی قواعد مصادقت ومکاتبت مستقر بود ودونامهٔ سنائی باین‌وزیرمبنی‌براعتذار ازوصول بخدمت او وملاقات آن وزیر دردست است، وخواجه معین‌الدین ابونصر احمدبن فضل کاشانی وزیر سنجر، وابومحمدبن‌الحسن القاینی‌وزیر بهرامشاه، وابونصر محمدبن‌عبدالحمید مستوفی‌ازوزراء بهرامشاه، وخواجه‌عمید احمدبن مسعود تیشه که ازرجال غزنین بود وباسنائی دوستی داشت وبرای او بتفصیلی که دیده‌ایم خانه‌یی‌در غزنین ترتیب داد ، وامام برهان‌الدین ابوالحسن‌علی‌بن‌ناصر غزنوی معروف به بریانگر که باسنائی حق نان ونمک ودوستی ومصادقت داشته وازائمهٔ مشهور بغداد وساکن آن‌شهر بوده است وسنائی بعد ازاعتراض‌متعصبان نسخه‌یی‌ازحدیقه را برای حکومت نزد وی فرستاده بود، وفضل‌بن یحیی‌بن صاعد هروی معروف بعارف زرگر که میان او وسنائی مشاعره ومکاتبه بود وقصائد آندو که بیکدیگرفرستاده‌اند دردیوان سنائی

بواند شد وازمیان مثنویهای او حدیقة الحقیقه را عبداللطیف بن عبدالله بن عباس شرح کرده است. از اشعار اوست:

از حدیقة الحقیقة.

دید وقتی یکی پراگنده | ژنده‌یی زیر جامهٔ ژنده
گفت این جامه سخت خلقانیست | گفت هست آن بس چنین زآنست
چون نخواهم حرام و ندهم دین | جامه لابد نباشدم به ازین
هست پاک و حلال و ننگین روی | نه حرام و پلید و رنگین روی
چون نمازی[1] و چون حلال بود | آن مرا خوش حلال بود

* * *

عاشقی را یکی فسرده بدید | که همی بر دو خوش همی خندید
گفت کاخر بوقت جان دادن | خنده از چیست و این خوشی ز چه آمد
گفت خوبان چو پرده برگیرند | عاشقان پیششان چنین میرند

* * *

داشت لقمان یکی کریجهٔ[2] تنگ | چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
شب دراو در بریج و تاب بُدی | روز در پیش آفتاب بُدی
روز پیش آفتاب اندر | همه شب زاو بریج و تاب اندر
بلفضولی سؤال کرد از وی | چیست این خانه شش بدست[3] و سه پی
همه عالم سرای و بستانست | این کریجت سزا و زندانست
در جهان فراخ با نزهت | چکنی این کریج پر وحشت
عالمی پر ز نزهت و خوشی | رنج این تنگنای از چه کشی
با دم سرد و چشم گریان پیر | گفت هذالمن یموت کثیر
در رباطی مقام و بس گذری | در سر پل سرای و بس سفری
چون کنم خانهٔ گل آبادان | دل من «آیما نکونوا» خوان

۱ـ نمازی: پاک ۲ـ کریج و کریجه: خانهٔ کوچکی که از نی و علف سازند. کومه
۳ـ بدست: وجب

وبافکار نو واندیشه‌های دینی وعرفانی همراه کرده وازین سان سبح فکری جدید و شیوهٔ شاعری تازهٔ خودرا پدیدآورده ودرقصائد وعزلیات وقلندریات ودرجمعات متعدد نشان داده وبهمان سبک ساخته ومعروف شده است . این دسته از آثار واشعار سنائی پر است ازمعارف وحقایق عرفانی و حکمی واندیشه‌های دینی وزهد ووعظ وترك و تمثلات تعلیمی که باشانی شیوا واستوار ادا شده است . دربن قصاید سنائی از استعمال کلمات وحتی ترکیبات وعبارات عربی نیز خودداری نکرده است[۱] وکلام خودرا باشارات مختلف از احادیث و آیات و قصص و تمثلات واستدلالات عقلی واصطلاح از آنها برای اثبات مقاصد خود واصطلاحات وافر علمی ازعلوم مختلف زمان، که درهمهٔ آنها صاحب اطلاع بوده،آراسته است وبهمین سبب بسیاری ازابیات او دشوار ومحتاج شرح وتفسیر شده است .

باید گفت ازین روش که سنائی درشعر پیش گرفت مبداء تحول بزرگی درشعر فارسی ویکی ازعلل انصراف شعرا ازامورساده وتوصیفات عادی وتوجه آنان بمسائل مشکلتر، بمقصداظهار استادی ومهارت‌شده است، وغالب شعرایی که بعد ازسنائی در مسائل حکمی وعرفانی ودینی ووعظ وارد میشدندبدین شاعر وآثار او نظر داشته و بعضی نیز مانند خاقانی بصراحت خودرا دربن گونه مسائل جانشین سنائی می‌شمرده‌اند[۲] لیکن باید متوجه‌بود که انسجام واستحکام کلام ودقت در بکاربردن الفاظ منتخب و ترکیبات تازه وایراد معانی دقیق در اشعار سنائی بدرجه‌ییست که تقلید از اورا حتی برای شاعران بسیار توانا مشکل ساخته است .

سنائی در مثنویهای خود بیش از قصائد بایراد معانی و الفاظ دشوار واشاره بمسائل مختلف علمی وفلسفی وعرفانی‌ودینی‌توجه کرده وازین‌جهت بسیاری ازابیات او درسیر العباد وطریق‌التحقیق‌وحدیقه محتاج‌شروح مفصل‌است تاموردفهم خوانده

۱ــ مانند قصیدهٔ :

ای سره ذات تو عما یقول الظالمون　　گفت علمت جمله را مالم تکونوا تعلمون

الی آخر قصیده

۲ــ رجوع شود بشرح حال خاقانی درهمین کتاب

همه سوی هیه سالوسی — همه بردیک عامه افسوسی
همه از ناوک بلا خسته — همه از ننگ خویش وارسته
کرده در راه عشق بی فرباد — همه میراث خاك آدم یاد
علمشان زیر حرف نادانیست — چه عجب زیر گنج ویرانیست
همه پست وبلند مایه چولاد[۱] — همه پوشیده و برهنه چو باد
در هوا وقف کرده هاویه[۲] را — در در از عقل پرده راویه را
فارغ ازمنش دین و کیش همه — گرد خانهٔ هوای خویش همه
برده رحمت بقای دو جهانی — از ره کفر در مسلمانی
ساخته هر یک از میان ضمیر — از قل الله ثم درهم[۳] بیر[۴]
چنگ در حضرت خدای زده — هرچه آن نیست پشت پای زده

ازسیرالعباد.

دربن ابیات نظر بی رسر کمیت بر کشت صورت انسانی وروح نامیه را بیان میکند:

دان که در ساحت سرای کهن — چون نهی سد زمن[۵] مشیمهٔ کن
سوی پیری رسیدم از بالا — حلقه در گوش زاهبطوا منها[۶]
دایه ئی یافتم قدیم نهاد — بوده با جنبش فلک همزاد
گنده پیری چو چرخ پرمایه — بی خبر ز آفتاب و از سایه
پیشوا بوده نوع عالم را — دایگی کرده شخص آدم را
حیوان را در نبت و مقدار — دایه و مطبخی و خوانسالار

۱— لاد : خاك ، چینهٔ دیوار، دنبای سنگ وبرم
۲— هاویه : دوزخ
۳— قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون
۴— بیر: خانهٔ خواب
۵— مراد «آدمی» است
٦ — اشاره است به آیه ۳٦ از سوره البقره « قلنا اهبطوا منها جمیعاً فامّا یأتینّکم منّي هُدیً فمن تبع هُدايَ فلاخوف علیهم ولاهم یحزنون »

چون دررآید احل چه بنده چه شاه | وقت چون دررسد چه بام وچه چاه

* * *

قصه‌یی یاد دارم از پدران | زآن جهان دیدگان پرهنران

داشت زالی بروستای تگاو | مهستی نام دختری و سه گاو

نوعروسی چو سرو در بالان | گشت روزی زچشم بد بالان

گشت بدرش چو ماه نو باریک | شد جهان پیش پیرزن تاریک

دلش آتش گرفت و سوخت جگر | که نداری جز او نداشت دگر

زال گفتی همیشه با دختر | پیش تو باد مردن مادر

ازقضا گاوِ زالک ازپی خَوَرد | پوز روزی بدیگش اندر کرد

ماند چون پای مُقعد اندر رنگ | آن سر مُرده‌ریگش اندر دیگ

گاو مانند دیوی از دوزخ | سوی آن زال تاخت ازمطبخ

زال پنداشت هست عزرائیل | بانگ برداشت از پی تهویل

کای مقلموت[1] من نه مهستیم | من یکی زالِ پیرِ محتتیم

تندرستم من و نیم بیمار | از خدا را مرا بدو مشمار

گر ترا مهستی همی باید | آنک او را ببر مرا شاید

تا بدانی که وقت پیچا پیچ | هیچکس مر ترا نباشد هیچ

از کارنامهٔ بلخ.

چون گذشتی ز حلقت ایشان | درگذر بر وطای[2] درویشان

تا یکی قوم بینی از خود پاك | تا تو برخاك و بر بر ازافلاك

همه نقاش آتش خامه | همه خورشید آسمان جامه

ورق حرف در نوشته همه | محض معنی وروح گشته همه

بر در آورده از سرابت دم | قدم از پردهٔ حدوث و قدم

همه را کرده عبرت باری | از فضول زمانه متواری

---

۱ — مقلموت ملك‌الموت

۲ — وِطا فرش

همه گویای بی‌زبان بودند / همه بی‌دیده نقش‌خوان بودند
ساحرانی که آن زمان سرفت / سحر الحق نه در زبان نرفت
نکته‌ها رفت بس شگرف آنجا / در نگنجید صوت و حرف آنجا
صوت و حرف از جهان جسم بود / نهر در کیف فعل و اسم بود
در جهانی که عالم ثانیست / بی زبانی همه زبان دانست
عاشقان صف کشیده دوشادوش / ساقیان در کشیده دوشادوش
سالک گرم رو در آن بازار / ارنی گوی از پی دیدار
عاشقان از وصال یافته ذوق / لی مع الله گوی از سر شوق
رهروان در جهان حیرانی / در کشیده نوای سبحانی
دیگری اوفتاده در تک و پوی / لیس فی جبتی سوی الله گوی
آنکه او گوهر معانی سفت / بزبان و بدل انا الحق گفت
همگنان جان و دل بدو داده / واله و مست و بیخود افتاده
بهر او بود جست و جوی همه / او سره ز گفت و گوی همه
من دلسوخته جگر خسته / پای در دام شش جهت بسته
صنمم در جهان صورت بود / صورت آسودهٔ کدورت بود
فرصتی نه که چست بردازم / در چنان منزلی وطن سازم
قوتی نه که باز پس گردم / با سگ و خوک همنفس گردم
دل بر اندیشه تا چه باید کرد / ره بدانجا چگونه باید کرد
چون کنم کاین طلسم بگشایم / پایم از بند جسم بگشایم
در رهش جان و مال در اندازم / جان کنم خرقه و در اندازم
ناگهان در رسید از در غیب / کرده پر گوهر حقایق جیب
گفت ای رخ بخون دل شسته / در جهان فنا بقا جسته
تا درین منزلی که هستی تست / پستی تو ز خودپرستی تست
چون ز هستی خویش درگذری / هرچه هستی است زیر پی سپری

این چنین دایه از کرانه مرا ... تربیت کرده مادرانه مرا

گاو لش مایهٔ بساتین بود ... حروهای نبات را گل بود

نقش بوساد را ازو سادی ... سرو آزاد ز او بآزادی

گلستان راو گشاده حد بودند ... سروها راو کشیده قد بودند

زو کشیده و گشاده شد بهار ... پنجهٔ سرو و چهرهٔ گلزار

گوهری را که چرخ والا کرد ... جسمش او بلند بالا کرد

حوبهایی که حازن آمد ... الف و نون جمع ازو یابند

گرچه دراصل کودکی بودم ... برد او چوب ونی نکی بودم

چون گیا بی‌حبر همی خوردم ... با گیا همسری همی کردم

این چنین دایه پیش هرهسی ... حلوه کردی مرا بهر دستی

اولین سر یافت کسوت نی ... بعدازآن لعل‌ساحت‌حلعت نی

چون بریدم رسر و لعل امید ... بار دادم یکی قماط[1] سپید

چون دریدم قماط سمانی ... دوحت بارم قبای عسانی

ساحت زان‌پس‌مرا بمسوری ... گرته[2]عودی‌وحجره کافوری

پس مرا اربرای هر به برخ ... کرد به ماه حلوه بر به چرخ

چون قوی بیخ گشت بسادم ... پس بشهر پدر فرستادم

ازمثنوی طریق‌التحقیق :

دوش ناگه بهفته از اغیار ... یافتم بر در سراییش بار

محلسش زآنسوی جهان‌دیدم ... دور از اندیشه وگمان دیدم

مجمعی دیده‌ام پر از عشاق ... جسته از بند گنبد زرّاق

چار تکبیر کرده بر دو جهان ... گشته‌فارغ زشغل هردوجهان

باده از جام معرفت خورده ... راه زآنسوی شش‌جهت کرده

۱— قماط کهنه‌یی‌که در قنداق کودک گذارند

۲— گرته : پیراهن

سپارید از برای نام و دام و کام چون غولان
جمال نقش آدم را بتاب نفس شیطانی

شود روشن دل و جان تان ز شرع یوسف احمد
از آن کز علت اولی قوی شد جوهر ثانی

ز شرع مصطفی به از بیان درون جانتان روشن
ز خورشید است بر چرخ است جرم ماه نورانی

که گر نامد عقل کل نبودی نفس کلی را
نگشتی قابل نقش دوم نفس هیولانی

هر آنکو گشت پرورده بزیر دامن خذلان
گریبان گیر او باید همی توفیق ربانی

نگردد گرد دین داران غرور دیو نفس ایرا
سبکدل کی کشد هرگز همی بار گرانجانی

بوای مرد سخن پیشه که بهر دام مشتی دون
ز دست حق بماندستی نیروی سخندانی

چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بدسان
چه تقصیر آمد از قرآن که گشتی گرد لامانی[1]

ببینی عیب آن عالم درین پر عیب عالم زان
که کس نفس نبوت را ندید از چشم جسمانی

برون کن طوق عقلانی بسوی ذوق ایمان شو
چه باشد حکمت یونان به پیش ذوق ایمانی

در کفر و جحود ترا از اوّل، چون علی برکن
که تا آخر چنو یابی ز دین تشریف ربانی

بجز خشنودی حق را زجان و عقل و مال و تن
پس آنگه از زبان شکر بگو کایت ارزانی

۱- لامانی : چاپلوسی و هرزه گویی ولابه

تو چه دانی که ره آسمان قدم — چند راهست تا جهان قدم
چند سختی کشید می باید — چند منزل برید می باید
تا به نیکی بدل کنی بد را — واندر آن عالم افکنی خودرا
گر ترا میل عالم قدمست — ترك خود گفتن اولین قدمست
نرسی تا تو با تو همنفسی — قدم ازخود برون نهی برسی
تا طلاق وجود خود ندهی — پای در عالم قدم ننهی
تا وداع جهان جان نکنی — ره بدان فرخ آستان نکنی
در هوایش زبند جان برخیز — جان بده وز سر جهان برخیز
تو وجود جهان قلم درکش — در صف عاشقان علم برکش
مشنو این چنین که ناخوبست — خبر و آنرا طلب که مطلوبست

* * *

از دیوان قصائد و غزلها و رباعیها :

مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
از این آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی
مسلمانی کنون اسمست برعرفی وعادانی
دریغا کو مسلمانی دریغا کو مسلمانی
فروشد آفتاب دین برآمد روز بیدینان
کجا شد درد بودردا و آن اسلام سلمانی
جهان یکسر همه پر دیو و پر غولند وامت را
که یارد کرد جز اسلام وجز سنت نگهبانی
بمیرید ازچنین جانی کزو کفر و هوا خیزد
ازیرا در چنان جانها فرو ناید مسلمانی
شراب حکمت شرعی خورید اندر حریم دین
که محرومند ازین عشرت هوس گویان یونانی

زروی حرص وطرّاری بیارد ورن در بهشت
همه علم خدا آنگه که بشینی بورّانی
نوای نحس از پس میران از آن حرقحط شد نشی
که عالم قحط بر گیرد چو کیوان گشت سرابی

ولیکن مشتری آخر نرور دین رسحص نو
نخواهد کس خویش ارچه ساری خای کیوانی
نوای راهد گر ارزهد ب کسی سوی ریا خواند
ز بهر چشم بدسان تو و خای بی آسانی

مترس از درره سست نوبی بی پای چون دامن
چو اندر شاهراه عشق بسر چون گریبانی
نوقت خدمت یزدان دلت را راست کن قبله
ازآن کاین کار دل باسد نباشد کار پیشانی

قیامت هست یوم الجمع سوی مرد معنی دان
ولیکن نرد صورت بین بود روز پریشانی
اگر بدبست و بی پایی بمیدان رضای او
بپیش شاه گوبی کن که باند ار نو چوگانی

درین ره دل دربند ازدر درین صف سر بربدارین
نو و دوکی و بستحی که نرسودان سدانی
فقیه ار هست چون سع وفقیر ار هست چون افسان
نوباری کستی ریمها که نه سعی نه افسانی

* * *

مکن در جسم و جان منزل که این دونست وآن والا
قدم زین هردو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا
بهرچ از راه دورافتی چه کفرآن حرف وچه ایمان
بهرچ اردوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

درین کهپایه چون گردی بر آخور چون خر عیسی
سوی عالم جان شو که چون عیسی همه جانی
ز دونی و زنادانی چنین سردور دیوان شد
وگرنه ارسلان خاصست دین را نفس انسانی
نه ای سلطان که سلطانست خشم و آز و دیر تو
سوی سلطان سلطانان نداری اسم سلطانی
چه خیزد زاوّل ملکی که در پیش دم آخر
بود ساسی[1] و بیسامان چه سامانی چه ساسانی
بدین ده روزه دهقانی مشو غره که ناگاهان
چو این پیمانه پر گردد نه ده ماند نه دهقانی
تو ماهی و بدو سگ چو زین عالم برون رفتی
بیاید تا تو در خاک نه فغفوری نه خاقانی
فسانهٔ خوب شو آخر چو سندانی که پیش از تو
فسانهٔ نیک و بد گشتند ساسانی و سامانی
تو ای خواجه گر از ارکان این ملکی نه ای خواجه
از آن کز بهر ست را اسیر چار ارکانی
تو مردم نیستی زیرا که دایم چون ستور و دد
گهی دلخستهٔ چوبی گهی جان بستهٔ خوانی
اگر چند از توانایی زننده همچو خایسکی[2]
وگر چند از شکیبایی خورنده همچو سندانی
مشو غره که در یکدم ز رحم چرخ زاینده
بزیری گر همه تیغی بسایی گر چو سوهانی
تو ای بازاری مغبون که طفلی را ز بیرحمی
دهی دینار یکی حبه اش ز روی حیله بستانی

۱- ساسی: گدا و گدایی ۲- خایسک : پتک

بمرای دوست بیش ازمرگ اگرمی زندگی خواهی
که ادریس ازچنین مردن بهشتی گشت پیش ازما

بتیغ عشق شو کشته که تا عمر ابد یابی
که از شمشیر بو یحیی[۱] نشان ندهد کس از احیا

چه داری مهر بدمهری کرو بیجان شد اسکندر
چه داری عشق با داری کرو بی ملک شد دارا

گرت سودای آن باشد کزین سودا برون آیی
رهی سودا که خواهی یافت فردا ازچنین سودا

تو اندر راه سلکی نه که هر ساعت همی باشی
تو همچون گوی سرگردان وزه چون پهنه[۲] بی پهنا[۳]

تو در کشتی فگن خود را بپای از بهر تسبیحی
که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها

اگر دیبت همی باید ز دنیا دار بی نگسل
که خرجش با تو هرساعت بود بحرف و بی آوا

همی گویند که دنیا را بدین از دیو بخریدم
اگر دنیا همی خواهی بده دین و بخر دنیا

بس باری که هر ساعت ازین پیروزه گون خیمه
چه باریها برون آرد همی ازین سر خوش سیما

جهان فرمان همی گوید که دل در ما نبندی به
تو خود بی پند بشنوی ازین گویای ناگویا

۱ــ بو یحیی ملک الموت

۲ــ پهنه چوگان

۳ ـ پهنا عرض، پهنی

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

سود از حواری آدم که خالی گشت ازو جنت
سود از عاجری وامق که عذرا ماند ازو عذرا

سخن کز روی دین گویی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی چه جابلقا چه جابلسا

شهادت گفتن آن باشد که هم ز اول در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا[1]

نیابی خار و خاشاکی درین ره چون بفراشی
کمر بست و بفرق استاد در حرف شهادت لا

چو لا از حدّ انسانی فکندت در ره حیرت
پس از نور الوهیت بالله آی از الاّ

ز راه دین توان آمد بصحرای نیاز ارنی
بمعنی کی رسد مردم گذر ناکرده بر اسما

درون جوهر صفرا همه کفر است و شیطانی
گرت سودای دین باشد قدم بیرون نه از صفرا

چه نانی بهر مرداری چو زاغان اندرین پستی
قفس بشکن چو طاوسان یکی بر پر برین بالا

عروس حضرت قرآن نقاب آنگه بر اندازد
که دارالملک ایمان را مجرّد بیند از غوغا

۱ــ یعنی لا

سرد چون تو بی حسّی چه دانائی چه نادانی
بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا[1]

ترا بس ناخوشست آواز لیکن اندرین گنبد
خوش آوازت همی‌دارد صدای گنبد خضرا

ولیک آنگه خجل گردی که استادی ترا گوید
که با داود پیغمبر رسیلی[2] کن درین صحرا

توچون‌موری‌واین‌راهست همچون‌موی‌ب‌رویان
مرو زنهار در تقلید و در تخمین و بر عمیا[3]

چو علم‌آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید گزیده‌تر برد کالا

از این مشتی ربایت جوی رعنا هیچ نگشاید
مسلمانی ز سلمان جوی و درد دین ز بودردا

بصاحب دولتی پیوند اگر نامی همی جوئی
که از یک چاکری عیسی چنان معروف شد یلدا[4]

قدم در راه مردی نه که راه و گاه و جاهش را
نباشد تا ابد مقطع نبودست از ازل مبدا

ز بهر قالب او راست این ارواح مستوفی
ز بهر خالب او راست این انفاس مستوفا

ز بهر کسب آنجا راست اینجا کشتی آدم
ز بهر زاد آنجا راست اینجا زادن حوّا

ـــــــــــ

۱ــ روهینا: آهن وفولاد جوهردار

۲ــ رسیل: همراه و همگام.

۳ــ عَمیا: کوری

۴ــ یلدا، نام یکی ازملازمان عیسی بود

گر از آتش همی ترسی بمال کس مشو غرّه
که اینجا صورتش نالست وآنجا شکلش اژدرها

از آتش‌دان حواست را همیشه سستی و هستی
ز دوزخ دان نهادت را همواره مولد و منشا

پس اکنون گر سوی دوزخ گرایی نیست عجب نبود
که سوی کلّ خود باشند همیشه جنس اجزا

گر امروز آتش شهوت بکشتی بی گمان رستی
وگر نه تف آن آتش ترا هیزم کند فردا

تو از خاکی بسان خاک تن در ده درین پستی
مگر گردی چو جان و عقل هم عالی و هم والا

که تا پستست خاک اینجا همه نعمت لیک آنگه
بلای دیده ها گردد چو بالا گیرد از نکبا۱

ز باد فتنه و باد هوا دین را هیچ نگشاید
میان دربند کاری را که این رنگست و آن آوا

مگو معرور غافل را برای این او نکته
مده مغرور جاهل را ز بهر طبع او حرسا ،

چو علمت هست خدمت کن چو دانایان که زشت آید
گرفته چینیان احرام و مکّی خفته در بطحا

نه صوت از بهر آن آمد که سوری زهرهٔ زهره
نه حرف از بهر آن آمد که دزدی چادر زهرا

ترا نعمی بکف دادند تا غروی کنی با خود
تو چون از خود سپر سازی نمانی زنده در هیجا

۱ــ نکبا بادی کــه از مهبّ خود برگردد ومیان دوباد وزد یامیان صبا وشمال (منتهی الارب)

که یارب مر سنائی را سنائی ده تو در حکمت
چنان کز وی برشک آید روان بوعلی سینا

مگر دانم درین عالم ز بس آزی و کم عقلی
چو رای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا

ز راه رحمت و رأفت چو جان پاک معصومان
مرا از رحمت تنها مکن پیش از اجل تنها

زبان مختصر عقلان شد اندر جهان در بس
که تا چون خود نخواهندم حریص و مفسد و رعنا

بگردان عمر بس چون گل که درطفلی شود کشته
بگردان حرص من چون مل که در پیری شود برنا

بحرص ار شربتی خوردم مگیر از من که بد کردم
بیابان بود و تابستان و آب سرد و استسقا

بهرج از اولیا گویند زرقی و وقتی
بهرج از انبیا گویند آمنّا و صدّقنا

* * *

بمرای حکیم از چنین زندگانی — گزین زندگانی چو مردی نمانی
ازین زندگی زندگانی نخیزد — که گرگست و ناید ز گرگان شبانی
درین زندگی سیر مردان نباید — ور آید بود سیر سیرالسوانی[1]
برین جاکدان پر از گرگ تا کی — کنی چون سگان رایگان پاسبانی
بستان مرگ آی تا زنده گردی — ستور این کهن زنده باستانی
رهاند مرا اعتدال بهارش — ز نور تموزی و حزّ خزانی

۱- سیرالسوانی رفتار شتران، کنایه از رفتار سست

تو پنداری که بر بازبست این میدان چون مینو
تو پنداری که برهرزه است این ایوان چون مینا
وگر بر بهر دینیستی در اندر بندی گردون
وگر بر بهر شرعستی کمر نگشادندی جوزا

چو بن خاترا بزین کن بعلم دین که پیش آید
درون سو شاه عریان وبرون سو کوشک پردیبا
بحکمت جامه‌یی تو کن ز بهر آنجهان ورنه
چو مرگ این‌جامه بستاند تو عریان مانی ورسوا

خود از نسل جهانبانان نباید هیچ تا باشد
سر او را کوی نرگس و ما را خانه پر عذرا
بنی طبع را طبعی چو کرد انصاف زخ پنهان
بیانی دیو را دیوی چو کرد اخلاص زخ پیدا

ترا یزدان همی گوید که در دنیا مخور باده
ترا ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
ز بهر دین نگذاری حرام از حرمت یزدان
ولیکن از بهر تن مانی حلال از گفتهٔ ترسا

گرت نزهت همی باید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ درباغست وخوان درخوان وبا[۱] دربا[۱]
گر از رحمت همی ترسی ز نااهلان سر صحبت
که از دام زبون گیران بعزلت رسته شد عنقا

ترا باری بحمدالله ز راه رأفت و رحمت
بسوی خطهٔ وحدت برد عقل از خط اشیا
بدل بندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
همی خواهم بهر ساعت چه درسرّا[۲] چه در ضرّا[۳]

۱- با طعام ۲- سرّا نرمی وراحت ۳- ضرّا سختی وگزند

کند عقل را فارغ از لاابالی　　کند روح را ایمن از لن ترانی

ز نادانی و ناتوانی رسی تو　　ازین گنج صورت بگنج معانی

همه ناتوانیست اینجا، چو رفتی　　بدانجای چندان که خواهی توانی

بجز پنجهٔ مرگ بازت که خرّد　　ز سستی سگ کاهل کاهدانی

بجز مرگ در گوش جانت که خواند　　که بگذر ازین منزل کاروانی

بجز مرگ با جان عقلت که گوید　　که تو میزبان نیستی میهمانی

بجز مرگ اندر حمایت که گیرد　　از این شوخ چشمان آخر زمانی

اگر مرگ نبود که یارت رهاند　　ز درس گرانان و درس گرانی

گر افسرده کردست درس حروفت　　تف مرگ در جانت آرد روانی

بدرس آمدی قلب این[1] را ندیدی　　بمرگ آی تا قلب آن[2] را بدانی

تو بی مرگ هرگز نجاتی نیابی　　ز مرگ آفتهای ابی و آبی

بجز مرگ در راه حق که آرد　　ز تقلید رای فلان و فلانی

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد　　نه بازت رهاند همی جاودانی

اگر خوش خوئی از گران قلتبانان　　وگر بدخوئی از گران قلتبانی

تمام جهان برسوی چون سنائی　　گرت هم سنائی کند نردبانی

* * *

ای قوم ازین سرای حوادث گذر کنید　　خیزید و سوی عالم علوی سفر کنید

یکسر بپای همت ازین دامگاه دیو　　چون مرغ بر پرید و سفر بر قمر کنید

تا کی ز بهر تربیت جسم تیره روی　　جان را هبا کنید و خرد را هدر کنید

جانی کمال یافته در پردهٔ شما　　وآنگه شما حدیث تن مختصر کنید

عیسی نشسته پیش شما وآنگه از هوس　　دلتان دهد که بندگی سم خر کنید

تا کی دهان و کام ولب و چشم و گوش را　　هر روز شاهراه دگر سور و شر کنید

۱ـ قلب درس، سرد

۲ـ قلب مرگ، گرم

از آن پیش کز استخوان تو سالک ‏ سگان سقر را کنند میهمانی
بپیش همای اجل کش چو مردان ‏ بیکباری این خانهٔ استخوانی
ازین مرگ صورت نگر تا نترسی ‏ ازین زندگی ترس کاکنون درآنی
که از مرگ صورت همی رسته گردد ‏ اسیر ازعوان[1] و امیر از عوانی
بدرگاه مرگ آی ازین عمر زیرا ‏ که آنجا امانست و اینجا امانی
بگرد سراپردهٔ او بگردد ‏ غرور بساط انسی و جانی
نفسی و عقلی و امرت رساند ‏ ز حیوانی و از نباتی و کانی
سه خط خدایند این هرسه لیکن ‏ ازین زندگی تا نمیری ندانی
ز سبع سماوات تا بر نپری ‏ ندانی تو تفسیر سبع المثانی[2]
ازین جان بترس آنکه اندر جهنم ‏ نه زنده نه مرده بود جاودانی
نه جانست این کت همی جان نماید ‏ سه نام جان در بخار دخانی
پیاده شو از لاشهٔ جسم عاصی ‏ که با باشهٔ جان بحضرت پرانی
برین آر جان خرانرا چو عیسی ‏ که با همچو عیسی سوی آسمانی
برون آی ازین سیره جای ستوران ‏ که تا چرمه درطبل طوبی چرانی
چو مرگت بود سایبان در رسی تو ‏ بجمع عزیزان عقلی و جانی
چو مرگت بود قاید اندر رهی تو ‏ ز مشتی لت انبان[3] آبی و نانی
تو روی نشاط دل آنگاه بینی ‏ که ازمرگ رویت شود زعفرانی
چو از عمر او کرد آیین دلت را ‏ کند مهربانی پس از سربانی
یک روزه رنج گدائی ببرد ‏ همه گنج محمود زاولستانی
بدان عالم پاک مرگت رساند ‏ که مرگست دروازهٔ آن جهانی
وزین کلبهٔ جیفه مرگت رهاند ‏ که مرگست سرمایهٔ زندگانی

۱— عوّان سخت گیرنده، ظالم، عامل دیوان
۲— سبع المثانی: کنایه از سورهٔ فاتحه که هفت آیه است
۳— لت انبان شکمخواره بسیارخوار.

باز یابی در ده آن زلفین عالم سوز را
باز آبی بر زن آن روی جهان افروز را
باز بر عشاق صوفی طبع صافی جان گمار
آن دو صف جادوی شوخ دلبر جان دوز را
باز بیرون تاز در میدان عقل و عافیت
آن سیه پوشان کمر انگیز ایمان سوز را
سر درآورد نیمشبی گوشه گشته چون کمان
باز در کار آر نوک ناوک کین توز را
روزها چون عمر بدخواه تو کوتاهی گرفت
پاره‌یی از زلف کم کن مایهٔ ده روز را
آینه برگیر و دیگر گر تماشا بایدت
در میان روی نرگس بوستان افروز را
تو گرفتارا بسوی بسته گردان بهر آنک
دانه دادن شرط باشد مرغ نوآموز را

* * *

ایام چو من عاشق جانباز نیابد   دلداده چو دلبر طنّاز نیابد
از روی نیاز او همه را روی نماید   یکدل شده او را ز ره باز نماید
نگذاشت مرا طرهٔ طرارش از آنسان   چشم بدو صد غمزهٔ غمّاز نیابد
چون باز شدم ایجان ز تحمّی و بزاری   کز من بجز از گوش من آواز نیاید
رفتست بر دوست نیاید بر من دل   داند که چو یک دست دمساز نیابد
گشتست دل آگاه که من هیچ نماندم   زآن باز نیاید که مرا باز نماند

* * *

در دست منت همیشه دامن بادا   وآنجا که ترا پای سر من بادا
بر گم نبود که کس ترا دارد دوست   ای دوست همه جهانت دشمن بادا

در بام هفتمین فلک ار شوید اگر — یک لحظه قصد بستن این پنج در کنید
سالی که پایمال عزیزان حضرت است — آنرا همی زحرص چرا تاج سر کنید
خواهند تا شوند پذیرای درّ لطف — خود را ز آسمان جزع و صدف کور و کر کنید
این روحهای پاک درین توده های خاک — تا کی چنین چو اهل سقر مستقر کنید
از حال آن سرای حلال از زبان حال — واماندگان حرص و حسد را خبر کنید
ور نه ز آسمان خرد آفتاب وار — این خاک را بمرتبه یاقوت و زر کنید
دیر است تا سنبلهٔ محشر همی دمد — ای زنده زادگان سر از این خاک بر کنید

* * *

تا ما سر کوی تو آرام گرفتیم — اندر صف دلسوختگان نام گرفتیم
در آتش تیمار تو تا سوخته گشتیم — در کنج خرابات می جام گرفتیم
از مدرسه و صومعه کردیم کناره — در میکده و مصطبه آرام گرفتیم
خال و کلهٔ تو صنما دانه و دام است — ما در طلب دانه ره دام گرفتیم
یکچند بآسایش وصل تو بهر وقت — از بادهٔ آسوده همی جام گرفتیم
امروز چه از صحبت ما گشت بریده — این نیز هم از محنت ایام گرفتیم

* * *

ای جهانی پر از حکایت تو — گه زشکر و گه از شکایت تو
در گشاده بعشق و لاف زبان — خویشتن بسته در حمایت تو
ای امیری که بر سپهر جمال — آفتابست و ماه رایت تو
هست بی تحفهٔ نشاط و طرب — آنکه او نیست در حمایت تو
هر سوئی تاختیم عنان طلب — جز عنایت نبی عنایت تو
جان و دل را همی بتهمت رسد — زین ستمهای بی نهایت تو
ای همه ساله احسن الحسنی — در صحیفهٔ جمال آیت تو
در وفا کوش تا بسائی از آنک — چندروزی است در ولایت تو

* * *

گفته و این قدیمترین اشاره‌ییست که دردست داریم. پدر اورا عوفی و هدایت[1] ناصر علوی گفته‌اند لیکن چه درلباب‌الانساب وچه درراحةالصدور راوندی[2] «محمد» است.

درمقدمهٔ دیوان سیّد که بقلم جامع دیوان‌او، که ازجملهٔ معاصران ودوستداران وی بوده است، نوشته شده، کنیهٔ او ابوعلی ونام‌پدرش‌احمد آمده است[3] ولی‌نظر بآنکه دوتن ازمعاصران او که هردو ویرا ملاقات کرده‌اند، یعنی‌بیهقی‌وراوندی، نام ونسب اورا بنحو واحدی‌آورده‌اند، اعتماد بصحت آن دوقول اقرب بصواب مینماید. مجموع آنچه از نام و کنیه ونسب ونعوت سید از قول بیهقی وراوندی بدست میآید اینست.

«سیّد امام اشرف ذوالشهادتین، مفخرالنسابین، رئیس‌افاضل‌الساده، ابومحمدالحسن‌بن محمدالحسینی» وبنابرین قول‌عوفی‌ودیگر تذکره‌نویسان که نام پدرش‌را ناصرداسته واورا برادر محمدبن‌ناصر شمرده‌اند درست نیست. محمدبن‌ناصررا گویا برادری بنام حسن بوده است که ازشاعران عهد خود بود وهنگامی که سنائی کارنامهٔ بلخ‌را بنظم بیاورد درغزنین بسر میبرد. سنائی درصفت شاعران غزنین بعد ازآنکه ازوصف سید محمد ناصربپرداخت، میگوید از همان نسخ که محمد ساخته‌یی از آنست شاخهٔ دیگر جمال‌الدین حسن است:

شاخ دیگر جمال دین حسنست	که چو نام خود اونکوسخنست
سیدی خوب‌روی و پاکیزه	سخنش همچو غیب دوشیزه
فوق نظم و نثرش از شست	وآنکه از شاخ افصح‌العربست
هرکجا هست شاعر و علوی	اوچوصدراست‌ودیگران‌چوروی

۱ـ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص۱۹۲

۲ـ ص ۱۸۷

۳ـ بدین‌نحو «سید امام اجل اطهر انور، مرتضی، عمدةالدین، عدةالاسلام، افضل‌الزمان واشرف‌العالم، مفخرالنسابین، مکرم‌الحرمین، افتخار خراسان، ذوالشهادتین، ابوعلی حسن‌بن احمدالحسینی الغزنوی» ــ رجوع کنید بمقدمهٔ دیوان سیدحسن غزنوی بقلم‌آقای مدرس رضوی ومقدمهٔ قدیم آن بقلم جامع دیوان سید که در صفحات ۱ــ۴ دیوان بطبع رسیده است

درنسخهٔ اصلي بجاي ابوعلي ابوالعلي است که آنرا «ابويعلي» هم ميتوان خواند.

* * *

مستست بتا چشم تو و تیر بدست — بس کس که بتیر چشم مست تو بخست
گر پوشد عارضت زره عذرش هست — از تیر بترسد همه کس خاصه ز مست

* * *

محراب جهان جمال رخسارهٔ تست — سلطان فلک اسیر و بیچارهٔ تست
شور و شر و شرک و زهد و توحید و یقین — در گوشهٔ چشمهای خونخوارهٔ تست

* * *

بیرون جهان همه درون دل ماست — این هردوسرا یگان یگان منزل ماست
زحمت همه روبهاد آب و گل ماست — پیش از دل و گل چه بود آن مشکل ماست

* * *

لشکرگه عشق عارض خرم تست — زنجیر بلا زلف خم اندر خم تست
آسایش صد هزار جان یکدم تست — ای شادی آن دل که در آن دل غم تست

* * *

پرسی که ز بهر مجلس افروختنی — در عشق چه لطفهاست بر دوختنی
ای بی خبر از ساختن و سوختنی — عشق آمدنی بود نه آموختنی

۳۰- سید حسن غزنوی اشرف‌الدین ابومحمد حسن بن محمد حسینی غزنوی مشهور به «اشرف» از فصحای بزرگ اواسط قرن ششم هجریست.

دربارهٔ نام او هیچیک از مآخذ اختلافی ندارند وجود نیز در اشعار خویش حسن را غالباً بصورت تخلص درآورده است چنانکه دراثنای منقول او خواهید دید. کنیهٔ او را عوفی[1] ابوالحسن آورده لیکن ابوالحسن بیهقی[2] بنقل قول از خود سید «ابومحمد»

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۷۰

۲- لباب‌الانساب، نقل از مقدمهٔ آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران بر دیوان سید حسن غزنوی، تهران ۱۳۲۸.

آبی که فلک بپیش سیغ باید / بخشش بجز از کف چو میغ باید
زخم تو که پیل کوه‌پیکر بکشد / بر تشنه همی زبی دریغ باید

سلطان او را بتحسین و تشریف سعادت ارزانی داشت. آورده اند که او از علماء ووعاظ بزرگ زمان بودو درمجلس وعظش قریب هفتاد هزار کس(۱) جمع میشدند که از آن چهار هزارتن مرید خاص او بودند وچون این خبر بهرامشاه رسید دوشمشیر برهنه نزد او فرستاد بادرنگ علاقه کند یعنی دو شمشیر در علاقی ودو پادشاه در اقلیمی نگنجند. سیّد قصد سلطان را دریافت واز غزنین بحرمین شریفین روی نهاد و از آنجا ببغداد رفت وبسمت تعلقی که درآن شهر بسر گر پسری داشت مدتی بماند و بعد داعیهٔ حب وطن دراو بجنبش آمد، ازبغداد رهسپار غزنین شد لکن چون بولایت جوین رسید دروقصهٔ آزادوار بمرض فجأه فی‌شهورسنهٔ خمس‌وستین وخمسمایه بدرود حیات گفت والحال تربت او درآن قصبه بعین ومحل ورود قصبات ودیوان اشعار اوقریب بچهار هزار بیت بود.] اگرچه اشارات بذکره‌نویسان که خلاصهٔ آنرا آورده‌ایم باشتباهها وتخلیطهایی همراهست لیکن از حقایقی نیز حکایت میکند. حقیقت رابطهٔ سیدحسن بادربار غزنوی آنست که:

بنابرآنچه ازاشعارسنائی‌وازتوجه بقراین دیگر برمیآید سیّد دردورهٔ مسعودبن ابراهیم غزنوی (۴۹۲-۵۰۸) شاعری اشتغال داشته وبعد از آن درعهد کمال‌الدوله شیرزاد (۵۰۸-۵۰۹) وسلطان‌الدوله ارسلان (۵۰۹-۵۱۱) هم گویا همچنان در سلک شاعران درگاه منخرط بوده است زیرا هنگامی که یمین‌الدوله بهرامشاه(۵۱۱-۵۴۷) ساری سحر سلطنت را از دست ارسلانشاه بیرون آورد،ودر حضور سحر در عرش بپادشاهی نشست، سیداشرف اورا بدین قصیده تهنیت گفت:

شادی درآمد ز هفت آسمان / که بهرامشاه است شاه جهان

ازین‌پس‌سیّد سالها دردربار بهرامشاه بعزت میگذرانده وازشاعران نام شمرده میشده و گویا در سفر های بهرامشاه بهندوستان با او همراه بوده است ۱ ولی بعدها

۱- چون زغزنین کردم آهنگ رهِ هندوستان / از سپاه روم خیل زنگ می‌بستد جهان

بنابرین جمال‌الدین حسن بن ناصر که برادر محمد بن ناصر بود غیر از آنست که نام ابومحمد حسن بن محمد (یا احمد) وصاحب دیوان موجود بوده و «الاشرف» لقب داشته و معاصر آن دو سیّد دیگر بوده است، و گویا مراد سنائی از «میرحسن» (که در کارنامهٔ بلخ، پس از آنکه چند شاعر را بعد از سید محمد وصف کرده، نام اورا برآورده) همین سیّد اشرف حسن باشد :

باغ و کان موافقان سخن	وقف تحسین شعر میر حسن
از پس بوحنیفه اسکافی	که بر اسراف دارد اشرافی
چاکر صدر و سیدالشعرا	که بدان چاکریست خواجهٔ ما
شاعری با معانی و خردست	خاصه میراث خوار جدّ خودست

و بعید نیست که آن سیّدحسن که هنگام زندانی بودن مسعود سعد سلمان در مرثیه که مسلماً پس از سال ۵۰۰ بوده‌است، فوت کرده و مسعود سعد او را بدین ابیات مرثیه گفته:

در تو سید حسن دلم سوزد	که چو تو هیچ غمگسار نداشت

سیدحسن نخستین یعنی برادر سیدمحمد بوده باشد، ومسلماً او غیر از سیّد اشرف حسن است که مدتها بعد از تاریخ ۵۰۰ هجری زنده بود. از سید حسن نخستین پسر ناصر علوی شعری در دست نیست وآنچه تذکره‌نویسان از اشعار سیدحسن بن ناصر نوشته‌اند آنست که در دیوان سید اشرف حسن بن محمد می‌یابیم واز وست[1] .

آنچه تذکره‌نویسان از احوال او آورده‌اند کوتاه و مغشوش و غالباً نادرست است. خلاصهٔ آنچه از بن مآخذ برمی‌آید آنست که : [در آن وقت که سلطان بهرامشاه لشکر سلطان سوری را بشکست جماعتی از ارکان دولت او اسیر شدند ودر میان آنان سید حسن بود که میخواستند اورا بقتل آرند لیکن او درخواست تا ویرا بخدمت سلطان برند ودر حضرت او یک رباعی خواند :

۱- فاضل محترم آقای مدرس رضوی دراین باره در مقدمهٔ دیوان سید حسن غزنوی بحثی مشبع دارند که از آن استفاده کرده‌ایم. ایشان با استنباط دیگری تصور کرده‌اند که این سیداشرف حسن پسر محمد بن ناصر علوی است و تذکره‌نویسان بنابرعادت نسبت بواده بچند اورا سیدحسن بن ناصر گفته‌اند چنانکه در ابوعلی بن سینا و نظایر آن می‌بینیم

وازآنجا درباره فر بعامر شتافت وازین قصیده گفت :

دارب این ماییم و این صدر رفیع مصطفاست

دارب این ماییم و این فرق عرفر مجتباست

وازآنجا درعهد خلافت المقتفی لامر الله(۵۳۰-۵۵۵) ببغداد رفت وازسلطان غیاث الدین مسعود سلجوقی(۵۲۷-۵۴۷) نواخت واحسان دید وازآنجا پس ازوفات سلطان مسعود بهمدان رفت وچند گاهی درعراق وبدتی درخراسان بود وبمدح سنجر بن ملکشاه سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) وملکشاه بن محمود سلجوقی(۵۴۷-۵۴۸) ودیگر ارکان ممالک سلاجقه درعراق وخراسان اشتغال داشت وسلیمانشاه بن محمود بن ملکشاه سلجوقی راکه درسال ۵۵۵ درهمدان بتخت نشسته بود بروایت راوندی[۱] مدح گفت وسپس از همدان بخراسان رفت ودربازگشت درقصبهٔ «آزادوار» ازولایت جوین وفات یافت.

سال وفات او را تذکره نویسان بصورتهای گوناگون آورده واز ۵۳۵ تا ۵۶۵ نوشته اند. این هردوقول اخیر را هدایت هم نقل کرده است، نخستین را درریاض العارفین ودومین را درمجمع الفصحا، لیکن چون سید درسال ۵۵۵ بتصریح راوندی ناظر جلوس سلیمانشاه درهمدان بود، واورا در قصیده تهنیت گفت ، پس فوت او بعدازین تاریخ بوده است وازآنجا که جامع دیوان سید درمقدمهٔ خود برآن دیوان گفته است که سید وصایت کرد تا دیوانش را بنام سلطان محمود بن محمد بغراخان خواهرزادهٔ سلطان سنجر، که بعدازگرفتاری خال خود بجای اودرخراسان نشسته ، وبسال ۵۵۷ بدست مؤیدآی آبه کور وخلع شده بود، درآورد پس باید پیش ازتاریخ خلع او این وصایت در مرض موت انجام گرفته باشد وبنابرین شاید بتحقیق بتوان گفت که **تاریخ فوت سید سال ۵۵۶ بوده** است وهمین تاریخ است که براثر اشتباه نساخ بصورت ۵۶۵ درآمد. قبر سیّد درقصبهٔ آزادوار واقعست .

دیوان سیّد حسن شامل قصاید و غزل ها وترجیعات در دست است وچنانکه گفته ایم بسعی آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه طبع شده است. این شاعر بر رسم

۱- راحة الصدور ص ۲۷۵

بعلت ناسلوکی میان او و سلطان استشعاری حاصل شد چنانکه سیّد غزنین را ترک گفت و بخراسان رفت و از نیشابور قصیده یی بمطلع ذیل:

گشاد صورت دولت بشکر شاه دهان   چو بست ز نور امان بر عروس جهان

که سوگندنامه مشهور است، بفرستاد و در آن برای اثبات بی گناهی سوگند خورد تا بعد از چندی بورد عفو سلطان قرار گرفت. در قصیده یی که بعد از بازگشت بدرگاه سلطان ساخت، از معاودت خود و تجدید لطف پادشاه اظهار مسرت کرد و از خطرهایی که در دوری از درگاه تحمل کرده بود شکایت نمود:

یارب منم که بخت مرا باز درکشید   وز قعر چاه تیره تا اوج قمر کشید
بختم گرفت در بر از آن پس که رخ بتافت   چرخم نهاد گردن از آن پس که سر کشید
منت خدای را که شب تیره رنگ من   آخر بآخر آمد و سوی سحر کشید...
...شاها اسد من بخدا و بلطف تست   دریاب بنده را که فراوان خطر کشید
تا روز خود خجسته کند از لقای تو   بی دیده تا اگر نه بشمها سهر کشید...

اما داستان گرفتاری سوری و یاران او که سیّد هم در آن میان بود، بنحوی که بیان کرده اند، درست نیست فقط شاید بعد از لشکرکشی سیف الدین سوری بسال ۵۴۳ بکین خواهی برادر خود ملک الجبال قطب الدین محمود غوری که بکید بهرامشاه در حال پناهندگی در غزنین مسموم و مقتول گردیده بود، و فرار بهرامشاه، سیّد نیز مانند بعضی دیگر از ارکان دولت در غزنین مانده و از این جهت متهم بجانبداری از ملوک غوریهٔ آل شنسب شده باشد. چنانکه میدانیم در زمستان همان سال بهرامشاه دوباره غزنین را گرفت و سوری بقتل رسید وسیّد که مغضوب و مطرود شده بود ناگزیر بار دیگر از غزنین بیرون رفت و بخراسان شتافت و درسال ۵۴۴ درنیشابور بود. ابوالحسن بیهقی در کتاب لباب الانساب گفته است: «وحضر نیسابور فی شهور سنة اربع واربعین وخمسمایة واحدٌ ملقبٌ بالاشرف الامام مفخر اللسانین رئیس افاضل السادة وقال انا ابومحمد الحسن بن محمد الحسینی...» سیّد بعد از این تاریخ ببغداد و از آنجا بمکه رفت

ترك این گنبد نه پوشش گردان گویند
کم این خانهٔ بی روزن بی در گیرند
گوی امید ز چوگان فلك بربایند
توشهٔ عمر ز دوران جهان بر گیرند
خوش و خرم بنشینند چو خاقان محمود
یاد اقبال شه عالم سنجر گیرند

* * *

خه نبا سرد این جهان نگرند — خوشی باغ و بوستان نگرند
باغ یاقوت ارغوان بینند — تحت سیمای گلستان نگرند
خاك را زنده کرد باد ازلطف — ای عجب این دم روان نگرند
زنده راو شد جهان واو بیدار — این نوایای باتوان نگرند
چه گله است ازشکوفه وسیره — که بپروین آسمان نگرید
شکر ایزد همی کند سوسن — آن یکی گوی ده زبان نگرند
قدح لاله سرنگون بینید — قمع[1] یا سمن ستان[2] نگرید
جام بر کف گل جوان خندید — ای جوانان دردن جوان نگرند
طمع گل بار کسب رنگ آرد — هان وهان سوی او نهان نگرید
تا نداید فدر فصل بهار — در گرانجانی خزان نگرید
اعتدال بهار درگذرست — عدل سه دایمست آن نگرید

* * *

خدای عزّ وجل داد بنده را در سر — دو دیدگان گرامی بسان شمس و قمر
مطیع داردشان سر چنانکه سر را تن — عزیز داردشان دل چنانکه دل را بر
دواند همچو دو پیکر یکی شوند بعزم — دواند همچو دو فرقد یکی کنند نظر

۱— قمع: آنچه بن خرما یاغوره چسبد.
۲— ستان ، بر پشت خوابیده .

شاعران بزرگ عهد خود بانواع موضوعات از مدح و رثاء ووعظ وغزل توجه کرده است. وی سبکهای غالب استادان معاصر یاقریب‌العهد خودرا، که بروی درصناعت شاعری مقدم بوده‌اند، مانند مسعود سعد ومعزی وسنائی، تتبع کرده ولی این امر دلیل آن نشده است که خود سبک استوار ومحکم مخصوص بخود را که بعدازو در شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم مؤثر گردیده است ایجاد نکند. کلام سید سخته واستوار ست و او با آرایشهای لفظی و آوردن ردیف درغزلها وقصاید خویش وداشتن ترکیبات تازهٔ مخصوص بسیار متمایل است. کلام او غالباً ساده وخالی از تعقید وابهام است و روش شاعران خراسان درصراحت اندیشه وسخن، دراو اثر خودرا حفظ کرده است.

وقت آنست که مستان طرب ازسر گیرند
طرهٔ شب زرخ روز همی برگیرند

مطربان را و ندیمان را آواز دهند
تا سماعی خوش و عشقی بنوا در گیرند

راویان هر نفسی تهنیتی نو خوانند
مطربان هر کربی پردهٔ دیگر گیرند

سر فرساد نداریم پگاهست هنوز
یک دو ابریشم باید که فرا در گیرند

ساقیان گرم در آرند شراب گلگون
که نسیمش زدم خرّم مجمر گیرند

بزم را تازه تر از روضهٔ رضوان دارند
باده را چاشنی از چشمهٔ کوثر گیرند

دوستان نیز حریفانه در آیند بکار
وقت را یک دم بی مشغله در بر گیرند

رنگ در ساغر این بادهٔ احمر دارند
سنگ در شیشهٔ این قبهٔ اخضر گیرند

گرزنج تو نیست هیچ راحت / جز بر در خاص شهریارم

* * *

داند جهان که درهٔ عین پیمبرم / شایسته سوهٔ دل زهرا و حیدرم

دریا چو ابر بار دگر آب شد ز شرم / چون گشت روشنش که چه‌پاکیزه‌گوهرم

درّی پر از عجایب دریا شود بحکم / هر قطره‌یی که در صدف دل بپرورم

طبعم چو آتش تر و هردم جلجل وار / خوشبو گلی دگر دمد از آتش ترم

روید نبات نیشکر از جویبار گوش / چون بایژه گشاد زبان شکر گرم

گر طبع آب خوردنِ شکّر بود چراست / از آبِ طبع زادن لفظ چو شکّرم

تیر فلک که هست سخن را کمان سخت / می بفکند سپر ز زبان چو خنجرم

پی‌کور کرد چشم‌بدان‌را و چون صدف / پیرایه دار حق ز درون نیست زیورم

سهلست اگر بمنظر من ننگری از آنک / مسطور عالم ملکوتست محضرم

گل بلبلی گزیند در باغ سرنهم / نه اختری پسندد در پیش اخترم

دارم زبان و ژاژ نخایم که سوسنم / نیم بچشم و عشق ندارم که عبهرم

بی نقش همچو آینه آبی منقشم / بی عطر چون فریشته جانی معطّرم

خون درنیم چونافه زاندیشه خشک‌شد / خرّم همین که همنفس مشک اذفرم

هرلحظه دور جام نهی در دهد چو گل / این پر شکوفه گلشن سر مدوّرم

گفتی چو گوشوارِ دُرّیست در دهان / دُردردهان چه‌سود که چون‌حلقه بردرم

گر من نیم جو نخرم خنگ چرخ را / پس همدمِ مسیح نیم هم تگ خرم

گر هستیم نیست چه باکست گوشاش / چون حاجتیم نیست بهستی توانگرم

خاکست رنگ دنیا پاکست نقش‌دین / خاکی همی فروشم و پاکی همی خرم

آبی مُقدّست چه زیور دهد دُرم / خاکی ملوّنست چه سنگ آورد زرم

از تاب آفتاب دل کوه خون گرفت / آوازه در فگند که یاقوت احمرم

آب دهان کِرم گِره شد بحیلتی / ننشاند مهر لاف که دیبای ششترم

چو عقل جانش در ظاهر و اسیر سخن — چو چرخ ساکن در رؤیت و اندر سفر
چو خاك بستر پذیر و چو آب عکس نمای — چو باد سرر و و همچو باد سر حر
همی روند چو آب و چو آسمان بی پای — همی پرند چو باد و چو بادشان نی پر
دو خرد لیکن دانادر از هزار بزرگ — دو خرع لیکن زماندر از هزار گهر
چو آفتاب فروشد فروشدن گهر ند — که دیده نرگس کوراست خوی نیلوفر
قمر بچرخ بوده دور در زمین و بعکس — مکانشان در زمین است و دورشان قمر
صفای آینه دارند هر دو ی ترّه ها — ببینی هر یک همچون دوسانه ز برور بر
دور همر ند جهان بس و خویشتن بس نه — خود آنکه نسبت چنین ز هر اوست بی زهر
سپه سپید چو روز و شمد و هر یک را — عجب که از سیهی باند آفتاب بصر
دو پیکرست در ایشان نشسته چون دو ملك — کشان ز خوبی عجب است و زجمال اثر

* * *

کاری نگران می گذارم — عمری ناسد سی سپارم
نی زهرهٔ آنکه دل بجویم — نی طاقت آنکه دم برآرم
اندیشه بسوخت عقل و روحم — واسد ببرد روزگارم
یاری نه که نکر هم بپرسد — تا برچه اسید و درچه کارم
بد عهدم خوانده بی و الحق — گر نی ثوریم هزار بارم
ای نور دو دیده سم آسست — کایی نور دو دیده هم ندارم
برسان برسان ز آب و آتش — در چشم و دلت همی نگارم
رنجی که همی کشم چه گویم — دانم که نداری استوارم
تا مشک تو نقشبند گل شد — هیچ از دو جهان خبر ندارم
آوخ که لب نکرد ستم — دردا که گلب نهاد خارم
ای شاه سم که در عزیزی — پرورد غم تو در کنارم
گفتم که نمی نمایدت هیچ — سی ده که هنوز هوشیارم
آن به که چو چاشنی پذیرم — بردارم کام و سر بخارم

آنکه چون ماه از کواکب طاهرست
کیستش دوطاهر و او طاهرست

از دل و دلبر جدا افتاده‌ایم — خود چنین تنها چرا افتاده‌ایم
او گل و من بلبل و از یکدگر — هردو بی برگ و نوا افتاده‌ایم
خاك پای و سر برهنه مانده‌ایم — زآنکه عمخوار و ز پا افتاده‌ایم
خود نخو نخرند ما را هیچکس — تا ندانی خد کم بها افتاده‌ایم
همچو سایه بر زمین هر کس فتد — ما چو ذره در هوا افتاده‌ایم
جای آن کز جای برخیزیم نیست — درچنین عصری که ما افتاده‌ایم
کافران بر ما گواهی میدهند — ای مسلمانان کجا افتاده‌ایم

آنکه چون ماه از کواکب طاهرست
کیستش دوطاهر و او طاهرست

* * *

روح ز تو خوبتر بخواب نبیند — چشم فلك چون تو آفتاب نبیند
تشنهٔ آب حیات چشم تو شبها — غرقه بنوعی شود که آب نبیند
عشق تو در دل نشست و خاست نخواهد — تا وطن خویش را خراب نبیند
زآنکه چکد لؤلؤ خوشاب ز چشمم — چشم تو در لؤلؤ خوشاب نبیند
سینه همی درد را بدرد نداند — دیده همی خواب را بخواب نبیند
نهاده باشد سؤال بوسه حسن را — در لب او چون ره جواب نبیند
خوی نکوی تو رای وصل کند لیك — بخت بدمان هم بخواب نبیند

* * *

آرام دل مرا نخواند — در مردم چشم من نشاند
آوازهٔ عشق من شنید — اندازهٔ حسن او نداند
از دور در او نگاه کردن — انصاف دهد کی تواند
از دیده و جان و از دل و تن — این خدمت من بدو رساند

نقش طرازِ جامهٔ دیباست هست و نیست — یارب دو هفته‌ای ده کاین نقش بر درم

تا بیش[۱] جز برای عروسان قدس را — در دل که هست آینهٔ غیب ، بنگرم

چند از زبان برای دل دیو مردمان — در دیو لاخ عیب بردم گیا چرم

وآن با لبی سپید کند[۲] هر سیه زبان — دردا که چون زبان قلم گشت دفترم

زین آنگون قفس که چومرغان همی پرد — چون عمّ خویش جعفر طیّار برپرم

چندین درین مشبک سربسته مانده‌ام — گر چار بند طبع گشاید شهپرم

زین به سراپردهٔ نیلوفری روند — یک طاق گلشن است که آنجاست منظرم

سر چون قلم ز لوح وجودم بریده باد — گر با ساق عرش فرود آید این سرم

تا این شرف ز عرصهٔ طفلان وقف خویش — خونابه چون جنین دهن بسته می‌خورم

چون سرو پاکدامن خواهم هزار دست — تا از درون چو غنچه گریبان دل درم

چون سرفکنده گریم گویی صراحیم — چون خون گرفته خندم گویی که ساغرم

در قهقهه ز گریهٔ دل چون گلابزن — در خرّمی ز سوز جگر همچو مجمرم

ازروی‌آنکه روی دلم سوی هزل نیست — بس در گنه ز توبه بسی بی‌گنه ترم

* * *

در همه عالم یکی محرم نماند — اینت بی یاری مگر عالم نماند

غصه چونان شد که تو در تو نشست — گریه چونان شد که نم در نم نماند

دل بود جای غم و نادر در آنک — ماند غم برجای و جای غم نماند

گه گهی لب خنده‌یی میکرد یار — در پس سکنن گری کآن هم نماند

صد هزاران حسرت از دیدار دوست — راست خواهی بیش ماند و کم نماند

گر دل از جان بر گرفتم برحقم — زآنکه یکدم ماند و یک همدم نماند

چون رشیدالدین که برخوردار باد[۳] — یک وفادار از بنی آدم نماند

۱— بیش : ازین پس ، دیگر.

۲— لب سپید کردن : کنایه ازخندیدنست.

۳— مراد رشید الدین ابوطاهر از رجال دربار غزنوی است.

معاصر او بوده، ملکشاه بن الب ارسلان (۴۶۵-۴۸۵) دانسته‌اند[۱] لیکن دلیلی در دست نیست که بتوانیم او را معز الدین ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه (۵۴۷-۵۴۸) بدانیم وسبک کلام او هم که سبک پختهٔ شاعران عراق در قرن ششم است، تا حدّی ما را بر آن میدارد که بحدس ثانوی متوجه باشیم. عوفی و هدایت[۲] اشعار اندک ازو نقل کرده‌اند لیکن همان مایه شعر بر علوّ پایهٔ او در سخنوری شاهدی صادق و در لطافت طبع او دلیلی روشن است و از آن جمله این ابیات نقل میشود :

هنری باش و هرچه خواهی کن — نه بزرگی بمادر و پدر است

نافهٔ مشک را ببین تمثّل — کاین قیاس بدیع معتبر است[۳]

* * *

من بنصب عشق دوش از عمر خود بر داشتم — گر بسر بالین و از شمشاد بستر داشتم

ماه و مشک و نرگس و گلنار و سرو و سیم و گل — تا بهنگام سحر هر هفت در بر داشتم[۴]

* * *

پرسید بباغ بلبل از نرگس مست — کز گل خبری هست ترا؟ گفتا هست

گل مهد زمرد بن بگلبن بر بست — از کلّه برون آمد و در مهد نشست[۵]

* * *

[۶] دوش در کوی خرابات مرا ناگاهی — یار پیش آمد سروی و برخ چون ماهی

حلقهای سر زلفش بپیرامن روی — هر دراری شده از پیچ شکن کوتاهی

راست گوئی که سیه پوش معانند همه — بسجود آمده پیرامن آتشگاهی

داشت با خویشتن می‌نوشین چون آب حیات — هر کرا یافت همی داد چنان دلخواهی

گفتم ای جان ز برت باشی روزی مهمان — گفت بسم الله اگر خواهی باشم ماهی

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۶۱ — صحیح: سخن وسخنوران ج ۲ ص ۱۶۱

۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸

۳ و ۴- ایضاً همان صحیفه

۵- المعجم ص ۲۷۳

۶- از این پس از لباب الالباب نقل شده‌است .

ای حوبان او چو آفتاسب — در حمله شما باو چه مابد
عشق اندهوحسر سسوحواری — عاشق مشوید اگر بواىد

* * *

بیعارص چوںسیم بوام سںگی نسب — ریں آمدیم حر بو آهنگی ىسب
آحر چه گلی که هیح ورسںگی نسب — کز بوی وصال بو درآن رنگی نیسب

* * *

آرامگه دل حم سویب دیدم — بیایی دیده حاك کویب دیدم
سبحان‌الله هیچ ىدانم امرور — باروی که دیده‌ام که رویب دیدم

* * *

رفتیم و گرانی ز وصالب بردیم — در دیده ىمونهٔ حمالب بردیم
با موىس هر دو یادگاری باشد — دل‌را بتو دادیم وحمالب بردیم

* * *

ای کرده ىسی حفا بحای دل من — درعشق‌بوشد زجای پای دل‌من
یک‌رور بحسته‌ای رصای دل من — اینست و ارین سر سرای دل‌من

* * *

رآن حان که ندانسب هیح سودم بوبهی — رآن‌دل که فرو گذاشب رودم بوبهی
زآن دیده که روی بو نمودم توبهی — دیدم همه را و آرمودم بوبهی

* * *

یکچند نهان سوی دلارام شدیم — واکنون بمیان حفت میوحام شدیم
ىرسیدن ما همه ر بدىامی ماسب — اکنون ز چه برسیم که بدنام شدیم

۲۱- کافی همدانی

کافی‌ظفر همدانی ارشاعران ىزرگ ایران درعهد سلحوقیان اسب . عوفی نام اورا در شمار شاعران آل سلحوق درعراق آورده ووىرا ارمعاصران ملکشاه دانسته اسب[۱]. اگر چه این‌ملکشاه‌را که کافی ظفر

۱- لباب‌الالباب ح ۲ ص ۲۱۰

حدائق السحر رشید وطواط[1] والمعجم شمس قیس رازی[2] همه بروش املاء پارسی «بلمعالی رازی» ضبط شده است.

نظامی عروضی وعوفی ویرا درردیف شاعران سلجوقی ذکر کرده‌اند وهدایت اورا مداح غیاث‌الدین مسعود بن ملکشاه دانسته است که ازسال ۵۲۷ تا ۵۴۷ سلطنت میکرد، ووفات او را در سال ۵۴۱ نوشته است.

درمیان قصایدی که ازبلمعالی باقی مانده یکی درمدح «ابوالفتح مظفّر» است[3]، واین ابوالفتح مظفر را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی «فخرالملک ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام‌الملک طوسی» میداند که ازسال ۴۸۸ تا ۵۰۰ وزارت برکیارق وسنجر راداشت[4] ودرسال ۵۰۰ بدست باطنیان بقتل رسید. باتوجه باین قصیده دورهٔ شاعری بلمعالی اواخر قرن پنجم بوده است واگر سال وفاتی راکه هدایت گفته است قبول کنیم معلوم میشود که بلمعالی بعدازآنکه چندی دردستگاه سنجر ماند بدستگاه سلاجقهٔ عراق توجه کرد.

بلمعالی مذهب تشیع داشته ودر قصیده‌یی بمطلع (خروش من همه از چشمک ازرقی عراق) علی علیه‌السلام وآل اورا ستوده وشرط وصول بمصطفی را پیروی از مرتضی دانسته است.

ستوهٔ شاعری بلمعالی درهمان شوال است که درآثار شاعران اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم می‌بینیم واز آثار او در لباب‌الالباب و مونس‌الاحرار مجموعاً سه قصیده بوجود داست. وی ازاستادان معروف عهدخویش وبعد ازخود میان نافدان بزرگ مشهور بوده است وازآنجمله رشید وطواط درقطعه یی که درستایش شعر وشاعر ساخته بلمعالی‌را درردیف عنصری درآورده است:

معلوم رای تست که بودند بیقیاس | در روزگار دولت محمود دادگر

۱— چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص۳۴ و۳۵ و۶۵

۲— چاپ آقای مدرس رضوی ص۲۲۲ و۲۸۳ و۳۰۳

۳— مفخر عالم ابوالفتح مظفر که ازو | ظفروفتح همی‌تابد چون نور زنار

۴— حواشی حدائق‌السحر ص۱۱۹

جان من خاک کف پای بتی باد که او   کرد بسمل دل من دوش بسم اللهی

* * *

این شوخ سواران که دل خلق ستانند   گویی ز که زادند و بخوبی که مانند
هر یک بأصل اندر سپک نیست ولیکن   از خوبی و زیبایی مانند نتانند
سران سپاهند و عروسان وثاقند   گردان جهانند و هژبران دمانند
مسکین خط و شکرین سخن و غالیه زلفند   سیمین بر و زرین کمر و موی میانند
سیرند بزور و بهنر گرچه غزالند   پیرند بعقل و بخرد گرچه جوانند
گر گویم حاشا که چو ماهند و چو سروند   والله که بمطلق نه چنین و نه چنانند
سروند ولیکن همه چون ماه بمانند   ماهند ولیکن همه چون سرو روانند
بدرام تر و خوبتر از سرو بهارند   بی‌شرم‌تر و شوخ‌تر از خوی زمانند
مانند بدرودند چو با جام شرابند   مانند هژبرند چو با تیغ و سنانند
از خشم و رضا همچو زمانند و زمینند   ور نطق و دهن همچو یقینند و گمانند
ز آن باب عیشند که شایسته چو عمرند   ز آن مایهٔ عمرند که بایسته چو جانند
حر بر گل و بر لاله همی مشک بریزند   حر بر دل و بر دیده همی اسب برانند
با باده چو خورشیدی با آب جمانند   بر باره چو طاوسی در کوه گرانند . . .
مانندهٔ ایشان که بود در همه عالم   چون در دو مکان مایهٔ سودند و زیانند
هر گاه که ز ایشان صنمی بینم ناخویش   گویم خنک آنرا که چنین نوش لبانند
بادا همه را جمله فدا جان و روانم   کایشان همه خود جمله مرا جان و روانند
این بد همه آنهاست که این سیم بر انرا   ایشان بزر و سیم خریدن نتوانند . . . .

۲۲- ابوالمعالی رازی

دهخدای ابوالمعالی رازی[1] از شاعران مشهور عهد سلجوقیان است. نام اورا عوفی بهمان نحو آورده که نقل کرده‌ایم. در چهارمقاله[2] ومجمع الفصحا[3] «ابوالمعالی رازی» آمده است ودر مآخذ دیگر یعنی در

۱- عوفی، لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۸
۲- چاپ لیدن ص ۲۸
۳- ج ۱ ص ۷۹

بطعنه گفت که ای بی وفای بی معنی | کم از درود و سلام و کم از رسول و کتاب
اما بطوع طلب کرده راحت اعدا | و یا بطبع رها کرده صحبت اصحاب
بریدی از دل من راحت و بساط سماع | گسستی از تن من لذت طعام و شراب
همی نجویم لهو و همی نخواهم عیش | همی ندارم صبر و همی نیابم خواب
سرشک من که سیماب نیستی دارد | چو برچکد برخ زرد من شود زرناب
طبیعیان را از اشک چشم و رنگ رخم | همی درست شود کاصل زر بود سیماب

* * *

حبذا خسرو ایران و شهنشه بار | که کند دیدن او دیده پر از رنگ و نگار
از فراوان زر و دیبا که درو حمله شدست | طمع گویی که درآمیخت خزان را ببهار
مرغزاریست پر از سنبل نابید و فسوس | بوستانیست پر از نرگس با خواب و خمار
سروهایی همه را بیخ بجز خمر و خس | گل بنانی همه را نجم ز یغما و نثار
اندرو از عز و حجاب بت سیم ذقن | واندرو از می و کمانک به مشک عذار
یارب این تحفهٔ ترکان چه نتابند که هست | دیدهٔ مردم نظاره از ایشان چو بهار
همه آمیخته با تودهٔ گل تودهٔ مشک | همه آویخته از دانهٔ دردانهٔ بار
نظر زهره و مریخ بهم یافته اند | که همه رود نوازند و همه تیغ گذار
بگه رزم ندارند بجز اسب و سلاح | بگه بزم ندانند مگر بوس و کنار
حبّذا شرب ایشان که ظریفند و لطیف | حبّذا موکب ایشان که سگرفند و عیار
آفرین باد بر آن دل که از ین دارد دوست | آفرین باد بر آن کس که چنین خواهد یار
ستم آن کس که همه ساله در آن اندوهم | که از ایشان صنمی نیستم اندوه گسار

* * *

ماهست ترا چهره و مشک است ترا زلف
سروست ترا قامت و سیمست ترا بر
با زلف و خط و لعل تو و چشم تو اندوست
در خاطر و سعی شد و در صورت و دفتر

مردان با سهابت و گردان کامکار | سران با سیاست و سران نامور
حمله بهمه وار برفسد از جهان | هم صمشان هماسد و هم دکرشان هدر
... ازعنصری بماند و راسال عنصری | تا روز حشر سرت محمود مشتهر
.. گر سعر بوالمعالی حاصل بداستی | کی دادی از معالی او بعد ازو حبر

این بلمعالی رازی را استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی همان **ابوالمعالی نحّاس اصفهانی** دانسته است[1] که بنا بر نقل هدایت[2] معاصر الب ارسلان وملکشاه و درعهد این پادشاه عارض لشکر ترکیارق وسحمد بوده وبسال ۵۱۲ ه وفات یافته است. ازین بوالمعالی نحاس اصفهانی ابیاتی در تذکرهها نقل شده است که شیوهٔ آنها چندان تفاوتی با اشعار بلمعالی رازی ندارد وحتی بعضی از آنهارا هم بنام او و هم بنام ابوالمعالی رازی نوشتهاند، وبا آنکه تذکرهنویسان متأخر اورا اصفهانی گفتهاند، عطاملک جوینی که او رادر جهانگشا (ج ۲ ص۲) از شاعران امیر دادبک حبشی بن آلتونتاق[3] دانسته، رازی شمرده است وبا این اوصاف همانطور که مرحوم اقبال استدلال کرده بعید نیست که این ابوالمعالی نحاس رازی (که اورا متأخران اصفهانی نوشتهاند) همان دهخدا بلمعالی رازی باشد و بدین ترتیب باید اسم کامل بلمعالی رازی را (دهخدا ابوالمعالی نحّاس یا نحّاسی رازی) دانست.

از اشعار بلمعالی رازی است.

خروش من همه از جست از تعنی عراب | که دور ساخت مرا از دیار وار احباب
کنون که کرد تعنی عراب هجر انگیر | دلم در آتش هجران آن نگار و کباب
سزد که روی من از خون بود چو روی نگار | سزد که روز من از غم بود چو پر غراب
عتاب کرد خرد با دلم ز دوری دوست | چو دوست نامه فرستاد برد من بعتاب

۱ــ حواشی حدائق السحر ص۱۲۰ــ۱۲۴

۲ــ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸

۳ــ وی ازجانب ترکیارق امارت خراسان داشته ودرسال ۴۹۰ سنجر بخراسان رفته واورا برانداخته است

مدح گفته است . سال وفاتش معلوم نیست لیکن باید بعد از سال ۵٤٤ که سال قتل سوری است بدرود حیات گفته باشد زیرا درین واقعه گفته است .

آنانکه بخدمت نفاق آوردند | سرمایهٔ عمرخویش طاق آوردند
دور از سر تو سام سرسام بمرد | وینک سر سوری بعراق آوردند

واگر بتفصیلی که درشرح حال انوری می‌آوردم قبول کنیم که داستان توطئهٔ جهانسوز بهمراهی ملک طوطی‌عز ، و آگاه شدن انوری ازراه مکاتبهٔ خالدابتفاق افتاده،بنابرین خالدبن ربیع بعد از سال ۵٤۸ سر حیات داشته است خالد بن ربیع از جملهٔ امرا واز رجال نظامی وقول خود «مرد لشکری» بود وباین حرفهٔ خود درین دو بیت اشاره کرده است .

..چون دستر س نماند بر السکری شدم | دنیا بدست باشد و دین روت بر سری
جان بدهم ونبدهم خاك درت ز دست | هر چند باد دست بود مرد لشکری

وی درشعر «خالد» تخلص میکرده۱ وعوفی قسمتی‌ازاشعار اورا آورده وهمان مقدار دلالت برمهارت خالدبن‌ربیع درشعر میکند واگرچه پیشهٔ اوشاعری نبوده لیکن ازهمین مایه اشعار معلوم میشود که دراین‌فن میان اقران مرتبه‌یی بلند داشته است . غزلهای او بسیار لطیف وزیباست وتنها قصیده‌یی که از وی نقل شده مقرون به قید التزام است چنانکه شاعر درهرمصراع ازآن «دست» را التزام کرده واگر چه گاه در آوردن معانی بلند بسبب این قید بااشکال مواجه شده ولی بهرحال این کار دشواررا نیک بپایان برده است .

ازاشعار اوست :

درخواب ازآن سیمین بناگوش | تشریف جمال یافتم دوش
بی آنکه ز من کشند زحمت | تا روز کشیدمش در آغوش
گه بوسه همی‌زدم ‌درآن‌چشم | گه حلقه همی‌شدم‌درآن‌گوش

۱- خالد سگ تست غم بدوده | هرچند باستخوان دریغست
ومجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۷۶

در کوی وفای تو بانصاف | یک غم بهزار جان دریغست
خالد سگ نیست غم بدو ده | هر چند باستخوان دریغست

* * *

امروز جهانی که درا بنده توان بود | در وصل تو بادولت پاینده توان بود
بی‌عقل سوز رخ تو راه توان یافت | بی‌روح بیاد لب تو زنده توان بود
اندرهوس خاك سر کوی تو صدسال | چون زلف تو از باد پراگنده توان بود
عاشق خط و زلف تو خاکه قلم‌وار | در پای همه عمر سرافکنده توان بود
در مجلس ارخان و زدل بی‌دهن ولب | چون جام می لعل همه خنده توان بود

* * *

ای دست برده از همه خوبان بدلبری | باور دست زدست و نماندم زدل بری
کارم زدست رفت چوبردی دلم تمام | دستی تمام داری در کار دلبری
ای در صف جمال زبر دست نیکوان | درحسن زیردست تو هم حور و هم پری
ازحاسته بدست مراعات با تو من | ازمن نوشته دست و نشسته بداوری
جانی نهاده بر کف دست از پی توام | دستم نشسته بار سه از سنگ سری
هجر درازدست تو در کوی عاشقی | کوتاه کرد دست و دل من زصابری
ماند از دل ضعیف زهجرت بدست غم | دستی قوی است هجر درا درستمگری
بر دست مانده بود مرا جان و دل ولیک | در هر دو آن نبود مرا دست قادری
بردی دل وکار بنک دستبرد عشق | جان مانده است و خون شد و آن هم تو ببری
چون دست رس نبود مرا لشکری شدم | دنیا بدست نامد و دین رفت برسری
جان بدهم و بدهم خاك درت زدست | هرچند باد دست[1] بود مرد لشکری
عشقت بدست باری سیمین بر تو کرد | دست مرا چو سوزن زرین ز لاغری
یعنی ز دستکاری هجر سیره کار | معلوم گردد که بدین دست سگری
دست سست و دامن تو زآنکه تو مرا | چون دست توس شاه جهان روح پروری

---

۱ - باد دست ٫ مسرف

شد محنت هجر او مرا نوش — شد زهر فراق او مرا نوش
دوش از فصل جمال آن مه — مه عاشقه‌ام کشید بر دوش
حقا که حق جمال او نیز — هرگز نشود مرا فراموش

* * *

دوستا در دلم نه ناوابی — که نکوتر ز ماه تابانی
عشق را آیتست ۱ من آنم — حسن را غایتست تو آنی
بوستانیست عرض عارض تو — همه ریحانش راح روحانی
مردمی کن بمردم چشمم — بار فرسای بوستان تابی
یک غمت صدهزار جان ارزد — در دل من بوسه ارزانی
جان نگیرد برابرم ستمش — که مرا تو برابر جانی
نمانی چو جان همی تا کس — گر لطافت بجان همی مانی
سست پیمان چو تو ندانم — سخت جان‌در زمین گرا دانی
بر من و بر تو ختم شد گویی — سخت جانی و سست پیمانی
عارض من چو زر کمی ساید — گر تو درعرض بوسه ستانی
من چو دو ملح سه درافتادم — بر من ازعارضم زر افشانی . . . .

* * *

بهرت بدل و بجان دریغست — عشق تو نانی و آن دریغست
وصل تو بدان جهان توان یافت — کان ملک بدین جهان دریغست
تا کس نگوید که نام تو چیست — کاین نام بهر زبان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای — کان طوق بهر میان دریغست
قدر قدمت زمین چه داند — کان فخر بآسمان دریغست
سروی تو و بوستان تو عقل — سروی که ببوستان دریغست
مرغیست غمت دل آشیانش — مرغی که بآشیان دریغست

۱ــ آیت نشانه

حدائق السحر رشید وطواط[1] والمعجم شمس قیس رازی[2] همه جا بروش املاء پارسی «بلمعالی رازی» ضبط شده است.

نظامی عروضی وعوفی وی را درردیف شاعران سلجوقی ذکر کرده‌اند وهدایت اورا مداح غیاث‌الدین مسعود بن ملکشاه دانسته است که ازسال ۵۲۷ تا ۵۴۷ سلطنت میکرد، ووفات او را نیز بسال ۵۴۱ نوشته است.

درمیان قصایدی که ازبلمعالی باقی مانده یکی درمدح «ابوالفتح مظفّر» است[3]، واین ابوالفتح مظفررا مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی «فخرالملک ابوالفتح مظفربن خواجه نظام‌الملک طوسی» میداند که ازسال ۴۸۸ تا ۵۰۰ وزارت برکیارق وسنجر راداشت[4] ودرسال ۵۰۰ بدست باطنیان بقتل رسید. باتوجه‌باین قصیده دورهٔ شاعری بلمعالی اواخر قرن پنجم بوده است واگر سال‌وفاتی راکه هدایت گفته است قبول کنیم معلوم میشود که بلمعالی بعدازآنکه چندی دردستگاه سنجرماند بدستگاه سلاجقهٔ عراق توجه کرد.

بلمعالی مذهب تشیع داشته ودر قصیده‌یی بمطلع (خروش من همه از چشمت ازبعمی عراق) علی علیه‌السلام وآل اورا ستوده وشرط وصول بمصطفی را پیروی از مرتضی دانسته است.

شیوهٔ شاعری بلمعالی برهمان منوال است که درآثار شاعران اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم می‌بینیم واز آثار او در لباب‌الالباب و مونس‌الاحرار مجموعاً سه قصیده موجود است. وی ازاستادان معروف عهدخویش وبعد ازخود میان ناقدان بزرگ مشهور بوده است وازآنجمله رشید وطواط درقطعه‌یی که درستایش شعروشاعر ساخته بلمعالی‌را درردیف عنصری درآورده است:

معلوم رای تست که بودند بیقیاس   در روزگار دولت محمود دادگر

۱— چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص۳۴و۳۵و۶۵

۲— چاپ آقای مدرس‌رضوی ص۲۲۲و۲۸۳و۳۰۳

۳— مفخر عالم ابوالفتح مظفرکه ازو   ظفروفتح همی‌تابد چون نور زنار

۴— حواشی حدائق‌السحر ص۱۱۹

۲۴ - محمد بن ناصر علوی وی یکی از شاعران نیمهٔ اول قرن ششم و از سادات جلیل غزنین بوده است. عوفی[1] او را جمال‌الدین محمد بن ناصر العلوی نوشته است لیکن معاصر و دوست او سنائی لقب او را شرف‌الدین ذکر کرده و در کارنامهٔ بلخ ضمن صفت شاعران چنین گفته است[2]:

بگذر از باغ و راغ وقت صبوح — پس گذر کن بسوی عالم روح
تا اسیران ملک جان بینی — حکمتشان بر خرد روان بینی
خاصه شمع بزرگان رسول — گوهر درج خاندان رسول
آن بجاه بلند و رای قوی — عرق کان سپیدهٔ نبوی
دُرّی از بحر نوح توحیدی — شاخی از بیخ باغ تأییدی
شرف دین محمد ناصر — خرد از وصف مدح او قاصر
فکرتش مایهٔ معانی ذکر — خاطرش قبلهٔ معانی بکر
لفظ و معنیش محکمست و درست — همچو آبی که اصلش از حجرست
عاشق علم اوست اهل ثبات — تشنهٔ شعر اوست آب حیات.

از این ابیات مسلم میشود که **شرف‌الدین محمد بن ناصر علوی** شاعری فحل و مردی عالم و دارای نسب و جاه بلند بوده است. عوفی او را برادر بزرگ سید حسن غزنوی دانسته است و سنائی نیز در کارنامهٔ بلخ بعد از سید محمد اسم سید حسن را بمنزلهٔ شاخه‌ای دیگر از همان اصل محمد بن ناصر دانسته و سپس هر دو را یکجا دعا کرده و ستوده است، تحقیق در این باب در شرح احوال سید حسن غزنوی صورت گرفته است. عوفی میگوید که سید محمد بن ناصر در خدمت بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۴۷) مقام و مرتبتی بلند داشت و علاوه بر این او را از مداحان علاء الدوله شمرده است. دیوان سید محمد بن ناصر ظاهراً

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶۷

۲- کارنامهٔ بلخ بتصحیح آقای مدرس رضوی در مجموعهٔ «فرهنگ ایران زمین» دفتر ۴ ج ۲ ص ۳۲۸ - ۳۲۹

نطعنه گفت که ای بی وفای بی معنی   کم از درود و سلام و کم از رسول و کتاب
اما بطوع طلب کرده راحت اعدا   و یا بطبع رها کرده صحبت اصحاب
ببردی از دل من راحت و نشاط سماع   گسستی از تن من لذت طعام و شراب
همی نجویم لهو و همی نخواهم عیش   همی ندارم صبر و همی نیابم خواب
سرشک من که سیماب نیستی دارد   چو برچکد برخ زرد من شود زرناب
طبیبان را از اشک چشم و رنگ رخم   همی درست شود کاصل زر بود سیماب

* * *

خدا خسرو ایران و شهنشه بار   که کند دیدن او دیده پر از رنگ و نگار
از فراوان زر و دیبا که در و خیمه ببست   طبع گویی که در آمیخت خزان را بهار
سر عرار بست پر از سنبل بابد و سوسن   بوستانیست پر از نرگس با خواب و خمار
سروهایی همه را نیخ خز خمر و خز   گل سانی همه را نجم ز نعما و نثار
اندرو از عز و خفجاق نب سیم دقن   واندرو از فی و کیماک به مشک عذار
یارب این تحفهٔ درگاه چه بتانند که هست   دیدهٔ مردم نظاره از ایشان خوبهار
همه آمیخته با تودهٔ گل تودهٔ مشک   همه آویخته از دانهٔ درداسهٔ نار
نظر زهره و مریخ بهم ساخته‌اند   که همه رود نوازند و همه تیغ گذار
نگه رزم ندارند بجز اسب و سلاح   نگه بزم ندانند مگر بوس و کنار
حبذا عشرت ایشان که طربمند و لطیف   حبذا شوکت ایشان که شگرفند و عیار
آفرین باد بر آن دل که ازین دارد دوست   آفرین باد بر آن کس که چنین خواهد یار
سم آن کس که همه ساله در آن اندوهم   که از ایشان صنمی سیم اندوه گسار

* * *

ماهست ترا چهره و مشکست ترا زلف
سروست ترا قامت و سیمست ترا بر

با زلف و خط و لعل تو و چشم تو ایدوست
در خاطر و معنی شد و در صورت و دهر

مردان با مهابت و گردان کامکار | میران با سیاست و شیران نامور
جمله بهیمه وار برفتند از جهان | هم صیتشان هبا شد و هم ذکرشان هدر
... او عنصری نماند و زامثال عنصری | تا روز حشر شهرت محمود مشتهر
... گر شعر بوالمعالی حاصل نداشتی | کی دادی از معالی او بعد ازو خبر

این بلمعالی رازی را استاد فقید مرحوم عباس اقبال آشتیانی همان **ابوالمعالی نحّاس اصفهانی** دانسته است[1] که بنا بر نقل هدایت[2] معاصر الب ارسلان و ملکشاه و درعهد این پادشاه عارض لشکر برکیارق و محمد بوده وبسال ۵۱۲ ه وفات یافته است.

از ابوالمعالی نحاس اصفهانی ابیاتی در تذکره‌ها نقل شده است که شیوهٔ آنها چندان تفاوتی با اشعار بلمعالی رازی ندارد وحتی بعضی از آنها را هم نام او و هم نام ابوالمعالی رازی نوشته‌اند، و با آنکه تذکره‌نویسان متأخر اورا اصفهانی گفته‌اند، عطاملک جوینی که او را در جهانگشا (ج ۲ ص ۲) از شاعران امیر دادبک حبشی بن آلتونتاق[3] دانسته، رازی شمرده است و با این اوصاف همانطور که مرحوم اقبال استدلال کرده بعید نیست که این ابوالمعالی نحاس رازی (که اورا متأخران اصفهانی نوشته‌اند) همان دهخدا بلمعالی رازی باشد و بدین ترتیب باید اسم کامل بلمعالی رازی را (دهخدا ابوالمعالی نحّاس یا نحّاسی رازی) دانست.

از اشعار بلمعالی رازی است:

خروش من همه از چیست از بعید عراق | که دور ساخت مرا از دیار و از احباب
کنون که کرد بعید عراق هجر انگیز | دلم بر آتش هجران آن بدر و کباب
سزد که روی من از خون بود چو روی تذرو | سزد که روز من از غم بود چو پر غراب
عتاب کرد خرد با دلم ز دوری دوست | چو دوست نامه فرستاد نزد من بعتاب

۱ــ حواشی حدائق السحر ص ۱۲۱ــ۱۲۴
۲ــ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۷۸
۳ــ وی از جانب برکیارق امارت خراسان داشته و درسال ۴۹۰ سنجر بخراسان رفته واورا برانداخته است.

مدح گفته است سال وفاتش معلوم نیست لیکن باید بعد از سال ۵۴۴ که سال قتل سوری است بدرود حیات گفته باشد زیرا درین واقعه گفته است:

آنانکه بحدمت بساق آوردند ... سرمایهٔ عمر خویش طاق آوردند
دور از سر تو سام سرسام بمرد ... ویک سر سوری بعراق آوردند

واگر بتفصیلی که درشرح حال انوری می‌آوریم قبول کنیم که داستان توطئهٔ هجاسور بهمراهی ملک طوطی‌عز، و آگاه شدن انوری ازراه مکاتبهٔ خالد اتفاق افتاده، بنابرین خالدبن ربیع بعد از سال ۵۴۸ سر حیات داشته است. خالد بن ربیع از جملهٔ امرا واز رجال بطانی وبقول خود «مرد لشکری» بود وباین حرفهٔ خود درین دو بیت اشاره کرده است

.. چون دسترس نماند مرالشکری شدم ... دنیا بدست ناید و دین رفت بر سری
جان بدهم وبدهم خاک درت ز دست ... هر چند باد دست بود مرد لشکری

وی درشعر «خالد» تخلص میکرده[1] وعوفی قسمتی ازاشعار اورا آورده وهمان مقدار دلالت برمهارت خالدبن ربیع درشعر میکند واگرچه پیشهٔ اوشاعری نبوده لیکن ازهمین مایه اشعار معلوم میشود که دردرین میان اوراز مرتبه‌یی بلند داشته است. غزلهای او بسیار لطیف وزیباست وتنها قصیده‌یی که از وی نقل شده مقرون به قید التزام است چنانکه شاعر درهرمصراع ازآن «دست» را التزام کرده واگرچه گاه در آوردن معانی بلند بسبب این قید باشکال مواجه شده ولی بهرحال این کار دشوارا نیک بپایان برده است.

ازاشعار اوست:

درخواب ازآن سمن بناگوش ... تشریف خیال یافتم دوش
بی‌آنکه ز من کشید زحمت ... تا روز کشیدمش در آغوش
گه بوسه همی‌زدم درآن‌چشم ... گه حلقه همی‌شدم درآن گوش

۱ـ خالد سگ تست عم بدوده ... هرچند باستخوان درنعمت
ومجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۷۶

خاطر همه مرجان شد و معنی همهٔ لؤلؤ
صورت همه سنبل شد و دفتر همه عنبر

خورد از لب آن زلف پر از عنبر بویی
ور نه لب آلوده چرا گشت بعنبر

ای کرده به عشق من ای زلف بت من
عشقی نشناسم بجهان زآن تو خوشتر

زیرا که ترا مسکن آن چهرهٔ زیباست
زیرا که بوی ساکن آن عارض دلبر

همواره خوری زآن لب نوشین می سوری
پیوسته چنی زآن رخ رنگین گل احمر

در رقص بدان لالهٔ سیراب زنی پای
در خواب بر آن سوسن آزاد نهی سر

شادست دل من تو شادان بود آن دل
کاو را بخداوند بود نازش و مفخر

بحر کرم و فضل و سپهر کرم و جود
اصل ظفر و فتح ابوالفتح مظفر

۲۳- خالد

[1] امیر فخرالدین تاج الافاضل خالد بن ربیع المکّی الطولانی از افاضل و اعیان خراسان و از مشاهیر کتّاب و شاعران زمان بود، با انوری دوستی و مکاتبه و مشاعره داشت و بیشتر بخدمت ملک الجبال علاءالدین جهانسوز (۵۴۵-۵۵۶) مخصوص بود و اوست که انوری را بتفصیلی که در شرح حال آن استاد بیاوردیم از آسیب قهر علاءالدین جهانسوز و توطئه یی که بهاری ملک طوطی عز برای کشتن انوری کرده بود، از راه مکاتبه رهایی بخشید. وی سلطان سنجر را نیز

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۳۸-۱۴۰ ؛ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۶ در ذیل نام فخرالدین مروزی ؛ سخن و سخنوران ج ۱ ص ۳۸۶

در کوی وفای تو بانصاف | تک غم بهزار جان دریغست
خالد سگ دست غم بدو ده | هر چند باستخوان دریغست

* * *

امروز چنانی که ترا بنده توان بود | در وصل تو با دولت پاینده توان بود
بی عقل نور رخ تو راه توان یافت | بی روح بیاد لب تو زنده توان بود
اندر هوس خاک سر کوی تو صدسال | چون زلف تو از باد پراگنده توان بود
با عشق خط و زلف توخط که قلم وار | در پای همه عمر سر افکنده توان بود
در مجلس از جان و ز دل بی دهن و لب | چون جام بی لعل همه خنده توان بود

* * *

ای دست برده از همه خوبان بدلبری | باور دست زدست و نماندم زدل بری
کارم زدست رفت چو بردی دلم تمام | دستی تمام داری در کار دلبری
ای در صف جمال زبردست نکوان | در حسن زیر دست تو هم حور و هم پری
از خاسته بدست تراعناب با تو من | از من تو شسته دست و نشسته بداوری
جانی نهاده بر کف دست از پی دوام | دستم نشسته بار نمه از سنگ سری
هجر دراز دست تو در کوی عاشقی | کوتاه کرد دست و دل من زصابری
ماند این دل ضعیف ز هجر تو بدست غم | دستی قوی است هجر ترا در ستمگری
بر دست مانده بود مرا جان و دل و لیک | بر هر دوان نبود مرا دست قادری
بردی دل فکار نیک دستبرد عشق | جان مانده است و چون شدوان هم تو میبری
چون دست رس نبود مرا لشکری شدم | دنیا بدست نامد و دین رفت در سری
جان بدهم و بدهم خاک در بر دست | هر چند باد دست[1] نبود مرد لشکری
عشقت بدست یاری سیمین بر تو کرد | دست مرا چو سوزن زرّین ز لاغری
یعنی ز دستکاری هجر سره کار | معلوم گردد که بدین دست بنگری
دست سست و دامن تو زآنکه تو مرا | چون دست بوس شاه جهان روح پروری

---

۱ - باد دست ـ مسرف

شد محبت هجر او مرا حوش | سد زهر فراق او مرا نوش
دوش از قبل جمال آن مه | مه عاشیه‌ام کسند در دوش
حقا که حق جمال او نیز | هرگز نشود مرا فراموش

* * *

دوستا بر دلم نه تاوانی | که نکوتر ز ماه تابانی
عشق را آیتست ۱ من آنم | حسن را عاشقست تو آنی
دوستانست عرض عارض تو | همه ریحانش راح روحانی
مردمی کن بمردم چشمم | بار فرمای بوستان تانی
یک عمت صدهزار جان ارزد | در دل من بوقت ارزانی
جان بگیر و برابرم بنشین | که مرا تو برابر جانی
بنمائی چو جان همی تا کس | کز لطافت بجان همی مانی
سخت جان در رسن کرا دانی | سست پیمان چو تو نمیدانم
درس و درتو حتم شد گوئی | سخت جانی و سست پیمانی
عارض من چو زر کمی شاید | گر تو درعرض بوسه بستانی
من چو درمدح شه درافشانم | برمن ازعارضم زرافشانی . . . .

* * *

مهرت بدل وبجان دریغست | عشق تو بایزو آن دریغست
وصل تو بدان جهان توان یافت | کان ملک بدین جهان دریغست
با کس بمگو که نام توچیست | کان نام بهر زبان دریغست
کس را کمر وفا مفرمای | کان طوق بهر میان دریغست
مدر قدمت زمین چه داند | کان قدر بآسمان دریغست
سروی تو و دوستان تو عقل | سروی که ببوستان دریغست
مرغیست عمت دل آسانش | مرغی که بآشیان دریغست

۱ــ آیت : نشانه

یا جمع‌آوری شده و یا بزودی پراگنده شد زیرا عوفی با نداشتن فاصلهٔ زمانی بسیار ازو، مدوّن بودن اشعارش اشاره نمیکند و علت آنرا اندکی آنها نداند. آنچه از اشعار موجود سید محمد برسانند، و نیز چنانکه عوفی آورده است، ابیات او «در حسن ترصیع و لطف تسجیع و تراعات نظیر بستان تماشای ضمیر فضلا» بود.

ابیات معدودی ازو در لباب الالباب آمده که همه در مدح و اشعاری متوسط است و قصیده‌یی که نقل میکنیم با ردیف «آتش و آب» ظاهراً از ابوالفرج رونی استقبال شده و التزام اینگونه ردیفهای دشوار یکی از وجوه آزمایش طبع بوده که دو عنصر مخالف را در ابیات آورده برای هر یک مضمونها و معنی‌های مناسب فراهم آورند.

چو خاك و باد کند نوروتم در آتش و آب
شکوه آن عرضی باد و جوهر آتش و آب

چو در مصاف بابطال حرب روی نمود
ازو بحیرد اندر دو لسکر آتش و آب

همی نماید از عکس لون گوهر او
هوای قبه چو گردون و اختر آتش و آب

مرصعست همه حرم او بگوهر و نور
چنان کجا بحباب و باحگر آتش و آب

نادر و صاعقه ماند از آن قبل که درو
بود همیشه چو در ابر مضمر آتش و آب

بارك الله از آن صعب ساعتی که بود
عروس باسه را زرّ و زیور آتش و آب

سپرده پای نوندان بنعل خاك و هوا
نموده دست دلیران ز خنجر آتش و آب

قضا چو گردون کوشان و در کف آرو امل
اجل چو رعد خروشان و در سر آتش و آب

۴۴ - محمد بن ناصر علوی وی یکی از شاعران نیمهٔ اول قرن ششم و از سادات جلیل غزنین بوده است عوفی[1] او را جمال الدین محمد بن ناصر العلوی نوشته است لیکن معاصر و دوست او سنائی لقب او را شرف الدین ذکر کرده و در کارنامهٔ بلخ ضمن صفت شاعران چنین گفته است[2]:

بگذر از باغ و راغ و دشت صبوح
پس گذر کن بسوی عالم روح

تا امیران ملک جان بینی
حکمشان بر خرد روان بینی

خاصه شمع سرگان بتول
گوهر درج خاندان رسول

آن بجاه بلند و رای قوی
عرق کان نتیجهٔ نبوی

دُرّی از بحر نوح بوحمدی
شاخی از بیخ باغ تأییدی

شرف دین محمد ناصر
خرد از وصف مدح او قاصر

فکرتش مایهٔ معانی ذکر
خاطرش قبلهٔ معانی بکر

لفظ و معنیش حکمت و ترتیب
همچو آبی که اصلش از حجر است

عاشق علم اوست اصل ثبات
تشنهٔ شعر اوست آب حیات .

ازین ابیات مسلم میشود که **شرف الدین محمد بن ناصر علوی** شاعری فحل و مردی عالم و دارای ثروت و جاه بلند بوده است. عوفی اورا برادر بزرگ سید حسن غزنوی دانسته است و سنائی نیز در کارنامهٔ بلخ بعد از سید محمد اسم سید حسن را بمنزلهٔ شاخه یی دیگر از همان اصل محمد بن ناصر دانسته و سپس هر دو را یکجا دعا کرده و ستوده است ، تحقیق در این باب در شرح احوال سید حسن غزنوی صورت گرفته است . عوفی میگوید که سید محمد بن ناصر در خدمت بهرامشاه غزنوی (۵۱۱ - ۵۴۷) تمام و سرپرستی بلند داشت و علاوه برین او را از ندیمان علاء الدوله شمرده است . دیوان سید محمد بن ناصر ظاهراً

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۶۷

۲- کارنامهٔ بلخ بتصحیح آقای مدرس رضوی درمجموعهٔ «فرهنگ ایران زمین» دفتر ۴ ج ۲ ص ۳۲۸ - ۳۲۹

نمی‌آید . تذکره دوستان نعدارو هم بر همین سوال رفته و همهٔ آنان جز عوفی که اشاره‌یی بمولد او ندارد، ویرا سمرقندی دانسته‌اند .

ازسال ولادت ووفات او اطلاعی‌دردست نیست لیکن نسبت شاگردی رشیدی سمرقندی شاعر اواخر قرن پنجم باید چنین پنداشت که دوران حیات او نیمهٔ دوم قرن پنجم ونیمهٔ اول قرن ششم بوده ودرین‌صورت مداحی‌او ازیمین‌الدوله بهرامشاه (۵۱۲-۵٤۷) درست بنظر میرسد. عوفی او را مداح بهرامشاه دانسته وآذر وهدایت مدح سلاطین دیگری را بوی نسبت داده‌اند ازآنجمله آذر گفته است که او مداح سلطان‌محمد خوارزمشاه نیز بود. علاءالدین محمد خوارزمشاه چنانکه میدانیم ازسال ۵۹٦ سلطنت خوارزم یافت وبسیار مستبعد است که روحانی تادورهٔ این سلطان زنده مانده باشد وشاید سلاطین خوارزمشاهی مقدّم براورا مدح کرده باشد .

ابیاتی که از روحانی سمرقندی برجای مانده دلیل قاطع براستادی ومهارت او درشعر ولطف طبع وی درتغزل وغزل وتوصیف است. ازاشعار اوست‌این‌چیستان که درتشبیه‌وتوصیف‌قلم ساخته است :

چیست آن مرغی که چون منقار او تر میشود
چشم و گوش اهل معنی دُرج گوهر میشود

آب را ماند نگاه جستن و رفتن ولیک
هرزمان دودیش چون آتش بسر بر میشود

تا بدست آید سخن را آب حیوان درجهان
همچو ذوالقرنین اندر تیرگی در میشود

عقل حاذ وکار دور اندیش رنگ آمیز را
بدکردن یاد را از وی مصور میشود

اصلش ازجا کست وآب‌وزروشت‌زآن گل‌خورد
تا شگفتی باندت گاو زرد و لاغر میشود

بخاك و باد نگاور سپرده بهر ظفر
سان نیزهٔ شاه مظفر آتش و آب

زپشت مرکب رزم آزمای آهن خای
نه مرکب ازصمت الا نگاور آتش و آب
یکی نگاور کاندر دو عالم اوست که رد
چهار نعلش در هفت کشور آتش و آب

چو مه نمود ناسپای باختر تنگ و تار
چو خور فکند در آفاق خاور آتش و آب
گر از مزاج عناصر شدی نگار پدید
زفعل او شده اندی مقرّر آتش و آب

چه گوهرست که دارندش از عزیزی وناز
چو دیده درسر وچون جانش در بر آتش وآب
طبایعی چو در وبنگرد گمانش افتد
که کرده‌اند همیدون مصور آتش وآب

۳۵ ـ روحانی ابوبکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی از شاعران استاد قرن ششم است . نعت واسم ونسب او را عوفی[۱] «الاجل الافضل تاج الحکماء عطارد الثانی ابوبکر بن محمد بن علی الروحانی» . آورده‌است . آذر[۲] و هدایت[۳] نیز گویا بپیروی از عوفی اسم او را ابوبکر بن محمد گفته‌اند . دولتشاه[۴] او را شاگرد رشیدی سمرقندی شاعر مشهور اوایل قرن ششم دانسته است و این هیچ مستبعد بنظر

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۸۲
۲- آتشکده ص ۳۳۳
۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲٤۰
٤- تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۶۹

چشم خرد در چهرهٔ خوب تو نگشاید خرد
از برای آنکه تو ماهی و او مردم گیا

ای ز بهر جان خلقی بیدل و خسته جگر
چشم بی آب تو داده آب شمشیر جفا

هم ز دست جور تو ما را بود فریادرس
مرکز انصاف و قطب دولت و چرخ سخا

گلشن طبعش دهد هرفصل دیگر گون ثمر
بلبل جودش زند هر روز دیگر گون نوا

* * *

ای نور بناگوش تو خندان قمر بر
طوبی لک یاقوت چه پوشی بدُرر بر

چون نقش تو در آینهٔ روح بخندد
نقاش جمال تو نگیرید تصور بر

ای رشک گل روی تو از باغ بنفشه
چون لاله مرا داغ نهاده بجگر بر

صد نافهٔ سربسته گشاید چو نشیند
عطار سر زلف تو بر باد سحر بر

از رشک تو بر دیدهٔ خورشید زنم خاک
تا سایهٔ تو با تو نیاید باثر بر

آمیخته‌اند آن خط و این چشم بخوبی
هم دود بآتش بر و هم سم بزر بر

ای در چمن عشق تو چون سرو خرد را
هم پای بگل مانده و هم دست بسر بر

* * *

او چه غواص است یارب زآنکه چون او غوطه خورد
نور جان در بحر ظلمت آشناور میشود

خشک میگردد عطارد را دهان بر آسمان
چون زبان او بمدح پادشا بر میشود

آن جهانداری که هر شب از جواهر آسمان
بی سؤال از عکس تاج او منور میشود

* * *

شب خدایرا که جهان در پناه ماست — سجده گه ملوک زمین بارگاه ماست
روز سپید را همه اوست روشنی — در سایهٔ سعادت چتر سیاه ماست
اومید همت کشور و اقبال هشت چرخ — اندر چهار گوشهٔ برگ کلاه ماست
اندیشه چون زعالم علوی سفر کند — آنجا رسد که پایهٔ اول ز جاه ماست
ما آفتاب دولت و باران رحمتیم — صحرای ملک سبزه و دولت گیاه ماست

* * *

ای بنا گوش تو داده ماه را نور و صفا
سرو مشکین طره یی و گلبن سیمین قفا

حلقهٔ زلفت برنگ و شعلهٔ نورت بروی
نرگسی را مانده آمد روشنی را کیمیا

هست نقاش از هوای روی تو دست بهار
گشت عطّار از کمند زلف تو باد صبا

آسمانی بهر آن سیمانگون بندی کمر
آفتابی بهر آن زنگار گون پوشی قبا

تا ترا روی چو خورشید ست ما را عار نیست
همچو نیلوفر در آب دیده کردن آشنا

۳۶- شاه‌بورجا

حکیم شهاب‌الدین شاه علی ابورجاء غزنوی یکی ازشاعران مشهورغزنین دراواسط قرن‌ششم بوده‌است. نام اورا عوفی[۱] بهمان‌نحو که دیده‌ایم آورده ومعاصر شاعر یعنی نظامی عروضی[۲] تنها نه «شاه‌بورجا» که گویا نام مشهوراو بوده اکتفا کرده‌است. ازتذکره‌نویسان متأخر هدایت[۳] اسمش را شهاب‌الدین و او را مشهور شاه‌ابورجا دانسته ولی لطفعلی بیگ آذر[۴] اسم او را محمد ونام پدرش را رشید ولقبش را شهاب‌الدین آورده است. دربارهٔ اسم و کنیهٔ او قول عوفی که نزدیکتر بدورهٔ شاعرسرشته بیشتر باورکردنی است اما اسم پدرش را تنها آذر آورده و«رشید» گفته است ونمیدانیم درست است یانه. تذکره‌نویسان از شرح حال او اطلاعی نداده اند جز آنکه او را معاصر یمین‌الدوله بهرامشاه غزنوی دانسته‌اند ودرقصایدی نیز که ازو بازمانده مدح بهرامشاه دیده میشود وبنابرین‌شاعر معاصر آن سلطان وهمدورهٔ استادان بزرگ دیگری از قبیل سنائی وسیدحسن‌غزنوی ومختاری‌وسیدمحمدناصرعلوی‌بوده است. تاریخ وفات‌او نیزمعلوم نیست.آذر وفات‌او را در سال ۵۹۸ه وهدایت در۵۹۷ه دانسته است واین هردو قول مستبعد بنظر می‌رسد زیرا دراین‌صورت بایست نزدیک پنجاه‌سال بعدازفوت ممدوح‌خود زنده بوده وعمر بسیار دراز یافته باشد.

عوفی دیوان اورا «مقبول» و «کلّی اشعاراورا معمول» دانسته است وازاینجا معلوم میشود که او ازجملهٔ استادانیست که شهرتش بعدازو نیز باقی مانده بود. از ابیات معدود او که دردست است قدرتش درایراد معانی دقیق دل‌آویز وعبارات نغز استادانه وروان وخیال‌انگیز آشکارست. ازاشعار اوست:

نازش سرو بارور نگرش	که برد سجدهٔ سرو قاتفرش

۱- لباب‌الالباب ج۲ ص ۲۷۶
۲- چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۸
۳- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۶۸
۴- آتشکده چاپ هند ص ۱۱۳

ای ماه روی حوب تو بستان دیگرست
ما را لب تو چشمهٔ حیوان دیگرست
چاك از فراق روی چو خورشید ای پسر
چون صبح صد هزار گریبان دیگرست
چشم بد از تو دور که در چشم روزگار
از عکس چهرهٔ تو گلستان دیگرست
سوی تو همچو گوی دوان آمدم بسر
از بهر آنکه زلف تو چوگان دیگرست
خورشید هم زعشق تو بی صبر شد از آنک
بر تو ز سایهٔ تو نگهبان دیگرست
یارب چه طالعی است که هر ساعتی مرا
در کمر آن دو زلف تو ایمان دیگرست

* * *

زهی چاك از فراق تو عزیزان را گریبانها
یکی بردار و فرمان کن نقاب از حملهٔ جانها
چه بادست آنکه درسر کرد خاك بوستان از گل
برافروز آتشی از گل ببر آب گلستانها
چو لعل جنبش آغازد زهی پرنوش ساغرها
چو جزعت ناوك اندازد زهی پرزهر پیکانها
تو در پشت پدر بودی که از مهر تو دایه‌ات را
بجای شیر خون دل فرود آمد بپستانها
چو اندر بزم بنشینی زهی ناهید مجلسها
چو اندر رزم برخیزی زهی بهرام میدانها

همی برآید خورشید از ممالک شرق
چو خنجری که بدریغش از نیام کشند

چنان نماید اطراف لاجورد سپهر
چو سوده‌یی که شکرفش در رخام کشند

ز آفتاب فلک زآن سبب چنان گردد
چو زرّ پخته که برروی سیم خام کشند

ز بیش صبح چنان بردمد همی گویی
که ز آشیانهٔ عنقی همی لجام[1] کشند

ستارگان را یک یک ز پست لشکر خام
ز روی چرخ بکایک میان دام کشند

بدست خام چو یابند شام را مظلوم
ز انتقام صبا انتقام شام کشند

گهی ز ماه برآن ناچخ و سپر سازند
گهی ز مهر برآن نیزه و حسام کشند

ز عدل سلطان مانا خبر نداشته‌اند
که صبح و شام ز یکدیگر انتقام کشند

خدایگان سلاطین که برکمت ظفرش
بگاه رتبت بر مسند انام کشند

ابوالمظفر بهرامشاه بن مسعود
که بارنعمتش ازشکر خاص و عام کشند

* * *

ز تیغ دست بکش نام جوی از آن بجهان
که پادشاهان تیغ از برای نام کشند

۱ـ لجام . جمع لجم

زیر آن نگذر و شگفتی بس — کآفتابی شکفته بر زبرش
کس ندیدست بارور سروی — کآفتابی دمد ز برگ و برش
ز بر هر سرو اگر ثمر باشد — دیده کرد از کنار من ثمرش
آفتاب از بچشمه گردد بار — چشم بنهاده‌ام برهگذرش
زآن نباید همی بچشم درم — که بیابم همی بچشم درش
هست گویی زمرّد و مرجان — سبز خطّ و لب شکر شکرش[1]
یا چو پرداده طوطیی که بود — مانده منقار در میان پرش
بس عزیزست این چنین طوطی — که زمنقار برد بد شکرش
نمکین از چه شد لب شکرینش — گر نکردم بآب دیده ترش
سحر از شب درآمدی زین پیش — بی‌بر آید کنون شب از سحرش
آتش از سنگ اگر جدا نشود — پس دلم نایدی میان برش
خواهمی کز رحم کمر بندی — تا کنم دیده گوهر کمرش
بینی آن زر که از رخم خبرد — بکمر کی کشد بی خطرش
شاه داند بهاش کرد که هست — رخ من بر عیار نجب زرش
شاه بهرامشاه بن مسعود — آنکه نماید آسمان دگرش ...
دشمن از نام خنجرش گوید — خسته گردد زبان بکام درش
آن صدف بود نطفهٔ نعش — که ز بحر سرشته شد گهرش
از وی او ان که جان خورد چه عجب — گر کند جان ز خورد خانورش
بی‌بی او خود ز اصل جان نبود دست — زآن طمع ز جان نهاد خورش
اصل جان گر ز خون و باد بود — هست جان مرکب جهان سپرش .

* * *

سهیده دم که خط نور بر ظلام کشند
براق خسرو سیاره در لگام کشند

1— شکر ، اسم فاعل از شکردن بمعنی شکستن و شکار کردن

۲۷ - یمینی عمید محمدبن عثمان یمینی کاتب غزنوی ازشاعران‌اواخرعهد غزنوی بوده است . عوفی[1] اسم او را بهمان نحو که دیده‌ایم آورده ، جز آنکه بجای یمینی درنسخهٔ چاپی خاصرغمی آمده است و گویا این نسخهٔ اشتباه نساخ باشد زیرا آغاز سخن عوفی دربارهٔ شاعر تخلص او را به «یمینی» مسلم میدارد وآن چنین‌است : «یمینی که قلم اریمن یمینش مایه‌دار بود». یمینی‌ازفضلای روزگار خود واز مترسلان وبلغای مشهور بوده وچند تألیف داشته واز آنجمله «بزم آرای بحری» بوده که عوفی ازبدایع تشبیهات وروایع اوصاف» آن‌سخن میگوید

وی از معاصران یمین‌الدوله بهرامشاه(۵۱۲ ۵۴۷) بوده وبنابرین درنیمهٔ اول قرن پنجم میزیسته است و گویا لقب شعری خود یعنی «یمینی» را نیز ازلقب همین سلطان گرفته باشد لیکن اینکه هدایت[2] او را معاصر یمین‌الدوله محمودبن سبکتکین (۳۸۸-۴۲۱) دانسته و گفته است که « به سبب این سلطان تخلص داشته تا زمان بهرامشاه‌بن مسعودبن محمد درقید حیات بوده... » مستبعد بنظر میرسد زیرا دراین‌صورت میبایست خیلی بیشتر ازصد سال زندگی کرده باشد، گویا این اشتباه ازآنجهت برهدایت دست داده باشد که وی‌درقصیدهٔ موجود خود از ملک‌محمودی سخن گفته است لیکن باین نکته توجه نکرد که همان قصیده در مدح بهرامشاه است . هدایت میگوید که ناسوری صحبت داشته واین هم دور از صحت بنظر میاید مگر آنکه وی چندی درماوراءالنهر بسر برده باشد. ازاشعار اوست :

هست وشکر و سپاس بی‌قیاس و حدّ ومرّ
ذوالجلالی‌را که بی‌حکمتش نباشد خیروشرّ

مالک‌الملکی که هرروزی‌زندچون‌لاله‌چاك
دست چرخ ازحکمت حکمتش گریبان سحر

هم سرّا داب اوازبوب ووب‌وعزل‌وهزل
هم‌سرّه‌نعت اوازعیب وریب‌وخواب‌وخور

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص۲۸۷ ۲- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۶۵۶

دربیج نفس جهان را فکن در آسایش
که رنج نفس بملک اندرون گرام کشد
برای ملک روا باشد ار جهاد کسی
برای گل سزد ار خارش ز کام کشد

* * *

ملک بخوردن باده چو مطربان بنشاند
سر گرفس خون قصد کرد و رگ زن خواند
پجشک[1] فرّخ فرخندهٔ مبارک پی
بخوی سیم درون ساخ سرخ بید نشاند
ستوک آهن پولاد خوی سیم بکند
ز دست زرّ فشان ملک عقیق فشاند

* * *

ابری خوش است و پرده بر آفاق می کشد
دل سوی ساقیان سمن ساق می کشد
باد صبا ز کلهٔ پیروزه گون بباغ
چندین هزار لعبت قبچاق می کشد
بر طاق نه هوای جهان را که در هوا
قوس قزح ز الوان صد طاق می کشد
در ده میی که در قدح اندر فروغ آن
در شام تیره صبحی برّاق می کشد
آبیست در فسرده و روشن چو آتشی است
کز غایت فروغ با حراق می کشد
مستی ز هوشیاری خوشتر مرا ازآنک
مستی بمدح خسرو آفاق می کشد

۱- پجشک : پزشک

دولت سرمد گرفت از رای منصورش جلال

ملت احمد فزود از رایت فتحش ظفر ...

* * *

دل من بی رخ تو محرم ایمان نشود — دردمن بی لب تو مرهم و درمان نشود

کسمت در گوی زمین درخم چوگان فلک — کس فدار گوی زنخدان توچوگان نشود

گرد مشکان ز سر زلف چو آبی و شکار — تا ز بوی خوش او آب گلستان نشود

بی نشمانی پیش تو کشدم دل اگر — دلت از بردن دل بار پشیمان نشود

کشش و قربان[1] بگشایی زمان تا زعمت — صددل از کشش برون باید وقربان نشود

شیر گردون چو ز بیمار تو رو به گردد — چکند فتنه که در سایهٔ سامان نشود

* * *

حلقه حلقه مشک دارد بر کران ارغوان — توده توده لاله دارد در میان ضیمران

طره گشت از حد او ماه دو هفته بر فلک — طره شد ازقد او سرو سهی در بوستان

گه سخن گوید بمجلس چون عطارد بی دهن — گه کمر بندد بمیدان همچو حورا بی میان

در زنخدانش ستدستی زسیم ساده گوی — در زلفش دیده بی از مشک ساده صولجان[2]

سنبل پیمشن گشاده بر دل و دیم کمین — نرگس مستش کشیده بر تن وجانم کمان

* * *

ای دوست عاشق از بر تو زار میرود — دل پر زرنج و حسرت و تیمار میرود

بیکس کسی که در همه عالم رهین چو من — در صحبت فراق ستمکار میرود

بی یار و دل بسم، خنک آن کس که درجهان — با دل همی خرامد و با یار میرود

از مهر تو تعدّی و از عشق تو ستم — بر بندهٔ تو بی حد و بسیار میرود

خوبی بمجلس تو همی آیدای عجب — آری سزا بنزد سزاوار میرود

* * *

ای چنگ سرافگنده چو هر منحنی — در پای کشان زلف چو معشوق منی

گر صدّ درست خشک تن درجه می — هم خشک زدایی تو و هم ترسخنی

۱- قربان : کمان دان ۲ - صولجان چوگان

بر اقاصی ّ جلالش وهم را نبود مجال
در مبادی ّ کمالش فهم را نبود ممر
یافته تمکین و تسکین از کمالش فرش و عرش
خواسته نوپرو ندودر از نوالش ماه و خور
بی‌نیازست از وجود و بی زیانست ازعدم
بر وجود او واست نفع و برعدم او را ضرر
هم زرزت و لهو فعل او مبرّا یک تنک
هم ز عیب و سهو قول او معرّا سر بسر
اوج خضراء بسیط از وی ملمّع در نجوم
موج دریای محیط از وی مرصّع از درر
گه دل گل از سموم عنف او آید بجوش
گه گُل دل از نسیم لطف او آید ببر
شد عروس طاعت ابلیس زامرش خاکسار
گشت شاه توبت آدم ز فضلش ناجور
دین احمد از جلال قدر او شد کامکار
ملک محمود ازکمال صنع او شد مشتهر
از قبول اوست کز اقبال شاهنشه فرود
ملک محمودی و دین احمدی‌را فخر و فر
ظل ّ حق بهرامشه خورشید ملت آنکه هست
نار عنف و نور لطفش دلفروز وجان شکر
آن جوان بختی که آمد تیغ گوهردار او
درج حشمت را نجوم و درج نصرت‌را گُهر
آن جهان بخشی که آمد کف ّ گوهربار او
کشاخ همّت را نگارو شاخ دولت را ثمر

خود آزرده است و از آنجمله نام کسی‌را بصورت «خمخانه» در دیوان او می‌یابیم که سوزنی در هجو او راه مبالغه واصرار پیش گرفته است . این شاعر که بنابر اشارات سوزنی اسم او جلال‌الدین بوده[1] همانست که عوفی اورا بنام حکیم‌جلال ذکر میکند ومیگوید «حکیم‌جلال که نظم او چون سحر حلال ونثر او چون بادشمال روح‌افزا و دلگشای است، اگرچه اوراقلاید قصاید بسیار است، چون درزبان سوزنی افتاد وبلاء هجاء او مبتلی‌شد بآخر عمر جملهٔ اهاجی وهزلیات خودرا بشست واستغفار کرد»[2].

اتفاقاً دربارهٔ سوزنی هم میگویند که در پایان عمر دست از بدزبانی و هجو و هزل برداشت واستغفار کرد واین معنی را در یک قصیدهٔ شاعر که در اواخر عمر سروده واز آن آثار پشیمانی لایح است بخوبی مشاهده میکنیم .

سوزنی شاعری بدزبان و هجا پرداز بود ودر هجو معانی خاص ابداع میکرد ومضامین بدیع می‌یافت وبرای بیان معنی و مقصود خود از بکاربردن رکیک‌ترین کلمات امتناع نداشت . قصائد و قطعات سوزنی سخنی سهل وبیانی صریح وفصیح دارد واینکه عوفی اورا «در جد وهزل وزهد وجزل نادرهٔ زمان واعجوبهٔ گیهان» دانسته گفتاری بصواب آورده است .

ازاشعار اوست :

ز هر بدی که تو دانی هزار چندانم — مرا نداند ازآنگونه کس که من دانم
بآشکار بدم در نهان ز بد بترم — خدای داند وبس ز آشکار و پنهانم
تنیست چو سلطان معصیت فرمای — من از قیاس غلام و مطیع سلطانم
غلام نیست بفرمان خواجه‌رام چنانک — من این ستهره تن خویش را بفرمانم
مرا نماند روزی هوای دانش‌گیر — که بی‌گناه برآید سر از گریبانم
بیک صغیره مرا رهنمای شیطان بود — بصد کبیره کنون رهنمای شیطانم
هواست دانه‌ومن دانه‌چین و هاویه‌دام — اگر که دانه نمانم بدام درمانم

۱— همه سوداش آنکه نقش کند بجلالی جریدهٔ القاب سخن وسخنوران ج ۱ ص ۳۳۸ ج

۲— لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۹۸ ورجوع شود به سخن وسخنوران ج ۱ ص ۳۳۸

۲۸- سوزنی شمس‌الدین[۱] تاج‌الشعرا محمدبن‌علی‌سوزنی[۲]را تذکره‌نویسان معمولاً بهمین نام و نشان که گفته‌ایم ذکر می‌کنند . آقای فروزانفر استاد دانشگاه باستناد دردیوان او نام پدر وبرا مسعود یافته وبادعای شاعر بانتساب او بسلمان فارسی صحابی معروف اشاره کرده است[۳] . مولد او را عوفی «نسف» (=نخشب) ، واقع درنزدیکی سمرقند، میداند وهدایت گفته است که از قریهٔ کلاش سمرقند بوده است. بهرحال نسبت او بسمرقند مشهور است.

در ابتدای جوانی برای تحصیل علوم بخارا رفت ومدتی در مدرسه‌ئی تعلّم میکرد وبعد بنابرنقل عوفی در اثر تعلق خاطر بشاگرد سوزن‌گری بتعلّم آن صنعت همت گماشت وازعاقبت عشق زبان بشاعری گشود .

سوزنی معاصر ارسلان‌خان محمد ازپادشاهان آل‌افراسیاب(۴۹۵-۵۲٤) وفرزند او محمود،خواهرزاده وجانشین سنجر ، درخراسان، ویکی دیگر ازامرای آل‌افراسیاب بنام طمغاج‌خان مسعودبن حسن،وسنجر،واتسزبن محمد خوارزمشاه بوده است .

وفات اورا هدایت درسال ۵٦۲ ودولتشاه[۴] در۵٦۹ نوشته‌است واز اشعار شاعر حیات او درسال ۵٦۰ مسلم میشود[۵] وبنابراین قبول یکی از دو سال مذکور دشوار بنظر نمیرسد .

سوزنی باشاعران بسیار ازقبیل عمعق وسنائی وانوری و معزی وادیب صابر ورشیدی سمرقندی معاصر وبابعضی‌ازآنان درحال مهاجات بوده وآنانرا بتیغ بیزبان

۱- مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۲٤۹
۲- لباب‌الالباب ج۲ ص ۱۹۱
۳- سخن وسخنوران ج۱ ص۳۳٤باستناد باین‌ابیات :

مداح تو صد هزارکس هست	هر سو بیکی زبان دیگر
زیشان چو محمدبن مسعود	نی‌کهتر و مدح خوان دیگر
و برهند سلمان اندرزبان سرامنکا	چو یافتم زپدرکز نژاد سلمانم
و نوازنژادونخمهٔسگبان‌قیصری	من از نژاد سلمان یار پیمبرم

٤- تذکرةالشعرا چاپ هند ص ٦۳
۵- رسید ماه مبارک بسال پانصدوشصت ببارگاه وزیر خدایگان بنشست

ما از شمار آدمیانیم و سنگدل   از معصیت توانگر و از طاعتیم دنگ۱
آنجا که جنگ باید پذرفته‌ایم صلح   وآنجا که صلح باید آورده‌ایم جنگ
آونگ۲ دوزخیم به زنجیر معصیت   دوزخ نهنگ و ما چو یکی لقمهٔ نهنگ

* * *

درین جهان که سرای غمست و تاسه۳ و تاب   چو کاسه پر سر آتشم و تیره‌دل چو سراب
خراب عالم و ما جغدوار ازین نه عجب   عجب از آنکه نماند جغد را بخراب
بخواب غفلت خفتیم و خورده شربت جهل   که تا شدیم ز بیداد همه بی‌خور و خواب
بحرص خواسته ورزیم تا شود بر ما   وبال خواسته چونانکه موی بر سنجاب
تقی۴ و عاقبت‌اندیش نیست از ما کس   ازین شدیم سزاوار گونه گونه عِقاب
عُقاب طاعت ما باز مانده از پرواز   شدیم صید معاصی چو کبک صید عقاب

* * *

شکسته زلفا عهد وصال من مشکن   چو زلف خود مکن از بار هجر قامت من
ز آب و آتش چشم و دلم رمیده مشو   که آب و آتش من دوست داند از دشمن
چو سرو و ماه خرامان بگردش آرای   که ماه و سرو نمی مشک زلف و سیم‌بدن
بتی پریرخ و آهن‌دلی۵ و سرخ تو   دلی پری‌زده کردار شیفته است وشمن
بمن نمای رخ و اندکی بمن دل ده   که با پری‌زده دارند اندکی آهن

* * *

از بس بآرزوی چو طلب کرد یار دل   از جان شدم بجست و کردم نثار دل
دیدم بزیر حلقهٔ زلفین آن نگار   در بند عاشقی چو دلم صد هزار دل
فرمان‌گزار دلبر و طاعت نمای من   طاعت نمای داده بفرمانگزار دل
من دلسپار و آن بت مه‌روی دلپذیر   کی جز بدلپذیر دهد دلسپار دل
دل را بدان نگار سپردم که داشتم   رو چون نگار خانهٔ چین پر نگار دل

۱— دنگ: بی‌خبر، بی‌هوش، ابله   ۲— آونگ: آویخته
۳— تاسه: اضطراب، ملال، فشردگی گلو بسبب اندوه   ۴— تقی: پرهیزگار

هوا نماند تا ساعتی بحضرت هو   هواللهی بزنم حلقه‌یی بجنبانم
هوا نمی در دلال معصیت گشته است   ازآنکه خواجهٔ بازار فسق و عصیانم
گمه نمی بر دلال وار عرضه دهد   بدان سبب که خرید از آب دندانم
بدی فروشد و نیکی بها ستاند و من   درین تجارت او شادمان و خندانم
اگر ببیچم خودرا ز نیک و بد امروز   درآن نهم که نهد روز حشر میزانم
منم بپلهٔ نیکی ز نیک سپیدان کم   بپلهٔ بدی اندر هزار سندانم
چه مایه بندهٔ سندان دلم ترا ملکا   که در برابر وی نیکی کم ازسپندانم
بترک شرّ و دامان خیردار مرا   همه مخالف امرست ترک و ایمانم
گمه بنسیان آرند بندگان عزیز   من از گناه ندارم بود ز نسیانم
بحقّ دین مسلمانی ای مسلمانان   که چون بخود نگرم نیک بدمسلمانم
رسول گفت پشیمانی از بدی توبه است   درین حدیث اگر نایب است من آنم
فلان وبهمان گویی که توبه یافته‌اند   چه مانع است مرا من فلان وبهمانم
برهد سلمان اندر رسان مرا ملکا   چو یافتم ز پدر گر نژاد سلمانم
بفضل خویش مسلمان زیان مرا یارب   بری نکن ز مسلمانی از بری خوانم

* * *

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ   بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ
بر آبگینه سنگ زدن کار ما و ما   تهمت نهاده بر فلک آبگینه رنگ
رنگیم[1] و نانلنگ اجل کارزارماست   آخر چه کارزار کند با پلنگ رنگ
گیر پلنگ در سر ما و عجب مدار   گر گسر پایمال شود پوست بر پلنگ
در پلهٔ ترازوی اعمال عمر ما   طاعات دانه‌دانه وعصیان تنگ تنگ[2]
اصرار کرده در گنه خود بسرّ وجهر[3]   نه ازصغیره شرمی و نه ازکبیره ننگ
پیران چنگ پشت وجوانان چنگ زلف   درچنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ

۱— رنگ : آهو
۲— تنگ : بار
۳— سرّ وجهر پنهان وآشکارا

من چو سنگم صلب در عهد و تو چون سیمی دو روی
زان چو سیم از سنگ با گاهم برفتی از کنار
با من ای سنگین دل سیمین بر نامهربان
همچو سیمم با تو صافی همچو سنگم بردبار
گاه بر سنگم زنی چون زر و خوبی نفس سیم
گه زنی سنگ و مرا چون سیم و زر گیری عیار
رحم کن بنگر به بی سنگی و بی سیمی من
زانکه سنگ آنرا بود کار سیم و زر دارد یسار
سیم و زر کم باید آنرا کز سر سنگ و خرد
خدمت خسرو کند چون سیم بر سنگ اختیار
شاه محمود آنکه بخشد سیم با سنجه بسنگ
زانکه چون سنگ است پیش چشم خود سیم خوار

* * *

ای کرده بی گناهی از دوستان کناره
از دست جور ترس و ز دوستان نظاره
گر دوست جرم جست آن جرم کرد آمد
از بهر این نگیرند از دوستان کناره
جرمی که از تو آمد بر خویشتن گرفتم
بسیار جهد کردم با خواست راه چاره
در باتم فراقم داریم گاه و بیگه
هم دیده کرده خونی هم جامه کرده پاره
بر دوست گفت دشمن هر ساعتی شنیدن
در مذهب طریقان جرمیست آشکاره

* * *

حرفی هست که با دور فتادی ز برم
دل ز من دور فتاده است و بجان در خطرم
دل و جانم چو همی بی تو بخواهد مرا
پس تو بی جان و دل من چو همی درنگرم
چو چنین است مرا بی تو نهادی نبود
نه بود گر بروم زود گرانی ببرم
دل خبر یافت که رفتی و بماند ز پست
جان بدو گفت که رفتی و بیست برادرم
تا بیکبارگی ای جان جهان باز زهم
من از این محنت و تیمار و تو آوردرد سرم

* * *

تا دست در دلم ز رخ آبدار دوست | کانرا بپیش کس نکند آشکار دل
در آبدار عارض او بنگریستم | شد آبدار دیده و شد نابدار دل
گردد هرآنکسی که چوبی عشق پیشه کرد | هم پر سرشک دیده و هم پرشرار دل
دادم بباد ساری دل را بباد عشق | نسگفت اگر بباد دهد باد سار دل

۲۹ - سیفی

علی بن احمد سیفی نیشابوری از شاعران نیمهٔ دوم قرن ششم هجری و در نظم و نثر استاد بوده است. گویند که وی کتابی حاوی صدنامهٔ عاشقانه، که عاشق بمعشوق نویسد، تألیف کرده بود که مقبول فضلاو پسندیدهٔ اماثل بود[۱]. غزلها وقصائد مصنوع او مشهور بود. شمس قیس در ذیل صنعت اعنات چند بیت از یک قصیدهٔ اوراکه درهرمصراع آن سنگ وسیم را التزام کرده آورده [۲] و همان ابیات باقسمت بزرگی ازقصیده درمجمع الفصحا آمده است.

هدایت او را مداح سلطان تکش (۵۶۸-۵۹۸) دانسته است، و قصیده یی که ازو در دست داریم در مدح شاه محمود است که ساید شاه محمود پسر ارسلان خان محمد ازپادشاهان آل افراسیاب، خواهرزاده وجانشین سنجر در خراسان باشد، که بسال ۵۶۶ بدست مؤید آی ابه صاحب نشابور کور شد ودربارهٔ او هنگام مطالعه در فصل اول این کتاب سخن گفته ایم

سیفی هم مانند دیگر شاعران عهد خود بغزل رغبتی داشت وچند غزل از او درلباب الالباب نقل شده است.

از اشعار اوست:

ای نگار سنگ دل ای لعبت سیمین عذار
در دل من مهر تو چون سیم در سنگین حصار
سنگدل یاری و سیمین بر نگار و مهر تست
همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار

۱ـ لباب الالباب ج۲ ص۱۵۹ ، مجمع الفصحا ج۱ ص ۲۵۲

۲ـ المعجم چاپ تهران ۱۳۱۴ شمسی باهتمام آقای مدرس رضوی ، ص۲۸٤

دولتشاه گوید: روزی درمجلس اتسز بحث ومناظره‌یی میان علما درگرفته بود، رشید درآن مجلس حاضر بود ، درمناظره وبحث سربداهی آغاز کرده و دوات پس او نهاده بود. اتسز دراو نگریست وار روی طرافت گفت دوات را برداريد تامعلوم شود از پس دوات کیست که سخن میگوید! رشید دریافت ، برخاست و گفت : المرء باصغريه، قلبه و لسانه!

درسال ٥٤٢ سنجر برای سرکوب اتسز قصد خوارزم کرد وقصبهٔ هزارسف را دو ماه درحصار گرفت. دراین سفر انوری درخدمت سنجر بود ، این دو بیتی بر تیری نوشت ودر هزارسف انداخت:

ای‌شاه همه‌ملک زمین حسب‌تراست	وردولت واقبال جهان کسب‌تراست
امروز بیک حمله هزارسف بگیر	فردا خوارزم‌وصدهزار اسب‌تراست

وطواط در هزارسف بود، درجواب این رباعی برتیر نوشت وبینداخت •

گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد	یک خرز هزار سف تو نتواند برد

چون سلطان هزارسف گرفت بسبب این بیت واشعار دیگری کـه وطواط در تهنیت پادشاهی‌واستقلال‌برای اتسز ساخته بود، ازو آزرده‌خاطر بود وسوگندخورده بود چون اورا بار یابد هفت عضو او ازیکدیگرجدا کند. وطواط چندی ازبیم سلطان متواری‌بود وچون دانست که ازفرار فرارنخواهد یافت بارکان ملک درحضه توسل جست تا بعد ازمدتی‌به منتجب‌الدین بدیع کاتب مشهور سنجرپناه برد. یک روز که منتجب‌الدين برعادت هرروز بامداد بخدمت سلطان رفته وبعد ازنصایح وحدهٔ سخن را بحکایات مضحک کشانیده ، و بتدریج کلام بذکر رشید وطواط رسیده بود ، منتجب‌الدین برخاست وسلطان را گفت که: بنده را یک التماس است اگرمبذول افتد، سلطان باسعاف آن وعده فرمود ، منتجب‌الدین گفت وطواط مرغکی‌ضعیف باشد طاقت آن ندارد کـه بهفت پاره کنند اگر فرمان شود او را بدوپاره کنند! سلطان بخندید و جان وطواط بخشید[۱]. بعدازین تاریخ رشید همچنان درخدمت اتسز بسرمیبرد تادرسال

۱— تاریخ جهانگشا ج ۲ ص ۷-۱۰

طاقت هجر تو نمی دارم — روز و شب خون ز دیده می بارم
جز غمت نیست مونسم بی تو — زآن غمت را بجان خریدارم
غمگسارم تو بودی اندر دهر — روی می داشت با تو بازارم
همه غمها گساردم با تو — غم عشق تو با که بگسارم
گه گه از غم فراغتی جویم — بخت خندد نظر بر کارم
چون فراغت نیافرید خدای — من بجهد از کجا بدست آرم

۳۰- رشید وطواط[۱] امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل عمری کاتب معروف بخواجه رشید وطواط از اعقاب عبدالله بن عمر بن الخطّاب است که نسب او بیارده واسطه بخلیفهٔ ثانی میرسد. ولادت او در بلخ اتفاق افتاد و او در مدرسهٔ نظامیهٔ همان شهر قسمتی از تحصیلات خود را نزد امام ابوسعد هروی بانجام رسانید و بعد از اتمام تحصیلات خود و کسب مهارت در فارسی و عربی بخوارزم رفت و در اوائل عهد ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه بخدمت او پیوست و تا آخر عمر در دستگاه خوارزمشاهان روزگار گذرانید و سمت صاحب دیوانی رسائل داشته و مقرب سلطان و همواره در سفر و حضر ملازم خدمت او بوده و قواعد الفت میان آندو استواری داشته و اتسز غالباً از محاوره و مجالست با آن دبیر و شاعر فاضل لذت میبرده و میان آنان مطایباتی جاری بوده است و از آنجمله خوارزمشاه درستایش او که سری اصلع داشت این رباعی گفت:

از فضل سرت بر آسمان میساید — زآن بر سر تو موی همی برناید
ما را سر تو چو دیده در میباید — بر دیده اگر موی نباشد شاید[۲]

تخلص رشید به «وطواط» از باب کوچکی جثهٔ او بود چه وطواط نام مرغی است از جنس پرستو و این خردی جثهٔ او هم موجب ایجاد بعضی مطایبات گردیده است.

۱- شرح حال رشید وطواط را در این کتاب از روی مقدمهٔ فاضل فقید عباس اقبال آشتیانی، سقی‌الله عراص رمسه بسحائب قدسه، بر کتاب حدائق السحر که بسال ۱۳۰۸ در تهران بطبع رسانیده است، تلخیص کرده‌ام.
۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۳۷

گویا رشید تااواخر عهد ایل‌ارسلان وآغاز دورهٔ تکش همچنان سمت صاحب دیوانی رسائل خوارزم را داشت وبعدازآن بسبب پیری ازخدمت معاف گردید

غیر از سلاطین خوارزم که گفته‌ایم رشید وطواط باعده‌یی از مشاهیر رجال و امرای زمان سررابطه داشته وآنانرا مدح می گفته‌است . ازآنجمله ذکر خاقان محمودبن محمد بغراخان، وصدرالائمه امام ضیاءالدین که ازبزرگان ادبا وشعرای مقیم بلخ بوده، گذشته است .

غیر ازین دو از ممدوحان رشید یکی شاه غازی نصرةالدین رستم بن علی‌بن شهریاربن قارن (۵۳۳-۵۵۸) از پادشاهان آل باوند است که هرسال ۵۰۰ دینارودستار وجبه یی با اسبی زین وستام کرده برای وطواط بخوارزم میفرستاده و این اسفهبدبار سه قصیدهٔ عربی‌را از رشید درمدح این اسپهبد آورده است .

وفات رشید وطواط را یاقوت در سال ۵۷۳[1] نوشته وصاحب روضات‌الجنات و کشف الظنون نیز درهمین طریق رفته و دولتشاه وتقی‌الدین کاشی ۵۷۸ نوشته‌اند .

رشید وطواط ازادبا ونویسندگان وشاعران عهد خود باشماری ازآنان مکاتبه ورابطه داشته است . میان او وامام حسن قطان مروزی از علما وحکمای قرن ششم مکاتباتی وجود داشته وبعضی ازآنها درمجموعهٔ رسائل رشید ودرجهانگشای جوینی[2] آمده است .

میان رشید وطواط و جارالله زمخشری ادیب و متکلم بزرگ قرن ششم نیز دوستی و مباحثه و مکاتبه بود و علی‌الخصوص آندورا مباحثاتی برسر مسائل لغوی و ادبی است .

رشیدازشاعران بزرگ عهدخودباخاقانی و ادیب‌صابرارتباط ومشاعره ومکاتبه داشته‌است . بین او وخاقانی در آغازامرقواعد دوستی مستحکم بود وخاقانی‌ازو احترام تام میبرد لیکن آخرکار آندو بمهاجات انجامید . میان رشید وصابر هم وضع برهمین منوال بود نخست یکدیگر را می ستودند ودر اواخر امر یکدیگر را می‌نکوهیدند و بکلمات بد میآزردند .

۱- معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۳۰

۲- جهانگشا ج ۲ ص ۶-۷

۵۴۷ حاسدان ویرا بداشتن روابطی با کمال الدین محمود بن ارسلان والی خند متهم کردند اتسز بروی خشم گرفت واورا ازخدمت خویش براند. این کمال‌الدین محمود که شاعر او را در قصاید خویش بنام خاقان معظم نظام‌الدوله ابوالقاسم محمود یاد کرده است، همان محمود بن محمد بغراخان خواهر زادهٔ سنجر است که بعداز اسارت خال خود بتخت سلطنت نشسته و برای دفع غزان بخراسان رفته بود.

اتسز برای رفع تهمت ازخویش‌واثبات بی‌گناهی‌درساحت پادشاه قصاید بسیار گفت تااتسز بااو برسر لطف آمدوبرودی‌اورا بشغل‌سابق باز گرداند چنانکه در ۵۴۸ه بعد از حادثهٔ غزان باتفاق اتسز بشمال خراسان آمده بود وابن معنی از نامهٔ که بصدرالائمه ضیاءالدین، دوست وممدوح رشید، ساکن بلخ، از خراسان‌نوشته بود بر میآید و میدانیم که در همین سال بود که اتسز بدعوت محمود بن محمد بغراخان بخراسان آمده بود تا باخاقان دررفع بلای غزان چاره‌یی اندیشد.

درسال ۵۵۱ه اتسز درگذشت وبقول عطاملک جوینی رشیدالدین وطواط برسر جنازهٔ او می‌گریست وبدست اشارت بدو میکرد ومیگفت:

شاها فلک از سیاستت میلرزید | پیش تو بطبع بندگی میورزید
صاحب‌نظری کجاست تادر نگرد | تا آن همه‌ملک‌بدین می‌ارزید[۱]

بعداز وفات اتسز گویارشیدچندی‌درخدمت‌پسرش‌ایل‌ارسلان(۵۵۱-۵۶۸ه)بسر میبرد لیکن‌بعدازین بسبب کثرت سن ازخدمت بتقاعد ورزید. درسال۵۶۸ه که سلطان علاءالدین تکش بر تخت‌خوارزم نشست‌وطواط پیری‌فرتوت واز هشتاد سال گذشته‌بود چنانکه اورا در محفّه پیش سلطان آوردند. گفت هرکس درقدر خاطر وقریحه تلفیق تهنیتی کرده‌اند و من بنده را سبب ضعف پیری وکبر سن قوا ازکار فرو مانده است برریاعی که سبیل تبرك نظم افتاده است اختصار میرود:

جدت ورق زمانه از ظلم بشست | عدل پدرت شکستها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست | هان تاچه کنی که‌نوبت‌دولت‌تست[۲]

۱- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۱۱

۲- ایضاً ج ۲ ص ۱۸

شمرده و در عهد خود افضل ناس در نظم و نثر پنداشته و در شناختن دقایق کلام عرب واسرار نحو و ادب کسی را مقدم بر او ندانسته است .

همین فضل غزیر و دانش کثیر مایهٔ آن شده بود که رشید در عهد خود از شرق تا غرب نواحی ایران شهرت حاصل کند و از مشاهیر عهد خود گردد.

این مرد استاد بجمع‌آوری کتب واستنساخ وتصحیح آنها حرص عجیب داشته وحضور ذهن او در مشکلات لغت وقواعد ادب حیرت‌انگیز ومایهٔ اعجاب معاصران بوده است. غالب اوقات او بمعاشرت با اهل ادب می‌گذشته است لیکن بر اثر اعتقاد دینی شدید خود با اهل علوم عقلیه وفلاسفه دشمنی میورزید، از مقالات حکمای یونان تبرّی میکرد وازآنها هرآنچه را که با شرع موافق بود نمی‌پذیرفت.

وی در نظم ونثر فارسی وعربی نیز از سرآمدان زمان بود. قدرت طبع او در شعر هردو زبان بدرجه‌یی بود که بقول یاقوت درمعجم‌الادبا در آن واحد یک بیت از بحری بعربی نظم میکرد وبیتی دیگر ببحری جداگانه بفارسی وهردو را باهم املاء مینمود[1]

باینحال یاقوت شعر عربی اورا بخوبی نثر وی در آن زبان نمی‌داند واو در نثر عربی حقاً از مشاهیر بلغاست ومنشآتش در ردیف آثار برگزیدهٔ آن زبانست.

شعر فارسی رشید استادانه ودرکمال استحکام است. رشید در برگزیدن کلمات وقوف بر کتب از شاعران کم نظیر است. مهارت او در ایراد صنایع مختلف لفظی از قبیل ترصیع، مماثله وتجنیس وامثال آنها، بی‌آنکه باستحکام کلام آسیبی وارد آورد، اورا ازین حیث در میان شاعران منفرد ساخته است بانجایی که میتوان دیوان او را مجموعه‌یی از صنایع مختلف لفظی شمرد. توجه شدید رشید بالفاظ طبعاً اورا از اشتغال بمعانی باریک وافکار لطیف ومضامین دقیق دل‌انگیز باز داشته وبدین سبب آثار او باآنکه آراسته بکلام مصنوع و مستحسن، دارای معانی بلند مطبوع نیست. از دیوان او که هشت‌هزار بیت دارد نسخی در دست است.

از اشعار اوست :

زین سینهٔ پرآتش و زین دیدهٔ پر آب　　دردا که گشت قاعدهٔ عمر من خراب

۱ - معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۹ ص ۲۹ شرح حال وآثار وطواط در این کتاب از ص ۲۹ تا ۳۶ آمده است.

رشید وطواط علاوه بر دیوان شعر دارای آثار متعددی است که از غالب آنها نسخی دردست است:

نخست منشآت فارسی اوست که مرحوم عباس اقبال آشتیانی در مقدمهٔ فاضلانهٔ خود بر کتاب حدائق السحر قسمتی از آنها را نقل کرده است (ص. مو - مت) و این نامه ها اعم است از رسائل سلطانی واخوانی و با آنکه مجموعهٔ منظمی از آثار اسرار آنها در دست نمانده است باز هم عدد آنها کم نیست.

دیگر کتاب معروف فارسی او حدائق السحر فی دقایق الشعر در بدیع و صنایع شعری است که چندبار طبع شده وآخرین طبع مصحح آن را مرحوم عباس اقبال با مقدمه و حواشی و تعلیقات بسال ۱۳۰۸ بطبع رسانده است. از آثار دیگر اوست:

فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطّاب.

تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدّیق.

انس اللّهفان من کلام عثمان بن عفّان.

نثراللآلی من کلام امیرالمؤمنین علی که هریک از کلمات آنحضرت را بنثر فارسی درآورده و دردوبیت فارسی منظوم ساخته و بصدکلمه یا مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابیطالب نیز موسوم است وچندبار بطبع رسیده.

مجموعهٔ رسائل عربی که درسال ۱۳۱۵ هجری قمری دردومجلد در مصر طبع شده است این رسائل از قدیم مشهور و مورد مراجعه بود.

منظومه یی درعروض فارسی که شامل شانزده بحر از بحور عروضی معمول شاعران پارسی گوییست.

علاوه برآنچه گفته ایم رشید وطواط چندین رسالهٔ معروف نثر عربی دارد که غالب آنها درمسائل ادبی وکلام است وهمهٔ آنها را استاد فقید عباس اقبال درمقدمهٔ حدائق السحر برشمرده است.

رشیدالدین وطواط یکی ازدانشمندان بزرگ عهد خود وازادبای نامبردار واز بلغاء مشهور درزبان عربی وفارسی است. یاقوت اورا ازنوادر زمان وعجایب دوران

شبی درازو رخ‌رب فلک دراو ساکن | ولیک از دل من هجر یار برده سکون
مهی که کرد تنم را بسد هجر اسیر | بتی که کرد دلم را بداغ عشق زبون
زبان من سده از وصف زلف او عاجز | روان من شده برنفس روی او مفتون
چو نون و چون الف است او بابرو وبالا | وزو شده الف قدّ من خمیده چو نون
فراق یار بود صعب در همه هنگام | ولیک باشد هنگام نوبهار افزون
کنون که دست طبایع نشان فراشان | بباغ و راغ بگسترد فرش بوقلمون
کنار باغ همه پر جرایر دارا | فضای باغ همه پر دفاین قارون
فراغ از گل و گلزار درین چنین فصلی | ز اشهاب حویست و «الجنون فنون»

* * *

جانا لب چون شراب داری | رخسار چو آفتاب داری
در پیش صباء آفتاب | از ظلمت شب نقاب داری
بی آن لب چون شکر تنم را | همچون شکر اندر آب داری
پشت طربم شکسته خواهی | قصر خردم خراب داری
ای روی تو رحمت الهی | تا چندم در عذاب داری
در انده تو درنگ دارم | در کشتن من شتاب داری
ای تافته زلف یار آخر | تا کی دل من بتاب داری
صبرم چو عقاب صید کردی | گرچه صفت غراب داری
ای بس نجرع ساش اگرچه | اندیشهٔ بی حساب داری
خوش باش که بارگاه خسرو | از حادثها مآب داری

* * *

همه کار گیتی بود برقرار | چو با عدل و داد است بود شهریار
هر آنکس که در دست فرمان او | زمام خلائق نهد کردگار
همان به که کوشد بنام نکو | که آن ماند از خسروان یادگار
بو اصلاح گیتی از آن کس بجوی | که بر نفس خود بیستش اقتدار

* * *

از بیم حرف و عرق باید مرا همی — درسینه هیچ شادی‌ودردیده هیچ خواب
گردون دهد رسفرهٔ حسرت مرا طعام — گیتی دهد ز ساغر محنت مرا شراب
زنبوروار بود بعالم چو شهد و چرخ — چون مارزهر کرد مرا دردهان لعاب
امثال من مکرّم و من سخرهٔ هوان — اقران من مرفه و من طعمهٔ عذاب
گفتم که در شباب کنم دولتی بدست — نامد بدست دولت و ازدست شد شباب

* * *

رهی فروخته روی تو در جهان آتش — زده غم تو مرا در میان جان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی — بگیرد از نفس من همه جهان آتش
بماندزآتش دل اشک چشم و ترسم از آنک — بجای آب ز چشمم شود روان آتش
بر تراست ز بیداد در میان خارا — دل تراست ز تیمار در میان آتش
اگر بخاره درآتش نهاد بود چو نیست — دل تو خاره و در بر مرا نهان آتش
چو باد می‌گذری برمن و مرا در راه — همی گذاری چونانکه کاروان آتش
بخوی مهر من ای نوبهارحسن که من — نگارت آیم چونان بمهرگان آتش
منم همیشه در آتش زبانه تو و لیک — مرا ندارد با مدح شه زبان آتش
ابوالمظفر خورشید خسروان اسیر — که ازصواعق‌خشمش کند کران آتش

* * *

چو از حدیقهٔ مینای چرخ سقلاطون[۱] — بهمه گشت علامات چرخ آینه‌گون
ز نقشهای عجب و ز شکلهای بدیع — صحیفه های فلک‌شدچوصحف انکلیون[۲]
جناح نسر[۳] وسلاح سماک[۴] هردوشدند — ز دست چرخ مرصع بلؤلؤ مکنون
بحسن روی قمر همچو طلعت لیلی — بضعف شکل سها[۵] همچو قامت مجنون
شهاب همچوحسام برهمه کرده بحرب — سهیل همچوسنان خضاب کرده بخون
شعاع شعری اندر سواد ظلمت شب — چنانکه در دل جهّال علم افلاطون

۱ـ سقلاطون: سقرلات، نوعی ازجامهٔ پشمی‌سرخ رنگ. ۲ـ انکلیون نام‌یکی‌از کتب‌مانی ۳ـ نسر نسران‌نام‌دوستاره یکی‌طائرودیگری واقع. ۴ـ سماك سماکان نام دوستاره درپای اسدکه یکی رامح است و دیگر اعزل. ۵ـ سها: ستاره‌یی‌بسیار کوچک وکم‌نورست نزدیک بنات النعش.

دس کهر طمع و اىله اندیشه	کو کرد سفر حکم و مهتر باشد

* * *

چو سی حصم را افتاده در آب	مگیرش دست و برنه پای بر فرق
همانا غرق فرعون آن زمان بود	که موسی رسته گشت از آب غرق

* * *

عمر دراز اگر چه زهر نعمتی بهست	بی نعمتا[1] که عمر دراز است در نیاز
اندر نیاز عمر دراز ای برادران	عمر دراز نیست که جان کندن دراز

* * *

بسر بخاك کریمان رفته رفتن به	که سوی در گه این مهتران عصر بپای
ازآنکه هیچ از این مهتران نیست ور کم	روا نگردد در هیچ حال حاجت ورای
اگر بوسجده کسی خاك آن کریمان را	روا کند بهمه حال حاجت تو خدای
وگر نماند این مهتران بر بن سیرت	چگونه عمر گذاریم وای بر ماوای !

* * *

جمال مجلس باشد بمردم دانا	وگرچه باشد جای نشست پایگهش[2]
چنانکه زیب هر بیت را قافیه است	اگر چه پایگه بیت هست جایگهش

* * *

ای خواجه اگر نادره یی با تو بگوید	این بنده، نباید که دل از بنده گران داشت
خواهد که بگوید بتو در نادره لیکن	چون عطسه بود بنادره کاز انتوان داشت

«.. در ماوراء النهر آن روز که خورشید بحوت آید همان روز لکلک بدان دیار آید و خلق برسیدن او شادی کنند و او را مبشّر قدوم بهار خوانند، دهقان علی را امتحان کردند که قصیدهٔ لکلک ردیف برداخت در غایت لطف...»[3] و از آن قصیده است:

۱ــ در نسخهٔ لباب الالباب چاپ لیدن (ج ۲ ص ۳ ۲) بر نعمتها

۲ــ پایگه صف نعال، ذیل مجلس، قرارگاه ستوران را نیز گویند

۳ــ لباب الالباب ج ۲ ص ۱۹۸

ناصحی کآن درا بد آمورد | بست ناصح که ازعدو بترست
گنج وربح توانگر ودرویش | هرچه درعالمست در گذرست
داد کن داد کن که دارالخلد | مسکن خسروان دادگرست
یک صحیفه ز نام نیک ترا | بهتر از صد خزانهٔ گهرست

۳۱ـ شطرنجی جمال‌الحکما دهقان علی‌شطرنجی[۱] هم ازشعراء بزرگ اواخر قرن ششم درماوراء النهرست. هدایت اورا از اهل سمرقند[۲] و درسوزهٔ شاعری شاگرد سوزنی دانسته و گفته است که سوزنی مدح او کرده و شاید در نیمهٔ دوم قرن ششم میزیست. نظامی عروضی ویرا ازشاعران آل خاقان شمرده است[۳]. و ویرا پسری بود بنام محمد که شرحی بر کتاب کلم النوابغ تألیف زمخشری نوشته وآن دردست است[۴].

درشعر او اختصاصی جز آنچه درسخن معاصران وی می بینیم، مشاهده نمیشود جز آنکه، بنابر نقل عوفی اکثر اشعار او مقطعات بود درحکمت ووعظ، وازآنجمله است:

علم ازاستاد بحاصل کن کاررو ی کتاب | نتوانی بمطی علم بحاصل کردن
همچومرغی که خروسش بود خایه کند | چوزه[۵] نتواند از آن خایه برون آوردن

* * *

مَثَلِ آنکه او بود احمق | مردمان فیلسوف دانندش
مَثَلِ سگ بود که باشد کور | مردمان جان وچشم خوانندش

* * *

این بس شرف سفر که درعالم | تاریخ زهجرت پیمبر شد
درس سفر ازحضر بهست ارچند | این شد چو نعیم وآن چو آذر شد

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۹۹
۲ــ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳٤٤
۳ــ چهارمقاله ص ۲۸
٤ــ حواشی تاریخ بیهقی ازآقای سعیدنفیسی ص ۱۳۹۷
ەــ چوزه جوجه.

چندین چه کنی ناز که ناچشم کنی باز | از عشق من و حسن تو آثار نماند
آزار مکن پسته و بازار مکن بر | کاین شری بازار تو بسیار نماند

* * *

باز آمدم ای جان جهان با دل ریش | وآورده سر دیگ تو درد سر خویش
من از پس و حاجب نیاز اندر پیش | وین درد که کم مباد هرساعت بیش

* * *

در عشق اگر نه از سر افسر بنهی | درسم که سوی وصل پری پر بنهی
سرطیست که چون درحرم عشق آیی | زآن پیش که پای درنهی سر بنهی

* * *

هردم که قرار از دل شیدا برود | آهی ز ثری تا به ثریا برود
جان برسر پاییست زدست ستمت | هان گر نظری نمی‌کنی تا برود.

۳۴- روحی

حکیم روحی ولوالجی[۱] از شاعران قرن ششم است که بعد از عهد قطران (متوفی بعد از ۴۶۵) وخواجه مسعود سعد سلمان (م ۵۱۵) می‌زیسته است زیرا در اشعار خود از هردو استاد نام برده وخود را از حیث سخا وسخن بمسعودسعد ودرمطلع ومقطع قصاید سوم فرخی وقطران شمرده‌است:

بس از این سمت کارسخاوسخن | خواجه مسعود سعد سلمانم
مطلع و مقطع قصائد را | سیوم فرخی و قطرانم

وی ازولوالج ماوراءالنهر بوده ودرین باب گفته است:

گه بولوالجم ولایت خویش | گه بوخش و بگنج وختلانم

واز ظاهر ابیات او چنین برمی‌آید که چندی در بلاد مختلف ماوراءالنهر و خراسان سرگردان بوده و از آنجمله مدتی درخراسان بسر برده و قصائدی درمدح بزرگان آن دیار می‌پرداخته است.

روحی درهزل یگانهٔ زمان بود ودرین امر تحدی شهرت داشت که بقول خود

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۶۵

بشارت آرد از نوروز مارا هر زمان لکلک
کند عمگین دل‌ما ازآن‌بشارت شادمان‌لکلک

سود حالی زبرف و زاغ پهنای زمین یکسر
زبرف‌وزاغ چون گردد عیان ازآسمان‌لکلک

دبیرستانست گویی‌آشیان‌وکودکان گنجشک
نشسته چون یکی پیر معلم در میان لکلک

زبرعان بهاری هست لکلک باخوش آواری
که سازد چون کند‌آوا زبان‌ازاستخوان‌لکلک

بمنقار از برای آن کند لکلک همی آوا
که باحر بردعای خواجه نگشاید زبان‌لکلک

وزیر شاه صدرالدین که بهر کشتن خصمش
بمنقار و بگردن هست‌چون تیر و کمان‌لکلک .

۳۲- رفیع مروزی از احوال او اطلاعی دردست نیست . نام او درلباب‌الالباب (ج۱ ص۱۶۱-۱۶۲) درشمار شاعران سلجوقیان آمده وابیاتی که ازو نقل میشود حاکی از کمال ذوق ولطف سخن وباریک اندیشی او در غزل است وبعید بنظر نمی‌آید که او نیز ازشاعران نیمهٔ دوم قرن ششم باشد .

ای روی خوب تو سبب زندگانیم — یک روزه وصل تو طرب جاودانیم
جز با جمال تو نبود شادمانیم — جز با وصال تو نبود کامرانیم
بی‌یادگار روی تو گر یک نفس زنم — محسوب نیست آن نفس اززندگانیم
درد نهانیست مرا از فراق تو — ای شادی و سلامت و درد نهانیم
یک‌ره بگو که عاشقم‌ازبندگان‌ماست — تامن کسی شوم چو بدین‌نام خوانیم

* * *

دایم گل رخسار تو بر بار نماند — وین دل شده درحسرت وتیمار نماند
چندین چه کنی تکیه بر اقبال زمانه — کان روز زوال آید و بسیار نماند

رحم حاسک[1] نکب او را   یعلم‌الله که سخت سدانم
گر بجان کسان کسی برید   من زنجور بازوان آنم
بس چشم خود از تحفی بن   چون مژه آشکار و نهانم
گربرد فی‌المثل صبا چو صدا   از پی ورن هر دو ورّانم
نمود در زمانه وزّان را   به ز دیوان شعر میرانم
گر سم بی بن و روان زنده   شعر عالی خویش را سانم
سالها سد که سال عالم را   ندم و دل دی و حریرانم
درشبهای چرخ ناشیرین   کُند کردست سر دندانم
زین‌چوگردون‌واختر گردون   نیست خواب و قرار و امکانم
گه بدریا و گه بهاموم   گه بایران و گه بتورانم
گه بولوالحم ولایت خویش   گه بوحشی ونگنج و حلانم
گه بدست هراب و بیسابور   گه بکوه طروق[2] و طورانم
گه بساحر و گه بساوردم   گه نگر گانج و گه نگرگانم
گه بلاد بلخ بامسم[3]   گه عم آگس مرو سهجانم
حاصل‌الامر همچو دولت بیر   سکی جایگه نمی‌مانم
تا چنین حال حاسدند هنوز   راز خانان شاه گیهانم
نه بلشکر چو قصر و فغفور   نه بکسور چورای و خاقانم
نه سهی را سپهبد و دستور   نه دهی را رئیس و دهقانم
نه بموکب مقدّم درگاه   نه بمنصب مشرف ایوانم
نه بدولت نبرهٔ کاوس   نه بداس فرید عملانم[4]
بیش ازین نیست کارسخاوسخن   خواجه مسعود سعد سلمانم

۱— حاسک پتک
۲— طروق نزدیک طوس وهماست‌که امروز طرق گویند
۳— یعنی بلخ بامیان
۴— فرید عملان یا فریدعیلانی رجوع شود بهمین کتاب ص۲۷۸

اگر نام خدای را زیر لب میخواند مردم گمان میبردند که وی هجای آنانرا میخواند واین امر گاهی ایجاد مزاحمت برای او میکرده است . وی دراشعار عادی خود هم جنبهٔ شوخی و گاه بهتّک و بی حفاظی را رها نمی نمود و حتی هنگام وصف و تشبیه هم شوخ طبع وبذله گو بود . وصفی که از است کندرو خود کرده وما آنرا نقل خواهیم نمود در عالم خود مطبوع ومقرون بتفریح خاطر است . در تشبیهات خود بسیاری از اسماء عادی اطراف را وسیله قرار میداد و در همان حال از راه جلاعت درمیآمد . بااین حال هنگامی که بمدح میرسید کمال فصاحت و حسن انتخاب کلام را رعایت می کرد وازاینجا معلوم میشود که ازمیان مطالب جدّی هم عاجز نبود .

ازاحوال وآثار او بیش ازآنچه گفتیم فعلاً اطلاعی دردست نیست .

از اشعار اوست :

من که از دیده ابر نیسانم	در سر آب دیده میشانم
ورنه ازرم چرا که ناشده پیر	بر جوانی خویش گریانم
عمر نوح است مدت غم من	زآن گشاد اردودیده طوفانم
شبهٔ طوسیم هدر و بسنگ	عیرت گوهر بدخشانم
چون رخوبی که نام اواشکست	گنبت رخسار لعل ومرجانم
تا بنجمهای آبدار جهان	چون فروشد چوخاك ارزانم
گر چه آبی نشد ز آبادی	اندرین خاکدان ویرانم
ور چه از روزگار رنگ‌آمیز	نیست حاصل گذشت حرمانم
شگفت از ز آتش خاطر	پخته گردد بعاقبت نانم
که بنزدیک مصر جامع ساز	داروی درد پیر کنعانم
تا نماید زمانه خود یانی	نوبهاری پس زمستانم
می‌نهد خارها کنون باری	باشد گل و گلستانم
چرخ بنداد گر که بیکارش	تنگ دارد فراخ میدانم
بگشاید مرا در عهدی	تا نهدد برای قربانم
دهر نکبت رسان کز آسیبش	گاه‌چون گوی‌و که‌چوچوگانم

آن اسب باروان که ز بی‌طاقتی چو آب | با یافتی نشست برفتی سوی فرار
بر دی بهر فرار و نشیبی هزار بار | از دست و پای لنگ زمین را بسر دمار
خوردی بیک زمان دو جوال او کهولنگ | کردی ز یک جوال بهی بردن احتراز
چون خواندمش حدی وزجرخوش ناندنش | زیرا که بود زادن او پیش از حجار
حاصل چواسب لنگ و چوبرك هزیمی | هر دو همی شدیم درین راه دور یاز[۱]
اوخست وخسب وخسبس اوراچوب وسنگ | سوی عزیز دولت ودین دارو بارو تار
بحر علوم افضل دولت علی کرو | دارد چو عقل گوهر فضل الله اعمرار....

۳۴- صابر

شهاب‌الدین شرف‌الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی از مشاهیر شاعران نیمهٔ اول قرن ششم ومشهوربه «ادیب صابر» است.

وی خود گاه خویشتن را صابر[۲] وگاه ادیب[۳] خوانده است. اصل او از ترمد بود و شاعری وی هم درآنشهر شروع شد[۴] لیکن درروزگاران بعد دربلاد ونواحی دیگری مانند مرو وبلخ وخوارزم گذراند وبمداحی سلطان سنجر اختصاص یافت وگویا علاوه برشاعری خدمات درباری دیگررا نیز عهده‌دار بود چه سنجر براثر اختلافات سختی که میان او و اتسز خوارزمشاه بروز کرده بود، چون دانست که او دست از خلاف برنخواهدداشت «ادیب صابر» را برسالت نزدیک او فرستاد و او یکچندی درخوارزم ماند واتسز از زبود خوارزم برسوال طریقهٔ ملاحده دوشخص را فریفته بود وروح ایشان خریده و بها داده وایشان را فرستاده باسلطان را بمعافصه[؟] هلاك كنند وخیمت خاه او جاك . ادیب صابر را این حالت معلوم شد، نشان آن دو شخص بنوشت ودر ساق موزهٔ پیر زنی بمرو روان کرد ، چون مکتوب بسلطان رسید فرمود تا بحث آن

۱- دوریاز طولانی

۲- شعر صابر ز بحر خاطر وطبع | عصهٔ دُرّ و رشک مرجانست

۳- اینك ادیب ازسر اخلاص واعتقاد | تاآنکه بست صنعت اوشعروشاعری

۴- ودر همانشهر است که از مرگ محیء اسیری طالم نام احطی اظهارمسرت کرده و گفته است .

روز می‌خوردن بدورخ رمی‌ای احطی زرم | صد هزاران آفرین برروز می‌خوردت باد
تاتو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد | گرچه اهل لعنی رحمت برآن مردت باد

ندهم در یکی زمان سؤال ‌ ‌ ‌ ‌ گرد و گهی نمدح ستانم
بخلْ ضحاك و س فریدونم ‌ ‌ ‌ ‌ مکرمت ملک و من سلمانم
با امانت چو حسن با حسنم ‌ ‌ ‌ ‌ با خیانت چو اسن با حانم
نیست نگانگی بمحمدالله ‌ ‌ ‌ ‌ با هنر در میان اقرانم
خواجه باش مست فصل که من ‌ ‌ ‌ ‌ بندهٔ افضل خراسانم
لمم روحیست وچون روحست ‌ ‌ ‌ ‌ شعر پرداخته بدیوانم
مطلع و مقطع قصاید را ‌ ‌ ‌ ‌ سوّم فرخی و قطرانم
در بحور و معانی دسوار ‌ ‌ ‌ ‌ حدّ و هزل است گفس آسانم
بمدیح کردم و طعن لئیم ‌ ‌ ‌ ‌ سعد برجیس و نحس کیوانم
مرده را از مدیح زنده کنم ‌ ‌ ‌ ‌ زنده را از هجا نمیرانم
چون سخن بر گردنده‌ام دسخن ‌ ‌ ‌ ‌ خواجه‌رآن‌بر کشیده‌آسانم

* * *

دی کرده سوی روز شب بار در کنار ‌ ‌ ‌ ‌ درحبس کشید روز سرار بیست چوراز
شکفت پنبه‌زار فلک بر فلک چمانک ‌ ‌ ‌ ‌ زهره ز عشق دوك بهم برشکست ساز
همچون کلاه گوشهٔ نوشین روان سع ‌ ‌ ‌ ‌ بر زد هلال سر ز پس کوه بیدواز
من‌چون چنان بدیدم جستم‌زجای‌خواب ‌ ‌ ‌ ‌ ماهو[1] بدست کرده باستر شدم فرار
نگرفتمش مهار و شدم بر فرار او ‌ ‌ ‌ ‌ چونانکه تار باره شود بر فرار بار
ده روزه راه پیش گرفتم چو مردمان ‌ ‌ ‌ ‌ با هفت هشت کرده و ده پابرده پمار
راهی که برد عاصی بدکار روز حشر ‌ ‌ ‌ ‌ در حب او حسف دوزخ بود مجار
در مرغزارهاش هراهر کنان هربر ‌ ‌ ‌ ‌ بر چشمه سارهاش عراعر کنان گراز
غولان غریچه گهر رحار و زخس دراو ‌ ‌ ‌ ‌ گمراه گشته چون رمهٔ مش بی‌نهار[2]
شبگون همون من که مساداش دورسنگ ‌ ‌ ‌ ‌ مانده درو زپار دم سست خویش باز

۱— ماهو چوبدست شتربانان
۲— نهار : بز یا گوسپند بزرگی که پیشاپیش گله رود

است تا آنجا که انوری با همهٔ قوت طبع وقدرت کلام خود را در شاعری ازو بمرتبت کمتر شمرده و گفته است: «چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم». و بقول عوفی «ارباب هنر وفضل بتقدم او اعتراف نموده...». از اشعار ادیب آثار اطلاع او از علوم وادبیات وآشنایی با آثار شاعران بزرگ عرب آشکار است و این با اطلاعی که از کیفیت تربیت شعرا در دورهٔ صابر داریم و پیش ازین آورده‌ایم ، امری معتاد بنظر می‌آید.

از اشعار اوست :

قد من شد چو دو زلف بخَم دوست بخَم
دل من شد چو دو چشم دژَم دوست دژم

دل دژم گشتم قد خمیده و زنگونه شود
دیده چون چشم دژم بیند و زلفی بخم

عشق زلف و لب معشوق شکیبم بستد
پیشهٔ عشق همیشه نه چنین بود؟ نعم!

دل من وقف لب و چشم صنم گشت وسزید
کیست کاو دل نکند وقف لب وچشم صنم

چشم من چون خط و زلفینش ببندند بنم
عز و ذلّ و بد و نیک و عمل و عزل بهم

لب و غمزه بهمه نوش همی بخشد و نیش
من بدین عشق و تعب بیش همی بینم و کم

شب لهو و غم زلف و لبش گشت که دید
مشک و می کاو شب لهو شد و موجب غم

سخنش هست بتلخی سبب وحشت دل
دهنش هست بتنگی سبب دهشت دم

زلف مشکینش بدل حسن من موصوفست
چون دل معتمد ملک بتوفیق و همم

* * *

کسان کردند و ایشان را در خرابات باز یافتند و بدوزخ فرستاد، اتسز چون واقف شد ادیب صابر را بجیحون انداخت»[1].

این واقعه مسلماً پس از سال ۵۴۲ که سنجر بقصد فتح هزاراسپ بخوارزم شتافت، اتفاق افتاد چه آن حادثه را جوینی بعد از داستان قتل صابر آورده و از آنجا که آنرا پس از وقایع سال ۵۳۸ که سال حملهٔ نخستین سنجر بخوارزم بوده است نقل کرده وسفارت صابر را نتیجه و دنبالهٔ آن جنگ وصلح میان سنجر و اتسز دانسته است، پس واقعهٔ غرق ادیب صابر پس از این سال رخ داده و بنابر این قتل این شاعر استاد درمیانهٔ سالهای ۵۳۸ و ۵۴۲ اتفاق افتاده و بنابر این وصف تاریخی که تذکره‌نویسان برای وفات ادیب صابر نقل کرده‌اند یعنی ۵۴۶ (۲) باطل است درحالیکه درعلت قتل او همهٔ روایات یکسان میباشد.

ادیب صابر غیر از سنجر اتسز خوارزمشاه (۵۲۱-۵۵۱) را نیز درمدت توقف در خوارزم مدح گفته بود.

از دیوان این شاعر استاد نسخی دردست و در کتابخانهای ایران پراگنده‌است. از اختصاصات مهم شعر او سادگی و روانی آنست و او خود نیز بتوجه این نکته بوده وشعر خودرا بروانی ستوده است[3] وازبابت روانی‌شعر درعصر خود بمنزلهٔ فرخی دردورهٔ محمود است واگر گاه تصنعاتی از قبیل التزام کلمات مشکلی مانند یاقوت و سرو درهرست، وآوردن ردیف وبعضی‌صنایع، درشعر او مشاهده میکنیم بسبب اقتضاء زمان است وتقریباً همهٔ شعرای زمان دراین امر بااو شرکت دارند.

غزلها وتغزلهای لطیف ادیب صابر بسبب صراحت گفتار و آوردن مضامین باریک وداشتن زبان سادهٔ شعر در آنها، شهرت بسیار در شعر فارسی پیدانموده وبرروی‌هم اورا درمیان شاعران عهد خود ممتاز ومورد تحسین برخی ازآنان کرده

۱- جهانگشا ج ۲، چاپ لندن ۱۹۱۶ ص ۸

۲- هدایت مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱۴ - دولتشاه، تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۱۰۷؛ محمد عبدالغنی‌خان، تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۱۱ وغیره.

۳- بشعر روان گفت مدحت توانم   روانی فروبست شعر روانرا

نگوهر نماند همی‌سنگ سرخ | سپیدی چنین کم بها گوهری
گر آبی با خمر نماند رواست | که او مادری بود وان دختری
چرا تار ماندهٔ اخگرست | که ماند چنین سوده سندا اخگری
چو انگور مر باده را مادرست | روا را براحت نهی رهبری
فدا داد از بهر فرزند جان | چنین مهربان کم بود مادری
بفرزند او جان بپرورد که نیست | جز او در جهان هیچ جان پروری

* * *

خور از دی برکشیده ایوانست | که درو مشتری و کیوانست
گرچه گه سعد و گاه نحس دهد | ورچه گه رزق و گاه حرمانست
روچه بالی که چون تو محصورست | زوچه گریی که چون تو حیرانست
شاید پرده های اسرارست | پردهٔ راز های پنهانست
دور او هرچه کرد و هرچه کند | کردهٔ کردگار گیهانست
جان که جان آفرین بما دادست | ملک ما نیست بلکه مهمانست
مرد برنا و پیر عاریست | مرگ در حق هردو یکسانست
زندگی را زوال در پیش است | زندهٔ بی‌زوال یزدانست
مرگ چون موم نرم خواهد کرد | تن ما گر ز سنگ و سندانست
ای بسا خانه‌های آبادان | خانهٔ دیده سخت ویرانست
وگر ایمانت هست و تقوی نی | خانم ملک بی سلیمانست
کار دنیا اگر فراهم شد | کار عقبات بس پریشانست
شعر صابر ز بحر خاطر و طبع | عقدهٔ درّ و رشک مرجانست

* * *

دلم عاشق‌شدن فرمود و من درحکم فرمانش
درافتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

پریشان زلف دلبندی دلم بربود هر ساعت
پریشان کرد جانم را سر زلف پریشانش

شب آدینه و من مست و خراب — عاشقی برسر و در دست شراب
عاشق و مست خرابم چکنم — عاشق آن به که بود مست و خراب
مر مرا شنبه و آدینه یکیست — که چنین دیده‌ام از عشق صواب
می خورم شرح برار چشم خروس — در شب تیره در از پر غراب
کرد بر دیدهٔ من خواب حرام — عشق آن نرگس مست پرخواب
هیچ تهدید عذابم نکند — که مرا عشق بسنده است عذاب
نتوان خورد غم کار جهان — که جهان سایهٔ ابراست و سراب
غم بد اندیش خداوند خورد — جغد شایسته بر آید بخراب

* * *

اگر نیست دل درکف دلبری — نباید بکام دل از دل بری
برار دل بکام دل آنکس برد — که دائم بود دربرش دلبری
ولیکن چه داند که اندر جهان — نماند همی دلبری در بری
نگه کن بدان باغ دلبر که بود — گشاده دراو هر دلی‌را دری
بهر سوی او خرمن لاله یی — بهر گام او تودهٔ عنبری
بپا هر درختی چو یک خسروی — بسر هر یکی را بدیع افسری
بپیمان هر افسری ملکتی — بفرمان هر خسروی لشکری
ز بی مهری لشکر مهرگان — ببینی کنون افسری برسری
بهار از زمرّد همی بردرخت — بیاویخت چون دلبری زیوری
خزیران زمرّد همی زر کند — زهی بس غلام چنین زرگری
پدیدار این طرفه صنعت رواست — که بینا شود چشم هر عبهری
هم اکنون خزان ببینی از شرم سر — درآرد بکافور گون چادری
بباغ اندر از شوه چندین نهان — ندانم که آراست بی آزری
درخت آنگهی کاسمان گونه بود — ندیدم ز اختر بر او پیکری
کنون کاسمان رنگ او نار خواست — پدید آمد از هر سوش اختری

در نام تست غزل در کام تست طرب — هم حجّت طربی هم حاجت غزلی
همراه جان و دلی و ز جان و دل عوضی — هم رنگ مشک و شبی و ز مشک و شب بدلی
گر دی تو قصد دلم ور بدلی خجلم — گر قصد جان بکنی از من بدل بحلی
بپرست در تو مرا گرچه ز روی جفا — چون کس صدر اجل" یاریگر اجلی

* * *

توئی که مهر تو در مهرگان بهار منست — که چهرهٔ تو گلستان و لاله‌زار منست
بهار و سرو و گل و سوسن ای بهار بتان — چو در کنار منی جمله در کنار منست
قرار من همه در زلف بیقرار تو باد — که تاب و حلقهٔ او منزل قرار منست
طراوتی که غزلهای آبدار مراست — ز عشق تست که در عالم اختیار منست

* * *

اگر چه عشق بتان سر بسر بلا باشد — دلم بعشق همه ساله مبتلا باشد
دلم بلای من و عاشقی بلای دلست — بلا که دید که همواره در بلا باشد
جفای او بدلم از وفا عزیزترست — نشان عشق پسندیدن جفا باشد
رخش چو لالهٔ سیراب و عارضش چو گلست — از آن قبل چو گل و لاله بی‌وفا باشد

* * *

قدر مردم سفر پدید کند — خانهٔ خویش مرد را بندست
تا بسنگ اندرون بود گوهر — کس نداند که قیمتش چندست

* * *

دواب ای پسر آلت دولتست — بدو دولت بند را رام کن
دواب از قلم نامداری گرفت — قلم گیر و نام از قلم وام کن

* * *

دل من مهر آن گزید که او — شبه دارد میان نکتهٔ من
من ز دشمن چگونه پرهیزم — دشمن من میان سینهٔ من

* * *

قرار و خواب و شیرینی ز جان و جسم و عقل من
ببردند از من دندان لب شیرین و دندانش

گه وصلش همی جستم دراری در شب وصلش
نبود آنرا که من جستم مگر در روز هجرانش

شکست زلف آن دلبر دلم بربود هر لحظه
که در زلفش همی دیدم نشان عهد و پیمانش

بپیرایش گر اندر زلف آورده یافت نقصانی
جمال او و عشق من زیادت شد ز نقصانش

بصد گوی با چوگان بمیدان دیدمش روزی
ز زلف او و پشت من حسد میبرد چوگانش

خم چوگان او با گوی هر ساعت بمیدان در
همان کردی که روز باد زلفش با زنخدانش

ز رشک آنکه تا با زلف مشکینش نیاسود
بآب دیده بنشاندم سراسر گرد میدانش

دلم را در خم زلفش بزندان کرده عشق او
چو مداح خداوندست نگذارم بزندانش

* * *

ای زلف دلبر من دلبند و دلگسلی — گه در پناه مهی گه در جوار گلی
گر در پناه مهی چون چرخ بد چه کنی — ور در جوار گلی چون خار دل چه خلی
بر گل همی گذری بر مه همی سپری — دل را همی گسلی ور دل نمی گسلی
از اصل لاله نه‌ای بر لاله معتکفی — از جنس زهره نه‌ای با زهره متصلی
دودی بر آتش رخ لرزان از آن سببی — درعی ز مشک سیه پر حلقه زآن قبلی
آسایش نظری آرایش قمری — پیرایهٔ شکری همسایهٔ عسلی
گرچه بریده سری بی‌نقص و بی‌المی — ورچه شکسته تنی بی‌عیب و بی‌خللی

سال وفات اورا حز این نیز ضبط کرده‌اند. ممدوحان او یکی طغرل تکین بن محمد است که درسال ٤٩٠ بر خوارزم استیلا یافت، دیگر بهرامشاه بن مسعود غزنوی (٥١١-٥٥٢) که عبدالواسع در آغاز دورهٔ شهریاری خویش چهار سال در دستگاه او بسر برد و چون بهرامشاه بر اثر اختلال کار سلطنت از سنجر استمداد کرد و سنجر بیاری او در سال ٥١٠ لشکر بغزنین برد، عبدالواسع بخدمت او پیوست. و ازین پس چندی در درگاه سنجر بسر برد و مورد علاقه و احترام آن سلطان بود. علاوه بر اینان که گفته‌ایم عبدالواسع ممدوحان دیگری نیز داشته که از آن میان ارسلانشاه بن کرمانشاه از سلاجقهٔ کرمان را میتوان نام برد.

عبدالواسع جبلی از جملهٔ پیشروان بزرگ تغییر سبک سخن دراواسط قرن ششم و از کسانی است که در سخن او شعر بلهجهٔ عمومی زمان، که با آنوری آمیزش بیشتری از لغات تازیان عربی حاصل کرده بود، نزدیک شد. قدرت طبع ومهارت او در شاعری باعث بود که او بکلام آراستهٔ مصنوع و آوردن پیرایه‌های لفظی در زیور های معنوی توجه بسیار کند و در ابیات خود بموازنه و مماثله و ترصیع و تعدید ولف و نشر و امثال آنها توجه بسیار داشته باشد. بهمین سبب عوفی معتقد است هیچکس بر منوال او سخن نگفته و بعضی از قصاید او چنان بود که «کس از فضلا نقدی چنین بمعیار فرنبت نسنجیده است و درخاطر هیچ مصحح مثل این نگنجیده»[۱].

عبدالواسع درشعر عرب نیز دست داشت و بقول عوفی[۲] «ذوالبلاغتین» بود و ملمعاتی ازوی در لباب‌الالباب نقل شده است. نسخه‌ی عکسی از دیوان او که در کتابخانهٔ لالا اسمعیل اسلامبول محفوظ است در مملکت نگارنده است.

از اشعار اوست:

منسوخ شد مروّت و معدوم شد وفا ٭ وز هردو نام ماند چوسیمرغ و کیمیا
شد راستی خیانت و شد زیرکی سفه ٭ شد دوستی عداوت و شد مردمی جفا
گشته‌است باژگونه همه رسمهای خلق ٭ زین عالم نبهره و گردون بیوفا

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ١٠٤
۲- ایضاً ص ١٠٨

چون با دل تو نیست وفا دریک پوست — درچشم تو یکرنگ بود دشمن ودوست
بس بس که شکایت تو تا کرده بهست — رو رو که حکایت تو نا گفته نکوست

* * *

چون گردش آسمان نکوخواه منست — دیدم رخ او که برزمین ماه منست
وصلش که دراه عشق همراه منست — تأثیر دعا هـای سحرگاه منست

* * *

دل در غم آن لعل شکربار برفت — زاندیشهٔ من خوب نکرار برفت
علمی که بعمر خویش حاصل کردم — در یاد لبش جملـه بیکبار برفت

* * *

زلفی است مرا که عاشقی زاید ازو — حسنی است مرا که طبع بگشاید ازو
رویست مرا که روح بفزاید ازو — دانی کـه مرا چه آرزو آید ازو

* * *

آن به که شب و روز همی پیوندیم — در گردش روزهای چون شب خندیم
تا چند دل اندر غـم عالم بندیم — پیداست که ما ز اهل عالم چندیم

* * *

چندان ز فراق در زبانم که مپرس — چندان زغمت سوخته جانم که مپرس
چندان بگریست دیدگانم که مپرس — گفتی که چگونه‌ای چنانم که مپرس

۴۵- جبلی امام، بدیع الزمان عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمران بن ربیع غرجستانی الجبلی[۱] ازخاندانی علوی درغرجستان ولادت یافت وچنانکه ازآثارش برمیآید درعلوم زمان خاصه علوم ادب کسب کمال کرد ودرطریقهٔ شاعری قدم گذاشت ودرین فن سرآمد اقران شد وسپس بمدح شاهان معاصر خود از غوریان وسلجوقیان ومحمودیان پرداخت تادرسال ۵۵۵ درگذشت. هدایت میگوید

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۰۴ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۸۵ - تذکرة الشعرا چاپ هند ص ۶۴. جبلی تخلص خودرا در ابیات ذیل میآورد

وآنگه تجیب جبلی را تو عرصه ده — بر خواجه و امام اجل صدر نامور
جبلی آتش هوا بفروز — بی‌سلاح ازربانه کینه‌متور...

رخ گردون زلون او بعنبر گشته آلوده
دل هامون ز اشک او بگوهر گشته آبستن

گهی از صنع او گردد نهفته شاخ در لؤلو
گهی از سعی او گردد سرشته خاک بالادن

ببالد سبحه بی علت بجوشد بید بی کینه
بخندد گرم بی شادی بگرید زار بی شیون

گهی باشد چو برطرف زمرد ریخته عنبر
گهی باشد چو برلوح جماهن[1] ریخته چندن[2]

زمین آرای و گردون سای و دود اندام و آتش دل
شبه دیدار و گوهربار و سیماپوش و دیبا تن

زلاله راغ را دارد پر از بیجاده گون رایت
زسبزه باغ را دارد پر از پیروزه گون جوشن

گهی با بحر همخانه گهی با باد هم پیشه
گهی با کوه همزانو گهی با چرخ هم برزن

بشوید چهرهٔ نسرین ببافد طرهٔ سنبل
ببندد دیدهٔ نرگس بدرّد جامهٔ سوسن

چو روی مردم ظالم جهان از خشم او تیره
چو رای خسرو عادل زمین ازچشم او روشن

* * *

که دارد چون تو معشوقی نگار و چابک و دلبر
بنفشه موی و لاله روی و نرگس چشم و نسرین بر

نباشد چون جبین و زلف و رخسار و لبت هرگز
مه روشن شب تیره گل سوری می احمر

۱- سنگی است سخت وسرخ تیره که چون با آب سایند مانند شنگرف سرخ گردد
۲- چندن : صندل

هر عاقلی بزاویه‌یی مانده ممتحن / هر فاضلی بداهیه‌یی گشته مبتلا
گر من نکوشمی بتواضع نشمی / از هر خسی مذلت و از هر کسی عنا
با اینهمه که کس نکوهنده عاد نیست / آزاده را همی ز تواضع رسد بلا
آمد نصیب من ز همه مردمان دو چیز / از دشمنان خصومت و از دوستان ریا
قومی ره منازعت من گرفته اند / بی‌عقل و بی‌کفایت و بی‌فضل و بی‌دها
من جز بشخص مبسم آنقوم را نظر / شمشیر جز برنگ نماند بگندنا¹
نامد همی خصومت ایشان عجب‌تر / ز آهنگ مورچه سوی جنگ اژدها
گردد همی شکافته دلشان ز رحم من / همچون مه از اشارت انگشت مصطفی
شاهان همی کنند بفضل من افتخار / ایران همی کند برسم من اقتدا
با خاطر منیرم و با رای روشنم / کالبرق فی الدجنة و الشمس فی الضحی
عالیست همتم بهمه وقت چون فلک / صافیست نیتم بهمه حال چون هوا
در همت منیست سخنهای من دلیل / در نیت منیست هنرهای من گوا
هرگز ندیده و نشنیده است کس ز من / کردار ناستوده و گفتار ناروا
در پای جاهلان نپراکنده‌ام گهر / ور دست ناکسان نپذیرفته‌ام عطا
این فخر بس مرا که ندیدست هیچکس / در نثر من مذمت و در نظم من هجا
وآنرا که او بصحبت من سر درآورد / جویم بدل محبت و گویم بجان ثنا
ور زلتی پدید شود زو معاینه / انگارمش صواب و پندارمش خطا
اهل هری مرا نشناسند بر یقین / تا رحلتی نباشد زین منزل فنا
مقدار آفتاب ندانند مردمان / تا نور او نگردد از چشمها جدا
اندر حضر نباشد آزاده را خطر / کاندر حجر نباشد یاقوت را بها

* * *

چه جرم است آن برآورده سر از دریای موج افگن
نکوه اندر دهان آتش بحر اندر کشان دامن

۱ــ گندنا تره

داقوب دو ز معحره دارد دلبلها — هاروب نو ز شعوده دارد مثالها
گه ساحران رچشم دو سارند سحرها — گه دلبران ز روی دو آرند فالها
هر روز بامداد ز دبهر مرا دهی — ار مشک سوده در سمن باره حالها
بارد عاشقی و بحوبی چو ما دو بن — گردون نعمر ها و رمانه بسالها

* * *

ایا قُرَّه العین هات المُدام — فما العیشُ الا السُّرُورُ المُدام
سرابی که ار عایت صَفوَتش — سیبی چو در کف نهی‌حر که حام
اِدا فاحَ طیباً اَراحَ الحَشَی — و اِن لاحَ لیلاً اَراحَ الظَّلام
سه در رمان‌وحهان‌دل که نیست — رمان را فرار و حهان را مقام
فَما لَیْتُ تَرِی سَری فی الدُّحی — و ما مکثُ طَیفٍ تُری فی المَنام
محور با دوانی عم روزگار — همی حور نشادی می لعل فام
وَقُم نَستَطِبْ عَیشَنا ساعَهً — لِقُرب العوانی و شُربِ المُدام
بحاصه که دمسار وهمرازماست — نتی‌خوش‌زبان‌ومهی‌حوش‌حرام

* * *

گفتار لطیف و حوی نیکوست درا — حوبی و لطافت صفت و حوست درا
عمت نوحر این نیست که درعشق یکیست — بیگانه و حویش و دشمن و دوست ترا

* * *

حالیست چو رلف دو مسوش ما را — عشقی است چو پاسخ دوناحوش مارا
حانیست چو روی دو پرآتش مارا — بحتی است چو مرکب دوسرکش مارا

* * *

بی رنج کرا ساحمه کاری باشد — نا هر گنجی گرنده ماری باشد
بی حصم کرا گزیده یاری باشد — نا هر وردی حلنده حاری باسد

* * *

نگردار دل و عیش وسرشک و جسم من داری
دهن تنگ و سخن تلخ و لبان لعل وسان لاغر
ندارم در غم و رنج و جفا و جور تو خالی
لب ازباد و سر ازخاك ورخ ازآب ودل ازآذر
بحسن و رنگ وبوی وطعم درعالم ترا دیدم
قد ازسرو و در ازغاج وخط ازاشك ولب ازشكر
نشان دارد مرا درعشق و هجر وجور ومهر تو
سرشك از درّ وچشم ازلعل وروی ازسیم ورو اززر
سزد گر من ترا دایم بطبع و طوع وجان ودل
کنم خدمت برم فرمان نهم گردن شوم چاکر
که تو داری چو در مو سلو ولطف وطلعت سلطان
دل حرم خط زیبا لب شیرین رخ انور
جهانداری که بی یار و قرین وشبه ومثل آمد
بعلم وحلم ورزم وبزم وعزم وحزم وفخر وفر .

* * *

ای عارض تو چون گل وزلف توچوسنبل
من شیفته و فتنه در آن سنبل وآن گل
بر دانهٔ لعل است ترا نقطهٔ عنبر
در گوشهٔ ماه است ترا خوشهٔ سنبل
تو سال و مه ازغنج[1] خرامنده چو کبکی
من روز وشب اررنج خروشنده چوبلبل
زلفین تو مشکی است درآنگیخته ازعاج
رخسار تو شیریست در آمیخته باسل
زلف تو چو زاغیست در آویخته هموار
از ماه بمنقار و بر خورشید بچنگل
از هجر تو من باك ندارم که دلم را
بر مذهب خورشید جهانیست توکل

* * *

ای از بنفشه ساخته برگل مثالها
بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
باشد دلم چو حلقهٔ سیم از غمان تو
تا حلقه‌های زلف تو ماند بدالها

۱ـ غنج : ناز وعشوه و غمزه

رها کرد وانوری را برگزید. همین روایت را هدایت تکرار کرده است[1] و بهرحال مسلم است که لقب انوری را دیگران بدو داده‌اند واو خود اختیار نکرده بود چنانکه درقصیدهٔ ذیل :

ای در هنر مقدم اعیان روزگار　　　　درنظم ونثر اخطل وحسان روزگار

گفته است :

دادند مهتران لقبم انوری ولیک　　　　چرخم همی چه خواند خاقان روزگار

مولد اورا دولتشاه «بدنهٔ» ابیورد دانسته است که در قرب «مهنه» واقع واز خاک خاوران بود درابیات ذیل انوری یکی ازمشاهیر سرزمین اول خاوران دانسته شده وبحق سزاوار این مرتبه است .

تاسپهر صبت گردان شد بخاک خاوران　　　　تا شبانگاه آمدش چار آفتاب خاوری

خواجه‌یی چون بوعلی شادان وزیر نامدار　　　　عالمی چون اسعد مهنه زهر شبهی بری

صوفیی صافی چو سلطان طریقت بوسعید　　　　شاعری قادر چوسشهور خراسان انوری

جوانی انوری بطوس در تحصیل علوم گذشت وگذشته از ادبیات که در آن بغایت قصوی رسید بفلسفه و ریاضیات سر اختصاص یافت وخود در یکی از ابیات خویش بدین امر اشارت کرده و گفته است :

گرچه دربستم درِمدح وغزل یکبارگی　　　　ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

بلکه از هرعلم کز اقران من داند کسی　　　　خواه جزوی گیر آنرا خواه کلی قادرم

منطق وموسیقی و هیأت شناسم اندکی　　　　راستی باید بگویم با نصیبی وافرم

در الهی آنچه تصدیقش کند عقل سلیم　　　　گر تو تصدیقش کنی درشرح وبسطش ماهرم

نیستم بیگانه از اعمال و احکام نجوم　　　　ور همی باور نداری رنجه شو من حاضرم

وبهمین سبب است که بآثار بوعلی سینا اظهار علاقه وتمایل کرده وبعض آنهارا بخط خود نوشته و گفته است :

کتابکی است مثمن بخط من خادم　　　　چو اشک وچهرهٔ من جلدش ازدرون وبرون

۱ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۵۲

دستی که ردی نثار در زلف تو چنگ	چشمی که بدیدنت ز دل بردی رنگ
آن چشم سپید بی تو ام چهره بخون	وآن دست بکوفت بی تو ام سینه بسنگ

۳۶- انوری اوحدالدین محمدبن‌محمد[۱] یا اوحدالدین علی‌بن‌اسحق[۲] انوری ابیوردی از گویندگان نامبردار نیمهٔ دوم قرن ششم هجری است واز کسانیست که در تطور سبک سخن فارسی اثر بیّن وآشکاری دارد.

عوفی او را باعنوان امیرالاجل[۱] آورده ، معلوم نیست این عنوان برای شاعر چون لقبی بکار میرفته است یانه. لیکن در اینکه بلقب حجةالحق که لقب علمی است واوحدالدین مشهور بوده تردیدی نیست واین سخن ازفتوحی مروزی شاعر معاصر او گواهی بر این معنی است :

انوری ای سخن تو سحرا ارزانی	گر بحاجت بخرند اهل سخن ارزانی
حجةالحقی و بدروس ز تو سد باطل	اوحدالدینی و در دهر نداری ثانی

دربارهٔ نامش همچنانکه دیدیم در مآخذ اختلافست و شاید قول سخن عوفی بصواب نزدیکتر باشد[۳] .

تخلصش همچنانکه خود گفته ومعاصرانش آورده‌اند انوری است لیکن بنا بر نقل دولتشاه[۴] تخلص او نخست «خاوری» منسوب بدشت خاوران بوده است که شهر انوری یعنی ابیورد درآن دشت واقع بود وبفرمان استاد خویش «عماره» آن تخلص را

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۲۵

۲- کشف‌الظنون حاج‌خلیفه چاپ استانبول ج ۱ ص ۷۷۷، مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۵۲

۳- درنسخه‌ئی‌ازدیوان انوری که نزد منست این بیت درپایان قصیده‌یی‌دیده میشود

زنده اسلاف تو ز تو چو منی | خدم اسحق و خدم اسمعیل(؟)

درنسخهٔ متعلق باستاد دانشمند آقای بدیع‌الزمان فروزانفر مصراع اخیر چنین است (خدم اسحق وخدمت اسمعیل) (سخن‌وسخنوران ج ۱ ص۳۵۷) ولی‌آیا نمیتوان تصور کرد که صورت صحیح مصراع چنین بوده است «خلف اسحق وخدم اسمعیل» ودرین صورت لف ونشر مرتب خواهد بود

۴- تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص ۸۰

سلطان مشاهره وجامگی وادرارش فرمود. .»[1]

آذر بیگدلی درآتشکده و هدایت درمجمع‌الفصحا اسم شاعری را که از پیش مدرسهٔ انوری گذشت بجای معزّی ، ابوالفرج سگزی گفته اند . هدایت متوجه این اشتباه شده وسپس بعدرمانی میان انوری وابوالفرج این‌حکایت را دورازواقع شمرده است . و گویا اصل داستان هم بکلی عاری از حقیقت باشد چه قصیده‌یی که باانوری نسبت میدهند ومیگویند بعد ازترك درس‌وبحث‌آنرا دریکشب ساخت وفردا بسنجر عرضه کرد، یکی ازاسهاب قصائد انوری است وبسیار بعید بنظر میآید که چنین‌قصیدهٔ آراسته وکم‌نظیری نخستین‌شعر شاعری باشد. بهرحال انوری قسمت بزرگی از عمر خودرا در خدمت سنجر گذرانده است که مدت آن بادعاء شاعر سی‌سال بود[2] ودراین صورت ورود او بدربار سنجر باید دراوایل‌عهد سلطنت‌آن پادشاه وبعداردورهٔ امارت اوصورت گرفته باشد وبدلایلی که خواهیم گفت سالها بعد ازسنجرزنده وسرگرم مدح امراء خراسان بوده است . انوری بسیاری از بزرگان و رجال معروف علم وسیاست عهد خودرا از قبیل ابوالحسن عمرانی وقاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی نیز مدح گفته است .

شاید در همین اوان بود که علاءالدین ملك‌الجبال حسین از سلاطین غوریهٔ فیروزکوه(٥٤٥-٥٥٦) براثر کدورتی که ازانوری‌حاصل کرده‌بود ،باندیشهٔ ایذاء او افتاد و بتفصیلی که عوفی آورده است باملك طوطی‌که گویا برادر طوطی‌بك از رؤساء غز باشد[3] که بعدازسال٥٤٨ سنجررا اسیرکرده‌وبرخراسان استیلا یافته‌بودند، مواضعه نمود . بابرنقل‌عوفی «انوری باتاج‌الافاضل‌خالدبن‌ربیع‌المکّی مکاتبه داشت . وقتی بعلاءالدین ملك‌الجبال خبر دادندکه انوری ترا هجا گفته‌است، بنزدیك ملك‌طوطی نبشت تا اورا بخدمت فرستد . لیکن خالدبن ربیع دریکی از نامه‌های خود انوری را ازین‌حال آگاه‌کرد واو شفیعان انگیخت تا ملك طوطی را ازآن اندیشه دورکردند .

۱- تذکرة‌الشعراء دولتشاه ص ١٠٥

۲- خدمت سی‌سال را آخر باید حرمتی خدمت سی‌ساله درحضرت نباشد سرسری

۳- رجوع شود به همین‌کتاب ص٨٧

سه گونه علم در او کرده بوعلی تقریر | باختیار همایون و طالع میمون
زمین بغصب جدا کرده‌اند و کرده مرا | رعیه با دل پردرد و دیدهٔ پرخون

وهمین اعتقاد باین سیاست که او را در قطعهٔ ذیل بدفاع از آن فیلسوف بزرگ وطن در مخالفت او واداشته است :

دیدهٔ جان بوعلی سینا | بود از نور معرفت بینا
سایهٔ آفتاب حکمت او | تافت از مشرق و لوبشنا
جان موسی صفات او روشن | بتجلّی و شخص او سینا
در تک چاه جهل چون یابی | مسکن روح قدس مسکینا

انوری در عین اشتغال بعلم در ادب و شعر نیز مهارت حاصل کرد و هم در جوانی بدربار سنجر راه یافت. دربارهٔ کیفیت ورود او بدربار سلطان سلجوقی داستانی هست که دولتشاه آنرا بدینگونه نقل کرده است :

«... چون موکب سنجر بنواحی رادکان نزول کرد و انوری بر در مدرسه نشسته بود، دید که مردی محتشم با غلام و اسب و ساز تمام میگذرد، پرسید که این کیست؟ گفتند مردی شاعر است[1]. انوری گفت سبحان‌الله، پایهٔ علم بدین بلندی و من چنین مفلوک و شیوهٔ شاعری بدین پستی[2] و او چنین محتشم! بعزت و جلال ذوالجلال که من بعد الیوم بشاعری که دون مرتبت منست مشغول خواهم شد. در آن شب بنام سنجر این قصیده گفت که مطلع آن اینست :

گر دل و دست بحر و کان باشد | دل و دست خدایگان باشد

و علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید. سلطان بغایت سخن‌شناس بود، طرز کلام او را دانست که دانشمندانه و متین است، بغایت مستحسن داشت و از او سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بجهت طمع آمده‌ای؟ انوری زمین خدمت بوسه داد و گفت بیت :

جز آستان توام در جهان پناهی نیست | سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

---

۱ - مقصود امیر معزی است.
۲ - البته بدیدهٔ اهل مدرسه!

مرو شهر یست ترتیب و همه‌چیز درو | حدّ و هزلش مساوی و هری هم بد نیست
حبّذا شهر نشابور که در ملک خدای | گر بهشت است همینست و گر نه خود نیست

شهرت این شعر بنام انوری باعث شد که در یکی ازسفرها که بقصد انتجاع بلخ کرده بود، اوباش بلخ و برانوردن بعرض و اهانت قرار دهند واو عاقبت بر اثر التجاء به مجدالدین ابوالحسن عمرانی از بزرگان خراسان واز رجال معروف خاندان عمرانی وقاضی حمیدالدین صاحب مقامات حمیدی (م. ٥٥٩) ، ازین بلا رهایی یافت. انوری در اشعار خود باین واقعه اشاره کرده است. نخست در قصیده‌یی که درمدح مجدالدین ابوالحسن عمرانی بمطلع ذیل ساخته:

اکنون که ماه روزه بنقصان در اوفتاد | آه از حجاب حجرهٔ دل بر در اوفتاد

گوید :

الحق محال نیست که بنده چو دیگران | از عشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد
او را که سکرهای سکر زیر شعرهاست | زهری بدست واقعه در شکر اوفتاد
از حضرتی حشر بدرش حاضر آمدند | نادیده مرگ در فزع محشر اوفتاد
بسپارش از تعرض هر مجرد فرود | دستارش از عقیلهٔ صد معجر اوفتاد
با منکران عقل بدین خطه کار او | داند همی خدای که بس منکر اوفتاد
از بس که بار داوری این و آن کشید | او را سخن بحضرت این داور اوفتاد . . . .

دوم درقصیده‌یی که درمدح حمیدالدین قاضی بلخ سروده است :

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری | وز نفاق تیر و قصد ماه و کید مشتری . . . .
حبره جیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ | تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری
قبة الاسلام را هجوای مسلمانان که گفت | حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری
آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش | بلکه داند کرد معمور جهانرا مادری
افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من | کرده‌ام سلمانی اندر خدمتش هم بوذری .
تا چنین سگّان که گر ازقدرشان عقدی کنند | قارع آید چرخ اعظم ارچه اربی زبوری
هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار | خود توان گفتن که رنگارست زر جعفری؟

چون ملک علاءالدین را آن حال معلوم شد رسولی دیگر فرستاد و گفت هزار سر گوسپند میدهم اگر او را بمردنگ من فرستی. ملکطوطی انوری را موکّل کرد که ناکام ساخته باید شد وبغور رفت چه هزارسر گوسپند بمقابلهٔ تو میدهد. انوری گفت ای ملک اسلام چون من مردی او را بهزار سر گوسپند میارزد وپادشاه را برایگان نمی‌ارزد؟ بگذار تا باقی عمر درسلک خدم تو باشم...»[1]

این داستان وضع انوری‌راکه درعهد سنجر عزت ومکنتی یافته بود، دردوران بلاخیر حملهٔ غزان بنگ معلوم میدارد.

ازجملهٔ حوادث دیگر زندگی‌انوری آزاری است‌که ازبلخیان بدو رسیده‌است. داستان این آزار وایذاء را دولتشاه باشتباه مربوط بواقعهٔ پیش‌گویی انوری در بارهٔ قران‌کواکب دانسته و گفته‌است‌که بعد ازبطلان حکم انوری‌او«ازین‌شویر بگریخت وببلخ رفت ومدت مدید دربلخ بسر میبرد وبعلم نجوم مشغول بود، بی‌آنکه آزاری از بلخیان باو رسد، هجو مردم بلخ گفته بود مردم برو بیرون آمدند ومعجر بر سر او کردند و میخواستندکه ازشهرش بیرون‌کنند. قاضی‌القضاة حمیدالدین و لوالجی‌که فاضل روزگار بود حامی‌انوری شد واورا ازآن بلیّه خلاص‌کرد...»[2]

انوری در یکی ازقصاید خود که بعد خواهیم دید هجو بلخ را انکارکرده و آنرا بهمتی‌برخود شناخته است واین‌ادعاء انوری باروایتی‌که دربارهٔ فتوحی مروزی وبدگویی او ازبلخ و نسبت‌دادن آن بانوری[3]، مشهور ست سازگاری دارد. قطعه‌یی که فتوحی گفته وبنام انوری شهرت یافته اینست:

چار شهرست خراسانرا بر چار طرف — که وسطشان بمسافت کم‌صددرصد نیست
گرچه معمور وخرابش همه مردم‌دارد — نه چنانست که آبستن دیو و دد نیست
بلخ را عیب اگر چند باوباش کنند — بر هر بیخردی نیست که صدبخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک — معدن زرّ و گهر بی‌شَبَه و بُسَّد نیست

۱- نقل باختصار از لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۳۸-۱۳۹
۲- تذکرة‌الشعرا ص ۵۲
۳- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۷۲-۳۷۳

کرد[1] و بسبب این قران انقلابی عظیم در احوال عالم پدید خواهد آمد و طوفان شدیدی از باد رخ خواهد داد که بمنزلهٔ طوفان آب نوح خواهد بود و همه جا را زیر و زبر خواهد کرد . از بیم این واقعه همهٔ صاحبان دستگاه و مکنت هر یک بنحوی چاره‌یی اندیشیده بودند و سردابهای بزرگ و غارها ترتیب داده و با چند گز زیر زمین پناهگاههایی پدید آورده بودند . گویا منجمان خراسان بیش از دیگران درین باره اصرار داشتند[2] و انوری نیز از آنان درین باره حکمی داشت[3] و گروهی از دانشمندان نیز درین باره تردیدها کرده بودند . در روز حکم حتی اثری از باد آشکار نشد و روزی خوش بود و همین بطلان حکم منجمان باعث طعن و طنز چندتن از شاعران شد[4]. از آنجمله دولتشاه دو قطعه نقل کرده است که یکی را بفرید کاتب شاعر معاصر انوری نسبت داده است

گفت انوری که از سبب بادهای سخت ... ویران شود عمارت و کُه نیز برسری
در روز حکم او نوزیدست هیچ باد ... یا مرسل الریاح تو دانی و انوری

وایضاً

بگفت انوری که درین سال بادها ... چندان ورد که کوه بجنبد چو لنگری
بگذشت سال و برگ نجنبد از درخت ... ای مرسل الریاح تو دانا نه انوری !

وفات انوری را دولتشاه سمرقندی در سال ٥٤٧ در بلخ دانسته و گفته است قبر او هم در بلخ است در جنب مزار سلطان احمد خضرویه و بعضی روایات دال بر آنست که انوری در اواخر عمر خود از خدمات درباری گوشه گرفته و در بلخ بسر برده است . دربارهٔ سال وفات این شاعر روایات دیگری نیز هست از قبیل روایت هدایت

١— ابن الاثیر حوادث سال ٥٨٢

٢— چند گویی که دو سال دگر از آفت خسف ... دفع را رأی زحمان بخراسان یابم
گویی از خاك خراسان بدرافتاد این حکم ... بس همه حکمت بزدان بخراسان یابم
(خاقانی)

٣— عقدالعلی چاپ آقای علی محمد عامری ص ١٧

٤— دربارهٔ این حکم آقایان فروزانفر (سخن و سخنوران ج ١ ص ٣٦٠-٣٦٢) و مجتبی مینوی (مجلهٔ دانشکده ادبیات شماره ٤ سال دوم ص ١٦-٥٣) بتفصیل بحث کرده‌اند.

بالله ار بر من دوان بست دمسمار قضا — چنس ادن بدسیر بی یامثل آن بد گوهری
خاتم حجت در انگشت سلمان سحر — افترا کردن برو در گرد اردیو و پری
بار دان آخر کلام بن ز سحول حسود — مرو کن بعس الهی را ر بعش آرری
عیش بس چون افترا بلحی گرفت و بوهنور — چر یک او همچنان چون جان شیرین سحوری
مردو اچون ممتلی شد ارحسد کار افترا ست — بدمر احا افراقی افمد در مجالس ار پری . .
. .حود دبا دا گر بشمم راست گویم بک سحن — داوری چون راست بسان ار کژ بهاسری
چون مرا دربلخ هم ار اصطناع اهل بلخ — دی سصری چادری کرد ست و رومی بسری
درسر سلکی چنان فارغ باشد کس جو من — حبذا ملکی که باشد افسرش بی افسری
دی رخاك خاوران چو دره مجهول آمده — گشمه امروز اندرو چون آفتاب خاوری
با چنینها آنجنانها راید ار خاطر مرا — پس عجب کار آب حشکی زاید ار آتش تری
اینهمه بگذار آخر عاقلم درنفس خویش — کادمی را عقل هست ازسمکنات اکبری
پس چه گویی خطه یی را هجو گویم کر درش — گر درآید دیو بهد از برون سسکری
هیچ عاقل این کند آنکه که بکسو افگند — اصل نیکو اعتقادی رسم نکو محضری . .
. . . رو که از یاجوج بهتان رخنه هر گز کی فتد — خاصه در سدی که بانیدش کند اسکندری
. . . خاك پای اهل بلخم کر بنام شهرشان — هست بر اقران خویشم شم سری هم سروری

درهمین قصیده قسمتهٔ طویلی برای تبرّی ازهجو بلخ دیده میشود.

چون یکی ار کسانی که انوری درین واقعه بدو پناه برد واراو یاوری خواست مجدالدین ابوالحسن عمرانیست، واو پیش ار ٥٤٨ بفرمان سنجر کشته شد، بنابرین تاریخ واقعهٔ بلخ هم پیش از ٥٤٨ یعنی پیش اززوال حکومت سنجری بوده است.

همچنانکه درآغاز سخن خود دربارهٔ این واقعه دیده‌ایم تذکره‌نویسان حادثهٔ بلخ را مربوط بداستان قران کواکب وپیش گویی باطل انوری وشور، حوردن او ازین باب، دانسته وگفته‌اند چون بطلان دعوی او آشکارشد ناگزیر بلخ گریخت.

اما واقعهٔ قران کواکب آنست که بسیاری ارمنجمان حکم کرده بودند که در بیست و نهم جمادی‌الآخرهٔ سال ٥٨٢ کواکب سیاره در برج میزان اقتران خواهند

جمعی ز ناقدان سخن گفتهٔ ظهیر
ترجیح مینهند بر اشعار انوری

جمعی دگر برین سخن انکار میکنند
فی الجمله درمحل نزاعند و داوری

رجحان یکطرف بود بنشان بما که هست
زیر نگین طبع تو ملک سخنوری

همگر درجواب نوشت که :

جمعی زاهل خطهٔ کاشان که برده اند
ازرباب فضل ودانش گوی سخنوری

کردند بحث در سخن منشیان نظم
تا خود که سفت به درر دُرّی دَری

درانوری بناظره شان رفت و درظهیر
تا بر کراست پایهٔ برتر ز شاعری

از آب فاریاب یکی عرضه داد در
وزخاك خاوران دگری زرّ جعفری

ترجیح مینهاد یکی مهر بر قمر
تفضیل میمود یکی حور بر پری

انصاف چون بیافت گروه ازدگر گروه
من بنده را گزید نظرشان بداوری

درکان طبع آن چو نگشتم کران کران
در قعر بحر این چو نمودم شناوری

شعر یکی بر آمد چون درّ شاهوار
نظم دگر برآمد چون مهر خاوری

شعر ظهیر اگرچه سرآمد زحسن نظم
با طرز انوری نزند لاف همسری

بر اوج مشتری نرسد سر نظم او
خاصه که شاگری و مدح گستری

طبع رطب اگرچه لذیذست وخوش مذاق
کی به بود بخاصیت از قند عسکری

هرچند لاله صحن چمن را دهد فروغ
پهلو کجا زند سهی با گل طری

اینست اعتقاد رهی خوش قبول کن
گر بومقلد سخن مجد همگری»[1]

عوفی دربارهٔ اشعار او گفته است «وتمامت قصاید او مصنوعست و مطبوع و هیچ کس انگشت بر یکی ازآن نتواند نهاد»[2].

انوری بخواندن دیوان ابوالفرج چنانکه خود گفته ولوعی تمام داشت و در سفر وحضر بجمع اسباب او سرگرم بود با دوستی دفتری ازدیوان آن استادرا بدوداد واو نسخه یی ازآن برداشت ودرین باره گفت :

زندگانی مجلس عالی در اقبال و قوام
چون ابد بی انتها باد و چودولت بادوام

۱- رجال حبیب السیر تهران ۱۳۲٤ ص۱۸—۱۹
۲- لباب الالباب ج ۲ ص۱۳۳—۱۳٤

که آنرا سال ٥٧٥ دانسته‌است، وحاجی‌خلیفه که آنرا سال ٥٦٥ نوشته[۱]، ولطفعلی بیگ که سال ٦٥٦ آورده‌است، وامین احمد در سال ٥٨٠ و در بعضی نسخ ٥٨٣، وتقی‌الدین کاشی ٥٨٧ ومحمد عبدالغنی‌خان در تذکرة الشعراء خود سال ٥٨٠ نوشته‌اند

قول دولتشاه باطل است زیرا اولاً در دیوان انوری اشاره بواقعهٔ غز است (سال ٥٤٨) خاصه درقصیدهٔ:

در سمرقند اگر بگذری ای باد سحر　　　نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

که بخاقان محمود بن محمد پادشاه قراخانی سمرقند فرستاده بود. در سال ٥٥٠ که سال تألیف مقامات حمیدیست نیز زنده بوده وآنرا ستایش کرده است و بحساب آقای فروزانفر پانزده‌سال بعد ازقتل ابوالحسن عمرانی که مصادف بود با حدود سال ٥٦٨ هم زنده بوده[۲] وچون بنابر روایات وحکایات مجعول انوری درسال قران درقید حیات بود پس درسال ٥٨٣ که امین احمد رازی گفته است در گذشته. براون ضمن بیان احوال انوری درمجلد دوم تاریخ ادبیات خود وفات او را بعقیدهٔ خود درسال ٥٨١ وبعقیدهٔ ابه وژوکوفسکی درسالهای میان ٥٨٥-٥٨٧ دانسته است.

انوری ازجملهٔ بزرگترین شاعران ایران وازکسانی است‌که هم از دورهٔ خود استادی وهنرش درشعر مسلم گشت وپس‌ازاو شاعران همه او را باستادی وعظمت مقام ستوده‌اند. یکی ازین ستایشها که درخور نقل است ستایشی است که مجدالدین همگر شاعراستاد قرن هفتم ازو کرده. تفصیل داستان را ازحبیب‌السیر نقل‌ازتاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی بخوانید: «درتاریخ گزیده مسطور است‌که درزمان اتابکان سان مصلاء کاشان درباب ترجیح وتفضیل شعر انوری وظهیر منازعت بوقوع پیوست ومجد همگر را حکم ساخته این‌قطعه بدو فرستادند.

ای آن زمین وقر که برآسمان فضل　　　ماه خجسته منظر وخورشید انوری

۱- کشف‌الظنون چاپ استانبول ج ۱ ص ۷۷۷

۲- سخن وسخنوران ج ۱ ص ۳۷۰. زیر التوجه درجواب یکی ازقطعه های انوری که درضمن آن گوید (طاق بوطالب نعمه است‌که دارم زیرون - ور درون پیرهن بوالحسن عمرانی) گفته است: پانزده سال فزون باشد تاکشته شده است　بوالحسن آنکه زاحسانش سخن میرانی

از ابوالفرج رونی تصریح دارند[1] واو خود بعضی از قصائد آن استاد را استقبال کرده وجواب گفته است .

انوری طبعی قوی واندیشه یی مقتدر ومهارتی وافر در آوردن معانی دقیق و مشکل در کلام روان ونزدیک بلهجهٔ تخاطب زبان داشت. بزرگترین وجه اهمیت او درهمین نکتهٔ اخیر یعنی استفاده اززبان محاوره درشعراست واو بدین ترتیب تمام رسوم پیشینیان را درشعر درنوشت وطریقه یی تازه درآن ابداع کرد که علاوه برمبتنی بودن برزبان تخاطب، بارعایت سادگی وبی پیرایگی کلام وآمیزش آن بالغات عربی وافر وحتی ترکیبات کامل عربی واستفاده از اصطلاحات علمی وفلسفی بسیار ومضامین وافکار دقیق و تخیلات وتشبیهات و استعارات بسیار همراهست . گاه سخن انوری بدرجه یی از سادگی میرسد که گویی او قسمتهایی از محاورات معمول وعادی را در شعر خود گنجانیده است مانند :

گفت این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست　　گفتم آن دیگر گفتا حسن محمود است

گفتم اغلوطه مده این چه دو یی باشد گفت　　دو یی عمل که هم شاهد و هم مشهود است

وگاه براثر احتواء برمعانی دقیق ومشکل، درهمان حال که الفاظ روان دارد، فهم آن چنان دشوار میشود که محتاج شرح وتوضیح است. همین امر وتوسل انوری بمعانی علمی وآوردن اصطلاحات مختلف علوم وگنجاندن مطالب دقیق ازعلوم خاصه نجوم وهیئت درشعر، تألیف شروحی را در دیوان او ایجاب کرد مانند شرحی که محمدبن داود العلوی الشادی آبادی نوشت و شرحی دیگر که ابوالحسن فراهانی بعد از شادی آبادی تألیف کرده است.

وقتی انوری سادگی وروانی کلام خودرا باخیالات دقیق عالی بهم می آمیخت غزلهای شیوای زیبای مطبوع ودل انگیز خود را پدید میآورد و الحق باید اورا در غزل از کسانی شمرد که آنرا مانند ظهیر فاریابی پیش از سعدی بعالیترین مراحل کمال ولطف نزدیک کرده واین راه دشوار را در شعر آمادهٔ آن ساخته اند که محل

۱- هدایت ، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۵۳

... یادمعلومش که من بنده شعر بوالفرح | تا ندیدستم ولوعی داشتستم بس تمام
شعر چند الحق بدست آورده ام فما مضی | قطعه یی از زید و عمرو نکته یی از خاص و عام
چون بدان واقف نبودستم طلبها کرده ام | در سفر گاه مسیر و در حضر گاه مقام
تا کر نجم الدین که هست اندر کرم فخر کرام | دی همین معنی مگر در لفظ من خادم در فت
گفت من دارم بلی از انتخاب شعر او | نسخه یی بس بی نظیر و شیوه یی بس با نظام
عزم آن دارم که روزی چند بنویسم که نیست | شعر او بر عی که آسان اندرون افتد بدام
لیکن از بی کاغذی نیمی نکردستم سواد | هست امیدم که این حدمت چو نگرارد پیام
حالی اردر خانه دارد بیک و بد یکدسته یی | برد من خادم فرستد یا بهمت یا بوام

و گویا بسبب همین نسخ در دیوان ابوالفرج باشد که شمس قیس نقل بعضی از معانی ابوالفرج را بانوری نسبت داده است واز آنجمله گفته است این شعر بلفرح را :

گفته بازایران صریر در شی | مرحبا مرحبا در آی در آی

انوری «ازو برده است و گفته» :

گفته با حملهٔ زوار صریر در او | مرحبا بر نگذر خواجه فرود آی و در آی[۱]

ولی باید دانست که این تتبع را انوری در دیوانهای دیگر شاعران از فرخی و عنصری که بعضی معانی را از آنان گرفته است [۲] ، تا قطران تبریزی و ازرقی [۳] ومعزی [۴] وعمعق [۵] هم داشته است . بهر حال ناقدان سخن بپیروی و اقتفاء انوری

۱- المعجم چاپ تهران ص ۳۴۲

۲- مانند این مصراع «که درجیبت تدبیر او رود تقدیر» که مأخوذ است ازین مصراع عنصری : «همی برابر تدبیر او رود تقدیر» ومانند این قصیده در مرثیه :

شهر پر فتنه و پر مشغله و پر غوغاست | سید و صدر جهان بار نداده است کجاست

که ازین قصیده فرخی تقلید و قافیه عوض شده است :

شهر غزنین نه همانست که من دیدم پار | چه فتاده است که امسال دگرگون شدکار

وهمان معنی فرخی مبنی بر اینکه همهٔ امیران و رجال منتظر بارند و میر چرا دیر از خواب بیدار میشود، در قصیدهٔ انوری هم تکرار شده است .

۳و۴- المعجم ص ۳۴۴

۵- هم بدانگونه که استاد سخن عمعق گفت | خاك خون آلود ای باد باصفاهان بر

اعلی میرساند واین موقعی است که می‌بیند درعصر آشفته وفاسد او فضل ودانش ویرا بچیزی نمیخرند وباید از تیغ زبان برای پیروزی برمشکلات یاری جست . در چنین حالی انوری خشک وتر را بسوزاند وبافدرت بیان خود عالمی را برسوایی میکشاند ومیگوید :

اگر عطا ندهندم برآرم ازپس مدح — بلفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح

ولی گویا دراواخر کارشاعری خود ازین بدزبانی بری جست ، ازخلق گوشه یی گرفت وراه نجات طلبید ودرانتظار مرگ نشست :

دی مرا عاشقکی گفت غزل میگویی؟ — گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم

گفت چون؟ گفتمش آن حالت گمراهی بود — حالت رفته دگر بار نیاید ز عدم

غزل و مدح و هجا هرسه ازآن میگفتم — که مرا شهوت وحرص وغضبی بود بهم

آن یکی شب همه شب درغم واندیشهٔ آن — که کند وصف لبی چون شکر وزلف بخم

وآن دگر روز همه روز درآن محنت وغم — که کجا از که وچون کسب کند پنج درم

وآن سه دیگر چوسگ جسته بسلّش بدان — که زبونی بکف آرد که ازو آید کم

چون خدا این سه سگ گرسنه را، حاشا کم — باز کرد از سر من بندهٔ عاجز بکرم

غزل ومدح وهجا گویم ؟ یارب زنهار! — پس که بانفس جفا کردم و برعقل ستم

انوری لاف زدن پیشهٔ مردان نبود — چون زدی باری مردانه نگه‌دار قدم

گوشه‌یی گیر و سر راه نجاتی بطلب — که نه‌بس دیر سرآید بتو براین دوسه دم

ازاشعار اوست :

باز این چه جوانی و جمالست جهانرا — وین حال که نوگشت زمین را و زمانرا

مقدار شب اروز فزون بود و بدل شد — ناقص همه این راشد و زائد همه آنرا

هم جمره برآورد فرو برده نفس را — هم فاخته بگشاد فرو بسته زبانرا

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل — آنروز که آوازه در افگند خزانرا

اکنون چمن باغ گرفتار تقاضاست — آری بدل خصم بگیرند ضمانرا

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم — زان حال همی کم نشود سرو نوانرا

جولان اندیشهٔ باریک بین و خیالات دقیق وعالی سعدی قرار گیرد.

انوری در سرودن قطعات نیز ید بیضا نموده و در ین نوع از شعر اقسام معانی را ازمدح وهجو گرفته تاوعظ وتمثیل ونقدهای اجتماعی ببهترین وجه بکاربرده است، بحدی که بعدازو کمتر کسی توانست درین نوع از کلام همطراز او گردد

بهرحال انوری درقصیده وغزل وقطعه سرآمد شاعران ایران وازارکان استوار شعروادب پارسی شدوبمرتبتی رسید که اورا یکی ازسه تن سالار شعر پارسی دانند و گویند

در شعر سه تن پیمبرانند — قولی است که جملگی برآنند
فردوسی وانوری وسعدی — هر چند که لانبیّ بعدی

انوری خود بشعر روان وخاطر وقاد واندیشهٔ دقیق وشعر بی خلل خود واقف بود وآنرا چنین وصف کرد:

خاطری چون آتشم هست وزبانی همچوآب
فکرت تیز و ذکاء نیک و شعر بی خلل
ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح
ای دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

سیدنورالله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین انوری را یکی ازشاعران شیعی مذهب دانسته و او را نیز در ردیف بسیاری از کسانی که تشیع را بر آنان بسته ، درآورده است. از دیوان واشعار او مطلقا چنین معنی بر نمی آید و بسیار مستبعد است که شاعری شیعه در عهدی چنان سخت که نسبت تشیع درخراسان وجود داشت، ودردوره یی که رافضیان درشمار «بددینان» و«بدمذهبان» بوده اند، بتواند دردربارهای سلجوقی یامتعصبان دیگر بعد از سنجر زیسته باشد خاصه که او در اشعار خود چندبار بعدل وانصاف و صلابت عمر اشاره کرده وظهور شریعت محمدی را بوسیلهٔ او دانسته است[1].

انوری در همان حال که در قصائد خود مرتبهٔ اعلای فضل و براعت را آشکار می کند، گاه درمقطعات ویاقصائد خویش بذائت لسان واستهجان کلمات را به

---

۱ - صفی ملت اسلام و صدر دین خدای — عمر که وارث عدل وصلابت عمرست
بدلیری و هیبت عمری — که ظهور شریعت ازعمرست

گر باره کشد راعی[1] حزمش نبود راه — جز خارج او نیز[2] دخول خذلانرا
ور پره زند لشکر عزمش نبود تک — جز داخل او نیز ردیف سرطانرا[3]
گر ثور[4] چو عقرب[5] نشدی ناقص و بی چشم — در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبرانرا[6]
ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری — تا بو ندهد فایده یک ملک ستانرا
در دست شاهی تو همچون شه شطرنج — نامست دگر هیچ نه بهمان و فلانرا
جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی — هم کاسه کجا دید فنای عطشانرا[7]
جز عرصهٔ بزم گهر آگین تو گردون — هم توشه کجا یافت ره کاهکشانرا
آنرا که ز بیم لرزهٔ حرب تو نگیرد — عیسی نکند بر تن او باز توانرا
گر ابر سر تیغ تو در کوه ببارد — آبستنی انبار دهد مادر کانرا
در خون دل لعل که باشد نشود هیچ — قهر تو گره وار ببندد خفقانرا[8]
از ناصیهٔ کاهربا ، گرچه طمعست، — سعی تو فرو شوید رنگ یرقانرا
در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک — هم سال بحسب از نمط نهله رانرا
در گاز[9] نیامد قبول تو کند خوش — آهن الم پیک و خراشیدن سان[10] را
انصاف تو بصریست که در رستهٔ[11] او دیو — نظم از جهت محتسبی داده دکانرا

۱— راعی : شبان
۲— نیز : دیگر، از این پس
۳— مراد از «ردیف سرطان» اسداست ومراد از اسد در اینجا شیر حقیقی است نه برج معروف
۴— ثور یکی ازمجموعه‌های ستارگان واز بروج دوازده‌گانه است .
۵— عقرب ایضاً ازمجموعه‌های فلکی واز بروج دوازده‌گانه‌است
۶— دبران نام ستاره‌یی ویکی ازمنازل قمر که اورا عین‌الثور خوانند
۷— عطشان = تشنگی
۸— خفقان : گرفتگی قلب
۹— گاز : مقراض
۱۰— سان : سوهان وسنگ فسان
۱۱— رسته در اینجا بمعنی بازار است.

آهو بسر سبزه مگر نافه بینداخت ... کز خاك چمن آب بشد عنبر و بانرا
گر جام نبسته است صبا رنگ ریاحین ... از عکس چرا رنگ دهد آب روانرا
خوش خوش ز نظر گشت نهان از دل آب ... تا خاك همی عرصه دهد راز نهانرا
همچون ثمر بید کند نام و نشان گم ... در سایهٔ او[۱] روز کنون نام و نشانرا
با دام دومغز[۲] است که از خنجر الماس[۳] ... تا داده لبش بوسه سراپای فسانرا
ژاله سپر برف ببرد از کف کوه ... چون رستم دستان بخم آورد کمانرا
گه بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود ... بنگر که چه سود است بر این مایه زیانرا
از غایت تری که هوا راست عجب نیست ... گر خاصیت ابر دهد طبع دخانرا
گر نایژهٔ ابر نشد پاك بریده ... چون هیچ عنان بار نپیچد سبلانرا
ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است ... یا زان سوی ابر از چه گشادست دهانرا
ور لالهٔ نورسته نه از روحنه شمعست ... روشن ز چه دارد همه اطراف مکانرا
نی رمح بهارست که در معرکه کردست ... از خون دل دشمن شه لعل سنانرا
پیروز شه عادل منصور معظم ... کز عدل دگر باره بنا کرد جهانرا
آن شاه سبک حمله که در کفهٔ جودش ... بی وزن کند رغبت او حمل گرانرا
شاهی که چو کردند قران[۴] بیلک[۵] و دستش ... البته کمان خم ندهد[۶] حکم قرانرا
سعدش بفلک باز دهد طالع بد را ... حکمش بعمل باز برد عامل جانرا[۷]

۱— اشاره به بید است که در مصراع اول آمده.
۲— بادام دو مغز کنایه از چیز انبوه و پراست
۳— کنایه از سبزه است.
۴— قران ومقارنه نزدیکی دوستاره وقرار گرفتن آنها دردرجه‌یی از درجات بروج که باختلاف ستارگان مختلف و سعد و نحسشان احکام متفاوت نجومی بر آنها مترتب میشود.
۵— بیلک بفتح اول تیر کوچک.
۶— خم دادن یعنی منع کردن ورد کردن.
۷— یعنی جان رفته‌را بتن باز دهد وبعمل بازبرد

باقی بدوامی که در آحاد سنین | ساعات شمارند الوف دورانرا[۱]
قائم بوزیری که ز آثار وجودش | مقصود عیان گشت وجود حیوانرا[۲]
صدری که بحر فتوی مفتی نهادش | در ملک معین نکند آتش بانرا
در حال رضا روح فزاینده بدنرا | در وقت سخا پای گشاینده روانرا
آن خواجهٔ دریمه که بدستور صوابش | در بندگی شاه کشد قیصر و خانرا
دستور جلال‌الدین کز درگه عالیش | انصاف رسانند هنر انصاف رسانرا
آنجا که زبان قلمش در سخن آید | بر معجزه تفضیل بود سحر بیانرا
وآنجا که محیط کف او ابر برانگیخت | بر ابر کشد حاصل باران بسانرا
از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد | حاصل نتوان کرد چنین سیر و سانرا
از مرتبه دانیست درین مرتبه، دانی؟ | یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دانرا
تا هیچ گمان کم نکند زور یقین را | تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیانرا
بنه باگرانست[۳] چو جان در بدن ملک | یارب تو نگهدار سر بن باگرانرا

* * *

نماز شام بصبحی فلک نمود مرا | عروس چرخ چو بنهفت روی درچادر
بدان صفت که بود عرفه کشتی زرین | بطرف دریا چون بگسلد ازو لنگر
ستارگان همه چون لعبتان سیم اندام | ستوک سهر در افکنده نیلگون معجر
بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان | که گرد حقهٔ پرورده گوهرین چنبر
بر آن مثال همی تافت راه کاه کشان | که در بنفشه‌ستان بر کشیده صف عبهر
ز تیغ کوه بتابید انجم شب پروین | چنانکه در قدح لاجورد هفت درر
زطرف مهران سماک صورت مریخ | بدان صفت که می لعل رنگ درساغر
فلک بلعبت مشغول و من بگوشهٔ راه | جهان بیاری مشغول و من بعزم سفر

۱ـ مراد ازدوران «سال» است

۲ـ حیوان: جانور یعنی زنده وحی

۳ـ باگران آنچه وجود آن ضرور و ناگزیر است

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر | در حفظ رمه یار دگر نیست شبانرا
جاه تو جهانی است که سکّان سوادش[1] | در اصل لغت نام نداند کرانرا
بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند | چون مهر فروشد چه یقین و چه گمانرا
روزی که چو آتش همه در آهن و فولاد | بر باد نشینند هر یران جَوّلان را
از فتنه درین سوی فلک جای نبینند | پیکار پرستان نه امل را نه امان را
از زلزلهٔ حمله چنان خاک بجنبند | کز هم نشناسند نگون[2] را و ستان[3] را
سر جمت کند افعی قربان[4] و چو آن دید | پر باز کند کرکس ترکش[5] طیرانرا
از عکس سنان سلب[6] لعل طرازش | میدان هوا طعمه زند لالهٔ ستانرا
گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم | گه نعره بلب درشکند پای فغان را
در هیچ رکابی نکند پای کس آرام | آن لحظه که دست حرکت داد عنانرا
چشم زره اندر دل گُردان نشمارد | بی واسطهٔ دیدن شریان ضربانرا
بر سمت غباری که ز جولان تو خیزد | چون باد خورد شیر عَلَم شیر ژیانرا
هر لحظه شود رمح تو در دست تو شکلی | از بس که بجنبد چه شجاع و چه جبانرا
شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام | کاز کاسهٔ سر کاسه بود سفره و خوانرا
قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت | یک طایفه میراث خور و مرثیه خوانرا
تو در کنف حفظ خداوند جهانی | طعمه شدگان حوصلهٔ هُون و هوانرا[7]
گیتی همه در دامن این ملک جوان باد | تا حصر[8] کند دامن هر چیز سانرا

۱— سواد: سیاهی واثر آبادی که ازدور پیداست
۲— نگون: برو افتاده
۳— ستان، بر پشت افتاده
٤— قربان: کمان دان، افعی قربان یعنی کمان
٥— کرکس، ترکش: تیر
٦— سلب بکسر لام: یعنی طویل
۷— هون و هَوان. خواری
۸— حصر: محصور کردن، محدود کردن

باد با آب شمر آن کند اندر بستان | که کند با رخ آینه سوهان صیقل
وآن کند عکس رخ لاله بگردش که بشت | عکس آتش نکند گرد تنور و منقل
مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو | راست چو نانکه تو گویی همه ناقه است و حمل
از پی آنکه سراحش نکند فاسد چون | سرخ شد از همه اعضا بگشاید اکحل ١
هر نماز دگری ٢ بر افق از قوس قزح | در گهی بینی افراسته تا اوج زحل
بر مثالی که بجز بینش مثل نتوان زد | جز بعالی درِ دستور جهان صدر اجل

* * *

رو زعیش و طرب دستانست | روز بازار گل و ریحانست
تودهٔ خاك عبیر آمیزست | دامن باد عبیر افشانست
ور ملاقات صبا روی غدیر | راست چون آزدهٔ سوهانست
لاله بر شاخ زمرد بمثل | قدحی از سبه و مرجانست
تا کشیدست صبا خنجر بید | همه گلزار پر از پیکانست
فلک از هاله سپر ساخت مگر | تا چمشان بجدل پیمانست
سیل اطفال نبات از پی قوت | سوی بالا بطمعت ز آنست
که کنون ابر دهد روزیشان | هر کرا نفس نباتی جانست
باز بر پردهٔ الحان بلبل | مطرب بزمگه بستانست
گر پی بزمگه نوروزی | باغ را باد صبا مهمانست
شاهد باغ ز مشاطهٔ طبع | غرقه اندر گهر الوانست
چهرهٔ باغ ز نقاش بهار | نیکویی چو نگارستانست
ابر آبستن دری است گران | وز گرانیش گهر ارزانست
بکف خواجهٔ ما ماند راست | که برین دعوی آن برهانست
مصمر اندر کف این دینارست | بد غم اندر دل آن بارانست

١- اکحل رگ سیاهی دست که رگ هفت اندام و رگ میراب البدن نیز گویند

دریں هوس که حرامان نگارمن برسد | بر آن صفت که برآید ز کوه پیکر حور
فرو گسسته نعاب عنبرین سنبل | فرو شکسته نخوشاب سدّین شکّر
همی گروب بلؤلؤ عمق در یاقوت | همی بهفت، بنفدو ببفشه در سرسر
سرشک نرگس او سمود بر زلفش | چنانکه ریخته بر سبزه دانهای گهر
نطعنه گفت که عهد و وفای عاشق بین | نطنز گفت که مهر و وفای دوست نگر
بجای سلحم چنین هوا مکن بالش | بجای اطلس رومی زمین مکن بستر
خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت | رسول گفت سفر هست بر نهاد سقر
جواب دادم کای ماه روی عالمه سوی | بآب دیده مزن بر دل رهی آذر
نصیر باد فلک در حضر ترا ناصر | بعون باد خدا در سفر ترا یاور

* * *

سفر مربی مرد است و آستانهٔ جاه | سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر
در آن دیار که درچشم خلق خوارشوی | سبک سفر کن از آنجا برو بجای دگر
بشهر خویش درون بی‌خطر بود مردم | بکان خویش درون بی بها بود گوهر
درخت اگر متحرک شدی زجای بجای | نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر
بجرم خاک و فلک در نگاه باید کرد | که این کجاست زآرام وآن کجا زسفر

* * *

جرم خورشید چو از حوت درآید بحمل | اشهب[1] روز کند ادهم[2] شب را ارجل[3]
سبزه چون دست بهم در زند اندر صحرا | لاله را پای بگل در شود اندر سهل[4]
ساعد و ساق عروسان چمن را بینی | همه برسته حلی و همه پوشیده حلل
پیش پیکان گل و خنجر بید از پی آنک | تا نسازند کمین و نسگالند جدل
در محیط فلک از هاله سپر سازد ماه | در بسیط کره از خوید زره پوشد تل

۱ـ اشهب : خاکستری ، سیاهی که سپیدی برآن غالب باشد
۲ـ ادهم : سیاه
۳ـ ارجل : اسب یک پای سفید
۴ـ سهل : آبخور ، چشمه یی که شتران از آن آب خورند .

گفت پیران شکستهٔ دهرند　　در جوانی شکسته باید بود

* * *

شادمانی گزین و نیکی جوی　　زندگانی وفا نخواهد کرد
از سر روزگار گرد برآر　　پیش از آن کز سرت برآرد گرد

* * *

حکایتی است بفصل استماع باید کرد　　بشرط آنکه نگیرید از این سخن آزار
بروزگار ملکشه عرابیی حج رو　　مگر نبار گهش رفت او قضا که بار
سؤال کرد که امسال عزم حج دارم　　مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار
چو حلقهٔ در کعبه بگیرم از سر صدق　　برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار
چو پادشه بشنید این سخن بخازن گفت　　که آنچه خواست عرابی برو دو چندان آر
برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد　　بلطف گفت شه او را که سدی بردار
سپاس دار و بدان کاین دویست دینار است　　صداست زاد ترا و کرای و پای افزار
صد دگر بخموشانه[1] میدهم رشوت　　نه بهر من ز برای خدایرا زنهار
که چون بکعبه رسی هیچ یاد من نکنی　　که از وکیل سرور تباه گردد کار

* * *

درجهان چندانکه خواهی بیشمار　　سستی و محنت و ادبر هست
ور فلک چندانکه جویی بی قیاس　　برق آهو و چشم شیر هست
گر ز بالای سپهر آگه نه‌ای　　این قیاسش کن که اندر زیر هست
دورها بگذشت و بر جوان نهار　　کافرم گر جز قناعت سیر هست
نام آسایش همی بردم شبی　　چرخ گفتا این نمی دیر هست

* * *

آن شنیدستی که روزی ابلهی با زیرکی　　گفت کاین والی شهر ما گدایی بی‌حیاست
گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‌یی　　صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

۱- خموشانه حق سکوت

کثرت این سبب اسغناست کثرت آن بدد طوفانست .
بدل آن گه نگه و دشوارست حود این دم بدم و آسانست
گرچه پیدا نکنم کان کف کیست کس ندانم که درو پنهانست
کف دستی است که بر نامه رزق نام او تا با بد عنوانست
مجد دین بوالحسن عمرانی که بطرش پسر عمرانست

* * *

آلودهٔ منت کسان کم شو تا یکشبه در وثاق تونانست
ای نفس در سهٔ قناعت شو کاینجا همه چیز نیک ارزانست
با بینوایی حذر کن ار منت کاین منت خلق کاهش جانست
در عالم تن چه مسکنی هستی چون مرجع تو بعالم جانست
شک نیست که هر که چیز کی دارد وآنرا بدهد طریق احسانست
لیکن چو کسی بود که بستاند احسان آنست و بس نه آسانست
چندان که مروتست در دادن در ناستدن هزار چندانست

* * *

در حدود ری یکی دیوانه بود روز و شب کردی نکوه و دشت گشت
در تموز و دی سالی یک دو بار آمدی در طرف شهر از سوی دشت
گفت ای آنان کنان آماده است وقت قرب و بعد این زرینه طشت
قاقم و سنجاب در سرما سه چار توزی و کتان بگرما هفت و هشت
گر شما را با نوایی بد چه شد ور که ما را بود بی برگی چه گشت
راحت هستی و رنج نیستی بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

* * *

باغبانی بنفشه می بوبید گفت ای گوژپشت جامه کبود
این چه حالست از زمانه ترا پیر ناگشته در شکستی زود

وی ز تیر غمزهٔ تو روح را — هر دم اندر دیده پیکانی دگر
نیست بر اثبات یزدان برد عقل — از تو بهتر هیچ برهانی دگر
گر ببیند روی خوبت اهرمن — بی‌گمان گوید که: یزدانی دگر!
ای فروبرده بوصلت از طمع — هر دلی بیهوده دندانی دگر
وی برآورده ز عشقت در هوس — هر کسی سر از گریبانی دگر
دل بفرمانت بترک جان بگفت — ای به ازجان هست فرمانی دگر
نیست بیمار غم عشق ترا — بهتر از درد تو درمانی دگر

* * *

اگر نقش رخت برجان ندارم — بزلف کافرت ایمان ندارم
زتو یک دردرا درمان نیابم — اگر جزدرد بی‌درمان ندارم
ز عشقت رازها دارم ولیکن — زبی‌صبری یکی پنهان ندارم
صبوریرا مگر معذور داری — دلی می‌باید و من آن ندارم
مرا گویی ز پیوندم چه داری — چه دارم جزغم هجران ندارم

* * *

از دور بدیدم آن پری را — آن رشک بتان آزری را
بر گوشهٔ عارض چو کافور — درهم زده زلف عنبری را
بر دامن هجر وصل بسته — بدبختی و نیک اختری را
ترسان ترسان بطنز گفتم — آن مایهٔ ناز و دلبری را
کز بهر خدای را کرایی — گفتا بخدا که انوری را

* * *

روی چون ماه آسمان داری — قد چون سرو بوستان داری
در میان دلی و خواهی بود — خویشتن چندبر کران داری
راز من درغمت‌چوپیدا گشت — روی تا کی زمن نهان داری
گر نهانی و بی وفا چه‌عجب — جایی وعادت آن چنان داری

گفتش ای مسکین غلطاینک از پیجا کرده‌ای — آنهمه برگ و نوادائی که آنجا از کجاست
درّ و مروارید طوقش اشک طفلان منست — لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست
او که تا آب سبو پیوسته از ما خواستست — گر بجوئی تا بمغز استخوانش از نان ماست
خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج — زآنکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست
چون گدائی چیز دیگر نیست جز خواهندگی — هر که خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

* * *

جمالت بر سر خوبی کلاهست — به روی تست اینکه ماه سرد که ماهست
توئی کز زلف و رخ در عالم حسن — در ایام تو شب هم چاشتگاهست
بسا خرمن که آتش در زدی تو — هنوز آب شوخی زیر کاهست
پی عهدت نباید خود درین راه — که آنجا تا وفا صد ساله راهست
زعشقت روز عمرم در شب افتاد — وزین غم بر دلم روز سیاهست
شبی قصد لبت کردم از آنگاه — سپاه کین و خشمت در سپاهست
بتیر غمزه آخر انوری را — بکشتی و برین خلقی گواهست
لبت را گو که در بند دیت کن — سر زلفت مبر کو بی گناهست

* * *

کار جهان نگر که جفای که میکشم — دلرا ببیش عهد و وفای که میکشم
این نعره های گرم ز بهر که میزنم — وین باد های سرد برای که میکشم
بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند — چون دوست نیست بهر رضای که میکشم
ای روزگار عاقبت آخر کجا شدی — باری بیا ببین که بلای که میکشم
شهر یست انوری و بست و روز این غزل — کار جهان نگر که جفای که میکشم

* * *

ای غم تو جسم را جانی دگر — جان نماند چون تو جانانی دگر
ای بزلف کافر تو عقل را — هر زمانی تازه ایمانی دگر

دل در خور صحبت دل افروز نبود | زآن بر من مستمند دلسوز نبود
زآنشب که برفت و گفت خوش باد شبت | هرگز شب محنت مرا روز نبود

۳۷- کمالی امیر عمید کمال‌الدین جمال‌الکتّاب کمالی بخارایی از مشاهیر امرا و کتاب عهد سلجوقی و از شاعران بزرگ زمان بوده است.

نظامی عروضی[1] نام اورا « عمید کمالی » آورده و در شمار شاعران دولت آل سلجوق ثبت کرده است. عوفی «عمید کمالی» را بنام و عناوینی که آورده‌ایم ذکر کرده[2] و اعجوبهٔ دهر و نادرهٔ ماوراءالنهر دانسته و گفته است: «از ثقه‌یی شنیدم که عمید کمالی در فضل کمالی داشت و در هنر جمالی، چون خط نبشتی دبیر فلک شرمسار شدی و چون بربط نواختی زهره از رشک بر فلک بی‌قرار شدی، و از ندمای سلطان سعید سنجر تغمده‌الله برحمته بود و سلطان را بدو نظری کامل، شبی در مجلس بزم سلطان مست شده بود و معاقرت عقار مرکب اورا عقر[3] کرده و رخَم فکرت او را عاقر[4] گردانیده، سلطان فرمود که بربط بزن، از غایت مستی گفت نمی‌زنم! سلطان ازین معنی متغیر شده بفرمود تا اورا باستخفاف از مجلس بیرون کردند، بامدادا این ابیات انشاء کرد و بحضرت فرستاد:

از فضلهٔ نبید تعالی بساط شاه | آگه نبود بنده ز سود و زیان خویش
واکنون همی بترسم زآن گفتهٔ خطا | زین جرم خرد و چیر بسنم امان خویش
اول علاج آنکه ببرّم دل از شراب | یک چیز دیگر آنکه ببرّم زبان خویش[5]

هدایت دربارهٔ عمید کمالی مطلب تازه‌یی ندارد و جز آنکه نام اورا کمال بخارایی ثبت کرده و اورا ممدوح انوری دانسته و گفته است «ممدوح حکیم اوحدالدین انوری

۱- چهارمقاله ص ۲۸
۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۸۶-۹۱
۳- عقر: مانده شدن از راه.
۴- عاقر: نازا
۵- بیت اخیر در لباب‌الالباب نیست و از مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۴۸۷ نقل شده است

چندارین گرچه برگ‌این دارم | چندارین گرچه جای‌آن داری
ار غمت روی بر زمین دارم | وز جفا سر بر آسمان داری
چون گرانی همی نخواهم برد | سر چه برانوری گران داری

* * *

نی دل ز وصال تو نشانی دارد | نی جان ز فراق تو امانی دارد
نظاره تیم همه جهان داشت تو | واکنون بهزار حیله جانی دارد

* * *

یکشب به گردون برحت می‌نگرید | ور رشک ز دیده خون دل می‌بارید
یک قطره ار آن در رخ زیبات چکید | وآن خال بدان خوشی ار آن گشت پدید

* * *

دوش ار کف دست آن بت عشق فروش | تا روز می وصال می خوردم نوش
امشب من و صد هزار فریاد و خروش | تا بار سپی کشم بود چون شب دوش

* * *

آن دل که تو دیده‌ای فکارست هنوز | وز عشق تو با ناله زارست هنوز
وآن آتش دل بر سر کارست هنوز | وآن آب دو دیده برقرارست هنوز

* * *

عشقی که همه عمر نماند اینست | دردی که ز من جان بستاند اینست
کاری که کسش چاره نداند اینست | وآتشت که بروزم نرساند اینست

* * *

با روی تو از عاشت افسانه نماند | وز چشم تو عقل شوخ دیوانه نماند
ایام ز فتنهٔ تو در گوشه نشست | خورشید ز سایهٔ تو در خانه نماند

* * *

بس شب که بروز بردم اندر طلبت | بس روز طرب که دیدم ار وصل لبت
رفتی و کنون روز و شب این میگویم | کای روز وصال یار خوش باد شبت

* * *

رشید وطواط سر یک بیت او را آورده و گفته است: «کمالی گوید سکو، واز صفت قلم بمدح ممدوح آید واین تخلص کمالی خوبست واعتقاد من آنست کی در عرب وعجم هیچکس بدین تخلص نکردست واین از کارهای کمالی بدیع است، شعر:

رخ بیره سر بریده نگونسار و مشک بار　　گوید کی بوك خامهٔ دستور کشورم»[۱]

بهرحال خوبی الفاظ ولطف معانی کمالی از قدیم مشهور ومورد اعتراف استادان شعر وناقدان سخن بوده است[۲]. ممدوح وی درسخن معزالدین والدنیا سنجر بن ملکشاه بود واین اشعار ازوست:

گر زند آسیب زلف ترک من بر باد و خاك
از خوشی بامشک وباعنبر زند سر باد و خاك

رنگ روی وبوی مویش گر ستاند خاك وباد
گردد ازسنبلش وز بن چمن و چمبر باد و خاك

چون نشیند گرد میدان بر حسن و جعد او
گر بیفشاند شود پر مشک وعنبر باد و خاك

موی و روی او همی دارد ز رنگ وبوی خویش
هم بعطر آب و آتش هم منور باد و خاك

ور ز زلف و دولب و دندان او یابند اثر
گردد ازجسم و زسیم وبس مصور باد وخاك

قد او را گر ندیدی خاك و باد از ابتدا
در چمن هرگز نپروردی صنوبر باد و خاك

گر هوا و گرد بر زلف و لبش داند گذر
گردد اندر حال پرشمشاد وشکّر باد و خاك

زآنک چون اندام او دیدست سوسن را بباغ
بر سر سوسن نهاد از سیم افسر باد و خاك

۱— حدائق السحر ص ۳۲ و حواشی آن ص ۱۱۵-۱۱۸

۲— لباب الالباب ج ۱ ص ۸۶

بوده وآنجا که گفته است : شعر های کمالی آن سحن ... همانا در مدح اوست»[۱]

این قصیده که هدایت گفته در دیوان انوری موجود است وچون وصف رائعی است ازسخن کمالی نقل همهٔ آن دراینجا سپرداریم:

شعرهای کمالی آن سحن
پای طبعش سپرده فرق کمال

گرچه بر دیکدیگران نطمست
محمل ازسرداب وهم وخیال

سخن چند محترست سرا
درسحنهاش سحب لایق حال

گویم آن در سرابه های ارل
بوده موزون طویله های لئال

همه همچون ارل قدیم نهاد
همه همچون فلک عزیز مثال

مایه شان داده ارسراح درست
صدف حود ایرد متعال

همه را دیده چشم صرف خرد
همه را سمه دست سحر حلال

بمعانی فروده قدر و بها
چون حواهر نگردش احوال

ار نقاب عدم چو رح نمود
آن بلند احمر مبارك فال

آن جواهر چنانکه رسم بود
روزشان بر سرا قد اطفال

ریحت بر آستان حاطر او
روز مولودش آستن حلال

چون چنان شد که درسحن نشاخت
حلقهٔ زلف زار نقطهٔ حال

دست وطبعش در شتهٔ شب و روز
بست بر گوش و گردن مه وسال

اوست کز حاطر چو آتش تیر
شعر زاید همی چو آب زلال

حاطر من که گوی بر باید
بکمانت ز جادوی محال

چون بدید آن سخن پشیمان گشت
از همه گفته ها صواب و محال

ای مسلّم بنکته در اشعار
وی مقدم بدله در امثال

طبع پاکت چو بر سؤال حواب
وهم سزنت چو بر جواب سؤال

تا زند دست آفتاب سپهر
آب عرص جنوب وعرض شمال

آفتاب سعار سعر سرا
بر سپهر بقا مباد زوال

۱ــ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۴۸۶-۴۸۷

رنجبر دل ربایم و سمشادخان فرای | ابر زره نمای و بحار سعسر
باوَرد هم ببردم و با عاج در لجاج | جز ارغوان نسایم و جز لاله سپرم
همدو بیمّ محاور آن حال همدویم | کاور بیمّ سراوی آن چشم کاورم
همچون دل مخالف صاحب شکسته‌ام | مانند عیش دشمن و عمرش مکدّرم
رخ تیره سر بریده نگونسار وسشکمار | گویی که بولهٔ جامهٔ دستور کشورم

* * *

بی‌درستی دوستی با کس نشاید داشتن | یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن
اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود | احمقی باشد درین معنی خطا پنداشتن
در آمد آب خوش در شوره چون چاهی کسی | آب او چون شور آید بایدش انباشتن
دوستی با جنس دار و تجربت گر ارنجست | تا آزارش باید باز پس نگذاشتن

۳۸- سنائی محمود بن علی سنائی مروزی از شاعران بزرگ عهد سلجوقی بوده و گویا در نیمهٔ دوم قرن ششم سر بسته است. دربارهٔ احوال او اطلاعی در دست نیست. عوفی جز نشان هنرمندی واسم او اطلاع دیگری از وی نمیدهد[۱]. تذکره‌نویسان دیگر هم مطلب مهمی در بارهٔ او ندارند جز آنکه امین احمد رازی اورا از معاصران سنجر میشمارد واین محتمل است، و هدایت میگوید که: «مداح غزنویه وسلجوقیه بود و... با حکیم سوزنی مهاجات داشته، گویند آنجا که حکیم انوری میگوید: چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم، مقصود اوست»[۲]. از مهاجات سنائی با سوزنی فعلاً اطلاعی در دست نیست و مصراعی هم که هدایت از قول انوری در همسری با سنائی آورده است، در لباب الالباب ضمن بیان احوال صابر بدینگونه نقل شده است: «چون سنائی هستم آخر گرنه همچون صابرم»[۳].

عوفی «غزلهای آبدار» سنائی را نیکی وصف میکند و چند غزل او که نقل شده همه

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۴۵

۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۸

۳- لباب الالباب ج ۲ ص ۱۱۷

ور زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد
ازلب و دندان کند پرلعل و گوهر باد و خاک

* * *

پیشانی و قفای تو ای ترک دلستان — این زهرهٔ زمینست آن ماه آسمان
گردند روی و موی تو طیره ز رنگ و بوی — این برگ لاله و گل وآن شاخ ضیمران
روز قطیعت[1] و شب وصلت هر آینه — این محنت جحیم است آن راحت جنان
بر قامت قد و آن لب همچون عقیق تو — این رشک نارون شد وآن ریح ناردان
زلفین تابدار و رخ آبدار تو — این چون بنفشه آمد وآن همچو ارغوان
روی تو روز وصل و دو زلف تو گاه هجر — این راحت دل آمد و آن آفت روان
زلفین جانفزای و خط دلربای تو — این ساده ساج و قیرست آن سوده مشک و بان
رخسار و عارض تو زخوشی و خرّمی — این تازه نوبهارست آن طرفه بوستان
گشته است روز روشن و عیش فراخ من — این تیره چون دو زلفت وآن تنگ چون دهان
سرخ و سپید نوش لب و پاک ساعدت — این از عقیق گنجست آن از بلور کان
دارد همیشه پسته و بادام تو دو چیز — این شهد و نوش دارد وآن ناوک و سنان
جعد زره نمای تو و زلف جعد تو — این همچو چنبر آمد وآن همچو صولجان[2]
گویی که قد خصم خداوند ما شدست — این گوژ همچو دالی وآن چفته چون کمان

* * *

زلف نگار گفت که از قیر چنبرم — شب صورت و بنفشه صفت و مشک پیکرم
ترکیبم از شبست و ز روزست مرکبم — بالینم از گلست و ز لاله است بسترم
یا در میان ماه بود سال و مه نیم — یا بر کران روز بود روز و شب سرم
جنبان‌تر از هوایم و لرزان‌ترم ز آب — سربرم ز خاک و همیشه بر آذرم
با ورد هم نشینم و با دود هم قرین — با زهره هم قرانم و با مه مجاورم
هم در جوار مشکم و هم در پناه گل — هم مایهٔ عبیرم و هم رشک عنبرم

۱ــ قطیع جدا در اینجا بمعنی جدایی است. ۲ــ صولجان چوگان

چون هست بنگ باری در طبع او سرشته
هر ساعتی بخواهش زو بار می چه جویی
خوش بانگ ارسرایش چون لن ترانی آمد
زو هر دمی بزاری دیدار می چه جویی
چون گشتی و تدبدی در کار او گشایش
آخر مرا نگویی زین کار می چه جویی

* * *

مرا در دلبری دستی تمامست — مرا در عاشقی دردی مدامست
اگر ازتن بری صد جان حلالت — و گر بی تو زیم یک دم حرامست
تدام تو جهانی شد گرفتار — مرا بر گوی کآخر این چه دامست
همانا کآسمان و روزگاری — که جور و آفت تو در دوامست
ز عشق تو که جاویدان بماناد — سوی دل پیام اندر پیامست
سعادت در سر کوئت مقیمست — مرا زآن در سر کویت مقامست
سنائی نشکند عهد تو هرگز — اگرچه از تو کارش بی نظامست
دریغا کز پی سود وصالت — هر آن سودا که پخت او جمله خامست

* * *

همه جز قصد جفا می نکنی — حاجتم هیچ روا می نکنی
نکنی تو من بیچاره سلام — ور کنی جز بریا می نکنی
دوست داری که مرا غصه دهی — زآن تمن راه رها می نکنی
صد کرشمه بکنی در هر گام — وآن جز از زعم مرا می نکنی
تا نکنی وعدهٔ دیدار دهی — چون بدان هیچ وفا می نکنی
تا سنائی ز ستم هر چه کنی — جز بتعلیم سما می نکنی
زآن سبب همچو سما هر جز کب — که کمی جز بهلا می نکنی

* * *

دلالت برقدرت این شاعر درآوردن مضامین لطیف ومعانی بدیع دارد. عوفی درشرح حال ابوالحسن طلحه قطعه‌یی از وی دررثاء سمائی نقل کرده است[1] وچون امین‌احمد رازی در هفت اقلیم ابوالحسن طلحه را هم از معاصران سنجر میشمارد ازین راه هم برای همعهدی سمائی باسنجر وزندگی‌درنیمهٔ دوم قرن‌ششم قرینهٔ تازه‌یی‌بدست‌آید.
این‌اشعار لطیف را عوفی ازو درلباب‌الالباب آورده است:

دل از کارخودآنگه برگرفتم | که با تو عشقبازی درگرفتم
زجان‌خویش‌دست‌آنگاه‌شستم | که‌مهرت‌راچوجان‌دربرگرفتم
نباشد کز تو کفتم رو بتابم | چوروز آمد غمت ازسر گرفتم
چودانستم که باتو در نگیرد | حدیثم ، زود راه درگرفتم
بباغ عشق شاخ وصل کشتم | ولیکن هجر از او بر گرفتم[2]
مرا گفتی دل از ما بر گرفتی | گر افسرت یَعْلَمُ‌الله گر گرفتم

* * *

معشوقه سر وفا ندارد | سرمایه بجز جفا ندارد
گردرنگری بروی زیباش | آن سرو روان روا ندارد
گویم سخنان‌عشق‌وپاسخ | جز توبه و جز دعا ندارد
ورچ رخ‌آن که هست‌عاشق | معشوقهٔ پارسا ندارد
بوسی بخرم ازو بجانی | دانم که سر عطا ندارد
زو بوسه بجان خرید باید | کاو بوسهٔ کم بها ندارد

* * *

ای‌دل وفا زخود جوی ازیار می‌چه‌جویی
نرمی زبرگ گل جوی ازخار می‌چه‌جویی
در عشق آن ستمگر آرام چون نخواهی
در چنگ شیر شرزه زنهار می چه جویی

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۰۳
۲- درنسخهٔ چاپی لباب‌الالباب : ولیکن هجرازو برتر گرفتم

ای بدانایی معروف چرا بگویی | در ثنایی که فرستاده‌ای از نادانی
طاق بوطالب نعمه است که دارم زبرون | ور درون پیرهن بوالحسن عمرانی
چه تحملی که بچندین زروسیم ونعمت | طاق و پیراهنی دوخت همی نتوانی؟
پانزده سال فزون باشد تا کشته شدست | بوالحسن آنکه زاحسانش سخن برانی

علاوه بر انوری فتوحی با ادیب صابر نیز رابطه داشته و میان آنان مکاتبه ومشاعره ودوستی ومصادقت برقرار بوده است

فتوحی بنابر اشارهٔ عوفی درنظم ونثر هردو استاد بود و «نظم با نظام او درعایت ذوق وجزالت ونهایت رقت وسلاست» ،وار آنمایه شعر که ازو نقل شده این معنی نیکی آشکارست خاصه مهارت او درسرودن غزلهای لطیف .

از اشعار اوست .

بر وعده مرا هرشب دربند روا داری | ای ماه چنین آخر تا چند روا داری
از سنگدلی جانا بر جان ودلم هرشب | این واقعه نپسندی وبی بند روا داری
خون که روا دارد بر عقل ودلم فرمان | هل تا ببرد جانم هر چند روا داری
عشق تو که او باجان پیوند بها دارد | گر بگسلد از جانم پیوند روا داری
مژگان جگر دوزت کشتند فتوحی را | بی‌جُرم چو اویی را بُکشند روا داری

* * *

زلف را تاب همی تار دهی | تا دل سوختگان بار دهی
باز ندهی یکی و صد ببری | بهر آن تاب گرو بار دهی
آن همی خواهی تا جان ببرا | بکنف عمزهٔ غماز دهی
طنز و افسوس بود هر وعده | که بدان نرگس طرار دهی
هر شبی تا بسحر می نوشی | بزم را از رخ ولب ساز دهی
از سر بنده بواری چه شود | گر مرا یک شبی آواز دهی

* * *

ز روی تو نصیبی گر نیابم | چه پنداری که روی از تو بتابم

با که گویم راز چون محرم نماند | بی زیم با درد چون مرهم نماند
تو به او لسر ر عشق ساهدان | درجهان چون شاهدی همدم نماند
دوستان رسد ورایشان نزد ما | یادگار بهری حر عم نماند
یار معنی دار اگر نایاب شد | دوست دعوی دار آخر هم نماند
مانده بود اندر گل شادی نمی | اندرین ایام ما آن نم نماند
ای دریغا کر جفای روزگار | هیچ عاقل را دلی خرّم نماند

* * *

نه یار شبی نکوی من می‌آید | نه‌زوخبری سوی من می‌آید
سرمم آید بروی او آوردن | آبم ازغم او بروی من می‌آید

* * *

چون یار دلا میان نآرار تو ست | گفتم که نگر دل همه در کار تو ست
آن عشوه که درجهان‌ازو کس نخرند | آورد و بهرج سک دربار تو ست

۳۹ـ فتوحی اثیرالدین شرف‌الحکماء فتوحی مروزی[1] ار معاریف ومشاهیر مرو وارشاعران نیمهٔ دوم قرن ششم واز معاصران ومعارضان انوری‌است. هدایت گفته است[2] که «معاصر سلطان‌سنجر سلجوقی‌بوده وباحکیم‌انوری مخاصمه مینموده ومیانهٔ او واد یب‌صابر دوستی‌وخصوصیت بوده بجهه یکدیگراشعار فرساده‌اند». داستان هجو بلخیان وایذاء انوری که در شرح حال آن استاد آورده‌ایم بروایت هدایت، بهمین‌فتوحی ارتباط دارد وهدایت مگوید آن قطعه که درهجو بلخ بانوری نسبت میدهند ودرنسخ دیوان او میآورند ازفتوحی است.

ازاشعار فتوحی یکی قطعه‌ییست درپاسخ قصیدهٔ شکایت انوری از ممدوح خود وجواب این بیت معروف او:

طاق‌بوطالب نعمه‌است که‌دارم زبرون | وز درون پیرهن بوالحسن عمرانی

فتوحی درین قطعه انوری را بآزمندی سرزنش کرده و گفته است:

۱ـ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۴۸
۲ـ مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳۷۲

ز اشک چاره همی جویم و همی دانم	که هم ز غایت بیچارگی است چارهٔ اشک

عوفی از قصائد و مقطعات او که نادر بود چیزی در دست نداشته و گفته است که اکثر نظم او در رباعیات بوده ۱ و از آنجمله است:

ای عشق پر آشوب گناهم تو بسی | وی چهرهٔ یار عذر خواهم تو بسی
بر روز جوانی، که بسه شد ز فراق، | ای موی سپید من گواهم تو بسی

* * *

تا از دل یکدگر خبر یافته‌ایم | از کینه و مهر هر دو دل تافته‌ایم
من در طلب رضاو او در پی خشم | انصاف بده که نوی بشکافته‌ایم

* * *

روزی بگلستان که خرامیدی مست | از رنگ رخ تو گل بیفتاد از دست
نظارهٔ روی تو بود گل پیوست | گل را تو چنان خوشی که ما را گل هست

* * *

نام لب تو نفس بگفتن باید کرد | زیر قدمت دیده زمین باید کرد
گفتی که سر تو دارم از عالم و بس | بر سم که سر اندر سر این باید کرد

* * *

گر در دل من ندانی اندازهٔ درد | ای دوست سرشک سرخ بین و رخ زرد
ور نیستی آگه که بمن هجر چه کرد | بر خیز و بیا گرم بپرس از دم سرد!

* * *

دوش از تو دلم شاد شد ای چشمهٔ نوش | وامشب ز غم فراق آمد بخروش
چیزی که قیاس آن نشاید کردن | یا محنت امشب است یا راحت دوش

* * *

آن دل که کلید گنج هر شادی داشت | در هر کاری هزار استادی داشت
شد بندهٔ تو بدان نمانست که او | هرگز روزی نشان آزادی داشت

* * *

۱ — راجع به ابو الحسن طلحه رجوع شود به لباب الالباب ج ۲ ص ۱۵۳ — ۱۵۶

بهر باحوش دلی بر گردم از دو　　چه خوش باشد که اس‌فن باز یابم
سرا گویی که آب ار کار بردی　　سردم خود ر سر بیره است آبم
مکن شادی کر آن رلفین پرتاب　　بری هرروز باشب صبر و تابم
سمامست این که چشم لبم حواب　　سندد هر شبی تا روز خوابم
سؤالی دارم اندر باب امید　　که حون‌شد دل زسم آن حوابم
سرا گویی که خواهی کرد رحمت　　بر ادبی یاهمی داری عذابم

* * *

ازعشق لشکر امروز اره درآمدست　　وز عشق یار دردل‌من‌لشکر آمدست
درچشم عاشق امرور آن‌دلبر یب یار　　یارب‌چگونه‌شاهدوچون‌دلبر آمدست
این‌شکر تا که گویم کآن شکر ین‌نگار　　حالی ر گرد راه بر چاکر آمدست
با من چه گفت گفت ره آورد مر ترا　　ازمن همه غم دل و درد سر آمدست
گفتم چنین مگوی که دیدار تو مرا　　چون‌دل‌سواس‌وچوروان‌درخور آمدست
گفتم که آمدست بتو نامه‌های من　　گفتا بجان حسرو مشرق گر آمدست

* * *

یکدم بمراعات دلم گرم نداری　　یک ذره مرا رحمت و آزرم نداری
هر گه که کنم یاد ترا با نفس سرد　　گویی نفسوسم که دم گرم نداری
من‌دوست‌ندارم که ترا دوست‌ندارم　　توشرم نداری که ز من شرم نداری

۴۰ـ ابو الحسن طلحه سهاب‌الدین ابوالحسن طلحه از شاعران لطیف قول قرن ششم وازاهل مرو بوده وباسمائی مروزی‌دوستی‌داشته است. ابن احمدرازی‌اورا ازمعاصران‌سنجر دانسته ودرین‌صورت‌درنیمهٔ دوم‌قرن‌ششم‌میزیست. وی‌این‌قطعه را درمرثیهٔ سمایی ساخته است :

ز بهر آنکه نبینم همی سمایی را　　کنار من چوسمائی‌شد ازستارهٔ اشک
بژرف دریا ماند ز رنج فرقت او　　کنار من که نبینی دراو کنارهٔ اشک
چو اشک من‌زصفا رنگ لفظ او دارد　　کنم زبهر تسلّی دل نظارهٔ اشک

عمت ارحـان‌بن نحواهد برد | غمت از جان عزیزتر دارم
جز غم عاشقی و تنهایی | صد هزاران غم دگر دارم
ابلهی بین که باصعمی حویش | دست با چرخ در کمر دارم
نه باندازهٔ سری که مراست | سر تو که درد سر دارم
من بیچاره بی نبارم گفت | آنچه زین چرخ چاره‌گر دارم
در هنر گر چه عالمی دگرم | عالمی خصم بی هنر دارم

☆ ☆ ☆

چوروی خوب ترا دید این دوچشم رهی | پر آب گردد گویی همی سحاب شود
که هست روی تو خورشید و هر که در خورشید | نگه کند نرمان چشم او پرآب شود

☆ ☆ ☆

چون دست اجل جان شکر آید غم تو | چون پای قضا در بدر آید غم تو
وآن روز که گودم بسر آید غم تو | سر برزند از زمین بر آید غم تو

☆ ☆ ☆

ای دوست اگر داد کمی ور بیداد | من در همه کارهات در خواهم داد
جانم نشود مگر بدیدار تو شاد | روزی که ترا نبینم آن روز مباد

☆ ☆ ☆

تا چند ز شکوی تجای چو توی | وآنگه چو منی کشد جفای چو توی
بر نازك دل خاك بلا بیخته باد | گر سر[1] کند قصد هوای چو توی

☆ ☆ ☆

چون یار مرا دید سراسیمه و مست | وزجان و جهان هر دو برون آمده چست
گفتا نه زمن شنیده بودی تو نخست | کاندیشهٔ چون منی نه اندازهٔ تست ؟

☆ ☆ ☆

جان گر زغمت چو ابر بهمن گرید | ور ریح بصد هزار شیون گرید

۱ــ نیز دیگر، ازین پس

چون صبر رسیده شد پیام تو چه‌سود | جان رفت زپرسش‌وسلام تو چه‌سود
در آتش هجران تو ای جان جهان | دل‌سوخته شد وعدهٔ خام تو چه‌سود

* * *

در عشق تو دل نکرد یاد از دگری | دیده ز وفا نشان نداد از دگری
گرچه ستم ازتو دید و دادازدگری | عمات هم‌ازتو به که شاد از دگری

۴۱- تاج‌الدین باخرزی تاج‌الدین اسمعیل باخرزی از اکابر واعیان باخرز واز شاعران دورهٔ آل‌سلجوق‌است[۱] وغیر ازالباخرزی دیگر بنام ابوالقاسم‌علی‌بن‌الحسن است که عوفی ازو درمجلد اول لباب‌الالباب(ص۶۸-۷۱) سخن گفته است. وی‌ازمعاصران ابوالحسن طلحه وسنائی‌وبنابرین از شاعران‌نیمهٔ‌دوم قرن‌ششم بوده‌ودرمرثیهٔ‌آن شاعر این‌رباعی‌لطف را سروده است:

جانی‌که مرا بی‌تو بمرگ ارزانیست | گر هست دریغ‌نیم ز بی‌فرمانیست
دانی‌که مرا پس‌ازتو ای راحت‌جان | با درد تو زیستن ز بی‌درمانیست

از اشعاراوست :

تا خبر وصل آن نگار بیاید | گلبن امید من ببار نیاید
تا که نیاید نگار من بکنارم | حسرت و درد مرا کنار نیاید
تا سر آن زلف بیقرار نگیرم | در دل بی‌صبر من قرار نیاید
تا که ورا دربر استوار نگیرم | زندگی خویشتم استوار نیاید
جان‌وجوانی‌مرا زبهر تو بایست | بی‌تو کنون هردوم بکار نیاید
چشم ندارم بروزگار وصالت | بخت‌من‌این‌روزوروزگار نیاید
از تو و هجر تو زینهار نخواهم | کزتوو هجرتوزینهارنیاید

* * *

تا بکوی تو رهگذر دارم | کافرم گر ز خود خبر دارم
دل ربودی و قصدجان داری | رسم و آیین تو ز بر دارم

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص۱۰۶-۱۰۹

تیر ز شست سپهر پیر مقوّس — هم نشود رود و در کمان نماند
ماه دوان هم گران رکاب باشد — باش که چندان سبک عنان نماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان — پیر شوند و یکی جوان نماند
ناطقه گردد خموش و عادیه ساکن — وین همه آشوب انس و جان نماند
نیم جو از کائنات حسی و عقلی — در همه بازار کن فکان نماند
جهد کن امروز تا همای هوایت — بر سر این خشک استخوان نماند
جان عزیزت که آب خوردهٔ قدس است — در غم این کهنه خاکدان نماند
رخت نهادت بزیر سدره فرو گیر — خیز که این سبز سایبان نماند

۴۳- قوامی رازی شرف‌الشعرا (یا: اشرف‌الشعرا) امیر بدرالدین قوامی خبّاز رازی از شاعران معروف نیمهٔ اول قرن ششم هجری است که بمواعظ وحکم ومناقب خاندان رسالت شهرت دارد. نام وی از مجموع آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند و از آثار خود شاعر برمی‌آید، همانست که نوشته‌ایم. تذکره‌نویسان مانند عوفی[1] و امین احمد رازی در هفت اقلیم و تقی‌الدین اوحدی در تذکرهٔ عرفات نام و عنوان او را نیز بهمان نحو که نوشته‌ایم (غیر از عنوان خباز) نقل کرده‌اند. بعضی مانند امین احمد رازی بجای شرف‌الشعرا «اشرف‌الشعراء» آورده‌اند. واله داغستانی در ریاض‌الشعرا تنها بذکر امیر بدرالدین قوامی پرداخته و قاضی نورالله ششتری به «امیر قوامی رازی» تسمیه کرده است[2] وهدایت[3] نیز مطلب تازه‌یی راجع باو ندارد.

قدیمترین کسی که اسم قوامی را آورده نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل بن الحسین القزوینی در کتاب النقض موسوم به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» است که درحدود ۵۶۰ هجری تألیف شده. این مؤلف از او بنام امیر قوامی[4] و یکبار بدون قید «امیر» یاد کرده است[5].

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۳۶
۲- مجالس‌المؤمنین چاپ هند ص ۴۸۶
۳- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۴۷۶
۴- چاپ تهران بتصحیح آقای محدث ص ۲۵۲
۵- ایضاً ص ۲۳۰

کو دشمن من تا من اندر نگرد　　　پس ننشیند ندرد و برمن گرید

۴۳ـ سعید طائی عوفی[1] اورا با لقب «الحکیم الکامل» ولقب «زین الشعراء» یاد کرده واسم او را درشمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده است. ازاحوال او مطلقا اطلاعی در دست نیست وازمحتوای سخن عوفی چنین برمیآید که در اواخر عهد سلاجقه ودورهٔ بروز انقلابات وتقلبات احوال میزیسته است یعنی درنیمهٔ دوم قرن ششم. هدایت[2] سرکه اطلاعات خود را از عوفی اخذکرده مطلب تازه‌یی دربارهٔ او نیاورده است. قصیدهٔ ذیل که نموداری روشن از یأس ونااُمیدی گوینده وتأثر شدید او از ناپایداری احوال وزوال دولتهای بزرگ است، از امّهات قصائد فارسی شمرده میشود ونمایندهٔ کمال فصاحت گوینده ومقام بلند او درشعر است. افسوس که از گویندهٔ توانای این اساب اثر دیگری دردست نداریم و تنها قصیده‌یی که ازو نقل شده اینست:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند　　　هر چه تو می بینی آن چنان بنماند
راحت و شادیش پایدار نباشد　　　گریه و زاریش جاودان نماند
هرطرب افزای وشادمان که تو بینی　　　از صف اندوه بر کران نماند
بر شکر خنده گر چه ژاله ببارد　　　زهر کند آب و یک زبان نماند
هیچ گل و لاله‌یی ز انجم رخشان　　　بر چمن سبز آسمان نماند
در بن این خمّهای بی سر مینا　　　این مه و خورشید مُهرسان نماند
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم　　　یک دو شبی بیش پاسبان نماند
امتعهٔ اورمزد[3] را پس ازین دور　　　مشتری یی در همه جهان بنماند
خنجر مرّیخ سست گردد و هر شب　　　از شفقش خون بر آستان نماند
صنعت خورشید را، که لعل کند سنگ،　　　هیچ اثر در ضمیر کان بنماند
مطرب ناهید را بساز طرب در　　　زخمهٔ انگشتها روان نماند

۱ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۸-۲۳۹
۲ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۸
۳ـ اورمزد نام ستارهٔ مشتری است.

تیر ز شست سپهر پیر مقوّس هم نشود رود و در کمان نماند
ماه دوان هم گران رکاب باشد باش که چندان سبک عنان نماند
نامیه گردد سترون و همه ارکان پیر شوند و یکی جوان نماند
ناطقه گردد خموش و عادیه ساکن وین همه آشوب انس و جان نماند
ثم جو از کائنات حسی و عقلی در همه بازار کن فکان نماند
جهد کن امروز تا همای هوایت بر سر این خشک استخوان نماند
جان عزیزت که آب‌خوردهٔ قدس است در غم این کهنه خاکدان نماند
رخت نهادت بزیر سدره فرو گیر جز که بدین سر سایبان نماند

۴۳- قوامی رازی شرف‌الشعرا (یا: اشرف‌الشعرا) امیر بدرالدین قوامی خبّاز رازی از شاعران معروف نیمهٔ اول قرن ششم هجری است که بمواعظ وحکم وصاحب خاندان رسالت شهرت دارد. نام وی از مجموع آنچه تذکره‌نویسان نوشته‌اند و از آثار خود شاعر برمی‌آید، همانست که نوشته‌ایم. تذکره‌نویسان مانند عوفی[1] و امین احمد رازی در هفت اقلیم و تقی‌الدین اوحدی در تذکرهٔ عرفات نام وعنوان او را تقریباً بهمان نحو که نوشته‌ایم (غیر از عنوان خباز) نقل کرده‌اند. بعضی مانند امین احمد رازی بجای شرف‌الشعرا «اشرف‌الشعراء» آورده‌اند. واله داغستانی در ریاض‌الشعرا تنها بذکر امیر بدرالدین قوامی پرداخته و قاضی نورالله ششتری به «امیر قوامی رازی» تسمیه کرده است[2] و هدایت[3] نیز مطلب تازه‌ئی راجع باو ندارد.

قدیمترین کسی که اسم قوامی را آورده نصیرالدین ابی‌الرشید عبدالجلیل بن الحسن القزوینی در کتاب النقض موسوم به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» است که درحدود ۵٦۰ هجری تألیف شده. این مؤلف او را بنام امیر قوامی[4] و یکبار بدون قید «امیر» یاد کرده است[5].

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳٦
۲- مجالس المؤمنین چاپ هند ص ٤۸٦
۳- مجمع الفصحا ج ۱ ص ٤۷٦
٤- چاپ تهران بتصحیح آقای محدث ص ۲۵۲
۵- ایضاً ص ۲۳۰

کو دشمن من تا بمن اندر نگرد / پس بنشیند بدرد و برمن گرید

۴۲- سعید طائی

عوفی[1] اورا با لقب «الحکیم الکامل» و لقب «زین الشعراء» یاد کرده واسم او را درشمار شاعران آل سلجوق در عراق آورده است. از احوال او مطلقا اطلاعی در دست نیست واز فحوای سخن عوفی چنین بر می‌آید که در اواخر عهد سلاجقه ودورهٔ بروز انقلابات وتقلبات احوال میزیسته است یعنی درنیمهٔ دوم قرن ششم. هدایت[2] نیز که اطلاعات خود را از عوفی اخذ کرده مطالب تازه‌یی دربارهٔ او نیاورده است. قصیدهٔ ذیل که نموداری روشن از یأس ونا امیدی گوینده وتأثر شدید او از ناپایداری احوال وزوال دولتهای بزرگ است، از امهات قصائد فارسی شمرده میشود ونمایندهٔ کمال فصاحت گوینده ومقام بلند او درشعراست. افسوس که ازگویندهٔ توانای این ابیات اثر دیگری دردست نداریم و تنها قصیده‌یی که ازو نقل شده اینست:

غم مخور ای دوست کاین جهان بنماند / هر چه تو می بینی آن چنان بنماند
راحت و شادیش پایدار نباشد / گریه و زاریش جاودان بنماند
هرطرب افزای وشادمان که تو بینی / از صف اندوه بر کران بنماند
برق شکر خنده گر چه ژاله ببارد / زهر کند آب و یک زمان بنماند
هیچ گل و لاله‌یی ز انجم رخشان / بر چمن سبز آسمان بنماند
در بن این خمّهای بی سر بینا / این مه و خورشید شهره‌سان بنماند
هندوی کیوان فراز قلعهٔ هفتم / یک دو شبی بیش پاسبان بنماند
امتعهٔ اورمزد[3] را پس ازین دور / مشتری یی در همه جهان بنماند
خنجر مرّیخ سست گردد و هر شب / از شفقش خون بر آسمان بنماند
صنعت خورشید را، که لعل کند سنگ، / هیچ اثر در ضمیر کان بنماند
مطرب ناهید را بساز طرب در / زخمهٔ انگشتها روان بنماند

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۲۳۸-۲۳۹
۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۴۸
۳- اورمزد نام ستارهٔ مشتری است.

هنوز جوان بوده و بنابرین باید ولادت او در اواخر قرن پنجم اتفاق افتاده باشد.

از تاریخ وفات او هم اطلاعی در دست نیست و چون در دیوان او مدح شرف الدین محمد نقیب النقباء ری (م. ٥٦٦) آمده پس ممکن است تا اوایل نیمهٔ دوم قرن ششم زندگی کرده باشد و چون نصیرالدین عبدالجلیل اسم او را در عداد گذشتگان آورده و او و دیگر شاعران شیعی را بعبارت «رحمه‌الله‌علیهم»[۱] دعا کرده است، پس باید درحدود سال ٥٦٠ که سال تألیف کتاب النقض است درگذشته باشد[۲].

قوامی مردی شیعی مذهب و در میان شاعران شیعه معروف بوده است. نه تنها نام او در کتاب النقض در شمار شاعران شیعی ذکر شده بلکه در آثار او اشعار کثیر درمنقبت خاندان رسالت و مرثیت آنان نیز دیده میشود. در دیوان قوامی گذشته از ین مناقب مدایحی از رجال و معاریف زمان او درری که غالباً از خاندانها و رجال بزرگ شیعه و ممدوح شعرا بوده‌اند، و اشعاری در زهد و وعظ و ترجیعات و غزلهای عاشقانهٔ لطیف و دل انگیز و روان دیده میشود. قصائد وعظ و اندرز او لفظاً و معنیً متوسط و بیشتر محصور در ایراد معانی و افکار عادی دینی است. در مدح نیز متوسط است لیکن غزلهای عاشقانهٔ شیرین و مطبوعش درمیان معاصران وی قابل توجه بنظر می‌آید. تا این اواخر از اشعار قوامی جز آنچه در تذکره‌ها و مجموعه‌های اشعار آورده‌اند اطلاعی در دست نبود، تا آنکه آقای مجتبی مینوی استاد دانشمند دانشگاه بوجود نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا پی برد که مسلماً از قرن هشتم دیرتر نوشته نشده است، و عکسی از آن فراهم آورد و فاضل ارجمند آقای محدث بطبع آن مبادرت نمود و آنرا بسال ١٣٣٤ شمسی بامقدمه و تعلیقات منتشر کرد. این دیوان ٣٣٥٩ بیت دارد که یازده بیت از آن قطعه یی از عمادی شاعر است در نعت قوامی رازی. وچون نسخهٔ دیوان او از ابتداء ناقص است بس ناگزیر مجموع اشعار قوامی بیش از ین بود.

از اشعار اوست:

۱- کتاب النقض ص ٢٥٢

۲- دوست فاضلم آقای محدث درمقدمهٔ دیوان قوامی بحثی مستوفی دربارهٔ تعیین زمان قوامی کرده است (ص یب - ید). برای تتمیم فائده به تحقیق ایشان مراجعه شود.

واما لقب «خبّاز» برای او از آنجهت رائج بود که در اوایل حال نانوایی می‌کرده و دکان خبازی داشته است و خود در اشعارش بارها به «نانبایی» خود اشاره کرده و خودرا «نان‌پز» و «نانبا» خوانده است:

*منم قوامی نان‌پز شعار شیرین شعر	مراست خاطر خبّاز شکل گرده شمار
*الّا قوامی از شعرا نانبا که بود	نان چنین که بس پرم اندرجهان کراست
*شادمان باش ای قوامی کز همه عالم تویی	نانبایی کاو زبان خوید همی نام آوری
دست فکر تو بازار دل از دکان طبع	پخت نان شاعری را در تنور ساحری
*قواما تویی آن شاعری که بی‌گمنی	بشهر شعر منم نانبای نان سخن
*ای قوامی زین سخنها کان گوهر گشته‌ای	گرچه کارت پیش ازین تو دست دکان داشتی
... بخ بخ آن کاو مشتری باشد چوتو خبازرا	کز تو خواهد خاود نان هم نان و هم نان داشتی

از اشارات هیچیک از تذکره‌نویسان اطلاعی دربارهٔ احوال او بدست نمی‌آید جز آنکه اورا ازمداحان قوام‌الدین طغرائی دانسته و گفته‌اند تخلّص خودرا از لقب او گرفته است. این قوام‌الدین طغرائی‌را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی استاد فقید دانشگاه قوام‌الدین درگزینی پسر قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی‌دانسته است که پس از قتل پدر خود درسال ۵۲۸ بلقب قوام‌الدین ملقب گردید ودر عهد سلطنت طغرل سوم (۵۷۱-۵۹۰) پس از برادر خود جلال‌الدین سمت وزارت او را یافت[1].

قوامی دراشعار خود نام قوام‌الدین طغرائی راآورده است مانند این بیت:

چو بن رسوا نمیرسی که از حالت خبر یابد یگانه خواجهٔ عالم قوام‌الدین طغرائی

و چون قوام‌الدین درگزینی بتصریح عمادکاتب در تاریخ آل سلجوق بسال ۵۱۲ منصب طغرا یافت پس شاعر هم بعدازین تاریخ بخدمت او راه یافت و اگر لقب شعری خود را از لقب او گرفته باشد مسلماً بعدازین تاریخ است. درهمین قصیده قوامی به «برنایی» خود نیز اشاره کرده است[2] پس در حدود سالهای بعد از ۵۱۲

۱ـ مجلهٔ یادگار سال دوم شمارهٔ اول تحت عنوان شعرای گمنام

۲ـ درین دولت همه پیران جوان شدو من بنده چو پیران بگذرانم روز وشب ایام برنایی

عسر لاله پوش پرشکنش — نافهٔ عشق مشکپاش منست
در جهان شاهنامهٔ دیگر — خلق را سرگذشت فاش منست
ای قوامی سرای عقل ترا — حجرهٔ عشق برقماش منست
عقل ده روزه گر اتابک تست — عشق دیرینه خواجه تاش منست
دل من تا بود ممتنی عشق — سدجب مسر افتناش منست

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر در کونین

داده ام دل بدست نادانی — شده زین کار چون پشیمانی
پای را در رهی نهادستم — که نسرزد در او سری تانی
ای دل ازغم مخه که نگریزد — یوسفی را زچاه و زندانی
هیچ دردی بعالم اندر نیست — کش نماند بدست درمانی
جامهٔ روز را همی دورد — هر سپیده دمی گریبانی
عشق او خوشهای این دل من — از دلی بکتر بود جانی
ای قوامی سبک تن تنها — سه از عشق مثل و تالانی[1]
رو که ایدر نداند آوردن — بکلاغی کسی زمستانی[2]
هرچه درعشق کم کسی بدهد — هر یکی را امیر تاوانی

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر در کونین

گویی ازدست عشق کی برهم — تا روم سر بتخت باز نهم
چه کنم زلف یارچون زرهست — زره او همی نبرد زرهم
ای دل ازمن بشاه خوبان شو — تا نبارد فراق او سپهم

۱ـ تالان یعنی دام . میل شاید چوب تاآهنی بود که زیر تله مینهادند و رشته بر آن می‌بستند .

۲ـ بکلاغی زمستان آوردن : بیک گل بهارشدن

آتش عشق آتشی عجب است — عشق را اوّلین نظر سبب است

دل عاشق بزیر حقّهٔ عشق — همچو مهره بدست بوالعجب است[1]

روز و شب آرزوی معشوقان — از پس یکدگر چو روز و شب است

آنچه خاص منست لا تسأل — که از آن سروقد نوش‌لب است

دلبری خوش لبی نگارینی — کآدمی خلقت و پری نسب است

زلف او را که طبع مشتاقست — خط او را که عشق در طلب است

آن نه زلف است رایت حسن است — وآن نه خط است آیت طرب است

گر بر دیگری شوم گویند — خیش[2] چون دارد آنکه را قصب[3] است

ور ازو بوسه بایدم گوید — انگبین چون خوری ترا که تب است

او نداند مگر قوامی را — کز کسان امیر منتجب است[4]

تاج آزادگان امیر حسن

که ندارد نظیر در کونین

زلف معشوق مشکپاش منست — غمزهٔ دوست دورباش منست

هر شب از یاد روی او تا روز — از گل و نسترن فراش منست

سال و مه بارگیر اندهِ عشق — لاشهٔ جسم و جان لاش منست

لرزه بر من فتد ز دیدن دوست — حسن او گوئی ارتعاش منست

غزلی چون شکر همی گویم — زآن دولت این قدر تراش[5] منست

۱- بوالعجب (بلعجب): در اینجا بمعنی مشعبد و مهره باز است. قوامی گوید ·

مهر تو زآن مرا عجب آید که ناگهان — دلها چنان برد که برد مهره بوالعجب

و سنائی گفته است ·

بادبهاری خویش او ناورد و جولان کیش او — صحرا و دریا پیش او چون مهره پیش بوالعجب

۲- خیش پارچهٔ کتان کم‌بها و حصیری که بر در خانها و خیش‌خانها میآویختند

۳- قصب · پارچهٔ کتانی لطیف

۴- مراد منتجب‌الدین حسین بن رضی‌الدین ابی‌سعد ورامینی است که خاندانش از خاندانهای مشهور شیعه بوده است و پدر او کعبه و روضهٔ پیغامبر ص را در زر گرفته بود .

۵- تراش · طمع ، آرزو.

ابروی پر رحسَم، عشق‌مباز | دهی پرریپست[1] نای مرن[2]
عشق بر دلبر حماحوی آر | لاف یار وفانمای مرن
سغ در روی پادشاهان کش | سر بر چشم هر گدای مرن
دا نوانی مباش با او باش | گام بی یار دلربای مرن
تا بود عرصهٔ بهشت حدای | خیمه بر دشت دهحدای مرن
ای‌قوامی‌چو بسته کردت‌عشق | حر در صبر در گشای مزن
عشق‌را باش و حر نبرد اسیر | نفس شکر هیچ جای مزن

باج آزادگان اسر حسس
که ندارد نظیر در کونس

* * *

کمان شدم زغم عشق آن کمان‌ابرو | که هست زیر لب لعل فام او لؤلو
غم فراق تو بندی نهاد در پایم | که بر ندارم دست اردل و سرازرانو
ز مهر حستهٔ عشقش بود تن زاهد | ز سحر بستهٔ چشمش بود دل جادو
وفا نداند و آزار من کند یکبار | حفا نماید و آزرم من نهد یک سو
چو سرغمزه گشاید چه کس بود ساحر | چو چشم بر کند از هم چه سگ بود آهو
وصال حواهم و از آب پرکنم دیده | فراق حوید و از من نهی کند پهلو
برآرد آنکه نیارد مشعمد از پرده | نداند آنکه نداند ندیک در مرحو[3]
بخم گسسوی او در دلم همی گوید | هزار کیسه بصابون‌زده‌است[4] این گیسو
دل سیاهم اگر شد در آتش عشقش | روا بود که باتش درون شود هندو

۱- پست بکسر اول آرد گندم وحو و نحود بریان کرده.
۲- دهی پر رپست نای زدن : مثل است. برای شرح آن‌واستعمالات دیگر درین باب رجوع شود به‌تعلیقات دیوان قوامی ص۱۸۰
۳- مرجو عدس است. تمام مصراع مثل است ودرمورد بیان ارزیرکی‌وکمال‌کیاست بکار میرود
۴- کیسه بصابون‌زدن حرج کردن وخالی‌نمودن‌باشد(برهان)

عشق را گو مرن که بی‌رورم | دوست را گو مکش که بی گنهم
هم زمکر و سپید کاری اوست | کاین چنین من زعشق دل سیهم
چون مرا آن نگار بی آزرم | گفت جز جان و سال و دل نخوهم[1]
خویشتن را و یار بدخو را | چه دهم رنج بهکنم برهم
ای قوامی در آرزوی وصال | چون تو در هجر دلبران بهم
ترك خوبان کنم کجا برم آن | شب زرّین که جان درو بدهم
گر مرا سربرهمه دارد بخت | خشم میر بس بود کلهم

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر در کونین

شاه و سالار دلبران بودست | تاج فرق سمسران بودست
از نکو رویی و خوشی گویی | ار درِ[2] بزم مهتران بودست
از کرشمه بنوك غمزهٔ تیز | همچو تیغ دلاوران بودست
گاه عشرت میان خوبان در | همچو خورشید از اختران بودست
بر عمارتسرای حسن امروز | کار فرمای دلبران بودست
از لطائف بروزگار وصال | راحت روح پروران بودست
روز هجران عاشق مظلوم | سایهٔ ظلم گستران بودست
نشود بارگیر درویشان | زآنکه یار توانگران بودست

تاج آزادگان امیر حسین
که ندارد نظیر در کونین

ای دل از عشق دست و پای مزن | روی نیکو پرست و رای مزن
تکیه بر عقل بن گدار مکن | بانگ بر عشق جان فزای مزن

۱- نخوهم نخواهم ۲- ازدرِ . لایقِ

ور بوسکوشی که مرداسرخ روی آبی چوسیب اشک را در دیده همچون دانه کن درحرم بار
ور برا باید که بوسی چشم چون بادام حور پس محن انگور عشق از حوشهٔ رلفیں بار
صاحب ملک و عقاری دانکه روررستخیز نه کند مالک عقاب صاحب ملک و عقار
نفس بو گوددشر نباردانش آمور درعمل رآنکه موسی رازعلم خضر بودست افتخار
حال صافی نه پذیرد صورت سرّ حرد گوش عمگیں نه نوشد نالهٔ بیماررار...

* * *

تا کی از هزل و هوس دنبال سیطان داشتن
اعتماد اهرمن در حق یزدان داشتن

در وفای فتنه گوش عافیت درپیچتن[1]
در هوای نفس چنبر عقل حیران داشتن

از عمارت کردن بیهوده در کوی هوس
خانهٔ شهوت نشر دیوار شیطان داشتن

حویشتن را نامی و معشوق در ایوان و باغ
چون گل خندان وچون سرو خرامان داشتن

تا کی آخر درشکر حواب عرور رورگار
این کمین گاه شیاطین را شبستان داشتن

از پی آزار خلق اندر ره آز و نیاز
چون سباع از خشم و کینه چنگ و دندان داشتن

مهر دنیا بر کن از دل گر ترا دین آرزوست
خود دو صد در یک قفس دانی که نتوان داشتن

دینی و عقبی همی خواهی که اقطاعت شود
باید از شاهی چو نوروان و ایران داشتن

ای که گویی با وجود من نمیدان نبرد
شهسواران را مسلّم نیست چوگان داشتن

۱ـ درپیچتن : دربستن.

شکایت دلم از چشم آهوانهٔ اوست   بحق صحبت و جان امیر بی آهو

* * *

عمرها کوتاه گشتست ای عزیزان زینهار   حسبةً لله که پیش از مرگ دریابند کار

روزگار از دست ضایع گشت بر دارید پای   کاروان از شهر بیرون رفت بربندید بار

تا کی از غفلت ببست مهر ذوالقرنین دهر   خویشتن در سد[۱] دنیا پیختن[۱] یأجوج وار

شغل دنیا نیست آخر همچو کار آخرت   کی بود باز شب خلوت چو سهم روز بار

یادتان باید همی امسال از آنجا تا چه رفت   با عزیزانی که اینجا با شما بودند پار

خانهاتان سوختست وطمعهاتان ساختست   با سپهر تنگ خوی و اختر ناسازگار

عقلها در معرتان سیادهای پر خلل   جهلها در پشتمان دیوارهای استوار

روز وشب را عمر بندانند و هیچ آگه نه اید   کز در مرگ شما این حاجبست آن پرده‌دار

صیدگاه آز گشت این جایگاه دام و دد   مردمان بیکار و از دیوان بدو در پیشکار

چرخ شد بی آفتاب و مملکت بی پادشاه   روی هامون بی مدار اجرام گردون بی مدار

برسپهر حکمت از اجرام بنها شد بروج   در جهان همت از دیار خالی شد دیار

حکمت لقمان هباو همت مردان هدر   عالمی ویران دراو نه نان ده و نه نامدار

یافه گشته روزگار و رنجها ضایع شده   نیست حاصل کارها را وای رنج روزگار

تخم در شوره فشانده خشت در دریا زده   گشته سرگردان خلایق زیر این گردان حصار

ای شیاطین راز تو شکر وملائک را گله   دوستان را کوه اندوه دشمنان را یار غار

پشت کرده بر صراط ودوزخ وایمن شده   زآن ره تاریک وتیر وزآن چه تاریک و تار

گر ترا شکی بود تا چون برانگیزد بحشر   صور اسرافیل خلقانرا بامر کردگار

بنگر اینجا تا بهاران چون دم باد صبا   زنده انگیزد ز خاك مرده اسرافیل وار

راه نیکان گیر تا گیری همه ملک بهشت   با بدان منشین ودوزخ را بایشان واگذار

گر تو خواهی کز فراموشان نباشی روز حشر   جهد آن کن کز تو جز نیکی نماند یادگار

۱- پیختن وبرپیختن. بستن، پیچیدن وتاب دادن

گویم که بیار آن لب نوش[1] گوئی تو که پارسی ندانم
با گرسنگان بخوان وصلت گر هیچ کری کند[2] بخوانم
آن رفت که باقوام بودم امروز قوامیم نه آنم

* * *

خورشید رخ ترا غلامست بی روی تو عاشقی حرامست
ماهی تو ولی ز نور رویت در گردن آفتاب وامست
چون زلف ترا گره گشایند گوئی که زمانه تیره فامست
بی روی تو بامداد روشن تاریکتر از نماز شامست
آنجا که ز لب تو نقل بخشی جان در کف عاشقان چو جامست
ماهی تو و نیکوان ستاره این فخر من و ترا تمامست
نادیده شناسدت از یرا داند همه کس که مه کدامست
ماندی بسفر مقیم و عاشق از عهد تو هم بر آن مقامست
نامه نفرست اگر چه ما را در نامه تسلّی سلامست
غمهای تو بهترین رسولست سودای تو خوشترین پیامست
هر چند قوامست حسبت از عشق قوامیش قوامست

* * *

لشکر کشید عشق و مرا در میان گرفت خواهند مردمانم از این در زبان گرفت
اندر زبان خلق فتادم ز دست عشق تا پایدم بلا نه در این و آن گرفت
جانا غلام عشق تو گشتم برایگان بایدت مرا بعنایت عنان گرفت
آزاد و پادشاه تن خویشم ای نگار آخر مرا بنده همی بر توان گرفت
نالنده گشت بلبل عشقم که بر ترا طاوس حسن برسر سرو آشیان گرفت
با آفتاب وماه و ستاره است آسمان گوئی که نسخت رخ تو آسمان گرفت
چون خط دمید گرد رخت عشق نعره زد کآمد سپاه زاغ وصف بوستان گرفت

۱- دراصل شیرین بجای نوش برای صحت وزن تغییر داده شد
۲- کری کردن ارزیدن

بس که در دشت قیامت خواهدت کر دارند
راست همچون گوی سرگردان بمیدان داشتن
گر بری فرمان یزدان کی بود حاجت ترا
هر دم ار درگاه سلطان گوش[1] فرمان داشتن
اندرآن ساعت که سلطان از تو عاجزتر بود
سود کی دارد ترا فرمان سلطان داشتن
چه بدنیا در غرور عمر کردن اعتماد
چه بگلخن تکیه در دیوار ویران داشتن
جاودان اندر جهنّم رنجها باید کشید
زین دوروزه درجهان خودرا تن آسان داشتن
هم ز کردار بد تست اینکه مالک را بحشر
در سقر باید شرار نار رخشان داشتن
گر نبودی آن همه بی رسمی فرعون شوم
کف موسی را نبودی رسم ثعبان داشتن . . .

* * *

ای مهر تو در میان جانم — وای نام تو بر سر زبانم
تو خوب چو باغ ارغوانی — من زشت چو کشت زعفرانم
از بردن نام و زلف و خالت — چون نافهٔ مشک شد دهانم
شبها ز غمت همی نخسبم — زینست که زرد و ناتوانم
هندونیم ار ترا چرا پس — بر بام غم تو پاسبانم
گر نام تو بر سرم نبودی — کس باز نیافتی نشانم
گفتی که کنی تو در سرم جان — حقّا که در آرزوی آنم
خود را عجمی چه سازی ای ترک — هر گه ز تو بوسه‌یی ستانم

۱- گوش داشتن: در اینجا بمعنی انتظار داشتن است

از آن در نام عشقت پاسبانست — که در عالم ندارد ناودانی

۴۴- اثیر اخسیکتی اثیر اخسیکتی شاعر مشهور و نام‌آور اواخر قرن ششم واز مشاهیر عالم شعر وادب فارسی است . نسبت او باخسیکث ازقراء فرغانه بوده است واو خودرا درشعر «اثیر» وگاه «اثیر اخسیکتی» خوانده[۱] و معاصران یامردمان قریب باو هم ویرا بکی ازین دو وجه نام برده[۲] یعنی نام او را بااضافهٔ بهٔ « دین » ذکر نکرده‌اند لیکن تذکره‌نویسان متأخر نام ویرا « اثیرالدین » نوشته‌اند[۳].

منشأ او در بلاد مشرق بود ودر همانجا بشاعری برآمد لیکن بر اثر زوال دولت سنجری وهجوم غزان و بروز انقلابات درخراسان ناگزیر از آن سامان روی بعراق آورد ودر همدان بخدمت رکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل رسید و هنگامی که او ساری ایلدگز برتخت سلطنت سلاجقهٔ عراق‌نشست اثیرالدین‌اورا درقصیدهٔ :

بمراخت رایت حق برنامت روی باطل — الب ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

مدح گفت (۵۵۵) . ازین‌پس اثیر درعراق وبیان شاعران‌آن سامان مشهورشدوعلاوه برسلطان سلجوقی اتابکان آذربایجان یعنی اتابک ایلدگز و فرزندان او محمد جهان‌پهلوان و قزل‌ارسلان را نیز مدح گفت وازمیان آنان بااتابک ایلدگز و قزل‌ارسلان بیشتر اختصاص داشت وحتی قزل‌ارسلان چندی اورا بر رقیبش مجیر بیلقانی ترجیح داده بود[۴] ومجیر خود دراین‌باره قطعه‌یی دارد که درآن گفته است:

۱- بر سر کوی غمت بر تا اثیر — های وهویی می‌زند بر بوی تو

☼ چون پرسندی باتو بگویم که کیم — استاد سخن اثیر اخسیکتیم

۲- گفتم ز دورماندن من دان که شاه را — که‌دل‌سوی‌اثیروگهی‌سوی‌اشهر یست(مجیر)

* راوندی اورا اثیر اخسیکتی و یکباردیگر«اخسکتی» گفته‌است(راحة‌الصدورص۳۲۷) وعوفی‌اورا«اثیرالاخسیکی» گفته است(لباب‌الالباب ج ۲ ص۲۲۳و۲۲۴) وهمچنین‌است شمس‌قیس‌رازی(المعجم ص۲۲۸و۲۳۶)

۳- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص۱۰۲ . دولتشاه سمرقندی، تذکره‌الشعرا ص۷۶ ازچاپ هند

۴ـ لباب‌الالباب ج ۲ ص۲۲۳

برکند عشق خیمه و از لشکر جمال ‏ ترکان گریختند که هندوجهان گرفت
ایمن نشسته بودم در کنج عافیت ‏ آمد بلای عشق و مرا ناگهان گرفت
از گوشه‌یی برآمد ارین[1] شوخ دلبری ‏ بربود دل ز دستم و پای از میان گرفت
بار شکار خوی قوامی ندیده‌ای ‏ شاهین عشق کبک دلم را چنان گرفت

* * *

دل عاشق ز بیم جان نترسد ‏ گرش کار افتد از سلطان نترسد
چه باک است از بلاها عاشقان را ‏ که نوح از آفت طوفان نترسد
بعشق از جان تقرب کرده عاشق ‏ چو اسمعیل از قربان نترسد
جفاکش وقت رنج از غم بنالد ‏ سوار روز جنگ از جان نترسد
کی اندیشد ز دل آنرا که دل نیست ‏ ز دریا مرد کشتیبان نترسد
قوامی را که جان بازیست در عشق ‏ ز رنج فرقت جانان نترسد
همه آفاق دانند این که خشتی ‏ که در آب افتد از باران نترسد

* * *

کسی را نیست چون تو دلستانی ‏ نکورویی ظریفی خوش زبانی
هرآنکس را بود نزد تو آبی ‏ کجا خرّد همه عالم بنانی
همی گردم ز عشقت گرد عالم ‏ که تا یابم مگر همداستانی
بستان جمالت زلف دارد ‏ ز عنبر هر گلی را پاسبانی
ز خوزستان عشق آید لبت را ‏ ز شکّر هر زمانی کاروانی
مرا در پادشاهی جز دلی نیست ‏ که از رنج تو ناساید زمانی
اگر فرمایی آرم پیش خدمت ‏ دلی خود کی دریغ آید ز جانی
وصالت را اگر هجران نبودی ‏ کجا بودی ز هر عاشق فغانی
ولیک از اتفاق روزگار است ‏ که باشد هر ظریفی را گرانی
قوامی بر زبان تا راند نامت ‏ فتاد از عشق تو در هر دهانی

---

۱ — ارین: درمقام اشاره توأم باتعجب بکاررفته ودردیوان قوامی چندبار آمده‌است. سعدی گوید . ارین مه‌پاره‌یی عابد فریبی ‏ ملایک پیکری طاوس زیبی

وفات اورا آذر بسال ۵۷۹(۱) و هدایت بسال ۵۶۳ دانسته و در شاهد صادق ۵۷۷ آمده است. قول هدایت بنظر باطل میآید زیرا مدح اتابک معروف محمدجهان پهلوان (۵۶۸-۵۸۱) مسلزم زیستن اثیر بعد ازسال ۵۶۸ است وبنابرین قول یکی از دوسال ۵۷۷ و ۵۷۹ ارجح بنظر میرسد.

ناقدان سخن اثیر اخسیکتی را درردیف اول شاعران قصیده‌پردازقرارداده‌اند. مهارتی که او درآوردن ردیفهای دشوار والتزامات مشکل وپیچیدن درمعانی‌صعب وبیرون‌آمدن از مضایق مختلف شعر بکار برده،ستودنی است. وی اگرچه نتوانست خودرا بپایهٔ خاقانی برساند ودر معارضه‌یی که باآن استاد داشت قدم ازدایرهٔ ادب و انصاف‌بیرون نهاده،لیکن دربسیاری‌ازموارد توانسته است ازحیث ایجاد مضامین‌عالی وابداع ترکیبات خاص واستفاده از افکار علمی واطلاعات وسیع خود درخلق معانی بسخنگوی بزرگ شروان نزدیک شود. اثیرهم مانند معاصران‌خود دراشعارخویش مغلوب اطلاعات ومعلومات خویش است واین‌امر ازقصائد اوکاملاً مشهودمیباشد. باهمهٔ این‌احوال ابیات لطیف در دیوان او وخاصه درغزلهای مطبوع ودلنشینش کم نیست. عیب بزرگ او در آن بود که بصعوبت معانی دراشعارخود علاقه میورزید واین‌امر باعث مکتوم ماندن معانی بعضی از ابیات اوگردیده است. عوفی دربارهٔ او میگوید[۲]: «شعر او آنچه هست مصنوعست ومطبوع، ومعانی اورا ملک است ووقتی یکی‌ازفضلاازداعی‌معنی‌این‌چندبیت که درقصیدهٔ معروف گفته‌است سؤال کرد ،قطعه:

چو طرد و عکس حروف بهجی‌اقبال | بحفظ دامن اقبال حمله بی چنگی
عدو اگر نبود گو مباش آن بدرگ | بریشمیست برین ارغنون سرآهنگی
بقاء جان تو خواهم که اُمّ اوبارست | که گرنلغرد پایش قفا خورد چنگی

بنده را در خاطر آمد که طرد و عکس حروف اقبال لاتقا باشد یعنی لابقاءالاقبال و

۱- آتشکده چاپ بمبئی ص ۳۱۸ در اینجا وفات اثیر بسال «ششصدوهفتادوله» نوشته شده‌که گویا صورت صحیح آن «پانصدوهفتادونه» باشد

۲- لباب‌الالباب ج۲ ص۲۲۴

گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد وزاشهری که پیشهٔ او مدح گستریست

داند خدایگان که سخن ختم شد بمن بادر عراق صنعت وطبع سخنوریست ...

دولتشاه[۱] گوید «حاکم خلخال وبالسوله اورا برخود خوانده ودرآخر عمر در آن دیار بسر برد واتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود، ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد». قسمت اخیر کلام دولتشاه درست بنظر نمی‌آید زیرا اثیر چند بار اتابک ایلدگز را مدح گفته‌وصحبت‌وملازمت اتابک نیز برای او میسر بوده‌است. آذر[۲] و هدایت[۳] گفته‌اند که وی دراواخر عمر دست ارادت بشیخ نجم‌الدین کبری داد وبمقامات عالی رسید لیکن ارادت اثیر نسبت بشیخ نجم‌الدین کبری و خدمت در نزد او مستبعد بنظر می‌آید زیرا دورهٔ کمال شیخ نجم‌الدین(م. ۶۱۸) مدتی بعد از فوت اثیر اخسیکتی آغاز شده بود. باتمام این‌احوال این‌نکته مسلم‌است که دراواخر حیات بحال انقطاع و گوشه گیری ازامور دیوانی بسر میبرد[۴].

اثیر باعده‌یی ازشاعران بزرگ عهد خود مانند مجیر بیلقانی‌واشهری‌نیشابوری وخاقانی رابطه داشته است، وازآنجا که خویشتن را همپایهٔ خاقانی میشمرد کار آندو ببدگویی و تعریض بیکدیگر کشید، و حتی تذکره نویسان نوشته‌اند که اثیر بقصد معارضه باخاقانی از خراسان آهنگ شروان کرد و در راه بخدمت ارسلان‌بن طغرل پیوست[۵]. نسبت‌به‌مجیر نیز اثیر از هجو ومعارضه‌خودداری نداشت و او را راهزن کاروانهای‌شعر خود می‌خواند[۶]وراوندی ازین‌باب براثیر تاخته واورا سخت‌نکوهش کرده ونامنصف شمرده است[۷].

۱— تذکرة‌الشعرا چاپ هند، ص۷۶

۲— آتشکده چاپ هند ص۳۱۸

۳— مجمع‌الفصحا ج ۱ ص۱۰۲

٤— سخن وسخنوران ج ۲ ص۱۹۷

۵— دولتشاه، تذکرة‌الشعرا ص۹٤

۶— از برای خدای خواجه مجیر کاروانهای شعر من چه زنی

۷— راحة‌الصدور ص۲۲۷

هر کرا زینهاری خود خوانده‌ای	تا نه‌بس زنهاردروی خورده‌ای[1]
شد دریده پردهٔ من در جهان	تا تو ازمن همچو گل درپرده‌ای
یا مکن با من درشتی و زکمی	نرم‌شوچون گویمت‌می‌خورده‌ای
گرسرم‌چون کلک‌بر گیری‌رواست	نامم از دیوان چرا سترده‌ای
نان در انبانم منه شرمی بدار	پس بومیدان کتاب رویم‌برده‌ای
می بسازاری چه گوید خسروت	کاین فلانی را چرا آزرده‌ای

آنکه عدلش هر کجا لشکر کشد
صبح هم ترسد که خنجر برکشد

چرخ یار ارسلان طغرلست	کار کار ارسلان طغرلست
از در ایجاد تا خط[*] عدم	گیرو دار ارسلان طغرلست
هر دلی کز داغ خذلان فارغست	دوستدار ارسلان طغرلست
چرخ گردان تا کمر شمشیر نعش[2]	چتردار ارسلان طغرلست
بارگاه فتح و ایوان ظفر	در جوار ارسلان طغرلست
قصه بگذار آرزوی هردو کون	در کنار ارسلان طغرلست
شعر من سر بر نُهُم گردون کشد	کاختیار ارسلان طغرلست

نه سپهر از اختر مسعود اوست
هفت دریا جرعهٔ یک جود اوست . . .

* * *

همی بهر نفر آید بلا بساحت من	ازین نفر بهرای دوستان بمر بمیر
چوچرخ بی‌سر و پایم چو خاک بیدل و زور	زخاك دیر نشین وزچرخ زود مسیر
فلک بمعرفت عمر من درین ماتم	بنای سادهٔ خود را فروزدست بمر
غبار رکضت این ابلق سوار شکن	ببرد خواب وقرارم زدیدگان قریر[3]

۱- زنهارخوردن پیمان‌شکستن
۲- مراد بنات‌النعش است که شمشیرمانند
۳- قریر : روشن

حفظ آن جمله بی‌رنگی، جماعت فضلا نپسندیدند. و اما بیت دیگر روشن است که جماعت معتنان بریشم سرآهنگی از برای جمال را بندند و آنچه در وقت ضرب ناخن بدان آید آنرا امّ الاوتار گویند و این در غایت رقت و لطافت گفته است.» با توجیهی که عوفی ازین سه بیت کرده و آنها را در غایت لطافت و رقت پنداشته، حق آنست که بی‌نمکی آنها مقر و معترف باشیم، و بعضی عوفی هم مانند خود کلام شاعر در بیت اول رسا نیست و ازینگونه ابیات در دیوان او کمابیش یافته میشود.

از اشعار اوست:

ای کمین گاه فلک ابروی تو — آب روی آفتاب از روی تو

جای جانها گوشهٔ شبّوش تو — دام دلها حلقهٔ گیسوی تو

کرد خلقی را چو غنچه چشم بند — یک فسون از نرگس جادوی تو

کس نداند تا چه برکی سرود — با جهان از طرهٔ هندوی تو

زآتش دل پنبه چشمم آب گشت — چرشم ایست در پهلوی تو

رنگکی دارد بهشت امّا دماغ — بر نتابد باد او بی بوی تو

چون برابر گونه یی باشد بجهد — ملک هر دو عالم و یک سوی تو

سوی خود میخوانیم یک ره بگوی — تا کدامین سوست آخر سوی تو

بر سر کوی غمت بر تا اثر — های و هویی میزند بر بوی تو

کم نگردد رونق حسن تو هیچ — گر بیفزاید سگی در کوی تو

نیستم نومید کآخر عدل شاه — برکشد گوش دل بدگوی تو

شهریاری کآسمانش بنده گشت

روز بخت از روی او فرخنده گشت

روی در روی جفا آورده‌ای — هرچه بتوان کرد با من کرده‌ای

ازمن و یارم چو گل برکنده‌ای — در پی خورم چو گل بسپرده‌ای

جانم آوردی بلب رحمی بیار — این نه بس رسمیست جان کاورده‌ای

راع ازتو پر ارمتاع حرحر — داع ار نو پر ار نگار کشمیر
آیا حبر ار کحاب پرسم — گفت ار در حسرو حهانگیر

* * *

آنرا که چار گوشهٔ عزلت مسر است — گو هیچ بو ده رن که شه هفت کشور است
بگذر زچرخ وطبع که بسان سرای اس — بر برزطاق وطارم این همت سنطر است
گر بوی کام هست نه رس هفت سد حاسب — ورعقد اس هست نه ریں چار گوهر است
کام طمع نعالم صورت چه حوش کسی — کاین نقش سکر است نه معنی سکر است
درورص مهر و گردهٔ مه سگر و نداںک — بی این همه صداع دو نانی مسر است
در شط حادثات برون آی ار لباس — کاول بر هنگی است که شرط شناور است
از سالکان صادق پروانه ماند و بس — کاو درطواف کعبهٔ همت مجاور است
گفت آفت سر است وخموشی خلاص جان — در احسار ازین دو یکی بن محتر است
زورق زآب دیده کن و درنشین از آنک — دریای آتش تو دشوار معبر است
رخ پرسرشک کن چوفلک وقت شام از آنک — بر هجر روز اشک شمع نیر احمر است

* * *

بیا سزد بناسرد زهی حورسند گلرنگس — بحر واران شکر پنهان بود در پستهٔ تنگس
جوار دسنام او در حنگ گوش بس شکر حاند — دهان بر هم زنم گوییم زهی شیرینی جنگس
چو روی زیبند سنگ آمد چرا اشکم نمی گردد — بر این رخسارهٔ زرین دل بی رحم چون سنگش
دل و دینم بیغما برد پس ناو انش بسپارم — چو بر لشکر گه یغما حشر ساز دشه رنگش
زرشک صورت او روح مانی آتشند حمله — بدان نافر صتی یابد نشود نقش ار زنگش

* * *

ای سرهم هر سینهٔ مجروح لب تو — فرسوده قدمهای دل اندر طلب تو
گم کرد سر رشتهٔ تدبیر دلم یار — در رشتهٔ سر گمشدهٔ تعجب تو
چون یار طرار ست شب و روز بین — تا برطرف روز پدید ست شب تو

چمانهٔ فلک از صفو حرمی تهی است — حرانهٔ ز می از نقد سردمیست فقیر
بحواه شهر ز فرزند حوارهما در طبع — چوشهر گشت عدارب‌بداردست زشیر

* * *

ای‌شمع زرد روی که درآب دیده‌ای — سر خمل عاشقان مصیبت رسیده‌ای
فرهاد وقت حویشی‌مسوزو بیگداز — باحود چرا زصحبت شیرین بریده‌ای
یکشب سپندآتش هجران‌شوی‌چه‌باك — ششمه حمال وصل‌به‌آحر بودیده‌ای
یاری ساد داده‌ای از نه چرا چو من — بدرنگ و اشکبار ونزار و خمیده‌ای
آنرا که نوردیده گمان‌برده‌ای‌بوخود — دایم درآب دیده از آن نور دیده‌ای
مرغی‌چمن‌شگرف که‌درحد حودبوبی — پروانه را بهم نفسی چون گزیده‌ای
آری‌بوحود چوازسگسی‌زاده‌ای‌باصل — امروز نیز با مگسی آرمیده‌ای

* * *

خاتون زمان بدست شبگیر — برداشت ز چهره پردهٔ قیر
چشم حوش‌اختران فروبست — از غمزه بخندهٔ سا شیر
سرحان سحر فضمت دنبال — درقوسهٔ چرخ راند چون تیر[1]
اوتـار زبانهـاء اونـار — بر چنگ اوی کشید تقدیر
پس دست زنان حروس‌قوال — آهنگ بلند کرد بر زیر
من نیم غنوده نیم بیدار — کآمد نفس شمال شبگیر
سرد وتر وخوش‌سراجی‌اورا — همچون دم غمگنان بتأثیر
برخاستمش بپای حرمت — بر دست نهاده دست توقیر[2]
جانم بزبان عذر گویا — کای‌عکس‌نمای چرخ تزویر
ای همت زمن ز تو بنزهت — وای هشت‌جنان زتوبتشویر[3]

---

۱ ـ مراد برآمدن روشنی صبح کاذب است که آنرا ذنب‌السرحان گویند وسرحان در لغت‌بمعنی گرگ است

۲ ـ توقیر : حرمت نهادن

۳ ـ تشویر : پریشانی و آشفتگی‌وشرم .

تن دردادم بدرد عاشقی فگنت | دل بنهادم بفرقت دل شکنت
یادور فلک بازرهاند زخودم | یا آه سحر بار رساند بنت

* * *

ایزد دلکی مهر فزایت بدهاد | زین به نظری باین گدایت بدهاد
خوبی و خوشی و دلفریبی و جمال | داری همه چون وفا، خدایت بدهاد

* * *

صد بار وجود را فرو بیخته‌اند | تا همچو تو صورتی برانگیخته‌اند
سبحان‌الله ز فرق سر تا پایت | در قالب آرزوی من ریخته‌اند

۴۵ـ عبدالرافع هروی ضیاءالدین عبدالرافع بن ابی‌الفتح هروی[1] از شاعران اواخر قرن ششم و پایان دورهٔ غزنوی و دورهٔ سلاطین آل شنسب است. وی از فاضلان مشهور عهد خود بود که در علوم عقلیه و ادبیه هر دو دست داشت و در طبّ و لغت استاد بود و رساله‌یی بنام حلالیّه از تألیفات او بود که بنام خسرو ملک غزنوی (۵۵۵-۵۸۲) پرداخت. عبدالرافع بدربار تاج‌الدوله خسرو ملک مذکور اختصاص داشت و چون سلطنت بملوک غوریّه انتقال یافت، جانب عبدالرافع را بسبب فضلی که داشت رعایت کردند و او را در مدح محمد بن سام (متوفی بسال ۵۹۹) که غزنه را در سال ۵۶۹ از چنگ غزان بیرون آورده و سلطنت وی نیز در حدود همان سال آغاز شده قصیده‌یی است که در لباب الالباب نقل شده است. و این امر مسلم میدارد که شاعر میان سالهای ۵۶۹-۵۹۹ زنده بوده است.

ابیاتی که از عبدالرافع هروی نقل شده دلیل لطافت طبع و سخن او و قدرت در التزام ردیفهای دشوارست:

تا برآمد از رخ شبگرف رنگت برگ نیل
جسم من شد شاخ نال و چشم من شد رود نیل

از طپانچه روی چون زرسخ من زرنگار[2] شد
تا کشیدی گرد شبگرف رخت خطی ز نیل

۱ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۳۲۷، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۳۶

۲ـ دراصل زرکار ولی درفرهنگها زرکار را بمعنی زرکش و زرگار را بمعنی زرگر آورده‌اند و هیچیک از اینها دراینجا موردی ندارد.

چون لاله دلم چهره بخون شست که بگرفت — سبزه طرف چشمهٔ حیوان لب تو
من بنده نویسد بتو سلطان کواکب — با خسرو خوبان جهان شد لقب تو
ای حور پری زاده بدین حسن و طراوت — از آدمیان نیست همانا نسب تو
در ساخته‌ام با غم تو روی همین است — چون جز غم دل نفزاید طرب تو

* * *

شکر ز لعل تو در لؤلؤ خوشاب شکست — صبا بزلف تو ناموس مشک ناب شکست
شب شکسته چو در سوکت مه نو برآمد — مه از کمال کرشمه بر آفتاب شکست
دو جزع ما چو گهربار گشت مهر عقیق — لب نجندهٔ خوش بر دُر خوشاب شکست
غلام آن خط مشکم که گوئی از عمدا — کسی خیال خطا در دل صواب شکست

* * *

شاد بدار که از ساب نمی آید یاد — ای امید من و عهد تو سراسر همه باد
یکی یک طرف از قصهٔ من هرگز گوش — نزیم یک نفس از قصهٔ تو هرگز شاد
یاوری نیست که با خصم تو بردارم تیغ — داوری نیست که از هجر تو بستانم داد
کمی از فاش کسی عشق پری جان ببری — نبرم خود سرم عشق تو جاوید زیاد
عاقبت خواستی از من خبر الله خیرالک — او همان شب بعدم رفت که حسن تو بزاد
گلهٔ وصل تو با هجر تو میگفتم دوش — که ستد عمر وزو هیچ بجز غم نگشاد
در سان روی بمن کرد خالت که اثیر — زین سخن بگذر و این واقعه بگذار زیاد
عشق ما مطلعهٔ کس نقیامت برد — که ز تو عمر ستد در عوض عشق نداد

* * *

سالی است که پای در گلی نیست مرا — در سر هوس دل گسلی نیست مرا
در عشق تنی پارزیان کردم دل — هر سال بتازگی دلی نیست مرا

* * *

بر ما رقم خطا پرستی همه هست — ناکامی و عشق و تنگدستی همه هست
با اینهمه در میانه مقصود توئی — جای گله نیست چون تو هستی همه هست

* * *

آری عجب مدار که از آب ابر چشم / در باغ و دشت لالهٔ نعمان همی رسد
چونانکه روح و راحت و شادی بجان خلق / از فرّ ظلّ رایت سلطان همی رسد

* * *

جانا مپوش بر گل رخسار آستین / ور خون مرا مخواه چو گلنار آستین
گلنار گون شدست ز خون دو چشم من / از عشق آن دو نرگس خونخوار آستین
خواهی که با قبای مه آسمان دری / بنمای روی چون مه و بردار آستین
زلف معنبر تو حجاب رخت بس است / خیره مپوش بر گل رخسار آستین
هرچند کآتش رخ تو هست بی گزند / با این همه ز حرم نگه دار آستین
ناگه مباد چون دل پرتاب من شود / در آتش رخ تو گرفتار آستین
دامن کشان تو میروی از کبر و من کنم / پر خون بس از دو دیدهٔ خونبار آستین
درج دهان تنگ گشایی چو در سماع / دُر گیرد از لب تو گهروار آستین
بوسد بعشق زهرهٔ زهرا در آسمان / در رقص بر زنی چو تو هموار آستین
پُردُر شد از تو دامن آخر زمان چنانک / پر زر ز جود خواجهٔ احرار آستین
والا نظام دین که ز بهر نثار او / گلبن کند پر از گل و دینار آستین
هر روز وقت صبح فشاند چو مخلصان / بر آستانش گنبد دَوّار آستین . . .
ای آنکه پیش پای تو هر مرد سرفراز / در گردن افکند سمعار آستین
وقتی خوش است و چهره گشایان نو بهار / دارند پر ز نعمت فرخار آستین
آراست همچو لعبت فرخار در چمن / هر شاخ گل که داشت پر از خار آستین
از مشکبار لاله و کافور گون سمن / شد باغ را چو طبلهٔ عطار آستین
از عکس جام باده تو گویی که برگ گل / بوسیده است ساقی و خمّار آستین
پر مشک کرد لالهٔ نعمان کشن قبا / پر زرّ و سیم نرگس عیّار آستین
کرد از برای خدمت بزمت عروس وار / گلزار پر ز لؤلؤ شهوار آستین
چون روی همچو ماه ترا دید بامداد / افشاند بر جمال تو گلزار آستین
تا چرخ نیلگون سلب باغ را کند / پر از ز لاجورد و ز زنگار آستین

تو چو رضوانی لب چون سلسبیل و رخ بهشت
جان خود را کرده‌ام در سلسبیل تو سبیل

جان دیگر یابم و هرگز نمیرم بعد از این
گر بمن بخشی دمی زان روح پرور سلسبیل

زنجبیل عذب داری در لب نوشین خویش
وز غم عشق تو دارم من تنی زار و علیل

جان من یابد شفا و کم شود رنج دلم
گر لب نوشین تو بخشد بجانم زنجبیل

بس طریف افتاد در بستان خوبی روی تو
از لب همچون رطب با قامت همچون نخیل

در همه عالم نبودی کس بخوبی تو یار
گر نخیل تو نبودی در رطب دادن بخیل

تا کی از تیغ و سپر با من سخن گویی، بس است
روی تو همچون سپر، نیست چون تیغ صقیل

سر مژگان در کمان برخم ابروی تو
دلربای آمد چو اندر دست شه تیغ سلیل۱

* * *

ای دل بیار مژده که جانان همی رسد
وی دیده جای ساز که مهمان همی رسد

وی تن اگرچه کار تو از غم بجان رسید
جان را فرست پیش که جانان همی رسد

کار نشاط و لهو ز سر تازه کن کنون
چون رنجهای هجر بپایان همی رسد

ایام درد و محنت و شدّت همه گذشت
هنگام روح و راحت و درمان همی رسد

چون بلبلان نوازن اندر بهار فضل
کآن تازه گل بصحن گلستان همی رسد

زآن پس که ابر چشم تو نگریست بر رخت
امروز بر رخت گل خندان همی رسد

۱- سلّ: برکشیدن تیغ. سلیل یعنی برکشیده از نیام

بر اطلاعی دردست نیست جز آنکه میدانیم معاصر ومداح غیاث الدنیا والدین ابوالفتح محمد بن سام سلطان نام‌آور غوری است که بعد از کشته شدن سیف الدین محمد بن حسین زمام امور ممالک غوریه را دردست گرفت ودرسال ۵۶۹ غزان را که برغزنه تسلط یافته بودند از آن شهر بیرون راند وتاسال ۵۹۹ سلطنت کرد[۱]. فرقدی بدربار این پادشاه بزرگ اختصاص داشت. اشعار معدودی که از وی مانده نمایندهٔ مهارت و قدرت او درشعر است.

قصیدهٔ ذیل را بامتحان افاضل زمان باردیف «تیغ وقلم» ساخته است وابیاتی از آن برای نمودن قدرت او درشعر نقل میشود :

کس از ملوک جهان یادگار تیغ و قلم	نبوده است مگر شهریار تیغ و قلم
خجسته خسرو سلطان شرق وغرب کزوست	بشرق وغرب جهان کاروبار تیغ و قلم
غیاث داور دنیا و دین که قدرت او	چو روزگار شد آموزگار تیغ و قلم
ملک محمد سام جهان ستان که فزود	بفرّ یمن یمینش یسار تیغ و قلم
برزم وبزم چه زرجان فشان چه لؤلؤبار	نسیم جام و بزرّ عیار تیغ و قلم
گهی بنفشه دمد گاه لاله در دستش	زبند و نرگس بی‌برگ و بار تیغ و قلم
عجب بود چو بزنگ وبلون سیم وزرند	بدست او در چندان قرار تیغ و قلم
فلک پیاده شود زاسپ خویش چون بیند	انامل و کف او را سوار تیغ و قلم
بر حسود و رخ بدسگال او دارد	بزردی و بکبودی شعار تیغ و قلم
برهنه خویش و سرنگون سر بپرست	حسود اوست مگر مستعار تیغ و قلم
یکی بخندد بر دشمنش یکی گرید	برزم و بزمش اینست کار تیغ و قلم
فروغ لون رکاب و نگین او دارند	از آن شدست جهان خواستار تیغ و قلم
رهی و مادح او را گهر دهند و گهر	زبان لال و بیان نزار تیغ و قلم....

* * *

سوزش الماس می بارد فلک بر آبگیر	خردهٔ کافور می ریزد هوا بر بوستان
شد ز سرما بسته در پولاد گوهردار آب	وآب چون پولاد گوهردار شد در آبدان

۱ـ طبقات ناصری بتصحیح عبدالحی حبیبی قندهاری ج ۱ ص ۴۱۶-۴۳۴ وطبقات سلاطین اسلام ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال ص ۲۶۳

بادا قبای عمر ترا از بقا تنه | وز عصمت خدای جهاندار آستین
بر جامهٔ حسود تو از فقر و اضطرار | نی پود باد دامن و نی تار آستین

* * *

شاه فلک ز تخت شرف بار می دهد | گل همچو نوعروسی دیدار می دهد
سروان چو سروران حشم صف کشیده‌اند | یعنی که شاه تخت فلک بار می دهد
تا بر سر عروس چمن درفشان کند | دریا نثار لؤلؤ شهوار می دهد
هر گوهر نفیس که درکان نهاده بود | خورشید و باد صبح بگلزار می دهد
گلبن حکایت از لب کشمیر می کند | سوسن نشان ز لعبت فرخار می دهد
گردون لاجوردی ازخاک نیل رنگ | شنگرف می دماند و زنگار می دهد
هارون شدست باغ پس ازبیستی ازآنک | سیم وزرش شکوفه بخروار می دهد
یاقوت آبدار گرامی همی شود | هر قطره‌یی که ابر بگلزار می دهد
ابهار وصف رزمهٔ بزّاز می کند | اشجار بوی کلبهٔ عطّار می دهد
چون طوطیست شاخ زمرّد سلب که حق | از لعل آبدارش منقار می دهد
زرد و نزار نرگس بر بار تن درست | از رشک لاله گونهٔ بیمار می دهد
فرّ مدیح صدر جهان عندلیب را | بی سعی نفس ناطقه گفتار می دهد
ازبهر خواب فتنه که پیوسته خفته باد | ویرا خدای دولت بیدار می دهد
ای آنکه خاک را کف پای تو چون بهار | زیب و جمال گنبد دوّار می دهد
بلبل بیاد مجلس تو می خورد بصبح | هر باده‌یی که ابر بگلزار می دهد
از بهر گوش و گردن ایّام دولتت | دریای طبع لؤلؤ شهوار می دهد

۴۶- فرقدی

محمدبن عمر فرقدی را عوفی[۱] و هدایت[۲] از شاعران بزرگ خراسان دانسته‌اند. باآنکه او درعهد خود یعنی اواخر قرن ششم از کبار شاعران شمرده میشده است، ازوی آثار اندك دردست داریم . ازحال او

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۱۲ ۲- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۸۰

۴۷ - مجیر

ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی ازمردم بیلقان[1] بود که گویا از مادری حبشی‌نژاد در آنجا بوجود آمد[2] لقب شاعری وی که ظاهراً مأخوذ از لقب یا اسم او بوده است، در اشعار وی «مجیر» است[3] و معاصرانش نیز او را باهمین عنوان یاد کرده‌اند[4]. از آثار زندگانی او اطلاعی در دست نیست ولی این نکته تقریباً مسلم است که تحصیلات ادبی وشعری خود را نزد خاقانی کرده است و این مطلب علاوه بر اشارهٔ تذکره‌نویسان[5] از گفتار خاقانی نیز برمی‌آید[6] ولی معلوم نیست بچه جهت بعد از طلوع مجیر درشاعری میان او و استاد کار بدلتنگی و هجو کشید ومجیر درهجو استاد سخنان ناهنجار بوجه گفت[7].

مجیر بدربارهای اتابکان آذربایجان یعنی شمس‌الدین ایلدگز(۵۵۵-۵۶۸) و نصرةالدین جهان‌پهلوان محمدبن ایلدگز(۵۶۸-۵۸۱) وقزل‌ارسلان عثمان‌بن‌ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) اختصاص داشته وعلاوه برآنان مدایحی ازرکن‌الدین ارسلان‌بن طغرل سلجوقی(۵۵۵-۵۷۱) وسیف‌الدین ارسلان نامی که گویا صاحب دربند بوده است هم در دیوان او دیده میشود.

دولتشاه نوشته است که مجیر در خدمت ایلدگز قرب ومنزلت داشت لیکن محسود شاعران شد واورا بجهت تحصیل وجوه ازدیوان اتابکی باصفهان فرستادند.

۱- ازتوابع شروانست

۲- طفلان طبع من‌نصب ترک چهره‌اند　　　وین طرفه ترکه ازحبشی‌بود مادرم

۳- در حضرتت مجیر دهر مدیح تو　　　شیرین حدیث وخوش‌سخن و روح پرورست

۴- هجو میگویی ای مجیرک هان　　　تا برادرین‌هجا بجان‌چه رسد(شرف‌الدین شفروه)

از برای خدای خواجه مجیر　　　کاروانهای‌شعر من‌چه زنی (اثیراخسیکتی)

وخاقانی نیز دراین بیت نام‌مجیررا بطلب آورده است:

دیو رجیم آنکه بود دزدبیانم　　　گردم طغیان‌زد ازهجای صفاهان

۵- مجمع‌الفصحا ج۱ ص۵۱۱

۶- اصفهانیان درهجو مجیر براستاد اوخاقانی تاختند وحتی‌بعضی استادرا نیز درهجواصفهان باشاگردشریک دانستند خاقانی در قصیده‌یی‌که در وصف اصفهان ساخته از اصفهانیان گله کرده و گفته است:

جرم ز شاگرد پس عتاب بر استاد　　　این بد استاد اجد های صفاهان

غایت سرما رسد آنجا که از آسیب او / می نیارد بود یک ساعت برهنه آسمان
تا طناب خیمهٔ ابر اندرو بندد هوا / هر زمان از شبنم و نقره میخ سازد ناودان
باغ می ماند بهندستان ز انبوهی زاغ / وآب ماند تیغ هندی را که مالی بر فسان
شاخها کافور بار آورد و این بود عجب / شاخ اگر بار آورد کافور درهندوستان .
(۱). آتشی کز عکس او چون ماهی رویین شود / زورق سا اندرین دریا و همچون بادبان
آفتابی لعل پاش و اخگری اختر نمای / گلبنی دینار بار و لاله یی لؤلؤ فشان
آهنی دامی پر از مرغان زرّین پرّ و بال / پای وسرشان همشبه تمثال وهم ناوکنشان
طرفه مرغانی که گاه پر زدنشان در هوا / هم بیفتد پرّ و بال وهم بریزد استخوان
چون حصاری پر شجاعان دلیر جنگجوی / حمله برخان درع وزرّین تیغ و یاقوتین سنان
چون درختی بیخ او ازآهن و ازسندروس / شاخ و برگ و بارش ازشنگرف وزرّ وزعفران
شخص زرّینش چو خدّ نیکوان لاله صفات / فرق مشکینش چو خط دلبران سنبل‌ستان.

* * *

آتشی گردون ز دست اندر دلم / تا نگذارد که یک دم خوش زنم
من نیم امال تو تا هر زمان / بانگ بر گردون گردن کش زنم
یک صراحی آب چون آتش بدست / تا از آن آبی برین آتش زنم

* * *

گر سه بوسه ز لب چون شکرت بار دهم / آخر از حال دل آنجا خبرت باز دهم
زادهٔ چشم مرا لعل بدانیست و اگر / روز وصلی بود ازچهره زرت بار دهم
هردم آیم بسر کوی تو بربوی وصال / دل بدست ستم کینه‌ورت باز دهم
تا دلم جان کند اندر سر بیدادی تو / تا جواب غم بیداد گرت باز دهم
نی‌خمش باشم، ترسم که سرت برگردد / که ازین قصه اگر هیچ سرت باز دهم

* * *

ای نی زن پیمان شکن جور نژاد / چون نی زدیم تو چند پندارم باد
یکبار مرا چو نی شکر بخش از لب / تا همچو نی از دَمِ تو بکنم فریاد

۱- وصف محرقهٔ آتش میکند

احتمالاً زنده بودن شاعر بین قبول سالهای ۵۸۹ و ۵۹۴ هم دور از تحقیق خواهد بود. پس باقی می‌ماند **سال ۵۸۶** که با قرائن موجود دیوان آنرا سال قریب به تحقیق برای فوت شاعر دانست. قبر او در مقبرة الشعراء تبریز است.

دیوان مجیر قریب به پنجهزار بیت و مشحون بقصائد عالی و غزلهای لطیف. واورا باید حقاً از شاعران نکوسخن و خوش‌قریحهٔ زمان شمرد. در اشعار او اثر سبک خاقانی تا حدی مشهود است منتهی اولاً مجیر سخنی ساده‌تر دارد وثانیاً هیچگاه نتوانسته است قدرت کم‌نظیر استاد خودرا در ایجاد ترکیبات بدیع و مضامین ومعانی دقیق نشان دهد و ثالثاً اثر این اقتفا در همهٔ قصائد او آشکار نیست بلکه مجیر را در پاره‌یی از قصائد او درهمان مسیر عادی وطریقهٔ معتاد شعر وزبان فارسی در اواخر قرن ششم مشاهده می‌کنیم.

از اشعار اوست:

طارم زرین که درج در مکنون کرده‌اند	طاق ازرق بین که جفت گنج قارون کرده‌اند
پیشکاران سبب این بام مقرنس شکل را	بار بی سعی قلم نقش دگرگون کرده‌اند
سر خنگ چرخ را از بهر خاتون هلال	این سرافسار مرصّع برسرا کنون کرده‌اند
از برای قدسیان سی پارهٔ افلاک را	این ده‌آیتهای زرتاب چه موزون کرده‌اند
خرد کاری بین که در مشرق بنوبافان شب	دق[1] سعتری را نورد[2] ذیل[3] اکسون[4] کرده‌اند
پرچم[5] شب شاید ار در رمح ثاقب بسته‌اند	طاسک پرچم ز طاس آسمان چون کرده‌اند
باز در مغرب یک اندازان[6] زخون آفتاب	پَروَز[7] دراعهٔ افلاک گلگون کرده‌اند
یارب این بام دوالک باز[8] و صبح زود خیز	چند بر خون دل خاصان شبیخون کرده‌اند

۱- دق نوعی پارچهٔ لطیف نفیس ۲- حاشیه وسجافی که برکنارهٔ جامه دوزند وداس جامهٔ تاخورده ودوخته‌شده ۳- ذیل دامن، کناره وپایان هرچیز ۴- آکسون. نوعی از دیبای سیاه، جامهٔ سیاه قیمتی ۵- پرچم چیزی سیاه ومدور که برگردن نیزه وعلم می‌بستند وبیشتر از موی دم اسبان بود ۶- یک انداز تیرانداز ماهر که بیک نشان زند، تیراندازی که تیر کوچک باریک پیکان دور رس را درست بنشانه اندازد ۷- پرور سجاف جامه، عطف. بمعنی اصل ونسب نیز هست ۸- دوالک‌باز عیار، طرار، مکار، حیله‌گر ودوالک خود بمعنی دوال کوچک ودوالی است که بدان قمار بازند

درآنجا باشاعران درافتاد واصفهان را هجو گفت[1] واز شاعران آن سامان شرف‌الدین شفروه وجمال‌الدین اصفهانی اورا بباد هجو گرفتند وبهازردند. چون مجیر بار دیگرار جانب قزل‌ارسلان بالاستقلال مأمور اصفهان شد، جمال‌الدین از بیم او متواری شد و پس ازاطمینان ملاقات کرد وعذرخواست.

برخی این‌داستان را باقتل مجیر دراصفهان منجر کرده و گفته‌اند چون مجیر بتعصب اهل اصفهان بقتل رسید مردم آن شهر صدهزار دینار بخونبهای او دادند[2].

عوفی گفته‌است[3] که مجیر وقتی‌ازخدمت قزل‌ارسلان تخلف نمود. قزل‌ارسلان فرمود تااثیر اخسیکتی وجمال‌اشهری (جمال‌الدین‌ شاهفوربن‌محمداشهری‌نیشابوری) را طلب کردند وایشان را بنزنظر خود منظور گرداند. مجیرقطعه‌یی دربن‌باره برد قزل‌ارسلان‌فرستاد وبقاعد خودرا ازخدمت‌او بسفاهت ونادانی‌خویش‌منسوب داشت:

شاها بدان خدای که آثار صنع او	جان‌بخشی‌و وجود دهی،بنده‌پروریست
...درآرزوی بزم تو کرآسمان به است	این‌خسته‌درشکنجهٔ‌صد گونه‌بر یست(!)
گفتند کرد شاه جهان از اثیر یاد	وازاشهری‌که بندهٔ او مدح گستریست
داند خدایگان که سخن ختم شد بمن	تادرعراق‌صنعت‌وطبع‌سخن‌وریست....

وفات او را هدایت بسال ۵۷۷ نوشته است ولی در منابع دیگر سنین دیگری مانند ۵۶۸ و ۵۸۶ و ۵۸۹ و ۵۹٤ برای وفات یاقتل او ذکر کرده‌اند[4] و بر صحت هیچیک ازین اشارات دلیلی در دست نیست واگر قبول کنیم که رابطهٔ او با دستگاه قزل ارسلان در دورهٔ استقلال آن اتابک یعنی بعد از فوت برادر او محمدبن ایلدگز (۵۸۱) بوده، بنابرین قبول سنین ۵۷۷ و۵۶۸ برای سال فوت شاعر دشوار میشود و چون در دیوان او بعد از قزل‌ارسلان مدح کسی یافته نمیشود پس بعد از ۵۸۷ هم

۱- گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد لعلیست مروت که ازآن کان خیزد
کی دانستم که‌اهل صفاهان کورند بااین همه سرمه کز صفاهان خیزد
۲- دانشمندان آذربایجان ص۳۲۰ ونیز رجوع شود به هفت اقلیم امین‌احمد رازی
۳- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۲۳
٤- سخن وسخنوران ج ۲ ص ۲٦۷ — دانشمندان آذربایجان ص ۳۲۰

بوی شرار دهن سوسن از آن میآید   که هنوزش سر پستان صبا در دهنست
ده زبانست ونگوید سخن وحق باوست   با چنین عمر که اوراست چه جای سخنست
سپره گر نیمچه۱ در آب کشد باکی نیست   کآب را روز وشب ازباد زره در بدنست
آنکه در باغ همی غنچه کله کژ نهد   نیک بشنو زمن ازهیبت شاه زمنست . . .

* * *

وقت آنست که مستان طرب ازسر گیرند   تاج زرین مه از تارک شب بر گیرند
شاهدان شمع ز کاشانه برون اندازند   قدسیان مشعلهٔ سقف فلک در گیرند
نکوان پرده برانداخته در رقص آیند   مطربان هر نفسی پردهٔ دیگر گیرند
نقل خشک ازلب چون شکر معشوق برند   پی روشن سماع غزل تر گیرند
زهره را تا سوی مجلس عشاق کشند   گه سر زلف و گهی گوشهٔ چادر گیرند
هند و آسا همه هنگام شکر خندهٔ صبح   با لب یار کم طوطی و شکر گیرند
سنگ در ساغر تنگ و بد ایام زنند   وز کف سنگدلان نصفی۲ و ساغر گیرند
طوق گردن ز سر گیسوی مشکین سازند   صید گردون بخم زلف معنبر گیرند
زیر سقف گهر آگین فلک چون دم صبح   خوش بخندند و جهان در زر و گوهر گیرند
کم زبان نرد دغا با خصم آغاز کنند   مهرهٔ خصم در اومید مششدر گیرند
نعرهٔ نوش وشاقان۳ وسماع خوش چنگ   جان فزایند که صبح و جهان بر گیرند
آن خمیده قد لاغر تن موریخته را   برنشد و بنوازند و ببر در گیرند
وآن تهی معدهٔ نه چشم سه سوخته را   نالهٔ دل بنده انگشت فرو بر گیرند
وآن کشف پشت حرف راکه همه تن شکمست   گردن و گوش بمالند چو در بر گیرند
وزخروش خوش آن دایره کردار دوروی   پای چون دایره خواهند که درسر گیرند
گردنان همچو گریبان همه سر در بارند   تا یکی دم سر آن زلف معطر گیرند

۱— نیمچه : جامه وبالاپوش کوتاه ، شمشیر کوتاه .
۲— نصفی : نوعی ازجام شراب
۳— وشاق : غلام مقبول ، پسر، کودک

چرخ پیکانست[1] و می ماند بدان شکل شمی — کز دل روحانیان پیکان پر از خون کرده‌اند
صد هزاران چشم و تیک ابروست بر رخسار چرخ — تا رسم ماه نقاشان سبت نون کرده‌اند
زهره سر تاپای همچون ذره در رقصست از آنک — کم زنان[2] آسمانش داده افزون کرده‌اند
نسر طایر را چو بار چتر سلطان جهان — در کریز[3] طارم نیروزه مسکون کرده‌اند

* * *

باد صبحست که مشاطهٔ جعد چمنست — یا دم عیسی پیوند نسیم سمنست
نکهت نافهٔ مشکست نه نافست و نه مشک — اثر آه جگر سوخته‌یی همچو منست
نفس سرد سحر گرم رو از بهر چراست — یا دم آمد ز پی آنکه رسول چمنست
یارب این شیوهٔ نو چیست که از جنبش باد — طرهٔ لاله پر از نافهٔ مشک ختنست
باد با دست تهی بر سر جیب شاخ نهست — ابر با دامن پر بر در گل نوبه زنست
جرعه مجروح کند از سر حالت گل و صبح — کاین بر آن عاشق و آن بر دم این مفتتنست
دیدهٔ مردهٔ نرگس همه بی جان نگرد — سوی لاله که او زندهٔ اندر کفنست
بید با سیج[4] زن باغست و صبا حمله ربا — ابر ناورد کن و صاعقه زوبین فکنست
لاله و گل را ز اندیشهٔ آن عمر که نیست — گر دلی هست همه روزه بغم ممتحنست
گنبد گل چو ز هم رفت بهادی گروست — قحف[5] لاله چو تهی‌شد بدمی مرتهنست[6]
گل اگر یوسف عهدست عجب نیست از آنکه — رود نیلش قدح و ملک مصر ش چمنست
گل چو یوسف نبود بس علطم نیک در قفس — آنچنان غره بخون کاوست مگر پیراهنست
قفس خاك پر از زمرمهٔ فاخته است — مجمر باغ پر از لخلخهٔ[7] مشترنست

۱- پنگان : فنجان
۲- کم‌زن : مدبر وصاحب تدبیر ورأی آنکه درقمار نقش کم‌زند بی‌دولت وکم‌بخت
۳- کُریز : خانهٔ کوچکی که ازنی وعلف سازند . کریجه . گوشه و کنج خانه
٤- پاسج : تیر پیکان‌دار
٥- قحف : قدح ، کاسه
٦- مرتهن : داربسته
۷- لخلخه : ترکیبی خوشبوی که استشمام آن برای تقویت دماغ سودمند است .

گوی عنبرین

هر گز نخورد غم که ازین در که برون شد   هر گز نکند یاد کز آن در که در آمد

* * *

دل بعشق تو دل زجان برداشت   جان امید از همه جهان برداشت
پاسبان صبر بود بر در دل   درد غم ساز پاسبان برداشت
عاقبت وقتی از نهاده بود   در کتاز غم تو آن برداشت
خاك راه توام از آنکه مرا   عشق از خاك رایگان برداشت
گفته‌ای سایه از تو بردارم   سایه ازخاك چون توان برداشت
عاقبت دیده از جهان بربست   مگرت رخت ازجهان برداشت
آفتابی که خاك را زر کرد   سایه زین سره خاکدان برداشت
درسم بس بهمرهان وفا   وآنکه شب رفت وکاروان برداشت

* * *

چون بآن سینه که فرسودهٔ غمهای تو نیست   کم آن سر که سراسیمهٔ سودای تو نیست
دست فرسود بلا به سر اندازی غم   سرآن سر زده کاو خاك کف پای تو نیست
دل رنجورم از امروز بفردا برساد   گرش امروز غم وعدهٔ فردای تو نیست
حلقهٔ عمر گرامی که بالای سست   بتو بخشم چکنم گر چه بالای تو نیست
چکنم راحت آن دل که بالای هوا   رنج فرسود گل عالمه فرسای تو نیست
چرخ مستور وفا می‌دهدم لیک چه سود   که در اوشکل قبول ازخط طغرای تو نیست
ماه زیباست ولی چون رخ زیبای تو نه   سرو یکتاست ولی چون قد یکتای تو نیست
دل رسوای مرا عشق تو سودایی کرد   گرچه سوداردهٔ نیست که رسوای تو نیست
زلف شبگون تو ازمهر تو شیدای توشد   کیست کز مهر تو چون زلف توشیدای تو نیست
تا بدان حد بغم عشق تو در راه شدم   که دلم را زغم عشق تو پروای تو نیست
گفته بودی ز وفا روی چرا تافته‌ای   کافرم کافرا گر رای دلم رای تو نیست

* * *

نیست روزی که بمن از تو جفایی نرسد   وز فراقت بدلم رنج و عنایی نرسد

آسمان نرخی نرسی که دراو ازمی وجام | آذر از آب دهد آب از آذر گیرند
چون بدو سک جهان جمله فراموش کنند | باده بر یاد کف شاه مظفر گیرند

* * *

دلی که تحفهٔ تو جان مختصر سازد | بسا که توت خود از گوشهٔ جگر سازد
در آشیان دو عالم نگنجد آن مرغی | که او ز سیوهٔ عشق تو بال و پر سازد
بر آن گری تو که ازصبر همچوتیغ خطیب | به پیش صاعقهٔ عشق تو سپر سازد
عرامتست بر آن کس که خاك پای تو یافت | اگر ز قرصهٔ خورشید تاج سر سازد
بخون ما به ازین دستی از میانه برآر | که بی تو سوختگان را ازین بتر سازد
بعاشقان رخ چون لاله در سحر بنما | که عاشقان ترا لالهٔ سحر سازد
فلک حریف تو شد درجفا واین بترست | که با دوحادثه یکدل چگونه در سازد
چو صبح طرهٔ شب رنگ تو جهان سرد | ز عمزهای تو روزی اگر حشر سازد
رخم زبهر تو رو ساختست شرمش باد | که کار وصل چو تو نقره‌یی درر سازد
دلی که نیست تشکرانه در میانه بهم | گرم زمانه ز بازوی تو کمر سازد
بسوخت خشک وترم زآه آتشین و هنوز | بر آن ندام که مرا بی تو خشک وتر سازد
ز پیچ پیچی و شیرینست عجب نبود | که روزگار ز تو شکل نیشکر سازد
بروی تو نظر آنکس کند که سرمهٔ چشم | ز خاك بارگه شاه دادگر سازد

* * *

ای لعل تو دستگیر شکر | وی جزع تو پایمرد عبهر
هم جزع ترا سپهر در دام | هم لعل ترا ستاره در بر
طفلی تو و بر لبت حلالست | خون دل ما چو شیر مادر
بر نه بلبم لب از لذیذی | در چشمهٔ آتش آب کوثر

* * *

درباغ زمانه که نباتش همه زهر است | نی‌شکر اگر چند خوش و سرور آمد
معریب ونظر کن که هم از گردش ایام | صد گونه گره بر دل یک نیشکر آمد
فی‌الجمله جهان همچو رباطیست مسدس | کز شهر وجود و عدم اورا دو در آمد

در کوی ئوام سسهٔ پر سور افگند ‌ ‌ ور روی بوام دور بد آموز افگند
امید بودم که بدین روز افتم ‌ ‌ سبهای عم بوام بدین روز افگند

* * *

رآدرور که چشم بس برویت نگریست ‌ ‌ نگذشت سبی که‌درعمت‌حون نگریست
نشتاب که دل بی تو دمی داند ساخت ‌ ‌ دریاب که حان بی تو نمی داند زیست

* * *

سبها که بس ار وصل تو بودم سرمست ‌ ‌ سبکس نیم ار روز عم ایمن ننشست
امروز ر هجران تو معلومم شد ‌ ‌ کربعد چمان شب این چنین روزی هست

۴۸- بیغوملك وی ارشاعران اواخر قرن سشم واوایل قرن همتم وار سلالهٔ فراحانان ماوراءالنهر بود . عوفی نام او را «الملك‌المعظم بیعوملك» نوسته و گفته است «درنوبت ایالت او اهل فرعنان و کاشان ناعیشی بس آسان بودند واو ساهی بود که هم قوت فصل داست وهم فضل قوت، آسمانی برزمین وآفتابی درزین ، اسعار او مدوّن است و دیوان شعر او باصغر حجم چون سردم دیده عرنر وچون دیدهٔ مردم گرامی ، واگر تمامت اشعار او نقل کرده شود ار عرص کتاب باز مانیم . . .»[۱] اربن‌مطلب چنین برمیآید که بیعوملك درولایت فرعنان ار فرعانه وشهر کاسان ماوراءالنهرحکومت داست وچون‌سدانیم که سلاطین‌آل‌افراسیاب بعد ار استقرار درآن سرزمین بزودی‌منقسم بشعبی شدندوهر اسری‌در ناحیه‌یی تسلط یافت، بنابراین چنین بنظرمیآید که این‌بیغوملك یکی ارآن امیران باشد وبظن قریب بیقین گویا او همان باشد که ضیاءالدین حجندی او را در چند قصیده مدح کرده[۲] ودر تضاعیف ابیات الغ‌بیغوملکشاه حسام‌الدین حسن‌بن‌علی نامیده است چنانکه دربن‌ابیات می‌بینیم :

بنای مجد و معالی الغ ملکشه آن ‌ ‌ که دین‌وداد بدرگاه او ببات گرفت

۱- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۵۲-۵۳

۲- رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی بقلم آقای سعید نفیسی ص ۱۳۷

دل‌بدرد تو اگر خوش نکنم خوش نبود | چون یقین شد که مرا از تو روایی نرسد
می‌ریزم با تو گر از بخت خطایی بود | می‌کنم جهد گر از چرخ قضایی نرسد
عمر در کار وصال تو کنم ترسم از آنک | برسد[1] عمرم و این کار بجایی نرسد
در زبانم شب و روز دعای لب تست | چکنم دست بس الا بدعایی نرسد

* * *

ای دل به سنگ خاره‌یی آخر فغان کجاست | وی دیده گر نسوختی اشک روان کجاست
ای جان خسته آن نفس نیم سرد کو | وآن ناله‌ها که آید از تو بوی جان کجاست
ای صبر سر گرفته اگر زنده یی هنوز | از سوز سینه نوحه و از غم فغان کجاست
ای شب اگر پلاس نپوشیده‌ای بسوگ | لبهای خشک و دیدهٔ چون ارغوان کجاست
عالم سیاه ماند مگر صبحدم بسوخت | ورنه ز دود در همه عالم نشان کجاست

* * *

یک دل ز زخم حادثه بی‌غم که یافته است | یک دم ز صرف دهر مسلّم که یافته است
زیر سپهر آینه گردان چو آینه | صافی دلی مطابق و همدم که یافته است
من تا منم دلی ز غم ایمن نیافتم | گویی ز غم من دل بی‌غم که یافته است
زیر فلک مگوی دو صد خسته یافتم | یک خسته را بگوی که مرهم که یافته است
از هر بنا که ماند ز ادام یادگار | الّا بنای حادثه محکم که یافته است

* * *

آندل که همیشه در طرب داشت شتاب | وآن دیده که بد رخ تو او را محراب
در هجر تو ای نوش لب تلخ جواب | پروانهٔ آتش است و پیمانهٔ آب

* * *

ساقی که ز سینا می گلگون میریخت | مطرب که برحمه در مکنون میریخت
فصاد و طبیب گشته بودند بهم | این نبض همی گرفت و آن خون میریخت

* * *

۱ــ رسیدن، تمام‌شدن، بپایان کشیدن

روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش   این قصه های ما را دربارگاه سلطان

* * *

دیده ز جمال یار باید   آن بهره که از بهار یابد
بی بی ز بهار کی توان یافت   هرج آن ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان او دل   گل جوید لیک خار یابد
گفتم که بسند زلف را گفت   این فتنه کجا قرار یابد
روزی که جفا پرست شد یار   آن روز زمانه کار یابد
چون او بتوان بعمرها یافت   هردم چو تن او هزار یابد

۴۹- جمال الدین اصفهانی جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی[1] شاعر نام آور قرن ششم وار قصیده سرایان معروف ایران است. در نام و نسب او بدکره نویسان متأخر را اشتباهی دست داده است و مثلاً آذر[2] نام اورا عبدالرزاق دانسته است و منشاء این اشتباه آنست که جمال الدین را باضافهٔ بنوت معمولاً جمال الدینِ عبدالرزاق[3] یا: جمالِ عبدالرزاق[4] مینویسند.

از اشارهٔ عوفی دربارهٔ او چنین برمیآید که وی زرگر بوده و شاعر خود باین هنر وهمچنین بهنر نقشبندی خود اشاره کرده و گفته است

تا چون نباشد ابر و باد دایم دردو فصل   در ربیع این نقشبندی در خزان آن زرگری

و نسبت نقشبندی و با توجه بمعنی مقصلی که مرحوم وحید دستگردی کرده است او را جمال نقاش هم می گفته اند[5].

جمال الدین بیشتر عمر خود را در اصفهان گذرانده و گویا در طلب روزی تا در بایجان و مازندران هم سفر کرده باشد. در قطعه یی، از شهر گنجه که آنرا دیده بود، بسکی وصف کرده و گفته است:

۱— لباب الالباب ج ۲ ص ۴۰۲، راحة الصدور ص ۳۳
۲— آتشکده ص ۱۷۱   ۳ - مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۷
۴— المعجم ص ۲۳۸ و ۲۹۵
۵— مقدمهٔ دیوان جمال الدین اصفهانی تهران ۱۳۲۰

حسام دین حسن بن علی سرافرازی — که روی کفر علی وار درنقاب گرفت

* * *

خداوند بیغو ملکشه که او را — همه کار از فضل یزدان برآمد

و در یکی ازقصاید خود وصف سرایی را که او بسال ٦١٤ ساخته بود آورده و گفته است:

گر چه بر ششصد و چهارده رفت — ذکر داریخ این خجسته سرای ...

بنابرین باید الغ بیغوخان در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم زیسته واز معاصران عوفی بوده باشد. هدایت[1] باشتباه نام او را بیغوی سلجوقی نوشته و گویا نام او وحسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی را که مداح همین امیر بوده است خلط کرده باشد.

ابیاتی که از بیغوملک در لباب الالباب نقل شده دلیل روشنی است برلطافت طبع این امیر و بهتر شاهدی دیگر است برشعر دوستی آل خاقان وخوگری آنان باآداب ورسوم ایرانی وعلاقه یی که بزبان وادب پارسی حاصل کرده بودند.

از اشعار اوست :

ای راحت دل و جان ای آفتاب خوبان — ای جان نوازچون دل ای دل گدازچون جان

ای آهوی نگارین دارد شب دو زلفت — هم ماه زیر دامن هم مشک در گریبان

طبعم بوصف حسنت چون لفظ تو گهر پاش — حالم زعشق رویت چون زلف تو پریشان

بیم زوال دارم از آفتاب رویت — از سایهٔ تن خود زآنم همیشه ترسان

وصل خرد ربایت چون دولتست کمیاب — هجر جفا نمایت چون محنتست ارزان

رویت بخواب دیدم ماهی بپیش انجم — قدت بباغ دیدم سروی میان بستان

گر صد هزار دیده باشد چو آسمانم — چون ابر حمله باشد درهجر تو دُرافشان

یک دل دوجزع شوخت بستاند هر گر از کس — کآن را دولعل نوشت صدجان بداد تاوان

باشد خیال رویت همخانه با دو چشمم — بر وی همی بترسم از بیم موج طوفان

سر در جهان نهادم در آرزوی رویت — چون عشق وحسن مارا پیدا نبود پایان

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۳-۱۷۴

آن قصیده گفته است :

وصل تو چو شعر رشید است   کاو محرم هر ناسزا نباشد

۴- ظهیرالدین فاریابی که جمال در کتب بندی مفصل در ستایش او دارد بدین مطلع :

نالم همی و سود نبینم ز ناله‌ام   فریادرس نمیرسد از اشک ژاله‌ام[1]

در بیت ذیل جمال‌الدین سیداشرف ووطواط وانوری را سه حکیم سزاوارستایش دانسته وخودرا چهارم آنان شمرده است :

اشرف و وطواط و انوری سه حکیمند   کز سخن هر سه شد شکفته بهارم

را بعهم کلهم اگر تو نگویی   خادمت این هرسه سخن راست چهارم

جمال‌الدین از آغاز جوانی شروع بشاعری کرد[2] و هم در ابتدای کار خود شاعری ماهر بود، درست مانند پسر خود کمال‌الدین که در نوزده‌سالگی سخنوری برومند وپرمایه بود.

شعر جمال‌الدین خالی از تکلف وروان و سهل وساده است. در قصائد خود گاه ازسنائی و گاه ازانوری تقلید نموده ولی چه درتقلیدهای خود وچه درموارد دیگر همواره سهولت وروانی سخن را رعایت کرده است. وی در انواع شعر از قصیده و غزل وترکیب وترجیع وقطعه ورباعی، ودر انواع مطالب مانند مدح وهجو ووعظ و حکمت وارد شده ودر همهٔ آنها مهارت خود را ثابت کرده است، خاصه درغزل که دراین نوع بمرحلهٔ بلندی از کمال نزدیک شده ومقدمهٔ ظهور غزلسرایان بزرگ قرن هفتم خاصه سعدی قرار گرفته است. جمال‌الدین مانند بسیاری ازشاعران اواخر قرن ششم بسنائی وتقلید از وی در مواعظ وحکم علاقهٔ وافر نشان داده وورود او دراین سخن هم تنها جنبهٔ تقلید وتظاهر دارد نه بیان احوالی که در شاعر بزرگوار غزنه می‌بینیم. از اشعار اوست، درلغز آب:

۱- دیوان ظهیر ص ۳۴۷-۳۵۱

۲- بنگر اندر حداثت سنش   چون بزاد از خرد رهی باشد..

چو شهر گنجه اندر کل آفاق ندیدستم حقیقت در همه خاك

جمال‌الدین را چهارفرزند بوده وخود دریکی ازابیات خویش گفته است :

هست بر پای من دو بند گران علقب چار طفل وحب وطن

لیکن ازین چهارطفل که نام سپرده تنها کمال‌الدین اسمعیل است که در شاعری نام‌آور وخلف صدق پدر گردید.

وفات اورا ریو درفهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا بسال ۵۸۸ نوشته است و فعلاً دلیلی برقبول یارد این قول دردست نیست.

جمال‌الدین عده‌یی ازرجال ومعاریف ورؤسای اصفهان وسلاطین وامرا وصدور معاصر خودرا مدح گفته است وازآنجمله‌اند:

عده‌یی اررجال آل‌صاعد یعنی رکن‌الدین صاعد وقوام‌الدین صاعد وصدرالدین بن قوام‌الدین ونظام‌الدین ابوالعلای صاعد برادر رکن‌الدین وبهاءالدین بن قوام‌الدین صاعد.

دوتن ازرؤسای آل خجند یعنی صدرالدین خجندی وجمال‌الدین خجندی.

حسام‌الدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن ارسلوك آل باوند که از۵٦۷ تا ٦۰۲ برطبرستان حکومت می کرده است.

ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۵-۵۷۱)

نصرةالدین جهان‌پهلوان محمدبن ایلدگز (۵٦۸-۵۸۱)

طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۱-۵۹۰).

جمال‌الدین باعده‌یی ازشاعران بزرگ عهدخود نیز رابطه داشته است وازآنجمله‌اند:

۱ - خاقانی که جمال‌الدین بعد از مهاجات شعراء اصفهان ومجیرالدین بیلقانی قصیده‌یی بدو فرستاد بدین مطلع :

کیست که پیغام من بشهر شروان برد یك سخن ازمن بدان مرد سخندان برد

۲- انوری که جمال قطعه‌یی درمدح او دارد که بدین بیت آغاز میشود :

اوحدالدین توبی آنکس که ملوك از تو جز لطف حکایت نکنند

۳- رشیدالدین وطواط که جمال‌الدین قصیده‌یی درمدح وجواب وی دارد و در

پیوسته در حمایت او لشکر بلاد | همواره در رعایت او اهل روستا
مقصود جستجوی سکندر بشرق و غرب | مطلوب آرزوی شهیدان کربلا
گاهی دهد تیغ زبان روی سخن | گاهی زبان تیغ بدو یابد انجلا
صافی دلست لیک شود چون منافقان | همرنگ آنکه باشد با آنش التقا
دودی ازو برآید و آنگه شود عرق | هرگه که آفتاب فلک رفت در حبا
فرعون گشته از دم او باطل الوجود | مانده حصر ز شربت او دایم البقا
گاهی چو جبرئیل بخاك آمده ز بر | گاهی چو مصطفی ز زمین رفته برسما
زاو سرفراز گشته همه چیز در جهان | واو سر بشست چون عدوی صدر مقتدا

* * *

بدیهی گو مشو غرّه بگردون | که گردون سر بباوی مهربان نیست
فلك گر آردت روزی نواله | نگهدارش که آن بی استخوان نیست
ز درد مرگ گو ایمن بخسبد | که نام زندگی را پاسبان نیست
فلك را هیچ روزی نیست تا شب | کزاینش گونه تیری در کمان نیست
بکام کس بخواهد گشت گردون | که گردون را بدست کس عنان نیست
چه چاره جز رضا دادن بتقدیر | چو تدبیر قضای آسمان نیست
از آنست این همه درد دل ما | که ما را اینجنس ها در گمان نیست
حقیقت این همی بایست دانست | که جای زیست در ملك جهان نیست

* * *

[1]چو در نوردد فراش امر کن فیکون | سرای پردهٔ سیماب رنگ آینه گون
چو قلع گردد سیح طاسه هر دورنگ | چهارطاق عناصر شود شکسته ستون
نه کله بندد شام ازحریر غالیه رنگ | نه حله پوشد صبح ازسپیج سقلاطون
مخدرات سماوی بنی[2] در اندازند | بجا نماند این هفت قلعهٔ مدهون
بدست امر شود طی صحایف ملکوت | بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس[3] | نما درآرد درزیر ران جهان حرون[4]

۱ــ این قصیده دروصف قیامت و حشرونشر است
۲ــ بنی پرده و چادر بزرگ
۳ــ شموس : چموش ۴ــ حرون : سرکش

آن جرم پاك چیست چو ارواح انبیا — چون روح بالطافت وچون عقل باصفا
از باد همچو جوشن و از آفتاب تیغ — از شمع همچو آینه ازلطف چون هوا
نازك دلی لطیف که از جنبش نسیم — رویش پر ازشکن شود و چشم پرقذا[1]
خالی ز نقش ورسم چو صوفی کبود پوش — فارغ ز رنگ وبوی چو پیران پارسا
گاهی چو سیم و گاه چو سنجاب و گاه پشم — گاهی بلور ساده و گه درّ پربها
گه یار نفس ناطقه از راه تربیت — گه جان نفس نامیه درنشو و درنما
هم مغز آفرینش و هم مایهٔ حیات — هم دایهٔ شجرها هم مادر گیا
گه خوار و گه عزیز و گهی پست و گه بلند — گه تیره گاه صافی و گه دَرد و گه دوا
گردندهٔ مطیع و خروشندهٔ خموش — بردابگی ضعیف و سبک قسمت روا
ازقدر همچو مهر وزقدرت چو آسمان — ازرنگ چون زمرد و ازشکل اژدها
گاه از میان کوه گشاید همی کمر — گاهی عنان سوی گلستان کند رها
گاهی زند بهر نفسی چین بروی در — گاهی کند ز دست خسی پیرهن قبا
خوشخوارتر زنعمت وشیرین تر از امید — سازنده‌تر ز دولت و روشن‌تر از ذکا
با چشم عاشقان و رخ دلبران قرین — وز چشم سفلگان و رخ مفلسان جدا
نقاش نیست از چه نگارد همی صور — حمّال نیست بار گران می‌کشد چرا
همخانه نزد او نرسد جز بجوش وجنگ — بیگانه اندرو نشود جز بآشنا
چشمش چو چشم مردم آزاده درفشان — ز آسیب دور چرخ ولی چرخ آسیا
گه هم عنان باد صبا گشته در سفر — گه در رکاب خاك زمین گشته مبتلا
راز دلش ز صفحهٔ رویش بود پدید — همچون برروی عاشق دلداده درهوا
گه در شمر زباد بشمشیر کرده پای — گاهی عنان او شده از دست او رها
خواننده نی و دارد پیوسته در کنار — گاهی سفینه گه ورقی چند بینوا
گاهی غریب را بنماید طریق سر — گاهی طبیب را بنماید دلیل دا[2]
چون حکم ایزدی سبب صحت است وسقم — چون دور آسمان سبب شدّت و رخا

۱ ـ قذاه ، قذا ، قذی : خاشاك ، خاك نرم
۲ ـ دا : مخفف داء یعنی درد

چو خطبهٔ لمن الملک برجهان خواند　　نظام سلک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزای مرگ فرسوده　　که چند خواب فنا گر بخورده‌اید افسون
برون جهند ز کتم عدم عظام رمیم　　که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش　　که هیچ جزو نگردد ز دیگری مغبون
عظام سوی عظام و عروق سوی عروق　　عیون بسوی عیون و جفون بسوی جفون
باقتضای مقادیر ملتئم گردند　　نه هیچ جزو بنقصان نه هیچ جزو فزون
همه مفاصل از اجزای خود شود مجموع　　همه قوالب از اعضای خود شود مشحون
چو خاطری که فراموش کرده یاد آرد　　برون ز دید ندید آورد بکن فیکون
پس آنگهی بثواب و عقاب حکم کنند　　بحسب کردهٔ خود هر کسی شود مرهون
بعصر جسم درآرند باز هودج جان　　سواد قالب تار دگر شود مسکون
یکی بحکم ازل مالک نعیم ابد　　یکی بسر قضا سالک عذاب الهون
هر آنکه معتقدش نیست این بود جاهل　　وگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

* * *

الحذار ای عاقلان زین وحشت آباد الحذار　　الفرار ای عاقلان زین دیو مردم الفرار
ای عجب دلتان بگرفت و نشد جانتان ملول　　زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار
عرصه‌یی نادلگشای و بقعه‌یی نادل پذیر　　قرصه‌یی ناسودمند و شربتی ناسازگار
مرگ دروی حاکم و آفات دروی پادشا　　ظلم دروی قهرمان و فتنه دروی پیشکار
امن دروی مستحیل و عدل دروی ناپدید　　کام دروی ناروا صحت دراو ناپایدار
سر دراو طرف صداع و دل دراو عین بلا　　گل دراو وصل زکام و مل درو تخم خمار
مهر را خفاش دشمن شمع را پروانه خصم　　جهل را دردست تیغ و عقل را در پای خار
ماه را نقص محاق و مهر را ننگ کسوف　　خاک را عیب زلازل چرخ را رنج دوار
نرگسش بیمار یابی لاله‌اش دل سوخته　　غنچه‌اش دلتنگ بینی و بنفشه‌اش سوگوار
صبح او پرده درآمد شام او وحشت فزای　　ابر او پیلک[1] گذار و برق او خنجر گذار
اندرو بی همتی سیمرغ متواری شده　　وآنگهی خیل کلنگان در قطار اندر قطار
ناف آهو دیده‌ای مستودع چندین بخور　　در دهان شیر بین تا آن همه نحوت بخار

۱- پیلک: پیکان

فلک بسر برد اطوار شغل کون وفساد | بسر برد ادوار عاد کالعرجون[1]
نه صبح بندد برسر عمامه های قصب | نه شام گیرد بر کتف حلهٔ اکسون[2]
بکونات همه داغ نیستی گیرند | کسی نماند از صرصر زوال مصون
بقذف مهر بر آید ز معدهٔ مغرب | چنانکه گویی این ماهیست و آن ذوالنون
باحساب بازار کون سازد مهر | ز هم بدرد این کفه های ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان وجود | چنانکه خرد کند موج هفت چرخ نگون
شوند غرقه بدو در مکان پست و فراز | خورند غوطه درو در زمان بوقلمون
چهار ما در کون از قضا شوند عقیم | بصلب هم پدر در سلاله گردد خون
زروی چرخ بریزد فراضه های نجوم | ز زیر خاك بر آمد ذخایر قارون
ز همت بحر جهان منقطع شود نم، کآب | کند تیمم در قعر چشمهٔ جیحون
سپیدمهره چو اندر دمند بهر رحیل | چهار گردد این هرسه ربع نامسکون
حواس رخت بدروازهٔ عدم سرند | شوند لشکر ارواح بر فنا مفتون
چهار ماشطه شش قابله سه طفل حدوث | سبك گریزند از رخنهٔ عدم بیرون
طلاق جویند ارواح از مشیمهٔ خاك | از آنکه کفو نباشند، آن شریف این دون
نمود مرکز غبرا سوی عدم حرکت | چو یافت قبهٔ خضرا نورد دور سکون
کمی پذیرند اصناف کارگاه وجود | تهی بمانند اصداف لؤلؤ مکنون
چهار گوشهٔ حدّ وجود در گیرند | پس افکنند بدریای نیستیش درون
نشان پی نماند ز کاروان حدوث | نه رسم ماند و اطلال و نه ره و هامون
کنند ردّ ودایع بصدمت زلزال | نهان خاك ز سرّ جراین مدفون
بنفخ صور شود مطرب فنا موسوم | برقص و ضرب و بایقاع کوهها مأذون
نه خاك تیره بماند نه آسمان لطف | نه روح قدس بپاید نه نجدی ملعون
همه زوال پذیرند جز که ذات خدای | قدیم و قادر و حی و مقدّر بیچون

۱ـ اشاره است بآیه: حتی عاد کالعرجون القدیم. عرجون: درخت کج شده و شاخه های بریده از آن ۲ـ اکسون: نوعی از دیبا

سخنی با تو خواستم گفتن گر نه خود راه بر سخن بگرفت

* * *

بی توام کار بر نمی‌آید بر من این غم بسر نمی‌آید
ترسم از من بدر شود جانم گر درم دوست در نمی‌آید
روز بگذشت و هم نیاید یار تو چه گویی مگر نمی‌آید
این همه یارب سحر گاهی خود یکی کارگر نمی‌آید

* * *

یار چشمت جفا بیاموزم یا دلت را وفا بیاموزم
پرده بردار تا خلایق را معنی والضحی بیاموزم
توز من شرم و من ز تو شوخی با تو آموز یا بیاموزم
نشوی هیچگونه دست‌آموز چکنم تا ترا بیاموزم
یک دعا من دعات خواهم یافت تا روم آن دعا بیاموزم

* * *

خشمت آمد که من ترا گفتم که ترا عاشقم خطا گفتم
شاید ار خون شود دلم با من تو نگفتی چرا گفتم
من ز دست زبان برنج درم سوزیان من که با ترا گفتم
گفتی از عشق جان بخواهی برد من خود این بارها گفتم

* * *

خون شد ز فرقت تو دل مهربان من در بست رخت از غم هجر تو جان من
خوش میگذشت با تو مرا مدتی بکام هجری بدین صفت نبد اندر گمان من
بی وصل دلکش تو بسی گشت کار من بی روی مهوش تو سیه شد جهان من
دعوی دوستی من و مهر میکنی وآنگاه بشنوی سخن دشمنان من
شادی دشمنان و فراق و جفای یار هست از هزار گونه زیان بر زیان من
ناکرده هیچ جرم براندی مرا ز خویش آه ار بدوستان رسد این داستان من

* * *

روی دریا بین پرازآژنگ ازبس‌خاروخس | وآنگهی چیست صدف بین‌درج درّ شاهوار
شیررا ازمور صد زخم این انصاف جهان | پیل را از پشه صدرنج این عدل روزگار
شمع‌را هرروز مرگ ولاله‌را هرشب ذبول | باغ‌را هرسال عزل و ماه را هر مه سرار ۱
تو گزیده این چنین جایی بر ایوان بها | راست‌گویند آن‌کجا عنوان عقلست اختیار ۲
ای تو محسود فلک هم آر را گشتی اسیر | وای تومسحود ملک هم‌دیورا گشتی شکار
جز کاندر عالم جان مسند اوراشتست | برفشان پس دامن ازاین خاکدان‌خاکسار
زیرتو گردست و بالا دود، بگریز ازمیان | پیش‌ازآن‌کز دودو گرد ست‌دیدگان‌گرددفگار
سرو تو چفته وکمان‌شد هم‌نگردی محترز | مشک تو کافور گشت آخر نگیری اعتبار
روبی زور آب‌کارت برد و تو درکارآب | رنگی‌شب رخت عمرت‌بردوتودرپیچ‌وچار
از پی روزی چه باید تاختنها باختن | وز پی بیشی چرا باید دویدن تا نثار
حق چو قسمت کرد ضامن شد بتأکید قسم | هم نمیداری تو رازق را بسوگند استوار
حرص دانی‌چیست روبه‌بازی طمع خسیس | خشم دانی چیست سگ روبی نفس نابکار
آهوی تست این پلنگی و سگی و روبهی | بگذر از مردی ازیشان‌وبهشان‌واگذار ...

* * *

موی سپید چیست ندانی زبان مرگ | زیرا که هرکه دید زخود ناامید شد
دی از زبان حال همی گفت با دلم | چیزی که‌جان زترس‌چواز باد بید شد
گفتا که برگ‌مرگ بسازارنخفته‌ای | تا چند گویمت که زبانم سپید شد

* * *

آدمی ز اینجا نخواهد برد هیچ | گر سکندر گردد و قارون شود
درجهان دیدی که چون آمد نخست | همچنان کامد چنان بیرون شود

* * *

چه عجب گر دلت ز من بگرفت | که مرا دل ز خویشتن بگرفت
شدم از ضعف آنچنان که مرا | باد بربود و پیرهن بگرفت

۱- سرار: پوشیده شدن
۲- اختیارالمرأ دلیل عقله

سال ٥٤١ شرکت داشته است. تذکره نویسان شرف الدین را ملک الشعراء اینانج دانسته اند. وچون این شاعر طغرل بن ارسلان (۵۷۳-۵۹۰) را نیز مدح گفته است بنابرین باید روزگاردراز یافته باشد. هدایت گفته است که دیوان او در هشت هزار بیت است،
از اشعار اوست:

دلم بربود ناگه دلستانی — بت سنگین دلی نامهربانی
جفاجویی که پندارد رواست — ازو آسوده گردد گر روانی
شدم چون چنگ نالان در فراقش — کشیده پوستی بر استخوانی
بس بوسی بجانی میفروشد — به جمعی میرود، جانی بجانی!

* * *

بی حور ای عاشق شوریده که برشاهد گل — باده را بوی و رنگی و هوایی دگرست
آب از آبروی حلالست که ممنوع خداست — بی چه کردست نه ممنوع خدایی دگرست

* * *

حرامست باد بی ما عیش و مستی — دل و جانت فدا هرجا که هستی
من اشک دربیت افشان و خیران — تو پنداری که دل بردی ورستی

* * *

یکران بادپای تو چون آب خوش رواست — رخش دلاور تو چو کشتی شناورست
چون کرسی روان شده با چار قائمه — چون کشتی دوان شده با چار لنگرست
آهو خرام و گور سرین و پلنگ طبع — شیر گوش گام و شیردل و پیل پیکرست
از بانگ او چو باران زهره همی چکد — زیرا که خود چو ابر و صهیلش چو تندرست
باب دمش لطیف چو جعد سمبران — شکل سمش خمیده چو ابروی دلبرست

* * *

دلی که جای بر آن زلف بی قرار گرفت — قرار سر بسر آتش باختیار گرفت
کسی که دیده بر آن روی چون نگار انداخت — زخون دیده رخش دررمان نگار گرفت
زچشم من بدود سرو قامتش چه عجب — که سرو جای بر اطراف جویبار گرفت

آه ار ترا ز درد دل من خبر شدی   این انده دراز مگر مختصر شدی
چندان سخن که دوش بگفتم ز حال خویش   آخر چه بودی ار سخنی کارگر شدی
چندین هزار ناله که من میکنم ز تو   یارب چه بودی ار دل تو نرم‌تر شدی
تو خفته‌ای چو بخت من ای دوست ورنه دوش   ز آن ناله های زار ترا هم خبر شدی

* * *

یک شهر همی کنند فریاد و نفیر   درمانده بدست زلف آن کافر اسیر
ای دل اگر از سنگ نه‌ای پند بذیر   وای دیده اگر کور نه‌ای عبرت گیر

* * *

جز در سر زلف تو نیاساید جان   واندر تن من بی تو همی ناید جان
گر سیم و زرم نماند جان در بازم   کز بهر چنین روز بکار آید جان

* * *

در لطف بنکتهٔ سخن میمانی   در کینه بمهر تیغ زن میمانی
در پرده دری باشک من میمانی   در نیکویی بخویشتن میمانی

۵۰ـ شرف‌الدین شفروه

شرف‌الدین از اهل شفروهٔ اصفهان واز شاعران اواخر قرن ششم بود . اسم اورا آذر[1] فضل‌الله نوشته و گفته است : «از اقران جمال‌الدین عبدالرزاق ورفیع‌الدین لنبانی بود و شاهد بر فضیلتش رسالهٔ اطباق‌الذهب کافیست که در مقابل اطواق‌الذهب زمخشری مشتمل بر چند کلمه در پند و موعظه وشرح حالات اصناف خلایق نوشته . . .» بنابراشارهٔ دولتشاه[2] وی در خدمت اتابک شیرگیر لقب ملک‌الشعراء داشت و گویند که او جمال‌الدین ومجیرالدین بیلقانی را اهاجی رکیک گفته . از ممدوحان وی اتابک شیر گیر برادر اتابک ارسلان ابه از امرای دولت سلاجقهٔ عراق بوده است که در دولت مسعودبن محمدبن ملکشاه (۵۲۷-۵۴۷) با او یاوری میکرده ودر جنگ آن سلطان با بوزابه در

۱ـ آتشکده چاپ هند ص ۱۷۸
۲ـ تذکرة‌الشعرا ص۹۹

رحت رنر گ گل و یاسمن کدایی ساحت   رقم ز مسک بر اوراق آن کتاب کشید

* * *

کس بردر عشق ابهمه استاد که من   یا ار بو بدین درد دل افتاد که من

آنرا که میان ما جدایی افگند   دشنام بمدهم چنان باد که من

* * *

هر لحظه بنوع دگرم رنجانی   احوال همی‌پرسی‌و خود میدانی

تو سرو روانی‌وسخن پیش‌تو باد   میگویم و سر بخیره می جنبانی

۵۱ـ عمادی

اسم‌عمادی شهریاری ازشاعران استاد اواخر قرن ششم‌است. دربارهٔ اسم و مولد او احتلاف و دریں مورد ابهامی موجود است. عوفی[۱] شاعری را بنام «عمادالدین‌الغزنوی» وبالقب «استادالائمه» اسم میبرد وحال آنکه دیگر تذکره‌نویسان یااصلاً ازچنین شاعری یاد نمی‌کنند ویااگر یادکنند دردیل‌نام عمادی شهریاری ازو ذکری‌میکنند. مثلا[۲] تقی‌الدین‌یک عمادی‌غزنوی ویک‌عمادی شهریاری معتقداست. عمادی غزنوی دربرد او همان عمادالدین‌غزنوی درلباب‌الالباب است واوکوشیده است‌که اشعار این دوشاعررا ازیکدیگر جدا کند. اما آذر[۳] درذیل شاعران ری به عمادی‌که اصلش از ولایت شهریار بوده اشاره‌کرده وگفته است «عمادی دیگر در غزنین نوشته‌اند. گویا هر دو یکی باشند و درازمنهٔ مختلفه درآن‌هردوجا (یعنی‌شهریاروغزنین) بوده...» وهدایت[۴] برین‌نظرمطلبی‌جدید افزاید وگوید بعضی‌اورا دیگری وپسر مختاری دانند ودرباب عمادی اقوال‌مختلف بسیارست.

خوشبختانه راوندی که از «اسم‌عمادی» چندجا درکتاب خود اسم برده و اشعاری از وی نقل‌کرده است یکی از قصائد او را میاورد که در لباب‌الالباب باسم

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۲۵۷

۲ــ رجوع شود بهسخن وسخنوران ج ۲ حاشیهٔ ص ۱۶۷

۳ــ آتشکده چاپ هند ص ۲۱۴

۴ــ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۵۰

ز روزگار بجز فتنه چشم نتوان داشت | کنون که چشم تو آیین روزگار گرفت

* * *

ای لب لعل تو چون آب خضر روح‌افزای | بوی زلف چو نسیم سحر اندوه زدای
رشتهٔ لؤلؤ منظوم تو یاقوت سلب | پردهٔ طرهٔ شبرنگ تو خورشید نمای
آهوی چشم تو بر شیر فلک آخته تیغ | طوطی خط تو بر تنگ شکر ساخته جای
وعدهٔ وصل تو چون موسم گل طبع‌افروز | دیدن روی تو چون ساغر مل روح‌افزای
غمزهٔ شوخ تو چون طبع جهان فتنه‌پرست | حلقهٔ زلف تو چون دور قمر حادثه‌زای
چنبر خط تو پیرامن گل عنبر تر | سنبل زلف تو بر برگ سمن غالیه‌سای
فکند لاله بر آن عارض گلرنگ کلاه | بدرد غنچه بدان پیرهن تنگ قبای
گر ببیند لطف و نزاکت چمن درگذری | از سر نازکشان دامن حسن اندر پای
نهد از شرم قدت سرو سهی سر بر خاک | شود از بوی خطت باد صبا ناپروای
در حضور حضرت خویشت شمرد از بنده | حاکم دوست نواز و ملک ملک آرای

* * *

آن معنبر خط مشکین تو پیرامن ماه | گرد بر خون جگر سوختهٔ مشک سیاه
رونق ماه رخ افروز ز خط شبرنگ | شود آری ز شب تیره فزون رونق ماه
از شب تیره خط آخر چه کشی بر رویی | کار الطاف نتوان کرد بر آن روی نگاه
ماه گردون ز خجالت چو برویت نگرد | از نزاری چو سر موی شود هر سر ماه
روی آراستهٔ خویش در آیینه ببین | گر ندیدی مه تابان که بود در خرگاه
دل مهجور مرا از خطر غمزهٔ تو | جز جناب ملک آرای ملک نیست پناه

* * *

رخت ز سنبل تر بر سمن نقاب کشید | خطی ز غالیه تر روی آفتاب کشید
خرد ز کوی طرب رخت عافیت بربست | چو رخت عشق زخط در دل خراب کشید
ز پرنیان عذار چو آفتاب تو ماه | همان کشید که توزی ز ماهتاب کشید
کمند زلف خم اندر خم مسلسل تو | هزار سلسله در حلق شیخ و شاب کشید

طغرل بن محمد (٥٢٦-٥٢٩) رسید واورا مدح گفت وازسلطان نوازشها یافت ودرهمان حال مدح اتابک جهان پهلوان نیز که تا سال ٥٨١ میزیسته است در اشعار او دیده میشود ونیز تقی‌الدین کاشی مدح طغرل بن ارسلان (٥٧١-٥٩٠) را بوی نسبت میدهد.

وفات او را در سال ٥٨٢ نوشته‌اند[1] وتقی‌الدین بسال ٥٧٣ ضبط کرده. قبول تاریخ نخستین با مدحی که عمادی از جهان پهلوان کرده‌است چندان بعید بنظر نمی‌آید.

باآنکه عمادی هنگام بازگشت ازمازندران بعراق وزندگی دراین سامان مشمول نظر شاهان و امیران گشت، دچار فقر وبی‌سامانی بود. راوندی گوید[2]: «شنیدم که عمادی که ازشاعران او[3] بود بر عمّادی[4] قصیده‌یی میخواند که: شعر،

ره می‌رویم و دیده برهبر نمی رسد کان می کنیم و تیشه بگوهر نمی‌رسد

عمادی برسر منبر بود، عمادی بدین بیت رسید که:

درآستان جاه تو چرخ از نهاد بوس عذرش قبول کن که مگر بر نمی‌رسد

عمادی گفت ای عمادی هر آرزو که دارد بخواهد! عمادی بملازم قاضی را با خود داشت گفت بهزار دینار زر سرخ محبوسم ومتوکل اینست، وجوه قرض می‌باید، عمّادی سر فروبرد، یکی ازمریدان گفت بمن ده تا عمّادی سر برآورد و گفت ای عمادی چو هزار دینار باقرض دهد فردا دیگر قرضش باید که بخورد، مریدی دیگر گفت هزار دیگر بدهد او عمادی بیاسود.»

روش عمادی درشعر همان روش معهود شاعران درقرن ششم است یعنی افکار ومضامین باریک ودقیق را درعبارات سلیس ودرترکیبات بدیع میپروراند واگرچه معانی ومضامین خودرا مبتنی برمسائل غامض علمی یا تصورات خارج ازمحیط عادت نمی کند،

۱- آتشکده چاپ هند ص ٢١٤ وراحة‌الصدور حاشیه ص ٥٧

۲- راحة‌الصدور ص ٢٠٩

۳- یعنی سلطان طغرل بن محمد

٤- یعنی قطب‌الدین مظفر بن اردشیر عمادی ازوعاظ معروف قرن ششم متوفی بسال ٥٤٧ رجوع شود بحاشیهٔ ص ١٧٦ ازج ٢ سخن وسخنوران وهمین کتاب ص ١٥٨ و١٩٥-١٩٦

عمادالدین غزنوی ضبط شده است و همین امر مسلّم میدارد که عوفی اشتباهاً او را غزنوی دانسته است وآن عمادالدین غزنوی که اومیگوید همان عمادی شاعر مشهور شیرین‌سخنی است که می‌شناسیم. آن‌قصیده که راوندی باسم امیرعمادی ذکر کرده[۱] اینست:

کار خرد ساختست کام هنر حاصلست هیچ بهانه نماند شاه جهان طغرلست

واین‌قصیده عیناً ازصحیفهٔ ٢٦٢ ببعد ازمجلد دوم لباب‌الالباب درذیل اسم عمادالدین الغزنوی آمده است.

اما اینکه عوفی اورا عمادالدین گفته نیز سطرصحیح نمی‌آید یعنی‌ظاهراً اوهم اسم شاعر وهم مولد اورا نمی‌دانسته است. توضیح این‌مقال‌آنست که عمادی تخلصی است که شاعراز لقب‌عمادالدوله فرامرز پادشاه مازندران گرفته است[۲]. این تخلص انحصاری ازاسم او نیست ولقب اسنادالائمه نیز که برای عمادی ذکر کرده معلوم نیست درشمار همان نعوت وصفاتی است که بمیل‌خود برای هریک ازشاعران آورده ویاواقعاً عمادی دارای چنین لقبی بوده است.

آغاز شاعری عمادی وشهرت وی‌اردستگاه عمادالدوله فرامرزپسر شهریار از امیران خاندان باوندی است که در نیمهٔ اول قرن ششم برمازندران حکومت داشت. وی شاعررا از «خاك برداشته»[۳] ودرشعر برافلاك نشانده بود[۴] وشاعر که گویا درین اوان درآغاز کارخود بود تخلص‌خودرا ازلقب ممدوح(عمادالدوله) برداشت. اینکه هدایت اورا معاصر دیالمه دانسته ازباب اشتباه لقب همین‌فرامرز است باعلی‌بن‌بویه که او هم عمادالدوله لقب داشت وقریب بدوقرن پیش ازعمادی میزیست.

بعد ازفوت عمادالدوله فرامرز، شاعر ازمازندران بعراق‌رفت وبخدمت سلطان

۱- راحةالصدور چاپ محمد اقبال لیدن ١٩٢١ ص٢١٠

۲- ایضاً همان صحیفه

۳- درمرثیهٔ فرامرز گفته است

درخاك نهاده چون توانم دیدن آنراکه مرا زخاك برداشته بود

٤- درشعر نشاندیم‌برافلاك دعوی بچه‌کار اینك اشعار

از خشکی لب عمادی آخر — بشنو غزلی چو چشم او تر

تا تازه کند حکایت تو — در تازگیه نبات مطفّر

* * *

گنبد سنگین شدست چرخ ز بوی بهار — غالیه پیوند گشت باد ز رخسار یار

جدول تقویم باغ کرد هوا پر نقط — ملسهٔ زرّین گل کرد صبا بر کنار

برگ فریبست برگ از کلهٔ بوستان — حرف نشاطست سرو بر ورق جویبار

ز آتش لاله شمال سوخت سحرگه بخور — قرصهٔ خورشید را خلخله[1] کرد از بخار

دی بتماشای دوست خیمه بباغی زدم — تا بکف آرم گلی از رخ او یادگار

از سر دل سوزگی فاخته آمد بمن — داد مرا از سخن شربت انده گسار

گفت باحوال خویش سخت فرومانده‌ای — گفتم تدبیر؟ گفت سست نبودن بکار

گفت بپنداشتم کار ترا تا خلل — گفتم شکرست، گفت شکر بسی گشت زار

گفت نگویی که چیست با تو دلارام را — گفتم عهدیست، گفت نیست بعهد استوار

گفت فراوان غمست با سر عشق تو — گفتم چندست؟ گفت عشق و غمی بی‌شمار

پیش شکوفه شدم ز نخش آغاز کرد — گفتم این چیست؟ گفت قاعدهٔ روزگار

با سمن اندر عرق راند در آهنگ او — گفتم شتاب! گفت قافله بر بست بار

سبزه میان سرشک موج بماند نبود — گفتم دریاست گفت چون غم تو بی کنار

لاله پدیدار شد رنگ قبا چون عقیق — گفتم چونست؟ گفت سوختهٔ انتظار

نرگس چون چشم دوست غمزه بمن برگماشت — گفتم زنهار! گفت شرط بود زینهار

در چمن از پای بط بود فراوان رقم — گفتم مهرست گفت قالب دست چنار

بلبل رنگین سخن راند در آهنگ او — گفتم مقصود؟ گفت یافتن غمگسار

گل ز سر طنز گفت چیست بدامن درا — گفتم زرست، گفت نیست بدین افتخار

بلعجب آمد بچشم سنبل بنفشه مرا — گفتم این چیست؟ گفت حلقهٔ زلف نگار

گرد رخ شمشاد داشت نسیم از بهشت — گفتم بشکست؟ گفت خاک در شهریار

۱ـ خلخله : جامهٔ باریک گوشت که دور استخوان را گرفته باشد.

با اینحال فهم اشعار او گاه بسبب تشبیهات وتعبیرات خاص[1] دشوار میشود و بر روی هم توان گفت سادگی وروانی درغالب اشعار او بیشتر غلبه دارد تا غموض وابهام بعضی ازآنها که نتیجهٔ پیچیدن در اوهام وخیالات باریک واستفاده از الفاظ دشوار و ترکیبات صعب است . عمادی نه تنها از گرفتن مضامین عادی شعرا امتناعی ندارد بلکه گاه بانتحال نیز مبادرت میکند وچنانکه شمس‌قیس[2] متعرّض شده‌است غزل ذیل را ازسنائی:

گر درخت صف زدست لشکر دیووپری ملک سلیمان تراست گُم مکن انگشتری

انتحال کرده ابیاتی چند برآن افزود وقصیده‌یی درمدح شهریارمازندران ترتیب داد. ازدیوان عمادی نسخی دردست است[3] واز اشعار اوست :

ای زلف و رخت سپهر واختر وی روی ولبت بهشت وکوثر
گویان ز پی تو ما دل ودل جویان تو ز نزد ما زر و زر
طوطیِ سیاه کاسه[4] در لب طاوس سپید کار[5] در بر[6]
عشقت برهٔ تو سادر آمد هرگز نشود نزار و لاغر
ای دوستی رخ تو ما را آمد ز غم تو بوی مادر
بر یک ذرّه ز خاک پایت شد دارالملک جان مقرّر
از ما بپذیر جان اگر چه درخورد تو نیست این محقّر
جز روح امین مگس نباشد آنجا که لب تو گشت شکّر

۱– طوطی سیاه کاسه درلب طاوس سپیدکار دربر

۲– المعجم فی معاییر اشعار العجم چاپ تهران ص ۳٤٤

۳– استاد دانشمند آقای بدیع‌الزمان فروزانفر در جلد دوم سخن و سخنوران (ص ۱٦٦–۱۷۷) شرح مفصلی دربیان احوال عمادی آورده است. برای کسب اطلاعات بیشتر بدانجا مراجعه کنید.

٤– سیاه کاسه : بخیل

٥– سپیدکار : بی‌آزرم

٦– یعنی لب تو بمنزلهٔ طوطی بخیلی‌است(ازحیث سخن گفتن یابوسه‌دادن) و برِ تو چون طاوس بی آزرمی.

عمریست تا ز داعیه تن میدهد فلک — کوری او هنوز نیاموز تو ستم
بار سپید داشتم و در همه جهان — جز آستان شاه نباشد نشیمنم

* * *

ره میسپردم و دیده به رهبر نمی رسد — کان مفلسم و بیشه بگوهر نمیرسد
تا نامهٔ هدایت تو در طریق عشق — پیک سحر بمنزل یاور نمی رسد
از شور موج عشق تو در بحر آرزو — کشتی انتظار بمعبر نمی رسد
در بخششی که بر در حکم تو کرده اند — آنرا که سر عشق رسد سر نمی رسد
گیریم بر در تو گریبان خویشتن — چون دستمان بدامن داور نمی رسد

* * *

دل و جانم بعشق تو سپرند — همه عالم بدین حدیث درند
تو نه‌ای یار لیک در غم تو — همه آفاق یار یکدگرند
آهوانند زیر غمزهٔ تو — که جز از بر عرار جان چرند
خورش طوطیان شکر باشد — طوطیان لب تو خود شکرند
پیشه من گشت جامه یی که درو — جان فروشند و عشوهٔ تو خرند
عاشقان را چه روی با تو جز آنک — لب بدوزند و در تو بنگرند
بر در تو مقیم نتوان بود — هوسی میپزند و بگذرند

* * *

زلفت بکمال دلربایست — رویت بجمال جانفزاییست
هر حلقه ز زلف عنبرینت — آلودهٔ خون آشناییست
بی روی تو عقل بسته دستیست — بی عشق تو جان شکسته پاییست
گفتی که دلت کجاست؟ حالی — در زلف نگر نه دور جاییست!

* * *

بازار بتان از تو شکستی دارد — عشق تو بهر دلی نشستی دارد
چشم تو بهر صومعه مستی دارد — الحق غم تو درازدستی دارد

* * *

خسرو گردون کمند شاه‌جهان پهلوان | آنکه کمند کوه را هست او اشکمار

* * *

ای نرگس تو طبیب بیمار | وای لالهٔ تو امین طرّار
بیمار طبیب تو جهانگیر | طرّار امین تو جهاندار
در پایهٔ دلبری سبکروح | ور مایهٔ دلبری گران بار
بالطف تو باد در کف آب | با نور تو خاک بر سر نار
بی‌آهوی چشم تو نسازد | بر عالم شیر فتنه پیکار
سودای تو از برای قربان | بسته است زمانه‌را بپروار
آنجا که نمود لعل تولطف | کفّار نبید زشت کردار
وآنجا که نمودجزع توقهر | هستند پیمبران گنهکار

* * *

زانکه که در تصرّف این‌سبز گلشنم | در کام اژدهای بنارست مسکنم
در حلق همچو حلقهٔ دامی شود مرا | هررشته‌یی که ازپی صیدی درافکنم
چونانکه عنکبوت لعاب دهن بتد | خون جگر ز دیده‌بتن‌بر همی تنم
محتاج نان و آب نیم از برای آنک | غم جای نان و آب گرفتست در تنم
از بهر آسمان کمری لعل کردمی | گر زادهٔ دو دیده بماندی بدامنم
آزادی آرزوست مرا دیر سالهاست | تاکی رهد گیاه کم‌ازسرووسوسنم
برسر گک دل بهادم و برزحم بن‌ردم | گر آدمی رواست کز آهن‌بود، منم
ای دست روزگار که آزسون من | شمشیر کن ز لعل که پاکیزه آهنم
گشتند روشنان فلک خصم‌من‌چنانک | خورشید جز بجنگ نیاید بروزنم
سنگ سخن بلندبر انداختم بچشم | تا آنکه خانهٔ افلاک بشکنم
بهر زمن چراغ نیفروخت روزگار | خورشید رشک برد بپالوده روغنم
گفتی‌مگوی هرچه توان گفت‌زینهار | بحرم شگفت نیست اگر موج سرزنم
چون‌زنگ‌خورده آینه‌یی گشته‌ام‌زغم | بی صیقل سخن نتوان یافت روشنم

مولد او فارياب از اعمال جوزجان نزديك بلخ و در مغرب جيحون بود و آنرا فرياب نيز مي گفتند و شش منزل با بلخ فاصله داشت[1].

ازسال ولادت او اطلاعي نداريم ولي با شواهدي كه از زندگي او در دست داريم بايد در اواسط نيمهٔ اول قرن ششم مولد شده باشد و بنابرين دورهٔ ظهور او درشعر مقارن بوده است بادورهٔ شهرت انوري درخراسان و فتنه هايي كه بعدازسنجر درآن ديار پديدآمده بود.

عهد جواني شاعر درفارياب ونيشابور گذشت واو درين مدت بكسب علوم و اطلاعات مختلف علمي وادبي اشتغال داشت ودرنيشابور بمدح عضدالدين طغانشاه بن مؤيّد آي ابه آغاز كرد و گويا اين نخستين كسي باشد كه ظهيرالدين او را مدح گفته است.

ظهير بمدت توقف خويش درنيشابور دريكي ازاشعار اشاره كرده و گفته است:

مرا بمدت شش سال حرص علم وادب — بخاكدان نشابور كرد زنداني

اين بيت از قطعه ييست كه بطغانشاه بن مؤيد خطاب كرده است و چنانكه خواهيم ديد ظهير در آخر عهد همين پادشاه يعني سال ۵۸۲ از نيشابور خارج شد و بنابرين مي بايست درحدود سال ۵۷۷ باين شهر آمده ودر آنجا از حرص اندوختن علم وادب سكونت اختيار كرده باشد.

در همين اوان كه ظهير علاوه برادب در علوم عقلي نيز بلوغي يافته بود، بتحقيق درساحت نجومي پرداخته و بيك مسألهٔ رائج در آن ايام توجه كرده بود. چنانكه درذكر احوال انوري گفتيم منجمان پيش بيني كرده بودند كه درسال ۵۸۲ بر اثر اجتماع سيارات دربرج ميزان طوفان باد درعالم رخ خواهد داد وزمين را زير و زبر خواهد كرد. چندتن ازشاعران ونويسندگان درصحت وبطلان اين پيشگويي سخناني گفته اند وازآنجمله است ظهير كه در قطعهٔ مذكور مدعي تأليف رساله يي در ابطال حكم طوفان شده ولي، چنانكه از سخنان او درآن ابيات وابيات ديگر برميآيد، بطلان مورد

۱- معجم البلدان ياقوت حموي چاپ لايپزيگ ج ۳ ص ۸۴ – ۸۴۱

حاکی و ترا مشک ختن دانستم   خاری و ترا گل و سمن دانستم
دردا که من آنم که تو میدانستی   افسوس تو آن نه ای که من دانستم

* * *

دردی که مرا زآن رخ نکوست بس   وین خسته دلم که بستهٔ اوست بس
ای دشمن اگر بکام خویشم خواهی   برخیز و بیا و کردهٔ دوست بس

* * *

فریاد و فغان زین فلک آینه گون   کز خاک بچرخ بر کشد ستی دون
ما منتظران روزگاریم که تا   خود فلک از پرده چه آرد بیرون

* * *

امشب منم و جام می و یار ای شب   تعجیل مکن بصبح زنهار ای شب
صد شب بتو بوده ام بیمار ای شب   یک شب دل عاشقان نگهدار ای شب

۵۴ـ ظهیر فاریابی[۱] ظهیرالدین ابوالفضل طاهر بن محمد فاریابی شاعر استاد و سخن‌سرای بلیغ پایان قرن ششم و یکی از جملهٔ بزرگان قصیده‌سرایان و غزلگویانست. لقب و کنیه و نام و نسب او در تذکره‌ها بهمین نحو آمده است که گفته‌ایم و او خود درغزلها ظهیر تخلص میکرده است چنانکه بماند.

۱- برای کسب اطلاع از احوال ظهیر رجوع شود به: لباب‌الالباب ج۲ ص۲۹۸-۳۰۷
تذکرة‌الشعراء دولتشاه چاپ هند ص۶۹-۷۲
آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص۳۱۲-۳۱۷
مجمع‌الفصحا ج۱ ص ۳۳۰-۳۳۶
تاریخ‌الادب فی‌ایران من‌الفردوسی الی‌السعدی. ترجمهٔ جلد دوم از تاریخ ادبیات براون چاپ قاهره ۱۹۵٤، ص۵۲۵-۵٤۳
فهرست بلوشه (E. Blochet, Catalogue des manuscrits persans) موارد مختلف ازج۳
تاریخ گزیدهٔ حمدالله مستوفی چاپ عکسی
دیوان ظهیر فاریابی چاپ سنگی بتصحیح موسی انصاری
هفت اقلیم امین احمد رازی نسخهٔ خطی
تاریخ طبرستان ابن اسفندیار چاپ مرحوم عباس اقبال آشتیانی ج۱ ص ۱۲۰-۱۲۱
مقالهٔ اجتماع کواکب بقلم آقای مجتبی مینوی درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ٤ سال۲

اگر درآن سخن شبهت است و می‌خواهی — که از جریدهٔ ایام نثر بر خوانی
مرا چنانکه بود هم معیشتی باید — که بی غذا نتوان داشت روح حیوانی

***

شاها ز کتاب گوش و زبان را ز راه لطف — بشنو ز من سؤال و بشریف ده جواب
آنکس که حکم کرد بطوفان باد و گفت — آسیب آن عمارت عالی کند خراب
تشریف یافت از نو و اقبال دید و کس — دربند آن نشد که خطا گفت یا صواب
من بنده چون به حجتش ابطال کرده‌ام — با من چرا توجه دگر می رود خطاب
بر من وبال شد هنر من بپیش تو — هر ساعتی که من بهنر کردم انتساب
طوفان من گذشت که نه ماه ساختم — از آب دیده سرشت و از خون دل کباب
سهل است این سه ماه دگر نیز همچنین — بی درد هم بدانکه نه نانم بود نه آب
لیکن ز دست فاقه بترسم که عاقبت — هم من ز جان برآیم و هم خسرو از عذاب

ظاهراً باید در همین اوان ظهیر را کارد باستخوان رسیده و عدم توجه طغانشاه بن مؤید کار او را سخت و وی را ناگزیر بمهاجرت از خراسان کرده باشد چنانکه از پادشاه مثال باضافهٔ مرکبی برای سفر تقاضا کرده[1] و گویا هم در پایان عهد آن پادشاه یعنی در همان سال ۵۸۲ نیشابور را ترک گفت.

از سال ۵۸۲ ببعد ظهیر در عراق بسر برده است. نخست از نیشابور بنا بر آنچه دولتشاه گفته، باصفهان رفت و بخدمت صدرالدین الخجندی از کبار رجال آل خجند که بسال ۵۹۲ در اصفهان کشته شده است رسید. دولتشاه در دنبال سخن خود میگوید: «... روزی بسلام خواجه رفت، دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست. سلام کرد و غریب‌وار

---

۱ - ایا شهی که گرفته است بر شهر حفظ — همای دولت از اوج ماه تا ماهی
برید هیبت تو در قطع ساحت عالم — قبول می‌نکند وهم را بهمراهی . . .
. . . من از جناب تو جای دگر شوم بچه عذر — بیاد کس که ازین حال یابد آگاهی
کسم قبول کند تا که بشنود سخنم — که داد من ندهد دولت طغانشاهی
وگر ضرورتم از شهر می‌باید رفت — چنانکه بسفری باشم و نه درگاهی
بحر مثال مرا مرکبی دگر باید — که برنشینم و سهلست این اگر خواهی

لطف پادشاه قرار نگرفته است.

این رساله را ظهیر ظاهراً در عهد طغانشاه بن مؤید تألیف کرد لیکن پادشاه اگر چه پیش‌بینی کنندهٔ خسف را تشریف داده بود، بباریابی توجهی نکرد و او را محروم داشت. درین دو قطعه یک بیت هست که معلوم میدارد ممدوح او هنوز منتظر بود تا موقع خسف (یعنی ۲۹ جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۸۲ هجری) فرا رسد[1] واز دو بیت دیگر درقطعهٔ دوم معلوم میشود که اولاً شاعر آن قطعه را سه‌ماه مانده بوقوع حادثه یعنی دراواخر ربیع‌الاول یااوایل ربیع‌الثانی سال ۵۸۲ گفته وثانیاً تاآن موقع شش‌ماه بود که رسالهٔ خود را نوشته وبشاه تقدیم داشته بود وبدین ترتیب تاریخ تألیف رسالهٔ او وسط سال ۵۸۱ بوده است[2] وثالثاً مخاطب شاعر درین دو قطعه باید طغانشاه بن مؤید باشد که بقول ابن‌اثیر پایان سلطنتش سال ۵۸۲ بوده است. دو قطعهٔ ظهیر که گفته‌ام اینست:

بر ملوک جهان شهریار روی زمین — بدست و دل حسد بحر و غیرت کانی
از آن زمان که تو بر تخت ملک بنشستی — فریضه شد که بحر گرد ظلم نشانی
مرا بمدت شش سال حرص علم و ادب — بخاکدان شبانروز کرد زندانی
بهر هنر که کسی نام برد در عالم — چنان شدم که ندارم بعهد خود ثانی
کسی که منکر این ماجراست گو بنشین — بمجلس تو و بشنو کلام برهانی
ز دست فاقه کشیدم هزار شربت زهر — که کس مرا زعرق بر ندید پیشانی
اگر ز قصهٔ من بنده بشنوی حرفی — ز کردگار بیابی ثواب دو جهانی
چه مایه خدمت شاهان که پشت پای زدم — بدان امید که برمن سری بجنبانی
از آن سبب بجناب تو التجا کردم — مگر که داد من از روزگار بستانی
مرا زبهر جوازی که خواستم صد بار — روا نبود که تو چندین بجان بگردانی؟
رساله‌یی که ز انشاء خود فرستادم — بمجلس تو در ابطال حکم طوفانی

۱- اگر درآن سخن‌شصتست و میخواهی — که از جریدهٔ ایام تیر برخوانی
۲- طوفان من گذشت که به ماه ساختم — از آب دیده شربت واز خون دل کباب
سهل است این سه ماه دگر نیز همچنین — تن در دهم بدانکه نه نانم بود نه آب

همچنان گرفتار و مضطر مانده بود:

بزرگوارا بعد از هزار فرعه و فال / مرا زمانه بصدر تو کرد راهنمون

دو سال شد که در این فرخ آستانه مرا / ببندست دست بفکر در زیر روی ستون

چنان مکن که مرا با هزار گنج هنر / در روزگار تو حاجت بود بمشتی دون

بسم که بار همین روز هم در این مجلس / همین تظلم و فریاد کرده ام تاکنون

با توجه باین اشارات شاعر بطلان قول دولتشاه آشکار میگردد ولی روشن است که عطایای صدرالدین نمیتوانست شاعر را خرسند کند و از کلام او آشکار است که اندیشهٔ غربت از اصفهان در او نیرو میگرفت و سر انجام از آن شهر قصد مازندران و آذربایجان کرد.

ظهیرالدین از تاریخ خروج خود از اصفهان که باید در حدود سال ۵۶۸ صورت گرفته باشد، عده یی از افراد وزراء و رجال را مدح گفته است و از آنجمله اند:

اصفهبد اعظم حسام الدوله والدین ابوالحسن اردشیر بن حسن از مشاهیر ملوک آل باوند که با سلطان تکش و طغرل بن ارسلان دوستی استوار داشت و ظهیر را در حق او چند قصیده بود و مدتی ملازمت دستگاه او کرد و « چون شهنشاه اردشیر در حق او احسان بسیار و انعام بیشمار فرمود اجازت خواسته بخدمت اتابک قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز پیوست، بوقتی که آذربایجان و عراق او را بود قصیده یی بگفت و این بیت در آن قصیده انشاء کرد:

شاید که بعد خدمت سی ساله در عراق[1] / نانم هنوز خسرو مازندران دهد

خدمتکاران درگاه اردشیر روز عرض این قصیده بیارگاه قزل ارسلان حاضر بودند، پیش شاه نسخهٔ این قصیده و بیت فرستادند، بفرمود تا برای ظهیر اسب با ساخت و طوق و کلاه مرصع و قبا و صد دینار گسیل کردند»[2]

دیگر از ممدوحان ظهیر طغرل بن ارسلان آخرین پادشاه از سلاجقه عراق (۵۷۳-۵۹۰) است.

۱- مجموع مدت خدمت ظهیر در عراق از حدود سال ۵۸۲ تا ۵۹۸ از هفده سال متجاوز نبود!

۲- تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۲۱

بجایی ننشست، التفاتی چندانکه میخواست نیافت، تافته شد و بر بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد:

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت | که هیچکس را زیبد بر آن سرافرازی
زچیست کاهل هنر را نمی کنی تمییز | بدین عظیم سزوّر چرا همی نازی
شرف بفضل و هنر باشد و بر اهمه هست | تو سر هم بهنر در زمانه سمّازی
بمن نگه تو سازی مکن از آنکه بفضل | دلم نگنسوی حوران نمی کند نازی
اگرچه نیست خوشت نکته سخن زمن بشنو | چنانکه او را دستور حال خود سازی
نوای سپر که زدنیا کشیده‌ای در روی | برور عرض مطالم چنان بینداری
که ارجواب سلامی که خلق را برتست | بهیچ مطلعهٔ دیگری نپرداری

وچندانکه خواجه سراغاب و سر دمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و بآذربایجان رفت...»

شاید قسمتی از این داستان صحت داشته باشد لیکن مسلماً ظهیرالدین مدتی بعد از بهمسن سلاقات با صدر خجند در اصفهان باقی ماند چه خود دریکی از قصایدی که در مدح صدرالدین گفته، تصریح کرده است که دوسال تمام بخدمت در اصفهان بوده است. درقصایدی که درمدح صدرخجند ساخته یکبارسخن از یکسال ونیم سکوت در عراق می کند ومعلوم است که دراین مدت مال وبکسی فراهم نیاورده بود وازمتاع جهان اسبی داشت که شاید همان باشد که ازطغانشاه تقاضا کرده بود:

راست یکسال و نیم شد که مرا | در عراقست حکم آشخور
تنم از فاقه خشک شد که نشد | لبم از آب این کریمان تر
اسکی دارم از متاع جهان | همچو کلکت روان ولی لاغر
تا کسی از بهر تنم توبره گاه | باشم اندر جوال مشتی خر
تو که در حل و عقد مختاری | چون روا داریم چنین مضطر

وبازدرقصیده‌یی دیگربدو سال اقامت خود درآستانهٔ صدر خجند اشاره میکند و معلوم است که هنوززندگانی اوسامانی نیافته واوگرفتار مشتی دون و ناکس شده و با آنکه یکسال پیش از صدربرای رهایی استمداد کرده بود، کاروی بجایی نرسیده و

بهرحال ظهیر این ابیات را در قصاید متعددی که بحدود ۳۵ بالغ است سروده و هیچیک از معاصران و ممدوحان خود را در این عده از قصاید مدح نگفته است واین خود دلیل اختصاص او باتابک ابوبکر است.

میگویند ظهیر در پایان عمر ترک ملازمت سلاطین گفت وبطاعت و علم مشغول گشت ودر تبریز ساکن شد تا درسال ۵۹۸ بدرود حیات گفت ودر مقبرهٔ سرخاب تبریز مدفون شد.

ظهیر با عده یی از شاعران نامی قرن ششم از قبیل جمال الدین اصفهانی ومجیرالدین بیلقانی وخاقانی شروانی ونظامی گنجوی واثیراخسیکتی وخرآبان معاصر بود وچنانکه بارها دراشعار خود اشاره کرده است هیچیک ازمعاصران را برتری نمی گرفت وخود را برتر ازهمه میدانست.

بعد ازظهیر ناقدان سخن دربارهٔ اوچندان غلو ومبالغه داشتند که حتی اورا بر انوری برتری مینهادند وچنانکه درحال آن استاد دیده‌ایم بحث دربارهٔ تفضیل اوو انوری بر یکدیگر گاه باستفتاء ازشاهرسخنوران عصرمی کشید چنانکه فضلای کاشان ازمجدالدین همگرسؤال کردند وجواب اورا درذکر انوری آورده‌ایم.

علت مشابهت ظهیر باانوری آنست که اودرحقیقت دنبالهٔ روش انوری و هم کسوتان اورا که نسل مقدم ومعاصرشاعر بوده اند، پیش گرفته وبکمال رسانده بود. سخن او مانند همان دسته ازشاعران که انوری مقدم همه است روان وپرازمعانی دقیق است. سخن ظهیر درعین آنکه در کمال لطافت وروانی است، استوار وبرگزیده وفصیح ودارای معانی والفاظ صریح میباشد. خوانندهٔ دیوان اوجز در چند مورد معدود کمتر بموارد معقد برمیخورد وآن موارد هم ازجهت غموض وابهام بهیچ روی باشعارشعرای معاصر او درعراق و آذربایجان نمی‌رسد.

درهمان حال که ظهیر التزام ردیفهای مشکل میکند سخن او سهل و ردیفها مغلوب قدرت اودربیان هستند و هیچگاه دربرابرخودت قریحهٔ اویارای اخلال درمعانی نداراند. قدرت اودرمدح بسیاراست واودر این مورد خلاق معانی گوناگون وقادر بر

دیگر قزل ارسلان بن ایلدگز که ازسال ۵۸۱ تا ۵۸۷ در آذربایجان و عراق کوس سلطنت و استقلال می‌کوفت و پیش از آن سردرعهد اتابکی برادر خود در آذربایجان استقلال داشت وظهیر در مدح او قصاید بسیار دارد.

دیگر اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد بن ایلدگز که درسال ۵۸۷ بعد از برافتادن عم خود جای اورا گرفت وظهیر پیش از این تاریخ و در دورهٔ اتابکی اورا در قصاید بسیار ستود.

دولتشاه دربارهٔ رابطهٔ ظهیر با دو اتابک اخیر چنین میگوید که: «اتابک نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد، وظهیر بجانب ابوبکر مایل بود، و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با ابوبکر پیوست وقزل ارسلان بر رغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانکه هر هفته اورا جامه‌یی سنجاب واطلس بخشیدی و مجیر بتفاخر پوشیدی و فضلاء آن رعونت را پسندیده نداشتند وظهیر درباب مجیر گفته:

گر بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی پس در اطلس چیست کرم و در عبائی سوسمار»

دریکی از قصاید ظهیر در مدح نصرة الدین ابوبکر اشاره‌یست بر اینکه بر شاعر تهمت بیزاری از درگاه اتابک بسته بودند واو کوشید که این تهمت را از خود دور سازد و برای اثبات وفاداری خود سوگندهای گران یاد کند:

زمانه تهمت بد خدمتی نهاد مرا که شد ز درگه او رانده جهان بیزار
کسی که او نبود آگه از عقیدت من چو این سخن شنود باورش کند ناچار
مرا چو بحر بعلم است و این علامت جهل کنون کجا برم این ننگ و چون کشم این عار
... خدایگانا گر کشف حال بنده کنی زصدق هر چه بگفتم یکی بود ز هزار
در تُرا بهمه شرق و غرب نفروشم که خاک تودهٔ فانی ندارد این مقدار...
ز حضرتت سبب غیبتم همین بودست که بوده‌ام بدل آزرده و بتن بیمار...

و این میرساند که ظهیر مدتی از درگاه اتابک دور بود و این امر حمل بر بیزاری او از دستگاه اتابک گردید واو سرانجام بدان درگاه بازگشت وعذر گذشته بخواست.

زمانه هر نفسم تازه محنتی زاید | اگرچه وعده معیّن شدست جُبلی‌دل‌را
زروزگار بدین روز گشته‌ام خرسند | وداع کرده بکلّی دیار و مأوی را
ولیکن از سر سیری بود اگر قومی | بتره باز فروشند منّ و سلوی را
برآن عزیمتم اکنون که اختیار کنم | هم از طریق ضرورت صلاح و تقوی را
زبادهم بحوادث که بی شقت رنج | زجای بر نتوان داشت قدس و رضوی را
برای تحفهٔ نظارگان بیارایم | بحلّه های عبارت عروس معنی را
اگر بدعوی دیگر برون نمی آیم | نگاه داشته باشم طریق اولی را
چرا بشعر مجرّد مفاخرت نکنم | زشاعری چه بدآمد جریر واعشی را
اگرمرا زهنر نیست راحتی چه عجب | زرنگ خوش نباشد نصیب حبیّ را
سخن‌چه عرضه کنم باجماعتی که زجهل | ز بانگ خر نشناسند نطق عیسی را
اگرچه‌طایفه‌یی‌پیش‌من‌درایں‌دعوی | برنشنجند درون بسپرند آری را
ولیکن این همه چندان بود که بگشایم | بدست نطق سر حقه های انشی را
بر آستانهٔ صدر زمانه افشانم | جواهرسخن خویش صدق دعوی را
خلاصهٔ نظر سعد مخلص الدین آنک | سعادت ازنظر اوست دین ودنیی را

***

جانم زمهرت ای بت نامهربان برفت | اکنون بقای عشق تو بادا که جان برفت
در سینه عشق صدر نشین شد بجای دل | صبرم چوجای خویش ندیدازمیان برفت
خالی نبود چهرهٔ صبرم ز اشک گرم | تا ماجرای روز منش بر زبان برفت
هرقطره‌خون که‌آن‌زدوچشمم دراوفتاد | هجران بسخره گفت که لعلی زکان برفت
یکشب درآمد ازدرم آن لاله رخ ولی | ننشست همچوشمع زپای در زمان برفت
سوزان دلم بمشعله داری رهیش بود | گزین روان بخدمت سرو روان برفت
گفتم که عمزهٔ تو مرا کشت رحم کن | گفتا کنون چه‌سود که تیراز کمان برفت
بیچاره دل که بوسه خرید ازلبت بجان | سودی نکرد از تو و با صد زیان برفت
در نو بهار حسن تو نشکفت لاله یی | کز وی طراوت چمن و گلستان برفت

مطالعه های شگفت انگیز و ایراد معانی و مضامین بدیع است.

و هی نیز غزلهای ظهیر نرسیم کمال قدرت او را در شعر آشکار می‌بینیم. او در یکی از قصاید خود از جنس غزل، در همان حال که بهتر از اجناس دیگر شعر داسته، اظهار تنفر و بیزاری کرده و گفته است:

ز شعر جنس غزل بهر نیست و آنهم نیست بضاعتی که توان ساختن از آن بنیاد
بنای عمر خرابی گرفت چند کنم ز رنگ و بوی کسان خانهٔ هوس آباد
مرا از آن‌چه که شیرین لبیست در کشمر مرا از آن‌چه که سیمین بریست در نوشاد

با این حال ظهیر نتوانست خود را از سرودن غزلهای دل‌انگیز و شیوا بازدارد. وی در این نوع شعر روش شاعران اواسط قرن ششم را که عبارت بود از توجه بیشتری بایراد معانی لطیف و الفاظ نرم و هموار در غزل، ادامه داد و در این راه از همهٔ مقدمان پیش افتاد تا بجایی که باید گفت ظهیر واسطهٔ میان انوری و سعدی در تکامل غزل شمرده میشود.

دیوان ظهیر یکبار در تهران بخط نستعلیق و چاپ سنگی طبع شد. این نسخه چاپی ممزوجی است از آثار ظهیر فاریابی و شمس طبسی و حتی اسم شمس در پایان بعضی از قصاید نیز آمده است و ناشر که نمیدانست شمس طبسی کیست تصور کرده بود که ظهیر فاریابی در جوانی شمس تخلص میکرد! بسیاری از غزلهایی که در این دیوان چاپی بنام ظهیر فاریابی طبع شده، از شاعریست بنام ظهیر اصفهانی که در عهد صفویان میزیست. بهمین سبب طبع مجددی از دیوان ظهیر لازم بنظر می‌آید.

از اشعار اوست:

سفر گزیدم و بشکست عهد قربی را مگر بحیله ببینم جمال سلمی را
دلی چو بشکنند از هجر افربا را دل بسی خطر نبود نیز عهد قربی را
مرا زمانه بعهدی که طعنه میزد نفس هزار بار بهر بیت شعر شعری را
مزاج کودکی از روی خاصیت بمذاق هنوز طعم شکّر مینهاد کسی را
زبان و من نظر بجای خدا نکند که چشم در آن بماند بحسرت سپهر اعلی را

دعوی خوبی تو چو باطل نشد بخط | معلوم شد که رونق گل خار بشکند
تو با دل چوسنگ و سرا راه صبر دور | اینجا چه آبگینه که در بار نشکند
یک بوسه از لب تو بصد جان توان خرید | گر عشق را ز حسن تو بازار نشکند
روزی بلطف در رحم آخر نظر کنی | گر قدر زر از آن کف دربار بشکند
آن پادشه نژاد که جز حزم و عزم او | سر چرخ نام ثابت و سیار بشکند

* * *

سپیده دم که شدم محرم سرای سرور | شنیدم آیهٔ توبوا الی الله از لب حور
بگوش جان من آمد ندا ز حضرت قدس | که ای خلاصهٔ تقدیر و زبدهٔ مقدور
جهان رباط خرابیست بر گذرگه سیل | گمان مبر که بیک مشت گل شود معمور
مگر توئی خبری کاندرین مقام ترا | چو دشمنان حسودند دوستان غیور
بگوش دیدهٔ نسلامت بمأمنی برسی | که راه سخت مخوفست و منزلت بس دور
ببین که چند فراز و نشیب در راهست | ز آستان عدم تا به پیشگاه نشور
ترا مسافت دور و دراز درپیش است | بدین دو روزه اقامت چرا شوی مغرور
بهر آستان فنا دل منه که جای دگر | برای نزهت تو بر کشیده‌اند قصور
تو در میان گروه غریب مهمانی | چنان مکن که بیکبارگی شوند نفور
بس که داشکمت سرو بست پوشیدست | چه مایه جانور نداز توخسته و رنجور
چه دارهاست ز تو بر تن سوام و هوام ۱ | چه داغهاست ز تو بر دل وحوش وطیور
بدشت جانوری خار میخورد غافل | تو تیر میکنی از بهر صلب او ساطور
کناغ ۲ چند ضعیفی بخون دل تنند | تو جمع آری کاین اطلس است و آن سمور ۳
ز کرم مرده کفن بر کنی و در پوشی | میان اهل مروت که داردت معذور
بدان هوس که دهن خوش کنی ز عایت حرص | نشسته‌ئی مترصد که پی کند زنبور
ساده دست ببالای کاینهمه خونست | که قطره قطره چکیدست از دل انگور
بوقت صبح شود همچو روز معلومت | که با که باخته‌ئی عشق درشب دیجور

۱- سوام و هوام: چرنده و خزنده ۲- کناغ کرم پیله ۳- سمور پارچهٔ ابریشمی لطیف

آمد خیال روی تو در چشمم آشکار — ور زغم‌جان که حسره رچشمم نهان‌برفت
عالم‌حدیث عشق من وحسن تو گرفت — آری چنین بود سخنی کز دهان برفت
چون صیت‌حکم صدر زمانه جمال دین — آوازهٔ لطافت تو در جهان برفت

* * *

شرح غم تو لذت شادی بجهان دهد — وصف لب توطعم شکر در دهان دهد
طاوس جان بجلوه در آید ز حرمی — گر طوطی لبت بحدیثی زبان دهد
شمعی‌است‌چهرهٔ توکه‌هرشب‌زنورخویش — پروانهٔ ۱ عطا بهمه آسمان دهد
خلقی ز پرتو تو چو پروانه سوختند — کس‌نیست‌کز حقیقت رویت نشان دهد
زلفت بجادوی ببرد هر کجا دلیست — وآنگه بچشم و ابروی نا مهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجو — هرچ آیدش بدست بتیر و کمان دهد
جز زلف وچهرهٔ تو ندیدم که هیچکس — خورشید را بظلمت شب سایبان دهد
مقبل کسی بود که ز خورشید عارضت — هجرانش را بسایهٔ زلفت امان دهد
گردر رخم بخندی برمن منه سپاس — کان خاصیت بمن‌رخ‌چون زعفران دهد
ورمست اگر لب تو بعهد مروری — بیمار عشق را شکر و ناردان دهد
مانیم‌وآب دیده که سقای کوی دوست — صد مشک ازاین‌متاع بیک دای نان‌دهد
آن بخت کو که عاشق رنجور قوتی — بااین دل ضعیف وتن ناتوان دهد
وآن طاقت از کجاکه صداعی‌زدردِدل — در بارگاه خسرو خسرو نشان دهد
فریاد من‌زطارم گردون گذشت‌ونیست — امکان آنکه رحمت آن آستان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای — تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد

* * *

هرگز صبا ز زلف توپیک تار نشکند — تا قدر چین و قیمت تا تار نشکند
درکیش غمزهٔ تو شد انداختن حرام — هر ناوکی که جز دل افکار نشکند
ننمود دستی که در قدمت از پی نثار — چشمم هزار لؤلؤ شهوار نشکند
جز درخیال بردن خطی ز عارضت — نقاش وهم را سر پرگار نشکند

۱- پروانه: فرمان

سلسله بر طرف دیبا افگند — تا مرا در بند سودا افگند
سرکشی بر دست گرد هر زمان — تا مگر این کار در پا افگند
دل بحیله سپرد از عاشقان — و آنگهی در قعر دریا افگند
از فراقش ذره یی گر کم شود — آفتابش ذره بر سا افگند
گاه وعده دایم از بیم واسد — پردهٔ امروز و فردا افگند
دل اگر از دست تو آهی زند — آتش اندر سنگ خارا افگند
خود بیندیشد که روزی عاشقش — داوری با صدر دنیا افگند

رکن دین مسعود سعد روزگار
کز وجودش ملک دارد افتخار...

* * *

یار بر خادم فراقت پادشاهی میکند — وآنچه درعالم کسی کرد او بشاهی میکند
شهر صبرم با سپاه عشق تو غارت زند — بر من آن کردی که با شهری سپاهی میکند
بیگناهم کشت عشقت وای اگر بودی گناه — حال چون بودی چو این در بیگناهی میکند
چشم بودعوی خونم کرد و اندر وی گواه — کز چرا شد گریه میلی[1] در گواهی میکند
درغمم گفتی صبوری کن بلی شاید کنم — هیچ جایی صبرا گر بی آب ماهی میکند
درطهبرا این غصه کمتر نه که طبع او بنظم — بر سپهر مهر مدح پادشاهی میکند
شهریار شیرکشته نصرة الدین تشکین — آنکه شمشیرش زشیر ان کینه خواهی میکند

* * *

بی آنکه بکس رسد زوری ازما — تا گشت پریشان دل موری ازما
ناگاه بسر آورد بدین رسوایی — شوریده سر زلف تو شوری از ما

* * *

غم کشت مرا و غمگسار آگه نیست — دل خون شد و دلدار زکار آگه نیست
این تا که توان گفت که عمرم بگذشت — در حسرت روی یارو یار آگه نیست

* * *

۱ــ میل : برگشتن وخمیدن و ازراه بیرون رفتن

دل مرا چو گریبان گرفت حدیث حق　　فشاند دامن همت ز خاکدان غرور
شد ز خاطرم اندیشهٔ می و معشوق　　برفت از سرم آواز بربط و طنبور
که مرد در تتق[1] کبریا نیابد راه　　مگر که لشکر حرص و هوا کند مقهور
ز هر چه گفتم و کردم کنون پشیمانم　　بجز دعا و ثنای خدایگان صدور

* * *

عشق دل را سوی جانان میکشد　　عقل را در زیر فرمان میکشد
شرح نتوان داد اندر عمرها　　آنچه جان از جور جانان میکشد
تا کشید او خط مشکین گرد ماه　　دل قلم بر صفحهٔ جان میکشد
چرخ بر دوش از مه نو غاشیه　　از بن سی ود و دندان میکشد
کور دل آنکس که بی‌بند رخش　　و آنگهی از نیل چوگان میکشد
کوه همرنگ لبش لعلی نیافت　　تیغ در خورشید رخشان میکشد
چشم من در تشنگی ز آن غرقه شد　　کآب ز آن چاه ز نخدان میکشد

با چنین حسن ار وفایی داشتی
کار ما را جز چنین نگذاشتی

دست گیر ای جان که فرصت درگذشت　　پایمردی کن که آب از سر گذشت
روی چون خورشید بنمای از نقاب　　کآبم از سر همچو نیلوفر گذشت
ای صبا کز هجر آب چشم من　　همچو باد مهرگان بر زر گذشت
گفتی از پس مرگ نوباشد وصال　　هم نبود و مدتی دیگر گذشت
چند گویی سرگذشت دل بگو　　کار دل اکنون گذشت از سرگذشت
از لب تو بلعجب تر پاسخ است　　کان چنان تلخست و بر شکر گذشت
وای نوکت خون من در گردنست　　ورنه ما را نیک و بد هم درگذشت

جان چون سنگین بود تأثیری نکرد
ورنه هجران تو تقصیری نکرد



۱ - تتق : چادر و پردهٔ بزرگ

در عصر شاعر مشهور و مورد توجه استادان بزرگ شده بود چنانکه خاقانی هنگامی که در ری بود وآنجا با شرف الدین حسام اورا اتفاق ملاقات افتاده، ویرا بهمان قصیده شناخت وبعجز خود ازآوردن نظیرآن اقرار آورد. عوفی تفصیل این ملاقات را چنین آورده است: «ازبزرگی شنیدم که درآن وقت که سفر قبله رفته بود، چون بری درسید، چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود، حسام الدین بزیارت او رغبتی کرد و نزدیک او شد، وعمر بوقانی که استاد فرا و داوردلها بود، درخدمت اوبرفت، وچون بمحاورهٔ یکدیگر انسی گرفتند، خاقانی پرسید که مولانارا لقب چیست؟ عمر بوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام که بحسام بیان حق را شرح وباطل را شرحه کند. گفت صاحب نشکند؟ مولانا بحث ازین سخن بشکست، چه او در انواع علوم دینی استاد بود ودرهریکی ازآن معتقدی، او را بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او نبود. گفت آری در اوائل جوانی وعهد شباب که سطوهٔ نادانی باشد خاطربدان شیوه بیرون شده است و دیربست تا آن سقطات را استغفار میکنم. خاقانی گفت ای مولانا ! دانست که تمامی دیوان من براستی وآن یک قصیدهٔ تومرا ، چه با آنک اکثر عمر ما بدین سؤال مصروف است وفن وشیوهٔ ما این ، چندانکه خواستیم تا یک بیت بدین سؤال بیاریم خاطر ما مسامحت نکرد. پس ساعتی بود غلامان درآمدند و پیش هر یک تکتای اطلس و مهر زر بنهادند ، حسام الدین معذرتی کرد و گفت:

گنجها بردل خاقانی اگر عرضه کنند	نه فلک ده یک آن چیز بود کاو بدهد
تجبر نه بدل مال ستاند ز ملوك	تواضع نـه بنـت سوی بدگو ندهد
چرخ خاید همه انگشت بدندان که چرا	نکمردی بدان این همه نیرو ندهد
کار خاقانی دولاب روان را ماند	که ز یکسو بستاند بدگر سو ندهد» ۱

قصیدهٔ «نشکند» را شرف الدین حسام درمدح رکن الدین ابوالمظفرقلج طمغاج خان مسعود از سلاطین خانیهٔ ماوراء النهر در اواسط قرن ششم سروده است و اینک نقل قسمتی ازآن وباقی اشعار اومبادرت میشود:

---

۱ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۸ - ۱۶۹

بس دل که ز تو خون شد و در بر ماندست　　بس دست که از هجر تو بر سر ماندست
ای بس سخنان نغز همچون گوهر　　کز گوش تو همچو حلقه بر در ماندست

* * *

ای شب نه ز زلف اوست درپای بوسد　　بس دیر و دراز در کشیدی تا چند
ای صبح تو ستی چو من عاشق زار　　من میگریم بس است باری تو بخند

* * *

ما قبله ز خانهٔ قلندر کردیم　　و ز خاك در مصطبه افسر کردیم
لب بر لب ساغر چو صراحی جان را　　خندان خندان فدای ساغر کردیم

* * *

نه برگ شکایت از تو گفتن دارم　　نه طاقت درد دل نهفتن دارم
آگنده چو غنچه گشتم ازغم دریاب　　کز تنگدلی سر شکفتن دارم

* * *

بر طرف مه آن طرهٔ شبرنگش بین　　صد تنگ شکر از دهن تنگش بین
بر آتش رخ بین که آن هندو را　　آویخته یارب چو دل سنگش بین

* * *

ای روی تو همچو مشک و زلف تو چو خون　　مگویم و نمی آیمش از عهده برون
رویت مشکی نرفته در نافه هنوز　　زلف خونی که آید از نافه برون

۵۳ ـ شرف الدین حسام شرف الدین حسام الائمه محمدبن ابوبکر نسفی از مشاهیر علماء قرن ششم بوده است. عوفی که نام و لقب اورا بنحو مذکور آورده ، اورا در همان حال «شرف الدین حسام» نامیده ومعلوم است که بهمین اسم شهرت داشته است. وی در «فنون فضایل چون مردم یک فن بود» وعوفی در خدمتش تلمذ میکرد وازوی اجازهٔ روایت احادیث گرفت واو خود هر روز آدینه در خانهٔ «دُرّیتیم خاتون» نوبت عقد مجلس وعظ داشت و دراثناء کلام اشعار آبدار زیبا میخواند . یکی از قصائد این استاد باردیف بشکند که بزودی نقل خواهیم کرد، هم

دل هر نفسی زیار بیرنگی دید هر دم بَدَل صلح از و جنگی دید
و ز صبر چو بوی یار می جست نیافت در اشک گریخت کاندرو رنگی دید

۵۴ ـ مؤید نسفی

نام او را عوفی[۱] «مؤيد الدين النسفي» آورده و صورت کوتاه شدهٔ آنرا «مؤيد» نوشته و سیفی هروی[۲] او را «مؤيدنسفی» خوانده است. او پدر شهاب الدین احمدبن مؤید نسفی است که ذکرش خواهد آمد و مانند پسر در دستگاه سلاطین آل افراسیاب بسر میبرده و از آن میان گویا مداح جلال الدين على بوده که درحدود سال ۵۵۳ بسلطنت رسید، زیرا درقصایدخود یکجا ازجلال الدين نام سلطانی نام می برد که بایستی مانند مؤيد نسفی در اواسط قرن ششم بوده باشد و او بنظر جز همین جلال الدين على نمی آید که بااطاعت از گورخان پادشاه کمارختا، حکومت سمرقند داشت. عوفی درصفت بلاغت وفصاحت مؤيد گفته است «سحبان وایل درجنب او باقل و عطارد لطایف اشعار او را ناقل» و الحق آنچه ازو بار مانده نشان کمال استادیش درسخن ستواند بود. عوفی منظومه یی بنام پهلوانان نامه «که برمنوال مثنوی پرداخته» بود بدوسست میدهد. هدایت[۳] اطلاعات خود را در بارهٔ اوازلباب الالباب نقل کرده است وبیش از آنچه گفتیم از وی اطلاعی در دست نیست. از اشعار اوست[۴]

از جور چرخ هرچه بخلق جهان رسد تنها ز جور چشم تو برمن همان رسد
جانم بخاك پای تو دارد طمع و لیک سیمرغ نیست او که بدین آشیان رسد
چون گیسوی تو تافته دارد دل مرا بادی کز آن دو گیسوی عنبرفشان رسد
دل بردوبس بدادم و یک شهرعم خورست ترسم که در معامله بارم زیان رسد
از سغر من برون نشود لاف عشق تو درد توام اگر چه بهر استخوان رسد

---

۱ ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۳۰۹ ۲ ـ تاریخ نامهٔ هرات تألیف سیف بن محمد هروی متخلص بسیفی چاپ کلکته، ۱۹۴۳ ص ۷۷ و ۷۸ ۳ ـ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۵۰۹
٤ ـ این ابیات ازلباب الالباب ومجمع الفصحا صفحات مذکور وحواشی آقای سعید نفیسی برکتاب تاریخ بیهقی ص ۱۰٤٦ بعد نقل شده است.

هرگز نگار طره بهجار نشکند تا بار عشق پشت خرد زار نشکند
پروین فشان نگردد چشم جهان فروز تا نوش خنده مهر لب یار نشکند
تا بار زلف او ندهد مایه دور چرخ بر روی روز زلف شب تار نشکند
یک تار نیست درهمه زلفش که بوی او قدر هزار نافه بسا تار نشکند
بیمار نار سنبه بیارم ولی بعمر یک آرزوی این دل بیمار نشکند
دلخون ناردان و بیم گرچه آب او هرگز حرارت دل بر نار نشکند
آهو نگاه چشم وی آن مست شیر گیر جز جان عاقل و دل هشیار نشکند
چون دل مست شرابی که جز بدو چشمش خمار غمزهٔ خونخوار نشکند
ای نوبهار حسن بهاران مشو بباغ تا چند روز رونق گلزار نشکند
در جلوه گاه روی مکن زلف بی قرار تا پشت صبر این دل افگار نشکند
بر گل کلاله مشکن با صد هزار دل با زلف مشکبار یک بیمار نشکند
جان ده مرا ببوسه نه ازبهر ترس ولیک با چشم جان ستان ترا کار نشکند
از زینهار خواری جزع تو باك نیست گر لعل آبدار تو زنهار نشکند
یا قوت آبدار تو لعلیست کاز روش جز خاك پای شاه جهاندار نشکند

* * *

بخدایی که زلف خوبان را دام دلهای عاشقان کردست
پیش خورشید چهره های بتان از خم زلف سایبان کردست
باد نقاش را بفصل خزان زرگر باغ و بوستان کردست
که رهی در فراق چهرهٔ تو چهره چون برگ در خزان کردست
بر کران دلش مدار که او جای مهرت میان جان کردست

* * *

تا توانی زندگانی آن چنان کن با همه بشنو ازمن، این نصیحت یادبادا ازمنت
کاستنها درغم دوتر کنند ازآب گرم گرنشیند خاك نرمی ناگهان بر دامنت

* * *

جهان در ورطهٔ هائل زمان در موقف حیرت — قضا در سعی جو تر بری اجل در کار جان بردن

* * *

ازین پدر پیر من آن ممتحنی — کرد سب نکوی نیکنامی وطنی

زآن چاك زنم چو صبح هر پیرهنی — کاو را چو منی بود سرا کوچو منی

۵۵- شهاب مؤید

شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی سمرقندی[۱] پسر مؤید الدین نسفی شاعر بزرگ، و خود از شاعران اواخر قرن ششم و مدّاح ابو المظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود است که ممدوح شرف الدین حسام نیز بوده و از سلاطین خانیهٔ ماوراء النهر در اواخر قرن ششم است. از احوال او اطلاع کافی در دست نیست و ذکر او در تذکره‌ها مانند لباب الالباب و آتشکده و مجمع الفصحا باختصار و اجمال تمام آمده است. ابیاتی که از و نقل شده نشانهٔ کمال تسلط وی در نظم و بیان معانی و مضامین دقیق است. عوفی میگوید: «لطایف اشعار او بحسن صنعت و لطف عذوبت موسوم است» عروضی[۲] او را بنام شهابی در شمار شاعران عهد سلجوقی ذکر کرده و هدایت نیز وی را بهمین تخلص خوانده است لیکن وی خود در شعر شهاب تخلص میکرده است چنانکه در این ابیات از و می‌بینیم.

چون بتحر در مدیح تو رسد بنده شهاب — چون سکندر قلمش در سر گوهر گذرد ...

بزرگوارا سر درگه تو بنده شهاب — که از عدوی تو بسته است دیو سوخته‌اش

ز خدمت تو سراسر امید شد بیمش — بدولت تو یکایک سرور شد حزنش.

و گویا علت آنکه عوفی او را هنگام وصف «شهاب آسمان معالی» خوانده، همین تخلص او به «شهاب» است و بنابر این باید قول عروضی و هدایت و دیگران را، اگر مرادشان از شهابی، همین شهاب الدین احمد نسفی باشد، اصلاح کرد، و همچنین اگرچه او را در شمار شاعران آل سلجوق نوشته‌اند، لیکن آنچه از او در دست داریم در مدح خانیهٔ

۱- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۶۲. مجمع الفصحا ج ۱ ص ۳۱۰

۲- چهار مقاله ص ۲۸ و حواشی آن صفحهٔ ۱۰۰

گفتم عنان دل بکف آرم ولی کنون | دستی کجا بر آ که بدان خوش‌عنان رسد
ز آسیب روزگار بیفتد ز دست من | هر لقمه‌یی که از تو مرا تا دهان رسد
بر حسن خویش تکیه مکن رخ ز من متاب | کآخر بهار حسن بر اهم خزان رسد
آهسته دار جور و بیندیش ز آنکه من | دل بارخواهم از تو چو کارم بجان رسد
تو آفتاب حسنی و هر شب فغان من | چون تخت پهلوان ز تو بر آسمان رسد
مقصود آفرینش عالم جلال دین | کز جود او بهر طرفی کاروان رسد

* * *

بویی که از بهار نسیم صبا برد | گویی همی ز طرهٔ دلبند ما برد
طاوس از بنفشه کلاه دگر نهد | و ز سبزه پشت طوطی دیگر قبا برد
شمشاد طوق فاخته گردد بکوهسار | خلخال لاله کبک دری را عطا برد
لشکر کشد ابر بقلب و جناح او | قوس قزح نگر که چه رنگین لوا برد
ای پادشاه حسن که در باغ نیکوی | باد غم تو افسر هر پادشا برد
لعلت سعادت در صد پادشا دهد | جزعت سلامت دل صد پارسا برد
ما و هوای تو که در این وقت دست عشق | دامن گرفته پیش سماع و هوا برد
بلبل کنون بروضهٔ اقبال عشق رفت | کس رخت عاشقی بسرای ریا برد
چشم بهار زعفا بیند چو ما اگر | از خاک پای تاج اجل توتیا برد
والاحمید دین که ز درگاهش آسمان | منشور کبریا و مثال رضا برد . . .

* * *

زبان تشنه اندر کام همچون نعل در آتش | بزیر خود مغز سوده همچون سرمه در هاون
زمین در نالش و جنبش ز زخم گرز کوه‌آسا | فلک در نالش و رخشش ز عکس تیغ شیر اوژن
همی جوشید خون از حلقهٔ تنگ زره بیرون | بدانگونه که آب از نار پالایی پرویزن
همه شیب و همه بالا پر اسب و حصر و روبین | همه دشت و همه صحرا پر از دست و سر و گردن
یکی چون بهمن و قارن دگر چون رستم دستان | یکی چون طوس و چون گرگین دگر چون گیو و چون بیژن
یکی در کشتن مردان یکی در گشتن میدان | یکی در آه و در افغان یکی در ناله و شیون

حمل ایمان‌سبری باخودسوی دارالقرار | سجهٔ لاحول بربا حودکه رهبر رهزنست
ارشبیحون احل‌شاهی‌شبی ایمن نحفت | قلعه را گـرباره ار حارا و درار آهنست
هرکرا شست احل افتاد درگرداب عمر | حسته گردد گرچوماهی روروست باحوشست
بیرگی این صفه روس برشود لیکن همور | چشم عبرت بین مارا سرمه اندرهاونست
گردآن حون‌چسر عربال برگشتن حطاست | کآسمان چشمه‌چسمه ررق را پرویرنست
برسرکوی‌قباعت حجره‌یی‌حواهم گرفت | حان برشوت سیدهم حالی وبافی برمنست
کافرم گرربج حود بریک مسلمان افگنم | نیم نانی محورم نانیم حانی در تنست

* * *

بیا گوش بوای برك سمن سمای سمین تن | سمن راحاك زدرچشم وگل راچاك پیراهن
ربحدان‌تو چون گوست‌وچون‌چوگان‌مرافامت | گریبان بوپر ماهست وپر پروین مرادامن
بباردچون بباری بولطافت راطرب دردل | بخندد چون بخندی‌تو ملاحت راروان‌درتن
اگر طره بیفشانی و گر رحسار بنمائی | رهی دزد شب تیره حهی شرم ده روشن
زعکس لب‌همی دادی بماکر حرعهٔ جامش | میان چشم مردمها چو مستانند درگلشن
فراقت راست با عمرم مراح شیر با شکر | وصالت راست باحانم حلاف آب با روغن
ربانت می بیاساید ز بلح عاسقان گفتن | چو ارمدح سرسادات یک ساعت ربان من

* * *

هلال عید پیدا شد زروی قبهٔ حضرا
بسان زورق سیمین روان در نیلگون دریا
ببت ار مه گشت باریت چو دست هندو از یاره
هلال ارعکس خورروشن چوسیمین ساغرارصهبا
برورفته چوحورا مهر و چون گیسوش مانده شب
هلال اندر افق رخشان چو گسو بند آن حورا
چو مهر از احتماع مه سوی مغرب سامان شد
تو گفتی احتری شاهد بحست از چنگل عنقا

ماوراء النهر است واو از سلاطین آل سلاطین به ابوالمظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود ابن مراحان اختصاص داشته که گویا تا حدود ۵۶۲ یا ۵۶۹ در سمرقند سلطنت می کرده است . وی داسوربی شاعر معاصر بوده واو را هجو گفته است . آقای سعید نفیسی ۱ مقداری از اشعار او را علاوه بر آنچه در لباب الالباب و مجمع الفصحا آمده ء از یک جنگ خطی کهن یافته ودر حواشی تاریخ بیهقی نقل کرده اند .

اینک ابیاتی ازو .

بردر مخلوق بودن عمر ضایع کردنست — خاك آن درشو که آب سدگانش روشنست
زآن گریبان هر که سر بر کرد روزی باشی — آسمان بر پای او بوسه زنان چون دامنست
آنکه اندر کشت سبز آسمان از فضل او — هم عطارد خوشه دار و هم قمر با خرمنست
گنبد گردان بپیش امر او همچون رهیست — رستم دستان بدست قهر او همچون رسنست
ارمن ودو کهنه بر بنده است حکمش را سپهر — وآنگهش بنگر که طوق ماه نو بر گردنست
در گذر زین عالم گندم نمای جو فروش — کز جفای او دل احرار ارزن ارزنست
خوش هوا صحنست لیکن شیر شرزه در فضاست — بانوا گنجیست لیکن اژدها در مکمنست
زخم احداث زمان بی مرهم آسایشست — بیت احزان جهان بی مونس پیرامنست
در ریاضت کوش کاندر عقبه های راه دین — سبز خنگ چرخ باپیری چو کرهٔ توسنست
تن زبی در سایه وخور شید باشد در اسد — زیر شیر شرزه یی مسکین چه جای مسکنست
مرد دینی در ددین را باش و کام دل بمان — زآنکه دین و کام رایی همچو آب وروغنست
حلهٔ جنت کسی دوزد که امروز ش زسوز — تن چو تار ریسمان و دل چو چشم سوزنست
خواب خرگوش اجل کفتار وارت بسته کرد — الحذر کاین بیشه را هر روبهی شیر افگنست
هر کجا نوریست در عالم عدیل ظلمتست — هر کجا سوریست در گیتی قرین شیونست
بفگند دیهیم ملک ارچند والا پادشاست — برنهد سر دو د مرگ ارچند عالی روزنست
آنکه سبلت می نهد بر گوش ، فردا گوش دار — تا بدست مرگ چون درمانده یی سبلت کنست

۱ - حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۰۳۴ بعد

ناطقه پیش رود نال زبان طوطی وار | چون بر آن پسته سخنهای چو شکّر گذرد
چشم مست خوش تو پر کرشمه است مقیم[1] | عمر در مستی سک مست که خوشتر گذرد
تیغ غمزه ات[2] همه برچرخ سپر دارآمد | بر قدت همه از سرو زره ور گذرد
تا یکی جان مرا گوید در رنج دراز | که رسن گرچه دراز است بچنبر گذرد
دل ز انبوهی اندوه تو غم می نخورد | چه یکی قطره چه سی ، آب چو از سر گذرد
دلم از وعدهٔ تو سوخته شد آری | در فروراند چون باد بر آذر گذرد
روز هجران تو جز باد بدستم چه بود | چو شب وصل تو با باد برابر گذرد
عمر زلف ز دستم چه کشی در فصلی | که ز دریای فلک کشتی عنبر گذرد
ابر در راغ همه صورت مانی بسد | باد در باغ همه برت آزر گذرد
بر سر غنچه نگر ابر سیه را گردان | همچو دودی که زعود از برمجمر گذرد
سرو بین پنجه برون کرده سوی غنچهٔ گل | گشته آگه که از و جام همی درگذرد
خجلست از کف در پاش شهنشاه مگر | که همی ابر بهاری سیه و تر گذرد
خسرو شرق مسعود ، که روزوشب او | همه با راحت و مسعود و سرور گذرد

* * *

کشیده بر مه نرگس سیه شکنش | که تا بنفشه بگیرد ولایت سمنش
چه آینه است بناگوش او بیامیزد | که مه می نکند صد هزار آه منش
چنان نماید کز آب چشمه ماهی سیم | ز تار پیرهنش همچو سیم پاك تنش
دوصد هزار ستاره فرو چکد برحم | چو آفتاب نماند رخیت پیرهنش
پری بمهرهٔ لعّاب در نماید روی | پری بسیم چون در بهم نکف دقنش
نشانی از دهن تنگ او نیابد کس | از آنکه چشمهٔ آب حباب شد دهنش

* * *

زره ورست و گره گرد ورلف آن دلدار | هزار گونه گره ز آن زره مرا در کار
گره که گفت که برگ گل گزیدهای | زره که دید که بر گرد مه زلد پرگار

---

۱ - مقیم پیوسته

۲ - خوانده شود: غمزت

دواب رز قرص حور، که بود او را علاقهٔ شب
برفت و بون سمین ماند ار و بر تحتهٔ سیما

بدان مانست مهرو ماه کاندر سر میدانی
رد ار چوگان سیمین گوی زرین سرور اعلا

خداوند جهان فرخنده شاه عالم عادل
ملک طمغاج خان مسعود رکن الدین و الدنیا ۱

* * *

روی زمین ز خردهٔ کافور شد نهان وز دود عود روی بپوشید آسمان
از برف پر عصارهٔ چینی است کوهسار و ز یخ پر از کتارهٔ ۲ هندیست آبدان
شاه فلک ز پنجره می ننگرد از آنک در زیر چادرند عروسان بوستان
بر روی حوض خوانچهٔ سیمین نهاد بار تا کاسهٔ نبات برون زد ز ناودان
رویین شدست چون تن اسفندیار خاک تا همچو رستمست بزه باد را کمان
هم زاغ راز کسوت عباس خلعتست هم شاخ را ز رایت سفّاح طیلسان ۳
نشگفت اگر ز شدت سرما باختیار سیمرغان بسوی بنا بیزن آید ز آشیان
عکسی دهد ز چهرهٔ نوروز تک تک اکنون که همچو آینه مصقول شد جهان
سردی کند که بشکفد امروز همچو گل طبع جهان ز گرمی بزم خدایگان
شاه زمانه خسرو طمغاج خان که هست افراسیاب را سببش تاج خاندان

* * *

۴ بسر زلف تو یک بار صبا بر گذرد بعد از آن بر همه آفاق معطر گذرد
مشک و کافور شب و روز چنان لخلخه شد از نسیمی که بر آن زلف معنبر گذرد

۱- این قصیده را شهاب الدین احمد از سنائی استقبال کرده و خود در پایان قصیده گفته است:
زبان بیزه بر خواند بگوش خصم محرومش «مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا»

۲- کتاره: قداره ۳- مراد از کسوت عباسی، شعار عباسیانست که سیاه بود، و مراد از رایت سفاح علم مؤسس آن دولت است که سپید بود، یعنی برف که بر شاخ نشسته است.

۴- از اینجا بعد اشعاری که از شهاب الدین احمد نقل میشود منقولست از حواشی آقای سعید نفیسی بر تاریخ بیهقی ص ۱۰۳۹ بعد که در یک جنگ کهن بنام این شاعر یافته‌اند.

زلف چون مار تو آسیب زند لعل ترا | گر بدو بر گسی جادوی تو افسون نکند
هر کجا عشق من وحسن ترا وصف کنند | هیچ عاقل صفت لیلی و مجنون نکند
سایهٔ زلف تو چون فر هما یست نفال | چونکه فال من دلخسته همایون نکند
گرچه لعلت بوفا وعده بسی داد مرا | نکند وعده وفا تا جگرم خون نکند
گرچه در دایرهٔ عشق توجان در خطر است | فلکی را کس ازین دایره بیرون نکند

* * *

سودا زدهٔ فراق یارم | بازیچهٔ دست روزگارم
ناچیده گلی ز گلشن وصل | صد گونه نهاد هجر خارم
بی آنکه شراب وصل خوردم | از شربت هجر در خمارم
اندیشهٔ دل نمی گذارد | یک لحظه مرا که دم بر آرم
نتوانم گفت کز غم دل | ایام چگونه می گذارم
از بهر خدای را نگویی | ای دل که ز دست تو چه دارم
یکباره سیاه گشت روزم | یکباره تباه گشت کارم
این جامهٔ صبر چند پوشم | و این تخم امید چند کارم
کارم همه انتظار و صبر است | من کشتهٔ صبر و انتظارم
دل دادم و رفت دلنوازم | غم دارم و نیست غمگسارم
عید آمد و شد جدا ز من یار | عیدم چه بود چو نیست یارم
ای آنکه ز تو سم چشم نامت | گفتن بزبان همی نیارم
جز نقش خیال تو نجویم | بر هر چه دو دیده بر گمارم
دریاب ز بهر روز فردا | امروز مرا که سخت زارم

* * *

هیچکس چاره ساز کارم نیست | چه کنم بخت سازگارم نیست
کشتهٔ صبر و انتظارم و باز | چاره جز صبر و انتظارم نیست
جز بتأثیر نحس انجم را | نظری سوی روزگارم نیست

زنجیر و تار حکایت کند بجعد وبزلف ‌‌ گره که دید ز قیرو زره که داشت ز قار
گرت بزان گره و آن زره خطر باشد ‌‌ رعایت فلکست و عنایت دلدار
دلت که بی گره و بی زره نیاساید ‌‌ بجعد اویله کن یا بزلف او بگذار
اگر گزاردن حق آن گره خواهی ‌‌ زهر گره گرهی را زره فرست نثار

٥٦ - فلکی شروانی[1] نجم الدین (یا : افصح الدین) ابوالنظام محمدفلکی شروانی، ازشاعران بزرگ اواخر قرن ششماست. مولدش شهرشماخی مستقر شروانشاهان بود، وفلکی‌ازآنروی تخلص میکرد که دراوایل امر بتحصیل نجوم اشتغال داشت چنانکه تذکره نویسان نوشته‌اند دراین‌فن مهارت داشت. وی ازمداحان شروانشاهان ومعاصر خاقان اکبر منوچهربن فریدون وپسراو اخستان بود. فلکی‌فن ادب وشعر را مانند خاقانی ازابوالعلاء گنجوی آموخت و بنابرین آنان که اورااستاد خاقانی میشمرند باشتباهند. وفات اورا آذرسال ۵۸۷ نوشته وبعضی‌دیگرمانند صادق ابن‌صالح درشاهدصادق‌۵۷۷ثبت کرده‌اند. دیوان فلکی راباهفت هزاربیت نوشته‌اند ولی آنچه دردست است بدو هزاربیت نمیرسدوازاین مایه شعر دریافته میشود که او گوینده‌یی نازك خیال وخوش‌عبارت‌بود وازسخن معقد مغلق، که‌شیوهٔ معاصران اودر شروان وآذربایجان بود، دوری‌می‌گزید وبسهولت کلام و روانی سخن متمایل بود و ازمیان اشعار او آنها که در حبس شروانشاه سروده شده لطف واثری خاص دارد زیرا اوهم‌مانند خاقانی‌بزندان شروانشاه افتاد وبتهمت افشاء اسرارچندی دربندآهنین بود تا عاقبت پادشاه اورا ببخشید و از زندان رهایی داد.

ازاشعار اوست:

شب نباشد که فراق تودلم خون نکند ‌‌ وآرزوی تو مرا رنج دل افزون نکند
هیچ روزی نبود کاندهٔ شوق تو مرا ‌‌ دل چو آتشکده و دیده چوجیحون نکند
مژه برهم نزند هیچ شبی دیدهٔ من ‌‌ تا بخون خاك سرکوی توممجون نکند

۱- سخن وسخنوران، تألیف آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشگاه؛ دیوان فلکی شروانی چاپ انگلستان؛ مجمع‌الفصحا ج۱ ص۳۸۱-۳۸۲؛ آتشکدهٔ آذرچاپ هند ص. ۱۰۵-۱۰۵؛ تذکرهٔ هفت اقلیم امین احمد رازی ؛ تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی چاپ هند ص ٦٤

ودر بیتی چنین آورده است :

بدّل من آمدم اندر جهان سنائی را   بدین دلیل پدرنام من بدیل نهاد

پدراو نجیب الدین علی مردی درودگر بود و خاقانی بارها در اشعار خود بدرودگری او اشارت کرده است۱. جدّ او جولاهه۲ و مادرش جاریه یی طبّاخ از روسیان بوده که اسلام آورد۳. عمش کافی الدین عمر بن عثمان مردی طبیب و فیلسوف بود وخاقانی تا بیست و پنج سالگی در کنف حمایت وحضانهٔ تربیت او بود و بارها از حقوق او یاد کرده و آن مرد فیلسوف را بنیکی ستوده۴ و نیز چندی از تربیت پسر عم خود

۱- از بر خلا ثقیم سنگسار   بر مائدهٔ علی نجار (تحفه ص ۲۱۳)
و ز سوی پدر درو گرم دان   استادسخن تراش دوران (تحفه ص ۲۰۶)
نجوان معنی آرایی براهیمی پدید آمد   ز پشت آزر صنعت علی نجّار شروانی
۲- جولاهه نژادم ازسوی جد   درصنعت من کمال احمد (تحفه ص ۲۰۴)
۳- هستم ز پی عدای جانور   طبّاخ نسب زسوی مادر (تحفه ص ۲۰۷)
نسطوری موبدی نژادش   اسلامی وایزدی نهادش .
بگریخته از عتاب نسطور   آویخته در کتاب مسطور
کدبانو بوده چون زلیخا   برده شده باز یوسف آسا
از روم ضلالت آورنده   نخّاس هدیش پروریده
دل برده چو برده در بدایت   پرورده پردهٔ هدایت
تا مصحف و لا اله دیده   ز انجیل و صلیب در رمیده
۴- بگریخته‌ام ز دیو خذلان   در سایهٔ عمر بن عثمان
هم صدرم و هم امام و هم عم   صدر اجل و امام اکرم
برهانی و هندسی مقالش   افلاطن و ارسطو عیالش
زین عم نه من آن شرف رسیدست   کز عرش حور و آب و خاک دیدست
... مسکین پدرم زجور ایام   افگند مرا چو زال را سام
او سیمرغی نمود در حال   درزیر پرم گرفت چون زال
آورد بکوه قاف دانش   پرورد مرا بآشیانش
با من نه بسم داری آن مرد   آن کرد که عم بمصطفی کرد
حافظ شده از پی کمالم   از آتش و آب همت سالم

باغ عیش مرا خزان دریافت | آه کامید نو بهارم نیست
با همه رنج و محنت این بترست | که غمم هست و غمگسارم نیست

۵۷ ـ خاقانی

حسان العجم افضل‌الدین بدیل (ابراهیم) بن علی خاقانی حقایقی شروانی یکی از بزرگترین شاعران و از فحول بلغای ایرانست لقب حسان العجم را، که بحق درخور اوست، عمّ او کافی الدین عمر بوی داد ۱ و خاقانی خود چند بار خویشتن را بدین لقب خوانده ۲ و عوفی هم همین لقب را برای وی یاد کرده است۳.

اما لقب دیگر او افضل‌الدین عنوان مشهور بر او بوده است و معاصران وی او را بهمین لقب می‌خوانده‌اند ۴ و خود هم خویشتن را بسبب همین لقب گاه افضل یاد می‌کرده است۵.

اسم او را تذکره نویسان ابراهیم۶ نوشته‌اند ولی او خود نام خویش را «بدیل» گفته

۱ـ ضمن بیان حقوق کافی الدین در تحفة العراقین گفته است:

چون دید که در سخن تمامم | حسّان عجم نهاد نامم

تحفة العراقین، چاپ دکتر یحیی قریب ص ۲۲۱.

۲ ـ فرزند محمد عرب اوست | حسّان عجم و را دعاگوست

مصطفی حاضر و حسّان عجم مدح سرای | پیش سیمرغ حمش طوطی گویا بیند

۳ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۲۲۱

٤ـ امام مجد الدین گفته است:

افضل الدین امام خاقانی | تاجدار ممالک سخن اوست

وابوالعلاء گنجوی گفته است:

توای افضل الدین اگر راست پرسی | بجان عزیزت که از تو نه شادم

۵ ـ افضل ارزین دروغها راند | نام افضل بجز افضل منهید

و در مرثیهٔ عماد الدین ابوالمواهب ابهری که تا دم مرگ یاد خاقانی میکرده است در تحفة العراقین (ص ۲۳۰) گفته است:

تا آخر دم ز روز اول | بودی بزبانش افضل افضل

۶ ـ دولتشاه سمرقندی ص ٤۷ چاپ هند؛ مجمع الفصحاء ص ۲۰۰؛ شاید خاقانی در این مصراع: «بخوان معنی آرایی براهیمی پدید آمد...» تعریضی بنام خود داشته باشد و در این صورت نام «بدیل» اسم بعدی و ثانوی اوست.

قصائد غرّا سرود و در بازگشت با چند تن از رجال بزرگ و از آنجمله با سلطان محمد بن محمود سلجوقی (۵۴۸-۵۵۴) و جمال الدین محمد بن علی اصفهانی وزیر قطب الدین صاحب موصل ملاقات کرد و با معرفی این وزیر بخدمت المقتفی لامرالله خلیفهٔ عباسی رسید و گویا خلیفه تکلیف شغل دبیری بوی کرد[۱] و او نپذیرفت و در همین اوان که مصادف با حدود سال ۵۵۱ یا ۵۵۲ بوده است سرگرم سرودن تحفة العراقین خود بود[۲].

در دنبال سفر خود ببغداد، خاقانی کاخ مداین را دید و قصیدهٔ غرّای خود را دربارهٔ آن کاخ مخروب ساخت و در ورود باصفهان قصیدهٔ خود را در وصف اصفهان و اعتذار از هجوی که مجیرالدین بیلقانی دربارهٔ آن شهر سروده و بخاقانی نسبت داده بود، پرداخت[۳] و کدورتی را که رجال آن شهر نسبت بخاقانی یافته بودند، و نمودار ای از

۱— خلیفه گوید خاقانیا دبیری کن که پایگاه ترا بر فلک گذارم سر

۲— در تحفة العراقین گفته است که بعد از سی سال خسف خواهد بود:

در گوش مقلّدان اقوال دادند خبر که بعد سی سال

سر بست بسیر اختران در خسفی است به بیست و یک قران در

وچون قران کواکب درسال ۵۸۲ اتفاق افتاده است پس تاریخ نظم تحفة العراقین که در بازگشت از سفر اول صورت گرفته بود سال ۵۵۱-۵۵۲ است

در قصیده‌ئی که در همین سفر در مدح جمال الدین محمد بن علی بن ابو منصور اصفهانی وزیر صاحب موصل ساخته این بیت را آورده است:

در سه ثالون الف بحضرت موصل راندم ثالون الف سرای صفاهان (یعنی درسال ۵۵۱ ثنایی سرای صفاهان گفته‌ام) و بنابرین مسلم است که تاریخ ورود خاقانی بعراق همین سال بوده است.

۳— نکهت حور است یا صفای صفاهان جبهت جوز است یا لقای صفاهان

دیو رجیم آنکه بود دزد بیانم گردم طغیان زد از هجای صفاهان

او بقیاس سپند روی بخیرد زآنکه سیه بست بر قفای صفاهان

اهل صفاهان مرا بدی زچه گویند من چه خطا کرده‌ام بجای صفاهان

. جرم رشاگرد پس عتاب بر استاد ایست بد استاد اصدقای صفاهان

کردهٔ قصّار پس عقوبت حداد این مثل و آن اولیای صفاهان

از اشعاری که مجیر الدین بیلقانی در ذم اصفهان ساخته بود این رباعی بنام خاقانی شهرت یافت:

گفتم ز عراق دوب جان خیزد لعلی بسرود که از آن کان خیزد

کی دانستم کاهل صفاهان کورند با این همه سرمه کز صفاهان خیزد

وحید الدین عثمان بر خور دار بوده است[۱] و با آنکه در نزد عم و پسر عمّ انواع علوم ادبی و حکمی‌را فرا گرفت چندی نیز در خدمت ابوالعلاء گنجوی شاعر بزرگ معاصر خود که در دستگاه شروانشاهان بسر میبرد، کسب فنون شاعری کرده بود.

عنوان شعری او در آغاز امر حقایقی بود[۲] ولی پس از آنکه ابوالعلاء ویرا بخدمت خاقان منوچهر معرفی کرد لقب «خاقانی» دراو نهاد[۳].

بعد از ورود بخدمت خاقان اکبر فخرالدین منوچهر بن فریدون شروانشاه، خاقانی بدربار شروانشاهان اختصاص یافت و صلتهای گران از آن پادشاه بدو رسید. بعد از چندی از خدمت شروانشاه ملول شد و بامید دیدار استادان خراسان ودربارهای مشرق آرزوی عراق و خراسان در خاطرش خلجان کرد و این مثل از اشارات متعدد شاعر مشهود است[۴] لیکن شروانشاه او را رها نمی‌کرد تا بمثل دل رخت آن سامان بربندد واین تضییق موجب دلتنگی شاعر بود تا عاقبت روی بعراق نهاد و داری رفت لیکن آنجا بیمار شد[۵] ودرهمان حال خبر حملهٔ غزان برخراسان وحبس سنجر وقتل امام محمدبن یحیی بدو رسید واورا ازادامهٔ سفر بازداشت وباز گشت به «حبسگاه شروان» مجبور ساخت[۶]. اما چیزی‌از توقف او در شروان وحضور درمجالس شروانشاه نگذشت که بقصد حج و دیدن امرای عراقین اجازت سفر خواست و در زیارت مکه و مدینه

۱— تحفة العراقین ص ۲۲۴ - ۲۲۶

۲— مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۰۰

۳— چو شاعر شدی بردمت پیش خاقان ‌ ‌ بخاقانیت من لقب بر نهادم (ابوالعلاء گنجوی)

۴— ای‌عراق‌الله جارك لیك مشغولم بتو ‌ ‌ وی خراسان عمرك‌الله سخت مشتاقم ترا

۵— ازین‌معنی درقصیدهٔ ذیل خبر داده است:

خاك سیاه بر سر آب و هوای ری ‌ ‌ دور از مجاوران مکارم نمای ری

۶— آن‌مصر مملکت که تودیدی خراب شد ‌ ‌ وآن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

... گردون سر محمد یحیی بباد داد ‌ ‌ محنت رقیب سنجر مالك رقاب شد

. آن کعبهٔ وفا که خراسانش نام بود ‌ ‌ اکنون بپای پیل حوادث خراب شد

عبرت که ری‌جناب خراسان‌درست‌بود ‌ ‌ برهم‌شکن که بوی‌امان زآن جناب شد

برطاق نه حدیث سفر زآنکه روزگار ‌ ‌ چون طالع تو نامزد انقلاب شد

در حبسگاه شروان با درد دل بساز ‌ ‌ کآن درد راه‌توشهٔ یوم الحساب شد

ابوالمظفر کمالواشر، وغیاث‌الدین محمدبن محمودبن ملکشاه(۵۴۸-۵۵۴) که خاقانی درسفر عراق اورا دیدار کرد، ورکن‌الدین ارسلان بن طغرل(۵۵۵-۵۷۱)، ومظفرالدین قزل‌ارسلان عثمان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) که خاقانی را بوی ارادتی تمام بود، و علاءالدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه وچندتن دیگر ازشهریاران نواحی مجاورشروان.

از شاعران عهد خود خاقانی با چندتن روابطی بدوستی یا دشمنی داشت و از همهٔ آنان قدیمتر ابوالعلاء گنجوی است که استاد خاقانی درشعر و ادب بود و او را بعد ازتربیت دختر داد وبدربارشروانشاه برد لیکن کارشان بزودی بنقار وهجو کشید ودرتحفه‌العراقین خاقانی ابیاتی درهجوآن استاد هست[1] لیکن خاقانی پاداش این بی‌ادبی را باستاد از شاگرد خود مجیرالدین بیلقانی گرفت و از بدزبانیهای او چنانکه باید آزرده شد.

ازمعاصران خاقانی‌ستان او ونظامی‌رشته‌های مودت بسبب قرب جوار مستحکم بود وچون خاقانی درگذشت نظامی دررثاء او گفت:

همی گفتم که خاقانی‌دریغا گوی من باشد دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

رشیدالدین وطواط شاعر استاد عهد خاقانی هم چندی با استاد دوستی داشته وآندوبزرگ یکدیگررا ثنا گفته اند ولی آخر کارشان بهجا کشید.

فلکی شروانی هم ازمعاصران ویاران خاقانی بود و اثیر اخسیکتی که طریقهٔ خاقانی را تتبع میکرده ازمعارضان وی شمرده میشد.

علاوه‌براین گروه خاقانی باعده‌یی دیگر ازشاعران وعالمان زمان روابط نزدیک ومکاتبه داشته وبرروی‌هم کمتر کسی ازشاعران است که هم درعهد خود بآن‌درجه از اشتهار رسیده باشد که او رسید.

از آثار خاقانی علاوه بردیوان او که متضمن قصاید و مقطعات و ترجیعات و غزلها ورباعیات است، مثنوی تحفه‌العراقین اوست که بنام جمال‌الدین ابوجعفر محمدبن

۱— بینی سگ گنجه را درین کوی هم سرخ قفا و هم سیه روی

تحفه‌العراقین ص ۲۳۵-۲۳۷

آنرا درقصیدهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق بی‌نسیم[۱]، تصفا مبدل کرد.

در بازگشت بشروان باز خاقانی بدربار شروانشاه پیوست لکن میان او و شروانشاه بعلت‌نامعلومی، که شاید سعایت ساعیان بوده‌است، کار بنقار و کدورت کشید چنانکه کار بحبس شاعر انجامید وبعد از مدتی قریب بیک سال بشفاعت عزالدوله نجات یافت. حبس خاقانی وسیلهٔ سرودن چند قصیدهٔ حبسیهٔ زیبای او شده که در دیوانش ثبت است. و او بعد از چندی درحدود سال ۵۶۹ (۲) بسفر حج رفت وبعد ازبازگشت‌بشروان درسال ۵۷۱ فرزندش رشیدالدین راکه نزدیک‌بیست سال داشت از دست داد وبعد ازآن‌مصیبت‌هائی دیگر دراو روی نمود چندانکه میل بعزلت کرد ودر اواخر عمر درتبریز بسر برد ودر همانشهر درگذشت ودر مقبرةالشعراء محلهٔ سرخاب تبریز مدفون شد.

سال وفات اورا دولتشاه ۵۸۲ نوشته است وآنرا باعداد دیگر نیز نقل کرده‌اند واز آنجمله در کتاب نتایج الافکار این واقعه بسال ۵۹۵ ثبت شده‌است[۳] و این قول اقرب بصواب‌است[۴].

خاقانی باخاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهربن فریدون شروانشاه و پسرش خاقان کبیر جلال‌الدین ابوالمظفر اخستان‌بن‌منوچهر که هر دو باستاد توجه واقبالی‌تام‌داشتند وبه‌یرا برابیه‌وصلات‌جزیل بینوا‌ختند، معاصر بود. غیر از شروانشاهان خاقانی باامرای اطراف و حتی سلاطین‌دور دستی مانند خوارزمشاه نیز رابطه داشت و آنانرا مدح میگفت‌وازین‌ممدوحانند: علاءالدین اتسزبن‌محمد خوارزمشاه(۵۲۱-۵۵۱) که خاقانی او را در اوایل عهد شاعری خود مدح گفته بود[۵]، ونصرةالدین اسپهبد

۱ــ کیست‌که پیغام من بسوی شروان‌برد یک سخن ازمن بدان مرد سخندان برد
گوید خاقانیا اینهمه ناموس چیست نه هرکه‌دوبیت گفت‌لقب زخاقان‌برد...

۲ــ سخن وسخنوران، آقای فروزانفر ج۲ ص ۳۳۴

۳ــ دانشمندان آذربایجان، مرحوم تربیت ص.۱۳۰

٤ــ سخن وسخنوران، آقای فروزانفر ص ۳٤۹

۵ــ درقصیده‌یی‌که بمدح‌این‌پادشاه گفته عمر خود را بیست وچهارسال ذکرکرده است:
ساعت روز وشب است سال حیاتم بلی جملهٔ ساعات هست بیست‌وچهار ازشمار

خارق‌العاده‌یی که در استفاده از آن اطلاعات در تعاریض کلام داشته، توانسته است مضامین علمی خاصی در شعر ایجاد کند که غالب آنها پیش‌ازو سابقه نداشته است. برای او استفاده از لغات عرب درشعر فارسی محدود بحدی نیست حتی آنها که برای فارسی‌زبانان غرابت استعمال دارد[۱]. باتمام این احوال چیزی که شعر خاقانی را مشکل نشان میدهد ودشوار مینمایاند این دو علت اخیر یعنی استفاده از افکار و اطلاعات علمی وبکار بردن لغات دشوار نیست، بلکه این دو عامل وقتی با عوامل مختلفی از قبیل رقت فکر وباریک‌اندیشی او در ابداع مضامین و اختراع ترکیبات خاص تازه وبکاربردن استعارات و کنایات مختلف ومتعدد و امثال آنها جمع شود، فهم بعضی از ابیات اورا دشوار می کند وباتمام این احوال اگر کسی باللهجه وسبک سخن او خو گیرد ازوسعت دایرهٔ این اشکالات بسیار کاسته میشود.

این شاعر استاد که مانند اکثر استادان عهد خود بروش سنائی در زهد ووعظ نظر داشته ، بسیار کوشیده‌است که ازین‌حیث باو برابری کند ودرغالب قصائد حکمی و غزلهای خود از آن استاد پیروی نماید، واز مفاخرات او یکی آنست که خود را جانشین سنائی میداند[۲] وشاید یکی ازعلل این امر ذوق وعلاقه یی باشد که در اواخر حال بتصوف حاصل کرده وبقول خود درسی‌سال چند چله نشسته بود.

خاقانی درعین‌مداحی‌مردی أبیّ‌الطبع وبلندهمت وآزاده بود وباوجود نزدیکی بدربارهای معروف وعلاقه‌یی که از جانب شروانشاه و خلیفه بتعهد امور دیوانی از طرف او شده بود، همواره ازینگونه مشاغل که بانصراف او ازعوالم معنوی میانجامید اجتناب داشت.

برروی‌هم این‌شاعر ارباب علم وادب ومقام ومرتبهٔ بلند واستادی ومهارت در

۱— مانند قمطره وزحّل دراین دوبیت

قطرهٔ کوثر و قمطرهٔ قند — ازشکرهای لفظ او اثر است

زحّل زندقه جهان بگرفت — ای کسان گوش برزحّل سپهید

۲— درقطعه‌یی بمطلع ذیل

چون‌فلک دور سنائی درنوشت — آسمان چون‌من‌سخن گستر براد

علی اصفهانی وزیر صاحب موصل که از رجال معروف قرن ششم بوده‌است سروده. این منظومه را خاقانی درشرح نخستین مسافرت خود بمکه و عراقین ساخته ودرذکر هرشهر از رجال ومعاریف آن نیز یادکرده ودر آخر هم ابیاتی در حسب حال خود آورده است.

خاقانی از جملهٔ بزرگترین شاعران قصیده‌گوی وازارکان شعر فارسی است. قوت اندیشه ومهارت او در ترکیب الفاظ وخلق معانی و ابتکار مضامین جدید و پیش گرفتن راههای خاص درتوصیف و تشبیه مشهور است، و هیچ قصیده و قطعه و شعر او نیست که ازین جهات تازگی نداشته باشد. قدرتی که او درالتزام ردیفهای مشکل نشان داده کم‌نظیر است چنانکه در بسیاری از قصائد خود یک فعل مانند «برافگند» «درنخاست» «بماند‌ه‌است» «نمی‌یابم» «درانداز» «شکستم» وامثال‌آنها، یا یک فعل ومتعلق آن مانند «درکشم هرصبحدم»[۱] و «برنتابد بیش‌ازین»[۲] یا اسم وصفت را ردیف قرارداده‌است. مهارت خاقانی دروصف از غالب شاعران قصیده‌سرا بیشتر است، اوصاف مختلف او مانند وصف‌آتش، بادیه، صبح، مجالس‌بزم، بهار، خزان، طلوع آفتاب وامثال آنها در شمار اوصاف رائع زبان فارسی است. ترکیبات او که غالباً با خیالات بدیع همراه وباستعارات وکنایات عجیب آمیخته‌است، معانی خاصی را که تا عهد او سابقه نداشته مشتمل است مانند «اکسیر نفس ناطقه» برای «سخن»، دوطفل هندو برای دو مردمک چشم، سه گنج نفس یعنی قوای سه گانهٔ متفکره ومتخیله و حافظه، مهد چشم، قصر دماغ[۳] وصدها ترکیب نظیر اینها که در هرقصیده وغالباً در هربیت ازابیات قصیده‌های او میتوان یافت.

خاقانی براثر احاطه بغالب علوم واطلاعات واسمارمختلف عهد خود، وقدرت

۱- ازدوعالم دامن‌ازجان درکشم هرصبحدم / پای نومیدی بداماں درکشم هرصبحدم

۲- کوی عشق‌آمد شدما برنتابد بیش ازین / دامن بر بردن آنجا برنتابد بیش ازین

۳- این یکی اکسیر نفس ناطقه / بر سر صدر زبان خواهم فشاند
این دوطفل هندو اندرمهدچشم / بربرگ‌گهرده‌دان خواهم فشاند
این سه گنج نفس از قصر دماغ / برامام انس‌وجان خواهم فشاند

مجلس غم ساخته است و من چو بید سوخته | تا بمن راوق[1] کند مژگان می پالای من
تیرباران سحر دارم سپر چون نفکند | این کهن گرگ خشن بارانی ازرعوعای من
این حماهن[2] گون که چون ریم آهنم[3] پالود و سوخت | شد سکاهن[4] پوشش از درد دل درواى[5] من
مار دیدی در گیا پیچان کنون درغار غم | مار بین پیچیده در ساق گیا آسای من
اژدها بین حلقه گشته خفته زیر دامنم | زآن نجنبم ترسم آگه گردد اژدرهای من
تا نترسند این دو طفل هندو اندر مهد چشم | زیر دامن پوشم اژدرهای جان‌فرسای من
دست آهنگر مرا در مار ضحاکی کشید | گنج افریدون چه سود اندر دل دانای من
آتشین آب از خوی خونین برانم تا بکعب | کآسیا سنگیست بر پای زمین پیمای من
جیب من در صدره[6] خارا[7] عتابی[8] شد زاشک | کوه خارا زیر عطف[9] دامن خارای من
روی خاك آلود من چون کاه بر دیوار حبس | از رحم کهگل کند اشک زمین اندای من
چون کنار شمع بینی ساق من دندانه دار | ساق من خایند گویی بخت دندان‌خای[10] من
تا که لرزان ساق من بر آهنین کرسی نشست | می بلرزد ساق عرش از آه صور آوای من
بوسه خواهم داد و یحک بند بند آمور را | لاجرم زین بند چنبروار شد بالای من
در سه کاری چو شب روی سپید آرم چو صبح | پس سپید آید سیه خانه بشب مأوای من
پشت بر دیوار زندان روی در بام فلک | چون فلک شد پرشکوفه نرگس بینای من
محنت و من روی در روی آمده چون خور زمعر | صدق آسا نیمه روزن سقف محنت‌زای من
غصهٔ هر روز و یارب یارب هر نیمشب | تا چه خواهد کرد یارب یارب شبهای من
هست چون صبح آشکارا کاین صباح چند را | بیم صبح رستخیز است از شب یلدای من
روزه کردم نذر چون مریم که هم مریم صفاست | خاطر روح القدس پیوند عیسی رای من

۱- راوق: صافی شراب
۲- حماهن: حجرالحدید
۳- ریم آهن: چرك و زنگ آهن که از آهن گداخته هنگام کوبیدن پتک جدا شود
٤- سکاهن: مرکب از سرکه و آهن. رنگی سیاه که چرم را هنگام دباغی بدان رنگ کنند
٥- دروا: واژگون و متحیر
٦- صدره: سینه‌پوش
۷- خارا: نوعی از جامه‌های ابریشمین
۸- خارای عتابی: خارای مخطط
۹- عطف: چین، آن قسمت از دامن که برگردانده باشند.
۱۰- بخت دندان خای: کنایه از بخت ناموافق است

غوغای دیو وخیل پری چون بهم رسد | خیل پری شکست بغوغا درافکند
سر بیح بین که درزحل امدپس ارد هان | پروین صفت کواکب رخشا برافکند
طاوس بس که زاغ خوردو آنگه ار گلو | گاورس ریز های سقا برافکند
مجلس چو گرم گردد چون آه عاشقان | می راز عاشقان شکیبا برافکند
ساقی بذرورنگ و بطوق عنب چو کبک | طوق دگر ز عسر سارا درافکند
بردست آن تذرو چو پای کبوتران | می بین که رنگ عید چه زیبا درافکند
...چون بلبله[۱] دهان بدهان قدح برد | گویی که عروه بال بعفرا[۲] برافکند
یا فاخته که لب بلب بچه آورد | از حلق ساردان مصفا برافکند
حیکسب[۳] زنگی حمقان دار کر حکر | وقت دهان گشا همه صفرا برافکند
مطرب بسحر کاری هاروت درسماع | حجلت بروی زهرهٔ زهرا برافکند
انگشت ارغنون زن رومی برخمه بر | بس لرزهٔ سما سنانا برافکند
چنگی بده بلورین ماهی[۵] آبدار[۴] | چون آب لرزه وقت محاکا[۵] برافکند
بربط کریست هشت زبان کش بهشت گوش | هر دم شکنجه دست نوانا برافکند
چنگست پای بسته سر افکنده خشک تن | چون رزمیی که گوشت راحشا برافکند
نایست بسته حلق و گرفته دهان، چرا | ار سرفه خون قینهٔ حمرا برافکند
درچنبر دف آهوو گورست و یوزوسگ | کاین صف بر آن کمین بمدارا برافکند
حلق رباب بسته طنابست اسروار | کز درد حلق ناله براعضا برافکند
در[۳] دری که خاطر خاقانی آورد | قیمت بهرم خسرو والا برافکند

* * *

(۶)صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من | چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

۱ـ بلبله ؛ قنینه
۲ـ عروه وعفرا ؛ نام عاشق ومعشوقی
۳ـ مراد خیکشرابست
٤ـ مراد ازده ماهی بلورین آبدار، ده انگشت است
۵ـ محاکا ، محاکات ، باهم سخن گفتن ، حکایت کردن
٦ـ این قصیده را درحبس شروانشاه سروده است

دایهٔ من عقل و رقه[1] شرع و مهد انصاف بود / آخشیجان امهات و علویان آبای من

چون دو پستان طبیعت را بصر آلود عقل / در دبستان طریقت شد دل والای من

ور دگر سو چون خلیل‌الله در و گر زاده‌ام / بود خواهر گر بزایم مادر ترسای من

پردهٔ مریم مشیمه دست نطقم قابله / خاک شروان مولد و دارالادب منشای من

زابتدا سرپاسنگ[1] عقلت باریدم چو طفل / زانکه هم پاسنگ رقیم بود و هم بابای من

مالک‌الملک سخن خاقانیم کز گنج نطق / دخل صد خاقان بود یک نکتهٔ غرای من

دست من حورا و کلکم حوت و معنی سنبله / سنبله زاید ز حوت از خشش حورای من

گرچه از زن سیرتان کارم چو خنثی مشکل است / حامله است ازجان مردان خاطر عذرای من

گر بهمت اقلیم کس دانم که گوید بی‌دوست / کافرم دارالقمامه مسجد اقصای من[2]

از مصاف بولهب فعلان بپیچانم عنان / چون رکاب مصطفی شد ملجاء و منجای من

* * *

(۳) برسر شه ره عجز بیم کمر بربندیم / رخت همت ز رصدگاه خطر بربندیم

لاشهٔ تن که بمسمار غم افتاده رواست / رخش خاطر را بدلس نعل سفر بربندیم

بار محنت بدو بُختی شب و روز کشیم / بُختیانرا جرس از آه سحر بربندیم

کاغذین جامه هدف وار علی‌الله زنیم[4] / دانش سحری دست قدر بربندیم

گه چو سوفار دهان وقت فغان بگشائیم / گه چو پیکان کمر از بهر حذر بربندیم

گه ز آهی کمر کوه ز هم بگشاییم / گه ز دودی بن چرخ کمر بربندیم

چون جهانرا نظری سوی وفا نیست ز اشک / دیده را سوی جهان راه نظر بربندیم

از سر بند جوانی چه طرف بربستیم / کز بن کیسهٔ او سود دگر بربندیم

ز آب آتش زده گرد دیده دود سوی دهان / منگنای نفس از موج شرر بربندیم

چون قلم سر زده گرینم بجوناب سیاه / ز بوری چون قلم از دود جگر بربندیم

دل که بیمار گرانست بکوشیم در آنک / روزن دیده بخوناب مگر بربندیم

۱- سرپاسنگ نوعی از بازی اطفال بود

۲- دارالقمامه : نام دیری در بیت‌المقدس

۳- این ترکیب بندرا در مرثیهٔ پسر خود رشیدالدین گفته است

۴- کاغذین جامه : جامهٔ کاغذین که متظلمان میپوشیدند. هدفهای تیررا نیز برای تعلیم از کاغذ میساختند.

نیست بر من روزه در بیماری دل زآن مرا | روزه باطل می‌کند اشک دهان آلای من
اشک چشمم در دهان افتد که افطار از آنک | خر که آب گرم پستی[1] بگذرد از پای من
پای من گویی بدرد کج روی ماخوذ بود | پای را این درد سر بود از سر سودای من
زآنکه داغ آهن آخر دوای دردهاست[2] | زآتشین آه من آهن داغ شد بر پای من
نی که یک آه مرا هم صد مو کل بر سر است | ور نه چرخستی شکسته زآه پهلوسای من
روی دیلم دیدم از غم سوی شد رویین مرا | همچو روی دیلم اندر هم شکست اعضای من
چون زبانم کاسه بشکست و حریم خالیست | پس طعامم در گلو افکنده اند اعدای من
ای عفی‌الله خواجگانی کز سر صحرای جاه | خوانده اند امروز انا‌الله بر صحرای من
چون زر از پروای عرب چون گل از پروای عیش | نیستشان پروانه‌وار از بیخودی پروای من
چیست زر و گل بدست الا که خار پای عقل | صید خاری کی شود عقل سخن پیرای من
زر دو حرف افتاد و با هم هر دو را پیوند نه | پس کجا پیوند سازد با دل یکتای من
در تموزم برگ بیدی نه، ولی از روی قدر | بادزن شد شاخ طوبی از پی گرمای من
برگ خرمایم که از من باد زن سازند خلق | باد سردم در لبست و زیر ریز اجزای من
نافهٔ مشکم که گر بندم کسی در صد حصار | سوی جان پرواز جوید طیب جان افزای من
نافه را کیمخت[3] رنگین سرزنشها کرد و گفت | نیک بد رنگی نداری صورت زیبای من
نافه گفتش یاوه کم گو کاین سخن مر راست | واینک اینک حجت گویا دم بویای من
آینه رنگی که پیدای تو از پنهان نه است | کیمیا علمم که پنهانم نه از پیدای من
کعبه وارم مقتدای سبز پوشان فلک | گر وطای عیسی آید شقهٔ دیبای من
در سمرح[4] باشم و ممزوج کوثر خاطرم | در معرج[5] غلطم و معراج رضوان جای من
چند بیغاره[6] که در بیغولهٔ غاری شدی | ای پی غولان گرفته دوری از صحرای من
آبنوسم در بن دریا نشینم با صدف | خس نیم تا بر سر آیم کف بود همتای من
جان فشانم عقل پاشم فیض رانم دل دهم | طبع عالم کسب تا گردد عمل فرمای من
علوی و روحانی و غیبی و قدسی زاده‌ام | کی بود در بند اسطقسات استقصای من

۱- پست: آردی که از گندم یا جو بریان کرده کنند
۲- اشاره است به: آخر الدواء الکی
۳- کیمخت: پوست دباغت شدهٔ چین‌دار، ساغری.
۴- سمرح: مستراح
۵- معرج: خانهٔ پستی که در آن راست نتوان ایستاد
۶- بیغاره: سرزنش

گاه دیوار و گل نام نحوان می شویم | پس در این حال چه دیوار نظر باز کنم
خارغم دوره و پس شاد دلی ممکن نیست | کاژدها حاضر و من گنج گهر باز کنم
خواستم گر پی صیدی پدرم باشه[1] مثال | صرصر حادثه نگذاشت که پر باز کنم
درجهان می نکنم باز دگر بار دو چشم | چشم درد عدمم باد اگر باز کنم
از سر غیرت چشمی نخورد بر دورم | ور پی غیرت چشمی بخطر باز کنم
همت در بستم بر خلق و اگر آه زنم | همت پرده که فلک راست زبر باز کنم
مردم چشم مرا چشم بد مردم کشت | پس بمردم بچه دل چشم دگر باز کنم
زآهنین حان که درین غم دل خاقانی راست | خانه آتش زده بسند چو در باز کنم
بروم بر سر خاك پسر خاك بسر | کفن خونین از روی پسر باز کنم

ای مه نو ز شبستان پدر چون شده‌ای
وی عطارد ز دبستان پدر چون شده‌ای.....

* * *

سبحه در کف بگذشتم بامداد | بانگ ناقوس مغان بیرون فتاد
مصحفی در بر حمایل داشتم | می‌فروشی از دکان بیرون فتاد
بد زر از مصحفم در وجه می | بستد و زار نهان بیرون فتاد
پشت خم درخم شدم وز درد خام | خوردم و هوش از روان بیرون فتاد
یک نشان دُرد بر دراعه ماند | دوستی دید و نشان بیرون فتاد
دشمنان بیرون نداد ند این حدیث | این حدیث از دوستان بیرون فتاد
خور سکندر همچنان خاقانیا | خاصه کانصاف از جهان بیرون فتاد

* * *

شاهد روز از نهان آمد برون | خوابچهٔ زر ز آسمان آمد برون
چهرهٔ آن شاهد زربفت پوش | از نقاب پرنیان آمد برون
تیغ زرد دیوار مشرق برد صبح | حشمت زرین زآن سان آمد برون

———

۱— باشه مرغی شکاری است

این سیه جامه عروسان را در پردهٔ چشم حالی از اشک حلیهای گهر بربندیم
سر باران سحر هست کنون زآتش آه نوک مژگان را قاروره نسر بربندیم
بام گردون بتوانیم شکست از تف آه راه غم را بتوانیم که در بربندیم
نه نه بارا هنری نیست که گردون شکنیم خویشتن چند بفتراک هنر بربندیم
ناله مرغیست بپر نامه برغصهٔ ما مرغ را نامهٔ سربسته بپر بربندیم
بس سبک پر سفر ای مرغ که بی نامه بری تا زرح پای ترا خردهٔ زر بربندیم
چون سکندر زپی ظلمات چه مانده ایم کنون سد چون پس دو یأجوج بصر بربندیم
خاک را جای عروسی است که دردانه دروست نو بنوش عقد عروسانه ببر بربندیم
نگذاریم زر چهرهٔ خاقانی را حلی آریم و بتابوت پسر بربندیم

گوهر دانش و گنجور هنر بود رشید
ملهٔ مادر و دستور پدر بود رشید

مشکل حال چنان نیست که سر باز کنم عمر در سر شده بینم چو نظر باز کنم
دارم از چرخ تهی دو گله چندان که مپرس دو جهان پر شود از یک گله سر باز کنم
شروان باز ز منزل سحر در بندند من سر بار بطلم سحر باز کنم
ناله چون دود بپیچد و گره شد در بر چکنم تا گره ناله زبر باز کنم
آه من حلقه شود در بر و من حلقهٔ آه سر نهم بر در امید مگر باز کنم
زیر پوشست مرا آتش و بالا پوش آب لاجرم گوی گریبان بحذر باز کنم
صبر اگر رنگ جگر داشت جگر صبر نداشت اهل کوتا سر خوناب جگر باز کنم
سلوت[1] دل ز کدام اهل وفادارم چشم چشم همت ز کدام اهل هنر باز کنم
رشتهٔ جان که چو انگشت همه تن گره است یکدامن سر انگشت هنر باز کنم
غم که چون شیر نگشتی کمرم سخت گرفت من سگ جان ز کمر دامن تر باز کنم
با چنین شیر کمر گیر کمر چون بندم تا نبرد کمر عمر کمر باز کنم
بزنم ناسزد[2] لهو و در کام که من سر بدیوار غم آرم چو نظر باز کنم

۱- سلوت : خوشی
۲- نامرد : کوس ونقاره

تاب دیده سی که خاك میشودم — بدان طمع که رز عمر بار یابم ازو

* * *

هر که بر کس دهد شکستن دل — شکند شاخ عمر و بر نخورد
در عربران کسی که خواری کرد — رود گردد ذلیل و در گذرد
هر که آرد بروی نیکان بد — هم نتیجهٔ بدنش به پی سپرد

* * *

زآن زلف مشک رنگ نسیمی بما فرست — یک بوی سر بمهر بدست صبا فرست
زآن لب که تاابد بدد جان ما ازوست — بوشی بعاریت ده و بوسی عطا فرست
چون آگهی که سیفته و کشتهٔ توایم — روزی برای یاری وزیری بما فرست
بندی ز زلف کم کن و زنجیر ساز — بندی زلف بدرد و بما حوبها فرست
بردار پرده از رخ و از دیده‌های ما — نوری که عاریه است بخورشید و اوفرست
گاهی بدست خواب پیام وصال ده — گه در زبان باد سلام وفا فرست
خاقانی از تو دارد هردم هزار درد — آخر از آن هزار یکی را دوا فرست

* * *

خوی او از جامکاری کم نکرد — سینهٔ ما سوخت چشمش نم نکرد
دشمنان با دشمنان از شرم خلق — آشتی رنگی کنند آن هم نکرد
از مکین گفتم زبانم سوی سد — او هنوز از جور سوئی کم نکرد
روزی از روی خودم چون روی خود — جان غم پرورد را خرم نکرد
سینه ام زآن پس که چون گوهر سفت — چون صدف بشکافت پس سر هم نکرد
عشق او با در سر من آب خورد — آبخورد جانم الا غم نکرد
در جفا همجنس عالم بود لیک — آنچه او کرد از جفا عالم نکرد
خار غم در راه خاقانی نهاد — وز پی برداشتن قد خم نکرد

* * *

پیام دوست نسیم سحر دریغ مدار — دیار گوشه نشینان خبر دریغ مدار

شاه انجم از قبای فستقی — همچوفستق‌راستخوان آمد برون
نعرهٔ مرغان بر آمد کالصبوح — بیدلی از بند جان آمد برون
بامدادان سوی مسجد میشدم — پیری از کوی مغان آمد برون
من بمانگ مؤذنان کز میکده — بانگ مرغ رند خوان آمد برون
عاشقی توبه شکسته همچو من — از طواف جم ستان آمد برون
دست من بگرفت واندرجامه برد — با من از راز نهان آمد برون
گفت بی‌خوربار‌و‌ن‌آبی‌زپوست — لاله بز ازپوست زآن آمد برون
بی‌حوری به کز ریا طاعت کنی — گفتم و تیر از کمان آمد برون
پای رندان بوسه زن خاقانیا — خاصه پایی کز جهان آمد برون

* * *

خاقانیا چو آب رخت رفت در سؤال — مستان نوال کس که وبال آشنای اوست
در خستگی دل مطلب مرهم قبول — نه دل نه مرهمی که جراحت‌فزای اوست
آنرا که بشکنند نوازش کنند باز — نعمی که چون‌شکست‌نوازش‌دوای‌اوست
پنداری آن شمر که شکستند گردنش — پر زر ازآن کنند که‌آن خونبهای اوست
گیرم که کان زر شود آن گردن ستمر — اورازر چه سود که‌سودش‌بقای اوست

* * *

خاقانیا زنان طلبی آب رخ مریز — کان‌حرص‌کآب‌رخ‌بردآهنگ‌جان‌کند
آدم ز حرص گندم نان ناشده چه دید — با آدمی مطالبهٔ نان همان کند
پس مورکو ببردن نان پاره‌یی ز راه — پی‌سودهٔ کسان شود و جان زیان کند
آن‌طفل‌بین‌که‌ماهیکان‌چون‌کند شکار — بر سوزن خمیده چو یکپاره نان کند
ازآدمی چه طرفه که ماهی در آب نیز — جانرا ز حرص درسر کار دهان کند

* * *

زری که‌نقدجوانیست‌گم‌شدازکف‌عمر — درین‌سراچهٔ خاکی که دل‌حرامم ازو

مسافرت اورا بخوارزم در اوایل عهد این سلطان دانسته و گفته است چون سیف الدین بخدمت ایل ارسلان رسید «ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیدهٔ خاقانی بگوید. مطلع اینست:

صبحدم چون کله بندد آه دودآسای من   چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر ورديف موافق جواب گفته واما در قافیه مخالف است. چون بمجلس بردآن قصیده را فصلا بسندیدند. مطلع آن قصیده اینست:

شب چو بر گیرد نقاب از هودج اسرار من   خیمه گیرد صبح را چشم دل بیدار من

مولانا سیف الدین در سفرت گفت که این قافیه را بطبع خوش آینده در یافتم بعد از آن قصیده خاقانی را بهمان قافیه وردیف جواب میگوید، مطلعش اینست:

باز اکسیر قناعت شد طلاسیمای من   گنج بادآورد گیتی گشت خاك پای من

از کلاه فقر بسا در کی برا آمد نصیب   جبههٔ اکلیل سایدورق گردون سای من»

آذر میگوید که سیف اسفرنگ بعد از فتح ختا ولقب یافتن سلطان محمدخوارزمشاه به سکندر ثانی، اورا بدین لقب ستود و گویا سرگذشت اورا با سرگذشت ضیاء خجندی خلط کرده باشد[۱].

از مجموع سخنان تذکره نویسان چنین مستفاد میشود که سیف اسفرنگ شاعر دورهٔ خوارزمشاهان از عهد ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۷) تا عهد سلطان محمد خوارزمشاه بود وحتی چنانکه گفته‌اند چون در ۶۷۲ در هشتاد و پنج سالگی فوت کرده پس قسمت اعظم دورهٔ مغول را هم برغم ایشان درك نموده است

باید دید سخن تذکره نویسان تا چه حد درست است. گویا مؤلفانی که نام بردهایم قسمتی از اواخر حیات شاعر را ساخته وتمام اطلاعات خود را منحصر بدان ساخته وناشناهایی راجع بتاریخ وفات واستداد حیاتش همراه کرده باشند.

وی چنانکه از اشعارش برمیآید معاصر شمس خاله و ضیاء الدین خجندی و مجیر الدین بیلقانی بوده وبا آنان مشاعره ومعارضه داشته است. از میان ممدوحان او

۱- رجوع شود بجهانگشای جوینی ج ۲ ص ۷۹

بچشم من نکند هیچ کار سرمهٔ نور
غبار تازه ازین رهگذر دریغ مدار

کنون که در کف تست آبروی من موقوف
ز دامنم گهر ای چشم تر دریغ مدار

علاج رخنهٔ دل به ازین نمی باشد
دوباره کاوش یک نشتر دریغ مدار

بجام پیر مغان بر ز هوش جاوانی
برای گمشده‌یی راهبر دریغ مدار

* * *

ای دوست غم تو سربسر سوخت مرا
چون شمع سرم درد افروخت مرا

من گریه و سوز دل نمی دانستم
استاد تغافل تو آموخت مرا

* * *

غم کرد ریاض جان به وبال مرا
آیینه ندارد دل بد حال مرا

صیاد ز بسکه دوستم میدارد
بسته است در آغوش قفس بال مرا

* * *

ای گوهر گم بوده کجا جوییمت
پای آبله در کوی بلا جوییمت

از هر دهنی یگان یگان پرسیمت
وز هر وطنی جدا جدا جوییمت

* * *

امشب شب آن نیست که در خانه روند
ور یار یگانه سوی بیگانه روند

امشب شب آنست که جانهای عزیز
در آتش اشتیاق مستانه روند

* * *

ای روی ترا رنگ چو گلنار مخسب
وی لعل لبان تو شکربار مخسب

ای نرگس پرخمار خونخوار مخسب
امشب شب عشرتست زنهار مخسب

۵۸- سیف اسفرنگی

مولانا سیف‌الدین الاعرج[1] از اهل اسفرنگ ماوراءالنهر بود و بهمین سبب اورا سیف اسفرنگی یا سیف اسفرنگ گویند. در بارهٔ او نوشته‌اند که در خطهٔ خوارزم نشو ونما یافته و بانواع علوم آراسته بود. هدایت میگوید که اودرعهد ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا بخوارزم رفت ودولتشاه

۱- تذکرة الشعرا چاپ هند ص۷۹-۸۱ ؛ آتشکدهٔ آذر چاپ هند ص ۳۱۷-۳۱۸ ؛ مجمع الفصحا ج ۱ ص ۲۵۲-۲۵۴

اتفاق افتاده باشد .

ار اسعار اوست :

چو رحرف ما گدستی قلمی درآسمان کس   بمثال لاابالی خط نسخ در جهان کش
ر گشاد نامهٔ دل رقم حیال کم کن   ز هوای خود چو عنقا پر و بال در نهان کس
بعیار سکهٔ حود گهری اگر نداری   رقمی بقدر آن در سر سنگ امتحان کش
عم اگر دو اسبه آید بسطاره گاه حاب   بوحبیب روان پس ر کاب او روان کش
زبس شکسته ار عم سخی درست بشنو   چو گر بر نیسب باری عم عشق شادمان کش
سر سر کش هوا را بعنان دل چو بسمی   بهوای حویش رین کن چو ستور بر ران کش
چو صبا همه روان باش و ره وفا بدل رو   چو چراغ ساده دل گرد و جفای جان بجان کش
رحمار جام عشق اردل بوسنگ نگردد   رشراب روح ریحان دوسه سرمی گران کش
حرد یگانه رو را بدو دور بی حبر کن   ر میان حانهٔ عم قدری بر آستان کش
بحساب دوستگانی بروان عمل برده   رحمارس ار بود دردسری برایگان کش

* * *

چو چتر دعوی سب سایه ارجهان بر داشت   فلک ر افسر حورشید سایبان بر داشت
سوار یکتنهٔ مهر چون برون آمد   بسره حال سب ارروی آسمان بر داشت
هرار حلقهٔ درع فلک بیک حمله   سپیده دم سر آسمن سنان بر داشت

* * *

آنرا که عمرهٔ تو ر کشتن امان دهد   ایمن حونبها که باد تو حان دهد
بیر بسب فرقت تو که پیکانش ار احل   در آتس دل آرد و آب روان دهد
بگشای لب بخنده که صفرای عشق را   سنگس اگر دهد سکر و باردان دهد
شمعی اسب عارض تو که پروانهٔ حرد   بس در عذاب او بدل ریسمان دهد

* * *

چون حمه رد سهنشه ساره درحمل   شد بار روح نامه را نوبت عمل
نزدیک شد که بار عروسان باغ را   مشاطهٔ صبا کند ار پرنیان حلل

از همه قدیمتر سلطان سنجر سلجوقی (۵۱۱-۵۵۲) است و نیز از ممدوحان وی‌اند: خسرو ملک غزنوی (۵۵۵-۵۸۲) و تاج‌الدین محمود خان بن محمد ارسلان (م. ۵۵۸) که بعد از سنجر چندی بجای او سلطنت داشت و آخر بدست مؤیدالدین آی‌ابه کور شد، سیف اسفرنگ سلاطین خوارزمشاهی را هم مدح گفت.

تاریخ وفات سیف اسفرنگی را تذکره نویسان ۶۷۲ نوشته و گفته‌اند هنگام وفات هشتادوپنج ساله بود. اگر صحت این قول را بپذیریم باید ولادت او در سال ۵۸۷ اتفاق افتاده باشد وحال‌آنکه این‌شاعر معاصر سنجر ومحمود خان بن محمدارسلان بوده وآنانرا ستوده است یعنی سنجررا که بسال۵۵۲ درگذشته ۳۵سال پیش ازولادت خود(۱) مدح گفته ومحمودخان راکه در سال ۵۵۷ بفرمان مؤید آی‌ابه کور شده و در۵۵۸ درگذشته بیست‌سال پیش‌ازآنکه بجهان آید(۱)

نکتهٔ دیگر آنکه تاریخ یکی‌ازقصائد شاعر معلوم است که درحدود سال۵۴۲ سروده شده وآن قصیده‌ییست بمطلع:

سرکش‌ای‌خاک سمرقند و بدین‌فتح بناز   که دری بر تو ز آثار سعادت شده باز

درین قصیده شاعر بغیبت شش‌سالهٔ محمودخان‌ازسمرقند وبازگشت او بعد ازشش‌سال بدان شهر اشاره کرده و گفته است:

اندرین‌غیبت‌شش‌ساله که روزوشب او   بود چون آتش‌غم عمرگه و روح گداز

وگویا این‌غیبت شش‌ساله ازحدود سال ۵۳۶ آغازشده بود که براثر غلبهٔ کفار ختا بر ماوراءالنهر خاقان ناگزیر بخراسان رفت وتا سال ۵۴۲ در آن دیار بماند وبعد از آن بسمرقند بازگشت وشش سال بعد از بازگشت او بود که غزان برسنجر غلبه یافتند واورا اسیر کردند ودرهمین اوان بود که انوری قصیدهٔ خودرا بمطلع:

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر   نامهٔ اهل خراسان بسوی خاقان بر

به محمودخان فرستاد واگر این تاریخ (یعنی ۵۴۲) را برای قصیدهٔ سیف اسفرنگی بپذیریم بطلان قول تذکره‌نویسان بیشتر آشکارمیشود.

بهرحال تاریخ ۶۷۲ درست بنظر نمی‌آید وباید وفات شاعر دراواخر قرن‌ششم

گر شد[1] پدرم بسنت جد — یوسف پسر زکی مؤید
با دور بداوری چه کوشم — دور است نه جور، چون خروشم

اما کنیهٔ ابومحمد را تذکره‌نویسان[2] برای او نوشته‌اند و قدیمترین جایی که بدان اشاره شده آثارالبلاد قزوینی است که اسم او را در ذیل «جنزه» ابومحمد النظامی آورده است وچون مستبعد بنظر نمیرسد نقل کرده‌ایم. غیر ازین آنچه در تذکره‌ها و مآخذ راجع به کنیه ولقب واسم ونسب او آمده‌است، مانند نظام‌الدین احمد الیاس بن ابویوسف بن مؤیدالمطرزی (هدایت)، وجمال‌الدین ابومحمد یوسف بن مؤید، باطل بنظر میآید، وقول حاجی خلیفه در ذیل خمسهٔ نظامی[3] اقرب بصواب است که اسم او را جمال‌الدین الیاس بن یوسف بن مؤید الگنجوی دانسته است. مادر نظامی چنانکه خود اشاره کرده است[4] از نژاد کرد بوده‌و خال او عمر نام داشته است[5] وشاعر علاوه‌بر این از فرزند خود بنام محمد وزنی بنام آفاق نام برده وبجز زن دیگر که همه پیش از مرگ شاعر در گذشته‌اند نیز در اشعار خویش اشاره کرده است. دولتشاه[6] و هدایت او را برادر قوامی مطرزی گنجوی دانسته اند ولی برین گفته دلیلی دردست نیست.

مولد شاعر را همهٔ تذکره‌نویسان گنجه دانسته‌اندو او خود نیز در اشعار خویش نسبت خودرا بگنجه تصریح کرده است[7] ولی بعضی از تذکره‌نویسان بدلیل دوبیت

۱- شدن: رفتن، فوت‌شدن   ۲- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۶۳۷

۳- کشف الظنون ج ۱ ۷۲٤

٤- گرمادر من رئیسهٔ کرد — مادر صفتانه پیش من مرد
از لابه‌گری کرا کنم یاد — تا پیش من آردش بفریاد

۵- گر خواجه عمر که خال من بود — خالی شدنش وبال من بود
از تلخ گواری نواله ام — در نای گلو شکست ناله‌ام

٦- تذکرةالشعرا چاپ هند ص ۸۱

۷- نظامی ز گنجینه بگشای گنج — گرفتاری گنجه تا چند چند
نظامی که در گنجه شد شهربند — مباد از سلام تو نابهره‌مند
گنجه گره کرده گریبان من — بی‌گرهی گنج عراق آن من

بند های غنچه گشاید دم صبا		نقش سبح لاله کند جامهٔ ازل
در پرده‌های راست سرایند بلبلان		هر ساعتی بروی عزالان گل غزل
از فیض ژاله جام بلورین شود حباب		ور رنگ لاله کاس عقیقین شود وحل
از ذره‌های خاك که برخیزد از صبا		گردد خاص دیدهٔ اجرام مکتحل
ازقطره‌های خون دل وچشم عاشقان		بندد ساغ شاخ گل ارغوان کلل
زنده شود زمین ز نسیم صبا چنانک		شمع سعادت از گهر سیّد اجل

* * *

ای باد صبا مرا نکامی برسان		ور بر نگار من پیامی برسان
در طرهٔ او دلست ما را زنهار		گر زنده بیابیش سلامی برسان

✿ ✿ ✿

چون حرف دو با بادصبا میگویم		او ازستمت من از جفا می‌گویم
باری ز دو نیستم زبانی غافل		یا میشنوم نام تو یا می‌گویم

۵۹- نظامی گنجه‌یی حکیم جمال‌الدین ابومحمد الیاس بن یوسف بن زکی‌بن مؤید نظامی گنجه یی ازاستادان بزرگ وازارکان شعرفارسی‌است. نام ونسب اورا درکتب ومآخذ قدیم مشوش‌نوشته‌اند. عوفی[۱] اورا «الحکیم الکامل نظامی الگنجهٔ» نوشته وشرحی‌دیگرازاسم ونسب او نداده است. او خود نام ونسب خویش‌رادربعضی‌ابیات آورده وبنابرآن‌اشارات‌نام اوالیاس‌واسم پدرش یوسف‌بن‌زکی بن‌مؤیدبوده است:

در خط نظامی ار نهی گام		بینی عدد هزار و یک نام
والیاس کالف بری ز لامش		هم با نود و نه است نامش
زاینگونه هزار ویک حصارم		با صد کم یک سلیح دارم[۲]

***

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۹۶

۲- نظامی = ۱۰۰۱ = اسماءالله . الیاس — الف= ۹۹ = اسماء حسنی؛ پس وی از یک طرف درحصار اسماءالله وازطرف دیگر درپناه اسماء حسنی وازآفات محفوظ است .

۶۰۶ نوشته‌اند و در نتایج‌الافکار[1] سال ۶۰۲ آمده و در تذکرهٔ میخانه چنین آمده است که او ۸۴ سال زیست[2] و درین صورت فوت او در سال ۶۱۴ اتفاق افتاد و با تحقیقی که دربارهٔ سال ختم اقبالنامه و تقدیم آن در آخرین بار به ملک‌القاهر عزالدین ابوالفتح مسعود بن نورالدین صاحب موصل (۶۰۷-۶۱۵) در کتاب حماسه‌سرایی در ایران کرده‌ام[3] تاریخ ۶۱۹ را برای سال فوت نظامی صحیح‌تر دانسته‌ام لیکن در اینجا با ولادت نظامی درحدود سال ۵۳۰ وقبول ۸۴ سال عمر برای او باید سال ۶۱۴ را انتخاب کرد.

معاصران وی ازسلاطین همان کسانند که ضمن بحث از آثار او، که هریک را بپادشاهی و گاه پادشاهانی تقدیم داشته است، ذکر خواهیم کرد. اما از شاعران معاصر خود نظامی تنها باخاقانی ارتباط داشته است وبعد ازفوت آن استاد درسال ۵۹۵ در مرثیت او گفت:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد   دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

مدفن نظامی در گنجه تااواسط عهد قاجاری باقی بود، بعد از آن رو بویرانی نهاد تا بار بوسیلهٔ دولت محلی آذربایجان شوروی درست شد.

نظامی غیر از دیوانی که عدد ابیات آنرا دولتشاه بیست هزار بیت نوشته و اکنون مقداری از آن در دست است، که مرحوم وحید دستگردی بنام گنجینهٔ گنجوی فراهم آورده و علاوه بر آن هم ابیات کثیری در جنگهای قدیم بنظر رسیده، پنج مثنوی مشهور بنام پنج گنج دارد که آنهارا عادة خمسهٔ نظامی میگویند.

مثنوی اول از پنج گنج **مخزن‌الاسرار** است مشتمل بر حدود ۲۲۶۰ بیت در بحر سریع که شاعر آنرا بنام فخرالدین بهرامشاه بن داود پادشاه ارزنگان که از مطیعان قلج ارسلان پادشاه سلجوقی آسیای صغیر بوده و بسال ۶۲۲ درگذشته است[4] ساخته. بنابرآنچه ابن بی‌بی آورده فخرالدین بهرامشاه در برابر این تحفه پنج هزار دینار و پنج سر استر رهوار

۱- نقل از دانشمندان آذربایجان ص ۳۸۴

۲- مقالهٔ مرحوم محمدعلی‌خان تربیت بنام مثنوی ومثنوی گویان ایران درمجلهٔ مهر شمارهٔ ۸ سال ۵ ص ۸۱—۸۱۱

۳- حماسه‌سرایی درایران چاپ دوم تهران ۱۳۳۳ ص ۳۴۵—۳۴۸

۴- مختصر سلجوقنامه ابن‌البیبی، لیدن ۱۹۰۲ ص ۲۱ بعد

که گویا الحاقی است۱ اصل او را از قهستان قم دانسته‌اند. بهرحال نظامی از گنجه بیرون نرفته و همهٔ عمر را در آن شهر گذرانده است، مگر سفر کوتاهی که بدعوت قزل‌ارسلان بیکی از بلاد نزدیک گنجه کرد و در مجلس قزل‌ارسلان بانهایت اعزاز واکرام پذیرفته شد۲

تاریخ ولادت او معلوم نیست لیکن باید در بعضی از اشعار او میتوان آنرا پیش از سال ۵۳۰ دانست زیرا در مخزن‌الاسرار که بنابرآنچه خواهیم دید درسال ۵۷۰ سروده شده جوان بود۳ و گویا هنوز بچهل سالگی نرسیده و بعد چهل سالگی را انتظار می‌کشیده است۴ پس باید پس از سال ۵۳۰ یا نزدیک بآن سال ولادت یافته باشد و در رویهم قبول این سال برای ولادت شاعر بیشتر از قبول سالهای ۵۳۵ که «باخر» قبول کرده است۵ و سال ۵۴۰-۵۴۳ که مرحوم وحید دستگردی در مقدمهٔ گنجینهٔ گنجوی پذیرفته بیرون از احتیاطست.

دولتشاه سمرقندی۶ او را از مریدان اخی‌فرج زنجانی شمرده است. خواه این قول صحیح باشد یا غلط تعلق خاطر نظامی بتصوف و ابراز افکار صوفیانه از اشعار او لایح است و زندگانی وی نیز بازهد و اعتکاف همراه و از التزام دربارهای ملوک دور بوده است.

تاریخ وفات نظامی هم بصورتهای گوناگون ذکر شده است مثلاً دولتشاه (چاپ هند) آنرا سال ۵۷۰ و چاپ اروپا سال ۵۷۶ و حاجی خلیفه در کشف‌الظنون ۵۹۶(۷) و ۵۹۷(۸) و لطفعلی بیک آذر سال ۵۸۹ و هدایت درسال ۵۷۶ و تقی‌الدین کاشی درسال

۱- چو در گرچه دربحر گنجه گمم　　ولی از قهستان شهر قمم
نغرش دهی هست «تا» نام او　　نظامی از آنجا شده نام جو
۲- که ناگه پیکی آمد نامه در دست　　بتعجیلم درودی داد و بنشست
که سی روزه سفر کن کاینک از راه　　بسی فرسنگی آمد موکب شاه
۳- مخزن‌الاسرار چاپ مرحوم وحید دستگردی، ص ۱۴۸
۴- طبع که با عقل بدلالگیست　　منتظر نقد چهل سالگیست....
تا کنون بایست افسون مخوان　　درس چهل سالگی اکنون بخوان
۵- تاریخ الادب فی ایران ترجمهٔ از ج ۲ تاریخ ادبیات براون، ص ۵۰۷
۶- تذکرة الشعرا ص ۸۲
۷- کشف‌الظنون چاپ ترکیه ۱۹۴۱، بند ۷۰۴
۸- ایضاً بند ۱۶۳۸ و ۷۲۴

مثنوی سوم منظومهٔ **لیلی و مجنون** است که نظامی آنرا در سال ۵۸۴(۱) بنام شروانشاه ابوالمظفر اخستان بن منوچهر ساخته است. لیلی ومجنون را نظامی درچهار هزارو هفتصد بیت ودرمدتی اندك (کمتر از چهار ماه) سروده۲ و گویا بعداً نیز در آن تجدیدنظرهایی کرده واین کاررادرحدود سال ۵۸۸ بپایان برده است۳ داستان عشق غم‌انگیز مجنون (قیس بن ملوح بن مزاحم) از قبیلهٔ بنی‌عامر ولیلی بنت سعد هم از آن قبیله، از داستانهای قدیم عرب بوده است. ابن‌الندیم درشمار عشاقی که در جاهلیت و اسلام میزیسته وکتبی دراخبار آنان تألیف شده است، کتابی‌را هم بنام مجنون ولیلی نام میبرد۴ وعلاوه‌بر ابن‌قتیبه۵ و ابی‌الفرج اصفهانی۶ وابن‌نباته۷ و عده دیگر نیز باین داستان اشارهٔ مفصل کرده‌اند. بنابراین نظامی در ابداع اصل این داستان هم مبتکر نبوده ولی خود هنگام نظم درآن تصرفات بسیار کرده است.

مثنوی دیگر **بهرامنامه** یا **هفت‌پیکر** یا **هفت‌گنبد** است که شاعر بسال ۵۹۳(۸) بنام علاءالدین کرپ ارسلان۹ پادشاه مراغه در ۵۱۳۶ بیت ساخته و بوی تقدیم داشته است. این منظومه راجع است بداستان بهرام گور (بهرام پنجم ساسانی ۴۲۰-۴۳۸ میلادی) که از قصص معروف دورهٔ ساسانی بوده است. دراین منظومه

۱- آراسته شد به بهترین حال — درسلخ رجب به ثی و فی دال
تاریخ عیان که داشت باخود — هشتاد و چهار بعد پانصد

۲- این چار هزار بیت اکثر — شد گفته بچار ماه کمتر
گر شغل دگر حرام بودی — در چارده شب تمام بودی

۳- در روز دو شنبه آمد آخر — از لطف خدای فرد قاهر
پانصد هشتاد و هشت بر سر — بگذشته ز هجرت پیمبر

۴- الفهرست چاپ مصر ص۴۲۵

۵- الشعروالشعرا چاپ لیدن ۱۹۰۲ میلادی ص۳۵۵-۳۶۴

۶- الاغانی چاپ مصر ج۱ ص۱۶۱-۱۸۲ وج۲ ص۲-۱۷

۷- سرح العیون چاپ مصر ص۲۴۴-۲۴۷

۸- از پس پانصد و نود سه بران — گفتم این نامه را چونامواران
روز بر چارده ز ماه صیام — چار ساعت ز روز رفته تمام

۹- عمدهٔ مملکت علاءالدین — حافظ و ناصر زمان و زمین
شاه کرپ ارسلان کشورگیر — به ز آلب ارسلان بتاج وسریر

نظامی را جایزه فرمود[1]

مثنوی مخزن‌الاسرار درحدود سال ۵۷۰ هجری ساخته شده و این معنی از بیت ذیل که خطاب بحضرت ختمی مرتبت است مستفاد میشود :

پانصد و هفتاد بس ایام خواب   روز بلند است بمجلس شتاب

این مثنوی که نخستین منظومهٔ شاعر است، وچنانکه قبلاً اشاره کرده‌ایم نظامی آنرا اندکی پس ازچهل‌سالگی خود ساخت[2]، از امهات مثنویهای فارسی ومشتمل است درمواعظ وحکم دربیست مقاله.

مثنوی دوم منظومهٔ خسرو وشیرین است. این منظومه را نظامی بسال ۵۷۶ بپایان برده و گفته است :

گذشته پانصد و هفتاد و شش سال   نزد بر خط خوبان کس چنین فال

خسرو وشیرین در ۶۵۰۰ بیت به بحر هزج مسدس مقصور و محذوف است وراجع بداستان عشقبازی خسرو پرویز باشیرین ساخته و به اتابک شمس‌الدین محمدجهان پهلوان بن ایلدگز (۵۶۸ - ۵۸۱) تقدیم شده وبعد از سال ۵۷۶ نیز شاعر درآن تجدید نظرهایی میکرده‌است وعلاوه برجهان پهلوان نام طغرل بن ارسلان سلجوقی (۵۷۳-۵۹۰) وقزل‌ارسلان بن ایلدگز (۵۸۱-۵۸۷) نیز درآن منظومه آمده است.

داستان عشقبازیهای خسرووشیرین ازجملهٔ داستانهای اواخر عهد ساسانی است که در کتبی ازقبیل المحاسن والاضداد جاحظ و غرر اخبار ملوک الفرس ثعالبی و شاهنامهٔ فردوسی آمده‌است. دراین داستانها عشقبازی خسرو باشیرین کنیزک ارمنی ازعهد هرمز آغازشده وهمین کنیزک است که بعدها اززنان مشهورحرمسرای خسرو گردید لیکن درخسرووشیرین نظامی شیرین شاهزادهٔ ارمنی است، گویا این داستان بعدازقرن چهارم تادورهٔ نظامی توسعه و تغییراتی یافته وباصورتی که درخسرووشیرین می‌بینیم بنظامی رسیده باشد.

۱- مختصر سلجوقنامهٔ ابن بی‌بی، ص ۲۲

۲- رجوع شود بهمین کتاب ص ۸۰۰.

عزالدین ابوالفتح مسعود پسر نورالدین ارسلان صاحب موصل (۶۰۷ - ۶۱۵)[۱] و بلافاصله بعد از بن ابیات نام یکی دیگر از امرا یعنی نصرة الدین ابوبکر بیشکین برادرزادهٔ قزل ارسلان که بعد از وفات او در سال ۵۸۷ جای عم را در آذربایجان گرفته بود، بر میآید. از بن اسامی سه گانه چنین مستفاد میشود که اسکندرنامه دو سه بار بنام دوسه تن از امرا درآمده و این اسامی و ابیات در نسخ بعدی بهم مخلوط شده و مایهٔ اشتباه اسامی بیکدیگر گردیده است و در پایان اقبالنامه ابیاتی هست که دلالت بر اهداء آن بعزالدین مسعود می کند.

پایان شد این داستان دری ‌‌‌‌‌‌‌ ‌ بمرور فالی و نمک اختری
چو نام شهنش فال مسعود باد ‌ ‌ وزین داستان شاه محمود باد

اگر این ابیات الحاقی نباشد تاریخ ختم اسکندرنامه بعد از سال ۶۰۷ یعنی بعد از سال جلوس عزالدین مسعود بر تخت حکمرانی موصل است و این تاریخ با تاریخ ختم اقبالنامه بنابر بیت ذیل سازگار نیست،

بتاریخ پانصد نود هفت سال ‌ ‌ چهارم محرم نوبت زوال

زیرا بین این تاریخ و جلوس عزالدین مسعود ده سال فاصله است، و آنگاه بنا بر ابیاتی که در آخر اسکندرنامه آمده و بنابر آنها نظامی شصت و سه سال و شش ماه عمر کرده است[۲] وفات نظامی مصادف باسال ۵۹۱ میشود و این تاریخ نیز با اهداء اقبالنامه بعزالدین مسعود موافق نمی‌آمد. در باب تاریخ اتمام اسکندرنامه نیز در نسخ این کتاب اختلافی مشهود است و گویا این اختلاف نتیجهٔ آن باشد که نظامی در آن دوسه بار تجدید نظر کرده است چنانکه قبلاً هم گفته ام. در سه نسخه از کتابخانهٔ موزهٔ

۱- سر سر فرازان و گردنکشان ‌ ‌ ملک عز دین قاهر شه نشان
نطغرای دولت چو طغرل بکس ‌ ‌ ابوالفتح مسعود بن نور دین

۲- نظامی چو این داستان شد تمام ‌ ‌ بعزم شدن تیز برداشت گام
نه بس روزگاری بر این برگذشت ‌ ‌ که تاریخ عمرش ورق درنوشت
فزون بودشش سه ز شصت و سه سال ‌ ‌ که بر عزم ره بر دهل زد دوال
چو حال حکیمان پیشینه گفت ‌ ‌ حکیمان بخفتند و او نیز خفت

نخست نظامی شرحی از سرگذشت بهرام را در کودکی وجوانی تاوصول بسلطنت و کارهای نام او آورده وآنگاه بداستان او باهفت دختر از پادشاهان هفت اقلیم اشاره کرده است که برای هریک گنبدی برنگی خاص ساخته بود وهرروز از همه مهمان یکی ازآنان بوده وقصه یی از هر یک شنیده است. این هفت داستان که نظامی اززبان هفت عروس حصاری آورده حکایات عربیهٔ دلچسبی است که هریک منظومهٔ خاصی شمرده میشود. بعدازین داستانها نظامی از پریشانی کار ملک براثر عملات بهرام از کارها و حملهٔ ملک چین بایران و داستان ظلمهای وزیر وانتباه بهرام وسرگذشت اورا تاآنجا میآورد که دردنبال گور بغاری رفت ودیگر باز نگشت.

پنجمین مثنوی از پنج گنج اسکندرنامه است. این کتاب مجموعاً در ۱۰۵۰۰ بیت وشامل دوقسمت است که نظامی قسمت نخستین را «شرفنامه» ودومین را «اقبالنامه» نامیده است. نظامی خود دربارهٔ شرفنامه چنین گوید:

اردن آشنا روی بر داستان ‌‌ ‌ خُجسته[۱] نباشد در راستان..

ازآن خسروی می که درجام اوست ‌ ‌ شرفنامهٔ خسروان نام اوست

ونیمی ازداستان اسکندررا درآن گفته وباقی را درنسخهٔ دیگر آورده ودرین باب چنین سروده است:

چوشدنیمی ازاین نامه پرداخته ‌ ‌ مرا نسخهٔ عالم آمد بدست

دگرنسخه را گر بود روزگار ‌ ‌ چنان گویم از طبع آموزگار

که خواننده راسربرآرد زخواب ‌ ‌ برقص آورد ماهیان را درآب

ودرباب اقبالنامه چنین آورده است:

کنون بربساط سخن گستری ‌ ‌ زنم کوس اقبال اسکندری

کتاب شرفنامه را نظامی بنام اتابک اعظم نصرةالدین ابوبکربن محمد جهان پهلوان از اتابکان آذربایجان در آورده وبدو تقدیم کرده است.

در بعضی از نسخ اسکندرنامه قسمت اقبالنامه مصدر است بنام الملک القاهر

۱- خُجسته ، مشهور

در نظم این داستان قصد پیروی از فردوسی داشت و در حقیقت کار خود را دنبالهٔ کار آن استاد در داستان اسکندر از شاهنامه قرار داد[1] و با آنکه در بعضی از موارد خواست بمقابلهٔ استاد طوس رود اما با همه استادی و توانایی خویش نتوانست در آن موارد با آن شاعر چیره‌دست زبان‌آور همسری کند و عجب در آنست که گاه عین فکر استاد را با معنای خود را نقل کرده است[2]. دربارهٔ مبنای داستان اسکندر و رواج اسکندرنامه‌ها در قرن پنجم و ششم پیش از این سخن گفته‌ایم[3].

نظامی از شاعرانی است که بی شک باید او را در شمار ارکان شعر فارسی و از استادان مسلّم این زبان دانست. وی از آن سخنگویانست که مانند فردوسی و سعدی توانست بایجاد یا تکمیل سبک و روش خاصی توفیق یابد. اگر چه داستانسرایی در زبان فارسی بوسیلهٔ نظامی شروع نشده، و چنانکه دیده‌ایم از آثار ادب فارسی سابقه داشته است، لیکن تنها شاعری که با پایان قرن ششم توانست این نوع از شعر و شعر تمثیلی[4] را در زبان فارسی بحد اعلای تکامل برساند نظامی است. وی در حقیقت

۱- سخنگوی پیشینه دانای طوس / که آراست روی سخن چون عروس
در آن نامه کان گوهر سفته راند / بسی گفتنیهای ناگفته ماند
اگر هر چه بشنیدی از باستان / بگفتی دراز آمدی داستان
نگفت آنچه رغبت پذیرش نبود / همان گفت کز وی گزیرش نبود
دگر از پی دوستان زله کرد / که حلوا بتنها نشاید خورد
سخن‌سنجی آمد در او بدست / درست زراندود را بی‌شکست
تصرف در آن سکه نگذاشتم / کزین سکه در زر خبر داشتم.

۲- مثلاً در داستان رسیدن اسکندر بر سر نعش دارا فردوسی این ابیات را دارد:
برفتند هر دو بپیش اندرون / دل و جان رومی پر از خشم و خون
سکندر ز اسب اندر آمد چو باد / سر مرد خسته بران بر نهاد
ز سر برگرفت افسر خسروش / گشاد از برش جوشن پهلوی
و نظامی این ابیات را آورده:
دو بیداد پیشه بپیش اندرون / بپیداد خود هر دو را رهنمون
سر خسته را بر سر ران نهاد / شب تیره بر روز رخشان نهاد
ببالینگه خسته آمد فراز / ز درع کیانی گره کرد باز

۳- رجوع شود بحماسه سرایی در ایران چاپ دوم مخصوصاً صفحات ۱۹۰ ، ۳۴۳-۳۲۲

۴- Dramatique

در بریتانیا به تاریخ ذیل آمده است:

تاریخ پانصد بود هفت سال | چهارم محرم بوقت زوال

در نسخهٔ دیگر:

جهان بر دهم روز بود از ایار | بود در گذشته ز پانصد شمار[1]

و در نسخهٔ دیگر

جهان بر دهم روز بود از ایار | بود نه گذشته ز پانصد شمار

آخرین تاریخ اتمام اسکندرنامه در این نسخ سال ۵۹۹ است و این سال نیز با تاریخ جلوس عزالدین مسعود موافق نیست اما اندکی تاریخ واقعی ختم اسکندرنامه نزدیکست زیرا ابیات الحاقی که در باب مرگ نظامی گفته شده میرساند که شاعر پس از اتمام اسکندرنامه چندان نزیست.

نظامی در کتاب شرفنامه آنچه از داستان اسکندر پسر فیلقوس را که فردوسی ناگفته گذاشته بود برشتهٔ نظم درآورد. شرفنامه حاوی داستان اسکندر از ولادت تا فتح ممالک و بازگشت بروم است و در اقبالنامه سخن از علم و حکمت و پیغامبری اسکندر و مجالس او با حکماء بزرگ و انجام زندگانی وی و انجام روزگار حکمایی است که با او مجالست داشته‌اند. شاعر در ترتیب این دو منظومه از مآخذی در باب داستان اسکندر خاصه از اسکندرنامه‌ها با نقل اشتباهات تاریخی آنها استفاده کرد و در همهٔ آنها باقتضای نظم مطالب تصرفاتی نمود[2]. نظامی بنابر ابیاتی که در اسکندرنامه می‌بینیم

۱- فهرست نسخ فارسی موزهٔ بریتانیا ج ۲ ص ۵۷۰.

۲- بتقدیم و تأخیر بر من مگیر | که بود گزارنده را زآن گزیر
چو میکردم این داستان را بسیج | سخن راست رو بود و ره پیچ پیچ
اثر های آن شاه آفاق گرد | ندیدم نگارنده در یک نورد
سخنها که چون گنج آگنده بود | بهر نسختی در پراگنده بود
ز هر نسخه برداشتم مایه‌ها | بر او بستم از نظم پیرایه‌ها
زیادت ز تاریخهای نوی | یهودی و نصرانی و پهلوی
گزیدم ز هر نامه‌ای نغز او | ز هر پوست پرداختم مغز او
در آن پرده گر راستی یافتم | سخن را سر زلف بر تافتم

همت گماشت امیرخسرو دهلوی است و بعد ازو ازمیان مقلدان بزرگ وی میتوان خواجو وجامی وهاتفی وقاسمی ووحشی‌وعرفی وتکمی وقیضی‌فیاضی واشرف مراغی وآذر بیکدلی‌را نام برد که هریک همه یا بعضی ازمثنویهای اورا تقلید کرده‌اند.

نفوذ نظامی‌درادب فارسی باعث شده است که این‌شاعر استاد عالماً دوستداران متعصبی بدست آورد که در برابر عظمت مقام او مقام وسررشهٔ دیگر استادان سخن را یکباره انکار کنند. از جملهٔ محققان این طایفه میتوان مرحوم شبلی نعمانی ووحید دستگردی‌را نام برد. مثلاً شبلی‌نعمانی‌میگوید[۱] «او اول کسی‌است که مسائل‌حکمت وفلسفه رادر رشتهٔ نظم کشیده است وقصائد را از مدح ومداحی صاف وپاك نمود».

ظاهراً این‌مؤلف شاعران بزرگی‌را که پیش‌ازنظامی‌باین‌دو کاردست زده‌اند فراموش کرده بود. نظامی درآوردن مسائل حکمی وعرفانی وزهد در مثنوی مخزن‌الاسرار پیرو سنائی‌است (وسنائی‌خود دراین‌باره متکی‌بر دیگران است) وچندین کسی‌است که خواست قصیده‌را درراه مدح وورستدان بکاربرد. وازمحققان متأخر هم‌مرحوم وحیددستگردی درمقدمهٔ گنجینهٔ گنجوی بیهوده بمقایسه میان نظامی‌وهمهٔ استادان‌مسلم‌سخن وبرتری او برآنان مبادرت کرده است. ازمتقدمان هرکس که بنظامی‌وسخن‌او اشاره کرد ویرا ستوده واستاد بزرگ سخن دانسته است مثلاً امیرخسرو دربارهٔ او گوید:

احسنت زهی سخنور چست	کاز نکته دهان عالمی شست
مداد چو نظم نامه را پیچ	باقی نگذاشت بهر ما هیچ

وباز گفته است:

هنر پرور گنجه دانای پیش	که گنج سخن داشت زاندازه بیش
نظر چون برآن جام صهبا گماشت	سد صافی و دُرد بر ما گذاشت

ودیگر سخنوران نیز هریک دراین‌سوال اورا بزرگ داشته وباستادی‌ستوده‌اند.

نظامی همچنانکه قبلاً گفته‌ایم غیر از پنج گنج دیوان قصائد و غزلهایی هم داشت. عوفی که معاصر شاعر بوده گفته‌است جز مثنویات‌شعر ازو کم‌روایت کرده‌اند

---

۱ - ترجمهٔ‌فارسی‌شعرالعجم‌ج ۱ چاپ‌اول ص۲۲۹

الفاظ و کلمات مناسب و ایجاد ترکیبات خاص تازه و ابداع و اختراع معانی و مضامین نو و دلپسند در هر مورد، و تصویر جزئیات و شروح دقیق و دقت در وصف و ایجاد مناظر رائع و زیبا و کاری در توصیف طبیعت و اشخاص و احوال و بکاربردن تشبیهات و استعارات مطبوع و نو، در شمار کسانی است که بعد از خود نظیری نیافته است. عیبی که در سخن او میگیرند آنست که بخاطر یافتن معانی و مضامین جدید گاه چنان در اوهام و خیالات غرق شده و یا برای ابداع ترکیبات جدید گاه چندان با کلمات بازی کرده است که خوانندهٔ آثار او باید زحمت و باشکال بعضی از ابیات وی را که اتفاقاً عدهٔ آنها کم نیست، درک کند. ضمناً این شاعر بنابر عادت اهل زمان از آوردن اصطلاحات علمی[۱] ولغات و ترکیبات عربی وافر و بسیاری از افکار فلاسفه و اصول و مبانی فلسفه و علوم بهیچ روی کوتاهی نکرده و بهمین سبب آثار او حکم دائرة المعارفی از علوم و اطلاعات مختلف وی گرفته و در بعضی موارد چنان دشوار و پیچیده شده است که جز با شرح و توضیح قابل فهم نیست.

لیکن حق در آنست که بگوییم این شاعر سلیم الفطرهٔ دقیق النظر در عین مبالغه در استفاده از اطلاعات ادبی و علمی خود و با افراط در تخیل و مبالغه در ایجاد ترکیبات نو ملاحتی در سخن و لطافتی در بیان و علوّی در معانی دارد که این نقص و نقائصی از آن قبیل را بکلی از نظر خواننده پنهان میسازد.

مهارتی که نظامی در نظم و ترتیب منظومه‌های خود بکار برده است باعث شد که بزودی آثار او مورد تقلید شاعران قرار گیرد و این تقلید از قرن هفتم بعد آغاز شد و در تمام دوره‌های ادبی زبان فارسی ادامه یافت. شمارهٔ کسانی که آثار او را تقلید کرده‌اند بسیار است. نخستین و بزرگترین شاعری که تقلید از نظامی در نظم پنج گنج

۱- چو صبح از دم گرگ برزد زبان | بگفتش در آمد سگ پاسبان
چو سیارهٔ مشتری سربلند | نظرهای او یک بیک سودمند
بتربیع و تثلیث گوهر فشان | مربع نشین و مثلث نشان
زحل در ترازو ترازیگری | بر آراسته قوس را مشتری
اسد بود طالع خداوند زور | کزو دیدهٔ دشمنان گشت کور
شرف یافته آفتاب از حمل | گراینده از علم سوی عمل
عطارد بجوزا برون تاخته | مه و زهره در ثور در ساخته

آینه دار از پی آن شد سحر   تا تو رخ خویش ببینی مگر
خفتنش این بهر که بیدار نیست   طفل صفت از پی خوش‌خواب نیست
سینهٔ خورشید که پر آتش است   روی تو می‌بیند از آن دلخوش است

* * *

نه که شود کاسته چون روی تو   خنده زند چون نگرد روی تو
عالم خوش خور که زکس کم نه‌ای   غصه مخور بندهٔ عالم نه‌ای
با همه چون خاک زمین پست باش   ور همه چون باد تهی‌دست باش
خاک تهی به که در آمیخته   گرد بود خاک برانگیخته
دل بخدا در نه و خرسند زی۱   است جداگانه خداوند نی

* * *

عمر بخشنودی دلها گذار   تا ز تو خشنود شود کردگار
سایهٔ خورشید سواران۲ طلب   رنج خود و راحت یاران طلب
درد ستانی کن و درمان دهی   تات رسانند بفرماندهی
گرم شو از مهر و ز کین سرد باش   چون مه و خورشید جوانمرد باش
هر که به نیکی عمل آغاز کرد   نیکی او روی بدو باز کرد
گنبد گردنده ز روی قیاس   هست بنیکی و بدی خودشناس

از خسرو و شیرین

شیرین

پری‌دختی، پری بگذار، ماهی   بزیر مقنعه صاحب کلاهی
شب افروزی چو مهتاب جوانی   سیه چشمی چو آب زندگانی
کشیده قامتی چون نخل سیمین   دو زنگی بر سر نخلش رطب‌چین
ز بس کاورد یاد آن نوش‌لب را   دهان پر آب شکر شد رطب را

۱— خرسندی قناعت
۲— خورشید سواران: زحمت‌کشان آفتاب گرد که پای بر آفتاب روی زمین می‌نهد.

وفقط از یک راوی در نیشابور غزلها و مرثیه‌یی ازو دربارهٔ پسر خود شنید که آنهارا در لباب الالباب نقل کرده است. لیکن مسلما نظامی را قصائد متعدد بود که بپیروی از سنائی در وعظ و حکمت سروده است و همچنین غزلهای بسیار ازو روایت کرده‌اند. مجموع این قصائد و غزلها دیوانی را پدید آورده بود که در اثر الحاقات بعدی شمارهٔ ابیات آن فزونی یافت چنانکه بقول دولتشاه به بیست هزار بیت میرسید. لیکن بعدها پراگنده شد و اکنون قسمتی از آنها در مجموعه ها در دست است که بعضی را مرحوم وحید دستگردی با جدا کردن اشعار منسوب بنظامی در گنجینهٔ گنجوی گرد آورده است.

اینک بذکر نمونه‌هایی از مثنویها و قصائد و غزلهای وی مبادرت میشود:

از مخزن الاسرار:

دایرهٔ کردار میان بسته باش	در فلکی با فلک آهسته باش
سر سبکی پیشهٔ آتش بود	باز نمایی زنگ آن خوش بود
آب صفت باش و سبکبر بران	کاب سبک هست بهمت گران
گوهر تن در سبکی یافتند	قیمت جان در سبکی یافتند
باد سبک روح بود در طواف	خود بود گرانجانتری از کوه قاف
گر نه فرستادهٔ رنگی چو خار	رخ چو بنفشه سوی خود بدار
خانه بصیقل همه جا روی تست	از پی آن دیدهٔ تو سوی تست
عاشق خود بینی و صورت پرست	زآن چو سپهر آینه داری بدست
گر خوشکی نمک خود چشی	دامن ازین بی‌نمکی در کشی
ظلم رها کن بوفا در گریز	خلق چه باشد بخدا در گریز
نیکی او بین و بر او کار کن	بر بدی خویشتن اقرار کن
چون تو خجل‌وار برآری نفس	فضل کند رحمت فریادرس

* * *

دور تو از دایره بیرون برست	از دو جهان قدر تو افزون برست

هر فتنه شده بر جان تاکش | بسته عمامه عمر بجاکش
رخش نسرین و بویش نیز نسرین | لبش شیرین و نامش نیز شیرین
شکر لفظان لبش را نوش خوانند | ولیعهد مهین بانوش دانند

نیایش شیرین

چو شیرین کیمیای صبح دریافت | از آن سیماب کاری[1] روی برتافت
شکیبائیش مرغان را پرافشاند | خروس الصبر مفتاح الفرج خواند
شبستان را بروی خویشتن رُفت | برازی با خدای خویشتن گفت
خداوندا شبم را روز گردان | چو روزم بر جهان پیروز گردان
شبی دارم سیاه از صبح نومید | درین شب روسپیدم کن چو خورشید
غمی دارم هلاک شیر مردان | برین غم چون نشاطم چیر گردان
ندارم طاقت این کورهٔ تنگ | خلاصی ده مرا چون لعل ازین سنگ
تویی یاری رس فریاد هر کس | بفریاد من فریاد خوان رس
ندارم طاقت تیمار چندین | اغثنی یا غیاث المستغیثین
بآب دیدهٔ طفلان محروم | بسوز سینهٔ پیران مظلوم
بنالیدن غریبان بر سر راه | بتسلیم اسیران درین چاه
بداور داور فریاد خواهان | بیارب یارب صاحب گناهان
بدان حجت که دل را بنده دارد | بدان آیت که جان را زنده دارد
بدامن پاکی دین پرورانت | بصاحب سری پیغمبرانت
بمحتاجان در بر خلق بسته | بمجروحان خون در خون نشسته
بدور افتادگان از خان و مانها | بواپس ماندگان از کاروانها
بوردی کز نو آموزی بر آید | بآهی کز سر سوزی بر آید
بریحان نثار اشک ریزان | بقرآن و چراغ صبح خیزان
بنوری کز خلایق در حجابست | بانعامی که بیرون از حسابست

۱ـ سیماب کاری ـ اضطراب وپریشانی

مروارید دندانهای چون نور — صدف را آب دندان داده[1] از دور
دو شکر چون عقیق آب داده — دو گیسو چون کمند تاب داده
خم گیسوش تاب از دل کشیده — بگیسو سبزه را در گل کشیده
شده گرم از شمیم مشک تیزش — دماغ نرگس بیمار خیزش
فسونگر کرده بر خود چشم خود را — زبان بسته بافسون چشم بد را
بسحری کآتش دلها کند تیز — لبش را صد زبان هر صد شکر ریز
نمک دارد لبش در خنده پیوست — نمک شیرین نباشد وآن او هست
تو گویی بینیش تیغیست از سیم — که کرد آن تیغ سیبی را بدو نیم
ز ماهش صد قصب را رخنه یابی — چو ماهش رخنه‌ای در رخ نیابی
ز شمعش در شبی پروانه بینی — ز نازش سوی کس پروا نبینی
صبا از لطف رویش حله پوش است — گهی بادام گهی قندز[2] فروش است
بنوک گل کرده در هر غمزه غنجی — زنخ چون سیب و غبغب چون ترنجی
گر اندازه ز چشم خویش گیرد — بر آهویی صد آهو[3] پیش گیرد
ز رشک نرگس مستش خروشان — ببازار ارم ریحان فروشان
بعهد آرای ابروی هلالی — ندیدش کس که جان نسپرد حالی
بحیرت مانده مجنون در خیالش — بقایم رانده[4] لیلی با جمالش
بهر بانی که خواهد خلق را کشت — بدستش ده قلم یعنی ده انگشت
حدیثی و هزار آشوب دلبند — لبی و صد هزاران بوسه چون قند
سر زلفی ز تار و دلبری پر — لب و دندانی از یاقوت و از در
از آن یاقوت وآن درّ شکر خند — مفرّح ساخته سودائیی چند
خرد سرگشته بر روی چو ماهش — دل و جان تشنه بر زلف سیاهش

۱- آب دندان: یعنی مجازی، ساده‌لوح. آب دندان دادن: گول زدن
۲- قندز: بید ستر، سگ آبی
۳- آهو: عیب
۴- قایم در شطرنج حالت تخصص شاه است. بقایم راندن یعنی عاجز و زبون کردن

از لیلی و مجنون :

مجنون

سلطان سریر صبح خیزان — سر خیل سپاه اشک ریزان
سواری ره دلسواری — زنجیری کوی عشقباری
قانون مغنیان بغداد — بیّاع معاملان بغداد
طبّال نفیر آهنین کوس — رهبان کلیسای افسوس
جادوی نهفته دیو پیدا — هاروت مشوشان شیدا
کیخسرو بی کلاه و بی تخت — دل خوش کن صد هزار بی رخت
اقطاع ده سپاه موران — اورنگ نشین پشت گوران
دراجهٔ[1] قلعه های وسواس — دارندهٔ پای دیر بی پاس
مجنون غریب دل شکسته — دریای ز جوش ناشسته
یاری دو سه داشت دل رمیده — چون او همه واقعه رسیده
با آن دو سه یار هر سحرگاه — رفتی بطواف کوی آن ماه
بیرون ز حساب نام لیلی — با هیچ سخن نداشت میلی
هر کس که جز این سخن گشادی — نشنودی و پاسخش ندادی
آن کوه که نجد بود نامش — لیلی بقبیله هم مقامش
از آتش عشق و دود اندوه — ساکن نشدی مگر در آن کوه
بر کوه شدی و میزدی دست — افتان خیزان چو مردم مست
آواز نشید برکشیدی — بیخود شده سو بسو دویدی
وآنگه مژه را پرآب کردی — با باد صبا خطاب کردی
کای باد صبا بصبح برخیز — در دامن زلف لیلی آویز
گو آنکه بباد دادهٔ تست — بر خاک ره او فتادهٔ تست
از باد صبا دم تو جوید — با خاک زمین غم تو گوید

۱- دراجه برجهایی که بردوطرف دژها سازند.

بصدقی که دارد راهب دیر ‌‌ بتوفیقی که بخشد واهب خیر
بمقبولان خلوت برگزیده ‌‌ بمعصومان آلایش ندیده
بهر طاعت که نزدیکت صوابست ‌‌ بهر دعوت که پیشت مستجابست
بدان آه پسین کز عرش پیشست ‌‌ بدان نام مهین کز عرش بیشست
که رحمی بر دل پرخونم آور ‌‌ وزین غرقاب غم بیرونم آور
اگر هر موی من گردد زبانی ‌‌ شود هر یک ترا تسبیح خوانی
هنوز از بی زبانی خفته باشم ‌‌ ز صد شکرت یکی ناگفته باشم
تو آن هستی که با تو کیستی نیست ‌‌ تویی هست آنکه جز تو هستی نیست
تویی در پردهٔ وحدت نهانی ‌‌ فلک را داده بر در قهرمانی[1]
خداوندت را انجام و آغاز ‌‌ نداند اول و آخر کسی باز
بدرگاه تو در امید و در بیم ‌‌ نشاید راه بردن جز بتسلیم
فلک بر بستی و دوران گشادی ‌‌ جهان و جان و روزی هرسه دادی
اگر روزی دهی ور جان ستانی ‌‌ تو دانی هرچه خواهی کن تو دانی
بتوفیق توام زینگونه در پای ‌‌ برین توفیق توفیقی بر افزای
چو حکمی راند خواهی یا قضایی ‌‌ بتسلیم آفرین در من رضایی
اگرچه هر قضایی کان تو رانی ‌‌ بتسلیم شد بمرگ و زندگانی
من رنجور بطاقت عاجزم ‌‌ بده رنجی که من طاقت ندارم
ز من ناید تواضع هیچ کاری ‌‌ گر از من ناید آید از تو باری
بانعام خودم دلخوش کن این بار ‌‌ که انعام تو در من هست بسیار
ز تو چون پوشم این راز نهانی ‌‌ وگر پوشم تو خود پوشیده دانی
چو خواهش کرد بسیار از دل پاک ‌‌ چو آب چشم خود غلطید بر خاک
فراخی دادش اندر دل تنگ ‌‌ کلیدش را درآورد آهن از سنگ
جوان شد گلبن دولت دگربار ‌‌ ز تلخی رست شیرین شکربار
نیایش در دل خسرو اثر کرد ‌‌ دلش را چون فلک زیر و زبر کرد

۱- قهرمان: پیشکار

چون مانده شد از عذاب و اندوه — سجاده درون فگند از انبوه
بنشست و نهادهای نگریست — کآوخ چه کنم دوای من چیست
آواره ز جان و مان چنانم — کز کوی بخانه ره ندانم
نه بر در دیر خود پناهی — نه بر سر کوی دوست راهی
قرّابهٔ [1] نام و شیشهٔ ننگ — افتاد و شکست بر سر سنگ
شد طبل بشارتم دریده — من طبل رحیل در کشیده
آسیمه چنان شدم ز تقدیر — کآسوده شوم بهیچ زنجیر
ویران نه چنان شدست کارم — کآبادی خویش چشم دارم
ای کاش که بر من اوفتادی — خاکی که مرا نژاد دادی
یا صاعقه‌یی درآمدی سخت — هم خانه بسوختی و هم رخت
کس نیست که آتشی درآرد — دود از من و جان من برآرد
اندازد در دم نهنگم — تا باز رهد جهان ز ننگم
از ناخلفی که در زمانم — دیوانهٔ خلق و دیو خوانم
خویشان مرا ز خوی من خار — یاران مرا ز نام من عار
خونریز من خراب خسته — هست از دیت و قصاص رسته
ای هم نفسان مجلس رود — بدرود شوید جمله بدرود
کآن شیشه‌یی که بود در دست — افتاده شد آبگینه بشکست
گر در رهم آبگینه شد خرد — سیل آمد و آبگینه را برد
تا هر که نمی رسد زیانش — نآزارد از آبگینه پایش
ای بیخبران ز درد و آهم — خیزید و رها کنید راهم
من گم شده‌ام مرا مجوئید — با گم شدگان سخن مگوئید
تا کی ستم و جفا کشیدم — با محنت خود رها کنیدم
بیرون مکنید از این دیارم — من خود بگریختن سوارم

۱ــ قرّابه، قرّابه شیشهٔ شراب، صراحی، آوند بزرگی از شیشه که در آن شراب و آب و جز آن ریزند

بادی به پرستش از دیارت / خاکش شده بیادگارت
هرک او نه چو باد بر تو لرزد / به باد که خاک هم نیرزد
وآنکس که به جان نتوسپارد / آن به که ز غصه جان برآرد...

زاری در عشق

مجنون چو شنید پند خویشان / از تلخی پند شد پریشان
زد دست و درید پیرهن را / کاین مرده چه می‌کند کفن را
آن کز دو جهان برون زند تخت / در پیرهنی کجا کشد رخت
چون وامق از آرزوی عذرا / گه کوه گرفت و گاه صحرا
ترکانه ز خانه رخت بربست / در کوچگه رحیل بنشست
دراعه درید و درع می‌دوخت / زنجیر برید و بند می‌سوخت
می‌گشت ز دور چون غریبان / دامن بدریده تا گریبان
بر کشتن خویش گشته والی / لاحول ازو بهر حوالی
دیوانه صفت شده بهر کوی / لیلی لیلی زنان بهر سوی
احرام دریده ، سر گشاده / در کوی ملامت او فتاده
با ننگ و بدی که بود در ساخت / ننگ از بد و بد ز ننگ نشناخت
می‌خواند نشید مهربانی / بر شوق ستارهٔ یمانی
هر بیت که آمد از زبانش / بر یاد گرفت این و آنش
حیران شده هر کسی در آن پی / می‌دید و همی گریست بر وی
او فارغ از آنکه سردی هست / یا بر ورقش کسی نهد دست
حرف از ورق جهان سترده / می‌بود نه زنده و نه مرده
در سنگ فتاده خوار چون گل / سنگ دگرش فتاده بر دل
صافی تن او چو دُرد گشته / در زیر دو سنگ خرد گشته
چون شمع جگر گداز مانده / تا مرغ ز جفت باز مانده
در دل همه داغ دردناکی / بر چهره غبارهای خاکی

نن مرزبان دید درحاك و حون — كلاه كیانی سده سرنگون

سلمانی افتاده در پای سور — همان سشه‌ی كرده بر پیل زور

باروی بهمن بر آسوده مار — ز رویین در افتاده اسفندیار

بهار فریدون و گلزار جم — بباد خزان گشته تاراج غم

ببب نامهٔ دولت کیقباد — ورق بر ورق هرسویی برده باد

سکندر فرود آمد از پشت بور — درآمد ببالش آن پیل زور

بفرمود تا آن دو سرهنگ را — دو کج رحمهٔ خارج آهنگ را

بدارند بر جای خویش استوار — خود از جای جنبید سوریدووار

ببالینگه خسته آمد فرار — ز درع کیانی گره کرد باز

سر خسته را بر سر ران نهاد — ببب بره بر روز رخشان نهاد

فرو بسته چشم آن تن خوابناك — بدو گفت بر خیزازین خون و خاك

رهاکن که در تن رهایی نماند — چراغ سرا روشنایی نماند

سپهرم بدانگونه پهلو درید — که شد در جگر پهلوم ناپدید

تو ای پهلوان کآمدی سوی من — نگهدار پهلو ز پهلوی من

که با آنکه پهلو دریدم چو سنگ — هنوز آید از پهلوم بوی ننگ

سر سرورانرا رها کن ز دست — تومشکن که باراجهانخود شکست

چه دستی که با ما دراری کنی — بتاج کیان دست یاری ۱ کنی

نگهدار دست که داراست این — به پنهان چوروز آشکاراست این

چو گشت آفتاب سرا روی زرد — نقابی بمن درکش از لاجورد

مبین سروران در سرافگندگی — چنان شاه را در چنین بندگی

دریین بدم از رحمت آزاد کن — بآمرزش ایزدم یاد کن

زمین را ببم تاج تارك مشن — ملرزان سرا تا بلرزد زمین

رهاکن که خواب خوشم ببرد — زمین آب و چرخ آتشم ببرد

۱ــ دست یازی دست دراری .

از پای فتاده‌ام چه تدبیر ای دوست بیا و دست من گیر
این خسته که دل‌سپردهٔ تست زنده بتو به که مردهٔ تست
بنواز بلطف یک سلامم جان تازه نما بیک پیامم
دیوانه منم برای و تدبیر در گردن تو چراست زنجیر
در گردن خود رسن فکندن من به که نهم رسن بگردن
زلف تو دریده هر که دل دوخت این پرده‌دری ورا که آموخت
دل بردن زلف تو نه زور است او هندو و روزگار کور است

از اسکندرنامه :

مرگ دارا

سپه چون پراکنده شد سوی جنگ فراخی در آمد بمیدان تنگ
کس از خاصگان پیش دارا نبود کز او در دل کس مدارا نبود
دو سرهنگ غدار چون پیل مست بر آن پیلتن برگشادند دست
زدندش یکی تیغ پهلوگذار۱ که از خون زمین گشت چون لاله‌زار
درافتاد دارا بدان زخم تیز ز گیتی برآمد یکی رستخیز
درخت کیانی درآمد بخاک بغلتید در خون تن زخمناک
کشنده دو سرهنگ شوریده رای ببرد سکندر گرفتند جای
که آتش ز دشمن برانگیختیم باقبال شه خون او ریختیم
ز دارا سر تخت پرداختیم سر تاج اسکندر افراختیم
سکندر چو دانست کان ابلهان دلیرند بر خون شاهنشهان
پشیمان شد از کرده پیمان خویش که برخاستش عصمت از جان خویش
فرو برد امیدواری ز مرد چو همسال را سر درآید بگرد
نشان جست کان کشورآرای کی کجا خوابگه دارد از خون و خوی
دو بدخواه پیشه ببیش اندرون سداد خود شاه را رهنمون
چو در موکب ملک دارا رسید ز موکب روان هیچکس را ندید

۱— گذاردن . عبور کردن ، پهلوگذار ، آنکه از پهلو و بر آدمی بگذرد .

جهان‌شهر بست هر کس از ایج سرشت بحر شهر بست من که بر تیج نوشت
ز بی‌آنم سینه سوزد درون قدم تا سرم غرق دریای خون
چو برقی که در ابر دارد شتاب لب از آب خالی و تن غرق آب
سبوئی که سوراخ باشد نخست تموم و سرشتم نگردد درست
جهان عاریت از هر دری مسترد یکی آورد دیگری مسترد
نه‌راو ایمن ایمان که هستند نیز نه آنان که رفتند رستند نیز
نیست زور من راستی پیشه کن تو هم از چنین روزی اندیشه کن
نه من نه ز بهمن شدم کاردها بخاریدن سر نکردش رها
نه ز اسفندیار آن جهانگیر گرد که از چشم زخم جهان جان نبرد
چو در نسل ما کشتن آمد نخست کشنده نست کرد بر من درست
تو سر سبز بادی تبا هنشهی که من کردم از سره بالین تهی
چو در خواستی کارزوی تو چیست تومی که برمن بباید گریست
سه چیز آرزو دارم اندر جهان بر آید باقبال شاه جهان
یکی آنکه در کشتنم بیگناه تو باشی درین داوری دادخواه
دوم آنکه بر تاج و تخت کیان چو حاکم تو باشی بیاری زبان
سوم آنکه بر زیردستان من حرم نشکنی در شبستان من
سکندر پذیرفت ازو هر چه گفت پدر داده بر خاست گوینده جفت

اردیوان او :

درین چمن که زپیری خمیده شد کمرم ز شاخهای جها بعد از این چه بهره برم
نه سایه‌نیست ز نخلم نه میوه‌ئی کس را که بند باد حوادث بریخت برگ و برم
سپهر با قد خم گشته می‌کند لحدم بخاص موی ز کافور میدهد خبرم
زنافه مشک بر آید پدید و این عجبست که نافه گشت عیان از سواد مشک برم
دو رشته پر ز گهر بود در دهان ما را جفای چرخ گسست و بریخت آن گهرم
گهر بریخت زدرج‌ستاره‌سان که دمید ز صوب مشرق حرمان ستارهٔ سحرم

مگردان سر جمله را از سریر — که گردون گردان برآرد نفیر
رسان بس اینک رسد بیگمان — رها کن بخواب خوشم یکزمان
اگر تاج خواهی ربود از سرم — یکی لحظه بگذار تا بگذرم
چو من زین ولایت گشادم کمر — تو خواه افسر از من ستان خواه سر
سکندر بنالید کای تاجدار — سکندر منم چاکر شهریار
نخواهم که بر خاک باشد سرت — نه آلودهٔ خون شود پیکرت
ولیکن چه سودست کان کار بود — تأسف ندارد درین کار سود
اگر تاجور سر برافراختی — مگر بند او چاره‌ای ساختی
دریغا بدریا کنون آمدم — که تا سینه در موج خون آمدم
چرا مرکبم را نیفتاد سم — چرا پی نکردم درین راه گم
مگر نالهٔ شاه نشنیدمی — نه روزی بدین روز هم دیدمی
بدارای گیتی و دانای راز — که دارم بهبود دارا نیاز
ولیکن چو بر شیشه افتاد سنگ — کلید در چاره ناید بچنگ
دریغا که از نسل اسفندیار — همین بود و بس ملک را یادگار
چه بودی که مرگ آشکارا شدی — سکندر هم آغوش دارا شدی
چه سودست مردن نشاید بزور — که پس از اجل رفت نتوان بگور
بنزدیک من یک سر موی شاه — گرامی تر از صد هزاران کلاه
گرین زخم را چاره دانستمی — طلب کردمی تا توانستمی
نه تاج و نه اورنگ شاهنشهی — که ماند ز دارای دولت تهی
چه تدبیر داری مراد تو چیست — گزند از که داری و خصمت ز کیست
بگو هرچه داری که فرمان کنم — بچاره گری با تو پیمان کنم
چو دارا شنید آن دم دلنواز — بخواهشگری دیده را کرد باز
بدو گفت کای بهترین بخت من — سزاوار پیرایه و تخت من
چه پرسی ز جان بجان آمده — گلی در سموم خزان آمده

غزلهای نظامی در تو خوانم　　نگذرد در تو هیچ افسونم اندوست

* * *

خوش‌زی که زمانه غم‌نبرد　　اندیشهٔ بیش و کم نیرزد
ورنیس همه نیم جو نسنجد　　دادش همه یک ستم نیرزد
دلگرمی روز و روشنایش　　تا سردی صبحدم نیرزد
گوئی که کم از کم ارزد آخر　　نی نی غلطی که هم نیرزد [1]

* * *

ای ماه بدین خوبی مهمان که خواهی شد　　وای آیت نیکوئی درشان که خواهی شد
بالای سر از عنبر چتر ملکی داری　　تا چهره شه امشب سلطان که خواهی شد
شب نوان خواندن کار شکری خوشتر　　دلبر نتوان گفتن در جان که خواهی شد
تو سروی و جانم خواهد شدن از هجر　　ای درد نظامی را درمان که خواهی شد

* * *

گنج ندارم که نثارت کنم　　خرم و سردرسر کارت کنم
دل دهم و جان کنم و سر زنم　　تا نحه بلیس شکارت کنم
گر بپذیری ز ازل تا ابد　　سنگکس خاک دیارت کنم
هر دوجهان گرشماری نعمت　　در ل نکی عا مه دارت کنم
گر قدحی پیش نظامی نهی　　سالهٔ خود ز سارت کنم

* **

سر کشی می‌کنی که ارت می‌کشم　　وار دل جانی عیارت می‌کشم
سیم از عشقت که روشن باده نیست　　لاجرم رنج خمارت می‌کشم
چون دو لبانم سیمگون در کنار　　ناز عزیزی در کنارت می‌کشم
روزگارم می‌کشد در جور تو　　جور من گر روزگارت می‌کشم
وای بر اسدم از ضایع شود　　محنتی گر انتظارت می‌کشم
ای نظامی بلبل گلزار تو　　گل نخنده زخم خارت می‌کشم

* * *

رسید روز بآخر چو جغد میخواهم کازین خرابه به معمورهٔ بقا بپرم
قدم خمید و سرم سوی خاک مایل شد که در حدیقهٔ عصمت نهال بارورم
دوتا شدم که بدنبالم بخون دامن که خون‌فشان شده چشم از دراوش جگرم
نشست برف گران برسرم ز موی سپید ز پست گشتن بام و خود در خطرم
ز قلعه‌یی که بر او برف باشد آب آید همین بود سبب آب کاید از بصرم
شدم ز ضعف بدانسان که گر نشانه بخاک مرا کشند نماند کسی از آن اثرم
ز من کسی نکند یاد زانکه میدانم ز ضعف حال که در خاطر کسی گذرم
کمان صفت بدوتا گشت قامتم گویی ز بیم تیر اجل رفته در پس سپرم
سوی اوج فراغت چسان کنم پرواز از این حضیض که بشکسته است بال و پرم
ببوستان جهان زینت شکوفه اسد ز سنگ و ژاله بهر سوی ساحهٔ شجرم
نهال چون ثمر افشاند راست گردد لیک خمید نخل قدم چون فشانده شد ثمرم
سرم فرو شد یکبارگی میان دو دوش که از مهابت شمشیر مرگ برحذرم
ز دیده‌های ضعیف از محبت احباب بچهره اشک فشانم که عازم سفرم
مقیم گوشهٔ بیت‌الحزن شدم کار ضعف بود محال گذشتن ز آستان درم
بیاض را نکند فرق دیده‌ام ز سواد بچهره گر چه فروزند شمع ماه و خورم
گذشت عمر و نکردم بجز گنه کاری میان مردم از آن روی مانده پست سرم
چنین که لرزه بجسمم فتاد از رعشه ببزم دهر چسان ساغر نشاط خورم
به میهمانیم آید اجل چه چاره کنم که جز حساب نسازد قبول ماحضرم . . .

* * *

مرا پرسی که چونی چونم ای دوست جگر پردرد و دل پرخونم ای دوست
حدیث عاشقی بر من رها کن تو لیلی شو که من مجنونم ایدوست
بفریادم ز تو هر روز، فریاد ازین فریاد روز افزونم ایدوست
شنیدم عاشقان را مینوازی مگر من زآن میان بیرونم ایدوست
نگفتی گر بیفتی گیرمت دست ؟ ازین افتاده تر کاکنونم ایدوست !

عمده‌الملک فروغ گهر حدادی — که شکست ازقلمش قاعدهٔ درّ ثمین
سخنش سحر مبین است ولی ازپی فهم — شعر کردند بزرگان لقب سحر مبین.
رقعه‌ئی گر سوی اهل جهان بنویسد — ازخطش عالیه‌زلف کند حورالعین ۱

ازاشعار او عوفی چندبیت معدود نقل کرده و گفته است «اگرچه لطایف اشعار او بسیار است فاما چون مدتی که داعی از ماوراءالنهر غربت کرد سبب آنچه درخاطر بود فراموش شده است وآنچه مسوّدات بود ضایع گشته، بر این قدر اقتصار افتاد» . آقای سعید نفیسی چند قصیده ازآثار اورا دریک جنگ کهن یافته ودر حواشی تاریخ بیهقی (صفحهٔ ۱۳۵۵ بعد) نقل کرده‌است واینک از مجموع آنها ومنقولات عوفی و هدایت این ابیات را نقل می‌کنیم.

خیز که می‌دهد دمی نفس بخورعم سحر — پیش صبوح باز شو چنگ بخواه و باده خور
تا چو پیاله سینه را منزل رفتی کنی — نالهٔ چنگ می شنو گریهٔ شمع می نگر
بی‌دوزدیده دردورخ خون‌جگر گشاده‌ام — از چه بمن نمی‌دهی خون پیاله بی‌جگر
آب ملوبست‌می ، باد سقشی سخن — باده اگر نماندت آب فروش و باده خر
عکس رخت زجام می گر بفلک رسد کند — نقش فروغ عشق او سوخته خرمن قمر
این دوسه بیت آخر بی‌خانه‌فروش حلد شد — گر دل ازو بگیردت خانه بگیر و درگذر
طبعم ازین ملول شد بر نمط دگر روم — قصهٔ عصه را کنم تازه بمطلع دگر
درخطر ازچه‌ساندهٔ‌ای بی خوار بی‌خطر — دیده‌سپر که کرده‌ای قصد فلک یقین‌شمر
درشرف ازسمر رسد گوهرشب چراغ مه — خنجر چوصبح خویش کن گرد زمین نکی‌سفر
بی‌دم سرد چون سحر تیغ مکش که برفلک — جا کم عدل روزوشب ازدم سرد شد سحر
چون سخت سمرشود راه ببند خواب را — تا بوسیلت سخن گرد جهان شوی سمر
عالم بی هنر ترا گر بهنر نمی خرد — رو بهر این قصیده را تا در عالم هنر
کعبهٔ قبله آستان قلزم دجله آستین — افسر فرق سروری گوهر تاج بوالبشر

۱— مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۲۶

عاشق شده‌ام بر تو بدسر چه فرمایی ... از راه صلاح آیم یا از ره رسوایی
با جان و دلم با تو چون جان و دلت جویم ... یا من بکنار آیم یا تو بکنار آیی
در دوستت شهری گشتند مرا دشمن ... در من که کند رحمت گر هم تو بخشایی
هر جا که مرا بینم دست من و زلف تو ... دانی که قلم بود بر عاشق سودایی
زین سان که همی بیتو دور از تو بسا دانش ... نه دسترسی بر تو نه بی تو شکیبایی

* * *

در ساحت کار و جهانی نباشد ... بد در و بینی که سلطانی نباشد
نکویی در نکورویی نماند ... که از لبهاش دندانی نباشد
سازد سطحی در همه دنگی ... کار و باحوانده مهمانی نباشد
بعمر خود پریشانی مباد ... دلی کار وی پریشانی نباشد

۶۰ـ شمس خاله عمدة الملک[۱] شمس الدین محمد بن مؤیدالحدادی البغدادی[۲] معروف به «شمس خاله»[۳] از شاعران استاد اواخر قرن ششم است که در سمرقند ساکن و مداح سلاطین آل افراسیاب بوده و از میان صدور آن خاندان بیشتر بدستگاه نظام الملک صدرالدین محمد بن محمد وزیر اختصاص داشته است. هدایت او را بخارایی دانسته است[۴]، میگویند که او شاگرد سوزنی بود. از ممدوحان او یکی شمس الملک احمد بن ارسلان است که از ۴۹۶ تا ۵۲۲ حکومت میکرد و دیگر حسام الدین حسن بن علی و نظام الدین ملکشاه الغ سعو که هم از شاهان آل افراسیاب بوده‌اند.

سماع حجندی شاعر معروف و معاصر شمس خاله او را در ابیاتی مدح گفته و در آن ابیات سخنان فصیح و خط زیبای او را ستوده است:

فلک اختر معنی صدف درّ یقین ... گوهر واسطهٔ عقد شرف شمس الدین

۱ـ ضیاءالدین خجندی گفته است
عمدة الملک فروغ گهر حدادی ... که شکست از قلمش قاعدهٔ درّ ثمین
۲ـ لباب الالباب ج ۲ ص ۳۸۲
۳ـ سیف اسفرنگ گفته است
ناروا و سیاه تهی و بلند ... همچو اشعار شمس خاله چراست
٤ـ مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳۰۹

گیتی از آتش بلند اثر | شب چو دود سیه و اختران چو شرار
نو عروس هلال را خورشید | کشته از حرم خویش آینه‌دار
شد نهان در سپهر زنگاری | سحر آفتاب پر ز نگار
غایب از بارگاه شاه نجوم | راه بگسست الغ سپهسالار

* * *

چون حرف اگر باسخنی آویزم | در هر معنی لطیفه‌یی انگیزم
ور حرف شاه دو زبان برگردد | همچون سخن از سر زبان برخیزم

خواجه ضیاءالدین بن خواجه جلال‌الدین مسعود خجندی

۶۱- ضیاء خجندی معروف به «پارسی»[۱]، اصل اورا ازشیراز دانسته و گفته‌اند در جوانی از آن شهر بخراسان رفت و درشهر خجند اقامت گزید و بخجندی معروف شد و برای تعیین مولد و نسبت پارسی تخلص می‌کرد یا خودرا «پارسی‌زاده» میخواند[۲].

آذر گوید : مولدآن جناب خجند است اباًعن‌جد ازاهالی واکابر واهل‌مناصب آن دیار وسایر بلاد تورانست وسلسلهٔ نسبش بسلمان فارسی رضی‌الله عنه میرسد و باین سبب فارسی تخلص می‌کند . قاضی گرانمایه بوده و شرحی که در کمال توضیح وتنقیح درمحصول امام فخر نوشته برفضلت اوگواهی‌است عادل ... ومدتی متکفل امور شرعیهٔ بخارا می‌بوده»[۳].

وی ازشاعران مشهور اواخر قرن ششم وازشاگردان امام فخرالدین محمدبن عمر رازی بوده وباآنکه شرحی برکتاب‌المحصول امام‌فخر که از کتب مشهور او در اصول فقه است نوشته‌بود، ولی‌حاج‌خلیفه‌که شروح متعدد این‌کتاب را یاد کرده،نامی ازضیاءالدین خجندی نیاورده است[۴].

ضیاء خجندی باشمس خاله معاصر بوده وممدوح همان شاعر را میستوده است

۱- حواشی تاریخ بیهقی ازآقای سعید نفیسی ص۱۳۶۲ . مجمع‌الفصحا ج۰ ص۳۲
۲- پارسی‌زاده مهی‌گشت که ازنابش‌ست هست حالی که کسش بار ندانند ز هماش
۳- آتشکده چاپ هند ص ۳۳۰
۴- کشف‌الظنون بند ۱۶۱۰ و ۱۶۱۶

احمدابن ارسلان شمس‌الملک را ستش حضر سکندر آسمان عیسی آفتاب ور

* * *

زخاك پای تو چون دیده توسا گیرد زدیده چهرهٔ خورشید و مه ضیا گیرد
فلک زهجر تو سر دفتر ننا سازد جهان ز وصل تو سرمایهٔ بقا گیرد
بقای عشق‌تونارم که گر هزاردلست نصیب خودزغمت هریکی جدا گیرد
غم فراق تو هر روز در جهان آید بعزم آنکه ز دلخستگان کرا گیرد
چو ازرخ تو غم هجر گیرم اندردل چنان بود که زراحت کسی بلا گیرد
بر بیختی ز جفا خوبم و حزین شود سزای آنکه چنین یار بی وفا گیرد
دلم بر بیختن خون من بود راضی بدان طمع که زلعل توخون بها گیرد
مرا هوای تو خواهد گرفت ازسر بار تو دست رحم ز من بار گیر تا گیرد
نه‌بود هوای توباطل‌سود گهی که‌مرا هوای خدمت درگاه پادشا گیرد
حسام دین حسن‌بن علی که با دشمن دروز معرکه آیین مرتضا گیرد...

* * *

سحر که باز در افق لشکر صبح زد علم کینه کشید برفلک شاه کواکب ازحشم
جام صبوح نوش کن صاف چو اختر فلک بزم صبوح ساز کن تازه چو روضهٔ ارم
طالب عشق تازه کرداین که باطف می‌خورد باد نسیم خوانمش یا که نسیم صبحدم
نسخهٔ کوه ودشت را از دل کوه شد نمط صفحهٔ باغ وراغ را ازخط سبزه شد رقم
خیز که جلوه می‌کند لعبت آفتاب را صبح چو روی نازنین از پس پردهٔ ظلم
بین که بارگاه خودشاه فلک بعز و ناز همچو سپهبد جهان از رسد محترم
بلسن‌بن صاحب ظفرعمدهٔ حق حسام‌دین آنکه بخاك درگهش هست‌روانه‌را قسم

* * *

دوش کازجنگ این کبودحصار باز گشت آفتاب تیغ گذار
خسرو روم را فرو شد دم ملک زنگ را برآمد کار
همعنان تیره شد یسار و یمین که بدانست کس یمین و یسار

ز اختران بعدد آمدند افزونتر چو عاشقان ترا آسمان حساب گرفت
نرهد نیش کسی را نمی گراید دل از آن زبان که لب گونهٔ سراب گرفت
زمانه بی گل رخسار تو ز دیدهٔ من همان گرفت که از دیدهٔ سحاب گرفت
کدام خاك بسر بر کنم ز هجرانت زچشم من همه روی زمین چو آب گرفت
چگونه آید درچشم من از این پس خواب خیال تو چو درو جایگاه خواب گرفت
براه عشق تو مسکین دلم چو کام نیافت ره ثنای شهنشاه کامیاب گرفت

* * *

ز دل درغم عشقش افغان برآمد ز سودای او ناله ازجان برآمد
چو دردل وطن ساخت ازجان همان دم ز تن جان نیامد درمان برآمد
بصد دل کشیدم جفاهای دلبر خرد گفت کاین فتح آسان برآمد
بصد جان خریدم ثناهای خسرو قضا گفت کاین بیع ارزان برآمد
خداوند معز ملکشه که او را همه کار از فضل یزدان برآمد

* * *

کار او فتاده بی تو مرا باگریستن عیبست عیب در غم تو با گریستن
نه حیله یی ز سوز تو الا گداختن نه چاره یی ز درد تو الا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب نالیدنست از غم تو با گریستن
از بس که رنج و غصه و خون جگر کشید آسایشست دیدهٔ ما را گریستن
گفتی ز هجر من بگرستی و بر همی فرقست از فشاندن خون تا گریستن
آنرا که داغ فرقت معشوق بر دلست آسان بود ز هر مژه دریا گریستن
از جان ما بشارت و از تو نواختن وز عشق تو اشارت و از ما گریستن
ما را بدولت غم عشق تو هرزمان صد گونه محنتست نه تنها گریستن
زیبایست در تو که آید بیاد تو از چشم عاشقان تو زیبا گریستن
از روزگار وعده مرا در فراق تست امروز غصه خوردن و فردا گریستن
دلشادم از گریستن خود بدین همه کامید صحتست ز شیدا گریستن

یعنی حسام الدین حسن بن علی الغ بیغو ملکشاه معروف به بیغو ملک از سلاطین آل افراسیاب را که هدایت با ملکشاه سلجوقی اشتباه کرده است. علاوه بر این بنا بر اشارهٔ عطاملک جوینی[۱] هنگامی که سلطان علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه لقب سنجر یافت و آن لقب را بر «اسکندر ثانی» که پیش از آن داشت اضافه کرد، ضیاءالدین خجندی او را در قصیده‌یی بمطلع ذیل:

روید بحسن عالم جان را کمال داد   عشقت بلطف چهرهٔ دل را جمال داد

ستود و گفت:

سلطان علاء دنیا سنجر که ذوالجلال   از خلق برگزیدش و جاه و جلال داد

شاه عجم سکندر ثانی که رای او   در فتح ملک ترک حشم را مثال داد

و چون لقب سنجر بعد از فتح ختا که بسال ۶۰۷ اتفاق افتاده بود، بسلطان محمد خوارزمشاه داده شد، پس ضیاء خجندی تا این غایت زنده بود. هدایت فوت اورا بسال ۶۲۲ در هرات دانسته است و همین تاریخ را لطفعلی بیگ آذر نیز آورده و او نیز محل وفاتش را هرات گفته است. از اشعار او چند قصیده و قطعه دردست است. مقداری از آن در مجمع الفصحا نقل شده و آقای سعید نفیسی علاوه بر آنها وغیر از قطعاتی که در جهانگشا و کتب تذکره آمده، قطعات و قصائدی از او دریک جنگ خطی قدیم که محمد بن یغمور نام درقرن هشتم گردآورده و در کتابخانهٔ دانشگاه مدراس موجود است، یافته است. از مجموع این قصائد و قطعات پراگنده ترویهم میتوان دیوان کوچکی ترتیب داد.

از همین مایه اشعار ضیاء خجندی معلوم میشود که او در طراز استادان بزرگ اواخر قرن ششم بود وکلام استوار وی حاکی از مهارت او درشعر است.

از اشعار اوست:

بوبی که عکس رخت تاب آفتاب گرفت   نسیم طرهٔ تو بوی مشک ناب گرفت

سنان چشم تو مریخ را بزخم افگند   کمند زلف تو خورشید را بتاب گرفت

۱- جهانگشا ج ۲ ص ۷۹

دیدن روی تو در دیده تماشای شگفت | حسن وصل تو در سینه تمنای وصال
جلوه‌گر از سر زلف تو سحرگاه نسیم | مژده ور از مه روی تو شبانگاه شمال
بامدادان که سر از شرق برآرد خورشید | خاك بر سر کند از غیرت آن حسن و جمال
در همه باغ ملاحت که گلش عارض تست | بهتر از قامت زیبای تو نارسته نهال
ای بس از اختر خود رنج که اردوست بریخ | وی دل از طالع خود نال که از یار منال
این صنم خسته‌تر از عشق زهر روز امروز | وین تو نیی طرفه‌تر از حسن زهر سال امسال
ناسمیمی و ز تو جان مرا نوی هلاك | آشنایی و ز تو عمر مرا بیم زوال
خوب بود که ز تو عام سود بدادی | خاصه دردور بقای ملك خوب خصال

* * *

رونق بحسن عالم جان را کمال داد | عشقت بلطف چهرهٔ دل را جمال داد
گه چهرهٔ تو شعلهٔ ماه تمام داشت | گه طرهٔ تو نفحهٔ باد شمال داد
دیگر بدین طلسم که شب را بمشك باف | آمیختند و زلف ترا مشک و خال داد
خرسندیی که داد مرا از وصال او | فر قدوم خسرو نکو خصال داد

* * *

ای از خیال روی تو دام لاله‌زار چشم | تا کی بود زعشق تو دام لاله‌بار چشم
اشکی که داشت چشم من افتاد در کنار | زین پس بجای اشک فتد در کنار چشم
بی حسن هوای تو نبود بجای دل | بی دیدن جمال تو ناید بکار چشم
هرچند کز فراق تو دل را قرار نیست | گیرد همی چون دل اندر قرار چشم
گر آتش فراق تو در دل زند شرار | خالی نسوزد از اثر آن شرار چشم
بی‌سبزهٔ خط تو مرا در هوای تو | گشت از خیال سرو قدت جویبار چشم
در گردن جمال تو بندد عروس‌وار | تا روز هر شبی گهر شاهوار چشم
تو کمک خوش خرامی و بر روی تو مرا | پیوسته باز مانده برای شکار چشم
زان پس که شد سپید مرا ای بنفشه زلف | بی نرگس سیاه تو از انتظار چشم
دولت نگر که چون شده این تیره روز را | روشن ز خاك بارگه شهریار چشم

* * *

گفتم بدرد تو که دوا چیست سرسرا — آواز داد از دل و گفتا گریستن
بدعهدی تراکه نهان داشتم بدل — گرد آشکار دیده بصحرا گریستن
ازعهد ست گریه وگرنه چه لایقست — از من بعهد خسرو دنیا گریستن
سعو ملکشه آنکه پدید آورد بتیغ — از پر دلان بموقف هیجا گریستن

* * *

ای شکر پیش لب اردر در خندیدن — روح را طعمه زند لعل تو درخندیدن
پیشهٔ سنبل تو گرد عبیر افشاندن — عادت پستهٔ تو تنگ شکر خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن — جان فزاید لب لعل تو بهر خندیدن
تا نبینی رخ زر هیچ نخندی آری — هست گل را همه ازشادی زرخندیدن
چون نخندی سوی تو خلق ازآن می نگرد — که ندیده ست کس ازشمس وقمر خندیدن
گریه وزاری واندوه وفراق وغم ودرد — همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
تا جفای تو نخندم که توقف ماتم — نپسندند هم از اهل هنر خندیدن
از غم تست همیشه ز برووزیری من — پس چرا ترس ای زبروزبرخندیدن
مردم ازشکل دهانت بچه بودی آگاه — گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
شاید ازتاج و زچتر ملک آموخته اند — زلف ورخسارتو هرشام وسحر خندیدن

* * *

سبب وصال رخ تست شادمانی را — مدد امید لب تست زندگانی را
نشانه نیست رخت حسن لایزالی را — نمونه نیست لب عمر جاودانی را
ازآن قبل که نمودار سروقامت تست — زدیده آب دهم سرو بوستانی را
در آرزوی تو جانم از آن جهان آمد — عزیز دار مرین جان آن جهانی را
زمهرتو چو خیالی شد ستم، ازچه دلم — ز تو جمال ندیدست مهربانی را
موافق آمده غم را دل ستمکش من — چنانکه طبع خداوند شادمانی را

* * *

ای جهان راز وصال تو همایون شده فال — فرخ آن روز که باشد ز تو امید وصال

چون خاک درتو از عزیزی عمرست آن به که بسر بریم در کوی تو عمر

صدرالشریعه برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن

۶۳- عمر بن مسعود عبدالعزیز بن مازه از کبار ائمهٔ ماوراءالنهر و از صدور آل مازه است، که رئیس حنفیان بخارا بوده‌اند و بیش از این دربارهٔ آنان سخن رفته است[1]. عمر بن مسعود خود مردی فاضل و مانند همهٔ صدور آل مازه در علوم دینی و ادبی متبحر بود و در عهد سلطان قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین و پسرش نصرة الدین قلج ارسلان عثمان از شاهان آل افراسیاب بسر میبرد و رباعیاتی در مدح آنان میپرداخت[2]. و کتاب خالصة الحقائق لمافیه من اسالیب الدقائق در اخلاق که مؤلف آن ابوالقاسم عماد الدین محمود بن احمد الفارابی (م. ۶۰۷) است و بسال ۵۹۷ تألیف شده[3] بنام همین عمر بن مسعود است. عوفی گوید «در اوائل ایام جوانی که موسم بهار کامرانی بود گاه گاه از برای تفرج و تنزه رباعیات گفتی و بسوء ایهام ذوالوجهین ازو منتشر گشت، چون آن ابیات عذب و دلاویز بود در اطراف جهان شایع شد و نام او برباعیات مشهور شد و آن چندان علم و بزرگی مغمور گشت». این عمر بن مسعود یکی از استادان عوفی بود و صاحب لباب الالباب نزد او فائق زمخشری میخواند.

از رباعیات اوست:

برگی که بکشتن من آورد براب در چشمهٔ نوش دارد او آب حیات
باران سرشک من چو بسیار آمد بر لعل لب چو شکرش رست نبات

* * *

با دل گفتم عشق او کی برسد در بردن دل فریب او کی برسد
دل گفت هر آنچه از تو خواهد تو بده تا خط نارد حسنت او کی برسد

* * *

خوری که بر این دلشده پیوست[4] رود زآن طرهٔ جعد و نرگس مست رود

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۵۹-۶۰
۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۱۶۹-۱۷۴ وحواشی آن ص ۳۳۵-۳۳۶
۳- کشف الظنون بند ۶۹
۴- پیوست: پیوسته.

وقت صبوحست بیارای نگار | جام می آن دافع رنج خمار
روی طرب کی بود ار نه نهان | گشته چنین چهرهٔ صبح آشکار
فتح زمی جوی که سلطان روم | یافت ظفر بر سپه زنگبار
زآن می گلگون که بر دور برم | صورت او در دل اندوه خار
عقل شود از اثرش بی‌سکون | روح بود در طلبش بی قرار
یابد ازو مرغ هوا بال و پر | یابد ازو نخل بها برگ و بار
منفعتش بوده فزون از قیاس | خاصیتش رفته برون از شمار
خواب همی آرد گویی مگر | نغمه کردند در او کوکنار
هیچ شناسی تو که دیوانه کیست | آنکه در این فصل بود هوشیار
با خوشی بگذرد این چند روز | ما و می و حاشیهٔ لاله‌زار
باغ شده جنت عنبر نسیم | کوه شده تخت زمرّد نگار
باد بهاری ز سرشک سحاب | شست ز رخسارهٔ بستان غبار
بلبل خوشگوی ز اطراف باغ | گفته بسی تهنیت نوبهار
می کند از روی هوا چشم ابر | در و گهر بر سر عالم نثار
دیدهٔ نرگس شده روشن که بود | سرمهٔ او خاك در شهریار

* * *

دل تحفه داد عشق ترا هم ز خون دل | بپذیر کانچه داد ز روحه حلال داد
چشمم ز حسرت تو حکایت ز نیل کرد | چشمم ز فرقت تو نشانی ز نال داد
حالم چنین ز عشق تو و زنده‌ام هنوز | آری خدای داشت ببخشد چو حال داد
رویت که داشت همچو خیالی مرا ز هجر | دوشم پیام وصل بدست خیال داد
صد شکر دورم از تو که دولت مرا بعمر | درخورد حشمت تو نه مال و جمال داد
محروم در جهان نه منم از وصال و بس | بس عاشقا که جان بامید وصال داد

* * *

ای بوده خوش از طرهٔ خوشبوی تو عمر | خوش نیست هیچ روی بی روی تو عمر

میکرده‌است[۱] با آنکه او ازمعاصران عوفی بوده اطلاع کافی از احوال وی در لباب الالباب بدست نمی‌آید جز آنکه معلوم میشود «در سمرقند فضایل او سمر شد و صاحب اجل نظام الملک صدرالدوله والدین اورا در ظل عنایت ورعایت خود آورد واو آنچه در مدح او پرداخته است همه عذب ودلاویزاست واشعار آبدار او سبب ذوق ولطف شهر نی گرفته است.»

درحدود نیم‌قرن بعد ازعوفی قزوینی درآثارالبلاد خود که بسال ۶۷٤ تألیف شده است، نام این شاعر را درذیل کلمهٔ طبس آورده و گفته است که جوانی شیرین بیان بوده وسعر نیکو می گفته وشاگرد رضی‌الدین نیشابوری (شاعر و دانشمند بزرگ قرن ششم) ومعاصرِ خاقانی بوده است. چون اشعار خاقانی بشمس رسید گفتار خودرا برمنوال او پرداخت ورضی‌الدین اورا بداشتن این‌روش تشویق کرد. قزوینی سخن شمس‌را لطیف‌تر وبهتر ازسخن خاقانی دانسته است.

دولتشاه سمرقندی[۲] شرحی نسبةً مفصل در بارهٔ شمس طبسی دارد و میگوید «هرچند قاضی‌زادهٔ طبس است اما در دارالسلطنهٔ هرات مسکن داشته، با وجود فضل وکمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته وخوش خلق و خوش منظر بوده... وقاضی شمس‌الدین معاصر سلطان‌الفضلا صدرالشریعه است وصدرالشریعه اراکابر فضلاست وبایکدیگر صحبت داشته‌اند و گفته‌اند قاضی‌شمس‌الدین آوازهٔ فضل و کمال صدرالشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود. روزی که بدیدنِ صدرالشریعه‌رفت، آن‌شب صدرالشریعه قصیده‌یی گفته بود وبعد ازآنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواند وفضلا در عش وسَمین این سخن می گفتند واینست بعضی ازقصیدهٔ صدرالشریعه:

برخیز که صبحست وشرابست ومن وتو — آوازخروس سحری خاست زهرسو
برخیز که برخاست پیاله بیکی پای — منشین که بنشستست صراحی بدوزانو

۱— چون سوی درِ تو شمس ره‌یافت — از گنبد هفتم آیدش عار
دانی که شمس کرد بعون مدیح تو — از آب شعر تازه گلستان روزگار

۲— تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص ۱۰۳-۱۰۶

ازپای روند آدمی وسدهٔ تو ‌‌‌‌‌‌ روزی که ترا نبیند ازدست رود

* * *

هرگز نباشد نه روی یار آمدست ‌‌‌ رنگی نسیم ز بوی یار آمدست
سر در حسن لعم همچو بذروم لیکن ‌‌‌ پیوسته در آرزوی یار آمدست

* * *

ای باد سحرگه بنده‌ای عنبر بار ‌‌‌ دانم که همی روی نکوی دلدار
در طرهٔ او دلبست ما را بر بهار ‌‌‌ کآن سوخته را زما بپرسی بسیار

* * *

آخر صبا صبح درین کار چه دید ‌‌‌ کاو جامهٔ خویش و پردهٔ ما بدرید
چون گوش فلک شکر وصال تو شنید ‌‌‌ از چشمهٔ خورشید مرا چشم رسید

* * *

زلف تو بجور همچو ایام چراست ‌‌‌ چون نسیم سحر روصل تو خام چراست
گر نرگس تو می نکند صیادی ‌‌‌ ای پسته دهان چشم تو بادام چراست

* * *

چشم خوش تو خصم من خسته چراست ‌‌‌ دامن لب تو چو زلف تو بسته چراست
ابروی کمان مثال اندر خور من ‌‌‌ گر نیست جفای چرخ پیوسته چراست

* * *

سادی ز تو هرچند نمی‌زیبست مرا ‌‌‌ الا غم تو هم نفسی نیست مرا
سبحان‌الله هزار دل بردی بیش ‌‌‌ وآنگه گویی دل کسی نیست مرا

٦٣ــ شمس طبسی امام الاجل شمس‌الدین محمدبن عبدالکریم طبسی[۱] از شاعران سخنگو و نکوسخن و فصیح ایران دراواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم است. وی ازفاضلان عهد خود شمرده میشده ودراشعار خود شمس تخلص

۱ــ لباب‌الالباب ج ۲ ص ۳۰۷

بسب دانش‌دوست تعلق داشت ،لیکن برخی قصائد وی‌درمدح‌رجال دیگری است که نامهای ترکی دارند وپیداست که‌از امرا وبزرگان ماوراءالنهر بوده‌اند مانند: امیر سعدالدین سعید قتلغ عازی - ناصرالدین ابوبکر تکسین تمکث - علاءالدین ترغو - شمس‌الدین الغ‌تکسین - نصیرالدین علی الغ حاجب .

از دیوان اشعار شمس که درحدود دوهزار بیت وشامل قصائد ومقطعات و غزلیات ورباعیات است نسخی دردست میباشد . درنسخهٔ چاپی دیوان ظهیر فاریابی که درتهران بطبع سنگی چاپ شده چندین قصیده از قصائد شمس بنام ظهیر درج شده و جامع آن دیوان در مقدمه ازروی اشتباه گفته است که ظهیر دربعضی از قصائد قدیم «شمس» تخلص‌میفرموده وازسیاق شعر معلوم‌میشود(۱) ولی‌چون نام ممدوح شمس درآن قصائد آمده و گاه اسم شاعر درپایان آن قصائد دیده میشود تشخیص غالب‌آنها ازاشعار ظهیر آسانست .

وفات اورا هدایت بسال ۶۲۴(۱) درهرات دانسته‌است وبرخی‌۶۲۶ هم‌نوشته‌اند لیکن از عبارت لباب‌الالباب که در حدود ۶۱۸ یااندکی بعد از آن نوشته شده است چنین برمیآید که وی در تاریخ تألیف کتاب درگذشته بود . قزوینی‌درآثارالبلاد گفته است که او درجوانی بمرگ ناگهانی‌درگذشت .

شعر شمس بسبب‌طراوت ولطفی که داردهم در عهد اوشهرتی داشت واین حقیقت ازاشارت عوفی بیکی‌برمیآید . وی برسیاق‌شاعران اواخر قرن ششم وبتتبعات سبک انوری، بآوردن ترکیبات خاص واستفاده ازمضامین دقیق‌لطیف وتوجه بخیالات باریک علاقه داشت وشعر او همچنانکه گفته‌اند عذب وروان و پر از معانی لطیف و تازه است‌ولی وفات او در جوانی باعث کوچکی دیوان وی گردید وفرصت نیافت تا اشعار بسیار ازخود بیادگار بگذارد .

از اشعار اوست :

سپیده‌دم که‌جهان‌بوی زلف‌یار گرفت هوا لطافت خوبان گلعذار گرفت

۱ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۳۰۶

می‌نوش از آن پیش که معشوقه‌ات را تا صبح بگیرند و ببرند دو گیسو

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی‌الحال طریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدرالشریعه آورد و این چند بیت از آنست :

از روی تو چون کرد صبا طره بیکسو فریاد برآورد شب غالیه گیسو ...

چون صدر الشریعه این ابیات مطالعه کرد در ذهن مستقیم او آفرین کرد و او در حلقهٔ درس مولانا صدرالشریعه بطلب علوم مشغول بود و در علم و ادب کامل روزگار خود شد. ..» سپس دولتشاه داستان میگوید از بخارا بخراسان بخدمت نظام‌الملک وزیر رفت و قصاید در مدح او پرداخت و آنگاه داستان وام‌خواستن و نامه نوشتن شاعر را بدین وزیر بیان میدارد و سرگذشت اورا ختم می‌کند.

صدرالشریعه‌القاضی‌الامام شمس‌الدین منصوربن محمود الاوزجندی از فاضلان بزرگ و از شاعران تمام اواخر قرن ششم در ماوراء النهر بوده و در خدمت خانان ختا بسر می برده و شعری نکو داشته است. اما نظام الملک صدر الدین که میگویند شمس طبسی بدو تعلق داشت غیر از نظام‌الملک صدر الدین مسعود هروی (یا بقول خواندمیر : نظام‌الملک‌سعدالدین مسعودبن علی‌الابهری؟) است که درسال ۵۹۶ بکارد ملاحده ازپای درآمد[۱] بلکه اونظام‌الملک‌تاج‌الدین (یاصدرالدین)محمدبن محمد وزیر سمرقند است[۲] وشاعر خود دراشعارش اورا نظام‌الملک تاج‌الدین (وگاه صدرالدین) محمدبن‌محمد گفته ودرنامه‌یی هم که بدو دربارهٔ هزاردینار قرض خود نوشته وتمامی دربذکره‌الشعراء دولتشاه آمده است، نیز اورا بنام نظام‌الملک محمد خوانده است.

اگرچه غالب قصائد شمس درمدح این‌وزیر است وواقعاً او باین‌وزیر هاشمی

۱ــ رجوع شود به جهانگشای جوینی چاپ لندن ج ۲ ص ۳۲-۴۵ ، دستور الوزراء خواندمیر چاپ تهران ۱۳۱۷ ص ۲۳۱-۲۳۲

۲ــ مجمع‌الفصحاء ج ۱ ص ۳۰۶ ، تذکرهٔ روز روشن نقل ازفهرست کتابخانهٔ مجلس تألیف آقای ابن‌یوسف شیرازی ص ۳۱۸، حواشی تاریخ بیهقی ازآقای سعیدنفیسی ص ۱۳۴۶

تا زلف سیاه بر شکستی / شب را بشکست روز بازار
تا بر زهی عارض لطیف / کس می نکند حدیث گلزار
ای کرده فروغ چهرهٔ تو / در چشم زمانه صبح انوار
بی چهرهٔ روشن تو ننمود / صبح از تتق ظلام رخسار
بی دانهٔ خال و دام زلفت / طاوس خرد نشد گرفتار
بر یاد تو کسوت رعونت ۱ / کردیم گرو بزد خمّار
آزرده چو نقطه چند باشیم / از گردش این کتانه ۲ پرگار
چون عقل نکند و باده ما را / از معرض ننگ و بد برون آر
آن به که جهان چنین گذاریم / در دولت پهلو جهاندار
دارای فلک سریر بیغو / آن تاجور زمانه مقدار
فرخنده علاء دین که دریا / گشت از کف راد او نمودار.

* * *

سحر که شد سپهرم کوکبهٔ زنگبار / تیغ زر اندود زد خسرو نیلی حصار
از دهن آسمان چشمهٔ خور شد پدید / در دهن جام ریز بادهٔ دوشر عیار
چرخ سبک دست بین کز نظر آفتاب / زرّ طلی ۳ بست بار بر کمر کوهسار
جام صفا بخشش را نام بدانی که چیست / آینهٔ روی غم صیقل زنگ خمار
آینهٔ دل ز ی صورت زیبای تست / آینه آسا مخور بیش دم روزگار
عقل ز قصر دماغ کرد ندا سوی دل / کز پی عارض فروز شمع روان زنده دار
خنده زنان کبک وار سوی گلستان خرام / زانکه چو پر تذرو گشت جهان پرنگار
طرّه پریشان مدار کز هوس روی تو / لاله برآمد ز خاک عنبر بر برکنار
دوش زخون جگر کاتب علوی نوشت / این سخن عذب را بر ورق لاله زار

۱ــ رعونت: خودپسندی، سرکشی، خودآرایی، نادانی و کم‌عقلی
۲ــ کتانه بفتح اول، کهنه و فرسوده
۳ــ زرطلی: زرساخته و پرداخته، طلا.

زبس شمامهٔ کافور دل گمان میبرد   که برف دامن این سبز کوهسار گرفت
ز خنده‌های سحر باد را نشاط افزود   ز جرعه‌های قدح خاک را خمار گرفت
ز بهر حلهٔ رخسار خاک جرعهٔ می   نهاد دانهٔ یاقوت آبدار گرفت
زمانه کفش خرد را زره هزیمت گیر   که از حباب جهان طرب‌سوار گرفت
رسید مژده جهان را ز خطهٔ ملکوت   در آفتاب کواکب حشر قرار گرفت
منادیان سحر خوان فغان برآوردند   که باز خسرو انجم ره حصار گرفت
صبا مشام جهان را چنان معطر کرد   که روزگار کهن وصل نوبهار گرفت
جهان بهره دل از اهتمام باد سحر   فروغ طلعت خورشید کامکار گرفت

* * *

چون صبح جمال او برآمد   خورشید بچاکری در آمد
از بهر نظارهٔ جمالش   در دیده هزار منظر آمد
بر درگه وصل بی کنارش   جان حلقه مثال بر در آمد
شد تشنه بخون من خط او   زآن بر لب آب کوثر آمد
بر چشمهٔ خضر زد خط او   زآتش که سر پیکر آمد
ای نوش لبی که خندهٔ تو   سر حملهٔ خیل عسکر آمد
بر بوی خط خوشت جهانی   دل سوخته همچو مجمر آمد
با اینهمه چابکی که عقل است   ز آتش غم تو برسر آمد
از تو بجهم که غمزهٔ تو   در خنجر فتنه خنجر آمد
تا این همه بزم تاج دین را   روی تو چو دیده درخور آمد
فرخنده محمد آنکه صیتش   از حدّ جهان فراتر آمد

* * *

طی کرد زمانه مفرش قار   از چهرهٔ عیش پرده بردار
دیر است که ذره‌ی کند رقص   کو ساغر آفتاب کردار
تا سوختگان تشنه دل را   سیراب بقا کند خضروار

هزار کوکب یاقوت گون پدید آید ز روی ساغر گردان آسمان تصویر
بروی باده حباب ستان بهی ماند چنانکه بر ورق گل سرشک ابر مطیر
ز نور صبح جهان را چو دلبری داند که آفتاب نماید ز شامگون زنجیر
ز ماه مشعلهٔ قدسیان بر افروزد ز رای مهر ممالک فروز صبح ضمیر
فروغ طلعت امال صدردین که جهان بچشم همت او ذره‌یی نمود حقیر

* * *

نماز شام که دهر از تف شهاب زند هزار شعله درین پرده‌های نقش‌پذیر
سوی سراچهٔ روحانیان برون آید بجدّ ثواب کواکب ز پردهٔ تقدیر
جهان ز دود دل عاشقان سیه گردد چو زنگیی که درآمد بقعر وادی قیر
ز مهر کمهٔ خصم دو از گشاد فلک شهاب تیر طبیعت روان کند چون تیر ..
باحتراق درافتاد جان خستهٔ من ز شوخ چشمی بهرام و تیر چشمی تیر
دلم ز غصهٔ مشتی خسیس یافته درای جرس مثال برآورد صد هزار نفیر
ز طعن کردن بدگوهران بیندیشم چو طبع خرده‌شناس تو ناقدست و بصیر

* * *

تا که کشید گرد مهیس جامهٔ ازل خطی که در ممالک روز افگند خلل
دور سپهر بی خط زنگار فام او یک مشکل از مسالهٔ خوبی نکرد حل
در زلف او صبا مگر از بهر آن وزد تا در جهان بحلقهٔ ربایی شود مثل
ای دلبری که بوی سنبلستان زلف تو هر صبح در مزاج هوا میکند عمل
در لعل روح بخش تو یارب چه لذتست کز یاد او بکام خرد میرسد عسل
خورشید پیش رای تو چون سایه ره نیافت آری یکی گدای کجا یابد این محل
ورزی غم که همچو سیم نمایی بدست ما کردیم رنگ چهره سیمای زر بدل
اینک جهان ز دست جفای تو میرود تا التجا کند بدر صاحب اجل
فرخنده صدر دولت و دین آنکه چرخ یافت از بزم او طوافگه رایت آمل
والا نظام ملک محمد که نام او از حلم او سرشت مگر طینت جمل

* * *

بار قلم سر کرد چهره گشای بهار — جلوه کنان زهب گل در تتق مرغزار
گلبن پیکان نما درصف بستان کشید — خنجر سنبای برگ برۀ سرتیر خـار
هر گهری کآفتاب کرد نهان زیر خاك — از مدد ابر شد بر سر عالم نثار
گشت باغ ای عجب می‌نشناسی که چیست — دلبر شمشاد قد شاهد سوسن عذار
نافه گشای چمن طیره[1] از آن شد که صبح — گرد روان در هوا قافلۀ مشکبار
بلبل از آن مست شد کز قدح لعل او — خورد باد وزیر دوش می خوشگوار

* * *

یکروز بشکنم در زندان روزگار — بیرون جهم ز کلبۀ احزان روزگار
دانی که عقل را نتوان دید بیش از ین — درچنگ غصه مانده ز دستان روزگار
چند از نبرد حادثه یکره برای عقل — بیرون جهان ز رخنۀ میدان روزگار
تا زین این حدیقۀ سبزی طمع مدار — شاخ طرب ز ساقۀ دوران روزگار
چون عندلیب ناطقه ازغصه لال شد — زین پس نگر بطایر بستان روزگار
جانرا بارگاه امل شحنه‌ئی بسر — اقطاع غم گرفته ز دیوان روزگار
ای صبح رستخیز برن تیغ تا دهم — خودرا امان ز ظلمت زندان روزگار
ای پرتو قبول من تیره روز را — مگذار بیش درشب حرمان روزگار
ای شهسوار بخت من دلشکسته را — مپسند بیش در خم چوگان روزگار
چندین سموم حادثه آخر چرا ورد — بر گلبن دلم ز بیابان روزگار
زین پس کشم ز بادیۀ پرسموم آز — قصد جناب کعبۀ اعیان روزگار
خورشید آسمان کرم سعد دین سعید — کز لطف گشت مایه ده کان روزگار
صاحبقران دودۀ غازی که زیب یافت — از نقش داغ طاعت اوران روزگار

* * *

سپیده‌دم که شهنشاه لاژورد سریر — شود سرافراز برین سبزخنگ باد مسیر
جهان تیره‌دل از مقدم سحر گردد — چو زنگی متبسم عذار شسته بشیر
زبس نداکه خروسان صبح خیز کنند — رواق چرخ شود پرصدای نعمۀ زیر

۱- طیره آزردگی، خشم، شرمندگی.- طیره‌شدن. شرمنده شدن.

همچو اشک جامهٔ دستورآصف سیرت | آب یاقوت لب تو آب کوثر یافته
صاحب عادل نظام الملک صدرالدین کارو | مطلع آسمان را سعد اختر یافته
خواجهٔ محمود افعال محمد نام وصیت | آنکه شاخ ملک را سعد ازو بر یافته

* * *

خضرای گرفته روی گل ازطلعت تو خوی | تا چهرهٔ حیات بشوییم ز آب می
دامن کشان بحضرت سلطان گل خرام | تا سرو در هوای تو بندد کمر چو نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت | فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که فرطهٔ زنگار فام گل | از رشک چهرهٔ تو قبا سد هزار پی
از یک سد که بر هف رخسارهٔ تو کرد | لطف بهار بعمه سد در نهاد وی
گل پارهٔ حریر ز هم رفته بیش سست | بگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن | کاین جور تا چه مدت و این عشوه تا کی
عدل خدایگان وزیران جهان گرفت | زین بیش تیغ جور بکش در زمانه هی!
فرخنده صدر دولت و دین آنکه دست او | درهم شکست قاعدهٔ خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او | در روی شهریار کوا کب نهاد کی

* * *

(۱)خضرای گرفته روی مه ازطلعت تو خوی | تا چهرهٔ حیات بشوییم ز آب می
پرخنده دار صبحدم از می لب قدح | تا کی دَم زمانه خوری چون دهان نی
از می بارگاه روان قاصدی فرست | چون کرد قاصدان صبا را زمانه پی
از خط سبز چهرهٔ معشوق بهره گیر | کایام کرد سفرش مینای باغ طی
گلگون باغ را پس ازین عرصه تنگ دار | چون ملک باغ پست شد از بر تماز دی
هردم حدیث صفوت کوثر چه میکنی | نسپرده بزم خسرو عشرت بزیر پی

۱ــ این قصیده را هم شمس طبسی بروزن وقافیه وبامطلع قصیدهٔ پیشین ساخته وهردو از امهات قصاید اوست

ازروی تو چون کرد صبا طرّه بکسو — فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز — کز مشک برآورد فلک نعبه هرسو
از شرم خط غالیه تأثیر تو ماندست — در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهر بار بدارد — هنگام سحر عرصه مکن رشتهٔ لؤلو
ما لاله‌سان کرده‌رخون روی‌ودوآنکه — درخواب کسی‌نرگس‌خون‌خوارهٔ‌جادو
ای زلف شب انگیز و رخ روزنمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دُو
آخر دل رنجور مرا چند درآری — زنجیر کشان با سر طاق دو ابرو
گفتی که برو کار تو روزی سره گردد — آری همه امید من اینست ولی کو
گردون ستمکار جفا پیشه نماند — تا از تو شود کار یکی دل شده نکو
ستم در اندیشه که چیزی بگشاید — زین‌حادهٔ شش گوشه و زین‌پردهٔ نه‌تُو
آن به که بهم روی بدرگاه وزیری — کز بهر شرف چرخ کشد غاشیهٔ او
دستورجهان‌صدرهدی‌آنکه‌خوان گشت — از دولت او چرخ حرف گشتهٔ بدخو
آن کز هوس راستی طبع لطیفش — هرسال رود چشمهٔ خور سوی ترازو

* * *

ای ز چشمت خونبار حسن عنبر نافته — ور لبت شاخ ملاحت بار شکر یافته
نافهٔ زلفت دم عیسیّ مریم داشته — سرو قدّت بار ابراهیم آزر یافته
درس خوبی لوح پیشانی تو آموخته — زیر فتنه حلقهٔ گیسوی تو در تافته
زلف را در رزمگاه فتنه شیرنگی سپر — از هلال شام گون نعل معنبر تافته[1]
بر بساط دلربایی همچو شاهی شد رخت — از کمند عنبرین بر فرق افسر یافته
هم‌زعود زلف تو مه‌پردهٔ‌خوش‌ساخته — هم زرودچشم‌من گردون‌رهی‌تر یافته
در سر چاه ز نخدانت که آب ما ببرد — یوسف دل از خم زلف تو چنبر تافته
تا ززلف توکه پود کسوت حسن آمده — مجلس دل از نسیم خود معطّر یافته
هر نفس از غایت گرمی بازار غمت — طوطی جان‌خویش‌را سوخته پر تافته

۱ــ هلال شامگون ونعل معنبر هردوکنایه ازحلقهٔ زلف است .

همچو اسکت خامهٔ دستورآصف سرلب — آب ناوب لب تو آب کوثر یافته
صاحب‌عادل نظام‌الملک‌صدرالدین کاری — مطلع آسمان را سعد اختر یافته
خواجهٔ محمود افعال محمد نام وصیت — آنکه شاخ ملک را سعد ازو بر یافته

* * *

خرای گرفته‌روی گل‌ازطلعت‌توخَوی — تا چهرهٔ حباب بشوییم ز آب می
دامن‌کشان بحضرت سلطان گل خرام — تا سرو در هوای تو بندد کمر چو نی
بلبل نگر که در طلب باغ عارضت — فرسوده کرد عرصهٔ آفاق زیر پی
ای دلبری که فرطهٔ رنگار فام گل — از رشک چهرهٔ تو قبا سد هزار پی
ازیک بدد که برهب رخسارهٔ توکرد — لطف بهار بعمه سد در بهاد وی
گل پارهٔ حریر ز هم‌رفته دس بست — بگذار تا عذار تو نسبت کند بوی
از نرگس سیه دل جادو سؤال کن — کاین‌جور تا چه‌بدبت‌وابن‌عشوه تاکی
عدل خدایگان وزیران جهان گرفت — زین بیش‌تیغ جور بکش‌بر زمانه هی
فرخنده صدردولت ودین‌آنکه دست او — درهم شکست قاعدهٔ خاندان طی
عادل نظام ملک محمد که رای او — بر روی شهریار کواکب نهاد کی

* * *

(۱)خرای گرفته‌روی‌به ازطلعت‌توخَوی — تا چهرهٔ حباب بشوییم ز آب می
پرخنده دار صبحدم از می لب قدح — تا کی دَم زمانه خوری چون دهان نی
از می بارگاه روان قاصدی فرست — چون کرد قاصدان صبا را زمانه پی
از خط سبز چهرهٔ معشوق بهره گیر — کایّام کرد مفرش سمای باغ طی
گلگون باغ را پس‌ازین‌عرصه تنگ دار — چون ملک باغ پست شد از بر لماز دی
هردم حدیث صفوت کوثر چه میکنی — بسپرده بزم خسرو عشرت ببر نی

۱ــ این‌قصیده را هم شمس طبسی بروزن وقافیه وبامطلع قصیدهٔ پیشش ساخت وهردو ازامهات قصاید اوست

ازروی تو چون کرد صبا طرّه یکسو — فریاد بر آورد شب غالیه گیسو
از زلف سیاه تو مگر شد گرهی باز — کز مشک برآورد فلک نعبه هرسو
از سرم خط غالیه تأثیر تو ماندست — در وادی غم با جگر سوخته آهو
خواهی که صدف دیده گهر بار ندارد — هنگام سخن عرصه مکن رشتهٔ لؤلو
ما لاله‌سان کرده‌زخون‌روی‌وتوآنکه — درخواب کنی‌نرگس‌خون‌خوارهٔ‌جادو
ای زلف شب انگیز و رخ روزنمایت — چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو
آخر دل رنجور مرا چند برآری — زنجیر کشان تا بسر طاق دو ابرو
گفتی که بزرگ‌کار تو روزی سره گردد — آری همه امید من اینست ولی کو
گردون ستمکار جفا پیشه نماند — تا از تو شود کار یکی دل شده نیکو
ستم در اندیشه که چیزی نگشاید — زین حادثهٔ شش گوشه و زین پردهٔ نه‌تو
آن به که بهم روی بدرگاه وزیری — کز بهر شرف چرخ کشد غاشیهٔ او
دستورجهان‌صدرهدی‌آنکه‌جوان‌گشت — از دولت او چرخ خرف گشتهٔ بدخو
آن کز هوس راستی طبع لطیفش — هرسال رود چشمهٔ خور سوی ترازو

* * *

ای ز چشمت جوبار حسن عنبر تافته — وز لب شاخ ملاحت بار شکر یافته
تاوهٔ زلفت دم عیسیّ مریم داشته — سرو قدّت نار ابراهیم آزر تافته
درس خوبی لوح پیشانی تو آموخته — زمز فتنه حلقهٔ گیسوی تو در یافته
زلف را در رزمگاه فتنه شبرنگی شمر — از هلال شام گون نعل معنبر تافته[1]
در بساط دلربائی‌همچو شاهی‌شد رخت — از کمند عنبرین در فرق افسر یافته
هم‌زعود زلف تو مه‌پردهٔ‌خوش‌ساخته — هم زرودچشم‌من‌گردون‌رهی‌در یافته
در سر چاه ز نخدانت که آب ما ببرد — یوسف دل از خم زلف تو چنبر یافته
تا ززلف توکه بود کسوت حسن‌آمده — مجلس دل از نسیم خود معطّر یافته
هر نفس از عادت گرمی بازار غمت — طوطی جان‌خویشن‌را سوخته پر تافته

---

۱ ــ هلال شامگون ونعل معنبر هردوکنایه ازحلقهٔ زلف است

بحر افسون زبان بند که سوسن خواند | بلبل آن قصه که گوید هذیان می‌آید
ابر باچشم تر و صاعقهٔ سینه چو شمع | آتش افروخته و آب نشان می‌آید
لاله پروردهٔ آن شیر نبات انگیزست | که ز پستان سحابش بدهان می‌آید
دم عیسی است مگر درلب پرخندهٔ گل | کز نسیمش بدماغ اصل روان می‌آید
مریم‌غنچه که عیسی گلش دررحم است | روی نگشاده چو ابکار جنان می‌آید
باد با خنجر پر گوهر روهینا[1] رنگ | در صف نعشهٔ باغ بهدان می‌آید
تا اگر خار کند همچو سنانی سر سر | باد نگذارد و گوید که حران می‌آید
سرو آزاده چرا بر سر پاست مگر | در ره بندگی صدر جهان می‌آید...

* * *

دل گر نه بر است عارف جانش کن | عندست بوصل خویش مهمانش کن
جان پیش تو می‌کند دل و میگوید | هر چند که لاغرست قربانش کن

* * *

بی‌سرم زار و صورت جان در پیش | در آتشم و روضهٔ رضوان در پیش
در ظلمت عشق طرفه حالیست مرا | تشنه جگرو چشمهٔ حیوان در پیش

* * *

هر خاک که بردامن هر کهساریست | دارد گهری که قیمتش بسیاریست
یا سرمهٔ نور چشم دلسوخته‌ییست | یا نیل کمان ابروی دلداریست

* * *

چون‌خاک درت شد محک دیدهٔ من | نشناس خوی نمک دیدهٔ من
بنگر که هنوز نقش روی غم تست | در آینهٔ سردمک دیدهٔ من

* * *

گر دیده رخ تو خواست پر نورش دار | ور گرنه چونرشود زخود دورش دار
ور دل هوس قامت چون سرو تو کرد | او را سر راستیست معذورش دار

---

۱ - روهینا پولاد وآهن جوهردار هندی ، شمشیر وهرچیز که از پولاد سازند ، جوهرشمشیر .

صاحب قران مسند اقبال تاج دین ... کآنی دگر گرفت ازو گوهر فصی[1]

* * *

گیسوی تو در سیه گری موی شکافت ... تا پشت تو سد خمت و رنه روی تافت

تا خود چه رسد بروی شمشاد اکنون ... چون گیسوی پرخمت جهان پشتی یافت

* * *

در برگ گلت بنفشه ره خواهد کرد ... از لاله بنفشه تکیه گه خواهد کرد

از آتش رخسار تو خواهد درخاست ... دودی که هزار دل سیه خواهد کرد

٦٤- ابوعلی مروری سدّ اجل ابوعلی بن الحسن المروزی[2] از شاعران اواخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم است. عوفی شرحی مبسوط در ذکر لطافت طبع ومهارت او دربیان معانی دارد وآنچه ازاشعاراو نقل کرده مؤید این گفتار نظر می‌آید. ابوعلی مروری مداح علاءالدین اسکندر ثانی محمدبن علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۹٦-٦۱۷) بوده وعوفی اورا درنیشابور ملاقات کرده وبدین داوی مجالست داشته است. دو قصیده که ازو در لباب الالباب آمده هردوش را در ابداع معانی و ایراد الفاظ شیرین نشان میدهد ورباعیاتی هم که بنام وی ثبت شده مستحسن ومطبوع است. از اشعار اوست:

از صبا وقت سحر بوی جهان می‌آید ... کاین صبا از طرف عالم جان می‌آید

عاشق روی گل ازبیست صبا بلبل وار ... از چه آشفته شبگیر نهان می‌آید

نظری کن بتماشا در سراپردهٔ صبح ... تا که هر یک بچه شکل و بچه سان می‌آید

پیر نا گشته بنفشه است که در روی چمن ... سجمی پشت ز بار حدثان می‌آید

سر دامادی گل دارد بلبل که بلاف ... زر وسیم کف و کیسه چوکان می‌آید

با سر خوش زمی عشق چومستان که صبح ... یا سمن نرگس کله چاك زنان می‌آید

لاله چون یوسف آلوده بخون پیراهن ... جامه بدریده ز آسیب زمان می‌آید

۱- نظام الملک تاج الدین محمد بن محمد ازعلویان بود وازپیروی تقریش انتساب داشت

۲- لباب الالباب ج ۲ ص ۳۳۹-۳٤۰، مجمع الفصحا ج ۱ ص ۸۲

۳- عمیدالدین اسعدبن نصر وزیر اتابک سعد زنگی که در سال ٦۲٤ بفرمان اتابک کشته شد.

رفیع‌لنبانی غیر از ممدوحان رجال دیگری‌را نیز مدح گفته‌است که در دیوان او بنام آنان بار میخوریم. دیوان اورا هدایت در ده هزار بیت دانسته ولی آنچه از اشعار او در دست است ازین مقدار کمترست.

از اشعار اوست:

جانا حدیث عشق بگوییست کجا رسد
هرگز نبود که دولت وصلت بما رسد

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
اینم نه‌بس که دردی هجرت مرا رسد

خاك رهت بدیده رسد بی چه جای آن
هرگز چنین سرا بمن ناسزا رسد

الحق رسید آنچه رسید از هوا بمن
آری بمردم آنچه رسد از هوا رسد

پشتم‌دوتاشد ازغم‌وهم‌نیست روی‌آنك
دستم یکی بدان سر زلف دو تا رسد

رویم‌چوکهربا شد و هرساعت ازجزع
چون شاخ سدّ است که بر کهربا رسد

جانم چوشمع درشب هجرت بلب رسید
چون‌نیست روز وصل‌تو نگذار تا رسد

گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد

بیگانه از هزار بود آشنا یکی
شرب شبانهای بسدان آشنا رسد

ملکی‌است محتسب تو وخلقی است منتظر
این کار دولتست کنون تا کرا رسد

بشنو حدیث من که بسی قصه های من
از عاجزان بسارگه پادشا رسد

درسم خجل شوی چو صدای حمای تو
از ... بسد احل ... رسد

فرخنده فخر دولت و دین زندان حسن
کز لفظ او بگوش اهل ... رسد

☆ ☆ ☆

ز عاشقان چو حدیثی رود در انجمنش
درآن میان که رساند بگوش‌حرف سخن

روان نمود که در کام آرزو بچه ذوق
ز هاب چشمهٔ نوش آید از چه دهنش

ز سوز آن لب لعل آفتاب یاد نکرد
که از عقیق جگر گوشه نیست در یمنش

صبا خطاب ندانم بزلف او چه کند
چو نافه بندهٔ کمتر نویسد از ختنش

۶۵- رفیع لنبانی رفیع‌الدین مسعود لنبانی اصفهانی از شاعران مشهور اواخر قرن ششم است. نام اورا امین احمد رازی در تذکرهٔ هفت‌اقلیم بهمین نحو آورده است لیکن عوفی[1] ودولتشاه[2] فقط بذکر رفیع‌الدین اکتفا کرده‌اند و آذر[3] نام او را عبدالعزیز مسعود و هدایت[4] عبدالعزیز بن مسعود نوشته است. عوفی ازو اطلاع بسیار مختصری داده ولی تذکره نویسان بعدازو نسبةً با تفصیل بیشتری دربارهٔ وی سخن گفته‌اند. دولتشاه سمرقندی اورا ازاقران جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق نوشته و هدایت گفته است که «بعضی او را همشیره زادهٔ جمال‌الدین عبدالرزاق دانسته‌اند» مولد وی لنبان از قراء اصفهان بوده است ووفاتش درحوالی اصفاق افتاده و گفته‌اند که «گویند دنبال مجملی یکی از اهالی حرم پادشاه میرفته او را سهواً تیر زده شهید کردند».

از شاعران معاصر وی همچنانکه گفته‌ایم بنظر تذکره نویسان جمال‌الدین محمدبن عبدالرزاق وشرف‌الدین شفروهٔ و کمال الدین اسمعیل بوده‌اند. وی با چند تن ازرجال مشهوراصفهان‌وری نیز رابطه داشته وآنانرا مدح میکرده است ازآنجمله‌اند:

۱- سید اجل[3] فخرالدین زیدبن حسن حسینی ازخاندان بزرگ نقباء ری وقم که عموماً مردمی فاضل و علم‌دوست واز خاندانهای بسیار مشهور شیعه بوده‌اند[5].

۲- رکن‌الدین مسعودبن صاعد قاضی‌ازافراد آل‌صاعد که دراصفهان میزیسته‌اند و پیش ازین[6] ذکر آنان آمده است. این رکن‌الدین مسعود درسال ۶۱۹ براثر تعرض رکن‌الدین غور سانجی پسر محمد خوارزمشاه بهمدستی صدرالدین خجندی، اصفهان را ترك گفت و بعدها درمرورکوه بدست لشکریان مغول کشته شد.

۱- لباب‌الالباب ج ۲ ص ۴۰۰

۲- تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص ۱۰۰-۱۰۱

۳- آتشکده چاپ هند ص ۱۷۷

٤- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۳٤-۲۳۵

۵- رجوع شود بحواشی دیوان قوامی رازی بقلم آقای محدث از ص ۱۹۲ بعد

۶ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۶۱

ای نگاری که چون تو هیچ نگار — قلم روزگار نگارد
در تو از نیکوی چه شاید گفت — بی روی ور تو لطف می بارد

۶۶- **رضی‌الدین نیشابوری** استادالائمه رضی‌الدین نیشابوری از دانشمندان و شاعران اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم است. عوفی او را در علم فقه و خلاف صاحب اطلاع وافر دانسته و گفته است که هرگاه از اشتغال با سنگوبه مطالب ملول میشد قصیده‌یی نظم میکرد و شعری میپرداخت[۱]. هدایت[۲] نیز او را «ازمعاریف فضلا و شعرا» شمرده و «در همهٔ علوم مسلم» دانسته است و او را ندیم بار ارسلان بن طغرل سلجوقی (۵۵۶-۵۷۳) نسبت میدهد و میگوید «دراواخر حال تجهی حالش دگرگون شد و بوی گلشن حقایق بمشامش رسیده از ادب شیخ نجم‌الدین حموی را حسنه از اهل حال شد». مجموع ابیات دیوانش را عوفی ۴۰۰۰ بیت گفته و نسخه‌یی از دیوان او در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی موجود است[۳].

اما اینکه هدایت و پیش از او تقی‌الدین در خلاصة‌الافکار، ممدوح او «ارسلان خان» را، «ارسلان بن طغرل سلجوقی» دانسته‌اند اشتباه است، و آن ارسلان خان که نام او را در مدایح رضی‌الدین می‌بینیم[۴] قلج ارسلان خان عثمان (م. ۶۰۹) است نه دیگری چنانکه امین احمد رازی این نکته را درست درک کرده و در هفت اقلیم آورده است. تقی‌الدین مدعیست که رضی‌الدین از جانب ارسلان طغرل بخواستگاری دختر خلیفه رفت و از وی برای سلطان لقب گرفت و در بازگشت پانصد هزار دینار انعام گرفت و گوید در جوانی ساکن بلخ بود و سپس بسمرقند رفت و همانجا بماند.

نام ممدوحان رضی‌الدین در دیوان او جلال‌الدین قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین و پسرش قلج ارسلان خان مذکور است که هر دو از سلاطین آل افراسیاب بوده‌اند و گویا رضی‌الدین تنها اوایل سلطنت قلج ارسلان را که مصادف با حدود سال ۵۹۷ یا ۵۹۸ بوده

۱- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۱۹-۲۲۰

۲- مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۲۳۱

۳- حواشی تاریخ بیهقی ج ۳ ص ۹۳۳ ببعد

۴- ارسلان خان ملک عالم آسان دلی — که بدریا در حرج کرمش دشوارست

اگر علاله[۱] او را حریر و گل دورند — سود ز نازکی آزرده بودهٔ سمس
زسر غمزه که پیکان شکست در جگرم — چنان نمی‌شکنم کز عتاب دل شکنش
نسیم سنبل او چون بما بدم همدم — چگونه باره توان بود همچو استرش
خراب کرد خردرا زحام عشوهٔ خویش — هنوز تا چه کند دلفریبی سحش

✲ ✲ ✲

یار گلرخ ز در در آمد مست — دسته‌یی از گل شکفته بدست
چهره بی‌خنده همچو گل خندان — چشم بی‌باده همچو نرگس مست
گرد عارض ز خط بنفشه ستان — زلف را داده چون بنفشه شکست
همچو سوسن زبان خود بگشاد — بحدیثی دلم چو غنچه ببست
گرچه بنشست همچو سرو ازپای — ایستاده بباغ دل بنشست
گفتم ای دل چه گویمش دل گفت — از طرنقش هرچه گویی هست

✲ ✲ ✲

ای روی تو چون گل بهاری — درخمر و بهار می چه داری
روزیست خوش و تو دلبر خوش — جای خوش و وقت شادخواری
در مذهب عاقلان چنین جای — شرطست که عیش خوش گذاری
رخساره ز می چو لاله گردان — ای آنکه هزار لاله زاری
وز زلف تو در بنفشه خواری — از روی تو در شکوفه خورست
با چنگ بساخت نای نالان — یارب چه خوشست سازواری
تا ما تو چرا بساری ای دوست — ما را ز چه دست می شماری

✲ ✲ ✲

لاله پیداست هست چون رویت — وز تو اکنون نما همی خارد
سوسن از بهر چیست کازادی است — بنده بودن ترا نمی یارد
بچه دارد بنفشه سر بر خاک — پیش زلف تو سجده می آرد

۱ــ علاله بالشچه‌یی که زنان برسرین می‌بستند تا بزرگ نماید، و پیراهن کوتاه نازکی که زیر جامه می‌پوشیدند.

نگری در رخ من آری چتوان کردن زر چو درعهد سخا وکرم شه خوارست

* * *

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروّق بده پر برویا که دیو رنج بلاحَول باده گردد دور
بیار آن می چون لعل خویش تا یابم ز تاب آتش او در هوای دی تاموز[۱]
چویار هست بساعد شراب هست لطیف گناه دل بود ار زین سپس بود رنجور
ز رنج چرخ چه باکی که گردو صدچرخ هست چو باده داری در رنج او بهای معذور
بران ز صحن دل این حرگه سپاه عنا بجام لعل تو از چتر قیصر و فغفور (؟)
خراب شو ز شرابی که نور لمعهٔ او گداره گردد از سقف طارم معمور
سرور عیش صبوحی مباد جز آن را که در شراب بصبح آورد شب دیجور
علی‌الخصوص که باشد سماع مجلس او نوای آنکه بود دور عالمش مامور

☆ ☆ ☆

بتی که طعنه زند لعل ناب را شکرش سه‌روز شد که نمی‌یابم از کسی خبرش
بباغ خوبیش ایرا[۲] بباغ می‌بینم ز قد سرو و ز رخسار ارغوان اثرش
قبا مثال همه عمر بانده‌ام در بند که کی بسان قبا تنگ درکشم بسرش
عنا و انده و درد و بلا و محنت و رنج مطوّلی است همه، لفظ عشق مختصرش
دل از وصالش هر چند گشته بی‌بر دوخت هنوز حاصل او هیچ نیست از گهرش

☆ ☆ ☆

دلا نگفته بدم من، ترا هم از اوّل که دلبران را درخوردنول نیست عمل
نخست دل به نوبی ازعاشق مستهلک نخست کس به سم از جفاش مستأصل
بهرطرف که نظر برگماری از غم او هزار همچو من و تو بود اهل اهل
ز چرخ دل نستاند لبش ترا چه خطر ز سنگ خون بچکاند غمش ترا چه محل

۱- ایام باحور گرمترین ایام قلب‌الاسد
۲- ایرا، اریرا، اریراك، زیراکه

است درك كرده وعمر او از این غایت تجاوز نكرده. تقی‌الدین وفات اورا بسال ۵۹۸ نوشته است. عمر از دیوان اشعار كه گفته‌ایم كتابی بنام مكارم‌الاخلاق برضی‌الدین نیشابوری نسبت داده‌شده‌است بپارسی[۱]. در اشعار منسوب برضی‌الدین نیشابوری تازگی ووجه امتیاز خاصی ملاحظه نمیشود باین‌حال استادی ومهارتش درسخن از كلام او مشهود وآشكار است. شعر عربی هم میگفت لیكن عوفی نوشته است كه شعر عربی او اندك نیست.

از اشعار پارسی اوست:

ماه‌در مشك نهان كرده كه این رخسارست ... شكّر از پسته روان كرده كه این گفتارست
سنگ‌در سینه نهان كرده كه این چیست دلست ... سرو را كرده خرامنده كه این رفتارست
سایبان دا سمنش را همه از سنبل تر ... خوابگه نرگس او را زگل پر بارست
صحبت باد صبا كرد اثر در زلفش ... كه صبا وارش‌جولان همه بر گلزارست
همه سرباده ز رخساره و زلفش طلبند ... گل اگر رنگ فروشست و صبا عطّارست
گل‌ببین‌ببین رخسارهٔ او جست و بافت ... پای گل تا بسر از جستن آن پر خارست
تا شنیدست كه بر خاك درش روی نهند ... گل‌مسكین همه‌تن بوی به‌بورخسارست
نتوان دل ستد از نرگس او بار درون ... نرگسش گر چه كه بیمار بود عیّارست
ز آب دیده چه طمع دارم چون می بینم ... كآب باآتش رخسارش از آن‌سان یارست
رو وفا چشم نمی دارم چون میدانم ... كه وفاداری در شیوهٔ خوبان عارست
خون كند خالی هر دل كه زعشاق برد ... گو بدار آخر یك ساعت اگر دلدارست
بانگ‌وفریادمن‌ازدوست‌ازاندك‌شكر نیست ... این كه من زنده و او آگه از این بسیارست
دلبرا هر چه بدانی ز جنایت بر من ... بر همی‌باف[۲] كه با تو دل من‌چون‌تارست
دل تو سخت وسرا نرم دل‌آری‌چه‌عجب ... نرم‌باشد چو همه‌ساله بجوش از غارست؟
گر كسی شمّهٔ یی خواهد از تو زنهار ... سنه انگشت بر تن دل كه عظیم‌افكارست

۱ـ كشف‌الظنون چاپ تركیه ستون ۱۸۱۱

۲ـ فرغار، آغشته، سرشته، یكتر شده

منوچهری شاعر را صاحب انعام واحتشام ندانسته وحال آنکه کُله (= کوتاه) تنهائی یا درحال ترکیب درعراق برای لقب بکار میرفته است چنانکه حسن بن محمد قمی پدر ابن العمید لقب «کُله» داشت ووزارت ماکان بن کاکی میکرد[۱].

راوندی درمقدمهٔ مطلبی که قبلاً نقل کرده‌ایم امیرالشعرا شمس‌الدین صاحب کله را ندربار «رکن‌الدنیا والدین طغرل بن ارسلان» نسبت داده است و بنابرنقل او واشاره‌ئی که از شاعر نقل شده مسلم میگردد که وی در اواخر قرن ششم مشهور بوده است،

از اشعار اوست :

صبح بی روی تو نفس نزند   نفس عشق بی‌تو کس نزند
وصل تو نگذرد بکوی امید   تا در خانهٔ هوس نزند
شده گر باتو یک نفس بنشست   جز درآن یاد یک نفس نزند

واین قصیده را دروصف «تُماج»[۲] گفته و بهمین سبب به «تُتماجیه» مشهورشده است[۳]:

چون رایت صبح شد درفشان   شد خیل ستارگان پریشان
گم کرد فلک سیام صحنش   یک قرصهٔ زر بداد تاوان
خورشید تیغ پر تو خویش   از چرخ فرو گسست حمان
من خفته ز مستی شبانه   فارغ ز همه فلان و بهمان
آتشکده کرده تا بخانه   بر سمت و مذهب زمستان

۱- تاریخ طبرستان ابن اسفندیار ج ۱ ص ۲۹۷

۲- تتماج : الاخشه، لاخشه ، لخشک، نوعی‌است ازآش آرد و نیز غذائی که ازآرد گندم کنند ولایه‌لای خمیررا ازتره وسیر بیاگنند وبادوغ یاماست وروغن بپزند اصل این خوراك ازتوران‌بود

۳- دربارهٔ این قصیده رجوع شود بمقالهٔ شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت کله بقلم مرحوم ملك‌الشعراء بهار درشمارهٔ ۵ سال‌ششم مجلهٔ مهر وذیل آن مقاله درهمان شماره بقلم نگارندهٔ این‌سطور . دربعضی از نسخ دیوان خاقانی این‌قصیده را اشتباهاً بنام آن‌استادثبت کرده‌اند

سمبری که اگر صورتی شود بلحی | بشأن پاسخ چون زهر او بود منزل
به زره ور و دام ستاره گیر افتاد | چو نقش زلف و رخش خواست بست کلک ازل

☆ ☆ ☆

ای حسن بسته برقمر رنگ ارغوان | ایزد نهاده در شکرت شکل ناردان
کرده بزیر عنبر تو پا سمن وثاق | کرده قرار شکر تو طوطی آشیان
چون خط سوی نیست برابا چمان دو زلف | آخر بسم بار چرا سکنی سیان
بر دل نبسته‌ام در سودای وصل تو | کآن خانه را عظیم بلندست آسمان
گفتی چه سانی و دل تو شادمانه هست؟ | در عهد جور تو دل و آنگاه شادمان!

☆ ☆ ☆

هر شب سیم درد تو بیدار کند | و اندیشهٔ تو در دل من کار کند
رحم آر که درد دل من میترسم | روزی بحس شست گرفتار کند

۶۷ - شمس‌الدین شَست گُله امیرالشعرا شمس‌الدین احمدبن منوچهر شست کله از امرا وشعرای مشهور ایران در نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم و از ندیمان دربار سلطان طغرل بن ارسلان بوده است. راوندی نام او را آورده[۱] و ویرا «امیرالشعرا وسفیرالکبرا شمس‌الدین احمدبن منوچهر شصت کله» خوانده وازقول او چنین گفته است که: «سنداشرف بهمدان رسید، درسکنهاسی گردیذ وسدید تاکرا طبع شعر است، مصراعی نمی داد تا برآن قرن دوسه بیت گفتم، بسمع رضا اصغا فرمود و مرا بدان ستود وحب وبحر یقین واجب داشت. . . شمس‌الدین شصت کله گفت من وچندین دیگر این وصت را بجای آوردیم . . .»

عنوان «شصت کله» (=شست کله) یعنی شست کوتاه را که لقب احمد یا پدر او منوچهر بوده دولتشاه[۲] وهدایت[۳] لقب احمدبن منوچهر بن احمد منوچهری دامغانی دانسته وآنرا «شصت گلّه» یعنی دارندهٔ شصت گلّه خوانده‌اند واین قرائت غلط موجب شد که

۱ - راحة‌الصدور ص ۵۷
۲ - تذکرة‌الشعرا چاپ هند ص ۹۱
۳ - مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۵۴۲

آب از سر چاه زمزم آور   آتش ز کلیسیای رهبان
هیزم همه شاخهای طوبی   باعود و عبیر ومشك سوزان
آتش خوش وروغنش مروّق   سیر اندك و تر لقمش فراوان
سیرش همه‌چون‌عبیر خوشبوی   آسش همه با گلاب یکسان
روغن نگدار و دوغ در کن   تا ساختش رسد بپایان
از هیکل ماهتاب کن صحن   وز قرصهٔ آفتاب به خوان
سیخش همه لعل و چمچه یاقوت   کفگیر شبه عمیق قرعان[1]
آلت همه زین صفت بدست آر   بر کارگه از فسون ودستان
بنشین و مرا به بینوایی   در آتش انتظار منشان.
خود ساخته بودم از شبانه   برگشن قدری بقدر امکان
چون گفت نار پیش بردم   بپذرفت زبس نملك دو جهان
می خورد باز و نیز بگفت   هرك او نخورد بود پشیمان
هست این خورشی که کرده بودند   بر بیژن از ابتدا بتوران
آسیمه در آرزوی او شد   رستم بی رخش تا سمنگان
چون خورد بزال زر فرستاد   تحفه صفتش براولستان
گر رستم خورد نگاه خوردن   لایق بود ار چه بستدش آن
طعمی که سبع و بیر سازند   الّا که سبزه خورد سوان
در لذت او هزار صحبت   در صحبت او هزار برهان
باشد خورندگانش فارغ   از زحمت بره و نمکدان
کس شکر لذتش نیابد   از حد عراق تا خراسان
طبع آن طلبد و گر چه باشد   برخوان خورش از هزار الوان
چون برگ گل اندر آب کافور   هم‌بان خورش آمدست و هم‌نان
در عالم اشتها خلیفه است   بر لشکر آرزوست سلطان

۱ـ قرعان: دیگ

ناگه ز درم درآمد آن مه | مخمور چو سرو نوخرامان
در دست نوشته آستین چست | در پای کشان ز کبر دامان
عاشق شده در قدش صنوبر | فتنه شده بر رخش گلستان
در چهره جمال لطف پیدا | در غمزه کمال سحر پنهان
چهره همه رغم ماه گردون | قامت همه رشک سرو بستان
بنشست و زهر دری سخن گفت | کرد از لب لعل گوهرافشان
فی الجمله صفت نکرد شاید | کآن لب چه نسب و آن چه دندان
بس رفته ز گفت او مرا چاه | زآن چاه که داشت در زنخدان
در خدمت او نشسته مدهوش | در صورت او بمانده حیران
گفتم که زخوردنی چه سازم | اندر خور خوردنی چون تو مهمان
در پیش تو سر کشم بتحفه | در پای تو جان کنم بقربان
گفتا که بکلفی نخواهم | هرچ آن بخمار درخورند آن
رو گاو سپهر رود در بند | وز سنبله جمله دانه بستان
باید که چو خرد کرد خواهی | گردون بود آسیای گردان
هر چند در آسیای گردون | مه حمالست و مهر طحان
آن به که باختیار باشد | بر سنجه ز حل نرخ مهران
ور مهر سرشتنش بیاور | از چشمهٔ کوثر آب حیوان
یک دشنه ز ذوالفقار حیدر | یک چوبه ز تیر پور دستان
تا همچو سپر کنی بدان نر | بر پشت طبق بسی بگردان
پس هر سپری بدشنه می بر | مانندهٔ شکلهای پیکان
یک سفره ز سندس و ستبرق | در خوان بعاریت ز رضوان
از رنگ عمر پاک بستر | وز گرد بهشت دیگ بهشان
ثور ار چه نرست ماده گردد | تا شیر دهد ترا ز پستان
زآن شیر بگیر دوغ و روغن | باید نگرفت خوار و آسان

از زلف دراز تو کمندی فکنم   در گردن عمر رفته باز آید

* *

هر نقطه که در دایرهٔ قسمت اوست   سر حاشیهٔ مایدهٔ نعمت اوست
در سینهٔ هر ذره اگر بشکافند   دریا دریا جهان جهان رحمت اوست

* *

اندر ره عشق چون و کی پیدا نیست   مستان شده‌ایم هیچ می پیدا نیست
مردان رهش بهمت دیده روند   زآن در ره عشق هیچ پی پیدا نیست

* *

چون صبح و لای حق دمیدن گیرد   جان از همه آفاق رمیدن گیرد
جایی برسد مرد که در هر نفسی   بی زحمت دیده دوست دیدن گیرد

* *

افسوس که مرغ عشق‌را دانه نماند   امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
دردا و دریغا که درین مدت عمر   از هر چه بگفتیم جز افسانه نماند

* *

تا کس چو بمعشوق رسد پستش گیر   آزاده اگر فرو فتد دستش گیر
مست از ادبی نمود هشیارش دان   هشیار که بی‌ادب بود مستش گیر

* *

گر زهر تو طبع بدآموز بود   بدبختم اگر بخت تو فیروز بود
تو خفتهٔ لهو و شب عمرت کوتاه   ترسم که چو بیدار شوی روز بود

* *

تنها ز جفای دهر بسیار منال   هرگز مکن از زمانه اظهار ملال
کاین دولت دیگران و این محنت تو   چون نیک نگه کنی خیالست خیال

* *

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم   با عافیت آشنا و همخانه شوم
ناگاه پریرخی بمن برگذرد   برگردم ازآن حدیث و دیوانه شوم

* *

امروز که دستگاه داری و توان   بخی که بر سعادت آرد بنشان
پیش از تو ازآن دیگران بود جهان   بعد از تو ازآن دیگران باشد هان

کاچشش وزیر و رسته نایب	یحیی حاجب هر پیسه دربان!

٦۸ـ سیف‌الدین باخرزی[1] شیخ العالم سیف‌الدین ابوالمعالی سعید بن مطهر باخرزی ازمشایخ صوفیه واز شاعران اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم است. ذکر او درشماری ازکتب تواریخ وتراجم ازقبیل حبیب‌السیر وهفت‌اقلیم ونفحات‌الانس ومجالس‌العشاق وتاریخ گزیده وآتشکدهٔ آذر وجز آنها آمده واو را از مریدان واصحاب شیخ نجم‌الدین ابوالجناب احمدبن عمر خیوقی خوارزمی معروف بنجم‌الدین کبری یاطامةالکبری عارف مشهور(٥٤٠-٦١۸)دانسته وگفته‌اند که نجم‌الدین اورا بعد از اعطاء خرقه بنجارا فرستاد وشیخ‌العالم در بخارا میزیست وعمری دراز یافت چنانکه بعضی دورهٔ زندگی او را تا عهد منگوقاآن و هلاکوخان رسانیده‌اند. سیف الدین بقیّت عمررا دربخارا زیست و بنشرطریقهٔ کبرویّه اشتغال داشت تا در۲٤ ذی‌القعدهٔ سال ٦۲۹ درگذشت. سال وفات او را بنحو دیگر مانند ٦٥٥ و٦٥۸ و٦٥۹ نیز نوشته‌اند.

سیف‌الدین باخرزی باعده‌یی از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری مانند شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ فریدالدین عطار وشیخ سعدالدین حمویه ونجم‌الدین ابوبکر عبدالله‌بن‌محمد معروف به «دایه» و رضی‌الدین علی لالای غزنوی معاصر بوده وگویند که رضی‌الدین نیشابوری شاعر مشهور (م. ٥۹۸) ویرا مدح گفته‌است.

سیف‌الدین باخرزی درنظم ونثر فارسی صاحب اثر بوده است. رساله‌یی‌فارسی درمعنی‌عشق‌واشعار متوسطی‌ازوی باز مانده است که برخی‌ازآنهارا بنام دیگران نیز ضبط کرده‌اند وازآنجمله است:

عشق از چه‌بلای روزگارست خوشست	وین باده اگر چه با خمارست خوشست
ورزیدن عشق اگرچه کاریست بزرگ	چون بانوبکاری سروکارست خوشست

☆ ☆

پیرم ولی‌چوعشق راسارآید	ازما همه‌بوی‌طرب ونارآید

۱ـ رجوع شود بمقالهٔ آقای سعید نفیسی بهمین‌نام درمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ٤ سال‌دوم(تیرماه سال ۱۳۳٤)

محل قدیم خود عودت یافت. بنابرین خواه عطار درشادیاخ وخواه در کدکن که هردو از اعمال نشابور بوده‌اند، ولادت یافته باشد وی منسوب بشهر نشابور هست واینکه حاجی خلیفه اورا درچندمورد از کتاب خود همدانی‌شمرده البته درست نیست.

از ابتدای کار او اطلاعی دردست نیست جز آنکه نوشته‌اند پدر وی درشادیاخ عطّاری عظیم‌القدر بود وبعد از وفات او فریدالدین کار پدر را دنبال کرد و دکانی آراسته داشت.

باید دانست که مراد ازعطاری دراینجا دکان داروفروشی بوده است. معلوم نیست از کی عطّار که عادة باید برشخص عطرفروش اطلاق گردد باین معنی در زبان‌فارسی‌اطلاق‌شده لیکن گویا دراواخرقرن‌ششم واوایل قرن هفتم‌چنین‌معنایی‌را در عرف فارسی‌زبانان داشته است.

مسلماً عطّار در آغاز حیات و گویا تامدتی از دورهٔ تحقیق‌در مقامات عرفانی، شغل دار وفروشی‌خودرا که لازمهٔ آن داشتن اطلاعاتی از طب نیز بوده حفظ کرده ودرداروخانه سر گرم‌طبابت‌بوده است. خود در کتاب خسرونامه گوید:

بمن گفت ای بمعنی عالم افروز چنین مشغول‌طب گشتی‌شب‌وروز ...

وباز درمصیبت‌نامه گفته است:

مصیبت نامه کاندوه جهانست الهی نامه کاسرار عیانست
بداروخانه کردم هر دو آغاز چگونه زود رستم زین و آن باز
بداروخانه پانصد شخص بودند که در هر روز نبضم مینمودند

دراشعار عطار اشارات دیگری بر همین‌امر هست ولی معلوم‌نیست که او طب را نزد که آموخته جز آنکه هدایت میگوید درطب شاگرد مجدالدین‌بغدادی «حکیم خاصهٔ سلطان‌محمدخوارزمشاه» بود. شاید هدایت مجدالدین بغدادی‌معروف‌بخوارزمی از کبارمشایخ تصوف‌را که عطارازپیروان‌اوست «حکیم‌خاصهٔ‌سلطان‌محمدخوارزمشاه» دانسته باشد. بهرحال‌مجدالدین بغدادی هم مانند عطار درآغازکار طبیب بود لیکن گمان نمی‌رود که عطار طب را ازو آموخته باشد.

باتوجه باشارهٔ شاعر معلوم میشود که انقلاب حال او هم در زمان پزشکی و

☆ ☆

تاکی بود این جور و جفا کردن تو | بیهوده دل خلایق آزردن تو
بشکست بدست اهل دل خون آلود | گردن تو رسد خون تو در گردن تو

☆ ☆

دنیا گذرانست بهر بیش و کمی | خواهیش بشادی گذران خواه غمی
زاین منزل البته برون باید رفت | خواهی بهزار سال و خواهی بدمی

۶۹ـ عطّار[۱]

فریدالدین ابوحامد محمدبن ابوبکر ابراهیم بن اسحق (و بقولی مصطفی بن شعبان [۲]) عطار کدکنی نشابوری شاعر وعارف نامآور ایران در قرن ششم وآغاز قرن هفتم است. کنیهٔ اورا ابوطالب نیز نوشته‌اند. ولادتش بسال ۵۳۷ وبقول دولتشاه وقاضی نورالله درسال ۵۱۳ وبگفتار هدایت در ریاض العارفین ومجمع الفصحا بسال ۵۱۲ در کَدْکَن از اعمال نشابور اتفاق افتاده است. دولتشاه میگوید وی درشهرشادیاخ ولادت یافت. چنانکه میدانیم پس ازحملهٔ غزان بسال ۵۴۸ ،شهر نشابور ویران‌شد وچندی بعد شادیاخ که درجانب راست نشابور واقع بود جای آنرا گرفت وچون بار درحملهٔ مغولان ویران گشت این بار نشابور به

۱ـ برای کسب اطلاع ازاحوال او رجوع شود به :
نفحات الانس جامی چاپ هند ص ۵۴۰ـ۵۴۱
تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی ص ۱۲۰ـ۱۲۴
لباب الالباب عوفی ج ۳ ص ۳۳۷ـ۳۳۹
ریاض العارفین هدایت چاپ تهران ۱۳۱۶ ص ۱۸۱ـ۱۹۶
آتشکدهٔ آذرچاپ هند ص ۱۳۸ـ۱۴۰
مجمع الفصحا ج ۱ ص ۹۹ـ۱۰۱
تاریخ ادبیات براون ج ۲ ترجمهٔ امین شواربی چاپ مصر ص ۶۴۲ـ۶۵۳
تاریخ ادبیات دکتر رضازاده شفق چاپ تهران ۱۳۲۱ ص ۱۲۳ ـ ۱۳۷
مقدمهٔ دیوان قصائد وغزلیات عطار چاپ تهران ۱۳۱۹ بقلم آقای سعید نفیسی
مقدمهٔ تذکرة الاولیاء عطار بقلم مرحوم علامه محمدقزوینی
کشف الظنون حاج خلیفه در ذیل منطق الطیر ـ تذکرة الاولیاء واسرارنامه وغیره
جستجو دراحوال وآثار فریدالدین عطار نیشابوری بقلم آقای سعید نفیسی
تاریخ گزیده حمدالله مستوفی نسخهٔ چاپ عکسی
مجالس المؤمنین قاضی نورالله چاپ تبریز ص ۲۸۶ـ۲۹۰ وغیره

عالم‌حیدریه یافته و کدکن که‌مولد شیخ است در نواحی زاوه است و پدر شیخ، ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب‌الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب نظم آورده، چون در ایام صبا بوده هرچند به نسخه‌های شیخ مانند نیست اما بمحض سخن شیخ است وبعضی گویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته‌اند (وفات قطب‌الدین حیدر بقول دولتشاه درسال ۵۹۷ اتفاق افتاده است)

بهرحال عطار قسمتی ازعمر خودرا بررسم سالکان طریقت در سفر گذراند واز مکه تاماوراءالنهر بسیاری ازمشایخ را زیارت کرد ودرهمین سفرها و ملاقاتها بود که بخدمت مجدالدین بغدادی نیز رسید .

میگویند در پیری شیخ هنگامی که بهاءالدین محمد پدر جلال‌الدین محمد معروف بمولوی باپسر خود رهسپار عراق بود درنشابور بخدمت شیخ رسید وشیخ نسخه‌یی ازاسرارنامهٔ خود رابه‌جلال‌الدین که درآن هنگام کودکی خردسال بود بداد .

عطار مردی پرکار وفعال بود وچه هنگام اشتغال بکار عطاری وچه دردورهٔ اعتزال و گوشه گیری که گویا در اواخر عمر دست داده بود، بنظم مثنویهای بسیار و دیوان‌غزلیات‌وقصائد ورباعیات وتألیف کتاب نفیس‌وپرارزش تذکرةالاولیا سرگرم بود . دولتشاه دربارهٔ آثاراو گوید : «وشیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته، واز کتب طریقت تذکرةالاولیاء نوشته، ورسایل دیگر شیخ منسوبست، مثل اخوان‌الصفاوغیر ذلک، واز نظم آنچه مشهورست اینست : اسرارنامه، الهی‌نامه، مصیبت‌نامه، جواهرالذات ، وصیت‌نامه ، منطق‌الطیر ، بلبل‌نامه ، حیدرنامه، شترنامه، مختارنامه ، شاهنامه . دوازده کتاب نظم است ومیگویند چهل رساله نظم کرده وپرداخته اما نسخ دیگر متروك ومجهول‌است وقصاید وغزلیات ومقطعات شیخ بغیر رباعیات و کتب مثنوی صدهزاربیت بیشتراست.»

شاعر خود در قسمتی ازمنظومهٔ خسرونامهٔ خویش مثنویات خودرا نام برده و گفته است :

مصیبت‌نامه کاندوه جهانست　　　　**الهی‌نامه** کاسرار عیان است

داروگری دست داده بود و او آثاری در همان ایام پدید آورد. بنابراین افسانهٔ معروفی که در بارهٔ انقلاب حال عطار موجود است ساختگی بنظر میآید. دربارهٔ این حادثه جامی چنین آورده است: «گویند سبب توبهٔ وی آن بود که روزی در دکان عطاری مشغول و مشغوف بمعامله بود، درویشی آنجا رسید و چندبار شیئاً لله گفت. وی بدرویش نپرداخت. درویش گفت ای خواجه تو چگونه خواهی مرد؟ عطار گفت چنانکه تو خواهی مرد! درویش گفت تو همچون من میتوانی مرد؟ عطار گفت بلی! درویش کاسهٔ چوبین داشت زیر سر نهاد و گفت الله و جان بداد. عطار را حال متغیر شد، دکان برهم زد و باین طریقه درآمد».

عرفا دربارهٔ مشایخ متقدم از اینگونه اقوال بسیار دارند. مسلماً انقلاب حال عطار در همان اوان که از راه پزشکی و داروفروشی بخدمت خلق سرگرم بود، دست داد، و او که سرمایهٔ کثیر از ادب و شعر اندوخته بود، اندیشه های عرفانی خود را بنظم روان دلانگیز درمیآورد و همچنان بکار خود ادامه میداد و این حالت بسیاری از مشایخ بود که وصول بمقامات و مدارج معنوی آنان را از تعهد مشاغل دنیوی و کسب معاش باز نمیداشت

جامی، یعنی قدیمترین کسی از متصوفه که بزندگی عطار اشاره کرده، او را از مریدان شیخ مجدالدین بغدادی معروف بخوارزمی از تربیت یافتگان شیخ نجم الدین کبری شمرده است. اگرچه عطار در ابتدای تذکرة الاولیا برابطهٔ خود با مجدالدین بغدادی اشاره کرده است[1] لیکن در آنجا تصریحی نیست بر اینکه از پیروان و تربیت یافتگان وی باشد.

دولتشاه میگوید که عطار بعد از مشاهدهٔ حال درویش فانی دست از کسب مال بداشت و بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بود، بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد، چندسال در حلقهٔ درویشان شیخ بود. و دنبال ازین مینویسد: شیخ عطار خرقهٔ تبرک از دست سلطان العارفین مجدالدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب

۱- تذکرة الاولیا چاپ تهران ج ۱ ص ٦

از میان این مثنویهای عرفانی دل‌انگیز از همه مهمتر وشیواتر که باید آنرا تاج مثنویهای عطار دانست، منطق‌الطیر است که منظومه‌ییست رمزی بالغ بر ۴۶۰۰ بیت. موضوع آن بحث طیور از یک پرندهٔ داستانی بنام سیمرغ است. مراد از طیور در اینجا سالکان راه حق و مراد از سیمرغ وجود حق است. از میان انواع طیور که اجتماع کرده بودند هدهد سمت راهنمایی آنانرا پذیرفت (←پیر مرشد) وآنانرا که هریک بعذری متوسل میشدند (تعریض به دلبستگی‌ها وعلایق‌انسان بجهان که هریک بنحوی مانع سفرا وسوی حق میشود)، باذکر دشواریهای راه وتمثیل بداستان‌شیخ صنعان، درطلب سیمرغ بحرکت درآورد وبعد ازطی هفت وادی صعب که اشاره است بهفت مرحله ازمراحل سلوك (یعنی: طلب، عشق، معرفت، استغناء، توحید، حیرت، فقروفنا)، بسیاری‌ازآنان بعلل گوناگون‌ازپای درآمدند وازآن‌همه مرغان‌تنها سی‌مرغ بی‌بال وپر ورنجور باقی ماندند که بحضرت سیمرغ راه یافتند ودرآنجا غرق حیرت و انکسار وتعرف تحیر وناتوانی‌وحقارت خود شدند وبفنا وتمشی‌خود در راه‌سیمرغ توانا آگهی یافتند تاپس‌ار سال درس نگذشت وبعد از فنا زیور بقا پوشیدند ومقبول درگاه پادشاه گردیدند.

این منظومهٔ عالی کم‌نظیر که حاکی‌ازقدرت ابتکار وتخیل‌شاعر دربکاربردن رمزهای عرفانی وبیان مراتب سیر وسلوك وتعلیم سالکانست، از جملهٔ شاهکارهای جاویدان زبان فارسی است. نیروی شاعر در تخیلات گوناگون، قدرت وی در بیان مطالب مختلف و تمثیلات و تحقیقات و مهارت وی در استنتاج از بحث‌ها، و لطف وشوق وذوق مبهوت کنندهٔ او در تمام موارد و در تمام مراحل، خواننده را بحیرت می‌افگند. وبدین‌نکته اقرارمندهمه که پر گویی‌عطار که‌معاصران‌او میگفته‌اند، ازمقولهٔ گفتار مکثاران دیگرنیست که مهذار وبیهوده گویند. این‌مرد چیره‌دست توانا واین عارف واصل دانا،حقایق فراوان را بسرعت درك میکرد وبازبانی که درروانی وگشادگی ازعالم بالا تأییدات بی‌منتهی داشت،نظم درمیاورد. شاعری کردن درین موارد برای او بمنزلهٔ سخن گفتن مردی بود که بفصاحت وبلاغت خو گرفته باشد و

بداروخانه کردم هر دو آغاز — چگویم رود رسم را این و آن بار . . .

مقامات طیور[1] ما چنانست — که مرغ عشق را معراج جانست

چو خسرو نامه را طرزی عجب است — ز طرز او که و مه با نصیب است

غیر از آنچه در قول دولتشاه و اسناد عطار دیده‌ایم آثار متعدد دیگری را نیز بدو نسبت داده‌اند و بقول هدایت در ریاض العارفین «گویند کتب شیخ یکصدو چهارده جلد است» و این عدد حتماً اغراق‌آمیز بنظر میرسد.

غیر از اسرار نامه، الهی نامه، مصیبت نامه، جواهر الذات (یا جوهر ذات)، وصیت نامه، منطق الطیر، بلبل نامه، حیدر نامه (یا حیدری نامه)، شتر نامه، مختار نامه، شاهنامه، خسرو نامه (یا گل و خسرو)، دیوان غزلیات و قصاید و رباعیات که تاکنون دیده و گفته ایم، منظومهای دیگری بنام مظهر العجایب، هیلاج نامه، لسان الغیب، مفتاح الفتوح، پسر نامه (یا پسر نامه)، سی فصل و جز آنهارا هم بدو منسوب داشته‌اند که بعضی از آنها بسبب رکاکت الفاظ و سستی فکر و اندیشه و اظهار تمایل شدید بدو متعصبانه بتشیع، مسلماً از عطار نیست[2] و از شاعر دیگری است و بعطار نسبت یافته. آقای سعید نفیسی در کتاب خود درباره شرح احوال عطار، در این باره بحثی مستوفی دارد و باید بآن مراجعه کرد. با اینحال باید متوجه بود که نفی انتساب بعضی از منظومهای منسوب عطار بدو، دلیل آن نمیشود که آثار منظوم او را اندك بدانیم زیرا شاعر خود به کثرت اشتغال خویش بنظم منظومهای گوناگون اشاره کرده و یا یکه معاصران بهمین سبب وی را «بسیار گوی» دانسته بوده‌اند اشاره میکند و در خسرو نامه میگوید:

کسی کاو چون منی را عیب جو نیست — همی گوید که او بسیار گوی است

ولیکن چون بسی دارم معانی — بسی گویم تو مشنو می تو دانی

گهر آخر ببدبدن نیز ارزد — چنین گفتن شنیدن نیز ارزد

۱- مراد منطق الطیر است

۲- زیرا عطار در آثار اصلی خود چندبار بدوری خویش از تعصب اشاره کرده و بارها هر چهار خلیفهٔ راشد را بنیکی ستوده و باحترام یاد کرده است.

بسال ۶۳۷ (۱) و ۶۲۷(۲) و ابن احمد رازی بسال ۶۲۷ ... دانسته‌اند و چون اغلب سال ۶۲۷ را ترجیح داده‌اند فعلاً همان سال را بعنوان سال قطعی فوت شیخ بر میگزینیم.

بیشتر کسانی که شرح حال عطار را آورده‌اند میگویند که او بدست یکی از کفار مغول بقتل رسید و دولتشاه در این باره شرحی داستان‌مانند هم آورده است.

مقبره عطار در قرب شهر نیشابور واقعست و بنابر نقل دولتشاه چون در عهد تیموریان رو بویرانی نهاده بود بفرمان امیرعلیشیر بنای آن مرمت شد.

عطّار یکی از شاعران بزرگ متصوفه واز سرداران نام‌آور تاریخ ادبیات ایرانست.

کلام ساده و گیرندهٔ او که باعشق و اشتیاقی سوزان همراه است، همواره سالکان راه حقیقت را چون تازیانهٔ شوق بجانب مقصود راهبری کرده است. وی برای بیان مقاصد عالیهٔ عرفانی خود بهترین راه را که آوردن کلام بی‌پیرایهٔ روان وخالی از هرآرایش وپیرایش است انتخاب کرده واستادی وقدرت کم‌نظیر او در زبان وشعر بوی این‌نوعی را بخشیده است که درآثار اصیل وواقعی خود این‌سادگی وروانی را که بروانی آب زلال شبیه‌است، با فصاحت همراه داشته باشد. وی اگر چه بظاهر کلام خود وسعت اطلاع سنائی و استحکام سخن واستادی و فرمانروائی آن سخنور نامی را در ملک سخن ندارد، ولی زبان نرم و گفتار دل‌انگیز او که ازدلی سوخته و عاشق وشیدا برمیاید حقایق عرفان را بنحوی بهتر دردلها جایگزین میسازد وتوسّل او بتمثیلات گوناگون وایراد حکایات مختلف هنگام طرح یک موضوع عرفانی مقاصد معتکفان خانقاههارا برای مردم عادی بیشتر وبهتر روشن و آشکار میدارد.

شاید بهمین سبب است که مولانا جلال‌الدین بلخی رومی که عطار را قدوهٔ عشاق[3] میدانسته اورا بمنزلهٔ روح وسنائی‌را چون چشم او معرفی کرده و گفته‌است:

عطار روح بود سنائی دوچشم او　　　ما از پی سنائی و عطار آمدیم

۱- کشف‌الظنون چاپ ترکیه ند ۳۸۵

۲- ایضاً ند ۸۴ و ۱۶۱

۳- هفت شهر عشق را عطار گشت　　　ما هنوز اندر خم یک کوچه‌ایم

هرچه گوید صحیح و بلیغ باشد. وجود چنین منظومهٔ عالی کم‌نظیری است که ما را از قبول منظومه‌های سست بی‌مایه‌یی مانند مظهر العجائب ولسان الغیب بنام عطار باز میدارد .

از منظومه‌های منسوب بعطار تاکنون غالب آنها درلکهنو و تهران بچاپ سنگی طبع‌شده و بهترین چاپ‌منطق‌الطیر او آنست که گارسن دوتاسی¹ در پاریس کرده است. دیوان قصائد وغزلیات او بهمت آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه تهران بسال ۱۳۱۹ بطبع رسید،ونزدیک بشش هزار بیت شعر دارد. بعضی ازقصائد وغزلیات عطار بسبب آنکه متضمن بعضی رمزها واشارات است بعدازو شرح شده است. ازآنجمله شرحی است که جامی برقصیدهٔ :

ای روی در کشیده بیازار آمده ‌‌‌‌ ‌‌‌ ‌ خلقی بدین طلسم گرفتار آمده

دارد ،ودیگر شرحی است که براین غزل :

مسلمانان من آن گبرم که بتخانه بنا کردم ‌‌‌ ‌ شدم بربام بتخانه دراین عالم ندا کردم

که چندبار وازآنجمله یکبار بدست علی حمزه‌بن‌علی ملک‌بن حسن طوسی‌آذری شاعر معروف قرن نهم درکتاب جواهرالاسرار شرح شده است (تألیف بسال ۸٤۰ هجری) وشرحی دیگر که بهمت آقای برتلس در کارنامهٔ فرهنگستان علوم روسیه (شمارهٔ ژانویه - مارس ۱۹۲٤ ص ۱۲٦-۱۲۹) بزیور طبع آراسته شد.

کتاب تذکرة‌الاولیاء عطار از بسیارمهم ومشهوراوست که دربیان مقامات عرفا نوشته شده است. وبنادربحث نثر پارسی دربارهٔ آن سخن خواهیم گفت .

درتاریخ وفات عطار اختلاف‌آراء بسیار است مثلاً دولتشاه (چاپ‌هند) نوشته است که عطار دردهم‌جمادی‌الثانی‌سال ٦۲۷ بدست مغولی کشته شدو‌این‌واقعه‌را بسال ٦۳۲ و ٦۱٦نیز گفته اند ، و قاضی‌نورالله شوشتری بسال ٦۲۷ و هدایت بسال ٦۲۷ (مجمع الفصحا وریاض العارفین)، و جامی بسال ٦۲۷ بردست کفار مغول، وحاج خلیفه

Garcin de Tassy –۱

گفت لقمان سرخسی کای اله | پیرم و سرگشته و گم کرده راه
بنده‌یی کاو پیر شد شادش کنند | پس خطش بدهند و آزادش کنند
من کنون در بند گشت ای پادشاه | همچو برفی کرده‌ام موی سیاه
بندهٔ من غم کشم شادیم بخش | پیر گشتم خط آزادیم بخش
هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص | هر که او از بندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم | ترک گیر این هر دو و در نه قدم
گفت الهی من ترا خواهم مدام | عقل و تکلیفم نباید والسلام
پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون | پای کوبان دست می‌زد از جنون
گفت اکنون من ندانم کیستم | بنده باری نیستم پس چیستم
بندگی شد محو و آزادی نماند | ذره‌یی در دل غم و شادی نماند
من ندانم تو منی یا من توی | محو گشتم در تو و گم شد دوی

* * *

پیکه شد رفت استاد مهینه | خری شد زد بارش آبگینه
کسی گفتش که ای آهسته کاری | بدین آهستگی بر خر چه داری
چه دارم؟ گفت دل بر پیچ دارم | که گر خر می بیفتد هیچ دارم
چو پی بر باد دارد عمر همچنست | ببین کاین هیچ را صد گونه پیچ است
چه عمری کز تو جان تو شاد است | چو مرگ آید بجان تو که باد است

* * *

رهبان دیر را سبب عاشقی چه بود | کاو روی را ز دیر بخلقان نمی‌نمود
از بیستی دو دیده بکس می‌نکرد باز | وز راستی روان خلایق همی ربود
چون در فتاد در محن عشق زان سپس | از مهر دل عبارت عیسی همی شنود
در ملت مسیح روا نیست عاشقی | او عاشق از چه گشت و چرا در بلا برود
مانا که یار ما بخرابات بر گذشت | وز حال دل بنغمه سرودی همی سرود
می گفت هر که سود کند در بلا فتد | عاشق زیان کند دو جهان از برای سود

وحاسی شاعر سخن‌شناس دربارهٔ او گفته است : «آن قدر اسرار توحید وحقایق اذواق ومواجید که در مثنویات وغزلیات وی اندراج یافته ، درسخنان هیچیک ازین طایفه یافته نمیشود » از اشعار اوست :

یافت مرد گورکن عمر دراز ... سائلی گفتش که چیزی گوی باز
تا چو عمری گورکندی در مغاک ... از عجایب هیچ دیدی زیر خاک
گفت این دیدم عجایب حسب حال ... کاین سگ نفسم همی هفتاد سال
گورکندن دید و یکساعت نمرد ... یک دمم فرمان یک طاعت نبرد

* * *

آن دو روبه چون بهم همبر شدند ... پس بعشرت جفت یکدیگر شدند
خسروی در دشت شد با یوز و باز ... آن دو روبه را ز هم افگند باز
ماده نر را گفت هان ای رخنه جوی ... ما کجا با هم رسیم آخر بگوی
گفت اگر ما را بود از عمر بهر ... در دکان پوستین دوزان شهر !

* * *

یک شبی محمود می شد بی سپاه ... خاک بیزی دید سر در خاک راه
کرده بد هرجای کوهی خاک پیش ... شاه چون آن دید بازوبند خویش
در میان کوه خاک او فگند ... پس براند آنگاه چون بادی سمند
پس دگر شب باز آمد شهریار ... دید او را همچنان مشغول کار
گفت آخر آنچه دوش آن یافتی ... ده خراج عالم آسان یافتی
همچنان این خاک می بیزی تو باز ... پادشاهی کن که گشتی بی نیاز
خاک بیزش گفت آن زین یافتم ... آن چنان گنجی نهان زین یافتم
چون ازین در دولتم شد آشکار ... تا که جان دارم مرا اینست کار
مرد این در باش تا بگشایدت ... سر بتاب از راه تا بنمایدت
بسته جز دو چشم تو پیوسته نیست ... تو طلب کن زآنکه این در بسته نیست

* * *

بادهٔ وصلت که بویش کس نیافت کی سزای ناسزاواری بود
ای عجب بی زلف عنبر بیز تو هرکسی خواهد که عطاری بود

* * *

در راه تو هر که خاک در شد در عالم عشق معتبر شد
هر خاک که ذرهٔ قدم گشت در عالم عشق تاج سر شد
تا تو نشوی چو ذره ناچیز بوانی ازین قفس بدر شد
هر کو بوجود ذره آمد فارغ ز وجود خیروشر شد
در هستی خود چو ذره گم شد دانی که ز عشق معتبر شد
ذره ز چه برسد از که برسد زیرا که ز خویشتن بی خبر شد
گر ذرهٔ راه نیست خورشید پیوسته چرا چنین بسر شد
عطار چو ذره تا فنا شد در دیدهٔ خویشتن مختصر شد

* * *

عشق جمال جانان دریای آتشینست گر عاشقی بسوزی زیرا که راه اینست
جائی که شمع رخشان ناگاه برفروزد پروانه چون نسوزد آن سوختن یقینست
گرسر عشق خواهی ازکفرودین گذر کن کآنجا که عشق آمد چه جای کفرودینست
عاشق که در ره آید اندر مقام اول چون سایه‌یی بخواری افتاده بر زمینست
چون مدتی بر آید سایه نماند اصلا گردوروجایگاهی خورشید در کمینست
هرکس که در سعی رین بحر بار یابد در ملک هر دو عالم جاوید نازنینست
تو مرد ره چه دانی زیرا که مرد ره را اول قدم درین ره بر چرخ هفتمینست
کاری قویست وعالی که از در طریقت در هر هزار سالی یک مرد راه بینست
عطار اندرین ره جاهی فتاد کآنجا در زیر جسم وجانست بیرون ز مهرو کینست

* * *

گم شدم در خود چنان کز خویش ناپیدا شدم شبنمی بودم ز دریا غرقه در دریا شدم
سایه‌یی بودم ز اول بر زمین افتاده خوار راست کان خورشید پیدا گشت ناپیدا شدم

رهبان طواف دیر همی کرد ناگهان کآواز آن نگار بسان ناگهان شود
درشد بنام دیر، چو رخسار او بدید از آرزوش روی بخاك اندرون سود
دیوانه شد زعشق و برآشفت درزمان زنجیر هفت صورت عیسی برید زود
از سقف دیر او بسمادر رسد دود آتش بدیر در زد و بتخانه درشکست
باده ز دست یار دمادم همی کشید زنگ بلا زساغر ومطرب همی زدود
سرمست و بیقرار همی گفت و می گریست تاکردنی نکردم و نابودنی بود

* * *

درد دل را دوا نمی دانم گم شدم سر ز پا نمی‌دانم
از بی نیستی چنان مستم که صواب از خطا نمی‌دانم
چند از من کسی سؤال که من درد را از دوا نمی‌دانم
حل این مشکلی که افتادست در خلا و ملا نمی‌دانم
هرچه از ماه تا بماهی هست هیچ از خود جدا نمی‌دانم
آنچه در اصل و فرع جمله توئی یا منم جمله یا نمی‌دانم
خبرم گشت و من در ین حیرت ره بکاری مرا نمی‌دانم
آنچه عطار در پی آنست این زمان هیچ جا نمی‌دانم

* * *

هر کرا در عشق تو کاری بود هر سر موئی برو خاری بود
یک زمان مگذار بادر خودم تا مرا از هجر تو باری بود
مست گشتم گر تو گوئی صبر کن صبر کردن کار هشیاری بود
دل ز من بردی و گفتی غم مخور گر دلی بودنه بس کاری بود
گر سرا در عشق دین و دل نماند این چنین در عشق بسیاری بود
دل شد از دست و زجان ترسم از آن طرهٔ چشم تو طراری بود
بی نمکدان لب در هر دو کون می ندانم تا جگرخواری بود
گر بهای بوسه خواهی جز بجان می ندانم تا خریداری بود

تا که بوئی یافت عطار از درش | دل نمی داند که در پهلوی اوست

☆ ☆ ☆

هرچیز که آن برای ما خواهد بود | آن چیز همی بلای ما خواهد بود
چون بیعرفه در بقای ما خواهد بود | جمعیت ما فنای ما خواهد بود

☆ ☆ ☆

گر مرد رهی میان خون باید رفت | از پای فتاده سرنگون باید رفت
تو پای براه در نه و هیچ مپرس | همراه بگویدت که چون باید رفت

☆ ☆ ☆

صد دریا نوش کرده و اندر عجبم | تا چون دریا ازچه سبب خشک لبم
از خشک لبی همیشه دریا طلبم | ما دریاییم خشک لب زآن سببیم

☆ ☆ ☆

نه سوختگی شناسم و نه خامی | در بند هست من چه کام وچه ناکامی
گویی که بصد کسم نگه میدارند | ور نه بپر بدمی ز بی آرامی

۷۰ـ کمال الدین اسمعیل خلاق المعانی کمال الدین اسمعیل بن جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی[۱] آخرین قصیده سرای بزرگ ایران دراوان حملهٔ مغول است که درگیرودار هجومها وقتل عامهای آن قوم خونخوار ازمیان رفت. جمال الدین محمد بن عبدالرزاق چهارفرزند[۲] و بقول دولتشاه دو پسر داشت که خلاق المعانی سرآمد همهٔ آنان و خلف صدق پدر درشعروشاعری گردید. علت اشتهار اورا به «خلاق المعانی» آن دانسته اند که «درشعر او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کنند ظاهر میشود»[۳]. وی نیز مانند پدر روزگار را درمدح اکابر اصفهان وشاهان معاصر خود گذرانیده بود. ازجملهٔ ممدوحان او یکی رکن الدین مسعود بن صاعد از کبار ائمهٔ آل صاعد اصفهان، که پیش ازین ذکرآنان گذشته است. وی در

۱ـ تذکرهٔ دولتشاه ص ۹۰
۲ـ هست برپای من دو بند گران | علقت چار طفل و حب وطن
۳ـ دولتشاه ص ۹۰

راندن پس بی‌نشان و اوشدن بس بی‌خبر   گوئیا یک دم برآمد کآمدم من یا شدم
نه‌مپرس ازمن سخن زیرا که چون پروانه‌یی   در فروغ شمع روی دوست ناپروا شدم
در ره عشقش قدم در نه اگر با دانشی   لاجرم درعشق هم نادان وهم دانا شدم
چون همه تن دیده‌یی بایست بود و کور گشت   این عجایب بین که چون بینای نابینا شدم
خاک بر فرقم اگر یک ذره دارم آگهی   تا کجاست آنجا که من سرگشته‌دل آنجا شدم
چون دل عطار بیرون دیدم از هردو جهان   من ز تأثیر دل او بیدل و شیدا شدم

* * *

جانا ز رشک زلف دلم چون جگر مسوز   با من بساز و جانم ازین بیشتر مسوز
هرروز تا شب چو ز عشق تو سوختم   هرشب چو شمع زار مرا تا سحر مسوز
مرغ توام بدست خودم دانه‌یی فرست   زین بیش در هوای خودم بال و پر مسوز
چون آرزوی وصل توام خشک و تر بسوخت   در آتش فراق خودم خشک و تر مسوز
چون دل ببردی و جگر من بسوختی   با دل بساز و بیش ازینم جگر مسوز
یک بارگی چو من بسوزی مرا تمام   هر روزم از فراق بنوعی دگر مسوز
جانم که ز آرزوی لبت همچو شمع سوخت   چون عود بی مشاهدهٔ آن شکر مسوز
عطار را اگر نظری بر تو اوفتد   این نیست و زبود نظرش در بصر مسوز

* * *

نور ایمان از بیاض روی اوست   ظلمت کفر از سر یک موی اوست
ذره ذره در دو عالم هر چه هست   پرتوی از آفتاب روی اوست
هر دو عالم هیچ میدانی که چیست   هر دو عکس طاق دو ابروی اوست
آن همه غوغای روز رستخیز   از مصاف غمزهٔ جادوی اوست
هم زمین از راه او گردیست بس   هم فلک سرگشته‌یی در کوی اوست
زآن سیه گردد بساط آفتاب   تا شود روشن که او هندوی اوست
آسمان را از درش بویی رسید   تا بماند سرنگون در بوی اوست
خلق هر دو کون را درد گناه   بر امید ذره‌یی داروی اوست

دلم تو داشتی از نه ندادمی درحال
تاکه مژدهٔ وصل تو ناگهان آورد
کنون وصال تو می‌آورد بمن جان‌را
اگر فراق تو وقتی مرا بجان آورد...

☆ ☆ ☆

رسول مرگ تا که بمن رسید فراز
که کوس کوچ فرو کوفتند کار بساز
کمان پشت دوتا چون تره درآوردی
ز خویش ناوک دلدوز حرص دور انداز
تبارك الله از آن سیل سی بروی نکو
تبارك الله از آن قصد من بزلف دراز
کنون چه گیسوی مشکین مرا چه مار سیاه
کنون چه شعلهٔ آتش مرا چه شمع طراز
دریغ جان گرامی که رفت درسر تن
دریغ زور جوانی که رفت در تک و تاز
دریغ دیده که برهم نهاد می‌باید
کنون که چشم بکار زمانه کردم باز
دریغ و غم که پس از شصت و اند سال ز عمر
ناگهان بسفر میروم نه برگ و نه ساز
بصد هزار زبان گفت در رحم پیری
که این نه جای قرار است خیز وا پرداز
فروشدت بگل ضعف سست پای مکش
درآمدت بگریبان عجز ، سر مفراز
چو جلوه گاه حواصل شد آشیانهٔ زاغ
مکن بپر هوس درهوای دل پرواز
برون ز کنج قناعت منه تو پای طلب
که مرغ خانگی ایمن بود ز چنگل باز
ز پیش خود بفرست آنچه دوست تر داری
که گم شود در تو هرچ از پس تو ماند باز
ره سلامت اگر میروی مجرد شو
که جز عنا نفزاید ترا لباس طراز

☆ ☆ ☆

هرگز کسی نداد بدینسان نشان برف
گویی که لقمه نیست زمین در دهان برف
مانند پنبه دانه که در پنبه تعبیه است
اجرام کوهها است نهان درمیان برف
چاه مقعر است همه چاه خانه‌ها
انباشته بجوهر سیماب سان برف
بی نیزه های آتش و بی تیغ آفتاب
نتوان بسر ماه کشیدن کمان برف
از بس که سر بخانهٔ هرکس فرو کند
سردو گران و بیمزه شد میهمان برف
گر چه سپید کرد همه خان و مان ما
یارب سیاه باد همه خان و مان برف
وقتی چنین نشاط کسی را مسلم است
کاسباب عیش دارد اندر زمان برف

لقب داده‌اند . وی علاوه بر باریک‌اندیشی ودقت در خلق معانی درالتزامات دشوار وتقیّد بآوردن ردیفهای مشکل نیز شهرت دارد چنانکه بعضی ازقصاید اوراکه بااین التزامات وقیود سروده شده بعد از وی جواب نتوانستند گفت . دیوان او بطبع رسیده ومشهور است .

ازاشعار اوست :

جانم ز درد چشم بجان آمد از عذاب ‌ ‌ ‌ یارب چه‌دید خواهم ازین چشم‌درد یاب
انسان عین گشت چو مرزند ناخلف ‌ ‌ ‌ بودنش رنج خاطر و نابودنش عذاب
گویند مشک ناب شود خون بروزگار ‌ ‌ ‌ دیدم بچشم خویش که شد مشک خون ناب
مانند عنکبوت سطرلاب رخنه شد ‌ ‌ ‌ اطباق عنکبوتی این دیدهٔ پر آب
وز اضطراب مردم چشمم درو چنانک ‌ ‌ ‌ در نسج عنکبوت طپیدن کند ذباب
خازن شد این مقلهٔ[۱] من در و لعل را ‌ ‌ ‌ واکنون نمی‌کند نظر اندر خط کتاب
دشمنم ز هرچه بینم بعضی، مگر که کرد ‌ ‌ ‌ از مصراع مختصری چشم انتخاب
در اندرون چشم ز الوان مختلف ‌ ‌ ‌ همچون بهشت جوی شراب وشیر وآب
دریا و معدنست بیک جای چشم من ‌ ‌ ‌ هم لعل ناب دروی و هم لؤلؤخوشاب
چشمم گل شکفته و اشکم گلاب گرم ‌ ‌ ‌ هرگز نداد کس چومن اندر گل وگلاب
مانم بچشم بسته نگاو خراس لیکن ‌ ‌ ‌ هستم زآب چشم چوجر مانده درخلاب
کوری خود همی بدعا خواستم ز درد ‌ ‌ ‌ ست خدایرا نشد آن نیز مستجاب
مخلص مدیح مردمک چشم از آن کنم ‌ ‌ ‌ کامروز نیست مردی الّا درین حجاب



بیا بیا که فراقت مرا بجان آورد ‌ ‌ ‌ بیا که بی‌تو نفس بر نمی‌توان آورد
چه‌لطف بود که تشریف‌دادی‌ازناگاه ‌ ‌ ‌ که یادت از من رنجور ناتوان آورد
نشان هستی من زآن‌جهان همی‌دادند ‌ ‌ ‌ امید وصل تو بازم درین‌جهان آورد

۱- مقله : کرهٔ چشم . مراد شاعر ازاین‌مقله مردم چشم است ودر عین‌حال ایهام به ابن‌مقله کاتب ووزیر مشهور عباسیان دارد .

یکی گشاده چومعشوق‌شوخ چشم‌دولت یکی‌چوعاشق بی‌سیم سنگ بسته دهان

* * *

کارم همه ناله و خروشست امشب نه‌صبر پدیدست و نه‌هوشست امشب

دوشم خوش بود ساعتی پنداری کفّارهٔ خوشدلیّ دوشست امشب

* * *

گل خواست که چون رخش نکوباشد و نیست چون دلبر من برنگ و بو باشد و نیست

صد روی فراهم آورد هر سالی باشد که یکی چو روی او باشد و نیست

* * *

وقتست که باز بلبل آشوب کند فراش چمن ز باد جاروب کند

گل پیرهن دریدهٔ خون آلود از دست رخ تو بر سر چوب کند

* * *

بگذشت و مرا اشک روان بود هنوز وندر تن من باقی جان بود هنوز

میگفت و مرا گوش بر آن بود هنوز بیچاره فلانست ، جوان بود هنوز

* * *

با سرو قدی تازه‌تر از خرمن گل از دست مده جام می و دامن گل

زآن پیش که ناگه شود از باد اجل پیراهن عمر ما چو پیراهن گل

* * *

شد دیده بعشق رهنمون دل من تا کرد پر از غصه درون دل من

زنهار اگر دلم نماند روزی از دیده طلب کنید خون دل من

* * *

گر لاف زنم که یار خوش‌خوست نه‌ای با ما بوفا و عهد نیکوست ، نه‌ای

زین نادره‌تر که از برای تو مرا شهری همه‌دشمنند و تو دوست نه‌ای

* * *

در دیدهٔ روزگار نم بایستی یا با غم او صبر بهم بایستی

یامایهٔ غم چوعمر کم بایستی یا عمر باندازهٔ غم بایستی

هم نان و گوشت دارد هم هیمه هم شراب / هم سطربی که برزندش داستان برف
معشوقهٔ مرکب از اضداد مختلف / باطن بسان آتش و ظاهر بسان برف
گلگونه‌یی بود بسپید آب برزده / هرجرعه‌یی که ریزد در جرعه‌دان برف
با رنگ روی خویش نماید برین قیاس / بعضی از آن باده و بعضی از آن برف
نه همچو من که هر نفسش باد زمهریر / پیغامهای سرد دهد از زبان برف
گر قوتم بدی ز پی فرص آفتاب / در بام چرخ رفتمی از نردبان برف

* * *

درست گشت همانا شکستگی منش / که دیک از آن شکسته است زلف پرشکنش
اگر ندید کسی بن درست زلفش را / ز عهد آنکه خوش آمد شکست عهد منش
ندانم این همه در پاشی از کجا کردی / اگر بچشم من اندر نیامدی دهنش
بجای خود برود سرو و جای آن باشد / چو در چمن بخرامد قد چو نارونش
در آب روشن گر با دیده‌ای تو سنگ سیاه / بیا ببین دل او در بر چو یاسمنش
بریخت خون جهانی و خود چها کردی / اگر نبودی بیمار چشم تیغ زنش
دهان پسته بدرم در آورم مغزش / اگر بخندد پیش لب شکر شکنش
بمدح سکرم عالم مگر زبان بگشاد / که کرده‌اند دهان پر ز گوهر عدنش

* * *

چو لاله خیمه بصحرا زن ار دلی‌داری / که دل همی بگشاید هوای لاله ستان
برو ببین که چه زیبا کشند دست بهار / ز گونه گونه در اطراف باغ شادروان
گهی ز دست نسیم است آب در زنجیر / گهی ز شکل حباب است باد در زندان
عقود شبنم بر برگ لاله پنداری / نگار من لب خود را گرفت در دندان
دراز کرد زبان سوسن و بجای خودست / بود هر آینه آزاده را دراز زبان
چنان نمود مرا غنچهای نیم شکفت / که بوتهای زر اندر میان آتش دان
نهاد غنچهٔ مستور و نرگس مخمور / بچشم فکرت می‌بینم از قیاس و گمان

نوشتن کتب پارسی توجه کرد. بیشتر نویسندگان در همان حال که از نوشتن کتب عربی غافل نبودند، بتألیف و تصنیف کتبی بپارسی در فنون گوناگون توجه داشتند و حتی بعضی از آنان مانند سید اسمعیل جرجانی اساسی ترین کتب خود را در مسائل علمی بزبان پارسی ترتیب دادند. بیشتر تواریخی که ایرانیان درین دوره تألیف کردند بزبان پارسی است و نزدیک بتمام آثار مترسلان و منشیان درباری که همهٔ آنان در عربیت ید بیضا مینمودند، بپارسی آراستهٔ متین نوشته شد.

قوت متصوفه و رواج تصوف درین عهد هم یکی از اسباب و علل مهم برای رواج نثر و تألیف کتب و مقالات بپارسی گردید چنانکه از اوایل این دوره تا پایان این عهد چندین کتاب معتبر متصوفه بنثر فارسی نوشته شده و در آنها از مسائل مختلف مانند بیان اصول تصوف و عرفان و شرح احوال متصوفه سخن رفته است.

تشکیل دولت بزرگ سلجوقی که دبیران و متصرفان آن همیشه از تربیت یافتگان خراسان و عراق بوده‌اند، خود وسیله‌یی بزرگ برای شیوع منشآت پارسی گردید، چنانکه دیگر کمتر نامه و منشور و فرمانی بزبان تازی نگاشته میشد. اگر در دورهٔ پیشین وزیران و دبیران مشهور مانند ابن‌عمید و صاحب و وزراء و مترسلان عهد سامانی مجموعه‌هایی از رسائل خود بعربی ترتیب می‌دادند، درین دوره از مترسلان مشهور زمان چنانکه خواهیم دید، مجموعه‌های مشهوری از منشآت پارسی ترتیب می یافت.

با توجه باین عوامل مختلف است که باید دورهٔ مورد مطالعهٔ ما را عهد رواج نثر پارسی در ایران و برتری یافتن آن بر نثر عربی دانست، و وضع شدید تری را که ازین حیث در قرن هفتم می‌بینیم دنباله و مکمل وضعی شمرد که درین دوره پیدا شده بود.

سبک نثر پارسی — نثر پارسی درین عهد بتدریج از حالت سادهٔ قدیم بیرون می‌رفت و پارسی روان و دل‌انگیزی که در آثار دورهٔ سامانی می‌بینیم اندک‌اندک بنثر متکلّف مصنوع، که آمیزش بسیار با تازی یافته باشد، بدل میگردید. مبدأ و منشاء اصلی تغییر سبک پارسی را درین عهد باید رواج ادبیات عربی در میان

۳- نثر پارسی و نویسندگان بزرگ

از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم هجری

رواج نثر

دوره‌یی که مورد مطالعهٔ ماست یکی از مهمترین ادوار کمال و توسعهٔ نثر پارسی محسوب میشود. درقرن چهارم واوایل‌قرن پنجم نثرپارسی تازه ظهور کرده بود وبا همهٔ‌پیشرفتهایی که داشته هنوز در آغاز راه سیر میکرده‌است، وچون بنیمهٔ دوم قرن پنجم برسیم بادورهٔ بلوغ آن مواجه میشویم ودر قرن ششم واوایل‌قرن‌هفتم آنرا درحال پختگی و کمال می‌یابیم.

درین‌دورهٔ یکصدوهشتادساله نویسندگان بزرگ در زبان پارسی ظهور کرده وآثار گوناگون متنوع از خود برجای نهاده‌اند، بتألیف‌کتاب در موضوعات مختلف علمی متداول شد، و کمترموضوعی ازمسائل حکمی و کلامی وعرفانی وعلمی وادبی باقی ماندکه در آن‌کتاب یاکتابهایی ننوشته باشند، وهمین امرخود موجب تعدّد آثارمنثوراین‌دوره شد وباآنکه بسیاری از کتب پارسی که درایران، خاصه درخراسان وماوراءالنهرنوشته بودند، درحملهٔ خانمانسوز مغول نابودگردید، باز هم آنچه ازین دوره بما رسیده بسیار است.

تنها تعدد آثار منثور پارسی وتنوع آنها درین دوره قابل توجه نیست، بلکه تکامل سبک در آنها خود از مسائل مهم وقابل اعتناست. درین عهد هم روش نثر مرسل بکمال‌رسید وهم نثرمصنوع مزین تداول یافت وهم مرسل درمراحل‌ودرجاتی عالی‌سیر کرد، وبدین ترتیب میدانهای وسیع مختلفی برای آزمایش ذوق وهنر نویسندگان بوجود آمد.

ازمسائل بسیار مهمی‌که در تاریخ نثر این عهد جلب‌نظر می‌کند آنست‌که ملت ایران براثرانتزاع کلی‌از حکومت مرکزی اسلام، خیلی بیشتر از دورهٔ پیشین

اول درك گردد ، باابحال عوامل اختلاف در میان آنها بسیاراست یعنی لعاب عربی آنها ازنثر دورهٔ سامانی واوایل عهد غزنویان بیشتر وتمثّل باشعار و امثال فارسی و عربی درآنها رائج‌تراست، ونویسندگان بآرایش سخن خود با توصیفات رایج واشعار دلپذیر وبیرون‌آوردن سخن ازایجاز واختصار شوقی‌بیشتر نشان میدهند.

وجود همین‌مسائل ثابت می‌کند که نثر سادهٔ نیمهٔ دوم قرن پنجم وقرن ششم درعین سادگی الفاظ ، ازجهت دقت درمعانی ومضامین بدنبال آرایش معنوی میرفت وپیداست که همین‌توجه بآرایش معنوی اندك‌اندك باآرایشهای لفظی‌هم همراه میشد چنانکه بزودی درهمین‌دوره دسته‌یی‌ازنویسندگان این‌هردوامر یعنی‌تزیینات معنوی ولفظی را یکباره درآثار خود مراعات کردند.

ازین دسته آثار نثر مرسل که گفته‌ایم میتوان کتبی را ازقبیل تاریخ بیهقی و سیاستنامه وآثار ناصرخسرو درصف اول ذکر کرد.

وقتی ازشیوهٔ این‌دسته کتب دورهٔ موردبحث‌خود، که ازآغاز تاپایان این‌دوره مشابهات متعدد دارد، بگذریم ، بشیوهٔ دیگری میرسیم که باید آن را حد فاصل بین نثر مرسل‌ونثر مصنوع بشماریم. دراین‌شیوه ترکیب کلمات دور ازدشواریهای نثر مصنوع است لیکن ازخصائص قابل توجه‌آن اطناب‌وایراد مترادفات وآوردن سجعهای ساده وگاه مکرر است. این‌شیوه را دربرخی ازآثار عرفانی ودرمجالس خطبا و وعاظ وشیوخ متصوفه بیشتر می‌یابیم.

قدیمترین‌این‌آثار،ازمیان کتب‌موجودصوفیان،درمنقولات‌شیخ ابوسعیدابوالخیر است . آنچه از سادات این شیخ درکتاب اسرارالتوحید نقل شده برخی دارای فقرات مسجع است ولی این گونه عبارات‌را بندرت میتوان‌یافت مانند: «شیخ‌را پرسیدند صوفی چیست؟ گفت آنچ درسر داری بنهی وآنچ درکف داری بدهی وآنچ برتوآید بجهی»[۱] ونیز مانند این‌عبارت: «شیخ گفت هرك باما درین‌حدیث موافقست او مارا خویش است اگر چه ازو تاما مرحلهاست، وهرك هم پشت ما نیست دربن حدیث‌او مارا هیچ‌کس نیست اگر چه

۱- اسرارالتوحید چاپ نگارنده ص ۲۹۷

طبقهٔ درس خوانده داشت، واین امر علاوه برآنکه نتیجهٔ نمود روزافزون دین اسلام ومتعلقات آن بود، ازتوسعهٔ مدارس دینی وتعدّد آنها درسراسر کشور نیز حاصل شده بود. زیرا این مدارس که رائج‌ترین مراکز تدریس وتحصیل بود، وسیلهٔ قاطعی برای آشنایی واعتیاد طالبان علم بزبان وادب عربی شد وآن زبان را در ایران نمود معنوی بخشید.

درهمان حال که ازطریق مذکوردرزبان ونثر پارسی تغییری راه می‌یافت، ترک ایجاز وتوجه نویسندگان باطناب وتوصیفات وتمثلات هم علت دیگری برای تحول آن میشد، واین امر ازاواخر دورهٔ اول غزنوی ببعد در نثر فارسی مشهود است ودر بسیاری ازمنشآت وعلی‌الخصوص دررسائل اخوانی ودیوانی دوره‌های بعد وهمچنین درمنشآت صوفیه تعمیم گردید.

ازجانبی دیگر پیداشدن مراکز سیاسی وادبی وعلمی متعدد درخارج ازحدود لهجهٔ دری، هم مایهٔ آن شد که بسیاری از لغات وترکیبات واصطلاحات نو وحتی استعمالات صرفی ونحوی جدید درنثرپارسی راه جوید.

استعمال شعر درضمن نثر هم ازهمین اوان میان نویسندگان رواج گرفت واین امر وسیله‌یی برای اطناب سخن وحسن تأثیرآن شد وتادیرگاه درنثرپارسی باقی‌ماند.

توسعهٔ دایرهٔ مطالب درنثر نیز ازجملهٔ همین عوامل تحول سبک گردید، بدین معنی که ازاواخر دورهٔ پیشین ببعد بسیاری ازفاضلان روزگار مطالب علمی خود را بنثر پارسی نوشتند وازین راه موضوعات جدیدی که باآن وقت سابقه نداشت برای نثر فارسی فراهم آمد واین امر خود وسیله‌یی برای تداول اصطلاحات و تعبیرات جدید وطرزهای خاص برای بیان مطلب شد.

باتوجه باین عوامل باید گفت که نثر معمول پارسی یعنی نثرسادهٔ مرسل وعاری ازقیود لفظی، که درتمام قرن پنجم وحتی در بعضی از آثار قرن ششم رواج داشت، ودر حقیقت دنبالهٔ سبک نثر قرن چهارم ونیمهٔ اول قرن پنجم درآن گرفته شده بود، ازبسیاری جهات باشرآن دوره متفاوت ست، واگرچه این تفاوت چندان شدید نیست که بانظر

خواجه در ضمن کلام خود، که همه‌جا از همین سنخ است ، گاه متمثل باشعار نیز میشود وبعید نیست که این‌سخنان او درزمرهٔ همان مجالسی باشد که داشت،ویا خود از جملهٔ مجالسی باشد که تقریر میکرد و بعدها بصورت رسالات درآمد.

پیش از خواجه عبدالله انصاری درسخنان دیگر مشایخ تصوف نیز که عادة در مجالس میگفتند وسالکان و مریدان بیاد میسپردند، بارقه‌هایی از ین شیوه ملاحظه می‌کنیم که درسخنان پیرهرات بکامل یافت ودراینجا باز ازقول‌ابوسعید این‌عبارت‌را نقل‌می‌کنیم : «این تصوف عزیست‌در‌دلّ، توانگریست‌در‌درویشی، خداوندیست دربندگی، سیریست درگرسنگی، پوشیدگیست در برهنگی »[1]

اندکی بعد ازخواجه درتفسیر مشروح ومفصلی که از ابوالفضل میبدی باقی مانده و معوّل‌است بر تفسیر خواجه‌عبدالله انصاری برقرآن‌کریم، درشماری ازموارد آن، چنانکه بعد نیز خواهیم آورد ، قرائن سجع بکار رفته است که برای نمونه یک مورد ازآن را دراینجا نقل می‌کنیم : «اینست خطاب خطیر ونظام بی‌نظیر، سخنی پرآفرین و بردلها شیرین ، جانرا پیغامست و دلرا انس و زبانرا آیین فرمان بزرگوار از خدای نامدار میگوید بندگان من مرا پرستید و مرا خوانید ومرا دانید ،که آفریدگار منم،کردگارنامدار، بنده‌نواز آمرزگار منم. مرا پرستیدکه جزمن معبودنیست، مرا خوانید که جز من مجیب نیست »[2]

دنبالهٔ این‌روش‌تاپایان قرن‌ششم کشیده شده است مثلاً درواواسط این عهد در یک مجلس باز مانده از مجالس ابوالفتح محمدبن عبدالکریم شارستانی (شهرستانی) حالت تکامل یافتهٔ این سبک را می‌بینیم که عبارتست از آوردن کلام مسجع موزون آمیخته بشواهد از نثر ونظم عربی واشعار پارسی. چنانکه درین عبارات می‌بینیم[3] :

« زمان ومکان دوعلامت بودند بردرسرای صنع او، درتحت فرمان امراو، والدهرکل الزمان والعرش‌کل‌المکان، زمان را اولی‌وآخری، مکانرا باطنی‌وظاهری،هوالاول‌والآخر،

۱ـ اسرارالتوحید ص ۳۰۲

۲ـ کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار ج ۱ ص ۱۱۲

۳ـ نقل ازمجلس شهرستانی منقول درمقدمهٔ ترجمهٔ پارسی‌الملل والنحل که بتصحیح آقای سیدمحمدرضا جلالی نائینی طبع شده است. تهران ۱۳۳۰

سارا ازاقربلست، تو باش بهم وبيان ما منزلهاست»۱ و هم مانند این عبارت از نامهٔ شیخ در جواب نامهٔ چغری بیگ : «خداوند عز اسمه بفضل خویش عذرهای امیرجلیل ملک مظفر همه پذیرفته کناد وبلاهای هر دو جهانی ازو بخسته کناد وهرچ صلاح و نجات او بهر دوسرای آنست توفیقش بدان پیوسته کناد»۲

بعد از سخنان منقول از ابوسعید، در کتاب کشف المحجوب جلابی هجویری هم که مربوط بآغاز دورهٔ مورد مطالعهٔ ماست، گاه آثار نثر موزون یا مسجع را ملاحظه می کنیم مانند : «گفتم که صفا ضدّ کَدَر بود، و کَدَر از صفات بشر بود، و حقیقت صوفی بود آنک او را ازکَدَر گذر بود»۳ و «آنرا که کل حرکت هوا باشد ومتابعت آن ویرا رضا باشد دور باشد از حق اگرچه درمسجد باشما باشد»۴

وقتی این روش بخواجه عبدالله انصاری رسید کمالی تمام یافت ودرغالب موارد بکار رفت چنانکه باید آثار این پیررا سرآمد همهٔ نثرهای موزون صوفیانه شمرد. در رسالات خواجه عبدالله انصاری عادةً جمله های مسجعی ملاحظه می کنیم که سجع آنها درچند فقره تکرار میشود بی آنکه کلام دراثر این تکلف از حدود سادگی بیرون رود وبغرابت وصعوبت نزدیک شود. گویا خواجه درتنظیم این گونه عبارات بیشتر متوجه آن بود که سخن خودرا ازحالت نثر عادی بیرون برد وبکلام منظوم نزدیک سازد تاهم دلنشین ترباشد وهم حفظ آنها آسانتر گردد. مثلاً این عبارت ازکنزالسالکین بیک کلام منظوم نزدیکتر است تا بنثر عادی خالی از وزن، وآنرا میتوان درحقیقت نوعی از «نثرموزون» بشمار آورد :

«عشق گفت من دیوانهٔ جرعهٔ ذوقم، برآرندهٔ شوقم — زلف محبت را شانه‌ام، زرع مودت را دانه‌ام — منصب ایالتم عبودیت است، متکاء جلالتم حیرتست — کلبهٔ باش من تخریب است، حرفهٔ معاش من تفویض است — ای عقل توکیستی؟ تو مؤدّب راه ومن مقرب درگاه!»

۱- اسرارالتوحید ص ۳۱۱
۲- ایضاً ص ۳۳۷
۳- کشف المحجوب ص ۳۷
۴- ایضاً ص ۲۶۱

عهد مورد مطالعهٔ ماست وآن سبک نثر مصنوع است. چنانکه میدانیم درقرن چهارم واوایل قرن پنجم نثرمصنوع عربی‌رواجی‌فراوان یافته بود. بزرگترین‌نویسندگانی که درآن دوره ظهور کردند ازدانشمندان وادیبان عربی‌زبان ایرانی‌بودند وهمانانند که نثر عربی را بکمال اعلاء رسانیدند وبهمین سبب مشتاق آنان ازقرن پنجم ببعد سرمشق کارکسانی بود که در ادب عربی کار می‌کردند و هرکس که اندیشهٔ آموختن ترسّل‌وانشاء میکرد میبایست نمونهای‌مشهوری‌ازآن‌آثار بخواند تادرکارخود مهارت یابد. نظامی عروضی از جملهٔ شرائطی که برای کسب مهارت درفن دبیری برمیشمرد، یکی‌را «مطالعهٔ صحف سلف» میداند ومقصود او ازین کلام «نظر در آثار متأخران» از نویسندگان ومترسّلان عربی‌زبانست. نظامی ازین صُحُف خلف «ترسّل صاحب وصابی وقابوس والفاظ حمادی وامامی وقدامه‌بن‌جعفر ومقامات بدیع‌وحریری وحمید وتوقیعات بلعمی واحمدِ حسن وابونصر کُندری ونامهای محمد عبده»[1] و امثال آنهارا نام میبرد و این نویسندگان که یادکرده غالباً ازقرن چهارم ببعد می‌زیسته و بیشترآنان کلام مصنوع ومزیّن بزبان‌عربی داشته‌اند.

ممارست درین گونه آثار باعث شد که نویسندگان بزرگ این عهد خاصه مترسّلان پارسی‌گوی قرن ششم تحت تأثیر نویسندگان آنها قرارگیرند واندك اندك شروع بایجاد آثاری نظیر همانها درزبان فارسی کنند.

نثر مصنوع فارسی بدین‌ترتیب پیدا شد وبزودی رواج یافت ودرمدتی کوتاه در رسائل سلطانی واخوانی وکتب قصص وحکایات وآثاری که جنبهٔ ادبی در آنها غالب بود، بکار رفت.

دورهٔ تداول این سبک قرن ششم هجریست ونظر آنان که خواسته‌اند شروع این سبک را از نیمهٔ دوم قرن پنجم بدانند درست نیست. توضیح سخن آنکه عده‌یی ظهور صنعت را در آثار خواجه عبدالله انصاری تصور می‌کنند و نثر او راکه البته دور ازاسجاع‌مکرر نیست‌نخستین نمونهٔ نثرمصنوع می‌دانند. اگر این سخن درست بود

۱- چهارمقاله چاپ لیدن ص۱۳

تا بدانی که وجود شیء زمانی نیست، والظاهر والباطن، تا بدانی که وجودش مکانی نیست، ترا تنی وجانی، جان تو زمانی، تن تو خلقی، جان تو امری، قل‌الروح من‌امر ربی، تن تو ملکی، جان تو ملکی، الارواح ملکه، والاجساد ملکه واصل‌ملکه فی‌ملکه وله علیها شرط ولها قبله وعد فان وفو بشرطه وفی‌لهم بوعده، جانها ملک اوست، تنها ملک‌اوست، اوملک خود درملک خود کشید، اورا برایشان شرطی، ایشان را بااو وعدی، چون بشرط او وفا کنی، او بوعد خود وفا کند ...»

درین عبارت از کتاب‌النقض هم، که مسلماً از کلمات اهل‌منابر یامناقبیانی‌است که هنگام تشکیل حلقات برزبان میآورده‌اند، دنبالهٔ روش مذکوررا که باواخر قرن ششم کشیده بوده است، ملاحظه می‌کنیم: « شیعه دعوی ظهور رایت مهدی است، صاحب‌الزمان ع، ازمکه وکعبه گویند، که حرم خداست وقبلهٔ اسلامست، ومولودگاه سیداوصیاست، که آنجا پدید آید، ومسیح مریم ازآسمان برزمین آید، وآوازهٔ آیت قل‌جاءالحق‌وزهق‌الباطل ازآسمان هفتمین آید، وناصرش رب‌العالمین‌وجبرئیل امین‌آید..»[1] و «، ودهٔ تن ازکوفیان ایشان را برسینهٔ پاک وپشت عزیز او (یعنی حسین‌بن علی ع) براندند وسینهٔ پرعلم باقی آل عبا، وپشت جگرگوشهٔ زهرا، ونور دیدهٔ مرتضی، ومحبوب مصطفی، مشهور در زمین وسما، ومذکور درملاء اعلی خرد بکردند»[2]

در تذکرة‌الاولیاء عطار که از جملهٔ متأخرترین آثار منثور عرفانی این دوره است بدینگونه عبارات موزون مسجع خاصه درآغاز ترجمهٔ هریک از مشایخ، بوفور باز میخوریم ونمونهایی ازین جملات وعبارات را بعدازین خواهیم دید.

روشی که ما آنرا حدفاصل سبک نثر مرسل ونثر مصنوع دانسته‌ایم تا پایان این‌عهد همواره بر یک نسق بود وتفاوت عمده‌یی میان نمونهای آن درآغاز این دوره وآخرآن ملاحظه نمیشود. وباآنکه نثر مصنوع اندکی بعد از تداول این‌سبک معمول شد وباآغاز قرن هفتم بمدارج مهمی از کمال رسید، روش مذکور همچنان بریک حال بماند ومقصور برایراد اسجاع مکرر وفقرات کوتاه شد وهمچنانکه گفتیم گاه با ایراد شواهد تازی وپارسی همراه بود.

چون ازین‌دوروش بگذریم بسبک دیگری میرسیم که مهمترین سبک نثر در

۱- کتاب‌النقض ص ۵۱۰

۲- ایضاً ص ۳۸٦

گوینده مشهوداست چنانکه کلام اورا درحکم نثر موزون درمیآورد. اگرچه خواجه کوشیده است دراغلب موارد این نثر موزون خودرا باآوردن «قوافی» که میخواهند آنهارا «سجع» بدانند، کاملتر وبشعر نزدیکتر کند، لیکن بسیار هم اتفاق افتاده‌است که تنها بوزن بسنده کرده وازایراد قوافی یا اسجاع چشم پوشیده‌است، چنانکه درین عبارت این هردوحال را بمعاینه میتوان دید: «عنایت عزیزست، نشان‌آن دو چیزست، عصمتی دراول، یاتوبه‌یی درآخر» (رسالهٔ دل وجان). گاه هم کلام او باشعار هجایی مقفّی میماند که ازجهت معنی ومضمون هم خالی از لطف نیست مثلاً درین عبارت:

«عنچگان درپرده‌های رنگین، چون‌عروسان‌شرمگین، ابتداکرده ستاره، نکس‌نموده‌درحساره» (رسالهٔ درغرور جوانی) و «اورادیدم شادمان، تاعیون‌کشیده بادبان» (کنزالسالکین).

«درهای‌لطف وکرم باز، وترا این‌همه ناز— چرا قدر خود ندانی، ونامهٔ‌اعمال‌خودنخوانی— خود را نشناسی، که ازکدام احناسی— رویی چون ماهی، یاحبشی سیاهی— راندهٔ درگاهی، یا قبول‌بارگاهی— همهٔ وجود نوری، یاازمعنی‌دوری— پسندیدهٔ معبودی، یاقلب‌زراندودی— بندهٔ رحمانی، یاخواجهٔ دکّانی» (قلندرنامه).

پس کلام خواجه عبدالله انصاری درغالب موارد شعری است منثور و نثری است موزون که نویسنده‌غالب آنها را باشعار عروضی دل‌انگیز خویش نیز همراه کرده است ونمیتوان آنهارا ازجملهٔ‌سخنان مصنوع وپرآرایش مترسّلانی شمرد که از قرن ششم شروع بپیروی ازمترسلان تازیگوی کرده بودند. استاد فقید ملک‌الشعراء بهار، تغمّده‌الله بغفرانه، این‌نکته را خوب دریافته وگفته‌است[1]: «اسجاعی‌که خواجه عبدالله آورده است، نوعی‌است ازشعر، زیرا عبارات او بیشتر تریه‌هاییست مُزدوج ومرصّع ومسجّع، که گاهی‌بتقلید ترانهای هشت‌هجایی وقافیه‌دار عهد ساسانی سه لختی است که عرب دراز حوزه‌های قدیم خود ازآنها تقلید میکرده ونمونه‌یی از آن ترانهٔ (آبست و نبیذست) تریدبن مفرّغ وترانهٔ کودکان بلخ دردم اسدبن‌مسلم‌سردار عربست که طبری‌نقل کرده.»

پس اکنون باید دید که نثرمصنوع پارسی، چنانکه درآثار مترسلان قرن‌ششم

---

۱ - سبک‌شناسی ج ۲ ص ۲۴۰-۲۴۱

میبایست بعد از تألیف رسالات خواجه عبدالله (م. ۴۸۱) یعنی درست از اواسط نیمهٔ دوم قرن پنجم ببعد این گونه آثار در میان پارسی‌زبانان متواتر ایجاد شده باشد وحال آنکه: اولاً درست در همان اوان که خواجه عبدالله سر گرم تألیف رسالات خود بود، عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر، در حدود سال ۴۷۵ هجری، در کتاب مشهور خود قابوسنامه گفته است: «در نامهٔ تازی سجع هرست و سجع نکو وخوش آید، لکن در نامهٔ پارسی سجع ناخوش آید»[۱] واین سخن نشانهٔ آنست که هنوز مترسلان بزرگ باآنانکه میخواستند پیروی ازنثرعربی درسخن پارسی سجع وصنایع بکاربرند، همساز نبودند. ثانیاً ملاحظه می کنیم که بعدازفوت خواجه‌عبدالله بیشتر ازنیم قرن گذشت تا طلیعه های آثار مصنوع فارسی درساحت ادب ایران آشکارشدند. ثالثاً ازمطالعه درآثار قرن‌ششم مشهود است که نثرمصنوع باتکاملی تدریجی پیدا شد یعنی نخست مترادفات واشعار وامثال درکلام بااطناب وآرایشهای معنوی وامثال این‌امور همراه شد، وبعد از آن کار بایراد سجع وآوردن کلام مرصع ومماثل ومتجانس ونظایر اینها کشید تا آنکه ازآغاز امر یکباره هرچه ازآثار نثر مصنوع بیابیم همان باشد که در اواخر قرن ششم دیده میشود. دراین باب باز هم سخن خواهیم گفت ودراینجا اشاره باین موضوع تنها برای اثبات این‌نظر بود که نثر مصنوع ازنیمهٔ اول قرن ششم، آن‌هم با تحولی تدریجی، میان مترسّلان متداول شد نه از اواسط نیمهٔ دوم قرن پنجم، بصورت یک امر دفعی وبی‌دنباله.

اگر این‌نظر درست باشد، روشی‌راکه خواجه‌عبدالله دررسالات خود بکاربرد باید ازکدام سبک دانست؟ قبلاً گفته‌ایم که سبک خواجه‌عبدالله مانند روشی‌است که مجلس گویان صوفیه ومتشرّعین داشته‌اند و نمونه هایی‌از آن راپیش‌ازاو در کلام ابوسعیدابوالخیر که دراسرارالتوحیدنقل کرده‌اند، می‌یابیم، همچنان‌ که تا اواخر قرن‌ششم هجری که‌نمونهای دیگری نیزازآن موجود است. این‌سبک را روش بینابین نثر مرسل ونثر مصنوع میتوان شمردودرآن نوعی از وزن وحالتی از شعر درکلام

۱- قابوسنامه چاپ آقای سعیدنفیسی سال ۱۳۲۰ ص ۲۳۸

میزد و باستفادهٔ نامحدود از کلمات و ترکیبات عربی سرگرم میشد و این امر مقدمهٔ زیاده‌رویهای بعضی از نویسندگان شد تا آنجا که برخی مانند سعدالدین وراوینی و عطاملک جوینی و علی‌الخصوص وصاف‌الحضره، آثار خود را مخزنی از لغات مهجور تازی ساختند و بدین طریق بسیاری از کلمات عربی را که اصلا مورد حاجت نبود در زبان پارسی راه دادند.

اگرچه نثر مصنوع از اوایل قرن ششم در ادب پارسی شروع شد لیکن کمال آن در اواخر قرن ششم و خاصه در قرن هفتم است یعنی اواخر دوره‌یی که دربارهٔ آن تحقیق می‌کنیم، و قسمتی از دورهٔ تسلط مغولان بر ایران

آثار مشهور نثر پارسی و نویسندگان آنها :

ترجمهٔ رسالهٔ قُشیری — استاد امام ابوالقاسم عبدالکریم بن هوازن قشیری (م ۴۶۵) درسال ۴۳۷ رساله‌یی در ذکر مبانی تصوف نوشت که به «رسالهٔ قشیریه» معروفست. این کتاب در زمانی قریب بوفات «استاد امام» دو ترجمه بفارسی شد. نخست یکی از شاگردان استاد امام بنام خواجه امام ابوعلی بن احمد العثمانی ترجمه‌یی سقیم از آن رساله بپارسی کرد که نسخه‌یی از آن در کتابخانهٔ ایاصوفیه بشمارهٔ ۲۰۷۷ و نسخه‌یی دیگر در کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا موجود است. اگر ترجمهٔ العثمانی را با اصل رساله مقایسه کنیم باشتباهات و اغراق ترجمه و حذفهای بیمورد باز میخوریم. همین امر سبب شد که در قرن ششم باصلاح آن حاجت افتاد و این کار بردست **ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد نیشابوری** در کرمان بعد از سال ۵۵۰ انجام گرفت. از تصحیح ابوالفتوح نیشابوری نسخه‌یی در کتابخانهٔ لالا اسمعیل بشمارهٔ ۱۲۰ موجود است و در مقدمهٔ آن چنین آمده :

«ابتدای چنان افتاد که چون رسالتی که استاد امام ابوالقسم عبدالکریم بن هوازن القشیری رضی‌الله عنه کرده است، خواجه امام ابوعلی بن احمد العثمانی ره، که از جملهٔ شاگردان و مریدان استاد امام ابوالقسم بود، باز پارسی نقل کرد تا فایدهٔ آن عموم باشد این نسخهٔ پارسی

می‌بینیم، از چه هنگامی پیدا شده و رواج یافته است.

نخستین اثر مصنوع پارسی در اواسط نیمهٔ اول قرن ششم پیدا شد و آن کلیله و دمنهٔ ابوالمعالی نصرالله بن محمد است که در حدود سال ۵۳۶ه تألیف شد ۱. کلیله و دمنه چنانکه خواهیم دید بشر کاملاً مصنوع نیست لیکن از حیث بکار بردن مترادفات و ایراد سجعهای ناقص و رعایت موازنه در بسیاری از موارد کتاب، و استناد باشعار و امثال، و درازکشی در کلام و نظایر این تکلفات، باید آنرا در مقدمهٔ سبک مصنوع قرار داد و طلایهٔ آثار متکلفی شمرد که در نیمهٔ دوم قرن ششم و اوایل قرن هفتم، یعنی اواخر عهد مورد مطالعهٔ ما، در ادبیات فارسی پیدا شد و با هنگام ذکر آثار منثور این عهد بنام و نشان آنها باز خواهیم خورد.

مراد از سبک مصنوع در نثر روشی است که بر ایراد صنایع مختلف لفظی و آرایشهای معنوی و اطناب سخن از راه توصیفات دور و دراز و آوردن امثال و اشعار و شواهد گوناگون از تازی و پارسی و بکار بردن اصطلاحات علمی و امثال آنها بنا شده باشد. این روش از آن جهت که نویسنده فرصت اظهار مهارت و بیان تخیلات شعری در آن دارد، حقاً قابل توجه هست زیرا در این حال نویسنده مطلب خود را عادی و خشک بیان نمی‌کند بلکه آنرا با خیالات و مطالب گوناگون و اوصاف رایع و ترکیبات شاعرانه و آنچه انگیزانندهٔ ذوق و مایهٔ تهییج خاطر تواند بیامیزد. عیب این شیوه در آنست که نویسنده مطلب عادی و ساده‌یی را گاه چندان در پوششهای عبارات و کنایات و امثال و اخبار می‌پیچاند که اصل موضوع گاه از نظر مکتوم میماند و آنچه مقصود اولی و اساسی بود در مراحل ثانوی و فرعی قرار میگیرد. عیب دیگر این شیوه آنست که نویسنده میدان وسیعی برای اظهار مهارت و استادی دارد و آزادست که هرچه بخواهد از لغات عربی در انشاء خود بکار برد و علاوه‌بر این ایراد صنایع مختلف خاصه جناس و ترصیع و سجع جز با استعانت از زبان عربی میسر نبود و چون نویسنده می‌دید که با کلمات فارسی نمیتواند حاجت خود را مرتفع کند ناچار دست توسل بدامان ادب تازی

۱- رجوع شود بذیل نام کلیله و دمنه در صحایف آینده از همین کتاب.

باقی عمر را در انزوا بسر برد تا در سال ۴۷۰ هجری بدرود حیات گفت[1].

مهمترین اثر بیهقی تاریخ مشهور اوست که در شرح سلطنت آل سبکتکین، نوشته شده بود و سی مجلد بالغ میشد ودرآن از تشکیل دولت غزنوی تا اوایل ایام سلطان ابراهیم بن مسعود سخن رفته بودو اکنون قسمتی ازآن درباره سلطنت مسعود بن محمود غزنوی، وتاریخ خوارزم اززوال دولت آل مأمون وافتادن آن ولایت بدست سلطان محمود، وحکومت آلتون تاش حاجب درآن سامان با علهٔ سلاحقه، در دست است.

ابوالحسن بیهقی کتابی دیگر بنام «زینة الکتاب» درآداب کتابت به ابوالفضل بیهقی نسبت داده است که اکنون در دست نیست. دریکی از مجموعه های خطی کتابخانهٔ ملک چند ورق مشتمل برشرح پاره یی ازلغات هست که بابوالفضل بیهقی نسبت داده شود.

تاریخ بیهقی یکی ازامهات کتب تاریخ وادب فارسی است. اهمیت تاریخی این کتاب تنها درآن نیست که قسمتی از مهمترین حوادث سیاسی دورهٔ غزنوی درآن نگارش یافته، بلکه بیشتر ازبابت روش کارمؤلف وایمان وصحت مطالب ودقت بیهقی درنقل حوادث واستفادهٔ او از اسناد ومدارکی است که بمقام درباری او دراختیارش نهاده بود. بیهقی درتألیف کتاب خود فقط بذکر حوادث سیاسی و درباری ودقت در نقل آنها نظر نداشت بلکه کتاب او ازجهت دیگری هم مهم است وآن ذکر بسیاری از رسوم وعادات وآداب زمانست که بمناسبت آورده، و نیز آوردن اطلاعات دقیقی درباره شعرا ونویسندگان واشاره بسی از وقایع وحوادث تاریخی که مربوط بدورهٔ غزنویان نیست ونویسنده بمناسبت بدانها اشاره کرده است. بنابرین تاریخ ابوالفضل بیهقی یکی ازمآخذ مهم برای تحقیق در بارهٔ مسائل تاریخی وادبی واجتماعی زمان او وازمنهٔ مقدم براوست واگر همهٔ اجزاءآن دردست بود ممکن بود ما را ازمراجعه بسیاری کتب دیگر مستغنی سازد و یا اطلاعات گرانبهایی را که اکنون فاقد آن هستیم در اختیار ما نهد.

سبک نگارش بیهقی نسبت به گذشتگان تازگی دارد ونمونهٔ خوبی ازبهترین

۱- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمد بهمنیار، تهران ۱۳۱۷ ص ۱۷۵-۱۷۸

با کرمان آوردند از خراسان، در آن عهد که خواجهٔ امام اجل زاهد ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد النیسابوری در کرمان بود، شیخ الشیوخ احمد بن ابراهیم المعروف بپارسا رغبت کرد که او را نسختی باشد و آن نسخه که آورده بودند، سقیم بود و آن را حاجت بود بتصحیح، از خواجهٔ امام ابوالفتوح درخواستند تا در آن نظر کند و هر آنچ باصلاح حاجتمند بدان تمام نماند، این نسخت هم پیش خویش خواست و در آن نظری شافی کرد، و بر لفظ او رفت که این کتاب رساله کتابی عزیز است و غوری دارد که از همه نوع علم در این کتابست و اگرچه این کس که نقل بار پارسی کرده است شخصی عزیز بود و بانواع فضل متحلی، اما هم کسی بایستی که در درجهٔ استاد امام بودی تا در این شروع توانستی کرد. و میخواست که خود باز پارسی کند و در آن باب ید بیضا نماید لیکن اجل مهلت نداد»

از این مقدمه معلوم میشود که استاد امام قشیری خود میخواست رساله را بپارسی درآورد لیکن بدین کار توفیق نیافت و شاگردش ابوعلی عثمانی بدین کار قیام نمود ولی ترجمهٔ او سقیم بود و از سروی باشارت شیخ الشیوخ احمد بن ابراهیم پارسا بدست ابوالفتوح نیشابوری اصلاح شد. این کتاب در پنجاه و پنج باب است[1]

تاریخ بیهقی

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بیهقی دبیر فاضل و مشهور دربار غزنویان کتابی در شرح تاریخ آل سبکتگین از آغاز دولت آن خاندان تا اوایل سلطنت سلطان ابراهیم بن مسعود داشت که اکنون قسمتی از آن در دست و بتاریخ بیهقی مشهور است. ابوالفضل بیهقی در سال ۳۸۵ در قریهٔ حارث‌آباد بیهق ولادت یافت و بعد از کسب فضایل در نشابور، بدیوان رسایل محمودی راه جست و در خدمت خواجه بونصر مشکان بکار پرداخت و همچنان در خدمت سلاطین غزنوی بسر میبرد تا در زمان عزالدوله عبدالرشید که در سال ۴۴۰ سلطنت یافته بود، چندی صاحبدیوانی انشاء کرد لیکن بتهمت حاسدان معزول و محبوس شد. در سال ۴۴۴ که طغرل کافر نعمت بر عبدالرشید خروج کرد و او را کشت، بسیاری از خادمان درگاه را در قلاع محبوس ساخت و از آن جمله بیهقی را از حبس سلطان و بابهولی از حبس قاضی غزنین بیرون آورد و بزندان قلعه فرستاد. بیهقی بعد از رهایی از زندان گویا

۱ـ از یادداشتهای کتبی آقای مجتبی مینوی درباب نسخ موجود دراستانبول استفاده شده است.

ومحفوظ ازخلل، نه برتنش معصیت وزلّت رود، ونه برجانش خلل وآفت صورت گیرد، از آنچ ظاهرش مستغرق نعم ظاهره بود وباطنش مسمع نعم باطنه، نفسش روحانی بود ودلش ربّانی، خلق را بدو حواله نماند وآدم را بدو نسبت نه» در مقدمهٔ کتاب هم نمونهٔ خوبی ازین نثر می یابیم: «قال الشیخ ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی الجلابی ثم الهجویری رضی الله عنه، طریق استخارت سپردم واغراضی کی بنفس می بازگشت ازدل ستردم وبحکم استدعای تو اسعدک الله قیام کردم وبرتمام کردن مراد تو ازین کتاب عزمی تمام کردم ومر این کتاب را کشف المحجوب نام کردم ومقصود تو معلوم گشت وسخن اندر عرض تو درین کتاب مقسوم گشت ومن از خدای تعالی استعانت خواهم وتوفیق اندر اتمام این کتاب، واز حول وقوت خود تبرّا کنم اندر گفتار وکردار»

آثار ناصرخسرو شرح احوال ناصربن خسرو القبادیانی شاعر ونویسنده ومتکلم بزرگ اسمعیلی مذهب قرن پنجم هجری را پیش ازین بتفصیل آورده‌ایم[1]. ازین مرد دانشمند چند کتاب ورسالهٔ مهم بنثر پارسی باقیست وچندین رساله هم بدو منسوبست ازقبیل سرالاسرار در تسخیر کواکب ورساله یی در سرگذشت او واکسیر اعظم درمنطق وقانون اعظم درعلوم غریبه وغیره که به تنها صحت انتساب هیچیک ازآنها بناصرخسرو مسلم نیست بلکه میتوان در انتساب همهٔ آنها بدو تردید کلی کرد. از آثار مشهور او که مسلماً ازوست، این کتب را یاد کرده‌اند: خوان اخوان، گشایش ورهایش، جامع الحکمتین، سفرنامه، زادالمسافرین، وجه دین، بستان العقول، دلیل المتحیرین. ازدو کتاب اخیر فعلاً نشانی در دست نیست لیکن کتب دیگراوموجوداست وطبع شده وهمهٔ آنها ازحیث کهنگی عبارات وکلمات همچون اشعار آن شاعر بزرگ، ونثرهمه در کمال فصاحت وجزالت پرداخته شده‌است.

جامع الحکمتین را ناصرخسرو درشرح قصیدهٔ معروف خواجه ابوالهیثم که پیش ازین بدان اشاره کرده‌ایم[2] بخواهش امیر بدخشان عین الدوله ابوالمعالی علی بن اسدبن حارث درسال ٤٦٢ نوشته‌است. درین کتاب ناصرخسرو هریک ازابیات خواجه ابوالهیثم را

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ٤٤٢–٤٦٩

۲- مجلد اول ازهمین کتاب چاپ دوم ص ٥٢٥–٥٣٤.

روش ترسّل فارسی و آثار منشیان درباری در قرن پنجم هجریست . اطناب و استشهاد و تمثیل و دقت در توصیف و طول تأثرات بسیار از ادب عربی و بکاربردن لغات عربی بمیزان بیشتری از آنچه تا اوایل قرن پنجم معمول بوده، از اختصاصات نثر بیهقی در این کتابست .

کشف المحجوب

این کتاب از جملهٔ آثار بسیار مهم متصوفه است که در اوایل عهد مورد مطالعهٔ ما تألیف شده و مؤلف آن **ابوالحسن علی بن عثمان بن ابی علی جُلّابی غزنوی هجویری** (م. ۴۶۵) است . جُلّابی از مریدان شیخ ابوالفضل محمد بن حسن خُتّلی است و غیر از او بسیاری از مشایخ را نیز دیده و از آنان در کتاب خود نقل قول کرده است . کتاب کشف المحجوب او از امهات کتب صوفیه و از جملهٔ قدیمترین آنهاست که بعدها مورد استفادهٔ کسانی که در احوال و آثار مشایخ صوفیه کتاب می‌نوشته‌اند قرار گرفت، مانند عطار در تذکرة الاولیا و جامی در نفحات الانس . سبک نثر این کتاب روی‌هم ساده است جز آنکه هجویری نسبت با معاصران خود مفردات عربی بیشتر بکار برده و علی الخصوص مفردات یا ترکیبات عربی که میان صوفیه معمول بوده ، مانند عین الجمع، حق الیقین، مقام و تمکین، محاضره و مکاشفه و نظایر آنها در کتاب او بسیار است. نکتهٔ قابل توجه دیگر آنکه در کشف المحجوب جمله های متوازن و نثر موزون که بعدها در آثار خواجه عبدالله انصاری کمال می‌پذیرد، نیز بندرت دیده میشود و این، چنانکه پیش ازین گفتم، از اختصاصات نثر صوفیه است و نظایر آن در آثار صوفیان بوفور دیده میشود . این عبارات را نمیتوان بتحقیق در زمرهٔ نثر مسجع درآورد بلکه بظاهر نوعی از نثر موزون و نزدیک بشعر است که میان صوفیه و اهل مجالس و منابر رواج داشته . از جملهٔ این گونه موارد در کشف المحجوب میتوان عبارات ذیل را شاهد آورد: «صفا از صفات بشر نیست، زیرا که

مدارِ مَدَر بر کدر است و بشر را از کدر گذر نیست ، پس مثال صفا بافعال نباشد و از روی مجاهدت سر بشریت را زوال نباشد ...» « . الفقر عزٌّ لاهله ، پس چیزی که اهل را عزّ بود مر نااهل را ذل بود و عزّ آنست که فقیر محفوظ الجوارح بود از زلل

«... و چون حال اینست، و ما بیشتر مردم را از نگرویستن درین باب غافل یافتیم، و نادان است مرحق را خوار گرفته بودند، و برامثال وظواهر کتاب خدای ایستاده، و ممثولات وبواطن ومعانی آن از دست باز داشته، و برمحسوسات وکشائف فتنه گشته، وازمعقولات و لطایف دور مانده و برهوسها را بهوای مختلف خویش ریاست جویان اندر دین استخراج کرده، وبدو نام نهاده، ومردانایان را بعلم حقایق ومرستندگان را بچشم بصائر ومرجویندگان حق را وجدا کنندگان جوهر باقی ثابت را ازجوهر فانی مستحیل، ملحد وبد دین وقرمطی نام نهاده اند، واجب دیدیم مرین کتاب را اندرین معنی تألیف کردن ونام نهادن مرین کتاب را زادالمسافرین، وباری برتمام کردن این کتاب ازخدای خواهیم .. »

زادالمسافرین در بیست وهفت قول نوشته شده ومؤلف درین اقوال ازاقسام علم وبحث در حواس واجسام و متعلقات آن ونفس وهیولی ومکان وزمان و ترکیب و حدوث عالم واثبات صانع و خلقت عالم و کیفیت اتصال نفس بجسم و معاد و ردّ مذهب تناسخ واثبات ثواب وعقاب وموضوع لذت بحث کرده، ودرخلال این مباحث بمذاهب مخالفان خاصّه محمدبن زکریای رازی که مطرود ومغضوب متکلمان اسمعیلیه است، سخت تاخته وسخنان اورا درمسائل مختلفی ازقبیل قدم هیولی (که بعقیدهٔ محمد زکریا ازقدمای خمسه است) ومقالاتی که بدان تعلق میگیرد، وقدم مکان یاخلاء، و قدم زمان، ومسألهٔ لذت وامثال آنها مردود شمرده است. درین موارد ناصرخسرو بسیاری ازسخنان محمدزکریا را نخست بپارسی ترجمه ونقل وآنگاه رد کرده است.

وجه دین (=روی دین) یکی دیگر از آثار مهم مذهبی ناصرخسرواست که آنرا در مختصری ازمسائل کلامی وتأویلات وباطن عبادات واحکام شریعت بطریقهٔ اسمعیلیان نوشته است و مشحونست باصطلاحات آن طایفه و چنین آغاز میشود :

«آگاهی دهیم جویندگان سرّ نامتناهی را آنکه ایزد تعالی مردم را ازبرای بیم و امید آفریده است ، آنکه مراورا بهشت امیدوار کرده است وبدوزخ ترسانیده است ، پس گوییم که اندر نفس مردم بیم ازدوزخ نشانست ، وامید اندرو از بهشت اثر است ، واین دوچیز که اندر آفرینش مردم پوشیده است دلیل کند بربیم کلی که آن دوزخست وبرامید کلی که آن بهشتست، ورسول محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وآله وسلم مر خلق را سوی خدا خواند، هین دوحال که اندر آفرینش خلق بود بفرمان خدای تعالی پیش ایشان آورد ..

آورده و آنگاه بتفصیل بشرح آن پرداخته است. چون قصیدهٔ ابوالهیثم همچنانکه دربارهٔ آن گفته ایم متضمن سؤالات حکمی و پرسشهایی دربارهٔ اصول عقاید اسمعیلیه است، ناصرخسرو در پاسخ و توضیح مشکلات هریک بیان بسیاری از مبانی مطالب کلامی و فلسفی متوسل شده است و با این حال سخن او همچنانکه در دیگر کتب وی می بینیم از باب ترکیبات فارسی و مفردات کهن دری غنی است. مؤلف در ذکر سبب تصنیف کتاب خود فصلی مستوفی آورده و در آن چنین گفته است « چون من از حضرت مقدسهٔ سوی امامی زادالله تقدیسها بفرمان امام حق و فرزند رسول مصطفی و وارث مقام جد خویش و خازن حکمت حکیم علیم، معدّ ابی تمیم، الامام امیرالمؤمنین، صلوات الله علیه وعلی آبائه الطاهرین وابنائه الاکرمین، بدین زمین باز آمدم، وتاآنگه برکتب علماء فلسفه را درس کرده بودم، علم دین حق را کان تأویل و باطن کتاب شریعت است بحفظ داشتم، اندرسال چهارصد و شصت ودوم ازتاریخ هجرت رسول صلی الله علیه وآله، امیر بدخشان که معروف است بعین الدوله ابوالمعالی علی بن الاسدبن الحارث ایدالله نصره که بیداردل و هشیار مغز و روشن خاطر و بیرفکرت و دوربین وباریک اندیش وصاحب رأی وقوی حفظ وپاکدهن و پسندیده خو ست، و این مدائح ومناقب بدین است، قصیده یی را که گفته بود خواجه ابوالهیثم احمدبن الحسن الجرجانی رحمه الله، واندرو سؤالهای بسیار کرده است، وبخط خویش نبشته بود اندر آخر آن نسخت که این را ازخط خویش نبشتم، نزدیک من فرستاد وازمن اندر خواست بوجه تشفع وتضرع وتقرب، آنک بسیارکسان را از امرا وسلاطین ورؤسای دنیاوی همی همال خویش نداشت، وبنیکوتر الفاظی ونرمتر قولی التماس کرد تا سؤالاتی که اندر آن قصیده است بنام او حل کرده شود. »[1]

زادالمسافرین کتاب مهم دیگر ناصرخسرو است که ازجملهٔ مهمترین کتب کلامی اسمعیلیه شمرده میشود. تألیف این کتاب درسال ٤٥٣ صورت گرفته است تا زادمسافرین این عالم صور باشد وبدانند ازکجا آمده اند و کجا همی شوند «ومراورا بچه چیز حاجت خواهدبودن، زاد مسافرین برگیرد که مسافر بی زاد ازهلاک پرخطر باشد»

ناصر خسرو درعلت تألیف این کتاب گوید:

۱- دربارهٔ جامع الحکمتین رجوع شود بمقدمهٔ کتاب جامع الحکمتین چاپ هنری کربن ودکتر محمد معین، تهران ۱۳۳۲، ومقدمهٔ دیوان ناصرخسرو بقلم آقای سیدحسن تقی زاده.

رجال و معاریف زمان ملاقات کرد و علی‌الخصوص در قاهره بدستگاه المستنصر بالله فاطمی راه یافت ودرمذهب اسمعیلی بعالیترین مقام رسید وبدرجهٔ حجت نائل شد.

سفرنامه ارمغان این سفر ممتد ناصرخسرو است که باانشائی بسیار روان و دل‌انگیز نوشته شد، وحاوی اطلاعات دقیق و ذیقیمت جغرافیائی و تاریخی و بیان عادات وآداب مردم ممالک ونواحی مختلف است.

خوان‌اخوان(خوان‌الاخوان)، ناصرخسرو را آقای دکتر یحیی‌الخشاب بسال ۱۳۵۹ در قاهره بطبع رسانده است.

گشایش ورهایش یکی از رسالات فارسی ناصرخسرو است که او خود در کتاب خوان‌الاخوان دوبار(ص۲۸و۸۵) بدان اشاره کرده است. این کتاب درجواب چندسؤال است که یکی ازبرادران مذهبی ازناصرخسرو کرده بود واو آنها را جواب داده ودشواریهای آنهارا گشوده ونفسهای مؤمنان ومخلصان را از تردید رهایی داده وبهمین‌مناسبت کتاب راگشایش ورهایش نامیده است. وی نخست هریکی‌ازسؤالات آن برادر مذهبی را نقل می‌کند وآنگاه جواب خود را میاورد. بدین‌طریق سی‌سؤال و جواب هریک از آنها درین‌کتاب گرد آمده است. شیوهٔ نگارش این کتاب البته همانست که ناصرخسرودردیگرآثارخود دارد باین‌تفاوت که دراینجا زبانی ساده‌تر ومنطقی روشن‌تر دارد بابهتر نگار حل مشکل سؤال کننده ونظایر او بیاید. کتاب بدینگونه آغاز میشود[۱]:

«اما بعد این مختصر چند مسائل مختلف فیه است که درقلم آمد. می‌گوید دانستم ای برادر از بسته گشتن مسئلهایی که شبهت اندر آن بسیارست وکسی را نیافتم که وی بگشادن آن توانایی داشت ولکن ما ترا اجابت کردیم در پرسیدن این مسئلها ونام نهادیم این‌کتابرا گشایش و رهایش از آنک سخن بسته را اندرو گشاده کردیم تا نفسهای مؤمن مخلصان‌را اندرو گشایش‌ورهایش‌باشد. سایر چون‌ازدوستان‌سکلمیم شرح‌بعضی‌ازین‌کلمات‌و نکته‌یی درین‌موضوع بگوییم بجای دیگرتکرار بایدکرد، اسم این‌کتاب بگشایش بعضی ازین کلمات حق است اما رهایش‌را علی‌الاطلاق مستجمع نیست واین‌نکته ازآن گفتم تاچون

۱ ـ نسخه‌یی ازین کتاب درکتابخانهٔ مرحوم حاج سید نصرالله تقوی موجود است رجوع شود، به‌نمونهٔ سخن پارسی تألیف آقای دکترمهدی بیانی ص ۲۳۳–۲۳۸

و باید دانستن که درین جهان دوزخ بیم شمشیر است[1] و کار بیدانش کردن جزای آن دوزخ است، و بهشت اندرین جهان امید است، و کار کردن بعلم جزای آن بهشت است، و اتفاقست میان اهل اسلام که چون کند کار جزای کند بیند، بهشت رسد و بنعمت جاودانی پیوندد، آنست که بیشتر مردم از بیم شمشیر بی‌بصیرت و بی‌دانش دین پذیرفته‌اند، آن دین بر ایشان بدعت باشد، و چون دانش را بیاموزند و بعلم کار کنند از دوزخ رسته و ببهشت رسیده باشند، هم بدین جهان اندر حد قوت و هم بدان جهان اندر حد فعل، و چون خردمند اندیشه کند، بداند که هر کار کنی که کار نادانسته کند اندرین عالم آن کار براو تاوان کند و مزدش ندهند، و هر که کار بدانش کند از تاوان برهد و مزد بیابد پس واجبست بر هر خردمندی که بدین شریعت محمد مصطفی صلی‌الله علیه‌وآله بگرود، آنکه شریعت بعلم کار بندد تا سزاوار مزد کار خویش شود که آن بهشتست و از بیم تاوان که آن دوزخست برهد. و چون دو مسلمانی این بود که یاد کردیم، واجب دیدیم بر خویشتن این کتاب را تألیف کردن بر شرح بنیاد های شریعت از شهادت و طهارت و نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد و ولایت و امر و نهی، و نام نهادیم مرین کتاب را «روی دین» از بهر آنکه همهٔ چیزها را مردم بروی تواند شناخت و خردمندی که این کتاب را بخواند دین را بشناسد و بر شناخته کار کند و مزد کار را سزاوار شود بخشنودی ایزد تعالی».

سفرنامه نخستین اثر موجود از آثار مشهور ناصر خسرو است. چنانکه میدانیم ناصر خسرو در سال ۴۳۷ بر اثر خوابی که در جوزجانان دید در ششم جمادی‌الآخره عزم سفر حجاز کرد، نخست بمرو رفت و در شعبان همان سال از آنجا بنشابور و از آنجا بسمنان و ری و قزوین و آذربایجان و آسیای صغیر و شام و فلسطین و بمکه رفت و سپس از راه شام مجدداً بمصر بود و چندی در قاهره بماند و از آن شهر سه بار بزیارت مکه رفت و در آخرین زیارت خانهٔ خدا (سال ۴۴۲) از راه طائف و یمن و لحساء ببصره رسید (سال ۴۴۳) و آنگاه از راه ارجان باصفهان شتافت (سال ۴۴۴) و در جمادی‌الآخرهٔ همان سال ببلخ بازگشت.

ناصر خسرو درین سفر طولانی عجایب بسیار دید و سختیها کشید و با بسیاری از

۱ــ مراد بیم شمشیر مسلمانانست چه در آغاز اسلام گروه کثیری از مردم از بیم آن قبول دین کردند و بهمین سبب در کار دین بی‌دانش شدند و همچنان نسلاً بعد نسل از دانش دین بی‌بهره ماندند.

مسلماً برای او وسایر افراد خاندانش دستگاه سلطنت وحکومت چنانکه درسابق الایام داشتند، باقی نمی‌ماند.

برخی[1] چنین اندیشیده‌اند که عنصرالمعالی بعد ازبازگشت ازگنجه باز بدربار غزنویان رفت وچندی درخدمت امیرشیرزادبن‌مسعودبن‌ابراهیم‌غزنوی که ازحدود ۴۹۲ تاحدود ۵۰۸ در زمان سلطنت پدر حکمران هندوستان بوده است، بسر میبرد و باشعاری ازمسعودبن سعد سلمان استناد کرده‌اند که درآن ذکرامیران دربار شیرزاد رفته وازآن میان به «امیر کیکاوس» نامی که شجاع وجوانمرد وشاعر ومطلع ازعلوم بوده است ، اشاره شده است[2] واگر این اندیشه را صواب بدانیم باید قبول کنیم که امیرعنصرالمعالی کیکاوس تا اواخرقرن پنجم (بعدازحدود سال ۴۹۲) یااوایل قرن ششم(پس ازحدود سال ۵۰۸) زنده مانده باشد. وفات اورا ابن‌اسفندیار[3] درسال۴٦۲ نوشته واین قول نه تنها بااندیشهٔ مذکور سازگار نیست بلکه با آغاز تألیف کتاب قابوسنامه درسال ۴۷۵ هم سازش ندارد.

عنصرالمعالی پسری بنام گیلانشاه داشته است که کتاب قابوسنامه رابرای اونوشت. ابن‌اسفندیار گوید « . . . وپسراو (یعنی‌پسرعنصرالمعالی) گیلانشاه بولایت او بنشست اما اندك مواضعی بتصرف ایشان(یعنی زیاریان) مانده‌بودکه امرای سلجوقی باز ستانده بودند وبعد ازآنکه سلطان‌طغرل ازراه گرگان بطبرستان آمد ومال وخراج ستاند بهر ناحیت علیحده وکیل ونایب بنشاند . . .»[4]

عنصرالمعالی چنانکه ازقابوسنامه بصراحت آشکار است مردی دانشمند ومطلع ازغالب فنون عهد خود بود وهمین وسعت اطلاع باعث شدکه بتواند درقابوسنامه

۱- آقای‌سعیدنفیسی. رجوع شود بمقدمهٔ قابوسنامه چاپ وزارت‌فرهنگ(سال ۱۳۲۰) ص ۲۲ مقدمه

۲- دربرابر امیرکیکاوس خوب ورنگین نشسته چون طاوس.. رجوع شود بدیوان مسعود سعد سلمان چاپ مرحوم رشیدیاسمی ص۵۹۷-۵۹۸

۳- تاریخ طبرستان ج۲ ص ۱۸

۴- ایضاً همان صحیفه

موضعی که نه رهایش اشارت کرده شود ارباب معانی واصحاب خرد دانند کی آن کدام نکته است، پس سخن باز شویم، اکنون سؤالهای برا ای برادر یادکنیم و جواب هریک بشرح وبیان وبرهان وحجت ازآیات قرآن و دلایل ازآفاق وانفس وطبایع وارکان همی آریم . »

قابوسنامه

قابوسنامه یکی ازمهمترین کتب فارسی اواخر قرن پنجم هجری است

این کتاب را امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار ازامرای دانشمند خاندان زیاری تألیف کرده است. وی اززیاریانی است که بعدازمنوچهر بن قابوس وعلی الخصوص پس ازغلبهٔ ترکمانان سلجوقی برایران، حکومت مستقلی نداشته وتنها بعنوان امیرزادگان ومقتدرین محلی درقسمتی ازطبرستان وبقول ابن اسفندیار «درکوهستانات»[۱] باقی مانده بودند وما بوضع آنان قبلاً درهمین کتاب اشاره یی کرده ایم[۲] .چنانکه ازاشارات امیرکیکاوس درکتاب قابوسنامه مشهود است پدرش اسکندر دارای دستگاه امارت بود و کیکاوس اورا امیرماضی خوانده[۳] واوخود نیزامارت گونه یی داشته است ولی گویا این امارت منحصر بقسمت محدودی ازگرگان وطبرستان، وبسیار ضعیف بود، چنانکه او خود مدتی درازبیرون از ولایت می گذراند وبسبب آنکه زن او دختر سلطان محمود غزنوی بود[۴] مدتی دراز ازین ایام یعنی هشت سال دردستگاه سلطان مودود بسر برد[۵] وچندی بغرو در هندوستان گذراند[۶] و بغرو درسرحدات روم نیز رفت وسپس چندسال درگنجه نزدامیرابوالسوارشاوور بن فضل (فضلون) پادشاه شدّادی(۴۵۹-۴۲۲)بسربرد ومدتی‌را نیز درسفرحج گذرانید، واینها همه دلیل است برآنکه از اشتغالات سلطنتی و مملکت داری فارغ بود. اما اشارات دیگری که درکتاب قابوسنامه دارد دلیل برآنست که فی الجمله دستگاهی درسرزمین اجدادی داشت لیکن باقدرت سلاجقه ازطرفی ،وبوسعهٔ نفوذآل باوند از طرفی دیگر،

۱- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۸
۲- رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۵ - ۴۶
۳- قابوسنامه چاپ آقای سعیدنفیسی سال ۱۳۲۰ ص ۲۷۷
۴- ایضاً همان کتاب ص ۳
۵- ایضاً ص ۳۷۶
۶- ایضاً ص ۴۴

اندر سخن من نگری وفرونی یابی ونیکنامی هردوجهان حاصل کنی. . وبدان ای پسر که این نصیحت‌نامه واین کتاب مبارك شریف را برچهل‌وچهارباب نهادم...»

درپایان کتاب هم پس از فراغ از تألیف میگوید . «اکنون ای پسر بدان که هرچه عادت من بود جمله راکتابی کردم ازبهر تو، وازهرعلمی‌وهنری وهرپیشه‌یی‌که من دانستم فصلی یادکردم، وازهرعلمی وهنری وهرپیشه‌یی‌که من دانستم فصلی یادکردم، در چهل‌وچهارباب این کتاب، و بدان ای پسرکه از خردی تا پیری عادت من این بود وچنین بودم وشست‌وسه‌سال عمر را من بدین سیرت وبدین‌سان بپایان بردم واین کتاب آغازکردم در سنهٔ خمس‌وسبعین‌واربعمائه »

عنصرالمعالی بزبان‌فارسی‌وطبری هم اشعاری متوسط میسرود که خود قسمی ازآنهارا درقابوسنامه نقل کرده وازآن جمله است این‌چند رباعی:

گر یار مرا بخواند و با خود بنشاند
وز درویشی مرا چنین خوار بماند
معذورست او که خالق هر دوجهان
درویشان را بخانهٔ خویش نخواند

* * *

ما را صنما بدی همی پیش آری
ور ما تو چرا امید نیکی داری
رو رو جانا غلط همی پنداری
گندم نتوان‌درود چون‌جو کاری

* * *

گفتم که درسرای زنجیری کن
با من بنشین و بردلم میری کن
گفتا که سپیدهات را میری کن
سودا چه‌پزی‌پیرشدی پیری کن

* * *

گر بر سر ماه برنهی پایهٔ تخت
ور همچوسلیمان‌شوی ازدولت‌وبخت
چون عمر تو پخته گشت بربندی رخت
کان‌میوه که پخته‌شد بیفتد زدرخت

* * *

گر چه بجفا پشت مرا دادی خم
من مهر تو از دلم نگردانم کم
از تو نبرم از آنکه ای شهره صنم
تو حلقه‌ای وحلقه نپیوست قلم

* * *

در مباحث مختلف وارد شود و مقدمات عالب فنون را با سانی ساده وروشن بیان کند. وی این کتاب را بدان قصد نوشته است که اگر فرزندش بعدارو امارت را حفظ کند ویا باضطرار از کارهای دیگر بپذیرد چگونه آنها را باداء رساند، ونیز درین کتاب بقصد تربیت فرزند همهٔ رسوم را اعم از رسوم لشکرکشی، مملکت‌داری، اجتماعی و علوم و فنون متداول زمان، مورد بحث قرار داده است و از همینجاست که کتاب او حاوی اطلاعات ذیقیمت و متنوعی در مسائل مختلف مربوط بفرهنگ و آداب و عادات ایران در قرن پنجم گردیده و ازین حیث الحق منحصر است.

روش انشاء عنصرالمعالی درین کتاب همان شیوهٔ نثر مرسل فارسی است که در قرن چهارم و پنجم معمول نویسندگان بوده است و اگر اختصاصی درین انشاء بخواهیم، باید آنرا در کهنگی زبان و علاقهٔ مؤلف آن بآوردن بسیاری از اصطلاحات و تعبیرات و ترکیبات بصورتی که در زبان فارسی اوایل قرن پنجم متداول بوده است بدانیم، و با آنکه کتاب قابوسنامه تقریباً همعهد با سیاستنامه است لیکن زبان و انشاء آن خیلی کهنه‌تر از آن بنظر میرسد.

گویا نویسنده بهمان نحو که از متن کتاب برمیآید[1] این کتاب را «نصیحت‌نامه» نامیده بود و محمد عوفی هم در جوامع‌الحکایات آنرا بعنوان نصایحی که کیکاوس بفرزند خود کرده بود ذکر می‌کند و گویا اسم «قابوسنامه» بعدی باشد.

عنصرالمعالی خود قصد خویش را از تألیف کتاب و چگونگی ختم و سال اتمام آن در کتاب قابوسنامه آورده و بهتر است که برای اطلاع نکات مذکور را از همان کتاب نقل کنیم. وی درآغاز کتاب نوشته است:

«چنین گوید جمع کنندهٔ این کتاب امیر عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس بن وشمگیر بن زیار، مولی امیرالمؤمنین، بافرزند خویش گیلانشاه، که بدان ای پسر.... چون من نام خویش در دایرهٔ گذشتگان دیدم مصلحت چنان دیدم که پیش از آنکه نامهٔ عزل بمن رسد نامه‌یی اندر نکوهش روزگار و سازش کار پیش از بهره‌یی از نیک نامی یاد کنم و ترا از آن بهره‌مند کنم، بر موجب مهر پدری، تا پیش از آنکه دست زمانه ترا نرم کند، خود بچشم عقل

۱ ـ قابوسنامه ص ۶

دیلمسپار القطبی النجمی شاعر تألیف کرده و این شاعر که ظاهراً شاگرد اسدی بود ، هماست که نسخهٔ کتاب ترجمان البلاغهٔ رادویانی بخط او موجود است. کتاب لغت فرس را اسدی برای آن نوشت تا شاعران معاصر او در اران وآذربایجان که با بعضی از لغات مستعمل در خراسان وماوراءالنهر آشنائی نداشتند ، بتوانند مشکلات لغوی خودرا در زبان دری مرتفع کنند و بهمین سبب برای ایضاح هریک از آن لغات بذکر شاهد یاشواهدی ازشاعران مشرق مبادرت نمود. ترتیب کلمات درلغت فرس بر حسب حروف اواخر آنهاست. این کتاب را یکبار پول هورن[1] بسال ۱۸۹۸ درآلمان طبع کرد و دیگر بار طبع مصحّحی از آن بامقابلهٔ چند نسخه بدست مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۹ در تهران صورت گرفت. اسدی درمقدمهٔ کتاب خود گفته است :

«بدان که مهتر مردم برجانوران دیگر سخن گفتن است ، وسخن‌را تمامی بمعنی است ، واز دوگونه آمده است: یکی گونهٔ نظم است ودیگر نثر ، واندرکتاب منطق آنچه درباب سخن گفتن باشد همه گفته‌اند ، وغرض‌ما اندرین لغات پارسی است ، که دیدم شاعران راکه فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم‌میدانستند . وقطران شاعرکتابی کرد وآن لغت ها بیشترمعروف بودند ، پس فرزندم حکیم‌جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ادام‌الله عزه، ازمن که ابومنصور علی‌بن احمدالاسدی الطوسی‌هستم ، لغت‌نامه‌یی خواست ، چنانکه بر هرلغتی گواهی بود ازقول شاعری ازشعرای پارسی وآن بیتی بود یادوبیت ، وبترتیب‌حروف آ،ب،ت ساختم پس بنگرید باآخر حروف آن لغت کدامست وازحرفها باب‌آن حروف یاد شود باورود بیارد وابتدا را الف کردم وبترتیب ساختم باحرف یا والله اعلم .»

تاج التراجم این کتاب که به **تفسیر اسفراینی** نیز مشهور است از جملهٔ کتب بسیار مهم تفسیر بزبان پارسی است که باید دراواسط قرن پنجم یااوایل نیمهٔ دوم آن قرن تألیف شده باشد. مؤلف آن **امام عمادالدین ابوالمظفر شاهپور** (شاهفور- شهفور) شافعی است که بسال ۴۷۱ وفات یافت. این کتاب بچند مجلس منقسم گردیده ودر هر مجلس سوره‌یی ازسور ترجمه‌وتفسیر شده است. حاج خلیفه این کتاب را در ذیل «تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم» ذکر کرده و

۱- Paul Horn

تا دور شدی شد ستم ای روی چوماه   اندیشه فزون و صبر کم حال تباه
تن چون نی و بر چونیل و رخساره چو کاه   انگشت بلب گوش بدر چشم براه

* * *

گر شیر شود عدو چه پیدا چه نهفت   با تیر تشمشیر سخن باید گفت
کانرا که نگور خفت باید بی جفت   با جفت بخانه در نمی باید خفت

تفسیر سور آبادی

این تفسیر فارسی از نمونه های عالی نثر پارسی است که در قرن پنجم تألیف شده است مؤلف آن بنابر قول حمدالله مستوفی[۱] و حاج خلیفه[۲] «**ابوبکر عتیق بن محمد الهروی السور آبادی**» و از معاصران الب ارسلان سلجوقی بود و اگر این قول درست باشد باید سورآبادی در حدود ۴۵۵-۴۶۵ که دورهٔ سلطنت سلطان الب ارسلان است زنده بوده باشد و بنابرین در اواسط قرن پنجم هجری زندگی میکرده است . از تفسیر سورآبادی نسخی در کتابخانهای موزهٔ ایران باستان و ایندیا آفیس[۳] انگلستان و کتابخانهای برلین و درسدن وچند نسخه در کتابخانهای استانبول و غیره موجود است، نثر این کتاب ازجمله نثرهای شیوای پارسی و پر از لغات و اصطلاحات و ترجمهٔ تحت اللفظ عبارات و ترکیبات قرآن بزبان دری است ، وچون مؤلف کوشیده است در هر یک ازین موارد کلمه یی و ترکیبی بدست آورد ، کتاب او درحکم کتاب لغت سودمندی برای زبان پارسی درآمده است .[۴]

لغت فرس

این کتاب از مهمترین و قدیمترین کتب موجود لغت است بپارسی . مؤلف آن **ابومنصور علی ابن احمد اسدی طوسی** است که پیش ازین ذکر او بتفصیل رفته است[۵] . وی کتاب خود را بتحریض اردشیر بن

۱- تاریخ گزیده چاپ لیدن ص ۸۰۶
۲- کشف الظنون چاپ ترکیه ج۱ ص ۴۴۹
۳- India Office
۴- رجوع شود بمقالهٔ آقای دکتر مهدی بیانی بعنوان «تفسیر فارسی عتیق یا سورآبادی» در مجلهٔ پیام نو
۵- رجوع شود بهمین کتاب ص ۴۰۳-۴۲۱

درمیهنه ونشابور هم زیارت کرد[۱]. نظام‌الملک دریازده‌سالگی قرآن فراگرفت وسپس درطوس‌ونشابور ومرو فقه شافعی وحدیث آموخت وچندی بعد در شهر بلخ بخدمت ابوعلی بن شادان درآمد وبدبیری وی اشتغال جست، و چون ابوعلی بعد از استیلای سلجوقیان بربلخ سمت وزارت جغری بیک یافت، نظام‌الملک را هم درخدمت خود باقی گذاشت وبدبیری الب‌ارسلان گماشت. بعد ازآنکه الب‌ارسلان بجای پدر خود حکومت همهٔ خراسان یافت، نظام الملک را در سال ۴۵۱ بوزارت برگزید. و چهار سال بعد یعنی بعد از وفات عم‌خود طغرل (۴۵۵) وارتقاء بمقام سلطنت و خلع عمیدالملک کندری،نظام‌الملک را بجای او وزارت ممالک سلجوقی داد (یکشنبه ۱۳ ذی‌الحجهٔ سال ۴۵۵) وازین پس نظام‌الملک همواره درمقام خود باقی بود تا درسال ۴۸۵ بر اثر اختلاف با ترکان خاتون بر سر جانشینی ملکشاه و ترجیح بر کنارش درمحمود، وسعایت‌مخالفان،بعولی‌ازوزارت‌بر کنار شدویابنابر بعض‌اقوال‌دست اورااز کارها کوتاه کردند،واندکی بعد در راه بغداد بدست یکی‌ازفدائیان حسن‌صباح بنام بوطاهر ارّانی بقتل رسید (دهم رمضان سال۴۸۵). مجموع مدت وزارت‌نظام‌الملک سی‌سال بود ودرین مدت خواجه در حل وعقد امور کشور دخالت مستقیم داشت و بسیاری از فتوحات سلاجقه و پیشرفتهای سریع آنان در امور داخلی مملکت مدیون لیاقت وکفایت او بود وبهمین‌سبب بامرگ او شیرازهٔ کارسلاجقه ازهم گسیخته شد وکاری که او بنظام آورده بود ازنظم ونسق افتاد.

خواجه‌نظام‌الملک ازباب‌ارادتی که بفقها ومتصوفه‌داشت،مدارس‌وخانقاههای بسیار بنا نهاد که ما پیش ازین بدانها اشارت کرده‌ایم. وی همواره فقها وعرفا را بخود نزدیک وازجوائز وتفقدات فراوان ومستمر برخوردار میکرد.

تجاربی که نظام‌الملک درسالیان ممتد وزارت فراهم آورده بود،درکتابی بنام سیاستنامه یاسیرالملوک باپنجاه‌فصل جمع‌شده‌است‌وامروز یکی ازجملهٔ بهترین آثار ادبی فارسی شمرده میشود. این کتاب درسلاست انشاء وجزالت عبارت وروشنی مطالب و

---

۱ ـ اسرار التوحید ص ۹۸ — ۹۹ و ۱۹۴ — ۱۹۵

مؤلف آنرا «امام شاهفور طاهر بن محمد الاسفراینی» دانسته است[۱]. در نسخهٔ تاج التراجم موجود در کتابخانهٔ ملی پاریس لقب و کنیهٔ «عماد الدین ابوالمظفر» بر آنچه حاج خلیفه آورده اضافه میشود. نسخه یی ازین کتاب که مجلد دوم آنست در کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار موجود و مشتمل بر تفسیر قرآن از سورهٔ مریم تا آخر قرآنست[۲]. در کتابخانهٔ دانشگاه تهران نسخه یی عکسی از کتابخانهای ترکیه محفوظ است. درین کتاب نخست ترجمهٔ هر آیه یی کلمه بکلمه میآید و آنگاه مقاصد و معانی آیات وقصص و شأن نزول آنها باختصار مذکور میافتد.

آثار نظام الملک

سیدالوزرا قوام الدین **نظام الملک ابوعلی حسن** بن ابوالحسن علی بن اسحق بن العباس الطوسی، وزیر و نویسندهٔ معروف، در روز جمعه ۱۵ یا ۲۱ ذی القعدهٔ ۴۰۸ یا ۴۱۰ در نوقان از قراء رادکان طوس ولادت یافت[۳]. جدش اسحق دهقانی بود از ناحیهٔ بیهق که چهار پسر داشت بنام ابوالحسن علی و احمد و محمد و ابونصر. ابوالحسن علی فرزند بزرگتر را سه پسر بود بنام نظام الملک حسن، فقیه اجل ابوالقاسم عبدالله، و ابونصر اسمعیل.

ابوالحسن علی پس از مرگ پدر بخدمت ابوالفضل سوری بن المعتز که از جانب غزنویان حکومت خراسان داشت پیوست وخدمت او میکرد تا از جانب وی عمل و بنداری طوس یافت وسالها درین شغل باقی ماند و همانجا زن اختیار کرد وابوعلی حسن در آن شهر بدنیا آمد[۴].

ابوعلی حسن که بعدها لقب نظام الملک و رضی امیرالمؤمنین یافت، دوران کودکی خود را درشهر طوس گذراند و همانجا بتحصیل اشتغال داشت وچنانکه خود حکایت کرده بود، صوفی مشهور ابوسعید ابوالخیر ویرا درهمین شهر بر سر کوی درسابان دیده وباشارت «خواجهٔ جهان» خوانده بود[۵]، واو این عارف را دوبار دیگر

۱- کشف الظنون بند ۳۶۸
۲- فهرست کتابخانهٔ دانشکدهٔ معقول ومنقول در مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۱ ص ۷۸-۷۹
۳- وفیات الاعیان لابن خلکان - تاریخ بیهق ص ۷۶؛ تجارب السلف ص ۲۶۶
۴- تاریخ بیهق ص ۷۸-۷۹
۵- اسرار التوحید چاپ دکتر صفا ص ۶۷

شنیده وخوانده قرار آمد، یادکرده شد، وبرحکم فرمان عالی این چند فصل یادکرده شد»

خواجه بر این فرمان کتابی در رموز مملکت داری ورسوم پادشاهان پیشین، ترتیب داد وآنرا باخود داشت تا در سفری که ملکشاه عازم بغداد بود، یعنی در سال ۴۸۵ اجزاء آن کتاب را بنویسندهٔ کتابهای خاص پادشاه سپرد تا از سواد بیاض آرد[1] واو یعنی محمد مغربی بعد از حادثهٔ قتل نظام الملک آنرا مرتب کرد واین کار مسلماً در عهد سلطنت محمد بن ملکشاه (۴۹۲-۵۱۱) انجام شده است چه آنجا که از القاب ملوک سخن سرود چنین گوید:

« امیرالمؤمنین المقتدی بامر الله القاب سلطان ملکشاه قدس الله روحه العزیز را معزالدنیا والدین نوشت، پس از وفات او انارالله برهانه سبب گشت سلطان برکیارق را رکن الدنیا والدین ومحمود را ناصرالدنیا والدین واسمعیل را محیی الدنیا والدین وسلطان محمد را غیاث الدنیا والدین خلدالله ملکه »[2].

نظام الملک هنگامی که خود کتاب را بمجلس پادشاه بتقدیم سداست، آنرا در سی و نه باب مرتب کرده بود، وچون پادشاه آنرا پسندید «بس مختصر بود، بعد از آن درافزود ونکتهایی که لایق هربابی بود دراو زیادکرد وبلفظ هرچه روشنتر و آسانتر شرح داد»[3]

از نظام الملک مکتوبی در دست است که به نظام الدین ابوالفتح فخرالملک پسر خود، هنگامی که وی در عهد الب ارسلان بهمراه ملکشاه مأمور فارس شده بود، نوشته واین فخرالملک همانست که بعد از نظام الملک بوزارت برکیارق رسید وبسال ۵۰۰ کشته شد. از این مکتوب که در ذکر شرایط وزارت وبعضی وصایا وسفارشها بفخرالملک نوشته شده، نسخی بعنوان **وصایای نظام الملک**[4] یا **دستورالوزارة**[5] موجود است.

رسالهٔ دیگری بنام **قانون الملک**[6] بنظام الملک نسبت داده اند که آنچه بنظر رسیده قسمتی از سیاستنامه پنداشته میشود.

۱- سیاستنامه چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۲۹۸-۲۹۹
۲- ایضاً ص ۱۹۵
۳- ایضاً ص ۲۹۹
۴- فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ص ۳۲
۵- نمونهٔ سخن پارسی ص ۶ ۲
۶- ایضاً ص ۲۱۰

تنوع موضوع ، در میان کتب فارسی کم‌نظیر است و همچنانکه در خاتمهٔ کتاب آمده «درین کتاب هم پنداست وهم مثل است و هم تفسیر قرآن و هم اخبار حضرت رسول صلی‌الله علیه وسلم وقصص انبیاء علیه‌السلام و هم سیر وحکایت پادشاهان عادل است. از گذشتگان خبر است واز ماندگان سمر است و با این همه دراری مختصر است. و شایستهٔ پادشاه دادگر است.» سیاستنامه مخصوصاً از لحاظ سادگی انشاء و روانی آن قابل توجه است . کلام نویسنده درین کتاب بدرجه‌یی از روانی است که هنوز بعد از گذشت صدها سال طراوت و تازگی خود را از دست نداده . درین نثر روان فصیح و منسجم هیچ کلمه بیمورد نیامده ودور از لزوم سست وجمله‌های کوتاه وصریح آن هیچگونه ابهامی درمعنی باقی نگذاشته است .

درین باب تردیدی نیست که سیاستنامه در بسیاری ازموارد بااشتباهات تاریخی همراهست اما این نکته را هم نمیتوان انکار کرد که بسیاری از اطلاعات مهم تاریخی در آن گردآمده است واگرچه مقصد غائی نویسنده درآوردن اطلاعات تاریخی درین کتاب نبوده، لیکن او بمناسبت هرجا که لازم بود حکایتی ازحوادث تاریخی و سیاسی ایران دردوره‌های مقدّم ذکر کرده است تادرسهای عبرتی درکار جهانداری باشد و همین حکایات تاریخی دربرخی ازموارد حاوی اطلاعاتی است که درجای دیگر بتفصیلی که درسیاستنامه می‌بینیم ، ملاحظه نمیشود .

نکتهٔ دیگری که در سیاستنامه قابل ذکر میتواند بود، آنست که ازآن میتوان اطلاعات دقیقی درباب تشکیلات سیاسی ومملکتی ایران دردورهٔ پیش ازغلبهٔ مغولان وخاصه دردورهٔ سلجوقیان بزرگ بدست آورد واین جنبهٔ خاص است که سیاستنامه را درشمار کتب معرّف فرهنگ وتشکیلات اجتماعی ایران، درعهودقدیم، قرارمیدهد.

تألیف این کتاب باشارهٔ سلطان ملکشاه بوده است واین معنی از اشارهٔ صریح خواجه درمقدمهٔ کتاب برمیآید آنجا که گفته‌است : «...بنده را فرمود که بعضی از سیر نیکو، ازآنچه پادشاهان را ازآن چاره نباشد، بنویس وهرچیزی که پادشاهان بکارداشته‌اند واکنون شرط آن بجای نمی‌آرند، چه‌پسندیده وچه ناپسندیده، آنچه بنده را ازدیده ودانسته و

وطن چنانست که هیچ کس پس من یک ماه شغل جهان بنظام راست نتواند راندن ، من رفتم وخلایقی انبوه، خرد وبزرگ، بیشتر از آن اطفال، گذاشتم در معنی ایشان اعتماد برفضل ایزد تعالی است ، دیگر برحسن رأی سلطان . که حال ودخل من پوشیده نبوده است، تجمل ونام وننگ روزگار همی گذاشته ام و بظاهر تجملی وستوری و کلوخی وعلامی همی داشته ام که از آن چاره نبوده است، اما درباطن من هیچ نبوده است ونیست . »

وی از منجمین وعلمای ایران در اواخر قرن پنجم است که

آثار شهمردان بن ابی الخیر از او دو کتاب در دست داریم یکی **روضة المنجمین** که بسال ۴٦٦ نوشت و دیگری **نزهت نامهٔ علائی** که بنام علاءالدوله خاصبک ابو کالیجار گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله محمد بن دشمنزیار کاکویه تألیف شده است. تألیف نزهت نامه باید بعد از سال ۴۸۸ اتفاق افتاده باشد زیرا دورهٔ امارت گرشاسف بن علی از این سال بعد است که پدرش در جنگ میان برکیارق وتتش بقتل رسید[1] ونیز بنابر بعضی قرائن تألیف کتاب بین سال ۵۰٦ و۵۱۳ صورت گرفته است[2]. نثر این هردو کتاب کهنه وروان ودارای همان اختصاصات کتب مشهور اواخر قرن پنجم است. نویسنده کوشنده است که در کتابهای خود «سخنهای متداول» بکار برد یعنی از آوردن «دری ویژهٔ مطلق که از تازی دشوارتر است» اجتناب کند وبهمین سبب کتابهای او از نقص هایی که در دیگر کتب علمی هم زمان وی وجود دارد یعنی تعمد در آوردن کلمات دری حتی درمواردی که کار بترجمه از اصطلاحات عربی نکشد، برکنار است. وی درآغاز روضة المنجمین گفته است :

«وبیشترین سببی اندر جمع این کتاب آن بود که بیشتر تصنیفها که همی بینم آنست که حشو از نکت فزونتر است، واین ازچندسبب می افتد، اولا آنچه مؤلف دعوی آن می کند که من آن چنان مشروح بگویم که ازاصل باستاد حاجت نباشد، واین محال اندیشه یی بود چه بر همه حال تا بیاموزد ضبط آن معنی نتواند کردن دوم آنکه چون فصلی همی گوید علم خویش اندر آن میانه عرض کند وپایهٔ خویش بنماید بیرونی ، لاجرم خواننده و متعلم

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۹

۲ - زیرا از کتاب کائنات جو ابوحاتم اسفزاری که بعد از سال ۵۰٦ فوت کرده است در نزهت نامه استفاده شده وازجایی دیگر این کتاب نام گرشاسف بن علی است واو درسال ۵۱۳ بفرمان سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه مقید و محبوس شد (آقای مدرس رضوی . مقدمه آثارعلوی)

استاد فاضل آقای مجتبی مینوی در مجموعه‌یی از کتبخانهٔ ماملپاشا (استانبول) بشمارهٔ ۳۲۸ وصیت‌نامه‌یی از خواجه نظام‌الملک یافته‌است که سبک انشاء آن شاهد فراوان سیاستنامه دارد وچون خواجه درآن اشارهٔ صریح دارد باینکه خود درحال صحت وسلامت عقل این عبارات را نوشته است، پس در انتساب آن بنظام‌الملک تردیدی جائز نیست. وزیر مشهور سلجوقی درین وصیت‌نامه برادر خود فقیه اجل را وصی خود قرار داده وفرزندان وعورات را بدو سپرده است. ازلحن عبارات خواجه آشکار است که این وصیت‌نامه را دراواخر عمر خود وآنگاه که مخالفان او دردربار ملکشاه قوت میگرفته‌اند، نگاشته است واین‌حالت برخی‌ازموارد سیاستنامه را بیاد میآورد که نظام‌الملک پادشاه سلجوقی را ازتغلّب مخالفان خود که بیشتر از شیعه وبنظر وزیر بدخواه مملکت بوده‌اند، برحذر میدارد. آقای مینوی ازمجموعهٔ مذکور ووصیت‌نامه عکس برداشته‌اند وآن عکس اینک درکتابخانهٔ مرکزی دانشگاه محفوظست[۱] این عبارات ازوصیت‌نامهٔ مذکور ذکر میشود:

«همی‌گوید ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق، باعقل تمام درحال‌جواز اقرار وصحت عمل واعتقاد درست، که... ازدریای زندگانی بساحل رسیدم وهم برین‌جملت همی‌روم. وبرادر خویش خواجهٔ فقیه‌را وصی کردم‌اندر آنچه حطام دنیاست برموجب فرائض‌الله برود وآنچه از فرزندان اطفال‌اند مادر ایشان را شوی دهد واطفال را بنزدیک خویش آرد و نصیب ایشان نگاه‌دارد ودر تعلم وتأدیب ایشان جد وشفقت نماید وچون خبر وفات ما بدو رسد شرط عزا بجای آرد وماندگان را خاصه عورات را خرسندی دهد وبدرگاه آید و دوستان مرا از ترک وتازیک ببیند وبتوسل ایشان بخدمت مجلس عالی سلطانی رسد و بگوید این پیر گفتست که مرا دربن دولت خدمتهای پسندیده است وآثار مشهور، واولیای نعمت را برمن حق نعمت، هرگز خلافی نکرده‌ام و خیانتی روا نداشته‌ام واز شفقت و خدمتکاری هیچ بار نگرفتم وخزانه ورعیت آبادان داشتم. ومخالفان دولت را ازپیش برداشتم، و جهان بعدل و انصاف ایمن گذاشتم، آنچه کردم درصلاح دولت ومصلحت کافهٔ رعیت، پس ازوفات من ظاهرشود چون‌تدبیر جهان بدیگری منوط گردد، وتقدیر وقیاس

۱- رجوع شود بمجلهٔ دانشکدهٔ ادبیات شمارهٔ ۲ سال ۴ مقالهٔ «ازخزائن ترکیه» بقلم آقای مجتبی مینوی ص ۶۸-۶۹

بر هستانهٔ علائی نام نهادم تا چون خداوند عز نصره درآن تأمل فرماید ، نیکبختی بدین بندهٔ دعاگوی پیوندد[و] سر درآسمان افتخار کشد. و چون آفتاب آن دولت قاهره ثبتها الله بر او تابد ، از سر تازه شود و از آسایش و سود آمده رنج وزیان گذشته فراموش کند . و از بهر آنچ زبان بنده از نشر مکارم ومعالی مجلس عالی قاصر است ، و داند که عبارت گوینده بوصف آن همت بلند نرسد، وخاطر مساعدت نماند، تدانچ ادای بعضی نتواند کردن، در دعای خیر نمرود وجهدالمقل" را کار فرمود و دریاد کردن فصلی چند دلیری نمود و خواست که اول بر گفتار خویش حجت ودلیل نماید. ..»

رسائل
خواجه عبدالله انصاری

شیخ الاسلام ابواسمعیل عبدالله بن محمدالانصاری الهروی[۱] ازاعقاب ابوایّوب الانصاری صاحب رحل

پیغامبر است که هنگام هجرت ازمکه بمدینه بار خود را در منزل وی فرود آورد و ابوایوب انصاری درزمان خلافت عثمان با احنف بن قیس بخراسان آمده ودر هرات ساکن شده بود. مادرش ازاهل بلخ بود واو خود درهرات بسال ۳۹۶ ولادت یافت وازخردی بار زبانی گویا وطبعی توانا داشت چنانکه شعر عربی وپارسی نیک میسرود وحودت ذهن او چندان بود که هم درخوانی درعلوم ادبی و دینی وحفظ اشعارعرب شهرت داشت وعلی الخصوص درحدیث توانا وصاحب اطلاعات واملاء کثیر بود[۲] و درفقه روش احمدبن حنبل داشت . وی درتصوف از شیخ ابوالحسن خرقانی تعلیم گرفته وجانشین او بود وعلاوه براو ازمشاهیر متصوفهٔ عهد خود مانند شیخ ابوسعید ابوالخیر نیز فایدهها برگرفت . اقامتش بیشتر در هرات بود ودر آنجا بتعلیم وارشاد اشتغال داشت تاسال ۴۸۱ درگذشت[۳].

وی شعر میسرود وبسیاری ازاشعار خودرا در رسالات خویش آورده است و ازآن میان نقل بعضی مبادرت میشود:

۱- عناوین والقاب ونسب او درآغاز طبقات صوفیه که باملاء خواجه باقی مانده است ودربارهٔ آن سخن خواهیم گفت چنین است شیخ الاسلام امام الائمة ابواسمعیل عبدالله بن ابی منصور محمدبن ابی معاذ علی بن احمدبن علی بن جعفر بن منصور بن ابی منصور مت الانصاری

۲- نفحات الانس ص۳۰۳-۳۰۶

۳- ریاض العارفین ص ۵

از بن باز ماند و بدان نرسد، سیم آنچه هر نوع از چند تصنیف بدست همی آید و بسیاری همی افتد که متعلمی فصلی داند ولیکن بوقت حاجت نداند که آن هست یا نه امّا شبهه حاصل آید و امّا تکرار حاجت افتد، چهارم آنکه هرفصلی را چیزی دیگر بدو سدید ازنامهای مخالف و رایهای متفاوت وعلمهای مشکل تا دل نفور شود وطبع خستگی یابد، واگر راه آسانی نماید خود آن هیچ بکار نیاید. وازهمه طرفه تر آنست که چون کتابی بپارسی کنند، گویند از بهر آن بدین عبارت نهادیم تاآنکس که تازی نداند بی بهره نماند ، پس سخنهایی همی گویند دری و بژهٔ مطلق که ازتازی دشوارتر است واگر سخنهای متداول گویند دانستن آسان تر بود»[۱]

درمقدمهٔ نزهت نامهٔ علایی چنین آورده است[۲] :

«چون مدتی در گرگان و استراباد برعطلت بماندم ازصناعت خویش وآن دبیری، و استقامت روزگار ناهموار ناموافق پیش آمد، وگفتار حق پیغامبر صلوات الله علیه «من أعان ظالماً سلّطه الله علیه» درمن کارکرد، واگرچه اولیاء النعم أعزّالله نصرهم از درگاه عالی أعلاه الله، خداوندیها فرمودند وشفقتهای بی پایان نمودند وپیش خدمت خواندند، ازآنچ اسباب موانع مستولی بود، توفیق مساعدت ننمود. ازبهر آسایش ونزجیه الایام[۳] چند کتاب تصنیف کردم از آنجمله یکی کتاب البدایع است در خواص وبنائع طبایع وچند علم دیگر، که از کتب بسیار برگزیده بودم وجمع کرده، پس از بهر آنکه بتازی بود خواستم تا فایدت آن متداول ومنتشر گردد، ومیان خواص وعوام عام باشد، کتابی ساختم بپارسی دری وبرآن زیادت ونقصان کردم چنانک بایست، وترتیب بگردانیدم وازچند نوع دیگر که درآن کتاب نیست، دراینجا از هریک طرفی درآوردم و بر دوازده مقالت نهادم اندر دوقسم چون مدتی روزگار بپرداختن تألیف این کتاب برآمد، وازرزیادت ونقصان کردن فارغ شده بودم، آنرا عدتی وذخیرتی همی ساختم تابدان خویشتن را درمجلس عالی خداوندی امیر اجل مؤید مظفر منصور ملک عادل عضدالدین ظهیرالاسلام علاءالدوله و جمال الملة و فخرالامة شمس الملوک سیدالامراء مرزبان الدیالم خاصک ابوکالیجار کرشاسف حسام امیرالمؤمنین اعزالله نصره ابن الامیرالمؤید ملک طبرستان علی بن شمس الملوک فرامرز بن الملک العادل علاءالدوله محمدبن دشمنزیار رضی الله عنهم و قدّس أرواحهم، عرضه کنم و عذر تقصیروتأخیر بخدمت ناپیوستن نموده باشم، از بهر زینت وبزرگ داشتن، این کتاب را

۱- نمونهٔ سخن پارسی ص ۱۷۰-۱۷۱

۲- منقول ازنسخهٔ مصحّح آقایان کمپانیونی ومحمد خواساری

۳- تزجیه: گذراندن وقت

را اصلاً ابوعبدالرحمن محمدبن حسین السلمی نیشابوری (م. ۴۱۲) بزبان تازی تألیف کرده وآنرا در بیان احوال واقوال پنج طبقه ازمشایخ وقف نموده بود. خواجه عبدالله انصاری بنابر آنچه جامی گفته است[۱]: «آنرا درمجالس صحبت ومجامع تذکیر وموعظت املا می فرموده اند، وسخنان دیگر بعضی از مشایخ که درآن کتاب مذکور نشده، و بعضی از اذواق ومواجید خود برآن می افزوده ویکی از محبان ومریدان آن را جمع می کرده، ودرقید کتابت می آورده، والحق آن کتابیست لطیف ومجموعه ییست شریف مشتمل برحقایق ومعارف صوفیه، ودقائق لطائف این طایفهٔ عالیه، اما . بزبان هروی قدیم که درآن عهد معهود بوده ووقوع یافته...» این اشارت مسلم میدارد که کتاب طبقات باملاء هروی خواجه عبدالله مشهور و مورد استفادهٔ جاماهان بوده است و پیداست که زبان هروی هم چنانکه میدانیم، لهجه یی از لهجات معارف بپارسی دری وبرای همهٔ آنانکه بادستان پارسی دری آشنایی دارند فهم آن دور از اشکال بود. با اینحال چنانکه خواهیم دید نسخهٔ این کتاب اندك اندك مورد تصرف قرار گرفت چنانکه امروز آثار لهجهٔ محلی را درآن بندرت میتوان یافت.

یکی ازشاگردان خواجه عبدالله انصاری آنچه راکه خواجه درترجمه وشرح واضافات برطبقات الصوفیه درمجالس املاء میکرد، فراهم میآورد. این رسم مجالس صوفیه بود وبسیاری ازآنجه ازصوفیه دردست داریم مانند معارف بهاء ولد، وفیه مافیه مولوی وهمین کتاب وامثال آنها ازهمین راه فراهم آمده است. خواجه میگفت وآن شاگرد ودیگر شاگردان مینوشتند واز مجموعهٔ آن امالی امروز کتاب طبقات الصوفیهٔ پارسی انصاری باقی مانده است.

جامع امالی مذکور چه درآغاز کتاب وچه در موارد دیگر همواره نقل قول ازخواجه انصاری اشاره کرده ومعمولاً بکلماتی ازقبیل: «قال الشیخ الامام... ابواسمعیل ابوعبدالله بن ابی منصور. الانصاری» و«قال الشیخ شیخ الاسلام» و«شیخ الاسلام املا کرد» و «شیخ الاسلام گفت» و«شیخ الاسلام گفت قدس الله روحه» وامثال این عبارات

۱- نفحات الانس چاپ هند ص ۲-۳

در عشق تو گه مست و گهی پست شوم ور یاد تو گه نیست گهی هست شوم
در پستی و مستی از نگری دستم یکبارگی ای نگار از دست شوم

* * *

دی آمدم و نیامد از من کاری امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بی خبر از اسراری نا آمده به بودی ازین بسیاری

* * *

هر دل که طواف کرد گرد در عشق هم خسته شود در آخر از خنجر عشق
این نکته نوشته‌ایم بر دفتر عشق سر دوست ندارد آنکه دارد سر عشق

* * *

ای هر چه ترا مراد آن باید کرد دیدار ترا نثار جان باید کرد
گر کار بر غم پاسبان باید کرد جان در سر کار دوستان باید کرد

لیکن شهرت انصاری از باب اشعار قلیلی نیست که از و مانده بلکه از باب رسالات و کتب مشهوری است که پدید آورده وازو در دست داریم. از میان این آثار یکی ترجمه و املاء طبقات الصوفیهٔ سلّمی است بلهجهٔ هروی که جداگانه از آن یاد خواهم کرد، و دیگر تفسیری که بر قرآن نوشته بود و همانست که اساس کار میبدی در تألیف کشف الاسرار و عدة الابرار معروف بتفسیر خواجه عبدالله انصاری قرار گرفت و آنرا نیز جداگانه مذکور میداریم. و دیگر رسالات او که از همهٔ آثار دیگرش مشهورتر و عبارتست از رسائلی که بنثر موزون شبیه بنثر مسجع نوشته است مانند **مناجات نامه، نصایح، زادالعارفین، کنزالسالکین، قلندرنامه، محبت نامه، هفت حصار، رسالهٔ دل و جان، رسالهٔ واردات، و الهی نامه.**

دربارهٔ سبک سخن خواجه عبدالله انصاری پیش ازین بحثی مستوفی کرده‌ایم و اینک اطالهٔ کلام را درین باب زائد میدانیم و ازآن درمی‌گذریم.

طبقات صوفیه

طبقات صوفیه یکی از آثار بسیار معتبر پارسی و از کتب مشهور خواجه عبدالله انصاری است. چنانکه میدانیم طبقات الصوفیه

ایمان آن معرفت اید[۱]، از شناخت ایمان عبارت نتوان آنجاکه هست از آب پارگین و دریا بیش است، و آنجاکه نیست از کبریت سرخ عزیزتر است، و که ازین بهرهٔ ندارد هرچند هنر او بیش بود از الله دورتر بود، از بهر آنک او بدل او چیزی دیگر می‌پسندد بس از آن که درین منکرست، و آنکه در دست دارد میگوید که حق این اید »

تاریخ برامکه این کتاب نثری بسیار ساده و روان دارد که گویا از متن عربی ترجمه شده باشد. مترجم آن **محمد بن حسین بن عمر هروی** است و کتاب خود را از روایت «ابوالقاسم بن عسان گردآورندهٔ اخبار آل برمک» نقل کرده و در سراسر کتاب بارها باین نقل اشاره نموده است. زمان ترجمه و عهد زندگی مترجم معلوم نیست ولی شیوهٔ کتاب با آنکه از متن عربی ترجمه شده است، جامع بسیاری از خصائص لغوی و انشائی قرن پنجم است، و بعید نیست که این کتاب همزمان سیاستنامهٔ نظام الملک باشد. نسخهٔ منحصر این کتاب را آقای میرزا عبدالعظیم قریب استاد دانشگاه تهران بسال ۱۳۱۳ بامقدمهٔ مشروح طبع کرده است.

آثار خیام نیشابوری در بارهٔ خیام نیشابوری و احوال و آثار او پیش ازین چندبار هرجا بمناسبتی سخن گفته‌ایم[۲] از جمله آثار او نثر پارسی او نوروزنامه است

نوروزنامه : این کتاب بنثر بسیار ساده و شیوائی نوشته شده است، در بیان اسباب پیدایش جشن نوروز و کشف حقیقت آن، و اینکه کدام یک از شاهان واضع آن بوده، و آیین آن جشن و آداب پادشاهان ساسانی درین باب، و امثال این مطالب. علاوه برین در کتاب مطالب گوناگون دیگری هم بمناسبت مذکور افتاده و از شاهان داستانی و تاریخی ایران و آیین جهانداری ایشان و پیشه ها و رسوم و رسومی که نهاده‌اند یاد شده است. ازین کتاب نسخه‌یی منحصر در کتابخانهٔ برلین موجود است که در تهران با مقدمه و حواشی آقای مجتبی مینوی بسال ۱۳۱۲ شمسی بطبع رسید. روش نگارش این کتاب مبنی بر سبک عمومی نویسندگان اواخر قرن پنجم است و بهمین سبب انشائی روان و ساده و خالی از

۱- «اید» بارها در کتاب مذکور بمعنی «باشد» استعمال شده است.

۲- رجوع شود بهمین کتاب صحائف ۲۹۰ و ۳۱ - ۳۱۱ و ۵۲۳ - ۵۳۵

از نقل اقوال او عبارت کرده است. در بسیاری از موارد این کتاب بجای «باء» در افعال «واو» آمده مانند «بیاود» بجای «بیاید» و «بیاوی» بجای «بیایی» و «بیاوید» بجای «بیایید»، و علاوه بر این اختصاصات لغوی بسیار در آن مشاهده میشود که فرصت ایراد آنها نیست و همین اختصاصات لغوی و املائی را میتوان بازمانده‌هایی از لهجهٔ اصلی هروی دانست که انصاری املاء خود را بر آن در دست داده بود. درست است که خواجه انصاری طبقات صوفیهٔ خود را از روی طبقات الصوفیه سلّمی املاء کرد، لیکن این نکته قابل ذکر است که اولاً ضمن شرح کلمات صوفیه و یا احوال و مقامات آنان بسیاری مطالب و امثال و اطلاعات از خود افزوده است، و ثانیاً نام بعضی از کسان را هم که سلّمی نیاورده بود ذکر کرده است. بنابرین ترتیب طبقات صوفیهٔ انصاری تنها از جهت فارسی بودن آن نیست بلکه از باب اضافاتی هم که دارد میتواند جداگانه مورد توجه قرار گیرد. برای آنکه نمونه‌هایی از این کتاب پرارزش در دست خواننده باشد اکنون بنقل بعضی از قطعات آن از نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه که از کتابخانهای ترکیه فراهم آمده است، مبادرت میشود:

«شیخ الاسلام ما را گفت و وصیت کرد قدس الله روحه که از هر پیری سخنی یاد گیرید و اگر نتوانید نام ایشان یاد دارید تا بدان بهره یاوید و گفت بیشتر نشان و برکت درین کار آنست که سخنان مشایخ شنوی خوش آید و بدل بایشان گرایی و انکار نیاری و هرکه از دوستان خود یکی با تو نماید او ترا نیاید و حقیر آید ترا آن بتر باشد از هر گناه که بتر باشد که یکی، یعنی که آن از طریق محرومی و حجاب باشد نعوذ بالله من الخذلان و از در نظر غلط افتد و وی نه آن باشد که ترا بروی قبول افتاد ترا زیان ندارد که قصد تو بدان راست بوده باشد.»

«شیخ الاسلام گفت که معرفت صوفیان می تصنیف کنی و شرح کنی، آن نه مقالست که درسماع آید، تو بجان راه جان او بتوانی شناخت، آن وقت که ترا روح نماند حرف شناخت، آن وقت او بشناسی. معرفت بمهرست، آدم بآن شناخت که الله را اندر شناخت و در بهشت بشناخته بود، بورسکیدن و هسکیدن معرفت او بتوان شناخت و دیدکه آن ازو او درآید، چون مزود آید از آن عبارت نتوان کردن، بهر آنکه کسی نه اهل آن بود که آن بخواهد یافت بشنود، و آنکه داند بشنید گفتن حاجت ندارد، شناخت صوفیان شناخت است، آن دیگران پنداره است، آن معرفت است که ایشان بآن زنده‌اند، ایشان باران می‌روند، خیوه

ازین ترجمه نیز نسخی در دست است که با یکدیگر خالی از اختلاف نیستند. این ترجمه چنین آغاز میشود :

«پاکا، پادشاها، ایزد کامکار، خداوندی که آغاز همه چیزها از وست، و بازگشت و انجام همه چیزها بدوست، و ایزد جل جلاله جوهر نیست که بپذیرفتن اضداد متغیر گردد، و عرض نیست که وجود جوهر پیش از وجود وی بود، بکمیتش وصف نکنند تا بمقدار بدرد، و اجزائش باشد، و به کیفیت ناماندش بود...»

ترجمان البلاغة

از جملهٔ کتب معتبری که بعد از تألیفات بهرامی سرخسی[1] و ابو یوسف (یا یوسف) عروضی[2] و ابوالعلاء شوشتری[3] بزبان پارسی در علم بلاغت نوشته شده، کتاب ترجمان البلاغه است در بعض مباحث معانی و بیان و عده‌یی از صنایع لفظی و معنوی که در شعر بکار آید. و علاوه بر ذکر این ابواب بسبب استمثال در اشعار و اسامی شاعران قرن چهارم و اوایل قرن پنجم شامل فواید بسیار در مطالعات مربوط بتاریخ ادب پارسی است. از جملهٔ کسانی که ازین کتاب فواید بسیار برگرفته رشیدالدین وطواط است که بسیاری از توضیحات و شواهد مذکور در کتاب حدائق السحر را از آن استفاده کرده است و با این حال از آن کتاب بنیکی یاد ننموده و گفته است که روزی امیر خوارزمشاه مرا بخواند و «کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی که آنرا ترجمان البلاغه خوانند بمن نمود، نگاه کردم، ابیات و شواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم، همه از راه تکلف نظم کرده، و بطریق تعسّف[4] فراهم آورده، و با این همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود»[5].

در بارهٔ مصنف ترجمان البلاغه قرنها یعنی از اوایل قرن هفتم که دورهٔ تألیف معجم الادباء یاقوت است تا کنون چنین تصور میشد که آن کتاب از فرخی شاعر سیستانی

۱- چهارمقاله ص ۳۰

۲- ترجمان البلاغه ص ۲ ، المعجم ص ۲۷

۳- ترجمان البلاغة ص ۲

۴- تعسف سخن دور از صواب و حقیقت گفتن

۵- حدائق السحر ص ۱

تکلف دارد. عبارات آن کوتاه و بعرداب داری آن کم است وضمن سمولانی که بمناسبت بیان آیین و آداب قدیم آورده، بعضی عبارات دست خورده و فاسدشدهٔ پهلوی هم دیده شود. مؤلف کتاب علت و کیفیت تألیف کتاب را در آغاز آن چنین آورده است:

«درین کتاب که بیان کرده آمد در کشف حقیقت نوروز که بنزدیک ملوک عجم کدام روز بوده است وکدام پادشاه نهاده است وچرا بزرگ داشته‌اند آن را ودیگر آیین پادشاهان وسیرت ایشان در هرکاری مختصر کرده آید ان‌شاءالله تعالی اما سبب نهادن نوروز آن بوده است که چون بدانستند که آفتاب را دو دور بود یکی آنک هرسیصد وشصت وپنج روز وربعی ازشبانروز باول دقیقهٔ حمل بازآید، بهمان وقت وروز که رفته بود، بدین دقیقه نتواند آمدن، چه هرسال ازمدت همی کم شود، وچون جمشید آن روز را دریافت نوروز نام نهاد وجشن آیین آورد، وپس ازآن پادشاهان ودیگر مردمان بدو اقتدا کردند»

خیام کتب ورسالات دیگری نثر بپارسی دارد ازآنجمله است: **رساله درعلم کلیات**[1] یا رسالهٔ وجودیه یارساله در کلیات وجود، که ظاهراً «روضه‌القلوب» هم نام دارد. خیام آنرا برای فخرالملک بن نظام‌الملک وزیر نوشته ودرآغاز آن گفته است:

«چنین گوید ابوالفتح عمربن ابراهیم الخیام که چون مرا سعادت خدمت صاحب عادل فخرالملک میسر گشت وقربت واختصاص داد تعالی مجلس خویش، واین بزرگوار بهروقت ازمن یادگاری خواستی درعلم کلیات، پس این حرو برمثال رسالتی از بهر درخواست او املاء کرده شد، تا اهل علم و حکمت انصاف بدهند که این مختصر مفیدتر ازمجلدات است، ایزدتعالی مقصود حاصل گرداناد...»

این رساله را خیام درسه فصل نوشته است.

ترجمهٔ خطبة الغرّاء: اصل این خطبه ازابن‌سیناست، درتوحید باری‌تعالی، که ازآن نسخ متعددی در کتابخانهای ایران ودیگر کشورها موجود است[2]. این نسخه را خیام درسال ۴۷۲ بخواهش بعضی ازدوستان خود دراصفهان ترجمه کرده است.

۱- مجلهٔ شرق ۰ دوتقریر ازخواجه امام عمر خیام بقلم آقای سعید نفیسی ص ۶۴۲؛ حواشی چهارمقاله ص ۲۰۱؛ مقالهٔ مرحوم عباس اقبال دربارهٔ خیام مجلهٔ شرق ص ۴۶۶ بعد.

۲- رجوع شود به جشن‌نامهٔ ابن‌سینا، مجلد اول سرگذشت وتألیفات واشعار وآراء ابن‌سینا، تألیف نگارندهٔ این‌سطور، تهران ۱۳۳۱ شمسی ص۸۸

گویندگان، قرن چهارم واوایل قرن پنجم راکه فراموش شده بودند با اسناد بسیار معدودی ازآنان دردست بود بدست بیاوریم.

نویسندهٔ کتاب درآغاز آن گفته است: «چنین گوید محمدبن عمرالرادویانی کی تصنیفها بسیار دیدم مردانشیان هرروزگاری را اندر شرح بلاغت وبیان‌حال صناعت وآنچ از وی خیزد وبوی آمیزد، چون عروض‌ومعرفت القاب وقوافی، همه تازی دیدم، وبعاندهٔ وی یک گروه مردم را مخصوص دیدم، مگر عروضی کی ابو یوسف و ابوالعلای شوستری بپارسی کرده‌اند واما اندرین‌دانستن‌اجناس بلاغت، واقسام‌صناعت، وشناختن‌سخنان‌باپیرایه، ومعانی‌بلندپایه، کتابی ندیدم بپارسی که‌آراده را سوبس‌باشد وفرزانه راعمگسار وسخت بود، وازکاهلی چندبار سطر بودم گفتم مگر این‌عمل بردست هنرمندی برآید، تاچون سی‌اندر صناعت خدمتی بشربا کرده استادان‌را، نصف مصنفان ایستاده بیاید لیکن انتظار را کرانه ندیدم، ازآنکی امروز هرگروهی‌مدعیان این‌نوع اند، وخویشتن‌را ازین‌طبقه شمرند، چون دانش‌را سنگ‌کردم، بیشتر اندردعوی عالی‌دیدم وازمعنی‌خالی، مخارشان ازحقیقت افزون وپای ازدایرهٔ صواب برون، پس‌دانستم بیقین‌کی ازین‌چنین‌تألیفی ساختن نیز هم نیکو راه نبرند وازدقایق حقایق ونظم ونثر بدرستی وراستی نشان ندهند، گفتم کی بدان قدرکی مرا فراز آید ازین علم بدین‌کتاب جمع کنم وبتصنیف شافی بیارایم واجناس بلاغت را ازتازی بپارسی آرم ومثال هرفصلی علی‌حده ازگفتار استادان بازنمایم تارهنمای باشد هرآزمای را وسخن‌پیمای را، وازایزدتعالی حده توفیق خواستم، ودست عزیمت را بعلم امضا پیوستم و روزگار اندکرا ازپس‌این‌شغل‌کردم، وبامسموع ومطبوع خویش‌بسیاردیوانها جمع کردم، تایک راه این‌کتاب را بسربردم باب برعقبی باب باشرح، وفصلی‌چندکی معروف‌تر بود اندر جملهٔ بدایع ونزدیک‌تر بود بطرف طبایع، چون ترصیع وتجنیس‌وتشبیه و تقسیم واستعارت و اشتقاق و اغراق وتطایر وامثال وی بیشتردیدم وبیشترآوردم و تک‌تک بیت هزل‌وطیبت نیز ازوی دورکردم تاهمهٔ دواعی انس اندر وی موجود بود، همچنان‌کی دل‌را اندروی بهرهٔ دانش‌بود، تن‌را رامش‌بود وعامهٔ بابهای این‌کتاب را بر ترتیب فصول‌محاسن‌الکلام[1] کی‌خواجهٔ امام‌نصربن‌الحسن‌رضی‌الله‌عنه نهاده‌است تخریج‌کردم وازتفسیر وی مثال گرفتم ولقبش‌را ترجمان‌البلاغه اختیارکردم »

۱- از محاسن‌الکلام تألیف نصربن الحسن المرغینانی نسخهٔ منحصری در کتابخانهٔ Escurial اسپانیا موجود است رجوع‌شود بمقدمهٔ فارسی‌آقای احمدآتش برکتاب ترجمان‌البلاغة ص«ی‌ا»

است[۱] لیکن پیدا شدن نسخه‌یی معتبر و منحصر از این کتاب در ضمن نسخ خطی کتابخانهٔ فاتح استانبول که بسال ۵۰۷ هجری استنساخ شده و تاریخ استنساخ آن یک قرن مقدم بر معجم الادباء است، این سهو را جبران کرده است. در نسخهٔ مذکور که آقای احمد آتش استاد دانشگاه استانبول آنرا بسال ۱۹۴۹ بطبع رسانده است، کاتب در پشت نسخه آنرا «تصنیف محمد بن عمر الرادویانی» دانسته است و مصنف نیز خود را در آغاز نسخه معرفی کرده و گفته است «چنین گوید محمد بن عمر الرادویانی...» و با این تصریح و با قدمت نسخه و صحت آن دیگر جای شبهه‌یی در عدم انتساب این کتاب بفرخی باقی نمی‌ماند. اما از محمد بن عمر الرادویانی اطلاعی در دست نیست و فقط مسلم است که او در نیمهٔ دوم قرن پنجم هجری میزیست و بشاعران دورهٔ اول غزنوی قریب العهد بود زیرا آخرین شاعران مذکور در کتاب او که اشعارشان را باستشهاد آورده، گویندگان عهد محمود و مسعودند و از طرفی دیگر چون نسخهٔ مذکور درست در آغاز قرن ششم نوشته شده بنابراین تألیف آن نمیتواند مؤخر از اواخر قرن پنجم باشد. اینست که باید حدس زد کتاب ترجمان البلاغه در اواسط قرن پنجم یعنی درست در آغاز دوره‌یی که بمطالعه می‌کنیم، یا بین آن تاریخ و اواخر قرن پنجم تألیف شده باشد.

نسخهٔ موجود این کتاب بخط ابوالهیجا اردشیر بن دیلمسپار المطبی الشاعر در رمضان سال ۵۰۷ نوشته شده و او همانست که اسدی طوسی باو در آذربایجان آشنایی داشته و شاید استاد او بوده و ویرا «فرزند حکیم» خود شمرده و چنین یاد کرده است «پس فرزندم حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر ادام الله عزه از من که ابومنصور علی بن احمد الاسدی الطوسی هستم لغت نامه‌یی خواست»[۲]

رادویانی در هر یک از صنایع بعد از مختصری که در شرح آن آورده بذکر شواهد متعدد از شاعران باذکر نام آنان مبادرت جسته است و این همچنان که گفته‌ایم از محاسن فراموش ناشدنی کتاب اوست زیرا ازین راه اشعار عده‌یی از شاعران و نام شماری از

---

۱ ـ معجم الادباء یاقوت چاپ مصر ج ۱۹ ص ۲۹ ۰ تذکرة الشعراء دولتشاه چاپ هند ص ۳۲

۲ ـ لغت فرس چاپ مرحوم اقبال آشتیانی ص ۲۰۱

چنین است که او سال ۴۵۰ هجری درطابران طوس ولادت یافت . پدرش محمدبن محمد مردی متعبّد بود وبافندگی پیشه داشت ولقب غزّالی ازهمین پیشهٔ پدر اواست. محمد دو پسر داشت یکی محمد و دیگری احمد . این هر دو پسر بعد از فوت پدر درتعهد ونگاهداشت ابوحامد احمدبن محمد رادکانی قرار گرفتند .محمد غزالی از رادکانی مقدمات علوم دینی وادبی را هم درکودکی فرا گرفت وبعد از چندی تحصیل درطوس وجرجان بنشابور رفت ودر خدمت امام الحرمین ابوالمعالی جوینی فقیه ومتکلم بزرگ شافعی بتحصیل پرداخت وفنون جدل وخلاف وکلام ومقدمات ازفلسفه را بیاموخت وهنوز بیش ازبیست وهشت سال ازعمر او نگذشته بود که در علوم وفنون متداولهٔ زمان یعنی درادب وفقه واصول وحدیث ودرایت وکلام وجدل وخلاف وامثال این علوم ادبی وشرعی استاد مسلّم گردید و تا انتقال تا سال فوت ابوالمعالی جوینی(۴۷۸)خدمت اورا ترک نگفت وبعدازآن درنزدیکی نشابور بخدمت خواجه نظام الملک طوسی که آوازهٔ فضل ویرا شنیده بود، پیوست . نظام الملک مقدم او را گرامی داشت ودر محضر خود مناظره بین سان او وفقها ترتیب داد ودرسران فضیلتش آگاه شد وهشت سال بعد منصب تدریس درنظامیهٔ بغداد بدو محول گشت درحالی که تازه به سی وپنج سالگی رسیده بود. غزالی از ۴۸۴ چهار سال در بغداد بتدریس وتذکر ووعظ ومناظره وتألیف وتصنیف اشتغال داشت ودرهمین مدت سرگرم مطالعه درکتب فلاسفه خاصه ابوعلی سینا سر بود.

درسال۴۸۸ یعنی در۳۹سالگی غزالی تحولی درروح او پدیدآمد چنانکه دست ازمقامات دنیوی برداشت، برادر خود احمد غزالی‌را درتدریس نظامیه جانشین خود قرار داد،ودرظاهر بقصد سفر حج ودر باطن باندیشهٔ سیروسلوك ومجاهدت‌وریاضت، ازبغداد بیرون رفت وازسال ۴۸۸ بادهسال دربلاد شام وجزیره وبیت‌المقدس وحجاز بسر برد و درتمام این مدت پیوسته بزهد وریاضت وتألیف وتصنیف اشتغال داشت تا در ۴۹۸ بطوس بازگشت ویکسال بعد بدرخواست سلطان سنجر و الزام وزیرش فخرالملك‌بن نظام الملك(م. ۵۰۰) ازطوس بنیشابوررفت ودرنظامیهٔ آنشهر بتدریس

بیان‌الادیان این کتاب از جملهٔ کتب قدیم و مهم زبان پارسی در ملل و نحل است . مؤلف آن ابوالمعالی محمد بن عبیدالله از سادات علوی و از معاصران ناصر بن خسرو قبادیانی است که کتاب خود را چندسالی بعد از وفات او نوشته و بوی اشارات تند دارد . کتاب بیان‌الادیان بسال ۴۸۵ تألیف و چنین آغاز شده است :

«سپاس داریم که شکر گزاریم خدای را جل جلاله وعم نواله برآنچه ما را بندگان خویش شناسا گردانید و راه معرفت و شناخت خویش در دلهای ما پیدا کرد تا بدانستیم او را موصوف بصفات کمال که بزرگی او بی‌منتهاست ، و اولی و آخری او بی ابتدا و انتهاست ، چونی و چگونگی و تعالی بر او روا نیست ، خالق آب و آتش و خاک و هواست ، و آفریدگار خلا و ملاست ، ساکن و جنبان نیست و برگزیده و فرستندهٔ پیغامبرانست خاصه بهترین خلق محمد صلی الله علیه وسلم که مصطفی و مجتبی و سید الانبیاست ، آنکه خلق را بحق راه نمود و همه داد و راستی فرمود و راست حق شناس را طریقت حق و مسلمانی در آموخت و شمع [هدایت] در همهٔ دلها بیفروخت صلی الله علیه و علی آله وسلم تسلیماً . چنین گوید مؤلف کتاب [امیر سید اجل امام عالم ابوالمعالی محمد بن عبیدالله بن علی بن الحسن بن الحسین بن جعفر بن عبیدالله بن الحسین بن علی بن ابیطالب رضی الله عنهم و تغمدهم برحمته] که پس از انقیاد و طاعت ایزد تعالی و رسول او صلی الله علیه وسلم و گزارد فرائض و شریعت هیچ چیز نیست در عالم واجب‌تر از طاعت اولوالامر که حق تعالی آنان را از میان خلق برگزیده باشد و بر بندگان خود مستولی گردانیده تا خلق خدای را بر داد و راستی نگاه دارند و دست اقویا از ضعفا کوتاه کنند .»

این کتاب را مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۲ در تهران بطبع رسانید .

آثار غزالی این کتاب سردستهٔ آثار فارسی زین‌الدین شرف‌الائمه حجةالاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی طوسی است . درین کتاب چندبار[1] در بارهٔ اهمیت غزالی از وجوه مختلف سخن رفته است و در آن موارد بآثار مختلف او در تصوف و تفسیر و کلام و عقاید خاص او در باب حکمت و حکما اشاره شده است و تجدید ذکر آنها ضرورتی ندارد . شرح احوال او باختصار

۱- رجوع کنید بهمین کتاب صحایف ۲۱۹ و ۲۵۷ و ۲۶۸ و ۲۶۹ و ۲۷۷ و ۲۷۸

بآنها، علی‌الخصوص درنامه‌ها، خودداری ندارد لیکن این امر واطلاع بسیار زیاد او از ادب عربی وعلوم شرعی هیچگاه باعث نشده است که بایراد کلمات دشوار عربی یاامثال واشعار عرب جز درمواردی که لازم وضرور است مبادرت کند. سادگی سخن غزالی همه‌جا با قدرت فکر ودقت نظر وقوت استدلال وتمثیلات و تشبیهات لطیف همراه وهمیشه جذاب و دل‌انگیز است خاصه که با چاشنی عرفان همراه واز لطف افکار پشمینه‌پوشان خانقاهی هم برخوردار است.

کیمیای سعادت: در میان این آثار مهمتر ازهمه کیمیای سعادت است. این کتاب خلاصه‌یی ازاحیاءالعلوم است وغزالی آنرا بعدازبازگشت ازسفر ده سالهٔ خود میان سالهای ۴۹۰-۵۰۰ هجری نوشت. غزالی این کتاب را در چهار عنوان وچهار رکن نهاده است. چهار عنوان در «شناختن نفس خویش» و «شناختن حق‌تعالی» و «شناختن دنیا» و«شناختن آخرت» وچهاررکن درعبادات، معاملات، بریدن عقبات راه دین، ومنجیات است.

غزالی‌این‌عنوانها ورکنهارا بدان‌نظر ترتیب داد که کیمیای سعادت را بدست خواننده دهد تااو بیاری آن کیمیا خودرا از صفات نفس پاك وبرهنه کند و بصفات کمال آراسته شود، از همه‌چیزها گسسته گردد وجود را تمامی بخدای دهد ودر او خرد وناچیز شود. یعنی بهمان سعادت غائی که صوفیان میخواهند برسد.

پس می‌بینید که غزالی اگرچه کتاب خود راظاهر چون یک کتاب اخلاق نوشته وآن را مبتنی بردین کرده، درحقیقت نظر خانقاهیان را در آن دنبال‌نموده و اندیشهٔ خودرا، بدانگونه که بعد ازانقلاب احوال یافته بود، درآن بکار برده است.

غزالی در ذکر اینکه چرا این کتاب را کیمیای سعادت نام نهاده است چنین گوید:

«بدانکه آدمی‌را بازی وهرزه نیافریده‌اند، بلکه کاروی عظیم است وخطروی بزرگ، چه اگر وی ازلی نیست، ابدیست، واگرچه کالبد وی خاکی وسفلی‌است، حقیقت روح وی علوی وربانیست، وگوهروی اگرچه در ابتدا آمیخته وآویخته بصفات بهیمی وسبعی و

نشست و تاسال ۵۰۰ درین سمت باقی بود ودرآن سال بطوس بازگشت ودر خانقاه و مدرسه‌یی که بردیک خانهٔ خود داشت بارشاد و تعلیم شاگردان اشتغال ورزید و دیگر دعوتهای سرّم سلاطین ورجال را برای تدریس درمدارس نظامیه نیشابور یا بغداد نپذیرفت وبدرگاه سلاطین نرفت واز هیچ کس مالی نپذیرفت وهمچنان درزهد وقناعت بزیست تادرسال ۵۰۵ درطوس درگذشت ودرطابران بخاك سپرده شد.

ازعجایب امور آنست که غزالی که یکچند درصدد تکفیر علماء اوایل برآمده وشمشیر برآنان آخته بود، خود بعدازبازگشت ازسفر ده ساله واظهار مقالات جدید، که چاشنی عرفان داشت، دچار حملات سخت متعصبان خراسان شد چنانکه ملحد و زندیقش خواندند وازراههای گوناگون درصدد ایذاء او برآمدند و این معنی را جامع مکاتیب غزالی بنام فضائل‌الانام درمقدمهٔ آن مجموعهٔ بتفصیل آورده است.

بغزالی اشعاری بپارسی نسبت داده‌ند وازآنجمله است این رباعی:

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد ورسرّ قدر هیچکس آگاه نشد
هرکس زسر قیاس چیزی گفتند معلوم نگشت و قصه کوتاه نشد

* * *

ما جامه نمازی بسر خم کردیم وز خاك خرابات تیمّم کردیم
شاید که درین میکده‌ها دریابیم آن‌عمر که‌درمدرسه‌ها گم کردیم

کتب مهم غزالی را که بتازی ودر مسائل مختلف کلام وتفسیر وتصوف و امثال آنهاست، پیش‌ازین بتفاریق ذکر کرده‌ایم. ازآثار مهم او بپارسی یکی مجموعهٔ مکاتیب پارسی اوست ودیگر کیمیای سعادت ودیگر نصیحةالملوك.

غزالی قطع نظر ازوجوه مختلف اهمیتی که دارد، در نثر فارسی نیز دارای مقام ومرتبهٔ خاصی است. وی نثر بسیار شیوا وپخته وساده وگیرا و پرمغز دارد. روانی کلام‌او بی‌نهایت‌است وافکار اورا حتی‌درمواردی که دست باستدلالات‌عقلانی میزند درنهایت‌آسانی بیان می‌کند، باایجال رعایت ایجاز ازاخصاصات این‌نویسنده است واین خود ارزش کلام اورا صدچندان می‌کند. ازایراد آیات واخبار واستدلال

سرت شاهان و وزیران و دبیران و در حکمت دانایان آورده است. در آغاز کتاب چنین آمده است:

«قال الشیخ الامام، بعد بدان ای ملک مشرق که خدای تعالی بر تو نعمتهای بسیار کرامت کرده است وشکر این بر تو واجب ولازم است وهرکه نعمت خدای عزوجل‌را شکر نکند نعمت بروی زوال‌آید ودرتشویر وخجلت وتقصیر بماند درقیامت،وهر نعمت که بمرگ سپری شود آن نعمت‌را بر دیک خردمندان قدری نباشد، اگرچه عمر درازبود، چون سپری شود چه‌سود دارد ، قدر نعمتی‌را بود که باقی وجاودان بود، آن‌نعمت جاودان ایمان‌بود، که ایمان نعمت جاودانست، وایزدتعالی ترا این نعمت داده است وتخم ایمان درسینهٔ پاک ودل عزیز تو نهاده است وپرورش‌آن تخم بتو گذاشته است »

نصیحة‌الملوک هم بعربی و هم بترکی ترجمه شده است. ترجمهٔ عربی آن موسومست به «التّبر المسبوک فی نصیحة‌الملوک » و مترجم آن **ابن مستوفی** یعنی ابوالبرکات مبارک‌بن احمدبن مبارک اربلی(٥٦٤-٦٣٧) است که ترجمهٔ احوالش را ابن خلکان آورده است، ترجمهٔ ترکی‌نصیحة‌الملوک بنابر توضیح حاج خلیفه در کشف الظنون یکباربدست محمدبن علی معروف به عاشق چلبی، وباردیگر بدست علائی‌بن محب الشریف‌الشیرازی انجام گرفت واین ترجمهٔ ترکی‌ثانوی نتیجة‌السلوک نام یافت. ترجمهٔ دیگری هم محمدبن عبدالعزیز معروف به وجودی (وفات بسال ۱۰۲۰) از نصیحة‌الملوک بترکی کرد[۱]. کتاب نصیحة‌الملوک سال۱۳۱۷ درتهران‌طبع‌شده‌است.

فضائل‌الانام‌من‌رسائل‌حجة‌الاسلام - این اسم عنوان مجموعهٔ مکاتبات فارسی غزالی‌است که یکی ازاقربای وی بعداز‌وفاتش گرد آورده است. ازین‌مجموعه نسخی درایران وخارج ایران موجود است. دربن کتاب نامه هایی ازمعاصران غزالی که غزالی برآنها جواب نوشته نیز وارد شده است وبهرحال‌مجموعهٔ ذیقیمتی‌است که نه‌تنها بسیاری ازنکات زندگانی‌آن مرد بزرگ را روشن می کند بلکه نمونه‌های‌بسیار خوبی از رسائل اخوانی‌ودیوانی فارسی را در نیمهٔ دوم قرن پنجم نگاه داشته وحفظ کرده است. نامه‌های غزالی‌درین‌مجموعه بعضی دردفاع ازعقاید وی وتقریر مقالات

۱ـ دربارهٔ نصیحة‌الملوک رجوع‌شود به‌مقدمهٔ آقای جلال‌الدین همایی استاد دانشگاه برکتاب نصیحة‌الملوک (تهران سال ۱۳۱۵-۱۳۱۷) که بتصحیح ایشان طبع‌شده است

شیطانیست، چون در بوتهٔ مجاهدت نهی، ازین آمیزش و آلایش پاک گردد، وشایستهٔ حضرت ربوبیت شود، و از اسفل السافلین تا اعلی علیین، همه شیب و بالا کار اوست، اسفل السافلین وی آنست که در مقام بهایم وسباع وشیاطین فرود آید، که اسیر شهوت وغضب شود، واعلی علیین وی آنست که بدرجهٔ ملایکه رسد، چنانکه از دست شهوت وغضب خلاص یابد، وهردو اسیر وی گردند ووی پادشاه ایشان گردد؛ وچون بدین پادشاهی رسد شایستهٔ بندگی حضرت الهیت گردد، واین شایستگی صفت ملائکه است وکمال درجهٔ آدمی است، وچون ویرا لذت این جمال حضرت الهیت حاصل شد، از مطالعهٔ آن جمال یکساعت صبر نتواند کرد، ونظاره کردن در آن جمال بهشت وی شود، وآن بهشتی که نصیب شهوت چشم وشکم است نزدیک وی محتقر شود. وچون گوهر آدمی در اول آفرینش ناقص وخسیس است، ممکن نگردد ویرا ازین نقصان بدرجهٔ کمال رسانیدن الا بمجاهدت ومعالجت، وچنانکه آن کیمیا که مس را نصفا وپاکی زر خالص رساند دشوار بود، وهرکسی نشناسد، همچنان آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسیسیت بهیمیت نصفا ونفاست ملکیت رساند، تا بدان سعادت ابدی یابد، هم دشوار بود وهرکسی نداند. ومقصود ازین کتاب شرح اخلاط این کیمیاست که بحقیقت کیمیای سعادت ابدیست، واین کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم، ونام کیمیا بروی اولیتر، چه تفاوت میان مس وزر بیش از صفرت نیست، وثمرت آن کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست، مدت دنیا خود چیست؟ وتفاوت میان صفات بهایم وصفات ملائکه چنداست که از اسفل السافلین تا اعلی علیین. وثمرت این کیمیا سعادت ابدیست که مدت ویرا آخر نیست، وانواع نعیم ویرا نهایت نیست، وهیچ کدورت را بنعیم او راه نیست. . .» این کتاب چندبار بطبع رسیده است.

نصیحة الملوك : از آثار معتبر فارسی غزالی نصیحة الملوک اوست که حجة الاسلام آنرا در حدود سال ۵۰۳ (۱) برای سلطان سنجر که از وی بملک مشرق نصر میکند نوشت، یعنی بعد از بازگشت از ملاقات سلطان در دشت تروك (طروق). بنابرین تألیف این کتاب در اواخر حیات حجة الاسلام صورت گرفته و متضمن اندیشه های او در پایان زندگانی است. موضوع این کتاب حکمت عملی است که البته بر مبانی دین بنا شده است و آن روشی را که در نظایر این کتب در نزد حکمای مشاء می بینیم باهمان نظم دارا نیست. غزالی این کتاب را در هدایت و راهنمایی پادشاه ودرباریان او نوشته نخست از اصول اعتقاد و ایمان سخن گفته و آنگاه ابوابی در

۱ ـ فضائل الانام حاشیهٔ ص ۱۱

استیفاء بدو مفوّض بود. وی از همهٔ امور آنجا و سپاهی و رعیت اطلاع وافر اندوخت، و در کسب اطلاع از انساب و تواریخ ملوک و پادشاهان از عهد گیومرث تحقیق کافی واجب داشت، و اخبار ایشان را چنانکه بر آن اعتماد باشد خواند، و بنا بر امر سلطان محمد که مجموعه‌یی جامع در بارهٔ پارس میخواست بتألیف کتاب پرارزش خود در ذکر تاریخ و جغرافیای پارس مبادرت کرد.

ابن البلخی در تحریر کتاب خود بمنابعی مهم مانند تاریخ حمزة بن الحسن و تاریخ محمد بن جریر و بسیاری از کتب پارسی و عربی که برشمردن نام آنها را مایهٔ درازی سخن دانسته، نظر داشته است و این دقت او در گرد آوردن مطالب از مآخذ استوار و مشهور، باعث شد که کتاب خود از جملهٔ بهترین مآخذ در تحقیق تاریخ ایران قدیم گردد. وی پادشاهان ایران را پیش از غلبهٔ تازیان در چهار طبقه تقسیم کرده است: ۱- پیشدادیان ۲- کیانیان ۳- اشغانیان ٤- ساسانیان، و هم بذکر اسکندر و «رومیان کی بعد از اسکندر بودند» یعنی جانشینان یونانی اسکندر، مبادرت ورزیده است منتهی حکومت آنان را بعد از اسکندر در ایران سه چهار سال بیش ندانست و مسلماً در نقل این روایت از منابعی که اصل آنها بعهد ساسانی باز اویان اخبار ایرانی میرسید متأثر بود که بعد از اسکندر همواره در ذکر سلطنت ملوک کیان سکوت میکرده و دورهٔ تسلط آنان را کوتاه جلوه میداده‌اند

ابن البلخی از این طبقات چهارگانه نخست فهرستی برای تشخیص سلسلهٔ انساب شاهان داده و سپس بذکر یکایک طبقات و از هر طبقه یکایک پادشاهان و تفصیل حکومت آنان پرداخته است پیش از ورود در این مبحث و بعد از اتمام این مبحث که بزرگترین قسمت کتاب وقف بر آن شده است، مؤلف ذکر فارس و اختصاصات آن و نواحی و بلاد و قبایل و امرای پارسی را بعد از تسلط عرب آورده و نیز شرحی در قانون مالیاتی پارس و مقدار عواید آن داده است.

تاریخ تألیف کتاب کاملاً محقق نیست ولی مسلماً پیش از سال ۵۱۱ که سال وفات سلطان محمد است، نوشته شده زیرا مقدمهٔ آن بنام اوست، با تمام القاب

خاص او نگاشته شد، و بعضی دیگر خطاب بپادشاهان عصر و وزراء و امرا و علماء آن روزگار است. غزالی در این نامه‌ها بیش از سایر منشآت خود روش استشهاد و تمثل بآیات و احادیث را بکار برده است. بعضی از مشافهات غزالی هم درین مجموعه نقل شده.

مؤلف فضائل الانام کتاب را بر پنج باب قسمت کرده است باب اول نامه‌هایی است که بملوك وسلاطين نوشته، باب دوم نامه‌هایی که بوزیران فرستاده و باب سوم در آنچه بفقها و ائمهٔ دین نگاشته و باب پنجم در فصول و مواعظ حجة الاسلام است. مؤلف در اوایل ابواب و نامه‌ها و یا بعد از آنها توضیحاتی از خود افزوده است که از حیث اطلاع بر احوال غزالی اهمیت وافر دارد و از جانبی دیگر خود نمونهٔ خوبی از نثر اوایل قرن ششم است.

در طبعی که مرحوم مغفور عباس اقبال آشتیانی از کتاب فضائل الانام ترتیب داد رساله‌یی را از غزالی در پاسخ سؤالات یکی از شاگردان خود افزوده است. این رساله نام و عنوان خاصی ندارد ولی خود در حقیقت بمثابت کتابی اندك حجم بسیار فایده‌ییست. مقدمه‌یی هم که معلوم نیست از کیست، و شاید از جامع همین فضائل الانام باشد، بر رساله یا نامهٔ مذکور افزوده شده است.

فارسنامه این کتاب یکی از کتابهای بسیار معتبر پارسی و از مآخذ مهم و قابل توجه تاریخ ایران پیش از اسلام و جغرافیای سرزمین پارس است. مؤلف این کتاب را حاجی خلیفه «ابن البلخی» نامیده و گفته است «کان مستوفیاً بها (ای بفارس) فی زمن السلطان محمد السلجوقی»[1]. مصنف خود هم اطلاعات کثیری درباره خویش نمی‌دهد و تنها معلوم میدارد که «بلخی نژاد است» و از ابتداء دولت سلطان محمد بن ملکشاه سلجوقی همراه رکن الدوله خمارتکین[2] والی پارس در آن ولایت شغل

۱- کشف الظنون بند ۱۲۱۵

۲- وی یکی از هفت والی پارس است که از آغاز دولت سلاجقه، بعد از زوال حکومت دیالمه، تا تشکیل دولت سلغریان در پارس حکومت داشتند. وی را سلطان محمد سلجوقی بپارس فرستاد، مردی ضعیف و کم تدبیر بود و اعمال فارس در عهد او استقامتی نداشت رجوع شود به شیرازنامه تألیف ابوالعباس احمد بن ابی الخیر زرکوب شیرازی تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۴۱-۴۲

منسوب بشهر «نج» یا «نخشور» واقع درمیان سرو و هرات، وا همیت او در تفسیر و حدیث و فقه، قبلاً سخن گفته ایم[۱]. حاجی خلیفه در ضمن معرفی چند کتاب در ذیل عنوان «الکفایة فی فروع الشافعیه» گوید: «وللامام محیی السنه حسین بن مسعود الفراء البغوی المتوفی سنه ۵۱۶ ست عشره و خمسمائه کفایه فی الفروع بالعجمیه»[۲] و مسلماً آن کتاب که حاج خلیفه گفته است همین است که نسخه یی از آن بنام «کفایه فی الفقه بالفارسیه» درجزو نسخ خطی کتابخانهٔ دانشگاه موجود است[۳]. اهمیت این کتاب درآنست که سعی شده غالب و نزدیک بتمام اصطلاحات بفارسی ذکر و باپایین زبان تعریف شود و حتی المقدور از ایراد کلمه های تازی خودداری گردد. مثلاً بیع بدینگونه تعریف شده است:

«بیع آن باشد که مردی گوید دیگری را این کالای خویش بچندینی بتو فروختم، آن کس گوید که خریدم». در پایان کتاب چنین آمده است: «کتاب برین ختم افتاد انشاءالله که نافع باشد خوانندگانرا و جمع کنندهرا و نویسندهرا دعا کنند و اورا و مادران و پدران واستادان اورا و جملهٔ مؤمنانرا ازخدای آمرزش خواهند که ابوالدرداء روایت کند از رسول صلی الله علیه وسلم که دعای مسلمان برادرخویش را درغیب مستجاب باشد، فرشتهٔ برسر او موکل باشد که هرکه برادر را دعا کند، فرشته گوید آمین وترا همچنین»

اسکندرنامه

دربارهٔ داستان اسکندر پیش ازین در کتاب حماسه سرایی در ایران سخن گفته[۴] و دانسته ایم که بعداز ترجمه از پهلوی بعربی و سریانی، ترجمه ها یا تحریرهایی ازآن بزبان پارسی نظماً و نثراً صورت گرفت. ازجملهٔ آنها یکی تحریریست از اواخر قرن پنجم هجری که نسخه یی منحصر از آن در کتابخانهٔ آقای سعید نفیسی موجودست. این کتاب که قسمتی از اول و آخر آن افتاده است بوسیلهٔ محرّری که نمیدانیم کیست ازمجموعهٔ روایات وداستانهای اسکندرنامها که بقول او «شتروارى» ازآنها پدید میآمد، لبّ داستان اسکندر را استخراج کرده بود. درین کتاب چندبار از سلطان محمود بنام سلطان ماضی و دامید رحمة الله علیه یاد شده و همین امر نشان میدهد

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۶.
۲- کشف الظنون ۱۴۹۸-۱۴۹۹
۳- رجوع شود بفهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران (کتابخانهٔ اهدائی آقای سید محمد مشکوه) ج ۳ بخش ۳ ص ۱۹۶۱-۱۹۶۳
۴- حماسه سرایی در ایران تألیف نگارنده، چاپ دوم ص ۸۹ - ۹۰



وعناوین ونعوت ودعاء برخلود دولت وی، واو در عهد سلطنت همین پادشاه همراه حمارتگین باآنکه خراسانی بود مأمور خدمت درپارس شد، زیرا چنانکه میدانیم سلاجقه در ابتداء کار خود بدبیران ومستوفیان عراق که غالباً شیعه یا دوستداران آل بویه بوده‌اند اعتمادی نداشتند وعمال خودرا بیشتر ازمشرق انتخاب میکردند[۱]. پس باید تألیف کتاب بین ۴۹۸-۵۱۱ وبظن غالب درسالهای آخر سلطنت سلطان محمد وبفرمان ودستور وامر او صورت گرفته باشد.

نثر فارسنامه ساده و روان وبسیار استوار وخالی ازخلل است. امارات کهنگی زبان وانشاء دربرخی ازموارد کتاب معلوم است ولعاب عربی هم درپاره‌یی ازقسمتهای آن کم نیست وخوشبختانه‌ازکتبی است که دستبرد نساخ درآن کمتر صورت گرفته است. مؤلف دربست تألیف کتاب چنین گفته است:

«چون مقتضی رأی اعلی سلطان شاهنشاهی لازال من العلو بمزید، چنان بودکی پارس نی طرفی بزرگ است ازممالک محروسه، حماها الله، وهمواره دارالملک وسریرگاه ملوک فرس بوده است، روشن گردانیده آید، ونهاد وشکل آن وسیرسلوک پیشینگان وعادات حشم ورعیت آن وچگونگی آب وهوا وشمار هرنقتی ازآن معلوم کند، وعبرت آن معاملات بر قانون قدیم وقانونی کی اکنون معتبراست، معین شود تاعلم اشرف سلطانی، زید شرفاً، بدان احاطت یابد، فرمان اعلاه الله ممتثل گشت بحکم آنک بنده را تربیت پارس بودست، اگرچه بلفظی برادست وتقدیر معاملات وقانون آن بابتداء این دولت قاهره ثبتها الله، چون رکن الدوله حمارتکین را بپارس فرستاد[به] حد بنده بسته است، واستیفاء آن ولایت وسپاهی ورعیت بر بنده پوشیده نماندست واین مجموعه را بحسب حال تالیف کرد برطریق اختصار وایجاز، و باآنک بنده آن احوال شناخته است ونیز انساب وتواریخ ملوک وپادشاهان ازعهد کیومرث تاآخر وقت بتحقیق دانسته، واخبار ایشان چنانکه برآن اعتماد باشد خوانده، ودرین مجموعه فصلی مختصر افزود.»

کفایة — این کتاب درفقه شافعی واز آثار اوایل قرن ششم هجری و موسوم است به «کفایة فی الفقه» که به **امام البغوی الشافعی** (م. ۵۱۶) منسوب است. راجع به امام محیی السّنه ابومحمد حسین بن مسعود الفرّاء البغوی

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۱۸۲-۱۸۳

انصاری به نثر و بسط پرداخته است، در بسیاری از موارد ضمن ذکر کلام خواجه اسم او را آورده و از او به «پیر طریقت» و «عالم طریقت» و «پیر طریقت و جمال اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری» یاد کرده و از نقل قول شیخ در همین موارد میتوان دریافت که بسی از عبارات دیگر که همان شیوهٔ انصاری را دارد هم از کلام انصاری است و در حقیقت میبدی کلام او را توسعه داده و نشر و بسط آن نادرست است. درمورد ذیل نقل کلام خود از انصاری تصریح می‌کند: «پیرطریقت وجمال اهل حقیقت شیخ الاسلام انصاری سخنی نغز گفته در کشف اسرار «الف» و پردهٔ غموض از آن برگرفته. گفت الف امام حروفست، درمیان حروف معروفست، الف بدیگرحروف پیوند ندارد، دیگر حروف بالف پیوند دارد، الف از همه حروف بی‌نیازست، همهٔ حروف را بالف نیازست، الف راستست اول و آخر یکی، یک رنگ و سخنها رنگارنگ»[۱] و باردرین مورد: «عالم طریقت عبدالله انصاری قدس الله روحه گفت الهی ای مهربان فریاد رس، عزیز آنکس، کش با تو یک نفس، نفسی که در و نیامیزد کس، نفسی که آنرا حجاب نباید ازپس، رهی‌را آن یک نفس دردوجهان بس. ای پیش ازهرروز وجدا ازهرکس، رهی را درین سور هزار مطرب نه بس»[۲] در بسیاری ازموارد دیگر نامی‌ازخواجه نیست لیکن آهنگ کلام او بگوش می‌آید و دراین‌موارد باید گفت یاغی سخن خواجه است که بتصرفاتی مورد استفاده قرار گرفته است ویا میبدی خواسته است درشیوهٔ کلام دنبال خواجه گام نهد مثلاً درین مورد: «ختم الله علی قلوبهم: یکی‌را مهر بیگانگی بردل نهادند تادرکفر بماند، یکی‌را مهر سرگردانی بردل نهادند تا درترب بماند، آن بیگانه‌ییست رانده وسر راه گم کرده، واین بیچاره‌ییست در راه مانده و بغیر دوست از دوست بازمانده»[۳] ومانند این عبارات: «فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً، انست بیماری که آنرا کران نه، وانست دردی که آنرا درمان نه، وانیست شبی که آنرا بام نه، برازتر ازروز مشتاقان روز کیست، که ازازل تاابد در بیگانگی زیست، امروز درعذاب بهایی وفردا درحسرت جاودانی.»

نوبت اول از تفسیر هرسوره که درین تفسیر آمده مانند همهٔ تفسیرهای قدیم

۱- کشف الاسرار ج ۱ ص ٥٤

۲- کشف الاسرار ج ۱ ص ٦٥٢

۳- ایضاً ص ٧٤

که نویسنده قریب‌العهد بدو بوده است . انشاء کتاب در نهایت روانی وسادگی و دل‌انگیزی است وبسیاری از کلمات وترکیبات کهن پارسی درآن دیده میشود[۱] .

کشف‌الاسرار کشف‌الاسرار وعدة‌الابرار که درهمین کتاب یکبار دیگر بدان اشاره کرده‌ایم[۲] ازجملهٔ مهمترین تفاسیر پارسی در اوایل قرن ششم هجری است . این کتاب عظیم که صحائف پاره‌یی ازنسخ آن ازدوهزار متجاوز است،بدست ابوالفضل رشیدالدین المیبدی که درنیمهٔ اول قرن‌ششم هجری میزیسته است، تألیف شد وتاریخ تألیف آن سال ۵۲۰ هجریست یعنی دراوایل این‌سال مؤلف شروع بتحریر کرد ومعلوم نیست چندسال بدین کار دشوار سرگرم بوده است . وی درتألیف کتاب خود در حقیقت بشرح کتاب خواجه‌عبدالله انصاری درتفسیرقرآن نظر داشته یعنی همان کتاب تفسیری که سیوطی بدان اشاره کرده[۳] و گفته است«...فسّر القرآن زماناً و کان یقول اذا ذکرت‌التفسیر فانما اذکره من مأه وسعه تفاسیر» ؛ میبدی درحقیقت تفسیر خواجه‌عبدالله انصاری را اساس کارخود قرارداد وآنرا بپارسی شرح کرد . مؤلف دراین‌باب درآغاز کتاب خود گفته است[۴] : من کتاب شیخ‌الاسلام ابواسمعیل عبدالله‌بن محمدالانصاری را درتفسیر قرآن خوانده ودیده‌ام که درآن لفظاً ومعنیً بحد اعجاز رسیده است جزآنکه درآن رعایت غایت ایجاز کرد«فاردت‌ان‌انشر فیه جناح‌الکلام . جمعاً بین حقائق‌التفسیر ولطائف‌التذکیر. و شرعت بعون‌الله فی تحریر ماهممت فی‌اوائل سنة عشرین‌وخمس مئه وترجمت‌الکتاب بکشف‌الاسراروعدة‌الابرار شرط ما دراین‌کتاب آنست‌که مجلسها سازیم درآیات قرآن‌ودر هرمجلس‌سه‌نوبت‌سخن گوئیم اول پارسی‌ظاهر بروجهی‌که هم اشارت بمعنی‌دارد وهم‌درعبارت غایت ایجازبود، دیگر نوبت تفسیر گوئیم ووجوه معانی وقراآت مشهوره وسبب نزول وبیان احکام وذکر اخبار وآثار ونوادر که تعلق بآیت دارد ووجوه ونظایر وماییجری مجراه، سه‌دیگر نوبت رموز عارفان و اشارات صوفیان ولطائف مذکران..» . همچنانکه مؤلف خود گفته‌است درکلام‌خواجهٔ

۱ـ رجوع‌شود به‌سبک‌شناسی‌مرحوم ملک‌الشعراء بهار ج ۲ ص۱۲۸ - ۱۵۱

۲ـ رجوع‌شود بهمین کتاب وهمین‌مجلد ص۲۰۷

۳ـ طبقات‌المفسرین‌چاپ‌لیدن، ۱۸۳۹

۴ـ نقل‌باختصارازص ۱ کشف‌الاسرارچاپ‌آقای‌علی‌اصغرحکمت، تهران ۱۳۳۱ هجری.

آثاری که بدو نسبت داده‌اند یکی:

کتاب **لباب الاحیاء** است که اختصاریست از کتاب احیاء علوم الدین.

ودیگر کتاب **الذخیرة فی علم البصیرة** است.

ودیگر کتاب **بحر الحقیقة** است. در این کتاب عراقی چنین پنداشته است که برای وصول بمرتبهٔ فنا باید از هفت بحر گذشت، وآنگاه گفته: «بحر اول معرفت است و گوهروی یقین است، بحردوم حلال است و گوهروی حسره است، بحرسوم وحدانیت است و گوهروی حیات، بحر چهارم ربوبیت است و گوهروی بقا، بحرپنجم الوهیت است و گوهروی وصال است، بحر ششم جمال است و گوهروی رعایت، بحر هفتم عزت است و گوهر وی فقر است»[1] رسالهٔ دیگری بنام **رسالة العشقیه** نیز بشیخ احمد نسبت داده‌اند[2].

مهمترین اثر عراقی کتاب **سوانح العشاق** اوست که از آن نسخ متعدد در دست است وبهترین چاپی که بامقابلهٔ چندنسخه از آن شده آنست که هلموت ریتر[3] بسال ۱۹٤۲ در جزو نشریات الاسلامیهٔ جمعیت مستشرقین آلمانی طبع کرده است. این کتاب را عراقی بخواهش یکی ازدوستان وپیروان خود درمعانی واحوال واسرار عشق، بدان نحو که مورد توجه وتأمل صوفیانست، نوشته وهریک ازاسرار ومعانی را در فصلی مورد بحث قرار داده ودرضمن این فصول بمثلات کوتاه وحکایات مختصر برای توضیح بیان خود گنجانیده است وباشعار مختلف ازغزل ورباعی پارسی وتازی استشهاد کرده که همه لطیف ودلانگیزاست. شیوهٔ انشاء سوانح بسیارساده ودرعین سادگی پرمغز وپرمعنی است. گرم روی وسوختگی نویسنده ازهمه‌جای کتاب مشهود است واین امر موجب شده که در عبارات سوانح بقدر دیوانی از شعر لطف و حال دیده شود.

عراقی درآغاز کتاب گفته است:

«... دوستی عزیز که بنزدیک من بجای عزیزترین برادرانست ومرا بااواُنسی تمامست، ازمن درخواست کردکه ازآنچه مرا فراخاطرآید درمعنی عشق، فصلی چند اثبات کن تابهر

1- Catalogue des manuscrits persans, par E Blochet, tome1, p 123

2- ایضاً ج ٤ ص ۲۰۰

3- Hellmut Ritter

فارسی از حیث لغوی قابل توجه و استفادهٔ بسیار است. در نوبت دوم همچنانکه مؤلف وعده کرده است از ذکر احکام و اخبار و آثار و نوادری که در آن باره میان مفسران عامه شهرت داشت غفلت نشده است، و نوبت سوم پر است از تأویلات صوفیان دربارهٔ آیات بنابر روشی که پیش از این گفته‌ایم[1]، و این قسمت مخصوصاً از جهت انشاء لطیف و امثال و شواهد از شعر عربی و پارسی از همهٔ قسمتهای دیگر این کتاب عظیم بیشتر قابل توجه است.

از این کتاب نسخی در کتابخانهای ایران و خارج موجود است و قسمتی از آن بهمت دانشگاه تهران و بتصحیح آقای علی اصغر حکمت استاد دانشگاه تهران طبع شده است.

آثار احمد غزالی شیخ المشایخ مجدالدین ابوالفتوح احمد بن محمد غزالی طوسی برادر کهتر حجة الاسلام ابوحامد محمد بن محمد غزالی است. وی نیز مانند برادر آغاز عمر را در تعلم علوم دینی گذراند و بعد از جملهٔ فقهاء زمان در مذهب شافعی بود لیکن علاقه و توجه بیشتری بوعظ داشت و ابن خلکان گفته است[2] که او در وعظ بیانی نیکو بود. احمد غزالی از تاریخ ۴۸۸ تا ۴۹۸ که حجة الاسلام محمد غزالی بسفر ده سالهٔ خود رفت بنیابت ازو در مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد تدریس می‌کرد.

احمد غزالی در طریقت پیرو ابوبکر نسّاج بوده و سلسلهٔ ذهبیه اورا از کبار اقطاب خود شمرده‌اند و او خود چندین از مشایخ بزرگ تصوف را تربیت کرده است. وفاتش در قزوین اتفاق افتاده و این واقعه را ابن خلکان[3] و ابن الاثیر[4] بسال ۵۲۰ نوشته‌اند و جامی بسال ۵۱۷ گفته است[5] و اقوال نامعتبر دیگری نیز در این باره هست[6]. از مهمترین

۱- همین کتاب ص ۲۵۶
۲- وفیات الاعیان چاپ مصر ج ۱ ص ۳۹
۳- ایضاً همان مجلد ص ۴۰
۴- کامل التواریخ حوادث ۵۲۰
۵- نفحات الانس ص ۳۳۷
۶- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۲۵۲-۲۵۳

تا کعبهٔ نیست قبلهٔ هست مست / هشیار درین جای جهان سست مست[1]

٭ ٭

عشقی بکمال و دلربایی بجمال / دل پرسخن و زبان ز گفتن شده لال

زین نادره تر کجا بود هرگز حال / من تشنه و پیش من روان آب زلال

مجمل التواریخ والقصص کتاب مجمل التواریخ والقصص از کتب بسیار معتبر تاریخ ایران وعرب وخلفا وسلاطین ایرانست تااوایل قرن ششم هجری که در بیست و پنج باب نوشته شده است. مؤلف کتاب معلوم نیست و گویا ازمردم همدان یااسدآباد بوده و جد او مهلّب بن محمدبن شادی نام داشت واو خود مردی فاضل وصاحب اطلاع درمسائل تاریخی بود و کتاب دیگری غیرازین مجمل التواریخ نوشته بود دراخبار برامکه. مجمل التواریخ درسال ۵۲۰ هجری درعهد سلطنت سلطان سنجر و محمودبن ملکشاه تألیف شده ومؤلف خود بارها بدین نکته اشاره کرده است.

مؤلف مجمل التواریخ درتألیف کتاب خود نخست به تاریخ سنی ملوك الارض والانبیا تألیف حمزه بن حسن اصفهانی توجه داشت لیکن تنها باستفادهٔ ازآن کتاب بسنده نکرد بلکه مطالبی بسیارازمآخذ دیگر، خاصه کتب معتبری که در تاریخ یا داستانهای ملی نوشته شده بود، ازقبیل آثار ابوالمؤید بلخی و تاریخ محمدبن جریر و تاریخ اصفهان و اسکندرنامه وسیر الملوك ابن المقفع وشاهنامهٔ فردوسی و کوش نامه و گرشاسپنامه وجزآنها نیز گرفت، وبسبب همین دقت مؤلف در گردآوردن مطالب خود ازمآخذ گوناگون، کتاب او حاوی اطلاعاتی شد که امروز منحصر بآنست خاصه درباب داستانها و تاریخ ایران قدیم. همراه این اطلاعات بسیاری ازترکیبات کهن ایرانی واصطلاحاتی که بصورت اصلی خود باقی مانده باشد، درین کتاب بوفور دیده میشود مانند: «وه‌اندیوشاپور» (= خندشاپور)، ایوداد(= ایو کداد = نخستین گاو)، اَپَرنو و بارت کَواد(ایالتی که قباد سوی نیا کرده بود) ویران کره (= ویران کاره، ویران کار، لقب اسکندر)، اندروای(لقب کیخسرو)، سکان‌شاه(لقب بهرام سوم، یعنی شاه سگستان)، افدم(آخرین، لقب اردوان) وامثال آنها.

۱- سوانح چاپ استانبول ص ۳۰ در اینجا مؤلف تصریح کرد که این شعر ازوست ودر ایام جوانی گفت.

وقتی باو انسی باشد، وچون دست طلبم بدامن وصل نرسد بدان تأمل کم و ناپاب او تسکی می‌سازم. اجابت کردم وچند فصل اثبات کردم قضای حق اورا، چنانکه تعلق بهیچ جانب ندارد، درحقایق عشق واحوال واغراض عشق، بشرط آنکه درو هیچ حواله سود نه بخالق نه بمخلوق، تااو چون درماند بدین فصول تأمل کند...»

مکاتیب: ازاحمد غزالی مکاتیبی بفارسی باقیست، ازآن جمله پنج مکتوب او که بعین القضاة همدانی نوشته درمقدمهٔ مجموعهٔ مکاتیب عین القضاة نسخهٔ کتابخانهٔ مراد ملای ترکیه ثبت است ونسخ دیگری ازآن نیز موجود است. این مکتوبها بروش مکاتیب مشایخ وعلماء عهد آمیخته باشارات مختلف از آیات واحادیث است که در سیاق کلام و بااتصال باجزاء آن می‌آید و درآنها بسیاری ازمبانی اعتقادات صوفیه مورد بحث قرار می‌گیرد.

احمد غزالی در اثناء کلام خود باشعار وخاصه رباعیهای بسیار استشهاد کرده که مسلماً قسمتی از آنها از اوست وهمهٔ آنها لحن اشعار عرفانی اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم‌را دارد. وی اشعاری را که از دیگران نقل کرده باقید «گفته است» و «می‌گویند» ازاشعار خود متمایز ساخته است. دراینجا برخی از ابیاتی را که مسلماً بدو منسوب است برای ملاحظهٔ نمونه‌یی ازاشعار اونقل می‌کنیم:

باغ‌ی روان شد از عدم مرکب ما | روشن ز چراغ وصل دایم شب ما
زآن می که حرام نیست درمذهب ما | تا روز اجل خشک نیابی لب ما[۱]

✲ ✲

از بس که دلم طریق عشقت سپرد | اشکم بمن ودو درهمی رشک برد
بنگر که بدیده در همی چون گذرد | تا نگذارد که دیده در تو نگرد[۲]

✲ ✲

تا جام جهان نمای بر دست منست | ازروی خرد چرخ برین پست منست

---

۱ ـ ریاض العارفین ص۹۰

۲ ـ ایضاً همان کتاب وهمان صفحه

قرن پنجم، درهمدان انفاق افتاد واجداد او ازشهر میانه بوده‌اند باانیحال سبکی اورا ازاهل خراسان شمرده است. وی باآنکه درعنفوان شباب بدست متعصبان کشته شد، هم درجوانی جامع کمالات وازنوابغ روزگار بوده ونزد امام عمر خیام وشیخ احمد غزالی وشیخ محمد حمویه تلمذ کرد ودرکلام وحکمت وعرفان وادب پارسی وعربی صاحب اطلاع وافی بود وبنظر بکثرت مطالعه درکتب امام محمد غزالی باید اورا شاگرد بواسطهٔ آن بزرگ بشمرد. شیخ احمد غزالی باهمهٔ جلالت قدر چندان اورا دوست میداشت که درمکتوبهای خود او را «قرة العین» خطاب میکرد باآنکه مدت تلمذعین القضات درنزد او چندان طول نکشیده بود. عین القضات خود درسخنان خویش ازاحمد غزالی ومحمد حمویه بسیار نقل کرده ومخصوصاً صحبت بیست روزهٔ خود را بااحمد غزالی درهمدان موجب توجه غائی خویش بکمالات دانسته است. اینکه در برخی ازمآخذ نسبت شاگردی باباطاهرعریان بعین القضات همدانی داده شده، درست نیست زیرا مسلماً باباطاهر بااواخرقرن پنجم زنده نبوده است تاتواند استاد عین القضات باشد. نکتهٔ مهم قابل توجه درکیفیت تحصیلات عین القضات آنست که وی بیشتر اطلاعات خودرا ازطریق مطالعات شخصی وخصوصی فراهم آورد وهمین امر باعث شد که او درعین جوانی وعنفوان شباب آنهمه تبحر حاصل کند ودرکار تحریر وتألیف آنقدر کامیاب باشد.

عین القضات باگروهی از رجال مشهور عهد خود رابطه ومکاتبه داشته است مانند ابونصر احمدبن حامد اصفهانی ملقب بعزیزالدین المستوفی (م ۵۲۶) ازمستوفیان سلاجقهٔ عراق، وقوام الدین ابوالقاسم ناصربن علی درگزینی وزیرسلطان محمود بن محمد وسنجر بن ملکشاه(م. ۵۲۷) وتاج الدین علاء الدوله که عین القضات رسالهٔ عربی خودرا

بقیه ازحاشیهٔ صفحهٔ قبل

۱ ۲—۲۰۲، نفحات الانس جامی چاپ هند ص ۳۷۱ - ۳۷۲، مجمع الفصحا ج ۱ ص. ۳٤، ریاض العارفین چاپ تهران ۱۳۱۶ ص۱۷۶—۱۷۸، طبقات الشافعیهٔ السبکی طبع مصر چاپ اول ج٤ص۲۳۶—۲۳۷، کشف الظنون ج ۲ ستونهای ۹۰۱—۹۰۲ ومآخذ متعدد دیگر...

سبک نگارش کتاب مجمل التواریخ بیش از همهٔ اختصاصات آن کتاب قابل توجه است. این کتاب با آنکه در آغاز قرن ششم نوشته شده دارای انشائی است که مطلقا دست کم از سبک‌های پارسی قرن چهارم ندارد و لغات و ترکیبات فراوان پارسی و قواعد کهن دستوری در آن بسیار بچشم میخورد. لغات تازی درین کتاب جز در مقدمهٔ آن بسیار نادر است و آنچه از مفردات عربی در متن کتاب بکار رفته ساده و از جملهٔ کلماتی است که در قرن چهارم و آغاز قرن پنجم در زبان دری متداول شده بود. گویا علت اساسی این امر آن باشد که نویسندهٔ کتاب با کتب تاریخی و داستانی پارسی که همه در قرن چهارم و اوایل قرن پنجم نوشته شده بود، کار داشت و طبعاً تحت تأثیر سبک نگارش آنها قرار میگرفت. مؤلف سبب تألیف کتاب را بدینگونه شرح میدهد[1]:

«و مرا این اندیشه از آن روی برخاست که سخن پادشاهان عجم و نسب و سیر ایشان همی‌رفت، بهتری از جملهٔ مشاهیر و بزرگان حاضر بود پاسدآباد، از من هرچیزی می‌پرسید، بحکم آنک شناخته بود، و من پس در کتابها خوانده بود و مشاهده دیده، آنچ بر خاطر بود گفته شد، و بر بدیهه بر سر شراب دو سه درج بنوشتم درین معنی، و پس باطل کردم، بعد مدتی، و اندیشیدم که چون یادگاری بخواهد ماند در آن تأملی بهتر باید کردن، و رنج بردن، تا از آن فایده حاصل شود، و اگر نه ضایع بماند که ناگفته را عیب کمترست

دهان گر بماند ز خوردن تهی | از آن به که ناساز خوانی نهی

پس عزم محقق کردم بر تألیف این کتاب، و اگر چه فراغت نبود، بر حسب بضاعت خویش نبشته شد، و از ایزد تعالی در آن توفیق خواستیم و ابتدا کرده شد اندر سال پانصد و بیست از هجرت پیغمبر علیه السلام، اندر ایام سعادت موافقت تعظیم مقدس نبوی امامی مسترشد ادام الله علوها، و عرس مجدها و سموها و اعلا کلمتها، و پادشاهی سلطان اعظم معز الدنیا والدین ناصر الاسلام و المسلمین ابوالحرث سنجر بن ملکشاه بن محمد برهان امیر المؤمنین»

عین القضاة ابو المعالی عبدالله بن محمد بن علی میانجی همدانی[2]

آثار عین القضاة از کبار مشایخ متصوفه در آغاز قرن ششم است. ولادت او در اواخر

---

۱ ـ مجمل التواریخ و القصص چاپ تهران، بتصحیح مرحوم ملک الشعراء بهار ص ۸ ـ ۹

۲ ـ دربارهٔ احوال او مخصوصاً رجوع شود به: تتمه صوان الحکمه ص ۱۱۷ ـ ۱۱۹ و ۲۰۱ ـ ۲۰۳؛

بقیه در حاشیهٔ صفحهٔ بعد

الناس ودین‌فروشان تعصب‌پیشه بود، درآثار پارسی وعربی‌خود آشکارا بیان میکرد واین‌امر هم‌دشمنی‌آنان را براو برمی‌انگیخت واومی گفت: مصطلحات صوفیه دلیل کفر والحاد من نیست و مردعاقل منصف سزاوارانست که چون این‌سخنان را بشنود بمعانی آن مراجعه کند و حکم برزندقه و الحاد گویندهٔ آنها پس از استفسار مراد وی عملی دوراز بینایی‌ودانایی‌است. عین‌القضات به‌حسین بن‌منصورحلاج‌عشق میورزید وسخنان اورا که خودباعث‌قتل گوینده شده‌بود بوجوه مختلف تأویل‌وتفسیرمیکرد و پیداست که چنین کسی‌دردست متعصبان قوم بچه سرنوشتی دچار خواهد شد.

چهارم آنکه عین‌القضات‌بر اثر حسن بیان ونفوذکلام خود مریدان بسیار در میان بزرگان وگروه کثیری از مردم یافته بود که بر مقالات وی شیفته بودند. از آنجمله عزیزالدین مستوفی‌که ذکر او گذشته است بدو عشق‌وارادت میورزید وچون عزیزالدین مستوفی‌بدشمنی‌ابوالقاسم درگزینی برافتاد، آنوزیر دسیسه گرکه بسیاری ازرجال‌را بحیله وتزویر ازمیان برده وخود نیز آخرنکفر بیداد گریهای خویش‌بردار کشیده شد، در اندیشهٔ نابودکردن عین‌القضات‌افتاد وباعلماء متعصب وحسودان و دسته یی‌ازعوام‌الناس که درتکاپوی قتل عین‌القضات‌بودند یار شد، محضری درصد او ترتیب‌داد وازمیان تصانیف او الفاظی‌را برای‌اثبات زندقه والحاد وی ودعوی‌الوهیت او بیرون آورد وجماعتی ازفقها باباحت خون او فتوی دادند.

بعدازین حوادث عین‌القضات رابغداد بردند وچندی مقید نگاه داشتند وباز بهمدان باز گرداندند وآنجا در شب هفتم جمادی‌الآخرهٔ سال ۵۲۵ بردار کشیدند. معروفست که چون بچوبهٔ دار نزدیک شد ومیخواستند اورا بردار کنند چنین گفت: «وسیعلم‌الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون»

عین‌القضات باآنکه هنگام شهادت ۳۳سال بیش نداشت آثار متعددی بپارسی و تازی دارد وعلاوه‌برآن نامه‌های بسیار ازو بپارسی باقی‌مانده که همهٔ آنها حاوی عقایدوآراء او درمسائل‌مختلف مربوط بتصوف‌ومسائل‌اعتقادیه است. ازآن‌جمله‌است:

یزدان‌شناخت که چند بار بطبع رسیده وآنرا باید مهمترین کتاب ازآثار پارسی

در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن رفته‌اند، برای او تألیف کرد ، و جمال‌الدین شرف‌الدوله که رسالهٔ جمالی بنام او تألیف شد.

عین‌القضات بسبب غلبهٔ شوق وسورت عشق وغلیان عواطف صوفیانهٔ خود بی‌پروا اسرار صوفیان‌را فاش میکرد ومذهب خودرا که دنبالهٔ نظر وحدت وجودیان بود بی‌محابا اظهار مینمود و بر متعصبین قوم که با او و دارندگان اینگونه افکار دشمنی داشتند، بشدت می‌تاخت. نقار وکدورتی که بدین‌طریق میان عین‌القضات و علمای متعصب وعوام الناس ایجاد میشد، همواره درحال توسعه بود ودرآن روزگار تعصب وغلبهٔ عوام بی‌تردید بقتل این جوان فاضل بی‌باك وصوفی زبان‌آور پایان می‌یافت. عین‌القضات خود این‌حال‌را پیش‌بینی میکرد چنانکه دریکی ازمکاتیب خود اینگونه نوشت :

«. . . وگروه دیگر دست آمدند، زنّار نیز بربستند، وسجده‌های مستی آغاز کردند. بعضی‌را بکشتند وبعضی‌را مبتلای غیرت اوکردند، چنانکه‌این‌بیچاره را خواهند بودن، ولی ندانم‌که‌کی خواهدبودن ، هنوز دور است... ای عزیز روزگاری بر من سوخته می‌گذرد که ازوجود خود نیز ننگ می‌دارم وجز ناله وسوختن سودی نه. . .»

مخالفت وعناد دین‌فروشان وعوام باعین‌القضات ازجهات مختلف بود : نخست آنکه‌اورا بپیروی ازعقاید فلاسفه متهم‌میداشتند ومی‌گفتند که اوبقدم‌عالم‌معتقداست. او در رسالهٔ شکوی‌الغریب باین امر اشاره می‌کند ومیگوید دشمنان ازاشارهٔ من به مصدر وجود وینبوع وجود چنین پنداشته‌اند که من تعریض بقدم عالم دارم وحال آنکه دراین‌رسالت قریب ده ورق دراثبات حدوث عالم نوشته‌ام.

دوم آنکه بسیاری ازعلمای شهر ودیار او براین‌جوان تیزهوش باریک‌اندیشه حسد میبردند واو خود بارها باین‌حسد علماء اشاره کرده وگفته است «ومالی استبعد من‌علماءالعصر انکارهم ولم یزل اکابرالعلما فی کل عصر محسودین وبانواع المحن ملحمودین»

سوم آنکه عین‌القضاة بسیاری ازحقایق تصوف راکه بیرون از حوصلهٔ عوام-

اگر از تو بر فتوی خواهد تو بر فتوی بده! من همه را این وصیت می کنم که فتوای این آیه بنویسد ولله اسماء الحسنی فادعوه بها وذروا الذین یلحدون فی اسمائه! من خود این قتل درسماع بدعا میخواهم!»

مکاتیب - عین القضات دارای مکاتیب فارسی بسیار بوده که اکنون از آنها مجموعه هایی در کتابخانهای ایران وخارج از ایران یافته میشود ونگارنده نسخه یی از مجموعه یی را که در کتابخانهٔ مراد ملای ترکیه موجوداست دراختیاردارد. مکاتیب عین القضات فارسی روان وبسیار ساده یی دارد ودرآنها گاه آیات قرآنی واشعار پارسی و عربی استشهاد شده و نویسنده خود هم رباعیهای گرم دل انگیزی از خود در آنها ، همچنانکه درپاره یی از آثار دیگر خود، آورده است. درست است که این مکتوبها را عین القضاة بدوستان خود وبزرگان زمان نوشته است لیکن هیچیک از آنها در شمار مکاتیب عادی احوالی نیست وهمهٔ آنها دربیان حقایق حکمیه وعرفانیه وپر ازمطالب عالیه است. نکتهٔ مهمتر آنکه این مکتوبها غالباً درمسائل مربوط بیکدیگر است چنانکه اجزاء یک موضوع را نویسنده در چند مکتوب با حفظ تسلسل فکری بیان کرده. بعضی از ین مکتوبها هم حکم رسالات مفصل مستقل دارد مثلاً درهمین مجموعهٔ ترکیه که نسخهٔ عکسی آن نزد نگارنده است مکتوبی دراثبات این نکتهٔ کلامی است که «کل جسم حادث» واین مکتوب درهفت تمهید نوشته شده که هفتمین آنها لب مقدماتی است که درشش تمهید دیگر گذاشته شده است. — مکتوب دیگری درهمین مجموعه است درتفسیر الله اکبر که البته متضمن تأویلات در نظایر این موارد است ودر چهار اصل نوشته شده. دو مکتوب دیگر بترتیب بعد ازهمین مکتوب دردنبال همین موضوع وبعنوان مکمل آن آمده است. چندین مکتوب متتابع در همین مجموعه درذکر صفات واجب است.

این حال نشان میدهد که عین القضات غالب مکاتیب خود را در حقیقت بقصد تحریر رسائلی مینوشت وشاید بسیاری از آنها که صورت مکتوب دارد نامه بمعنی متعارف نباشد ونتوان آنهارا یادداشتهایی شمرد که عین القضات آنهارا روزانه ترتیب میداد وعنوان مکتوب برآنها میگذاشت. اینک چندجمله از یک مکتوب او را برای

عین‌القضات شمرده‌اند اگرچه در بعضی از نسخ به شهاب‌الدین سهروردی نیز نسبت داده میشود. این رساله در مسائل الهی و حکمت و علوم طبیعی در سه باب بنام عزیزالدین المستوفی نوشته شده و مؤلف در پایان آن گفته است: «بدانک آنچ خلاصه و آیات حکمتست از مسائل علوم طبیعی و الهی بر سبیل اختصار درین رساله بیان کردیم و از عهد یونانیان تا این غایت هیچکس از محققان حکما و راسخان در علم حکمت روا نداشته‌اند که این اسرار بر صحرا افکنند و غرض ازین تنبیه و تشریف نفس است که اسرار الهی را مکشوف گرداند و در نسخ حکما می‌آرند که: افشاء سرالربوبیة کفر، و حکیم ارسطاطالیس گفته است که واجب چنان کردی که حکمت الهی هرگز مکتوب و مسطور نکردندی الا آنک از نفس بنفس شدی اما بشرط آنک استعدادی در نفس منفعل حاصل بودی و این اشاعت و اذاعت در میان حکمای محقق سخت محذور و ممنوعست خصوصاً بر نامستعدان و نااهلان و شریران...»

رسالهٔ جمالی - این رسالهٔ کوتاه برای جمال‌الدین شرف‌الدوله از پادشاه‌زادگان معاصر عین‌القضات در سه فصل «در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن بوده‌اند» نوشته شده و در آغاز آن چنین آمده است: «بهترین چیزها شکر است مر خدایرا که دارندهٔ دو جهانست و رانندهٔ آشکار و نهانست، پس درود بر مصطفی که سید ولد آدمست و رحمت این عالمست و آن عالم، و بر اهل بیتش که نور شریعت محمداند و از جهت خدای تعالی منصور و مؤیداند اما بعد بدانکه چون اهل ضلالت بسیار گشتند واجب دیدیم عیب نمودن در بیان مذهبی که سلف صالح بر آن بوده‌اند و خواص و عوام را بدان اقتدا فرموده‌اند، و کتابی کردیم درین معنی بتازی و رسالهٔ علائیش نام کردیم از بهر خزانهٔ مولانا تاج‌الدین علاءالدوله، و چون از آن کتاب بپرداختیم این رساله بپارسی بساختیم از بهر پادشاه‌زاده جمال‌الدین شرف‌الدوله، و این کتاب را نام رسالهٔ جمالی کردیم و تفصیلش در سه فصل یاد کنیم ان‌شاءالله»

۳- تمهیدات یا زبدة الحقائق - در تمهید ده اصل تصوف. این کتاب انشائی مقرون بغلبهٔ شوق و عشق دارد و ازین‌روی بسیار گیراست لیکن بسبب همین غلبهٔ عشق و شوق مطالب آن را نظمی چنانکه باید نیست. این رساله بچاپ رسیده است. تمهیدات در اواخر زندگی عین‌القضات و در آن روزگار که بتهمت الحاد گرفتار شده بود، نگارش یافته و در یکی از موارد آن چنین آمده است: «کامل‌الدوله نوشته بود که در شهر میگویند که عین‌القضاة دعوی خدایی می‌کند و بقتل من فتوی می‌دادند. ای دوست

در هجر تو با صبر دلم را صنما — بی‌ساز فزون شدست ولی‌سوز کمست

* *

به‌دست رسد برلف یاری که مراست — نه کم‌شود ارسرم خماری که مراست
هر چند بدین واقعه در می‌نگرم — درد دل عالمیست کاری که مراست

* *

گه دل بدورلف مه پرست تو دهم — گه جان بدو نرگس‌ان‌مست تو دهم
چون از تو فرو مانم و عاجز گردم — از دست تو هم قصه بدست تو دهم

* *

اندر ره عشق حاصلی باید و نیست — در کوی امید ساحلی باید و نیست
گفتی که بصبر کار تو نیک شود — با صبر تو دانی که دلی باید و نیست

* *

آنرا که دلیل او رهی چون مه نیست — او در خطراست وجان ازاو آگه نیست
از خود بخود آمدن رهی کوته نیست — بیرون زسر دو زلف شاهد ره نیست

* *

ای برده دلم بغمزه جان نیز ببر — بردی دل‌وجان نام‌ونشان نیز ببر
گر هیچ اثر بماند از من بجهان — تأخیر روا مدار آن نیز ببر

* *

دیشب که بدم با تو نگارا بنهفت — صبح از نفسم نماز حقتی بشکفت
وامشب که شدم باغم هجران توجفت — گویا که فلک بمرد وخورشید بخفت

* *

زلف ارچه بریده‌ای، درازست هنوز — با زهره و مشتری برابرست هنوز
چوگان صفت و کمند سازست هنوز — واندر سر او هزار نازست هنوز

* *

هر روز زعشق تو بحالی دگرم — ور حسن تو در بند جمالی دگرم

آنکه نمونه‌یی از آنها دردست باشد نقل می‌کنیم:

«بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم وبه نستعین ای برادرعزیز اطال‌الله بقائك وسلك بك سبیل السعادة القصوی ، بدانك سعادت آدمی در معرفت خدای تعالی است بقدرمعرفت اورا از سعادت نصیب خواهد بود ومعرفت ذات بعد معرفت صفات تواند[بود] ومعرفت صفات از نظر درافعال حاصل گردد، وافعال دوقسم است: ملکوت است است وملك ، وتاپرملك گذر نکنی بملکوت راه نیست، الدنیا مزرعةالآخره، این را دان ، وملك همه اینست که درقرآن بیان‌کرد: ولله ملك‌السموات والارض ومابینهما؛ وتاترا بمقام‌تفکر راه ندهند هرگزندانی که ملك چیست. لعمری ملك بینی ولیکن بدیده‌یی که همهٔ جهان باتو درآن برابر باشند و ترا ازملك هیچ عجب نیاید. اگر چیزی عجب آید ترا از راه عادت بود که هیچ معنی ندارد، اگر حیوانی عجیب بینی که مثلش‌بعادت ندیده باشی‌تعجب کنی. وهرگزترا ازخود تعجب نبوده باشد واعجب علی‌ماوجه‌الارض قالب آدمیست ؛ ازین‌راه بودکه خلالت ازل درآفریدن اواز نطفه تحدی‌کند وگوید وهوالذی خلق من‌الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً. پس گوید وکان ربك قدیراً . بدایة آنکه ترا دیده دهند آن بود که ترا هیچ‌عرب نیاید زیراکه همه عجب بینی وتاترا بعضی چیز عجب آید هرگز عجب نبینی روی جمال خوذ بتو ننمایذ.»

غیرازین آثار منثور پارسی که یادکرده‌ایم ، عین‌القضات‌را آثار دیگری نیز بعربی‌بوده که بعضی ازآنها باقیست .

عین‌القضات در ضمن کلام خود در رسالات فارسی ومکاتیب ، به بسیاری از اشعار شاعران دیگر استشهادکرده وگاه درآن میان اشعاری از خود نیز آورده است که غالباً رباعیست . این رباعیها همه بالحن واندیشهٔ عرفانی سروده شده وگرم و گیرنده است واز آن میان‌بنقل‌چندرباعی برای‌داشتن‌نمونه‌یی‌ازاشعار اومباعث‌میشود. بجز اشعار پارسی ویرا اشعار عربی بسیار نیز بوده‌که بعضی ازآنها باقی مانده است.

دل تنگ ترا ز دهان تنگ تو شدم | باریک‌تر از فسون و رنگ تو شدم
بیمار من از بیهده جنگ تو شدم | دریاب مرا که نام وننگ تو شدم

* *

نی مایهٔ عشقت ای دل‌امروز کمست | وآن‌درد که دی‌بود به‌امروز کمست

رفته و جرجانی با تألیف چنین کتاب عظیم و پرارزش ثابت کرد که زبان پارسی آمادهٔ تألیف مفصل‌ترین کتاب در علم پزشکی است. شیوهٔ جرجانی در نگارش ذخیره، شیوهٔ عام مؤلفان کتب علمی است جز آنکه جرجانی قید نمی‌ورزد در ابراز کلمات با اصطلاحات مهجورهٔ پارسی در برابر مفردات و ترکیبات عربی نداشته و هرجا زبان رائج زمان ایجاب می‌کرده به آوردن کلمات نادر در کتاب پارسی مبادرت جسته است.

ذخیره در دوازده کتاب و شامل جمیع مباحث طب و تشریح و بهداشت و اقرابادین است. مؤلف در سر آغاز کتاب شرحی مستوفی دربارهٔ قصد خوارزم در دورهٔ امارت قطب‌الدین محمد بن انوشتکین خوارزمشاه بسال ۵۰۴، و سکونت در آن دیار و شروع بتألیف «ذخیرهٔ خوارزمشاهی» بنام آن پادشاه و چگونگی هوای خوارزم و علل فراوانی امراض در آن دیار نوشته و گفته است:

«چون بندهٔ دعاگوی جمع کنندهٔ این کتاب اسمعیل بن الحسن بن محمد بن احمد الحسینی الجرجانی، حال این ولایت بدید و حاجتمندی اهل این ولایت بعلم طب بشناخت، این کتاب برسبیل خدمت این خداوند بساخت و چون اتفاق مقام همیشه اندر مجلس این خداوند علماء بزرگ و ائمهٔ روزگار حاضر دید و اندر هر علمی که سخن رفتی ازلفظ بزرگوار این خداوند نکته‌یی شنیدی که بسیار بزرگان از آن غافل باشند، و اگر وقتی اندر مسئله‌یی سؤالی فرمودی، مشکلی فرمودی که هرکسی ازعهدهٔ جواب آن بیرون نتوانستی آمدن، و این معنی گواهی دهد برشرف نفس و گوهر پاک و همت بزرگ و علم وافر و خاطر روشن و فهم تیز و قریحت درست و ذهن راست و فطنت تمام. و جهد کرد تا این خدمت چنان سازد که برچنین محکی عرض توان کرد و خزانهٔ این خداوند را بشاید؛ و اگرچه این خدمت بپارسی ساخته آمدست، لفظهای تازی که معروفست و بیشتر مردمان پارسی آن ندانند، و بتازی گفتن سبکتر باشد، آن لفظ هم بتازی یادکرده آمد تا از تکلف دورتر باشد و بر زبانها رواتر؛ ان‌شاءالله عزوجل. و این لفظها بیشتری را نیز پارسی گفته آید تا هیچ پوشیده نماند، و هر کتابی را که اندر علمی کرده‌اند، فایده و خاصیتی دیگرست و خاصیت این کتاب تمامی[1] است، از بهر آنکه قصد کرده آمدست تا اندر هر بابی آنچه طبیب را اندر آن باب بباید دانست، از علم و عمل بتمامی یاد کرده آید، و معلومست که برین نسق هیچ کتابی موجود نیست و اگرچه اندر علم طب بسیاری

۱- تمامی: کمال، عنصری گوید:

از تمامی دان که پنج انگشت باشد مرد را ... بار چون شش گردد آن افزایش از نقصان بود

تو آیت حسن را جمالی دگری | من آیت عشق را کمالی دگرم

* *

دوش آن بت من دست درآغوشم کرد | بگرفت و بقهر حلقه درگوشم کرد
گفتم صنما ز عشق تو بخروشم | لب برلب من نهاد وخاموشم کرد

* *

تا سلسلهٔ عشاق جهان روی تو شد | روی بت و بتگران همه سوی تو شد
چوگان سر زلف تو زجهان چو بدید | انگشت درآورد و یکی گوی تو شد

* *

بستردنی است آنچه بنگاشته‌ایم | افگندنی است آنچه بفراشته‌ایم
سودا بودست آنچه پنداشته‌ایم | دردا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

* *

درانجمنی نشسته دیدم دوشش | نتوانستم گرفت در آغوشش
صدبوسه زدم برزرخ عنبر پوشش | یعنی که حدیث می‌کنم در گوشش

* *

آن ره که بمن آمدم کدامست ای دل | تا باز روم که کار خامست ای دل
در هر گامی هزار دامست ای دل | نامردان را عشق حرامست ای دل

آثار سید اسمعیل جرجانی دربارهٔ زین الدین اسمعیل بن حسن بن محمد بن احمد حسینی جرجانی (۴۳٤-۵۳۱) پزشک نامبردار قرن پنجم و ششم، و اهمیت آثار طبی او پیش ازین سخن گفته‌ایم[1].

ازجملهٔ این آثار مهمتر از همه وحتی مهمتر از همهٔ کتابهای طبی پارسی کتاب **ذخیرهٔ خوارزمشاهی** است. دربارهٔ این کتاب وارزش آن وترجمه هایی که ازآن شده هنگام مطالعه دروضع علم طب سخن رفته است. اهمیت ادبی این کتاب درآنست که بسیاری ازلغات وترکیبات که شایستهٔ استفاده درعلم طب است درین کتاب بکار

۱ــ همین کتاب ص ۳۱٤-۳۱٦

دیگر کتاب **یادگار** در یک مجلد است که آنهم در طب است و جرجانی آنرا برای خوارزمشاه تصنیف کرد[۱].

اعتقاد اهل سنت و جماعت رساله یی مختصر است از **نجم الدین ابو حفص عمر بن** محمد بن احمد نسفی از کبار ائمهٔ حنفیه در قرن پنجم و ششم هجری، ملقب به «مفتی الثقلین» (۴۶۱-۵۳۷). وی در فقه و حدیث و تفسیر و بحث و جدل متبحر بود و در هر یک از این علوم تألیفاتی داشت چنانکه مجموع آثار او را بالغ بر یکصد کتاب نوشته اند. ابو حفص نسفی این رساله را در بیان اصول معتقدات اهل سنت سال ۵۳۵ نوشته است[۲]. شاگرد و جامع رسالهٔ ابو حفص در آغاز رساله تاریخچهٔ تألیف این رسالهٔ کوچک مهم را یاد کرده و آنگاه نقل عبارات استاد خود پرداخته است بدینگونه:

«می گوید بندهٔ ضعیف علی بن ابی بکر بن عبدالجلیل الرشد ابی طیب الله تربته و روح فی الجنان روحه که این کتابی است که خواجه امام اجل زاهد حجاج نجم الدین ابو حفص عمر بن محمد بن احمد النسفی رحمه الله جمع کرده است در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت بپارسی، و سبب این جمع آن بود که در عهدی که سلطان اعظم سنجر بن ملکشاه رحمه الله بسمرقند آمد با لشکر و امراء اهل اسلام، در دهم ماه رجب سال پانصد و سی و پنج ، و با امیر ابوالفضل سیستانی امام رسیده بود، امیر امام لقب، درخواست کرد از ائمهٔ اجلهٔ سمرقند نعمدهم الله برحمته که می باید که در بیان اعتقاد اهل سنت و جماعت چیزی بنویسند، و خطوط خود بر آنجا ثبت کنید تا با خود بدان ولایت (یعنی سیستان) برم و هر که برخلاف این گوید برجر و نکال بمذهب آرم بتوفیق الله تعالی. اجابت کردند و همهٔ ائمه بخواجه امام نجم الدین رحمه الله اشارت کردند تا وی بنوشت و ائمه در تصویب آن خطوط خویش را آخر ثبت کردند . و این بندهٔ ضعیف این نسخه را تعییب داشت و در مصنف برخواند و تصحیح کرد و آغاز کتاب این است. بدانک دین حق، و آن مذهب اهل سنت و جماعت است، آنست که بدل اعتقاد کنی و بزبان مقر آیی که عالم محدث است، کل وی و ابعاض وی و جواهر وی و اعراض وی، و صانع وی یک خدای

۱- دربارهٔ این کتب جرجانی و کسب اطلاعات بیشتر دربارهٔ آنها رجوع کنید به حواشی تتمهٔ صوان الحکمه ص ۲۱۶-۲۱۹ ، حواشی چهارمقاله چاپ لیدن ص ۲۲۳ و ۲۳۷-۲۳۸ ، فهرست کتابخانهٔ دانشگاه تهران ج ۳ بخش دوم ص ۷۵۵-۷۶۲.

۲- آقای محمد خوانساری و آلبرت داپلشون کمپانیونی این رساله را از مجموعه یی بخط خواجه محمد پارسا (م ۸۲۲) استخراج کرده و بطبع رسانیده اند.

کتابهای بزرگ کرده‌اند ، هیچ کتابی نیست که طبیب بدان کتاب از کتابهای دیگر مستغنی گردد و بااندر هرغرضی ومقصودی بکتابهای دیگر باز نگردد وازهرجایی نجوید مراد او حاصل نشود، واین کتاب چنان جمع کرده آمده است که طب را اندرهیچ باب بهیچ کتاب دیگر حاجت نیفتد وبسبب بازگشتن بکتابها خاطرش پراگنده نشود وخادم دعاگوی اندر آن روزگار که طب همی خواند وکتابهای طب همی نگرید، بسیار تمنی کرد که کتابی یافتی که آنچه ازطب همی بباید دانست اندرآن کتاب جمع باشد وبرین سان هیچ کتابی نیافت، پس برکات دولت این خداوندآنچه بنده تمنی کرده بود، قصد کرد تاساخته شود ، وغرض خادم دعاگوی اندرساختن این کتاب آن بود که اندر روزگار این خداوند چنین کتابی حاصل گردد وچنین یادگاری ازین خادم اندر دولت او بماند، باحق نعمت او بدین خدمت گزارده آید، و فضلای روزگار که این کتاب را مطالعت کنند، وبادیگر کتابها برابر کنند، فرقی که میان این کتاب ودیگر کتابهاست بشناسند، وگواهی دهند که این جمعی تمامست، وانصاف جویندگان این علم اندرین کتاب داده شده است وطریق رسیدن بمقصود طب برهمگنان کوتاه کرده و بدانچه درین خطبه وعده داده است وفاکرده بحمدالله ومنه .»

از کتابهای دیگر سید **خفّی علائی** یا الخفّه العلائیه در دومجلد کوچک است که جرجانی آنرا بفرمان علاءالدوله اتسز خوارزمشاه نوشته واهمّ مطالب ذخیره را درآن ملخص کرده و درآغاز آن گفته است : « اما چنین گوید مصنف این کتاب امیر سیداسمعیل بن الحسن بن محمدبن احمدالحسینی الجرجانی که چون از جمع کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی فارغ شدیم برلفظ امیراسفهسالار اجل سید عالم بهاءالدین عمده‌الاسلام علاءالدوله والدین ابوالمظفرسلطان خوارزمشاه... رفت که کتاب ذخیره کتاب بزرگست، کتابی بایستی مختصر که هروقت بردست توان گرفت... این مختصر دردومجلد نهاده آمد برقطع مطول تاپیوسته در موزه توان داشت وبدین سبب این مختصررا خفی علائی نام کرده آمد...»

دیگر کتاب **اغراض** یاالاغراض الطبیه والمباحث العلائیه است که آن نیز بر منوال خفی ملخّصی ازذخیره است ودردو کتاب نهاده شد. سید اسمعیل این کتاب را بخواهش مجدالدین ابومحمد صاحب بن محمدالبخاری وزیر اتسز خوارزمشاه ازذخیره تلخیص کرده است.

نکرده بود گاه گاه برقلم او لفظی رفتی که از ادب دور بودی» حکایتی از او وخسروشاه آورده است[۱].

بعد از خسروشاه ابوالمعالی نصرالله همچنان در دستگاه غزنویان باقی ماند ودر خدمت خسروملک (۵۵۵-۵۸۲) بمنصب وزارت رسید، وبعلت احراز همین مقام است که عوفی اورا باعنوان صدراجل[۲] یاد کرده وچنانکه گفته‌ایم درلباب‌الالباب اسم اورا درشمار وزراء وصدور آورده است لیکن بعلتی که نمیدانیم ودرتاریخی که روشن نیست ظاهراً بر اثر سعایت حاسدان مغضوب سلطان شد و بحبس افتاد. عوفی[۳] حبس او را بروزگار خسرو ملک دانسته و گفته است که نصرالله از حبس این رباعی بسلطان فرستاد:

ای شاه مکن آنچه بپرسند از تو روزی که بودائی که بترسند از تو
خرسندئی بملک‌ودولت زخدای بس چون باشم بشد خرسند از تو

«وچون ایام محنت او امتداد پذیرفت، وتیر قصدا عادی در هدف آمد، وشفاعت‌فضل وهنر مقبول نیامد، خواستند که اورا هلاک کنند وآن عطارد زمین‌راکه خاطر تیر بود، چون کمان ازحادثهٔ غم درآرند، واو آثار آن مشاهده کرد ودروقت وداع جان این بیت بروبان براند:

از مسند عز اگر چه ناگه رفتیم حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند وروند ما نیز توکلت علی الله رفتیم»

تاریخ این واقعه معلوم نیست وباید بعد از سال ۵۵۵ وپیش ازسال ۵۸۳ یعنی تاریخ زوال سلطنت خسرو ملک و انقراض غزنویان باشد.

اثرمشهور نصرالله‌بن عبدالحمید که هم ازروزگار قدیم میان پارسیان معروف شد وازجملهٔ کتب درسی‌ادب گردید، ترجمه‌ییست که او از کلیله‌ودمنه کرد. تاریخ قطعی این امر معلوم نیست لیکن چون کتاب را بنام ابوالمظفر بهرامشاه‌بن‌مسعود‌بن

۱- بانزدهباب «جوامع‌الحکایات» چاپ کلالهٔ خاور ۱۳۳۰ شمسی، ص ۲۸۷
۲- ایضاً همان صحیفه
۳- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۹۲-۹۳

قدیم است که حی و قادر و علیم است و سمیع و بصیر و مرید و حکیم است و وی عرض نیست و جوهر نی، و جسم نی و مصور نی و محدود نی و معدود نی و متبعّض نی و مترکّب نی و متناهی نی و اورا مائیت نی و کیفیت نی، و وی متمکن در مکان نی و نامکان نی و بر مکان نی، و وی بود و مکان نی، و مکان آفرید و ویرا بمکان حاجت نی، و تغیر بروی روانی، و زمان را بوی تعلق نی، و وی بود و زمان نی، و زمان آفرید و ویرا بزمان حاجت نی، و وی بهیچ چیز ماننده نی، و هیچ چیز بوی ماننده نی، و هیچ چیز از علم و قدرت وی بیرون آینده نی. و مرورا صفات ازلی است قائم بذات وی، و آن صفات نه وی است و نه غیروی، و آن صفات علم است و قدرت، و حیات است و قوت، و سمع است و بصر، و ارادت است و مشیت، و فعل و تکوین و تخلیق و اختراع است و احداث، و اورا کلام است و وی متکلم است بکلامی که صفت وی است ازلی، از جنس حروف و اصوات نی، و خدای عزوجل متکلم است بدان کلام و آمر و ناهی و مخبر و وعده کننده و وعید کننده ... »

این کتاب معروفترین ترجمه و تهذیب کلیله و دمنه است.

کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی کلیله و دمنه چنانکه میدانیم از جملهٔ کتبی بود که از سانسکریت بپهلوی و از پهلوی بدست عبدالله بن المقفع بتازی و از تازی نخستین بار بفرمان نصر بن احمد سامانی بنثر دری[1] و سپس از روی همان ترجمه بوسیلهٔ رودکی بشعر پارسی[2] درآمد. و آنگاه در اوائل قرن ششم یکبار دیگر بانثر منشیانهٔ بلیغ ترجمهٔ دیگری از آن ترتیب یافت که همین کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی است. این ترجمه بدست **ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی** صورت گرفته است. اصل وی بنابر بعضی اقوال[3] از شیراز و بقولی دیگر[4] از مردم غزنین بوده است.

از ابتدای جوانی او اطلاعی در دست نیست و فقط میدانیم از اوان جوانی با عده‌ئی از فضلای غزنین معاشرت داشته و مورد تفقد بهرامشاه غزنوی (۵۱۲-۵۴۷) بوده و در کارهای دیوانی شرکت مینموده است و در زمان دولت خسروشاه (۵۴۷-۵۵۵) جانشین بهرامشاه، باآنکه هنوز جوان بود لیکن بسبب کثرت دانش سمت دبیری خسروشاه یافته بود. عوفی درباب کیفیت کار او در این زمان و اینکه «چون در دبیری ممارست

۱- مقدمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری، بیست مقاله ج ۲ ص ۲۲
۲- ایضاً ص ۲۲-۲۳
۳- هفت اقلیم امین احمد رازی
٤- تاریخ وصاف طبع بمبئی ص ۵۲۸

نثر مصنوع پارسی درآورده است. با اینحال ابوالمعالی هیچگاه مغلوب صنعت نشده، و در هیچ موردی از کتاب خود لوازم فصاحت و بلاغت را مورد غفلت قرار نداده است. بهمین سبب انشاء او هم از قرن ششم درحکم سرمشقی برای مترسلان بکار رفت و همواره جزء کتب درسی فارسی بود و از آن چندین چاپ شده و درقرون بعد بعضی از نویسندگان کوشیده‌اند کتبی بتقلید از آن بعنوان تهذیب و ترجمهٔ جدید کلیله‌ودمنه ترتیب دهند مانند انوار سهیلی (حسین واعظ کاشفی) و عیاردانش (ابوالفضل دکنی).

ابوالمعالی درمقدمهٔ مفصلی که بر کتاب خود نوشته چنین گفته است: «دراثناء این حال فقیه عالم علی بن ابراهیم ادام‌الله توفیقه که ازاحداث ندماء حضرت و افراد علماء دولت بکثرت هنر و مزیت خرد مستثنی است نسختی از کلیله ودمنه تحفه آورد، اگرچه از آن چند نسخهٔ دیگر درمیان کتب بود، اما بدین تبرک نموده آمد وحقوق هواخواهی واخلاص دوستی برعایت رسانیده شد و ذکر حرّیت وحق گزاری او بدان مخلّد گردانیده آمد جزاه‌الله عنّی خیرالجزاء ولقّاه ما شاء فی اولاه واُخراه. درجمله بدان نسخت الفی افتاد وتأمل وتفکر محاسن این کتاب بهتر مجال داد ورغبت درمطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی درمدت عمر عالم از آن پرفائده‌تر کتابی نکرده‌اند بناء ابواب آن برحکمت و موعظت نهاده وآنگاه آنرا درصورت هزل فرا نموده تاچنانکه خواص مردمان برای شناختن تجارب بدان مایل باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند وبتدریج آن حکمتها درمزاج ایشان متمکن گردد وبحقیقت کان خرد وحصافت وگنج تجربت وممارست است، هم سیاست پادشاهان را درضبط ممالک بشودن آن مددی تواند بود وهم اوساط مردمان را درحفظ مال وملک ازخواندن آن فائده‌ای حاصل آید. واین کتاب را پس از ترجمهٔ پسر مقفع ونظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند وهرکس در میدان بیان براندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمر وتحریر حکایت بوده است نه تفهیم حکمت وانصاح موعظت، چه سخن نیکو و متین رانده‌اند وبرایراد قصه اقتصار نموده، ودرجمله چون رغبت مردمان ازمطالعهٔ کتب تازی قاصر گشته است وآن حکم ومواعظ مهجور مانده بود وبلکه مدروس شده، برخاطر گذشت که آن را ترجمه کرده آید ودر بسط سخن وکشف اشارات آن اشباعی رود وآن را بآیات واخبار وابیات وامثال مؤکد گردانیده شود، تااین کتاب راکه زبدهٔ چندهزارساله است احیائی باشد ومردم ازفوائد آن محروم نمانند وهم برین نمط افتتاح کرده شد وشرایط سخن آرائی درتخصص امثال وتلفیق آیات وشرح رموز واشارات تقدیم نموده آمد وترجمهٔ تشبیب

ابراهیم نوشته بنابرین تاریخ تألیف آن بعد از سال ۵۱۲ و پیش از سال ۵۴۷ هجری است و چون شاعر بعضی از اشعار مسعود سعد را در ترجمهٔ خود من باب استشهاد و تمثیل آورده است، پس این ترجمه پیش از حدود ۵۱۵ (سال وفات مسعود سعد) یا اواخر حیات آن شاعر، صورت نگرفته است. پس تاریخ تألیف کتاب بین سنین ۵۱۵ - و ۵۴۷ است. بنابر محاسبهٔ آقای میرزا عبدالعظیم قریب استاد محترم دانشگاه[1] این کار چندسال بعد از قتل الراشد بالله (۵۳۱) و در تاریخ یکصد و هشتاد مین سال تأسیس سلسلهٔ غزنویان (حدود سال ۵۳۶) صورت گرفته است. سال ۵۳۶ فعلاً بنظر نگارنده نزدیکترین سال بتاریخ ترجمهٔ کلیله و دمنه است و معلوم نیست که آقای قریب چرا سالهای ۵۳۸ و ۵۳۹ را ترجیح داده‌اند.

این ترجمه بانثر منشیانهٔ بلیغ و استشهادات و تمثلات لطیفی که در آن بکار رفته و آرایشهایی که دارد، هم از روزگار قدیم مورد توجه و مراجعهٔ مترسلان قرار گرفت. عوفی که خود از منشیان بلیغ قرن ششم و هفتم است، کمتر از صدسال بعد از ترجمهٔ کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی دربارهٔ آن و نصرالله بن عبدالحمید چنین گفته است: «... تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس رسالتی نویسد یا در کتابت تنوّقی کند مقتبس فوائد او تواند بود، چه ترجمهٔ کلیله و دمنه که ساخته است، دست مایهٔ جملهٔ کتّاب و اصحاب صنعت است، و هیچکس انگشت بر آن ننهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده است و آن قبول نیافته ...»[2].

الحق کلیله و دمنهٔ بهرامشاهی از حیث سلامت انشاء و قوت ترکیب عبارات و حسن اسلوب و آراستگی کلام یکی از عالیترین نمونه‌های نثر پارسی است. این کتاب را از نخستین آثار نثر مصنوع فارسی میتوان شمرد. ابوالمعالی در عین آنکه، جز در چند مورد معدود، بایراد سجعهای کامل نپرداخته، باز بر اثر پای‌بندشدن برخی از قیود مانند موازنه در اجزاء جمل و عبارات و ایراد سجعهای ناقص و آوردن کلمات مترادف متوازن، و استشهاد بآیات و امثال و اشعار تازی و پارسی، و امثال این امور، کتاب خود در از شمار اولین نمونه‌های

۱- مقدمهٔ کلیله و دمنه تهران طبع دوم، ۱۳۱۱ شمسی، ص لز-لح.

۲- لباب الالباب ج ۱ ص ۹۲

معمور نیست و حال طوالع و مطالع و آنچ بدین تعلق دارد و بیان کردن تواریخ و مقادیر زمانها».

مجلس شهرستانی

دربارهٔ **ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شارستانی** (شهرستانی) متکلم بزرگ شافعی اشعری (م. ۵۴۸) پیش از این سخن گفته‌ایم[1]. وی علاوه بر کتبی که ذکر کرده‌ایم دارای مجالسی نیز بوده است. شهرت او در علم باعث بود که در بسیاری از شهرها مجالسی برای وعظ و تذکیر او ترتیب داده میشد، از آنجمله در مدت سه سال اقامت خود در بغداد در نظامیهٔ آنشهر مجلس وعظ داشت و همچنین است در خوارزم که یکی از مجالس او در آن دیار که بزبان فارسی است بخط علامه قطب الدین شیرازی موجود است و آقای سید محمدرضا جلالی نائینی آنرا در مقدمهٔ کتاب ترجمهٔ ملل و نحل شهرستانی طبع کرده است[2]. این مجلس نمایندهٔ کمال اطلاع شهرستانی و قدرت او در بیان تأویلاتی است که عادهً فلاسفه و متکلمین در آیات و اخبار میکردند و در آن بیان مقاصد خود را از راه تأویل اظهار مینمودند و درضمن باشعار تازی و پارسی چنانکه عادت واعظان و مذکّران بود استشهاد میکردند. موضوع این مجلس بحث دربارهٔ «خلق» و «امر» است و شهرستانی با احاطه یی که بر عقاید ملل مختلف و فلاسفه و حکما و مفسّران و محدّثان داشت این دو اصطلاح را بوجوه گوناگون مورد بحث قرار دارد. شیوهٔ کلام این مجلس هم مانند همهٔ مجالس علما و عرفا قابل دقت است. در این مجالس آوردن عبارات کوتاه و گاه موزون و مسجع اساس کار بوده زیرا مقصود حسن تأثیر سخن در ادهان و اسماع مستمعین بوده است و این امر جز بانتخاب کلامی که درعین اشتمال بر مقاصد گوینده نزدیک بسخن موزون باشد و در ذهن شنونده نشیند، میسر نبود. مجلس مفصل مذکور چنین آغاز میشود:

«ایزد تعالی خلق است و امر، الاله الخلق و الامر. آفرینش و فرمان او راست، له الخلق ملکاً و الملک امراً، امر او مصدر خلق اوست، خلق او مظهر امر او، خلق او نبود بامر او در

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۲۶۹ و ۲۸۵-۲۸۶ و ۲۹۶-۲۹۷

۲- چاپ دوم ص ۱۸-۳۳

آن یک باب که بر ذکر حال بر رویهٔ طب مقصور است و نیز رحمهٔ فهرست مسبوب، هر چه موجزتر پرداخته شد...»

کفایة التعلیم و جهان دانش

از ظهیر الدین ابوالمحامد محمد بن مسعود المسعودی الغزنوی پیش از این سخن گفته‌ایم[۱]. از مهمترین آثار پارسی او یکی کتاب **کفایة التعلیم** است. حاجی خلیفه نام آن را «کفایة التعلیم فی احکام النجوم» ثبت کرده[۲] و گفته است این کتاب بپارسی و تألیف امام ظهیر الدین ابی المحامد محمد بن مسعود بن الزکی[۳] الغزنوی است. در نسخهٔ خطی کفایه موجود در دانشگاه پنجاب نام آن «کفایة التعلیم در صناعت نجوم» و نام مصنف خواجهٔ امام ابوالمحامد محمد بن مسعود بن محمد بن زکی الغزیری الغزنوی نوشته شده. مصنف در ورق ۹۹ از این نسخه گوید «و امروز که ما در آوییم و آن اول محرم پانصد و چهل و دو است». نسخ دیگری از این کتاب نیز در دست است[۴].

از کتاب دیگر مسعودی **جهان دانش** را حاجی خلیفه در ذیل الکفایه فی الهیئة ترجمه‌یی از این کتاب بپارسی می‌داند[۵] نسخی از این کتاب در کتابخانهای موزهٔ بریتانیا و بودلین[۶] و کتابخانهٔ ملی پاریس[۷] موجود است. مسعودی کتاب خود را در مقدمهٔ آن بر دو مقاله تقسیم کرده است: مقالهٔ اول «در بیان ترکیب افلاك و هیئت و اشکال و پدید کردن عدد آسمانها و حال حرکت هر یک و پیدا کردن قرب و بعد ایشان با یکدیگر و یاد کردن احوال ستارگان و پدید کردن مقدار هر یک و مقدار مسافتی که میان زمین و آسمانست». مقالهٔ دوم «در بیان هیئت زمین و مقدار آنچ معمورست از وی و آنچ

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۳

۲- کشف الظنون بند ۱۴۹۷

۳- رجوع شود بحواشی تتمه صوان الحکمه از آقای پرفسور محمد شفیع ص ۲۰۷-۲۰۸

۴- کشف الظنون بند ۱۵۰۰

۵- رجوع شود به ضمیمهٔ فهرست ریو ص ۱۱۰

۶- رجوع شود به فهرست اته برای کتابخانهٔ بودلین ص ۹۲۰

۷- فهرست بلوشه ج ۲ ص ۵۰

واسدی وناصرخسرو نقل کرده وازخود نیز اشعاری بعنوان مثال آورده است. روش کار وطواط دراین کتاب آنست که بحسب تعریفی از هر یک ازمحاسن می کند وآنگاه بذکر شواهدی ازتازی وپارسی دربارهٔ آن میپردازد.

مؤلف کتاب حدائق السحر چنانکه ازمحتوای کلام وطواط برمی آید ظاهراً باشارهٔ اتسز خوارزمشاه آغاز شده لیکن هم بنحوی که از مقدمهٔ کتاب آشکار میشود درعهد او انجام نیافت وشاید رشید آنرا درعهد سلطنت ایل ارسلان (۵۵۱-۵۶۸) تمام کرده ویامقدمهٔ کتاب را بعد ازاتسز نگاشته باشد.

این کتاب چندبار طبع شده وآخرین وبهترین آنها طبعی است که بامقدمهٔ فاضلانه وحواشی وتعلیقات پرسود بهمت وکوشش استادفاضل فقید عباس اقبال آشتیانی تغمّده الله بغفرانه بسال ۱۳۰۸ درتهران انجام پذیرفت.

مقدمهٔ کوتاه ومزیّنی که رشید درآغاز این کتاب آورده چنین است:

«چنین گوید مؤلف کتاب [امیر امام رشیدالدین سعدالملک محمد بن محمد بن عبدالجلیل کاتب] کی روزی من بنده را خداوند ملک عادل خوارزمشاه اتسز نورالله مضجعه، کی در ایام دولت او عقود فضل منتظم بود و بنای جهل منهدم، طلب فرمود، برموجب فرمان بشتافتم و سعادت خدمت او دریافتم، کتابی در معرفت بدایع شعر پارسی کی آنرا ترجمان البلاغه خوانند پیش نمود، نگاه کردم، ابیات وشواهد آن کتاب را بس ناخوش دیدم، همه از راه تکلف نظم کرده وبطریق تعسف فراهم آورده، وبااین همه از انواع زلل و اصناف خلل خالی نبود، واجب شد برمن بنده، کی پروردهٔ آن درگاهم، در معرفت محاسن نظم ونثر دو زبان تازی وپارسی این کتاب ساختن واین مجموع پرداختن، هرچند این جمله کی آورده گشت عیبی است از عین آنچه پادشاه اسلام را خلدالله ملکه وسلطانه ازاقسام فصاحت واسالیب بلاغت حاصل است، لیکن خدمت اهل فاقه جزبقدرالوسع والطاقه نتواند بود واگر در اجل تأخیر باشد وروزگار مهلت دهد و تقدیر یزدانی برونق مراد انسانی رود، کتابی خواهم ساخت محیط بجمیع انواع علم شعر از عروض و القاب (؟) و قوافی و محاسن و معایب نظم، چنانک چون ذکر جمیل پادشاه اسلام ثبت الله دولته در جهان مخلّد و مؤید ماند بو امتداد دهور و ایام و تعاقب

وجود آمد، امر او نبود خلق او در ظهور آمد وجود خلایق بامر اوست، انما امره اذا اراد شیئاً یقول له کن فیکون. ظهور امر او بخلق اوست، حتی ظهر امر الله. اگر قدم و حدوث را قسمت کنی بر خلق و امر، قدم نصیب امر آید که ابدیت و سرمدیت او راست، حدوث نصیب خلق آید که بدایت و نهایت او راست؛ و چون وحدت و کثرت را قسمت کنی بر خلق و امر، وحدت نصیب امر آید که احاطت(؟) او راست، و کثرت نصیب خلق که مقدار و کمیت او راست. اما کل شیء خلقناه بقدر وما امرنا الا واحدة کلمح البصر. امر قدسی صفت یکی کلمات تامات بی نهایت، والبحر بمده من بعده سبعة ابحر مانفدت کلمات الله. نه امر او بر بیان معدود گشت، نه کلمات او بمکان محصور، نه گردش زمان اورا در گردش آورد، نه آرامش مکان کلمات اورا در آرامش آورد. زمان و مکان دو علامت بودند بر در سرای صنع او، در تحت فرمان امر او، والدهر کل الزمان والعرش کل المکان، زمان را اولی و آخری، مکان را ظاهری و باطنی، هوالاول والآخر تا بدانی که وجود شیء زمانی نیست، والظاهر والباطن تا بدانی که وجودش مکانی نیست. ترا تنی و جانی، تن تو مکانی، جان تو زمانی، تن تو خلقی، جان تو امری ...»

آثار رشید وطواط دربارهٔ سعد الملک رشید الدین محمد بن محمد بن عبد الجلیل کاتب بلخی معروف به **وطواط** پیش ازین سخن گفته‌ایم[1].

از جملهٔ آثار او که در آن مورد برشمرده‌ایم یکی کتاب **حدائق السحر فی دقائق الشعر** است. این کتاب دربارهٔ برخی مباحث معانی و بیان و در صنایع لفظی و معنوی کلام است. رشید خود در مقدمهٔ کتاب می‌گوید که روزی اتسز خوارزمشاه نسخه‌یی از ترجمان البلاغه را بوی داد و او در آن نگریست و آنرا کتابی سست یافت و بر آن شد تا کتابی بهتر در محاسن نظم و نثر پارسی و تازی تألیف کند و آن همین حدائق السحر است. وطواط در نظر داشت کتاب مفصل تری که تا آن هنگام نظیری نیافته باشد در محاسن نظم و نثر بنویسد لیکن گویا بدین کار توفیق نیافت. با آنکه وطواط بر ترجمان البلاغه خرده گرفته است لیکن بسیاری از شواهد خود را عیناً از آن برداشته و همین امر سبب شد که از معاصران خود و یا شاعران بعد از تألیف ترجمان البلاغه کمتر شعر آورد چنانکه مثلاً از شاعران عهد خود بنقل شواهدی از معزی و عمعق و ابوالفرج رونی و کمالی پرداخته و از دیگر شاعران اواخر قرن پنجم و اوایل قرن ششم بیشتر از مسعود سعد سلمان و قطران

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۶۲۸ ببعد

«الحمد لله علی صنایع کرمه و روایع نعمه و الصلوة علی نبیه الرقی ورسوله الصفی محمد و آله، اخیار الخلق، و اصحابه انصار الحق ، و بعد [چنین گوید] فراهم آورندهٔ این مجموع محمد بن محمد بن عبدالجلیل العمری الرشید المشتهر بوطواط، و فقه الله لما یصلح امر دینه و دنیاه ، که چون هرکس از افاضل عصر و اماثل دهر که ایشان را بمطالعهٔ غرائب نظم و بدایع نثر میلی بود ، و ازمعرفت اقسام فصاحت و اسالیب بلاغت حظی، رسائل واشعار من طلب میفرمودند و درتحصیل آن رغبت صادق وحرصی بکمال می‌نمودند،ودادن جملهٔ آن بهریک ازطالبان متعذر بوده، چه سایح فکر من دردعاء درگاه و ثناء بارگاه خداوند عالم پادشه بنی‌آدم خوارزم شاه معظم علاءالدنیا والدین ملک‌الشرق والعرب ابو المظفر اتسز بن محمد خوارزمشاه یمین امیر المؤمنین قدس‌الله روحه بسعت بسیار است وهنوز بحمدالله که طبع نقاد وخاطر وقاد درکاراست وهرساعت اعداد آن تزاید می‌گیرد و امداد آن تضاعف می‌پذیرد، وسر بزرگان را یکبارگی محروم گردانیدن والتماس ایشانرا بسمع اجابت و اسعاف ناشنیدن درمذهب فتوت و شریعت مروت روا ندیدم‌اند. بحکم این معنی این مختصر ساخته شد واین مجموع پرداخته گشت و هو علی اربعة اقسام:قسم اول مشتملست برده‌نامهٔ تازی، قسم دوم مشتملست برده‌قصیدهٔ تازی وقطعه‌یی چند ، قسم سوم مشتملست برده نامهٔ پارسی، قسم چهارم مشتملست برده قصیدهٔ پارسی وقطعه‌وغزل‌ورباعی چند ، تاچون بزرگی ازین انواع چیزی طلبد این مختصر بدو داده شود واو را براندازهٔ قریحت خویش دردوریان نظماً ونثراً آگاه گردانیده آید، ودرضمن آن نشرمعالی‌وشکر ایادی بارگاه معظم خدایگان عالم قدس‌الله روحه‌که غایت مقاصد ونهایت مطالب است حاصل گردد واین‌مختصررا **ابکار الافکار فی الرسایل و الاشعار** نام کردم ودرسم خدمت خزانهٔ کتب خاص عمرهاالله نوشتم . امیدست که بمحل قبول‌وموقع ارتضا افتد و الله‌الموفق للسداد والمشیر للمراد بمنه .»

مقامات حمیدی این کتاب از جملهٔ کتب مصنوع قرن ششم است که صنایع لفظی بحد اکثر درآن بکار رفته است. نویسندهٔ آن **قاضی حمیدالدین عمر بن محمود البلخی** درشهر بلخ مسند قاضی‌القضاتی داشت وبنابر نقل ابن اثیر درذیل حوادث سال ۵۵۹، درآن سال بدرود حیات گفت. اوست که انوری بعداز داستان هجو بلخ وغوغای عوام درآن شهر بوی پناه برد وار گزند مردم رست[۱] .

۱- رجوع شود بهمین کتاب ص ۶۶۰ - ۶۶۲

شهور واعوام آثار آنرا معدوم ومدروس نگرداند و این کتاب را حدائق السحر فی دقایق الشعر نام نهادم...»

** غیر از حدائق السحر از رشید وطواط آثار دیگری در نثر پارسی باقی مانده است. نخست « نثر اللئالی من کلام امیر المؤمنین علی » است که اصل آنرا عمرو بن بحر جاحظ (م. ۲۵۵) از مجموع کلام علی بن ابی طالب علیه السلام انتخاب کرده ورشید هر یک از آن کلمات را بنثر عربی تفسیر وبپارسی ترجمه کرده ومضمون هر کدام را در دو بیت پارسی منظوم ساخته است وآنرا «مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب» یا «صد کلمه» نیز میگویند. این کتاب چند بار طبع شده ونسخ متعدد نیز از آن در دست است[۱].

دوم مکاتیب فارسی که بندرت در جنگها بدست میآید. از آنجمله در موزهٔ انجمن علوم لنین گراد مجموعه یی از بعضی رسایل وقصائد فارسی وجود دارد که سابقاً در ادارهٔ السنهٔ شرقیهٔ لنین گراد موجود بوده و بارون روزن در فهرستی که از کتب پارسی آن اداره طبع کرده، آن مجموعه را نیز معرفی نموده وفهرست مطالب آنرا آورده است. از این مجموعه نسخهٔ عکسی در کتابخانهٔ ملی تهران موجود است. قسمتی از آن رسائل از رشیدالدین وطواط وعبارتست از مراسلات دیوانی واخوانی وپر است از فوائد ادبی واطلاعات تاریخی[۲]. درجزو نسخ عکسی کتابخانهٔ ملی ایران که قسمتی را از کتابخانهای ترکیه فراهم آورده‌اند. نسخه یی از مجموعهٔ رسائل واشعار رشید وطواط است، بنام ابکار الافکار. این نسخه در ۶۹ ورق است ورشید وطواط خود آنرا درعهد سلطنت اتسز خوارزمشاه گرد آورده ومسلماً فاقد همهٔ رسایل اوست. وطواط درمقدمهٔ این مجموعه چنین گفته است:

۱- رجوع شود بمقدمهٔ حدائق السحر بقلم مرحوم عباس اقبال آشتیانی ص (ند—نه)

۲- درباره این مراسلات وفهرست آنها رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم مغفور عباس اقبال بر کتاب حدائق السحر ص (مو—نب)

از مقامات بوگر فصلی بخوانم بر عدد حالی از بامنطقی حذر اصم یابد نجات
عمل کل خطی تأمل کردارو، گفت ای عجب علم اکسیر سخن داند مگر افضی القضاه؟
دیر سال ای رای و قدرت عالم توحید را آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

قاضی حمید الدین در مقدمهٔ مقامات، و خاتمهٔ آن که تعداد مقامهٔ بیست و چهارم آورده، روش کار خود را در نظم مقامات شرح داده است و خبر چند شعر نمهٔ اشعار پارسی و تازی را از خود آورده و در ضمن کلام بانواع امثال پارسی و تازی استشهاد کرده و صنایع گوناگون را در هر مورد از موارد سخن خویش بکار برده است. در مقدمه گوید:

«اما بعد ترکیب این اصول را علتی ظاهر بود، و ترتیب این فصول را برهانی باهر و حلوهٔ این عروس را شهوتی بی‌پایان و تجرع این کؤس را بهمتی درمان، خندهٔ این برق بی‌طربی و فرحی نیست و خروش این رعد بی‌تعبی و ترحی[1] نه،

مرد باید که باب مقصد خویش بگشاید بعقل و در بندد
رفتن بی مراد نساید گفتن هر گزاف نپسندد
ابر باشد که یاوه بگرید برق باشد که خیره می‌خندد

سخن از عمر کنعانی[2] و حکم لقمانی باید گفت که بر حاشیهٔ اوراق بپاید، که ارواح متفکر بدو بیاساید و اشباح متحیر باو بیاراید

در سخن عندلیب باید بود در فصاحت خطیب باید بود
سخنهای دلربا و غریب در زمانه غریب باید بود
نصابی که از هنر باشد عالمی را نصیب باید بود

و تهییج و تموج این بحر زاخر در جمادی الآخر بود سن شهور سنهٔ احدی و خمسین و خمسمائه بوقتی که جرم آفتاب روز افزون از چرم برعالهٔ گردون بی‌تاب و صورت ماه شب افروز بر چرخ گردان از گوشهٔ قبضهٔ کمان نگاه میکرد، و سحاب سنجاب گون عقد مروارید بر بساط زمین می‌بارید، در چنین وقتی این اتفاق افتاد که .. بمقامات بدیع همدانی و ابوالقاسم حریری رسیدم و آن دو درج در غرر بدیدم .... در اثنای این اجتنا و اقتنا بفرمود آنکه مرا امتثال امر او برهان فرض عین بود و انقیاد حکم او در ذمه فرض و دین، که این هر دو مقالهٔ سابق و لاحق که بلغت تازی و عبارت حجازی ساخته و پرداخته شده است، اگر

۱- ترح: غم

۲- عمر کنعانی را تعبیرات یوسف کنعان معنی کرده‌اند.

عوفی[1] چند رساله ازآثار اورا نام سرد یعنی : مقامات ـ وسیلةالعفاة الی اکفی‌الکفاة ـ حنین المستجیر الی حضرة المجیر ـ روضةالرضا فی مدح ابی‌الرضا ـ قدح‌المعنی فی‌مدح المعنی ـ الاستغاثة الی اخوان‌الثلثه ـ سمةالراجی فی جوهرالتاجی . در مجمع‌الفصحا[2] مثنوی سفرنامهٔ مرو بر‌ین‌آثار افزوده میشود .

حمیدالدین مقامات خودرا بپیروی ازمقامات بدیع‌الزمان همدانی و ابوالقاسم حریری وبتقلید ازروش ومضامین آنها ، دربیست‌وچهارمقاله وخاتمه درماه جمادالآخر سال ۵۵۱ که مصادف بافصل بهار بود آغاز کرد ، و این کار اندکی زود بر از تألیف چهار مقالهٔ نظامی عروضی انجام پذیرفت وبراثرشهرتی که حاصل کرده بود درکتاب چهار مقاله درشمار کتبی که قرائت آن برای دبیران ومترسلان لازمست ، یاد شد . وچون دراین کتاب ازرسیدن دور خلافت به المستنجد (۵۵۵-۵۶۶) سخن رفته[3] ، باید چنین پنداشت که قاضی بعد ازتألیف هم درکتاب خود تصرف میکرده است .

بعد از چهارمقالهٔ نظامی ، درکتابهای معتبر بلغا ازکتاب مقامات حمید بسیار شده است[4] .عوفی دربارهٔ سبک‌نویسندگی‌وی گوید: «اگرچه در سخن‌مراعات‌جانب سجع کرده چنانکه اهوازی درنثر تازی‌وامام‌رشیدالدین‌وطواط در‌رسل ، فامّا جایی که درسخن از حد تکلف میگذرد لطافتی دارد بغایت» ستایشی که انوری از مقامات وی کرده نشانهٔ قبولی‌است که این کتاب درمیان ناقدان سخن در عصر مؤلف یافت وآن چنینست :

هرسخن کان‌نیست‌قرآن‌یاحدیث‌مصطفی	ازمقامات حمیدالدین شد اکنون ترّهات
اشک اعمی‌دان مقامات حریری و بدیع	پیش آن دریای مالامال از آب حیات
شادباش‌ای‌عنصرمحمودیان‌را روی، تو	رو که تومحمودعصری ما بتان‌سومنات

۱ـ لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۹۹

۲ـ مجمع‌الفصحا ج ۱ ص ۱۹۷-۱۹۸

۳ـ حاشیهٔ صفحهٔ ۹٤ ازفهرست‌کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲

٤ـ مرزبان‌نامه ص ۲، لباب‌الالباب ص ۱۹۹

چهارمقاله[۱] این کتاب که اسم اصلی آن مجمع النوادر است مشتمل است بر چهارمقاله در بیان شرایط چهار طبقه از ندماء سلاطین یعنی دبیران وشاعران ومنجمان وطبیبان . نویسنده در مقدمهٔ هر مقاله باانشائی مزین و مصنوع شرایط ودربایستهای هر یک از این فنون ومقدماتی را که برای صاحب فن لازمست ذکر می کند وذکر این شرایط را تاآخر مقاله ادامه میدهد وبرای اثبات هر یک از نظرهای خود بآوردن حکایت باحکایتهایی مبادرت میجوید که راجعست باحوال واختصاصات رجال بزرگ که در آن فن مشهور ومعروف بوده ودرخدمت سلاطین جاه ومرتبت داشته اند . بهمین علت چهارمقاله علاوه بر آنکه جنبهٔ یک کتاب انتقادی متن دربارهٔ هریک ازچهار فن مذکور واصحاب آنها دارد، دارای یک اهمیت بسیارزیاد دیگری نیز درتاریخ ادب پارسی است وآن احتواء براطلاعات دقیقت تاریخی بسیاراست که در کتب دیگر پارسی کمتر میتوان یافت .

همین امور باعث شده است که چهارمقاله ازقدیم باز شهرت واهمیت حاصل کند ونقلهایی ازآن در کتبی مانند تاریخ طبرستان ابن اسفندیاروتاریخ گزیده وتذکرهٔ دولتشاه وامثال آنها صورت گیرد .

تألیف کتاب مجمع النوادر یاچهارمقاله بایددر حدودسال ۵۵۱-۵۵۲ صورت گرفته باشد چه هنگام تألیف آن سلطان سنجر(م. ۵۵۲) درحیات بوده[۲] وضمناً نویسنده ازجملهٔ کتب مهمی که باید مورد مراجعهٔ دبیران قرار گیرد مقامات حمیدی راکه بسال ۵۵۱ تألیف شده است نام میبرد[۳] این کتاب بنام ابوالحسن حسام الدین علی ازشاهزادگان غوری نوشته شد .

مؤلف کتاب ابوالحسن نظام الدین (یا : نجم الدین) احمدبن عمربن علی سمرقندی معروف به **نظامی عروضی** از شاعران ونویسندگان قرن ششم هجری است .

۱- رجوع شود بمقدمهٔ علامهٔ فقید میرزامحمدخان قزوینی طاب ثراه بر کتاب چهارمقالهٔ نظامی عروضی چاپ لیدن، ۱۹۰۹ میلادی

۲- چهارمقاله چاپ لندن ص ۴۰ و ۷۸

۳- ایضاً ص ۱۳

چه بر هردو سرید نیست، اما عوام عجم را اصلا معهد نیست، اگر مشک وعود نایب بحور معنبر شدی، دماغ عقلا ازین مثلث معطرشدی وابن کأس مشی سه گانه گشتی . پس بضرورت این اقتراح صورت این الواح پیش بایست نهاد واین قفل عقل را بی‌مفتاح نبایست گشاد، و معوّل برین تلفیق روحانی توفیق یزدانی‌است .»

از اشعار او چند بیت از سفرنامهٔ مرو که هدایت نقل کرده وچند بیت از یک قصیده که عوفی آورده‌است، ذکر میشود:

مرحبا ای نسیم عنبر بال — خرم وخوش رسیدی از جنوب وشمال

نکهت سادهٔ رزی داری — بوی یاران مروزی داری

بر در او گذشته‌ای بدرست — کاثر خاک کوی او بر تست

بگذارد رقیب بوسن او — که ببوسد نسیم دامن او

ای نگاری که زیب مروی — چرخ را ماه وباغ را سروی

ماه نو مر ترا سوار سزد — عقد پروین گوشوار سزد

از تو برخاک اگر فتد سایه — نور او ماه را دهد مایه

ای فلک مرکب عماری تو — اشک ناکی کشد سماری تو

بنشستم چو دانه در آتش — ساکن وثابت وسلیم وخوش

روزگار ار کشد بتیغ مرا — نیست جان در ره دریغ مرا

* * *

تا از ستیزه مشک بگلنار برنهاد — عشقش دلش بهر دل وجان خار برنهاد

تیر بلا بدیدهٔ احباب در نشاند — بار گران بسینهٔ احرار برنهاد

دل را گذاشت در ستم بی‌حساب عشق — پس خرم خود بیخت نگونسار برنهاد

صبر از دلم بغمزهٔ غمّاز در ربود — وآنگه گنه بطرهٔ طرار برنهاد

پس تا بیب شراب کر آن لعل پرخمار — دیده بخاک درگه خمّار برنهاد

وبعد از این تاریخ گاه بخراسان بسر سفر میکرد

کتاب چهار مقاله تاکنون چندبار طبع شده است ونخستین طبع منقح آن را با حواشی و توضیحات علامهٔ فقید مرحوم میرزا محمدخان قزوینی بسال ۱۹۰۹ میلادی در لیدن انجام داد.

شیوهٔ انشاء نظامی عروضی درادب فارسی قابل توجه بسیار است. وی اگرچه درآغاز ابواب چهارگانهٔ کتاب خود انشائی نسبة مصنوع دارد، لیکن در دیگر مواضع کتاب خود کمتر بصنایع متوجه میشود و گاه استعاری بکار میبرد اما کلام او در همهٔ موارد جزیل واستوار وخالی از زوائد ودرنهایت اتقان وفصاحت است. عوفی درابتدای کتاب شرحی مختصر دراصول حکمت واقسام موجودات علوی وسفلی و کیفیت حدوث حیوانات وانسان واحوال نفسانی او واثبات نبوت ولزوم نائب برای نبی، یعنی پادشاه، آورده ودرمقدمهٔ این مبحث و پایان آن گفته است:

«. بندهٔ مخلص وخادم متخصص احمدبن عمربن علی النظامی العروضی السمرقندی، که چهل وپنج سال است تاخدمت این خاندان موسوم است ودرقلم بندگی این دولت مرقوم، خواست که مجلس اعلی پادشاهی اعلاه الله را خدمتی سازد برقانون حکمت، آراسته بحجج قاطعه وبراهین ساطعه، واندرو باز نماید که پادشاهی خود چیست وپادشاه کیست واین تشریف از کجاست واین تلطیف مرکراست، واین سپاس برچه وجه باید داشتن واین منت از چه روی قبول باید کردن، تاثانی سید ولد آدم وثالث آفریدگار عالم بود که در مدارج موجودات ومعارج معقولات بعدازنبوت که غایت مرتبهٔ انسانیست، هیچ مرتبه‌یی ورای پادشاهی نیست وآن جز عطیت الهی نیست... وجود سید ولد آدم می‌فرماید الدین والملک توأمان، دین و ملک دوبرادر همزادند که درشکل ومعنی ازیکدیگر هیچ زیادت ونقصان ندارند، پس بحکم این قضیت بعدازپیغامبری هیچ عملی گرانتر ازپادشاهی و هیچ عملی وبیتر ازملک نیست، پس نزدیکان اوکسانی باشند که حل وعقد عالم واصلاح وفساد بندگان خدای بمشورت و رأی وتدبیر ایشان باز بسته بود وبایدکه هریکی ازایشان افضل واکمل وقت باشند، اما دبیر وشاعر ومنجم وطبیب ازخواص پادشاهند وازایشان چاره‌یی نیست، قوام ملک بدبیر است وبقاء اسم جاودانی بشاعر ونظام امور بمنجم وصحت بدن بطبیب واین چهار عمل شاق و علم شریف ازفروع علم حکمت است، دبیری وشاعری از فروع علم منطق است ومنجمی ازفروع علم ریاضی وطبی ازفروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است برچهار مقالت...»

ذکر حال او را عوفی باختصار تمام آورده [1] و از اشعار او چند بیت که لطفی از آنها مشهود نیست نقل کرده است. نظامی با آنکه از مقام بلند خود در شعر سخن میگوید[2]، او را شاعری چنانکه باید در شعر نبود و یا اگر در این فن استاد مطلع بود، از ذوق خداداد بهره‌یی وافر نداشت و حال آنکه در نثر استادی بزرگ است وچه در نثر مصنوع و آراسته وچه در نثر مرسل فصیح وشیوا ید بیضا مینماید و کتاب چهارمقالهٔ او باآنکه اشتباهات تاریخی بسیار در آن دیده میشود، از جملهٔ بدایع آثار پارسی و از بهترین نمونهای کتب منثور این زبانست. نظامی عروضی علاوه بر ادب که در آن متبحر بود، در طب و نجوم نیز مهارت داشت[3].

وی در خدمت ملوک غوری آل شنسب بسر برده و چنانکه خود تصریح کرده است[4] سالها بمدح آن پادشاهان اختصاص داشته و کتاب خود را بنام ابوالحسن حسام‌الدین علی بن فخرالدین مسعود برادرزادهٔ ملک شمس‌الدین محمد بن فخرالدین مسعود پادشاه معروف غوری نوشته است.

از احوال نظامی عروضی اطلاع کافی در دست نیست. گویا در اواخر قرن پنجم در سمرقند ولادت یافته و مدتی از جوانی خود را در مولد خویش سمرقند بکسب علوم مشغول بوده است. سپس بین سالهای ۵۰۴ و ۵۰۶ بخراسان رفت زیرا در سال ۵۰۴ در سمرقند از دهقان ابورجا اطلاعاتی دربارهٔ رودکی کسب کرده[5] و در سال ۵۰۶ در بلخ بخدمت عمر خیام رسید[6] و در سال ۵۱۰ در طابران طوس خدمت معزی را درک کرد[7] و شعر خود را بر او عرضه داشت و در همین اوان گویا بخدمت آل شنسب اختصاص یافت

۱- لباب الالباب ج ۱ ص ۲۰۷–۲۰۸
۲- چهارمقاله ص ۴۱ و ۵۱–۵۳
۳- ایضاً ص ۶۵–۶۷ و ۸۷–۸۸
۴- ص ۳ و ۲۸ و ۵۱–۵۳
۵- ایضاً ص ۳۳
۶- ایضاً ص ۶۳
۷- ایضاً ص ۴۰–۴۳

خود دربارهٔ معانی لغات وقرآت آنها می پردازد و داستانها و حکایات مربوط بآن را مذکور میدارد ودر بسیاری از موارد نظرهایی دربارهٔ مسائل فقهی و کلامی بدست میدهد.

روض الجنان ازجهت اشتمال برفواید لغوی ودستوری ونثر ساده‌یی که دارد حائز اهمیت بسیار است. سبک نثر آن کهنه ومشتمل بر بسیاری از لغات وتعبیرات و ترکیبایی است که درجای دیگر کمتر میتوان یافت ومخصوصاً اثر لهجهٔ رازی درآن نشدت ملاحظه میشود.

نویسندهٔ این کتاب که پیش ازین هم بنام او اشاره‌یی شده است[1]

کیهان شناخت

عین الزمان امام ابوعلی حسن بن علی **قطّان مروزی** از ادباء وپزشکان وحکیمان اواخر قرن پنجم واوایل قرن ششم است. اسلاف وی از بخارا بودند واو خود بسال ٤٦٥ درمرو ولادت یافت. ابتدای عمررا درتحصیل فقه وحدیث گذراند ودرروزگار پیری هم ازاشتغال بسماع احادیث برکنار نبود لیکن بیشتر توجه او بعلوم اوائل بود وازآن میان درطب وهندسه وانواع حکمت تبحر داشت وباایجمال ازاشتغال بادب هم غفلت نمی‌ورزید ودرلغت وانواع علوم ادبی مطلع بود ودرعروض دو شجرهٔ اخرب و اخرم را برای استخراج اوزان رباعی بدست داد. شمس قیس میگوید[2]: «خواجه امام حسن قطان که یکی از ایمهٔ خراسان بوده است، مختصری درعلم عروض ساخته است واوزان دوبیتی‌را بردو شجره نهاده، من درین تألیف همان صورت نقش کردم» باهمهٔ این احوال اشتغال قطان بیشتر بفن طب بود ودرمرو دکانی داشت که درآنجا بطبابت ومعالجت بیماران می‌نشست، لیکن سوء خلق براوغلبه داشت وبیمارانی راکه درباب مداوا پرسشهایی میکردند بدشنام میآزرد

درسال ٥٣٦ که بتحریر درمحل قطوان ازکفار ختا هزیمت یافت وکارسلطنت او بسامان شد، ابتر موقع را مغتنم شمرد وبرخراسان تاخت وازآن جمله مرو را

۱- همین کتاب ص ۳۱۲

۲- المعجم ص۸٦

روض الجنان

روض الجنان و روح الجنان نام کتاب معتبری است در تفسیر پارسی. مؤلف این کتاب **ابوالفتوح رازی، جمال الدین حسین بن علی بن محمد**، از علمای بزرگ شیعه در علوم دینی است. نژاد وی به بدیل بن ورقاء خزاعی از صحابه میرسد و بنابراین اصلاً از عربان بود لیکن اجدادش سالیان دراز در ایران سکونت داشته و ایرانی شده بودند و قسمتی از آنان در نیشابور و بیهق و دسته‌ئی در ری بسر میبرده‌اند. وی استاد رشیدالدین ابوجعفر محمدبن علی‌بن شهر آشوب (م. ۵۸۸) است. ابوالفتوح خود درری بوعظ و تذکیر برای شیعیان اشتغال داشت و وفات او نیز در همین شهر اتفاق افتاده و در جوار بقعهٔ امامزاده حمزه و حضرت عبدالعظیم دفن شده است. سال ولادت و وفات او معلوم نیست لیکن میتوان تولد او را بتقریب در اواسط نیمهٔ دوم قرن پنجم دانست و چون صاحب کتاب ریاض العلما اجازهٔ ابوالفتوح را بخط او در پشت نسخه‌ئی از شرح الشهاب بتاریخ ۵۵۲ دیده است، پس وفات ابوالفتوح بعد از این تاریخ و ظاهراً در یکی از سالهای نزدیک به ۵۵۲ اتفاق افتاده است تألیف کتاب روض الجنان او نیز باید در نیمهٔ اول قرن ششم و بحساب مرحوم علامهٔ قزوینی بین ۵۱۰ و سال ۵۵۶ که تاریخ قدیمترین نسخهٔ تفسیر او (موجود در کتابخانهٔ آستانهٔ قدس رضوی) است، صورت گرفته باشد[1].

از تألیفات او شرح الشهاب[2]، رسالهٔ یوحنا در ردّ مذاهب اربعه، رسالهٔ حُسنیه بعربی در مسألهٔ امامت، و تفسیر روض الجنان را نام برده‌اند.

تفسیر روض الجنان و روح الجنان ابوالفتوح در بیست جزء است که در پنج مجلد بطبع رسیده و نسخی نیز از آن در دست است. وی در تفسیر هر یک از سور اطلاعاتی در بارهٔ نام آن و شمارهٔ آیات و اینکه مکی است یا مدنی و نظرهای قراء را در بارهٔ آیات آن و امثال این مسائل ذکر میکند، و آنگاه بنقل و ترجمهٔ آیات و تفسیر هر یک و ذکر نظر

۱- و نیز درین ابواب رجوع شود به تحقیق مرحوم میرزا محمدخان قزوینی که در مجلد پنجم تفسیر ابوالفتوح طبع شده است

۲- دربارهٔ شهاب‌الاخبار ابوعبدالله محمد قضاعی و شروح آن رجوع شود به فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ج ۳ ص ۱۳۲۳-۱۳۲۷

ایشان راه نماید، تا این سخنها درست و پاکیزه آید و خردمندان را بشاید، و نیرو از خدا خواهیم عزوجل که اوست توانا بر کمال. و نهاد این کتاب چنانست که صفت هر دوجهان در او یاد کنیم، نخست آسمانها وآنچ دراوست، ازاجرام حامل ومحمول وآن را عالم علوی گویند. اندرین فصل نخست حرکت کواکب گوئیم، پس حرکت آسمان، از بهر خوبی این کتاب و ترتیب وآسانی دریافتن او، پس زمین وچگونگی او، وآن را عالم سفلی گویند، پس بگوییم که شبان روز و گشت سال وروز وروزگار چگونه است تاآفرینش ونهاد هردو گیتی را دانسته آید . ونام این کتاب گیهان شناخت دادم زیرا که هرکه این کتاب بداند شناسنده گردد بر اشکال گیهان وروشن گردد او را چگونگی او واگر بیشتر خواند نیز بهتر داند زیرا که از پس هردانستنی دانستن دیگرست و هرکه چیزی داند دیگری بود که بهترازو داند و خداست جل جلاله که هیچ چیز براو پوشیده نیست.»[1]

آثار ابوحاتم اسفزاری

درباره‌ٔ دانشمند بزرگ قرن پنجم **ابوحاتم المظفر بن اسمعیل اسفزاری** (متوفی پیش از سال ۵۱۵) پیش ازین سخن گفته‌ایم[2] .وی تألیفات بسیار درریاضی وآثار علوی وجراثقال و علم حیل و حرکات کواکب داشت که از آن میان تنها سه‌رساله در دست است نخست اختصار اصول اقلیدس بتازی ودودیگر رسالهٔ آثار علوی یا کائنات جو وسه دیگر رساله السکه بپارسی **کائنات جو** را اسفزاری بنام فخرالملک بن نظام‌الملک نوشته است .این فخرالملک ازسال ۴۸۸ وزارت برکیارق داشت وبعد ازفوت او بنشابور رفت و وزارت سلطان‌سنجر یافت ودرمحرم‌سال ۵۰۰ بکارد باطنیان بدرود جهان گفت. پس سال تألیف آثار علوی مؤخر از ۵۰۰ هجری نیست. شهمردان بن ابی‌الخیر معاصر اسفزاری تمام رسالهٔ کائنات جو را با حذف مقدمه در کتاب نزهت‌نامهٔ علائی درفصل آثارعلوی آورده ودر وصف آن گفته است : « .کتابی یافتم که خواجه ابوحاتم مظفر بن اسمعیل اسفزاری رحمه‌الله کرده بود اندر آثار علوی بغایت نکوو اختصار و لفظ مبین، همچنان نسخت کردم

۱- دربارهٔ احوال قطان مروزی وکتاب گیهان‌شناخت او بیشتر ازمقالهٔ مرحوم سعید عباس اقبال آشتیانی رحمه‌الله که درمجلهٔ شرق ص ۵۳۰-۵۳۶ درج گردیده استفاده شده‌است؛ برای اطلاع ازمنابع این مقال بهمان‌صحایف رجوع شود

۲- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۳ ونیز رجوع شود به‌مقدمهٔ کتاب آثار علوی یا کائنات جو چاپ آقای مدرس رضوی تهران ۱۳۱۹

سپاهیان او غارت کردند. درین گیرودار کتابخانهٔ امام‌حسن قطان نیز بغارت رفت و او چنین پنداشت که این کار باشارت رشیدالدین‌وطواط بوده واو این کتابهارا ازبیراه تصرف کرده است. رشید وطواط درباب تبرئهٔ خود ازین‌اتهام نامه‌یی بقطان نوشت که عطاملک آنرا نقل کرده است[۱] ودرین‌باب میان دواستاد چند نامه مبادله شد که ازآن میان چهارنامه ازنامه‌های رشید وطواط درمجموعهٔ رسائل او باقیست.

درحادثهٔ غزان که بسال۵٤۸ اتفاق‌افتاد، امام‌حسن‌قطان درثلث دوم ماه رجب بدست آن خونخواران اسیر شد. امام درحال اسارت بر کان غز را بدشنامهای سخت آزرد وآن دیوسیرتان آدمی‌کش چندان خاک دردهان او ریختند تامرد!

امام‌قطان چند کتاب داشت یکی‌عروضی‌بفارسی که صاحب المعجم بدان اشاره کرده‌است، ودیگر «مشجر نسب ابی‌طالب»، ودیگری کتاب‌الدوحه درانساب، ودیگر رسائلی درطب، ودیگر کتاب گیهان‌شناخت درعلم هیئت که بفارسی نوشته است.

کتاب گیهان‌شناخت مهمترین اثر امام قطان بودکه اکنون در دست است. تألیف این کتاب در سنوات بین ۴۹۸-۵۰۰ صورت گرفته است وقدیمترین‌تاریخی که درین کتاب آمده سال۴۹۸ وآخرین تاریخ سال ۵۰۰ هجریست. گیهان‌شناخت را امام قطان برای کسانی نوشت که درعلم «ستاره‌شناختن» نوآموزند وآنرا در حکم مدخلی برای این‌علم قرار داد تاآنانرا به «کتابهای درازتر» راه نماید وسخنان خودرا درین کتاب براقوال استادان فن وداشمندانی که مورد قبول همه بوده اند بنا کرد.

درآغاز کتاب بعدازستایش یزدان ودرود برپیغامبران چنین‌آمده است:

«چون گرایش‌مردم بستاره‌شناختن که اورا علم نجوم گویند پیوسته دیدم، وکتابهایی که استادان این دانش ساخته‌اند، ازبهر نوآموزان‌که آنها را مدخل خوانند بسیار دیدم، لختی دراز وزیادت ازآن‌که فهم نوآموزان دریابد، ولختی‌کوتاه وکم ازآن‌که بسنده باشد، این‌چند سخن فراآوردم کوتاه وآسان تاچون کسی خواهدکه ازین‌هنر بهره گیرد این‌نامه‌را آسان درتواندیافتن ونیز راه نماید اورا بکتابهای درازتر اگر بخواهد وکوشیدم تاآنچ یاد کردم، سخن استادان وداناآنی بودکه درسخن[آنان] گزاف نیست وهیچ بدگمانی بکتابهای

۱- جهانگشای جوینی ج ۲ ص ۶-۷

نوشته ودرآغاز آن مراد از تألیف این کتاب وموضوع آنرا بتفصیل شرح داده است، بدین نحو

« بزرگوار فرمان خداوند جهان سلطان عالم بزرگ ساروی بن ملکشاه برهان امیر المؤمنین بنده رسید درمعنی جوهری که صورت او مانندهٔ شبکه بی بود مجوّف، وآنرا ازمیان ساقی بیرون آورده بودند وشکل آن سات مانندهٔ آن شکل بود که مهندسان آنرا شکل اسطوانی خوانند، الا آنک دوطرف او ازمیان وی مقداری باریکتر بود، وجرم او دوطبقه بود، طبقهٔ بیرونی مرکب ازمدوّرات خیزرانی؛ چنانک سطوح آن مدورات محورآن استوانه را بزوایای قائم همی بریدند؛ وطبقهٔ اندرونی او مرکب بود ازمستطیلات که بامحور موازی باشد الا آنک بردوطرف ازآن اندکی کژی بود تابدان دودایرهٔ کوچک که برکران بود همی پیوستند؛ و فضای اندرونی او سه قسم بود، واین مدورات طبقهٔ بیرونی هریک منقسم بود سه قسمت وار هردوطرف هرقسمی دوشاخ تولدکرده وآن شاخها شبکه وار بهم درآمیخته و برمیان این شبکه برآن جایگاه که موضع محور این شکلست جمله گشته وفرمان برآن جمله بود که اندرین شکل تأمل بایدکرد تاچگونه تولدکردست، وغرض طبیعت ازکردن آن چیست و چه فایده است اورا اندرساختن آن. بنده امتثال فرمان کرد و بسمع طاعت پذیره رفت، برآن اعتقادکه سعادت دنیا وآخرت مقرون بود باآن کسی که طاعت دار آن فرمان بزرگوار بود، واندر آن معنی اندیشه کرد وآن مقدار که درقدرت او بود بازنمود وآنچ بدین اندک مایه معرفت او لایق بود یادکرد، اگر پسندیده آید وبمحل رضا افتد، سبب آن فرّ دولت واثر سعادت خداوند جهان سلطان عالم باشد؛ واثربزرگوارعنایت که اوراست دردانستن واستنباط کردن دقایق صنعهای ایزد عزوجل، واگر بخلاف آن بود، بربندگان آن بود که جهدکنند برقدر توانایی خویش، چنانک تقصیر بسبب ایشان حوالت نتوان کرد »

عتبة الکتبه مجموعهٔ منشآت مؤیدالملک منتجب الدین بدیع، علی بن احمد الکاتب اتابک الجوینی منشی معروف سلطان سنجر سلجوقی وصاحب دیوان رسائل او بدین نام مشهور است. از تاریخ ولادت و وفات منتجب الدین بدیع الکاتب اطلاعی در دست نیست وبنابرآنچه در عتبة الکتبه (ص ٥) می بینیم وی در حدود سال ٥١٦ که مسلماً آغاز جوانی او بود، بقصد آموختن

و تألیف خویش بدان آراسته گردانیدم و زیادت و نقصانی در وی الّا حیطه که نشسته نیامد »۱

کائنات جو یا آثار علوی در شیوهٔ کتابهای علمی دیگر قرن پنجم و ششم بزبانی ساده نوشته شده و در مقدمهٔ آن چنین آمده است : «...یکی از علمهای نیکو واستنباطهای عجیب که قدما وحکما اندر آن رنج برده‌اند وخوض کرده‌اند تا آنرا درست کرده‌اند ، ایست و خاطر آنکس که این ادب یابد آسوده گردد، طبعش روشن و زدوده و خرم و شادمان گردد وآن علم را آثار علوی خوانند، و باز نماینده و خبردهنده بود از حادثهایی که در هوا پیدا شود، چون رعد و برق و باران و برف و شگفتهایی که بر زمین بود، وچون بیرون آمدن چشمها از کوهها و روان شدن کاریزها و رودها وآن چیزها که در زمین تولد کند مانند جوهرهایی که آنرا فلزات گویند وانواع کبریت و زیبق و زاج و مانند این، چون این خادم از این معنی خبر داشت واندر علاء این معنی خوض کرده بود، خواست که برحسب توانائی خود اندرین جنس علم تألیفی سازد و بر مجلس عالی عرضه کند تامگر پسندیده آید وغرض خادم حاصل شود . حکیمان چنین گفته‌اند که موجودات عالم که ایزد تعالی آفریده از دوگونه است یکی استحالت پذیرنده که آنرا چهارگانه طبایع خوانند ویکی استحالت ناپذیرنده، که آنرا طبیعت پنجم خوانند[۲] . وازین سبب که طبایع بسیار است ، حوادث نیز بی‌شمار بود واز آن جمله بعضی که ظاهرتر است وبیشتر افتد یاد کرده شود وبر قدر آن مختصری بازگفته آید واین حوادث بسه قسم است یکی آنکه بالای زمین افتد مانند باران واختلاف قطرات او وبرف وکیفیت هیأت او وژاله وصورت و اشکال او دیگر قسم بر بسیط زمین افتد چون چشمها ورودها وجویها ، وسوم قسم که در زیر زمین باشد چون گوهرها وزاجها، وبحسب این کتاب بر سه قسمت نهاده آید باب اول اندر حادثهایی که از بخار تولد کند در فضای هوا، سیزده فصل . باب دوم اندر حادثهایی که بر روی زمین افتد از بخار دوگونه[۳]، هفت فصل باب سوم اندر حادثهایی که در زیر زمین افتد هفت فصل .

رسالة الشبكة یکی از سه اثر موجود ابوحاتم المظفر اسفزاری است که آنرا بفرمان سلطان بر کیارق بن ملکشاه سلجوقی دربارهٔ جوهری که صورت آن مانند شبکه‌یی مجوف باشد،

۱ـ نقل از مقدمهٔ آثار علوی چاپ آقای مدرس ص (یح)
۲ـ مراد طبیعت اجرام علوی است
۳ـ مراد دوگونه بخار مائی ودخانی است

رنجیده و ویرا بهدید بقتل کرده بود، شفاعت نمود[1].

از اشارهٔ عطاملک معلوم میشود که منتجب‌الدین مسلماً تا سال ۵۴۲ که سال لشکرکشی سلطان سنجر بقصد تسخیر خوارزم ومحاصرهٔ هزاراسپ است زنده بود. مجموعهٔ مراسلات او هم باید خیلی دوراز ین سال فراهم آمده باشد زیرا درمقدمهٔ آن ناصرالدین وزیر اشاره میشود که همان ابوالفتح ناصرالدین طاهربن فخرالملک بن نظام‌الملک وزیر سنجراست که از۵۲۸ تا۵۴۸ دراین مقام باقی بود. درهمین مجموعه دومکتوبست راجع بوقایع عهد سلطنت رکن‌الدین محمود خان که بعد از اسارت سنجر بدست غزان چند سالی درخراسان حکومت داشت ودرحدود سال ۵۵۷ بردست مؤیدآی‌ابه ازمیان رفت ودریکی دومکتوب صراحةً بفوت سلطان سنجر اشاره شده‌است[2].

پس اولاً منتجب‌الدین بعدازسال ۵۵۲ زنده بود وثانیاً مجموعهٔ منشآت خودرا بعداز دورهٔ وزارت ابوالفتح ناصرالدین تکمیل کرد ومنشآت دیگری بر آن افزود. منتجب‌الدین مجموعهٔ خودرا عتبة‌الکتبه نامید ودرین باب چنین گفت:

« واین مجموعه را عتبة‌الکتبة نام نهاده شد بامید آنکه دانندگان این صناعت و شناسندگان این بضاعت تأمل درآن بنظرعنایت وشفقت فرمایند واصلاح فاسد وتقویم وتبدیل لفظی بدیگری مستقیم وسلیم واجب دارند تاازلواحق خریل خالی نمانند».

عوفی دو کتاب به منتجب‌الدین نسبت داده‌است یکی رقیة القلم که چنانکه از اسم آن معلوم است درفنی ازفنون دبیری بود ودیگرعتبات الکتبة که نمیدانیم چه بود. عوفی دربارهٔ آن گفته است «وعتبات الکتبه که او پرداخته وتفصیل بشاپور برهان داده ».

مرحوم قزوینی[3] این کتاب را همان عتبة‌الکتبه دانسته است.

منتجب‌الدین را نویسندگان وبلغاء بعدازو بلندی مقام ستوده وعتبة‌الکتبهٔ او را ازجملهٔ سرمشقهای بی‌نظیر دانسته‌اند که مطالعهٔ آن برسرسلان لازم وواجبست وازآن جمله‌اند

۱- رجوع شود بجهانگشا ج ۲ ص ۹-۱۰

۲- بیست مقاله مرحوم قزوینی ج ۲ ص ۱۶۰

۳- ایضاً ص ۱۶۲

صناعت دبیری نمرورزید. پس باید ولادت او در اواخر قرن پنجم اتفاق افتاده باشد.
منتجب الدین بعد از اتمام تحصیلات خود هم در جوانی در دستگاه دیوانی وارد شد و در دیوان رسائل بکار پرداخت لیکن کار او در آغاز امر رونقی نداشت و مشمول نظر استادش یعنی صاحب دیوان رسائل سلطان نبود. عوفی از قول او که در کتاب «رقة القلم» آورده بود، این مطلب را نقل می کند : «... در اوایل عهد کتابت که هنوز اکمام فضایل از اغصان منصب نشکفته بود، ودر شیوۂ کتابت مرا نهدی نیفتاده ، در دیوان انشاء سیاقت کاری میکردم و هرچه نبشتمی استاد ومخدوم من آنرا ترتیب کردی ومرا برنجانیدی ، تا روزی که عسکر منصور بظاهر مشهد طوس خیام دولت نصب کرده بودند ، اتفاق افتاد که مخدوم من مرا نامه یی فرمود، وچون آنرا تحریر کردم وبخدمت او آوردم مرا سخت برنجانید وجفا گفت وآن نامه را بدرید وفرمود که بار دیگر نویس! من از غایت ضجرت و تنگدلی بمشهد مبارك امیرالمؤمنین علی بن موسی الرضا رفتم واز روح پاك او استمداد طلبیدم و بتضرع وابتهال درآن موقف متبرك بنالیدم و تسهیل این شیوه از حضرت صمدیت درخواستم، آفریدگار سبحانه وتعالی دعاء مرا اجابت گردانید ودرهای لطایف غیبی در ضمیر من گشاده گشت وآن نامه را باز نبشتم وبخدمت مخدوم بردم ، چون آنرا مطالعه کرد ، درآن بسیار تأمل کرد و گفت نه همانا که این انشاء تو باشد! پس احسان وتحسین ارزانی داشت و تشریفی خاصه ازخزانه خانه بیاوردند ودرمن پوشانیدند وازآن روز باز توسن بیان رام طبیعت من شد، بعدازآن هرچه نبشتم پسندیدۂ فضلا بود.»[۱] وی بنابرنقل عوفی پسری بنام سعدالدین مسعود داشت وچنانکه عطاملک جوینی[۲] گفته خال جد[*] پدر او بوده است. ازاشارۂ عطاملک چنین برمیآید که منتجب الدین علاوه برمنصب دبیری سلطان سنجر سمت منادمت اورا نیزداشت و «وقت ادای نماز بامداد پیشتر از ارکان دیوان وداد در رفتی وبعد از فراغ از نماز ابتدا بنصیحتی کردی وموافق و ملایم حال حکایتی مضحك در عقب جد بگفتی وسلطان دراسرار ملك برأی او مشورت کردی» ودر یکی از همین مصاحبت هاست که منتجب الدین بدیع دربارۂ رشیدالدین وطواط که سنجر ازو

---

۱ - لباب الالباب ج ۱ ص ۷۸-۷۹

۲ - جهانگشا ج ۲ ص ۹

خویش را بنام «کتاب الالوان» و «جواب الالوان» یاد می کند[۱]. تاریخ تألیف قراضه نیز اصلا معلوم نیست و نهایت ذکر ابوسعد یا ابوسعید عامی در ردیف علمای قرن پنجم و ششم، و نیز با توجه به سبک نگارش کتاب عامی می توان تألیف آنرا در حدود اوایل قرن ششم دانست. کتاب قراضه همچنانکه گفته ایم در طریق سؤال و جواب در بارهٔ مسائل طبیعی در چهار فصل نگارش یافته است: فصل اول در مسائل حیوانی، فصل دوم در مسائل نباتی، فصل سوم در مسائل معدنی، فصل چهارم در مسائل نوادر. در مقدمهٔ کتاب چنین آمده است:

«... همت امرا و ملوك آنست که شغلهایی خواهند که شهر گشادن بدان بود و ولایت گرفتن و خزاین و اموال جمع کردن، و هر چه نفیس تر و شریف تر از آن مالها چون جواهر و طرایف خویشتن را ذخیره کنند تا بدان استمتاع این جهانی گیرند و این چنین حال هر چند نیکوست آخر گذرنده است و سریع زوال است و امیر رئیس اجل تا این همت همتی از این بزرگتر نیم کرده است و آن آنست که همی خواهد که هرچ اندر جهان انواع علوم است نزدیک خویش حصر کند و آنگاه بمرصانت برو گمارد تا آنچ از طرف و نوادر است خویشتن را حاصل کند تا بدان او را استمتاع و سعادت دوجهانی باشد. خدای جل و علا اورا توفیق دهاد بر آن. و چون اندر مجلس شریف ادام الله رفعته حدیث طبیعیات و کتب ارسطاطالیس اندرین باب همی رفت، فرمود این خادم را تا کتابی کند اندر مسائل طبیعی بر طریق سؤال و جواب بپارسی تا فایدهٔ آن عام باشد. این خادم آن مثال را امتثال کرد و قصد کرد تا از آنچ دیگران نگفته اند اندرین کتاب بیارد مگر چیزی که آن مقدمه بی سازد مسئلهٔ دیگررا و یا بر سبیل اتفاق اندر افتد و این کتاب را موسوم کرد بقراضهٔ طبیعیات، و سبب خردحجمی کتاب آن بود که اعتماد بر محفوظ و خاطر خویش کرد اندر جمع سؤال و استنباط جواب، دور از آنک از کتب نقل کرد. و آنکس که این کتاب نگرد و خواند باید که او را بطبیعیات الف باشد و کتب حکما نگریده باشد و بر قانونهای طبیعی واقف گشته بود با مصادرات و مقدمات این مسائل را بسیار تقلید نباید کرد و سخن اندر کلی طبیعیات آسان تر بود که اندر جزوی.»

التوسل الی الترسل این کتاب مجموعهٔ منشآت بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی منشی علاءالدین تکش خوارزمشاه (۵۶۸-۵۹۶) است. وی از

۱- قراضهٔ طبیعیات چاپ انجمن آثار ملی ۱۳۳۲ شمسی بتصحیح و با مقدمه و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی، ص ۶۴ و ۷۲

سعدالدین وراوینی[1]، وعوفی[2]. نویسندهٔ اخیر دربارهٔ او میگوید: « افاضل دهر انصاف داده‌اندکه درمیدان بلاغت سواری شهم‌تر ازبدیع اتابک جولان نکرده است و نکران سبق را درموکب نظم ونثر مثل او برروی مدعیان برنتاخته »

انشاء منتجب‌الدین مصنوع ومزین وآراسته بسجع وبه‌دور ازاطناب (که لازمهٔ مکاتبات دیوانی بوده) ودرنهایت جزالت وسلاست است.

اتابک جوینی اشعاری نیز داشته واز آنجمله عوفی همت بذکر می‌کند. این غزل ازاوست:

ازین با آب در رویی باشد	وزین پرداب بر مویی نباشد
چورنگ خدّ تو رنگی بخورد	چو بوی جعد تو بویی نباشد
درآن خطه که نام او بهشت است	بسان کوی تو کویی نباشد
چو چشم من بعالم هیچکس را	ز خونابه روان جویی نباشد
زعشقت در تکاپویم تو دانی	که عاشق بی‌تکاپویی نباشد

قراضهٔ طبیعیات این کتاب که بطریق سؤال وجواب درمسائل طبیعی نوشته شده، در بعضی از نسخ آن بغلط منسوبست به شیخ الرئیس ابن‌سینا، لیکن بیهقی[3] درذیل اسم **ابوسعد (یا: ابوسعید) محمدبن محمدالغانمی** کتاب مذکوررا بوی نسبت داده است. غانمی بنا باشارهٔ بیهقی درعلوم عقلی‌وریاضی دستی قوی داشت، چنانکه از اشارهٔ سمعانی برمی‌آید نسبت خاندان غانمی به محمدبن غانم ازندماءخان نظام‌الملک میرسید و اصلا هروی بوده‌اند. ازین محمدبن محمدالغانمی اطلاعی نداریم وبتحقیق نمیدانیم درکجا میزیست وتنها ازقول بیهقی برمی‌آید که او را غیر از قراضهٔ طبیعیات تصانیف دیگری نیز بود وازآن جمله خود یکی از تألیفات

۱- مرزبان‌نامه چاپ تهران ۱۳۱۰ شمسی ص ۲-۳

۲- لباب‌الالباب ج۱ ص ۷۸

۳- تتمهٔ صوان‌الحکمه ص ۱۰٤

از محسن شادیاخ بسوی شهاب‌الدین منشی السطر بخوارزم نوشته بنام رسالة الحسبیه موجود وهم درالتوسل الی الترسل که مجموعهٔ منشآت بهاءالدین باشد مضبوط است.

وفات بهاءالدین محمد را هدایت بسال ۵۴۵ نوشته واین غلط است زیرا وی مسلماً تاسال ۵۸۸ و شاید هم چند سال بعد از آن زنده بود. عطاملک گوید[1]: «در شهور سنهٔ ثمان وثمانین وخمسمایه سلطان [تکش] ازخوارزم روان شد وبهاءالدین کاتب بغدادی درآنوقت درخدمت سلطان بود» پس ناچار بهاءالدین محمد تا ۵۸۸ زنده بود[2] و بعید نیست که چندسال دیگر و تااواخر عهد تکش نیز زنده مانده باشد. درهمین سفر که عطاملک اشاره کرده است میان بهاءالدین محمد بغدادی وبهاءالدین محمدبن علی جوینی جدّ پدرعطاملک جوینی درحضور سلطان تکش مباحثاتی رفت.

بهاءالدین محمد بغدادی هم در روزگار خود بحسن انشاء و باشعار محکم و استوار خود مشهور بود. عوفی گوید. «نثری مصنوع ودلگشای ونظمی مطبوع وجان افزای» داشت و «مجموع رسالات او که موسومست به التوسل الی الترسل بحریست محیط مملو بدرر معانی و بهری بسط مشحون بدراری غرایب، وکمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان را درخجلت انداخته است وآیندگان را درتکاپوی طلب افکنده وافاضل کتاب واماثل حجاب و اصحاب صنعت وارباب حکمت را سرمایهٔ کامل بدست داده وبرای مذکران عالی‌سخن ذخیرهٔ شگرف نهاده». سعدالدین وراوینی هم که برتبهٔ بلندش در نثر مصنوع مزین مشهور وآشکارست «رسالات بهائی» را از «بهاءالدین بغدادی منشی حضرت خوارزم» در شمار کتب معروف انشاء ودر ردیف عتبة‌الکتبه نام برده است. الحق التوسل الی الترسل که مجموعهٔ منشآت بهاءالدین بغدادیست در زمرهٔ بهترین وعالیترین منشآت مترسلان فصیح قدیمست که درآن قدرت نویسنده دربیان معانی گوناگون وآراستن آنها بصنایع مختلف لفظی، بصراحت دیده میشود واو برروش همهٔ مترسلان مصنّع از استعمال لغات فراوان تازی بهیچروی غفلت ننداشته واز

۱- جهانگشا ج ۲ ص ۲۸

۲- بیست مقالهٔ قزوینی ج ۲ ص ۱۹۴ وحواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۲۸

نویسندگان بزرگ زمان خود واز مشاهیر کتّاب ایران در قرن ششم بوده و آثار او از سرمشقهای مشهور مترسّلین و بلغای زمان محسوب میگردیده است. مولد او بغدادك خوارزم بوده و سال ولادت و وفاتش معلوم نیست. هدایت میگوید[1] که او برادر کهتر مجدالدین بغدادی، بوده ولابد مقصود او ابوسعید شرف‌بن مؤید بغدادی خوارزمی عارف مشهور قرن ششم و آغاز قرن هفتم است. در لباب‌الالباب چنین آمده است که «با این غزارت فضل و سماحت حال پیوسته کوفتهٔ صدمات حوادث و خستهٔ نکبات ایام بودی، و صاحب اجل شمس‌الدولة والدین مسعود وقتی از وی کوفته شده بود، قصدهای شگرف کرد تا او را بحبس شهربند کردند.»[2]. مقصود از شمس‌الدوله والدین مسعود، نظام‌الملك شمس‌الدین مسعود بن علی هروی وزیر سلطان تکش خوارزمشاه است که درسال ۵۹٦ بکارد ملاحده درخوارزم کشته شد. و باز عوفی می‌نویسد[3] «در وقتی که اورا بنشابور برسالت فرستادند بر دیگ اتابک منکلی‌بگ واو وی را محبوس ومقید کرد». شرح واقعه چنین است[4] که منکلی‌بگ یا منکلیک یا منکلی‌تکین غلام مؤید آی‌ابه بعد از فوت طغانشاه‌بن مؤید وجلوس سنجرشاه در سال ۵۸۱، برامور استیلا یافت ودست تعدی برجان ومال مردم بگشود، سلطان علاءالدین تکش درسال ۵۸۲ ازخوارزم بنشابور آمد ومدت دوماه منکلی‌بگ وسنجرشاه را درمحاصره گرفت. عاقبت قرار درصلح نهادند، سلطان بازگشت وصاحب کبیر شهاب‌الدین مسعود وسیف‌الدین مردان شیر خوانسالار و بهاءالدین محمد بغدادی کاتب را برای اتمام امر صلح نزدیک منکلی‌بیگ فرستاد منکلی‌بگ ایشان را بند کرد ونزد سلطانشاه برادر تکش که مخالف برادر بود، بمرو فرستاد وایشان چندان درحبس بودند تا درسال ۵۸۵ مابین تکش وسلطانشاه صلح افتاد وسلطانشاه آنانرا نزد برادر فرستاد. بهاءالدین محمد نامه‌یی درحبس نوشت که بقول عوفی «آن یک نامه برهزار دفتر ترجیح دارد وآن نامه مشهورست». نسخهٔ این نامه که

۱- مجمع الفصحا ج ۱ ص ۱۷۲
۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۳۹
۳- ایضاً ص ۱٤۲
٤- حواشی لباب‌الالباب ج ۱ ص ۳۲۹–۳۳۰ وجهانگشای جوینی ج ۲ ص ۲۳

خیال طلعت تو سوی خاطرم هر دم | دو اسبه تازد تا صبر من شکار کند
بسا غما که دلم خورد در جدایی تو | اگر دلم نخورد غم بگو چکار کند
ز غم بنالم هر شب چو مادر مشفق | که در فراق پسر نالهای زار کند
اگر صنوبرم بر چرخ سایه اندازد | زهاب چشمهٔ خورشید را سرار کند
نشاط بود مرا تا تو در شمار بسی | کژ آید آری فرح آدمی شمار کند
شراب وصل تو بسیار خورده‌ام چه عجب | اگر کنون ز غم فرقتم خمار کند
ز روزگار بدین روزگار افتادم | چنین ستمها بر مرد روزگار کند
نگار خانهٔ اندوه شد دلم زآن روی | زراه دیده بخون روی من نگار کند
بلی چو دامن درچنگ از کسی دولت | زمانه خون دلش رود در کنار کند
ز بیقراری کارم بجان رسید همی | نعوذبالله اگر هم بر این قرار کند
بصد جفا و بلای زمانه در بندم | بلی زمانه گرایست از این هزار کند
چو مرد را همه بی‌اختیار باید زیست | عجب نباشد اگر مرگ اختیار کند
بکردگار پناهیده‌ام که چارهٔ من | اگر کسی نکند فضل کردگار کند

تاریخ بخارا یا مزارات بخارا از جملهٔ کتب معتبر تاریخ بزبان پارسی است. این کتاب را اصلاً **ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی بخاری** بنام امیر حمید ابومحمد نوح بن نصر سامانی (۳۳۱-۳۴۳) نوشته و خود بقول سمعانی در الانساب در ۲۸۶ ولادت یافته و بسال ۳۴۸ درگذشته است. این کتاب را در اوائل قرن ششم **ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی** از مردم «قبا»ی بخارا بخواهش بعضی از دوستان با تلخیص آن و حذف بعض مطالب بپارسی ترجمه کرد. و مطالبی هم از کتب دیگر مانند خزائن العلوم ابوالحسن عبدالرحمن بن محمد النیشابوری و تاریخ بخارای ابوعبدالله محمد بن احمد البخاری الغنجاری بر آن افزوده و کتاب خود را بسال ۵۲۲ بپایان برده است.

در تاریخ ۵۷۴ **محمد بن زفر بن عمر** ترجمهٔ قباوی را تلخیص کرد و آنرا بنام صدرالصدور صدرجهان برهان الدین عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز بن مازه از صدور

ایراد مترادفات واطناب در کلام خرده‌یی فرو نگذاشته است . در رسالة الحسنه
مینویسد :

« . این نجیب اواخر جمادی الآخره می‌نویسم، ویمحوا دعوی مانحط نامانا، درحالی که شکرگزاری عزاسمه برآن واجب است وسپاس ایزد تعالی درآن لازم

بهرحال مر بنده را شکر به که بسیار بد باشد از بد بتر

اگرچه بدان حدیث نیاز بیش دارم، ازشرح آن نیاز داری بی‌نیازم ، چه‌توان دانست که درچنین حالتی که لورأساه فی المنام لفزعنا ، پاداش سپیدکاری سپهر مزوره کار نیلفام ، روز امید واری وروی بخت من سیاه کرده، وچیره‌دستی روزگار رنگ‌آمیز نخون دل برزخ بهرنگ من‌سرنگ زده ، وازهرجنس خطرات امجاد درصحن ضمیر، چون از هرنوع طبقات آدمی‌درصحرای‌عرفات، طواف عادت ساخته، وسینه‌یی که بیت الحرام کرم بود،بیت‌الاحزان مصایب‌شده، ودلی که قبلهٔ محتها بود حجارهٔ محنتهارا حجرالاسود وارنشانه گشته، وبنی که رکن مصایل‌بود ازکعبهٔ آمال بمقام حسب بازآمده، وارضعای سینه درسای تمنی‌احرام‌انتظار گرفته، تاکی داعی اجل‌لبیک زند، وعمره عمررا درنوردد وازین باديهٔ پرآفت بدارالسلام سلامت رسد، فما حمدا سبی لمن یسکن القبرا. »

بهاءالدین تعدادی اشعار استادانهٔ خوبی نیز داشته که عوفی بعضی از آنها را نقل کرده‌وپاره‌یی نیز درضمن منشآت‌اودیده میشود .ازآنجمله‌این‌ابیات‌رانقل‌می‌کنم:

دریغ روز جوانی و عهد برنائی
گذشت درغم دوری و رنج تنهائی

زبس که گشتم ازجور چرخ جای بجای
شدم چو ذره روان هر دری و هرجائی

بریخ هجر خرد گویدم شکیبا شو
نه دل پدید و نه جان چون کنم شکیبائی

ملامتم نکنند ار ز غم شوم شیدا
که از غریب نباشد غریب شیدائی

زبس که بر من بیچاره چرخ صفرا کرد
ز آهنست دلم گر نگشت سودائی

دریغ رفت جوانی و یادگار نماند
ازو نه طاعت دینی نه مال دنیائی

کنون که موسم برنائی و جوانی رفت
فرو شو ای بصر من چنانکه برنائی

چو نیست سودی‌ای زندگانی از تو مرا
دو هم برو چو جوانی شد، چه می‌پائی

* * *

زمانه بخت و رنجم یکی هزار کند
گهی که با دلم اندیشهٔ دو بار کند

«پیش از این در عهد استقامت، اجل امام عالم جمال الدین ابوروح لطف‌الله بن ابی‌سعد که پسرعم این دعاگوی بوذ، جمعی ساخته بود، باستدعای مریدی، وآنرا پنج باب نهاده ودر هربابی خبری باسناد روایت کرده وفصلی درمعنی آن خبر ایرادکرده، چنانک ازکمال فضل وفصاحت وی زیبد ومخلص نحالات وسخنان شیخ قدس‌الله روحه‌العزیز بازآورده، اما طریق اختصار وایجاز سپرده »[1]

جمال الدین ابو روح لطف‌الله بن ابی‌سعد بن ابی طاهر بن ابی سعید میهنی[1]

پسرعم محمدبن منور، باید در نیمهٔ اول یا اواسط قرن ششم زیسته باشد لیکن درست نمیدانیم تا کی زنده بوده و مسلم آنست که پیش از تألیف اسرارالتوحید درگذشته بود زیرا در دو مورد که محمدبن منور ازو نام میبرد[2] ازوی چون گذشتگان یاد می‌کند. وآخرین تاریخ حیات او که ازآن اطلاع داریم درحدود سال ۵۳٦ است که اینز بعدازشکست سنجر از کفار ختا وضعف حال آن سلطان برممالک او دست انداخته بود. دراین واقعه اتسز ساورد وخاوران رفت وقصد داشت که میهنه را غارت کند لیکن بزرگان وشیوخ وی را ازین کار باز داشتند واو سه روز درظاهر میهنه مقام کرد، «... پس فرزندان شیخ وصوفیان بیرون شدند، بسیار اعزاز واکرام فرمود وجمال‌الدین بوروح که پسرعم دعاگوی مؤلف این مجموع بود ودرفنون علم متبحر، دعا وفصلی نیکو بگفت وازحالات شیخ وکرامات وریاضات او فصولی مشبع تقریر کرد، او (یعنی اتسز) جمع را باز گردانید وجمال‌الدین را باو گرفت وبعد ازمراجعت خالی باوو[3] بر باورد آمد وچون زیارت بجای آورد جمال‌الدین را بازگردانید برین قرار که بامداد پیش او آید ودرین سه روز پیوسته بخدمت باشد »

بسیاری ازحکایات واطلاعات این کتاب را محمدبن منور دراسرارالتوحید نقل کرده است . این کتاب در پنج باب نوشته شده ودر آغاز هرباب نویسنده حدیثی از احادیث نبوی نقل کرده وآنگاه باشرح حدیث سخن را به بیان احوال وکرامات وسخنان ووصایای ابوسعید کشانده وحکایاتی بمناسبت آورده است . وی درمقدمهٔ کتاب گوید :

۱- اسرارالتوحید چاپ نگارندهٔ این سطور ص۸

۲- ایضاً ص ۸ و ۳۸

۳- باوو : با او

آل بارهٔ بخارا[۱] درآورد وآن همین کتابست که دربارهٔ آن سخن میگوئیم وموجوداست. گویا بعدازین تاریخ نیز دیگری درین کتاب دست برده وبعضی حوادث را بادورهٔ مغول برآن افزوده است[۲]. این کتاب را یکبار «شفر» درمجموعهٔ متون فارسی بطبع رسانیده وبار دیگر آقای مدرس رضوی آنرا بامقابلهٔ دوسخهٔ دیگر که دردست داشت با مقدمه درسال ۱۳۱۷ درتهران چاپ کرده است. نثر محمدبن زفر ساده وبسیار روان و بی پیرایه است و ازبعض موارد کتاب او آثار کهنگی زبان مشهود می گردد. کتاب او شامل اطلاعات دقیقی در باب بخارا و فتح آن بدست مسلمین و احوال آن پیش از تسلط سامانیان ودر دورهٔ سلطنت آن خاندان است. درمقدمهٔ این کتاب چنین آمده است:

«چنین گوید ابونصر احمدبن محمدبن نصرالقباوی که ابوبکر محمدبن جعفرالنرشخی کتابی تألیف کرده است بنام امیرحمید ابومحمد نوح بن نصر بن احمدبن اسمعیل السامانی رحمه الله تعالی درذکر بخارا ومناقب وفضائل او وآنچه درویست ودرروستاهای وی ازمرافق ومنافع، وآنچه بوی نسبت دارد، وذکر احادیثی که در فضیلت بخارا آمده است از رسول صلی الله علیه وسلم واز اصحاب وتابعین وعلمای دین رضوان الله علیهم اجمعین، وتألیف این کتاب بعربی بود بعبارت بلیغ در شهور سنهٔ اثنین وثلاثین وثلثمائه، و بیشتر مردم بخواندن کتاب عربی رغبت ننمایند، دوستان ازمن درخواست کردند که این کتاب را بپارسی ترجمه کن، وقدر اجابت کرده ترجمه کردم درجمادی الاول سنهٔ اثنین وعشرین وخمسمأته، وچون درنسخهٔ عربی ذکر چیزهایی بود که درکار نبود ونیز طبیعت را ازخواندن آن ملالتی می افزود، ذکرآن چیزها کرده نشد. ودرشهورسنهٔ اربع وسبعین وخمسمأته کمترین بندگان محمدبن زفربن عمر بطریق اختصار ذکرکرد بجهت مجلس عالی صدرصدور جهان خواجه امام اجل اعز برهان الملة والدین سیف الاسلام والمسلمین حسام الائمة فی العالمین سلطان الشریعة ظهرالخلافه و امام الحرمین مفتی الخافقین کریم الطرفین ذوالمناقب والمفاخر عبدالعزیز.»

حالات و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر

این نام با توجه باشارهٔ محمدبن منور صاحب اسرارالتوحید بکتابی داده شده است که یکی ازبازماندگان بوسعید درشرح احوال وسخنان جدّ خود نوشته بود. محمدبن منوّر گوید:

۱- دربارهٔ او رجوع شود بهمین کتاب ص۵۹-۶۰

۲- برای نمونه رجوع شود به تاریخ بخارا چاپ آقای مدرس رضوی ص۳۱ و ۴۲

پیران خاندان ومریدان شیخ ابوسعید وخویشان وپسرعمّان خود در بارهٔ شیخ گرد آورده بود، بهم پیوست و کتاب خودرا ازمجموعهٔ آن اطلاعات تألیف کرد واین کتاب مکمل کتاب دیگری شدکه پیش از حملهٔ غزان یعنی «در عهد استقامت» بدست جمال الدین ابو روح لطف الله بن ابوسعد بن ابوطاهر بن ابوسعیدبن ابوالخیر، پسرعم مؤلف اسرارالتوحید، دردکر احوال واخبار جدش تألیف گردیده بود[1].

تاریخ تألیف کتاب اسرارالتوحید مسلماً بعدازحملهٔ غزان یعنی بعدازسال ۵۴۸ هجری است وویرا بکاریهای همس‌قوم خونخوار باعث شد که مؤلف یادداشتهای پراکندهٔ خود راکه ازسابق گردآورده بود، ازبیم تباهی بنظم ودر بند هدولی درپایان کتاب اشاراتیست که مسلم میدارد تاچندین سال بعدازین واقعه بتألیف کتاب ادامه داشته ویاآنکه تألیف قطعی ونهائی آن درآن تاریخ صورت گرفته است. مؤلف دومورد از کرامات جد خود را نقل ازاوحدالطایفه محمدبن عبدالسلام، ازمولازادگان ابوسعید، آورده که بعداز حادثهٔ غز برسر روضهٔ ابوسعید مجاور بود و «همچنان برسر تربت شیخ بخدمت بیستاد، مدت بیست سال زیارت وخدمت آن بقعهٔ مبارك می‌کرد»[2]. این منور این مرد را در مدتی طولانی بعد از واقعهٔ غزان برسر تربت جد خویش ملاقات کرد و از و پرسید «کی درین مدت کی تو بر سر روضهٔ مبارك مقیم گشتهٔ از کرامات شیخ چه دیدهٔ؟»[3] این اشارات صریح معلوم میدارد که ابن المنور کتاب خود راخیلی بعدازحملهٔ غزان و درحدود بیست وچهار پنج سال بعدازآن واقعه تألیف کرده یعنی درحدود سال ۵۷۰ تا سالهایی قریب بآن و بعد آنرا بنام غیاث الدین غوری در آورد. بنابرمحاسبه یی که ژوکوفسکی کرده است[4] تألیف کتاب اسرارالتوحید بین سالهای ۵۵۳ و۵۹۹ هجری بود.

این کتاب را یکبار والنتین ژوکوفسکی خاورشناس روسی بسال ۱۸۹۹ (۱۳۱۷ هجری قمری) درپطرزبورگ از روی نسخهٔ کتابخانهٔ پطرزبورگ (سلنین گراد) و

---

۱ - اسرار التوحید چاپ نگارندهٔ این سطور. تهران ۱۳۳۲ شمسی ص ۸

۲ - ایضاً ص ۳۸۷

۳ - ایضاً ص ۳۸۷

٤ - مقدمهٔ ژوکوفسکی برطبع اسرارالتوحید ص ه

« همچنین هر قرن قاعدهٔ کرامت و بنیاد ولایت را والایی می نهاد تا عهد شیخ امام اجل سلطان طریقت و شریعت، نور ملت و حقیقت ابوسعید بن ابی الخیر قدس الله روحه العزیز، آنچه مطلوب همگنان است و بود از ولایت، درکار وی نهادند، و او را بانواع لطایف مخصوص کردند، که دیگران از بلوغ ادنی درجهٔ آن قاصر بودند، چون نور ولایت ظاهر و باطن او را شامل شد، عبارت از آن این آمد که . لیس فی الجبة غیر الله چون محققان این بشنیدند گفتند ولایت بکمال رسید، ورای کمال این در جهان راهی نماند که دیگران خود را باحق اثبات میکردند، لاجرم آن اثبات حجاب راه ایشان آمد، از بلوغ کمال درجهٔ ولایت، چون شیخ ابوسعید قدس الله روحه خود را از راه برداشت و همه اثبات حق کرد، لاجرم خداوندان بصیرت که نظر پاک داشتند، بر این متفق شدند که پیش از او در ولایت هیچ کس را این درجه و منزلت نبوده است و وراء این درجه نتواند بود مر آدمی را بعد از نبوت. وچون جوهر آن عزیز را قدس الله روحه چندین شرف بود، مؤلف این کلمات در مدت عمر طالب آثار و انفاس متبرک آن بزرگ می بود و در خاطر جمع میکرد و از کثرت علائق در تألیف این تکاسل می نمود. چون استدعای طالبان عاشق و رغبت مریدان صادق بسیار شد از حق سبحانه و تعالی استعانت خواست در نبشتن و جمع کردن این کلمات تا اعتقاد خلق بمطالعهٔ آن مزاید بدان روضهٔ مقدس زیادت شود، و از مطالعهٔ این کلمات بر رحمت حق آراسته تر گردند که عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة و ترتیب این کلمات بر پنج باب نهاده شد، بتوفیق الله عزوجل . »

اسرار التوحید اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، از امهات کتب متصوفه و از جملهٔ آثار شیوای پارسی است. مؤلف این کتاب **محمد بن المنور بن شیخ الاسلام ابی سعد بن ابی طاهر سعید بن ابی سعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی،** از نوادگان ابوسعید ابوالخیر است. دربارهٔ احوال ابوسعید ابوالخیر و اشعار منسوب باو پیش از این سخن گفته ایم[1]. ابن المنور اسرار التوحید را دربارهٔ احوال و اخبار و اقوال و کرامات جد خویش از مجموعهٔ روایات و اطلاعاتی که در این باره داشته، گرد آورده و بنا بر آنچه در آغاز پاره یی از نسخ این کتاب آمده است بابوالفتح غیاث الدین محمد بن سام پادشاه غوری (متوفی بسال ۵۹۹) تقدیم داشته است: مؤلف کتاب بعد از حادثهٔ غزان (۵۴۸) وقتل ها و ویرانیهای آن وحشیان در خراسان و کشتاری که در میهنه کرده و ویرانی که در آنجا پدید آورده بودند، آنچه را که تا آن روزگار از شیوخ و

---

۱ ـ مجلد اول از همین کتاب، چاپ دوم ص ۶۰۷-۶۰۹

می‌کوشیدم، وچون آن عهد عهد دولت دین وآن روزگار روزگار طراوت طریقت وشریعت وعالم آراسته بود بوجود ائمهٔ کبار کی شموس آسمان دین ونجوم فلک یقین بودند، وزمین پرتمکین بمکان مشایخ بزرگوار کی اوتاد زمین طریقت واقطاب عالم حقیقت بودند، ومریدان صادق ومحبان مشفق، همتها مقصور برطلب شریعت ونهمتها موقوف بر روش طریقت، همگان ازجهت تبرک وتیمّن روزگار خویش وازجهت آن بادرسلوک نهج حقیقت ایشانرا دلیلی و شفیعی باشد کی بوسیلت آن بحضرت حق راه جویند وبدلالت آن میان خواطر نفسانی والهامهای رحمانی فرق کنند، احوال ومقامات شیخ ماقدس‌الله روحه‌العزیز بیشتر یاد داشتندی وروزگار درمذاکرهٔ آن گذاشتندی، بدین سبب مشایخ، نوّرالله مضاجعهم درجمع آن خوضی نکردند... تاآکنون کی حادثهٔ عروفتنهٔ خراسان پدید آمد ودرخراسان علی‌العموم رفت آنچ رفت ودر میهنه علی‌الخصوص دیدیم آنچ دیدیم وکشیدیم آنچ کشیدیم .. وقصیره عن طویله اینست کی درنفس میهنه صدوپانزده تن ازفرزندان شیخ، خرد وبزرگ بانواع شکنجه ازآتش و خاک وغیرآن هلاک شدند وبشمشیر شهید گردیدند، بیرون آنک بشهرهای دیگر شهید گشتند ودرقحط ووبای این حادثه نماندند، رحمه‌الله علیهم اجمعین، ومریدان صادق ومحبان عاشق را حال برین قیاس باید کرد حادثهٔ فضل وبائی دردرون این بیچاره پدیدآمد وداعیهٔ استدعاء مریدان برآن باعث گشت که جمعی ساخته شود درمقامات واحوال وآثار جد خویش قدس‌الله روحه‌العزیز، تاراغبانرا دردخول راه طریقت رغبت زیادت شود، وسالکانرا درسلوک طریق حقیقت راهبری ومقتدایی باشد که وانّا علی آثارهم مُهتدون .. »

این چندسطر نموداری را ازمقدمهٔ کتاب که انشاء نسبهٔ مصنوع دارد نقل شد. لیکن بهمان نحو که گفته‌ایم درباقی کتاب ازین انشاء نسبهٔ مصنوع وازاطناب در کلام اثری نیست وبرای نمونه این چندجمله ازیک حکایت نقل میشود : «. .بسرخس رسیدیم

وروزی درآنجا مقام کردیم وروی بمرو نهادیم. چنانک عادت پیاده‌روان باشد، پاره‌یی درپیش برفتمی وبخفتمی تاکاروان در رسیدی، پس برخاستمی وباکاروان برفتمی. یک شب برین ترتیب می‌رفتم، شب بیگاه گشته بود، ومن سخت مانده وخسته، وخواب برمن غلبه کرده، پاره‌یی بیک پیشترشدم، وازراه بکسوشدم وبخفتم. درخواب بماندم، کاروان در رسیده بود و برفته ومن در خواب مانده، تاآنگاه کی گرمای آفتاب مرا بیدار کرد. برخاستم وهیچ جای اثرکاروان ندیدم، ریگ بود وهیچ راه ندیدم، پاره‌یی گرد بردویدم، راه گم کرده، چون مدهوش شدم »

کتابخانهٔ کپنهاگ طبع کرد وهمان چاپ در سال ۱۳۱۳ شمسی بهمت مرحوم احمد بهمنیار استاد فقید دانشگاه باحذف نسخه بدلها وتصحیح قیاسی پاره‌یی ازموارد درتهران بطبع رسید وآخرین طبع آن بدست نگارندهٔ این کتاب ازروی نسخه‌یی که درکتابخانهٔ سلیم آغا استانبول مضبوط است ومقابلهٔ آن باطبع ژوکوفسکی صورت گرفت وچون این نسخه قدیمتر ازنسخ مورد استفادهٔ ژوکوفسکی است مزیتهای بسیار نسبت بآنها دارد.

اسرارالتوحید ازجملهٔ شاهکارهای انکارناپذیر نثر پارسی است. روانی انشاء و انسجام واستحکام عبارات ورعایت تام وتمام موازین فصاحت وبلاغت دراین کتاب بحد اعلای خود رسیده است وباآنکه کتاب دراواخر قرن ششم یعنی دردورهٔ استیلای سبک مصنوع نگارش یافته بهیچ روی اثری ازآثار تصنع جز درمقدمهٔ آن مشهود نیست. کوتاهی جمله‌ها وتمامی آنها وبکاررفتن کلمات وترکیبات اصیل پارسی ازهمه‌جای این کتاب مشهود است وسرگذشتها ووقایع باچنان مهارت حکایت شده است که گیرندگی خاص آنها خواننده را همه‌جا مجذوب نگاه میدارد. کلمات وترکیبات عربی مگر درمقدمهٔ کتاب، بسیار کم وازمقولهٔ کلمات وترکیبات رایج درزبان فارسی است.

اسرارالتوحید برسه باب تقسیم شده. باب اول درابتداء حالت شیخ وباب دوم دروسط حالت وباب سوم درانتهاء حالت او ودراین هرسه باب خاصه درباب دوم کتاب بسیاری ازاقوال ابوسعید واشعاری که برزبان او رفته بود نقل شد.

درمقدمهٔ کتاب چنانکه عادت اهل زمان بود نثر محمدبن منور باحدی جنبهٔ مصنوع می‌گیرد لیکن دردیگر موارد کتاب حتی ازصنایع قلیل مقدمه هم نشانی مشهود نیست اینک قسمتی ازمقدمهٔ کتاب:

«چنین گوید مؤلف این کلمات، بندهٔ گناهکار محمدبن المنوربن ابی‌سعدبن ابی‌طاهربن الشیخ الکبیر سلطان‌الطریقة وبرهان‌الحقیقه ابی‌سعید فضل‌الله‌بن ابی‌الخیر المیهنی قدس‌الله روحه‌العزیز ونور مضاجعهم، از بدایت کودکی وعنفوان جوانی همت این بیچاره مقصور بوده است برطلب فواید انفاس میمون وآثار ومقامات همایون جد خویش، وازمشایخ اولاد واکابر احفاد او نورالله مضاجعهم استخبارآن می‌کردم ودرتصحیح اسانیدآن باقصی‌الامکان

از کتاب بعض فضائح الروافض نسخهٔ مستقل جداگانه در دست نیست لیکن شیخ عبدالجلیل رازی قسمت اعظم این کتاب را از اول تا آخر برای رد ونقض در کتاب بعض مثالب النواصب خود آورده است واگر کسی این قسمتهای منقول را که همه جا مصرح ومعلوم است جدا کند، یک کتاب مستقل پارسی با سقطهای جزئی بدست خواهد آمد. مؤلف بعد از ذکر مقدمه‌یی در سبب تألیف کتاب خود بیان تاریخی از کیفیت پیدایش مذهب تشیع پرداخته وآنگاه بذکر دلایلی در رد بعضی از اصول مذهب تشیع مبادرت کرده وبسیاری از خویهای شیعه را که درآن روزگار داشته‌اند آورده ومعایب آنرا بنظر خود شرح داده سپس بذکر فضایح شیعه پرداخته وشصت وهفت فضیحت برای آنان برشمرده وکتاب خودرا بذکر شصت وهفتمین فضیحت ختم کرده است.

شیوهٔ انشاء نویسنده خوب ونثر متوسط او پخته وخالی از عیب است. وی در ابتداء کتاب بعد از خطبه‌یی که برسبیل اختصار بعربی کرده بود چنین گفته است:

«بدان ای برادر که این مجموعه‌ییست اندرو شرح بعضی از فضائح و قبایح رافضیان است ابتدا کرده شد بنام خدای بی‌همتا وثنا ودرود بررسولان خدا، خاصه برمحمد مصطفی سید انبیا وثناء برخلفاء راشدین رضی‌الله عنهم بدانکه این جماعت رافضیان که خودرا شیعه میخوانند، رسول خدا محمد مصطفی ازیشان خبر داده است وامیر مؤمنان علی را گفته است ای علی جماعتی خواهند بود درین است که دعوی دوستی تو کنند، ایشان را لقبی باشد که بآن بازخوانندشان، واین دووزیر مرا یعنی ابوبکر وعمررا، دشمن دارند یاعلی چون ایشان را دریابی بکش که ایشان از جملهٔ مشرکانند و چون زید علی خروج کرد روافض اورا بفریفتند وبدست تیغ باز دادند، وهمچنین گفت ایشان‌را نصیبانند که رسول خداازیشان خبرداده است که در جری دنیا وبکال آخر بند واشتقاق رفض بموضعش که لایق باشد گفته شود ان‌شاءالله »

کتاب النقض یکسال بعد از آنکه کتاب «بعض فضائح الروافض» نگاشته و منتشر شد شیعیان ری برآن وقوف یافتند ودراندیشهٔ نقض آن افتادند وازین راه چندسال بعد کتاب معتبری بنام کتاب النقض ومشهور به «بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض» پدید آمد. مؤلف این کتاب نصیرالدین

بعض فضائح الروافض در اوایل نیمهٔ دوم قرن ششم که بازار مناقشات مذهبی در بلاد ایران گرم بود، مردی سنی که درآغاز مذهب تشیع داشته وسپس ازین مذهب گردیده بود، کتابی درطعن برمذهب تشیع و ذکر مطاعنی برای پیروان این مذهب نوشته بود بنام بعض فضائح الروافض. ذکر کلمهٔ «فضائح» دراینجا بآن سبب است که دردورهٔ مناقشات مذهبی مسلمین هریک ازفرق میکوشید تاموارد ضعف فرقه های دیگررا بنابرنظر وطریقهٔ خود بجوید وآنگاه آنهارا بزرگ و واژگونه کند و اگر لازم بداند پیرایه هایی برآنها ببندد و هر یک ازآن موارد را بعنوان فضیحت (= رسوایی) در کتابها معرفی کند. اینست که در کتب مربوط بمذاهب اسلامی بذکر فضایح بسیار بار برخوریم واستعمال این اصطلاح درمورد نوق تازه نیست. مؤلف کتاب که بقول صاحب کتاب النقض اول شیعی بوده وبعد سنی ومجبّری ومشبّهی گشته بود، بعدازتغییر مذهب، که آنهم در آن روزگاران نظایر بسیارداشت، درسال ۵۵۵ کتاب خودرا درذکر فضائح روافض (شیعه) بپایان برده ودر پایان کتاب خود گفته است: «وفرغت من هذا فی المحرم سنه خمس وخمسین وخمسمائه من الهجره»[۱]. مؤلف کتاب درشهر ری اقامت داشته[۲] و کتاب خودرا درعهد سلطنت سلطان محمدبن محمود سلجوقی (۵٤۷-۵۵٤) نوشته[۳] و کتابی دیگر بنام تاریخ الایام والانام نیز داشته است[۴] لیکن درکتاب خود بذکر نام خویش نپرداخته وتنها در کتاب ریاض العلما نام وی **شهاب الدین تواریخی شافعی** وازنسبی مشاط بوده که درری توطن داشته اند[۵].

۱- کتاب النقض ص ۷۳۹. آقای سید جلال الدین محدث بقرائنی در برابر نص مؤلف سال تألیف کتاب را متأخرتر از آنچه او گفته است تشخیص داده. درین باره رجوع شود به مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن ص ۳

۲- کتاب النقض ص ۲

۳- ایضاً ص ۷

٤- ایضاً ص ۱۰۵

۵- مقدمهٔ نقض وتعلیقات آن ص ۳

مسجع، ویا بهتر بگویم، ازقبیل نثر موزون نیست، بکار رفته ولی این گونه موارد کمیاب است.
اگرچه لحن نویسندهٔ کتاب در اثر استدلال واستشهاد باحادیث واخبار وروایات در برخی
موارد خشک است، اما درپاره‌یی موارد هم که درراه دفاع از همکیشان خود گرم رو
میشود نمیی مؤثر و کلامی جالب ودل‌انگیز می‌یابد بر، و بهم کتاب النقض از جملهٔ
متون خوب نثر پارسی در قرن ششم و در زمرهٔ کتب درجهٔ اول آن قرن است اما
بحکم عادت اهل زمان بود زبان عربی وحتی قواعد دستوری عرب ازقبیل استعمال صفات
مؤنث برای موصوف جمع مانند « کتب اصولیهٔ اثنی عشریه » دربین کتاب بسیار
مشهود است.

نویسندهٔ کتاب علت وسبب تألیف آنرا درمقدمه بدین عبارت آورده است :

«اما بدانند منصفانی که این مجموعه برخوانند که درماه ربیع الاول پانصد وپنجاه وشش
ازهجرت صاحب شریعت علیه‌الصلوه والسلام بما نقل افتاد که کتابی بهم آورده‌اند وآنرا
بعض فضائح الروافض نام نهاده‌اند، درمحافل کبار وحضور صغار برطریق تشنیع میخوانند و
مردم غافل اراستماع آن دعاوی بی‌بینت ومعانی متحیر میمانند. مگر دوستی مخلص سختی
ازآن بامیرسید رئیس کبیر جمال‌الدین علی‌بن شمس‌الدین الحسینی ادام‌الله علوه وسیادته که
رئیس شیعه است برده‌است واو آنرا مطالعه باستقصاء تمام کرده وآنرا ببرادرمهتر اوحدبن
الحسین که مفتی وپیر طایفه است، مدالله عمره وانفاسه، فرستاده واو نیز ازسر کمال وفضل
مطالعه کرده‌وازمن پوشیده داشت، ازخوف آنکه مبادا من درجواب نقض تعجیلی بکنم. مدتی
درار دربند وطلب آن نسخت بودم ومیسر نمی‌شد اتفاق را نسخهٔ اصل بدست سید امام
شهاب‌الدین محمدبن تاج کیکی افتاد که معتبر شیعه است واو آنرا درسر صفای دل وکمال
فضل واعتقاد نیکو مطالعه کرد وبما فرستاد ومارا درآن فصول وکلمات چندروز تأملی شافی
باحتیاطی کافی کرده شد ، الحق عباراتی درست وحوشی وسهل است اما مجموع آن هذیانی ،
کلماتی مشنع ازسر تعصب وجهل، حوالاتی نه برجادهٔ حقیقت ، تشبیهاتی سقیم برشبهت ،
معارضاتی نامعقول، واشاراتی نامقبول . وپیش از وصول این کتاب بما زمره‌یی ازخواص
علماء شیعه که آن کتاب را مطالعه کرده بودند در حضرت مقدس مرتضی[۱] قاعف‌الله جلاله
گفته بودند و بر لفظ گهربار سیدالسادات رفته که: عبدالجلیل قزوینی می‌باید که درجواب این

۱- مراد شرف‌الدین ابوالفضل محمدبن علی‌المرتضی متوفی بسال ۵۶۶ است.

ابوالرشید عبد الجلیل بن ابوالحسین بن ابوالفضل قزوینی رازی از بزرگان وعاظ و علماء مذهبی شیعه در ری بوده و تألیفات دیگری غیر از کتاب مذکور داشته است مانند کتاب البراهین فی امامة امیر المؤمنین، کتاب السؤالات والجوابات، مفتاح التذکیر، کتاب تنزیه عائشه، که هر چهار را پیش از کتاب النقض نوشت. وی بنابر نقل رافعی در التدوین فی ذکر اخبار قزوین درسال ۵۰٤ ولادت یافته وبعد از سال ۵۸۵ درگذشته است[۱].

بعد از ربیع الاول سال ۵۵٦ هجری که علمای شیعهٔ ری بوجود کتاب بعض فضائح الروافض اطلاع یافتند درجستجوی نسخهٔ آن بود. بعد از مدتی در اریکی از بزرگان شیعه نسخهٔ اصل آن کتاب را یافت و بشیخ عبدالجلیل قزوینی رازی فرستاد و او ازآن هنگام سرگرم تألیف کتاب النقض شده وآنرا در سنین بعد از ۵۵٦ وگویا در حدود ۵٦۰ هجری تمام کرده است. کتاب او بعد از تألیف بزودی مشهور شده ودر روزگاران بعد همواره از مراجع مهم مؤلفان شیعه بوده است. این کتاب نه تنها ازحیث توضیح بسیاری ازمبانی مذهب شیعه وتاریخ واطلاعات مربوط برجال این مذهب و علماء وشعرا ومراکز تعلیم وتدریس وکتابخانهای شیعه وامثال این مسائل قابل کمال توجه وعنایت است، بلکه ازباب اشتمال بربسیاری ازاطلاعات مربوط بامور تاریخی واجتماعی زمان ازجملهٔ کتب بسیار مهم ودرجهٔ اول فارسی محسوب میشود چنانکه نظیرآنرا ازین حیث درمیان کتب فارسی کمتر میتوان یافت. مؤلف درین کتاب هرجا قسمتی ازقول صاحب کتاب بعض فضائح الروافض را نقل کرده وآنگاه برد آن پرداخته است. شیوهٔ نگارش عبدالجلیل درین کتاب هم ازجملهٔ وجوه امتیازآن شده است زیرا "کتاب النقض با انشائی بسیار روان وپخته ودر عین حال عالمانه واستوار ومستدل" نوشته شده است. درپاره‌یی از موارد این کتاب شیوهٔ بیان وعّاظ که نثری شبیه بشر

۱ ـ آقای محدث درمقدمهٔ نقض وتعلیقات آن، تهران ۱۳۳۰ شمسی، کلیهٔ اقوال علما و مصنفین قدیم وحدیث را باتوضیحات خود دربارهٔ احوال وآثار شیخ عبدالجلیل گردآورده است برای کسب اطلاع بیشتر بآن کتاب وهمچنین بکتاب النقض چاپ آقای محدث تهران ۱۳۳۱ شمسی که درموارد متعددی اشاره باحوال وآثار نویسنده کتاب شده است، مراجعه شود

البته انصال کلی در همهٔ آنها رعایت شده در کمال گیرایی و دلچسبی است و بسبب اشتمال بر بسیاری از مسائل گوناگون حیاتی و اجتماعی و وصف دربارها و خانه ها و اشخاص مختلف از زن و مرد و سلاحها و جز آنها، اگر در آن دقت و تحقیق وافی شود، بسیاری از اطلاعات اجتماعی پیش از مغول را می‌توان از آن کسب کرد و فراچنگ آورد.

مؤلف این داستان خود موجد آن نبوده بلکه عادة خود را جمع کنندهٔ آن معرفی می کند و مدعی است که داستان را از کسی دیگر که غالبا او را «خداوند حدیث و راوی قصه» (ج ۱ ورق ۱۸۹ و ج ۳ ورق ۸۷ و ۱۱۰ و ۱۴۲ و جز آنها) و یا «مؤلف اخبار و راوی قصه» (ج ۱ ورق ۱۲۱) و یا «مؤلف اخبار» (ج ۱ ورق ۱۷۵ و ۱۷۷ و ۲۰۱ و ۲۲۰) و یا «مؤلف قصه» (ج ۱ ورق ۱۶۳) و یا «خداوند اخبار» (ج ۱ ورق ۱۴۱) مینامد، گرفته است و همیشه بعبارت «چنین گوید» و «گوید» و «چنین نقل می کند» و «چنین نقل کرد» و «نقل می کند»، نقل قصه از او اشاره می‌نماید.

پس مسلم می گردد که این داستان از جملهٔ داستانهای رائج زمان بود که زبان بزبان می گشته و قصاصین روزگار آنرا بشیوهٔ داستانهای دیگر سینه بسینه نقل می‌کرده‌اند و گویا بر اثر شهرتی که داشت قسمتهایی از آن و یا همهٔ آن صورت نظم یافته بود زیرا در پاره‌یی از موارد کتاب ابیاتی هست دربارهٔ همین داستان که معلوم نیست از که بوده مانند مورد ذیل:

«عالم افروز در سخن گفتن وی (یعنی سمن رخ) بازمانده بود کی سخن نیکو می گفت، با خود در اندیشه بود که این زن خود کیست؟ تا گفت ای زن من ترا هیچ گونه نمی‌شناسم و مرا در دل آید که تو کستی؟ سمن رخ گفت نیکو گفته‌اند درین معنی:

چه پرسی از من و نام و نشانم	که من نام و نشانت نیک دانم
تو خود هستی سمک مرد زمانه	بمردی در جهان هستی یگانه
چو تو مردی بعالم هیچ نادر	ترا دست و بزاینیش و کمتر...»[۱]

این ابیات که بحر هزج مسدس است معلوم میدارد داستان سمک باین وزن که از اوزان معتاد داستانهای منظوم بوده، بنظم درآمده بود.

۱- سمک عیار نسخهٔ عکسی کتابخانهٔ ملی ایران ج ۳ ورق ۲۲۶

کتاب بروجه حق شروعی کند چنانکه کسی الکار آن نتواند کرد. و این کتاب بروجهی مرتب شد که خواص را دافع شبهات باشد وعوام را مثمر دلالات، بعبارتی سهل و آسان، نه بر قاعدهٔ دیگر مصنفات، اگه دقتی ورقتی دارد که قبول چنین کتاب نه از رقت عبارت باشد، بلکه از شرف حوالت و دلالت باشد تا هر خواننده وشنونده ونویسنده یی که بخواند وشنود وبنویسد، ازآن بهرهٔ تمام وفائدهٔ بسیار حاصل کند...»

سمك عیار

سمک عیار یکی از بهترین رمانهای زبان پارسی درقرن ششم است. این کتاب داستانی مفصل درسه مجلد است ونسخه یی منحصر از آن در کتابخانهٔ بودلین اکسفورد (بشماره های ۳۸۱ و ۳۸۰ و 379 Ms'Ouseley) موجود است. جمع کنندهٔ این حکایت فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی است که گویا آنرا اززبان یکی ازقصاص زمان بنام صدقهٔ ابوالقاسم فراهم آورده وتحریر نموده است. نسخهٔ موجود کتاب مسلماً متعلق بعهد مغول است وانشاء آن بی تردید ازاواخر قرن ششم هجری متأخرتر نیست. صحنه های این داستان درایران وممالک مجاور فارس وحلب ترتیب داده شده وغالب قهرمانان آن را نامهای ایرانی اصیل مانند «مرزبانشاه فرخ» قهرمان اصلی داستان و«اشک» و«فرخ روز» و«پرند پهلوان» و«روزبین» و«خورشیدشاه» و«کاوه» و«گندمک» و«شغاد» و«مهران» و برای زنان اسمهایی از قبیل «مردان دخت» و«سیمسه» و «ماهستون» و «ماهانه» و «مه پری» و «گلوی» بعضی اسامی مرکب مانند «چگل ماه» و «لالاصلاح» واسمهایی عربی مثل قطور و قطران وسلیم وامثال آنها هم درین کتاب بکار رفته است. پهلوان نام آوراین داستان که در شجاعت وتدبیر ونیرنگ سر آمد همهٔ قهرمانانست «سمک» نام دارد که نام رائج در بعضی ازنواحی ایران بود وچنانکه میدانیم دودسته ازمتعصبین سیستان را که میان آنان فتنه ها بوده بنام «سمکی» و «صدقی» مینامیده اند[۱] واتفاقاً راوی داستان سمک عیارهم «صدقه» نام دارد واین ازتصادفات عجیب است. سمک مردی عیارپیشه ودارای تمام خصائص اخلاقی وروحی عیاران است. موضوع داستانهای نوبرنوی این کتاب که

---

۱ ــ تاریخ سیستان ص ۲۷۵ـ۲۷۶

دربسیاری ازموارد اشعاری بمناسبت نقل شده است واین اشعار ازاستادان پیش ازاوایل قرن ششم ومخصوصاً از فردوسی، از منظومهٔ ورقه و گلشاه عیوقی ومقداری رباعی وغزل واوصاف ومواعظ ازشاعران دیگر است. نویسنده درهیچ مورد باسم شاعر اشاره نکرده است.

این کتاب را باید ازبدایع آثار پارسی وازجملهٔ بهترین آنها درعهد مورد مطالعهٔ ما دانست. عادهٔ همهٔ کتب داستانی این مزیت را دارند که زبان عمومی ومورد تکلم عهد خودرا نشان میدهند خاصه داستانهایی که نقالان وقصاصین در یاد داشته وبرای مردم روایت میکرده‌اند. داستان سمک عیار هم یکی ازآنهاست وبهمین علت هم ساده وروان ولی ازحیث همهٔ قواعد لغوی ودستوری درنهایت اتقان واستحکام است وچون داستان متصل ومربوط بمسائل مختلف حیاتی است، ازحیث کلمات بسیار غنی است و بسی از ترکیبات زبان پارسی دازه که در سایرکتب کمتر بنظر میآید درآن میتوان یافت.

نویسنده درآغاز کتاب چنین آورده است:

«اما بعد چنین روایت کند راوی قصه صدقه‌بن ابی‌القاسم شیرازی [و] جمع‌آورندهٔ کتاب فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی کی وقتی از اوقات جماعتی از دوستان بواتی حکایتی ازمن درخواست کردند وآن حکایت آغاز کردم بحرمتی ونیروری بتوفیق خدای عزوجل دربهترین روزی وشریفترین ساعتی ازروز سه‌شنبه چهارم جمادی‌الاول سال بربانصد وهشتادوپنج ازهجرت پیغمبرماصلی‌الله‌علیه‌وسلم، ونمودم بدان پایه کی طاقت بود، بیاراستم ودرانگندم وبرتیب کردم وبپرداختم حکایتی ازغرایب وعجایب نوادرات عالم، خوشتر از اوقات عالم، از آنکه هرچه در جهانست اسبابست، وجهان وکارکرد از جهانیان در وی مجموعست از عشق ووصل وهجر ودوری ونزدیکی ودیل آزاری ومهروکینه ودوستی و شادی وغم وراحت وبلا ورنج وجدایی وفراق وبیازسدی وبکام رسیدن وناکامی ومراد بحاصل‌آوردن وازدست‌بدادن، دل‌تنگ[بودن] ونشاط‌کردن ودژم‌بودن، ومرگ وزندگانی و جنگ وآشتی وصلح وپیکار، مخاصمت ومؤاسست، مجادلت ومحاکمت، عربده وهشیاری، بسیارگفتن وخاموشی، بازونیاز، انجام وآغاز، شهروبیابان، کوه وصحرا، دریا وزمین، هوا وجزیرها، قلعها وطلسمها، عجایبها، گنجهای نهانی وآشکارا، دیو وپری وبهایم وسباع و دد و دام، وحوش وطیور، بحر وبر، بادشاه ورعیت، امیر وبهلوان، سرهنگ وحاجب،

از اشارات اینکه داستان سمک عیار را قصّاصین برای مردم روایت می‌کرده‌اند و آنچه درین کتاب گردآمده مستند بر نقل یکی از آنانست، عبارتی است که در ذیل می‌آوریم. در اینجا چنانکه می‌بینیم گویندهٔ داستان از شنونده مزد میخواهد و کمترین حدّ آنرا برای هر کس پنج دینار و مجموع مزد خود را هزار دینار معلوم میدارد و نیز از آن برای سازندهٔ داستان و نویسندهٔ آن از جماعت شنوندگان دعا می‌خواهد:

« . عالم‌افروز گفت ای زن بگوی آخر تا تو کیستی؟ سمن‌رخ گفت خواهی کی بگویم تا من کیستم؟ بگوی تا این جماعت هزار دینار زر خراجی بجمع‌کنندهٔ این کتاب دهند کی بسیار غصه کشیده است و روزگار ضایع کرده تا این قصه بهم آورده است. من گفتم آنچ در همت من بود بلی، اگر ندارند و نمی‌توانند دادن بهمت خویش بدهند، کم از پنج دینار ندهند. اکنون هر یکی یکبار الحمد از برای جان سازندهٔ کتاب و نویسندهٔ کتاب بخوانند و از خدای تعالی او را آمرزش خواهند تا خدای عزوجل بفضل خویش و برحمت خویش ایشانرا بیامرزد و رحمت کند...»[1]

اما راوی این قصه بنا بر آنچه از اشارات نویسنده و جمع‌کنندهٔ کتاب معلوم میشود «صدقه بن ابی القاسم شیرازی» نام داشته است. این اشارهٔ صریح در مقدمهٔ کتاب آمده است و در یکجای دیگر از کتاب (ج ۱ ورق ۳٤) او را باضافهٔ ابنی «صدقهٔ ابوالقسم» معرفی میکند و در باب سوابق او در عین ادعای نقل روایت از وی خبر بهمان صورتهایی که دیده‌ایم یاد نمی‌نماید.

جامع قصه یعنی کسی که قصه را از «صدقه» شنید و نوشت « فرامرز بن خداداد بن عبدالله الکاتب الارجانی» بود. وی درمورد دیگر خود را «فرامرز» و در مورد دیگر (ج۱ ورق ۳٤) باضافهٔ ابنی «فرامرز خداداد» نامیده وچنین گفته است:

«اما مؤلف وراوی قصه فرامرز خداداد از راوی ومصنف کتاب صدقهٔ ابوالقسم ..»

تاریخ شروع به جمع‌آوری این داستان هم درآغاز کتاب روز سه شنبه چهارم جمادی‌الاولی سال ۵۸۵ است و بنابرین کتاب سمک عیار در اواخر قرن ششم بوسیلهٔ دوتن از اهالی فارس نوشته شده است.

---

۱ - ایضاً ج ۳ ورق ۳۲۷ نسخهٔ عکسی سمک عیار

ترجمهٔ فتوح ابن اعثم این کتاب در شرح تاریخ خلفای راشدین وفتوح مسلمین و کیفیت انتقال خلافت بمعاویه بن ابی سفیان و حکومت او و پسرش یزید و واقعهٔ کربلا بدست ابومحمد احمد بن اعثم الکوفی (م ۳۱٤) نوشته شد و بسبب آمیختگی وقایع تاریخی با انساب و اخبار و اشعار و تفصیلی که در ذکر وقایع صورت گرفته و کتاب را از حالت خشک تاریخی بیرون آورده است، شهرت بسیار یافته و از دیرباز مورد علاقه و استقبال بوده است. درسال ۵۹٦ صدر اجل مؤید الملک قوام الدین خواسی که در تایباد (= تایاباد از قراء پوشنگ هرات[۱]) بود به احمد بن محمد المنوفی الهروی فرمان داد تا فتوح ابن اعثم را از تازی بپارسی درآورد و او که در این تاریخ پیر وضعیف شده بود باین کار قیام کرد. چنانکه مترجم درمقدمهٔ کتاب گفته است ایام جوانی و کهولت را در خدمت اکابر وقت و اعاظم روزگار گذرانده و در پیری انزوا اختیار کرده و هم در پیری کار ترجمهٔ فتوح ابن اعثم را آغاز نموده بود. بنابرین باید ولادت او در نیمهٔ اول قرن ششم اتفاق افتاده باشد. موفق ترجمهٔ کتاب را بخوبی بپایان برده و نثری روان و پخته و خالی از تکلف دارد. این کتاب بسال ۱۸۸۸ میلادی (۱۳۰۵ قمری) در بمبئی بطبع رسیده است.

آثار ابوالحسن بیهقی **ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زید بن محمد البیهقی معروف** به ابن فندق از کبار علماء ایران در قرن ششم است که پیش ازین نیز در بارهٔ او سخن گفته‌ایم[۲]. یاقوت[۳] نقل قول او در کتاب مشارب التجارب نسب‌نامهٔ کامل او را آورده ونیز از قول او گفته است که ولادتش در بیست وهفتم شعبان سال ٤۹۹ درقصبهٔ سبزوار از ناحیهٔ بیهق اتفاق افتاد لیکن چنانکه بیهقی خود در تاریخ بیهق[٤] آورده است درسال ۵۰۰ که سال قتل فخرالملک وزیر بود در دبیرستان

۱- رجوع شود به معجم البلدان ج ۱ ص ۸۱٦ چاپ لایپزیک
۲- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۱-۳۱۲
۳- معجم الادبا چاپ مصر ج ۱۳ ص ۲۱۹
٤- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمد بهمنیار ص ۷٦-۷۷

دستور وندیم، نایب ووکیل، توانگر ودرویش، وضیع وشریف، جوان وپیر، طفل وبرزبان[1]، وکودکان دانا ونادان، جوانمرد وبخیل، حکیم وفیلسوف، گربز وعاجز، عاقل وجاهل، دانشمند وبی‌خرد، قوی وضعیف، اسیر وستمکار، مکر وحیلت ودستان وچاره، شب‌روی وعیاری، کارسازی وتدبیر، کاردانی وتلبیس، خوب‌کاری ورای نیکو نهادن وراه‌نمودن، رازداری ورازآشکارا کردن، امانت‌داری وخیانت، ومراد ومقصود وداش ورامش، نزهت ونوازش، پادشاهی ومیدان‌داری، جنگ وشکار کردن، لشکر کشیدن ودانستن هرکار وچاره‌ساختن از راه پسندیده، از هرچه درجهان بوده است وخواهد بود، ودر حکایت هست، جمع کردیم و نوشتیم، تادوستانرا درخواندن این کتاب جان افزاید، درشنودن راحت دل بود، وعاشقانرا مونس روان بود، وجوانانرا عقل‌آموزی بود، بی‌دلانرا نوازش بود، جهانیانرا عبرت بود، عالمیانرا فکرت بود، وعاقلانرا ترتیب بود، وخردمندان را دستگیر بود، وفاضلانرا نمایش بود، وزیرکانرا آرمانش بود ودستوری بود پادشاهان را در پادشاهی کردن وداد دادن و ملک‌داشتن وقاعدهٔ ملک بپای‌داشتن، وچنانک عاقلان باعقل وخردمندان با خرد وزیرکان بادانش وکاملانرا پسندیده آید بابعدازوفات این بنده هرکی بخواند آفرین گوید حسن گوید جمع کنندهٔ این کتاب فرامرز، که چون عمرم به بیست‌وپنج سال برسید چنان شنیدم که پیش‌ازمولود رسول علیه‌الصلوة والسلام بسیصدوهفتادسال[2] اندر شهر حلب پادشاهی بود با جمال وبا بخت جوان ورعیتی فراوان ولشکر مهربان وگنجی آبادان وطالع قوی وبخت فرخ، نام آن پادشاه نیک انجام خوب فرجام مرزبانشاه[فرخ] بود ودرهمه‌باب عظیم کامل وبی‌نظیر بود، ووزیری داشت «هامان» نام، چندسال خدمت مرزبانشاه کرده بود ودرخدمت وی پیر گشته بود ومرزبانشاه درپادشاهی همه‌کامی ومرادی داشت مگر فرزند، که ازفرزند بی‌بهره بود، وروزوشب درآرزوی فرزند می‌بود وازبزرگان فرزند می‌خواست بدعا وزاری وعبادت وخیرات‌ها، مگر ایزدتعالی اورا فرزندی دهدکه نام‌بردار باشد واز وی یادگاری بود. نهان وآشکار صدقها می‌داد ومراد مسکینان می‌کرد ودرویشان را می‌نواخت تایک روز مرزبانشاه فرخ دلتنگ وغمگین نشسته بودکی هامان وزیر پیش او آمد وخدمت کرد وشاه را دلتنگ دید. »

۱- دراصل همچنین است، شاید مراد از «برزبان» زبان آور باشد

۲- دراصل بسیصدوهفتادسال، وبالای آن «ودوهزار» نوشته شده است

بعد داده بسیار مهم وذیقیمت است . ترجمه‌یی ازین کتاب در قرن هفتم بنام دره‌الاخبار صورت گرفت که دوبار درلاهور وتهران بطبع رسیده است.

دربارهٔ **جوامع احکام النجوم** پیش ازین سخن گفته‌ایم[1]. ازین کتاب نسخی در کتابخانهای دانشگاه تهران ومدرسهٔ عالی سپهسالار وغیره موجود است . جوامع احکام النجوم در سه مجلداست[2].

مهمترین کتاب پارسی بیهقی **تاریخ بیهق** است . این کتاب در تاریخ و جغرافیای ناحیهٔ بیهق[3] وذکر رجال علم وادب وکتاب وسادات و خاندانهای مشهور آن ولایت، ومشحون بفواید تاریخی واطلاعات ذیقیمتی است که دردیگر کتب کمتر توان یافت، ازین کتاب نسخ معدودی باقی‌مانده و طبعی منقح بتصحیح مرحوم احمد بهمنیار بامقدمهٔ علامهٔ فقید محمدخان قزوینی از آن بسال ۱۳۱۷ صورت گرفته است. این کتاب اگرچه از حیث لغات و ترکیبات عربی وامثال که در آن بکار رفته از دیگر کتب همعصر خود ممتاز ست‌دارد ، لکن بهرحال نثری روان وپخته‌وبسیار متین و استوار دارد. درمقدمهٔ کتاب بعضی از صنایع لفظی ندره باز میخوریم لکن درمتن کتاب این صنایع نایاب میگردد وهمچنین در مقدمهٔ کتاب نفوذ مفردات وترکیبات عربی‌نسبت زیادی درمتن کتاب فزونی‌دارد. مؤلف درآغاز کتاب بعدازحمدباریتعالی وستایش پیغامبر گفته است:

«(۴)... وبعد چنین گوید ابوالحسن علی‌بن‌الامام شمس‌الاسلام ابی‌القاسم‌زید،.... که پیش‌ازین اهل علم‌بوسایل ودرایع‌علم مستظهر بودند، وشکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند، وباخلاص‌وابتهال دراوقات ساز که ثیاب تدیم خویش برجادهٔ سنت وشریعت میخواستند، و بامداد عنایت سلاطین آن‌عهد بمنابت برومندی میرسیدند، واز

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۲

۲ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ص۸۷۶-۸۷۸

۳ - ناحیتی ازخراسان که سبزوار قصبهٔ آن بود، ازیکطرف بنیشابور وازجانب دیگر بقومس محدود میشد

٤ - اشعارعربی‌وپارسی‌راکه نویسنده برای تزیین کلام‌آورده برای احترازازتطویل حذف کرده‌ایم

(یعنی مکتب) بود و بنابرین باید در نقل قول او در معجم الادبا اشتباهی رخ داده باشد[۱] و مسلماً ولادت او چند سالی پیش از این تاریخ اتفاق افتاده است. وفاتش بنا بر نقل یاقوت در سال ۵۶۵ بوده است. وی در حوالی تکسب علوم مختلف اشتغال جست چنانکه در فنون ادب و حدیث و فقه و کلام و ریاضیات و حکمت سرآمد اقران و دارای تألیفات متعدد و مشهور شد. بسیاری از استادان بزرگ عهد خود را در بیهق و نشابور و مرو و سرخس و دیگر بلاد خراسان دیده و از محضر آنان استفاده کرده و از آنجمله است حکیم عمر بن ابراهیم الخیامی که بیهقی شرحی از ملاقات با او را که بسال ۵۰۷ اتفاق افتاده بود در کتاب تتمه صوان الحکمه آورده است[۲]. یاقوت بسیاری از تصانیف بیهقی را بنقل از قول او ذکر کرده[۳] و او علاوه بر آنها کتب دیگری نیز داشته است. از میان آثار او فعلاً کتابهای تتمه صوان الحکمه ـ جوامع احکام النجوم در سه مجلد ـ تاریخ بیهق ـ لباب الانساب ـ تفسیر نهج البلاغه موجود است و شاید هم از بعض کتب دیگر او که بابهاً بسیار مشهور و مورد استفادهٔ مؤلفان بوده مانند مشارب التجارب که ذیلی بود بر تاریخ یمینی، و وشاح دمیة القصر که ذیلی بر دمیة القصر باخرزی بود، روزی نسخی بدست آید.

از تتمة صوان الحکمة که بعربیست چند نسخه در دست است و طبع منقحی از آن با حواشی و تعلیقات پرارزش بفارسی بهمت پرفسور محمد شفیع دانشمند پاکستانی بسال ۱۳۵۱ هجری در لاهور صورت گرفت. این کتاب ذیلی است بر صوان الحکمهٔ ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی (متوفی بعد از سال ۳۹۱ هجری)[۴] و ذکر بسیاری از حکما و اطبا و علماء علوم اوایل که در صوان الحکمه نیامده بود و یا احتیاج بتکمیل داشت درین کتاب آمده و اطلاعاتی که مؤلف مخصوصاً دربارهٔ حکمای ایران از عهد بوعلی

---

۱ ـ و نیز رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم قزوینی بر نسخهٔ عکسی تاریخ بیهق منقول در ابتدای نسخهٔ چاپی آن کتاب.

۲ ـ تتمة صوان الحکمة ص ۱۱۶

۳ ـ معجم الادبا ج ۱۳ ص ۲۲۵-۲۲۸

۴ ـ رجوع شود به تاریخ علوم عقلی تألیف نگارنده ج ۱ ص ۱۹۵-۱۹۸

آن فیلسوف بنام «روزی باجماعت صوفیان» سال۱۳۱۷ در تهران طبع کرده‌است. —
رسالهٔ عقل سرخ که آقای دکتر مهدی بیانی یکبار آنرا سال ۱۳۱۹ در اصفهان و بار
دیگر درجزو انتشارات نشریهٔ انجمن دوستداران کتاب سال ۱۳۳۲ طبع کرده‌است.

شیوهٔ نگارش شهاب‌الدین سهروردی در همهٔ این رسائل بسیارساده وروان است.
شیخ غالب این رسالات تمثیلی ورمزی را بصورت داستان و همراه باسؤال وجواب وبلحن
عادی وشیوه‌یی نزدیک بلهجهٔ مخاطب نوشته‌است واز سروی میتوان آنها را نمایندهٔ نمونه-
هایی طبیعی اززبان پارسی قرن ششم دانست که درمیان مردم رائج بود. مثلاً عقل
سرخ بدینگونه آغاز میشود:

«دوستی ازدوستان عزیز مراسؤال کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند؟ گفتم بلی‌دانند
گفت ترا ازکجا معلوم گشت؟ گفتم درابتداء حالت چون مصور بحقیقت خواست کی بنیت
مرا پدید کند مرا درصورت بازی آفرید ودرآن ولایت که من بودم دیگر بازان بودند، با
یکدیگرسخن گفتیم وشنیدیم‌وسخن یکدیگر فهم می‌کردیم گفت‌آنگه حال بدین‌مقام چگونه
رسید؟ گفتم روزی صیادان قضا وقدر دام تقدیر بازگسترانیدند ودانهٔ ارادت درآنجا تعبیه
کردند ومرا بدین‌طریق اسیر گردانیدند پس ازآن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر
بردند، آنگه هردوچشم من بردوختند وچهاربند مخالف برمن‌نهادند وده‌کس‌را برمن‌موکل
کردند، پنج را روی سوی من وپشت بیرون وپنج را پشت سوی پشت من وروی بیرون.
این پنج که روی سوی من داشتند وپشت ایشان بیرون، آنگه مرا درعالم تحیر بداشتند،
چنانک‌آشیان خویش وآن ولایت وهرچ‌معلوم من بود فراموش کردم، می‌پنداشتم که خود
من پیوسته چنین بوده‌ام چون مدتی برین‌برآمد قدری چشم من بازگشودند، بدان‌قدرچشم
می‌نگرستم، چیزها می‌دیدم که دیگر ندیده بودم وآن عجب می‌داشتم تا هرروز بتدریج
قدری چشم من زیادت باز می‌کردند ومن چیزها می‌دیدم که درآن شگفت می‌ماندم. عاقبت
تمام چشم من بازکردند وجهانرا بدین‌صفت که هست بمن نمودند.»

چنانکه مشهود است این‌عبارات مقرون برموز واشارات ومحتاج شرح وتأویل
است، درست برهمان روش کتب رمزی ابن‌سینا مانند رسالة‌الطیر یا حی‌بن‌یقظان؛ و
باقی آثار پارسی شهاب‌الدین را برین قیاس باید کرد.

مطایبِ دنیّه و مطاعم و بیّه[1] احتراز لازم میشمردند و می‌شناختند . درین ادوار ناسازگار و روزگار غدار و زمن پرمحن و فتن، که آمال و امانی بصدد تلاشی است و ملت طراوت علم منسوخ و سمیر آن سیمرغ و کبریت احمر گشته و همگنان از دست جور زمانه از پای درآمده ، و قتی ناگاه داعیه‌یی پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعی اختیار کرده آید و تحدید هر فنی را نازواری داشته، وجهد المقل غیر القلیل ... وچون این مصنف بحکم صنوف صروف روزگار و ضعف و پیری و روزگار ناساعد که علاج پذیر نیست ، وقلت مال و کثرت عیال واستعدای خلق از افادت واستفادت، که در راه او موانع وحواجزند، شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم بوی رسیده است، نشر و تدوین و تصنیف میگزارد، همانا الزام غرامت و ملامت را بوی راه ندهند ، روا بود که بعد از این ایام و اعوام قرانات که مفرق الاحباب و ناسخ ملل المعروف والکرم والعلوم والآداب اند، لب مراد بازخندد و بضاعت علم بعد از کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید درفتح باب علوم بمفاتیح همت بلند، و این مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد .. ایزد تعالی گفتن و نوشتن را اسباب ندامت در قیامت مگر داناد بمنه ولطفه »

آثار پارسی سهروردی شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی فیلسوف مقتول که پیش از ین ذکر او را آورده‌ایم[2]، کتب و رسالاتی بپارسی دارد که قسمتی از آنها تاکنون بطبع رسیده است. از آن جمله است **رسالة آواز پر جبرئیل** که متن پارسی آن سال ۱۹۳۵ در مجلد ۲۲۷ از روزنامهٔ آسیایی با ترجمهٔ فرانسهٔ آن بکوشش آقای هانری کربن[3] و مرحوم پول کراوس[4] بطبع رسید .— **رسالة العشق** که بنام مونس العشاق با شرح فارسی رسالة العشق بسال ۱۹۳٤ در اشتوتگار بهمت او تواسپیس[5] سمت انطباع یافت. **لغت موران** که همراه دو رسالهٔ دیگر از شهاب الدین سهروردی بنام : **صفیر سیمرغ** ، **ترجمهٔ رسالة الطیر ابن سینا** بانضمام ترجمهٔ رسالة الطیر از عمر بن سهلان ساوی بهمت اسپیس سال ۱۹۳۵ میلادی در اشتوتگار طبع شد .— **رسالة فی حالة الطفولیة** که آقای دکتر مهدی بیانی آنرا بامقدمه‌یی در ذکر احوال و آثار سهروردی همراه رسالهٔ دیگری از

۱- دنیّ = فرومایه . بیّ = هلاک کننده
۲- رجوع شود بهمین کتاب ۲۹۷ - ۳۰۰
۳- H. Corbin ٤- P.Kraus ٥- Otto Spies

نجم الملة و تاجها، شمس الملوك و السلاطین، ناصر جیوش المسلمین، فخر الانام و عز المجاهدین، قاتل الکفرة و المشرکین، قامع المتمردین، ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود، یمین امیرالمؤمنین، اطال الله بقاه، و ادام فی الدولة ارتقاه، و اباد حسّاده و اعداه، بحق محمد و آله، ازآنجا که بزرگ همتی و رغبت او بعلم و دانش، بنده را اشارت فرمود که باید که از بهر من کتابی سازی در قوافی چنانک کلامهای مشکل تازی، که شعرا در قوافی شعرها بکار برند بپارسی شرح کنی و ترتیب کتاب بر آن نهی، و در تصنیف کتاب اختصار نگاه داری، تا کتاب دراز نکشد و خواننده را ملال نفزاید و ما را یادگار بود، پس بنده برحسب طاقت خویش جهد کرد و فرمان بجای آورد و برقدر دانش خویش این کتاب مختصر تصنیف کرد و آخر هرقافیه را بترتیب برحروف معجم پیدا کرد، چنانک اگر کسی را قافیه یی باید نگاه کند که آخر حرف آن قافیه از جملهٔ حروف معجم کدامست و از کدام نوعست و از هر کدام که بود وی را طلب کند تا معنی آن بداند ».

آثار ظهیری — از کبار نویسندگان و علمای پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم یکی ظهیری سمرقندی است. بهاءالدین (یا: ظهیرالدین) محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی[۱] از مشاهیر مترسلین و کتّاب ایران در اواخر قرن ششم است. عوفی اورا بالقب «الصدرالاجل» یاد کرده و اسم اورا درباب «وزرا وصدور» آورده و گفته است که «مدتی صاحب دیوان انشاء قلج طمغاج خان بود و اکابر آن زمان از بحار فضایل او مغترف بودند و بتقدیم و پیشوایی او معترف».

این قلج طمغاج خان که ظهیری سمرقندی صاحب دیوان رسائل او بود در مقدمهٔ سندبادنامه بااین القاب یاد شده است: «جلال الملک، رکن الدنیا و الدین الپ قتلغ تُنکا بلکا ابوالمظفر قلج طمغاج خان بن قلج قراخان برهان خلیفة الله ناصر امیرالمؤمنین»[۲] و یکجای دیگر از همان کتاب «رکن الدنیا و الدین قلج طمغاج خاقان بن مسعود بن الحسین»[۳]

۱ - سندبادنامه باهتمام آقای احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲، لباب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹۱، حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱۸

۲ - سندبادنامه ص ۸

۳ - ایضاً ص ۱۳ - ۱۴

آثار حبیش **شرف الدین ابوالفضل حبیش بن ابراهیم المتطبب التفلیسی** از کبار دانشمندان ایران در قرن ششم است که چندین اثر ازو بپارسی در علوم مختلف باقی مانده است. حاجی خلیفه[1] وفات او را بسال ۶۲۹ نوشته و گفته است کامل التعبیر خود را برای قلج ارسلان الروسی تألیف کرده است. این قلج ارسلان چنانکه از مقدمهٔ مؤلف در بعضی از کتابهایش بر می‌آید، ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود از سلاجقهٔ آسیای صغیر است که از ۵۵۱ تا ۵۸۴ سلطنت کرده و در بین سال ممالک خود را بین پسران خویش تقسیم نموده و خود در ۵۸۸ درگذشته است[2]. این مرد دانشمند آثار متعددی بزبان پارسی و عربی در فنون مختلف دارد که بعضی بطبع رسیده و از باقی نسخی موجود است. از جملهٔ این کتب است: بیان الطب بپارسی - ملحمهٔ دانیال یا اصول الملاحم بپارسی— کتاب القوافی بپارسی— کامل التعبیر بپارسی— کفایه الطب بعربی— بیان الصناعات درحیل و صنایع مختلف — بیان التصریف بعربی — قانون الادب در لغت از عربی بپارسی— بیان النجوم در هیئت و نجوم بپارسی و چند کتاب دیگر[3].

آثار حبیش بن ابراهیم بسادگی عبارت و اتقان آنها معروفست و اهمیت او مخصوصاً در آنست که کوشید علوم گوناگونی را بزبان پارسی تدوین کند برای ذکر نمونه‌یی از نثر او مقدمهٔ کتاب القوافی را در اینجا نقل می‌کنیم:

«بسم الله الرحمن الرحیم، رب تمم بالخیر، سپاس و شکر خدا را که از علم و دانش ما را بهره داد و راه راست نمود، و دین اسلام ارزانی داشت، و درود خدای بر محمد باد علیه السلام، و بر یاران و اهل بیتش. چنین گوید حکیم ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد الکمالی التفلیسی، که ملک اجل عادل عالم کبیر، قطب الدین، عماد الاسلام و نظامها، جلال الملة و جمالها،

---

۱ - کشف الظنون ذیل کامل التعبیر بند ۱۳۷۹ — ۱۳۸۰

۲ - طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال ص ۱۳۷

۳ - دربارهٔ حبیش بن ابراهیم و آثار او رجوع شود به: کشف الظنون بندهای ۱۳۱۰، ۱۳۷۹ — ۱۳۸۰، ۲۶۱ و جز آن؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ص ۸۹ و ۱۷۵؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷ و ۲۵۰؛ سبک‌شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار ج ۲ ص ۲۹۳ — ۲۹۶

ترجمهٔ فتوح ابن اعثم این کتاب در شرح تاریخ خلفای راشدین وفتوح مسلمین و کیفیت انتقال خلافت بمعاویه بن ابی‌سفیان و حکومت او و پسرش یزید وواقعهٔ کربلا بدست ابومحمداحمدبن‌اعثم الکوفی (م ۳۱٤) نوشته‌شد و بسبب آمیختگی وقایع تاریخی بااسباب واخبار واشعار وتفصیلی که در ذکر وقایع صورت گرفته وکتاب را ازحالت خشک تاریخی بیرون آورده‌است، شهرت بسیار یافته و از دیرباز مورد علاقه واستقبال بوده‌است. درسال ۵۹۶ صدر اجل مؤیدالملک قوام‌الدین هنگامی که در بایماد (= بایاباد از قراء پوشنگ هرات[۱]) بود به احمد بن محمد المستوفی الهروی فرمان داد تافتوح ابن اعثم‌را ازتازی بپارسی درآورد واو که دراین تاریخ پیر وضعیف شده بود بدین کارقیام کرد. چنانکه مترجم درمقدمهٔ کتاب گفته‌است ایام جوانی وکهولت را در خدمت اکابر وقت واعاظم روزگار گذرانیده ودرپیری انزوا اختیار کرده وهم در پیری کار ترجمهٔ فتوح ابن‌اعثم را آغاز نموده بود. بنابرین باید ولادتش او در نیمهٔ اول قرن ششم اتفاق افتاده باشد. مستوفی ترجمهٔ کتاب را بخوبی بپایان برده ونثری روان وپخته وخالی ازتکلف دارد. این کتاب بسال ۱۸۸۸ میلادی (۱۳۰۵ قمری) در بمبئی بطبع رسیده است.

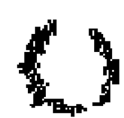
آثار ابوالحسن بیهقی ابوالحسن علی بن ابوالقاسم زید بن محمد البیهقی معروف به ابن‌فندق از کبار علماء ایران در قرن ششم است که پیش ازین نیز در بارهٔ او سخن گفته‌ایم[۲]. یاقوت[۳] نقل قول او در کتاب مشارب‌التجارب نسب‌نامهٔ کامل او را آورده ونیز از قول او گفته است که ولادتش در بیست وهفتم شعبان سال ٤۹۹ درقصبهٔ سبزوار از ناحیهٔ بیهق اتفاق افتاد لیکن چنانکه بیهقی خود درتاریخ بیهق[٤] آورده است درسال ۵۰۰ که سال قتل فخرالملک وزیر بود دردبیرستان

۱- رجوع شود به معجم‌البلدان ج ۱ ص ۸۱٦ چاپ لایپزیگ
۲- رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۱-۳۱۲
۳- معجم‌الادبا چاپ مصر ج ۱۳ ص ۲۱۹
٤- تاریخ بیهقی چاپ مرحوم احمد بهمنیار ص ۷٦-۷۷

و یکجای دیگر «آلپ قتلغ جلال الدین والدنیا برهان خلیفه‌الله»[۱] و «صاحب قران زمان قلج طوغاج خان»[۲] و در مقدمهٔ «اعراض السیاسة فی اعراض الریاسة» هم بهمین نحو نعتی «رکن الدین الب قتلغ بلکا ملکا ابوالمظفر قلج طمغاج خاقان جلال الدین ناصر امیر المؤمنین»[۳] و او همان جلال الدین قلج طمغاج خان ابراهیم سابق آخرین پادشاه از سلسلهٔ آل افراسیاب که در حدود سال ۶۰۰ وفات یافت و بعد از و نصرة الدین قلج ارسلان عثمان جای او را گرفت و در سال ۶۰۹ بر دست سلطان محمد خوارزمشاه حکومتش پایان یافت[۴].

از احوال ظهیری سمرقندی بیش از این اطلاعی ندارم و نمیدانم تا کی زنده بود. مسلم است که وی از بستگان بدربار سلطنت قلج طمغاج خان ابراهیم و صاحب دیوان رسائل او بوده و علاوه بر تعهد امور دیوانی بتألیف کتب نیز اشتغال داشته است.

از آثار او کتب ذیل مشهور است:



۱- اعراض السیاسه فی اعراض الریاسه مشتمل بر لطایف کلام ملوك از عهد جمشید تا زمان قلج طمغاج خان ابراهیم که این کتاب باسم او نوشته و بوی اهداء شده است. کتاب اعراض السیاسه بعد از مرگ سنجر (م. ۵۵۲) بنگارش درآمده زیرا آن پادشاه را درشمار رفتگان یاد می کند و کتابی است مصنوع و مزین و در آن دستورها و لطایف کلام پادشاهانی از قبیل جمشید و فریدون و منوچهر و اسکندر و فورهندی و فغفور چین و خاقان خزر و بعضی از شاهنشاهان ساسانی و برخی از سلاطین اسلامی ایرانی و غیر ایرانی و از آنجمله امیر نصر بن احمد سامانی و عضدالدوله و علاءالدوله و سلطان محمود و الب ارسلان و سنجر و دسته یی از حکما مانند افلاطون و ارسطو مذکور افتاده و همه جا بر رسم دیگر آثار مصنوع با شواهد و اشعار عربی و پارسی همراه شده است.

۲- سمع الظهیر فی جمع الظهیر.

۳- سندبادنامه که دربارهٔ آن سخن میگوییم.

---

۱ و ۲- سندبادنامه ص ۳٤۱

۳- حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۷

٤- حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۱-۳۰۲ ونیز رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱٦-۱۲۱۷

بعد داده بسیار مهم و دقیق است . ترجمه‌یی ازین کتاب در قرن هفتم بنام درة الاخبار صورت گرفت که دوبار درلاهور وتهران بطبع رسیده است.

دربارهٔ **جوامع احکام النجوم** پیش ازین سخن گفته‌ایم[۱]. ازین کتاب نسخی درکتابخانهای دانشگاه تهران ومدرسهٔ عالی سپهسالار وغیره موجود است . جوامع احکام النجوم در سه مجلداست[۲].

مهمترین کتاب پارسی بیهقی **تاریخ بیهق** است . این کتاب در تاریخ و جغرافیای ناحیهٔ بیهق[۳] ودکر رجال علم وادب و کتاب وسادات وخاندانهای مشهور آن ولایت، ومشحون بفواید تاریخی واطلاعات دقیقی است که دردیگر کتب کمتر توان یافت، ازین کتاب نسخ معدودی باقی‌مانده و طبعی منقح بتصحیح مرحوم احمد بهمنیار بامقدمهٔ علامهٔ فقید محمدخان قزوینی از آن بسال ۱۳۱۷ صورت گرفته است. این کتاب اگرچه از حیث لغات و ترکیبات عربی وافری که در آن بکار رفته از دیگر کتب همعصرخود ممتاز دارد، لیکن بهرحال نثری روان وپخته وبسیار متین و استوار دارد. درمقدمهٔ کتاب بعضی از صنایع لفظی ندره بار میخوریم لکن درمتن کتاب این صنایع نایاب میگردد وهمچنین در مقدمهٔ کتاب نفوذ مفردات ودر ترکیبات عربی نسبت زیادی درمتن کتاب فزونی‌دارد. مؤلف درآغاز کتاب بعدازحمدباریتعالی وستایش پیغامبر گفته است :

«(۴)... وبعد چنین گوید ابوالحسن علی‌بن الامام شمس الاسلام ابی‌القاسم‌زید..... که پیش ازین اهل علم بوسایل ودرایع علم مستظهر بودند، وشکر یافت لذت علم بمقدار امکان واستطاعت میگزاردند، وباخلاص وابتهال دراوقات مبارک ثنای قدیم خویش برجادهٔ سنت وشریعت میخواستند، و بامداد عنایت سلاطین آن‌عهد بمناصب ترفیدی میرسیدند، واز

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص ۳۱۲

۲ - فهرست کتابخانهٔ دانشگاه ص۸۷۶—۸۷۸

۳ - ناحیتی ازخراسان که سبزوار قصبهٔ آن بود، ازیک‌طرف بنیشابور وازجانب دیگر بقومس محدود میشد

٤ - اشعارعربی‌وپارسی‌راکه نویسنده برای تزیین کلام‌آورده برای احترازاز تطویل حذف کرده‌ایم

(یعنی مکتب) بود و بنابرین باید در نقل قول او در معجم الادبا اشتباهی رخ داده باشد[۱] و مسلماً ولادت او چند سالی پیش از این تاریخ اتفاق افتاده است. وفاتش بنابر نقل یاقوت در سال ۵٦٥ بوده است. وی در جوانی بکسب علوم مختلف اشتغال جست چنانکه در فنون ادب و حدیث و فقه و کلام و ریاضیات و حکمت سرآمد اقران و دارای تألیفات متعدد و مشهور شد. بسیاری از استادان بزرگ عهد خودرا در بیهق و نیشابور و مرو و سرخس و دیگر بلاد خراسان دیده واز محضر آنان استفاده کرده و از آنجمله است حکیم عمر بن ابراهیم الخیامی که بیهقی شرحی از ملاقات با او را که بسال ۵۰۷ اتفاق افتاده بود در کتاب تتمه صوان الحکمه آورده است[۲]. یاقوت بسیاری از تصانیف بیهقی را بنقل از قول او ذکر کرده[۳] و او علاوه بر آنها کتب دیگری نیز داشته است. از میان آثار او فعلاً کتابهای تتمه صوان الحکمه - جوامع احکام النجوم در سه مجلد - تاریخ بیهق - لباب الانساب - تفسیر نهج البلاغه موجود است و شاید هم از بعض کتب دیگر او که بعضاً بسیار مشهور و مورد استفادهٔ مؤلفان بوده مانند مشارب التجارب که ذیلی بود بر تاریخ یمینی، ووشاح دمیة القصر که ذیلی بر دمیة القصر باخرزی بود، روزی نسخی بدست آید.

از تتمة صوان الحکمة که بعربیست چند نسخه در دست است وطبع منقحی از آن باحواشی وتعلیقات پرارزش بفارسی بهمت پروفسور محمد شفیع دانشمند پاکستانی بسال ۱۳۵۱ هجری در لاهور صورت گرفت. این کتاب ذیلی است بر صوان الحکمهٔ ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی (متوفی بعد از سال ۳۹۱ هجری)[۴] و ذکر بسیاری از حکما واطبا وعلماء علوم اوایل که در صوان الحکمه نیامده بود و یا حاجت بتکمیل داشت درین کتاب آمده و اطلاعاتی که مؤلف مخصوصاً دربارهٔ حکمای ایران از عهد بوعلی

۱- ونیز رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم قزوینی بر نسخهٔ عکسی تاریخ بیهق منقول در ابتدای نسخهٔ چاپی آن کتاب.

۲- تتمهٔ صوان الحکمه ص ۱۱٦

۳- معجم الادبا ج ۱۳ ص ۲۲۵-۲۲۸

۴- رجوع شود به تاریخ علوم عقلی تألیف نگارنده ج ۱ ص ۱۹۵-۱۹۸

آن فیلسوف بنام «روزی باجماعت صوفیان» بسال ۱۳۱۷ در تهران طبع کرده‌است. — رسالهٔ عقل سرخ که آقای دکتر مهدی بیانی یکبار آنرا بسال ۱۳۱۹ در اصفهان و بار دیگر درجزو انتشارات شریهٔ انجمن دوستداران کتاب بسال ۱۳۳۲ طبع کرده‌است.

شیوهٔ نگارش شهاب‌الدین سهروردی در همهٔ این رسائل بسیارساده وروان است. شیخ عالب این رسالات تمثیلی ورمزی را بصورت داستان و همراه باسؤال و جواب و بلحن عادی و شیوه‌یی نزدیک بلهجهٔ تخاطب نوشته‌است و از سروی متوان آنها را نمانهٔ نمونه‌هایی طبیعی از زبان پارسی قرن ششم دانست که درمیان مردم رائج بود. مثلاً عقل سرخ بدینگونه آغاز میشود:

«دوستی از دوستان عزیز مراسؤال کرد که مرغان زبان یکدیگر دانند؟ گفتم بلی دانند گفت ترا ازکجا معلوم گشت؟ گفتم درابتداء حالت چون مصور بحقیقت خواست کی بنیت مرا پدید کند مرا درصورت بازی آفرید ودرآن ولایت که من بودم دیگر یاران بودند، با یکدیگر سخن گفتیم وشنیدیم وسخن یکدیگر فهم می‌کردیم گفت آنگه حال بدین مقام چگونه رسید؟ گفتم روزی صیادان قضا وقدر دام تقدیر بازگسترانیدند ودانهٔ ارادت درآنجا تعبیه کردند ومرا بدین طریق اسیر گردانیدند. پس ازآن ولایت که آشیان ما بود بولایتی دیگر بردند، آنگه هردوچشم من بردوختند وچهاربند مخالف برمن نهادند وده کس را برمن موکل کردند، پنج را روی سوی من وپشت بیرون وپنج را پشت سوی پشت من وروی بیرون. این پنج که روی سوی من داشتند وپشت ایشان بیرون، آنگه مرا درعالم تحیر بداشتند، چنانک آشیان خویش وآن ولایت وهرچ معلوم من بود فراموش کردم، می‌پنداشتم که خود من پیوسته چنین بوده‌ام چون مدتی برین برآمد قدری چشم من بازگشودند، بدان قدر چشم می‌نگرستم، چیزها می‌دیدم که دیگر ندیده بودم وآن عجب می‌داشتم تا هرروز بتدریج قدری چشم من زیادت باز می‌کردند ومن چیزها می‌دیدم که درآن شگفت می‌ماندم. عاقبت تمام چشم من بازکردند وجهانرا بدین صفت که هست بمن نمودند.»

چنانکه مشهود است این عبارات مقرون برموز واشارات ومحتاج شرح وتأویل است، درست برهمان روش کتب رمزی ابن‌سینا مانند رسالةالطیر یا حی‌بن‌یقظان؛ و باقی آثار پارسی شهاب‌الدین را برین قیاس بایدکرد.

مطامع دنیّه ومطاعم و بیّه[۱] احتراز لازم میشمردند وبی‌شناختند . دریں ادوار ناساز گار و روز گار غدار ورسن پرمحن ومتن، که آمال وامانی بصدد تلاشی است وملت طراوت علم مسوح ومسیر آن سیمرغ وکبریت احمر گشته وهمگنان از دست جور زمانه از پای درآمده ، وقتی ناگاه داعیه‌یی پدید آید که در احیاء علوم بمقدار توانش سعیی اختیار کرده آید وتجدید هر فنی را بازاری داشته، وجهد المقل غیر القلیل . . . وچون این ضعیف بحکم صنوف صروف روزگار وضعف وپیری ورورگار ناساعد که علاج پذیر نیست ، وقلت مال وکثرت عیال واستدعای خلق از افادت واستفادت، که درراه او موانع وحواجزند، شکر مواهب الهی بمقادیر آنچه از علوم بوی رسیده است، بنشر وتدوین وتصنیف میگزارد، همانا الزام غرامت وملامت را بوی راه ندهند ، روا بود که بمدارین ایام واعوام قرانات که مفرق الاحباب وناسخ ملل المعروف والکرم والعلوم والآداب اند، لب مراد بازخندد وبضاعت علم بعداز کساد روایی پذیرد و حرصی پدید آید درفتح باب علوم بمفاتیح همت بلند، واین مصنف الدال علی الخیر والعلم باشد . ایزد تعالی گفتن ونوشتن را اسباب ندامت درقیامت مگر داناد بمنه ولطفه . »

آثار پارسی سهروردی شیخ شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرک سهروردی فیلسوف مقتول که پیش ازین ذکر او را آورده‌ایم[۲]، کتب ورسالاتی بپارسی دارد که قسمتی از آنها تاکنون بطبع رسیده است. از آن جمله است **رسالة آواز پر جبرئیل** که متن پارسی آن بسال ۱۹۳۵ درمجلد ۲۲۷ از روزنامهٔ آسیایی باترجمهٔ فرانسهٔ آن بکوشش آقای هانری کربن[۳] ومرحوم پول کراوس[۴] بطبع رسید .— **رسالة العشق** که بنام مونس العشاق باشرح فارسی رساله العشق بسال ۱۹۳۴ در اشتوتگارت بهمت اوتواسپیس[۵] سمت انطباع یافت. **لغت موران** که همراه دو رسالهٔ دیگر از شهاب الدین سهروردی بنام : **صفیر سیمرغ** ، **ترجمهٔ رسالة الطیر ابن سینا** باانضمام ترجمهٔ رسالة الطیر ازعمر بن سهلان ساوی بهمت اسپیس بسال ۱۹۳۵ میلادی در اشتوتگارت طبع شد .— **رسالة فی حالة الطفولیة** که آقای دکتر مهدی بیانی آنرا بامقدمه‌یی درذکر احوال وآثار سهروردی همراه رسالهٔ دیگری از

۱- وبیّ = هلاکت آور

۲- رجوع شود بهمین کتاب ۲۹۷ - ۳۰۵

۳- H. Corbin ۴- P.Kraus ۵- Otto Spies

نجم الملة و تاجها، شمس الملوك و السلاطین، ناصر جیوش المسلمین، فخر الانام و عز المجاهدین، قاتل الکفرة و المشرکین، قامع المتمردین، ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود، یمین امیر المؤمنین، اطال الله بقاه، و ادام فی الدولة ارتقاه، و اباد حساده و اعداه، بحق محمد و آله، ازآنجا که بزرگ همتی و رغبت او بعلم و دانش، بنده را اشارت فرمود که باید که از بهر من کتابی سازی در قوافی چنانک کلامهای مشکل تازی، که شعرا در قوافی شعرها بکار برند بپارسی شرح کنی و ترتیب کتاب برآن نهی، و در تصنیف کتاب اختصار نگاه داری، تا کتاب دراز نکشد و خواننده را ملال نفزاید و ما را یادگار بود، پس بنده برحسب طاقت خویش جهد کرد و فرمان بجای آورد و بر قدر دانش خویش این کتاب مختصر تصنیف کرد و آخر هر قافیه را بترتیب بر حروف معجم پیدا کرد، چنانک اگر کسی را قافیه یی باید نگاه کند که آخر حرف آن قافیه ازجملهٔ حروف معجم کدامست و از کدام نوعست و از هر کدام که بوذ وی را طلب کند تا معنی آن بداند ».

آثار ظهیری از کبار نویسندگان و بلغای پایان قرن ششم و اوایل قرن هفتم یکی ظهیری سمرقندی است. بهاءالدین (یا: ظهیرالدین) محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی[1] از مشاهیر مترسلین و کتّاب ایران در اواخر قرن ششم است. عوفی اورا بالقب «الصدر الاجل» یاد کرده و اسم اورا درباب «وزرا و صدور» آورده و گفته است که «مدتی صاحب دیوان انشاء قلج طمغاج خان بوذ و اکابر آن زمان از بحار فضایل او مغترف بودند و بتقدیم و پیشوایی او معترف».

این قلج طمغاج خان که ظهیری سمرقندی صاحب دیوان رسائل او بود در مقدمهٔ سندبادنامه بااین القاب یاد شده است: «جلال الملک، رکن الدنیا والدین الب قتلغ تُکا بلکا ابوالمظفر قلج طمغاج خان بن قلج قراخان برهان خلیفة الله ناصر امیر المؤمنین»[2] و یکجای دیگر از همان کتاب «رکن الدنیا والدین قلج طمغاج خاقان بن مسعود بن الحسین»[3]

---

۱ - سندبادنامه باهتمام آقای احمد آتش، استانبول ۱۹۴۸ ص ۲۰؛ لباب الالباب ج ۱ ص ۱۳۹۱؛ حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۱۸

۲ - سندبادنامه ص ۸

۳ - ایضاً ص ۱۳-۱۴

آثار حُبَیش **شرف الدین ابو الفضل حبیش بن ابراهیم المتطبب التفلیسی** از کبار دانشمندان ایران درقرن ششم است که چندین اثر ازو بپارسی درعلوم مختلف باقی مانده است . حاجی خلیفه[1] وفات او را بسال ۶۲۹ نوشته و گفته است کامل التعبیر خود را برای قلج ارسلان الرومی تألیف کرده است . این قلج-ارسلان چنانکه ازمقدمهٔ مؤلف دربعضی از کتابهایش برمی آید، ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود ازسلاجقهٔ آسیای صغیر است که از ۵۵۱ تا ۵۸۴ سلطنت کرده ودر بن سال ممالک خود را بین پسران خویش تقسیم نموده وخود در ۵۸۸ درگذشته است[2]. این مرد دانشمند آثار متعددی بزبان پارسی وعربی درفنون مختلف دارد که بعضی بطبع رسیده واز باقی نسخی موجود است. ازجملهٔ این کتب است : بیان الطب بپارسی - ملحمهٔ دانیال یا اصول الملاحم بپارسی— کتاب القوافی بپارسی— کامل التعبیر بپارسی— کفایه الطب بعربی— بیان الصناعات درحیل و صنایع مختلف — بیان التصریف بعربی — قانون الادب درلغت ازعربی بپارسی— بیان النجوم در هیئت ونجوم بپارسی وچند کتاب دیگر[3].

آثار حبیش بن ابراهیم بسادگی عبارت واتقان آنها معروفست و اهمیت او مخصوصاً درآنست که کوشید علوم گوناگونی را بزبان پارسی تدوین کند. برای ذکر نمونه یی از نثر او بمقدمهٔ کتاب القوافی را دراینجا نقل می کنیم :

«بسم الله الرحمن الرحیم، رب تمم بالخیر، سپاس وشکر خدایرا که ازعلم ودانش مارا بهره داد وراه راست نمود، ودین اسلام بارزانی داشت، ودرود خدای برمحمد باد علیه السلام، وبریاران واهل بیتش . چنین گوید حکیم ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد الکمالی التفلیسی که ملک اجل عادل عالم کبیر ، قطب الدین ، عماد الاسلام ونظامها ، جلال الملة وجمالها ،

۱ - کشف الظنون ذیل کامل التعبیر بند ۱۳۷۹ — ۱۳۸۰

۲ - طبقات سلاطین اسلام استانلی لین پول ترجمهٔ مرحوم عباس اقبال ص ۱۳۷

۳ - دربارهٔ حبیش بن ابراهیم وآثار او رجوع شود به: کشف الظنون بندهای ۱۳۱۰، ۱۳۷۹ — ۱۳۸۰، ۲۶۱۱ وجز آن؛ فهرست نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس ج ۲ ص ۸۹ و ۱۷۵؛ فهرست کتابخانهٔ مدرسهٔ عالی سپهسالار ج ۲ ص ۲۴۷ و ۲۰۵؛ سبک شناسی مرحوم ملک الشعراء بهار ج ۲ ص ۳۹۳ — ۳۹۶

اما سندباد نامه ازجملهٔ قصص قدیمهٔ هند است که بزبان پهلوی نقل شده بود و در ادبیات قبل از اسلام ایران شهرت بسیار داشت. مسعودی این کتاب را بنام «کتاب الوزراء السبعة والمعلم وامرأة الملك» از تألیفات سندباد حکیم ازحکماء معاصر کوش پادشاه هند دانسته است[۱]. ابن الندیم دونحریر بزرگ و کوچک ازسندبادنامه بشناخته و یکجا بدون تردیدآنرا ازاسمار واحادیث هندوان دانسته[۲] ودرمورد دیگر گفته است که معلوم نیست ایرانیان مؤلف آن بوده‌اند یا هندوان ولی بردیگر نحو آنست که هندوان آنرا نوشته باشند[۳].

این کتاب ازجملهٔ کتب پهلوی بود که بزودی بعربی ترجمه شد ودونسخهٔ «کبیر» و«صغیر» آن چنانکه ابن الندیم آورده است شهرت داشت، لیکن ترجمهٔ فارسی آن زود در اوقرن چهارم صورت نگرفت واین امر بفرمان امیرنوح بن منصور سامانی (۳۶۶-۳۸۷) بدست خواجهٔ عمید ابوالفوارس قناوزی انجام شد واو آن داستان را ازپهلوی بپارسی دری گرداند. ظهیری سمرقندی درمقدمهٔ سندبادنامه تاریخ این ترجمه را سال ۳۳۹ (سنهٔ تسع وثلثین وثلثمائه) نوشته است لیکن این سال باتاریخ سلطنت نوح بن منصور سازگار نیست واگر این تاریخ درست باشد باید ترجمهٔ مذکور بفرمان نوح بن نصر (۳۳۱-۳۴۳) انجام شده باشد. بهرحال در مقدمهٔ سندبادنامهٔ ظهیری دراین باب چنین آمده است:

«وباید دانست کی این کتاب بلغت پهلوی بوده است، وتاپرورگار امیر اجل عالم عادل ناصرالدین ابومحمد نوح بن منصور السامانی انارالله برهانه هیچ کس ترجمه نکرده بود، امیرعادل نوح بن منصور فرمان داد خواجه عمید ابوالفوارس فناروزی[۴] را تا بزبان فارسی ترجمه کند، وتفاوت واختلالی کی بدو راه یافته بود بردارد ودرست کند، بتاریخ سنهٔ تسع وثلثین وثلثمائه خواجهٔ عمیدابوالفوارس رنج برگرفت وخاطر درکارآورد واین کتاب

۱ - مروج الذهب چاپ مصر ج ۱ ص ۶۷
۲ - الفهرست چاپ مصر ص ۴۲۴
۳ - ایضاً ص ۴۲۳-۴۲۴
۴ - در نسخ سندبادنامه این کلمه بصورت قناوزی وفناروزی هردو آمده است.

و یکجای دیگر «آلپ قتلغ جلال الدین والدنیا برهان خلیفه‌الله»[1] و «صاحب قران زمان قلج طوغاج خان»[2] و درمقدمهٔ «اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه» هم بهمین نحو یعنی «رکن الدین الب قتلغ تنکابلکا ابوالمظفر قلج طمغاج خاقان جلال الدین ناصر امیر المؤمنین»[3] واو همان جلال الدین قلج طمغاج خان ابراهیم ناقل آخرین پادشاه ازسلسلهٔ آل افراسیاب که درحدود سال ۶۰۰ وفات یافت وبعدازو نصرة الدین قلج ارسلان عثمان جای اورا گرفت ودرسال ۶۰۹ بردست سلطان محمد خوارزمشاه حکومتش پایان یافت[4].

ازاحوال ظهیری سمرقندی بیش ازین اطلاعی ندارم ونمیدانم تاکی زنده بود. مسلم است که وی ازبستگان بدربار سلطنت قلج طمغاج خان ابراهیم وصاحب دیوان رسائل او بوده وعلاوه بر تعهد امور دیوانی بتألیف کتب نثر اشتغال داشته است.

ازآثار او کتب ذیل مشهوراست :

۱ـ اغراض السیاسه فی اعراض الریاسه مشتمل برلطایف کلام ملوك از عهد جمشید تازمان قلج طمغاج خان ابراهیم که این کتاب باسم او نوشته وبوی اهداء شده است. کتاب اغراض السیاسة بعدازمرگ سنجر (م. ۵۵۲) بنگارش درآمده زیرا آن پادشاه را درشمار رفتگان یاد می کند وکتابی است مصنوع و مزین ودر آن دستورها ولطایف کلام پادشاهانی ازقبیل جمشید وفریدون ومنوچهر واسکندر وفورهندی و فغفور چین وخاقان خزر وبعضی از شاهنشاهان ساسانی وبرخی ازسلاطین اسلامی ایرانی وغیر ایرانی وازآنجمله امیرنصربن احمد سامانی وعضدالدوله وعلاءالدوله وسلطان محمود والب ارسلان وسنجر ودسته یی ازحکما مانند افلاطون و ارسطو مذکور افتاد و همه جا برسم دیگرآثار مصنوع باشواهد واشعار عربی وپارسی همراه شده است.

۲ـ سمع الظهیر فی جمع الظهیر.

۳ـ سندبادنامه که دربارهٔ آن سخن میگوییم.

---

۱ و ۲ ــ سندبادنامه ص ۳۴۱

۳ ــ حواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۷

۴ ــ حواشی لباب الالباب ج ۱ ص ۳۰۱ــ۳۰۲ ونیز رجوع شود بحواشی تاریخ بیهقی ص ۱۲۱۶ــ۱۲۱۷

توالی ایام آنرا خلق نگرداند واین ابکار افکار را حلیۀ سارکی تعاقب ادوار وترادف لیل ونهار انتظام حال آنرا منتشر ومتفرق نتواند کرد، دیباچۀ اورا بترصیع وتخمیس وتشاکل و توازن واضداد وانداد مطرّز وموشّح کن وتاج او را بجواهر زواهر خطاب میمون والقاب همایون خداوند عالم خاقان معظم رکن الدنیا والدین ادام‌الله ملکه مرصّع ومکمّل گردان .. واین کتاب نفیس ملقب سندباد، فراهم آوردۀ حکمای عجم، صفحات او پر ازبدایع فطرت و صنایع فکرت وعجایب عقل وغرایب فضل ونوادر خواطر ونفایس ضمایر وآن غرایب کلم وعجایب حکم کی تأسیس قواعد ریاست و تأکید مبانی سیاست است، متضمن مصالح دین ودولت ومکمل مناجح ملک وملت، جد او هزل مانند، وموعظت او حکمت پیوند، بامثال واشعار واخبار وآثار آراسته کردم، تامتصفحان این مجموع ومتأملان این سطور هر یک برحسب نظر ودقت خاطر نصیب گیرند وعالم وجاهل براندازۀ رأی و رویّت ذخیره بردارند. »

روضة‌العقول[1] این کتاب ازجملۀ آثار مهم نثر مصنوع فارسی و ترجمه‌یست از مرزبان‌نامه که آنرا بر روش کلیله‌ودمنه دردکر قصص و امثال و حکم ترتیب داده و مطالب آنرا اززبان وحوش و طیور ودیو و پری وآدمی بیان داشته‌اند. مرزبان نامه را اصلاً اسپهبد مرزبان بن رستم بن شروین از ملوک آل باوند در اواخر قرن چهارم بزبان طبری نوشته بود. قدیمترین موضعی که از ین کتاب یاد شده قابوسنامۀ عنصرالمعالی کیکاوس است که در ذکر «تحفه وتیرۀ» فرزندش میگوید «جدۀ تو مادرم ملک‌زاده مرزبان‌بن‌رستم‌بن شروین دخت بود، که مصنف کتاب مرزبان‌نامه بود»[2] وبعدازو ابن اسفندیار در فصل حکمای طبرستان از تاریخ طبرستان ذکر این‌مرزبان را آورده و گفته است: «اصفهبد مرزبان بن رستم‌بن شروین پریم که کتاب مرزبان‌نامه اززبان وحوش وطیور وانس و جن‌وشیاطین فراهم آوردۀ اوست، اگر دانا دلی عاقلی ازروی انصاف نه‌بتقلید معانی وغوامض وحکم‌ومواعظ آن کتاب بخواند وفهم کند، خاک برسر دانش بیدپای فیلسوف هند باشد که کلیله ودمنه جمع کرده، وبداند که بدین‌مجموع اعاجم را براهل هند ودیگر اقالیم چندددرجه فخر وسریت است، وبنظم طبری

---

۱ - رجوع شود بمقدمۀ مرزبان‌نامه بقلم مرحوم مغفور میرزامحمدخان قزوینی

۲ - قابوسنامه ص۳

بعبارت دری پرداخت لیکن عبارت عظیم نازل بود واز تزیّن وتحلّی عاری و عاطل. ۱»
وآن نظم که ازرقی ازسندبادنامه کرده و یامیخواست بکند مسلماً از همین ترجمهٔ قناوزی بوده است .

بعد از قناوزی چنانکه از مجموع اشارات عوفی و کشف الظنون برمیآید دو تهذیب از سندبادنامه بپارسی صورت گرفت ، یکی از شمس الدین محمد بن علی بن محمد الدقائقی المروزی شاعر اواخر قرن ششم هجری۲ ، که این کتاب را بنثری مصنوع و مزین نگاشته بود۳ و دیگری ظهیری سمرقندی که ذکر حال او گذشته است .

ظهیری همچنانکه خود گفته است سندبادنامه ترجمهٔ قناوزی را که بانشائی ساده وغیرمزین بود، ازصورت سادهٔ خود بیرون آورد وآنرا بنثری مزین وآراسته بامثال و اشعار پارسی و تازی نوشت وتهذیب کرد وازعهدهٔ این کار شگرف چنان بامهارت و استادی برآمد که باید کتاب اورا ازنمونه های مطبوع ودلپذیر نثر مصنوع در اواخر قرن ششم هجری دانست . او خود دراوایل کتاب دراین باره گفته است:

«می گوید مقرر این مقدمات ومحرر این کلمات محمد بن علی بن محمد بن الحسن الظهیری الکاتب السمرقندی که چون من بنده را همیشه بخدمت جناب رفیع این دولت و وسیلت بناء منیع این حضرت نزاع وتشوّق بر کمال می بود، ودرترجیهٔ این امنیّت وتعلل بادراک این منیت روزگار می گذاشتم، ومترقب سعادتی ومترصد فرصتی می بودم که مگر روزگار در حصول این سعادت مساعدتی نماید واوقات باسعاف این حاجت مسامحتی کند ، خود زمانه سرکشی می کرد وجمال عروس این مراد را درحجاب تعذّر می داشت، وسُوَر وآیات این کرامات بجامهٔ غفلت بروزن اهمال وعطلت می نگاشت تاآخر روزی درمیان این گفت وگوی ووقتی در اثنای این جست وجوی سعادت بر من استقبال کرد وبرهان بعظیم واحلال گفت تحرّی رضای تراکمر بستم وبطالع فرخنده باتو پیوستم، همهٔ مدّخر خزانهٔ خرد بر تو انثار کردم وجملهٔ ذخایر ونفایس عقل پیش تو آوردم... آن عرایس نفایس را حلهٔ پوشش کی نقادم اعوام و

---

۱ ـ سندبادنامه ص ۲۵

۲ ـ لباب الالباب ج ۱ ص ۲۱۲

۳ ـ ونیز رجوع شود به کشف الظنون، ستون ۱۰۰۳

اختلاف بسیار دارد چنانکه بسی از حکایات که در روضة العقول ذکر شده است ، در مرزبان‌نامه مذکور نیست این کتاب در یازده باب است وحال آنکه مرزبان‌نامهٔ وراوینی بیش از نه باب نیست و از آخرین باب روضة العقول یعنی «باب ملک نیکبخت پارش بود» اصلاً در مرزبان‌نامه اثری نیست. روش انشاء روضة العقول همچنانکه گفته‌ایم مصنوع ومزین بصنایع مختلف وشواهد گوناگون از امثال واشعار عربیست . ملطیوی در ایراد لغات و کلمات تازی مبالغه کرده و بسیاری از کلمه‌های عربی را که نا پسند نموده آورده است ، با اینحال انشاء او در غایت سلاست و بروش مترسلین بلیغ وتواناست .

مرزبان‌نامه[۱] چندسال بعد از ترجمهٔ محمد بن غازی ملطیوی یکی از فاضلان عراق بنام **سعدالدین وراوینی** بی آنکه از تألیف روضة العقول آگاه شده باشد، بکار دیگر دست بترجمهٔ مرزبان‌نامه از زبان طبری بزبان پارسی زد وآنرا بانشاء مزین مصنوع بیاراست و مرزبان‌نامه نامید . از احوال وراوینی اطلاعی در دست نیست وتنها از مقدمه و خاتمهٔ مرزبان‌نامه مستفاد میشود که او از ملازمان خواجه ابو القاسم ربیب الدین هارون بن علی بن ظفر دندان وزیر اتابک ازبک بن محمد (۶۰۷-۶۲۲) اتابک آذربایجان بود . این ربیب الدین بعد از استیلای سلطان جلال الدین خوارزمشاه بر اتابک ازبک از کار وزارت کناره گرفت و بنابرآنچه از قول محمد بن احمد نسوی در کتاب «سیرة جلال الدین منکبرنی» برمیآید تا حدود سال ۶۲۴ در قید حیات بود . وی مردی فاضل وفضل دوست بود و بنابر اشارهٔ وراوینی کتابخانهٔ معتبری حاوی انواع کتب در تبریز ایجاد کرده بود . وراوینی مرزبان‌نامه را بنام این وزیر دانش دوست درآورده وچون ملازم او بوده است بنابرین مدتی در تبریز میزیسته و مولد او هم بنابر حدس سفر در مجلد دوم از قطعات منتخبهٔ فارسی، همان «وراوی» است که یاقوت درمعجم البلدان آنرا شهرکی نزدیک منزلی اهر دانسته است .

تاریخ ترجمهٔ مرزبان‌نامه وتهذیب آن بدست وراوینی کاملاً معلوم نیست ولی مسلماً بین سالهای ۶۰۷-۶۲۲ اتفاق افتاده است زیرا او در آخرین باب از کتاب

---

۱ ـ رجوع شود بمقدمهٔ مرزبان‌نامه بقلم مرحوم مغفور میرزا محمدخان قزوینی

اورا دیوانیست که نیکی‌نامه میگویند دستور نظم طبرستانست ..» ۱ . بعد ازین دیگر اطلاعی ازمرزبان‌نامهٔ طبری در کتب نمی‌یابیم مگرآنچه محمدبن غازی‌الملطیوی در مقدمهٔ روضه‌العقول، ووراوینی درآغازمرزبان‌نامه راجع بآن گفته‌اند، وهدایت درفرهنگ ناصری ومجمع‌الفصحا۲ همراه بااطلاعات واظهارات مغشوش آورده است.

این کتاب درحدود دوقرن بعدازتألیف(نه‌آنطور که وراوینی مدعی‌شده و گفته است چهارصد و اند سال)، در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم ، دوبار ازلهجهٔ طبری بپارسی دری ومصنوعی ترجمه شد نخست بوسیلهٔ محمدبن غازی ملطیوی و دیگربار بدست سعدالدین وراوینی.

محمدبن‌غازی‌الملطیوی (منسوب بشهر مَلَطْیَه ازبلاد آسیای صغیر واقع در شمال حلب وجنوب سیواس) یکی‌ازکبار فضلاء دستگاه سلاجقهٔ روم است که چندی دبیر ابوالفتح رکن‌الدین سلیمانشاه‌بن قلج‌ارسلان (۵۸۸-۶۰۰) بود وسپس منصب وزارت او یافت . وی پیش از عهد سلیمانشاه مذکور بترجمه وتهذیب مرزبان‌نامه شروع کرد وبعدازآنکه بخدمت او رسید بتشویق آن پادشاه کار خودرا باتمام‌رساند وکتابی‌راکه ازین‌راه فراهم آورد روضه‌العقول نامید واین کاررا در غرهٔ محرم سال ۵۹۸ بپایان برد ودرآخر کتاب خود چنین‌آورد : «بتاریخ غرهٔ محرم سنهٔ ثمان وتسعین وخمسمأیة‌این کتاب راکه عاری بود از حلیت عبارت ، ومعانی بدیع آن جداگرفته از الفاظ رکیک ، بتوفیق خدای وموافقت رأی ومساعدت ورعایت ودرایت و مطارفت فضایل و مظاهرت فواضل واعانت حدس‌ومرافقت ذکا بجواهر زواهر الفاظ حجازی‌ودرزغرر امثال واشعارتازی‌محمدبن غازی‌الملطیوی‌ملّکه‌الله‌نواصی‌مراده وبلّغه اقصی‌مراده متحلّی گردانید . »
واز همین‌عبارت میتوان دریافت که او کتاب سادهٔ مرزبان‌نامه را باندیشهٔ آرایش آن چگونه باالفاظ تازی درآمیخت وباسناد مزین بیاراست.

روضه‌العقول بامرزبان‌نامه درعدد ابواب ودربیشتر حکایات وزیاده ونقصان آنها

---

۱ - تاریخ طبرستان ج ۱ ص ۱۳۷

۲ - ج ۱ ص ۵۰۲

سیاری از موارد مرزبان نامه از حد نثر مصنوع متداول گذشته و صورت شعری دل‌انگیز یافته است. کلام وراوینی دراینگونه موارد شامل تشبیهات واوصافی است که پیش‌ازآن تنها درشعر دیده میشد ونویسندگان خودرا ازایراد آن معانی درنثر مستغنی میدانستند. لیکن او باشهارتی عجیب توانسته است آن معانی‌را بی‌آنکه موجب ملال خواننده‌شود. درتضاعیف کلام بگنجاند وباذکر قصص وامثال درآمیزد. درباره‌یی‌ازموارد هم سخن وی باکمال ایجاز همراهست وبی‌آنکه نویسنده را بایراد صنایع توجه باشد ازآن‌موارد میگذرد. ایراد امثال وشواهد واشعار پارسی‌وتازی ازاستادان بزرگ نیز درکتاب باندازهٔ کافی‌صورت پذیرفته‌ودرین‌مواردوراوینی‌مسلماً بروش کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی نظر داشته است.

وراوینی درانیکه چگونه مهارت کم‌نظیر خود را در ترسل بااستفاده از آثار مترسلان بزرگ کسب کرده، است در مقدمهٔ مرزبان‌نامه شرحی مستوفی دارد وما بعضی ازآنرا دراینجا نقل می کنیم:

«... اما بعد پوشیده نیست برارباب قرایح وطبایع مستقیم که جمع صناعتی‌النظم والنثر تعذر دارد چنانک روی این‌مطلوب از بیشتر طالبان درپردهٔ امتناعست وطمع ارایفاء حق هردوقاصر، وان سرّ به حاجتٌ ساء حاجتٌ ومن بنده سعدالدین‌الوراوینی، ازبدایت کار که اوایل غرهٔ شباب بود الی یومنا هذا که ایام‌النقص کهولتست، عقود منظومات را درعقد اعتبار قحول افاضل می‌آوردم ونقود منثورات را سکهٔ قبول ملوک واکابر می‌نهادم، تاباقدر وسع‌این‌دوکریمه را درحجرترشیح وتربیت چنان‌برآوردم که راغبان‌وخاطبان‌را بخطبتشان بواعث رغبت پادید آمد وبعد ماکه سخنان اهل‌عصر وگذشتگان قریب‌العهد مطالعه‌کردم وبمسبار استقصاعور محاسن ومقابح همه بشناختم، حشیات را ازطیّبات‌دور انداختم وابکار را ازثیّبات تمیزکردم، واحتواء نظر بربرکنک ورقی وجلیل ودقیق حاصل آمد، بعضی‌ازآن کتب اسمار وحکایات یافتم بسیاقت مهذب وعبارت مستعذب آراسته، والفاظ تازی درپارسی بحسن‌ترکیب وبرصیف‌استعمال‌کرده، وجمال‌آن تصنیف بابهی‌ملبس و اشهی منظر بر ابصار اهل بصیرت جلوه داده بمطالعهٔ همه‌محظوظ‌گشتم وبعدازوقوف برحقایق‌آن‌گرد دقایق مبدعات برآمدم و شمی ازنسیم هریک بمشام‌آرزو استنشاق‌کردم. چون نحل برهرشکوفهٔ ازافنان عبارات نشستم وازهریک آنچ خلاصهٔ لطافت ومصاصهٔ حلاوت بود با خَلیّهٔ خاطر

خود[۱] نام «پادشاه بنی‌آدم اتابک اعظم مظفرالدنیا والدین ازبک بن محمد بن ایلدگز» و وزیر او «خواجهٔ جهان ربیب‌الدنیا والدین معین‌الاسلام والمسلمین ابوالقاسم هرون بن علی دندان» را آورده است و چون اتابک ازبک از ۶۰۷ تا ۶۲۲ سلطنت کرده پس تاریخ ترجمهٔ مرزبان‌نامه درهمین سنین بوده است، واز آنجا که وراوینی بنابر تصریح خود هنگام تهذیب مرزبان‌نامه در «ایام النیص کهولت» بود بنابرین باید ولادت او دراواسط قرن ششم اتفاق افتاده باشد.

مرزبان‌نامهٔ وراوینی درنه باب، یک مقدمه، و یک ذیل است وچنانکه ازمقایسهٔ آن باروضةالعقول برمیآید بعضی از حکایات وابواب اصلی کتاب دراین ترجمه حذف شده است. وراوینی خود نیز بدین معنی اشاره کرده آنجا که گفته است: «زوایای آن همه بگردیدم وخبایای اسرار آن بنظر استبصار تمام بدیدم وطلسم ترکیب آن ازهم فروگشادم وازحاصل همه ملخّصی ساختم باقی انداختم»[۲]

سعدالدین وراوینی در دیباچهٔ مرزبان‌نامه نبذه‌یی از مطالعات خود را درمتون ادبی مشهور خاصه منشآت مترسلین معروف قرن ششم بیان می کند ومیگوید که قسمتی از کتاب خود را درمدتی که درمدرسهٔ نظامیهٔ اصفهان بسر میبرده‌است، ترتیب داده وچون آن مدت که در اصفهان میزیسته از شورش وخراب عراق سخن میگوید، ناگزیر نظر او بانقلاباتی است که از دورهٔ سلطنت طغرل بن ارسلان سلجوقی وتاخت وتازهای سپاهیان خوارزم واختلافات سران سلجوقی در عراق ونظایر این احوال تا قسمتی از دورهٔ فرمانروایی سلطان محمد خوارزمشاه جریان داشته وموجب ویرانیها ونابسامانیها شده بود. بعدازین وقایع وراوینی بآذربایجان بازگشت ودرکنف حمایت ربیب‌الدین بسر میبرد ودر همین اوقات آسایش بود که باندیشهٔ اتمام مرزبان‌نامه افتاد ودیباچهٔ آن را بنام وزیر دانشمند مذکور آراست ودرذیل کتاب نیز ذکر او و دارالکتبی را که درجامع تبریز ترتیب داده بود تجدید کرد.

مرزبان نامهٔ وراوینی از جملهٔ شاهکارهای بلامنازع ادب فارسی در نثر مصنوع مزین است و میتوان آنرا سرآمد همهٔ آنها تا اوایل قرن هفتم دانست.

۱— مرزبان‌نامه چاپ تهران ص ۲۹۰

۲— مرزبان‌نامه ص ۷

روزگار که درانواع علوم شرعی وادبی سرآمد بود، درآمد ومدت ده سال درخدمت او بود و «عیون شهرهای عراق» را بپیمود ودرین مدت در خدمت خال خود علوم شرعی وادبی وخط را بیاموخت وهفتاد گونه خط را ضبط کرد واز استنساخ مصاحف وتذهیب وتجلید آنها که خوب فرا گرفته بود، کسب می کرد و ازینراه کتب علمی بدست میآورد وبر مشایخ وعلماء روزگار میخواند واجازهٔ روایت می گرفت درسال ۵۷۷ که سلطان طغرل بن ارسلان را هوس علم خط افتاد خال دیگر محمد یعنی محمود بن محمد راوندی باستادی سلطان انتخاب شد ومصاحفی که سلطان می نوشت محمد آنهارا تذهیب میکرد وبدین طریق ازمقربان درگاه شده بود وبسیاری ازبزرگزادگان درخدمت او وخالان او تلمذ می کردند. بعدازآنکه طغرل بن ارسلان درسال ۵۹۰ بقتل رسید وبساط دولت آل سلجوق درچیده شد راوندی ازعراق ببلادآسیای صغیر روی نهاد ودرخدمت غیاث الدین کیخسرو بن قلج ارسلان(۶۱۶-۶۳۴) ازسلاجقهٔ آسیای صغیر درآمد وراحة الصدوررا که ازمدتی پیش بتألیف آن شروع کرده بود درسال ۵۹۹ بنام او تمام کرد ودردیباچهٔ مفصل خود برآن کتاب چنین گفت:

«پس بحکم این مقدمات در سنهٔ تسع وتسعین و خمسمائه مصنف ومؤلف این کتاب محمدبن علی بن سلیمان الراوندی عمّره الله اندیشه کرد که چون خلود ذکر از تصنیف کتب است من نیز تصنیفی سازم وبقدر وسع خویش کتابی پردازم که امتداد مدت روزگار آنرا خلق نگرداند و مسوّدهٔ آن تاروز قیامت بماند وچون روزگار چنانک عادت اوست، نعیب غراب بسمع احباب رساند و کأس مالامال مرگ بچشاند از من یادگاری ماند، و چون تحصیل علوم در دولت آل سلجوق کرده بودم و مشایخ و استاذان دعاگوی داعیان و هواخواهان ایشان بودند، و مدارس عراق وخیرات درآثار ایشان وبندگان ظاهر شد، خواستم که این کتاب بنام سلطانی سلجوقی باشد. این مراد درقبضهٔ تعذرمی بود و این امنیت روی نمی نمود، تا خداوند عالم سلطان قاهر عظیم الدهر غیاث الدنیا والدین ابوالفتح کیخسرو بن قلج ارسلان خلّدالله ملکه فتح انطالیه کرد[1] وآنچ هیچ پادشاهرا میسر نشد ازمصاف دادن و کشتن، اورا میسر شد، واجب دیدم این کتاب بنام شریف او ساختن واین دفتر ازبهر او پرداختن»

۱ــ یعنی درسال ۶۰۳. رجوع شود بحاشیهٔ ص ۶۲ ازراحة الصدور راوندی چاپ لیدن

بردم تا از مفردات اجزاء آن مرکبی بفرط امتزاج عسل وار حاصل آمد که امکان تمییز از میان کل وجزء برخاست . . وچون در ملابست وممارست این روزگاری دمی برآمد خواستم که تا از فایدهٔ آن عایدهٔ عمر خود را ذخیره یی گذارم و کتابی که درو داد سخن آرایی توان داد ابداع کنم. مدتی دراز نواعص همت این عزیمت درمی می‌آویخت باستقاصیان درونی را بر آن قرار افتاد که از عرایس مخترعات گذشتگان مجرّدیی که از پیرایهٔ عبارت عاطل باشد بدست آید با کسوتی زیبنده از دست باف قریحهٔ خویش درو پوشم وحلتی فریبنده از صنعت صباغت خاطر خود بروسدم. بسیار در بحث واستقراء آن کوشیدم تا بانگ روز تباشیر بشارت صبح این سعادت از مطلع اندیشه روی نمود وملهمی از ورای حجاب غیب سرانگشت تنبیه در پهلوی ارادتم زد

گفتی که دلت کجاست جانا — در زلف نگر نه دور جاییست

آنک کتاب مرزبان نامه که از زبان حیوانات عجم وضع کرده‌اند، ودرعجم مانندای کلیله ودمنه کتابی دیگر مشحون بغرایب ومحشو برغایب عظت ونصیحت مثل آن ساخته‌اند، و آن را برنه باب نهاده، هرباب مشتمل برچندین داستان بزبان طبرستان وپارسی قدیم باستان اداکرده وآن عالم معنی را بلغت نازل وعبارت سافل درچشمها خوار گردانیده

کالدُّر فی صدف والجمر فی حَجَر — والنور فی ظُلَم والحور فی سَمَلِ

. . . مرا سینهٔ امل از شرح این سخن منشرح شد . . . همان زمان میان طلب در بستم ونشستم تا آن گنج خانهٔ دولت را بدست آوردم . . . »

راحة الصدور کتاب اعلام الملوك، مسمی به : راحة الصدور وآیة السرور، از کتب مهم اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم است که خواه از باب سلاست انشاء آن وغزارت فضل مؤلف، وخواه از حیث اشتمال بر اطلاعات فراوان تاریخی واجتماعی، درشمار معتبرترین وسودمندترین کتب فارسی پیش از حملهٔ مغول است . مؤلف آن **نجم الدین ابو بکر محمد بن علی بن سلیمان بن محمد الراوندی** از راوند کاشان است . وی شرح حال خود را بتفصیل بعنوان «ذکر احوال مصنف کتاب وثنای دوستان واستادانش» آورده وخلاصهٔ آن چنین است که درخردی پدرش بدرود حیات گفت وخاندان او بسبب قحط اصفهان بسال ۵۷۰ بهم شکست شدند چنانکه محمد درکنف رعایت خال خود تاج الدین احمد بن محمد بن علی الراوندی از فاضلان بزرگ

راحه‌الصدور اطناب واستشهاد بامثال وباشعار پارسی وتازی خاصه اشعار شاهنامه فراوان، وسخن راوندی درپاره‌یی موارد بلطائف شعر ودارای همان‌شرایط وموضوعات ودر همان اسلوب سخن‌سطوم است. از امتیازات ادبی راحة‌الصدور ایراد قصائدی تمام ازشاعران استاد و بزرگ قرن ششم است.

راوندی خود نیز شعری‌متوسط میسروده وبعضی‌از قصائد خویش را در راحة‌الصدور آورده است و از آنجمله این‌ابیات ازیک قصیده نقل‌میشود[۱].

رهی عشق تو ملک جان گرفته	جهان را در خط فرمان گرفته
رهی شمع رخت از شاهد چرخ	هزاران خرده بر دندان گرفته
درآن‌سدره که حزعت دیدبانست	نشیمن روح تا رضوان گرفته
ز دریای لبت دُرّی کمینه	دوساله‌سر گریب ارکان گرفته
رخت از نوربخشی ماه و خوررا	رهین منت و احسان گرفته
ترا شادی نهاده پای بر سر	مرا دست غمت دامان گرفته
دلم از بیم والیّ فراقت	پناه از حضرت سلطان گرفته

ترجمهٔ تاریخ یمینی این کتاب ازجملهٔ بهترین نمونهای نثر مصنوع پارسی دراواخر عهد مورد مطالعهٔ ما یعنی‌در آغاز قرن هفتم است که دورهٔ انقلاب احوال عراق وبی‌سامانی کارها وپریشانی مردم وکساد بازار علم ودانش بوده است. دربن گیرودار که‌طغرل‌بن‌ارسلان سلجوقی از میان رفته وعلاءالدین‌تکش بعدازچند کرت‌تازوتاخت درعراق‌وغارتهای شعواء خوارزمیان وکشتارها‌وغارتهای بی‌امانی که غلامان ترك و سرداران خوارزمی در عراق میکردند، و ما شمه‌یی از آن را پیش‌ازین باز گفته‌ایم، یکی‌ازدبیران فاضل که درنثرونظم عربی استادی ماهر و در زبان پارسی توانا وقاهر بود، بترجمهٔ تاریخ یمینی بنام ابوالقاسم‌علی‌بن‌حسن وزیر ملک‌الامراء جمال‌الدین الغ باربک آی‌ابه(یا: ایبه)[۲] پرداخت وآنرا بسال ۶۰۳ هجری پایان داد. این شاعر و دبیر فاضل **ابوالشرف ناصح بن ظفر بن سعد المنشی**

۱- راحه‌الصدور ص ۲۷

۲- درباره او رجوع‌شود به‌راحة‌الصدور راوندی مخصوصاً ص ۳۸۸-۳۸۹

راوندی نه تنها ازسال ۵۹۹، بلکه چندی پیش ازآن چنانکه ازفحوای سخن او در دیباچهٔ کتابش برمیآید، دراندیشهٔ تألیف کتاب راحةالصدور بود[۱] وقدیمترین تاریخی که مؤلف برای پیدایش اندیشهٔ تألیف راحةالصدور ذکر می‌کند سال ۵۸۰ است[۲] لیکن گویا تنظیم مطالب ویادداشتهای او بعد ازمهاجرت بآسیای صغیر درحدود سال ۵۹۹ صورت گرفته باشد واتمام کلی این تألیف ودرآوردن آن بنام غیاث‌الدین کیخسرو بعدازفتح انطالیه یعنی بعدازسال ۶۰۳ انجام شد، وبی‌تردید دیباچهٔ کتاب تاصفحهٔ ۶۸ ازنسخهٔ مشهور چاپی (چاپ لیدن سال ۱۹۲۱) یاقسمتی ازآن درهمین اوان نوشته شده، ودر باقی کتاب هم هرجا نویسنده سخن از غیاث‌الدین کیخسرو ومناقب او میآورد مربوط بآن ایام یااندکی پیش وپس سال ۶۰۳ است وبدین تقدیر باید راحةالصدوررا ازآثار اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم هجری دانست.

راوندی درین کتاب پرارزش بعدازذکر دیباچه و سبب تألیف کتاب وستایش عدل وانصاف که پراست ازفواید ادبی وتاریخی، وارد تحقیق وبحث دردولت سلجوقیان شده وکار آنان را ازابتدا شرح داده ووقایع عهد سلاجقهٔ بزرگ را تاپایان کار سنجر بتفصیل آورده وآنگاه بذکر سلاجقهٔ عراق تاپایان کار طغرل بن ارسلان واستیلاء خوارزمشاهان برعراق پرداخته ودرعین حال دربارهٔ سلاجقهٔ عراق وآذربایجان بتفصیل سخن گفته است.

درپایان کتاب راوندی فصولی درذکرآداب ندیمی وشطرنج - شراب - مسابقت وتیرانداختن - شکار کردن - فی معرفة اصول الخط من الدایرة والنقط - فی الغالب و المغلوب، وفصلی در خاتمت کتاب آورده وکتاب رابنام وبمدح غیاث‌الدین کیخسرو خاتمه داده است.

راحةالصدور همچنانکه گفته‌ایم ازبهترین کتب نثر پارسی است که قسمتی ازآن بشیوهٔ نثر مصنوع ومزین وقسمتی دیگر ساده وبی‌پیرایه است. درقسمتهای مصنوع

۱- راحةالصدور ص ۴۹

۲- ایضاً ص ۵۷

عزیمتم نیک نواست. »

رسائل نجم‌الدین کبری

نجم‌الدین ابوالجناب[1] احمدبن عمر خیوقی خوارزمی از کبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم بوده است. ویرا نجم‌الدین کبری گویند زیرا طامة‌الکبری لقب داشت وباحذف کلمهٔ طامه ویرا «کبری» خواندند. جامی درین باره نوشته است[2] «دراوان جوانی که بتحصیل علم مشغول بود باهرکه مناظره ومباحثه کردی بروی غالب آمدی، فلقّبوه بهذا الاسم الطامة الکبری ثمّ غلبَ علیه ذلک اللقب فحذفوا الطّامة ولقّبوه بالکُبری و هذا وجهٌ صحیحٌ نقله جماعةٌ من اصحابه ممّن یُوثَق بهم». این لقب را بعضی بوجه دیگر نیز تأویل کرده و گفته‌اند او «نجم کبراء» یعنی ستارهٔ بزرگان بود واز پیروی کبری لقب یافت ومعلوم است که این وجه درست نیست. نجم‌الدین را «شیخ ولی‌تراش» هم لقب داده‌اند زیرا بسیاری از بزرگان مشایخ صوفیه در آخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم زیر دست او تربیت شده‌اند. وی مانند غالب مشایخ صوفیه نخست بعلوم شرعیه علی‌الخصوص حدیث اشتغال داشت سپس تغییر حال داد، چندی در تبریز نزد بابافرج تبریزی وسپس در دزفول نزد شیخ اسمعیل قصری از مریدان شیخ ابونجیب سهروردی سرگرم کار شد وآنگاه ازخدمت شیخ عمّار یاسر بدلیسی (ازشاگردان شیخ ابوالنجیب سهروردی) وشیخ روزبهان کازرونی مصری (ازمریدان شیخ ابونجیب سهروردی) کسب فیض کرد وسرانجام بخوارزم باز گشت وبتعلیم وارشاد پرداخت تادرفتنهٔ مغول بسال ۶۱۷ یا ۶۱۸ بدرجهٔ شهادت یافت. ازشاگردان مشهوراو شیخ مجدالدین بغدادی خوارزمی، شیخ سعدالدین حموی، باباکمال جندی، شیخ رضی‌الدین علی‌لالا، شیخ سیف‌الدین باخرزی، شیخ نجم‌الدین رازی، شیخ جمال‌الدین گیلی، بوده‌اند وهریک ازین شاگردان خود تربیت‌شدگان بزرگ ومشهور دارند. بعضی بهاءالدین ولد را نیز ازشاگردان وتربیت‌شدگان نجم‌الدین کبری دانسته‌اند. نجم‌الدین کبری مانند غالب مشایخ

---

۱ - کنیهٔ اورا ابوالجناب، ابوالجنّاب وابوالجنّاب نوشته‌اند.
۲ - نفحات‌الانس ص [illegible]

الجرفادقانی است که درخدمت الغ باریک بسر میبرد وچون احوال عراق یمن همت آن امیر وسازش او با اتابک ازبک آرامشی گرفت، باصوابدید ابوالقاسم علی بن حسن مذکور تاریخ عتبی را که دربارهٔ یمین الدوله محمود وابتدای دولت غزنویان وپایان کار سامانیان نوشته شده بود برای ترجمه برگزید، ودرسال ۶۰۳ بدین کار شروع کرد وهم بنابر توصیهٔ ابوالقاسم وزیر که گفته بود : «... ازاسلوب کتاب اثر تتبع نکنی واز تکلف و تصلف مجانبت نمایی وبالفاظ شنع ولغات غریب تمسک نسازی و بدانچه بداهت خاطر و مساعدت طبع دست دهد قناعت نمایی...»[۱] انشائی سابق در ترجمهٔ کتاب برگزید، هرجا که مطلب حاجت بآوردن عباراتی دوراز تکلف داشت حد سخن را رعایت می کرد وآنجا که میدان را برای جولان طبع آماده می یافت برمرکب صنعت می نشست ، و چون درادب دستی قوی وذوقی سلیم داشت از عهدهٔ این هردوشیوه بنکویی برآمد چنانکه میتوان گفت کتاب او از نمونها وسرمشقهای بارزنثر مصنوع گردیده است. وی خود در اعتذار از اینکه درمتن کتاب زیاد جانب تکلف وسوق را نگرفته است چنین میگوید :

«...وابونصر عتبی رحمه الله درتقریر وتحریر این کتاب سحرحلال نموده است وبدایع اسحارظاهر کرده واگر کسی ازاوج آن فصاحت ورقت آن عبارت وجزالت آن لفظ درحضیض این ترجمه ورکاکت این کلمه خواهد نگریست جز فضیحت حاصلی نباشد ومن ضعیف درموقف قصور وتقصیر واقفم وبقلت بضاعت وقصور صناعت معترف، اما عذر من ازدووجه ظاهر است. اول آنکه نخواسته ام که بتکلف وتنوق مقاصد ومعانی کتاب درحجاب اشتباه بماند وهر فهم بدان نرسد ، دوم آنکه عرصهٔ عربیت وسعتی تمام دارد واگر کسی مکتوبات این ضعیف در نظم ونثر تازی مطالعت کرده باشد مگر آبی بروی کار باز آید وعیار این کلمات را صلاحی وعوار این ترّهات را اصلاحی ظاهر گردد ومعلوم شود اگرچه کودن[۲] پارسیم حرونست ، مرکب تازیم خوش رو است واگر چه کسوت مهلهل[۳] عجمیّه ام خلق است ، حلّه مفوّف[۴]

۱ ـ ترجمهٔ تاریخ یمینی ص ۱۲

۲ ـ کودن : اسب کندرو، یابو، اسب پالانی

۳ ـ مهلهل : سست بافته

۴ ـ مفوّف : منقش

نهایی خویش را دوا کن زیرا که — عالم همه اوست دیده‌یی می‌باید

* *

چون عشق بدل رسید دل درد کند — درد دل مرد مرد را مرد کند
در آتش عشق خود بسوزد و آنگاه — دوزخ ز برای دیگران سرد کند

* *

ای تیره شب آخر سحر می‌نایی — غمهای منی که خود بسر می‌نایی
وی صبح گران رکاب گویی که بریز — مقصود دل منی که بر می‌نایی

ابوسعید شرف بن مؤید بن ابوالفتح بغدادی خوارزمی

رسائل مجدالدین بغدادی از بغداد که خوارزم ودر تصوف مرید وشاگرد شیخ نجم‌الدین کبری بود که بسال ۶۰۶ تا ۶۱۶ وگویا درهمین سال اخیر، اندکی پیش ازحملهٔ مغولان، بفرمان سلطان محمد خوارزمشاه بجیحون افگنده‌شد. عوفی[1] دربارهٔ او میگوید که «در علم طب اندازه مسیح زمان ونادرهٔ گیهان، ودر خدمت ملوك وسلاطین روزگار قربتی تمام یافته بود، ناگاه برق محبت الهی براطلال و رسوم نهاد او بجست و حملگی تجمل ومهتری اورا بسوخت وملك هستی اورا محو کرد، ازسرحملگی دنیا برخاست ودرخدمت شیخ نجم‌الدین کبری ملازم شد وپانزده‌سال در خوارزم ریاضتهای شگرف کرد وآخرالامر شیخ الشیوخ حضرت خوارزم شد. وبسعادت شهادت رسید...»

ازمجدالدین آثارنظم‌ونثر باز مانده وازانجمله چندمکتوب حاوی اصول عرفانی وآداب تصوف ومراتب سیر و سلوك وحالات ومقامات سالك است و رساله‌یی بنام رسالهٔ سفر بپارسی. موضوع این‌رساله سفر خواص ازعالم خاکی بعالم ملکوت است ومجدالدین دراوایل این کتاب بین سفر عوام وسفر خواص وسفر خاص‌الخاص قائل بتمییز شده وگفته است «غلام آن صاحب نظر وصاحب واقعه‌ام که از راه حقیقت نظری کند واز حضرت ربوبیت استعانتی طلبد تا بوقت مکاشفه معلوم او شود که سفر عوام دیگرست وسفرخواص دیگر وسفر خاص‌الخاص دیگر وفایدهٔ هرسفر چیست وربح وتجارت هریک چند است...»

---

۱ — لباب‌الالباب ج ۱ ص ۲۳۰ و نیز رجوع شود به نفحات‌الانس جامی

بزرگ دارای تصانیف متعدد درذکر اصول تصوف واشعاری با مذاق عرفانی بوده است . از جملهٔ معروفترین آثار تازی وپارسی او الاصول العشره[۱] ورسالة فی السلوک[۲] رسالةالطریق یااقربالطرق الی الله[۳] وطوالع التنویر[۴] و فواتح الجمال[۵] و لومةاللائم[۶] دربارهٔ ذکر، و هدایةالطالبین در طریقت واحوال سلوک[۷] وتفسیری در ۱۲ مجلد[۸] و آدابالمریدین (فارسی) وسکینةالصالحین (فارسی) و وصول الی الله (فارسی) است که از همهٔ آنها نسخ متعدد باقیست . بوی اشعاری نیز نسبت دادهاند وازآن جمله است:

چون نیست زهرچه نیست جز بادبدست — چون هست بهرچه هست نقصان وشکست
پندار که هست هرچه در عالم نیست — انگار که نیست هرچه در عالم هست

* *

عقل ازره تو حدیث وافسانه برد — در کوی تو ره مردم دیوانه برد
هرلحظه چومن هزاردلسوخته را — سودای تو از کعبه بهتخانه برد

* *

حاشا که دلم از تو جدا خواهد شد — یا با کس دیگر آشنا خواهد شد
ازمهر تو بگذرد که را دارد دوست — وزکوی تو بگذرد کجا خواهد شد

* *

در راه طلب رسیدهیی میباید — دامن ز جهان کشیدهیی میباید

۱ــ کشف الظنون حاجی خلیفه چاپ ترکیه بند ۱۱٤
۲ــ ایضاً بند ۸۷۲ از همان کتاب
۳ــ ایضاً رجوع شود به کشف الظنون بند ۸۷۹
٤ــ ایضاً بند ۱۱۱۷ از آن کتاب
۵ــ ایضاً بند ۱۲۹۲ ۱۲۹۳
۶ــ ایضاً بند ۱۵۷۱
۷ــ ایضاً بند ۲۰۳۱
۸ــ ایضاً بند ۹۰٤۵ ونیز رجوع شود به:
E Blochet, Catalogue des Manuscrits persans, t. 1, p. 116-117
وریاض العارفین رضاقلیخان هدایت ص ۲۲۹ ــ ۲۳٤ ونفحات الانس جامی ص ۳۷۵-۳۷۹ .

کتاب شامل چهل علم است وبهمین سبب هم حاجی خلیفه این کتاب را جامع چهل علم شمرده است[۱]. در پاره‌یی نسخ بیشتر از چهل علم ودر بعضی شصت علم مورد بحث قرار گرفته واریبروی کتاب را «ستینی» هم میگویند.

اثر فارسی دیگر ازامام فخر رسالهٔ اوست دراصول عقاید. این رساله در هشت باست درتوحیدونبوت ومعادوامامت واصول فقه.

دیگر از رسائل فارسی امام فخر **رسالهٔ روحیهٔ** اوست وامام آنرا در جواب تعزیت نامه یی نگاشت که پادشاه دروفات پسرامام نوشته بود. این رساله مشتمل است برده فصل درمثال روح انسانی ـ بقای جثه ـ اثبات حقیقت روح انسانی ـ حقیقت مرگ واحوال آن ـ حقیقت درد فراق ـ بصیحت وتنبیه ـ مراتب روح انسان ـ حکمتهای مرگ ـ حقیقت زیارت وتجلی ارواح ـ حکایت حال خویش وختم کتاب.

دیگراز کتب فارسی امام فخر رساله ییست بنام **الاختیارات العلائیة یا الاحکام العلائیة فی الاعلام السماویة** که موضوع آن اختیارات نجومی است و بنام سلطان علاءالدین محمد خوارزمشاه دردومقاله نوشته است، یک مقاله در کلیات ومقالهٔ دیگر درجزئیات. این کتاب را بعربی نیز ترجمه کرده‌اند[۲]

تاریخ طبرستان

تاریخ طبرستان ازجملهٔ کتب معتبر تواریخ محلی ایرانست که دراوایل قرن هفتم هجری تألیف شده است. مؤلف آن **بهاءالدین محمد بن حسن بن اسفندیار کاتب** ازمشاهیر کتاب ایرانست که بنابر اشارات خود در روزگار جوانی درخدمت ملوك آل باوند می گذراند وپیش از سال ۶۰۶ در بغداد بود ودرین سال که مصادف بود باقتل نصیرالدوله شمس الملوك رستم بن اردشیر ازملوك آل باوند[۳] و پیوستن بزرگان طبرستان بسلطان محمد خوارزمشاه، بری آمد و چندی درآنجا بسربرد ودرین مدت به‌دارالکتب مدرسهٔ شهنشاه غازی رستم بن علی بن

۱- کشف الظنون بند ۵۶۰

۲- کشف الظنون بند ۱۹

۳- تاریخ طبرستان ج ۲ ص ۱۷۴

نسخهٔ اجازتی که مجدالدین بغدادی جهت رضی‌الدین لالا (م. ۶۴۲) نوشته در مجموعهٔ شمارهٔ ۱۵۹ نسخ فارسی کتابخانهٔ ملی پاریس موجود است[1].

عوفی این ابیات را از مجدالدین شنیده و درلباب‌الالباب نقل کرده است:

هرآن کسی که زهجران سپر بیندازد ‌ ‌ ‌ زعشق خویش بعشق کسی بپردازد
هرآنکه پای نهد در قمارخانهٔ عشق ‌ ‌ ‌ نخست بازی باید نصیبه در بازد
لب از بوسهٔ خاك درش عزیز شود ‌ ‌ ‌ ز کبر بر فلک آن لحظه سر برافرازد
هزار بیلك تعبیر[2] اگرخورد زبودل ‌ ‌ ‌ زعشق دم نزند خویشتن فرا سازد
اگر وفا کند آن دلبر از جفا دل من ‌ ‌ ‌ بجز وفا نکند چون همی بدو نازد

* * *

تا مرد زعشق خاك بر سر نکند ‌ ‌ ‌ از جملهٔ عشاق تو سر بر نکند
روشن نشود تاتو سرو کار کسی ‌ ‌ ‌ کاو سر بسر کار تو اندر نکند

* * *

دیوانه نباشد آنکه از زر ترسد ‌ ‌ ‌ عاشق نبود هر که ز خنجر ترسد
تا چند ز سر بریدنم بیم کسی ‌ ‌ ‌ آن کس که سر تو دارد ازسر ترسد؟

آثار امام فخر امام فخرالدین ابوعبدالله محمدبن عمربن الحسین طبری رازی (م. ۶۰۶) دانشمند بزرگ جامع معقول ومنقول واز فحول علماء ایران دراواخر قرن ششم وآغاز قرن هفتم است که پیس ازین دربارهٔ او چندبار سخن گفته وآثار اورا درابواب مختلف علوم معقول ومنقول مذکور داشته‌ایم[3]. وی آثاری بزبان پارسی دارد که آنها نیز بنابروسعت دایرهٔ اطلاعات مؤلف در مسائل گوناگون است واز میان آنها مهمتر ومشهورتر ازهمه دائرةالمعارفی است از علوم متداولهٔ زمان بنام **جامع العلوم** یا **حدائق الانوار فی حقائق الاسرار** که امام فخر آنرا بنام علاءالدین تکش خوارزمشاه درسال ۵۷۴ تألیف کرده . بعضی از نسخ این

---

۱ - رجوع شود بفهرست بلوشه ج ۱ ص ۱۲۲
۲ - تعبیر : سرزنش کردن
۳ - همین کتاب صحایف ۲۰۵-۲۰۶، ۲۱۷، ۲۸۸، ۳۰۵—۳۰۷، ۳۱۶، ۳۲۳

دیلمی دردستگاه آنان می‌بینیم که ازحیث مطالعه
سادات طالبیه و کیفیت رشد سرداران دیلمی
در کیفیت تشکیل سلسله های دیالمه اهمیت وافر دارد. قسم دوم کتاب دربارهٔ سلسلهٔ
زیاریان یاآل وشمگیر وقسم سوم در کیفیت انتقال سلطنت ازآل وشمگیر به محمودیان
وسلجوقیان وقسم چهارم در ذکر ملوک آل باوند است تاسال ۶۰۶ که سال انقراض
آنانست. و درکیفیت زوال حکومت

باب اول کتاب یعنی ذکر ابن المقفع وروایتی که او در
پارس بردست اسکندر تاتشکیل دولت ساسانی ونقل نامهٔ تنسر در پاسخ گشنسپ شاه
پادشاه طبرستان آورده است، بسبب اهمیتی که این باب دارد، تاکنون دوبار بطبع
رسیده است یک‌بار سال ۱۸۹۴ دارمستتر خاورشناس بزرگ فرانسوی آنرا در روزنامهٔ
آسیایی با ترجمه بزبان فرانسوی طبع کرد، وبار دیگر با مقدمهٔ مشروح وتصحیح آقای مجتبی
مینوی سال ۱۳۱۱ در تهران چاپ شد. ترجمهٔ مختصری از تاریخ طبرستان را مرحوم ادوارد
براون بانگلیسی ترتیب داده بود ولی طبع اساسی این کتاب را مرحوم عباس اقبال آشتیانی
درسال ۱۳۲۰ در دومجلد شروع کرد. اگر ازمقدمهٔ کتاب تاریخ طبرستان که منشیانه
ومقرون بشواهد واشعار وامثال واطناب فراوانست بگذریم، باقی کتاب را باید ازجملهٔ
منشآت سادهٔ اوایل قرن هفتم هجری دانست که درنهایت جزالت وایجاز وسلاست و
انشاء تحریر یافته وازنمونهای دلپذیر انشاء پارسی است.

بهترین وبهترین کتاب پارسی ازآثار صوفیان که درپایان این

المعارف

عهد نگاشته شده کتاب المعارف بهاء ولد است. سلطان العلما
بهاء الدین محمد بن حسین خطیبی بلخی معروف به بهاءالدین ولد یا بنحو اختصار
«بهاء ولد» ازکبار مشایخ صوفیه در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است.
پدرش حسین بن احمد خطیبی ازبزرگان روزگار واستاد رضی الدین نیشابوری شاعر مشهور
بود ومادرش گویا بخاندان سلطنت خوارزمشاهان انتساب داشت ونسب خاندان خطیبی
با بوبکر صدّیق می‌کشند. بهاء ولد خود از تربیت‌یافتگان شیخ نجم‌الدین کبری است
وبسبب دانش و گویایی زبان مجالس گرم وپرشوری داشت وازینروی حلقی فراوان

شهریار» آمدوشد میکرد و درآنجا کتابی را که ابوالحسن بن محمدالیزدادی دانشمند مشهور بلغت تازی دربخشی از تاریخ طبرستان نوشته بود، قرائت کرد وبپارسی درآورد وآنرا اساس تألیف خود درباب تاریخ طبرستان قرار داد.

درهمین اوان نامه یی ازپدرش بدو رسید والتماس بازگشت او بطبرستان کرد. وی بآمل رفت وچندی آنجا ماندوچون حرفهٔ او ویرا بخدمت دردستگاه سلاطین الزام میکرد، ناگزیر راه خوارزم پیش گرفت وچندسال آنجابسر برد. پنج سال ازتوقف او در خوارزم گذشته بودکه روزی در رستهٔ صحافان مجموعه یی بدست او افتادکه یکی از رسالات آن ترجمهٔ عبدالله بن المقفع از نامهٔ تنسر به گشنسپ شاه پادشاه طبرستان بود. ابن اسفندیار آن را نیز بپارسی ترجمه کرد واین هنگام مصادف بازمان پیری او بود.

ابن اسفندیار علاوه بر این دورساله که گفته ایم آنچه راکه ازاخبار وسمر و گفتار های سلاطین مازندران ومکاتبات ایشان واجزاء دیگر تاریخ طبرستان حاجت داشت ،ازکتب متفرق وافواه علماء نقل کرد وبدین طریق کتاب خودرا درحدود سال ۶۱۳ تکمیل نمود.

بعدازین تاریخ ازاحوال ابن اسفندیار اطلاعی دردست نیست. معلوم نیست آیا همچنان درخوارزم بسرمیبرد تادرسال ۶۱۷ که سال غارت خوارزم بردست مغولان است کشته شد، یاآنکه درگیرودارحملات مغول خودرااز مهلکه بدر بردوبمازندران رساند.

کتاب تاریخ طبرستان درچهارقسم است. قسم اول درتاریخ طبرستان ازقدیم وبنیاد عمارت شهر ها و خصایص وعجایب طبرستان و ذکر ملوک واکابر وعلما و زهادو کتاب واطباء واهل نجوم وحکماوشعرای آن سامانست. دراولین باب ازاین «قسم» ترجمه نامهٔ تنسر که پیش ازین گفته ایم آمده است. اهمیت این «قسم» علی الخصوص درایراد اسامی واخبار عده یی از مشاهیر طبرستان درعلوم وادبهاست که ذکر آنان درکتب دیگر دیده نمیشود یاکمتر بنظر میرسد وبعضی ازآنان شاعرانی هستند که بلهجهٔ طبری شعر گفته اند. درپایان «قسم اول» کتاب اطلاعات بسیارسودمندی دربارهٔ

را پیش خود نیارم واز هیچ فصیحتی احتراز نکنم، همان انگارم که کلوخی‌ام ، الله مرا از حال بحالی می‌گرداند تامرا کجا رساند وکجا اندازد وچند صفتم گرداند، اذا وقعت‌الواقعه برخواندم، خودرا چو دیواری دانستم که فرو افتادم تاکدام احرام را حمص کند وکدام را رفع کند ۱». دراین‌قول بصراحت ملاحظه میشود که بهاء ولدبااامام‌فخر ودیگر اهل حکمت وکلام، که آنانرا مبتدعه میخواند، اختلاف‌نظر شدید داشته وچون‌آنان مورد حمایت خوارزمشاه بوده‌اند، بهاء ولد خود را در مجاورهٔ‌ایشان نمی‌یافت وآمادهٔ ترك دیار مشد تاهر کجا افتاد افتاد۲ منتهی معلوم نیست که این نظررا رودتر از حدود سال ۶۱۰ که چهار سال از مرگ امام فخر می‌گذشته است ، عملی کرده باشد زیرا هنگام مهاجرت‌او جلال‌الدین مولوی‌شش‌سال‌داشت‌وچون ولادت‌جلال‌الدین در۶۰۴ اتفاق افتاد پس مهاجرت بهاء الدین در حدود سال ۶۱۰ صورت گرفته است ۳ و نظر این کمترین مهاجرت او مطلقا از بیم حملهٔ مغول نبود زیرا بیم حملهٔ مغول سه‌چهارسال بعدازاین‌واقعه شروع شد وشش‌سال بعدازآن جامهٔ عمل پوشید . بهاء ولد درراه ازنیشابور گذشت وباعطار درآنجا ملاقات کرد وشیخ کتاب‌اسرارنامه را بهدیه بپسراو جلال‌الدین داد . ازنیشابور بهاء ولد ببغداد رفت وازآنجا بمکه رفت وازآنجا روانهٔ شام وروم شد وچندسال دربلاد ارزنجان ومَلَطیه ولارنده گذراند وسپس بدعوت علاءالدین کیقباد سلجوقی بقونیه رفت و همانجا بماند وبوعظ وارشاد سر گرم شد و مریدان بسیار یافت تا بروایت افلاکی درربیع‌الآخر سال ۶۲۸ وبروایت دولتشاه در سال ۶۳۱ بدرودحیات گفت درحالی که یکی ازبزرگترین گویندگان ومتفکران‌ایران یعنی جلال‌الدین مولوی را درداماں تربیت خود بزرگ کرده بود .

تنها اثری که از بهاء ولدباقی مانده کتاب‌المعارف‌اوست که بی‌تردیدمجموعه‌ئیست ازمجالس‌ومواعظ‌او که خودآنهارا نظم‌وترتیب داده وبصورت کتاب درآورده

---

۱ - المعارف ج ۱ ص ۲۴۵-۲۴۶

۲-ونیز دراین‌باره یعنی دربارهٔ اختلاف‌میان‌خوارزمشاه وامام‌فخر ازجانبی وبهاء ولد ازجانبی دیگر رجوع‌شود به‌کتاب مولاناجلال‌الدین محمد تألیف آقای بدیع‌الزمان فروزانفر چاپ ۱۳۱۵ ص۸-۱۴

۳ - کتاب مولانا کتاب جلال الدین محمد ص ۱۴

بر او گرد آمد و گویا همین امر خوارزمشاه را از وحایف و بهاء ولد را ترک خراسان ناگزیر ساخت. مسلماً کینهٔ خوارزمشاه به مجدالدین کبری و تاب افگندن مجدالدین بغدادی در وجود اختلاف نظر میان بهاءالدین ومحمد خوارزمشاه بی‌تأثیر نبوده ونیز کشاکش شدیدی که میان بهاء ولد وامام فخر رازی وجود داشته درین امر مؤثر بوده‌است. بهرحال بهاء ولد خود در کتاب المعارف خویش حملاتی بر محمد خوارزمشاه وفخر رازی دارد و آندو را درشمار مبدعه میآورد وسخنان او طوریست که نشانهٔ وجود اختلاف و مشاجرات شدید میان وی وآندو تن وهمچنین با برخی دیگر از مخالفانست. یکجا می‌گوید: «فخر رازی وزین کیشی وخوارزمشاه را و چندین مبتدع دیگر بودند، گفتم شما صدهزار دلهای ناراحت را وشکوهها ودولتها را رها کرده‌اند، و درین دوسه تاریخی گریخته‌اید، وچندین معجزات وبراهین را مانده‌اید ونزد دوسه خیال رفته‌اید، این چندین روشنایی‌آن مدد نکرد که این دوسه‌تاریکی عالم‌را برشما تاریک دارد؟ واین علت از بهر آنست که نفس غالب است وشما را بی‌کار می‌دارد وسعی می‌کند بدی و چون بی‌کار باشید همه بدی‌کرده شود وتاریک ووسوسه، وخیال وسوداهای فاسدوضلالت پدید آید، از آنک عقل غریبست ونفس درمملکت خودست وآن مملکت ازآن شیاطین است واین دنیاست که ماحضرست وحجابست از درّ غیب...»[۱]. یکجای‌دیگرنیز بارادت شدید خوارزمشاه نسبت‌بامام فخر رازی‌اشاره‌میکندومیگویداو یکی‌ازمقربان‌خودرافرموده‌است باامام هرکجا وعظ‌گوید با کمر زر وکلاه مغرق بر پایهای منبر وی نشیند، وبار در این‌مورد امام را مبتدع خوانده وبتأویلهای فلسفی او از کلام‌الله اشاره‌کرده وگفته است: «... اسباب نزول آیات ونحوها وحکمتها واشعار وامثال می‌گوید و محمدعلی حکیم را سلطان اولیا می‌گفت او، جهودان بنزد وی توریة می‌خواندند، من چون بشنیدم این‌نوع سخن، وخودرا بهیچ‌نوعی موازنه ندیدم وبه‌تصور موازنه یافتم، گفتم من‌همچون یکی آمادی‌ام اندر جهان بیان، با سلامتی آن جهان طالبم، اکنون چنگ از کمت وخلقان بدارم وهیچ‌مرتبه وجاهی نجویم با هیچ خلقی، هرکجا التادم، التادم، و هرکجا برخاستم برخاستم، اگرچه خلقی نظاره‌گر من باشندالتفات خودرا ازخلقان پاک‌کنم واصغای ایشان

۱- کتاب‌المعارف چاپ تهران ۱۳۳۳ بتصحیح آقای بدیع‌الزمان‌فروزانفر استاددانشگاه تهران‌ ج ۱ ص ۸۲.

آغاز کتاب برای تألیف آن علل متعددی ذکر کرده ونیز گفته است که کتاب خودرا از کتب مختلف که در بیان احوال مشایخ وجود داشته است با رعایت اختصار فراهم کرده است : «چون از قرآن واحادیث گذشتی، هیچ سخن بالای سخن مشایخ طریقت نیست رحمة الله علیهم، که سخن ایشان نتیجهٔ کار وحالست نه ثمرهٔ حفظ وقالست، واز عیانست نه از بیانست، واز اسرارست نه از تکرارست ، واز علم لدنیست ، نه از علم کسبست ، واز جوشیدنست نه از کوشیدنست، واز علم ادّبنی ربّی است نه از علم علّمنی ابی است، که ایشان ورثهٔ انبیااند، صلوات الله علیهم اجمعین. وجماعتی را از دوستان رغبتی تمام می‌دیدم بسخن این قوم، ومرا نیز میلی عظیم بود بمطالعهٔ حال ایشان، وسخن بسیار بود، اگر همه را جمع می‌کردم دراز می‌شد، التقاطی کردم ازبرای خویش وازبرای دوستان ، واگر تو نیز ازین بودهٔ از برای تو، واگر کسی سخن ایشان زیاده ازین خواهد درکتب متقدمان ومتأخران این طایفه بسیاریافته می‌شود ازآنجا طلب کند، . واگر اینجا شرح این کلمات دادمی هزار کاغذ برآمدی، اما طریق ایجاز واختصار سپردن سنت است . وسخن بود که دریک کتاب نقل از شیخی بود ودرکتابی دیگر از شیخی دیگر بخلاف آن ، واضافات حکایات وحالات مختلف نیز هم بود، آن‌قدر احتیاط که توانستم بجای‌آوردم »

آثارافضل‌الدین ازنویسندهٔ بزرگ آخر قرن ششم افضل‌الدین ابوحامد احمدبن‌حامدکرمانی ملقب به افضل کرمان دو کتاب مشهور وبقایایی‌ازیک کتاب دیگر باز مانده است. وی دردورهٔ اخیرازعهد قاوردیان وانقلابات کرمان وعهد تسلط غزان برآن سرزمین بسر میبرده وباملک دینار ازملوک غز که دراول رجب سال ۵۸۳ بر کرمان استیلا یافته بود، معاصر بوده است وبعد از آن نیز شاهد کشاکشهای عمال اتابک فارس سعدبن زنگی و قطب‌الدین مبارز امیر شبانکاره وسلطان‌محمد خوارزمشاه برای تسلط برکرمان بوده است وآثار خود را در همین گیرودارها وکشاکشها و خونریزیهای سخت وبی‌امان که درکرمان صورت میگرفته تألیف مینمود . افضل کرمان خود در آخرین «قسم» ازاقسام پنجگانهٔ کتاب عقدالعلی شرحی از احوال خود آورده است . چنانکه ازین فصل برمیآید وی بعد از ختم دورهٔ محیی الدین طغرلشاه (۵۵۱-۵۶۳) وشروع انقلابات وفتنه های کرمان و

است. درین کتاب حقایق عرفان ودین وتفاسیر وتأویلاتی ازآیات قرآنی باییانی‌شیوا ودل‌انگیر وبافصاحتی کم‌نظیر مورد بحث قرار گرفته است وسخن گوینده چنان شیرین ودلپذیر است که در بسیاری از موارد در لطافت بشعر میماند و در عین حال شامل بسیاری از لغات وتعبیرات وترکیبات نادر پارسی است که مسلماً تحت تأثیر زبان مخاطب بلخ بوجودآمده‌است. هربحثی باهرمجلسی یاببان‌هرحالتی ازاحوال که بهاء ولد آنها را موضوع گفتار یانگارش قرار داده با عنوان فصل ذکر شده‌وبدین‌ترتیب کتاب المعارف که خود کتابی عظیم است ازعدهٔ بسیاری‌فصول ترتیب‌یافته است.

قسمتی ازین کتاب را استادفاضل‌آقای بدیع‌الزمان فروزانفر باتصحیح وبامقدمه درسال ۱۳۳۳ طبع کرده است وباقی‌را نیز بزودی منتشر خواهد ساخت.

تذکرة‌الاولیا این کتاب پرارزش معروف از فریدالدین محمدبن ابوبکر ابراهیم عطار نیشابوری است که‌ذکراحوال وآثار او پیش ازین گذشته است[۱]. این کتاب سومین کتابی است که در ذکرمقامات‌صوفیه بزبان پارسی داریم، نخستین کشف‌المحجوب هجویری است ودومین ترجمهٔ طبقات‌الصوفیه که پیش‌ازین دربارهٔ هردو سخن گفته‌ایم. درتذکرة‌الاولیا سرگذشت نود و شش تن از اولیاء ومشایخ صوفیه با ذکر مقامات ومناقب و مکارم اخلاق ونصایح ومواعظ و سخنان حکمت‌آمیز آنان آمده است. عطار ازکتب مقدم برخود درذکرمقامات صوفیه استفاده کرده است. شیوهٔ نگارش این کتاب برهمان منوال است که در آثار منظوم عطار می‌بینیم، یعنی ساده ودل‌انگیر وخالی ازتکلف است وعطار جز درمقدمهٔ احوال هریک از مشایخ که چندجملهٔ متوازن مسجّع برهمان منوالی که معتاد نویسندگان صوفیه است، آورده دربقیهٔ کتاب نثری بروانی آب وبلطافت نسیم صبا دارد واین‌خود یکی از اسباب ترجیح تذکرة‌الاولیا بربسیاری از آثار دیگر پارسی گردیده است. تألیف کتاب باید دراواخر قرن ششم یااوایل قرن هفتم صورت گرفته باشد. عطار در

---

۱ - رجوع شود بهمین کتاب ص

درگاه ملوک شوند» تحف لایق وطرف موافق نداشتم که کربت غربت ومفارقت وطن با کثرت عیال ونقلب احوال ناس هیچ نگذاشته بود . با خود گفتم که تحفهٔ اهل علم دعاست و هدیهٔ از باب نظم ثنا ، هیچ خدمتی دربن دولت وراء آن نیست که ایام همایون ملک را تاریخی سازند وفتوح متواتر اورا روزنامه‌یی کنند تا صیت این دولت در تعاقب ایام باقی و مؤبّد ماند و ذکر آن بر صفحات اوراق روزگار مخلّد »

بدایع الازمان فی وقایع کرمان[1] معروف به **تاریخ افضل** کتاب مهم دیگر افضل‌الدین است که محمد بن ابراهیم اکثر احوال اولاد قاورد شاه را ازآن استخراج نموده وهمچنین حسن بن شهاب بن حسن یزدی در کتاب جامع‌التواریخ قسمت بزرگی ازآن کتاب را بدون اسم وباحذف بعضی عبارات بطریق دستبرد نقل کرده و همچنین حافظ ابرو در کتاب مجمع‌التواریخ قسمتی ازآن را مورد استفاده قرار داده است . این کتاب شامل اطلاعات مبسوطی در باره جغرافیای کرمان وشرح نواحی مختلف و تفصیل بنای بلاد عمدهٔ آن وتاریخ مختصر کرمان ازدورهٔ قبل ازاسلام وفتح آن بدست مسلمین ودورهٔ استیلای آل صفار و آل الیاس وغزنویان و دنبالهٔ آل بویه وسلاجقهٔ قاوردی واغتشاشات کرمان بعدازسلاجقه وتسلط ملک‌دینار وعجمشاه و فرخشاه‌پسران ملک دینار وتسلط ملوک شبانکاره واتابکان فارس وعمال خوارزمشاهان بر کرمان بوده است .آنچه آقای دکتر مهدی بیانی بنام بدایع الازمان از کتابهای سه گانهٔ مذکور التقاط کرده ونظم داده است از آغاز حکومت قاوردبن جغری بیک تا پایان سلطنت ملک محمدشاه(۵۸۳) از اعقاب قاورد درکرمانست. این قسمت البته بنحوی است که بعداز اختصار وحذف امثله‌واشعار درسه کتاب مذکور نقل شده بود نه بصورت کامل اصلی خود یعنی بهمان شیوه‌یی که در دیگر کتب افضل‌الدین می‌بینیم .

المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان[2] سومین کتاب از کتبی است که

---

۱ – دربارهٔ این کتاب رجوع شود بمقدمهٔ مفصل آقای دکتر مهدی بیانی بر کتاب بدایع‌الازمان چاپ دانشگاه تهران، سال ۱۳۲۶

۲– رجوع شود بمقدمهٔ کتاب المضاف الی بدایع الازمان بتصحیح واهتمام مرحوم عباس

در گرفتن اختلاف میان پسران طغرلشاه یعنی بهرامشاه وارسلانشاه وترکانشاه ، بطر ناشنایی که باامرا ووزراء واشراف داشت چندسال عمل انشاء آن امیران ووزیران بدومفوض شد لیکن براثر دوام انقلابات ناگزیر جلاء وطن کرد وبقصد ورود در دستگاه ملک طغانشاه بن مؤید آی ابه راه خراسان پیش گرفت و در کوبنان متوقف شد و پنج سال آنجا بود وبعد بیزد رفت وچندی متعهد امور بیمارستان آن شهر بود وبعد از استقامت احوال کرمان باآنکه علاوه برطبیبی انشاء دیوان اتابک یزدرا نیز بدو پیشنهاد کرده نپذیرفت ودرمحرم ٥٨٤ عزم کرمان نمود ودرهمان اوان بخدمت ملک دینار رسید وکتاب عقدالعلی را درصفر آن سال بنام او نوشت .

عقدالعلی للموقف الاعلی درپنج قسم است . قسم اول درذکر آخر دولت آل سلجوق وایام فترت کرمان ـ قسم دوم درغلبهٔ غزان وتسلط ملک دینار برآن سامان ـ قسم سوم در تحریض برعدل وشرح اخلاق ملوک وذکر ممالک کرمان وخصایص بلاد او ویاد کردن بعضی ازتاریخ آن ـ قسم چهارم درثناء قوام الدین وزیر ـ قسم پنجم درشرح احوال خود .

این کتاب علاوه براهمیتی که از باب اشتمال براطلاعات تاریخ محلی کرمان در اواخر عهد قاوردیان وعهدتسلط ملک دینار برآن سامان دارد ، یکی از نمونهای بارز انشاء مصنوع ومزین فارسی دراواخر قرن ششم است . وسعت اطلاع افضل در ادب وعلوم متداولهٔ عهد وی حتی علوم عقلیه ، باعث شد که او دراظهار فضل مبالغه کند و کتاب خویش را بانواع صنایع لفظی ولغات ودرکتاب واشعار وامثال وامر تازی بیاراید ونمونه یی زیبا ازانشاء مصنوع ومتکلف منشانه درکتاب عقدالعلی پدیدآورد . باابنحال همهٔ موارد از کتاب عقدالعلی بانشاء مصنوع مزین نیست بلکه قسمت بزرگی ازآن درهمان حال که روش منشیانه درآنها رعایت شده نسبهٔ ساده ودور ازپیرایه های کثیر لفظی است وفقط نویسنده هرجا فرصت یافت بایراد بعضی از اسجاع مبادرت جست . ابوحامد درضمن دیباچهٔ مصنوع کتاب خود گوید : « چون خواستم بخدمت ملک دینار مستسعد شوم وبتقبیل بساط اشرف مشرف ، چنانکه قاعدهٔ بندگان باشد که بخدمت

بیشتر بوعظ و تذکیر اشتغال داشت[1] وازین راه بخدمت امرا وعلماء تقرب حاصل می کرد ومدتی سر که گویا چندان طولانی نبود، بمعرفی حال خود مجدالدین محمدبن عدنان از ملازمان سلاطین خانیه دردستگاه آن پادشاهان، وازآن جمله ازسال ۵۹۷ بعد دردربار قلج طمغاج خان ابراهیم راه داشت وبخدمت پسرش قلج ارسلان خاقان نصرة الدین عثمان بن ابراهیم (آخرین سلطان سمرقند که در سال ۶۰۹ بدست سلطان محمد خوارزمشاه سلطنت او منقرض شد)، آنگاه که ولیعهد پدر بود مخصوص بود و مدتی سمت صاحب دیوانی انشاء آن شاهزاده را داشت[2] ودرعالب بحثهایی که در حضور او ترتیب می یافت شرکت می نمود وتوفیق وی درین بحث ها برقرب اومی افزود[3].

بعدازفرار بسند عوفی خدمت ناصرالدین قباجه(م. ۶۲۵) ازممالیک غوریه را اختیار کرد ودر سال ۶۱۷ ملازمت درگاه اورا داشت[4] وازین تاریخ تاسال ۶۲۵ در دستگاه او بسر میبرد ودر همین مدت کتاب لباب الالباب را بنام وزیر او عین الملک فخرالدین حسین بن شرف الملک تصنیف کرد وبفرمان همین پادشاه شروع بتألیف جوامع الحکایات نمود.

ناصرالدین قباجه درسال ۶۲۵ مغلوب سلطان شمس الدین التتمش ازممالیک غوریه مؤسس سلسلهٔ شمسیه گردید وخودرا بسند انداخت وغرق شد وبعدازفوت او بقایای حشم وی باموال او بخدمت شمس الدین التتمش پیوستند واز جملهٔ این گروه یکی عوفی بود که او نیز درخدمت التتمش درآمد وعلی الخصوص بخدمت وزیر او نظام الملک قوام الدین محمدبن ابی سعدالجنیدی اختصاص ودردهلی اقامت یافت وکتاب جوامع الحکایات راکه در عهد ناصرالدین قباجه شروع نموده بوددرحدودسال ۶۳۰ بنام این وزیر تمام کرد و بعد از این تاریخ از زندگی او اطلاعی دردست نیست.
آثارمشهورش عبارتست از:

---

۱ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۱۱ و۱۱۵-۱۱۶
۲ - لباب الالباب ج ۱ ص ۴۴ و۴۵
۳ - مقدمهٔ جوامع الحکایات چاپ آقای دکتر محمد معین ص ص ۱۷-۱۸
۴ - لباب الالباب ج ۱ ص ۱۱۵

افضل‌الدین در تاریخ کرمان تصنیف کرده بود. تألیف این کتاب در اوایل سال ۶۱۳ یعنی در ایامی صورت گرفت که دست تسلط امرای غز و شبانکاره و اتابکان فارس بکلی از کرمان قطع شده و آن سرزمین تا سرحد شرقی مکران و حدود هرموز تحت استیلای ملک زوزن مؤیدالملک قوام‌الدین از تابعان سلطان محمد خوارزمشاه درآمده بود، وشیوهٔ انشاء آن بر همان نمط کتاب عقدالعلی است. آخرین تاریخی که درین کتاب ملاحظه میشود محرم سنهٔ ثلاث عشر وستمایه (=۶۱۳) است.

آثار عوفی[۱] سدیدالدین (یا نورالدین) محمد بن محمد عَوفی بخاری از مشاهیر دانشمندان و نویسندگان ایران در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری است. وی از اعقاب عبدالرحمن بن عَوف از صحابهٔ رسول بوده و بهمین سبب خاندان او بعوفی شهرت داشته است. جد او (ظاهراً پدر پدرش) قاضی امام ابوطاهر یحیی بن طاهر عوفی ازعلماء معروف عهد خود ودرعلم حدیث ومعرفت انساب عرب واسامی رجال متبحر بود. ولادتش در بخارا در اواسط نیمهٔ دوم قرن ششم اتفاق افتاد وتحصیلات او در همان شهر صورت گرفت و آنگاه بسفر پرداخت وبسیاری از بلاد ماوراءالنهر وخراسان وسیستان را دید و بدیدار فضلاء مشهور آن بلاد توفیق یافت. وی دربخارا خدمت امام برهان‌الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود از ائمهٔ آل برهان وامام رکن‌الدین مسعود بن محمد امامزاده (م. ۶۱۷) تحصیل کرد[۲]

تااواخر دورهٔ قدرت سلطان محمد خوارزمشاه عوفی در خراسان وماوراءالنهر بسر میبرد وضمن ملاقات بارجال بجمع‌آوری اطلاعات ذیقیمت خود که در کتابهای خویش ثبت کرده است، مشغول بود و دراوان حملهٔ مغول ازماوراءالنهر وخراسان گریخته ببلاد سند رفت. عوفی درمدت توقف یاسیاحت دربلاد ماوراءالنهر وخراسان،

۱- دربارهٔ عوفی رجوع شود بمقدمهٔ مرحوم میرزا محمد خان قزوینی درمجلد اول از کتاب لباب‌الالباب عوفی چاپ لیدن — ومقدمهٔ آقای دکتر محمد معین برجوامع الحکایات چاپ تهران ۱۳۳۵

۲- لباب‌الالباب ج ۱ ص ۱۷۰ و ۱۸۱–۱۸۲، جوامع الحکایات چاپ کلالهٔ خاور ص ۲۵۷

در آن حصار محصور بود و رهین معز نامحصور»

« . و در بیان احوال مؤلف این مجموع در آن حصار محصور بود و رهین محن نامحصور، و از قبل ملک ناصرالدین تألیف این حکایات و ترتیب این روایات مأمور. مهندس فکرت بنای این را تمهیدی داده بود، اما شرفات آن تشییدی نیافته بود که ناگاه کنگرهٔ قصر حیات ناصری بزلزال زوال گرفتار شد، و این مجموع نامرتب و این ابواب نامهذّب بماند. ناشبی همت بر اتمام آن مقصور گشت، و سوار فکرت در مضمار ضمیر جولانی کرد، و اقبال صاحب صاحبقران و آصف سلیمان زمان ضاعف الله جلاله در گوش من برو خواند که در اتمام این کتاب فواید بسیار است، چه سیر گذشتگان و اخبار و احوال پیشینگان سبب اعتبار و وسیلت تجربت و سرمایهٔ معیشت و مسلّی هموم و مفرّح هر مغموم است. اشارت اقبال آن آفتاب ملک جلال را تتبع کرده شد و جواهر حکایات و لئالی روایات پراگنده در سلک انتظام کشیده آمد و از آن عقدی ترتیب افتاد که قلادهٔ جید دولت نظام الملکی سلطان الوزرائی، ضاعف الله قدره و بعد امره، تواند بود و نمر اقبال و شکوه دولت او تا قیام قیامت بر روی روزگار و صفحات ادوار باقی ماند، ایزد سبحانه و تعالی مسند وزارت را که بمکان امکان صاحب صاحبقران با مواقف جلالت پهلو می‌ساید، از این ذات بی‌نظیر تا ورای امکان حیات انسان خالی مگرداناد و مکاره از این ساحت، حق عزّ و جلّ مصروف داراد.. »

لباب‌الالباب - این کتاب تذکرهٔ شعرای ایران تا اوایل قرن هفتم هجری است. لباب‌الالباب در دو مجلد است، مجلد اول در ذکر احوال شاعرانی که از میانهٔ ملوک و وزراء و صدور و علما برخاسته‌اند تا زمان مؤلف. مجلد دوم در ذکر طبقات شاعران ایران منسوب بدربارهای ایرانی از عهد طاهریان تا عهد تألیف کتاب در دستگاه سلطنت ناصرالدین قباچه. عوفی در این کتاب خیلی بیشتر از جوامع‌الحکایات بآرایش کلام نظر داشته و درباره شاعرانی که نام آنان را آورده بتناسب القاب و نعوت و حتی مولد و منشاء آنان بایراد سجعها و جمله‌های مزین مرصع مبادرت کرده است و از این روی لباب‌الالباب را باید از جهت سبک نگارش در شمار آثار مصنوع فارسی در آورد. با این حال وقتی از مقدمهٔ احوال هر یک از شاعران بگذریم باز شیوهٔ عادی و سادهٔ عوفی که در همان سیاق کتاب جوامع‌الحکایات است ظاهر میشود. اهمیت لباب‌الالباب تنها از آن جهت نیست که قدیمترین تذکرهٔ موجود از احوال شاعران پارسی گوی ایرانست، بلکه از باب آنکه نویسنده براثر سیر در بلاد و نواحی مختلف با بسیاری از شاعران

جوامع الحکایات و لوامع الروایات ـ این کتاب مهمترین اثر عوفی وازجملهٔ معتبرترین کتبی است که بزبان پارسی تألیف شده ومتضمن فوائد تاریخی و ادبی است که درکتابهای دیگر بدست نمیتوان آورد. ازجوامع‌الحکایات نسخ متعدد درکتابخانهای ایران وخارج ازایران موجود است. جوامع‌الحکایات درچهار مجلد و هرمجلد دربیست‌وپنج‌باب است. عوفی در تألیف این کتاب ازمآخذ مختلف متعدد در تاریخ وادب وقصص وحکایات ورجال شعر ونثر استفاده‌کرده است که بعضی ازآنها اصلاً در دست نیست. علاوه‌براین وی از اطلاعات کثیری‌که دراثر سیر در بلاد و ملاقات بافضلا بدست‌آورده بود نیزدرتألیف این کتاب فایده گرفته وبنابرین کتاب او نه‌تنها از جهت ادبی بلکه از سایر جهات علی‌الخصوص تاریخ دارای اهمیت فراوان وشایان توجهی است. همین اهمیت سبب شده است که جوامع‌الحکایات بعدها مورد استفادهٔ عده‌یی ازمؤلفان ازقبیل امین‌احمد رازی درهفت‌اقلیم، منهاج سراج در طبقات ناصری، قزوینی درعجایب‌المخلوقات، هندوشاه درتجارب‌السلف، حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده ونزهةالقلوب، وچندین مؤلف معتبر دیگر گردد وبه‌ترجمه نیز ترکی ازآن ترتیب یابد[۱].

اگر ازبعض موارد از دیباچهٔ این کتاب که بنابرعادت اهل زمان با انشائی آراسته ومصنوع نوشته میشد، بگذریم، باقی این کتاب را بانثری درکمال سادگی وروانی می‌یابیم، البته کلمات وترکیبات عربی درهمین‌انشاء ساده بوفور دیده‌میشود لیکن استعمال آنها ازباب نشان دادن مقام ادبی نویسنده بکار نرفته بلکه از کلمات و ترکیباتی‌است که درلهجهٔ پارسی اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم نفوذکرده و تقریباً جزوزبان شده بود. در دیباچهٔ مفصلی که عوفی برجوامع الحکایات نوشته‌بعداز شرح‌مبسوطی که دربارهٔ تصرف‌حصن بکر که ناصرالدین درآن‌پناهنده شده بود وعلت نظام‌الملک قوام‌الدین جنیدی وزیر شمس‌الدین التتمش داد، چنین آورده است[۲]:

۱ـ کشف‌الظنون بند ۵۴.

۲ـ جوامع‌الحکایات، چاپ آقای دکترمحمدمعین، ج ۱ ص ۲۵–۲۷

المعجم[1]

کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم بهترین و جامعترین و معروفترین کتابی است که درآخر این عهد درباب علوم ادبی زبان فارسی نوشته شده است. المعجم مشتمل است بر دو قسم. قسم اول در فن عروض. قسم دوم درعلم قافیه ونقد شعر. درنقد شعر بحث درباره محاسن شعر وصنایع مستحسنهٔ نظم ونثر وشرایط شعر وشاعر پیش آمده است. درضمن بحثی درهرمورد ازموارد این دوعلم وفروع آن مؤلف اشعار واسم بسیاری ازشعرا، وگاه قصیده وغزلی تمام، را آورده واین امر باعث شده است که کتاب المعجم علاوه برفوائد کثیرخود درعلوم ادبی فارسی دارای منابع بسیار درجمع آوری اشعار واسامی شاعران پیش ازحملهٔ مغول گردد. روش کار وتحریر وتنسیق مطالب درالمعجم بسیار خوب ومقرون بکمال استادی ونشانهٔ وسعت اطلاع واحاطهٔ کامل مؤلف آن درعلوم مختلف ادبی پارسی وعربی است. بهمین سبب المعجم بعد ازتألیف مورد استفادهٔ کسانی قرار گرفته است که خواسته‌اند درعلوم ادبی پارسی تألیفی بجای گذارند، اگرچه هیچیک ازآنها بکمال واتقان وجامعیت المعجم ازکار درنیامده است.

مؤلف این کتاب سودمند عدیم النظیر پارسی **شمس الدین محمد بن قیس الرازی** است. ازاحوال او بدبختانه اطلاعات کافی دردست نیست وآنچه ازاقوال واشارات او در المعجم برمی‌آید اینست که وی ازاهل ری بود و مدتی دراز ازایام حیات را در خراسان وماوراءالنهر وخوارزم گذرانید ودرحدود سال ۶۰۱ تا پنج شش سال بعدازآن دربخارا بسر میبرد ودرسال ۶۱۴ درمرو بود. درهمین سال بود که علاءالدین محمد خوارزمشاه بقصد فتح عراق و بغداد و قمع الناصرلدین الله ازخوارزم بحرکت آمد واز خراسان گذشت و چون آوازهٔ حملهٔ مغول ازهمان اوقات در افواه منتشر بود، شمس قیس مانند دیگر رجال وبزرگان مشرق از خراسان هجرت کرد ودر رکاب سلطان بعراق آمد وچندسال دربلاد عراق بسر برد ودرسال ۶۱۷ نیز که سلطان محمد خوارزمشاه ازبرابر لشکریان سُبتای نُوین و یَمه نوین میگریخت، او یکی ازملازمان رکاب سلطان

۱ــ رجوع شود بمقدمهٔ کتاب المعجم بقلم مرحوم مغفور میرزا محمدخان قزوینی.

همعهد خود که هنوز دیوان آنان انتشار کامل نیافته دچار حملهٔ مغول شدند واز بین رفتند، آشنایی یافت واحوال ونمونهٔ آثار آنان را در کتاب خود حفظ نمود وبدین طریق دورنمایی روشن از وضع شعر پارسی مقارن حملهٔ مغول نما داد.

مقدمهٔ عوفی در لباب الالباب نمونهٔ بدیعی است از شیوهٔ نثری که مشحون با افکار شاعرانه است که مخصوصاً در اواخر قرن ششم واوایل قرن هفتم در نثر مصنوع رواجی یافته بود. ودر پایان این مقدمهٔ دل‌پذیر، عوفی علت تقسیم کلام مکتوب را بنظم ونثر بیان می کند وآنگاه میگوید:

«... چون خادم دعا وناشر ثنا محمد عوفی روی از همهٔ جهان گردانیده وبهمهٔ جهان آورده است، یعنی حضرت رفیع ودرگاه فلک پناه عرش پایگاه سلطان وورای مشرق، صاحب قران جهان، مکارم اخلاق مدّالله ظلال جلاله، وبشرف دست‌بوس او از دست هوس خلاص یافته، خواست که حضرت عالیه را هم از شیوهٔ صناعت وسرمایهٔ بضاعت خود خدمتی کند و تحفه‌یی آرد که تا دامن قیامت دست بلا بدامن آن نرسد وتا آخر دور روزگار از دست تعرض شب روان زوال مأمون باشد، در طبقات شعراء عجم این مجموعه بپرداخت وعرائس ابکار افکار فضلاء هر عصر را بر خاطب کریم طبیعت وقّاد وبصیرت نقاد ملک الوزراء عرض داده و این سکهٔ تمام عیار را بمهر مدایح حضرت کریم او برآورد ونقش طراز این نسج وخیر مآثر این دولت را ساخت واین مجموعه را لباب الالباب نام نهاد...»

ترجمهٔ الفرج بعد الشدّة ــ این کتاب را اصلاً قاضی ابو علی محسن بن علی بن محمد بن داود التنوخی (م. ۳۸٤) بعربی نوشت وعوفی آنرا بپارسی درآورد و در این باره در باب هفتم از قسم چهارم جوامع الحکایات گفت: «وقاضی محسن تنوخی کتاب الفرج بعد الشده را تألیف کرده است اندرین معنی وآن کتابی مرغوب است ومؤلف آن کتاب را بلغت پارسی ترجمه کرده است و بیشتر حکایات درین مجموع مسطور است» همچنانکه عوفی خود گفته است بیشتر حکایات فرج بعد الشده درجوامع الحکایات نقل شد. ترجمهٔ دیگری از همین کتاب بعدها بدست حسین بن اسعد بن حسین دهستانی مؤیدی در نیمهٔ دوم قرن هفتم یعنی قریب نیم قرن بعد از ترجمهٔ نخستین صورت گرفته است.

درفصل عروض آنرا جزو مآخذ خود یاد کرده است.

کتاب المعجم یکبار درسال ۱۹۰۹ بامقدمه وحواشی مرحوم میرزا محمدخان قزوینی وبسعی واهتمام ادواردبرون انگلیسی طبع شد وسپس آقای مدرس رضوی استاد دانشگاه تهران بامقابلۀ آن بانسخ جدید دوبار دیگر بسال ۱۳۱٤ و ۱۳۳۵ آنرا بطبع رسانیده است

تبصرة العوام[۱] کتاب تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام از کتب مشهور فارسی درذکر ملل ونحل است که بدست یکی ازعلمای شیعۀ امامیه در حدود اوایل قرن هفتم تألیف شده است. دربارۀ مؤلف وزمان تألیف آن اطلاع صحیح دقیقی دردست نیست. بعضی وازجمله عبدالله افندی مؤلف ریاض العلما آن را بشیخ ابوالفتوح رازی صاحب تفسیرروض الجنان نسبت داده وبرخی مؤلف آنرا باشتباه بسیدشریف علم الهدی ابوالقاسم علی بن حسین مرتضی(م. ٤۳۶) دانسته اند و این هردوقول بعلت آنکه مسلماً تألیف کتاب در پایان قرن ششم یا آغاز قرن هفتم انجام گرفته، باطل است. صاحب روضات الجنات کتاب تبصرة العوام را تألیف سید مرتضی بن الداعی بن القاسم الحسنی الرازی ملقب به صفی الدین میداند ونام کتاب اورا «تبصرة العوام فی تفصیل مذاهب الملتبس» می آورد[۲] واین قول مشهورترین اقوالی است که فعلاً دربارۀ مؤلف کتاب متداول است و تنها اشکال آن نیست که مؤلف تبصرة العوام بنابر تصریح خود مجالس امام فخر رازی (م ۶۰۶)رادرجامع خوارزم دیده واین امرناگزیر مربوطست بپایان قرن ششم وبنابراین صفی الدین مرتضی بن داعی که صاحب روضات بنقل قول ازصاحب کتاب الامل (یعنی شیخ منتجب الدین که کمی بعدازسال ۵۸۵ وفات یافته) اورا استاد منتجب الدین دانسته است، نمیتواند مؤلف این کتاب بوده باشد.

«ریو»[۳] درفهرست نسخ فارسی موزۀ بریتانیا این کتاب را تألیف سیدمرتضی

۱- رجوع شود بمقدمۀ مرحوم عباس اقبال آشتیانی بر تبصرة العوام، تهران ۱۳۱۳

۲- روضات الجنات چاپ ۱۳۶۷ قمری ص ۶۳۷

۳- Rieu

فراری بوده‌است، ودر جنگی که بین سلطان ولشکریان مغول درپای قلعهٔ فرزین بین اصفهان وهمدان رخ داده‌بود، او نیز حضور داشت ومسودات کتاب المعجم باسایر کتب نفیس که همراه داشت ضایع شد.

شمس‌قیس بعداز گسیخته‌شدن شیرازهٔ کار خوارزمشاه در حدود سال ۶۲۳ از عراق بفارس هجرت کرد وبخدمت اتابک سعدبن زنگی(۵۹۹-۶۲۸) پیوست. اتابک اورا بحرمت پذیرفت وپس‌ازاندك زمانی ازجملهٔ ندمای خاص خویشش گردانید واو تاپنج‌سال یعنی تاآخر عمر اتابك درهمین حالت بود. بعدازوفات اتابك در ۶۲۸ و جلوس پسرش اتابک ابوبکر باز شمس قیس همان رسم ومکانت را داشت.

تألیف المعجم چنانکه مصنف دردیباچهٔ آن آورده درسال ۶۱۴ بخواهش یکی ازفضلا درخراسان آغاز شد لیکن بعد براثر مهاجرت ازخراسان وسرگردانی در بلاد این کار ناتمام ماند وحتی چنانکه گفته‌ایم در۶۱۷ قسمتی ازیادداشتهای وی درپای قلعهٔ فرزین پراگنده شد وبعد ازچندی یکی ازدهقانان قسمتی راکه بدست آورده بود بوی داد واو بعد از آنکه بفارس رفت ودر ظل عنایت اتابك سعدبن زنگی وپسرش ابوبکر درآمد کتاب خودرا درحدود سال ۶۳۰ نوشت. اصل کتاب المعجم بعربی در بارهٔ عروض وقافیهٔ عربی وپارسی بوده وبزبان عربی نوشته شده بود لیکن شمس‌قیس درسال ۶۳۰ بخواهش فضلای پارس ازآن کتاب مطول آنچه را بزبان پارسی واشعار دری وفهلویات مربوط بود انتخاب کرد وکتاب کوتاه‌تری بزبان پارسی نوشت که همین «**المعجم فی معاییر اشعار العجم**» است. وظاهراً آنچه را مربوط به‌اشعارعربی بود در کتابی دیگر بنام المعرب فی‌معاییر اشعارالعرب تنظیم کرد.

وی علاوه‌براین دو کتاب کتب دیگری نیز داشت‌مانند«الکافی فی‌العروضین والقوافی» که گویا همانست که بدوقسمت شد ویکی‌ازآن دوقسمت المعجم فارسی‌است. دیگر کتاب حدائق‌المعجم که مفتی محمد سعدالله مرادآبادی از آن در کتاب میزان‌الافکار فی‌شرح معیارالاشعار بسیار نقل کرده وغیاث‌الدین‌بن‌جمال‌الدین صاحب غیاث‌اللغات

* * *

در ذیل این مقال اشاره بچند نکته لازم است:

نخست آنکه قصد من در اینجا ذکر همهٔ کتب و آثار منثوری نبوده است که از اواسط قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم بزبان پارسی پدید آمده بلکه خواستم عده‌یی از مشهورترین آنها را مذکور دارم و کتب متعدد دیگری باقیست که فعلاً فرصت ذکر آنها برای من نیست و از آنها نسخی در کتابخانهای ایران و ترکیه وبلاد اروپا باقیست و اگر میخواستم همهٔ آنها وآنچه راکه مذکور داشته‌ام یکجا گرد آورم، این مجلد که خود بتفصیل گراییده است بسیار مفصلتر از این میشد.

دیگر آنکه بعضی از نویسندگان پارسی اواخر این عهد یا تربیت یافتگان روزگاران اخیر این دوره که اوان حملهٔ خونخواران مغول وتتار میشود، تا اواسط قرن هفتم زیسته‌اند، مانند عزیزالدین نسفی ونجم‌الدین رازی وسعدالدین حموی که ذکر آنان درقرن هفتم، اولیتر مینماید، زیرا باآنکه هیچیک ازآنان دردورهٔ غارتگران مغولستان تربیت نیافته‌اند، باینحال عادت برآن جاری شده است که آثاررا بعهد آن دیوخویان مردم اوبار منسوب دارند. بنا برین وقتی تحقیق من در قرن هفتم آغاز شود طبعاً آن کسانی‌راکه ازاوایل قرن هفتم باقی‌مانده وتااواسط آن‌قرن زیسته‌اند، درشمار بزرگان آن‌دوره مذکور خواهم داشت.

مطلب دیگر آنکه، درذکر کتب یانویسندگان مذکور درصحایف مقدم قصد من آن نبوده است که بتفصیل در احوال وآثار آنان مطالعه کنم زیرا دراین صورت مثنوی هفتادمن کاغذ برمیآمد. نظرمن آن بود که اشارهٔ اجمالی بآن‌آثار یابنویسندگان آنها شود وبرخی ازآثار موجود نویسندگانی که موردبحث قرارمیگیرند مذکورافتد تاطالبان را رهنما ورهنمونی باشد واگرخواستند مطالعه‌یی جدی درنثر این‌دوره کنند مقدمه‌یی ذهنی برایشان حاصل شده باشد.

اتفاقاً نظیر همین روش هم درذکر احوال شاعران، درکار بوده است یعنی آنجا هم بذکر عده‌یی از مشهورترین شاعران زمان ورؤس مطالب دربیان احوال و

علم‌الهدی» میداند که در نیمهٔ اول قرن هفتم میزیسته وغیر از سید شریف مرتضی علم‌الهدی(۳۵۵-۴۳۶)[۱] بوده‌است ودراواسط قرن هفتم درخراسان زندگی‌می کرده است امااطلاعی‌در کتب‌رجال شیعه‌ازو مذکور نیست. در چند نسخهٔ‌چاپی کتاب تبصرة‌العوام هم غیر از نسخه‌یی که مرحوم عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ طبع کرده‌اند همه‌جا مؤلف دردیباچهٔ کتاب خودرا «سیدمرتضی‌الملقب‌بعلم‌الهدی» نامیده است.

کتاب تبصرة‌العوام دربیست و شش باب است درذکر مقالات فرق خارج از اسلام واسلامی. درضمن مقالات فرق اسلامی مقالات فرق صوفیه وبعضی از مشایخ صوفیه هم ذکرشده است. ابواب نوزدهم کتاب ببعد وقف برمقالات شیعه ومدافعاتی ازین فرقه وذکر مصائبی ازبنی‌امیه ومسائلی‌ازمذهب امامیه است.

نویسندهٔ کتاب چنانکه از مطالب او برمی‌آید ازحیث اطلاعات تاریخی ضعیف بوده واطلاعات او بیشتر جنبهٔ اخباری ومذهبی داشته است. بهمین‌سبب ضمن تحقیق در مقالات فرق مختلف چنانکه در بیشتر کتب ملل ونحل اسلامی ملاحظه می‌کنیم نتوانسته است ازتعصب بر کنار بماند وازآراء واهواء مخالفین غالباً آنچه را که بکار ذکر فضایح آنان بیاید بیشتر نقل کرده وازذکر قسمتهای دیگر غفلت نموده است. وی درمقدمهٔ کتاب بعد از ستایش خدای و درود برپیغامبر وائمهٔ اثنی‌عشر، دربارهٔ علت تألیف کتاب خود چنین گفته است: «بدان که مدت مدیدست که جماعتی ازسادات

عظام وعلما وغیر هم ازین ضعیف سید مرتضی الملقب بعلم‌الهدی (یابابزیکی از نسخ مرتضی‌بن داعی‌الحسنی) التماس می‌کردند که مختصری از عقاید اصحاب مقالات وادیان و ملل بپارسی جمع کن ازکتب علمای این صنعت و مشایخ این فن. عوایق روزگارمانع آن بود. چون وعده‌دادن ازحد بگذشت واشتیاق ایشان هرروز زیادت‌بود، لازم شد شروع کردن وبقدر وسع بعضی ازمذاهب واعتقاد هرقومی‌یادکردن بروجه اختصارتاجماعتی‌که بمطالعهٔ آن مشغول شوند از تطویل آن ملول ومتحیر نشوند وعمده‌های صحیح از فاسد بدانند وجامع وکامل ازباری‌تعالی ثواب جزیل وعطای جمیل یابند واین‌کتاب را تبصرة العوام‌فی‌معرفةمقالات‌الانام نام‌نهاده شدوبربیست‌وشش‌باب‌مرتب ساخته...»

۱- تاریخ ادبیات بروکلمن چاپ لیدن ۱۹۴۳ ج ۱ ص ۵۱۰-۵۱۲

٤- تازی گویان ایران

از میانهٔ قرن پنجم تا اوایل قرن هفتم

با توجه عظیمی که درین دوره بتألیف کتب بزبان پارسی شده بود، باز هم عدد مؤلفان پارسی نژاد بزبان عربی و شعر و نثر آن، زیاد است. بسیاری از کسانی که تا کنون نام آنان را در عداد علماء و نویسندگان ذکر کرده‌ایم، دارای آثار متعدد بزبان عربی بوده‌اند، و بسی دیگر از بزرگان دانشمندان درین دوره وجود داشته‌اند که تألیفات آنان بتازی مشهور و درشمار آثار معتبر ادب عربی است و شمارش آن همه نویسنده و شاعر را کتابی خاص می‌باید.

در فصول مقدم، علی الخصوص آنجا که سخن از علوم مختلف میرفت، بسیاری ازین نویسندگان و مؤلفان را ذکر کرده و دربارهٔ بعضی از آنان نیز بمفصل سخن گفته‌ایم و دیگر اعادهٔ ذکر آنان را لازم نمی‌دانیم. برخی دیگر از بلغاء پارسی‌زبان هم مانند عراقی و رشیدالدین وطواط از نویسندگان بزرگ عربی محسوب میشوند و چون ذکر آنان گذشته است تکرار آن زائد بنظر میرسد. پس دراینجا بذکر بعضی از ادبا وشعرا و نویسندگان که پیش ازین نامشان نیامده است بسنده می کنیم. از آنجمله‌اند:

الباخرزی، ابوالقاسم علی بن الحسن بن ابی الطیب[1] از شاعران و نویسندگان بزرگ پارسی گوی و تازیگوی ایران درقرن پنجم است. وی نخست شاگرد شیخ ابی محمد جوینی والد امام الحرمین جوینی بود و با تبحر درعلم دین بزودی از آن منصرف شد و بعلوم ادبی پرداخت ودرشعر و کتابت عربی و پارسی شهرت حاصل کرد. عوفی میگوید که باخرزی درجوانی کاتب سلطان رکن الدین طغرل سلجوقی بود لیکن انزوا اختیار کرد ودست از کار بکشید و «روز و شب با حریفان اهل و ظریفان بالفضل بمعاقرت عقار و معاشقت دلدار مشغول شد...» وقتل او هم دریکی از همین مجالس انس در دست

---

۱ - وفیات الاعیان، مصر، ج ۱ ص ۵۱۲ ؛ لباب الالباب ج ۱ ص ۶۸

آثار آنان نظر داشته‌ام وپیداست در کتابی که احوال وآثار گروهی بزرگ مورد مطالعه قرار گیرد، باید حد سخن را دربارهٔ هریک نگاه داشت واز تطویل کلام تاآنجا که ممکن است برحذر بود.

نکتهٔ مهم دیگری که ذکر آن در اینجا لازمست نوع موضوعات ومطالب در نثر پارسی دورهٔ مورد مطالعهٔ ماست. چنانکه بامطالعه درآثار بعضی از نویسندگان این عهد ملاحظه کرده‌ایم نثر در سطورهای مختلف نکاررفت وخیلی بیشتر از دورهٔ مقدم کتب علمی بزبان پارسی نگاشته شد. علت اساسی این امر آنست که درین عهد اولاً ایران از بغداد تقریباً از لحاظ سیاسی مجزا بود؛ وثانیاً زبان عربی چنانکه عالب مترجمان ونویسندگان کتب گفته‌اند وما درعبارات منقول از آنان در صحایف پیشین ازهمین کتاب ملاحظه کرده‌ایم، درین دوره میان عامه متروک میشد وبا وجود توسعهٔ مدارس وفزونی عدد آنها وتدریس ادب عربی درهمهٔ آنها، بار توجه مردم وامرا و علما بکتب پارسی وعدم تمایل آنان بکتب عربی بیش ازپیش فزونی می گرفت؛ وبهمین سبب است که ملاحظه می کنیم درفنون مختلف مانند تفسیر وفقه وملل ونحل وطب وریاضیات و نجوم وفلسفه و لغت و جز آنها کتبی بزبان پارسی درین دوره تألیف شده است.

خلاف دورهٔ پیشین که کتب تاریخ عادهٔ بزبان عربی تألیف میشده درین عهد بیشتر آنها بزبان پارسی است واین امر هم نشانه‌یست از توجه امرا ورجال و عامه بکتب پارسی وعدم اقبال آنان بکتب عربی. تواریخی که درین دوره تألیف شده اعم است ازتواریخ مربوط بسلسله‌های سلاطین یاتواریخ محلی وتواریخ عمومی ایران، لیکن تاریخ نویسی فارسی درین دوره فی‌الحقیقه مقدمه‌یست برای تکامل آن در قرن هفتم چنانکه درمجلد بعد بیاید.

ترجمهٔ کتب ازعربی بپارسی نیز درین دوره مانند دورهٔ پیشین وحتی بیشتر از آن عهد رائج بوده است واین نیز نتیجهٔ مستقیم توجه بتألیف پارسی است چنانکه در سطور پیشین گفته‌ایم.

رخ داده بود مسعود شکست یافت واولین کسی از رجال دستگاه او که بدست عمال محمود افتاد طغرائی بود واورا بتهمت الحاد بقتل آوردند. تاریخ قتل اورا سال ۵۱۵ و ۵۱۳ و۵۱۴ و۵۱۸ نوشته‌اند[۱]. اشعار طغرائی خاصه لامیةالعجم او مشهور است که بدین بیت آغاز میشود :

اصالة الرأی صانتنی عن الخطل ... وحلیةالفضل زانتنی لدی العطل

انوشروان‌بن‌خالد. وی از کبار نویسندگان ومؤلفان قرن ششم وازمشاهیر وزراء سلاجقه است. ولادت او بسال ۴۵۹ در کاشان اتفاق افتاد ودر سال ۵۱۷ بوزارت محمودبن محمدبن ملکشاه رسید وبا او ببغداد رفت ودر آنجا سکونت اختیار کرد وبعدازچندی درآخرسال ۵۲۶ وزارت المسترشد عباسی یافت وبسال ۵۲۸ ازین مقام معزول شد وهمچنان در بغداد بماند تا در سال ۵۳۲ بدرود جهان گفت. وی روزگار خود را بیشتر در آمیزش باعلما وادبا میگذراند وکتابخانه‌یی در کاشان ترتیب داده بود که تا سال ۶۷۴ باقی بود[۲]. ابومحمد قاسم‌بن علی حریری بصری مقامات خودرا بنام وبتشویق وتحریض همین‌وزیر نوشته است. انوشروان کتابی در تاریخ سلاجقه دارد که بطبع رسیده است

از جملهٔ تواریخ دیگر آل سلجوق که چندی بعد از کتاب انوشروان‌بن خالد تألیف شده و از منشآت مصنوع ومزین عربیست، کتاب تاریخ دولهٔ آل سلجوق تألیف **امام عمادالدین‌محمد** بن محمدبن حامدالاصفهانی است که خود اختصاری است از تاریخ الفتح بن علی‌بن محمد **البنداری‌الاصفهانی** صاحب ترجمهٔ عربی شاهنامه. کتاب تاریخ دوله آل سلجوق بسال ۶۲۰ تلخیص وتألیف شده است

الابیوردی، ابوالمظفر محمدبن ابی‌العباس احمدبن محمد الابیوردی شاعر مشهور وادیب بزرگ تازیگوی قرن ششم است که اصلاً ازاولاد معاویه الاصغر از اعقاب ابی‌سفیان بوده وبهمین‌سبب به «المعاوی» نیز شهرت‌داشته وسمعانی نام او را

۱ــ وفیات‌الاعیان ج ۱ ص ۲۲۵ــ۲۲۸

۲ــ تجارب‌السلف ص ۳۰۱

تركي بسال ٤٦٧ (بقول ابن خلكان) يا ٤٦٨ (بقول عوفي) اتفاق افتاد

ديوان عربي باخرزي، هم از روزگاران قديم شهرت بسيار يافت. اثر مشهور او كتاب معتبر ومعروف دمية القصر وعصرة اهل العصر است كه ازجملهٔ مشهورترين كتب درذكر احوال وآثار ادباي تازي گوييست وبمنزلهٔ ذيلي است بر يتيمة الدهر ثعالبي وهمين كتاب است كه علي بن زيد البيهقي كتاب وشاح الدمية رابعنوان ذيل آن تأليف كرد. عوفي مجموعه يي از رباعيات پارسي او را بنام «طرب نامه» ذكر كرده وچند رباعي ازآن درلباب الالباب آورده است. ازآنهاست:

پيرامن روز قير گون شب دارد زير دو شكر مي ودو كوكب دارد
بر سرخ گل از غاليه عقرب دارد واز نوش دو ترياك مجرب دارد

* *

بر گردن خويش بستهاي عقد گهر واز گوش بياويختهاي حلقهٔ زر
گويي غم عشق جلوه كرد اي دلبر زاشك ورخ من بگردن و گوش تو بر

خطيب تبريزي، ابوزكريا يحيي بن علي بن محمد تبريزي معروف بخطيب ازجملهٔ كبار علماء ادب وازائمهٔ لغت درقرن پنجم است. وي شاگرد ابي العلاء معري وابوالقاسم الرقّي وابومحمد دهّان لغوي واستاد ابوبكر احمد بن علي صاحب تاريخ بغداد وابومنصور جواليقي وغيره بوده است. مهمترين اثر او شرح حماسهٔ ابي تمام وشرح ديوان متنبي وشرح ديوان ابي العلاء معري موسوم به سقط الزند وشرح معلقات سبع است وعلاوه برين كتب ديگر نيز در نحو وعلوم ديگر ادبي تأليف كرده، واشعاري هم بعربي دارد. ولادتش بسال ٤٢١ ووفاتش بسال ٥٠٢ اتفاق افتاده است[1].

طغرائي فخر الكتاب المنشي الاستاذ ابواسمعيل حسين بن علي بن محمد اصفهاني مشهور به طغرائي ازاستادان بزرگ شعر وادب عربي بوده ودرنظم ونثر اين زبان بر اهل زمان برتري داشته است. وي وزير مسعود بن محمد بن ملكشاه ازسلاجقهٔ عراق بود. درجنگي كه ميان آن سلطان وبرادرش سلطان محمود بن محمد نزديك همدان

---

۱ — وفيات الاعيان ج ۲ ص ۳٤٥-۳٤٩

فهرست عام

اعلام تاریخی وجغرافیایی واماکن
واسامی کتب وفرق
واقوام

ذیل عنوان المغاوی در الانساب آورده است. وی علاوه بر اشعار مشهور ورائق خود کتابی در تاریخ ابیورد ومصنفاتی در لغت وادب داشته است. وفاتش در سال ۵۵۷ در اصفهان اتفاق افتاد[۱]

پایان

تهران. سوم شهریورماه ۱۳۳٦ شمسی

ذبیح الله صفا

۱- وفیات الاعیان ج۲ ص ۱۷-۱۹

فهرست اعلام تاریخی☆

آ

آتش (احمد) ۳۲۴، ۴۳۵، ۹۱۸
آدم (ع) ۴۱۵
آدم بن اسدالهروی ۲۴۰
آذر (لطفعلی بیگ) ۳۸۷، ۴۷۰، ۴۸۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۵۹، ۷۰۸، ۷۳۱، ۷۴۰، ۷۴۳، ۷۷۴، ۷۹۵، ۸۰۹، ۸۲۸، ۸۴۶
آذربرزین ۳۶۴، ۳۶۵
آذری (حکیم) ۳۶۴
آقای ۷۹۹
آقامحمد ۲۵۹
آقسنقر ۲۳، ۴۴، ۷۴
آلتونتاش ۲۹
آمونیوس ساکاس ۲۹۸، ۲۹۹
آنکتیل دوپرون ۴۷۸

الف

اباقاخان ۲۹، ۶۶۴
ابراهیم غزنوی (سلطان ابراهیم بن مسعود) ۴، ۵۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۶، ۴۷۰، ۴۷۷، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۵۳، ۵۶۴، ۸۹۰
ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی ۸۶۱
ابراهیم بن وهسودان ۴۴
ابراهیم ینال ۱۸، ۳۸، ۱۰۴، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۲۹
ابرقلس (Proclus) ۲۹۹
ابقراط ۲۸۱، ۳۰۹
ابلیس ۱۰۷، ۴۱۵
ابن ابی سعید احمد بن محمد بن محمود المیبدی رجوع شود به رشیدالدین ابوالفضل بن ابی الصادق
ابن الاثیر ابوالحسن (عزالدین علی بن محمد) ۵، ۸۳، ۹۰، ۹۲، ۱۰۳، ۱۶۸، ۲۱۳، ۲۷۵، ۳۱۰، ۳۱۹، ۵۳۹، ۷۵۲، ۹۳۲، ۹۵۷
ابن الاثیر (ابوالسعادات مجدالدین مبارک) ۲۶۱، ۳۱۹
ابن ادریس حلّی ۲۵۸
ابن اسفندیار ۶۳۱، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۶۱، ۱۰۰۳، ۱۰۱۷-۱۰۱۹

☆شماره‌هایی که با حروف سیاه نشان داده شده موارد یست که شرح احوال کسی در این صحایف آمده است

ابوالبرکات مبارك بن احمد بن مبارك اربلی (ابن مستوفی) ۹۲۵
ابوالبقاء عبدالله بن حسین عکبری ۲۶۰
ابوبکر احمد بن الحسین البیهقی رجوع شود به ابوبکر بیهقی
ابوبکر احمد بن علی الخطیب البغدادی رجوع شود به ابوبکر البغدادی
ابوبکر البغدادی ۲۶۱
ابوبکر بیهقی ۲۵۵، ۲۶۱
ابوبکر جوهری ۵۳
ابوبکر خوارزمی ۶۷
ابوبکر زین الدین اسمعیل وراق هروی رجوع شود به ازرقی هروی
ابوبکر سعد بن زنگی ۰ رجوع شود به سعد بن زنگی
ابوبکر الصدیق ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۲، ۱۸۳، ۱۸۸، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۷۰، ۶۳۲، ۱۰۱۹
ابوبکر الطوسی ۱۳۸
ابوبکر بن عبدالله نساج طوسی ۲۱۹
ابوبکر عتیق بن محمد الهروی السور آبادی ۹۰۲
ابوبکر قتلغ اینانج ۲۵
ابوبکر محمد بن احمد بن ابی بشر الخرقی المروزی ۳۰۹
ابوبکر محمد بن ثابت ۶۰
ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی ۰ ۹۷۷-۹۷۸
ابوبکر بن محمد جهان پهلوان ۳۴۶
ابوبکر بن محمد بن علی روحانی سمرقندی رجوع شود به روحانی
ابوبکر نساج ۹۳۲
ابوتراب دوریستی ۱۸۵
ابوتمام طائی ۱۰۳۸
ابوتمیم معدّ بن الطاهر ابوالحسن علی : ۱۶۳
ابوالجارود ۱۶۲
ابوجعفر ۲۹، ۳۸، ۲۴۵، ۲۷۵، ۲۹۵، ۲۸۴
ابوجعفر احمد بن علی بن محمد المقری البیهقی ۳۲۰
ابوالجناب نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی ۰ رجوع شود به نجم الدین احمد بن عمر الخیوقی
ابوجعفر الخازن ۳۱۰، ۳۱۱
ابوجعفر طوسی رجوع شود به شیخ طوسی
ابوجعفر محمد بن حسن طوسی رجوع شود به شیخ طوسی
ابوجعفر محمد بن علی بن شهر آشوب رجوع شود به ابن شهر آشوب
ابوجعفر منصور عباسی ۰ ۴۴
ابوحاتم اسفزاری ۳۱۰، ۳۱۳، ۹۶۷-۹۶۹
ابوالحارث الساسیری ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۴
ابوالحرث سنجر بن ملکشاه رجوع شود به سنجر
ابوحامد احمد بن محمد رادکانی ۰ ۹۲۱
ابوحامد غزالی رجوع شود به غزالی
ابوحرب ۳۸
ابوالحسن بن محمد الیزدادی : ۱۰۱۸
ابوالحسن بیهقی ۰ رجوع شود به بیهقی (ابوالحسن)
ابوالحسن حسام الدین علی بن فخر الدین مسعود ۰ ۹۶۱، ۹۶۲
ابوالحسن بن حمویه ۲۹۷
ابوالحسن خرقانی ۲۱۹، ۹۱۱

ابن‌اعثم الکوفی ، رجوع شود به ابومحمد احمدبن اعثم الکوفی
ابن باجه ۳۰۸
ابن بطوطه ۲۳۷
ابن البلخی ۹۲۶–۹۲۸
ابن بی بی ۲۳
ابن جبیر اندلسی ۲۳۶، ۲۹۲
ابن الجوزی ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۸۰ و رجوع شود به ابوالفرج ابن الجوزی
ابن حاجب مالکی ۲۶۳
ابن حزم اندلسی ۱۹۶، ۱۹۷، ۲۵۸
ابن حوقل ۸۱، ۸۵، ۹۲
ابن خلکان ۳۲۱، ۱۰۳۸
ابن الخوئی ۲۵۵
ابن داعی رازی ؛ رجوع شود به سید مرتضی ابن داعی
ابن دهان ۳۲۰
ابن رشد (ابوالولید محمدبن احمدبن رشد قرطبی) ۲۸۲، ۳۰۸
ابن سینا ۱۴۰، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۶، ۳۰۸، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۲۶، ۵۲۳، ۵۲۴، ۶۵۷، ۶۵۸، ۹۱۶، ۹۲۷، ۹۷۲، ۹۹۴، ۹۹۶، ۹۹۷
ابن شهرآشوب ۲۵۸، ۹۶۴
ابن صباغ ؛ ۲۳۷، ۲۳۸
ابن الصلاح شهرزوری ، رجوع شود به تقی الدین عثمان بن عبدالرحمن
ابن طفیل (ابوبکر محمدبن عبدالملک) ۳۰۸
ابن عباس ۱۸۴
ابن العمید ؛ ۸۵۳
ابن عیلان دمشقی (مرید غیلانی) ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۴
ابن فندق رجوع شود به ابوالحسن بیهقی
ابن فوطی ۲۳۹، ۲۴۷
ابن قتیبه ۸۰۳
ابن القصاب (ابوعبدالله محمدبن علی) ۲۱۱
ابن کوشك ۲۹۳
ابن ماجه ۲۶۱
ابن المرحم ۲۸۵
ابن مستوفی رجوع شود به ابوالبرکات مبارك
ابن مطلب ۱۸۶
ابن المقفع ۹۳۵، ۹۸۰، ۱۰۱۹
ابن المنور رجوع شود به محمدبن منور
ابن ساته . ۸۰۳
ابن الندیم ۴۳۵، ۸۰۳، ۱۰۰۱
ابن هیثم ۳۱۰
ابوابراهیم مستملی بخاری : ۲۲۷
ابواحمد احمدالشهرزوری العروضی ۲۷۵
ابواحمد کمال میبدی ٦٤
ابواسحق اسفراینی ۲۳٤
ابواسحق شیرازی ۲٦٤، ۲۳۷، ۲۳۸
ابواسحق الفقاعی ۱۳۸
ابواسحق فیروزآبادی ۱۴۰ ۱۴۱
ابواسمعیل ابوعبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری، رجوع شود به عبدالله انصاری
ابواسمعیل حسین بن علی رجوع شود به طغرائی
ابوامامه صدی بن عجلان باهلی رجوع شود به صدی بن عجلان باهلی
ابوایوب الانصاری ۱۵٦، ۱۹۸، ۹۱۱
ابوالبرکات هبة‌الله بغدادی ۳۱٦، ۲۸۴، ۲۹۵، ۲۹٦

ابوسعید اسمعیل بن علی بن المثنی استرابادی ۲۳٤
ابوسعید حرّه ۵۲۷
ابوسعید شرف ابن مؤید بن ابوالفتح بغدادی خوارزمی رجوع شود به مجدالدین بغدادی
ابوسعید عبدالرحمن بن محمد نیشابوری ۲۳۸
ابوسعید عامی رجوع شود به ابوسعد عامی
ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی رجوع شود به ابوسعید ابی الخیر
ابوسعید وراق ۱۵۰
ابوسفیان ۱۰۳۹
ابوسلیمان جغری بیگ داود بن میکائیل ٤٤٦ و رجوع شود به جغری بیك
ابوسلیمان محمد بن طاهر بن بهرام السجستانی المنطقی ۳۱۲، ۹۹۳
ابوالسوّار بن منوچهر ٤۵
ابوالسوّار شاور بن فضلون ٤۵، ۸۹۸
ابوسهل حمدونی ۸۷
ابوشجاع حبشی ۵۱۱
ابوشجاع قلج ارسلان بن مسعود ۹۹۸، ۹۹۹
ابوشجاع منوچهر بن شاور ٤۰٦
ابوطالب بابویه ۱۸۵
ابوطالب شیعی مناقبی ۱۹۳
ابوطالب طغرل بیک بن میکائیل بن سلجوق رجوع شود به طغرل بیک بن میکائیل سلجوقی
ابوطالب کیابردی ۱٤۸
ابوطالب نعمه ۳۵، ۳۵۱
ابوطاهر ابراهیم بن مطهر شباك خراسانی ۲٤۲
ابوطاهر ارانی ۹۰۵
ابوطاهر طبسی ۲۹۳
ابوطاهر بن محمد ۲۹
ابوطاهر یحیی بن طاهر علوی ۱۰۲٦
ابوالعباس احمد بن محمد دیدویه رجوع شود به زین الائمه عباس
ابوالعباس ابوبکری (فضل بن محمد) ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۹۲، ۲۹٤، ۳۱۰، ۳۱۲
ابوعبدالله اندلسی ۲٦۱
ابوعبدالله باکو ۲۱۸
ابوعبدالله بن حنیف شیرازی ۲۱۹
ابوعبدالله حسان بن محمد زوزنی ۳۱۹
ابوعبدالله محمد بن ابی نصر بن عبدالله اندلسی رجوع شود به ابوعبدالله اندلسی
ابوعبدالله محمد بن احمد بخاری ۹۷۷
ابوعبدالله محمد بن علی الترمذ ۲۱۱، ۲۲۷
ابوعبدالله محمد بن عیسی الماهانی ۳۱۱
ابوعبدالله محمد بن یحیی ٦۷
ابوعبدالرحمن سلمی (محمد بن حسین) : ۲۲۷، ۲۵٦، ۲۵۷، ۹۱۳
ابوعبید جوزجانی ۲۸۷
ابوالعسر بزدوی رجوع شود به بزدوی
ابوالعلاء شوشتری ۹۱۷
ابوالعلاء گنجوی : ٤۳، ۳۳٤، ۳٤۲، ۳۵۲، ۳۵۵، ۷۷٤، ۷۷۸، ۷۸۱
ابوالعلاء معری ۱۰۳۸
ابوعلی بن محمد سوری ۵۰
ابوعلی احمد بن الحسین ۲٦۲
ابوعلی بن احمد العثمانی ۸۸۹

ابوالحسن رزین بن معاویه ۲۶۱
ابوالحسن سرخسی البهرامی ۳۴۷
ابوالحسن بن سلیمان ۳۸۷
ابوالحسن شمس الملک نصر بن طمغاج خان ابراهیم بن نصر رجوع شود به نصر بن ابراهیم
ابوالحسن عمرانی رجوع شود به مجدالدین ابوالحسن
ابوالحسن نصر برقهندری ۲۶۰
ابوالحسن طلحه رجوع شود به شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه
ابوالحسن علی ۹۰۴،۶۳
ابوالحسن علی بن ابی بکر مرغینانی ۲۶۳
ابوالحسن علی بن احمد مدینی ۲۶۹
ابوالحسن علی بن احمد واحدی متوی نیشابوری ۲۶۰
ابوالحسن علی بن زید بیهقی ۶۶، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۷۸، ۳۱۱، ۳۲۱، ۵۲۴، ۵۸۶، ۵۹۰، ۶۹۱، ۳۳۱، ۹۹۳–۹۹۶
ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری ۸۹۲–۸۹۳
ابوالحسن علی بن عمر ۲۳۹
ابوالحسن علی بن محمد عمرانی، ۱۳۵،۶۲ ۶۶۴،۶۵۹
ابوالحسن علی بن محمد کیاهراسی طبری، ۲۵۵
ابوالحسن علی لشکری ۴۴۳
ابوالحسن فراهانی، ۶۶۷
ابوالحسن محمد بن ابی منصور (السید الزاهد) ۶۶
ابوالحسن محمد بن احمد بن جبیر رجوع شود به ابن جبیر
ابوالحسن محمد بن اسمعیل لامعی رجوع شود به لامعی
ابوالحسن مسلم بن حجاج نیشابوری ۲۶۱
ابوالحسن نظام‌الدین (نجم‌الدین) احمد بن عمر بن علی سمرقندی رجوع شود به نظامی عروضی
ابوحفص عمر سهروردی رجوع شود به سهروردی
ابوحفص نسوی رجوع شود به نجم‌الدین
ابوحنیفة النعمان ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۵، ۱۵۰، ۱۹۵، ۳۵۷
ابوحنیفه اسکافی ۱۴۳، ۲۹۸، ۳۰۳–۳۰۴، ۵۶۴، ۵۸۸
ابوداود ۲۶۱
ابودلف ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۲۳
ابوذر ۱۵۶، ۱۹۸
ابورجا ۹۶۲
ابوالرشید عبدالجلیل (نصرالدین) رجوع شود به عبدالجلیل رازی
ابوروح لطف‌الله ۹۷۹–۹۸۱
ابوریحان بیرونی ۲۷۳، ۳۲۶، ۳۶۰
ابوزکریا یحیی بن علی شیبانی، رجوع شود به خطیب تبریزی
ابوالسعادات جزری. رجوع شود به ابن‌الاثیر ابوالسعادات
ابوسعد (ابوسعید) محمد بن محمد العامری ۲۹۶، ۹۷۲–۹۷۳
ابوسعد ورامینی ۶۵
ابوسعد هروی ۶۲۸
ابوسعد همدوی : ۱۸۸
ابوسعید ابوالخیر: ۱۰۳، ۱۴۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۹، ۴۴۹، ۶۵۷، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۶، ۹۰۴، ۹۱۱، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳
ابوسعید احمد بن محمد نیشابوری ۲۳۶

ابوالفضائل عبدالله بن محمد میانجی همدانی رجوع شود به عین‌القضات همدانی
ابوالفضائل مشاط ۱۵۰
ابوالفضل احمد بن محمد بن احمد المیدانی النیسابوری رجوع شود به میدانی
ابوالفضل برادستانی رجوع شود به مجدالملک ابوالفضل
ابوالفضل بغدادی ۲۱۹
ابوالفضل بیهقی ۳۹۹، ۴۰۰، ۸۹۰–۸۹۳
ابوالفضل حبیش بن ابراهیم بن محمد التفلیسی ۲۶۱، ۳۱۸، ۹۹۸–۹۹۹
ابوالفضل رشیدالدین میبدی ۲۵۷، ۸۸۳، ۹۳۰–۹۳۳
ابوالفضل سوری بن المعتز ۹۰۴
ابوالفضل سیستانی ۹۴۷
ابوالفضل عروضی ۲۶۰
ابوالفضل محمد بن ادریس الدفتری ۳۱۶
ابوالفضل محمد بن حسن ختلی ۸۹۲
ابوالفضل محمد بن طیفور سجاوندی غزنوی ۲۵۳
ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان سلجوقی ۳۶۱
ابوالفوارس قناوزی رجوع شود به قناوزی
ابوالقاسم (وزیر) ۶۷۰
ابوالقاسم احمد رجوع شود به المستعلی بالله
ابوالقاسم اسفراینی ۲۶۸
ابوالقاسم اسمعیل بن ابوعلی بیهقی رجوع شود به اسمعیل بن ابوعلی بیهقی
ابوالقاسم حریری ۸۸۵، ۹۵۸
ابوالقاسم حسین بن محمد اصفهانی رجوع شود به راغب اصفهانی
ابوالقاسم خاص رجوع شود به عمیدالملک عمادالدوله ابوالقاسم
ابوالقاسم درگزینی ۲۲۸، ۹۳۹
ابوالقاسم ربیب‌الدین هارون بن علی بن ظفر دندان ۱۰۰۵
ابوالقاسم رفیعی ۵۳
ابوالقاسم الرقی ۱۰۳۸
ابوالقاسم سلمان بن ناصر انصاری ۲۶۹
ابوالقاسم عبدالله بن علی ۴۴، ۵۲۴، ۶۳، ۹۰۴
ابوالقاسم عبدالکریم قُشیری نیشابوری استوائی ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۵۷، ۳۱۵، ۸۸۹
ابوالقاسم عزالدین یحیی ۶۶
ابوالقاسم علی بن الحسن: ۶۹۲، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲
ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی ۴۰۰
ابوالقاسم عمادالدین محمود بن احمد الفارابی ۸۳۳
ابوالقاسم بن عنان ۹۱۵
ابوالقاسم فردوسی رجوع شود به فردوسی
ابوالقاسم قشیری رجوع شود به ابوالقاسم عبدالکریم
ابوالقاسم گرگانی ۲۱۹
ابوالقاسم محمود بن ابی‌توبه ۲۹۳
ابوالقاسم محمود بن عمر زمخشری • رجوع شود به زمخشری
ابوکالیجار ۳۸۰
ابوالمجد مجدود. رجوع شود به سنائی
ابومحامد محمود بن عمر جوهری صایغ هروی رجوع شود به جوهری
ابوالمحامد محمد مسعودی الغزنوی. رجوع شود به مسعودی

ابوالفرج نصر بن رستم : ۴۷۰
ابوعلی بن الحسین المروزی . رجوع شود به ابوعلی مروزی
ابوعلی بن سینا : رجوع شود به ابن سینا
ابوعلی حسالی ۲۷۶
ابوعلی حسان بن السعید منیعی : ۶۴، ۶۵
ابوعلی الحسن بن علی بن اسحق رجوع شود به نظام الملک طوسی
ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی . رجوع شود به قطان
ابوعلی زیادة (سیدالاجل) ۶۶۰
ابوعلی طبرسی ۲۵۹
ابوعلی عثمانی ۸۹۰
ابوعلی فارسی : ۳۲۲
ابوعلی فارمدی ۲۱۹، ۲۲۰، ۵۵۶
ابوعلی فضل بن حسن بن فضل طبرسی رجوع شود به طبرسی
ابوعلی مروزی ۸۴۴-۸۴۵
ابوعلی منصور بن المستعلی ۱۶۸
ابوعمر عثمان بن سعید دانی ۲۵۳
ابوالقاسم قمی : ۱۲
ابوالفتح بن ابوسعید فضلوجی ۲۹۳
ابوالفتح اسعد بن محمد بن ابونصر المیهنی رجوع شود به ابوالفتح المیهنی
ابوالفتح رازی : ۳۸۸، ۹۶۴
ابوالفتح رکن الدین سلیمانشاه بن قلج ارسلان ۱۰۰۴
ابوالفتح عبدالجلیل رازی . رجوع شود به عبدالجلیل رازی
ابوالفتح عبدالرحمن المنصور الخازنی رجوع شود به الخازنی
ابوالفتح عمر بن ابراهیم الخیامی نیشابوری رجوع شود به خیام نیشابوری
ابوالفتح غیاث الدین غوری رجوع شود به غیاث الدین غوری
ابوالفتح محمد بن ابوالقاسم عبدالکریم شهرستانی رجوع شود به شهرستانی
ابوالفتح مطرزی خوارزمی ۳۲۱، ۳۲۳
ابوالفتح مظفر نیشابوری ۳۷۳، ۳۷۴
ابوالفتح بن نظام الملک ۶۰۱
ابوالفتح المیهنی ۲۹۴
ابوالفتح ناصرالدین طاهر بن فخرالملک بن نظام الملک رجوع شود به ناصرالدین وزیر
ابوالفتح نصرآبادی ۱۵۰
ابوالفتح احمد بن محمد بن محمد غزالی رجوع شود به احمد غزالی
ابوالفتوح جمال الدین حسین بن محمد رازی رجوع شود به ابوالفتوح رازی
ابوالفتوح الحسن بن عبدالملک الهمدانی ۱۷۵
ابوالفتوح رازی ۲۵۹، ۲۶۴، ۹۶۴-۹۶۵، ۱۰۳۳
ابوالفتوح سهروردی رجوع شود به سهروردی
ابوالفتوح عبدالرحمن بن محمد نیشابوری ۸۸۹، ۸۹۰
ابوالفرج اصفهانی ۸۰۳
ابوالفرج بن الجوزی ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۰، ۲۸۰ و رجوع شود به ابن الجوزی
ابوالفرج رونی ۱۲۵، ۳۳۷، ۴۷۰-۴۷۶، ۴۸۵، ۴۸۹، ۵۰۲، ۵۱۴، ۶۰۹، ۶۵۷، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۹۵۴
ابوالفرج سگزی ۶۵۹

ابو نصر احمد بن حامد اصفهانی رجوع شود به عزالدین مستوفی
ابو نصر احمد بن محمد قناوی . رجوع شود به قناوی
ابو نصر اسمعیل بن علی ۹۰۴،۶۳
ابو نصر پارسی ۴۸۹
ابو نصر صبّاغ ۲۶۶
ابو نصر عتبی رجوع شود به عتبی
ابو نصر بن عراق ۳۱۱
ابو نصر فارابی رجوع شود به فارابی
ابو نصر قُشیری ۲۶۹
ابو نصر کندری رجوع شود به عمیدالملک
ابو نصر محمد بن ابی الخیر خسرو گردی رجوع شود به محمد بن ابی الخیر خسرو گردی
ابو نصر محمد بن سائب کلبی ۲۵۵
ابو نصر محمد بن عبدالواحد بغدادی رجوع شود به ابن صبّاغ
ابو نصر محمد بن عبدالحمید مستوفی ۵۶۴
ابو نصر محمد بن عبدالرحیم نسوی ۵۲۳
ابو نصر محمد بن وهسودان معروف به مملان ۴۲۳،۳۳۳،۸۶،۴۴
ابو نصر مشکان ۸۹۹،۴۸۸
ابو نصر هیجانی (هسیجانی) ۱۵۰،۱۰۲ ۱۵۳،۱۵۲
ابوالنظام محمد ملکی شروانی رجوع شود به ملکی شروانی
ابو نعیم اصفهانی ۲۶۸
ابو نواس ۳۷۴
ابوهاشم جبائی ۲۷۶
ابوالهیثم ۸۹۴،۸۹۳
ابوالهیجا اردشیر بن دیلمسپار ۹۱۸
ابوالهیجاء منوچهر ۴۴
ابو یحیی (ملک الموت) ۱۳۰
ابو یعقوب یوسف همدانی ۵۵۶،۲۲۰
ابو یوسف عروضی ۹۱۷
ابو یوسف یعقوب بن سلیمان الاسفراینی ۲۳۹
ابو بکر بن عبدالجلیل الرشدانی ۹۴۷
ابو الیسر بردوی رجوع شود به بردوی
الابیوردی (ابوالمظفر محمد بن ابی العباس احمد بن محمد الابیوردی) ۱۰۴۰-۱۰۳۹
اتابک ابو بکر بن سعد . ۱۰۳۲
اتابک ابو بکر بن محمد ایلدگز ۱۵۷
اتابک ایلدگز رجوع شود به شمس الدین ایلدگز
اتابک جوینی رجوع شود به منتجب الدین جوینی
اتابک سام ۲۴۵
اتابک سعد زنگی ۱۰۲۳،۸۷۳،۸۴۷،۲۸ ۱۰۳۲
اتابک سعید ۱۰۶
اتابک شمس الدین ایلدگز رجوع شود به اتابک ایلدگز
اتابک عزالدین ۲۴۵
اتابک یوشتکین شیرگیر ۱۷۰
اتسز خوارزمشاه ۱۴۰ ، ۳۰ ، ۳۳ ، ۳۵ ، ۱۲۳،۱۱۲،۱۰۳،۹۵،۹۱،۷۱،۵۳ ۳۴۴،۳۲۰،۳۱۴،۳۰۹،۲۴۰،۲۱۱ ۶۳۰،۶۲۹،۶۲۸،۶۲۲،۵۱۵،۳۴۶ ۹۵۴،۹۴۶،۹۱۷،۷۸۰،۶۴۴،۶۴۳ ۹۷۹،۹۵۷،۹۵۶،۹۵۵
اتمتکین ، ۹۵،۵۹
اته ، ۶۶۴،۴۰۵
اترُط ۴۱۱،۴۰۸

ابومحمد بن محمد رشیدی . رجوع شود به رشیدی
ابومحمد احمد بن اعثم الکوفی ۹۹۳
ابومحمد جوینی : ۱۰۳۷
ابومحمد حسن استرابادی، ۱۵۱
ابومحمد بن الحسن القاینی : ۵٦٤
ابومحمد الحسن بن محمد الحسینی رجوع شود به سید حسن غزنوی
ابومحمد حسین بن مسعود رجوع شود به البغوی
ابومحمد دهان سوی ۱۰۳۸
ابومحمد روزبهان رجوع شود به روزبهان
ابومحمد شاطبی ۲۵۳
ابومحمد عبدالله مهدی ۱٦۳، ۱۷۳
ابومحمد مراه سوی، ۲٦۰
ابومحمد قاسم بن علی حریری بصری . ۲٤۳، ۱۰۳۹
ابومحمد مسیح بن مسعود : ٦۵
ابومسلم خراسانی ۵۰
ابوالمظفر احستان : رجوع شود به احستان
ابوالمظفر خوافی : ۲٦۹
ابوالمظفر رکن الدین قلج طمغاج خان مسعود ۷٦۹، ۷۷۰
ابوالمظفر علاءالدوله اتسز بن قطب الدین محمد خوارزمشاه ، رجوع شود به اتسز خوارزمشاه
ابوالمظفر مشطب بن محمد فرغانی : رجوع شود به مشطب بن محمد فرغانی
ابوالمظفر محمد بن سام ۲۱٦
ابوالمعالی رجوع شود به نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی
ابوالمعالی اماثی ۱۸۵
ابوالمعالی امام الحرمین جوینی ۱۷٦، ۲۵۵، ۲۷٦
ابوالمعالی حسن تکین قلج طمغاج بن علی بن داود، ۵۳۹
ابوالمعالی رازی ۲۵، ٦۰۰-٦۰٤
ابوالمعالی ضیاءالدین عبدالملک بن عبدالله ابن یوسف جوینی رجوع شود به ابوالمعالی امام الحرمین
ابوالمعالی محمد بن عبیدالله ۲٦٦، ۹۲۰
ابوالمعالی نحاس اصفهانی ٦۰۲ و رجوع شود به ابوالمعالی رازی
ابوالمعالی نگارگر ۱۸۵
ابومعین ناصر بن خسرو قبادیانی بلخی رجوع شود به ناصرخسرو
ابوالمفاخر خواجه حکیم سراج الدین ابو عمر عثمان بن عمر (یا محمد) مختاری غزنوی رجوع شود به مختاری
ابوالمکارم مجیرالدین بیلقانی : رجوع شود به مجیرالدین بیلقانی
ابوالملوک ارسلان بن مسعود غزنوی ۵۰۲
ابومنصور بن ابوکالیجار ، ٤۰۰
ابومنصور احمد بن علی بن ابی طالب طبری رجوع شود به ابومنصور طبری
ابومنصور با یوسف ۲۰
ابومنصور جوالیقی ۱۰۳۸
ابومنصور طبرسی ۲٦۲
ابومنصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادی رجوع شود به البغدادی
ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی ۹۰۲
ابومنصور فرامرز ۳۸، ۳۹
ابومنصور قطران الجیلی الآذربایجانی رجوع شود به قطران تبریزی
ابومنصور موفق بن علی الهروی . ٤۰۳
ابومنصور وهسودان ٤٤، ۸٦، ٤۲۳
ابوالمؤید بلخی : ۳٦، ۳٦۳، ٤۱۱، ۹۳۵
ابونجیب سهروردی رجوع شود به سهروردی

ارسلان‌شاه بن کرمانشاه ۱۸، ۲٤٤، ٦٥۱
ارسلان بن طغرل (سلطان) ۲٤۰، ۲۷، ۲٤۳
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۲۱، ۷۳۲، ۸٤۹، ۷۸۱
ارسلان بن مسعود ٤۸۹
ارشدی ٥٤۷
ارشمیدس ۳۱۱، ۳۱۳
ارمانوس ۹۰
ارهنگ دیو ٥۰۳
اریک بن محمد ۱۰۰٥، ۱۰۰٦، ۱۰۱۳
ازرقی هروی ۲۰۰۲، ۲۱، ۳۳۸، ۳٤۷
٤۳۳–٤۳۸، ٦٦٦، ۱۰۰۲
استادالائمه عمادی رجوع شود به عمادی شهریاری
اسپهبد مرزبان بن رستم ۱۰۰۳
اسپیس رجوع کنید به اوتواسپیس
اسحق (جد نظام الملک) ٦۳، ۹۰٤
اسحق راهویه ۱٤٦
اسدی ۱۳۱، ۱۳۳، ۳۳۳، ۳٦٤، ٤۰۳–٤۲۱
٤۲۳، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۱۸، ۹٥٥
اسد بن مسلم ۸۸۷
اسرائیل بن سلجوق ۸٦
اسفندیار ۹۹، ۳٦۳
اسفهسپه ٦٥۷
اسکندر (رومی) ٦۲، ٥٤، ۳٥۷، ۳٦۲
۷٦۹، ۸۰٤، ۸۰٦، ۸۰۷، ۹۲۷، ۹۳٥
۱۰۰۰، ۱۰۱۹
اسکندر ثانی ۳۳، ۸۲۸ و رجوع شود به سلطان محمد خوارزمشاه
اسکندر بن شمس المعالی ۷٤، ۸۹۸
اسمعیل بن ابوعلی بیهقی ۲٤۲
اسمعیل بن حسن حسینی جرجانی رجوع شود به سیداسمعیل جرجانی
اسمعیل بن سعد ۱۸٤
اسمعیل قصری ۱۰۱۳
اسمعیل گیلکی ۱۳
اسمعیل بن ملکشاه ۹۰۷
اسمعیل وراق ٤۳۲، ٤۳٥
اشرف‌الشعراء رجوع شود به قوامی رازی
اشرف مراغی ۸۰۹
اشهری نیشاوری ۳٤٤، ۳٤٦، ۷۰۸
۷۲۲
الاصطخری ۹۰
اصفهبد حسن بن رستم ۱۳۲
اصفهبد علی رجوع شود به علاءالدوله اصفهبد
اصفهبد مرزبان بن رستم بن شروین پریم ٤۷، ۱۰۰۳
اصفهبد ملک الجبال ٤٦
افدم (لقب اردوان) ۹۳٥
افراسیاب ٤۳، ۹۷، ۹۹، ۱۱٦، ٤۷۷، ٤۷۸،
افشین ۲۰۰
افضل الدین رجوع شود به خاقانی
افضل الدین ابوحامد احمد بن حامد کرمانی ۱۰۲۳–۱۰۲٦
افلاطون ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۹، ۲۹۸، ۲۹۹
۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۳، ۱۰۰۰
افلاکی ۱۰۲۱
افلوطین ۲۹۸
اقبال آشتیانی (مرحوم عباس) ٥۱٤، ٥۲۳
٥۲۷، ٥٥۹، ٦۰۱، ٦۰۲، ٦۳۲، ٦۹٦
۹۰۳، ۹۲٦، ۹٥٥، ۱۰۱۹، ۱۰۳٤
اقلیدس ۲۷۸، ۲۸٦

اثیرالدین اخسیکتی ۲۵، ۱۱۵، ۳۴۴، ۳۵۴، ۳۶۸، ۴۳۹، ۷۰۷–۷۱۵، ۷۲۲، ۷۸۱
اثیرالدین شرف الحکماء فتوحی مروزی ۶۸۸–۶۹۰
احمد بن قیس. ۹۱۱
احمد بن ابراهیم ۸۹۰
احمد بدیهی ۲۰
احمد بسوی ۲۲۰، ۲۲۱
احمد بن ابی بکر قماح (عمادالدین) ۱۰۰۰
احمد بن ابی الحواری ۲۲۶
احمد بن حسن ۸۸۵
احمد بن حماد سرخسی ۲۱۸
احمد بن حنبل ۱۴۶، ۲۶۱، ۲۷۲، ۲۷۶، ۹۱۱
احمد خان بن خضر خان ۵۳۹
احمد بن عبدالعزیز : ۹۵
احمد بن عبدالملک عطاش ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴
احمد بن عثمان بن صبیح ۳۱۰
احمد بن علی بن اسحق ۹۰۴
احمد بن عمر بن علی نظامی عروضی السمرقندی : رجوع شود به نظامی عروضی
احمد غزالی (شیخ) ۲۱۹، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸، ۹۲۱، ۹۲۳–۹۲۵
احمد بن قوص بن احمد منوچهری دامغانی، رجوع شود به منوچهری دامغانی
احمد بن محمد بن عبدالصمد (خواجه) ۴۰
احمد بن محمد الموفق الهروی ۹۹۳
احمد بن مسعود تُشه ۵۵۷، ۵۶۱، ۵۶۴
احمد بن منوچهر شصت کله ۲۵، ۸۵۲–۸۵۶
احمد بن مؤید سمعی سمرقندی ۹
احمد بن ابراهیم بن وهسودان : ۴۴
اختیارالدین جوهر الناجی ۷۲
اختیارالدین محمد بختیار خلجی، رجوع شود به محمد بختیار خلجی
اخستان (شروانشاه ابوالمظفر) ۴۲، ۴۳، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۳، ۸۰۳
اخطل ۶۵۷
اخی فرج زنجانی ۸۰۰
ادریس ۱۰۷
ادگار بلوشه رجوع شود به بلوشه
ادوارد براون ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۶۶۴، ۱۰۱۹، ۱۰۳۳
ادیب صابر ۱۲۳، ۴۳۹، ۶۲۲، ۶۳۱، ۶۴۲، ۶۴۳–۶۵۰، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۸۹
ادیب مختار زوزنی ۴۳۰، ۴۳۱
ارجاسب ۵۰۳
اردشیر بن حسن ۷۵۵
اردشیر بن دیلمسپار القطبی النجمی ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۱۸
ارژنگ دیو ۵۰۳
ارسطو (ارسطاطالیس) ۲۷۸، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۶، ۳۰۸، ۹۷۳، ۱۰۰۰
ارسلان (امیر ترکمان) ۸۷
ارسلان (سلطان الدوله) ۵۸۹
ارسلان (اتابک) ۷۴۰
ارسلان ارغون بن الب ارسلان (ملک) ۱۲، ۱۳، ۵۱۱، ۵۱۵ و رجوع شود به ارسلان شاه
ارسلان خاتون ۳۹، ۲۰۳
ارسلان خان محمد بن سلیمان ۲۷۴، ۵۳۹، ۶۲۲، ۶۲۶
ارسلان بن سلجوق ۱۰، ۵۰۲
ارسلانشاه بن الب ارسلان ۱۲، ۵۸۹، ۱۰۲۴ و رجوع شود به ارسلان ارغون

اوحدالدین کرمانی ۲۲۱
اورس دوم (پاپ) ۲۱۷
اورخان (بجای گورخان) ۹۲
اوریجین ۲۹۸
اوگتای قاآن ۸۷۳
اولیاءالله آملی ۲۴۲
اهرمن ۳۹۷
ایاز ۷۱
ایامبلیخس ۲۹۹
اتاج ۱۵،۱۶
ایرانشاه بن ابی الخیر ۳۶۴
ایرانشاه بن توران شاه ۱۸
ایرانشاه محمد بن برید ۴۲
ایل ارسلان بن اتسز ۳۰،۳۱،۳۶،۴۸،۹۳
۱۰۶،۲۴۰،۶۳۰،۶۳۱،۷۹۴،۷۹۵،۹۵۵
ایلاقی ۲۷۰،۲۹۴،۳۱۶
ایلدگز رجوع شود به شمس الدین ایلدگز
ایلك ترکمان ۹۳،۱۱۴
اینانج ۱۰۶،۱۴۹،۱۵۳

ب

باباجعفر ۳۸۳
باباطاهر عریان همدانی ۳۸۴ ــ ۳۸۶
بابافرج تبریزی ۱۰۱۳
باباکمال جندی ۲۲۱،۱۰۱۳
بابك خرمدین ۱۷۹،۲۰۰
باخرب ۱۳۲
باخرز ۸۰۰
باخرزی (ابوالقاسم علی بن الحسین بن ابی الطیب) ۶۵، ۴۷۷، ۶۹۲، ۶۹۴
۱۰۳۷،۱۰۳۸
بارون دورن ۹۵۶
باقر (امام) ۱۴۴،۱۶۲
باقلی ۷۶۷
باکالیجار رجوع شود به ابن ویهان کوهی
بامنصور بایوسف ۲۱،۴۳۶
بانوگشسپ ۳۶۴
باو ۴۶
بایجو ۲۲
بایزید بسطامی ۲۲۲
بختیار ۸۷
بختیاری ۳۶۰
بدرالدین تشقلق ۱۵۳
بدیل بن علی رجوع شود به خاقانی
بدیل بن ورقاء خزاعی ۹۶۴
بدیع الزمان عبدالواسع بن عبدالجامع بن عمران بن ربیع غرجستانی الجبلی
رجوع شود به عبدالواسع جبلی
بدیع الزمان ابوعبدالله حسین بن ابراهیم نطنزی. رجوع شود به نطنزی
بدیع الزمان همدانی ۶۷،۸۸۵،۹۵۸
براق حاجب ۲۱۹،۸۲۲
براهام ۱۱۲
برتلس ۸۶۴
برکیارق بن ملکشاه سلجوقی ۱۱،۱۳
۱۷،۲۳،۲۴،۲۶،۲۹،۳۹،۶۳،۷۰،۷۱
۱۰۵،۱۲۴،۱۶۷،۱۸۶،۱۸۸، ۲۴۵
۴۳۵،۵۱۱،۵۱۲،۵۱۵، ۶۰۱، ۶۰۲
۹۰۵،۹۰۷،۹۰۹،۹۶۷،۹۶۸،۹۶۹

الب ارسلان . ۱۱، ۱۷، ۲۲، ۴۰، ۴۴، ۴۵، ۴۹
۶۳، ۶۶، ۳۲، ۱۳۵، ۱۸۳، ۱۸۵، ۲۰۶
۲۰۹، ۲۱۷، ۳۸۸، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۵
۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۵، ۶۰۲، ۷۰۷، ۹۰۲، ۹۰۵
۹۰۷، ۱۰۰۰
البتکین : ۶۸، ۴۰۰
الپ‌قتلغ . رجوع شود به قلج‌طمغاج‌خان
التتمش رجوع شود به شمس‌الدین التتمش
الغ‌باربیک ۱۰۱۲
الغ بیو ملکشاه حسام‌الدین حسن علی
۷۲۹
الغ‌بیک آی‌ابه ۱۰۱۱
امام‌الحرمین جوینی ۲۳۵، ۳۶۴، ۲۶۹
۹۲۱، ۱۰۳۷
امام محمد رازی ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۱
۲۷۱، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۸، ۳۰۵، ۳۰۶
۳۰۷، ۳۲۳، ۸۲۷، ۱۰۱۶ — ۱۰۱۷
۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۳۳
امام‌القراء ابوالحسن الغزال . ۵۲۴
امامی : ۸۸۵
امیرانشاه بن قاورد ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵
امیربدرالدین قوامی خبّاز رازی . رجوع
شود به قوامی رازی
امیرحمید رجوع شود به نوح بن منصور
امیرخسرو دهلوی ۸۰۹
امیرداد حبشی بن آلتونتاق (ابوشجاع)
۱۳، ۶۰۲
امیرالشعرا ابوعبدالله محمد بن عبدالملک
معزی نیشابوری : رجوع شود به معزی
امیرالشعرا برهانی . رجوع شود به برهانی
امیرالشعراء عمعق بخارایی رجوع شود
به عمعق بخارایی
امیرعلی : ۴۹، ۳۴۴، ۵۰۹، ۵۱۰
امیرعمادی رجوع شود به عمادی
امیرعمعق رجوع شود به عمعق
امیرفخرالدین تاج‌الاماثل خالد بن ربیع
المکّی الطولانی : رجوع شود به
خالد بن ربیع
امیرقماج ۸۷، ۸۸، ۴۲۲، ۴۳۲
امیرالمؤمنین علی (ع) . رجوع شود به
علی علیه‌السلام
امّ سلمه . ۱۸۴
امین احمد رازی ۲۳۶، ۴۷۰، ۴۹۱، ۵۳۷
۶۶۴ ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۹۰، ۶۹۵، ۸۴۶
۸۴۹، ۸۶۵، ۱۰۲۸
اناد قلس ۳۰۰، ۳۰۱
اندروای (لقب کیخسرو) : رجوع شود به
کیخسرو
انر ۷۱، ۱۴۸
انصاری، رجوع شود به عبدالله انصاری
انوری ۹، ۶۲، ۷۳، ۹۷، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۳۴
۱۳۵، ۲۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱
۳۴۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۵۵
۳۵۷، ۳۵۷، ۴۲۱، ۴۷۱، ۵۱۴
۵۳۹، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۴۵
۶۵۹–۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۸۹
۷۳۲، ۷۳۳، ۷۵۱، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۶۶
۸۳۷، ۹۵۷
انوشتکین طشت‌دار (غرچه) ۲۹، ۳۰، ۷۱
انوشیروان ۴۵، ۴۶، ۳۸۳
انوشیروان بن خالد کاشانی ۱۸۶، ۲۴۳
۱۰۳۹
انوشیروان بن لشکری ۴۵
انواسپیس ۹۹۶
اوحد بن الحسین ۹۸۷
اوحدالدین علی بن اسحق انوری ابیوردی
رجوع شود به انوری

بهرامشاه غزنوی ۱۸، ۵۰، ۵۱، ۵۴،
۳۶۹، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۱۰، ۵۵۳، ۵۶۱،
۵۶۲، ۵۶۴، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۶۰۸
۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۵۱، ۹۴۸، ۹۵۰
۱۰۲۴
بهرام گور ۱۱۲، ۳۶۲، ۸۰۳، ۹۳۵
بهرامی (منجم) ۴۸۶
بهرام سرخسی ۹۱۷
بهمن ۳۵۷، ۳۶۴، ۳۶۵
بهمنیار (احمد) ۲۷۹، ۲۹۲، ۹۸۲، ۹۹۵
بهمنیار بن مرزبان ۳۱۴
بیانی (مهدی) ۹۹۶، ۹۹۷، ۱۰۲۵
بیژن ۳۶۵
بیغو ۱۰، ۹۲، ۹۳، ۱۱۴
بیغوملك رجوع شود به حسام‌الدین حسن
ابن علی
بیور (ضحاك، بیوراسب) ۴۱۱
بیهقی (ابوالحسن) ۶۷، ۱۰۲، ۱۰۱، ۲۴، ۲۷۹،
۲۸۵، ۲۹۲، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۱۲
۳۱۴، ۳۱۵، ۵۲۳، ۵۲۵، ۵۸۷، ۹۷۲
۹۹۳-۹۹۶، ۱۰۳۸
بیهقی (ابوالفضل) رجوع شود به ابوالفضل
بیهقی

پ

پاپ اوربن دوم رجوع شود به اوربن
دوم
پاییزی رجوع شود به مجدالدین محمد
پاییزی نسوی
پسر اسفراینی ۹
پسر درغوش ۹
پولادوند ۵۰۳
پول کراوس ۹۹۶
پول هورن ۹۰۳
پیرلومیت . ۲۱۷
پیغمبر (محمد ص) ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۸، ۵۱۰،
۵۵۹، ۵۶۰، ۹۰۶، ۹۱۱، ۹۳۶، ۹۹۵،
۱۰۲۶، ۱۰۳۴ و رجوع شود به محمد ص

ت

تاج الاسلام احمد بن عبدالعزیز بن ماره
۵۹
تاج الافاضل خالد بن ربیع المکّی رجوع
شود به خالد بن ربیع
تاج الدوله خسرو ملك رجوع شود به
خسروملك غزنوی
تاج الشعرا ابورشید عبدالله رجوع شود
به رشیدی
تاج الدین ابوالغنائم ۲۴۶
تاج الدین ابوالفتح . ۴۹
تاج الدین احمد بن محمد بن علی راوندی
رجوع شود به راوندی
تاج الدین اسمعیل باخرزی رجوع شود
به باخرزی
تاج الدین محمد بن عبدالکریم شهرستانی
رجوع شود به شهرستانی
تاج الدین محمد گیلکی ۲۳۲

بررو ۳٦٤، ۳٦٥، ٤٧٧، ٤٧٨، ٤٧٩
۵۰۲
برقعی ۰ ۱۷۷
بروں ، رحوع شود . ادوارد برون
برهان‌الدین ابوالحسن علی بن ناصرالعزنوی:
۵٦۱،۵٦۲،۵٦٤
برهان‌الدین عبدالعزیز بن ماره بخاری
۵۹،۱۵۹،۹۷۷
برهان‌الدین محمد بن احمد ۵۹،۱۵۹
برهان‌الدین محمود بن احمد بن عبدالعزیز
۵۹
برهان‌الدین محمود بن تاج‌الدین ۲٦٤
برهانی ۳۳۹،۳٦٦،۳۸۷،۴۴۰—۴۴۴،۵۰۸
۵۰۹،۵۱۰
بریانگر، رحوع شود به برهان‌الدین ابوالحسن
علی بن ناصرالعزنوی
بزدوی (ابوالعسر) . ۲٦۳
بزدوی (ابوالیسر) ۲٦۳
بزرگمهر . ۳۰۲
البساسیری رجوع شود به ابوالحارث
البساسیری
بشار بن برد طخارستانی. ٤۱۵
البغدادی : ۱۷۷،۱۹٦،۲۰۰
بغراخان عبدالکریم (ستوق) ۱۱۲،٦
بغراخان هارون : ۸۵
البغوی الشافعی (امام) ۲٦۱ ، ۹۲۸—۹۲۹
بقراط الثانی رحوع شود به ابن ابی الصادق
بلحسین و بکی مقری . ۱۵۳
بلفتوح اسفراینی ۱۵۲
بلفرح رونی. رحوع شود به ابوالفرح رونی
بلمصالح مشاط ۱۵۳
بلکاتکین ۳۰
بلعمی ۸۸۵
بلمعالی رازی رحوع شود به ابوالمعالی
رازی
بلوشه ٤٧٨،۵۳۵
بندار رازی ۰ ۳۳۲
بوحنیفهٔ اسکافی رحوع شود به ابوحنیفهٔ
اسکافی
بوری برس بن الب ارسلان ۱۳،٦۳
بوری تگین ۸
بودانه ۷٤۰
بوئیں (امپراطور ترك) ۷۸
بهاءالدین ابوالعلا ۱۰۸
بهاءالدین بن قوام‌الدین صاعد ۷۳۲
بهاءالدین محمد بن مؤید البغدادی ۹۷۳
۹۷۵،۹۷٦
بهاءالدین محمد بن علی بن محمد بن عمر-
الکاتب،رحوع‌شود طهیری‌سمرقندی
بهاءالدین محمد رحوع‌شود به بهاء ولد
بهاءالدین‌محمد بن‌حسن بن‌اسفندیار کاتب ،
رحوع‌شود به‌ابن‌اسفندیار
بهاءالدین محمد بن حسین خطیبی بلخی
رحوع شود به بهاءولد
بهاءالدین محمد بن علی‌خوسی ۹۷۵
بهاءالدین‌محمد بن بغدادی رحوع‌شود به
بهاءالدین محمد بن مؤیدالبغدادی
بهاءالدین ولد : رجوع شود به‌بهاء ولد
بهاء ولد ۲۲۱،۲۲۷،۲٤۹،۲۵۸،۸٦۱
۱۰۱۳، ۱۰۱۹—۱۰۲۲
بهار (ملك‌الشعرا) ۸۸۷

جلال الدین علی ۷۶۷،۹۳،۵۳،۷
جلال الدین قلج طمغاج خان ابراهیم بن حسین ۸۹٤،۱۰۰۰
جلال الدین منکبرنی رجوع شود به جلال الدین خوارزمشاه
جلال الدین مولوی رجوع شود به مولوی
جلالی نائینی (محمدرضا) ۹۵۳
جم رجوع شود به جمشید
جمال اشهری رجوع شود به اشهری
جمال نقاش رجوع شود به جمال الدین اصفهانی
جمال الدین محمود بن عبداللطیف ۶۰
جمال الدین ابوجعفر محمد بن علی اصفهانی ۷۸۱
جمال الدین ابوروح رجوع شود ابوروح
جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن الجوزی البغدادی رجوع شود به ابوالفرج بن الجوزی
جمال الدین ابومحمد یوسف بن مؤید رجوع شود به نظامی گنجه ای
جمال الدین اصفهانی رجوع شود به جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی
جمال الدین اقبال الخادم الجاندار ۲٤۳
جمال الدین آی ابه ۲٤۲
جمال الدین حسن بن علی بن محمد رجوع شود به ابوالفتوح رازی
جمال الدین حسن بن ناصر رجوع شود به سیدحسن ناصر علوی
جمال الدین خجندی ۷۳۲،۶۱۰
جمال الدین شاهفور بن محمد اشهری نیشابوری رجوع شود به اشهری
جمال الدین شرف الدوله ۹۳۸،۹٤۰
جمال الدین صاعد بن مسعود ۶۱
جمال الدین لیلی ۱۰۱۳،۲۲۰
جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی ۶۱، ۱۱۱، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۵ ۳۳۷، ۳٤۳، ۳۵۲، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۶ ۷۲۲، ۷۳۱—۷٤۰، ۷۵۷، ۷۸۰، ۷۷۹، ۸٤۶، ۸۷۱
جمال الدین محمد بن ناصر العلوی رجوع شود به محمد بن ناصر علوی
جمال الدین محمود بن عبداللطیف ۶۰
جمالی مهریجردی ۳۸۷
جمشید ۳۹۵، ٤۰۸، ٤۱۰، ٤۱۱، ۱۰۰۰
جنّابی ۱۷۷
جنتی ۳٤۹
جنید ۲٤۱
جوالیقی ۱۰۳۸
جورجیوس سوم ٤۳
جوهر خادم رجوع شود به اختیارالدین جوهر التاجی
جوهری (جوهری زرگر، جوهری صایغ) ٤۲۸—٤٤۲
جوینی ۱۲۲، ۶۲٤
جهانسوز رجوع شود به علاءالدین جهانسوز

تاج‌الدین محمود خان بن محمد ارسلان رجوع شود به محمود بن ارسلان
تاج‌الدین یلدوز ۵۳،۵۵،۵۶،۵۷
تاج‌الدین ینالتکین ۵۰
تاج‌الملک ابوالغنائم قمی ۱۱،۱۸۷،۲۳۹
تاج‌الملک مستوفی: ۱۶۹
تاش (سپهسالار) ۸۷۰
تتش بن الب‌ارسلان ۱۲،۲۲،۲۳،۲۴، ۲۷،۳۹،۶۳،۱۱۸،۲۴۶،۹۰۹
ترکان‌خاتون ۱۰،۲۶،۳۱،۶۰،۹۳،۱۲۲، ۱۲۳،۹۰۵
ترکانشاه: ۱۰۲۴
ترمذی ۲۶۱
تقی‌الدین اوحدی ۶۹۵
تقی‌الدین عثمان بن عبدالرحمن ۲۵۶ ۲۶۲
تقی‌الدین کاشی ۴۳۵،۴۸۳،۴۸۵،۵۳۸، ۵۵۹،۶۳۱،۶۶۴،۷۴۵،۸۰۰،۸۴۹
تقی‌الدین محمد الحسینی، ۵۳۵
تکش خوارزمشاه، رجوع شود به علاءالدین تکش
تکله بن زنگی ۱۹
تمغاج (امیر) ۳۱۰
تنسر ۱۰۱۸،۱۰۱۹
تور ۴۱۱
تورانشاه بن قاورد ۱۸،۱۹

ث

ثعالبی: ۸۰۲،۱۰۳۸
ثقة‌الملک طاهر بن علی بن مشکان، ۳۷۷، ۴۸۸،۴۹۱،۵۶۴
ثوری ۱۴۶

ج

جاحظ، ۸۰۲
جارالله زمخشری: رجوع شود به زمخشری
جالینوس: ۲۸۱،۳۰۹
جاماسپ، ۳۰۲
جامی: ۲۲۹،۲۴۱،۸۰۹،۸۶۰،۸۶۴،۸۶۶، ۸۹۲،۹۱۳،۹۳۲،۱۰۱۳
جبرئیل ۸۸۴
جبلی: رجوع شود به عبدالواسع جبلی
جرجانی: رجوع شود به سید اسمعیل.
جرجی زیدان ۲۳۸
جعفر الصادق: ۱۷۵
جغری بیک ۱۰،۱۷،۱۸،۳۹،۲۲۹،۵۱۰، ۸۸۲،۹۰۵
جغر: ۸۷
جلال انور ۳۵۱
جلال (حکیم جلال‌الدین، حکیم جلال) ۳۵۵،۶۲۳
جلال‌الدین حسن (بزرگ امید) ۱۷۱ ۱۷۲،۲۱۲
جلال‌الدین خراسانی، ۱۵۳
جلال‌الدین خوارزمشاه: ۲۸،۳۴،۴۳،۹۰، ۱۲۳،۲۱۲،۲۱۷،۸۷۲،۱۰۰۵
جلال‌الدین عبیدالله بن یونس، ۲۱۴

حسن بن ناصر علوی رجوع شود به سید حسن ناصر علوی
حسین بیهقی ۲۴۱
حسین قاسی ۱۷۰
حسین کرابیسی ۱۴۶
حسین واعظ کاشفی (ملا.) ۹۵۱
حسن بن احمد خطیبی ۱۰۱۹
حسین بن اسعد بن حسین دهستانی ۱۰۳۰
حسن بن علی (ع) ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۰۰، ۵۶۰، ۸۸۴
حسین بن محمد قمی ۸۵۳
حسین بن منصور حلاج ۲۲۲، ۲۲۸
حقایقی رجوع شود به خاقانی
حقیقی (شاعر) ۲۰
حکمت (علی اصغر) ۹۳۲
الحلوانی ۲۶۴
حمّادی ۸۸۵
حمدالله مستوفی ۴۷۰، ۶۶۴، ۹۰۲، ۱۰۲۸
حمدان گمر ۱۷۵
حمزة بن عبدالمطلب ۱۹۶
حمزه (امامزاده) ۹۶۴
حمزة بن الحسن اصفهانی ۹۳۵
حمیدالدین ابوبکر (قاضی) رجوع شود به حمیدالدین عمر بن محمود
حمیدالدین عمر بن محمود البلخی ۱۳۴، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۹۵۷-۹۶۰
حمیدی (شاعر) ۵۳۷، ۵۴۱، ۸۸۵
حنظله بادغیسی ۳۵۷
حیدر رجوع شود به علی (ع)
حیدر زیار بن مکی ۱۸۵

خ

الخاوی ۳۱۰
خاقان اکبر ابوالهیجا فخرالدین منوچهر بن شروانشاه ۴۳، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۰
خاقان چین ۳۶۴
خاقان خزر ۱۰۰۰
خاقان کبیر جلال الدین ابوالمظفر اخستان بن منوچهر ۷۸۰
خاقان منوچهر رجوع شود به خاقان اکبر فخرالدین منوچهر
خاقانی ۴۳، ۷۴، ۱۱۱، ۱۲۷، ۱۳۵، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۹۰، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۸، ۳۶۹، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۶۲، ۵۶۵، ۶۳۲، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۱، ۷۲۳، ۷۳۲، ۷۵۷، ۷۶۰، ۷۷۴، ۷۷۶-۷۹۴، ۷۹۵، ۸۰۱، ۸۳۵
خاقان محمود بن محمد رجوع شود به محمود بن ارسلان
خالد بن ربیع ۶۰۴-۶۰۷، ۶۵۹
خاوری رجوع شود به انوری
خبّاز: رجوع شود به قوامی رازی
خرقی ۳۱۰
خزیمه ۱۵۶، ۱۹۸
خسروپرویز: ۳۶۲، ۸۰۲
خسروانوشیروان: ۲۹۹
خسروشاه بن بهرام شاه ۵۰۱، ۵۰۴، ۹۴۸، ۹۴۹
خسرو ملک غزنوی ۵، ۷۱۵، ۷۹۶، ۹۴۹

چ

چایکین (پروفسور) ۴۰۵، ۴۷۲
چغری بیک داود رجوع شود به جغری بیک
چنگیزخان ۳۳، ۳۴، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۱۷

ح

حاج سید نصرالله تقوی ۴۵۳
حاجی خلیفه ۲٦۴، ۳۰۹، ۳۱۳، ۳۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۳۴، ۴۵۲، ۵۵۲، ٦٦۴، ۷۹۹، ۸۰۹، ۸۲۷، ۸٦۴، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۲۵، ۹۲٦، ۹۲۹، ۹۵۲، ۹۹۸
حاجی شاه بن یوسف شاه ۳۹
حافظ ابرو ۱۰۲۵
حبیش بن ابراهیم ۹۹۸–۹۹۹
حجت رجوع شود به ناصرخسرو
حجة الاسلام غزالی ، رجوع شود به غزالی (محمد)
حدادی ۱۲٦
حدیقه ۱۵٦، ۱۹۸
حریری رجوع شود به ابوالقاسم حریری
حسام الدوله شهریار بن قارن رجوع شود به شهریار بن قارن
حسام الدوله اردشیر بن علاءالدوله حسن ۴۸، ۱۳۲، ۷۳۲، ۷۵۵، ۸۷۳
حسام الدوله اصفهبد شهریار بن قارن رجوع شود به شهریار بن قارن
حسام الدین بختیار بن زنگی سلجوقی ۷۳۰
حسام الدین حسن بن علی الغ بیغو (بیغوملك). ۳۴۴، ۳۴۵، ۷۲۹، ۷۳۱، ۸۲۴، ۸۲۸
حسان العجم رجوع شود به خاقانی
حسکانایویه ۱۸۵
حسنا . ۳۹۸
حسن استرابادی ۱۵۰
حسن اندقی ۲۲۰
حسن بن تیمور (ابوعلی) ۱۸
حسن تکین ۵۹۰۷
حسن بن شهاب بن حسین یزدی ۱۰۲۵
حسن صباح ۵۸، ۱۲٦، ۱٦۸، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷٦، ۵۲٦، ۹۰۵
حسن بن عباس ۵۱
الحسن بن عبدالملك الحمدانی رجوع شود به ابوالفتوح بن عبدالملك الحمدانی
حسن بن علی (ع) . ۲۰۰، ۵٦۰
حسن بن علی ، رجوع شود به الغ بیغوملکشاه حسام الدین
حسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد الصباح رجوع شود به حسن صباح
حسن غزنوی رجوع شود به سید حسن غزنوی
حسن قطان مروزی رجوع شود به قطان مروزی
حسن کیا جرجانی ۱۴۸.
حسن بن محمد بزرگ امید ۱۷۱، ۱۷۲
حسن بن محمد بن نجاء الاربلی: ۲۷۵، ۲۸۵
حسن بن نامور ۱۷۱

دهخدای ابوالمعالی رازی ۳۳۰
دهخدای یحیی ۱۸۲
دهدار ابوالعالم درودگر اصفهانی، ۱۷۵
دهقان علی شطرنجی ۱۲۶، ۱۲۷، ۳۴۸،
۶۳۶ — ۶۳۸
دینار (ملک) ۸۷
دیوسپید ۳۶۶،

ر

رابعه بنت کعب ۳۵۹
رادویانی ۹۰۳، ۹۱۸
راشد (پسر راشدی) ۴۸۶
الراشد بالله ۱۷۱، ۲۱۰، ۹۵۰
راشدی ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۹
راغب اصفهانی ۱۴۶، ۲۶۶
رافعی ۹۷۶
رامین ۳۷۱، ۳۷۴
راوندی ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۷۷، ۱۹۷، ۳۸۳
۵۸۷، ۵۹۱، ۷۰۸، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵
۸۵۲، ۱۰۰۸-۱۰۱۱
رباب ۳۹۲
رسب‌الدین ابوالقاسم هرون بن علی دیدان
۱۰۰۵، ۱۰۰۶
رستم ۹۹، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۷۸
۴۰۸، ۴۱۱، ۴۷۷، ۵۰۲، ۵۰۳
رستم بن اردشیر ۱۰۱۷
رستم تورگیلی ۳۶۵
رستم بن علی بن شهریار ۴۸، ۱۴۸، ۲۴۲،
۱۰۱۷
رسول (محمد بن عبدالله ص)، ۱۵۶، ۲۶۲،
۱۰۲۶ و رجوع شود به محمد ص و به پیغمبر
رشیدالدین ابوالفضل المیبدی، رجوع
شود به ابوالفضل رشیدالدین
میبدی
رشیدالدین ابوجعفر محمد بن علی بن شهر-
آشوب رجوع شود به ابن شهرآشوب
رشیدالدین (پسر خاقانی) ۷۸۰
رشیدالدین فضل‌الله ۵۲۶
رشید وطواط (رشیدالدین محمد بن کاتب
بلخی) : ۹، ۳۱، ۳۵، ۲۴۰، ۳۲۴، ۳۴۵،
۳۵۲، ۴۳۶، ۶۰۱، ۶۲۸-۶۳۶، ۶۸۳
۷۳۲، ۷۳۳، ۷۸۱، ۹۰۷، ۹۵۴-۹۵۷، ۹۵۸
۹۶۶، ۹۷۰، ۱۰۳۷
رشیدی (سیدالشعرا) ۹، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۸۷
۴۸۹، ۵۳۹، ۵۴۷-۵۵۱، ۶۱۰، ۶۱۱
۶۲۲
رشید یاسمی ۴۸۵، ۴۹۰
رضاقلیخان هدایت رجوع شود به هدایت
رضی امیرالمؤمنین : رجوع شود به
(نظام‌الملک)
رضی‌الدین ابوسعد ورامینی رجوع شود
به ابوسعد ورامینی
رضی‌الدین قزوینی ۲۳۷
رضی‌الدین لالا ۸۵۶، ۱۰۱۳، ۱۰۱۶
رضی‌الدین لنبانی ۷۴۰
رضی‌الدین نیشابوری ۹، ۸۳۵، ۸۴۹-۸۵۲
۸۵۶، ۱۰۱۹
رضی‌الدین ورامینی (رجوع شود به ابوسعد
ورامینی)
رفیع لنبانی، ۸۳۶-۸۴۹

الخشاب (یحیی) : ۸۹۷

خضرخان بن ابراهیم ۳۵۶، ۳۹، ۵۳۷، ۵۳۹، ۵۴۷، ۵۴۸

خطیب بغدادی : رجوع شود به ابوبکر البغدادی

خطیب تبریزی ابوزکریا یحیی بن علی بن محمد تبریزی ۲۳۸، ۱۰۳۸

خلاق المعانی رجوع شود به کمال الدین اسمعیل

خلف بن احمد ۴۹

خلیل (ابراهیم علیه السلام) : ۴۱۳

خمارتگین رجوع شود به رکن الدوله

خمخانه ۶۲۳

خواجو ۳۷۶، ۸۰۹

خواجه عمید ابوالفوارس قناوزی رجوع شود به قناوزی

خواجه طوسی رجوع شود به نصیرالدین طوسی

خواجه عبدالله انصاری رجوع شود به عبدالله انصاری

خواجه مالک (مالک دودج) ۱۳۰

خواجه نظام الدین ابوالعلا ۶۱

خواجه نظام الملک رجوع شود به نظام الملک

خواندمیر ۸۳۶

خیام (خیامی) نیشابوری ۲۸۴، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۱۰–۳۱۱، ۳۱۶، ۳۴۵، ۳۵۰، ۵۲۳–۵۲۵، ۹۱۵–۹۱۷، ۹۳۷، ۹۶۲، ۹۹۴

د

دادبک ۲۸

دارمستتر ۱۰۱۹

داود بن میکائیل ۱۸

داود بن محمود (سلطانی) ۲۴

داود سلجوقی ۲۱۰

دبیس بن مزید : رجوع شود به نورالدوله دبیس بن مزید

در یتیم خاتون ۷۶۴

دعد : ۳۹۲

دقاق : ۲۷

دقایقی : رجوع شود به شمس الدین محمد بن علی

دقیقی ۳۳۳، ۵۱۱

دوساسی (de Sacy) ۴۷۸

دولتشاه ۱۳۵، ۳۷۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۳، ۴۳۹، ۴۴۵، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴، ۴۸۷، ۵۲۹، ۵۴۱، ۵۵۶، ۶۱۰، ۶۲۲، ۶۲۹، ۶۳۱، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۰، ۶۶۳، ۶۶۴، ۷۰۸، ۷۲۱، ۷۴۰، ۷۵۳، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۸۰، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۱۰، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۶، ۸۵۲، ۸۵۸، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۱۰۲۱

دهخدا علی اکبر ۴۲۲

س

سابق‌الدین زوارة ۱۰۹
سام ۴۰۸
سام‌غوری ۵۲،۵۱
سام‌بن وردان روز ۳۹
ساشی‌تکین ۱۰
سبکتکین ۴۵،۵۰
سبکی ۲۳۴،۲۳۵،۹۳۷
سبتای‌نوین ۱۰۳۱
ستق بغراخان ۸۵
سحبان وائل ۳۷۰،۷۶۷
سدیدالدین محمدبن محمد عوفی بخاری رجوع شود به عوفی
سدیدالدین محمود حمصی ۴۴۲
سراج‌الدین عثمان بن محمد مختاری غزنوی رجوع شود به مختاری
سرخاب ۳۶۳
سعادت (پسر محمود) ۴۹۱
سعادة‌التجارن ۳۱۳
سعدبن زنگی رجوع شود به اتابک سعدبن زنگی
سعدبن سلمان ۴۸۳،۴۹۱
سعدبن محمد قمی ۱۸۶
سعدالدین حموی . ۸۵۶،۱۰۱۳،۱۰۱۰،۱۰۳۵
سعدالدین سعید قتلغ غازی ۸۳۷
سعدالدین محمدبن مؤید حمویه ۲۲۰
سعدالدین مسعود ۹۷۰
سعدالدین بوکی ۳۳۷
سعدالدین وراوینی ۸۸۹، ۹۷۲، ۹۷۵ ۱۰۰۴ ۱۰۰۵—۱۰۰۸
سعدالملک آوجی ۱۴۸،۱۸۶
سعدی ۲۲۱،۶۶۷، ۶۶۸، ۷۳۳، ۷۵۸ ۸۰۷
سعید (سلطان) ۵۱۱
سعیدالدین احمدالمیدانی رجوع شود به میدانی
سعید طائی ۶۹۴—۶۹۵
سعیدی ۱۷۷
سفیان بن عیینه هلالی ۱۸۴
سقراط ۲۸۷،۳۰۰،۳۰۳،۳۸۱
سکان‌شاه . رجوع شود به بهرام سوم
سکاکی ۳۲۴
سلجوق‌بن دقاق . ۱۰
سلطان احمد خضرویه ۶۶۳
سلطانشاه بن ایل‌ارسلان : ۱۶، ۳۱، ۳۶ ۴۸،۸۹،۳۴۴،۹۷۴
سلطانشاه بن قاورد: ۱۸
سلطان‌العلما . رجوع شود به عمعق
سلطان‌ولد ۵۳۰
سلغر ۲۸
سلمان ۱۵۶
سلمان فارسی : ۱۵۰، ۱۹۸،۶۲۲، ۸۲۷
سلمی (ابوعبدالرحمن) . رجوع شود به عبدالرحمن سلمی
سلیمان (پیغمبر) . ۵۰۴
سلیمان‌شاه ۱۵،۶۳،۸۹،۵۹۱
سلیمان‌شاه بن محمود ۱۶،۵۹۱
سلیمان بن قتلمش : ۱۸،۲۲،۱۱۸
سلیمان بن محمد (سلطان) ۱۸، ۲۴،۲۷ ۳۴۴
سلیمان بن محمود ۱۴
سلیمان بن مودود : ۱۵

ربیع مروزی ۶۴۸-۶۴۹
رکن‌الدوله خمارتگین ۲۴۶، ۹۲۶
۹۲۸
رکن‌الدین برکیارق رجوع شود برکیارق
رکن‌الدین صاعد ۷۳۲
رکن‌الدین طغرل سلجوقی رجوع شود به‌طغرل سلجوقی
رکن‌الدین محمود بن محمد بن سلمان ۹۷۱،۵۳۹،۳۰
رکن‌الدین مسعود بن صاعد ۸۷۱،۸۴۶
رکن‌الدین ... بن محمد خوارزمشاه ۸۷۲،۸۴۶
رکن‌الدین ابومنصور هبه‌الله ۶۷
رکن‌الدین ابوالمظفر قلج طمغاج خان مسعود ۷۶۵،۵۳۹
رکن‌الدین ارسلان بن طغرل رجوع شود به‌ارسلان بن طغرل
رکن‌الدین اکاف ۸۶۰
رکن‌الاسلام ابومحمد جوینی ۲۶۸
روّادبن مثنّی الازدی ۴۴
روادی ۳۳۳
روحانی ۳۳۷، ۶۱۰-۶۱۴
روحی ولوالجی ۳۵۵،۳۸۷، ۶۳۹، ۶۴۳
رودکی ۳۳۳،۳۵۸،۳۶۰،۴۲۴، ۵۱۵
۹۴۸
روزبهان ۲۵۷، ۱۰۱۳
ریحان(دیو) ۵۰۳
رئیس مظفّر ۱۶۹،۱۷۰
ریو ۷۳۲،۱۰۳۳

ز

زال ۱۲،۹۹،۵۰۳،۵۰۴،۴۷۸
زامبور ۵۳۸
زبیربن عوام ۲۴۰
زردشت ۱۰۲،۲۹۹،۴۱۳
زکریابن محمود قزوینی : ۵۲۶
زلیخا ۹۸
زمخشری جارالله ۶۲،۲۵۶،۲۵۹،۳۰۶
۳۱۷، ۳۲۰،۳۲۱، ۳۲۲-۳۲۴ ۶۳۱،۶۳۶
۷۴۰،۸۳۳
زواره ۵۰۳
زهرا (ع) ۸۸۴
زیتون‌خاتون ۲۴۴
زیدبن علی ۱۶۲،۱۶۳
زین‌الائمه ابوالعباس ۲۶۰
زین‌الدین اسمعیل بن الحسن رجوع شود به‌اسمعیل جرجانی
زین‌الدین شرف‌الائمه حجة‌الاسلام ابوحامد محمدبن محمد غزالی طوسی رجوع شود به غزالی (محمد)
زین‌الدین علی کوچک بن بکتکین ۲۷۰
زین‌الدین عمربن سهلان الساوی رجوع شود به‌عمربن سهلان
زین‌العابدین(امام) ۶۶
زن کیشی ۱۰۲۰
زین‌الملک ۱۴۸
زیلگمان ۴۰۴

ژ

ژوکوفسکی ۶۶۴،۹۸۱،۹۸۲
ژول‌مول ۴۰۹،۴۱۱

سیف اسفرنگ ۷۹۴،۹ ۷۹۸
سیف الدوله بن ابراهیم ۴۸۷،۴۸۸
سیف الدین آمدی ۲۶۳،۲۶۷
سیف الدین ابو نصر خسرو گردی ۲۴۱
سیف الدین ارسلان : ۷۲۱
سیف الدین الاعرج رجوع شود به سیف اسفرنگ
سیف الدین باخرزی . ۲۲۰،۲۳۰،۸۵۶-۸۵۸،
۱۰۱۳
سیف الدین خالد بن ولید ۶۴
سیف الدین سوری ۵۹۰
سیف الدین غوری ۵۱
سیف الدین محمد بن حسن ۷۱۹،
سیف الدین محمد بن منصور ۵۶۲
سیف الدین مرداشیر ۹۷۴
سیفی هروی ۶۲۸-۶۲۹،۷۶۷
سیوطی ۲۵۵،۹۳۰

ش

شاپور (پسر اردشیر بابکان) ۳۷۴
شادی آبادی رجوع شود به محمد بن داود العلوی
شارستانی رجوع شود به شهرستانی
شافعی (امام) ۱۴۱،۱۴۵،۳۵۷
شاه بورجا ۳۳۷،۶۱۵-۶۱۸
شاه محمود (پسر ارسلان خان محمد)
۶۲۶
شاهنشاه بن محمود ۴۵
شاهفور طاهر بن محمد اسفراینی (امام)
۹۰۴
شبرنگ ۳۶۶
شبلی ۲۲۲،۸۰۹
شجاعی سوی ۲۰
شرف الدین ابو نصر احمد ۵۰
شرف الدین ابو شروان بن خالد رجوع شود به ابو شیروان بن خالد
شرف الدین حسام (حسام الائمة محمد)
۷۶۴-۷۶۷،۷۶۹
شرف الدین شمروه ۱۳۵، ۳۵۲، ۷۲۴
۷۴۰-۷۴۳،۸۴۶ .
شرف الدین الطوسی، ۳۱۰
شرف الدین محمد بن ناصر علوی رجوع شود به محمد بن ناصر علوی
شرف الدین محمد نقیب النقباء . ۶۹۷
شرف الدین مصلح سعدی شیرازی رجوع شود به سعدی
شرف الدین المرتضی (ابو الفضل محمد)
۶۶
شرف الزمان محمد بن یوسف الایلاقی رجوع شود به ایلاقی
شرف الشعرا : رجوع شود به قوامی رازی .
شرف کوبنانی ۱۰۹۰
شروانشاه ابو المظفر اخستان بن منوچهر رجوع شود به اخستان
شروین ۳۷۴
شست کله (شصت کله) . رجوع شود به احمد بن منوچهر
شطرنجی رجوع شود به دهقان علی شطرنجی
شفائی اصفهانی ۵۶۳۰
شعر ۹۷۸،۱۰۰۵

سلیمان بن نظام الملک ۲۳۸
سنائی مروزی ۳۴۱، ۳۵۸، ۶۸۵-۶۸۸، ۶۹۰، ۶۹۲
سمرقندی ۹
سمنانی ۲۴۲، ۳۲۱، ۹۷۲، ۹۷۷، ۱۰۳۹
سمک ۹۸۸، ۹۸۹
سنائی ۵، ۶۵، ۷۳، ۷۴، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۹۶، ۲۲۰، ۲۸۹، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۲، ۳۴۶، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۵۹، ۳۶۸، ۳۶۹، ۴۸۹، ۴۹۱، ۵۰۲، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۵۲-۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۲، ۶۰۸، ۶۱۵، ۶۲۲، ۶۴۵، ۶۸۵، ۷۳۳، ۷۴۶، ۷۸۳، ۷۷۷، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۶۵
سنجر ۶، ۷، ۹، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۲۴، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۹، ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۵۱، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۷۱، ۷۲، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۸، ۱۶۰، ۱۷۰، ۱۹۰، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۷۰، ۲۹۶، ۳۱۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۵، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۸۹، ۵۹۱، ۶۰۱، ۶۰۴، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۲، ۶۶۸، ۶۸۱، ۶۸۳، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۸، ۶۹۰، ۷۰۷، ۷۵۱، ۷۷۸، ۷۹۶، ۹۲۱، ۹۲۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۴۷، ۹۶۱، ۹۶۷، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۷۹، ۱۰۰۰، ۱۰۱۰
سنجر ثانی (رجوع شود به محمد خوارزمشاه)
سنجیو خاقان ۷۸
سندباد ۱۰۰۱
سنقر بن مودود ۲۸، ۲۹، ۴۷، ۷۱، ۷۲
سوری ۵۸۸، ۵۹۰، ۶۰۵
سوزنی ۹، ۵۹، ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۸۷، ۵۳۵، ۵۳۸، ۵۴۱، ۶۱۹، ۶۲۳-۶۲۶، ۶۳۶، ۶۸۵، ۷۷۰، ۸۲۴
سوس ۴۷۸
سهراب ۹۹، ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۲
سهروردی ابوحفص عمر ۲۲۱
سهروردی ابوالنجیب ۱۰۱۳
سهروردی (شهاب الدین ابوالفتوح) ۲۹۷، ۳۰۵، ۹۹۶، ۹۹۸ و رجوع شود به شهاب الدین ابوالفتوح
سید اسمعیل جرجانی ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۸۷۹، ۹۴۴، ۹۴۷
سید اشرف رجوع شود به سید حسن غزنوی
سید حسن غزنوی ۵، ۲۵، ۳۳۲، ۵۱۳، ۵۶۴، ۵۸۶-۵۹۸، ۶۰۸، ۶۱۵، ۷۳۳، ۸۲۵
سید حسن ناصر علوی ۴۸۹، ۵۸۷، ۵۸۸
سیدالشعرا رشیدی رجوع شود به رشیدی سمرقندی
سید شریف مرتضی علم الهدی. رجوع شود به علم الهدی
سید محمد ناصر علوی ۴۸۹
سید مرتضی بن داعی حسنی رازی ۱۰۳۳
سید نورالدین شوشتری ۶۶۸

شهاب‌الدین عمعق بخارایی رجوع شود به عمعق بخارایی
شهاب‌الدین غوری (سلطان) ۱۹، ۲۱۴
شهاب‌الدین کیا محمد ۱۰۹
شهاب‌الدین محمد بن تاج کیکی ۹۸۷
شهاب‌الدین محمد بن سام ۵۲۰
شهاب‌الدین محمود بن حرب ۴۹
شهاب‌الدین مسعود ۹۷۴
شهاب‌الدین مشتی المطر ۹۷۵
شهاب مؤید ۷۶۷، ۷۶۹-۷۷۴
شهابی، رجوع شود به شهاب مؤید
شهرزوری ۲۹۸، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۵۲۵
شهرستانی (محمد بن عبدالکریم) ۱۵۰، ۲۵۵، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۸۵-۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۷، ۸۸۳، ۹۵۳-۹۵۴
شهرو ۴۷۷
شهریار بن قارن : ۴۷
شهریار (پدر عمادالدوله مرزبان) ۷۴۴
شهریار (پسر برزو) ۵۰۲، ۵۰۳
شهرداران بن ابی الخیر ۹۰۹-۹۱۱، ۹۶۷
شهید بلخی ۳۵۸
شیخ اشراق رجوع شود به سهروردی و به شهاب‌الدین ابوالفتوح سهروردی
شیخ حمشاد ۳۸۳
شیخ الرئیس رجوع شود به ابن سینا
شیخ صدوق ۲۶۲
شیخ صنعان ۸۶۳
شیخ طوسی (ابوجعفر محمد بن حسن) ۱۹۷، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۶
شیدسپ ۴۰۸، ۴۱۱
شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم غزنوی ۸۹۹
شیرگیر (اتابک) ۷۴۰
شیرین ۳۶۲، ۳۹۵، ۸۰۲، ۸۱۳

ص

صابر رجوع شود به ادیب صابر
صابی ۸۸۵
صاحب الزمان (مهدی) ۸۸۴
صاحب بن عباد ۲۵۱، ۸۸۵
صادق (علیه السلام) ۱۴۴
صادق بن صالح ۵۳۸، ۷۷۴
صالح بن مسعود بن سعد ۴۸۶، ۴۹۱
صبّاح ۱۶۸
صدر جهان رجوع شود به برهان‌الدین محمد
صدر جهان رجوع شود به محمد بن عمر بن عبدالعزیز
صدرالدین خجندی ۶۱، ۶۳، ۲۴۰، ۷۳۲، ۷۴۶، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵
صدرالدین ترکهٔ اصفهانی: ۲۷۰
صدرالدین عبداللطیف بن محمد ۶۰
صدرالدین بن قوام‌الدین ۷۳۲
صدرالشریعه شمس‌الدین منصور ۸۳۵
صدرالشریعه عمر بن مسعود بن احمد بن عبدالعزیز بن مازه رجوع شود به عمر بن مسعود
صدقه ۷۱
صدقة ابوالقاسم ۹۸۸، ۹۹۲
صدّی بن عجلان باهلی: ۱۸۴
صفی‌الدین اصفهانی ۲۴۳
صفی‌الدین مرتضی بن مرتضی، رجوع شود به مرتضی بن داعی
صلاح‌الدین ایوبی: ۲۹۷
صور (پادشاه کشمیر) ۳۶۵

شم : ٤٠٨، ٤١١
شمس الائمه ابوالقاسم اسمعیل بن ابوعلی بیهقی رجوع شود به اسمعیل بن ابوعلی بیهقی
شمس الائمه سرخسی: رجوع شود به محمد بن احمد سرخسی.
شمس خاله ٩،٧٩٥ ، ٨٤٤ ٨٤٧
شمس الدوله ابوالفوارس طغانشاه بن الب ارسلان رجوع شود به طغانشاه بن الب ارسلان
شمس الدوله موسی بن ستوق ٦٠
شمس الدین احمد بن منوچهر رجوع شود به احمد بن منوچهر شصت کله
شمس الدین التتمش ٥٦، ٥٧، ٢١٦، ١٠٢٧، ١٠٢٨
شمس الدین ایلدگز ٢٥، ٢٧، ٢٨، ٢٤٣، ٧٠٧، ٧٠٨، ٧٢١
شمس الدین تاج الشعراء محمد بن علی سوزنی. رجوع شود به سوزنی
شمس الدین صاحب دیوان جوینی ٢٣٧
شمس الدین صفی : ٢٢١
شمس الدین لاغری ١٩٨
شمس الدین طبسی: ٩
شمس الدین محمد جهان پهلوان ٨٠٢
شمس الدین محمد حدادی رجوع شود به شمس حاله
شمس الدین محمد شهرزوری ٢٩٩
شمس الدین محمد بن عبدالکریم طبسی ٨٣٤
شمس الدین محمد بن علی بن محمد الدقاقی المروزی : ١٠٠٢
شمس الدین محمد بن فخر الدین مسعود ٩٦٢
شمس الدین محمد بن قیس الرازی . رجوع شود به شمس قیس
شمس الدین منصور بن محمود الاوزجندی ٨٣٦
شمس سیم کش ٣٨٧
شمس طبسی ٧٥٨، ٨٢٤-٨٤٤
شمس قیس رازی: ٦٠١، ٦٢٦، ٦٦٦، ٧٤٦، ٩٦٥، ١٠٣١-١٠٣٣
شمس المعالی قابوس ٧٤
شمس الملك احمد بن ارسلان : ٨٢٤
شمس الملك نصر بن طمغاج خان رجوع شود به نصر بن طمغاج خان
شمس الملك وزیر ٦٣
شمعی ٥٣٦
شمیلاس ٤٧٨
شیب ٥٠
شهاب الاسلام عبدالرزاق ٥٢٤
شهاب الاسلام بن فقیه اجل ابوالقاسم ٦٣
شهاب الدین رجوع شود به محمد بن سام
شهاب الدین ابوالحسن طلحه ٦٨٦، ٦٩٠-٦٩٢
شهاب الدین ابوالفتوح یحیی بن حبش بن امیرك السهروردی ٢٢٨، ٢٩٩، ٢٠٧، ٩٤٠، ٩٩٦ و رجوع شود به سهروردی شهاب الدین ابوالفتوح
شهاب الدین احمد بن مؤید نسفی رجوع شود به شهاب مؤید
شهاب الدین تواریخی شامی ٩٨٤
شهاب الدین سهروردی ؛ رجوع شود به شهاب الدین ابوالفتوح سهروردی
شهاب الدین عمر سهروردی ٢٧٧، ٢٩٧
شهاب الدین شاه علی ابورجا رجوع شود به شاه بورجا
شهاب الدین شرف الادبا صابر بن اسمعیل ترمذی رجوع شود به ادیب صابر

طهیرالدین طغتکین ۲۶
طهیرالدین (وزیر) ۱۰۹
ظهیری سمرقندی ۹، ۴۳۵، ۵۳۵
۹۹۹–۱۰۰۴

ع

عارف زرگر رجوع شود به فضل بن یحیی
صاعد هروی
عایشه ۵۶۰
عایشه خاتون ۶۶
عبادی ۱۹۵، ۷۴۵
عباس بن شیث ۵۰، ۵۱
عباس (امیرعادی) . ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳
عبدالله احمدی ۱۰۳۳
عبدالله انصاری ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۵۷، ۴۳۲
۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۹۲
۹۱۱–۹۱۵، ۹۳۰، ۹۳۱
عبدالله برقی ۲۲۰
عبدالله بن حمید ۸۳
عبدالله بن عمر بن الخطاب : ۱۸۴، ۶۲۸
عبدالله بن محمد میانجی همدانی رجوع شود
به عین القضاة همدانی
عبدالله بن المقفع ۹۴۸، ۱۰۱۸
عبدالله بن عباس ۱۵۶، ۱۹۸
عبدالجبّار معتزلی همدانی ۲۲۶
عبدالجلیل رازی (قزوینی) ۲۵ ، ۶۵
۱۴۳، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶
۱۹۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۳۳، ۲۶۵، ۲۶۶،
۲۹۳، ۴۴۶، ۴۴۹، ۵۵۹، ۶۹۵، ۶۹۷،
۹۸۵ ۹۸۸
عبدالخالق غجدوانی ۲۲۰
عبدالرافع هروی ۳۴۹، ۷۱۵–۷۱۸
عبدالرحمن بن عوف ۱۰۲۶
عبدالرحمن جامی: ۳۱۲
عبدالرزاق مینی (ابوالفتح) ۶۴
عبدالرشید بن مسعود ۷۰
عبدالرشید عزالدوله : ۴
عبدالعزیز ۲۴۷
عبدالعزیز بن حالی حلوانی : رجوع شود به
الحلوانی
عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز ۵۹
عبدالعزیز بن ماره ۹۷۷، ۹۷۸
عبدالعزیز مسعود ۸۴۶، رجوع شود به
رفیع لنبانی
عبدالعظیم قریب ۳۶۱
عبدالعظیم (حضرت) ۹۶۴
عبدالقاهر جرجانی (ابوبکر بن عبدالرحمن)
۳۲۲، ۳۲۳
عبدالقاهر سهروردی : ۲۲۰، ۲۲۱
عبدالکریم (ستق بغراخان) ۶
عبدالکریم شارستانی رجوع شود به
شهرستانی
عبدالکریم قشیری نیشابوری استوائی
۲۵۷، ۸۹۰
عبداللطیف بن عبدالله بن عباس ۵۶۷
عبدالملک (امیر سامانی) ۶
عبدالملک برهانی ، رجوع شود به برهانی
عبدالملک عطّاش ۱۶۶، ۱۶۹
عبدالملک بن نوح (سامانی) ۴۰۰
عبدالواسع جبلی، ۹، ۱۲۵ ۶۵۰–۶۵۶

ض

ضحاك ۹۹، ۳۶٤، ٤۱۰
ضیاءالدین خجندی ۷۲۹،۹، ۷۹۰، ۸۲٤، ۸۲۷، ۸۳۲
ضیاءالدین ابوالرضا فضل‌الله بن علی بن الحسین: ۲۳۳
ضیاءالدین ابونجیب عبدالقاهر سهروردی
رجوع شود به عبدالقاهر سهروردی
و به سهروردی ابونجیب
ضیاءالدین احمد ۲٤۷
ضیاءالدین عبدالرافع بن ابی‌الفتح هروی
رجوع شود به عبدالرافع هروی
ضیاءالدین صدرالائمه ۶۳۰، ۶۳۱
ضیاءالملك ۶۳

ط

طامة‌الکبری رجوع شود به نجم‌الدین کبری
طاهر بن خلف ٤۹
طاهر بن فخرالملك ۱٤، ۱۵
طاهر بن محمد ٤۹۰
طبرسی ۲۵۸
طبری: ۹۲، ۸۸۷
طغاتجان ۷
طغانشاه بن الب ارسلان ۱۶، ۲۰، ۲۱، ۹۸، ۳٤۸، ٤۳۲، ٤۳۳، ٤۳٤، ٤۳۵، ٤۳۶
طغانشاه بن مؤیدآی‌ابه ۲۰۰، ۳۱، ۸۹، ۳٤٤، ٤۳۳، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵٤، ۹۷٤
طغرائی. ۲۲۸، ۱۰٤۸، ۱۰٤۹
طغرل‌بیك بن میكائیل سلجوقی ۱۰، ۱۷، ۱۸، ۲۲، ۲٤، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۱، ۳۸، ٤۳، ٤٤، ٤۵، ٤۶، ۶۵، ۱۰٤، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶٤، ۱۶۵، ۱۷۳، ۱۸۲، ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰٤، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۱٤، ۲۱۵، ۲۲۹، ۲۳۲، ۳۳۹، ۳٤٤، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۷، ۳۸۸، ٤۲۳، ۷۳۲، ۷٤۱، ۷٤٤، ۷٤۵، ۷۵۵، ۸۰۲، ۸۵۱، ۸۵۳، ۸۹۹، ۹۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۲٤، ۱۰۳۷
طغرل کافر نعمت: ۵٤، ۷۰، ۸۹۰
طغرل سوم ۳٤، ۲۱۰، ۶۹۶
طغرلشاه: ۱۸، ۱۹، ۲٤، ۲۷، ۲۰۹، ۲٤۳، ۶۵۱، ۷٤۵
طمغاج‌خان ابراهیم (جلال‌الدین قلج) ٤۳۵، ۸
طمغاج‌خان بن بغراخان ۱۱
طمغاج‌خان مسعود بن حسن ۶۳۲
طورك ٤۰۸، ٤۱۱
طوطی (ملك) ۸۷، ۶۵۹

ظ

ظاهر محمد امیرك ۱۹۰
ظهیرالدین ابی‌المحامد محمد بن مسعود بن الزکی الغزنوی الغزنوی ۹۵۲
ظهیرالدین فاریابی: ۲۵، ۲۸، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۶۰، ۳٤۲، ۳٤٤، ۳٤۶، ۳٤۷، ۳۵٤، ۳۵۸، ۳۶۷، ۳۶۸، ۶۶٤، ۶۶۵، ۶۶۷، ۷۳۳، ۷۵۰، ۷۶۴، ۸۳۷
ظهیرالدین غزنوی: ۳۱۳، ۹۵۲

علاءالدین تکش بن ایل ارسلان خوارزمشاه ۱۶، ۱۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۳۹، ۶۶، ۹۳، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۴۰، ۳۴۴، ۶۲۶، ۶۳۰، ۷۵۵، ۷۸۱، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۴۶، ۹۷۵، ۱۰۱۱، ۱۰۱۶
علاءالدین جهانسوز ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۵۴، ۱۱۷، ۳۴۴، ۶۰۴، ۶۰۵
علاء الدین حسین بن حسن غوری رجوع شود به علاءالدین جهانسوز
علاءالدین قماج ۸۸
علاءالدین کرپ ارسلان ۴۴، ۸۰۳
علاءالدین کیقباد سلجوقی ۱۰۲۱
علاءالدین محمد بن تکش خوارزمشاه رجوع شود به محمد بن تکش خوارزمشاه
علاءالدین محمود بن محمد بن سام ۵۵
علاءالدین ملک الجبال ۶۵۹، ۶۶۰
علاءالدین یرغو شمس الدین الغ تکین ۸۳۷
علاءالملک ۱۹۰، ۲۱۲
علائی بن محب الشریف شیرازی ۹۲۵
علم الهدی، سید مرتضی شریف ۱۰۳۳، ۱۰۳۶
علم الدین سخاوی (علی بن محمد): ۲۵۳، ۳۲۳
علاءالدین قریش بن بدران رجوع شود به قریش بن بدران
علی بن ابوعلی قمی ۱۲۴
علی بن ابیطالب ۵۰، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۶۲، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۸، ۱۹۹، ۵۱۰، ۵۶۰، ۶۰۱، ۶۳۲، ۷۳۰، ۹۵۶
علی بن احمد سیفی نیشابوری ۶۲۶
علی اکبر دهخدا ۴۲۲
علی بابیدی ۹
علی بوری تکین (امیر) ۸
علی بن بویه ۷۴۴
علی بن الحسین (ع) ۱۶۲، ۱۶۳
علی تکین ۱۰۲۷
علی خاص ۴۸۶۰
علی خطیب ۱۰۹
علی بن رزنه ۳۴۵
علی بن زید بیهقی رجوع شود به ابوالحسن بیهقی
علی بن شهریار رجوع شود به علاءالدوله اصفهبد علی
علی سپهری ۹
علشاه (خوارزمشاهی) ۳۶، ۳۴۴
علیشیر ۸۶۵
علی صوفی ۵۳
علی عالم ۱۸۵
علی بن عبیدة الریحانی ۲۷۵
علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی ۲۱۸
علی بن عمران ۶۱، ۶۲
علی فرامرز رجوع شود به امیر علی
علی بن محمد اسکافی رجوع شود به ابوالقاسم علی بن محمد اسکافی
علی بن محمد بن علی بن احمد بن مردان- السمرانی الخوارزمی ابوالحسن الادیب ۶۲
علی بن محمد عمرانی ۶۱
علی بن محمد الماوردی ۲۶۴
علی بن مشتهی ۲۴۲۰

عبیدالله مهدی رجوع شود به ابومحمد عبیدالله مهدی
عبیدالله یوسن رجوع شود به جلال الدین عبیدالله یوسن
عتبی ۶۱۹، ۱۰۱۲
عثمان بن ابراهیم ۱۰۲۷
عثمان بن حسن خان ۷
عثمان بن عفان ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۶۲، ۶۳۲، ۹۱۱
عثمان بن محمد مختاری غزنوی رجوع شود به مختاری غزنوی
عجمشاه ۱۰۲۵
عدنانی ۳۸۷
عذرا ۳۹۴
عروضی رجوع شود به نظامی عروضی
عزالدوله عبدالرشید ۷۸۰، ۸۹۰
عزالدین ابوالعز محمد بن جعفر نصری ۲۳۸
عزالدین ابوالفتح مسعود ۸۰۱، ۸۰۵
عزالدین ابوالقاسم علی (سیدالاجل) : ۶۶
عزالدین ستماز (صتمار) بن الحرامی ۱۰۹۰
عزالدین مستوفی ۹۳۷، ۹۳۹، ۹۴۰
عزالدین مسعود ۸۰۶
عزالملك ۱۰۲
عزالملك ابوعبدالله حسین بن نظام الملك ۱۲۴
عزالدین یحیی : رجوع شود به ابوالقاسم عزالدین یحیی
عزیزالاسلام ۶۰
عزیزالدین نسفی ۱۰۳۵
عزیز بن رکن الدین منصور (سید اجل) ۶۷
عصمةالدین : ۲۴۴
عضدالدوله شیرزاد بن مسعود غزنوی ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۵۰۱، ۵۰۲
عضدالله فناخسرو دیلمی ۱۱، ۱۸، ۴۲۲، ۵۰۲، ۱۰۰۰
عضدالدین طغانشاه بن مؤید : رجوع شود به طغانشاه بن آی ابه
عطار نیشابوری ۲۲۱، ۲۲۷، ۳۳۸، ۳۵۹، ۳۶۹، ۳۵۶، ۸۵۸، ۸۷۱، ۸۰۲، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲-۱۰۲۴
عطاملك جوینی ۲۳۷، ۶۰۲، ۶۳۰، ۸۲۸، ۸۸۹، ۹۶۶، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۵
عطاء رازی رجوع شود به عطاء بن یعقوب
عطاء بن یعقوب رازی ۳۶۵، ۴۷۷-۴۸۴، ۴۸۹
علاءالدوله ۴۷، ۶۲، ۲۹۶، ۶۰۸
علاءالدوله رجوع شود به امیرعلی فرامرز
علاءالدوله اصفهبد علی بن شهریار ۳۹۰، ۴۷، ۴۸، ۱۹۳
علاءالدوله فرامرز بن علی بن فرامرز ۳۹، ۲۸۴، ۲۹۵
علاءالدوله حسن بن رستم ۴۸۰
علاءالدوله خاصبک ابوکالیجار گرشاسف بن علی بن فرامرز بن علاءالدوله محمد بن دشمنزیار کاکویه ۹۰۹
علاءالدوله شرف الملوك حسن بن رستم بن علی : ۱۳۱
علاءالدوله علی رجوع شود به علاءالدوله اصفهبد علی
علاءالدولة بن کاکویه رجوع شود به ابوجعفر علاءالدوله کاکویه
علاءالدولة بن محمد بن ملکشاه : ۲۴۵
علاءالدین رجوع شود به محمود بن محمد بن سام

۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۳۶
۶۴۵، ۶۵۱، ۶۵۶، ۶۵۹، ۶۶۵، ۶۸۱
۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۹، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۴
۶۹۵، ۷۰۹، ۷۱۸، ۷۲۲، ۷۲۹، ۷۳۰
۷۳۱، ۷۴۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۷، ۷۶۹
۷۷۶، ۷۹۸، ۸۰۹، ۸۲۵، ۸۳۳، ۸۳۵
۸۳۷، ۸۴۴، ۸۴۶، ۸۴۹، ۸۵۰، ۹۰۰
۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۸، ۹۶۰، ۹۶۲، ۹۶۳
۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶
۹۹۹، ۱۰۰۲، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱
۱۰۳۸، ۱۰۳۷

عیارك ، ۹۳
عین‌الدوله ابوالمعالی علی بن اسد بن الحارث: ۸۹۳، ۸۹۴
عین‌الزمان امام ابوعلی حسن بن علی قطان مروزی رجوع شود به قطان مروزی
عین الزمان جمال‌الدین رجوع شود به جمال‌الدین گیلی
عین‌القضاة همدانی ۲۱۹، ۲۲۸، ۹۳۴ ۹۳۶ ۹۴۴
عیوقی ۳۶۰

غ

غزالی (محمد) ۲۱۹، ۲۲۵، ۲۳۵، ۲۳۸
۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۷
۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۳۰۶، ۳۸۷، ۳۸۸
۵۲۵، ۳۳۲، ۹۲۰-۹۲۶، ۹۳۲،
۹۳۷، ۱۰۳۷
غنی (دکتر قاسم) ۵۲۵
غورسانجی رجوع شود به رکن‌الدین غورسانجی

غیاث‌الدین خوارزمشاه ۱۹
غیاث‌الدین غوری (محمد بن سام) ۴، ۵، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۲۱۴، ۷۱۹، ۹۰۷، ۹۸۰
غیاث‌الدین محمد بن محمود بن ملکشاه رجوع شود به محمد بن محمود
غیاث‌الدین محمود ۵۲، ۵۳، ۵۷
غیاث‌الدین مسعود رجوع شود به مسعود ابن محمد سلجوقی

ف

فاریابی ۶۶، ۲۷۳، ۲۸۲، ۲۸۵، ۲۷۸، ۲۹۳
۳۰۰، ۳۰۸
فاریابی رجوع شود به ظهیرالدین فاریابی
فاطمه ۲۰۰، ۲۶۲
الفتح بن علی بن محمد البنداری الاصفهانی : ۱۰۳۹
فتوحی مروزی . ۶۲، ۱۳۴، ۳۵۰، ۳۵۱
۳۵۵، ۳۵۶، ۶۶۰، ۶۸۸ - ۶۹۰

فخرالدین ابوالمفاخر حسن بن منصور اوزجندی رجوع شود به قاضی خان
فخرالدین بن احمد بن ابی اسعد ورامینی ۶۵
فخرالدین اسعد گرگانی ۳۳۶، ۳۶۱، ۳۷۰ ۳۸۳
فخرالدین (سید) ۱۵۰

علی بن موسی الرضا(ع) ۸۸، ۱۹۳، ٤٤٥،
۹۷۰
علی بن هیثم ٤۲، ۳٥۳
علی بن یوسف ۲٦۸
عمادالدوله تورانشاه بن قرا ارسلان ۲٤٤
عمادالدوله فرامرز ۷٤٤
عمادالدین ۳۹٦
عمادالدین ابوالمظفر رجوع شود به امام شاهفور (شهفور) طاهر بن محمد الاسفراینی ۹۰۳، ۹۰٤
عمادالدین زنگی ۲۷
عمادالدین الغزنوی رجوع شود به عمادی
عماد کاتب اصفهانی ۲٤۳، ٦۹٦
عماد کجیج ۲٦۲
عمادالدین کیای هراسی ۲۲٥
عمادالدین محمد بن محمد بن حامد اصفهانی ۱۰٤، ۱۲٤، ۱۰۳۹
عمادالملک ٦۳
عمادالملک بن نظام الملک ۱۳
عمادی شهریاری ۲٥، ۱٥۸، ۳٥٤، ٦۹۷، ۷٤۳-۷٥۰
عمّار ، ۱٥٦، ۱۹۸
عماره (استاد ابوری) ٦٥٦
عمار یاسر بدلیسی ۱۰۱۳
عمدة الملک شمس الدین محمد بن مؤید الحدادی البغدادی رجوع شود به شمس خاله
عمر بن ابراهیم خیامی (عمر خیام) رجوع شود به خیام نیشابوری
عمر بن الخطّاب ۱٤٦، ۱٥٦، ۱٦۲، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۱، ٦۳۲، ٦٦۸
عمر (خال نظامی گنجوی) ۷۹۹
عمر بن سهلان ساوی ۲۹٦ ، ۹۹٦
عمر بن عبدالعزیز ۱۷٥
عمر بن مسعود ۸۳۳-۸۳٤، ۱۰۲٦
عمر بوقانی ۷٦٥
عمر بن بحر جاحظ ۹٥٦
عمعق بخارایی ۳۳۸، ۳۳۹، ۳٤۸، ۳٥٦، ۳۸۷، ٥٤٥، ٥٤۷، ٦۲۲، ٦٦٦، ۹٥٤
عمید ابوالفتح مظفر نیشابوری ۳۷۲
عمیدالاجل ابوالعلاء عطا بن یعقوب، رجوع شود به عطاء بن یعقوب
عمیدالدین اسعد بن نصر ۸٤۷
عمید کمالی رجوع شود به کمالی
عمید محمد بن عثمان یمینی کاتب غزنوی رجوع شود به یمینی
عمیدالملک ابونصر کندری ۱۱۹، ۱٤۰، ۲۰٥، ۲۱٥، ۲٦۷، ۲٦۸، ۳۸٤، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹٦، ۸۸٥، ۹۰٥
عمیدالملک عمادالدوله ابوالقاسم خاص؛ ٤۸۷
عنصرالمعالی (کیکاوس بن اسکندر)، ٤٦، ٤۹، ۷٤، ۸۸٦، ۸۹۸-۹۰۳، ۹۸۹، ۹۹۹، ۱۰۰۳
عنصری ۳۳٥، ۳۳٦، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳٥۰، ۳٥۳، ۳٥۸، ۳٦۰، ۳۷۰، ٥۱٤، ٥۱٥، ٥٦٥، ٦۰۲، ٦٦٦
عوفی (محمد) ۹، ٥۹، ٦۱، ۳٤٥، ۳٤۹، ۳۷۰، ۳۷٥، ۳۷٦، ۳۷۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ٤۰۰، ٤۰٥، ٤۲۱، ٤۳۳، ٤۳۹، ٤۷۰، ٤۷۱، ٤۷۷، ٤۸۳، ٤۹۰، ٥۱۱، ٥۱۳، ٥۱٥، ٥۳٥، ٥٤۸، ٥٥۲، ٥۸۷، ٥۸٦، ٥۹۸، ٥۹۹، ٦۰۱، ٦۰٥، ٦۰۸، ٦۰۹، ٦۱۰

ق

قابوس ۸۸۵
القادر بالله ۲۰۵، ۲۰۷
قارن ۴۷
قارن بن سرخاب ۴۷
قاسمی ۸۰۹
قاضی القضاة حمیدالدین ولوالجی رجوع شود به حمیدالدین عمر بن محمود
قاضی امام ابوبکر رجوع شود به ابوبکر
قاضی حمیدالدین رجوع شود به حمیدالدین عمر بن محمود
قاضی خان ۲۶۴
قاضی صاعد ۶۵
قاضی ظهیرالدین ۱۵۳
قاضی محسن نوحی ۱۰۳۰
قاضی نورالله ششتری. ۲۷۵، ۸۵۸، ۸۶۴، ۶۹۵
قاورد بن جغری بک ۱۸۰، ۴۰، ۱۱۸، ۱۰۲۵، ۱۰۳۵
القائم (خلیفه). ۳۹، ۱۳۸، ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۶۰۹، ۲۱۵
قایمار کج کلاه ۷۲
قباوی، ابونصر احمد بن محمد ۹۷۷، ۹۷۸
قتلغ اینانج ۳۱، ۳۴، ۲۱۰، ۲۱۴
قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق ابوالفوارس ۲۱، ۲۲، ۱۶۴
قتیبه خاتون ۱۲۲
قدامة بن جعفر ۸۸۵
قدرخان بن جبرئیل بن عمر بن احمد ۵۳۹،۷ ۵۴۸
قراخان ۷۴، ۷۲۹
قراسنقر ۷۴
قرمط بن حمدان ۱۷۵
قره ارسلان قاورد (عمادالدوله). رجوع شود به قاورد
قریب (عبدالعظیم) ۹۱۵، ۹۵۰
قریش بن بدران ۱۶۴، ۱۶۵، ۲۰۳
قزل ارسلان بن اتابک ایلدگز ۲۵، ۲۸، ۳۴، ۱۲۲، ۱۳۵، ۲۱۰، ۲۲۴، ۳۴۶، ۷۰۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۵۵، ۸۰۰، ۸۰۲، ۸۰۵
قزوینی (زکریا) ۱۰۲۸
قزوینی (محمد) ۴۸۴، ۵۵۹، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۷۱، ۹۹۵، ۱۰۳۳
قزوینی (مؤلف آثار البلاد) ۱۵۹، ۴۵۱، ۸۳۵، ۸۳۷
قسطا ۱۲۶
قشتمور ۳۴، ۲۱۲
قشیری رجوع شود به ابوالقاسم عبدالکریم
قطان مروزی ۲۹۴، ۳۱۶، ۳۱۶، ۶۳۱، ۹۶۵
قطب الدین اسمعیل ۳۷
قطب الدین ایبک ۵۲، ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۳۳۱
قطب الدین حیدر ۸۶۱
قطب الدین رازی ۳۰۵
قطب الدین راوندی ۲۵۵
قطب الدین شیرازی ۹۵۳
قطب الدین صاحب موصل ۷۷۹
قطب الدین مبارز ۴۱، ۷۲۳
قطب الدین محمد بن انوشتکین خوارزمشاه: ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۹۴۵
قطب الدین محمود غوری ۵۹۰
قطب الدین مصری ۲۱۶

فخرالدین ابوعبدالله محمد بن عمر بن الحسین طبری رازی رجوع شود به امام فخر رازی
فخرالدین بهرامشاه بن داود ۸۰۱
فخرالدین حسین بن شرف الملك ۱۰۲۷
فخرالدین زید بن حسن حسینی ۸۴۶
فخرالدین محمد بن عمر الرازی. رجوع شود به امام فخر رازی
فخرالدین منوچهر رجوع شود به ابن ادریس حلّی
فخرالدین مسعود ۵۳
فخرالملك ابوالفتح مظفر بن خواجه نظام الملك طوسی ۹۱۶،۶۰۱،۱۷۰،۶۳ ۹۹۳،۹۶۷،۹۲۱
فرامرز ۵۰۳،۴۷۸،۴۷۷،۳۶۵،۳۶۴
فرامرز بن خداداد ۹۸۸ ۹۹۲
فرامرز بن علاءالدوله علی رجوع شود به علاءالدوله فرامرز
فرانك (ملکه سراندیب). ۵۰۳
فرخزاد بن مسعود ۳۹۹،۳۳۹
فرخزاد بن منوچهر ۴۳
فرخشاه ۱۰۲۵
فرخی: ۵۶۵،۵۱۴،۳۵۸،۳۵۳،۳۳۹،۳۳۵ ۹۱۸،۹۱۷،۶۶۶،۶۴۴،۶۳۹
فردوسی ۴۰۳ ،۳۲۳ ،۳۶۱ ،۳۵۳،۹۸۰ ۴۱۳ ،۴۱۲ ،۴۱۰،۴۰۹،۴۰۵،۴۰۴ ۸۰۲ ،۶۶۸ ،۵۰۴،۴۷۸،۴۳۵،۴۳۲ ۹۹۱،۸۰۷،۸۰۶
فرشاوشتر (فرشاوشتر) ۳۰۲
فرعون ۱۱۳
فرموریوس ۳۰۸،۲۹۹،۲۹۸
فرقدی ۷۱۸
فروزانفر (بدیع الزمان) ۴۲۱،۴۰۷،۴۰۵
۱۰۲۲،۶۶۴،۶۲۲
فروغی (محمدعلی) ۵۲۹
فرهاد ۳۹۵
فریبرز (امیر بن منوچهر) ۴۳،۴۲
فرید خراسان رجوع شود به ابوالحسن علی بن زید بیهقی
فریدالدین ابوحامد محمد بن ابوبکر ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی نیشابوری رجوع شود به عطار
فریدالدین داماد نیشابوری ۲۹۴
فریدالدین عطار رجوع شود به عطار
فریدالدین عمر بن غیلان بلخی رجوع شود به ابن غیلان
فرید کاتب ۶۶۳
فریدون ۱۰۰۰،۹۹،۹۶،۴۰
فضل الله رجوع شود به شرف الدین شفروه
فضلون بن ابوالسوار ۴۲۳،۴۵
فضلون بن محمد ۴۵
فضلویه علی بن حسن بن ایوب ۴۰
فضل بن یحیی بن صاعد ۵۶۴،۳۵۲،۶۵
فغفور ۱۰۰۰،۳۶۴
فلك الدین ۴۴
فلك المعالی منوچهر ۶۱
فلکی شروانی ۳۴۳ ،۳۴۲ ،۲۹۹،۴۳ ۷۸۱،۷۷۶ ۷۷۴،۵۳۵
فلوطینوس ۲۹۹
فورهمدی ۱۰۰۰
فولادوری ۵۰
فیثاغورس ۳۰۱،۳۰۰
فیضی فیاضی: ۸۰۹
فیلغوس: ۸۰۶
فیلون ۲۹۸
فیلیپ اگوست ۲۱۸

کمال الملک ابوجعفر محمد بن احمد زوزنی ·
رجوع شود به ادیب مختار زوزنی
کمالی بخارایی ۶۸۵، ۹۵۴
کوچلک خان ۳۲، ۳۳، ۹۲، ۲۱۰، ۲۱۴
کوخان رجوع شود به گورخان
کورصول ۷۸
کورنگ (شاه) ۴۰۸، ۴۱۰
کوش ۱۰۰۱
کوشککی قائنی ۱۱۴، ۳۵۵
کوش پیل دندان ۳۶۴
کوک ساغر رجوع شود به جلال الدین علی بن الحسین
کوهی کرمانی ۳۸۹
کیابزرگ امید ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳
کیا بزسو ۲۴۵
کیخسرو ۰ ۹۳۵
کیخسرو بن قلج ارسلان · ۹۹، ۲۰۱، ۴۷۸، ۱۰۹، ۱۰۱۰
کیقباد ثانی (علاءالدین) ۲۲، ۹۹
کیکاوس رجوع شود به عنصرالمعالی

گ

گارس دوتاسی ۸۶۴
گرده بازو ۴۸، ۱۴۸
گشتسب ۱۰۱۸، ۱۰۱۹
گمشتکین جاندار ۲۶، ۷۰، ۷۳، ۱۲۴
گودرز کشوادگان ۳۶۴
گورخان قراختایی ۷، ۳۲، ۳۳، ۳۹، ۵۹، ۹۱، ۹۲، ۹۵، ۱۰۰، ۷۶۷
گیلانشاه ۴۶، ۸۹۹، ۹۰۰
گیو ۹۹، ۳۶۴، ۳۶۵
گیومرث · ۱۱۶، ۹۲۶، ۹۲۸

ل

لالااسمعیل ۶۵۱
لامعی جرجانی ۳۳۵، ۳۳۹، ۳۶۶، ۲۸۶-۲۹۸
لای حوار ۵۵۴
لشکرستان ۱۸
لشکری بن موسی · ۴۵
لشکری بن محمد ۴۵
لطفعلی بیگ آذر ۳۷۰، ۶۱۵، ۶۶۴، ۸۰۰، ۸۲۸
لهراسب · ۵۰۳
لوما ۱۲۶
لوکری ۲۹۳
لوبجین ۲۹۸
لوگی هفتم ۲۱۸
لیلی بنت سعد ۳۹۲، ۳۹۸، ۸۰۳

م

مارکوپولو ۱۷۵
ماکان بن کاکی ۴۷۸، ۸۵۳
مالک (امام) ۱۴۵، ۲۶۱
مالک اشتر · ۱۵۶، ۱۹۸
مأمون ۱۹۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۴۰۲
مامی ۳۰۲

قطب‌الدین مودود چشتی ۲۱۸
قطب‌الزمان محمد بن ابوطاهر طبسی مروزی ۲۹۳
قطران تبریزی ۴۴، ۴۵، ۸۶، ۳۳۲، ۳۳۵، ۴۲۰-۴۲۱، ۶۳۹، ۶۶۶، ۹۰۳، ۹۵۴
قطران ترمذی ۴۲۱، ۴۲۳
قلج ارسلان خاقان عثمان ۸، ۲۲، ۱۲۳، ۳۱۸، ۸۰۱، ۸۴۹
قلج ارسلان رومی ۹۹۸
قلج طمغاج خان ابراهیم ۸۳۳، ۱۰۲۷
قلج طمغاج خاقان بن مسعود بن الحسین، ۳۴۴، ۹۹۹، ۱۰۰۰
قماج رجوع شود به امیر قماج
قناوری، ۴۳۵، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲
قوام‌الدین (نظام‌الملک) رجوع شود به ابوعلی حسن بن علی
قوام‌الدین (صدر اجل مؤیدالملک) ۹۹۳
قوام‌الدین ابوالقاسم ناصر بن علی درگزینی ۲۹۶، ۹۳۷
قوام‌الدین حمیدی ۱۰۲۸
قوام‌الدین حسن بن نصیرالدین ۶۳
قوام‌الدین صاعد ۷۳۲
قوام‌الدین طغرایی ۶۹۶
قوام‌الدین وزیر ۱۰۲۴
قوام‌الملک ابونصر هبةالله پارسی ۴۸۷
قوام‌الملک صدرالدین محمد بن فخرالملک ۵۱۲
قوامی رازی ۲۵، ۶۵، ۶۶، ۱۹۳، ۳۳۷، ۳۵۷، ۶۹۵، ۷۰۷
قوامی گنجه‌یی ۳۳۴، ۳۴۲، ۷۹۹
قیس بن ملوح، رجوع شود به مجنون
قیصر ۳۶۴

ک

کاورك : ۳۳۷
کافی‌الدین عمر بن عثمان (عم خاقانی) ۷۷۶، ۷۷۷
کافی ظفر همدانی ۱۳۱، ۵۹۸-۶۰۰
کامل‌الدوله . ۹۴۰
کاوس : ۹۹، ۳۶۴
کبود جامه (نصیرالدین) ۲۴۵
کتایون ۳۶۴
کثیرالنواءالابتر ۱۶۲
کربوقا (امیر...) . ۲۶
کرشاسب، ۳۶۳، ۳۶۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۰
کرشاسب بن فرخزاد ۴۳
کره کارتن ۴۷۸
کسائی مروزی ۳۵۶، ۴۵۴
کسایون، رجوع شود به کتایون
کسری، ۱۱۶
کمال بخارایی: رجوع شود به کمالی
کمال‌الدوله شیرزاد ۵۸۹
کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی: ۴۱، ۶۶، ۷۳۲، ۷۳۳، ۸۴۶، ۸۷۱، ۸۷۸
کمال‌الدین جمال‌الکتاب کمالی بخارایی رجوع شود به کمالی
کمال‌الدین سمرقندی: ۱۴۸
کمال‌الدین محمود بن ارسلان: ۶۳۰
کمال مردقانی ۲۵

محمد بن ابوبکر ۱۵۶، ۱۹۸
محمد بن تکش خوارزمشاه ۳۶
۲۱۱، ۲۴۵، ۶۱۱، ۷۹۵، ۸۲۸
۸۴۴، ۱۰۰۶، ۱۰۱۷، ۱۰۲۰
۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۳۱ و رجوع
شود به محمد خوارزمشاه
محمد بن سام ۵۲
محمد شاه بن بهرامشاه ۱۹
محمد جهان پهلوان ۲۵، ۲۷، ۳۴۶، ۷۰۷
۷۰۹
محمد بن حسن بن علی طوسی رجوع شود
شود به شیخ طوسی
محمد بن حسین بن عمر هروی ۹۱۵
محمد حمویه ۹۳۷
محمد خوارزمشاه ۷، ۱۹، ۳۴، ۳۶، ۴۹
۵۳، ۵۶، ۵۹، ۹۰، ۹۱، ۹۳، ۱۲۲، ۱۷۲
۱۹۰، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۴۵، ۳۴۴، ۶۱۱
۸۴۶، ۸۵۹، ۸۷۲، ۱۰۰۰، ۱۰۰۶
۱۰۱۵، ۱۰۱۷، ۱۰۲۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶
۱۰۲۷، ۱۰۳۱ و رجوع شود به محمد بن
تکش
محمد بن داود العلوی الشادی آبادی ۶۶۷
محمد بن زفر ۵۹، ۹۷۷، ۹۷۸
محمد بن زکریا ۲۷۳، ۳۱۶، ۸۹۵
محمد بن سام ۷۱۵
محمد سعدالله مرادآبادی (مفتی) ۱۰۳۲
محمد سوری ۵۰
محمد شاه ملک ۱۰۲۵
محمد بن شدّاد ۴۵
محمد شفیع (پرفسور) ۹۹۴
محمد بن طاهر المقدسی ۲۲۷
محمد بن عباس بن لیث ۵۱
محمد بن عبدالله حافظ . ۲۵۵
محمد بن عبدالعزیز وجودی ۹۲۵
محمد عبدالغنی خان ۶۶۴
محمد بن عبدالکریم شارستانی (شهرستانی)
رجوع شود به شهرستانی
محمد بن عبدالملک الزیات ۲۷۴
محمد عبده ۸۸۵
محمد عزالملک ۶۳
محمد بن علی حلی ۹۲۵
محمد بن علی حکیم : ۱۰۲۰
محمد بن علی الرقا ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۶۲
محمد بن علی بن سلیمان راوندی ۲۴۲
و رجوع شود به راوندی
محمد بن علی بن عمر ۱۶۲
محمد بن عمر بن عبدالعزیز ، ۵۹
محمد بن عمر الفرقدی ، ۳۴۹، ۷۱۸-۷۲۰
محمد بن عمر بن یوسف الانصاری القرطبی:
۲۵۵
محمد بن غازی الملطیوی . ۱۰۰۴-۱۰۰۵
محمد بن محمد غزالی رجوع شود به
غزالی
محمد بن محمد قمی ۱۸۶
محمد بن محمود (سلطان سلجوقی) ۱۶
۲۴، ۶۰، ۷۳۱، ۷۸۱
محمد مغربی ۹۰۷
محمد بن ملکشاه : ۱۲، ۳۶، ۱۰۸، ۱۶۷
۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۱۱، ۲۴۵
۲۳۹، ۵۱۵، ۷۷۹، ۷۹۵، ۹۰۷، ۹۲۶
۹۸۴، ۱۰۰۶، ۱۰۲۰، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷
محمد بن منصور المستوفی ۲۴۲
محمد بن منور ۱۰۳، ۱۴۲، ۲۲۷، ۲۲۹
۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰-۹۸۳
محمد بن الموفق الخبوشانی ۲۶۴

ماوردی ۱۴۶
ماهان ۳۷۴
ماه ملک خاتون : ۵۳۹
ماوراالدین محمدبن مطهر ۳۹
مثنی : ۱۰۳۸،۵۱۱،۳۹۹
متوکل ۲۰۴،۴۲
المتوکل علی الله ۲۷۲
مجدالدین آدم السنائی رجوع شود به سنائی
مجدالدین ابوالحسن عمرانی ۳۱۵،۶۲، ۶۶۲،۶۶۱
مجدالدین ابوالفتوح احمدبن محمدبن احمد غزالی طوسی - رجوع شود به احمد غزالی
مجدالدین ابوالقاسم علی بن جعفر الموسوی ۲۸۶،۲۶۹
مجدالدین بغدادی ۸۵۶
مجدالدین محمدالبخاری : ۹۴۶
مجدالدین بغدادی ۱۰۸ ، ۲۲۰ ، ۲۲۱، ۱۰۱۳،۹۷۴،۸۶۰،۸۵۹ ، ۱۰۱۶-۱۰۱۵ ، ۱۰۲۰
مجدالدین الجیلی ۲۹۷
مجدالدین کبری ۱۰۲۰
مجدالدین محمد پاییزی نسوی ۳۶۳
مجدالدین محمدبن عدنان ، ۱۰۲۷
مجدالدین همگر ۷۵۷،۶۶۵،۶۶۴
مجدالملک ابوالفضل ۱۸۷،۱۸۶،۱۴۸، ۲۵۲،۱۸۸
مجدود : رجوع شود به سنائی
مجدودبن مسعود (امیر) ۴۸۳
مجنون ۸۱۵،۸۰۳
مجیرالدین اصفهانی ۱۳۵
مجیرالدین بیلقانی ۳۴۲،۳۳۴،۱۱۱،۲۵

۵۱۳ ،۳۵۵ ،۳۵۴،۳۵۲،۳۵۱،۳۴۶ ، ۷۳۲ ، ۷۲۹ - ۷۲۱ ،۷۰۸،۷۰۷،۵۲۵ ، ۷۹۵،۷۸۱،۷۷۹،۷۵۷،۷۵۶ ،۷۴۰
محدث ۸۹۷
محسن بن علی بن محمدبن داودالتنوخی رجوع شود به قاضی محسن تنوخی
محمد (ص) . ۱۵۷ ،۱۵۶،۱۰۵،۹۵،۶۳ ، ۲۲۲ ،۱۹۸ ،۱۹۱،۱۷۸،۱۷۷،۱۶۲ ، ۶۰۸ ،۶۰۸ ،۶۰۲،۴۳۵،۴۱۴،۳۷۲ ، ۹۹۹،۹۹۸،۹۵۷،۹۰۴،۲۶۸
محمد (پسر شطرنجی) ، ۶۳۶
محمد (پسر نظامی گنجوی) : ۷۹۹
محمد (امیر) ۴
محمد الایلاقی ۳۱۴،۲۹۶
محمد ایلدگز ۷۲۲،۳۱
محمد بختیار ۲۱۶
محمد حداد ۱۵۰
محمد قزوینی رجوع شود به قزوینی
محمدبن ابراهیم: ۱۳۰۵
محمدبن ابواحمد : ۲۱۸
محمدبن ابی الخیر خسروگردی ۲۴۱
محمدبن احمد ابیوردی ۲۳۹
محمدبن احمد سرخسی ۲۶۴،۲۶۳
محمدبن احمد نسوی ۱۰۰۵
محمدبن ابی سعدالجنیدی ۱۰۲۷
محمدبن ارسلانشاه ، ۲۴۴،۱۸
محمدبن اسماعیل بخاری ، ۲۶۱
محمدبن اسماعیل حقی ۰ ۴۰۹
محمدبن ابوشتکین غرچه رجوع شود به قطب الدین محمد
محمدبن بزرگ امید ۱۷۱

مسعود بن محمود : ۳، ۴، ۵، ۸، ۱۰، ۴۰، ۴۵، ۵۰
۵۱، ۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۰، ۸۷، ۹۶
۱۱۷، ۱۵۳، ۱۸۲، ۳۵۳، ۴۰۰، ۴۰۶
۴۴۵، ۵۰۳، ۹۱۸
مسعودی (ظهیرالدین ابوالمحامد) ۳۱۳،
۹۵۲
المستضیء بامرالله ۲۱۰
المستظهر ۱۸۶، ۲۰۹
المستعصم ۲۴۰
المستعلی بالله ابوالقاسم احمد ۱۶۸، ۱۶۹
المستعین ۱۶۲
المستنجد بالله ۲۱۰، ۲۸۵، ۹۵۸
المستنصر بالله ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۸
۱۶۹، ۱۷۲، ۱۸۶، ۲۰۳، ۲۴۷، ۴۴۹
۸۹۷
مسیح ۱۹۱، ۸۸۴، ۱۰۱۵
مشطب بن محمد فرغانی ۱۸۳، ۱۸۴
مشکوه (سیدمحمد) ۲۹۳
مصطفی (ص) ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۶
۵۶۰، ۶۰۱، ۸۸۴ ورجوع شود به
محمد ص
مصطفی بن صالقداد ۲۷۰
المصطفی لدین الله ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۱
۱۷۲
مطرزی ۳۱۷
مطهر بن اسمعیل اسفزاری رجوع شود
به ابوحاتم اسفزاری
مظفرالدین اربك ۲۸
مظفرالدین قزل ارسلان عثمان بن ایلدگز
۷۸۱
مظفرالدین محمد شبانکاره ۴۱، ۳۴۴
مظفر کریوه ۴۹۱
المعاوی ۱۰۳۹، ۱۰۴۰
معاویه ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۵، ۱۹۶، ۵۶۰
۹۹۳
معاویة الاصغر: ۱۰۳۹
المعتصم ۱۶۲، ۲۷۲
معرّی ۳۰۶
معز الدین . رجوع شود به ملکشاه
معزالدین غوری (محمد بن سام) ۵۲، ۵۵
۵۶، ۵۷
معری ۶۵، ۷۲، ۲۲۹، ۳۳۵، ۳۳۸، ۳۳۹
۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۸، ۳۶۶، ۴۳۰
۴۷۱، ۴۸۹، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۵۹، ۵۶۴
۵۹۲، ۶۲۲، ۶۵۹، ۶۶۶، ۹۵۴، ۹۶۲
معین الدین ابونصر احمد بن فضل کاشانی،
رجوع شود به معین الدین کاشی
معین الدین کاشی ۱۴۸، ۵۶۴
معین الدین حموی ۸۴۹
معین الدین مختص الملك احمد ۵۱۲
معین الدین ملکشاه محمد بن محمد بن
ملکشاه ۵۹۹
مفتی الثقلین رجوع شود به نجم الدین
ابوحفص نسفی
مفید بن ابی عبدالله محمد : ۲۶۲
المقتدر ۱۸۹
المقتدی بامرالله ۲۰۹، ۹۰۷
المقتفی لامرالله: ۴۳، ۱۹۵، ۲۱۰، ۵۹۱، ۷۷۹
مقداد ۱۵۶، ۱۹۸
المقدسی. ۹۶
مکتفی ۸۰۹
ملاصدرا ۳۰۵
ملك دینار : ۳۱، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵

محمد بن ناصر علوی ۳۳۷، ۴۴۵، ۵۸۷
۵۸۸، ۶۰۸-۶۱۰، ۶۱۵
محمد بن هلال سعیدی ۲۵۸
محمد بن الهذیل العلاف ۲۷۶
محمد بن یحیی ۴۰، ۷۷۸
محمد بن یمور ۸۲۸
محمود بن ابراهیم ۴۸۴
محمود بن ارسلان ۶۲۲، ۶۴۴، ۷۹۶
محمود بن عمر زمخشری رجوع شود به زمخشری
محمود بن سبکتکین ۵، ۶، ۷، ۱۲، ۲۹، ۴۵، ۴۷، ۴۹، ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۷۶، ۹۶، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۳۴، ۳۳۱، ۳۳۶، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۶۰، ۴۰۳، ۴۴۵، ۵۰۳، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۹، ۶۴۴، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۱۸، ۹۲۹، ۱۰۰۰، ۱۰۱۲
محمود خوارزمی ۲۴۰
محمود خوابچهر (پسر ابوالسوار) ۴۵
محمود شاه غز ۸۷
محمود بن شمس الملک نصر ۵۳۹
محمود بن علی سمائی مروزی رجوع شود به سمائی مروزی
محمود بن عمر القاضی السجزی ۳۱۹
محمود بن محمد بغراخان ۱۵، ۸۹، ۱۳۱، ۵۹۱، ۶۳۰، ۶۳۱
محمود بن محمد راوندی ۱۰۰۹
محمود بن محمد سام ۵۶۰
محمود بن محمد سلجوقی ۱۴، ۲۴، ۴۳، ۶۳، ۱۵۰، ۱۸۵، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۰۹، ۵۱۵، ۹۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹
محمود بن ملکشاه سلجوقی ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۶، ۱۷، ۲۳، ۲۴، ۴۴، ۷۰، ۱۰۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۶۴، ۴۳۵، ۵۱۵، ۵۳۹، ۹۰۵، ۹۰۷، ۹۳۵
محیی الدین طغرلشاه ۱۰۲۳
محیی الدین محمد بن یحیی ۸۸
مختاری غزنوی (سراج الدین عثمان) ۵، ۹، ۳۳، ۵۱، ۳۳۷، ۳۵۳، ۴۷۱، ۴۸۹، ۵۰۱، ۵۰۷، ۵۶۱، ۶۱۵، ۷۴۳
مدرس رضوی ۵۵۹، ۵۶۱، ۵۶۳، ۵۹۱، ۹۷۸، ۱۰۳۳
مرتضی (ع) ۱۴۹، ۶۰۱، ۸۸۴
مرتضی بن داعی ۱۵۵، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۸۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴
مرداویج بن سو ۴۶
مرزبان بن رستم بن شروین ۱۰۰۳
مردک ۱۷۸
مسترشد ۶۳، ۱۷۱، ۱۸۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۹۵، ۱۰۳۹
مسعود میمی رجوع شود به میمی
مسعود (پدر سوزنی) ۶۲۲
مسعود بن ابراهیم ۲۲، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۵۳، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۸۹
مسعود روزآبادی ۱۷۶
مسعود سعد سلمان ۵، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۳۷، ۳۴۵، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳-۵۰۱، ۵۰۲، ۵۱۴، ۵۴۸، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۸۸، ۵۹۲، ۶۳۹، ۸۹۹، ۹۵۰، ۹۵۴
مسعود بن محمد ۲۴، ۲۷، ۴۷، ۶۰، ۶۱، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۶۰، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۳، ۲۴۳، ۲۶۷، ۲۹۵، ۵۹۱، ۶۰۱، ۷۴۰، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹

مهلب بن ابی صفره ۶۰، ۶۴
مهلب بن محمد بن شادی ۹۳۵
مهملك خاتون ۲۴
میبدی رجوع شود به ابوالفضل رشیدالدین میبدی
میدانی (ابوالفضل احمد بن محمد نیشابوری) ۳۱۸
میرداماد ۳۰۵
میرمحمدتقی کاشانی ۴۱۲
میکائیل ۱۰، ۱۸
میمون النجیب الواسطی رجوع شود به الواسطی
میوی (مجتبی) ۳۶۱، ۳۸۴، ۴۲۱، ۵۳۰، ۶۹۷، ۹۰۸، ۹۱۵، ۱۰۱۹

ن

ناصح (محمدعلی) ۴۷۲
ناصح بن ظفر بن سعد المنشی الجرفادقانی ۱۰۱۱
ناصر (عربوی) ۵۸۷
ناصرخسرو ۴۹، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۶۱، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۹۹، ۲۶۶، ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۹، ۴۲۲، ۴۱۹، ۴۴۳، ۸۸۱، ۸۹۳-۸۹۸، ۹۲۰، ۹۵۵
ناصرالدین ابوبکر تکش بیك ۸۳۷
ناصرالدین سبکتکین ۳۳۱
ناصرالدین قباجه ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹
الناصرلدین‌الله (خلیفهٔ عباسی) ۳۱، ۳۴، ۶۰، ۶۶، ۱۸۶، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۳۷
ناصرالدین طاهر ۶۳
ناصرالدین وزیر ۹۷۱
ناصر شمس (کامرك عربین) ۱۱۲۰
ناصر علوی ۵۸۷، ۵۸۸
ناکوك رجوع شود به عطاء بن یعقوب
نالینو ۳۰۹
نجار ساغرچی ۹
نجم‌الدوله قارن ۴۷
نجم‌الدین رجوع شود به فلکی شروانی
نجم‌الدین ابوبکر عبدالله بن محمد دایه ۸۵۶
نجم‌الدین ابوبکر محمد بن علی بن سلیمان ابن محمد الراوندی ۱۰۰۸-۱۰۱۱ و رجوع شود به راوندی
نجم‌الدین ابوالجناب احمد بن عمر خیوقی خوارزمی رجوع شود به نجم‌الدین کبری
نجم‌الدین ابوحفص عمر بن محمد بن احمد نسفی ۳۲۱، ۹۴۷-۹۴۸
نجم‌الدین رازی ۲۲۱، ۱۰۱۳، ۱۰۳۵
نجم‌الدین کبری ۲۲۰، ۲۲۷، ۷۰۸، ۸۵۶، ۸۶۰، ۱۰۱۳-۱۰۱۵، ۱۰۱۹
النجمی بن قپچقار ۲۹، ۳۰
نجیب‌الدین بلمکارم ۱۵۳
نجیب‌الدین علی (پدر خاقانی) ۷۷۷
نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی ۲۲۱
نجیب فرغانی ۳۸۷، ۹

الملك الرحيم البويي ۱۱، ۲۰۲
ملك رضوان ۲٤
ملك روزن مؤيد الملك قوام الدين ۱۰۲٦
ملطیوی رجوع شود به محمد بن عاری ملطیوی
ملکشاه بن الب ارسلان ۱۰، ۱۱، ۱٤، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۲۳، ۲٤، ۲٦، ۲۷، ۳۹، ٤۲، ٤۷، ٤۹، ٦۳، ۷۱، ۹۷، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲٤، ۱٤۱، ۱٤۸، ۱۵۲، ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸٦، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰٦، ۲۰۹، ۲۱۷، ۲٤۱، ۲٤٤، ۲٤٦، ۳۱۰، ۳٤۸، ۳۵۱، ۳٦٤، ۳۸۷، ٤۲۳، ٤۳۵، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱٤، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۹۸، ۵۹۹، ٦۰۲، ۹۰۵، ۹۰٦، ۹۰۷، ۹۰۸
ملکشاه بن محمد بن محمود ۱۲، ۲٤، ۲۸، ٦۰، ۵۹۱، ۸۲۸
ملك طوطی ٦۰٤، ٦۰۵، ٦۵۹، ٦٦۰
ملکه خاتون ۲٤٤
ممالان ٤٤
منتجب الدین بدیع علی بن احمد الکاتب اتابك الجوینی رجوع شود به منتجب الدين جوینی
منتجب الدین جوینی ٦۲۹، ۹٦۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۱۰۳۳
منجیك ۳۳۳
منصور (پدر قطران) : ٤۲۱
منصور بن سعید بن حسن میمندی : ۵٦٤
منصور بن المستعلی رجوع شود به ابوعلی منصور بن المستعلی
منطقی: ۳۳۲
منگلی بیك (منکلبك، منگل تکین) :۹۷٤
منگوقاآن ۸۵٦
منوچهر (نواده فريدون) ٤۰، ۱۰۰۰
منوچهر بن ابوالسوار ٤۵۰
منوچهر ثانی ٤۳
منوچهر بن شاوور ٤۰٦
منوچهر بن شمس المعالی ٤۵، ۸۹۸
منوچهر بن فریدون ٤۳
منوچهری ٦۱، ٦۲، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳٦٦، ۳۸۸، ۸۵۲، ۸۵۳
منوفی: رجوع شود به احمد بن محمد المنوفی الهروی
منهاج سراج ۵۲۰، ۵۷، ۱۰۲۸
مهراس دیو ٤۰۸
میمی (مسعود) ٦٤، ٦۵
مودود ۱۵٤، ۸۹۸
موسی عمران ٦۱، ۳۵۷، ٦۵۸
موسی بن مظلون ٤۵
موسی النار بونی ۳۰۸
مولوی ۲۲۱ ۲٤۹، ۳۳۸، ۸٦۱، ۸٦۵، ۱۰۲۱
مؤمن (باطنی) ۱٦۹
مؤیدآی ابه ۱۵، ۱٦، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ٤۸، ۸۹، ۱۳۱، ۵۹۱، ٦۲٦، ۷۹٦، ۹۷۱، ۹۷٤
مؤیدالدین ابوعبدالله محمد بن علی رجوع شود به ابوعبدالله محمد بن علی
مؤیدالدین القصاب ۳۱، ٦٦، ۱۱۰
مؤیدالدین محمد بن محمد قمی : رجوع شود به محمد بن محمد قمی
مؤیدالدین سمی : ۷٦۷، ۷٦۹
مؤیدالملك ٦۳۰
مهدی (ع) ۱٤۹، ۱۹۱، ۸۸٤

نظام الملک تاج الدین محمد بن محمد ۸۳۶

نظام الملک سعد الدین مسعود بن علی الابهری ۸۳۶

نظام الملک شمس الدین مسعود بن علی هروی ۹۷۴

نظام الملک صدر الدین محمد بن محمد ۸۲۴، ۸۳۴، ۸۳۶

نظامی عروضی ۲۰۹، ۳۴۷،۵۳، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۳۰، ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۹۰، ۵۰۸، ۵۲۴، ۵۲۷، ۵۳۶، ۵۳۸، ۵۴۷، ۶۰۱، ۶۳۶، ۶۸۱، ۷۶۹، ۸۸۵، ۹۵۸، ۹۶۱-۹۶۳

نظامی گنجه‌یی ۴۴، ۱۱۱، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۶، ۵۶۲، ۷۵۷، ۷۸۱، ۷۹۸-۸۲۴

نطنزی (بدیع الزمان) ۳۱۸

نعمة الله ولی ۲۱۹

نفیسی (سعید) ۲۳۸، ۳۸۷، ۳۸۹، ۵۶۳، ۷۷۰، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۴۹، ۸۶۲، ۸۶۴

نوح بن منصور ۳۸۲، ۴۱۶، ۴۳۵، ۹۷۷، ۱۰۰۱

نوح بن نصر ۴۰۰، ۹۷۸

نورالدوله دبیس بن مزید ۱۶۴

نورالدین ارسلان صاحب موصل ۸۰۵

نورالدین ککجه ۱۰۷

نورالدین منشی ۸۷۲

نیرم ۴۷۷

و

الواثق بالله ۲۷۲

واله داغستانی ۶۹۵

وامق ۳۹۴

الواسطی ۲۹۳، ۳۱۰، ۳۱۱

وبکه ۳۱۱

وحشی ۸۰۹

وحیدالدین عثمان (پسر عم خاقانی) ۷۷۸

وحید دستگردی ۷۳۱، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۹، ۸۱۰

وصاف الحضرة ۸۸۹

وطواط ۳۴۶، ۵۳۵، ۷۳۳

ولوالجی ۳۵۵، ۳۸۷

وولرس ۴۸۷

وهسودان رجوع شود به امیرابومنصور وهسودان بن مملان

ویدمن ۳۰۹

ویران کره، ویران کاره، ویران کار (لقب اسکندر) رجوع شود به اسکندر

ویسه ۳۷۱

ه

هاتفی ۸۰۹

هارون بن سلیمان (شهاب الدوله بغراخان) ۶

هاری کرس ۹۹۶

نرشخی : ۹۷۷
نریمان پسر گرشاسپ ۴۰۸
نزار بن مستنصر رجوع شود به المصطفی لدین الله
النسایی ۲۶۱
نسیمی ۲۰
نصر بن سیّار . ۷۸
نصر (ایلک خان) ۷،۶
نصرالله بن عبدالحمید منشی (ابوالمعالی) ۹۵۲-۹۴۸ ، ۸۸۸،۲۶۸
نصر بن احمد سامانی ۱۰۰۰،۹۴۸،۳۳۳
نصر بن سبکتکین ۲۳۴
نصر بن طمغاج خان ابراهیم (شمس الملک) ۵۳۸
نصرةالدین ابوبکر ۲۸، ۸۰۴،۷۵۶ ۸۰۵
نصرةالدین ارسلان آبه خاصبک : ۴۴
نصرةالدین اسپهبد ابوالمظفر کیالواشیر، ۷۸۱
نصرةالدین جهان پهلوان محمد بن ایلدگز ۷۳۲،۷۲۱
نصرةالدین رستم بن علی بن شهریار بن قارن ۶۳۱
نصرةالدین قلج ارسلان ، ۳۴۴ ، ۸۳۳ ۱۰۰۰
نصرةالدین کبود جامه ۳۴۵
نصرةالدین محمد بن عبدالحمید منشی ۹۴۹،۹۴۸،۸۸۸،۲۶۸
نصرةالدین هزارسپ ، ۲۹
نصرالدوله ابوعبدالله احمد بن مروان ۳۷۳
نصیرالدوله شاهنشاه ۴۸
نصیرالدین، ۲۴۷
نصیرالدین ابوالقاسم ۱۰۹
نصیرالدین عبدالجلیل رجوع شود به عبدالجلیل رازی (قزوینی)
نصیرالدین ابی الرشید عبدالجلیل بن ابی‌الحسن بن ابی الفضل القزوینی الرازی رجوع شود به عبدالجلیل رازی (قزوینی)
نصیرالدین طوسی ۲۶۶ ، ۲۸۶ ، ۲۸۸ ۳۰۵،۲۹۷،۲۹۴
نصیرالدین ظهیرالاسلام بهاءالدوله کافی‌الملک ۲۹۳
نظام‌الدوله ابوالقاسم محمود . ۶۳۰
نظام‌الدین ابوالفتح فخرالملک ۹۰۷
نظام‌الدین ابوالعلا ۶۱
نظام‌الدین احمد الیاس بن ابو یوسف بن مؤیدالمطرّزی . رجوع شود به نظامی گنجه‌ای
نظام‌الدین محمود ۴۱
نظام‌الدین ابوالعلای صاعد ، ۷۳۲
نظام الدین الغ ایبغو ۸۲۴
نظّام معتزلی ۲۷۶
نظام‌الملک (خواجه) ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۶۰ ۶۳، ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۹ ۱۲۴، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۸، ۱۵۸، ۱۶۹ ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳ ۱۸۵، ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۹، ۲۳۴ ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰ ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۶۰، ۲۶۷ ۳۱۰، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۸، ۵۰۹، ۵۲۴ ۵۲۶، ۸۳۵، ۸۳۶، ۹۰۴-۹۰۹، ۹۱۵ ۹۲۱، ۹۷۲

فهرست اسامی کتب و رسالات و مقالات

آ

آتشکده ۸۵۶،۷۶۹،۶۵۹
آثار البلاد ۸۳۵،۷۹۹،۴۵۲،۴۵۱،۱۵۹
۸۳۷
آداب المریدین ۱۰۱۴
آدر برزین نامه ۳۶۵
آوار پرحسرتبل: ۹۹۶،۲۹۸

الف

ابطال حکم طومان (رساله) ۷۵۱
ابکار الافکار ۹۵۷،۹۵۶،۲۶۷
الابنیه ۴۰۴،۴۰۳
الاتصال (رساله) ۳۰۸
اتمام التتمه ۲۹۳
اثبات الواجب ۲۶۶
اجوبة العراقیه فی المسائل الاخروية ۲۶۹
اجوبة المسائل البخاریه ۳۰۶
الاحتجاج علی اهل اللجاج ۲۶۲
الاحتیال لمعرفه مقداری الذهب والفضه
فی جسم المرکب منها (رساله فی .)
۳۱۱
احسن التقاسیم ۸۴
احیاء الحق ۳۱۳
احیاء العلوم ۹۲۲،۲۲۷
اخبار الحکما ۵۲۵۰
اخبار گرشاسپ ۴۱۱
اختصار اصول اقلیدس ۹۶۷
الاختصاص ۲۶۲
الاخلاق (رساله) ۲۹۳
اخوان الصفا (رساله) ۸۶۱
الاختیارات العلائیه (یا الاحکام العلائیه فی
الاعلام السماویه) . ۱۰۱۷
الاربعین فی اصول دین ۳۰۵،۳۶۹
ارشاد ۲۶۸
ارشاد النظار الی لطائف الاسرار ۳۰۵
اساس البلاغه : ۳۲۳،۳۲۰
اسباب التنزیل ۲۶۰
استبصار ۲۶۵
الاستبصار فیما اختلف من الاخبار : ۲۶۲
الاستعانة الی اخوان الثلثة : ۹۵۸
اسرار البلاغه : ۴۲۳
اسرار التوحید ۸۸۱،۲۲۹،۲۲۷،۱۴۲
۹۸۳-۹۸۰،۹۷۹،۸۸۶
اسرار الحکمة المشرقیه ۳۰۸
اسرار علم الدین ۲۶۸
اسرار نامه ، ۱۰۲۱،۸۶۲،۸۶۱

هبة‌الله محمدبن علی رجوع شود به ابن مطلب
هجویری ۲۲۷
هدایت (رضاقلیخان) ۳۷۱، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۱۲، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۷۰، ۴۷۹، ۵۰۲، ۵۱۲، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۱، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۵۲، ۵۵۹، ۵۸۷، ۵۹۱، ۵۹۹، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۵، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۶، ۶۵۰، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۵، ۶۸۸، ۶۹۴، ۶۹۵، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۲۲، ۷۳۰، ۷۴۱، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۶۷، ۷۶۹، ۷۹۴، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۸، ۸۳۷، ۸۴۷، ۸۵۲، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۲، ۸۶۴، ۹۶۰، ۹۷۴
هرمان اته ۴۰۴
هرمز (پادشاه ساسانی) ۸۰۲
هرمس ۳۰۰، ۳۰۱
هسیحانی رجوع شود به ابونصر هبحانی (هسیحانی)
هلاگوخان ۲۲، ۲۳۸، ۸۵۶
هلموت‌ریتر ۹۳۳
همای ۳۶۴
همگر رجوع شود به مجدالدین همگر
هندوخان ۳۶
هندوشاه ۱۴۱، ۱۰۲۸
هیثم‌بن‌خالد ۴۲

ی

یاقوت (حموی): ۶۲، ۱۴۷، ۲۴۲، ۲۵۲، ۶۳۲، ۶۳۳، ۹۱۷، ۹۹۳، ۹۹۴، ۱۰۰۵
یحیی (پسر رکن‌الدین ابومنصور) ۶۷
یحیی‌بن صاعد ۶۵
یحیی‌بن عدی: ۶۶
یحیی‌بن عمّار الشیبانی ۲۱۹
یحیی بن عمر بن یحیی بن الحسین بن زید بن علی ۱۶۲
یزدگرد شهریار ۱۷۵
یزید: ۱۴۶، ۱۵۷، ۱۹۶، ۹۹۳
یزیدبن مزید الشیبانی ۴۲
یزیدبن مفرغ ۸۸۷
یعقوب ۱۱۲
یغمایی (حبیب) ۴۰۷
یمه وین ۱۰۳۱
یمین‌الدوله بهرامشاه رجوع شود به بهرامشاه
یمینی ۳۳۷، ۶۱۹، ۶۲۱
ینال ۱۱۴
یوسف (ع) ۴، ۳۵۷
یوسفی: ۱۱۲
یوسف بن رکنی بن مؤید ۷۹۸
یوسف بن محمد بن سمعان ۲۱۸*
یهودا ۱۱۲

البیان و البرهان فی الرد علی اهل الزیغ والطغیان . ۳۰۵
بیژن نامه ۰ ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۹
بیسرنامه ۸۶۲

پ

پرتونامه ۲۹۸
پسرنامه رجوع شود به بیسرنامه
پنج گنج ۸۰۱
پهلوان نامه ۷۶۷

ت

تاج التراجم فی تفسیر القرآن للاعاجم رجوع شود به تفسیر اسفراینی
تاج المصادر ۳۲۱
تاریخ اصفهان ۹۳۵
تاریخ افضل: رجوع شود به بدایع الازمان فی وقایع کرمان
تاریخ آل سلجوق ۶۹۶
تاریخ الفی ۰ ۵۲۷
تاریخ الایام والانام ۹۸۴
تاریخ بخارا ۰ ۵۹، ۹۷۷-۹۷۸
تاریخ برامکه ۰ ۹۱۵
تاریخ بغداد ۱۰۳۸
تاریخ بیهق ۶۷، ۳۱۲، ۸۲۵، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵
تاریخ بیهقی ۸، ۲۴۱، ۳۹۹، ۴۰۰، ۷۷۰، ۸۸۱، ۸۹۰، ۸۹۱
تاریخ التمدن الاسلامی ۲۳۸
تاریخ الحکما ۲۹۹
تاریخ حمزة بن الحسن ۰ ۹۲۷
تاریخ خوارزم ۸۹۱
تاریخ دولة آل سلجوق . ۱۰۴، ۱۰۳۹
تاریخ سلاجقه کرمان ۲۴۴
تاریخ سنی ملوک الارض والانبیا ۹۳۵
تاریخ سیستان ۴۱۱
تاریخ طبرستان ۹۶۱، ۱۰۰۳، ۱۰۱۷ - ۱۰۱۹
تاریخ عتبی ۰ ۱۰۱۲
تاریخ گزیده ؛ ۴۴۵، ۴۷۰، ۵۲۶، ۵۲۸، ۵۵۲، ۶۶۴، ۸۵۶، ۹۶۱
تاریخ محمد بن جریر طبری ؛ ۹۲۷، ۹۳۵
تاریخ یمینی ۹۹۴
التبر المسبوک فی نصیحة الملوک ۰ ۹۲۵
تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام ۰ ۱۴۴، ۱۵۵، ۱۶۶، ۱۹۷، ۲۲۳، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۹۶، ۳۱۰، ۱۰۴۴-۱۰۴۵
تبصرة العوام فی تفصیل مذاهب الملتین رجوع شود به تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام
التبصره فی علم الهیئة ۳۰۹
التبیان فی اعراب القرآن ۲۶۰
تتمة صوان الحکمة ۰ ۳۱۲، ۹۹۴
تجربة العلم ۵۶۳
التجرید ؛ ۲۶۱
تحصیل الحق ۳۰۶
تحفة الصدیق الی الصدیق من کلام ابی بکر الصدیق ۰ ۶۳۲

اسکندر نامه ۳۶۳، ۸۱۸، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۹۲۹—۹۳۰، ۹۳۵
الاسمی فی الاسماء: ۳۱۸، ۳۱۹
اشتقاق الاسماء ۶۳۰
اصول (کتاب) ۳۶۳
اصول العشرة ۱۰۱۴
اصول عقاید (رساله) ۱۰۱۷۰
اصول الفقه ۲۶۳
اطباق الذهب ۷۴۰
اطواق الذهب ۷۴۰
اعتقاد اهل سنت و جماعت ۲۹۷—۹۴۸
اعتقاد الحکما (رساله فی) ۲۹۸
اعراض ۳۱۵، ۳۱۶، ۹۴۶
اعراض السیاسة فی اعراض الریاسه ۱۰۰۰
اقبالنامه ۸۰۱، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶
الاقتصاد فی الاعتقاد . ۲۶۸
القوافی : ۹۹۸
الاقناع . ۲۶۴
اکسیر اعظم ۸۹۳
الفیه و شلفیه ۴۳۶
الالواح العمادیه . ۲۹۸
الهی نامه ۵۶۱، ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۱۲
امثلة الاعمال النجومیه ۳۱۲
الامل. ۱۰۳۳
الانساب ۶۷، ۹۷۷، ۱۰۴۰
انس اللهفان من کلام عثمان بن عفان ۶۳۲
انوار سهیلی ۹۵۱
انموذج ۳۲۲
الانصاف ۳۲۰
اوستا ۹۰۶
الایضاح ۳۲۲

ب

البارقات الالهیة ۲۹۸
بابو گشسب نامه ۳۶۴
بحر الحقیقه : ۹۳۳
بدایع الازمان فی وقایع کرمان ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
البدایه ۲۶۳
البدیع ۳۲۰
البراهین فی امامة امیر المؤمنین ۹۸۶
برزونامه ۳۶۴، ۳۶۵، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹
بستان العقول ۸۹۳
بشارة المصطفی لشیعة المرتضی . ۲۶۲
البصائر النصیریه . ۲۹۶
بعض فضائح الروافض ۱۸۵، ۱۹۸، ۱۸۹، ۱۹۷، ۹۸۴—۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷
بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض (رجوع شود به النقض)
بلبل نامه ۸۶۱، ۸۶۲
بهارستان جامی ۵۳۶
بهرامنامه رجوع شود به هفت پیکر
بهمن نامه . ۳۶۳، ۳۶۴
بیان الادیان: ۱۶۶، ۲۶۶، ۴۵۲، ۹۲۰
بیان التصریف . ۹۹۸
بیان الحق بضمان الصدق : ۲۹۳
بیان الصناعات ۹۹۸
بیان الطب . ۹۹۸
بیان النجوم : ۹۹۸

ث

ثمرهٔ بطلمیوس ۳۱۳

ج

الجام العوام عن علم الکلام . ۲۶۸
جامع الاصول فی احادیث الرسول ۲۶۱
۳۲۰
جامع البیان فی قراآت السبع ۲۵۳
جامع التواریخ ۲۴۳، ۴۵۱، ۵۲۶، ۱۰۲۵
جامع الحکمتین ۸۹۳
الجامع الصحیح ۲۶۱
جامع العلوم ۱۰۱۶
جلالیه (رساله) ۷۱۵
جمالی (رساله) ۹۳۸، ۹۴۰
الجمع بین صحیحی البخاری و مسلم ۲۶۱
الجمل ۳۲۲
جوامع احکام النجوم ۲۴۰، ۳۱۲، ۹۹۴
جوامع البیان ۲۶۱
جوامع الجوامع : ۲۵۹
جوامع الحکایات و لوامع الروایات ۵۹۰، ۹۰۰، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸
جواهر الاسرار ۸۶۴
جواهر الذات ۷۶۲، ۸۶۱
الجوهر المضیئه فی الطبقات الحنفیة : ۲۶۴
جهان دانش ۳۱۳، ۹۵۲
جهانگشای جوینی ۵۲۸، ۶۰۲، ۶۰۲، ۶۳۱
۸۲۸

چ

چهارمقاله ۲۰، ۴۰۴، ۴۳۰، ۵۲۴، ۵۳۸، ۶۰۰، ۶۵۸، ۹۶۱-۹۶۴

ح

حالة الطفولية (رسالة فی) ۹۶۶
حالت و سخنان شیخ ابوسعید ابوالخیر
۹۷۸-۹۸۰
الحاوی : ۲۶۴
الحسبیه (رساله) ۹۷۵، ۹۷۶
حبیب السیر ۵۲۶، ۶۶۴، ۸۵۶
حدایق السحر فی دقایق الشعر ۸، ۲۴۰
۳۲۴، ۶۰۱، ۶۳۲، ۹۱۷، ۹۵۴-۹۵۶
حدایق الانوار فی حقایق الاسرار رجوع
شود به جامع العلوم
حدایق العجم . ۱۰۳۲
حدوث العالم ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۴
حدود العالم ۷۹۰
حدیث اورمزدیار و مهریار : ۳۶۰
حدیث دازمه و گرامی دخت ۳۶۰
حدیث قسیم السرور و عین الحبوة : ۳۶۰
حدیث صنمی الباميان: ۳۶۰

تحفة العراقین : ٥٦٢، ٧٧٩، ٧٨١
تحقیق المحیط : ٢٦٤
تدبیر المتوحد . ٣٠٨
تدبیر یوم ولیلة ٣١٥
التدوین فی ذکر اخبار قزوین ٩٨٦
تذکرة الاشرفیه فی الصناعة الطبیة : ٣١٥
تذکرة الاولیاء ٢٢٦، ٨٦٠، ٨٦١، ٨٦٤، ٨٨٤، ٨٩٢، ١٠٢٢–١٠٢٣
تذکرهٔ دولتشاه : ٥٢٦، ٩٦١
تذکرة الشعراء ٨٣٦
تذکرهٔ عرفات ٦٩٥
تذکرهٔ میخانه : ٨٠١
تذکرهٔ هفت اقلیم : ٨٤٦
ترجمان البلاغه ٨، ٣٢٤، ٩٠٤، ٩١٧، ٩٥٤، ٩٥٥
ترجمان القرآن : ٣١٩
ترجمهٔ تاریخ یمینی ١٠١١–١٠١٣
ترجمهٔ خطبة الغراء : ٩١٦
ترجمهٔ رسالة الطیر . ٩٩٦
ترجمهٔ فتوح ابن اعثم ٩٩٣
ترجمه الفرج بعد الشدة ١٠٣٠
التعرف الی التصوف : ٢٢٧
تعلیم و تربیت (مجله) : ٣٦١
تفاسیر فی لغة الفرس . ٤٢٢
التفسیر: ٢٩٥
تفسیر ابو الفتوح ٩٦٤
تفسیر اسفراینی : ٩٠٣
تفسیر تبیان . ٢٥٨
تفسیر جوامع الجوامع : ٢٥٩
تفسیر خواجه عبدالله انصاری : ٨٨٣
تفسیر سورآبادی : ٩٠٢
تفسیر کشاف : ٢٥٦
تفسیر ما بعد الطبیعه ٢٨٣، ٣٠٩
تفسیر معالم التنزیل . ٢٦٠
تفسیر میبدی ٨٨٣
تفسیر نجم الدین کبری ١٠١٤
تفسیر نهج البلاغه ٣١٢، ٩٩٤
تقویم التواریخ ٤٥٢
تلبیس ابلیس ٢٢٣، ٢٧٠
تلخیص الشافی . ٢٦٦
التلویحات اللوحیة العرشیة ٢٩٨، ٣٠١
تمهیدات : ٩٤٠
التنبیه ١٤٠، ٢٦٤
تنبیهات ٢٨٨
تنبیه العلما علی تمویه المتشبهین بالحکما ٣١٢
التنبیه علی بعض الاسرار المودعة فی بعض سور القرآن . ٢٥٥
التنبیه علی تمویهات کتاب التنبیهات . ٢٨٧، ٢٩٤
التنقیحات فی الحکمة ٢٩٨
تنقیح الادلة و العلل فی ترجمة کتاب الملل والنحل ٢٧٠
تنزیه عایشه : ٩٨٦
التوسل الی الترسل : ٩٧٣–٩٧٧
التوطئه للمنطق ٢٨٧، ٢٩٤
تهافت التهافت . ٢٦٩، ٣٠٩
تهافت الفلاسفة : ٢٦٨، ٢٧٨، ٢٨٥
التهذیب : ٢٦٤
تهذیب الاحکام : ٢٦٢
تهذیب الدلایل و عیون المسایل . ٣٠٥
التیسیر . ٢٥٣

دیوان ازرقی ۴۳۲
دیوان دقیقی ۴۲۲
دیوان سنایی ۵۵۲
دیوان عنصری ۴۷۲
دیوان قطران ۴۲۱،۴۲۴
دیوان منجیک ۴۲۲
دیوان ناصرخسرو ۴۵۳،۴۵۴

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۲۶۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۹۴۴،۹۴۵،۹۴۶
ذخیرة الفتاوی ۵۹
ذخیرة البرهانیة ۵۴
الذخیرة فی علم البصیره ۹۳۳
الذریعه الی مکارم الشریعه : ۲۶۶

ر

راحة الصدور ۲۴۲، ۵۸۷، ۱۰۰۸، ۱۰۱۱
رباب نامه ۵۳۰
رسائل مجد الدین بغدادی ۱۰۱۵
رسالة السحریة ۲۹۶
رسائل نجم الدین کبری ۱۰۱۳-۱۰۱۵
رشف النصایح ۲۲۱، ۲۷۷
رقیة العلم ۹۷۰، ۹۷۱
روح الجنان ۹۶۴
روحیه ۳۰۶، ۱۰۱۷
روزنامهٔ آسیائی ۹۹۶، ۱۰۱۹
روزی با جماعت صوفیان ۲۹۸، ۹۹۷
روشنایی نامه ۴۵۴، ۴۶۸
روضة العقول ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۳-۱۰۰۴
روضة الصفا ۵۲۶
روضة القلوب ۹۱۶
روضة المحبین ۹۰۹
روضات الجنات ۶۳۱، ۱۰۳۳
روضة الرضا فی مدح ابی الرضا ۹۵۸
روضة الطالبین ۲۲۷
روض الجنان ۹۶۴-۹۶۵، ۱۰۳۳
روی دین : ۸۹۵
ریاض الشعراء ۶۹۵
ریاض العارفین ۵۹۱، ۸۵۸، ۸۶۲، ۸۶۴
ریاض العلماء ۹۶۴، ۹۸۴، ۱۰۳۳
ریاضة النفوس ۲۲۷

ز

زاد العارفین ۹۱۲
زاد المسافرین ۴۵۰، ۸۹۱، ۸۹۴، ۸۹۵
زبدة الحقایق ۲۲۷
زبدة الطب ۳۱۵
زبدة النصرة ۲۴۳
الزبدة والمعالم ۳۰۶
زیج السنجری ۳۱۰
زینة الکتاب ۸۹۱
زیب نامه ۵۴۸

حدیقة الحقیقة و شریعة الطریقة ۳۵۵،۳۳۷، ۳۵۷، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۷
حسینیه (رساله) ۹۶۴
حقایق التفسیر ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۷
حکایة الملک المتوج مع امرأة الملک: رجوع شود به سندبادنامه
حکمة الاشراق ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۰۲
الحکم فی النقط ۲۵۳
حکومة ۲۸۸
حماسه سرایی در ایران ۹۶۰، ۴۷۷، ۸۰۱، ۹۲۹، ۱۰۳۸
حنین المستجیر الی حضرة المجیر ۹۵۶
حی بن یقظان ۳۰۸، ۹۹۷
حیدرنامه ۸۶۱، ۸۶۲
حیز و وجود (رساله) ۲۹۵
الحیوان ۲۹۴

خ

خالصة الحقایق لمافیه من اسالیب الدقایق ۸۳۳
خزائن العلوم ۹۷۷
خسرو و شیرین ۳۶۱، ۳۷۶، ۸۰۲، ۸۱۱
خسرونامه ۸۶۱، ۸۶۲
خطبة الغراء ۲۹۵
خفی علایی ۳۱۵، ۳۱۶، ۹۴۶
خلاص ۳۱۸
خلاصة الاشعار و زبدة الافکار ۴۱۲، ۸۴۹
خلاصه کتاب الامثال ۳۱۸
خمسه نظامی ۷۹۹، ۸۰۱
خنگ بت و سرخ بت ۳۶۰
خوان اخوان (خوان الاخوان) ۸۹۳، ۸۹۷

د

داستان بهرام ۳۶۲
داستان شبرنگ ۳۶۶
داستان کک کوهزاد ۳۶۵، ۳۶۶
دبستان المذاهب ۴۴۵، ۴۵۱
الدرج ۲۶۹
درة الاخبار ۹۹۵
درة التنزیل ۲۵۸
دستور اللغه ۳۱۸، ۳۱۹
دستور الوزارة ۹۰۷
دلائل الاعجاز ۳۲۳
دل و جان ۸۸۷، ۹۱۲
دلیل المتحیرین ۸۹۳
دمیة القصر ۶۵، ۴۷۷، ۹۹۴، ۱۰۳۸
دوستنامه ۲۹۴
الدوحه ۹۶۶
الدیباجی فی تفسیر الاحاجی ۳۲۳
دیوان ابوالفرج ۴۷۱

شرح المفصل زمخشری (از ابو العباس احمد بن محمد المقدسی) ۳۲۲
شرح المفصل زمخشری (از ابو العباس احمد بن ابی بکر خاورانی) . ۳۲۲
شرح المفصل زمخشری (از مجدالدین قاسم بن الحسین) : ۳۲۳
شرح اسماء الله الحسنی ۳۰۶
شرح الاشارات ۲۹۸، ۳۰۶
شرح ایضاح ابوعلی فارسی ۳۲۲
شرح رسالة الطیر ابوعلی سینا ۲۹۶
شرح سبعة معلقه ۳۱۹
شرح سقط الزند ۳۰۶ .
شرح الشهاب ۹۶٤
شرح عیون الحکمة ۳۰۶
شرح فصول . ۳۲۰
شرح فصول ابقراط ۳۱٤، ۳۱٤
شرح کلیات قانون ابن سینا ۳۰۶
شرح لامیة العرب . ۳۲۰
شرح ما اشکل من مصادرات کتاب اقلیدس ۳۱۱
شرح المجمل جرجانی : ۳۲۲
شرح مفصل زمخشری : ۳۰۶، ۳۲۲، ۳۲۳
شرح الوجیز غزالی ۳۰۶
شرفنامه ۸۰٤، ۸۰۶
شفا ۲۷۷، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۹۳، ۲۹۶، ۵۲۵
شهریارنامه ۳۶۵، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰٤
شهنامه ٤۱۰

ص

صحیح ۲۶۱
صد کلمه رجوع شود به مطلوب کل طالب فی کلام علی بن ابی طالب
صفوة التصوف ۲۲۷
صفیر سیمرغ ۲۹۸، ۹۹۶
صوان الحکمه ۳۱۲، ۹۹٤
صورة الارض ۷۹، ۸۳

ط

طبقات الشافعیة . ۲۳٤
طبقات صوفیة انصاری ۹۱۳-۹۱۵
طبقات صوفیة سلمی ۹۱۲، ۹۱۳، ۱۰۲۲
طبقات الفقها ۲۶٤
طبقات القرا ۲۵۳
طبقات ناصری ۵۳، ۱۰۲۸
طرب نامه ۱۰۳۸
الطریق باقرب الطرق الی الله (رساله) ۱۰۱٤
طریق التحقیق . ۳۵۷، ۵۶۳، ۵۶۵، ۵۷۰
طلبة الطلبة ۳۲۱
طوارق الانوار : ۲۹۸
طوالع التنویر : ۱۰۱٤
الطیر (رساله .) : ۹۹۷

س

السامی فی الاسامی ۳۱۸، ۳۱۹
سامنامه ۳۷۶
ستة عشر جالینوس ۳۱۶
ستینی ۳۰۶، ۱۰۱۷
سبحة الارواح ۲۲۰
سخن وسخنوران ۴۰۷، ۴۲۱
السرایر الحاوی لتحریر الفتاوی ۲۵۸
السر المکنون ۳۰۶
سعادتنامه ۴۵۴، ۴۶۹
سفر (رساله) ۱۰۱۵
سفرنامه ۳۳۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۸۹۳، ۸۹۶
۸۹۷
سفرنامهٔ مرو : ۹۵۸، ۹۶۰
سقط الزند ۱۰۳۸
سکینة الصالحین ۱۰۱۴
سلطان‌نامه ۲۹۴
سمع الظهیر فی جمع الظهیر : ۱۰۰۰
سمک عیار ۹۸۸-۹۹۲
سنن ۲۶۱
سندبادنامه ۹، ۴۰۹، ۴۳۴، ۹۹۹، ۱۰۰۰،
۱۰۰۱، ۱۰۰۲
السؤالات والجوابات : ۹۸۶
سوانح ۲۱۹، ۲۲۷
سوانح العشاق ۹۳۳
سواء الامثال ۳۲۰
سورهٔ مریم ۹۰۴
سوسن رامشگر (منظومه..) ۳۶۵
سوسن‌نامه ۴۷۷، ۴۷۸
سوگندنامه : ۵۹۰
سیاستنامه ۹۷، ۱۱۹، ۱۷۷، ۱۸۷، ۸۸۱
۹۰۰، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۸، ۹۱۵
سیر العباد ۳۳۷، ۳۵۷، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۵
۵۶۹
سیرهٔ جلال الدین منکبرنی : ۱۰۰۵
سیر الملوک ۹۰۵، ۹۳۵
سی فصل ۸۶۲

ش

شادبهر و عین الحیوة ۳۶۰
الشافی ۲۵۹، ۳۲۰
الشامل ۲۶۴، ۲۶۸
شاهد صادق ۳۷۳، ۴۰۶، ۵۳۸، ۷۰۹
۷۷۴
شاهنامه ۳۶۳، ۳۶۵، ۳۶۶، ۴۰۳، ۴۰۴
۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۷۷
۴۷۸، ۸۰۲، ۸۰۷، ۸۶۱، ۸۶۲، ۹۳۵
۱۰۱۱
شاهنشاه‌نامهٔ پاییزی : ۳۶۳
شاهنامه (ترجمه عربی) ۱۰۳۹
شکه ۹۶۸
شترنامه ۸۶۱، ۸۶۲
شرح ابن خروف ابوالحسن علی بن محمد
بر الجمل جرجانی : ۳۲۲

فی المطالب المعادیه : ۳۰۵
فصل المعرقه بین الاسلام و الزندقه ۲۶۹
فیه مافیه ۹۱۳

ق

قابوسنامه ۸۸۶، ۸۹۸–۹۰۲، ۱۰۰۳
قانون ۳۱۶
قانون اعظم ۸۹۳
قانون الادب : ۳۱۸، ۹۹۸
قانون الملک . ۹۰۷
قدح المعمی فی مدح المعمی ۹۵۸
قرآن ۱۵۰۰، ۳۲۱، ۵۲۴، ۸۸۳، ۹۰۲،
۹۰۵، ۱۰۲۲
قراضة الطبیعیات ۲۹۶، ۹۷۲
قسطاس ۲۶۹، ۳۲۳
قشیریة (رساله) : ۲۷۷، ۸۸۹
قصة العرب العربیة ۲۹۸
قطعات مترجمة فارسی ۱۰۰۵
قلندرنامه . ۸۸۷، ۹۱۲
القند فی علماء سمرقند ۳۲۱
قواعد علوم الطب ۳۱۲
قوافی ۳۱۹
قوسنامه ۴۲۲، ۴۲۳

ک

کارنامهٔ بلخ : ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۵۸، ۵۶۳،
۵۶۴، ۵۸۷، ۵۸۸، ۶۰۸
کارنامهٔ فرهنگستان علوم روسیه ۸۶۴
الکافی (الکاف الشاف من کتاب الکشاف)
۲۵۹
الکافی العروضیین والقوافی ۱۰۳۲
کامل التواریخ ۲۶۴ ۳۱۹
کامل التعبیر ۲۶۱، ۹۹۸
کاملات جو ۹۶۷
کرشاسپ (کتاب .) ۴۱۱۰
کرشاسپنامه ۱۳۳، ۳۶۳، ۴۰۴، ۴۰۶،
۴۰۷، ۴۰۹، ۴۱۲، ۴۱۵، ۹۳۵
کشاف فی تفسیر القرآن ۲۵۹، ۳۲۰
کشف الاسرار وعدة الابرار : ۲۵۷، ۹۱۲
۹۳۰–۹۳۲
کشف الظنون ۶۳۱، ۸۰۰، ۹۲۵، ۱۰۰۲
کشف المحجوب جلابی ۲۱۸، ۲۲۷، ۸۸۲
۸۹۲، ۸۹۳
کفایه فی الفقه ۹۲۸–۹۲۹
کفایة التعلیم ۳۱۳، ۹۵۲
کفایة الطب ۹۹۸
کفایه فی الهیئه ۳۱۳، ۹۵۲
کفایة المنتهی ۲۶۳
کلم التوارخ ۶۳۶
کلیله ودمنه ۳۶۰، ۸۸۸، ۹۴۸–۹۵۳
۱۰۰۳، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸
کنز السالکین ۸۸۲، ۸۸۷، ۹۱۲
کنز العافیه ۳۴۷
کوش نامه ۳۶۴، ۹۳۵
الکون والتکلیف (رساله) ۲۹۵، ۵۲۳
۵۲۴
کیمیای سعادت ۹۲۲

ع

عمرات الکتبه ۹۷۱
عتبة الکتبه ۹۶۹–۹۷۲، ۹۷۵
عجائب المخلوقات ، ۱۰۲۸
عرائس البیان فی حقایق القرآن ۲۵۷
عرایس النفایس فی اصناف العلوم ۳۱۲
العشق (رساله) ۲۹۸، ۹۹۶
عشقنامه ۵۶۳
العشقیه (رساله) ۹۳۳
عقد العلی للموقف الاعلی ۱۰۲۳ ۱۰۲۴–۱۰۲۵
عقل سرخ ۲۹۸، ۹۹۷
عقل نامه ۵۶۳
علم الانوار ۳۰۱
علم کلیات (رساله) ۹۱۶
العمده ۳۲۲
عوارف ۲۲۱
عیاردانش ، ۹۵۱
عین المعانی ، ۲۵۳

غ

غایة العروضیین ۳۴۷
غرر اخبار ملوك الفرس ۸۰۲
غرور حوائی (رساله) ۸۸۷
غیاث الامم ۲۶۸
غیاث اللغات ۱۰۳۲

ف

فاتحة العلوم ۲۷۷
فارسنامه ۹۳۶–۹۳۸
فائق ۳۲۰، ۸۳۳
فتاوی ۲۶٤
فتوح ابن اعثم ۹۹۳
فرامرزنامه ۳٦٤
الفرق بین الفرق ۱۷۷، ۱۹۶
فرهنگ ایرانزمین ؛ ۵۶۳
فرهنگ ناصری ۱۰۰٤
فصل الخطاب من کلام عمر بن الخطاب ، ۶۳۲
الفصل فی الملل والاهواء والنحل ۱۹۶
الفصول الایلاقیه ؛ ۳۱٤
فضائح الاباحیّه ، ۲۶۹
فضائح الباطنیه ۲۶۹
فضائح الامامیین رسائل حجة الاسلام ۹۲۲ ۹۲۵–۹۲۶
فوائح الجمال ، ۱۰۱٤
الفهرست ؛ ٤۳۵
فی التحلیل ۳۱۵
فی حالة الطفولیة ۲۹۸
فی السکوت (رساله) ، ۱۰۱٤
فی القیاس ۳۱۵

محاحات(درعلم الاحاحی) . ۳۲۳
المحاسن والاصداد ۸۰۲
محبت نامه ۹۱۲
محبوب (کتاب) ۲۲۰
المحتوی فی القرآآت الشواد ۲۵۳
محصل افکار المتقدمین والمتاخرین من-
الحکماء والمتکلمین ۲۷۱ ، ۲۸۸
۳۰۵
المحصول(کتاب) ۸۲۷
المحیط ۳۲۱،۲۶۴
محتارنامه ۸۶۲،۸۶۱
مختصر فی الطبیعیات . ۵۷٤
مختصر المنتهی،۲۶۳
مخزن الاسرار ۸۰۰ ،۵۶۲،۳۵۷،۳۳۸
۸۱۰،۸۰۹،۸۰۲،۸۰۱
مرزبان نامه ۱۰۰۳، ۱۰۰٤، ۱۰۰۵-۱۰۰۸
مرصاد العباد ۵۲۸،۲۲۱
مروج الذهب ٤۳۵
مزارات بخارا رجوع شود به تاریخ
بخارا
مسائل ابن ادریس ۲۵۸
المسائل الخمسون ۲۷۱
مستظهری (کتاب) ۲۶۹
المستقصی ۳۲۰
المسطح : ۳۱۰
مسند (کتاب) ۲۶۱
مشارب التجارب : ۹۹٤،۹۹۳
المشارع والمطارحات ۲۹۸
مشجر نسب ابی طالب ۹۶۶
مشکوة الانوار ۲۶۹
المصادر ۳۱۹
مصارع المصارع ۲۹۷،۲۸۶
المصارعات ۲۹۶
المصارعة ۲۹۶،۲۸۶،۲۷۰
المصباح ۳۲۳
مصیبت نامه ۸۶۲،۸۶۱
المضاف الی بدایع الازمان فی وقایع کرمان،
۱۰۲۵
المضنون الکبیر ۲۶۹
المطالب العالیه ۳۰۵
مطایبه نامه ۵۶۳
مطلوب کل طالب من کلام علی بن ابی طالب
۹۵۶
مظهر العجائب ۸۶۲
معاد ۲۸۸
المعارف ۲۲۷، ۲۵۸ ، ۹۱۳، ۱۰۱۹-
۱۰۲۲
المعتبر ۲۹۵،۲۸٤
المعتبر السنجری ۳۱۰
معجم الادبا ۹۹٤،۹۱۷،۶۳۳
معجم البلدان ۱۰۰۵
المعجم فی معاییر اشعار العجم ۹۶۶،۶۰۱
۱۰۳۱-۱۰۳۳
معراج (رساله) ۲۹۵
المعرب ۱۰۳۲،۳۲۱
معرفة الکرة وذات الحلق والاصطرلاب :
۳۱۲
معلقات سبع ۱۰۳۸
المعونة (کتاب) ۲۶٤
المغرب فی لغة الفقه ۳۱۷
المغنی فی الامامة ۳۲۲،۲۶۶
مغیث الحق (کتاب) ۲۶۸
مفاتیح الاسرار ومصابیح الابرار ۲۵۵
مفاتیح الغیب ۲۵۵
مفتاح التذکیر: ۹۸۶
مفتاح العلوم ۳۲٤

گ

گشایش ورهایش ۸۹۳، ۸۹۷
گل وخسرو رجوع شود به خسرونامه
گنجینهٔ گنجوی ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۹، ۸۱۰
گیهان شناخت ۳۱۲، ۹۶۵-۹۶۷

ل

لامیة العجم ۱۰۳۹
لباب الاحیا ۹۳۳
لباب الالباب ۱۱۲، ۱۳۱، ۳۴۵، ۳۷۰ ۴۰۰، ۴۳۱، ۴۷۷، ۵۴۸، ۵۵۱، ۶۰۹ ۶۲۶، ۶۳۸، ۶۴۴، ۶۵۱، ۶۸۵، ۶۸۶ ۶۹۲، ۷۱۵، ۷۳۰، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۶۹ ۷۶۷، ۷۷۰، ۸۱۰، ۸۳۳، ۸۳۵، ۸۳۷ ۹۴۹، ۹۷۴، ۱۰۱۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۹- ۱۰۳۰، ۱۰۳۸
لباب الانساب ۶۶، ۳۱۲، ۵۸۷، ۵۹۰ ۶۰۱، ۹۹۴
لسان الغیب (کتاب) ۸۶۲
لطائف الاشارات فی حقائق العبارات ۵۲۷
لغت فرس ۳، ۳۲۳، ۴۰۴، ۴۰۶، ۹۰۲، ۹۰۳
لغت موران ۲۹۸، ۹۹۶
اللمعات ۲۹۸، ۳۰۱
اللمع (کتاب) ۲۶۴
اللواحق ۲۹۴
لوازم الامکنه ۳۱۱
لوامع الانوار ۲۹۸
لومة اللائم ۱۰۱۴
لیلی ومجنون ۳۶۲، ۸۰۳، ۸۱۵

م

المأته ۳۱۶
المباحث المعادیه ۳۰۵
مباحث المشرقیه ۲۸۸، ۳۰۶، ۳۰۷
المبداء والمعاد ۲۹۸
مبسوط (کتاب) ۲۶۳، ۲۶۴
متشابه القرآن ۲۵۸
مجالس العشاق ۸۵۶
مجالس المؤمنین ۶۶۸
المجسطی: ۲۷۸
مجلهٔ ارمغان ۴۷۲
مجلهٔ شرق ۵۲۳
مجلهٔ مهر ۲۳۸
مجلس شهرستانی ۹۵۳-۹۵۴
مجمع البیان ۲۵۹
مجمع الفصحا ۳۸۹، ۴۳۳، ۴۷۰، ۵۹۱ ۶۰۰، ۶۲۶، ۶۵۹، ۷۶۹، ۷۷۰، ۸۲۸ ۸۵۸، ۸۶۴، ۹۵۸، ۱۰۰۴
مجمع النوادر رجوع شود به چهارمقاله
مجمل التواریخ والقصص ۳۶۴، ۳۷۴، ۴۱۱، ۴۱۲، ۹۳۵-۹۳۶
مجموعهٔ منشآت بهاءالدین ۹۷۵
مجموعهٔ نزهة المجالس ۵۲۸

نجات ۲۸۸
نزهة القلوب : ۱۰۲۸
نزهت نامهٔ علائی ۹۶۷،۹۱۰،۹۰۹
نشریات الاسلامیة جمعیت مستشرقین آلمانی ۹۳۳
نصاب الصبیان ۵۰
نصایح ۹۱۲
نصیحة الملوک ۹۲۵،۹۲۴،۹۲۲
نصیحت نامه رجوع شود به قابوس نامه
نفحات الانس ۸۹۶،۸۵۶
النفس (رسالة) ۳۰۸،۲۹۵،۲۸۴
الفص ، ۱۷۶،۱۷۵،۱۶۹،۱۵۵،۶۵،۲۶
۲۱۵،۲۰۰،۱۹۷،۱۹۲،۱۸۹،۱۸۸
۶۹۷،۶۹۵،۵۵۹،۲۶۶،۲۶۵،۲۳۲
۹۸۸–۹۸۵،۸۸۴
نمکدان حقیقت : ۵۶۳
نوروزنامه ۹۱۵
نهایة الاعجاز ۲۶۱
نهایة الاقدام ۲۷۰
نهایة الایجاز فی علم البیان : ۳۲۳
نهایة العقول ۳۰۶،۳۰۵
النهایة فی غریب الحدیث ۳۲۰
نهایة اللغة رجوع شود به النهایة فی غریب الحدیث

و

واردات (رساله) ۹۱۲
وامق وعذرا ۳۶۰
وامق وعذرای نوعی ۳۸۹
وجود (رساله) ۵۲۴،۲۹۵
وجه دین : ۸۹۵،۸۹۳
ورقه و گلشاه ۹۹۱،۳۶۰
الوزراء السبعة والمعلم و امرأة الملک (سندباد نامه) ۱۰۰۱
وسیلة العفاة الی اکفی الکفاة . ۹۵۸
وشاح الدمیة ۱۰۳۸
وشاح دمیة القصر ۹۹۴
وصایای نظام الملک ۸۶۲،۸۶۱،۳۱۵، ۹۰۸،۹۰۷
وصول الی الله ۱۰۱۴
وصیت نامه (رجوع شود به وصایای نظام الملک)
وفیات الاعیان ۹۳۲،۹۲۵
الوقف والابتدا ۲۵۳
وقوف ، ۲۵۳
ویس ورامین ۳۷۳،۳۷۰،۳۶۱،۳۳۶ ۳۷۷،۳۷۶،۳۷۵،۳۷۴

ه

الهدایه ۲۸۸،۲۶۳
هدایة الطالبین ۱۰۱۴
هفت اقلیم ۶۹۵،۶۸۶،۴۹۱،۴۷۰،۲۳۶ ۱۰۲۸،۸۵۶،۸۴۹
هفت پیکر ۸۰۳،۳۶۲
هفت حصار ۹۱۲
هفت گنبد : رجوع شود به هفت پیکر
هوان الاوان ۹۷۳
الهیاکل النوریة . ۲۹۸
هیلاج نامه . ۸۶۲

مفتاح الفتوح ۸۶۲
المفصل رجوع شود به مفصل البیان
مفصل البیان فی علم القرآن : ۲۵۹، ۳۲۲
مقاصد الفلاسفه ، ۲۶۹
مقامات بدیع الزمان همدانی ۸۸۵،۹۵۷–۹۶۱
مقامات حریری ۸۸۵،۹۵۸،۹۵۹
مقامات حمیدی ۶۵۹،۶۶۲،۸۸۵،۹۵۷ ۹۶۱
مقامات الصوفیه ۲۲۷
مقامات طیور رجوع شود به منطق الطیر
المقاومات ۲۹۸
المقتصد ۳۲۲
مقدمة الادب ۳۱۷،۳۲۰
المقصد الاسنی فی شرح اسماء الحسنی ۲۶۹
المقنع فی رسم المصحف ۲۵۳
مکارم الاخلاق ۸۵۰
مکاتیب عین القضاة ۹۴۲
مکاتیب غزالی ۹۲۲
مکاتیب فارسی وطواط ۹۵۶
ملحمة دانیال (اصول الملاحم) ۹۹۸
الملخص ۲۶۴،۳۰۶
الملل والنحل ۱۵۵،۲۷۰، ۲۸۵، ۲۹۷ ۹۵۳
مناجات نامه ۹۱۲
مناسك الحج ۲۶۳
مناظرات ۲۷۹
مناقب الاحرار ۲۶۱
مناهج الدرجات ۳۱۲
المناهج والآيات ۲۸۵، ۲۹۶
المنبه ۳۱۵
المنتظم ۲۷۰
منتهی الادراك فی تقسیم الافلاك ۳۰۹
منتهی السؤل والامل فی علمی الاصول والجدل ۲۶۳
منطق الطیر ۸۶۱،۸۶۲،۸۶۳،۸۶۴
منطق التلویحات ۲۹۸
المنظومة فی الخلافیات ۳۲
المنقذ من الضلال ۲۲۷،۲۶۹،۲۷۸
منیة الراجی ۹۵۸
المواضع والبلدان ۶۳
مواهم الفاطمیه ۲۶۹
الموجز ۲۵۳
موطأ ۲۶۱
مونس الاحرار ۵۲۸،۶۰۱
مونس العشاق رجوع شود به رسالة العشق
المؤلف ۳۲۳
مهجة التوحید ۳۹۶
مهذب الاسماء فی مرتب الحروف والاشیاء ۳۱۹
مهرووفا (کتاب) ۵۴۷
میزان الافکار فی شرح معیار الاشعار ۱۰۳۲
میزان الحکمة ۳۱۰،۳۱۳

ن

نافع الشمره ۳۱۳
نامهٔ تنسر ۱۰۱۸،۱۰۱۹
نتایج الافکار ۷۸۰،۸۰۱
نفحة السلوك ۹۲۵
نثر اللآلی من کلام امیر المومنین علی ۶۳۲،۹۵۶

فهرست اسامی قبایل وفرق واقوام

آ

آل اتسز ٣٣،٣٤،٦٩،٩١،١٢٢، ٢١٣
ورجوع شود به خوارزمشاهان
آل افراسیاب ٠ ٤،٥،٦،٧،٩،١٠،٣٣،٨٥
٦٨،٨٦،٩٠،٩١،٩٣،٩٤،٩٥،٩٦،٩٧
٣٤٤،٥٣٧،٥٣٩،٥٤٨، ٦٢٢، ٦٢٦
٦٣٦،٦٦٤،٧٢٩،٧٣٠، ٧٦٥، ٧٦٧
٧٦٩،٨٢٤،٨٢٨،٨٣٣،٨٤٩، ١٠٠٠
١٠٢٧
آل الیاس ١٠٢٥
آل باوند : ٤٦،٤٧،٤٨،٤٩، ٦٨، ٦٣١
٧٣٢،٧٤٤،٧٥٥،٨٧٣،٨٩٨،١٠٠٣
١٠١٧،١٠١٩
آل برمک ٠ ٩١٥،٩٣٥
آل برهان رجوع شود به آل ماره
آل بویه ٠ ١٣٩،١٧١،١٨١،١٩٢،٢٠٥
٢٠٩،٢١٧،٣٦٠،٥٠٢،٩٢٨،١٠٢٥
آل حامان رجوع شود به آل افراسیاب
آل خجند . ٦٠،٦١، ١٢١، ١٤٧، ٧٣٢
٧٥٣
آل زیار . ٤٥، ٤٦، ٤٧، ٨٩٨، ٨٩٩
١٠١٩
آل زیاد ٥٦٠
آل سامان . رجوع شود به سامانیان
آل سبکتکین ٤٦،٤٩،٦٦، ٩٧، ٣٩٨
٤٣٩،٨٩٠،٨٩١
آل سلجوق ٩،٢٠،٢٦،٤٦،١٣٩،٥٩٨
٦٨١،٦٩٢،٦٩٤،٧٦٩،١٠٠٩،١٠٢٤
١٠٣٩ ورجوع شود به سلجوقیان و
سلاجقه
آل شمس ٥٠،٥٣،٥٦،٦٩،٤٣٩،٥٩٠
٧١٥،٩٦٢
آل صاعد : ٦١،٦٥،٣٥٢، ٧٣٢، ٨٤٦
٨٧١،٨٧٢
آل صفار ١٠٢٥
آل عما ٨٨٤
آل عباس (بنی عباس، عباسیان) ٥٤،١٣٩
١٥٧،١٧١،١٧٦،١٨١، ١٨٢، ١٩٠
٢٠٤،٢٤٣،٢٠٦،٢١٢
آل علی ١٣٩،٤٤٥،٥٥٩
آل عمران ٦١،٦٦١
آل قارن ٤٦
آل قاورد رجوع شود به قاوردیان
آل ماره ٥٩،٦٠،٩٥،١٢١،١٥٩،٨٣٣
٩٧٨،١٠٢٦
آل مروان . ٣٧،١٥٧،٥٦٠
آل مأمون . رجوع شود به مأمونیه
آل وشمگیر رجوع شود به آل زیار

ى

يادگار ٣١٥، ٣١٦، ٩٤٧
يتيمة الدهر ١٠٣٨
يزدان‌شناخت ٢٩٨، ٩٣٩
ينابيع اللغة ٣٢١
يوحنا (رسالة) ٩٦٤
يوسف و زليخا ٢١، ٣٦٠، ٣٦١، ٣٦٢
٥٤١

بنی عامر ۸۰۳
بنی عباس ، رجوع شود به آل عباس
بنی فاطمه ۱٦۲
بنی ماره : رجوع شود به آل ماره
بنی مروان رجوع شود به آل مروان
بنی مشاط ۹۸٤
بواطنه ، رجوع شود به باطنیه

پ

پیشدادیان ۹۲۷

ت

تاتار ۲۲، ۲۳، ۳۳، ۳۷، ٤۹، ۷۵، ۷۷، ۸۳، ۸٤، ۹۲، ۱۱٤، ۱۰۳۵
تاجیکان (تاجیك ، تازیك) ۱۹ ، ۱۰۹، ۱۳۱، ۱۳۲
تتار ، رجوع شود به تاتار
ترکان : ۳، ۵، ۹، ۱۰، ۱۱، ۱۳، ۱۵، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۲٤، ۳۷، ۳۸، ٤۱، ٤۷، ۵۱، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵٦، ۵۷، ۵۹، ٦۸، ٦۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷٤، ۷۵، ۷٦، ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۳۲۹، ۱۰۱۱
ترکان اعجمی رجوع شود به قلیان
ترکان ختا ، رجوع شود به ختائیان
ترکان غز ، رجوع شود به غز
ترکمان (ترکمانان) ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۷، ۲٤، ۲٦، ۲۸، ٤۰، ٦۸، ۷۹، ۸٤، ۸٦، ۸۷، ۱۰٤، ۱۱٤، ۱۳۸، ۱٦۵، ۱٦۷، ۳۲۹، ۸۹۸
تعلیمیان ۱٤۸
تغزغز (تغوزاوغوز) ۷۷، ۷۹، ۸۰ ، ۸۲، ۸٤
تناسخیه ۱٤۳
توحشی ۸٤
تورانیان ۹۷
تورگش ۷۸، ۸٤
توکوموك رجوع شود به ترکمان
تونکوز ۹۰، ۹۱
تویری ۹٦
تیموریان ، ۸٦۵

ج

جارودیه ۱٦۲
جریریه ۱٦۲
جهمیه ۱٤۳

الف

اباحیه ۱۷۸
اسطاریان : ۹۰، ۱۳۹
اتابکان ۲۶–۲۹، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۳۲
اتابکان آذربایجان ۲۷، ۲۱۷، ۷۰۷، ۷۲۱، ۸۰۴
اتابکان اربل ۲۷
اتابکان نوری ۲۴، ۲۷
اتابکان الجزیره ۲۷
اتابکان دمشق ، ۲۷
اتابکان زنگی ۲۷
اتابکان سلغری ۳۹
اتابکان سنجار ۲۷
اتابکان شام ۲۷
اتابکان فارس ۲۷، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
اتابکان لرستان : ۲۷، ۲۹
اتابکان موصل : ۲۷، ۲۱۷
اتابکان یزد : ۲۷، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۲۴۵
احمدیلیان ۴۴، ۴۵
اخوان‌الصفا ، ۲۸۵
ارمنیان ۴۴، ۹۰
اسپهبدان ۳۲
اسحاقیه ۱۴۳
اسمعیلیه ۳۲، ۴۰، ۵۸، ۱۱۴، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۶۳–۱۸۰، ۱۸۱، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۴۴، ۴۵۱، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۷ ورجوع شود به باطنیه
اشاعره : ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۰، ۲۷۳، ۲۸۳، ۹۵۳
اشکانیان (اشغانیان) ۹۶، ۹۲۷
امامیه رجوع شود به شیعه
امرای ارتقی ۲۴
امرای هزاراسپی رجوع شود به اتابکان لرستان
اوراریان ، ۳۴
اهل سنت ، ۹۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۲۶۱، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۲، ۳۶۳، ۴۵۰، ۵۶۰
اهلیه ۱۳۳
ایلک خانیه رجوع شود به آل افراسیاب
ایوبیان : ۳۷، ۲۷۴

ب

بابکیه : ۱۷۸، ۱۷۹
باشقیر ۸۴
باطنیان (باطنیه) ، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۶۹، ۲۸۷، ۲۸۸، ۴۵۰، ۵۱۲، ۹۶۷ ورجوع شود به اسمعیلیه
باوندیان ، رجوع شود به آل باوند
بتریه : ۱۶۲
بجماکیه ۸۲
برامکه : رجوع شود به آل برمک
بلوچ ۴۱
بنی‌امیه ۵۰، ۱۰۷، ۱۰۳۴

د

داشمندیه ۲۲، ۳۷
داودیان ۱۴۵
دهریه ۱۴۳
دیالمه ۱۸، ۲۹، ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۱۳۸، ۱۸۵، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۸۷، ۲۹۵، ۷۴۴، ۱۰۱۹، ۱۰۲۵

ر

رافضان (روافض) رجوع شود به شیعه
رامانیان: ۴۰
رومیان ۷۵، ۷۶، ۱۳۹، ۷۷۲
روّادیان ۴۴

ز

زنادقه ۱۷۸
زیاریان: رجوع شود به آل زیار
زیدیه ۱۶۲، ۱۶۳

س

سادات بیهق ۶۶
ساسانیان: ۴۲، ۴۶، ۷۸، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۸۷، ۹۲۷، ۱۰۰۰، ۱۰۱۹
سالمیان ۱۴۵
سامانیان: ۵، ۶، ۱۰، ۳۷، ۶۸، ۶۹، ۸۲، ۸۵، ۹۴، ۹۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶، ۲۰۱، ۲۷۲، ۵۱۵، ۸۷۹، ۸۸۱، ۹۷۸، ۱۰۱۲
سمیه ۱۷۸
سرحوبیه: ۱۶۲
سقمانیان ۳۷
سلاجقه: ۵، ۶، ۷، ۱۱، ۱۴، ۱۷، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۹، ۳۰، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۲، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۶، ۹۷، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۸۱، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۶۴، ۳۲۶، ۳۳۲، ۴۰۵، ۴۴۶، ۴۵۰، ۵۱۱، ۶۵۱، ۶۶۴، ۶۹۴، ۸۹۸، ۹۰۵، ۹۰۶، ۱۰۱۰، ۱۰۳۹ ورجوع شود به سلجوقیان
سلاجقهٔ آسیای صغیر (سلاجقهٔ روم) ۲۱۷، ۹۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۰۹
سلاجقهٔ عراق ۲۰۸، ۲۱۱، ۳۴۴، ۶۰۱، ۷۰۷، ۷۴۰، ۷۵۵، ۱۰۱۰، ۱۰۳۸
سلاجقهٔ قاوردی رجوع شود به قاوردیان
سلاجقهٔ کرمان. رجوع شود به قاوردیان
سلاطین ایوبی، رجوع شود به ایوبیان
سلاطین بامیان ۵۳
سلاطین خانیه رجوع شود به آل افراسیاب

چ

چگل ۷۵،۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸٤

ح

حشاشین ؛ ۱۷۵
حنابله ۱٤۰، ۱٤۳، ۱٤٤، ۲٤۷، ۲٦۰
حنفیان ۵۹، ٦۰، ٦۱، ۱٤۰، ۱٤۲، ۱٤۳
۱٤٤، ۱٤۵، ۱٤۷، ۱٤۸، ۱٤۹، ۱۵۲
۱۵۳، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲٤۱، ۲٤٦، ۲٤۷
۲٦۳، ۲٦٤، ۸۳۳
حیدریان ۸٦۱

خ

خاقانیان رجوع شود به آل افراسیاب
خانان ختا ۸۳٦
خاندان احمد یلی رجوع شود به احمد یلیان
خاندان باوندی رجوع شود به آل باوند
خاندان تقسای ری وقم ؛ ٦۵
خاندان خطیبی ۱۰۱۹
خاندان زیاری رجوع شود به آل زیار
خاندان شبانی ٤۰۵
خاندان صاعد رجوع شود به آل صاعد
خاندان غانمی ۹۷۲
خاندان عمرانی رجوع شود به آل عمران
خانیه رجوع شود به آل افراسیاب
ختا، ختائیان ، ترکان ختا ۳، ۱٤، ۱۵
۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۵۹، ۸۳، ۸٤، ۹۰، ۹۱
۹٤، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۸، ۷٦۷، ۷۹۵
۹٦۵
خجندیان رجوع شود به آل خجند
خرخیر رجوع شود به قرقیز
خرلخ (خلخ، خلخیان، قرلق، قرلیغ، قرلغ)
۳، ۳٤، ۵۷، ۵۹، ٦۸، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۰
۸۱، ۸۲، ۸۳، ۸٤، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹٤، ۱۰۰
۲۱٦، ۳۲۹، ۳۹۲
خرمدینان ۱۷۷، ۱۷۸
خفچاق رجوع شود به قفچاق
خلخ ، رجوع شود به خرلخ
خلفای راشدین ۹۹۳
خلفای فاطمی رجوع شود به فاطمیان
خوارج ، ۱٤۵، ۱٤٦، ۱٤۷، ۱۵٦، ۱۵۷
خوارزمشاهان آل اتسز : ۲۵، ۲۸، ۲۹
۳۲، ۳۳، ۳٤، ۳۵، ٤۱، ٤۹، ۵۰، ۵۳، ٦۹
۸۹، ۹٤، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳، ۲۰۸، ۳۳٤
٦۱۱، ٦۲۸، ٦۳۱، ۷۹۵، ۷۹٦، ۱۰۱۹
۱۰۲۵ ورجوع شود به آل اتسز
خوارزمشاهان آل عراق ۱۰۱۰

صوفیه ۱۵۸، ۲۱۸–۲۳۰، ۲۴۷، ۲۵۰، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۷، ۳۲۶، ۸۵۶، ۸۷۳، ۸۸۰، ۸۸۶، ۹۱۳، ۱۰۱۳، ۱۰۱۹، ۱۰۲۳، ۱۰۳۴ و رجوع شود به متصوفه

ط

طاهریان ۶۶، ۱۰۲۹

ع

عباسیان رجوع شود به آل عباس
عرب ۳۱، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۶۴، ۱۳۰، ۶۳۳، ۶۴۵، ۶۵۱، ۶۸۳، ۸۸۷، ۹۶۴
عروسیه ۱۳۳
علویان ۱۴۴، ۶۵۰
عبـ ویان ۴۵

غ

غز(عراق) ۳، ۷، ۱۰، ۱۱، ۲۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۸، ۴۱، ۴۸، ۵۲، ۷۵، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۴، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸، ۱۳۷، ۱۴۷، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۴۲، ۳۱۲، ۳۲۹، ۳۴۴، ۶۳۰، ۶۶۰، ۶۶۴، ۷۰۷، ۷۱۵، ۷۷۸، ۷۹۶، ۸۵۸، ۹۷۱، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۳، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴
غز نویان، ۳، ۴، ۵، ۶، ۷، ۱۰، ۲۹، ۴۹، ۵۱، ۵۲، ۶۱، ۶۵، ۶۸، ۷۰، ۸۶، ۹۵، ۹۶
۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۷۴، ۲۱۵، ۲۷۳، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۷، ۴۰۵، ۴۴۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۸، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۵۳، ۵۵۹، ۵۸۹، ۶۱۹، ۶۸۵، ۷۱۵، ۷۴۴، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۹، ۹۰۴، ۹۱۸، ۹۵۰، ۱۰۱۲، ۱۰۲۵
غوریان (غوریه) ۵، ۳۲، ۳۸، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۱۷، ۲۱۵، ۴۳۹، ۶۵۰، ۶۵۹، ۷۱۵، ۷۱۹، ۸۷۲، ۹۶۱، ۹۶۲

ف

فاطمیان(فاطمیه) ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۳، ۲۰۲، ۴۴۷، ۴۵۱، ۸۹۷
فریغونیان ۱۱۵۰

سلاطین خوارزمشاهی رجوع شود به آل اتسز و به خوارزمشاهان
سلجوقیان ۳، ۴، ۷، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۴۷، ۵۱، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۷۱، ۸۷، ۹۳، ۹۴، ۹۶، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۴۴، ۲۶۷، ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۳۳، ۳۸۸، ۵۰۸، ۵۱۱، ۵۱۵، ۵۲۷، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۳۸، ۶۵۰، ۶۵۸، ۶۶۸، ۶۸۱، ۶۸۵، ۷۰۷، ۷۳۰، ۷۶۹، ۸۰۱، ۸۷۹، ۹۰۵، ۹۰۸، ۱۰۱۰، ۱۰۱۹ و
رجوع شود به سلاجقه
سلسلهٔ امرای خلجی ۵۸
سلسلهٔ بهمنی‌هند: ۳۶۴
سلسلهٔ خلجیه ۳۳۱
سلسلهٔ رهمه ۹۳۲
سلسلهٔ شمسیه ۵۸، ۲۱۶، ۳۳۱، ۱۰۲۷
سلسلهٔ معزیه ۲۱۶
سامریان ۱۱۰
سوکیان ۹۲۷
سایمانیه رجوع شود به حرب به
سماک وصدق: ۱۳۳، ۹۹۹
سروسطا‌ء‌ه ۱۴۳

ش

شاعی رجوع شود به شیعه
شافعیه ۶۰، ۶۱، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۴۱، ۲۴۲، ۲۴۷، ۲۶۰، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۶، ۹۰۵، ۹۵۳
شبانکارگان رجوع شود به ملوک شبانکاره
شدّادیان ۴۵
شروانشاهان ۴۲، ۴۳، ۶۸، ۷۷۴، ۷۷۸
شسابیه رجوع شود به آل شسب
شیبانیان ۴۰۵
شیعه ۶۶، ۹۸، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۲، ۲۴۲، ۲۵۹، ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۸۲، ۳۶۳، ۴۵۰، ۵۵۹، ۵۶۰، ۶۹۷، ۸۴۶، ۸۸۴، ۹۲۸، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۱۰۳۴

ص

صابئه: ۱۴۳
صاعدیان رجوع شود به آل صاعد
صباحیه (صباحیان): ۴۶، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱
صعوریان ۷۵۸
صقالبه: ۸۲

مجسمه ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۶

مجوس ۱۴۳، ۲۸۷، ۳۰۲

محمره رجوع شود به باطنیان

مرجئه ۱۴۵، ۲۶۷

مستعلیان ۲۶۸

مسیحیان ۲۳، ۹۰، ۱۳۶، ۲۷۲

مشبهه ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۸۲، ۲۶۷

معتزله ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۳، ۲۶۵، ۲۶۷، ۲۷۱، ۲۷۲، ۲۷۳، ۲۷۶، ۲۸۱، ۳۲۶، ۳۷۱

معطله ۱۶۰

مغول (مغولان) ۲۲، ۲۸، ۲۹، ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۳۹، ۴۱، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۷، ۵۸، ۶۸، ۷۷، ۹۲، ۹۵، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۲۳، ۱۴۷، ۱۵۹، ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۴۲، ۲۴۶، ۳۲۷، ۳۳۱، ۷۹۵، ۸۴۶، ۸۵۸، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۸، ۸۸۹، ۹۰۶، ۱۰۰۸، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۲۱، ۱۰۲۶، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۵

مقنعیه ۱۷۸

ملاحده ۳۲، ۴۸، ۵۲، ۱۴۸، ۱۷۱، ۲۱۶، ۶۴۳، ۸۳۶، ۹۷۴ و نیز رجوع شود به اسمعیلیه و باطنیه

ملوك شبانکاره ۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۱۱۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۶

ملوك غور رجوع شود به غوریان

ممالیك غوریه ۱۰۲۷

مانقیان : ۱۹۲

مهلبیان ۶۴

ن

نصاری ۱۴۳، ۲۸۱، ۲۹۸

نصیریه ۱۴۳، ۱۶۲

نزاریه ۱۶۸، ۱۷۳

نایمان ۲۱۰

ناصریه : ۱۶۶

ه

هندوان ۵۲، ۷۵، ۷۶، ۱۰۰۱

ی

یأجوج ۸۲

یزیدیه ۴۲، ۱۴۶

یعقوبیه ۱۶۲، ۱۶۳

یغما ۷۵، ۷۷، ۸۰، ۸۴

یهود (جهود) ۱۴۳، ۲۸۱، ۲۹۵، ۲۹۸، ۱۰۲۰

ق

قارلق (قارلوق) رجوع شود به خرلخ
قاوردیان: ١٨،١٩،٤١،٢٤٤،٤٣٣،٥٠٢، ١٠٢٤،١٠٢٥،١٠٣٣
قای ٨٤
قراخانیان، رجوع شود به آل افراسیاب
قراختائیان ٦،٧،١٤،١٩،٣٤،٣٩،٥٩، ٩٠،٩١،٩٢،٩٣،٩٤،٢١٤،٣٢٩
قراغز ١٩،٤١،٨٧،٩٥
قرامطه ١٣٩،١٦٣،١٦٦،١٧٨
قرقیز (خرخیز) ٧٩،٨٠،٨١،٨٤،٩٠
قرلق (قرلیغ، قرلخ) رجوع شود به خرلخ
قرمطی ١٣٧،١٧٧
قبچاق: ٢٧،٢٨،٣٤،٤٣،٦٨،٧٥،٧٧،٨١، ٨٤،٨٩،٩٠
قبقلیان ٩٣،١٢٢

ك

کبرویّه ٨٥٦
کبودجامه ٣٤٥
کرامیه ١٣٦،١٤٣،١٤٩،٢٦٧،٢٨٣
کرد ٣٣،٣٨،٤٠،٤٤،٤٥،٧٩٩
کرزوبیان ٤٠
کلابیّه ١٤٣،١٤٤
کوفیان: ٨٨٤
کوچ ٤١
کوشان ١١٤
کیانیان ٩٢٧
کیماکیان (کیماکیه) ٧٩،٨١،٨٢،٨٩

گ

گبر ٩٨،١٥٥،١٥٦
گرجیان ٣٣،٤٣،٩٠،١٣٩،٢١٧،٨٧٢
گورخانیه ٩٢

م

ماریاریه ١٧٧،١٧٩
مالکیه: ١٤٠،١٤٣،١٤٥،٢٤٧
ماموبیه ٢٩،٨٩١
ماهویه: ٩١،١٣٦
مبارکی، رجوع شود به باطنیان
مبیضه ١٧٧
متصوفه، ٣٥٩،٨٦٠،٨٦٥،٨٧٩،٨٨١، ٩٠٥،٩١١ و نیز رجوع شود به صوفیه
محمّره ١٤٣،١٤٤،١٥٠،١٥٥،١٨٢

ارمستان ۱۲،۴۵، ۳٦۲، ۳۷۲، ٤۰٥ ٤۰٦، ٤٤۹
ارمیه ۳۷، ۳۹۸
ارزنةالروم . ۲۱۷
اوزنحان (اوزنگان) : ۸۰۱، ۱۰۲۱
اروپا ۰ ۲۱۷
اسپانیا ۲۱۸
اسپیجاب ۰ ۸۲، ۸٥، ۹۲
استانبول ۰ ۳۲٤، ۳۸٤، ٤۳٥، ٥۲۸، ٦٥۱ ۹۰۲، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۸۲
استراباد ٦٦، ۳٤٥
استو ۳۰
استوناوند ۱۷۳
اسدآباد ۰ ۳۱، ۳٤، ۲۱۲، ۲۱۳، ۹۳٥
اسفراین ۰ ۲۲، ۱٤٦، ۱٥۲
اسفرنگ ۷۹٤
اسکندریه ۲۹۸، ۳۰۰
اشتوتگار ۹۹٦
اصفهان ۰ ٤، ۱۲، ۲۳، ۲٤، ۲٦، ۳۱، ۳۸ ٤۰، ٦۰، ٦۱، ٦٥، ۷۰، ۸٦، ۱۰٥، ۱۲٤ ۱۳٥، ۱٤۱، ۱٤٤، ۱٤٥، ۱٤۷، ۱٥۰ ۱٥۱، ۱٥۲، ۱٥۳، ۱٥٦، ۱٦٦، ۱٦۷ ۱٦۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷٥، ۱۷۷ ۲۱۰، ۲۳٤، ۲٤۰، ۲٤۲، ۲٤٤، ۲٤٥ ۳۲۹، ۳۳٤، ۳۳۹، ۳٤۳، ۳٥۱، ۳٥۲ ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷٤، ٤۳۹، ٥۱۱، ٥۲٤ ٥۲۷، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷٤۰ ٥۲۷، ۷٥۳، ۷٥٤، ۷٥٥، ۷۷۹، ۸٤٦ ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۹٦، ۹۱٦ ۹۹۷، ۱۰۰٦، ۱۰۰۸، ۱۰۳۲
اصطهبانات ٤۰
افریقا ۱٤٥، ۱٦٤، ٤۰۸
افغانستان ٥، ۳٥، ٦۹
اقیانوس کبیر ۰ ۷۹
اقیانوس مشرقی ۰ ۷۹، ۸۰
اقیانوس هند ٤۰۸، ٤۰۹
اکسفورد ۹۸۸
الموت ۱۲، ٤۸، ٥۸، ۱٤۸، ۱٦۷، ۱٦۹ ۱۷۰، ۱۷۳، ۱۷٤، ۱۷٥، ۱۷٦، ۲۱۲
اندلس ۲۱۸، ۲٥۳، ۳۰۸
انطاکیه ۰ ۲۳، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰
انگلیس ۰ ۹۰۲، ۱۰۱۹
اورال ۷۷، ۷۸، ۹٦
اورسیه . ٤۲۱
اورکند ۰ ۷، ۱٤٤
اهر ۱۰۰٥
اهواز ۱٥٦، ۳۷۲
ایرتیش ۷۹، ۸۱
ایسیك گول ۰ ۸٤
ایگ ۳۹
ایلاق ۰ ۷۳، ۸٥
ایندیاآفیس (کتابخانه) : ۹۰۲

ب

بابل ۰ ۳۹۲
باخرز . ٦۹۲
بادکوبه (باکو) ٤۳، ٤۸
باقی : ۱۰۲
بامیان : ۱٥۰، ۳٦۰
باورد : رجوع شود به ابیورد

فهرست اماکن واعلام جغرافیایی

آ

آسکون . ۳۳
آبه ۱۴۴، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹
آتن ۲۹۹
آذربایجان ، ۱۰، ۱۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۳۷، ۴۴، ۸۶، ۱۰۵، ۱۲۱، ۱۴۴، ۱۶۹، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۷، ۳۲۱، ۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳، ۳۴۴، ۴۰۵، ۴۱۲، ۴۲۳، ۷۳۱، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۷۴، ۸۰۵، ۸۹۶، ۹۰۳، ۹۱۸، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۰
آرادوار : ۵۹۱، ۵۹۱ـ۵۹۲
آسیا ۳۴
آسیای صغیر ۱۱، ۱۷، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۷۷، ۱۲۱، ۱۶۴، ۳۳۲، ۴۴۹، ۸۰۱، ۸۹۶، ۹۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۱۰
آسیای مرکزی ۳۳، ۳۴، ۳۷، ۷۷، ۷۸، ۸۳
آلتائی ۷۷، ۷۸، ۷۹
آلمان . ۳۱۱، ۹۰۳
آمل . ۴۵، ۲۳۴، ۲۴۵، ۱۰۱۸
آمویه دریا . ۹۲، ۹۳، ۹۶
آمدالوزی ۲۱۸
آبی ۴۵، ۴۰۶
آوه ۷۰، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۵۶، ۲۳۳

الف

ابرقو . ۳۸
ابهر ۱۰۶، ۱۷۳
ابیورد : ۶۵۶، ۶۵۷، ۹۷۹، ۱۰۴۰
ابرو وتارت گواد . ۹۳۵
اتل . ۸۱
احمیر ۲۱۶
اخسیکت . ۷۰۷
اخلاط ۹۰
ارّان . ۴۲، ۱۲۱، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۷۲، ۹۰۳
ارّجان . ۱۴۶، ۱۷۳، ۸۹۶
اُرخُن : ۷۸
اردبیل ۱۵۶
اردهان : ۱۷۳
ارم . ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۹

پرک ۴۰
پسا ۱۴۶
پطرزبورگ (لنین‌گراد): ۹۸۱
پنجاب ۳۲۶، ۳۳۱
پوشنگ ۱۸، ۹۹۳

ت

تارم ۴۰
تارم (نهر) ۸۵
تایاباد، تایباد ۹۹۳
تُت ۷۹، ۸۰، ۸۲
تبریز ۴۴، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۳۶، ۴۵۴، ۵۴۱، ۷۵۷، ۱۰۰۵، ۱۰۱۳
تخشی ۸، ۸۱
ترکستان: ۷، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۵۷، ۸۰، ۸۵، ۸۶، ۱۴۳، ۱۴۴، ۴۴۷
ترکستان روس ۹۱، ۹۴
ترکیه ۹۰۴، ۹۱۴، ۹۵۶
ترمذ ۱۵، ۹۱، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۶۹، ۲۸۶، ۴۲۱، ۶۴۳
تروق ۵۰۸
تمرش ۱۹۹
تفلیس ۹۰، ۱۳۵، ۲۱۷، ۸۷۲
توران (توران‌زمین): ۹۶، ۹۷، ۴۰۸، ۴۱۱، ۴۷۷، ۴۷۸، ۵۰۳، ۸۲۷
تون ۱۷۳
تهران ۳۸۹، ۴۵۴، ۴۹۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۷۵۸، ۸۳۷، ۸۶۴، ۹۰۳، ۹۱۵، ۹۲۵، ۹۹۵، ۹۹۷، ۱۰۱۹، ۱۰۴۰

ج

جامع تبریز ۱۰۰۶
جامع قزوین ۱۵۴
جامع منصور بغداد ۱۶۴
جبال ۴۶، ۱۶۳، ۱۶۴، ۳۴۵
جرجان ۸۲، ۱۴۸، ۱۷۷، ۱۹۳، ۳۱۴، ۳۷۰، ۹۲۱، ۹۷۱
الجزیره ۲۰۶، ۲۱۷، ۹۲۱
جزیرهٔ درخت وقواق ۴۰۸
جزیرة العرب ۴۴۹
جشاباد: ۴۰
جند ۱۰، ۸۲، ۹۳، ۹۴، ۶۳۰
جورجانان: ۱۱۵، ۴۴۹، ۷۵۱، ۸۹۶
جورقان ۳۸
جوین ۵۸۹، ۵۹۱
جیحون: ۷، ۱۷، ۵۲، ۸۳، ۸۶، ۱۲۲، ۶۴۴، ۷۵۱، ۱۰۱۵
جیرفت ۱۰۹، ۲۴۴

سحناك : ٨١
بحر احمر ۰ ١٦٤
بحرخزر ، ٤٨،٨٢،٩٠،٢١٧ورجوع شود
به دريای خزر
بحر محيط : ٨٢
بحرين: ١٧٧
بخارا ٦،٧،٨،١٠،٣٢،٣٤،٥٧،٥٩،٦٠
٨٥،٩٥،١٤٥،١٤٩،١٥٩،٢١٢،٢٢٠
٢٦٤،٢٩٣،٣٨٧،٣٨٨، ٤٣٩، ٤٥١
٥٣٧،٦٢٢،٧٩٤،٧٩٨، ٨٢٤، ٨٢٧
٨٣٣،٨٣٥،٨٣٦،٨٥٦، ٩٦٥، ٩٧٧
٩٧٨،١٠٢٦،١٠٣١
بداون : ٥٦
بدخشان : ١٦٦،٤٤٣،٤٥١،٨٩٣،٨٩٤
بدنه ۰ ٦٥٧
بردسير ، ٤١،٢٤٤
بروجرد (بروگرد) ١٢،١٤٤،١٤٥
بريتانيا : ١٠٣٣
بست ٤٨٦
بسطام ۰ ٤٨،٨٩،١٤٩
بصره ۰ ١٤٥، ١٤٦، ١٧٧، ٢٣٤، ٢٤٠
٢٤٥،٨٩٦
بع ، مشور ۰ ٩٢٩
بغداد ١٠،١٢،١٥،٢٧،٢٨،٣٤،٤٦،٦٦
١١٠،١٣٧،١٣٨،١٣٩، ١٤٥، ١٥١
١٥٢،١٥٣،١٦٤،١٦٥، ١٦٨، ١٧١
١٧٢،١٧٧،١٨١،١٨٢، ١٨٣، ١٩٦
١٩٧،١٩٩،٢٠٢،٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٥
٢٠٦،٢٠٨،٢٠٩،٢١٠، ٢١١، ٢١٢
٢١٣،٢١٧،٢٣٤،٢٣٥، ٢٣٦، ٢٣٧
٢٣٨،٢٤٠،٢٤٥،٢٤٦، ٢٤٧، ٢٤٩
٢٥١،٢٥٨،٢٦٠،٢٦٤، ٢٦٩، ٢٧١
٢٩٤،٣١٧،٤٢٣،٥٦٢، ٥٦٤، ٥٨٩
٥٩٠،٧٧٩،٨٧٢،٩٠٥، ٩٢١، ٩٥٣
١٠١٧،١٠٢١،١٠٣١،١٠٤٩
بعدادك ٢٢٠،٩٧٤،١٠١٥
بكرآباد ۰ ٣٨٧
بلاساغون ۰ ٥،٦،٢٣،٨٣،٨٥،٢٠٦
بلخ ۰ ١٤،٣٠،٥١،٨٢،٨٣، ٨٧، ٨٩،٩١
١١٧،١٣٤،١٥٣،١٥٦، ٢١٢، ٢١٧
٢١٨،٢٣٤،٢٤٠،٢٤٥، ٢٨٦، ٣٥١
٣٦٥،٣٨٧،٣٨٩،٤٢٢، ٤٢٢، ٤٤٣
٤٤٤،٤٤٥،٤٤٦،٤٤٩، ٤٥١، ٥٢٤
٥٢٧،٥٤٠،٥٥٥،٥٥٦، ٥٥٧، ٥٦١
٥٦٣،٦٢٨،٦٣٠،٦٣١، ٦٤٣، ٦٦٠
٦٦١،٦٦٢،٦٦٣،٦٨٨، ٨٤٩، ٨٨٧
٨٩٦،٩٠٥،٩١١،٩٢١، ٩٥٢، ٩٥٤
٩٥٧،٩٦٢،٩٩٣،١٠٢٢
بيرانس ۰ ٨٩
بيكليلع : ٨١
بيكند ٨٣
بيلقان : ١٣٥،٧٢١
بيهق ۰ ٦٣،٦٤،٦٦،٦٧،١٠٢،١٠٣،٢٣٣
٨٩٠،٩٠٤،٩٦٤،٩٩٣،٩٩٤،٩٩٥

پ

پارس : ١٠٥،١٤٦، ٣٧٦، ٨٦٤، ٩٢٦
٩٢٧، ٩٢٨، ١٠١٩ ورجوع شود به
فارس
پاکستان : ٩٩٤

حلارحان ۱۷۳
حلاط ۳۷
حلیج مارس ۲۸،۳۹،۴۱،۴۰۹
حواروم : ۴، ۷، ۱۰، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۹، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۴۹، ۵۳، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۹۰، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۶۷، ۲۶۹، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۴، ۳۲۰، ۳۴۵، ۳۷۲، ۵۱۵، ۶۱۱، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۵۱، ۷۹۴، ۷۹۵، ۸۹۱، ۹۴۵، ۹۵۳، ۹۷۱، ۹۷۴، ۹۷۵، ۱۰۰۶، ۱۰۱۱، ۱۰۱۳، ۱۰۱۵، ۱۰۱۸، ۱۰۳۱، ۱۰۳۳
حورستان ۲۸، ۲۹، ۱۱۰، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۱، ۲۱۲
حوسف . ۱۷۳
حوقند ۴۵۱

د

داراب ۴۰
دارابجرد ۴۰
دارالسلام ۵۶۲
دارالاسلام : ۸۲
دارالکتب ناصری ۲۳۷
دامغان ۱۳، ۴۸، ۱۶۹، ۱۷۰
دانشگاه تهران ۵۳۰، ۵۶۱، ۶۹۶، ۹۱۵، ۹۳۲، ۱۰۳۳، ۴۸۵، ۴۹۰، ۵۹۱، ۶۲۲
دانشگاه استانبول ۳۲۴، ۴۳۵
دانشگاه پنجاب ۹۵۲
دجله ۱۲۲، ۲۳۶، ۳۲۶، ۳۹۶
درسد ۴۸
درسدن : ۹۰۲
درعابش : ۱۵۶
درگزین ۶۹۶
دروازهٔ حاروب‌سدان ، ۲۳۳
درهٔ چو ۹۲
درهٔ زرافشان ۸۵
دریاچهٔ حوارزم ۸۹، ۹۴
دریای خزر ۴۲، ۷۹، ۸۱، ۸۹ ورجوع شود به بحر خزر
دریای سیاه ۷۸
درمول ۱۰۱۳
دمشق ۲۳
دماوند ۳۸۳
دندانقان ۱۰۰۴
دهستان ۳۱، ۴۸
دهلی . ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۱۰۲۷
دهك ۴۸۴، ۴۸۶
دیار بکر . ۱۲، ۲۱، ۲۳
دیلم (دیلمان) : ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۱۰۴، ۱۳۲، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۸۱، ۱۸۳، ۱۰۱۹
دیبور ۳۲، ۲۱۱

چ

چاچ، ۷۸، ۸۳
چالندر: ۴۸۸
چغانیان، ۵۱۱
چو (رود) ۸۴، ۸۵
چین ۵۲، ۷۳، ۷۸، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۹۰،
۱۳۳، ۱۴۳، ۳۹۵

ح

حارث آباد ۸۹۰
حایط القلاص ۸۳
حبشه ۲۹، ۷۲۱
حجاز، ۱۴۸، ۱۵۳، ۱۶۵، ۳۹۸، ۴۴۹، ۴۵۰،
۵۲۷، ۸۹۶، ۹۲۱، ۱۰۰۴
حران، ۲۳، ۲۷
حصن نکر، ۱۰۲۸
حلب ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۱۷۷، ۲۹۷، ۴۴۹،
۱۰۰۴
حیره ۴۰

خ

خان لنجان؛ (قلعه) ۱۶۸، ۱۷۳
خاوران: ۴۷۰، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۶۵، ۹۷۹
خاورزمین ۵۰۳
خبوشان، ۳۰، ۲۶۴
ختلان: ۱۴، ۱۱۵، ۶۳۹
ختن، ۵، ۶، ۹۱، ۱۰۰
خجند ۶۰، ۹۱، ۸۲۷
خراسان، ۳، ۴، ۷، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۴، ۱۵،
۱۶، ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۲۸، ۲۹، ۳۰،
۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۳۸، ۴۵، ۴۸، ۴۹، ۵۰،
۵۲، ۵۳، ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶،
۷۷، ۷۸، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۳،
۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۸،
۱۱۹، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۵،
۱۴۷، ۱۴۸، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۶۵، ۱۶۶،
۱۷۶، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۱۲، ۲۱۸،
۲۱۹، ۲۲۸، ۲۳۴، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۷،
۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۹۲، ۲۹۴، ۳۲۵،
۳۲۷، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۳،
۳۴۴، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۹۸،
۴۰۳، ۴۰۵، ۴۳۳، ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰،
۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۵، ۴۷۰، ۵۰۸، ۵۱۱،
۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۵، ۵۳۹، ۵۵۵،
۵۵۶، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۷۳، ۵۹۰، ۵۹۱،
۵۹۲، ۶۰۴، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۶۳،
۶۳۹، ۶۵۷، ۶۵۹، ۶۶۱، ۶۶۴، ۶۶۸،
۷۰۷، ۷۰۸، ۷۱۸، ۷۵۱، ۷۵۳، ۷۷۸،
۷۹۶، ۸۲۷، ۸۳۶، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۹۰،
۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۱۱، ۹۳۷، ۹۶۳،
۹۶۵، ۹۷۱، ۹۸۰، ۹۹۴، ۱۰۲۰،
۱۰۲۴، ۱۰۲۶، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۴

سمنان ۸۹۶
سنجار ۲۷۰
سند . ۵، ۳۳، ۵۲، ۵۷، ۶۸، ۱۱۷، ۱۴۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۴۴۷، ۸۷۲، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷
سو ۴۸۴، ۴۸۶
سودان ۴۴۹
سوریه ۴۴۹
سوق‌الثلاثا ۲۳۶
سومنات ۸۱، ۱۴۳
سهرورد . ۲۹۷
سیحون ۳۰، ۷۹، ۸۲، ۸۳، ۸۹، ۹۴
سیرجان . ۱۶۹
سیستان ۵، ۱۸، ۳۰، ۴۹، ۵۰، ۱۱۷، ۱۴۶، ۱۴۷، ۳۲۵، ۳۶۵، ۴۰۸، ۴۷۸، ۴۸۶، ۵۰۳، ۹۱۷، ۹۴۷، ۹۸۸، ۱۰۲۶
سیواس ۲۲، ۳۷، ۱۰۰۴

ش

شادی‌آباد ۴۲۱، ۶۶۷
شادیاخ ۱۶، ۸۵۸، ۸۵۹، ۹۷۵
شارستان ۲۶۹، ۲۷۰
شام ۱۲، ۱۸، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۷، ۱۴۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۱۷، ۲۹۷، ۳۳۲، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۸، ۸۹۶، ۴۴۹، ۹۲۱، ۱۰۲۱
شاه دژ ۱۷۳
شبانکاره ۳۹، ۴۰
شروان ۴۲، ۴۳، ۱۳۵، ۳۵۶، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۳۲، ۷۷۴، ۷۷۸، ۷۸۰، ۷۸۱
ششتمد . ۱۰۲
شمروه . ۷۴۰
شماخه ۴۲، ۷۷۴
شهرزور ۱۴۶
شهریار . ۷۴۳
شیراز : ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۱۹، ۲۵۷، ۳۷۲، ۵۶۳، ۸۲۷، ۹۴۸

ص

صفاهان رجوع شود به اصفهان

ط

طاران ۹۲۱، ۹۲۲
طالقان . ۱۴۸، ۱۶۲
طایف ۱۴، ۱۶۳، ۸۹۶
طبرستان ۳، ۱۳، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۴۰، ۱۵۰، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۳۴، ۲۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۸۹۸، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۸، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸
طرس . ۱۹۸ و رجوع شود به ترش
طرک ۱۰۶
طبس ۱۳، ۱۶۷، ۱۷۳، ۸۳۵
طبس گیلکی ۱۴۸، ۱۷۶

ر

رادکان . ۳۱،۶۵۸،۹۰۴
راژ(دیه) ۱۰۲
راوند ۱۰۰۸
ربع رمیح ۱۰۲۰
رستمدار : ۴۵۰
رودبار الموت ۱۷۰
روم ۱۱،۱۴،۱۷،۲۲،۲۳،۳۷،۴۵، ۸۲، ۹۰، ۱۴۳، ۱۴۴، ۲۱۷، ۳۱۸، ۳۷۲، ۳۹۸، ۴۷۸، ۵۱۵، ۸۰۶، ۸۹۸، ۱۰۰۴، ۱۰۲۱
روبه ۴۷۰
رویز ۴۰،۴۲
رویان ۴۶،۴۷،۴۹
رها ۲۳
ری ۴، ۱۰، ۱۵، ۱۶، ۱۸، ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۳۱، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۷۰، ۸۷، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۳۲، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۷، ۱۸۵، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۵۱، ۲۵۲، ۳۲۹، ۳۳۲، ۳۴۳، ۳۷۲، ۶۹۷، ۷۴۳، ۷۶۵، ۷۷۸، ۸۶۴، ۸۹۶، ۹۶۴، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۱۰۱۷، ۱۰۳۱

ز

زابل ۴۰۸، ۵۰۲
زابلستان . ۱۱۵، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱
زرقان ۳۹
زرنداب ۴۷۸
زرنگ : ۴۸۶
زمخشر : ۳۲۰
زنگ ۵۱۵
زنگان ۱۰۶
زوزن : ۱۷۳

س

ساری ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۱۴۸، ۱۵۶، ۱۹۹
ساوه ۱۲، ۲۶، ۷۰، ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۵۶، ۲۵۲
سبزوار ۱۴۳، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۲۳، ۹۹۳
سراندیب ۵۰۳
سرخس ۱۳۰، ۳۱، ۴۸، ۶۲، ۸۹، ۲۱۲، ۲۹۳، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۲، ۹۹۴
سعد ۹۳
سلماس ۱۴۵
سمرقند . ۷، ۸، ۱۴، ۵۹، ۸۵، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۶، ۱۴۴، ۱۵۹، ۲۷۹، ۳۸۷، ۳۸۸، ۵۲۷، ۵۳۷، ۵۴۷، ۱۶۰، ۶۱۱، ۶۲۲، ۶۳۶، ۶۶۴، ۷۶۷، ۷۷۰، ۷۹۶، ۸۲۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۴۹، ۹۶۲، ۱۰۲۷

فریح ۱۴۳
فریومد ۱۰۲
فلسطین ۲۱۸، ۴۴۹، ۸۹۶
فیروزکوه ۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۳، ۶۵۹، ۷۵۱، ۸۴۶، ۸۷۲
فیض آباد ۴۵۱

ق

قارن ۴۷
قاهره ۸۹۶، ۸۹۷
قایمات ۱۷۳
قبا ۹۷۷
قبادیان ۴۴۳، ۴۴۴
قراقوم ۹۴
قراگول ۹۳
قرطبه ۳۰۹
قرمیسین (کرمانشاه) ۱۰۴
قریة الحدیثه ۸۲
قزوین ۱۰۶، ۱۴۴، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۹، ۱۷۵، ۱۹۳، ۱۹۹، ۲۱۹، ۴۲۳، ۵۰۸، ۸۹۶، ۹۳۲
قطوان ۱۴، ۴۹، ۵۹، ۹۱، ۹۵، ۱۰۱، ۹۶۵
قلعة الطسور ۱۷۳
قلعهٔ کسری ۴
قلعة الناطر ۱۷۳
قم ۶۵، ۶۶، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۵۶، ۱۶۸، ۱۷۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۳، ۸۰۰، ۸۴۶
قومس ۱۶۸، ۳۳۲
قونیه ۱۰۲۲
قهستان ۳۲، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۳، ۸۰۰
قیروان ۴۴۹، ۴۹۰
قیساریه ۳۷
قیصریه ۲۲

ک

کاشان ۱۰۸، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۹۳، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۳، ۲۴۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۷۲۹، ۷۵۷، ۷۷۹، ۱۰۰۸، ۱۰۳۹
کاشغر ۵، ۶، ۱۴، ۳۳، ۸۰، ۸۳، ۸۴، ۸۵، ۹۱، ۲۰۶
کتابخانهٔ آستان قدس رضوی ۹۶۴
کتابخانهٔ ایاصوفیا ۸۸۹
کتابخانهٔ برلین ۹۰۲، ۹۱۵
کتابخانهٔ بزرگ ۲۵۲
کتابخانهٔ بودلین ۹۸۸
کتابخانهٔ بوطاهر خاتونی ۲۵۲
کتابخانهٔ جعفر سلطان القرائی ۴۲۱
کتابخانهٔ جهان نمای شیراز ۵۶۳
کتابخانهٔ خاتونیه ۲۵۲
کتابخانهٔ دانشگاه تهران ۲۹۳، ۲۹۴، ۹۰۵، ۹۰۸، ۹۱۸، ۹۲۹، ۹۹۵
کتابخانهٔ دانشگاه مدرس ۸۲۸

طخارستان ، ٥٠، ٩٢
طرابلس ، ٤٤٩
طراز : ٨٣، ٨٤
طروق ، ٩٢٤، ٩٦٢
طوس ١٠، ٣١، ٤٨، ٦٣، ٧٠، ٨٨، ٩٩، ١٥٦، ١٩٨، ٢٥٨، ٢٦٩، ٤٠٣، ٤١٢، ٤٣٢، ٥٠٨، ٦٥٧، ٨٠٧، ٩٠٤، ٩٠٥، ٩٢١، ٩٢٢، ٩٦٢

ع

عراق ٣، ١١، ١٢، ١٤، ١٦، ١٨، ١٩، ٢٤، ٢٥، ٢٧، ٢٨، ٣١، ٣٢، ٣٣، ٣٤، ٣٨، ٤٣، ٤٤، ٤٧، ٥٢، ٦٠، ٦٥، ٦٦، ٨٦، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٥، ١٠٦، ١٠٧، ١١٨، ١٣٢، ١٣٩، ١٤٠، ١٤٤، ١٤٧، ١٥١، ١٦٤، ١٦٦، ١٨١، ١٨٣، ١٨٥، ١٩٠، ١٩٢، ١٩٥، ٢٠٣، ٢٠٤، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٢، ٢١٤، ٢١٨، ٢٣٤، ٢٤٣، ٢٦٧، ٢٧٤، ٢٩٩، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٤٠، ٣٤٢، ٣٤٤، ٣٦٠، ٣٧٦، ٣٩٨، ٤١٢، ٤٢٢، ٧٤٠، ٧٤٤، ٧٤٥، ٧٥٣، ٧٥٤، ٧٥٥، ٧٥٦، ٧٥٧، ٧٧٨، ٧٨١، ٨٥٣، ٨٦١، ٨٧٢، ٨٧٩، ١٠٠٥، ١٠٠٦، ١٠٠٩، ١٠١٠، ١٠١١، ١٠١٢، ١٠٣١، ١٠٣٢
عسكر مكرم ١٤٦
عمان ١٤، ١٨، ١٤٦

غ

غرجستان ٣٠، ٦٥٠
غرناطه ٣٠٨
غزنه (غزنين) ٤، ٥، ٣٢، ٣٣، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٥٣، ٥٤، ٥٥، ٥٦، ٥٧، ١١٤، ١٤٤، ١٤٩، ١٧٧، ٢١٦، ٣٥٦، ٤٠٠، ١٠٣، ٤٣٢، ٥٥٣، ٥٥٥، ٥٥٦، ٥٥٧، ٥٥٩، ٥٦١، ٥٦٢، ٥٦٣، ٥٦٤، ٥٨٧، ٥٨٩، ٥٩٠، ٦٠٨، ٦١٥، ٦٥١، ٧١٥، ٧١٩، ٧٣٣، ٧٤٣، ٨٩٠
غور : ١٩، ٣١، ٣٢، ٥٠، ٥١، ٥٢، ٦٩، ٩٦، ١٤٥، ٦٦٠، ٧١٩
غوزغز (ناحيه) ٨٠، ٨١

ف

فارس : ٣، ١٨، ١٩، ٢٨، ٢٩، ٣٨، ٣٩، ٤٠، ٤١، ١٢١، ١٧٣، ٣٣٤، ٩٠٧، ٩٩٠، ١٠٢٣، ١٠٢٥، ١٠٣٢ ورجوع شود به پارس
فاراب ٨٢، ٨٣
فارياب : ٦٦٥، ٧٥١
فرات ، ٢٠٦
فراسه ٢١٨، ١٠١٩
فراهان ١٩٨
فرزين ١٠٣٢
فرغانه: ٨٢، ٩٢، ١٤٥، ٧٠٧، ٧٢٩

گنج . ٣٦٩

گنجه ١٢، ٤٥، ١٣٥، ٤٢٣، ٧٣١، ٧٣٢، ٧٩٩، ٨٠٠، ٨٠١، ٨٩٨، ٨٩٩

گورگانان ، رجوع شود به جورجان

گیلان ١٦٣، ٤٥٠

ل

لار ٤٠٠

لارنده . ١٠٢٢

لاهور ٢٥، ٥٢، ٥٧، ٣٣١، ٤٧٠، ٤٧٧، ٤٨٣، ٤٨٨، ٤٩١، ٤٩٤، ٤٩٥

لمسان ٨٤٦

لحاء ١٧٧، ٨٩٦

لرستان ٢٨، ٢٩، ١٤٤

لکهنو ٨٦٤

لکهنوتی ٥٧

لَنبَسر ١٧٠، ١٧١، ١٧٣

لنین‌گراد ٩٥٦

لوکر ٤٨٨

لوهور رجوع کنید به لاهور

لیدن ٨٣، ٢٤٣، ٩٦٣، ١٠١٠

م

ماچین ٥٢، ٧٣، ١٣٣، ١٤٣

ماریکله ٤

مازندران ٢١، ٣٢، ٣٣، ٤٦، ٤٧، ٤٨، ٤٩، ١٢١، ١٣١، ١٣٢، ١٤٤، ١٤٨، ١٤٩، ١٥٠، ١٦٦، ١٧٣، ١٩٣، ١٩٩، ٢٤٢، ٣٦٦، ٤٠٣، ٤٥٠، ٤٥١، ٧٣١، ٧٤٤، ٧٤٥، ٧٤٦، ٧٥٥، ٨٧٣، ١٠١٨

ماوراءالنهر ٣، ٤، ٥، ٦، ٧، ١٠، ٣٢، ٣٤، ٥٣، ٥٨، ٥٩، ٦٠، ٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧٧، ٧٨، ٨٠، ٨١، ٨٣، ٨٥، ٨٦، ٨٧، ٨٩، ٩٠، ٩١، ٩٢، ٩٣، ٩٤، ٩٥، ٩٧، ١٠٠، ١٠١، ١١٤، ١٣٢، ١٤٤، ١٤٩، ١٥٢، ١٥٩، ١٧٧، ١٨٣، ٢١٠، ٢١٢، ٢١٨، ٢٤٥، ٢٥٣، ٢٦٣، ٢٦٤، ٢٦٧، ٣١٧، ٣٢٥، ٣٢٦، ٣٢٧، ٣٢٩، ٣٣٢، ٣٣٣، ٣٤٢، ٣٤٣، ٣٤٩، ٥٣٥، ٥٣٩، ٥٤٧، ٦١٩، ٦٣٦، ٦٣٧، ٦٣٩، ٦٨١، ٧٢٩، ٧٦٥، ٧٦٩، ٧٧٠، ٧٩٤، ٧٩٦، ٨٢٥، ٨٣٣، ٨٣٦، ٨٣٧، ٨٦١، ٨٧٨، ٩٠٣، ١٠٢٦، ١٠٣١

محله سرخاب تبریز : ٧٨٠

محله کرّان اصفهان ٢٤١

مدرسهٔ ابوالفتوح : ٢٣٢

مدرسهٔ اثیرالملک ٢٣٣

مدرسهٔ استاد ابوالحسن کججی ٢٣٣

مدرسهٔ امام زین‌الدین امیره شرف شاه الحسنی: ٢٣٣

مدرسهٔ ملطاسیه ٢٤٦

مدرسهٔ مهقیه ٢٣٤

کتابخانهٔ سعید نفیسی ۸۴۹، ۹۲۹
کتابخانهٔ سلطنتی پاریس ۴۷۸
کتابخانهٔ سلیم آغا ۹۸۲
کتابخانهٔ شاپور بن اردشیر ۲۵۱
کتابخانهٔ حاجی ۰ ۲۵۱
کتابخانهٔ ضمیریه . ۲۵۲
کتابخانهٔ عزیزیه . ۲۵۲
کتابخانهٔ فاتح ۹۱۸
کتابخانهٔ کپنهاك ۹۸۲
کتابخانهٔ کمالیه : ۲۵۲
کتابخانهٔ گوتا . ۳۱۱
کتابخانهٔ لالااسمعیل استانبول : ۶۵۱ ، ۸۸۹
کتابخانهٔ لیدن ۰ ۳۱۱
کتابخانهٔ مجلس : ۵۲۸، ۵۲۹
کتابخانهٔ مدرسه سپهسالار ۹۰۴
کتابخانهٔ مدرسه شرف الملک مستوفی ۰ ۲۵۲
کتابخانهٔ مدرسهٔ نظامیه . ۲۵۲
کتابخانهٔ مرادمنلای ۰ ۹۳۴، ۹۴۱
کتابخانهٔ ملک ۰ ۸۹۱
کتابخانهٔ ملی پاریس ۰ ۴۷۸، ۹۰۴، ۹۵۲
کتابخانهٔ ملی تهران : ۹۵۶
کتابخانهٔ موزهٔ ایران باستان ۹۰۲
کتابخانهٔ موزهٔ بریتانیا : ۶۹۷ ، ۸۰۶

۸۸۹، ۹۵۲
کدکن ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۱
کرّان ۱۴۱
کربلا ۱۹۵، ۹۹۳
کرج (کرّه) ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۶
کرخ ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۰۳
کردستان : ۲۴
کرمان ۰ ۳، ۱۰، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۵، ۳۰، ۳۲، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۵۲، ۵۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۴۲، ۳۷۲، ۶۵۱، ۸۷۲، ۸۸۹، ۸۹۰، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶
کریمه . ۸۹
کشمیر ۳۶۴، ۳۶۵، ۷۵۸
کمره ۰ ۲۶۸، ۲۹۱، ۳۲۰، ۴۴۵، ۵۵۵
کلاش . ۶۲۲
کلاه‌دوزان ۲۳۲
کمچکث ۸۰
کمجده ۸۳
کورا ۰ ۲۴
کوفه ۱۴۵، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷
کوهستان : ۱۸، ۴۷
کوهستانات ۸۹۸
کوه کیلویه ۲۴۳
کوی سربرزه . ۲۴۳
کیماك ۰ ۸۰، ۸۱، ۸۲

گ

گرپایگان (گلپایگان) ۱۴۴
گرجستان ۱۲، ۳۳، ۸۷۲
گردکوه ۰ ۱۴۸، ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۳

گرگان: ۳، ۴، ۱۳، ۱۸، ۴۶، ۴۹، ۸۲، ۱۰۱، ۱۳۱، ۱۶۳، ۲۴۲، ۳۳۲، ۳۷۲، ۳۸۷، ۸۶۸، ۸۹۹

مصر ۱۶۴،۱۶۵،۱۶۸،۱۶۹،۱۷۷،۲۹۷،
۲۴۹،۴۵۰،۸۹۶
مطبعهٔ امیریهٔ بولاق ۲۹۶
مغرب ۱۷۷
مولتان ۷۸،۹۰،۱۰۳۵
مقبره سرخاب تبریز ۷۵۷
مقبرةالشعرا ــ تبریز ۷۲۳، ۷۸۰
مکران ۱۴،۳۷۲
مکه ۱۴،۱۶۳،۱۹۱،۵۵۵،۵۵۶، ۵۵۷
۵۹۰،۷۷۸،۷۸۲،۸۸۴،۸۹۶،۹۱۱
ملازگرد ۳۷۳
ملطیه ۳۷،۱۰۰۴،۱۰۲۱
موزهٔ انجمن علوم لنینگراد . ۹۵۶
موزهٔ بریتانیا : ۷۳۲
موزهٔ قونیه ۵۳۰
موصل ۱۵،۲۱،۲۳،۲۷،۶۰،۱۶۴،۲۰۳
۲۱۰،۲۳۴،۲۴۱،۲۴۵،۳۷۲،۸۰۵
مولتان ۵۷
مهنه ۶۵۷
مهرس دژ ۱۴۸،۱۴۹
میافارقین ۲۳
میهنه ۱۰۳،۹۰۵،۹۷۹،۹۸۰،۹۸۳

ن

نارس ۸۴
نای ۴۸۴،۴۸۶،۴۸۷،۴۸۸
نجف ۲۵۸
نخجوان ۴۰۵،۴۲۳
نخشب ۶۲۲
نسا ۳۰،۴۰،۲۵۷،۲۶۹
نسف ۶۲۲
نصیبین ۲۳
نظامیه رجوع شود به مدرسه نظامیه
نظامیه اصفهان: رجوع شود به مدرسه اصفهان
نظامیهٔ بصره رجوع شود به مدرسه نظامیهٔ بصره
نظامیهٔ بغداد رجوع شود به مدرسه نظامیهٔ بغداد
نظامیهٔ بلخ رجوع شود به مدرسه نظامیهٔ بلخ
نظامیه نیشابور : رجوع شود به مدرسه نظامیهٔ نیشابور
نظامیهٔ مرو رجوع شود به مدرسه نظامیهٔ مرو
نوبه ۴۴۹
نور بخارا ۸۶
نوشاد ۷۶۸
نوشجان ۱۳
نهاوند ۱۴۴، ۱۵۶
نیریز ۴۰
نیشابور ۱۰،۱۲،۱۳،۱۴،۱۶،۱۷، ۲۰
۳۰،۴۵،۴۶،۴۹،۵۰،۶۱،۶۴،۶۵،۶۶
۶۷،۸۸،۱۰۴،۱۳۴،۱۳۸،۱۴۴، ۱۴۷
۱۶۶،۱۷۰،۱۹۳،۱۹۹، ۲۱۲، ۲۳۴
۲۳۵،۲۴۰،۲۴۵،۲۶۸، ۲۸۶، ۳۲۱
۴۵۰،۴۵۱،۴۷۰،۵۰۹، ۵۱۱، ۵۲۴

مدرسهٔ تاجیه ۲۳۹، ۲۴۶
مدرسهٔ تتشیه ۲۴۶
مدرسهٔ خاتون مهد عراق ۲۴۱
مدرسهٔ خاتونیه ۲۴۲، ۲۵۲
مدرسهٔ خواجه امام رشید رازی : ۲۳۳
مدرسهٔ خواجه عبدالجبار مفید ۲۳۳
مدرسهٔ دارالشفا ۲۴۹
مدرسهٔ درب ماهان ۲۴۴
مدرسهٔ دروازه عراق ۲۴۱
مدرسهٔ دومناره ۲۴۴
مدرسهٔ زبرک ۲۴۶
مدرسهٔ سادات گیلکی ۲۳۲
مدرسهٔ سردیه ۲۴۱
مدرسهٔ سعد صلت ۲۳۳
مدرسهٔ سعدیه ۲۳۴
مدرسهٔ سوق‌العمید ۲۴۶
مدرسهٔ عزالدین مرتضی ۲۳۳
مدرسهٔ شرف‌الملک مستوفی ۲۵۲
مدرسهٔ مشرفیه ۲۳۳
مدرسهٔ شمس‌الاسلام حسکا بابویه ۲۳۲
مدرسهٔ شمس‌الدین مرتضی ۲۳۳
مدرسهٔ رضویه ۲۳۳
مدرسهٔ صفویه ۲۳۳
مدرسهٔ ظهیرالدین عبدالعزیز ۲۳۳
مدرسهٔ عالی سپهسالار ۹۹۵
مدرسهٔ عربشاهی ۲۳۳
مدرسهٔ عزالملکی ۲۳۳
مدرسهٔ عزیزیه ۲۳۳
مدرسهٔ عمیدیه ۲۴۲، ۲۵۲
مدرسهٔ عطاخان ۲۴۵
مدرسهٔ فتحیه ۲۳۳
مدرسهٔ فقیه علی جاستی ۲۳۲
مدرسهٔ محمدیه ۲۳۳
مدرسهٔ مرتضی کبیر شرف‌الدین ۲۳۳
مدرسهٔ مستنصریه ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۴۹
مدرسهٔ میان دار ۲۴۱
مدرسهٔ نظامیه ۶۰، ۱۴۰، ۱۵۸، ۳۲۲، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۶۴، ۶۲۸، ۹۵۳
مدرسهٔ نظامیه اصفهان ۲۴۰، ۱۰۰۶
مدرسهٔ نظامیه بصره ۲۴۰
مدرسهٔ نظامیه بلخ ۲۴۰
مدرسهٔ نظامیه بغداد ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۹۴، ۹۳۲
مدرسهٔ نظامیه مرو ۲۷۸، ۲۸۶
مدرسهٔ نظامیه نیشابور ۲۶۸، ۹۲۲
مدرسهٔ دروابزار ۲۴۵
مدیترانه ۱۱، ۱۷، ۳۷، ۶۸، ۸۶، ۳۲۶
مدینه ۷۷۸، ۸۸۴، ۹۱۱
مدینةالسلام ۱۵۲
مراغه ۴۴، ۱۷۱، ۲۰۹، ۲۹۷، ۸۰۳
مرباط ۱۴۶
مرغینان : ۷۲۹
مرنج ۴۸۸، ۴۹۰، ۴۹۱، ۵۸۸
مرند ۳۷
مرو ۴، ۱۰، ۱۲، ۱۳، ۱۵، ۳۰، ۳۱، ۶۰، ۶۴، ۱۳۴، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۳۴، ۲۴۰، ۲۸۶، ۲۹۳، ۳۰۹، ۳۱۲، ۳۱۵، ۳۷۴، ۳۹۸، ۴۰۰، ۴۴۴، ۴۴۶، ۴۴۹، ۴۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۶۴۳، ۶۸۸، ۶۹۰، ۸۹۶، ۹۰۵، ۹۲۹، ۹۶۵، ۹۷۰، ۹۹۴، ۱۰۳۱
مرو شاهجهان ۸۸، ۲۴۲، ۲۵۳
مزدقان : ۱۰۶
مسجد رجاء : ۲۴۱
مسجد ملک ۲۴۴

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۲	۱۹	سالتکیں	یبالنکیں
۱۱٤	۱۱	کوشان	کاشان
۱۱۸	۱۳	مبدان	میدان
۱۲۲	۱۲	تسمحل	تستحل
۱۲٦	۸	اس	اس
۱۳٤	۱۱	اسث	است
۱۳٦	٥	دم لتشان	دحالشان
۱٤۳	۱٦	حاوبه	محاوبه
۱٤۰	۱٦	دومیں	چهارمیں
۱٤۸	٤	حهمم	حهسم
۱٥۱	۱۷	ملکلشاة	ملکشاه
۱٥٤	۹	دوسرای میر	دوسرای امیر
۱٦۰	۱۳	املاد ومحالمان	اسقاد محالفان
۱۷۸	۲۰	سمعه	سبعه
۱۹۱	۷	سران	بیرون
۱۹۱	۱٦	اوس	رأت
۱۹٥	۲۲	المقتصی	المسمی
۲۰۰	۱۸	نعس مثالب الواصب	نعس مصائح الرواس
۲۰۷	۱۲	حلمه	حلیعه
۲۰۸	۱۰	واوسط	روابط
۲۱۰	۱۳،۱۱،۷	المقتصی	المعتقی
۲۱۹	۱۰	کنابر	کنار
۲۲۰	۱۰	ابو یوسف	ابو یعقوب یوسف
۲۲۱	۹	اواحدالدس	اوحدالدس
۲۳۲	۱۹	٦٥۰	٥٦۰
۲۳۳	۱۷	عبدالحل	عبدالحلیل
۲٤۱	۱۳	علی ی زند	علی بن زید
۲٤٦	۱۷	تاح الدس	تاج الملك
۲٥۲	۹	دیگرو کتابخانه	دیگر کتابخانه
۲٥۳	۱۳	علم الدی	علم الدس
۲۷۰	۸	علی الاطلاق	علی الاطلاق
۲۹۷	۱۸	بحرالدس عمر	بحرالدس محمد بن عمر
۳۱۱	۲	مبرك	متروك
۳۲۲	۷	عبدالقاهر حانی	عبدالقاهر جرجانی
۳۲۲	۷و٦	فقه	نحو

۵۲۶،۵۲۷،۵۵۷،۵۵۶، ۵۹۰، ۶۲۶
۷۵۱،۷۵۳،۸۱۰،۸۴۴، ۸۵۸، ۸۵۹
۸۶۵،۸۹۰،۸۹۶،۹۰۵، ۹۲۱، ۹۶۴
۹۶۷،۹۷۱،۹۷۴،۹۹۴

و

واسط ۱۶۴
وحش ، ۶۳۹
ورامین: ۶۵،۱۵۶،۱۹۹،۲۳۳
وراوی : ۱۰۰۵
وستکند: ۸۲،۸۳
وشمکوه ، ۱۷۳
ولوالج ۶۳۹
وه اندیوشاپور (جندیشاپور) ۹۳۵
ویرانی شمال ۷۹،۸۱
ویه ۴۰۴

ه

هرات : ۱۷،۲۰،۳۲، ۵۰، ۵۱، ۵۲، ۶۵
۱۴۵،۲۱۹،۲۲۰،۲۳۴، ۲۴۰، ۲۴۱
۲۴۵،۳۵۲،۴۳۲،۴۳۶، ۵۱۱، ۵۲۷
۵۵۵،۵۵۶،۸۲۸،۸۳۵، ۸۳۷، ۹۱۱
۹۲۹،۹۹۳
هرات سفلی ، ۱۴۵
هرات علیه ۱۴۵
هرمز ۵۲
هرمور ۱۰۲۶
هزاراسب ۶۲۹،۶۴۴،۹۷۱
هلاند : ۳۱۱
همدان ۱۲،۱۳،۲۵،۳۱،۳۸،۶۲، ۱۰۵
۱۰۷،۱۴۴،۱۴۵،۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۶
۲۱۱،۲۱۲،۲۱۴،۲۴۲، ۲۴۳، ۲۴۹
۳۴۳،۳۷۲،۳۸۳،۷۰۷، ۸۵۲، ۸۵۹
۹۳۵،۹۳۷،۹۹۱،۱۰۳۲،۱۰۳۸
هندوستان ۳۲،۵۰،۵۲،۵۴، ۵۶، ۵۷
۵۸،۶۹،۹۶،۱۱۵،۱۲۱،۱۴۳، ۲۱۵
۲۱۶،۳۲۱،۳۳۱،۳۶۴، ۳۶۵، ۴۰۸
۴۴۷،۴۷۲،۴۷۷،۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۶
۴۸۷،۴۸۸،۵۰۳،۵۸۹، ۸۶۴، ۸۹۸
۸۹۹،۱۰۰۱،۱۱۱۳

ی

یزد ۳۸،۳۹،۱۴۵، ۱۶۹، ۲۴۲، ۲۴۴
۲۴۵،۲۹۵،۱۰۲۴
یمگان ۱۶۶، ۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲
۴۵۶
یمن ۱۴،۱۶۳،۱۶۸،۳۶۱،۳۹۸، ۸۹۶
ینی‌سئی ۷۹،۹۱
یونان ۲۸۹،۴۷۸،۵۲۵،۶۳۳

تهیه و تنظیم فهرست عام این کتاب بوسیلهٔ دوستان عزیزم آقایان : محمد صفا ـ عطاءالله فیاضی ـ محسن ابوالقاسمی ـ احمد جلالی فراهانی ـ ایرج وامقی ـ محمد روشن ، صورت پذیرفته است . کوشش این دوستان ارجمند مایهٔ سپاسگزاری فراوانست .

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۲۳	۱۱	عبدالقاهر حانی	عبدالقاهر جرجانی
۳۵۵	۱۱	دوردیف آنان را قرار داوند	دوردست آنان قرار داوند
۳۶۸	۱	خویش	خویشتن
۳۶۹	۱۳	دربارما	دربارها
۳۷۷	۱۲	وخورشید	مه وخورشید
۳۸۶	۹	دل	دلبر
۳۸۶	۱۵	ابوالحسن ن محمد	ابوالحسن محمد
۳۹۰	۱۶	سوی همس	سوی بس
۳۹٤	۱۰	آشوب سنگ آید	آشوب سنگ آید همی
٤۱۸	۳	سازد	ساز
٤۱۸	۱۲	کرچه	گرچه
٤۱۸	۱۳	کشتن	کشتن
٤۱۹	۱۲	وعال	زعال
٤۲۷	۳	پروانده	پرورانده
٤۲۸	۹	جواس	حواس
٤۳۷	۱۳	شیر	شیر
٤٤۲	۲۰	عبدان ۵	عبدان ٦
٤٤۳	۱ـ مصراع دوم	شارسانی	شارستان
٤۵۲	۱۵	ار سم	ازسم
٤۷۸	حاشیه ۳	dcs	des
٤۹٦	۱۰	آسمی	آستین
۵۲٤	۱	ازد	برد
۵۲۸	۱۹	حسکی که که	حسکی که
۵۲۸	۱۲	باجوا	باجوال
۵۳۸	۳	لغو	نحو
۵٤۵	٦	کلیش	گلش
۵۵۰	۸	ورانست	ورانست
۵۵۳	۹	ورواینکه	وبراینکه
۵٦۸	۱۸	بالغ	بالغ
۵۷۵	۱۹	اسلن	اسبان
٦۱۰	۵	تکاور	تکاور
٦۳۰	٦	اقسیل	وطواط
٦۳۸	۲	ازآن	ز آن
٦٤۰	۱۱	سیاسم	بساسم
٦٤٦	۱۹	جوهری	جوهری
٦۷۱	۳	دیرا مرا ٦	دیرا مرا ۱
٦۷۵	٦	اصل	اجل
٦۷٦	۹	جون	چون

غلطهای ذیل را پیش از قرائت تصحیح کنید

صفحه	سطر	غلط	صحیح
٤	٢	دهداقان	دهداقان
٤	١٠	عرابی	عربی
٦	٢٣	ct	et
٤٠	١	ورویر برد	ورو بیر برد ، شاهکاره می گفتند
٤٠	١٨	سا	قبا
٤٣	٢١	حمله	حمله
٤٤	١٢	ابولهیجا	ابوالهیجا
٥٢	١٠	تسبیر	تسخیر
٥٢	١٤	دریا دهرمر	دریای مرمر
٦٠	٩	رحال	رجال
٦١	١٢	مشمت	مشهد
٦٢	١٦	مقتل	مقتل
٦٤	١٤	کثرت سال	کثرت مال
٦٥	١١	قاری	تاری
٦٩	١٧	درباره‌اشان	دربارهٔ اشان
٧٠	٣	قمام	تمام
٧٢	٧	نگارمیردند	نگارد میردند
٧٤	٣	حامی	حامی
٧٦	٩	نشت	نشب
٨٤	١٢	زمسانی	رمسانی
٨٦	١٢	اسرائیل بن سلجوقی	اسرائیل بن سلجوق
٨٧	٢١	علمای	علما
٨٨	١٨	از همه آنا	از همهٔ آنان
٨٩	١٣	پریا	برپا
٩٠	١	تلقی	تلقی
٩١	١٩	مراحمانی	مراحمانی
٩١	٢٢	ددند	دادند
٩٤	٩	ازسوم	از رسوم
٩٦	٢	مشرق	مغرب
٩٦	٢٣	تورانیان مسوب ساکنان	تورانیان ، ساکنان
٩٩	٢٤	کنون	اکنون

First Print 1957

Publisher

IBN SINA, TEHRAN

IRAN

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶۸۱	۱۱	رحم	رحم
۶۸۵	۱	ممس	ممسرم
۷۰۹	ح۱	همادوله	همادوبه
۷۲۱	۸	گفت۷	گفت
۷۲۳	ح۷	برور	برور
۷۴۷	۱۴	مشاب	مشتاب
۸۴۸	۳	جهاندار	جهاندار
۷۵۱	٤	بابه	بابد
۷۵۹	۱	حملی دل را	حملی را
۷۸۲	۳	حال	حال
۸۰۰	ح۱سطر۲	ار	ار
۸۱۹	ح۱	دستداری	دستدرازی
۸۲۵	۲۱	مر	هر
۸۵۱	۱۴	محتصرش	محتصرش
۸۵۳	۱۲		به
۸۸۴	٤	واو	واوا
۹۰۳	۱۸	ز	از
۹۱۱	ح۱سطر۳	ست	است
۹۱۴	۱۰	قرر	قرار
۹۱۷	۸	بابوسف	بابوسف
۹۴۱	٤	مکاتب	مکاتیب
۹۴۲	۵	ملکوت است است	ملکوت است
۹۴۵	۱۰	امراس	امراض
۹۵۴	۱۹	یارسی	پارسی
۹۶۳	۱۶	ارچه	ازچه
۹۷۵	۶	محمه	محمد
۹۷۶	۱۶	نقل	نقل
۹۸۳	۱۵	قدس‌لله	قدس الله
۹۸۷	۱۲	نمس	نمس
۹۹۱	۲۰	دبل	دل
۱۰۰۵	۲۰	منتمه ۹	منتهه ۹
۱۰۰۹	۲۳	کر	کرد
۱۰۲۲	ح۱	ص	ص۸۵۸
۱۰۲۷	۱۶	التمس	التتمش
۱۰۳۳	۱۶	ست	ایست

غلطنامه این کتاب را دوست عزیزم آقای احمد محمدی تنظیم کرده‌اند

A History of

Iranian Literature

of the islamic Era

Vol. II

From the middle of fifth
century to the begining of
seventh century A. H

by

Zabihollah Safa, Dr of Persian Literature,
and Professor of the University
of Tehran.